

ابوالقاسم ڀرتو

واژه ياب

فرهنگ

برابرهائى پارسي واژگان بيگانه

جلد دوم



آمارت سائير

واژه یاب

فرهنگ

برابره‌های پارسی واژگان بیگانه

جلد دوم

فراهم آورنده
ابوالقاسم پرتو



انتشارات اسناد

۱۶۰/۲



آمارات اساطیر

واژه‌یاب (جلد دوم)

فراهم آورنده: ابوالقاسم پرتو

چاپ اول: ۱۳۷۳

چاپ دوم: ۱۳۷۷

حروف چینی: مشیری

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

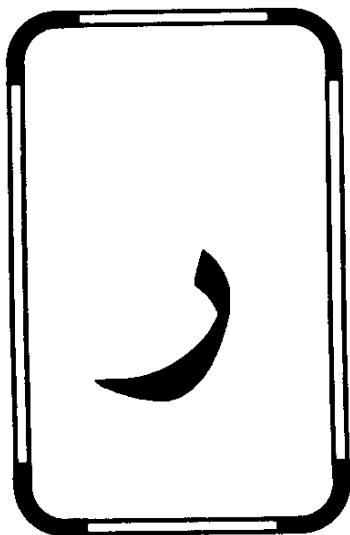
حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-5960-65-7

شابک ۷-۶۵-۵۹۶۰-۹۶۴

ISBN 964-5960-67-3

شابک دوره ۳-۶۷-۵۹۶۰-۹۶۴



رَاءاء: نگرنده

رءاب: ۱- آشتی دهنده ۲- شکسته بند
(آنندراج)

رءاس: کله فروش، کله پاچه فروش (لاروس)

رءب: ۱- شکاف ۲- مهتر بزرگ اندام

رءد، من ائضحى: بلندای خور

رءد الأرض: ۱- گیاه تر ۲- زن جوان زیبا ۳- بن

ریش ۴- بن دندان

رءدة: جوان زیبا، زن

رءس: ۱- تارك (فرهنگستان) سر ۲- دماغه

(لاروس) ۳- پَنجَك، سر پنجه‌ی ابزارهای خنیا

۴- مهتر، سرور، ریش سپید ۵- تا، در شمارش

به ویژه ستور ۶- نخست، در شماره‌ی روزهای

ماه یا سال ۷- برسر، بر سر کاری ۸- آغاز

رءسأ به رءس: سر به سر

رءسأ برءس کردن: سر به سر کردن (معین)

رءس الأفعى: آخبون (برهان) از گیاهان،

آذرگون، پیرگیا

رءس التئین: ترنگان ترکی، از گیاهان

رءس الثعبان: سرما، از چهره‌های سپهری

رءس الجالوت: سالار آوارگان

رءس الجدى: سر بز

رءس الحمار: سر خسر، بی شرم، ناخوانده

(برهان)

رءس الحمامة: بابا آدم، از گیاهان

رءس الحواء: چوپان، از ستارگان

رءس السرطان: سر چنگار

رءس السنة: از عبری؟ رُش هُشانا، سر سال

رَأْوَة: گولی، نادانی (لاروس)	رَأْسُ الشَّهْرِ: سرماه
رَأَى: پارسی تازی گشته، رای (= خَرَد = عَقْل، فرهنگ پهلوی)، بوشا (آندراج)	رَأْسُ الشَّيْخِ: کنگرِ خر (لاروس)، از گیاهان
رَأَى العَيْنِ: چشمدید	رَأْسُ العُصْفُورِ: خالیواش (گوش گیلکی)، پازنبوی (برهان)، از گیاهان
رَأَى دَاذَنَ: رای دادن، چاشتن (پهلوی)، ویچیرنیدن (فرهنگ پهلوی)	رَأْسُ الغُولِ: سر بَغامه (= بَغامه = غول = غول بیابانی، برهان)، از ستارگان
رَأَى دهنده: رای دهنده، ویچرتار (فرهنگ پهلوی)	رَأْسُ القَلْبِ: نوکِ دِل (فرهنگستان)
رَأَى زَنَ: رایزن، آندرزید (فرهنگ پهلوی)	رَأْسُ القُنْفُذِ: سپیدخار (معین)، از گیاهان
رَأَى زَنَ دربار: رایزن دربار، دَرَأَنَدَرزید (فرهنگ پهلوی)	رَأْسُ المَالِ: ۱- سرمایه، مایه ۲- بهایِ خرید
رَأَى قضائی: رای داوری	رَأْسُ المِثْلِ: نوکِ سه گوش
رَأَى محکمه: رای دادگاه	رَأْسُ الهِرِّ: گزنه‌ی سُرخ، از گیاهان
رُؤوس، رُئوس: (تک: رأس)، سرها، سران	رَأْسُمال: سرمایه، دارایی (لاروس)
رُؤساء: (تک: رئیس)، سالاران، کزبودان، فر نشینان	رَأْسُمالیّ: سرمایه دار (لاروس)
رُئوسات: Rhostat، انگلیسی، پاداری	رَأْسُمالیّة: سرمایه داری، شیوه‌ی سرمایه داری
بَرْتَناک (= مُقاومت متغیّر)	رَأْسِیّ: سری
رُئوسکوپ: Rhoscope، انگلیسی، تگ بین (تگ = سرعت، پهلوی)	رَأْسِیّات الأَرْجُلِ: پایِ سران (فرهنگستان)
رُئوسِ مطالب: گفتنیها، فرگفت‌ها	رَأْسِی رَجُلِی: پایِ سران (فرهنگستان)
رُویا: تیناب (برهان)، خومر (فرهنگ پهلوی)	رَأْسِیّة: مؤنث رأسیّ: بندگوش، ریسمانی که پشت گوشِ ستور می‌نهند
رُویای صادقانه: آندا (برهان)	رَأْف: در فارسی رُئوف، ۱- مهربان ۲- می
رُویة، رُویت: ۱- دیدن، دیدار، دید ۲- نما ۳-	رَأل: بچه‌ی شتر مرغ (لاروس)
	رَأْم: ۱- کرّه شتر ۲- گول زَنک، پوست بچه شتر که با کاه آگند و نزد ماده شتر گذارند تا آرام گیرد ۳- دایه پرورده

ریخت	(فرهنگستان)
رُؤیتِ هلال: نوماه دید	رئیس مباحثرت و ملزومات: کارپرداز
رئیس: فر نشین (فرهنگستان)، سالار (برهان)، کزبود (برهان)، سردار (فرهنگ پهلوی)	(فرهنگستان)
رئیسُ الأطباء: سالارِ پزشکان	رئیسِ نظمیّه: شهر بان
رئیسُ الرؤسا: سالارِ سالاران، فرسالار	راب: بابندر، پدراندر، شوی مادر
رئیسُ العلوم: سرِ دانش‌ها، دانش‌گرویز (= منطق)	رأبّة: مؤنث راب: زن پدر، زن بابا، مامندر
رئیسُ الکتاب: سالارِ دبیران، دبیرانسالار	رابت: Rabbet، انگلیسی، زبان‌بند، زبانزد درودگری
رئیسُ المجوس: موبد موبدان، پیشوای زرتشتیان	رایج: ۱- پُر ۲- سیراب
رئیسُ الملائکة: سرور فرشتگان، میکائیل (معین) (برهان)	رایج: سودآور (معین)، سودکننده (آندراج)
رئیسُ الوزراء: نخست‌وزیر (فرهنگستان)، مهست، بزرگ فرمدار (فرهنگ پهلوی)	رایحه، رایحه، مؤنث رایح: سودآور، سودساز
رئیسُ جمهور، رئیس‌جمهوری: مردمسالار	رابد: گنجینه‌دار (آندراج)
رئیسُ خانواده: مانپاد، مانپد (فرهنگ پهلوی)	رابر: Rubber، انگلیسی ۱- شِلِم (بهره از برهان) ۲- پاک‌کن
رئیسُ خزانه: گنجور	رابض: ۱- شیرِ دَرَنده (معین) ۲- دِزدار، دِزدار ۳- بیمار بستری
رئیسُ دارالانشاء: سردبیر	رابضة: ۱- فرشته‌ی همراه، فرشته‌ای که با آدم به زمین آمد (بهره از آندراج) ۲- بی‌دست‌وپا، ناتوان ۳- پَره‌ی بینی
رئیسُ دفتر محرمانه: رازبان (بهره از برهان)	رابط: ۱- پیوندگر ۲- میانجی ۳- بستگی ۴- جهانرها (= تارک دنیا) ۵- بست، بند
رئیسُ سرویس در بیمارستان: سرپزشک (فرهنگستان)	رابطُ الجاش: دلاور، پُر دل
رئیسُ شهرداری، رئیس‌بلدیّه: شهردار	رابطه، رابطه: مؤنث رابط: ۱- وابستگی، پیوند، بستگی (فرهنگستان) ۲- سپاه پابرجا

برهم آوانه	۳- پیر، در سوفیگری
راپل: Rappel ، فرانسوی، یادآوری (فرهنگستان)	رابطه‌العلمیه: انجمن نویسندگان
راپید: Rapide ، فرانسوی، ۱- تند ۲- تنداب (قریب)	رابطه سینمائی: در انگلیسی Kinematic re- lation ، بستگی رُخشاری
راتب: ۱- رستاد (آندراج)، جامگی (برهان) ۲- روزی	رابطه عدم اتصال: (فرهنگ فنی)، بستگی ناپیوسته
راتبه، راتبه: ۱- جامگی ۲- ایستا ۳- روزی	رابع: ۱- چهارم ۲- چهارمین بار
راتبه خوار: جامگی خوار، روزی خوار	رابعاً: چهارمین (واژه‌های فارسی)
راتخ: گل شل	رابعه، رابعه، مؤنث رابع: ۱- چهارمی ۲- از نام‌های تازی، دختر چهارم
راتع: ۱- چرنده ۲- بهزیست	رابیه، رابیت: ۱- بلندی ۲- پشته ۳- فزونی (آندراج)
راتق: کاربند (معین)، کارراه انداز	رابیش: Rubbish ، انگلیسی ۱- آخال ۲- یاه
راتل: سمورک، از جانوران، لاتینی تازی گشته، Ratel	راپرت: Rapport ، فرانسوی، گزارش (فرهنگستان)
راتله، راتله: کوله بالا، زن (آندراج)	راپردینامیک: Rapport dynamique ،
راتون: Racoon ، لاتینی تازی گشته، گورخرس	فرانسوی، پیوستگی پویا، زبانزد فرزانی
راتونیات: گورخرسیان	راپسودی: Rhapsodie ، انگلیسی از یونانی
راتی: فرزانه، بینشور	۱- برهم آو، آمیزه ای از آواها و آهنگ‌ها، زبانزد خنیا ۲- آمیخته، درهم (خرد ناب)، زبانزد فرزانی
راتین، راتیانج، راتنیا: رشینه (در فارسی)، Retino ، یونانی، زمج، هم آوای رنج (= صمغ، برهان) زنگباری (گوش شیرازی)، انگم کاج (لاروس)	راپسودیک: Rhapsodic ، انگلیسی، برهم آوایی
راجبه، راجبه: بند انگشت	راپسودیکال: Rhapsodical ، انگلیسی،

- راجِح: ۱- چَر بیده (آنندراج)، سَر آمد، افزون
 ۲- کلانسُرن، زَن
- راجِز: گاوَتاز (بهره از آنندراج)، گویتاز، خودسِتا
- راجِس: اَبَرغُرَنده (آنندراج)
- راجِع: بازگَرَدنده: ۱- زنی که پس از مرگ شوی به خانه ی زای آوران (= والدین) بازگردد ۲- مُرغ که از گروه مرغان به لانه بازگردد ۳- ستاره ای که به خانِ خود بازگردد ۴- پیری که از سوی خدا به سوی مردم بازگردد برای راهنمایی آنان
- راجِعَة، راجِعَه: مؤنث راجِع ۱- بازگَرَدنده، تَپ های بازگَرَدنده، پَسَتاتَپ ۲- آبگیر
- راجِف: تَپ لَرزَه (آنندراج)
- راجِفَة: بانگ خیز، دَر رَسْتخیز
- راجِل: پیاده، مَرَد
- راجِن: پایبند، خوگرفته به جایی
- راجِه، رای: سنسکریت، فرمانروا
- راجِی: اُمیدوار
- راج: ۱- شادمانی ۳- می ۳- پنجه ی دست ۴- روزِ سخت باد (لاروس)
- راج: (تک: راحَة)، تَک های دَست، پَنجه ها
- راحَة، راحَت: ۱- پَنجه، هَبَک ۲- شادمانی، آسایش ۳- آساینده (در فارسی) ۴- رُستی
- (= تعطیل، بُرهان) ۵- دِلخواه
- راحَةُ الأَسَد: شادشیر، کُلگُل
- راحَةُ الحُلُقوم، راحَتُ الحُلُقوم: شادناهی، از شیرینی ها
- راحَةُ الكَلَب: شادسَگ، بَدَسگان، بَدَسخان، از گیاهان
- راحَت پَرست، راحَت طَلَب: آسایشخواه
- راحَت طَلَبی: آسودِه خواهی
- راحَت طلبیدن: آسودگی خواستن، آسایش خواستن
- راحَت کَرَدَن: آسودِه کَرَدَن، آرامش بخشیدن
- راحَت گاه: آسایشگاه
- راحَتی: آسو، گونه ای از کَفش (آنندراج)
- راحِ روح: چو راحِ روح را در پَرده بَسَتی - زِ رَشکَش زهره در پَرده نشستی (میرخسرو)، رامشِ جان، نام یکی از سی آهنگ باربَدی
- راحِل: راهی، فرارو، فرایرواز (= کوچنده فرهنگ پهلوی)
- راحِلَة، راحِلَه: مؤنث راحِل: سَواری، بارکِش، زاوَر
- راحِلین: (تک: راحِل)، راهیان، فراروان، فرایروازان
- راجِم: ۱- بَخشاینده ۲- دِلسوز ۳- آماسیده زهدان، گوسپند یا بُز (لاروس)

راحیمن: (تك: راجم)، بَخشایندگان	برهان)، کُرُکُم (= زعفران، فرهنگ پهلوی)
راحول: ۱- پالان شتر ۲- پالان زیورین	رادی: اُفتاده (معین)
راخ: فراخزیست (آندراج)	رادیات، رادیاتور: Radiateur، فرانسوی،
راد: برگشت‌دهنده، ناپذیرا	سَرَبَرغ (بهره از برهان)، تابشگر (فرهنگ
راد: ۱- جوینده ۲- چراجوی، کسی که او را	فنی)
زن	رادیات‌ساز، رادیاتورساز: سَرَبَرغساز
رادار: Radar، انگلیسی، رسیاب	رادیان: Radiant، فرانسوی ۱- پرتوافکن
رادار آلتیومتر: Radar altimetre، انگلیسی،	(معین)، تابا ۲- سُخانه خیز، جایی در آسمان،
بلنداسنج رسیابی	به گمان آن که سُخانه (= شهاب) از آن جا
رادار اسکوپ: Radarscope، انگلیسی،	خاسته
رسیابینه	رادیکال: Radical، فرانسوی ۱- ریشگی
رادار اکو: Radar echo، انگلیسی، بازتاب	(فرهنگستان) ۲- بُنیادی ۳- راستخواه
رسیاب	رادیکالیسم: Radicalisme، فرانسوی،
رادار رنج: Radar range، انگلیسی، بُرد	راستخواهی بنیادی
رسیاب	رادیو: Radio، برگرفته از لاتینی، گیرانه
رادّة: ۱- سود، بازگشت سرمایه گذاری، بازده	رادیوآسترونومی: Radioastronomie،
۲- خنگال، نشانه‌ای که هنگام رسیدگی بالای	فرانسوی، گیراخرشناسی
پیکرها نویسند	رادیوآکتیو: Radio-active، فرانسوی،
رادع: ۱- بازدارنده ۲- تنگ‌کننده ۳-	دَرَفشان
خوشبوی	رادیوآکتیویته: Radio-activité، فرانسوی،
رادِعَة: خوشبوی، پیراهن خوشبوی	دَرَفشش
رادِفَة: پایجوش کویک (= نخل)	رادیوتراپی: Radiothérapie، فرانسوی،
رادن: ۱- سرخ وزرد ۲- نَجوان (= زعفران،	پرتودرمانی (عمید) دَرَفشدرمانی

رازقی: ۱- راوچه (برهان)، گونه‌ای انگور ۲-	پرتو زمین شناسی (قریب)
رازباغی، ازگُل‌ها ۳- سُست	رادیوس: Radius، لاتینی، پرتو
رازقیّه، رازقیّه: ۱- جامه‌ی بزرگ ۲- می	رادیوسکپی: Radioscopie، فرانسوی،
راوچه	پرتو نگاری، (فرهنگستان)
رازیانج: پارسی تازی گشته، رازیانگ، رازیم	رادیوگرام: Radiogramme، فرانسوی ۱-
(برهان)، از گیاهان، رازیانه، (لاروس)	پیتام، پیامی که با بی سیم فرستاده شود ۲-
راس: Race، فرانسوی، نژاد (فرهنگستان)	گیرآوه: گیرانه + آوه (= گرامافون، آوه،
راسب: ۱- بُردبار ۲- کوه استوار (آندراج) ۳-	برآورنده‌ی صدا و ندا باشد، برهان)
ته نشین شونده ۴- دُرد، لِرِد ۵- لای ۶- نامزد	رادیولاریا: لاتینی تازی گشته، پرتوگیان،
باخته	راسته‌ای از جانوران تك یاخته
راسبّه: مؤنث راسب ۱- اُستوار ۲- ته‌مانده	رادیولوژی: Radiologie، فرانسوی،
راستا حُسینی، راسته حُسینی: راست و	پرتو شناسی (فرهنگستان)
دُرست (معین)	رادیولوژیست: Radiologiste، فرانسوی،
راست اعتقاد: راست باور	پرتو شناس (فرهنگستان)
راست قلم: راستکار	رادیولوگ: Radiologue، فرانسوی،
راست قامت: راست بالا	پرتو شناس
راست مِضراب: راست زخمه، زبانه‌زد خنیا	رادیوم: Radium، فرانسوی، دَرَفشار، از
راست معامله: درستکار، زنه‌دار	توپال‌ها
راسخ: پای برجای (آندراج)، پایدار (فرهنگ	رادیومتر: Radiomètre، فرانسوی، پرتوسنج
کوجک)، اُستوار (لاروس)	رادیوم‌تراپی: Radium therapy، انگلیسی،
راسخون: (تك: راسخ)، پایدارها، اُستواران	دَرَفشِ دَرمانی
راسخین: (تك: راسخ)، پایدارها، اُستواران	راذان: پارسی تازی گشته، رَوزان، نام جایی
راسِم: ۱- آب رَوان (آندراج) ۲- رویه‌ساز	است در اسپهان (بهره از آندراج)
(رویه = سطح)	رازق: ۱- روزی‌یاب ۲- روزی‌رسان

راشی: بُلْکُفْتَا، پاره‌ده، بَدْگَنْدِده	راسن: پارسی تازی گشته، راسن، سوسن
راشیتیسیم: Rachitisme، فرانسوی،	کوهی (لاروس)
نَرم اُسْتُوی، از بیماری‌ها	راسوم، رُوسَم: مَهرِ چوبین، که با آن خرمن را
راشیتیک: Rachitque، فرانسوی، نَرم اُسْتُو	مَهر کنند (لاروس)
راصد: ۱- هودلگر ۲- چَشم به‌راه	راسی: ایستا، اُسْتوار
(معین) ۳- چَشم‌دار، چَشم دازنده	راسیات: (تک: راسیة)، ایستاه‌ها، کوه‌های
(آنندراج)	اُسْتوار
راض: خُرسند	راسیة: ۱- اُسْتوار، ایستا ۲- کوه استوار
راضب: ۱- رَگبار ۲- کُنا، از گیاهان	راسیونالیست: Rationaliste، فرانسوی،
راضع: ۱- زُفت ۲- ناکس ۳- گدا ۴- زنِ پُرشیر	خِرَدبَندیر
راضعات: (تک: راضعة)، دایگان	راسیونالیسم: Rationalisme، فرانسوی،
راضعة، راضعه: مؤنثِ راضع ۱- شیرخواره ۲-	خِرَدبَندیری
دایه ۳- دندانِ شیری (لاروس)	راش: ۱- سُست (آنندراج) ۲- پَرْمُرغ ۳-
راضعتان: دودندانِ شیری	توانگر ۴- پَر برآورده
راضی: خُرسند، شادمان، خوش، پَسندیده	راشح: آب تراو
راضی شُدن: دِل دادن، نه دلم می‌دهد بر پای	راشد: ۱- راست رو، راست یاب ۲- رَسید (=
خاستن و آن سینی یله کردن و نه دلیری داشتم	رَشید)
که برگیرم (تاریخ برامکه)، تن دَر دادن (برهان)	راشدون: (تک: راشد)، راست یابان
راضی گردن: خرسند خواستن، خرسند کردن	راشِق: ۱- تیراندازنده (آنندراج) ۲- بَرابَر
راطم: هَم بایست	رَوَندَه
راطنی: Rétiné، یونانی، زَمج (مطلق صَمغ را	راشِن: ۱- آراَمنده ۲- ایستا، بَر جای ۳-
گویند، آنندراج)	شاگردانه ۴- مهمانِ ناخوانده، آنگل ۵-
راطینا: یونانی تازی گشته (صَمغِ حاصل از	خوان لیس، آن که هر چه بر خوان اُست بخورد
اقسام کاج‌ها، معین)، رَشینه (برهان): زَمج	راشوم: مَهرِ چوبین

- راعِب: پَسَاوَنَدگَوی
راعِد، راعِدَة: تَنَدِرِبی باران، گواژ: پُرگَوی
بی‌مایه
راعِف: ۱- تیزی، تیزی بینی، تیزه‌ی کوه ۲-
پیش‌آسپ، پیش‌بر
راعِل: خُرْمای نَر
راعِنَا: دَریاب مارا، مارا گوش دار (معین)
راعِنَاگَوی: گوینده‌ی مارا در یاب
راعِی: ۱- نِگَه‌بان ۲- فَرمان‌روا ۳- شَبان (= شپ‌بان، دِه‌خدا، آن‌دراج)، شَبان (= شوبان، چوپان، معین) ۴- کولک، گونه‌ای از مَلخ
راعِی العباد: نِگَه‌بان بَنَدِگان خُدا، شَبان
گوسپندان
راعِیَة، راعِیْت: مؤنث راعِی: فَرمان‌روا
راعِیَة الاتن: کولک، گونه‌ای مَلخ
راعِیَة الراس: شِپش (لاروس)
راعِیَة الشیب: آغاز پیری
راع: سُغدی، خُتنی (معین)، پارسی پهلوی،
راع (فرهنگ پهلوی)، مَرغزار، دامنه، دشت
راعِب: یازنده (بهره از برهان)
راعِد: زندگی خوش (لاروس)
راعِم: ۱- خشمگین ۲- گریزنده ۳- ناخشنود
۴- ناپسنددان (لاروس)
راعِمُ الأنف: خوار، تو سَری خور
راعِی: بانگ کننده (آن‌دراج)
راعِیَة: ماده شُتر (لاروس)
رافال: Rafale، فرانسوی، گرمباد (قریب)
رافِخ، مِین العیش: زندگی فراخ (لاروس)
رافِد: ۱- جانشین، جانشین شاه، در نبود او ۲-
یاریگر ۳- دهنده ۴- تیر ۵- از نام‌های تازی ۶-
ریزابه، رودی که در رود دیگر ریزد
رافِدان: دورودان (دجله + فرات)
رافِدَة: چوب پُل، تیر بالای پُل
رافِر: جَهَنده، رَگ جَهَنده (آن‌دراج)
رافِض: ۱- سَنگ اَن‌داز (لاروس) ۲-
رویگردان، رَهاکُن
رافِضَة: ۱- رَه‌نمودی ۲- رَهاکُننده، کسی که
فرمانده خود را رها کند و تنها بگذارد، به ویژه به
پیروان زید بن علی بن حُسن گفته می‌شود که
نخست به او گرویدند و سپس پیمان شکستند.
رافِضِی: رَهاگر، نامی که رَوَشگرایان (= اهل
سُنّت) بر پیشوایان (= امامیه) نهاده‌اند
رافِع: ۱- بَرکشنده، از نام‌های خداوند ۲-
دادخواه ۳- پیش‌دهنده، در تازی پیش‌دهنده به
پایان واژه ۴- دَرخشان
رافِع الحال: شاد، سَرخوش
رافِعة: ۱- دِیلم ۲- بالابَر ۳- شُل دَهَن، ول زَبان
رافغ: آسوده دل

رافف: دَرخَشنده	افسونگر
رافق، مِنْ الْأُمُور: کارِ سودمند (لاروس)	راك أندرُل: Rock and Roll، انگلیسی،
رافِقَة، مؤنث رافِق ۱- نَرَمی، مَهْرَبانی ۲-	بچرخان و بچُنبان، گونه‌ای وَشْت تُند
نیکوکار، نکو کردار	راك اویل: Rock Oil، انگلیسی، نفت خام
رافِنَة: خرامنده، زَن	(قرب)
رافِه: ۱- تن آسان، مَرَد ۲- آسان و فراخ، زندگی	راكِب: شُتر سوار، این واژه نخست با این آرش
(لاروس)	به کار می‌رفته ولی اینک برابر است با: سوار
رافِیَة: لاتینی تازی گشته، Raffia، کویک	(لاروس)
افریکایی، از گیاهان	راكِبَة، مؤنث راکِب: سوار، سواره
راقِد: ۱- خوابنده (آندراج) ۲- خوابیده	راكِبین: (تک: راکِب)، شُتر سواران، سواران
(معین)	راکِت: Raquette، فرانسوی ۱- فرمُوشک ۲-
راقِر: رَگِ جَهَنده (آندراج)	پَرتا، ابزاری برای زدن و پرتاب کردن گوی ۳-
راقِص: پایکوب، وَشْتَنده (وَشْتَن = رَقِصیدن،	چَکتو، پای افزاری برای راه رفتن روی برف
برهان)	راکِت هدایت شونده: فرمُوشک نیتانی (نیتن =
راقِع: پینه دوز	نیدن = هدایت کردن، فرهنگ پهلوی)
راقِم: ۱- نویسنده ۲- بافنده ی جامه (معین)	رَاکْتور: Reactor، انگلیسی، واکنا
راقِنَة: ۱- زَنگ کرده ۲- خوش آب و رنگ، زَن	رَاکْتورِ اَتَمی: واکنای اَتَمی
راقُود: ۱- فَرخُم ۲- خُم زِفْت اندوده ۳-	رَاکْتورِ حرارتی: واکنای گرمایی، در انگلیسی
خارباله، از آبیان، Flathead، در انگلیسی	Thermal Reactor
راقول: دارکمند، ریسمان ویژه ای است که با	راکِد: ۱- ایستاده، بی جنب و جوش (لاروس)
آن از درختانِ ستبر و بلند بالا رَوَند	هَمیست (فرهنگ پهلوی) ۲- فِسرده
راقی: ۱- افسونگر، افسونخوان (لاروس) ۲-	رَاکِسیون: Reaction، فرانسوی، واکنش
پیشرفته ۳- دانش آندوخته	(فرهنگستان)
راقِیَة، راقیه، مؤنث راقی: پیشرفته، پیشرو،	راکِض: دَواننده، آسوار، آسپَدوان

- راکع: ۱- خمشو، فرودسَر ۲- فروتن
 راک کریستال: Rock Crystal، انگلیسی،
 مها سنگ، زبانزد زمین شناسی
 راکوب: پاجوشِ کویک
 راکون: Raccoon، انگلیسی، گورخرس، از
 جانوران
 راگ استون: Ragstone، انگلیسی، کالار
 (قریب)
 رال: Râle، فرانسوی، خِس خِس، خِس خِس
 سینه
 رآلگار: Réalgar، فرانسوی، زرنیخِ سُرخ
 (قریب)
 رآلیته: Réalité، فرانسوی، اوریك (اور=
 حقیقی، فرهنگ پهلوی)، آمیغیک
 رآلیست: Réaliste، فرانسوی، اوریگر، آمیغگر
 رآلیستیک: Réalistique، فرانسوی، اوریك،
 آمیغگرایانه
 رآلیسم: Réalisme، فرانسوی، اوریگری،
 آمیغگرایی
 رامج: پایدام، ماده مرغی که پای بندند تا
 نرینگان بر آن فرود آیند و در دام اُفتند، رامگ
 رامج: ۱- نیزه دار، نیزه زن ۲- دوشاخ، گاو
 رامد: کهنه‌ی بکاره، کهنه‌ای که به کار آید
 رامزّه: پیه زانو
 رامق: ۱- توشمَند (توش = رَمَق) ۲- پایدام،
 رامگ ۳- رَشکَمَند
 رامک: ماندنی، کسی که در یک جای بماند و از
 آن جدا نشود (بهره از آندراج)
 رامگا: روسی، رویه بر، سینی ویژه‌ای که
 رویه‌ی چیده شده در چاپخانه را بر آن نهند
 راموز: ۱- دریا ۲- بُن، ریشه، ریشه‌ی هر چیز
 ۳- نمونه (لاروس)
 راموس: گور (آندراج)
 رامی: ۱- سنگ آنداز، تیر آنداز ۲- چفته بند
 (چفته = اِتْهام)
 رامی: Rummy، انگلیسی، جُورجُور، گونه‌ای
 مَنگیا
 رامی، رامیه: Ramie، فرانسوی، کَنفِ سیام،
 فریز سیامی، پنجه مرغ، از گیاهان
 ران آف: Run-off، انگلیسی، رواناب (قریب)
 رانج: ۱- نارگیل (معین) ۲- گوز هندی،
 چارمغز (آندراج)، از گیاهان
 راندیمان: Rendement، فرانسوی، بازده
 راندیمان یومیّه: بهره‌دهی روزانه (فرهنگ
 فنی)، بازده روزانه
 راندیوو: Rendez-vous، فرانسوی ۱- پیمان
 دیدار ۲- دیدارگاه
 راوت: هندی، دلاور، یل

- راوق: پارسی تازی گشته، راوك (برهان) ۱-
 روان، ناب، دلت هم‌ره نزهتی باد دائم - گفت
 همدم باده ای باد راوك (اخیسکتی) ۲- پالانه
 ۳- می
 راون: Ravin، فرانسوی، آبکند، فرکند
 (قریب)
 راوند: پارسی تازی گشته، ریوند، ریواس
 (لاروس)، از گیاهان
 راووق، = راوق: پارسی تازی گشته، راوك،
 پالانه، کاسه، پیاله
 راوول: نیشک، دندان افزوده ای که پشت
 دندان‌ها برآید
 راوی: ۱- ماج (برهان)، بازگوینده ۲-
 اسپ بان ۳- سیراب شونده (آندراج)
 راویة: ۱- ستور آبکش ۲- مشک آب ۳-
 بازگوینده، ماج (برهان)
 راوین: Ravine، انگلیسی، فرکند (قریب)،
 زبانه‌زد زمین شناسی
 راهب: هیرسا (آندراج)، دینکار، ترسای
 پارسا، جهانرها
 راهیة، راهبه: هیرسا، زن، جهانرها، زن
 راهبات: (تك: راهبة)، هیرسایان
 راهبین: (تك: راهب)، هیرسایان
 راه شوسه: در انگلیسی Carriage-way،
 سواره‌رو (فرهنگ فنی)
 راه فرعی: در انگلیسی Municipal road، راه
 روستایی (فرهنگ فنی)، شاخراه
 راه قلندر: راه غلندر: (غلندرپارسی است،
 آندراج از جوامع الحروف)، نام نوایی در
 خنیاای ایرانی، ای صنم چنگ ساز، چنگ
 سبک تر بزن - پرده‌ی مستان بساز راه غلندر بزن
 (معزی)، راه گلندر (آندراج)
 راه مخفی: باخسه (برهان)
 راه وسیع و عام: شاهراه (برهان)
 راهن: ۱- ایستا ۲- گروکننده ۳- آماده ۴-
 همیشگی ۴- لاغر
 راهنة: ۱- لاغر ۲- استوار ۳- کنونی
 راهنامه: پارسی تازی گشته، راهنامه
 (لاروس) نامه‌ی راهنمای کشتیرانان
 راهی: ۱- آرام، فراخ: زندگی ۲- همیشگی:
 خوراک
 راهیة: مؤنث راهی، کبت (= زنبور عسل)
 رای: Rye، انگلیسی، سبوس
 رایات: (تك: رایة)، درفش‌ها
 رائب، من اللبن: ماست (لاروس)
 رائب، من الامور: سردرگم، روشن، از واژگان
 دوپهلو
 رائبة: بوگر، خوشبوی

- رایة: دَرَفَش، نشان سپاه
 رایتِ فریدون: دَرَفَش کاویانی (آندراج)
 رائج، رایج: از ریشه پارسی، ۱- شَهْرَوا
 (آندراج)، رَواگ ۲- دُرُست، زَرْدُرُست
 رودرروی زریا پَریره ی نَبهره (= قلب)
 رائج، رایج: ۱- بودار ۲- شَب آئنده ۳- باران
 شَبانگاه ۴- گاوپدرام (= وحشی)
 رائجة، رایجہ: مؤنث رائج، ۱- بوی، بودار ۲-
 باران، ابر شَبانگاهی (لاروس)
 رائد: ۱- آئیشه (= جاسوس) ۲- پیام آور ۳-
 دَسْتاس ۴- جوینده
 رائدَة: دَدَری، زنی که در خانه ی همسایگان
 بسیار آمد و شد کند
 رائج: آزمون، آزماینده (لاروس)
 رائس: ۱- اَبَرِ پیش آی ۲- سردار ۳- اُستاندار
 (لاروس)
 رائش: پاره بان، میانجی پاره ده (=)
 رشوه دهنده) و پاره گیر
 رائض: ۱- چابکسوار ۲- رامگر، رام کننده
 رائطَة: چادر، که زنان بر سر افکنند
 رائع: ۱- شگفتی زای ۲- رویا ۳- رَسا
 رائعَة، مؤنث رائج: شاهکار
 رائعَة النَّهار: بخش بزرگ روز
 رائعَة الشَّيب: آغاز پیری (لاروس)
- رائغ، الطَّرِيق الرَّائغ: کَزراهه، راه کج
 (لاروس)
 رائف: مهربان، دِلنازک
 رائق: ۱- ناشتا ۲- ناب ۳- پالوده
 رَب: ۱- پَروردگار، دادار ۲- شاه، سَرور
 رَب: ۱- جَبَه (برهان)، شیره ۲- خُرما ی پُخته
 رَبا: اَندُوخ (آندراج)، بهره ی وام، فزونی
 (لاروس)
 راباء: ۱- فزون شدن، فزونی ۲- گُوالیدن،
 گُوالش (= نشو و نما) ۳- پرورش یافتن،
 پَروردن (بهره از آندراج)
 رَباب: ۱- اَبَرِ سپید، اَبَر ۲- پیمان ۳- دَه تنی،
 گروه ده تن ۴- یاران (لاروس)
 رَباب: گروه، گُروه
 رَباب: (در فارسی رَباب)، رَواوه (در فارسی،
 برگرفته از رَباب)، شارشك، شاشنگ
 (برهان)، از ابزارهای خُنیا، برخی رَباب را
 تازی گشته رَواوه ی پارسی دانسته اند، این واژه
 به گونه ی رَبابه نیز به فارسی راه یافته
 رَبابُ الشاعِر: شاشنگ يك تار، از ابزارهای
 خُنیا
 رَبابَة، رَبابَت: ۱- خُداگشتن ۲- شاهی،
 فرمانروایی ۳- پیمان ۴- کیش، تیردان
 رَبابِ چارتار: شیشاك (برهان)، از ابزارهای

رَبَاة، رِبَاطَة: ۱- سَخْت دَلِي، سَنَكْدَلِي ۲-	رَبَاة: ۱- پُشْتَه ۲- بُلْنَدِي (آنندراج)
نويد يافتن ۳- شَكِيب يافتن	رَبَاةُ الْحِجَال: بانوانِ مُشْكُوِي
رِبَاط كَرِيْم: شَهْرِيَار (فرهنگستان) نام جايي	رَبَاجَة، رِبَاجَة: ۱- گُولِي ۲- سُسْتِي ۳- كُنْدِي
است	رَبَاح: ۱- بُزْغَالَه ۲- گَرَبَه ي پَدْرَام ۳- بَجَه شْتَر،
رِبَاط گوزلك: ديدگاه (فرهنگستان)	بَجَه گاو
رَبَاع: خانه خَر (آنندراج)	رَبَاح: (تَك: رِبِیح)، سَوْدَهَا
رَبَاع: ۱- رَوِش ۲- شَادْمَانِي، خَوْشِي	رَبَاح: ۱- فُرُوخْتَن ۲- سَوْدَخَوَارِي
رَبَاع: (تَك: رُبُوع)، بَهَارزَادَان	رُبَاح: ۱- كَبِي نَر ۲- بُزْغَالَه ۳- شُتْرَك لاغَر
رُبَاع: (تَك: رَبِيع)، خانِه هَا، بَرَزَن هَا،	رَبَاحِي: كاپور (= كافور)، كاپورِ اسپَرَم
بَهَارباش هَا، لاشه هَا	رَبَاخوار: اَنْدُوخَا
رَبَاع: چَهَارگان (آنندراج)، چَهَارچَهَار	رَبَاخواری: اَنْدُوخِش
(لاروس) جُفْت چَهَار، دَر وِينر دَشِير	رَبَاذ: (تَك: رِبَذَة) پارچَه هَاي دَشْتَانِي،
رَبَاعِي: دَام چَارْدَنْدَانِي، گاو و اَسپ و گوسپَنْد	پَلِيدِي هَا، زُدَايِنْدَه هَا
چَهَارساله و شتر هفت ساله را از آن روي رَبَاعِي	رَبَارَة، رِبَارَت: زِير كِيدَن، زِير كِ شُدَن
گویند که چارَدَنْدَان بَر آورده اند (بهره از	رَبَاض: شِير دَرَنْدَه (آنندراج)
آنندراج)، آن که دندانهای میانین (= رَبَاعِيَة)	رِبَاط: ۱- کاروانسرای ۲- رَشْتَه بَنْد (معین) ۳-
را افکنده باشد (لاروس)	زَرْدِيبِي (فرهنگستان)، پِيونَد ۴- گروه اَسپان،
رُبَاعِي: ۱- چَهَارتايِي ۲- چَهَارپارَه ۳- چَهَاربَر	گَلَه ۵- گروه سَوَاران ۶- مَرزَدَارِي ۷- خانگَه،
۴- چَهَارواتِي	خوَانگَه ۸- مِيانِ دُونَمَاز
رُبَاعِي الاضلاع: چَهَاربَر، چَهَارپَهْلُو	رِبَاطَات: (تَك: رِبَاط)، کاروانسرا، خوَانگَه هَا
رُبَاعِي الايدي: چَهَار دَسْتَان، چُون كَبِي،	رِبَاطُ الخيل: اَسپان کاروانسرا هَا، اَسپَانِي كَه
ميمون (لاروس)	در مَهْمَانسرا هَاي مِيانراه بَراي راهيان آمادَه
رُبَاعِي الفصوص: چَهَارپَر	نگاه مِي داشتَه اند، اَسپان بَسْتَه
رُبَاعِي القوائم: چَهَارپَا	

رَبُّ الْعِبَاد: خدای بندگان، سرور بندگان	رُبَاعِي الْمُكَافِي: چارگنجایی
رَبُّ الْعَرْش: خداوند تختگاه	رُبَاعِيَّات: چارپاره‌ها
رَبُّ الْعِزَّة: خداوند گرامی	رُبَاعِيَّة: چهارتایی
رَبُّ الْفَلَق: پروردگار پگاه	رُبَاعِيَّةُ الْأَجْزَاء: چاربندی، سوسک‌هایی که
رَبُّ النَّاس: خداوند مردم	چهاربند دارند، در انگلیسی Tetramera
رَبُّ النَّسَم: خداوند روانها	(لاروس)
رَبُّ النَّوْع: داراگونه (برهان)، پروردگار گونه	رُبَاعِيَّةُ الْفُرُوع: چهارشاخکی، دروج
رَبَّان، رُبَانِي: سُريانی تازی گشته، ناخدا،	(اسفنج) های سخت تنی که استخوان بندی
ناخدای کشتی (لاروس)	آن‌ها از شاخک‌ها و خارهای چهارشاخه‌ای
رَبَّانِي: ۱- خدایی، ایزدی ۲- خداشناس	فراهم آمده، در انگلیسی:
رَبَّانِيَّوْن، رَبَّانِيْن: (تك: رَبَّانِي)، خداشناسان،	Tetractinellides، (بهره از لاروس)
مردان باخدا	رَبَّاقِي: کاستک، از ماهیان، در انگلیسی
رَبَائِب: (تك: رَبِيْبَة)، دایگان، پرورندگان	Plotax
رُبَيْح: ۱- کپسک، گونه‌ای از کبکی با سری چون	رَبَاك: خودزَر، از ماهیان، در انگلیسی
سگ، در انگلیسی Baboon، ۲- بُزْغَاله ۳-	Gilt-head
گَره شتر، جدا شده از مادر	رَبُّ الْأَرِيَاب: پروردگار پروردگاران، ایزد
رَبِيح: بهره (فرهنگستان)، سود	ایزدان
رَبِيحِ قَانُونِي: بهره‌ی آسایی	رَبُّ الْبَيْت: کدبان، خداوند سرای
رَبِيحِ مُرْكَب: بهره‌ی آمیزه	رَبُّ الْخُوْرَنَق: خداوند خورنه
رَبْد: گُلِ گاوچشم (لاروس)، از گیاهان	رَبُّ الدَّار: بزرگ‌خانه، کدخدا
رُب دوشامبر: Robe de chambre،	رَبُّ السَّنَة: سال خدا (معین)
فرانسوی، کدجامه	رَبُّ السُّوس: جَبه شیرین بویان، شیرهی
رُبْدَة، رُبْدَت: تیرگی، خاکسترگونی (آندراج)	شیرین بیان
رَبْد: سُبُكْدَسْتِي، در جامگردانی	رَبُّ الْعَالَمِيْن: خداوند دوجهان

رَبْدُ: سُبُکپای، در رفتار	رَبْضَةٌ: ۱- تن ۲- گله و شبان، در آغل (لاروس)
رَبْدُ العنان: تنها گریزنده (آندراج)	رَبَطُ: ۱- بر بستن (آندراج)، به هم بستن ۲- پیوستن، در فرزان
رَبْدَانِيّ: یاوه باف	رَبُطُ: (تک: رباط)، ۱- کاروانسراها، خوانگاه‌ها ۲- زردپی‌ها ۳- بهارمان ۵- لاشه
رَبْدَةٌ: ۱- پارچه‌ی دشتان ۲- پلیدی ۳- زُداینده ۴- سرپوشِ شیشه	رُبْع: چَهاریک، یک چهارم، چاریک (فرهنگستان)، چارک
رَبْدِيّ: ۱- تازیانه ۲- زِه کمان (لاروس)	رَبْعَةٌ، رَبْعَةٌ: ۱- مردمیانه ۲ زن میانه (آندراج)
رَبَز: ۱- زیرکیدن ۲- فر بهیدن	۳- چَهارتا ۴- بویدان (لاروس) ۵- نامه‌دان
رَبَس: ۱- کار زشت ۲- بسیار (لاروس)	رَبْع شَدَاد: باغِ شَدَاد، بهشتِ زمینی
رَبَس: ۱- زدن، بادست ۲- پر کردن، مَشک (آندراج)	رُبْعِ کَلَامِ الله: هَفْتک (برهان)
رَبَسَاء: آسِیبِ سَخْت	رُبْع مَسکُون، رُبْعِ زمین: یک چهارم جایباش، خُشکساران
رَبَش: ناخنه، خَجکِ سپیدی که بر ناخن آید	رَبْعِيَّة: جَنگِ بهار (لاروس)
رُبْشَة: رَنگ و وارَنگ	رَبِغ: ۱- سیرابی ۲- خَاکِ نَرم ۳- آرام کردن ۴- پای فِشردَن (بهره از آندراج)
رَبَص: پیوسیدن (= انتظار داشتن)	رَبِغ: تِباهِکار
رَبْصَة: ۱- گوناگونی، رَنگارنگی ۲- چشمداشت، پیوس	رَبِغ: فَرَاخزِستی
رَبَض: ۱- باره، بارو ۲- گرداگرد، پیرامونِ شهر (معین)، ۳- آغل، سرپناه ۴- آندرونه، روده ۵- هَمَسَر ۶- جایباش	رَبِيق: ۱- رِسمان، بَند ۲- گوشه ۳- دَسته، دسته چیزی
رَبْض: ۱- میانه، میانه‌ی چیزی ۲- بُنیاد، بُنلاد ۳- هَمَسَر ۴- درختِ آنبوه، پُر برگ	رَبِيقَة، رَبِيقه: ۱- اَفسار ۲- بَند، رِسمان ۳- رشته‌ی گره‌دار
رَبْض: زَن، هَمَسَرِ مَرَد (لاروس)	رَبِيقَة اِطَاعَة: اَفسارِ فرمانبرداری، (لاروس)
رَبْضَة: فرومانده، ناتوان، پاره‌ای اشکنه (لاروس)	

- افسار بندگی
 رَبِک: ۱- درآمیختن ۲- پُختنِ خُرمانک (= رَبِکَة) ۳- درِگِلِ آنداختن
 رَبِک: ۱- شوریدگیِ کار، کارشوریدگی ۲- سُستی ترفند (= حیلَة)
 رَبَل: ۱- درختِ راج (لاروس)
 رَبَلَة: ۱- گوشتِ ران ۲- گوشتِ سِتَبَر
 رُبَمَا: چه بسا
 رِبُو: ۱- پُشته بُلندی ۲- فزون شدن ۳- گُو الیدن
 ۴- برآمدن ۵- گروه، گُروه ۶- تاسه
 رِبُوب: ۱ ناپسری (لاروس) ۲- گله‌ی گاو پدram
 رُبُوب: (تک: رُب)، جبه‌ها، شیره‌ها
 رِبُوبَة، رُبُوبَت: خدایی، آفریدگاری
 رِبُوبِی: خداگونه
 رِبُوبِیَة، رُبُوبِیَت: خدایی، پروردگاری
 رِبُوبَة: رِبُوبَة ۱- پُشته، بُلندی ۲- گروه ده هزارتنی
 رِبُود: ماندگاری
 رِبُوض: ۱- درختِ تَناور ۲- ده پُرچپیره (= جمعیت) ۳- مَشکِ بزرگ
 رُبُوع: (تک: رَبِیع)، سرای‌ها
 رِبُوک: خُرمانک
 رِبُولَه: آندلسی، کَنگر، از گیاهان (آندراج)
 رَبَّة، رَبَّة: مؤنثِ رَب، زنِ خُدا، بُتِ مادینه
 رَبَّی: خُدانشناس (آندراج)
 رَبِیْء، رَبِیْئَة: دیده بان، دیده بان لَشکر (لاروس)
 رَبِیب: ۱- پسرِ آندر (معین)، فرزندزن از شوی پیشین، ناپسری ۲- پرورده ۳- پیمان سپرده ۴- گوسپندِ خانگی ۵- برّه‌ی خانگی ۶- پادشاه
 رَبِیبَة، رَبِیبَه، مؤنثِ رَبِیب: ۱- دُخترِ آندر، دختر شوهر از زنِ پیشین (معین)، نَادختری (لاروس) ۲- دایه، پَرستار
 رَبِیْشَا: سُرِیانی، اِسْتَنه (گوشِ بَنَدری)، گونه‌ای خُرده‌ماهی که از آن ماهیانه پَزند
 رَبِیْث: بازداشته
 رَبِیْئَة: ۱- بازدارنده ۲- فَرِیب (لاروس)
 رَبِیْخ: پالانِ بزرگ، پالانِ سِتَبَر (لاروس)
 رَبِیدان: پاکلاغی، از گیاهان
 رَبِیْدَة: خاشکدان (= صندوقِ دَخل، صندوق نگاهداری رسیده‌ها و چک‌ها، برهان)
 رَبِیز: ۱- زِرک ۲- دانا ۳- کاردان، ویژه‌کار
 رَبِیس: ۱- دَلیر ۲- خوشه‌ی پُر ۳- کارِ سخت
 ۴- آسِیبِ سخت (بهره از آندراج) ۵- راک (= قوچ) پُرگوشت
 رَبِیْط: ۱- پرهیزگار ۲- پارسای ترسا ۳- بسته
 ۴- غوره‌ی خُرما (بهره از آندراج)
 رَبِیْطَة: سُتور بسته (لاروس)

- رَبِيع: ۱- واره‌ی (= فصل) بهار، بهار ۲- جوی
 ۳- چَهاریك ۴- سبزه‌ی بهاری ۵- باران بهاری
 رَبِيعُ الْأَوَّلُ: بهار نخست، نام ماه سیم سال
 تازی، که سی روزه است
 رَبِيعُ الْآخِرُ، رَبِيعُ الثَّانِي: بهار دیگر، بهار دومی،
 نام ماه چهارم سال تازی
 رَبِيعَةُ، رَبِيعَةُ: ۱- سنگ زورآزمایی ۲- خود
 آهنی ۳- سبزه زار ۴- توشه دان ۵- بویه دان
 (بهره از آندراج)
 رَبِيعِي: ۱- بهاری ۲- خانه‌ی بهاری، بهارمان
 رَبِيعُ: ۱- شوریده مغز، گول ۲- خرمانک،
 خوراکی که از خرما و روغن سازند
 رَبِيعَةُ، رَبِيعَةُ: مؤنث رَبِيعُ، ۱- خرمانک ۲-
 مسکه، چربی شیر که از آن جدا نشود
 رَبِيعَتُ: Rebuilt، انگلیسی، نوساخته
 رَبِيعَتُ: Rebuild، انگلیسی، نوسازی
 رَبِيعَةُ، رَبِيعَتُ: ۱- فر بهی ۲- تن آسانی ۳-
 فراخزستی ۴- تری، نمناکی
 رَبِيعَةُ: ۱- گربه ۲- سرگین غلتان
 رِبْتَسِيُون: Répétition، فرانسوی، لغزش
 رُوبِي
 رِبْرْتُوَار: Répertoire، فرانسوی، ۱-
 دفتر نماینده ۲- پهرست (فرهنگستان)
 رِبْرُوْدُوَكْتِيْف: Reproductif، فرانسوی،
- بازسازانه (خرد ناب)، زبانزد فرزانی
 رِبْرُوْدُوَكْسِيُون: Reproduction، فرانسوی،
 بازسازی (خرد ناب)، زبانزد فرزانی
 رِبْلِمَاسْمَان: Replacement، فرانسوی،
 جانشینی (قریب)
 رِبْس: Reps، فرانسوی، ناژک، از پارچه‌ها
 رِبُو: Immobilite = Repos، فرانسوی،
 ایستش (خرد ناب)، زبانزد فرزانی
 رِبُوْرْتَاژ: Repotrage، فرانسوی، گزاره دیس
 رِبُوْرْتَاژ آگهِي: آگهِي گزاره‌ای
 رِبُوْرْتَر: Reporter، فرانسوی، گزارشگر
 رَت: مهتر، بزرگ مردم
 رَتَاتِيُو: Rotatif، فرانسوی، گردنده، گونه‌ای
 دستگاه چاپ
 رَتَاچ: دربند، دروازه (لاروس)
 رَتَاچَة: ۱- تخته سنگ ۲- راه تنگ (لاروس)
 رُتَارِي: Rotary، انگلیسی ۱- گردان (فرهنگ
 فنی) ۲- نام باشگاهی است
 رُتَارِي پَامپ: Rotary pump، انگلیسی، آبمک
 گردان
 رُتَارِي مَوْشِن: Rotary motion، انگلیسی،
 جنبش چرخشی
 رَتَاع: چراننده
 رُتَام: شکسته، ریزه شده (لاروس)

- رَتَب: ۱- سَخْتی ۲- پُشْتِه ۳- پایه‌ی نردبان ۴- شکافِ انگشتان
- رُتَب: (تک: رُتَبَة)، پایه‌ها، پایگاه‌ها
- رُتَبَة: ۱- پایه، پایک (فرهنگ پهلوی) ۲- گاه، پایگاه ۳- راسته، که چند تیره را دربر می‌گیرد
- رُتَج: ۱- دَرَبَسْتَن ۲- بِن بَسْت
- رُتُج: (تک: رُتَج)، دَرَبِندها، دَرِوازه‌ها
- رُتَج: ۱- دَرَبِنْد، به دَر بزرگی گفته می‌شود که بیشتر بسته است و دَر کوچکی دارد که بازو بسته می‌شود ۲- دَرِوازه
- رَتَخَة: ۱- گِلَاب ۲- گِل ولای (لاروس)
- رُتَع: ۱- فَرَاخزِیستی ۲- لَنگَر انداختن و کَنگَر خوردن، ماندنِ با خوشی
- رُتَع: ۱- فَرَاخزِی ۲- گیاه به اندازه
- رُتَق: ۱- بَسْتِه ۲- بَسْتَن ۴- بَرَهَم دِوختَن
- رُتَق و فُتَق: آشتی دادن، روبه‌راه کردن
- رُتَل: ۱- آراستِگی، خوبی، شادابی ۲- خوشابای دندان، سپیدی دندان ۳- گروه
- رُتِل: مِین الِکَلَام: سَخِن نِیکو (لاروس)
- رُتَم: ۱- شِکَسْتَن، ریزه کردن ۲- شِکَسْتِه، خرد
- رُتَم: ۱- توشه‌دان پُر ۲- سَخِن پوشیده ۳- راهِ روشن ۴- شَرَمِ بَسِیَار (لاروس)
- رُتَم: فِیساپی اسپانیولی، از گیاهان
- رُتَمَة: نَخ انگشت، رشته‌ای که برای یادآوری
- بر انگشت بَندند (بهره از آندراج)
- رُتِنِیوم: Ru-Ruthenium، انگلیسی، رُوسیانه، از گیاهها
- رُتوب: ۱- بَرِپَاکَرْدَن ۲- پَا بَر جَا کَرْدَن ۳- ایستاگرداندن ۴- رَخْت افکندن، ماندن
- رُتوت: (تک: رُت)، سَروران، مِهتَران، خوک‌های پَدرام، ماده
- رُتوت: کُندزبانی
- رُتوش: Retouche، فرانسوی، دَسْتکاری (معین)، ویرایش
- رُتوق: ۱- گرامی بودن، اَرجمندی (لاروس)
- ۲- چیرگی ۳- با آبرویی
- رُتوگراوور: Rotogravure، انگلیسی، فَرَتورنِگاری
- رُتوَة: ۱- گام ۲- جای بُلند ۳- دَم، از زمان ۴- چَشْمُبرَد، تا جایی که چَشَم می‌تواند ببیند ۵- پایه، در دَر بار شاه ۶- گِرِه سَخْت، یا، گِرِه سُسْت، از واژگان دِوِپهلُو ۷- فَرَاخِی ۸- فَرَاخوانی
- رُتِیسری: Rotisserie، انگلیسی، بریان کردن، با ابزار کهربی، بریانی
- رُتِیشِن: انگلیسی، چَرخِش (فرهنگ فنی)
- رُتِیلاء: سوسندیس، از گیاهان
- رُتِیلاء، رُتیل: دُلَمَک (برهان)، دُلَمَه

ساختن (آندراج)	(آندراج)، از جانوران
رَجَا: ۱- گرانه ۲- کناره	رُتِیلات: سوسندیسیان
رَجَاء: ۱- امید ۲- آبستنی دروغین	رَتِیم: کُندروی
رُجَاجَة: ۱- بانوچ (برهان)، تاب، تاب بازی	رَتِیمَة: نخ انگشت، رشته ای که برای یادآوری
۲- آلاکُنگ	بر انگشت بندند
رَجَاح: ۱- کلانسُرین: زن ۲- سنگین،	رَث: ۱- کُهنه، دور افکندنی، فرسوده ۲-
گرانسنگ، زن ۳- پُر: آوند	سُست، پست ۳- بدریخت
رَجَاحَة، رَجَاهت: ۱- فزونی ۲- برتری (معین)	رَث: گولی، کم خردی
رَجَّاس: ۱- دریا ۲- اَبَرِ غُرْنده، ۳- شتر	رُث: سیاه و سپید
بانگ کننده (آندراج)	رَثَاءَة: سُست دلی
رَجَّاع: برگردنده	رَثَاء: ۱- مُرده ستایی (معین)، نیکبادی ۲-
رَجَّاف: ۱- دریای توفنده ۲- رستخیز ۳-	مویش، موییدن، گریستن بر مرده ۳-
جُنبنده	فرا گرفتن، به یاد سپردن
رِجَال: (تک: رَجُل) ۱- مردان ۲- بزرگان ۳-	رَثَاءَة: رَثَاءَة: موینده، گرینده بر مرده، زن
پیادگان	رِثام: (تک: رَثْمَة)، ریزه باران ها، نرمه باران ها
رَجَال: پیاده	رَثْمَة، رَثْمَة: ریزه باران، نرمه باران
رِجالات: (تک: رَجُل)، مردان (آندراج)،	رُثوث: ۱- کُهنگی ۲- ناخوشی ۳- زشتی ۴-
پیادگان (لاروس)	خواری
رِجَالُ الْأَحَادِيث: ۱- دانندگان سَر و ۲-	رُثی: ۱- موییدن ۲- مُرده ستایی ۳- مهربانی
پژوهندگان بازگفته ها	۴- فراگیری، به یاد سپاری
رِجَالُ الْغَيْب: هَفْت تَنان، هَفْتان، گروهی از	رُثيث: ۱- کُهنه ۲- نیمه جان
مردان خدا که همواره زنده اند ولی از چشم برون	رُثِيَة: ۱- بَنَدرد (روماتیسم) ۲- گولی ۳-
نگران نهران، از باورهای سوفیانه	سُستی
رَجَالَة، رَجَالَه: (تک: راجِل)، ۱- پیادگان ۲-	رَج: ۱- جُنبانیدن ۲- بازداشتن ۳- دروازه

رَجَز: خودستایه، یکی از سنگ چامه‌ها، یکی از گوشه‌های چهارگاه که امروز درکار نیست، گاو تازی (برهان)، گویتازی
 رَجَز خوانی: گویتازی، خودستایی
 رَجَس: ۱- پلیدی ۲- پلیدکاری ۳- گناه ۴- زشتکاری ۵- بدبینی ۶- نفرین ۷- شکنجه
 رَجَس: ۱- زشتگرایی ۲- پلیدگرایی
 رَجَع: ۱- پاسخ، پاسخنامه ۲- پشت بند باران ۳- پَرَوَاك (= انعکاس صوت) (لاروس) ۴- سود، بازده ۵- گیاه بهاری ۶- آبزای، آبی که همراه با زه از زهدان بیرون آید ۷- پارگین، ایستادنگاه آب ۸- تالاب ۹- سرگین ۱۰- زیردوش ۱۱- بازگشت
 رُجَعان: پاسخ، پاسخ نامه (لاروس)
 رَجَعَة: بازگشت، بازآمدن، ۱- بازگرد، بازگشت مرد به سوی زن رها کرده ۲- بازگشت ستاره، جزمهر و ماه ۳- رستخیز، بازگشت پس از مرگ (بهره از آندراج)
 رُجَعَة: پاسخ (لاروس)
 رَجَعَة: ۱- روش بازگشت ۲- گواه، فنود ۳- سود
 رَجَعَة القَهْقَرِي: پس پای رفتن (آندراج)، پسرقت، بازگشت به واپس
 رَجَعِي: ۱- بازشویی، بازگشت شوی به زن رها

فروما یگان، پستان
 رِجام: ۱- چوب چاه ۲- سنگی که به ریسمان بندند و در چاه بیاویزند تا اندازه‌ی آب را بدانند، چاه سنج ۳- سَنگِ دَهِوه (دَهِوه = دَلو)، سَنگِ دَوْلَك، سنگی که بر دَهِوه بندند تا زودتر فرو شود
 رِجامان: چوب چاه، دو چوب است که بر سر چاه نهند و چرخ چاه بر آن گذارند (بهره از آندراج)
 رِجاوَة: امید داشتن، امید بستن
 رَجَب: ۱- سرفرویی، از «ترجیب» (آندراج)
 ۲- نام ماه هفتم از سال تازی ۳- ترسیدن ۴- بزرگداشت
 رَجَب: ۱- شرمزدگی، شرم کردن ۲- بزرگداشت ۳- دشنامگویی ۴- ترسیدن
 رَجَبان: در تازی دومه رَجَب و شَعبان را گویند (آندراج)
 رُجحان: ۱- چربیدن (آندراج)، ۲- فزونیدن، برتری ۳- سنجیدن ۴- سنگین شدن
 رُجحان داشتن: برتر بودن، سر بودن
 رُجحان یافتن: برتری یافتن، سر آمدن
 رَجِد: لرزیدن، لرزش
 رَجراج: ۱- لرزان، جنبان ۲- پالوده (آندراج)
 ۳- فرومایه ۴- سپاه آنبوه
 رُجَز: ۱- پلیدی ۲- بُت پرستی ۳- گناه

- کرده ۲- پیش‌آستواری (= عَطْفِ به ما سَبِق) رَجَعِيَّةٌ: کهنه پَرستی (لاروس)، واپسگرایی رَجَف: ۱- لرزیدن ۲- در پیچیدن - فروریختن رَجَفان: شتابزدگی رَجْفَة: ۱- لرزش، جنبش ۲- بومهن (= زَلزال = زلزله، لغت فرس اسدی)، زمین لرزه رَجُل: ۱- مرد ۲- پیاده رَجُل: پا رَجُل: (تک: راجل)، پیادگان رَجُل: ۱- بهره ۲- مرغولیده موی، مرد ۳- پا ۴- زمانه ۵- پاره، بخش ۶- گروه مَلخ ۷- سپاه ۸- نانوشته ۹- شلوار ۱۰- تنگدستی، بینوایی ۱۱- پلیدی رَجُلُ الْبَحْرِ: شاخابه (= خلیج، برهان) رَجُلُ السَّهْمِ: دوسوی تیر رَجُلُ الْأَرْنَبِ: پای خرگوش، شَبَدِردشتی، از گیاهان رَجُلُ الْأَوْزِ: پای مُرغابی، غازجامی، پاکلاغی، از گیاهان رَجُلُ الْجَرَادِ: سرخدار، زَرَنبَاد (برهان)، از گیاهان رَجُلُ الْحَمَامِ: پای کبوتر، شاه پَسند، از گیاهان رَجُلُ الْحَمَامَةِ: پای کبوتر، گاوزبان (معین)، از گیاهان رَجُلُ الدَّجَاجِ: پای ماکیان، بابونه، از گیاهان رَجُلُ الذَّنَبِ: پنجه گُرگان (فرهنگستان) رَجُلُ الرَّاعِي: پای شَبان، غازجامی، پاکلاغی، از گیاهان رَجُلُ الزَّاعِ: پای زاغ، غازجامی، پاکلاغی، از گیاهان رَجُلُ الزُّرْزُورِ: پای سار، غازجامی، پاکلاغی، از گیاهان رَجُلُ السَّهْمِ: پای تیر، بر تیر رَجُلُ الطَّيْرِ: پای پَرنده، پاکلاغی، از گیاهان رَجُلُ الصَّيْدِ: پای شکار، پاکلاغی، از گیاهان (برهان) رَجُلُ الْعُقَابِ: پای آله، پاکلاغی، از گیاهان رَجُلُ الْعَنْقَاءِ: پای سیمرغ، خورپر، خورپر بدبو، از گیاهان رَجُلُ الْغُرَابِ: پای کلاغ، غازجامی، از گیاهان رَجُلُ الْغُرَابِ مَائِي: پاکلاغی آبی، آله‌ی آبی، از گیاهان رَجُلُ الْغُرَابِ الْمَدَادِ: زَغارچه (برهان) رَجُلُ الْفُرُوجِ: شورگیاه، شوره، از گیاهان رَجُلُ الْفُلُوسِ: شورگیاه، شوره، از گیاهان رَجُلُ الْقِطِّ: پاپیتال (لاروس)، از گیاهان رَجُلُ الْقَوْسِ: کمانه گوش رَجُلُ الْمِعْزَى: رَجُلُ الْمِعْزَةِ: پابز، پابزی، از

- گیاهان
 رَجُلُ الْهَرَّةِ: پایتال، پیچک زمینی (لاروس)
 رَجْلان، رُجْلان: پیاده (آندراج)
 رَجْلان: تَبان، پایچه (برهان)
 رَجْلان، تثنیة رَجْل: (تک: رَجْل)، دوپای، دوپا
 رَجْلَة، مؤنث رَجُل: ۱- زَن ۲- زَنِ مَرْدوار
 رَجْلَة، رُجْلَت: ۱- مَرْدی، مَرْدانگی ۲- نیرو،
 در رفتن ۳- گله از یادرد (لاروس)
 رَجْلَة: ۱- خُرفه زار ۲- آبراهه ۳- خُرفه ۴- تیره
 رَجْم: ۱- سَنگسار ۲- آك، آك نِهَادَن ۳- نَفَرین،
 نَفَرین کردن ۴- دُشنام، دشنامگویی ۵-
 به گمان گُفْتَن ۶- رانَدَن، دور کردن ۷- جُدایی،
 جُدایی کردن ۸- نِشان نهادن بَرگور ۹-
 تیز رفتن، تَد رَفْتَن ۱۰- کُشتَن (بهره از
 آندراج) ۱۱- هَمَنِشین ۱۲- پَرْت کردنِ
 (لاروس)
 رَجْم: (تک: رُجْمَة)، سنگ گورها، لانه‌های
 کفتار
 رَجْم: ۱- تَنور ۲- چاه ۳- گور (لاروس)
 رُجْم: به گونه‌ی رَمَن (= به صیغه جمع) ۱-
 سنگ‌های آسمانی ۲- نِزَك‌ها ۳- سَنگِ گورها
 رَجْمَة: گُور (لاروس)
 رُجْمَة: ۱- سنگ گور ۲- لانه‌ی کفتار
 (لاروس) ۳- پَرچین
- رَجْو: امیدداشتن (آندراج)
 رُجوب: (تک: رَجَب)، ۱- ماه‌های رَجَب ۲-
 بزرگداشت‌ها
 رُجوح: چَر بیدَن، چَر بیدَن پَله‌ی ترازو
 رُجوع: ۱- بازگشتن ۲- بازگردندن ۳- بَرگشت
 (فرهنگستان)
 رُجوع کردن: ۱- دُنبال کردن ۲- بازهمسری،
 پیوند دوباره پس از رهایی
 رُجوف: ۱- جنبانَدَن ۲- جُنْبیدَن
 رُجولَة، رُجولَت: مَرْدی، مَرْدبودَن
 رُجولِيَة، رُجولِيَت: مَرْدی، مَرْدبودَن
 رَجوم: راننده
 رُجون: ۱- رَخْت آفكَنَدَن (= اقامت کردن) ۲-
 شَرْم داشتن
 رَجِه: هَم آوای وَجِه، ۱- چَنگَل زَدَن ۲-
 دَر آوِیختن به چَنگَل ۳- گُوالیدَن
 رَجِيَة: امیدوار، امیدداشته (آندراج)
 رَجيع: ۱- بازگردانیده، بازگشته ۲- پَلیدی،
 سَرگین ۳- کَلانِشَكَم
 رَجيف: به لرزه در آمدن زمین، تَنبیدَن، تَنبِش
 رَجيل: ۱- پیاده رَوَنده ۲- به خود اُستوار ۳- دور
 از آبادی ۴- خودآی (= بَدیهه)
 رَجيلَة: دُم گُل، پایك گُل (لاروس)
 رَجيم: ۱- سَنگسار شده، سَنگساری ۲- راننده،

- دُور آنداخته ۳- کُشته ۴- گُجسته (= ملعون)
 رَجین: زهر کُشنده (آندراج)
 رَجینالِ مِتامورفیزم: -Reginal Metamorph-
 ism، انگلیسی، دگرگونیِ بَخشی، زیانزد
 زمین‌شناسی
 رَحا: سَنگ آسیا
 رَحاب: (تک: رَحَبَة)، ۱- خاک‌های خوب ۲-
 گُستره‌ی خانه‌ها ۳- درگاه‌ها، میانسراها
 رُحاب: دیگِ فَرَاخ (آندراج)، فَرَاخ، گُشاد
 (لاروس)
 رَحَابَة، رَحَابَت: فَرَاخِش، فَرَاخِ گردیدن
 رُحاق: میِ ناب
 رَحال: گُسترَدَنی، اَنبُوبِ یَمَنی
 رِحال: (تک: رَحَل)، پالان‌های شتر
 رِحَالَة: زینِ چَرَمی
 رَحَالَة: راهی (= مُسافر)
 رُحام: آماسِ زَهدان
 رَحائِل: (تک: رِحَالَة)، زین‌های چَرَمی
 رَحَب: فَرَاخ (آندراج)
 رَحْبُ الصُّدر: گُشاده‌دل، شکیبا
 رَحْبُ الفَهم: گُسترده‌خرد
 رَحْبُ الذراع بالامر: پُرتوان، چیرکار
 رَحْبُ الباء أو الذراع: بَخشنده (لاروس)
 رَحبات: (تک: رَحَبَة)، خاک‌های خوب،
 گُستره‌ها، درگاه‌ها، میانسراها
 رَحَبَة: ۱- خَاکِ خوب ۲- گُستره‌ی خانه ۳-
 میانسرا، درگاه
 رَحَض: ۱- خویِ کَرَدَن، خویِ کَرَدَنِ تپ‌زده ۲-
 مَشکِ دَریده ۳- توشه‌دانِ کهنه (آندراج)
 رُحضاء: خوی، که از پَسِ تپِ آید
 رَحَل: ۱- پالانِ شُتر ۲- جایبَاش ۳- مانِه، رَخت
 ۴- پالانِ نِهَادَنِ بر شُتر ۵- شکیبایی، برآزار ۶-
 رَخت افکَنَدَن ۷- فَراروی (= کوچ کردن) ۸-
 گَیرِخ (= رَحَل که قُرآن بر آن نِهَنَد، بُرهان) ۹-
 جابه‌جا شُدَن ۱۰- بوبِ حیره
 رِحَلَة، رِحَلَت: ۱- به جِهانِ دگر رَفَتَن، جان
 سِپَرَدَن ۲- فَراروی (= کوچیدن) ۳- گُشتنامه
 (= سیاحتنامه)
 رَحَم، رُحَم: ۱- بَخشودَن ۲- مِهر بانِی، دِلسوزی
 رَحَم: بیماریِ زَهدان
 رَحِم: ۱- پَرکام (انجمن آرا)، آبِست، آبِسته
 زَهدان (برهان) ۲- خویشی
 رُحَماء: (تک: رَحیم)، بَخشایندگان
 رَحَماء، رَحَمات: (تک: رَحَمَة)، لَم‌ها، دَرِسِه‌ها،
 مِهر بانِی‌ها
 رَحمان: ۱- بَخشاینده ۲- مِهر بان
 رَحمانی: مینوی، خُدایی
 رَحَمَة: ۱- دَرِسِه (برهان)، لَم (برهان)، ریز

- (برهان)، ۲- اُپخشایش (فرهنگ پهلوی)،
 بَخشایش - اَمَرزَش ۴- باران (لاروس) ۵-
 روزی ۶- نیکی
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ: بخشایشِ خدا بر او باد
 (معین)
 رَحْمَتِ آوَرْدَن: بَخْشُودَن، گُذْشَتَن، گُذْشْت
 کَرْدَن
 رَحْمَتِ اِلَهِی: مِهْر خُدایی، گُواژ: باران
 رَحْمَن: بَخْشَايِنْدَه، تنها در باره‌ی خدا به کار
 می‌رود
 رَحْمَنُ الرَّحِيمِ: بخشاینده‌ی مهربان
 رَحْمُوت: مهربانی، بخشایش بسیار
 رُحْمی: دِلْسوزی، که به اَمَرزَش و بخشایش
 اَنجامَد
 رَحْو: ۱- آسیا ساختن ۲- گرداندن آسیا ۳-
 گِرْدشْدَنِ مار، چَنْبَر رَدَنِ مار (آندراج)
 رَحْوَل: ۱- فرارو، فراپرواز (= کوچنده) ۲-
 جَهانگَرْد ۳- شُتر بارکش
 رَحْوَلَة: شتر بارکش (لاروس)
 رَحوم: ۱- بَخْشِنْدَه ۲- اَمَرزِنْدَه ۳- مِهْر بان ۴-
 بیمار زهدانی: زَن
 رَحْوِيَّة: چَرخه‌ی کَهْر بایی
 رَحِي: ۱- سَنگ آسیا ۲- سینه ۳- تَنگنا،
 دَرجَنگ ۴- بزرگِ مردم ۵- دَندان ۶- سینه‌ی
- شُتر ۷- اَبَر ۸- سَپَل شُتر، سَپَل پیل (لاروس)
 رَحِيب: ۱- فَرَاخ: گُشادَه (معین) ۲- پَهناوَر ۳-
 پُرخور ۴- شَكيبا ۵- دَسْت و دَلباز (لاروس)
 رَحِيبُ البَطْن: شَكْمبارَه، شَكْمفَرَاخ، پُرخور
 رَحِيبُ الباع و الذراع: بَخْشِنْدَه، دَسْت و دَل باز
 (لاروس)
 رَحِيبُ الصَّدْر: گُشادَه دَل
 رَحِيبة، مَوْنُث رَحِيب: سِرزمين پَهناوَر
 رَحِيض: شُستَه (آندراج)
 رَحِيق: ۱- مِي نَاب ۲- بوی خوش ۳- نَزادِ
 نَاب ۴- مُشك نَاب ۵- شیره‌ی گُل
 رَحِيل: ۱- دَيدِين (= كوچ، آندراج)،
 فَراپروازی (فرهنگ پهلوی) ۲- شُتر تَوانا
 رَحِيم: اَمَرزیده (لاروس)، مِهْر بان
 رَحِيم آباد: پَرَنَدَك (فرهنگستان)، نام جایی
 است
 رُخ: پارسی تازی گشته، رُخ، یکی از مهره‌های
 شترنگ
 رُخ: پیلْمُرغ، مُرغی که در آبخوست‌های هند
 می‌زیسته و اکنون نشانی از آن برجای نیست
 رُخاء: ۱- فَرَاخی زَندگی، فَرَاخزِست ۲- نَرْمی،
 نَرْم شُدَن
 رُخاء: بادِ نَرْم، بَزانِه (= نَسیم)
 رُخاخ: (تَك: رُخ)، رُخ‌ها، دَرشترَنگ،

رُخَصَّت دَادَن: ۱- پروادادن ۲- باردادن ۳-	پیلْمُرغِها
دَسْتوَری یافْتَن	رَخاخ: ۱- زیستِ فَراخ ۲- زمینِ فَراخ ۳- زمینِ
رُخَصَّت یافْتَن: ۱- پروایافتن ۲- باریافتن ۳-	دَمیده (آندراج)
دَسْتوَری یافْتَن	رَخاصَّة، رَخاصَت: نَرْم شُدَن، نازک شُدَن
رَخَف: ۱- مَسکِه ی تَنک ۲- خازِ تَنک ۳- جامه ی	رَخاف: (تک: رَخَف)، مَسکِه های تَنک،
نازُک	مَسکِه های شُل
رَخْفَة: ۱- تَنکی: خاز (= خمیر)، مَسکِه (=	رَخاف: (تک: رَخیفَة)، خازهای تَنک (خاز =
چربی شیر)، گِل ۲- شِکَنَدگی، تُردی	خَمیر)، خازهای شُل
رِخَل: بَره ی ماده	رَخاقَة، رِخاقَت: تَنکی، سُستی آمیزه
رَخَم: - شیرِ سِتَبِر، شیرِ دَفَزِک ۲- مَهر بانِی ۳-	رِخال، رُخال: (تک: رِخَل)، بَره های ماده
دوستی ۴- نَرْمی ۵- لاشخوار، کرکس، از	رُخام: رَخسَنگ، گونه ای سنگ آهکی که دارای
پَرندگان	رَخ ها و رگه های رنگارنگ است (= مَرَمَر)
رَخَم: ۱- بازی با کودک ۲- نَرْمانْدَن، نَرْم	رَخاوَة: سُستی، نَرْمی (آندراج)
گردانیدن ۳- آسان کردن سُخَن	رَخائِص: (تک: رَخصَة)، اَنگِستانِ نازُک
رَخو، رُخو: سُست، نَرْم، تُرد	رُخینَة: پارسی تازی گشته، رُخبین، تَرَف،
رُخوَة، رِخوَة ۱- سُستی، کَرخی ۲- نَرْم، درتازی	تَرِبَک، ازدوغِ تَرش سازند
به سیزده وات، نَرْم (حروف الرخوَة) گفته	رَخَت، رَخْتَج: پارسی تازی گشته، رَخَت
می شود: ثاء، حاء، خاء، ذال، زای، ظاء، صاد،	رَخَت و لباس: جَنَدَر (برهان)
ضاد، غین، فاء، سین، شین، هاء	رُخَص: آرزانی، آرزان شُدَن
رُخوت: (تک: رَخَت)، از ریشه ی پارسی،	رَخَص: نَرْم و نازُک
رَخَت ها	رُخسان: نَرْم و نازُک (لاروس)
رِخوَدَة: نَرْم اُستخوان	رُخصَة، رُخَصَت: ۱- بارداد (آندراج)، لِهی
رُخوَدَة، رُخوَدَت: ۱- نَرْمی ۲- فَراخِی ۳-	(برهان) - پَروانه، دَسْتوَری ۳- آسانیِ کار ۴-
آرزانی ۴- بَهِزیستی	پَستایِ آب

لَشْكَرِ گِران ۴- تَغَار، از سنگ یا از چوب (بهره از آندراج) ۵- بزرگ دُنبه
 رَدَاد، رِدَاد: بازگرداندن (لاروس)
 رَدَّاس: سنگِ اندازه (معین)
 رِدَاع: گِلاب (لاروس)
 رِدَافَة، رِدَافَت: فرمانروایی، جانشینی شاه
 رَدُّ الْعَجْزِ عَلَى الصِّدْرِ: پایان به آغاز، شیوه ای در چامه سرایی و آن آوردن واپسین واژه ی خانِ پیشین در آغاز خانِ دیگر است
 رَدُّ الْقَافِيَةِ: بازگردِ پساوند: شیوه ای در چامه سرایی و آن آوردنِ پساوندِ آغاز چامه یا چکامه است در پایان خانِ دویم
 رَدُّ الْمَطْلَعِ: بازگردِ آغاز، شیوه ای در چامه سرایی و آن آوردنِ آغازی چامه است در پایانه
 رُدَام: ۱- اَهْنَح (= ضِدَّ خَيْرِ خَوَاه، برگرفته از پهلوی) ۲- تیز، تیزدادن (آندراج)
 رُد امبانکمنت: Road embankment، انگلیسی، خاکریزی، زبانزد راهسازی
 رَدَاة: سنگ بزرگ، خَرَسَنگ
 رَدَب: بُن بَسْت (لاروس)
 رُد بَد: Road bed، انگلیسی، زیرراه، زبانزد راهسازی
 رَدَج: سرگین انداختن

رُخُوصَة، رُخُوصَت: نازک اندامی
 رُخُوفَة، رُخُوفَت: تُنْکِي، سُسْتِي خَاز
 رَخَوِيَّات: نَرَم تَنان (لاروس)
 رَخِيص: ۱- آرزان ۲- نَرَم و نازک، گیاه ۳- دَرِد زودکُش ۴- کُودَن
 رَخِيصُ الْقَدَر: کَم مایه
 رَخِيْفَة، رَخِيْفَة: ۱- خَاز تَنك ۲- مَسْكَه تَنك
 رَخِيم: ۱- سُخْنِ آسان ۲- آسانگوی ۳- سُسْتِ آوای ۴- آوای پایین، زیر
 رَخِيْمَة، رَخِيْمَة، مَوْثِ رَخِيم، ۱- آسانگوی ۲- سُسْتِ آوَا: زَن
 رَخِيْنَه: یونانی فارسی شده، Retino، زَمَج (= صَمْعِ صَنُوبَر)
 رَدَّ: ۱- زَبُون، هِیچْکَاره ۲- کُنْدَزَبَانِي ۳- بازگرداندن ۴- نَهْذِرْفَتَن ۵- وَاژَدَن (فرهنگستان) ۶- بیهودگی ۷- نَهْذِرْفَتَنِي ۸- چِشْپَر (= اَثْرِ پَای، برهان)
 رِدَاء: ۱- بِالَاپُوش، دُوتَهی (بهره از آندراج)
 ۲- تَاژ، چَاڈَر (= خِيْمَه) ۳- شَمشِير ۴- کَمَان
 ۵- خِرْد ۶- بِيخَرْدِي، از وَاژگان دُوپَهْلُو ۷- آراینده ۸- زِشْت کُنْدَه ۹- رَام ۱۰- بَخْشَنْدَه
 ۱۱- شَادَابِي، تَاژگِي جَوَانِي ۱۲- شِيد
 رِدَاءَة: ۱- تَبَاهِيْدَن، تَبَاهِي ۲- بِالَاپُوش
 رِدَاع: ۱- شُورِشِ بزرگ ۲- کَاسَه ي بزرگ ۳-

- رَدْجَانَا: رَفَتْ، گُذَشْت (لاروس)، سپری شد
 رَدْجَانِکَشِن: Road Junction، انگلیسی،
 بِرْخوردراه، زبانزدراهسازی
 رَدَح: دردِ کم (لاروس)
 رَدَح: زمانِ دراز (آندراج)
 رُدْحَة: پَرده ی چادر
 رُدْحِي: سبزی فروش، درروستا
 رَدَخ: ۱- سرشکستن ۲- کاواک، میان تھی
 رَدَخ: گِلِ فَرَاوان (لاروس)
 رَدْخورِنْدَارْد: سُدنی است
 رَدْرِسور: Redresseur، فرانسوی، راستساز
 (فرهنگستان)
 رَدَّزْدَن: ۱- نِشان به جایی بُردَن (معین) ۲-
 چِشْبَرِ کسی را گِرِفْتَن
 رَدَّشُدَن: ۱- پَدیرفته نشدن ۲- گُذَشْتَن
 رَدَع: ۱- بازداشتن ۲- بازایستادن ۳-
 برگشتنِ گونه ۴- گای بازن (بهره از آندراج)
 رَدِغ: گِلْناک، گِل، گِلِ ولای
 رَدَّغَة: زَرْدابه ی دوزخیان (آندراج)، گِلِ ولای
 سَخْت (لاروس)
 رَدَف: ۱- هَمسوارِی، پُشت سوارِی ۲- پیرو
 ۳- پیروی ۴- یارشاه، کسی که رایزن و همنشین
 شاه و دَرنبود او جانشین شاه است ۵- سَرانجام
 بَدکار ۶- پایان
- رَدْفان: ۱- روز و شب (آندراج) ۲- دوملوان،
 که در پایانه ی کشتی باشند
 رَدَّکَرْدَن: ۱- بازگردانیدن ۲- هَراشیدن (=)
 استفرغ کردن) ۳- نِپذیرفتن ۴- پاسخِ نه
 دادن ۵- پاسخِ دادن، به تاخِتِ هَمال یا هَمآورد
 رَدَم: جامه ی کُهنه (لاروس)
 رَدَم: بِنْدشِ رَخنه، سوراخگیری
 رَدَم: ۱- دَربَسْتَن ۲- فروریخته، از دیوار ۳-
 آوازِ کَمان ۴- رَوانی، رَوان گردیدن ۵- بِنْد (=)
 سَدّ)
 رَدَن: ۱- رِشته ۲- خَز ۳- پوسته ی زهدان
 رُدَن: تَریز، بُنِ آستین (آندراج)
 رَدَنگِت: Redingote، بیرونه (بهره از
 آندراج)
 رَدَّو بَد: کَجِ واکج، سُخنانی که در جُستار و نَبَرْد
 بر زبان آورند (بهره از آندراج)
 رَدوس: ۱- سَنگِ آنداز ۲- دورکننده
 رِدوکسیون: Réduction، فرانسوی، کاهش
 (خردناپ)
 رِدوکتِیف: Réductif، فرانسوی، کاهشی
 (خردناپ)
 رَدْگُسل: در انگلیسی، Fault trace، لَفزگُسل
 رُدوم: (تک: رَدَم)، بِنْدشِ رَخنه ها
 رَدی: ۱- تَباهیدن ۲- شکستن ۳-

سنگ انداختن ۴- سُم کوبیدن	پس آنداز ۳- رده ۴- پُشتِ هم ۵- دُنبالِ یاب،
رُدّی: زنِ رها، که به خانه‌ی زای آوران بازگردد	شیوه‌ای در چامه‌سرایبی که واژگان پیاپی در هر
رَدّی: ۱- فزونی (لاروس) ۲- کشته شدن،	خانی بازآیند
مُردن	رَدیف بَندی: رده بَندی
رَدّی: میرانده	رَدیف ستونی: ستون بَندی (فرهنگ فنی)
رَدّیء: پست و فرومایه (لاروس)	رَدیف کردن: جور کردن
رَدیابی: چشپریابی، در انگلیسی Trace	رَدیم: کهن جامه
رَدیال: Radial، انگلیسی ۱- پرتوی ۲- افشان	رَدیمه: دوتکه، دو جامه که برهم دوخته شود
رَدیال دِرل: Radial drill، انگلیسی،	رَدینتی: نیزه
رَخنار پرتوی	رَدینت انرجی: Radiant energy، انگلیسی،
رَدیال ولوسیتی: Radial velocity، انگلیسی،	وَرزهی دَرَفششی
تک پرتوی	رَدینت اینتنسیتی: Radiant intensity،
رَدیان: Radian، انگلیسی، تابا، یکان گوشه	انگلیسی، استهم دَرَفشش (استهم = شدت،
(= زاویه)	فرهنگ پهلوی)
رَدیانس: Radiance، انگلیسی، تابندگی،	رَدیوایزوتوپ: Radio isotope، انگلیسی،
دَرَفشندگی	دَرَفشگرد
رَدید: ابر باران ریخته	رَدیوبیم: Radio beam، انگلیسی، کوه‌های
رَدیس: ۱- سنگ آنداز ۲- دورکننده (بهره از	گیرانه
آندراج)	رَدیوپاک: Radio paque، انگلیسی، دَرَفشَبند
رَدیع: ۱- بر زمین افتاده ۲- کُرکُم رَنگ (کُرکُم	رَدیوفریکوئِنسی: Radio frequency،
= زعفران) ۳- تیر افتاده از پیکان	انگلیسی، دَرَفشیکِ پیاپی
رَدیغ: ۱- افتاده ۲- نادان، گول ۳- ناتوان،	رَدیوم: Rh, Rhodium، انگلیسی، گُلاَر، از
سُست (لاروس)	کیاها
رَدیف: ۱- پُشتسوار ۲- پس آنداز، سَر باز	ردیونیت و رک: Radio network، انگلیسی،

- بالکانه‌ی گیره‌ای (بالکانه = شبکه آندراج)
 ردیپیشن: Radiation ، انگلیسی، دَرَفِشِش
 ردیپیشن‌تراپی: Radiation therapy ،
 انگلیسی، دَرَفِشْدَرمانی
 ردیپیشن‌لاس: Radiation loss ، انگلیسی،
 اُفتِ تابش (فرهنگ فنی)، اُفتِ دَرَفِشِش
 رَدْ: باران
 رَدائِل: (تك: رَذیلَة)، ناکسی‌ها، نامردی‌ها،
 پستی‌ها
 رَذَاذ: باران‌ریز، گرده‌باران
 رُدال: ناکس، پست، فرومایه
 رُدالَة، رُداله: ۱- کُنْجالِه ۲- ناکس
 رُدالَة، رُدالت: ناکسی، پستی، نامردی،
 فرومایگی
 رُدام: ۱- رَوان ۲- ناکس: مرد
 رُدائَة، رُدایت: ۱- بیماری ۲- سُستی ۳-
 ناتوانی
 رَذل: ۱- ناکس، فرومایه، پست ۲- چرکین
 جامه (لاروس)
 رُدالاء: (تك: رَذیل)، ۱- فرومایگان ۲-
 هیچکارگان
 رَذم: ۱- رَوان ۲- ناکس ۳- لَبْرِیز، دیگ ۴-
 مُفروانی، مُف = آب بینی
 رَذم: پَریشانی، پَراکندگی
- رَذم: (تك: رَذوم)، ۱- رَوان گشته‌ها ۲- لَبْرِیزها
 رَذول: (تك: رَذل)، ناکسان، فرومایگان
 رَذوم: ۱- رَوان ۲- لَبْرِیز
 رَذی: ۱- بیمارِ گران، سَخْت بیمار ۲- سُست
 رَذیل: ۱- ناکس، فرومایه، مرد ۲- هیچکاره:
 مرد
 رَذیلَة، رَذیلت: ۱- ناکسی، نامردمی ۲- زشت،
 ناشایست
 رَز: ۱- سُبوختن ۲- اُستوارکردن، ایستاکردن
 رَز: برنج
 رَز: ۱- آواز دور ۲- آوای تَنَدَر ۳- آوا، آواز ۴-
 آوای شِکَم
 رَز: Rose ، انگلیسی، سُرخ‌گل، گُلِ سُرخ،
 گُلِ رَشْتی (عمید)
 رَزاخ: ماندگی، تَکیدگی، لاغری
 رَزاری: Rosary ، انگلیسی، شُماراَافزار
 (آندراج)، رشته‌ای با مهره‌ها که بر آن
 کشیده‌اند برای نگهداشتن شماره‌ی نیایش‌ها
 رَزاز: ۱- بَرِنجکوب ۲- بَرِنجفُروش (معین)
 رَزاز: سُرب (لاروس)
 رَزازی: ۱- بَرِنجکوبی ۲- بَرِنجفُروشی
 (معین)
 رَزاغ: (تك: رَزغَة)، لایستان‌ها، گلزارها
 رَزاق: روزی‌رسان، تنها درباره‌ی خُدا به کار

- می‌رود
رَزاَقی: می (آندراج)
رَزام: دُرُشت اندام: مرد
رِزان: (تک: رَزن)، پُشته‌های آبگیر
رَزان: گرانسنگ، زن
رَزانة، رَزانت: ۱- سَخت بیخی، سَخت بیخی
درخت از باد است، گنجِ پُرزَر، زَمَلِکِ آباد است
(سنائی، حدیقه) ۲- بُردباری (آندراج) ۳-
سَنگینی، آهِستگی (معین) ۴- گِرانباری،
گِرانمایگی (عمید)
رَزایا: (تک: رَزیثة)، سوک‌ها، رَنج‌ها، آک‌ها،
بَدآمدها
رُزت: Rosette، فرانسوی، گُلنوار، گُلبرگی
(فرهنگ فنی)
رَرح: خَستَن
رَرح: خَستَن، به نیزه
رُزداق: پارسی تازی گشته، روستا (لاروس)
رَزدَق: پارسی تازی گشته، رَسته، راسته
(لاروس)
رِزِرُو: Réserve، فرانسوی ۱- پَس انداز ۲-
آندوخته
رَزع: ۱- پای دَرِگِل ۲- گِرِفَتار
رَزعَة، رَزعِه: لایستان، گِلزار (آندراج)
رَرف: ۱- بانگیدن، بانگ کردن ۲- پیش آمدن
- رَرق: پارسی تازی گشته، ۱- روزی (برهان)
۲- باران
رَرق: از ریشه‌ی پارسی، ۱- روزی دادن ۲-
سپاسگزاری ۳- سودبخشیدن، بهره رساندن
رَرم: ۱- یکبار خوردن ۲- چیره شدن، رُستیدن
۳- بسته بندی کردن ۴- سرد شدن
رُزِمِتال: Rose metal، انگلیسی، توپال
گُل، همبسته ای است از سه توپال
رَزمَة، رَزمَة: پُشتواره ی جامه (آندراج)،
پَلونده، بُلغَنده (= بُقچه، برهان)، هدایت در
فرهنگ ناصری می نویسد: «رَزمه فارسی
است، در لغت عربی نیز آورده اند»
رَزن: ۱- پشته ی آبگیر ۲- سَبُک سنگین کردن
۳- رَخت افکندن
رُزنامَة: پارسی تازی گشته ۱- روزنامه ۲- دَفتَر
روزنامه ۳- اواره ی بازنشستگی ۴- سالنامه
رِزنانس: Résonance، فرانسوی، آواتنب
رِزُن پُور: Raison pure، فرانسوی، خردناب
(سنجش خردناب)، زبانزد فرزانی
رِزُن سوپَرِم: Raison suprême، فرانسوی،
بَرترین خِرَد (خردناب)
رِزَنَة: آبگیر، پشته ی آبگیر
رَزوف: ۱- تندرو ۲- گشاده گام
رُزون: (تک: رَزن)، پشته‌های آبگیر

رژبون: Région، فرانسوی، سرزمین، بوم	رُزِه: Rosé، فرانسوی، میِ سُرخابی، پُشتِ گُلی
رژبوناَل Régional : فرانسوی، سرزمینی، بومی	رَزِيْثَة، رَزِيْة: ۱- بدآمد، سوک ۲- رنج ۳- آک (= عیب)
رژبونالیسم: Régionalisme، فرانسوی، بومگرایی	رزیستانس: Résistance، فرانسوی ۱- پَتوکِی (فرهنگ پهلوی) ۲- بُردباری ۳- پایداری
رَس: ۱- چاه کهنه ۲- همه دان (= علامه) ۳- آغاز ۴- آغاز تپ (لاروس)	رزیستور: Resistor، انگلیسی، پَتوک (فرهنگ پهلوی)
رَسائِل: (تک: رِسَالَة)، ماتیکان ها، نامک ها	رَزِيْف: شتاب از ترس (بهره از آندراج)
رَسائِیق: (تک: رُسْتاق)، از ریشه ی پارسی، روستاها	رَزِيْم: ۱- آوای شیر ۲- کف، چون کف شیر ۳- سیاب (= حباب)
رَسَاطون: لاتینی تازی گشته، می، باده (آندراج)	رَزِيْن: گرانسنگ، مرد، اُستوار، آرام، بُردبار، رَزِيْن، آیا این واژه از پهلوی به تازی راه یافته؟
رِسالات: (تک: رِسَالَة)، پیام ها، نامه ها	رَزِيْن: Résine، فرانسوی، اَنگَم، زَمج، ازدو، زُد
رَسَاعَة: منگوله ی شمشیر	رژیسور: Régisseur، فرانسوی، تَخشگَرْدان (= صحنه گردان)
رِساع: سُتوربند	رژیم: Régime، فرانسوی، رُوش (معین) هَنجار
رِسَالَة: ۱- پیامبری ۲- پیام ۳- ماتیکان، نامک (فرهنگ پهلوی)	رژیم غذایی: دستور خوراک (فرهنگستان)، پَرهیزانه، فَرْمُست (برهان) (عمید)
رِسالت پَرست: پِیْمَبَر پَرست	رژیمان: Régimant، فرانسوی، گروه (عمید)، هَنگ (معین)
رِسالت مآب: پیامبر	
رِسَالَة اجْتِهَاد: رساله دُکتری: پایان نامه (فرهنگستان)	
رِسَالَة علمی: دانِشنامک	
رَسام: چهره پرداز، چهره گر	
رَسامَة: ۱- نگارکِیدن (= نقشه کشیدن، از	

رستوران: Restaurant، فرانسوی، خوراکده
 رَسَخ: سَنگسار (برهان)، فرود سه باره: آدمی
 به جانوری، جانوری به گیاهی، گیاهی به
 سنگی

رُسدَاق، رُسدَق: پارسی تازی گشته، روستا
 (لاروس)

رِسیس: Recess، انگلیسی، پَسِ نِشِستِگی:
 در ساختمان (فرهنگ فنی)

رُسُغ: ۱- مُج دَسْت ۲- مُج پای ۳- خرده گاه
 دست و پای ستور (آندراج) ۴- خرد استخوان
 (فرهنگستان)

رَسَغ: سُست پایبی، دَرستور

رَسَل: ۱- موی فروهشته ۲- رَهواری
 (لاروس) ۳- نرم رو، رَهوار

رَسَل: ۱- نرمی ۲- آهستگی ۳- گرانباری ۴-
 شیر ۵- سَر باز ۶- پای شتر

رَسَل: ۱- پاره، از هر چیز (آندراج) ۲- گروه
 (لاروس)

رُسُل: (تك: رسول)، ۱- فرستادگان ۲-
 پیمبران

رَسَلَة: دوستی، مهر بانی (لاروس)

رَسَم: ۱- آیین ۲- روش ۳- واره (برهان)، باره
 (عمید) ۴- دَسْتوری (پهلوی) ۵- دَهناد (=

تَرْتیب) ۶- باز ۷- دات، آسا (= قانون) ۸-

پهلوی) ۲ نِگاشْتَن (= نَقاشی) ۳-
 چهره پردازی (= صورت سازی)

رَسَامی: چهره پردازی

رَسَب: ۱- تَه نشینی ۲- گودا فُتادن، چَشم

رِسِپتیویته: Réseptivité، فرانسوی،
 آندر پذیرندگی (خردناب)، زبانزد فرزانی

رِسپتاکل: Réceptacle، فرانسوی، نَهنج
 (فرهنگستان)

رِسپتور: Receptor، انگلیسی، پذیرنده
 (فرهنگ فنی)

رِسپیسسه: Récepissé، فرانسوی، رسید
 (فرهنگستان)

رِست: پارسی تازی گشته، راست (لاروس)،
 زبانزدی در خُنایای ایرانی

رِست: Recette، فرانسوی، دریافتی
 (فرهنگستان)

رِست: Rest، انگلیسی، هَمَش، مانده آش،
 زبانزدی در منگیا

رُستاق: پارسی تازی گشته، روستا (لاروس)

رُسترام: Rostrum، انگلیسی، سُخنگاه،
 سُخنگاه همگانی

رُستینگ: Roasting، انگلیسی، بِرِشْتَن

رُستم رِکاب: رستم و هَنگ، گُواژ: دِلیر

رُستم صولت، آفندی پیزی، ترسوی دِلیرنما

Flood plain ، نِهَشْتِ بَسْتَرِی، لای (فرهنگستان)	رَسْتاد (= وظیفه، مَقَرَّرِی) ۹- یَنك (ذبیح بهروز) آیینِ تو است احسان، یَنك تو مَكْرَمَت (سوزنی) نه ترازید کس و کس نَتَرَّازَد زین یَنك (حکیم مرقدی) ۱۰- نگاره، کَشیده (ذبیح بهروز)
رُسوبِ املاح: لِرِدِ نَمَكِها رُسوبِ بول: لِرِدِ پِشَاب رُسوبِ دادن: لِرِدِ دَادَن رُسوبِ دَرِیا: تِه نِشْت (فرهنگستان)	رَسْمًا: بُنیادی، آیینی، پایه ای (واژه‌های فارسی)
رُسوبِ ساحلی: کَران نِهَشْت، در انگلیسی Littoral deposit	رَسْمان: پارسی تازی گشته، ریسمان رَسْمانه: آیینی، دَرباری
رُسوبِ سَخْتی: در انگلیسی Precipitation hardening ، نِهَشْتِ سَخْتی	رَسْمِ گَرْدَن: کَشیدَن، نگاشْتَن رَسْمِ الحِرز: رَسْتادِ آرزِیاب رَسْمِ الخَطِّ: شیوه ی نوشتن
رُسوبِ شناسی: در انگلیسی Sedimentology ، نِهَشْتِ شناسی	رَسْمِ المِساخَة: رَسْتادِ اندازه گیر رَسْمِ المَهر: رَسْتادِ مَهردار رَسْمِ الوِزارَة: رَسْتادِ دَسْتور
رُسوبِ گَرْدَن: نِهَشْتِیدَن، تِه نشین شدن رُسوبِی: نِهَشْتی، لِرِدین، لایین رُسوخ: ۱- رَخنه کردن ۲- فرورفتن ۳- پا بَر جایی ۴- سَپری شدن (بهره از آندراج) ۵- اُسْتواری	رَسْمی: ۱- رَسْتادی، رَسْتادخوار ۲- بازگُذار ۳- داتی، آسایی (= قانونی)
رُسوخِ گَرْدَن: رَخنه کردن، کارساز شدن رَسول: ۱- فِرستاده ۲- پِامِرسان ۳- پِامِبر، وَخْشور (برهان) ۴- پِرو، به ویژه به یاران عیسی ع گفته می شود ۵- هَمراه، هَمدوش (لاروس)	رَسَن: پارسی تازی گشته، رَسَن، ریسمان، بَنَد، پال (برهان)
رَسولُ الله: پِیمبر خُدای رَسولُ الغَیث: مُرغِ باران	رُسوب: ۱- سَرنیزه ۲- شکیبا: مَرَد رُسوب: ۱- تِه نشینی، تِه نِشْت (فرهنگ فنی)، دُرد، لِرِد، نِهَشْت ۲- گودافتادن چشم رُسوبات: (تک: رُسوب)، نِهَشْتِها، لِرِدِها رُسوباتِ بَسْتِ رُودخانه: در انگلیسی

دردانگیز	رَسُول دَار: سالارِ بار، میزبان فرستادگان
رِشَاء: ۱- ریسمان ۲- رشته، رشته‌های گیاهی	رَسُولِي: پیامبری
۳- ریسمانِ دول	رُسُوم: (تک: رَسْم)، آیین‌ها، یَنک‌ها، وَرستادها
رَشَاد: ۱- راستی ۲- پیروزی ۳- به سامان	رُسُومات: باز، خَراج (پارسی است)، بَرخی
بودن، به سامانی ۳- راست‌رفتاری ۴ تخم	واژه نامه‌ها به ریشه‌ی پهلوی آن ننگریسته‌اند.
سپندان (= خَرْدَل) ۵- هالون: تُم تَره تیزک	رَسِي: ۱- ستونِ تاژ (= خَيْمَة) ۲- مَرِد استوار
(آندراج)، تَره تُندک، شَب خیزک (برهان)	رُسِي: ۱- پُشته ۲- بارانِ دُرشت (آندراج)
رَشَادَة: سَنگِ بزرگ	رسیدگی استینافی: رسیدگیِ پژوهشی
رَشَادَت، رَشَادَت: از ساخته‌های	(فرهنگستان)
فارسی گویان ۱- دلیری ۲- نیرونمایی	رسیدگی بدوی، رسیدگی ابتدائی،
رُش آبیساله Roches abysales: فرانسوی:	رسیدگی بدایت: رسیدگی نخستین
سَنگ‌های مَفاکی (قریب)	(فرهنگستان)
رُش اِروپتیو: Roches eruptive، فرانسوی،	رَسیس: ۱- ایستا (= ثابت)، اُستوار ۲- زیرک
سنگ‌های برونئی، زبانزد زمین شناسی	و بخرَد ۳- پیام، که دُرستی آن آشکار نیست ۴-
رُش اُسیده: Roches acides، فرانسوی،	آغازدوستی ۵- آغازِ تپ (بهره از آندراج)
سنگ‌های سَبُک (قریب) زبانزد زمین شناسی	رَسِيَع: چسبیده (لاروس)
رَشاشَة: ۱- چکیدگی ۲- تراوش ۳- ریزش ۴-	رَسِيَع: ۱- فَرَاخ ۲- خوراکِ بسیار
بارش	رِسیف: Récif، فرانسوی، آبسنگ (قریب)
رُش اِفوسیو: Roches effusive، فرانسوی،	رَسِيَل: ۱- فَرَاخ ۲- کَش (= لطیف) ۳-
سنگ‌های برونئی، زبانزد زمین شناسی	پیغامده ۴- آبِ خوشگوار ۵- پیام ۶- نامه ۷-
رَشاقَة، رَشاقَت: باریک‌اندامی، باریکیدن	همراه (آندراج) ۸- هَمسرای ۹- دَمساز ۱۰-
رُش اِکسوژنه: Roches exogènes،	همدو: اَسپ (بهره از معین)
فرانسوی، سَنگ‌های بُرونزاد (قریب)، زبانزد	رُش: Roche، فرانسوی، سَنگ (قریب)
زمین شناسی	رُش: ۱- چِکش، چِکیدن ۲- ریزه باران ۳- زدن

زمین شناسی	رُشِ آمِهْرِمَايَل: Roches imperméables ،
رُشِ پلوتونیک: Roches plutoniques ،	فرانسوی، سنگ های تراوا (قریب)، زبانزد
فرانسوی، سنگ های مَگاکِی (قریب)، زبانزد	زمین شناسی
زمین شناسی	رُشِ آنْتَرْمِی: Roches intermediaires ،
رُشِ پلوتونین: Roches plutoniennes ،	فرانسوی، سنگ های خَنْزَك (= خُنْثی) زبانزد
فرانسوی، سنگ های مَگاکِی (قریب)، زبانزد	زمین شناسی
زمین شناسی	رُشِ آنْتَرُوْسِیو: Roches intrusives ،
رُشِ تَرْمِبلان: Roches tremblant ،	فرانسوی، سَنگ های رَخْنه ای، زبانزد
فرانسوی، سنگ های جُنْبان (قریب)، زبانزد	زمین شناسی
زمین شناسی	رُشِ آنْدُوژْنه: Roches indogenes ،
رَشْح: ۱- خُویدن (= عرق کردن) ۲ ترابیدن	فرانسوی، سنگ های درونزاد (قریب)، زبانزد
۳- بَخشیدن ۴- بَرَجَسْتن ۵- خرامیدن آهو	زمین شناسی
رَشْحَاة، رَشْحَات: (تک: رَشْحَة)، چِگَه ها،	رُشِ اولْتَرابازیک: Roches ultrabasiques ،
تراوها	فرانسوی، سَنگ های فَرَاشَخاری، زبانزد
رَشْحَة، رَشْحه: ۱- چِگَه ۲- چِکِرَه (برهان) ۳-	زمین شناسی
تراو، تراَب (برهان)	رُشِ ایگْنه: Roches ignées ، فرانسوی،
رُشْد: ۱- گُوَالِش، گُوَالِیْدن، بالِیْدن ۲-	سنگ های آذَرین (قریب)، زبانزد
سَر به راهی ۳- راسْتَرَوی، رَسْتِگاری	زمین شناسی
رُشْد: هالون، تره تیزک، تره تَنْدَک	رُشِ بازیک: Roches basiques ، فرانسوی،
رُشْد: ۱- راسْتَرَوی، راسْتَرَاهی ۲- راهیابی	سنگ های شَخاری (= قلیائی)، زبانزد
رُشْدِ بَلورِی: در انگلیسی، Inter growth ،	زمین شناسی
گُوَالِشِ مَهایِی	رَشْبَة، رَشْبَه: آوندِ نارگیلی، کَشْکول
رُشْدَة: پاکزاد، پاکزاده (لاروس)	رُشِ پَرْمَايَل: roches perméables ،
رُشِ دِپانْشِمَان: Roches depanchement ،	فرانسوی، سنگ های تراوا (قریب)، زبانزد

سنگ‌های سَبُک (قریب)، زبانزد زمین شناسی
 رُش لورده: Roches lourdes ، فرانسوی،
 سنگ‌های شَخاری، زبانزد زمین شناسی
 رُش لوککرات: Roches loucocrates ،
 فرانسوی، سنگ‌های سفیدوش (قریب)،
 زبانزد زمین شناسی
 رُشَم: ۱- نوشتن ۲- نگاشتن ۳- مهر کردن اَنبار
 ۴- نشان، نِشانه
 رُش متامُرفیک: Roches metamorphique ،
 فرانسوی، سنگ‌های دِگرگونی (قریب)،
 زبانزد زمین شناسی
 رُش مِر: Roches mère ، فرانسوی،
 هَرزه سنگ، (قریب)، زبانزد زمین شناسی
 رُش مِزوکرات: Roches mesocrates ،
 فرانسوی، سنگ‌های میانوش (قریب)،
 زبانزد زمین شناسی
 رُش مِلانوکرات: Roches melanocrates ،
 فرانسوی، سنگ‌های سیاهوش (قریب)،
 زبانزد زمین شناسی
 رُش موتونِه: Roches moutonnées ،
 فرانسوی، سنگ‌های پُشتِ گوسفندی
 (قریب)، زبانزد زمین شناسی
 رُش نُتر: Roches neutres ، فرانسوی،
 سنگ‌های کُماسِه، زبانزد

فرانسوی، سنگ‌های بُرونی
 رُش دِتریتیک: Roches détritiques ،
 فرانسوی، سنگ‌های آواری (قریب)
 رُش دَنتروسیون: Roches d'intrusion ،
 فرانسوی، سنگ‌های رخنه‌ای
 رُشِرش: Recherche ، فرانسوی، کاوش
 (قریب)
 رُش سِدی مِنتِر: Roches sedimentaires ،
 فرانسوی، سنگ‌های تَه نِشستی (قریب)،
 زبانزد زمین شناسی
 رُشَف: مِکش، مِکیدن، آشامیدن، نوشیدن
 رُشَف: تَه آب، تَکاب
 رُشَق: ۱- تیراندازی ۲- شَنه (= صریر قَلَم،
 برهان) ۳- گواژش، گواژیدن (طعنه زدن،
 کنایه زدن)، زخم زَبان ۴- تیزنگری
 رُشَق: ۱- شَنه، بانگِ خامه ۲- تیراندازی ۳-
 یك روی تیر ۴- گِروِند، آنچه بر آن گِروِندند
 رُشَك: ۱- انبوه ۲- کَلانریش ۳- گِروِند (بهره
 از آندراج)
 رُشَك: کَزْدُم (لاروس)
 رُش کلاستیک: Roches clastiques ،
 فرانسوی، سنگ‌های آواری (قریب)، زبانزد
 زمین شناسی
 رُش لِگِر: Roches légères ، فرانسوی،

رَشُو: زمین شناسی	رَشُو: زمین شناسی
رَشُو: پاره دادن، بدگند دادن	رَشُو: پاره دادن، بدگند دادن
رُشَوَة: پاره (آندراج)، بدگند، بدگند (برهان)،	رُشَوَة: پاره (آندراج)، بدگند، بدگند (برهان)،
بُلْغَنده (برهان)، بُلْكَفَت (آندراج)، پارَك (فرهنگ پهلوی)	بُلْغَنده (برهان)، بُلْكَفَت (آندراج)، پارَك (فرهنگ پهلوی)
رُشوه خور: پاره گیر، پاره خوار	رُشوه خور: پاره گیر، پاره خوار
رُشوه دادن، رشوه دادن: پاره دادن، بُلْكَفَت دادن	رُشوه دادن، رشوه دادن: پاره دادن، بُلْكَفَت دادن
رُشوه ستاندن، رشوه گرفتن: پاره گرفتن، بُلْكَفَت گرفتن	رُشوه ستاندن، رشوه گرفتن: پاره گرفتن، بُلْكَفَت گرفتن
رُشوف: ۱- خوشدهان: زن ۲- خوش چوز	رُشوف: ۱- خوشدهان: زن ۲- خوش چوز
رُش ولکانیک: Roches volcaniques، سنگ های آتشفشانی (قریب)، زبانزد زمین شناسی	رُش ولکانیک: Roches volcaniques، سنگ های آتشفشانی (قریب)، زبانزد زمین شناسی
رُشِي: (تک: رُشَوَة)، بُلْكَفَت ها، بدکندها، پارَك ها	رُشِي: (تک: رُشَوَة)، بُلْكَفَت ها، بدکندها، پارَك ها
رَشِيح: ۱- خوی (= عَرَق) ۲- تراویده ۳- رُسته	رَشِيح: ۱- خوی (= عَرَق) ۲- تراویده ۳- رُسته
رَشيد: پارسی تازی گشته، رَسيد (فرهنگ پهلوی)، رَسیده ۱- راهنما، روشنگر ۲- گوالیده، بالیده ۳- دلیر ۴- خوش اندام: مرد رَشيدِيه: رشته، گونه ای از خوراك (آندراج)	رَشيد: پارسی تازی گشته، رَسيد (فرهنگ پهلوی)، رَسیده ۱- راهنما، روشنگر ۲- گوالیده، بالیده ۳- دلیر ۴- خوش اندام: مرد رَشيدِيه: رشته، گونه ای از خوراك (آندراج)
رَشيش: فرثوف (= مُسَلْسَلِ دستي)	رَشيش: فرثوف (= مُسَلْسَلِ دستي)
رَشِيق: خوش اندام، باريك میان: مرد	رَشِيق: خوش اندام، باريك میان: مرد
رَشِيقُ القَدِّ: نغز بالا (معین)، خوش اندام	رَشِيقُ القَدِّ: نغز بالا (معین)، خوش اندام
رَشينه: Retino، یونانی پارسی گشته، زَمَج، از اُزدوها (= صَمغ)	رَشينه: Retino، یونانی پارسی گشته، زَمَج، از اُزدوها (= صَمغ)
رَص: برهم چسبانیدن، به هم چسباندن	رَص: برهم چسبانیدن، به هم چسباندن
رَصَاد: ۱- هُودِلْگَر ۲- هُودِلْخانه	رَصَاد: ۱- هُودِلْگَر ۲- هُودِلْخانه
رَصاصِ اَبِيض: آرزیز (= قَلْعِي)	رَصاصِ اَبِيض: آرزیز (= قَلْعِي)
رَصاصِ سِياه: اُسْرَب، سُرَب	رَصاصِ سِياه: اُسْرَب، سُرَب
رَصاصِي: ۱- سُرَبِي ۲- سُرَبِي رَنگ (لاروس)	رَصاصِي: ۱- سُرَبِي ۲- سُرَبِي رَنگ (لاروس)
رَصاصِيَات: فاغوشيان	رَصاصِيَات: فاغوشيان
رَصاصِيَّة: شاهتره، فاغوش، از گیاهان	رَصاصِيَّة: شاهتره، فاغوش، از گیاهان
رَصاع: گای	رَصاع: گای
رَصاع: گایند	رَصاع: گایند
رَصاع: بِنْدِ سْتور	رَصاع: بِنْدِ سْتور
رَصافَة: ۱- نَرْمِي درکار ۲- اُسْتواری (آندراج) ۳- مَرغزار، مَرغزار بیرون شهر (لاروس)	رَصافَة: ۱- نَرْمِي درکار ۲- اُسْتواری (آندراج) ۳- مَرغزار، مَرغزار بیرون شهر (لاروس)
رَصانَة: رَصانَت، اُسْتواری	رَصانَة: رَصانَت، اُسْتواری
رَصَد: هُودِل (برهان)، چَشَمِ دوختن، نِگَرنده - پاسبان، نِگَهبان - راه - باران اَنَدَك	رَصَد: هُودِل (برهان)، چَشَمِ دوختن، نِگَرنده - پاسبان، نِگَهبان - راه - باران اَنَدَك
رَصَد بَسْتَن: هُودِلِيدَن	رَصَد بَسْتَن: هُودِلِيدَن
رَصَدخانه: هُودِلْگاه	رَصَدخانه: هُودِلْگاه
رَصَدگاهِ خاکی: هُودِلْگاهِ خاکی، لاشه ی	رَصَدگاهِ خاکی: هُودِلْگاهِ خاکی، لاشه ی

- آدمی، تَنِ آدمی
 رَصَدگِه دَهر: هُو دِلگَهِ جَهان، این جَهان
 رَصَدی: ۱- بازگیر ۲- راهزن
 (لاروس)
- رَصع: ۱- دَرِنشانَدَن ۲- سَخت خَسْتَن ۳-
 فر و بُردَن نیزه (بهره از آندراج) ۴- آراستَن
 رَصع: ۱- کَبتُو، بَچَهِ کَبت (= زنبور عسل)،
 لاغر سُرین شُدَن (لاروس)
 رَصغ: بَندِ دَست (آندراج)
- رَصف: ۱- سَنگ بَرَهَم نِهَادَن، سَنگ چین
 کَرَدَن ۲- پای بر پای پیچیدن (آندراج)،
 پا به هَم چَسبانَدَن
 رَصَف: ۱- آبشار ۲- آب بَند، سَنگ چین
 رَصَن: پَنجَهِ گُرگ، از گیاهان (معین)
 رَصَن: ۱- به پایان رساندن ۲- رِسا کَرَدَن ۳-
 دُشنام دادَن ۴- داغ کَرَدَن: سُتور
 رَصید: ۱- چَشم دوخته، نِگَرَنده ۲- نِگَهبان ۳-
 مانده بدهی ۴- شُمارنامَه (= صورت حساب)
 ۵- مانده شُمار
 رَصیدُ الذَّهَب: زَرِ پُشتوانه
 رَصیص: ۱- به هَم پیوسته ۲- رو بَند، برای زنان
 رَصیع: دُگمه مادگی
 رَصیعَه: ۱- دانهِ کوفته ۲- گره لِگام ۳-
 زُرفین (= حلقه): در شمشیر یا در زین
- رَصیف: ۱- اُسْتوار ۲- پیاده رو ۳- سَگوی
 راه آهن ۴- بارانداز ۵- پاشخ بُرنده
 رَصین: ۱- بُردبار ۲- ارجمند ۳- استوار ۴-
 کوشا، ۵- دردناک
- رِضاء: ۱- خشنودی (آندراج) ۲- پذیرش ۳-
 خوشدلی (معین) ۴- از نام های تازی
 رُضاب: ۱- آبِ دَهان ۲- پاره: پاره برف،
 پاره یَخ، پاره شِکَر ۳- دانهِ شَبَنم ۴- تری
 درخت، باران خوردگی ۵- آب گوارا (لاروس)
 ۶- کَفِ اَنگبین ۷- ریزه ی مُشک
 رُضاة: (تک: راض) خشنودان
 رِضاجویی: خشنودخواهی
 رِضادادَن: پذیرفتن، پروادادَن
 رِضاشُدَن: خُرسندیدن، خُرسندشُدَن
 رِضاع: (تک: راضع) ۱- شیرخواران ۲-
 ناکسان ۳- زُفتان
 رَضاع: ۱- به دایه سپردن ۲- شیردادن ۳-
 شیر خوردن ۴- شیرخوارگی
 رِضاة، رَضاعَة: شیرخوارگی (معین)،
 شیردادن (لاروس)
 رَضاعَة: ۱- شیردان ۲- پستانک
 رِضامند: خُشنود، خُرسند
 رِضامندی: خُرسندی
 رِضایت: این واژه در تازی نیامده و از

رَضَوِيَّة، رَضَوِيَّة: وابسته به رِضَاء	ساخته های فارسی گویان است، خُرسندی
رَضِيٌّ: ۱- خُرسند، خوشنود ۲- دوستدار ۳-	رضایت آمیز: خُرسندی آمیز
فَرمانبردار	رَضَايَتِ بَخْش: خُرسندی بخش، خُرسند کُننده
رَضِيُّ الْخُلُق: پَسندیده خوی (معین)	رُضِع: ۱- شِکسته ۲ ریزریز
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: خُرسند باد خدا از او، درباره ی	رَضِع: ۱- بَخْشِشْ أَنْدَكَ، فَعْيَازَكَ (بهره از
مرد	برهان) ۲- بهره از پروه (= غنیمتِ جَنگی،
رَضِيَ اللهُ عَنْهَا: خُرسند باد خدا از او، درباره ی	برهان)
زَن	رَضِع: ۱- زُفْتی ۲- خُرمابنِ خُرد ۳- کَبْتو
رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: خُرسند باد خدا از آن دو	(بچه ی زنبور عسل)
رَضِيَّة: خُرسند	رُضِع: (تک: رَضِع)، شیر خوارگان
رَضِيض: کوفته (آندراج)، شِکسته (لاروس)	رَضِع: تَخْمِگی
رَضِيْع: ۱- شیر خواره ۲- هَمشیر ۳- ناکس ۴-	رَضِع: شیر خواره
زُفْت	رَضِف: ۱- سَنگِ تَفْسیده ۲- کَشْكَ زانو
رَضِيْم: ساختمان سَنگی، سَنگ چین	(لاروس)
رُطًا: گولی	رَضَم: ۱- شیاراندن، شیارکردن ۲- برهم نهادن
رِطَاب: (تک: رُطَب)، خُرها	۳- سَنگ چینی ۳- بر زمین زدن (آندراج)
رِطَاب: (تک: رَطَبَة)، اَسپست ها	رَضَوَان، رُضَوَان: ۱- خوشنود شدن ۲-
رَطَابَة: ۱- تَر و تازگی ۲- رسیدن خُرها	پَسندیدن ۳- دَربانِ بَهِشت ۴- بَهِشت
رِطَاط: (تک: رَطِيْط) ۱- فریادها ۲- گولان ۳-	رَضَوَانُ اللهُ عَلَيْهِ: خُرسندی خُدا ی بَرِوی باد
گولی ها	رَضَوَان جاییگاه: بَهِشت آشیان
رَطَائِط: (تک: رَطِيْط)، فریادها، نادان ها	رَضَوَان کده: خانه ی بَهِشت
رَطَب: ۱- تر، نَمین ۲- شاخِ تازِه ۳- کودك، که	رَضَوَة: خُرسندی، خُشنودی (لاروس)
از نر می به زنان ماند (آندراج) ۴- خیس	رَضَوِيٌّ: ۱- خوشنودی، یکی از گوشه های
رُطَب، رُطَب: سَبیت (آندراج)، مَرغزار سبز	شور ۲- وابسته به رِضَاء

- رُطَب: خرمایِ تَر (آندراج)، غوره‌ی خرما،
پیش از خرما شدن (لاروس)
- رَطْبَة، رَطْبَه: اَسْبَسْتِ تَر (= یونجه‌ی تَر)
- رُطَب چین: ۱- خرماچین ۲- نامی که بر
نظامی گنجوی نهاده اند (آندراج)
- رَطْبُ اللِّسَان: تَر زَبان
- رَطْب و یابِس: دُرُست و نادرُست، یافته و تافته
- رَطْبِی: رُطَبِ بی استخوان: خرمای بی هسته،
خرمای بی خَسْتِه، خرمای خشک و پَسْت
- رَطَع: ۱- چایمان ۲- گای
- رَطَل: ۱- پیمانہ ۲- نیم من ۳- پیاله ۴- گول ۵-
سالخورده: مرد ۶- باریک اندام ۷- سَبْکِ رو:
- اَسْب
- رَطَلِ گِران: ۱- پیاله‌ی گِران، پیاله‌ی کَلان ۲-
پیمانہ‌ی بزرگ (برهان)
- رُطوبَة: نَم (فرهنگستان)، خیتی، خِیسی
(فرهنگ پهلوی)، تَری (برهان)، زَف
(برهان)، نَمناکی (آندراج)
- رُطوبَة الرُّجَاجِیَّة: نَمِ جامَك
- رُطوبَة المائِیَّة: نَمِ سَهِيك (سَهِيك = شَفاف،
فرهنگ پهلوی)
- رُطوبَتِ داشتن: نَم داشتن، تَر بودن
- رُطوبَتِ زَخَم: نَلِج، هم آوای رَنج (برهان)
- رُطوبَتِ زُدایی: نَم زدایی
- رطوبتِ سَنج: در انگلیسی، Psychrometer ،
(فرهنگ فنی)، نَم سَنج
- رطوبتِ سَنجی: در انگلیسی،
Psychrometry ، Hygrometry ، (فرهنگ
فنی) نَم سَنجی
- رطوبتِ مزاج: تَری سِرِشتی
- رطوبتِ مُطَلَق: نَمی آپچَك (= مُطَلَق، فرهنگ
پهلوی)
- رطوبتِ مَکتوم: در انگلیسی
Moisture content ، نَمی پنهان، تَری دُزد
- رطوبتِ نَسَبی: نَمی سَنجِشی
- رطوبت و یبوست: تَری و خُشکی
- رُطوبی: زَفی، نَمی، نَمور
- رَطوم: ۱- گول: مرد ۲- فراخ چوز
- رَطِیب: ۱- خرمای رسیده (آندراج) ۲-
تَر و تازه ۳- آسان، گوارا (لاروس)
- رَطِیط: ۱- بانگ، فریاد ۲- گول ۳- گولی
- رُطِینی: ۱- سُخِنِ پارسی (از آندراج) ۲-
سُخِنِ بیچیده (از لاروس)
- رَعاب: جادوگر (لاروس)
- رَعابیل، من الثِّیاب: جامه‌ی کهنه (لاروس)
- رُعاة: (تک: راعی) ۱- شَبانان ۲- فرماندهان
- رِعاث: ۱- گوشواره ۲- گلوبند (غیاث)
- رَعاد: ۱- پرگویی ۲- غُرَنده ۳- اَز دَر ماهی

تازی پساوندین	رَعَادَات: اژدرماهیان
رُعَب، رُعْب: ۱- ترس ۲- ترسیدن ۳-	رُعَاش: ۱- لرزه ۲- تَنلَرزَه (= رَعِشَه)
ترسانیدن	رُعَاع: به گونه ی رَمَن (= صیغه جمع)، مردم
رَعْبَل: ۱- گول: زَن ۲- کهنه پوش: زن ۳- شترِ	پَست (لاروس)
بزرگ	رُعَاعُ النَّاسِ: فرومایگان (معین)
رُعْبَنَاك: ترسناك	رُعَاف: ۱- خَوا، هم آوای هَوا (برهان)،
رَعَث: ۱- پشم رنگین ۲- گلناریبایانی	خوندماغ ۲- باران تُند
رَعَثَة: ۱- گوشواره ۲- نوک زیبا، درپرندگان ۳-	رُعَافِي: بخشنده، مرد، دَهشَمَند
تاج خروس	رُعَال: آب بینی
رَعَج: ۱- داراگشتن ۲- پُرفرزندى ۳- ناآرامی	رَعَالَة: گولی، کانایی
رَعَج: رِمَه (لاروس)	رَعَام: تیزنگری، تیزبینی (لاروس)
رَعْد: ۱- تَنْدَر، تَنْدَر (برهان)، بُختو (آندراج)،	رُعَام: ۱- آب بینی ۲- ریزش آب بینی ۳-
چون به بانگ آید از هَوا بختو- می خور و بانگِ	مشمشه
چُنْگ ورودِ شِنو (رودکی)، کُنور (برهان) ۲-	رُعَاوِي: چارپا، چَرَنده
غُریدن آسمان، آسمان غُرَبنه (گوش	رُعَاوِيَة: چَرَنده
شمرانی) ۳- خودآرایی، زن ۴- زیوربستن	رُعَايَا: (تَك: رَعِيَة) ۱- مردمان ۲- بزرگان ۳-
رَعْدَآسَا: تَنْدَرآسَا	چَرَندگان، ستور
رَعْدَآندَا: توف انداز	رُعَايَة: ۱- شِكوهِش، پاسداشت ۲- چَریدن
رَعْدَة: لَرزَه (آندراج)، لرزاز ترس (لاروس)	۳- چَراندن ۴- نِگاهداشت ۵- نَواخت
رَعْس: ۱- لَرزیدن ۲- نِشاندن ۳- آهسته رفتن:	رَعَايَتِ كَرْدَن: شِكوهِيدَن (برهان)،
از ماندگی و پیری (آندراج)	آن كِبوتَرشان زبازان نَشكُهَد- بازسرپیش
رَعَش، رَعَش: ۱- لَرزَه گرفتن ۲- لَرزیدن	كِبوتَرشان نَهَد (مولانا)، پاس داشتن، نَواختن
رَعَشَن: ۱- لرزان ۲- ترسو ۳- شتابان	رَعْب: ۱- افسون، جادو ۲- دیسیادِ بَد (دیسیاد
(لاروس)	= وعده) ۳- شِكَنجَه ۴- پُر کردن تالاب ۵-

رَعِيَّة، رَعِيَّت: ۱- بادرم (= عامه مردم، برهان)

۲- شَهْرَوَند (= تبعه) ۴- كِشَاوَرز

رَغَادَة، رَغَادَات: ۱- فراوانی ۲- خوشی

رَغَام: خاكِ ريگدار

رُغَامَة: ۱- دلخواه، خواسته ۲- نیاز (لاروس)

رُغَامِي: ۱- بینی ۲- رگ شش ۳- سِتَبَرِي

جگر

رُغَاوِي: سرشیر

رَغَائِب: (تك: رَغِيْبَة)، پَسَنَدِيْدَة ها

رَغَب: خواسته شده (لاروس)

رُغَب، رُغَب: ۱- خواهشیدن ۲- آزيدن، آزكردن

۳- شِكْمَبَارِگِي ۴- رويگردانی ۵- زَارَزَدَن

رَغْبَة: يازش (برهان)، گِراه (برهان)، گِرايش

رَغْبَة او رَهْبَة: يازنده يا تَرَسَنده

رَغْبَت داشتن: يازستن

رَغْبَت كردن: يازيدن

رَغْبَت كُنَان: يازان (برهان)

رَغْد: فراخزيستی، زندگی آسوده، فراخزيست

رَغْس: ۱- دَسْتَرَس ۲- فراوانی ۳- گُوَالِيْدِگِي

رَغْس: بچه دان، پرده ای که به هنگام زای همراه

با بچه بیرون آید

رُغْفَان: (تك: رَغِيْف)، گِرده نان ها، چانه خازها

رُغَل: سَلْمه، از گیاهان (آنندراج)، سَرْمَك

رُغَل: آگندکی خوشه، پُردانگی

رَعَشَة: ۱- لَرزه، لَرزِيْدَن، لَرزِش (معین)

رَعَشه گِرِفْتَن: لَرزه گِرِفْتَن، لَرزِيْدَن

رَعَشه ناك: لَرزه ناك، لَرزان

رَعْف: ۱- رَفْتَن ۲- رَوَان شُدَن ۳- خُونْدَمَاغ

شُدَن ۳- اَزْدَرْدَرَاْمَدَن

رَعَل: كَبِت نَر (= زنبورعسل)

رَعَلَة: ۱- شترمرغ (لاروس) ۲- هَمْسَر مَرْد

رِعْم: پيه (آنندراج)

رَعَن: ۱- گُولِي ۲- سُسْتِي

رَعَن: ۱- بینی کوه ۲- کوه دراز ۳- آفتاب زدگی

(لاروس)

رَعْناء: ۱- زَن گُول ۲- زَن خُوْدآرَا ۳- زِيْبَا،

خوشنما، نازی، سَمَك (برهان)

رَعْنائِي: سَمَكِي، خُوْدآرَايِي

رُعُونَة، رُعُونَت: ۱- خُوْدآرَايِيْدَن ۲- گُولِي ۳-

سُسْتِي، نَرْمِي ۳- خُوْدگِيرِي، خُوْدخُوَاهِي

رَعِي: ۱- چَرِيْدَن ۲- چَرَانِيْدَن ۳- نِگِهَبَانِي

(آنندراج) ۴- سَبْزه و گِياه، مَرغ

رَعِي الْاِبِل: شِكْرَتِيْغَال، از گیاهان (معین)

رَعِي الْحَمَام: شاه پَسَنَد، از گیاهان

رُعِيَان: (تك: رَاعِي) ۱- شَبانان ۲- فَرْمَانِدِهان

۳- نِگِهْدَارَنْدِگَان

رَعِيْب: ۱- تَرسِيْدَة، بِيْمَزْدَة، بِيْمَنَاك، هَراسان

۲- فَرَبه پُرچَرَبِي ۳- كُوتاه (لاروس)

- رُغَلَّة: نیامِ نَرِه
 رَغَم: ۱- خَاكِ آلُو دِگِی ۲- ناپَسندی ۳- بیزاری
 جُسْتَن ۴- خواری ۵- سِتَم (بهره از آندراج)
 رَغْمًا لِانْف: به ناخواه (فرهنگستان)
 رَعْن: ۱- گوش کردن ۲- پذیرفتن ۳- آزمندی
 ۴- گراییدن ۵- شادزیستی
 رَعْوَةُ الْبَحْرِ: دَرُوج (= اِسْفَنج)
 رَعْوَةُ الْحَجَّامِينَ: دَرُوج
 رَغِيب: ۱- شکمبار، پُر خور ۲- آزمند ۳-
 تالابِ فِراخ ۴- رودبارکلان ۵- پَتِ چهر،
 پَهَن چهره ۶- پَسندیده (بهره از آندراج) ۷-
 بارِ گران ۸- فِراخگام، اسب (لاروس)
 رَغِيبَةُ: مؤنثِ رَغِيب ۱- پَسندیده ۲- دَهْشِ
 بسیار
 رَغِید: زیستِ فِراخ
 رَغِیدَا: سُرِیانی تازی گشته، هَر (گوشِ
 شیرازی)، از گیاهان
 رَغِیدَةُ، رَغِیدَةُ: ۱- فِرِنی، از خوردنی‌ها ۲-
 سَرشیر (لاروس)
 رَغِيف: ۱- گِردِه نان (آندراج) ۲- گروهی
 خاز (= گلولهٔ خمیر) چونه‌ی خاز
 رَفَّ: پارسی تازی گشته، ۱- رَف، چوبی باشد
 پَهَن که دوسوی آن در دیوار کرده و بر آن مانه‌ی
 شگرف و سالینه (= کَتیقَه) نهند ۲- آغیل ۳-
- آبِ دهان ۴- خواربار ۵- جامه‌ی تنگ ۶-
 فِراخی دامن (بهره از آندراج)
 رُفَّ: کاه، ریزه کاه (آندراج)
 رِفَاء: ۱- سازواری ۲- آشتی دادن ۳-
 بَرچَسبانگی ۴- دَرزدوزی، دَرزگیری
 رَفَاء: از ریشه‌ی یونانی، دَرزگیر، دَرزدور
 رُفَات: ۱- شِکْسته، از هَم ریخته، ریزه ریزه ۲-
 ریزه گیاه ۳- کُهنه
 رُفاتی: از هَم پاشیده
 رِفَادَةُ: ۱- زین، پالان ۲- رَگ بَند ۳- زَخم بَند
 ۴- زَری که در روزگار کانایی (= جاهلیت)
 برای هَنجیان بیرون آوردندی و بدان برای
 ایشان گندم و مویز خریدندی (بهره از
 آندراج) ... بدان خوراک و می خریدندی
 (بهره از لاروس)
 رِفَاض: ۱- شِکْسته ۲- پَریشان ۳- هِیْزِمِ ریزه
 (آندراج)
 رَفَاض: راه‌های پَریشان (آندراج)، راه‌های
 گوناگون
 رَفَاع: انبار کردنِ چاش (= غَلَّه)
 رُفَاعَةُ، رَفَاعَةُ: بُلندی آواز (لاروس)
 رَفَاع: فِراخزِستی، بهزِستی، خوشگذرانی
 (معین)
 رَفَاعَةُ: فِراخزِستی، بهزِستی

(لاروس) ۴- بهره ۵- کاسه‌ی شیردوشی
 رِفْرَاکِشِن: Refraction، اِنکِسار، در تازی:
 شِکست (فرهنگستان)
 رِفْرَانْدُم: Réferendum، فرانسوی،
 همه‌پرسی (عمید)
 رِفْرِسْتِیْشِن: Reforestation، انگلیسی،
 بازجنگلی، کشت نهال در جنگل ویرانه
 رِفْرُم: Réform، فرانسوی، ۱- دوباره ساختن
 ۲- به‌کرد ۳- پیرایش
 رِفْرَمَاسِیُون: Réformation، فرانسوی ۱-
 خیزش دینی در سده‌ی شانزدهم زایشی که به
 پدیداری کشت‌های پرتستان Protestant،
 انجامید ۲- بهسازی
 رِفْرِمِر: Reformer، انگلیسی ۱- دوباره ساز ۲-
 پیراینده ۳- به‌گر
 رِفْرِنس: Reference، انگلیسی، ۱- باز نمود
 ۲- بازنویسی، از یک یا چند گرفتگاه (= مأخذ)
 رِفْرِی: Referee، انگلیسی، داور، داور بازی
 رِفْرَا ف: ماهی خورکِ خَلَنگ
 رِفْرَف: ۱- بوب، آنسوب (= فرش) ۲- دامن
 خَرگَاه (معین) ۳- بالش ۴- دیبای کَش (کَش
 = لطیف) ۵- رَف ۶- گُسْتَرْدَنی ۷- شادِرَوان ۸-
 پَرده ۹- شاخه‌ی آویخته ۱۰- کناره‌ی زِرِه
 رَفَز: زَدَن (آندراج)

رَفَاغِیَّة، رَفَاغِیَّت: زیستِ فراخ، تن آسانی
 (آندراج)
 رِفَاق: (تک: رَفِیق)، هم‌راهان، هم‌رایان،
 دَمَسازان
 رَفَاقَّة، رَفَاقَّت: هم‌راهی کردن، دَمَسازی،
 هم‌رای
 رُفَاقَّة: گروهِ راهیان (راهی = مُسافر، برهان)
 رِفَان: باران نم
 رِفَاه: بهزیستی، فراخزستی، دُرُوت (فرهنگ
 پهلوی)
 رِفَاه: (تک: رَفِه)، تن آسانی‌ها
 رِفَاهِ اجْتِمَاعِی: دُرُوتِ گروهی، آسایش
 همگانی
 رِفَاهَة، رَفَاهَت: تن آسانی، آسودگی، بهزیستی
 رِفَاهِیَّة، رَفَاهِیَّت: فارسی گویان رِفَاهِیَّت گویند
 که نادرست است، معین)، آسودگی، آسایش،
 بهزیستی
 رِفَايِنِرِی: Refinery، انگلیسی، پالایشگاه
 رَفْت: ۱- شِکسْتَن ۲- ریزرِیز شُدَن ۳-
 ریزرِیز کردن ۴- بُرِیدگی، بُرِیده شُدَن (بهره از
 آندراج)
 رُفَت: پارسی تازی گشته، رُفت، گاه، شکننده
 (لاروس)
 رَفَسد: ۱- یاری دادن ۲- دَهش ۳- پُشتبند

- رَفَس: ۱- لَگَدَزَدَن ۲- زانو بَند نهادن، بر شُتر
 ۳- کوبیدن، چون گوشت و دیگرها
 رَفَش: ۱- بیل ۲- کوفتن ۳- بر آغالا نیدن ۴-
 فَرَاخزِستی ۵- خَاک انداز ۶- پارو
 رُفَصَة: پستای آب (پستا = نوبت)
 رَفَض: ۱- آبِ آنَدَک، شیرِ آنَدَک ۲- شکسته،
 پَرَاکیده - ۳ کناره ۴- گلّه‌ی پراکنده (لاروس)
 رَفَض: ۱- وَاَنهَادَن ۲- رَهَا کَرَدَن ۳- نَاپَذیری ۴-
 فَرَاخِیدَن
 رَفَض: دینِ بَرگَشْتِگی
 رَفَع: ۱- بَرکَشِیدَن ۲- زُدودَن، بَرگِرَفْتَن، ازمیان
 بَرداشتن
 رَفَعِ اِبْهَام: زُدایشِ پِیچیدگی، ازمیان بُردن
 پَرخِیدگی، پَرخِید زُدایی
 رَفَعِ اِتْهَام: زُدایشِ چَفته، چَفته زُدایی
 رَفَعِ اِشْتَبَاه، در رایانه (= کامپیوتر): در
 انگلیسی، Debug، لَغز زُدایی
 رَفَعِ تَکْلِيف: زُدایشِ خویْشکاری، اَنجامِ
 سَر سَری
 رَفَعِ مُزَا حَمَت: زُدایشِ زیانرسان
 رَفَعِ وِرْجوعِ کَرَدَن: ۱- سَامان دَاَدَن، سَر و
 سَامان دَاَدَن ۲- آشتی کردن، آشتی دَاَدَن
 رَفَعَة، رَفَعَت: فَر (برهان)، وَا لایش، بَلند گاهی
 رُفَع: ۱- رِیمِ نَاخِن، چَرکِ نَاخِن ۲- چَرکِ بَغَل
 ۳- چَرک، چَرکینی ۴- بُنِ رَان (لاروس)
 رَفَع: ۱- بَدخَاک ۲- جَایِ خَشک ۳- چَرکِ بُنِ
 نَاخِن ۳- بُنِرَان، بِیخِ رَان ۴- آهکِ نَرَم ۵- کَاهِ
 بَا بَا گَنْدُم
 رِفَق: ۱- نَرَمِش، نَرَمی ۲- سَوَد ۳- نِیکِ کِرْداری
 (آندراج) ۴- بُر دَباری ۵- آز مَدَاشت
 رَفَق: ۱- آسَان ۲- تَنگشیری، از بیماری های
 پِستَان
 رُفَقَاء: (تک: رَفِیق)، هَمْرَایان، دَمَسَازان
 رُفَقَة: ۱- هَمْرَاهی ۲- نَر مَر فَتاری ۲- کَارَوَان ۳-
 گِرُوهِ هَمْرَاه، گِرُوهِ رَاهِیان، هَمْرَاهِیان (=
 هَم سَفْرَان)
 رَفَل: ۱- نَا تَوَانی، در اَنجَامِ کُرسِتِ کاری ۲-
 خَرَامِیدَن، دَا مَن کِشَان رَفْتَن (آندراج)
 رِفَل: دَا مَن
 رَفَل: ۱- دَا مَنِ دِرَا ز ۲- جَا مَهی گُشَاد ۳- دُمِ
 اَسپ ۴- پُر گوشت ۵- زَنْدگیِ فَرَاخ (لاروس)
 رِفَلکْتور: Reflector، انگلیسی، بازتابنده
 (فرهنگ فنی)
 رِفَلکْتِینِگِ گُونِیو مِتر:
 Reflecting goniometer، انگلیسی،
 گوشه سَنجِ بازتابی (فرهنگ فنی)
 رِفَلِکْس: Réflexe، فرانسوی، بازتاب
 (فرهنگستان)

- رِفْلِکسیون: Réflexion، فرانسوی ۱- شکسته
 بازتابش ۲- سِکَالِش (= تأمل، برهان)
 رِفْلِه شاتویان: Reflet chatoyant،
 فرانسوی، درخشندگی چشم گُر به ای (قریب)
 رُفوء: (آندراج)، رُفو (معین)، رُفو (عمید)،
 Rafideyo، یونانی، دَرزدوزی، درزگیری
 رِفوزه: Refusé، فرانسوی، واخورده، واژده
 رِفوزه شدن: زه زدن، واخوردن
 رُفوس: لَگد زَن، ستور (لاروس)
 رُفوض: به گونه‌ی رَمَن، گیاه پراکنده (لاروس)
 رُفوضُ الأَرْض: زمین رها
 رُفوضُ النَّاس: گروه‌های مردم (لاروس)
 رُفوف: (تک: رَف)، از پارسی، رَف‌ها
 رفوکاری: دَرزدوزی، دَرزگیری، هَمگری
 رفوگر: هَمگر (عمید)، دَرزگیر
 رفوگری: هَمگری (عمید)، دَرزگیری
 رَفه: ۱- مهر بانی کردن ۲- آسان شدن زیست
 رَفهان: آسوده، فراخزیست، بسیاردار
 رُفهنیة: آرزانی، آسانی زیست
 رَفهة: مهر بانی (لاروس)
 رُفَة: کاه
 رَفَة: گیاه تر، سبزه
 رَفیص: هَم آبخور (آندراج)
 رَفیض: ۱- برآنداخته ۲- خوی (= عَرَق) ۳-
- رَفیع: ۱- بُلند پایه، فَرهَمند، بَرکشیده، والاگاه
 ۲- نَرم و باریک
 رَفیعُ الدَّرجات: دارنده‌ی پایه‌های بالا، والاگاه
 رَفیعُ الشَّان: بُلند پایگاه، فَرهَمند
 رَفیعُ القَدَر: اَرجمند
 رَفیعة: ۱- دادخواست (= عَرَض حال) ۲-
 بُلند
 رَفیع: خوش (آندراج)، فَراخزیست، زندگی
 خوش (لاروس)
 رَفیف: ۱- آسمانه‌ی خانه (آسمانه = سَقف،
 برهان) ۲- فَراخسالی ۳- روزن ۴ جامه‌ی
 تنگ ۵- سوسن ۶- نیکخوی
 رَفیق: ۱- هَمراه، هَمرای، دَمساز، هَمدم ۲- مَرِد
 نادان ۳- نَرمخوی
 رَفیق باز: یار باز، کسی که هَمراه یاران را
 پاس دارد
 رَفیقِ راه، رَفیقِ سَفَر: هَم سَنگار (آندراج)
 رَفیقِ شَفیق: هَمرای مهر بان، یارِ مهر بان،
 هَمدمِ مهر بان
 رَفیقِ نیمه راه: یار نیمه راه
 رفیوجی: Refugee، انگلیسی، پناهنده
 رِق: ۱- بَندگی ۲- نَرم و نازک، کَش (= لطیف،
 فرهنگ پهلوی) ۳- شُل ۴- پوسته ۵- بَرگه‌ی

- سپید ۶- زمین فراخ ۷- گروه خنیاگران
 رَقَا: ۱- خشک شدن، بازایستادن: اشک یا خون
 ۲- جنگ انداختن ۳- آشتی دادن، ازواژگان
 دوپهلوی ۴- بالارفتن، از نردبان ۶- برآمدن: رگ
 رَقَاء: ۱- افسونگر ۲- کوهنورد (لاروس)
 رِقَاب: (تک: رَقَبَة)، بُنْگَرْدَن ها، زَرخَرِیدان
 رَقَابَة: در فارسی: هَمچَشْمی (فرهنگستان)،
 هَمالِش، در تازی: نگهبانی، پاسداری
 رَقَابَة الصَّرْف: اَرزِیابی (= مراقبت در نرخ
 ارز)
 رَقَا حَة: بازرگانی (آندراج)
 رُقَاد: خواب، خُفت
 رُقَاد الأَخیر: خوابِ مَرگ
 رُقَاد الشَّتَاء: خوابِ زمستانی: برخی از
 جانوران و بیشینه‌ی گیاهان
 رُقَارِق: ۱- آب کم: در رود یا دریاچه ۲- جامه‌ی
 نازک ۳- شمشیر درخشان ۴- می آبکی
 رَقَاش: مار (آندراج)
 رَقَاص: وَشْتَنده، پایکوب، یافِر (برهان)،
 بازیگر (آندراج)
 رَقَاص بازی: وَشْت بازی، بَهانه گیری
 رَقَاصخانِه: وَشْتخانِه
 رَقَاصک: یافِرک، وَشْتک
 رَقَاصَة، رَقَاصه: مؤنث رَقَاص ۱- وَشْتَنده،
 پایکوب: زن ۲- زمین نارویا
 رَقَاصی: پایکوبی، دَسْت افشانی، وَشْتَندگی،
 پایبازی، گروهی با نشاط و اَسپ تازی، گروهی
 با سماع و پایبازی (ویس و رامین)
 رِقَاع: (تک: رُقَعَة)، ۱- کَرْنِه ها، پینه ها ۲-
 نامه ها ۳- نام یکی از شیوه های دَبیره نویسی
 رَقَا حَة: گولی (آندراج)
 رُقَاق: ۱- نانِ لَواش، راهی، باده خوردی و لیک
 ماهی نه- دوغ خوردی و لیک راهی نه (سنائی)
 ۲- تَنک، نازُک
 رَقَاق: ۱- بیابان ۲- روزِ گَرْم ۳- زمین
 آب خورده
 رُقَاقِس: یونانی تازی گشته: Orixis،
 جُفت آفرید (آندراج)، از گیاهان
 رِقَال: (تک: رِقَالَة)، خُرْمابُنانِ بُلند، کُویکانِ بُلند
 رِقَان: ۱- کُرکُم (= زَعفران) ۲- بَرناک (=)
 حِناء)
 رَقَائِق، رَقَائِق: (تک: رَقِیقَة)، کَشْتاویده ها،
 گواژ: رازها (بهره از آندراج)
 رَقَائِم، رَقَائِم: (تک: رَقِیمَة)، نِبِشته ها
 رُقَب: (تک: رُقِیب)، هَمال ها، هَمکوشان
 رُقَب: سِتبری گَرْدَن
 رُقَبَاء: (تک: رُقِیب)، هَمال ها، هَمکوشان
 رَقَبَات: (تک: رَقَبَة)، ۱- بُنْگَرْدَن ها ۲- بَنْدگان

- ۳- داراكِ وَرَسْتَادِي (= موقوفه)
 رِقْبَان: ۱- چشمداشت ۲- بیوسیدن (= انتظار کشیدن) ۳- نگهبانی ۴- آفسارکردن
 رَقْبَان، رَقْبَانِي: سِتَبَرِگَرْدَن، مَرْد
 رَقْبَة: ۱- نگهبانی ۲- ترس ۳- بی فرزند (آنندراج) ۴- خودساختگی، خودبزرگی
 رُقْبَة: ۱- تله‌ی پلنگ ۲- زمین بی سود، زمین بی بهره
 رَقْبَة، رَقْبِيه: ۱- بُنِ گَرْدَن ۲- برده ۳- زمین ده
 ۴- دارندگی زمین ۵- زمین ورستادی
 رَقْتِ انگیز: کشتاونده
 رَقْتِ بار: کشتاوان
 رَقَح: ۱- بازرگانی، سوداگری ۲- پیشه‌وری
 رَقْد: ۱- خُفْتَن ۲- سردبازاری ۳- فرناسیدن (= غفلت کردن) ۴- پذیرایی نکردن
 رُقْدَة: پُرْخَوَاب: مَرْد
 رَقْرَاق: ۱- درخشان ۲- اشک، در چشم
 رَقَز: ۱- پاکوفتن ۲- بَرَجَهیدن، بَرَجَسْتَن
 رَقَش: ۱- نِگاشْتَن ۲- نِگارین کردن (آنندراج)
 ۳- آب و تاب دادن به سخن
 رَقْشَاء: ۱- مارپسه ۲- بانگِ شُتْر (لاروس)
 رَقْص: ۱- جوشیدن می ۲- جُنْبیدن ۳- بَرَجَسْتَن ۴- وَشْت (برهان)، پایکوبی، پایبازی، دَسْتِ اَفْشَانِي ۵- شِتَاب، دَر سَخْن
 رَقْصُ الْجَمَل: وَشْتِ شُتْرِي
 رَقْصَان: وَشْتَان
 رَقْصُ كُنَان: وَشْتَانِه
 رَقْصِ گُروهي: پِنزِه (برهان)
 رَقْصِ مِحْوَرِي: در انگلیسی Nutation، آسِه وَشْت
 رَقْصِيدَن: وَشْتِيدَن، وَشْتَن (برهان)، یَارَمِ دَرآمد
 از دَر، وَشْتَن کنید، وَشْتَن، این خانه را ز وَشْتَن، گُلْشَن کنید، گُلْشَن (شاه قاسم انوار)
 رَقْع: ۱- آسَمَانِ هَفْتَم ۲- شُوی (آنندراج) ۳- شِتافْتَن ۴- نِکوهیدَن ۵- نِزِه زَدَن ۶- پِنه کَرْدَن ۷- زَدَن
 رَقْعَا: گیلدارو (گوش گیلکی)، سَرَخْس، از گیاهان
 رَقْعَاء: ۱- گاوِ زَنگی ۲- لاغِر سَرین
 رُقْعَة، رُقْعِيه: ۱- دَرِی ۲- آماج ۳- نوشته‌ی کوتاه ۴- کَرْنِه، پاره کاغذی که روی آن نویسند (برهان) ۵- پِنه، پَزْکَالِه (= وصله، برهان) ۶- کِشُور ۷- شِکْسْتِه بَنَد، هر گیاه دارویی که شکستگی را به هم ببیند
 رُقْعَة الْأَرْض: تِکِه زَمین
 رُقْعَة الشُّطْرَنْج: تَخْتِه ی شُتْرَنْگ
 رُقْعَة الشَّيْء: گوهر، بُن
 رُقْعَة الْغَرَض: آماج، نِشَانِه

- رُقعه دوز: پینه دوز (آندراج)
 رُقعه شَطْرَنَج: تخته ی شَتْرَنَگ
 رُقعه غَبْرَا: کَرَنه ی نِیلِگُون = گُواژ: زَمین
 رُقعه کَرْدُم: کَرَنه ی کَرْدُم، سه نامه که ایرانیان
 باستانی می نوشته اند و بر سه دیوار خانه، جُز
 دیوار بالا می چسبانده اند، برای دور کردن
 خرفستان (بهره از آندراج)
 رُقعه نویس: نامه نویس (معین)
 رَقْلَة: خُرْمَا بِنِ بَلَنْد، کُویکِ بَلَنْد
 رَقَم: ۱- دیبای پیجازی ۲- نِشْتَن ۳-
 دِیل نِهَادَن (= دِیل = نُقطه) ۴- پیجازی دوختن
 ۵- مَهر نِهَادَن ۶- آراستَن ۷- بَرگه بَها
 رَقَم: ۱- دَبیره ۲- نِوِشْتَه، نِشْتَه ۳- پِیگَر
 (فرهنگستان)، نشانه ی شماره
 رَقَم آموز: ۱- نِگَار آموز (= مُعَلِّم نقاشی) ۲-
 پِیگَر آموز (= مُعَلِّم سیاق، معلم حساب) ۳-
 نویس آموز (= مُعَلِّم خَطّ)
 رَقَمَة: ۱- نَانِ کَلَاغ، از گیاهان ۲- سَبزه زار ۳-
 رودکنار
 رَقَم زَن: نِگَارگَر
 رَقَم نویس: ۱- پِیگَر نویس، هَماردار (=)
 حسابدار) ۲- خوشنویس
 رَقُو: ۱- ریگ ۲- توده ی گرد (آندراج)
 رَقُوه: ۱- خون بَنَد، آنچه بر زخم نهند تا خون را
 بند آرد ۲- آشتی دهنده
 رَقُوب: ۱- زَن نازا ۲- زِی مُرِدَه (گوش
 گیلکی)
 رُقُود: (تک: راقِد)، خواب کُنندگان
 رُقُود: ۱- پُر خواب ۲- زَن تَوانگَر
 رُقُوف: لَر زنده، از سرما (آندراج)
 رُقُوم: (تک: رَقَم)، نِشْتَه ها، پِیگَرها
 رَقُون: ۱- بَر ناک (= حنا) ۲- کُرُوم (=)
 زعفران)
 رَقَّة: کَشْتَاو (برهان) ۲- مِهر ۳- شَرَم،
 شَرَمندگی ۴- نِرمی و نازکی (لاروس)
 رَقَّة الْجَانِب: سُستی، ناتوانی
 رَقَّة الدَّم: تَبَاهخونی، از بیماری ها
 رَقَّة العِیش: گُذِران آسان، فَرَاخی زندگی
 رَقَّة القَلب: نازکدلی
 رَقِی، رُقِی: ۱- اَفسون کَرْدَن ۲- چاپلوسی
 رَقِیب: ۱- هَمال (برهان)، وهرکرا از این معنی
 بیشتر باشد نزد پادشاه پسندیده تر و در میان
 همالان و لشکر باشکوه تر و آراسته تر بود
 (سیاستنامه)، و زو بستدی نیز هر سال باژ-چرا
 داد باید به هامال باژ (دقیقی- شاهنامه)،
 هَمکوش (برهان) هَمَتک (برهان) ۲- نِگَهَبان،
 پاسبان، دیده بان (لاروس) ۳- پِیوسا (=)
 مُنتظر) ۴- پِیشِپَیاه ۵- پِسر اَپَدَر (پِسر عمو) ۶-

رَقِيمَة، (تازی، آندراج)، رَقِيمَة (از تازی رَقِيم،

معین): ۱- پارساژن ۲- نبشته

رَقِيمَة أَوْل: نخستین نوشته، گواژ: ۱- تختگاه

خدا ۲- وات ۱

رَقِين: ۱- نامه، نبشته (لاروس) ۲- شهر و (=

پول رائج)

رُقِيَّة، رُقِيَّة: ۱- افسون ۲- چشم‌پنّام (=

تعویذ)

رُقِيَّة، (تازی، آندراج)، رِقِيَّت (از تازی رِق،

معین): بَندگی، بَرَدگی

رَك: ۱- زمین‌کندن ۲- اُستوارکردن ۳- دیرکردن

رَك: ۱- پرماسیدن، دَسْت مالیدن به چیزی

برای شناسایی ۲- به کار چسبیدن ۳- کم‌خرد

شُدن ۴- سُسْت‌رایبی

رَك: باران اَنَدَك (لاروس)

رَكَاء: آوای بوف، آوای کوچ (= بوم)

رَكَاب: سوارکار

رُكَاب: (تک: راکب)، سواران

رَكَاب: (تک: رکاب)، شُتران، وِهَنگ‌ها

رِکَاب: ۱- شُتر، شُترِ سواری ۲- وِهَنگ

(برهان)، پَرخَش (برهان)، تَنبوك (برهان)،

چیلان (برهان)، جُناغ (برهان) ۳- جامِ گرد

۴- پیاله‌ی هشت‌پهلو (معین)

رِکَابُ الْأُذُنِ: جُناغِ گوش

آفتاب‌پرست (لاروس)، از گیاهان

رَقِيْبُ الْجِيْش: پیشسپاه

رَقِيْبَانِ راز: رازپاسان، زبانزد سوفیانه

رَقِيْدَة: شاخه‌ی خوابانده

رَقِيْع: ۱- گول ۲- آسمانه‌ی جَهان (آسمانه =

سَقف، برهان)، گواژ: آسمان ۳- پینه‌دوز

رَقِيْق: ۱- بنده ۴- نامه‌نویس ۲- کشتاویده،

تُنك ۳- آبکی

رَقِيْق الْأَنْف: باریک‌بینی، نرم‌بینی (لاروس)،

کشیده‌دماغ

رَقِيْقُ الْحَال: کم‌دار

رَقِيْقُ الْخُلُق: نرم‌خوی (معین)

رَقِيْقُ الْفِكْر: نازک‌اندیش (معین)

رَقِيْقُ الْقَلْب: نازک‌دل (فرهنگستان)

رَقِيْقُ الْمَعَانِي: مهربان (لاروس)

رَقِيْقَاتُ الْمَنَاقِيْر: نازک‌نوک‌ان (لاروس)

رَقِيْقَان: ۱- دوسوراخ‌بینی (لاروس) ۲-

دوخایه ۳- دورگی‌پشت (از آندراج)

رَقِيْقُ شُدن: شُل‌شُدن

رَقِيْقُ كَرْدَن: شُل‌كَرْدَن

رَقِيْقَة، مؤنث رَقِيْق: ۱- آبکی ۲- کشتاویده ۳-

میانجی‌مینوی

رَقِيم: ۱- نبشته، نوشته ۲- امه (= دوات،

برهان) ۳- تخته

رُکَب: (تک: رُکَبَة)، زانوان	رِکَابُ السُّحَابِ: باد
رُکَبَات: (تک: رُکَبَة)، ۱- زانوان ۲- آرنج ها	رِکَابِخَانَه: ۱- نوشاکخانه ۲- گنجبه
رُکَبَان: (تک: رَاکِب)، شترسواران (آندراج)، سواران	رِکَابِ دَادَن: ۱- پیاله دادن ۲- سواری دادن
رُکَبَة: ۱- زانو (برهان) ۲- آرنج، ازهر جانور ۳- سواری	رِکَابِدَار: ۱- دهانه دار ۲- وهنگدار، آن که وهنگ گیرد تا خواجه بر آسپ نشیند ۳- آبدار
رِکْتُوم: Rectum فرانسوی، راست روده (معین)	رِکَابِ کِشِیدَن: دَوالِ کِشِیدَن (دَوال = تَسمه رِکَاب)
رُکَح: ۱- بینی کوه ۲- کرانه ۳- میانسرا ۴- پَسَسَرَا ۵- بنیاد	رِکَابِ گِرَانِ کَرَدَن: تُند دَوانَدَن
رِکَح: ۱- پشت دادن ۲- اُستوانِیدَن ۳- گِرایِیدَن	رِکَابِی: ۱- پالاد (= اَسپِ جَنیبت) ۲- زیرجام ۳- آبدار ۴- سَر بازِ پیاده ۵- جُنَاغِ گوش ۶- پَتَنی (طَبَقچه، برهان)
رُکَحَة: ۱- گُشادگی سَرای ۲- مانده تَرید	رِکَاک: (تک: رِکَک)، ریزه باران ها
رِکْرِی اِیْشَن: Recreation، انگلیسی، سَرگرمی	رِکَاک: (تک: رِکِیک)، ناکسان، سست رایان
رِکَز: ۱- آواز نرم، آوای زیر ۲- دانامرد ۳- بَخَشَنده ۴- سُهش، سَتَرسَا (حَسّ)	رُکَاکَة: ۱- سُستی ۲- بی آبرویی ۳- ناکس ۴- سُست رای ۵- بی رگ، بَدَرگ
رِکَز: ۱- بَرَجَسْتَن رِگ ۲- فَرَوِبردَن ۳- خَاکِ کَرَدَن ۴- اُستوار کردن	رِکَال: سَبزی فروش، گندنا فروش (آندراج)، تره فروش (لاروس)
رِکَزَة: ۱- پاجوشِ کُویک ۲- هوشیاری، دورانِدِشی ۳- دانایی ۴- خِرَد و رزی ۵- ایستایی خِرَد	رُکَام: ۱- بَرَهَم انباشته ۲- گلّه ی بزرگ ۳- اَبَرانبوه
رِکَس: ۱- پلیدی ۲- مردم بسیار ۳- نوسازی شده	رُکَانِیَة: ۱- اُستوانی ۲- آرمیدگی
رِکُض: ۱- تازاندن، دَوانَدَن ۲- دَویَدَن ۳-	رُکُب: (تک: رِکَاب)، ۱- شُترانِ سواری ۲- وَهنگها
	رِکُب: ۱- موش ۲- دَه شُتر سَوار ۳- نام شاخه ی شانزدهم از بیست و چهار شاخه ی خُنیا

سَلْجُوقِی ۲- بَرنامِ هَریک از سپاهیانِ ممالیک
(بهره از معین)

رُکْنُ الْاَوْلِیاء: سُتونِ خُدامردان

رُکْنُ الْبَیْت: سُتونِ خانهِ (لاروس)

رُکْنُ التَّربِیَّة: بَخشِ پَرورشی، بَخشِ
آموزشی (لاروس)

رُکْنُ الدَّوْلَة، رُکْنُ الدَّوْلَة: سُتونِ کِشور: ۱- بَر

نامِ بَرخی از شاهان ۲- هَریک از دَسُتورهای

هفتگانه‌ی کِشورِ صَفوی ۳- دَسُتور (بهره از
معین)

رُکْنُ الدِّین: سُتونِ دین

رُکْنُ الرَّجُل: خانوادهِ مَرَد (لاروس)

رُکْنُ السُّلْطَنَة، رُکْنُ السُّلْطَنَة: سُتونِ شاهِی

رُکْنُ الصَّلَاة: سُتونِ نماز

رُکْنُ العَقْد: سُتونِ پیمان

رُکْنِ حَاطِیم: یکی از سُتون‌های خُداایخانه

رُکْنِی: ۱- دُرُسْت (= دینارزر) زمانِ رُکنِ الدَّوْلَة

دیلمی ۲- گوشه‌دار، زوزن (= دِرَم = دِرَهَم،

برهان) یا هَمَرسی که به فرمان مهدی بنیادگذار

«موحدین» زده شد و چهارگوش بود (بهره از

معین و آنندراج)

رُکْنِ یَمَانِی: یکی از سُتون‌های خُداایخانه

رَکَوَات: (تک: رَکَوَة)، کوزِه‌ها، مَشک‌ها،

دوَلک‌ها

لَگَدَزَدَن ۴- بال‌زَدَن ۵- گُریختن ۶-

تیرآنداختن ۷- پَرتاباندن ۸- جُنَبیدن: ستارگان

رَکْضَة: جنبش (لاروس)

رَکَع: ۱- خَم کَرَدَن ۲- نیازمَندشُدَن ۳- لَغزیدَن

۴- بَروی دَرافتادَن (لاروس)

رَکَعَات: (تک: رَکَعَة)، خَمِش‌ها و خاست‌ها،

مَغاک‌ها

رَکَعَة: ۱- خَمِش و خاست، خَم خاست ۲-

مَغاک

رُکْغَنِیْشِن: Recognition ، انگلیسی،

بازشِناخت، زبانزد فرزانی (سنجش خردناب)

رَکَل: ۱- گَندَنّا، تَره ۲- گَندَنّاخواری ۳-

لَگَدَزَدَن ۴- سُم کوفتن سُتور

رِکْلام: Réclame ، فرانسوی، آگهی

رَکَم: اَبَر اَنبوه (لاروس)

رُکْن: ۱- کَلاکُمُوش ۲- موش (آنندراج)

رُکْن: ۱- سُتون، پایه، بُنلاد ۲- مِهتر، سَرور ۳-

آرزا، بَخشی که در چیزی بنیادی ترین و

ارزنده ترین است ۴- بَخش ۵- سازا (= اوله =

هیولی، اندیشه‌های فلسفی ایرانی)، مادک (=

مادهٔ اولیه، فرهنگ پهلوی)

رُکْناباد: نامِ کَنادی (= قنات) که رُکنِ الدَّوْلَة

دیلمی در شیراز بنیاد کرده (بهره از آنندراج)

رُکْنُ الْاِسلام: سُتونِ اِسلام: ۱- بَرنامِ مَلکشاه

رُكُوع: ۱- خَمِش، پُشت خَمِيدَن ۲- لَغزِيدَن، به روی دَرَأَفْتَاَدَن ۳- كُوژِي، از پيري ۴- روی آوردن، باور کردن
رُكُوعُ الصَّلَاةِ، رُكُوعُ الصَّلَاةِ: خَمِشِ نَمَازِ دَسْتِ به زانویی
رُكُون: ۱- آرمیدن، آرامش یافتن ۲- اوستامیدن (= اطمینان کردن) ۳- گراییدن
رُكُوعَة، رُكُوعَة: ۱- آبخوری چرمی (لاروس) ۲- دُولَك، دُولَك، دُولَكِ كُوجَك ۳- بَنَكِ جُوشِ (بَنَكِ = قهوه، آندراج) ۴- كَشْتِي ۵- آوَنَدِ شِيرِه كَشِي
رُكِي: (تَك: رُكِيَه)، چاه ها، چاه های آبدار
رُكِيَب: ۱- نِشَانَدِه، چون نگین در انگشتری
۲- سَوار ۳- هَمَسَوار، دوتر که ۴- كَرْد، پاره ای از زمین که کناره های آن را بلند کرده در آن سبزی کارند (آندراج)، كِشْتَزَار (لاروس) ۵- رَدِه ي
كُويَك (= خُرْمَايُن)، برخی از واژه نامه هارکيب رادگرگشته ی (= امالِه) «رکاب» دانند: وَهَنَگ
رُكِيَب: گورگياه (معين)، از گياهان
رُكِيَزَة: ۱- گُوهَرِ نَهْنِيْدِه (= جَواهرِ مَدْفُون)
۲- كِيَان ۳- آسِه (= محور) ۴- آبپايه، پايه هايی از يك ساختمان که در آب بر نهند
رُكِيَس: ۱- واژگون ۲- نِگُونَسَار ۳- بازگردانیده ۴- دورافکنندنی (لاروس)
رُكِيَك: ۱- سُسْت ۲- نَاژَك، جامه ۲- بَسُودَنِي

رُكُوب: ۱- سُتُورِ بَرِ نِشَسْتِنِي: اَسپِ سَوارِي، شُتُرِ سَوارِي ۲- رَاهِ دَرِنُورْدِيْدِه ۳- شُتُرِ سَوارِ، ۴- سَوارِ شَونَدِه ۵- شاخِ خوابانده
رُكُوب: ۱- بَرِ نِشَسْتِن، سَوارِي ۲- گُناهِ وَرَزِيدَن ۳- كَلانزَانُويِي ۴- گَشْتِ دَرِيَايِي ۵- دَرْدَزَانُو ۶- به راه افتادن
رُكُوج: ۱- دِلْگَرَايِي ۲- بازگشت ۳- دِلْآرَامِي
رُكُود: ۱- آرمیدن، آرامش ۲- بَرِجَايِي ۳- اَجُنْبِي ۴- تَه نِشِينِي، نِهَشْتَن
رُكُودبازار: آرامش بازار، سردی بازار
رِکُورد: Record، انگلیسی ۱- یادداشت، یادداشت برداری ۲- آگاشتن (= ضَبْطِ كَرْدَن)
۳- پيشينه ۴- فَرَأَنجام، زبانزد ورزشی ۵- بهاد (= حَدِّ نِصاب) ۶- آوانِه (= صَفْحَه گَرَامافون)
رِکُورِدِر: Recorder، انگلیسی ۱- پيشينه بان، کارمندی که پيشينه ها را نگاهداری می کند و سامان می دهد (به جای پيشينه بان در فارسی واژه بایگان را برگزیده اند که کاربرد آن به جای بانکدار، رواتر است) ۲- آواگیر ۳- نای، نی
رِکُورْدِينِگ: Recording، انگلیسی، آگاشت: روی آوانِه یا نوار
رِکُوض: تُنْد (= سَرِيع)
رُكُوكَة: سُسْتِي (لاروس)

- ۳- فرومایه، پست ۴- کم‌دان ۵- یاه ۶- بی‌رگ، بدرگ (= بی‌غیرت)
 رَكِيكُ الْعِلْمِ: کمدان
 رَكِيكَةُ: بارانِ سُست (لاروس)
 رَكِين: ۱- اُستوار ۲- آرمیده ۳- گرانسنگ ۴- یابرجا، سُتونوار
 رُكِين: مُوشِ سُمجی (سُمج = نقب برهان)
 رَكِينِگ: Racking، انگلیسی، لاریز، لاریز ساختمانی
 رگارد: Regard، فرانسوی، دَرَوِشْتَه (قریب)، زبانزد زمین‌شناسی
 رُگبی: Rugby، انگلیسی، دَسِشِدِه، از بازی‌های ورزشی
 رِگْرِسیف: Régressif، فرانسوی، واپسانه، زبانزد فرزانی
 رِگْرِسیون: Régression، فرانسوی، پَسَرَفْت، زبانزد فرزانی
 رِگْرِسیون اَنَدِفِینِی: Régression indéfini، فرانسوی، پَسَرَفْتِ نَاهَرَنِیز (= نَامُعِین)
 رِگْرِسیون اَنَفِینِی: Régression infinie، فرانسوی، پَسَرَفْتِ بَیْکَران
 رَگِ غیرت: رگ آرم (برهان)
 رِگِل: Règle، فرانسوی، دَشْتانِی (فرهنگ
- پهلوی) (سَدَدَر)، بی‌نمازی
 رِگِل: Règle، فرانسوی ۱- پَتَمان (فرهنگ پهلوی)، سامان (فرهنگ پهلوی) ۲- آسال (= اصل، برهان)، زبانزد فرزانی ۳- بُن ۴- دَسْتور، آیین، دات ۵- دَهناد (= ترتیب)
 رِگِلَاژ: Réglage، ۱- پَتَمانِش ۲- بازه‌یابی (بازه = فاصِلَه)، نِشامِیابی (نِشام، نِشای = فاصِلَه، فرهنگ پهلوی)، زبانزد رُخْشَگَرِی (= عَکاسِی) ۳- سَمیره کشی (= خط‌کشی)
 رِگِلْمان: Règlement، فرانسوی، ۱- پَتَمان، سامان ۲- دَسْتورنامه ۳- آسا، دات (= قانون)
 رِگِلِیس: Regolith، انگلیسی، سَنگِپوش (قریب)، زبانزد زمین‌شناسی
 رِگُولاتور: Régulateur، فرانسوی، سامانا، رایاننده (سنجش خردناب)
 رِگُولاسیون: Régulation، فرانسوی، ۱- پَتَمان، سامان ۲- دَسْتورنامه
 رُل: Rôle، فرانسوی ۱- زَمُودِه، زَمُود (= نقش، ذبیح بهروز) ۲- فَرمان: در خودرو و هر گردونه‌ی دیگر
 رُلَاتِیو: Relatif، فرانسوی: هَمگَر (= نِسبِی، برهان)، زبانزد فرزانی
 رُلَاسیون: Relation، فرانسوی، هَمگَرِی (= نِسبَت، برهان)

- رِلِه: Relais ، فرانسوی ۱- بازپخش ۲- گامه (= مرحله) ۳- آسپ تازه دم
- رِلَه تَفاضلی: در انگلیسی، Differential relay ، (فرهنگ فنی)، بازپخشِ فَروریک
- رِلَه جریان: در انگلیسی Current relay ، (فرهنگ فنی)، بازپخشِ تَچان
- رِلَه جریانِ مستقیم: در انگلیسی Direct current relay ، (فرهنگ فنی)، بازپخشِ تَچانِ راست
- رِلِه گردن: بازپخشیدن
- رُم: Rhum ، فرانسوی، نیمل، ازباده‌ها
- رَم: ۱- ناگزیری ۲- ناداری
- رَم: ۱- خاک ۲- مغز ۳- گیاه خشک (لاروس)
- رُم: ۱- اندوه ۲- گروه (لاروس)
- رَماء: افزونی، گوالش
- رُماتیسسم: Romatisme ، فرانسوی، بِنَدرد، از بیماری‌ها
- رَماج: بِنَد نِیزه
- رِماج: (تک: رُمج) نِیزه‌ها
- رَمَاح: ۱- نِیزه زَن، نِیزه گر ۲- نِیزه ساز
- رِمَاخَة: نِیزه گری (لاروس)
- رَمَاخَة: ۱- کَمَانِ سَخْت ۲- گَزَنده: ازستور
- رَماد: خاکیستَر (آندراج)
- رَمادَة: ۱- توده‌ی خاکیستَر (لاروس) ۲- میرش (= هلاک)، مردم‌میری، ستورمیری
- رَمادِی: خاکیستری: رَنگ
- رَمادِیَة: کُرک خاکیستری، از گیاهان
- رَمَازَة: ۱- کُون ۲- جِه، جاف، چنده ۳- سپاهِ اَنبوه
- رَماضَة: تَنَد و تیزی
- رُماع: ۱- دَرِدِ شِکَم ۲- دَرِدِ پُشت
- رَمَاعَة: تارَسَر، جای جُنبان از سر کُودک (لاروس)
- رَماق: ۱- روزیِ تَنگ، بخورونمیر ۲- دورویی ۳- نگرستنِ با کینه
- رَمال: ۱- ماسِه فروش، ریگ فروش ۲- پیشگوی
- رَمالی: پیشگویی
- رُمَام: ۱- پوسیده ۲- ریسمانِ پوسیده ۳- تره، هنگامِ جَوانه زَدَن (لاروس)
- رِمَام: (تک: رَمَة): پُوسیده‌ها، چُو بخوارک‌ها، مُورچه پَردارها
- رَمَام: پلیدخور
- رُمَامَة: روزیِ بخورونمیر (لاروس)
- رُمَان: اَنار، نار، از گیاهان
- رُمَان: Roman ، فرانسوی، داستان، داستانِ بُلند

- رُمَانُ الْأَنْهَارِ: نارِ جو یبار، گونه‌ای از هزارچشم
(= هوفاریقون)، از گیاهان
- رُمَانُ السَّعَالِ: ۱- خشخاشِ سپید، از گیاهان
(آنندراج) ۲- غوزه‌ی خشخاش، کوکنار
(برهان)
- رِمَانان: Remanant، فرانسوی، بازمان
(فرهنگستان)
- رُمانتیسْم: Romantisme، فرانسوی،
داستان‌پردازی
- رُمانتیک: Romantique، فرانسوی،
داستان‌پردازی، شورمند
- رُمانس: Romance، فرانسوی، شورانیه،
زیبازد خنیا
- رُمانِ مِصری: نارْمُشک (برهان)، از گیاهان
- رُمانَّة: یك أنار
- رُمانَّةُ الدَّابَّة: شِکْمِبِه، در چارپایان
نشخوارکننده
- رُمانَّةُ القَبان: سَنگِ کَبان (= قَبان)، نارشاخ،
سَنگی آهنین روی شاهین کَبان، به گونه‌ی آنار
- رُمانی: ناری
- رُمانیَّة، رُمانیَّة: نارک، خوراکی از دانه‌ی آنار
- رُمانیَّات: آناریان
- رِمایَّة، رِمایت: ۱- تیراندازی ۲- پرتاباندن ۳-
چَفته زدن ۴- یله کردن ۵- چیره کردن
- رَمَج: ۱- سرگین انداختن، پیخال انداختن ۲-
سرگین، پیخال (برهان)
- رَمَح: ۱- نیزه زدن ۲- لگدزدن ۳- دَرخَش زدن
- رُمَح: ۱- نیزه ۲- سَخْت، سَخْتی
رِمَح: درختِ آنبوه (لاروس)
- رِمَخ: (تک: رُمَخَة)، از ریشه‌ی پارسی،
غوره خُرماها
- رُمَخَة: پارسی تازی گشته، به روش «قلب»،
خُرما، غوره‌ی خُرما
- رَمَد: ۱- از سرما مردن ۲- از میان بُردن
- رَمَد: چَشمِ آماه، از بیماری‌ها
- رَمِد: ۱- چَشمِ آماسیده ۲- آبِ بدمزه ۳- آبِ
شور ۴- چِرکین: جامه
- رُمَد: (تک: رَمَداء)، شترمُرغان
- رَمَداء: شترمُرغ (لاروس)
- رَمَدِءاء: خاکستر (لاروس)
- رُمَدَة: رَنگِ خاکستر (لاروس)
- رَمِرام: پاکلاغی، از گیاهان
- رَمَرَمَة: ۱- راست کردنِ کار ۲- ریزه خواری
- رَمَز: ۱- راز، ویتیماس (فرهنگ پهلوی)، پیچه
(آنندراج)، پَرخیده (برهان) ۲- برانگیختن،
برآغالاندن ۳- نشانه
- رَمَز، رُمَز: راز، پَرخیده، نُماد
- رَمَزآشنا، رَمزشناس: پَرخیده‌دان، رازشناس

رَمَط: ۱- آك نهادن ۲- سَر كوفت زدن	رَمَزِيَّة: نمادگرایی
رُمَعَة: پاره (لاروس)	رَمَس: ۱- زدودن ۲- خاك كردن ۳- پنهان داشتن ۴- انداختن ۵- آب فروبی
رَمَغ: دستمالی، برماسیدن	رَمَس: ۱- گور برابر، گور هموار ۲- خاك گور ۳- آواز پوشیده (لاروس)
رَمَق: چشم دوختن	رَمَش: ۱- گرفتن، باسرانگشت ۲- كم چريدن ۳- سودن ۴- انداختن
رَمَق: پارسی تازی گشته، رَمگ، رَمه	رَمَش: دسته ی سپرغم (= ریحان)
رَمَق: مانده ی جان، تُوان، تاب و تُوان (معین)، توش	رَمَش: پلك سُرخی، از بیماری های چشمی
رَمِق: زندگی سخت، روزی بخور و نمیر (لاروس)	رَمَش: ناخُنك، سپیدك، سپیدی بر ناخن نوجوانان
رُمُق: (تك: رامِق: رَموق)، درویشان، رَشکینان، بدخواهان	رَمَشُ العین: پلك چشم (لاروس)
رُمُق: روزی بخور نمیر	رَمَص: ۱- خواستن و بسودن ۲- نگاه پنهانی، نگرستن پنهانی، دزدانه نگرستن
رُمُق: (تك: رامِق: رَموق)، درویشان، رَشکینان، بدخواهان	رَمَص: آژیح (آندراج)، پیخ (برهان)، ژفك، هم آوای ژرف، چرك گوشه ی چشم
رُمُق: روزی بخور نمیر	رَمَض: چراندن: در زمین گرم
رَمَكَة: ۱- ستور کره کشی ۲- سست، ناتوان، مرد	رَمَض: ۱- سوزش از خشم ۲- باران تابستانی ۳- سختی گرما (لاروس) ۴- سوزدرون (آندراج)
رَمَكَة: خاکستری تیره، از رنگ ها	رَمَضاء: ۱- سختی گرما ۲- زمین داغ، زمین تفسیده، ریگ تافته (آندراج)
رَمَل: ۱- ریگ، شن ۲- دانش ریگ، پیش بینی و آینده گوئی ۳- خون آلودگی ۴- آراستن تخت، با گوهرها	رَمَضان: ۱- سنگ گرم (آندراج) ۲- ماه روزه، ماه نهم از سال تازی
رَمَل: ۱- دوخبافی (= خَصیر بافی) ۲- باران کم ۳- فزونه، یکی از نوزده سَنگ سرود (= بحر شعر): دوبار فاعِلاتُن، فاعِلاتُن، فاعِلُن ۴- فزونی	
رَمَل: سال بی باران (آندراج)	
رَمَلَة: ریگ، يك دانه یا يك توده	

- رُمَلَّة: سمیره‌ی سیاه (سَمیره = خَطَّ)
 رَمَل کشیدن: آینده دیدن
 رُمَم: (تک: رُمَّة)، ریسمان‌های پوسیده
 رَمَم: (تک: رَمَّة)، ۱- استخوان‌های پوسیده ۲-
 چوبخوارک‌ها ۳- مورچه‌های پردار
 رُمُوز: (تک: رَمز)، پیچه‌ها، پرخیده‌ها
 رُمُوزدان: پرخیده‌دان
 رُمُوس: (تک: رَمس)، گورها (آندراج)
 رَمُوق: ۱- درویش، که با خورد اندک روزگار
 بگذراند ۲- بدخواه ۳- رشکین
 رُمُوك: ۱- آرام کردن ۲- ایستاییدن، ایستاشدن
 ۳- پاییدن (= مواظب بودن)
 رُمُوء: ۱- دودلی و پژوهِش ۲- افزونی برسد ۳-
 آراماندن، آرام کردن
 رُمَّة: ریسمان پوسیده
 رَمَّة: ۱- ریسمان پوسیده ۲- مورچه پردار ۳-
 استخوان پوسیده ۴- کهنه، فرسوده ۵-
 چوبخوارک
 رَمی: ۱- انداختن ۲- فزونی بر پنجاه ۳-
 یارش، یاری دادن خدا ۴- دشنامگویی ۵-
 چفته بندی (= تهمت زدن) ۶- پرتاب تیر
 رُمیح: نره (آندراج)
 رَمیز: ۱- جنبنده ۲- خردمند ۳- گرانسنگ ۴-
 تنگدل ۵- نژاده ۶- برکشیده
 رُمیز: چوبدستی (آندراج)
 رَمیز: Remise، فرانسوی، داده (فرهنگستان)
 رَمیض: ۱- تیز ۲- کارد تیز، پیکان تیز ۳-
 گوشت بریان
 رَمیم: پوسیده، کهنه، ازهم پاشیده
 رَمیة: فزونی
 رَناء: دیدنی، درخور دیدن، زیبایی، خوبی
 (لاروس)
 رَناء: ۱- نگرنده ۲- نبوشنده ۳- هیزچشم،
 مردی که چشمش هماره دنبال زنان باشد
 رُناء: آوای خوشی
 رَنج: Range، انگلیسی، بُرد (فرهنگ فنی)
 رَنجَك: هندی، چاشنی (= باروت تُفنگ که در
 سوراخ تُفنگ ریخته آتش دهند،
 نفائس اللغات)
 رُنْتِگِن: Roentgen، نام گیتیگ (=)
 فیزیک) دان آلمانی بر نهان پرتو (= اشعه
 ایکس) که او یافته است.
 رَنجِر: Ranger، انگلیسی ۱- جنگلبان ۲-
 تکاور، سپاهی ورزیده (بهره از عمید)
 رَنح: ۱- سرگیجه ۲- دماغک، دماغ کوچک بر
 سر برخی پرندگان، جدا از بینی آنان ۳- مغزچه
 رَنخ: سُستی، ناتوانی
 رَنَد: تازی الجزیره ۱- برگ بو، از گیاهان

- (معین) ۲- گوالِ بَرگِ خُرما
 رَنْدَمِر: Random ، انگلیسی، بختایی (فرهنگ
 فنی)
- رَنَس: سوسن ژاپنی، در انگلیسی، Trumpet
 Lily، از گیاهان (لاروس)
- رَنَسَانَس: Renaissance ، فرانسوی،
 نوگشت: نگرشی به گذشته‌ی دور به شیوه‌ی نو،
 خیزشی فرهنگی در پایان سده‌ی پانزدهم
 ترسایی
- رَنَف، رَنَف: بیدْمَشك، بهرامه (لاروس)، از
 گیاهان
- رَنَق: ۱- زیستِ ناخوش (آندراج) ۲- دروغ
 ۳- خاشاک در آب ۴- آب تیره (لاروس)
 رَنَق: تیره شدنِ آب (آندراج)
- رَنَك: پارسی تازی گشته، آرنگ (= شعار
 پادشاهان و دبیران تركِ ممالیکِ مصر، لاروس)
 رَنَكَة: تازی گشته (لاروس)، شاه ماهی
- رَنگِ اَسیدی: رَنگِ تَرشکی
 رَنگِ اَصلی: رَنگِ بُنیست (= اصلی، پهلوی)
 رَنگِ ثابت: رَنگِ بَسْت (آندراج)
 رَنگِ رَبیع: رَنگِ بهار، سَبز
 رَنگِ رَی طاقه: رَنگِ رَی تَگه
 رَنگِ ضَخیم: رَنگِ سِتَبِر: Impasto ، در
 انگلیسی
- رَنگِ ضِدَّ اَسید: رَنگِ پاد تَرشك
 رَنگِ ضِدَّ زَنگ: رَنگِ پاد زَنگ
 رَنَم: ۱- آواز ۲- سرایش
 رَنُم: (تك ندارد، لاروس)، زنانِ نیکِ سَرای،
 زنانِ سُرودخوان
 رَنَمَة: ۱- آواز نیکو (آندراج) ۲- گیاهی باریک
 (لاروس)
 رَنُو: ۱- شاد ۲- یکسان
 رَنَوَات: (تك: رَنَوَة)، پاره گوشت‌ها
 رَنَوَة: پاره گوشت (آندراج)
 رَنُود: رَمَنِ نادرست از رِنْد پارسی، رندان
 رَنُوع: ۱- برگشتنِ گونه ۲- پژمردن ۳-
 کاهیدن ۴- لاغر شدن ۵- بازی کردن
 (آندراج)
- رَنیم: ۱- کِششِ آواز ۲- آواز سُرود
 رِوَاء: ۱- آبِ خوشگوار (آندراج) ۲- ریسمان
 بار
 رُوَاء: ۱- چشم نواز ۲- دیدار (آندراج) ۳-
 آبرو (معین)
- رَوَائِح، رَوَائِح: (تك: رَائِحَة) بوها
 رَوَائِع: (تك: رَائِعَة)، ۱- شگفت‌ها ۲- رویاها
 رَوَائِط: (تك: رَائِطَة)، پیوندها، بستگی‌ها
 رُوَاء: (تك: رَاوِی)، ۱- بازگویندگان ۲-
 چمانیان (= ساقیان) ۳- آب برکشندگان

رَوَافِد: (تك: رافد، رافِدة)، تیرهای بام
 رَوَافِض: (تك: رافِضة)، ۱- رهاکنندگان ۲-
 رهنمودیان (= امامیان)
 رِوِاق، رُواق: ۱- خیری (آندراج)، ستاوند
 (برهان)، پیشخانِه (آندراج) ۲- کاشانه
 (برهان) ۳- سایبان ۴- ایوانِ بالا
 رِوِاقِ بِي سَتون: ستاوندِ بی ستون، گواز:
 آسمان
 رِوِاقِي، رِوِاقِي: ستاوندی، نامی که بر گروهی
 از شاگردانِ زنونِ فرزانه‌ی یونانی نهاده شده
 زیرا اودریکی از ستاوندهای آتن آموزش
 می‌داد.
 رِوِاقِيان، رِوِاقِيون: (تك: رِوِاقِي)، ستاوندیان
 رِوِاقِيد: ۱- خم بزرگ ۲- خم زفت آندود
 رِوَال: ۱- آب دَهان ۲- آب دَهانِ سُتور
 (آندراج)
 رِوَام: آب دَهان
 رِوَامِس: ۱- شَب پَرگان ۲- شَب گردان: جانور
 ۳- بادِ پوشنده
 رِوَايَة، رِوَايَت: ۱- بازگفت، بازگُفتن (برهان)
 ۲- آبکشیدن، آب بُردن
 رِوَايَتِ كَرَدَن: بازگُفتن
 رِوَب: ۱- سَرشیر، شیرمسکه‌دار ۲-
 سَرگشتگی ۳- شوریده‌رایی ۴- مَسَتِ خوابی

رِوَاتِب: (تك: رَاتِبَة)، ماهانه‌ها، رستاده‌ها،
 جامگی‌ها
 رِوِاج: پارسی تازی گشته، رِوِاج، رِوِاج، رِوِاجِي
 رِوِاجِ دَاشْتَن: ۱- رِوِاجِ دَاشْتَن ۲- رِوِا بُوَدَن
 رِوِاجِب: (تك: رِاجِبَة)، ۱- پیوندهای انگشتان
 ۲- استخوانهای انگشتان
 رِوِاج: ۱- شَبانگه ۲- شَبانگه شُدَن ۳- آسانی
 رِوِاجِل: (تك: رِاجِلَة)، سُتور بارکش
 رِوَاحَة: شادی
 رِوَادِع: (تك: رِادِعَة)، بازدارنده‌ها (معین)
 رِوَادِف: (تك: رِادِفَة)، پایجوش‌های کُویک (=
 نخل)
 رِوِاس: پارسی تازی گشته، ریواس، ریباس، از
 گیاهان
 رِوِاس: کله فروش، کله پاچه فروش
 رِوِاسِب: به گونه‌ی رَمَن، لِردها، نِهشت‌ها
 رِوِاسِي: (تك: رِاسِيَة)، ۱- ایستاه‌ها، پابرجاها
 ۲- کوه‌های اُستوار
 رِوِاصِير: (تك: رِيصار)، ازپارسی، ریچارها
 رِوِاض: (تك: رِائِض)، ۱- رام‌کنندگان اَسپ
 ۲- سوارکاران
 رِوِاضِع: (تك: رِاضِع)، دندان‌های شیری
 رِوِاغ: ۱- پویه (آندراج) ۲- تَرَفند
 رِوَاغَة: کُشتیگاه، میدانِ کُستی

- ۵- سُستی
رَوَبان: ۱- گِرانجان ۲- خواب آلوده ۳-
برگشته، سُست جان (لاروس)
- رُوبان: Ruban، فرانسوی، بَند، نوار (معین)،
نوارِ ابریشمی، رِشته (عمید)
- رَوَبَة: ۱- کَفِ شیر (آندراج) ۲- مایه‌ی ماست
۳- مانده‌ی شیر (ازلاروس)
- رُوبَة: افزوده بر آرش‌های رَوَبَة: ۱ نیاز ۲-
درویشی ۳- سرگستگی
- رُوبَلیت: Rubellite، فرانسوی، یا کَندِ گُلی
(یا کَند = یاقوت)
- رُوبی: Rubis، فرانسوی، یا کَند
(= یاقوت)
- روبی اُریانتال: Rubis oriental، فرانسوی،
یا کَندِ خورایی
- روبیاسه: Rubiacés، فرانسوی، تیره‌ی
روناس (عمید)
- روبی باله: Rubi balai، فرانسوی، یا کَندِ
پوست پیازی
- روبی دارسیک: Rubi d'arsenic،
فرانسوی، زرنیخِ سُرخ (قریب)
- روپیه: هندی، پول هندی و پاکستانی
- روت بیر: Root beer، انگلیسی، آب‌ریشه، از
نوشاک‌ها
- روتِر: Router، انگلیسی، لیسِه، از ابزارهای
- دردگری
- روتوری: Rotory، انگلیسی، چرخنده
(فرهنگ فنی)
- روتول: Rotule، فرانسوی، پایه‌بست، گوی
پولادی پایه‌داری که يك کُلاهک آن را در بَر
گرفته و می‌تواند بر آسه‌ی گوی پولادی
بگردد
- روتین: Routine، انگلیسی ۱- فرایند ۲-
کاربست
- روثَة: ۱- سَرگین ۲- کاه ریزه، که پس از بیختن
گندم در پَر ویزن بماند (آندراج) ۳- نوکِ بینی
(لاروس)
- رَوَجَة: شتاب (لاروس)
- رُوح: ۱- بادِ نرم ۲- آسایش ۳- مهربانی ۴-
دیدار شَبانِه
- رُوح: جان (آندراج)، پَزِد، هم‌آوای نَزِد
(برهان)
- رُوحات: (تک: رُوح)، ۱- بادهای خوش،
بادهای خُنک ۲- آسایش‌ها ۳-
مهربانی‌ها
- روح افزا: جانفزا
- روح افسای: جان افسای
- رُوح الأرواح: ۱- جان جان‌ها، جانِ جانان ۲-
گوشه‌ای در دستگاهِ شور

- رُوحِ نَفْسَانِي: جانِ تنائی، زبانزدِ فرزانی
 رُود: ۱- جُستَن ۲- آمِدوشُد ۳- بادِ نِرم
 (آنندراج) ۴- مَولِش (= مَهَلت)، سِپِز ۵-
 آهستگی، نَرمی
 رُودَة: زَنِ جوان
 رُوزِ اَزَل: رُوزِ بَخش (آنندراج)، رُوزِ اَسَر
 (اَسَر = اَزَل، فرهنگِ پهلوی)
 رُوزِ اِسْتِفْتاح: رُوزِ گُشایندگی، برابر است با
 پانزدهمِ رجبِ سالِ تازی که در آن رُوزِ درهای
 خدایخانه را می گشایند (بهره از آنندراج)
 رُوزِ تَعطیل: هِشته رُوز (آنندراج)، اَسودِه
 رُوز، رُستی (برهان)
 رُوزِ نَامَج: پارسی تازی گشته، رُوزنامه، یك
 رُوزنامه
 رُوزِ نَامِچِه: (تصرفی در رُوزِ نَامِجَة بقیاس
 تقصیر رُوزنامه معین)، رُوزِ نَامِک، رُوزِ نَامِگِک
 رُوزِ نَامِه: پارسی تازی گشته (لاروس)،
 رُوزِ نَامِه، گاهنامه (= تقویم)
 رُوزِ نَة: پارسی تازی گشته، رُوزِ نِه، سوراخ
 (لاروس)
 رُوس: بَد، آدمِ بَد
 رُوسَب: سَخْتی، اَسیب
 رُوسَخْتَج: پارسی تازی گشته، رُوسوخته
 (برهان)، از داروها
- رُوحِ الأَعظَم: جانِ نَهَمار، جانِ اَسیم، که نَماد
 زادِ خدایی است (معین، بهره از تاریخِ تصوف
 دکتر غنی)
 رُوحِ الأَمین: جبرئیل (آنندراج)
 رُوحِ القُدُس: شیدِ اَسِیْهَبُد (برهان)، رُوانبِخش
 (برهان)
 رُوحِ المَمات: جانِ میراننده، گوهری که با
 بیرون شدن آن باشنده ی زنده بمیرد
 رُوحِ الهی: رُوانِ گویا (= نفسِ ناطِقَة)، زبانزدِ
 فرزانی
 رُوحانی: جانی، مینوی
 رُوحانی: جایِ خوش، جایِ پاکیزه (آنندراج)
 رُوحانیون: (تک: رُوحانی)، مینوگان، مینویان
 رُوحانیَّة: مینوی گرای
 رُوحِ پَرور: جانِ پَرور
 رُوحِ توتیا: جانِ توتیا، جُست (= خارصینی =
 اکسیدروی)
 رُوحِ حیوانی: جانِ جانوری، جانِ چُمی
 رُوحِ دار: جاندار (آنندراج)
 رُوحِ مُجَرَّد: جانِ یلِه، زبانزدِ فرزانی
 رُوحِ مُکَرَّم: جانِ والا، جبرئیل
 رُوحِ نَامیه: جانِ رُویا
 رُوحی فِدَاک: جانمِ بَرخیِ اوباد
 رُوحی لَکَ الفِدا: جانمِ بَرخیِ توباد

روشن قیاس: خُرده سَنج، تیزهوش
 روشن نظر: روشن نِگر، تیزبین
 رَوص: سَرِ خِرْد آمدن، بخردی پس از نابخردی
 (از آندراج)
 رَوض: بُوستان، سبزه زار
 رَوضات: (تک: رَوضَة)، بوستانها، سبزه زارها،
 رَواد (آندراج) ۴- سوک گفت: روضه برگرفته
 از نوشتاری به نام بوستانِ کُشتگان:
 رَوضَة الشُّهداء
 رَوضَة ترکیب: لاشه‌ی آدمی (از آندراج)
 روضه جاوید: ۱- خُداوند ۲- بهشتِ جاوید
 روضه خوان: سوک گوی، بازگوینده‌ی
 بخش‌های گوناگون «بوستانِ کُشتگان»
 روضه رضوان: سَرای شادمانی، بهشت
 روضه فیروزه رنگ: بوستان پیروزه رنگ،
 گواژ: آسمان (از آندراج)
 رُوط: پارسی تازی گشته، رُود (آندراج)
 رُوع: ۱- دِل ۲- هوش ۳- خِرْد
 رَوع: ۱- ترسیدن ۲- ترساندن ۳- شِگفتانْدن
 ۴- سودرساندن ۵- شِگفت انگیزی
 رَوع: ۱- شِگفت ۲- ترس ۳- جنگ (لاروس)
 رَوعَة: ۱- ترس ۲- بهره از زیبایی
 روغنِ بَلَسان: روغنِ گَوج بُن
 روغنِ پارافین: روغنِ آبگون، روغنِ نفت

رُوستیک: Rustic، انگلیسی ۱- روستایی ۲-
 ساده ساخت ۳- ناتراش، نَخراشیده
 رَوسَم: ۱- آیین، رَوش ۲- نِشانه ۳- مَهر، مَهری
 که بدان خم‌ها و خرمن مهر کنند (آندراج)
 رَوشِ تَفاضلِ محدود: در انگلیسی، Finite
 difference method، روش فروریكِ مرزین
 رَوشِ حِذاقلِ کار: در انگلیسی،
 Method of least work، روشِ کمینه کار
 رَوشَم: مَهر، مَهرِ چوبین که بدان سَرِ خم‌ها و
 مانند آن مهر کنند (آندراج)
 رَوشِ محاسبه حَسّاس‌ترین مسیر: در
 انگلیسی، Critical path method، (فرهنگ
 فنی)، برآوردِ سُهنده گُذر
 رَوشِ مَفاصل: در انگلیسی، Method of
 Joints (فرهنگ فنی)، روشِ بَست‌ها
 رَوشِ مَقاطع: در انگلیسی،
 Method of sections، (فرهنگ فنی) روشِ
 بُرش‌ها
 رَوشَن: ۱- رَف ۲- گنجه ۳- روزنه ۴- بالنیام،
 روپوش بالِ پَولکِ بالان
 روشنان فلک: روشنان سِیهر، ستارگان
 روشن بَصَر: روشن بین
 روشن ضمیر: دِل آگاه، روشنِ دِل
 روشنفکر: روشن‌اندیشه، روشنِ دِل، روشن بین

- روغن جوز: باشاته (آندراج)
 روغن حیوانی: ۱- پیه آب کرده ۲- روغن از شیر، روغن جانوری، روغن زرد
 روغن کتان: روغن بزرک
 روغن زیتون: روغن زیت (پهلوی)
 روغن مایع: روغن آبگون
 روغن مصری: روغن بلسان: روغن گوج بن
 روغن نباتی: روغن گیاهی، روغن سبز
 روغن وازلین: روغن نفتک
 روف: ۱- آزمیدن ۲- بخشودن ۳- مهربانی (آندراج)
 روفرشی: رُوبوب، رُوبوبی
 روق: ۱- شاخ ۲- آغاز ۳- آغاز جوانی ۴- پرده ۵- کاشانه ۶- پیشخانه ۷- خرگاه ۸- کارو گوش ۹- ناب ۱۰- دوستی ناب ۱۱- چپیره (= جمعیت) ۱۲- شگفتانیدن ۱۳- خوش آمدن (بهره ار آندراج) ۱۴- سوارشدن ۱۵- پیاده شدن ۱۶- دَویدن ۱۷- فرود آمدن ۱۸- سختی، آسیب ۱۹- سرور، مهتر
 رُوقه: ۱- خوب روی ۲- آندک ۳- برگزیده
 رُوقه: خوب روی، زیبایی
 رُوقه: آوای بوف، آوای چغد
 رولان: Roulant ، فرانسوی، غلطان (فرهنگستان)
 رولت: Roulette ، فرانسوی ۱- غلتک (فرهنگستان) ۲- منگچرخ، از ابزارهای خنیا (= قمار) ۳- رندچرخ، از ابزارهای درزیگری (= خیاطی)
 رولر: Roller ، انگلیسی ۱- غلتک ۲- نورد رولردر: Roller door ، انگلیسی، درگردان (فرهنگ فنی)
 رولرچین: Roller chain ، انگلیسی، زنجیر غلتک دار (فرهنگ فنی)
 رولمان: Roulement ، فرانسوی، غلت (فرهنگستان)
 رولو: Rouleau ، فرانسوی، غلته (فرهنگستان)
 رُولور: Revolver ، انگلیسی، خودگرد، ششلول، از زینه‌ها (زینه = سلاح)
 روله: Rouler ، فرانسوی، غلتیدن (فرهنگستان)
 روم: ۱- خواستن و جستن (آندراج) ۲- نرمه گوش (لاروس)
 رومبا: Rumba ، انگلیسی، وشتاک، گونه‌ای وشت (= رقص) که خاستگاه آن امریکای نیمروزی است
 رُومه: سریشم
 رُومی: ۱- بادبان ۲- شهر وندرم

- رومیت: Roomate ، انگلیسی ، همخانه
- رومیج: Rummage ، انگلیسی ، خنزرنیزر، خرت و پرت
- رون: سُختی
- روند: پارسی تازی گشته، راوند، از گیاهان
- روندت‌ریپ: Round trip ، انگلیسی، رفت و بازگشت، دوسره
- رونق: ۱- نَمَاك (برهان) ۲- فروغ ۳- رواگ (= رواج) ۴- درخشندگی، برجستگی (لاروس)
- رونق انگیز: نَمَاك انگیز
- رونق و طراوت: آب‌ورنگ (آندراج)، زبوی بادِ دلم آب‌ورنگ می‌گیرد- ز نامِ توبه‌ام آینه، زنگ می‌گیرد (عرفی)
- رووکابل: Révocable ، فرانسوی، برگشت‌پذیر (فرهنگستان)
- روولوسیون: Révolution ، فرانسوی ۱- خیزش، شورش ۲- دگرش
- روی: سیراب‌کننده (لاروس)
- رویحه: شادمانی، پس از آندوه
- رُویدا: آهسته‌باش، درنگ‌کن
- رُویزی، کاهیده‌ی رازی: برگرفته از پارسی، رازی (= طیلسان)
- رُویغه: ترفند، فریب
- روینه، رَوِيَّة: نگرش
- رویه: در فرهنگ فارسی، معین این واژه را ساخته و برگرفته از روش پارسی دانسته، روش
- رویه: مؤنث رَوِي ۱- نگرش، اندیشه در کار ۲- نیاز ۳- مانده‌ی وام (لاروس)
- رُویه‌ی قبا: ابره (برهان)
- رَه: تَشْتِ فَرَاخ (آندراج)
- ره: Raie ، فرانسوی، پرتوه (فرهنگستان)
- رَهَاء: ۱- فَرَاخ، گُسْتَرده ۲- فَرَاخ کُس (آندراج)
- رَهائِن: (تَك: رَهِيْنَة)، ۱- گِروگان‌ها ۲- گِروها
- رَهَابِنَة: (تَك: رَاهِب)، هیرسایان (برهان)
- رَهَابِلِیْتِیْشِن: Rehabilitation ، انگلیسی، بازتوانی، توانبخشی
- رَهَابِیْن: (تَك: رَاهِب)، هیرسایان
- رَهَادَة، رَهَادَات: نازکی
- رَهَاَص: والادگر، چینه‌کش (برهان)
- رَهَب: آستین (آندراج)
- رُهَب: ترسیدن (آندراج)
- رُهَبان: به گفته‌ی قاموس این واژه هم تَك است و هم رَمَن، منتخب و صراح آن را رَمَنِ رَاهِب دانسته‌اند (غیاث) (صحاح الفرس)، هیرسا (برهان)، هیرسایان، در فرهنگ لاروس رُهَبان

شتابزدگی (بهره از آندراج)	رَمَنِ راهب است
رَهَك: ۱- کار نیک ۲- سخت سودن ۳- سخت	رُهَبان: ترسیدن (غیاث)
گادن ۴- ماندگاری (بهره از آندراج)	رَهَبان: ترسنده (غیاث)
رَهکة: سُستی، ناتوانی (آندراج)	رَهَبانیة: هیرسایی
رَهَل: ۱- آماسیدن ۲- زرداب زایش ۳- بیماری	رَهَبَة: ترسیدن (آندراج)
رَهَن: ۱- نوا (برهان)، شالهنگ (برهان)،	رَهَبَل: درنیافتنی
گرو دادن (آندراج)، گرو (فرهنگستان)	رَهَبوت: ترس (آندراج)
گروبی (عمید) ۲- بندزبانی ۳- لاغری	رَهَبی، رُهَبی: ترس (آندراج)
رَهو: ۱- آرمیدن ۲- بال گستردن ۳- گشادپایی	رَهَج، رَهَج: ۱- گرد ۲- آبرنا بار ۳- بدانگیزی
۴- نرم رفتن ۵- پُشته ۶- پسته	رَهَدَل: ۱- گول ۲- ناتوان (آندراج)
رَهوَجَة: پارسی تازی گشته، رهوار (آندراج)	ره دوشوسیه: Rez de chaussée، فرانسوی،
رَهودیة: نرمی، آهستگی	زیرخان، (فرهنگستان)
رَهوس: بسیارخوار (آندراج)	رَهس: پایمال کردن، سپردن (آندراج)
رَهوك: ۱- بزغاله ی فر به ۲- جوانی خوش	رُهشَة: آزرَم
(آندراج)	رَهص: ۱- چینه، گونه ای دیوار با گل ۲- گل
رَهوَكَة: ۱- فروهشتگی، سُستی بندها ۲-	چینه (آندراج)
تاسگی (= اضطراب)	رَهص: ۱- فِشردن ۲- نکوهیدن ۳-
رَهوم: ۱- سُستکار ۲- سُست رای ۳- گوسپند	درپیش شدن ۴- شتابانیدن (آندراج)
لاغر (آندراج)	رَهط، اسم جمع: گروه مردان، کمتر از ده
رُهون: (تک: رهن)، گروبی ها، گروگان ها	(آندراج)
رَهوَة: ۱- پُشته ۲- پسته، ازواژگان دویپلو	رَهف: تیز کردن، شمشیر را (آندراج)
رِهیج: سست، نرم و نازک (آندراج)	رَهق: ۱- فروپوشیدن ۲- خودبه کسی بستن
رَهیش: ۱- سُم سودگی، درستور ۲- شتر	۳- نادانسی، سُبکی، گولی ۴- سرکشی،
پُرشیر ۳- خاکریزان ۴- کمان باریک (بهره از	نافرمانی ۵- بدانگیزی ۶- تباهیگری ۷-

رئاسَة، ریاست: سالاری، چیرگی، سرداری، فرنشینی	آنندراج رَهِیص: سخت‌گیر (آنندراج)
رِیاش: (تک: ریش)، پَرهای مُرغ	رَهِیق: می (آنندراج)
رِیاش: ۱- جامه‌ی پاکیزه ۲- فراخی سال (لاروس)	رَهِیک: ۱- سوده ۲- شکسته رَهِین: گرونده
رِیاض: (تک: رَوْضَة)، مَرغزارها، رَوادها، بوستان‌ها	رَهِینَة: (نرینه و مادینه در آن یکسان است، آنندراج)، گرویی، گروگان (فرهنگستان)
رِیاضَة، ریاضت: ۱- رام کردن ۲- رنج کشیدن، زَهنجه (برهان)، تِیاس (آنندراج) ۳- گوشه نشینی (معین) ۴- کُوشش رِیاضَة البَدنیَّة: ورزش (لاروس)	رِی، از رِیع: فزونی (معین) رَئاء: ریا (در فارسی) ۱- ریواس (برهان)، دورویی (معین)، دورنگی ۲- نیکنمایی ۳- دوسُخنی (از پهلوی)
ریاضت کش: تِیاسی (آنندراج)، زَهنجه‌ای	رِئاب: (تک: رِؤبَة) کَفشیرها، سَرشیرها
رِیاضِی: ریاضیات ۱- دانشِ اَنگارش (پورسینا، دانشنامه‌ی علانی) ۲- ورزشکار (لاروس) ۳- اَنگارشگر	رِیاح: ۱- می ۲- شَبانگاه رِیاح: (تک: رِیح)، بادها
ریاضی دان: اَنگارشگر	رِیاحِ اَحشاء: آندرونه باد، بَنددردِ آندرونه، از بیماری‌ها
رِیاط: (تک: رِیطة)، رَگوها، رَگُگ‌ها، چادرها، که زنان بر خود کشند (آنندراج)	رِیاحِ طِیاری: بَنددرد، از بیماری‌ها رِیاحِ لَواحق: بادهای آبستن‌کن (معین)
ریاکار: دورو، ریواسکار، دوسُخن (فرهنگ پهلوی)	رِیاحِین: (تک: رِیحان)، وَنَجَنک‌ها، شادِاسپرم‌ها
ریاکاری: دورویی، ریواسکاری، دوسُخنی	رِیازَة: مِهرازی (= معماری)، لادگری (=) بنائی
رِیال: آب دَهان (آنندراج)	رِئاس: بَندِ شمشیر (آنندراج)، دَسته‌ی شمشیر (لاروس)
رِیال: Real، اسپانیایی، شاهی، در گذشته‌ای نه چندان دور یکان پول در ایران این واژه‌ی	

- پارسی بوده که آن را وانهاده و به جایش برابر اسپانیایی آن را گذاشته اند
- رِيَان: ۱- سیراب ۲- تر و تازه (آندراج) ۳- فراوانی
- ریب: Rib، انگلیسی ۱- سمیره (= خط) ۲- دَنده (فرهنگ فنی)
- رِيب: ۱- دودلی ۲- چفته (= اتهام) ۳- نیاز
- رِبَال: ۱- شیر بیشه ۲- گیاه مالیده ۳- پیر ناتوان ۴- گُرگ ۵- دزد (آندراج)
- رِيبُ المَنون: رویدادهای زمانه
- رِيبَة: ۱- گُمان، شك (پارسی است، فرهنگ پهلوی ۲- چفته (= اتهام) ۳- تاسگی
- ریبیت: Rebate، انگلیسی، بازداد
- ریپل: Ripple، انگلیسی، کوهک
- ریپل مارک: Ripple-marks : انگلیسی، کوهک نشان
- ریتانج: رایتانج = رَشینه: Retino، یونانی تازی و پارسی گشته، زُمج (= صَمغ)، زنگباری (گویش شیرازی)
- ریتیم: Rythme، فرانسوی ۱- زَدش (= ضرب) ۲- آهنگ ۳- هنجار (عمید) ۴- رَوش
- ریتیانج: یونانی؟، چنگارِ سنگی، چنگارِ دریایی
- رِيبْ: دِرَنگ، دِرَنگیدن
- رِيبْ: ۱- دِرَنگ کننده ۲- سُستکار
- ریج: Ridge، انگلیسی ۱- خَریشته ۲- گُرده ماهی ۳- پاشنه آبریز (فرهنگ فنی)، زبازد ساختمانی
- ریج کاپینگ: Ridge capping، انگلیسی، تیزه (فرهنگ فنی)، زبازد ساختمانی
- ریج: ۱- باد ۲- بزانه (= نسیم) ۳- باد شکم ۴- بوی ۵- خوش ۶- پاکیزه ۶- مِهَر، یاری ۷- چیرگی ۸- توانایی
- ریج الشُّوْکَة: کَرْدُمک (= عقربک)، از بیماری‌ها
- رِیحان: ۱- شیوه‌ای در نوشتن ۲- فرزند ۳- آسایش ۴- فراوانی ۵- وَنَجَنک (فرهنگ ناصری) وَنَجَنک را همی نمونه کند، در گُلستان به زلفِ وَنَجَنکی (ناصر خسرو)، شاد اسپرم (آندراج)، سِپَرغم (برهان)، پازنبوی (آندراج)، نازبویه (معین) ۶- روزی (= رزق)
- رِیحانُ الابِیض: اَشنان بوستانی، از گیاهان
- رِیحانُ الأَرْض: مَشکِ چوپان (لاروس)
- رِیحانُ الجَمال: دارچین، از گیاهان (معین)
- رِیحانُ الشَّیطان: شاهبانگ، از گیاهان
- رِیحانُ الشُّیُوخ: خَرَنبَاش، مَروخوش (برهان)، از گیاهان

- رَبِحَانُ الْقُبُورِ: کوله خاس (= آسِ بَرِّی،
گوش گیلکی)، از گیاهان
رَبِحَانُ الْكَافُورِ: کاپوره
رَبِحَانُ النَّعْنَعِ: بادرنگبویه، از گیاهان
رَبِحَانَةُ، رَبِحَانَه: ۱- دَسْتَه‌ی شادِ اسِیرِم ۲- از
نام‌های تازی بر زنان
رَبِحَانِ تاتاری: خوش‌نگر (برهان)، از گیاهان
رَبِحَانِ دَاوُد: مَرزنگوش (لاروس)
رَبِحَانِ کوهی: بادروج، بورنگ (برهان)
رَبِحَانِی: نازبویا، ۱- گونه‌ای باده‌ی سبز و تَنک
۲- آمیزه‌ی تنباکو و بویه‌ها
رَبِحَة: ۱- باد ۲- بوی خوش ۳- بادِ شِکَم (=
نَفخ)
رَبِیح فی الْقَفْصِ: بادِ هَوا
رَبْد: ۱- هَمزاد ۲- نوباه ۳- تَنگ
رَبْدَانَة، رَبْدَانَه: بَرَانَه (= نسیم)، وزانه، بادِ نَرَم
رَبِزوپود: Rhizopodes، فرانسوی،
ریشه‌پایان (فرهنگستان)، جانورانِ تَکِ یاخته
که ریشه‌های بسیار دارند
رَبِزوفور: Rhizophora، لاتینی، سُوری، از
گیاهان
رَبِزوم: Rhizome، فرانسوی، زبردارک (دارک
= ساق)، ساعِ زیرزمینی
رَبِزَه قَلَم: تراشه‌ی خامه، ریزه‌ی خامه
- رَبِزَه مِقْرَاض: تراشه‌ی دُوکارد
رَبِس: ۱- سالار گردیدن،
سالارشدن ۲- چیره‌شدن ۳- خرامیدن
رَبِس: سالار، مِهتَر، رِبِس برابر با هَرِسَه،
پارسی است
رِبِسْتورن: Ristourne، فرانسوی، بازگشت
(فرهنگستان)
رِبِسْتورنَه: Ristourner، فرانسوی،
بازگرداندن (فرهنگستان)
رِبِسک: Risque، فرانسوی، سیج
رِبِسک کَرْدَن: سیجیدن
رِبِش: پَر، پَر مَرغ (آندراج)
رِبِشُو: Ratio، انگلیسی، بَسْتَمَان
رِبِصار: پارسی تازی گشته، رِبِچار (= مَرَبَا،
برهان)
رَبِض: نو تپاس، کسی که «ریاضه» = تپاس را
تازه آغازیده
رَبِضَان: (تک: رَوِضَة)، رَوادها، مَرغزارها،
بُستان‌ها
رَبِضَة: مَرغزار، گلستان (لاروس)
رَبِط: رَگُو، رَگُوگ، چادرِ زنانه
رَبِطَة: ۱- رَگُوک ۲- رَوَسری
رِبْطورِیقا: Rhetorica، یونانی، سُخْنَرانی،
سُخْنَوری

- ریع: ۱- گوالش، بالنیدگی ۲- آفزونى ۳- بازگشت ۴- ترس ۵- ورآمدن
- ریع: ۱- نیایشگاه ترسایى ۲- کبوترخان ۳- پشته‌ی بلند
- ریع: ۱- گردوخاک ۲- گریختن ۳- رمیدن
- ریف: چریدن، چرا
- ریق: ۱- درخشیدن پایاب ۲- بیهوده (بهره از آنندراج)
- ریق: آب دهان
- ریق: مانده‌ی جان
- ریق زدن: رییدن (آنندراج)
- ریقو: ۱- مُردنى ۲- تراىمانى (= اسهالى)
- ریکاوری: Recovery، انگلیسى، ۱- بهیافت ۲- بهبود ۳- بازهوشى
- ریکاوری روم: Recovery room، ۱- بهیافتکده ۲- بازهوشکده
- ریگر: Rigger، انگلیسى ۱- آهن بست ۲- آهن بست، زبانزد ساختمانى
- ریل: Rail، انگلیسى، تیر آهن
- ریل: Rill، انگلیسى، شیار
- ریمدل: Remodel، انگلیسى، دگر ساخت
- ریمدلینگ: Remodeling، انگلیسى، دگر سازی
- ریمیا: یونانى؟، دانش نیرنگ (= شعبده)
- رین: پارسی تازی گشته ۱- ریم، چرك ۲- زنگ
- رین: Reign، انگلیسى ۱- شاهی ۲- چیرگی
- ۳- گردش فرمانروایی
- رین گگ: Rain gauge، انگلیسى، بارش سنج (قریب)
- رینگ: Ring، انگلیسى، ۱- آوردگاه، میدان
- مُشت زنى ۲- تما بند، در خودرو (= اتوموبیل)
- رینیت: Rhinite، فرانسوی، شجان (= زُکام، بهره از برهان)، از بیماری‌ها
- ریوراروشن: River erosion، انگلیسى، فرسایش رودخانه‌ای (قریب)، زبانزد زمین شناسی
- ریورس فالت: Riverse fault، انگلیسى، گسله‌ی وارون (قریب)، زبانزد زمین شناسی
- ریورس فولد: Riverse fold، انگلیسى، چین واژگون (قریب)، زبانزد زمین شناسی
- ریورسیبل: Reversible، انگلیسى، واگشت پذیر (فرهنگ فنى)
- ریورسیبل البو: Reversible elbow، انگلیسى، زانوی راستا
- ریورسیبل سایکل: Reversible sycle، انگلیسى، واگشت دوسویه

ریورسیبیلیتی: Reversibility ، انگلیسی، واگشت پذیری (فرهنگ فنی)	رئون، ریون (تك: رئة): شش‌ها
رُیوق: ۱- ریختن آب ۲- درخشیدن پایاب ۳- جان دادن (آندراج)	ریوی: ششی
ریولیت: Rhyolithe ، فرانسوی سپیدسنگ (قریب)	رئة، ریه: شش
	ریه حیوانات بحری: آبشش (عمید)
	ریهقان: ازپارسی، دلهگان، کُرکُم (= زعفران)



زأب: ۱- به آز نوشیدن ۲- باخود بردن، کِشان و شتابان ۳- سخت راندن، شتر را
زأبوة: ۱- پُرزدار شدن ۲- پُرز برگرفتن
زأبقة: کاربرد سیماب، اندودن با سیماب
زأت: برانگیختن خشم
زأج: برانگیختن و چیره ساختن
زأد: ترساندن
زأرة: ۱- غرشِ شیر ۲- بیشه ۳- بوستان ۴- گله‌ی انبوه: اشتر و گوسپند (لاروس)
زأف: شتاباندن
زأم: ۱- ترساندن ۲- لرزه گرفتن ۳- غریو کردن ۴- زودمردن
زأمة: ۱- آوازِ سخت (لاروس) ۲- نیاز ۳- سُخنِ شتابزده

زأنبه: کُندراه رفتن
زأی: خود گرفتن، سرسنگینی
زأیل: کوتاه (لاروس)
زأین: ۱- چارگ (= چاوش، برهان) ۲- دیو ۳- دوزخبان (بهره از آندراج)
زأبنة: پُشته، تپه: دَرخَمِ بیابان
زأهاس: روسی، چُنْبُور (= یَدکی، آندراج)
زأج: پارسی تازی گشته، زاج (لاروس)، زاگ (آندراج)، زاغ (معین)
زأجات: (تك: زاج)، از ریشه‌ی پارسی، زاگ‌ها
زأجِ أَساکِفة: از ریشه‌ی پارسی، زاگِ کفشگران
زأجِ أَسود: زاگ سیاه، گواژ: شَب (بهره از

(فرهنگ پهلوی)، کدیور (برهان)، شَمیز	آنندراج
(برهان)، کارنده، تو گفتی جنگیان کارنده	زاجِ أَصْفَر: زاگِ زرد
گشتند - همه در چشم و دل، پولاد کشتند	زاجِ الْأَبْيَض: زاگِ سپید
(ویس و رامین) ۲ - سگان (لاروس)	زاجِ الْأَحْمَر: زاگِ سُرخابی
زارَة: ۱ - گروه شتران ۲ - بیشه‌ی آنبوه ۳ -	زاجِ الْأَخْضَر: زاگِ سیاه، کاتِ آهن
چینه‌دانِ مُرغ (لاروس)	زاجِ الْأَزْرَق: زاگِ کبود، کاتِ مس، کاتِ کبود
زارَة: خَرْمَگَس	زاجِ بُلُور: شَبِ یمانی، زاگِ مَها
زاعِب: جَهانگرد	زاجِر: ۱ - برانگیزنده ۲ - بازدارنده، ازواژگان
زاع: پارسی تازی گشته، زاع (فرهنگ	دوپهلو (بهره از آنندراج) ۳ - برنامِ کلاغ ۴ -
پهلوی)، کاسِکَنک	پیشگو: با مُرغ (از لاروس)
زاعِ فِعْل: زاغَرِوش، سِبه دِل، بَد کردار	زاجِ کَبُود: کاتِ کبود، زاگِ کَبُود
زافر، ۱ - یاری دهنده: در برداشتن بار ۲ - مِهتر،	زاجِل: ۱ - چوبِ بَندِ مَشک ۲ - زُرفینِ نِیزه ۳ -
بزرگِ مردم	زُرفینِ اَفسار (آنندراج)
زافِرَة: مؤنثِ زافر، افزوده بر آرش‌های زافر: ۱ -	زاجِل: ۱ - کبوتر باز ۲ - فرمانده لشکر ۳ - کبوتر
زیرک و دانای ۲ - پُشتِ گردن ۳ - کمان ۴ - بُنلاد	نامه بر (لاروس) ۴ - مَرِدِ بُلند آواز
(= رُکنِ بنا) ۴ - سِپاه ۵ - داربست ۶ - تیرِ بی پَر	زاجِ مِصری: شُتر دَندان (آنندراج)
۷ - گُر و زه، گروه مَرْدُم ۸ - شتر فر به ۹ - خویشان	زاخِر: ۱ - بَخششِ بسیار ۲ - ریشه‌ی نیکو،
ویاران (بهره از آنندراج و لاروس)	نِزاده ۳ - شادمان
زافِنَة: ۱ - وَشتگرد (= رَقاصه) ۲ - آسانگای،	زاخِف: خودنما، خودستا
زَن (بهره از آنندراج) ۳ - ماده شتر لَنگ	زاد: توشه، خوراکِ راهی (= مُسافر)
(لاروس)	زادَ اللهُ: افزون کُناد خُدای (معین)
زاق: پارسی؟، زای، زاج، زَه	زادِ سَفَر: توشه‌ی راه
زاقدان: پارسی؟، زَهدان، زاجدان	زادُ المُسافرین: توشه‌ی راهیان
زاق و زیق: زاغ و زویغ، زاغ و زوغ، پارسی است	زارِع: ۱ - بَر زگر، بَر زیتار، واسِترِیوش

زاویه شیب	Zax، انگلیسی، تَبَر (فرهنگ فنی)
زاویهٔ صفحه با افق: در انگلیسی Angle of	زاگون: روسی، آسا (= قانون)، دات (فرهنگ پهلوی)
dip، گوشه‌ی گودی	
زاویهٔ فضائی: در انگلیسی، Solid angle،	زاکی: ۱- گوالنده ۲- بهزیست ۳- نیکمرد
گوشه‌ی گنجایی، کُنج	زاویهٔ: ۱- گوشه ۲- بیغوله
زاویهٔ قائمه: گوشه‌ی راست (فرهنگستان)	زاویهٔ تماس: گوشه‌ی پرماس
زاویهٔ مالش: Angle of friction، در	زاویهٔ چشم، از گوشه‌ی خارجی: پیغله (برهان)
انگلیسی، گوشه‌ی مالش	
زاویهٔ مُتَمَم: گوشه‌ی رساساز	زاویهٔ حاده: گوشه‌ی تُند (فرهنگستان)
زاویهٔ مجاور: گوشه‌ی همسای	زاویهٔ حمله: در انگلیسی Angle of attack،
زاویهٔ منفرجه: گوشه‌ی باز (فرهنگستان)	گوشه‌ی تاز
زاویهٔ متقابل بقوس: (فرهنگ فنی)	زاویهٔ خارجی مُثلث: گوشه‌ی بیرونی سه سر (دانشنامهٔ علانی)
Subtended angle، در انگلیسی، گوشه‌ی	زاویهٔ دوبعدی: گوشه، گوش
پَتیرَحَم (پَتیرَك = مُقابل) (فرهنگ پهلوی)	زاویهٔ ریزش: در انگلیسی، Angle of re-
زاویهٔ میل: در انگلیسی	spose، گوشه‌ی ریزش
Angle of inclination، گوشه‌ی اُریب	زاویهٔ سمت: در انگلیسی، Azimuth، گوشه‌ی
زاویه نشین: گوشه نشین	زی
زاویهٔ واگرایی: در انگلیسی	زاویهٔ سنج: در انگلیسی، Goniometer،
Angle of divergence، گوشه‌ی واگرایی	گوشهٔ سنج
زاویه یاب: گوشه یاب	زاویهٔ سه بعدی: کُنج
زاهد: دژاکام، دژاگام (برهان)، پارسا، اَشك	زاویهٔ شکست: در انگلیسی Angle of re-
(فرهنگ پهلوی)	freaction، گوشه‌ی شکست
زاهده، مؤنث زاهد: پارسا، زن (بهره از آندراج)	زاویهٔ شیب: Angle of slope، در انگلیسی،
۴- خوشرنگ، جانور یا گیاه ۵- سُرخ پُررنگ	

(لاروس)

زائده کاسه چشمی خارجی: افزوده‌ی

زَاهِرِيَّة: خرامان راه رفتن (لاروس)

کاسه چشمی بیرونی

زَاهِق: ۱- بیهوده ۲- خُشك ۳- میرنده ۴-

زائده کاسه چشمی داخلی: افزوده‌ی

شکست خورده ۵- رَوَان، آب

کاسه چشمی درونی

زَاهِل: یکدل، آسوده دل

زائده کبد: افزوده‌ی جگر

زائِد: ۱- افزون ۲- افزون شونده، فزوننده ۳-

زائده کلیه: افزوده‌ی گرده، اَبْرُكَلْنِ گرده (=

افزوده ۴- بسیار ۵- گزافه کار ۶- فزونی کننده

غده فوق کلیوی)

زائِدُ الحِساب: افزون شمار

زائده نیزه‌ای: فزوده‌ی نیزه‌ای

زائِدُ السَّير: افزون گشت

زائِر: ۱- شیر ۲- دُشَمَن ۳- غُرَش، بانگ (از

زائِدُ العَدَد: افزون شماره

آندراج)

زائِدُ القَدَر: افزون گاه

زائِر: دیدور (آندراج) ۲- گدا (لاروس)

زائِدُ النُّور: افزون فروغ

زائِرَات: (تک: زائِرَة)، دیدوران

زائِدُ الوَصْف: افزون ستایه، بیش از اندازه

زائِرَجَة: پارسی تازی گشته، زایچه (لاروس)

زائِدَة، مؤنث زائِد: ۱- افزوده ۲- سَرِ پستان

زائِف: ۱- شیر بیشه ۲- هَمَرَسِ ناسره

زائِدَتان: (تک: زائِدَة)، افزودگان

(هَمَرَس = دِرَم)، زوزنِ نَبهره

زائِدَة اَعوَر: روده‌ی کور

زائِق: رنگ کار، رنگرز

زائِدَة هِستانی: افزوده‌ی پستانی، بخشی از

زائِل، زایل: دورشونده (آندراج)، ناپدید

استخوان گیجگاه

(معین)، یاوه (برهان)، بی آن که آن کار کند از

زائِدَة تاج خروسی: افزوده‌ی تاج خروسی

شنیدن عقلش یاوه شود (مقالات شمس)

زائِدَة خاری: افزوده‌ی خاری، بخشی از

غم مخور، یاوه نگردد اوزتو، بلکه عالم یاوه گردد

استخوان‌ها

آندراو (مثنوی، دفتر ۴)، رَوَند (لاروس)

زائِدَة خَنجری: افزوده‌ی خنجری، افزوده‌ی

زائِلُ الظِّل: ایستاده در نیمروز (لاروس)

تیغی

زائِلُ النُّجوم: ایستاده ستارگان، گواژ: شبِ دراز

زائِدَة دَوْدِيَّة: روده‌ی کور

زائِلَة، مؤنث زائِل: ۱- ناپدید، یاوه ۲- جُنبنده،

جاندار	زبانِ رَمَز: لُتْرَه (برهان)
زُبِّ: نَرَه	زبانِ قَال: سِرایش، سِرایان (آندراج)
زَبَاب: مَویزفروش (آندراج)	زبانهُ قَبان، زبانهُ مِیزان: نازِه (برهان)
زَباب: موشِ سُرَخ (آندراج)، موشِ کور	زبانهُ قُفل: زبانهُ کُوپله
(لاروس)	زبانهُ مُحَرَك: در انگلیسی Driving dog،
زَبابِیَّات: موشِ کوریان	زبانهُ ی جُنبا
زَباد: بُوَیک، بُوَیه ای که از کُلنِ گِره ی دشتی	زبانی: (تک: زَبَنی) ۱- گردنکشان، نافرمانان
(= سَنورُ الزَباد) می تراود	۲- دوزخبانان
زَبادَة: گِره ی دشتی	زبانَة: موشِ سِنَاگر، از جانوران
زَبادِیَّات: گِره دشتیان	زبانِیَّة: (تک: زَبَنیَّة) ۱- دیوان، دیوها ۲-
زَباد: ۱- سَرشیر (از آندراج) ۲- گُل سِتاره ای	سَرکشان ۳- دوزخبانان ۴- گُماشَتِگانِ شاه ۵-
(لاروس)	بَدرفَتاران
زَبادُ اللَّبن: سَرشیر، گواژ: مَر دِبی سود	زُبَاة: (تک: زُبِیَّة)، ۱- پُشته های بُلند، تپه ها ۲-
زَبازِیَّة: تَباهی، بَدی (آندراج)	گواژ: دشواری های کار (در لاروس زُبی رَمَن
زَبال: ۱- کودکِش ۲- خاکروبه بر	زُبِیَّة است)
زَبال: ۱- خاشِه ۲- اَنَدک	زُبِیَّة: (تک: زُبِّ)، نَره ها
زُبالَة، زُبالَه: ۱- خاشِه ۲- اَنَدک ۳- خاکروبه،	زَبَتَل: کُوتَه بالا (آندراج)
آخال، تا دودستت به دامنِ خال است- هردو	زَبَد: ۱- کَف، کَفی که بر آب و جزآن برآید
پایت میانِ آخال است (سنائی) ۴- آبِ تِه چاه	(لاروس) ۲- چِرکی
زُبان: پارسی تازی گشته، زبان (لاروس)	زُبَد: ۱- سَرشیر، مَسِکِه، چَر بی که از شیر گیرند
زَباناً: ساخته ی فارسی گویان، زبانی، به زبان	(برهان) ۲- هُجیر (برهان)، بَرگزیده و
زَبانِ بَقفا: زَبانِ سَک، نافرمان، گُلِ نافرمان	پَسندیده از هر چیز
(آندراج)، از گیاهان	زَبْدُ الْبَحْرِ: کَفِ دَریا (برهان)، آذرافیون
زَبانِ حال: ناسِرایش، ناسِرایان (آندراج)	(عمید)

- زَبْدُ الْبُحَيْرَةِ: پوسه کف
 زَبْدُ الْبُورِقْ: بوره‌ی آبدار
 زَبْدُ الْبُورَةِ: بوره‌ی آبدار
 زَبْدُ الزُّجَاجِ: یَفِ شیشه
 زَبْدُ الطَّرِي: دَرُوج (= اسْفَنج)
 زَبْدُ الْعَصَافِيرِ: اَشْنَانِ سِید
 زَبْدُ الْقَصَبِ: کفِ نای، نَمِ نای
 زَبْدُ الْقَصْبَةِ: نَمِ نای
 زَبْدُ الْقَمَرِ: سَنگِ ماه
 زَبْدُ الْقَوَارِيرِ، زَبْدُ الزُّجَاجِ: کفِ شیشه
 زَبْدُ الْمِلْحِ: شورِه
 زَبْدُ النَّطْرُونِ: بُورِه
 زُبْدَةٌ، زُبْدَةٌ: ۱- سَرشیر، مَسِکِه ۲- هُجیر،
 بَرگزیده
 زُبْدَةُ الْأَشْبَاهِ: هُجیرِ هَمِگِنان
 زُبْدَةُ الْأَقْرَانِ: هُجیرِ بَرکَشیدِگان
 زُبْدَةُ الطَّرَطِيرِ: نَمکِ میوه
 زُبْدَهُ وَخَالِصِ: سارا (برهان)
 زُبْدَهُ وَخُلَاصَهُ: سَراب (برهان)
 زُبْرُ: (تک: زَبُور، معین) ۱- گروه‌ها ۲- نوشته‌ها
 ۳- آهن‌پاره‌ها ۴- دانش‌های پنهانی ۵-
 پلمه‌های نهان (پلمه = لوح، برهان)
 زُبْرُ: (تک: زُبْرَةٌ، آندراج) ۱- دوش‌ها ۲-
 آهن‌پاره‌ها
 زَبْرُ: ۱- توانا ۲- سنگ‌ریزه ۳- خِرْد ۴- رای ۵-
 سُخْن ۶- شکیبایی ۷- سَنگِ آنداختن ۸-
 لادنهادن (لاد = بنا) ۹- بازداشتن ۱۰-
 بانگ بر زدن ۱۱- درشت گفتن (آندراج)
 زَبْرَا: Zebra، انگیزی، گورآسپ، از جانوران
 زَبْرَاءُ: پهن دوش
 زَبْرَةٌ: دَبیره (= خَطَّ كِتَابَتِ)
 زُبْرَةٌ: ۱- دوش ۲- پاره آهن ۳- سندان ۴- پُتک
 زَبْرِج: ۱- زَرینه ۲- زیور، آرایه ۳- اَبْرِ
 أَنْدکِ سُرُخ
 زَبْرَجْد: (از زَبْرَدَج تازی، معین)، زاغرو، از
 سنگ‌های گرانبها، پارسی تازی گشته، زَبْرَجْد
 (لاروس)
 زَبْرَجْدِي: زاغرویین، زَبْرَجْدین
 زَبْرَدَج: پارسی تازی گشته، زَبْرَجْد (لاروس)
 زَبْرِقَان: ۱- ماه شب چهارده ۲- کم‌ریش
 (لاروس)
 زَبْرِقَةٌ، زَبْرِقَت: ۱- رَنگِ زَدَن ۲- سُرُخِ کَرْدَنِ
 جامه ۳- زرد کردن جامه
 زَبْزَب: ۱- دَدگُر به ۲- کشتی
 زَبِق: ۱- بَرکندنِ ریش ۲- دَرآمِختن ۳-
 بازداشتن (آندراج)
 زَبِل: کوددادن، به سرگین
 زَبِل: سرگین (لاروس)

- زُبلان: (تک: زَبِيل)، ۱- آنبان ها ۲- خنورها
 زُبَلَة: نواله (= لقمه، برهان)
 زَبَلَة: چیزی (آندراج)
 زَبَلین: تازی گشته، Zibellina، سَمورسبیری (لاروس)، از جانوران
 زَبَن: ۱- گوشه ۲- پارچه‌ی بُریده
 زَبَن: ۱- رانَدَن ۲- سَپُوختَن ۳- زَدَن ۴- فروش سَرِدرختی
 زَبِن: نیاز (آندراج)
 زَبِن: ۱- خانه‌ی تنگ، جای تنگ ۲- خانه‌ی دورافتاده
 زَبَنِيَّة: ۱- دیو ۲- سَرکش، نافرمان ۳- دوزخبان ۴- گماشته‌ی شاه ۵- پاسبان
 زَبور: ۱- نِبِشته ۲- نام سروده‌های داود ۳- فَرِشته (لاروس)
 زَبون: ۱- گول ۲- نادان ۳- هَم‌آورد، زَبون برابر با خوار، ناتوان و بی‌بها پاریسی است ۴- جَنگِ آشفته ۵- کُندهوش
 زَبُونَة: ۱- گردنکشی ۲- خودپسندی
 زَبیب: ۱- مویز ۲- آنجیر (آندراج) ۳- کَفِ آب ۴- زهر مار
 زَبیبُ الجَبَل: مَوِيزُك (برهان)، از گیاهان دارویی
 زَبِيْبَة، زَبِيْبَة: ۱- يَك مَوِيز، يَك آنجیر ۲- کَفِ دهان، از پُرگویی
 زُبَيْدَة، زُبَيْدَة: ۱- همیشه بهار، از گیاهان (معین) ۲- ویژه نامی در تازی
 زَبِير: ۱- پَتیاره (= بَلَا، برهان) ۲- نام کوهی است آشویی ۳- گِلِ سیاه، گِلِ بَدبو
 زَبِيل: ۱- سَرگین ۲- آنبان ۳- خَنور ۴- کَدوی کاواک، که زنان در آن پنبه نِهَنَد (آندراج)
 زُبِيَّة: پُشته
 زُج: ۱- کونه‌ی آرنج ۲- سَرنیزه ۳- سَرپیکان
 زِتا: Zeta، یونانی، ششمین وات در واتگروه یونانی
 زَجاء: ۱- باریک میان، زَن ۲- کَشیده آبرو، زَن (از آندراج) ۳- آسانی، رَوانی کار (لاروس)
 زُجاج: آبگینه (برهان)، و دیگر آبگینه‌های بَعْدادی مَجْرود و مَخروط دیدم که ازین بَعْدادی به دیناری خریده بودند و به سه دَرَم فروختند (تاریخ بیهقی)، شیشه
 زُجَاج: آبگینه ساز (آندراج)، شیشه ساز، شیشه فروش (لاروس)
 زُجَاجَة، زُجَاجَة: ۱- تِگه شیشه، تِگه آبگینه ۲- پِیاله‌ی مَهایه (= بلور)
 زُجَاجِي: ۱- آبگینه‌ای، شیشه‌ای ۲- شیشه فروش
 زُجَاجِيَّة، زُجَاجِيَّة، مؤنث زُجَاجِي: ۱-

زَحَاف: خَزَنده (لاروس)	آبگینه گون ۲- آبگینه ای
زَحَافَات: خَزَندگان (لاروس)	زَجَال: کَبوتر باز (لاروس)
زَحَالِف، زَحَالِيف: (تک: زُحْلُوقة)، سُرُسره ها	زَجْر: ۱- بازداشتن ۲- راندن ۳- هی کردن ۴-
زَحَالِق، زَحَالِيق: (تک: زُحْلُوقة)، آلاکُلنگ ها	پیشگویی، با مُرغان ۵- آزار، رنج، این آرش در
زِحَام: اَنبوهی، جاتنگی	تازی نیامده
زَحْر: زُفتی	زَجْر: خارباله، در انگلیسی، Sciaenidae، از
زَحْر: زُفت (= بَخیل)	ماهیان، شیم (برهان)
زَحْزاج: دور (آندراج)	زَجْرادَن: شِکَنجه دادن
زَحْزَج: دوری (لاروس)	زَجْرکشیدن: سَخْتی دیدن، رَنج کشیدن
زَحْزَحَة: دور کردن (آندراج)	زَجَل: ۱- اَنداختن ۲- راندن (آندراج)
زَحْف: ۱- بَهر جَزاندن ۲- نابدوری، دور گشتن	زَجَل: ۱- بازی ۲- شادی ۳- آواز ۴-
از نابسی ۳- غیژیدن کُودک ۴- غیژیدن تیر	خوشگذرانی ۵- آوازخوانی
(غیژیدن = لَغْزیدن و خَزیدن کُودکان، برهان)	زَجَل: بُلند آواز، مرد (معین)
زَحْك: ۱- نَزْدِیک شُدن ۲- دور شُدن، ازواژه های	زَجَل سرای: ترانه ساز
دوپهلو ۳- مانده شُدن ۴- ماندن	زَجَلَة: آواز مردم (لاروس)
زَحَل: ۱- دور گشتن ۲- ماندگی، مانده گشتن	زُجْم: پَزَسْتوی دَریایی (لاروس)، از پرندگان
(آندراج)	زُجْم: سَخِن پنهان، پِج پِج
زَحِل: دور شُونده	زَجْمُول: اَفْرَهَنج (برهان)، زیره ی رومی
زُحَل: ۱- کِیوان (برهان)، کَش (برهان)، از	(آندراج)، از گیاهان دارویی
ستارگان ۲- اَرزیز سیاه	زَجُول: گَرْدونه ی دراز (لاروس)
زَحَلِق: بادِ سَخْت (لاروس)	زَجیر: بازدارنده (آندراج)
زَحْلُوط: ناکس، فرومایه، مرد	زُحار: تَرایمانِ خونی
زُحْلُوقة: ۱- سُرُسره، دُمَرک	زِحاف: بَهر جَزی، جَزاندن یا دگرگون کردن
زَحْلُوقة: ۱- سُرُسره ۲- آلاکُلنگ	بَهرهای دُرست

هِنَگ (برهان)، كَنَّاك (برهان) (= اِسْهَالِ
 خونى)، خُونَرُوش، دِل پيچه
 زحیر زده: برنیشی
 زُخْ: ۱- درخشیدن آتش ۲- سپوختن ۳-
 انداختن، به مَغَاك ۴- آزپس راندن ۵-
 تیزراندن، شتران را ۶- گادن، زن را ۷-
 خشم گرفتن، کینه ورزیدن ۸- گمیز انداختن
 ۹- آب دادن زن (آندراج) ۱۰- کینه، خشم
 (لاروس)
 زُخَّار: ۱- پُر، لبریز ۲- کوه دار، خیزابه دار ۳-
 بسیار بخشنده (لاروس)
 زُخَّارِف: (تک: زُخْرُف) ۱- آبجهان، خرد
 جانورانی که بر آب می جهند و می پرند ۲-
 کشتی های آراسته ۳- زرها ۴- زیورها
 زُخَّارِفُ الْمَاءِ: آبراهه ها
 زُخَّارِي: ۱- تازه، نیک بالیده، سبز، سراب، گیاه
 ۲- استوار: کار
 زُخَّارِي النَّبَات: شکوفه، تازگی شکوفه
 زُخَّة: ۱- زن، همسر ۲- خشم
 زُخَّة: ریزه گوسپند (آندراج)
 زُخْرُط: زَنَبَكْک، گونه ای زَنَبَكْ خرد
 زُخْرُف: ۱- آبجه، از جانوران ۲- زَر ۳- نیکویی
 ۴- بیهوده (= باطل) (لاروس) ۵- زیور، نگار
 زُخْرَفَة: ۱- آراستن، زیور دادن ۲- آراستن

زُحْلُوکَة: سُرْشَره، دُمَرْک
 زُحْلُول: ۱- جای تنگ، جای لغزنده ۲-
 چُست دَر نیاز
 زُحْلِيل: ۱- شتابنده ۲- جای تنگ ۳-
 دورشونده (لاروس)
 زَحْم: ۱- آبوهی کردن ۲- جاتنگی ۳- گردهم
 آمده
 زَحْمَة، زَحْمَت: ۱- آبوهی ۲- آزدگی (معین)
 ۳- دَر دِسَر ۴- جاتنگی ۵- گیرودار ۶- رَنجه
 (برهان)، آرنگ، نه هرگز از تو رسیده به مور
 آرنگی (کمال اسمعیل) ۷- آزار، شکفت
 (فرهنگ پهلوی)
 زَحْمَتُ أَفْزَا: رَنج أَفْزَا
 زَحْمَة الْوَلَادَة: دَر دَزَايمان (لاروس)
 زَحْمَتُ دَاَدَن: رَنج دَاَدَن، رَنجه کردن
 زَحْن: رِفْطَارِ کُند (لاروس)
 زَحْنَة: ۱- گرمای سخت (آندراج) ۲- کاروان،
 با بار و بینه ۳- کُندکاری
 زُحْنَة: خَمِ رُودخانه (لاروس)
 زُحُوف: مانده، خسته
 زُحُول: ۱- دورگشتن ۲- يک سو شدن ۳-
 واپس ماندن ۴- درنگ کردن (آندراج)
 زُحُول: گردنه ی دور (لاروس)
 زَحِير: ۱- ناله (معین) ۲- برنیش (برهان)،

زُرّ: ۱- دُگمه ۲- شَسْتِي زَنگ ۳- کَلِيد ۴- مَغَاكِ دوش ۵- مَغَاكِ ران	سُخَن، بادِروغ زَخْرِي: مَرْدِ دَرَاز (لاروس)
زَرَّاد: ۱- خَفَه كَننده ۲- زِرِه سَاز (لاروس) زَرَّادُ شَتِي: زَرْتُ شَتِي	زَخْف: ۱- خُود فَرُوشِي، خُود پَسَندي ۲- آراستَن به دروغ
زَرَّادَة: زِرِه گَرِي، زِرِه سَازِي (لاروس) زُرَّار: تيز هُوش، دُور اَنديش (لاروس)	زَخَم: رانَدن، به سَخْتِي زَخَم: گَنديده شُدَن، گَنديدگِي
زِرَّاط: رَاه (اَندرَاج) زِرَّاع: کَاشَتکار (اَندرَاج)، سَخَن چين (لاروس)	زَخَم: بَرگ رَفْتِه از زُهَم، دُوشَنَد، بُوِي مُرغَانِه يَا بُوِي گوشت هَنگام پُخت
زِرَّاعَة: ۱- بَرزگَرِي، کِشاورزِي، دَامپَرُورِي (لاروس)، کِشَت ۲- کِشَتزار (مَعين)	زَخَم: وَاز (= اَندازَه حَرکت، بَهره از فَرهَنگ پهلوي)
زِرَّاعَة: کِشَتزار (لاروس) زِرَّاعَتِ آبِي: باراب، پارِياب (بَرهان) زِرَّاعَتِ بارانِي: بَش (بَرهان) زِرَّاعَتکار: کِشاورز (مَعين)	زَخَماء: زَن بَدبو (لاروس) زَخْمَة: بُوِي گَنَد (لاروس)
زِرَّاعَتِي: دَرست اِين واژَه در تَازِي زِرَّاعِي اَسْت، بَرزِي زِرَّاعِي: بَرزِي زِرَّاف: تُندرو (لاروس)	زُخُور: ۱- پُر کُوهِيگِي، دَرِيَا ۲- پُر آبِي، رُودبار ۳- پُر کَرَدَن ۴- جُوش آمَدَن، دِيگ ۴- گُوالِيَدَن، گِياه ۵- شَکُوفِه بَر اُورَدَن، گِياه ۶- زيب دَاَدَن (بَهره از اَندرَاج)
زِرَّافَات: (تَک: زِرَّافَة)، گِرُوه هَاي مَرَدَم زِرَّافَة، در فَارسِي زِرَّافِه: ۱- گِرُوه مَرَدَم (لاروس) ۲- اُشتر گاو (بَرهان)، شتر گاو يَلَنگ (مَعين)	زَخُور: رُويِدِه، بَه هَم پيچِيده، گِياه (لاروس) زَخُورِي: ۱- تازِه، بَه هَم دَر پيچِيده، گِياه ۲- خُود پَسَندَانِه، سَخَن (اَندرَاج)
زِرَّافَة: بَسِيار آبِي، دَرِيَا ۲- کِشَاب (= مَد) زَدب: بَهره، از هَر چيز (اَندرَاج) زَدَر: باز گِشَتَن (اَندرَاج) زَدَع: گَايِيَدَن (اَندرَاج) زَدَق: رَاسْتِي (اَندرَاج)	زَخِير: ۱- بَسِيار آبِي، دَرِيَا ۲- کِشَاب (= مَد) زَدب: بَهره، از هَر چيز (اَندرَاج) زَدَر: باز گِشَتَن (اَندرَاج) زَدَع: گَايِيَدَن (اَندرَاج) زَدَق: رَاسْتِي (اَندرَاج)
زِرَّافَة: بَسِيار دَرُوغُو (لاروس)	

- زَرَّافَة، مؤنث زَرَّاف: آبپاش
 زَرَّاق: تَرَفَنَدِگَر، فَرِیْبِکَار
 زَرَّالذَّهَب: کُلَّ آلَهِ (لاروس)، از گیاهان
 زَرَّاقِم: (تک: زُرُقَم)، کَبودها
 زَرَّاقِم: مارها (لاروس)
 زَرَّاوَنَد: پارسی تازی گشته، زَرَّاوَنَد (لاروس)
 از گیاهان
 زَرَّاوَنَدِیَّات: از ریشه‌ی پارسی، زَرَّاوَنَدِیان
 زَرَّایَة: سَبْکِی و خواری (لاروس)
 زَرَب: ۱- پَهَسْتانَدَن، در آغِل کردن گوسپندان،
 (از ریشه‌ی پهلوی) ۲- رَوان شُدَن، آب
 زَرَب: ۱- جَای دَرَّامَدَن: دَر ۲- کَازِه، کَازِه
 شِکارگَر ۳- پَهَسْت، آغِل (= فرهنگ پهلوی)
 زَرَب: رَوانِگی، آب
 زَرَب: آبراهه (آندراج)
 زَرَباب: پارسی تازی گشته، آب رَز، رَز
 (آندراج)
 زَرَبون: پاپوش (آندراج)
 زَرَبی: ۱- بِالِشِچِه ۲- گُسْتَرَدَنی، بوب
 (آندراج)
 زَرَبِیچ: چای مِکزیکی (لاروس)
 زَرَبِیَّه: ۱- بالَش ۲- گُسْتَرَدَنی ۳- نِشَسْتَنگاه
 (بهره از لاروس)
 زَرَجون: پارسی تازی گشته، زرگون: ۱-
 شاخه‌های تاک ۲- سُرخ زَرینِه ۳- مِی (بهره از
 لاروس) ۴- آب باران در گودی سنگ (بهره از
 آندراج)
 زَرَد: ۱- خَبِه کَرَدَن ۲- زَرِه بافَتَن (آندراج)
 زَرَد: ۱- زَرِه بافته (آندراج) ۲- زَرَفین های زَرِه
 زَرَد: فَرَوِبُرَدَن، اوباریدَن (= بَلَعیدَن، برهان)
 زَرَد: خوراکِ نَرَم
 زَرَداب: پارسی تازی گشته: زرداب، در پارسی
 ۱- (صَفراء) ۲- آبی که از کُل کاجیره هنگام
 شُسْتَن بَرآید ۳- گُواژِمِ کُرکُمی (=
 زعفرانی) ۴- آبی که از زخم تَرَاوَد (بهره از
 آندراج)، در تازی: آنچه با تُندابه (= سِیل) آید
 و راه آن را بَنَدَد (بهره از لاروس)
 زَرَدَمَة: ۱- فَرَوِبُرَدَن ۲- اوباریدَن ۳-
 خبه کَرَدَن (بهره از آندراج)
 زَرَدَمَة: گُلُو
 زَرَدَة: یِک بار خورَدَن، یِک خورَد
 زُرُر، زُرُرور: سار (لاروس)، از پرنندگان،
 سوبدی (برهان)
 زُرُروری: ساری، سارزنگ (لاروس)
 زُرُروریات: ساریان
 زَرَع: بَرزافشانی (بَرز = بَدَر)
 زَرَع: ۱- کِشْتِه ۲- فَرَزَنَد ۳- خُوشِه ۴- خُویَد

(گیاهان (معین)	(= قفیل)
زَرَقُون: پارسی سُرِیانی گشته و به تازی رفته،	زَرَعُ الْعَفِيرِ: خشک کار، خُشک کِشت، کِشْتِ
زَرگُون، سُرَنجی، به رنگِ سُرَنج	پیش از باران (لاروس)
زُرْقَة: ۱- کبودرنگی ۲- گُربه چَشمی	زُرْعَة: ۱- بَرز، تُخَم ۲- کِشْتگاه ۳- جوجه کَبک
(آندراج) ۳- زَنگِ کَبود	زَرَف: ۱- شِتَاب، دَر رَفْتَن ۲- جِهیدَن ۳- پَریدَن
زَرَقَة: مُهره ی مِهَر، مُهره ی اَفسون	۴- اَفزودَن، به سُخَن ۵- باز زَخمی، بازگِشْتِ
زَرک: بَدخویبی	زخم پس از بهبود (بهره از آندراج)
زَرگَش: پارسی تازی گشته، زَرگَش،	زَرَق: ۱- ژوبین زَدَن (ژوبین = نیزه ی کوچک،
گلابتون دوزی، دیبای زرکشی شده	در تازی مزراق) ۲- چَشم دُوخْتَن، بر چَشمِ
زَرَم: ۱- ترس ۲- پَرهیز (آندراج)	کسی ۳- سوزَن زَدَن (فرهنگستان)، تَرَب
زَرَم: ۱- گرفتار، دَر تَنگنَا ۲- زُفْت ۳- بازداشت	(بُرهان)
شده (لاروس)	زَرَق: ۱- دورویی ۲- دورنگی ۳- دوسُخنی ۴-
زَرَم: بُریدَن	نمای دروغین
زَرِمُ البول: شاشبند	زُرُق: پارسی تازی گشته، جُرّه، جُرگ، بازسپید
زُرمانِقَة: پارسی تازی گشته، اَشْتَر بانه،	(معین)، از پرندگان
جامه ای است پشمین و بی آستین (آندراج)	زَرَقَاء، مؤنث اَزَرَق: ۱- کَبود ۲- آسمان
زُرْمُوج: پاپوش (آندراج)	(لاروس)
زَرَنب: پارسی تازی گشته، زَرَنب، سُر خدار،	زَرَقان: پارسی تازی گشته، زَرکان، روستایی در
سَر و تَر کستانی	شش فرسنگی شیراز (آندراج)
زُرُنباد: پارسی تازی گشته، زُرُنباد (لاروس)،	زُرْقُطَة: کَلیزَک (= زنبور کوچک)
زُرُمباد، زُرُنبات، از گیاهان	زَرَق فروش: دورو، دورنگ
زَرَنبوك: پارسی تازی گشته، زَرَنبوك	زُرُقَم: کَبود سیر، از رنگ ها
(لاروس)، در تازی «غار»، از درختان	زَرَق و بَرَق: آب و تاب، دَنگ و فَنگ
زُرَنج: پارسی تازی گشته، زَرَنگ، نام شهری در	زَرَقوری: لاتینی تازی گشته، پاکلاغی، از

- سیستان
 زُرُنُوق: ۱- جویبار، رودك ۲- چَرخپایه، دو دیوارچه از چوب یا سنگ که چرخ چاه بر آن نهند
- زُرُنُوك: دسته‌ی آسیا (آندراج)
 زَرَنِیخ: پارسی تازی گشته، زَرَنِيك (فرهنگ پهلوی) ۱- زَرَنِیخ، هم‌ریشه با Arsenikon، یونانی، در فرانسوی: Sulfure d'arsenic
- زَرَنِیَلَج: پارسی تازی گشته، زَرَنِیله، ریواس، از گیاهان (معین)
- زَرُوح: پُشته‌ی خُرد (آندراج)
 زُرُور: (تك: زَر)، دُگمه‌ها، گُویك‌های گریبان
 زَرُورَق: زَرَبَرگ، زَرَبَرگه، زَرَك (معین)، پَرِوازه (برهان)
- زُرُوع: (تك: زَرع) كِشت‌ها، فَرزندان
 زُرهُون: كَنگَر بویا، از گیاهان، برهان قاطع این واژه را دیگر گشته‌ی ترخوان پارسی می‌داند
- زَرِي: ۱- خوارگرداندن، خواراندن ۲- سَرَكوفت زَدَن ۳- آكجویی
 زَرِي: ناچیز (لاروس)
- زَرِياب: زاغ كَبود، زاغچه، از پرندگان
 زَرِيبَة: ۱- پَهست، آغِل ۲- بیشه‌ی شیر (لاروس)
- زَرِير: خَرْدَمَند، دُرست‌اندیش
- زَرِير: پارسی تازی گشته، زَرِير: ۱- گیاهی است که برخی آن را اسپرك و برخی برگ زردچوبه دانسته‌اند، در رنگرزی به کار آید (معین) ۲- زَرَداب ۳- زَرَدِي (= يَرَقان)
- زَرِيَع: ۱- خودرُوی، دانه‌ی افتاده و كِشت‌ناشده که خودرُويد (آندراج) ۲- كِشت بارانی، بَش (= زراعت ديم)
- زَرِيَعَة: ۱- دانه، بَرز ۲- كاشِتِه، زمين كِشت شده
- زَرِيَق، مُصْفَرُوزَرَق: زاغ كَبود (لاروس)
 زَرِيَقَاء: ۱- تَرِيد ۲- زِه پَرورده (زِه = زيتون، گويش گيلكي)، زِه ساخته
- زَرِيم: بی کس و کار، کم خویش
 زَرِين قَلَم: زَرِين خامه، خوشنویس
- زَرِيَت: Zest، انگلیسی ۱- شُور، شُورمندی ۲- مَره بَخش
- زَعَارَة: بَدَسِرِشتِي، بَدخویی (لاروس)
 زَعَارِير: به گونه‌ی رَمَن، سَرگِين چسبیده، چسبیده به پشم جانور (لاروس)
- زُعَاذِع: بادِ سَخْت
 زُعَاَف: كُشَنده، زَهَر (لاروس)
 زُعَاْفِر: (تك: زَعْفَران)، كُرْكُم‌ها، زَنگاهن‌ها
 زُعَاَق: ۱- تَلخ، آب ۲- شُور، خوراك
- زَعَامَة: ۱- دارایی، داراك، که بخش بزرگش

- مُرده‌ری (= میراث) باشد ۲- پذیرفتاری ۳-
 مهتری، سروری، سالاری ۴- بزرگ‌نژادی،
 بزرگواری ۵- پایندانی
 زَعَانِف، به گونه‌ی رَمَن: ۱- باله‌های ماهی ۲-
 پارگی دامن ۳- گروه گوناگون (بهره از
 لاروس)
 زَعَب: ۱- پُر کردن آوند ۲- پُر گردیدن رودبار ۳-
 برداشتن مَشِكِ پُر ۴- گاییدن زن ۵- گرانبار
 رفتن ۶- راست ایستادن (آندراج)
 زَعَب: بخشی از داراك، پاره‌ای از دارایی
 زَعْبَقَة: پراکندن، پراکنده کردن
 زَعْبَل: ۱- کلانشکم، گردن باریک ۲-
 آفتاب پرست ۳- مار بزرگ ۴- بوته‌ی پنبه
 زُعْبُوب: ناکس، کوله‌بالا (لاروس)
 زَعْتَر، سَعْتَر، در تازی: آویشن، از گیاهان
 (معین)
 زَعَج: ۱- بی‌آرامی ۲- بی‌آرام ۳- برکنندن، از
 جای ۴- راندن ۵- بانگ برداشتن (آندراج)
 زَعَجَلَة: بدخویی، تنگخویی (آندراج)
 زَعْر: ۱- کم شدن، پُر پرنده ۲- تَنك مویی ۳-
 تَنك موی ۴- کم گیاهی ۵- بدخویی
 زَعْر: ۱- کم موی، تَنك موی ۲- کم گیاه،
 تَنك گیاه
 زَعْر: دِرْزَمَك، از پرنندگان
 زَعْرُور: بدخوی (لاروس)
 زَعْرُور: آنج (برهان)، اَزْدَف (آندراج)، کالنج
 (برهان)، زالزالک (معین)، کوهج (برهان)، از
 گیاهان
 زَعْرَع: بادِ سَخْت
 زَعْرَعَان: بادِ جَاكَن
 زَعْفَرَان: جِسَاد، برهان جِسَاد و جِسَادِ رَا
 تازی گشته‌ی این واژه‌ی پارسی دانسته، نَجْوَان
 (برهان)، کُرْکُم (فرهنگ پهلوی) دُلَهْگَان
 زَعْفَرَانُ الْحَدِيدِ: زَنگَاهِن (برهان)
 زَعْفَرَانُ الْجَبَلِ: زَرِير (لاروس)، از گیاهان
 زَعْفَرَانِ دَشْتِي: اَنْدَرَهْسْت (آندراج)
 زَعْفَرَانِي: نَجْوَانِي، کُرْکُمِي
 زَعْفَرَة: کُرْکُمِي کردن، کُرْکُم زَدَن، به خوراک
 زَعْفَرِي: کُرْکُمِي، نَجْوَانِي
 زَعَق: ۱- بانگ زَدَن ۲- ترساندن ۳- شور کردن
 ۴- گزیدن کَزْدَم (آندراج)
 زَعِق: شَبْرُوی تَرَسَان
 زَعِقَة: بَانِگ، فَرِيَاد (لاروس)
 زَعِقَة: تَلْخَاب، چَاه (لاروس)
 زَعِل: ۱- شَادْمَان ۲- به خود پیچان، از
 گرسنگی
 زُعْلُول: سَبِك (آندراج)، شَادْمَان (لاروس)
 زَعْم: ۱- بازگفت ۲- پذیرفتاری ۳- مهتری ۴-

زغبر: ۱- گندنای کوهی ۲- پُرز	پایندانی ۵- گمان کردن، گمانیدن، گمان
زُغَبَة: موشِ درختی، از جانوران (در لاتین	زَعَم: ۱- امید داشتن ۲- آزاداشتن
(Muscardinus	زُعَماء: (تك: زَعِيم)، ۱- مهتران، پیشوایان ۲-
زُغَبِيَّة: درختِ ابریشم، گلِ ابریشم (لاروس)،	پایندان ها ۳- سرتیبان
در انگلیسی: Silk cotton tree	زَعُو: دادگری (آندراج)
زَعْد: گُنگ، دَرمانده، در سخن	زُعوم: ۱- کُند زَبان، دَرمانده، دَر سُخَن
زُعْدَة: پامچال، از گیاهان	(لاروس) ۲- زَنِ پُریه ۳- زَنِ کَم پیه، از واژگان
زَعْرَعَة: سُست سُخنی، پیچیده سخنی	دوبهلو (آندراج)
زَعْف: ۱- ریزه هیزم ۲- سرشاخه	زَعِيب: - ویز، آوایِ کَبْت (= زنبور عسل) ۲-
زَعْفَل: تالابروی، از گیاهانِ مُردابی	غار، آوایِ کَلاغ
زَعْفَلِيَّات: تالابرویان	زَعِيق: تَرسو (لاروس)
زَعْل: پارسی تازی گشته، دَعْل ۱- نَبهرگی ۲-	زَعِيم: ۱- مهتر، پیشوا ۲- پایندان (= کفیل،
تَرَفندکاری	ضامن) ۳- سرتیب (لاروس)
زَعْلَنْتَه: آلاله، از گیاهان (معین)	زُعْ: گنده بَغْل (آندراج)
زُعْلُول: ۱- جوجه کبوتر ۲- بچه ی گوسپند، یا	زُغَابَة: کُرکریز، مُوریز
شُتر ۳- کودکِ ناتوان (لاروس) ۴- سَبِك،	زَغَاد: رُودِ پُراب (لاروس)
چابک (معین)	زَغاف: دروغپرداز (لاروس)
زُعْلِي: ۱- کلاهبردار ۲- فریبنده (لاروس)	زَعَب: ۱- مُوی ۲- پَرخُرد، پَرک ۳- پُرز، کُرک
زُعْموم: گُنگ، دَرمانده، در سخن	زَعْبَج: بارِ زهدار، بَرزِه (زه = زیتون، گویش
زُعوم: دَرمانده، در سخن	رودباری)
زَعِيد: دَرمانده، در سخن	زَعْبَرَة: پُرزداشتن، کُرک دادن
زُعِيم: سِهَره فَرنگی، گلوبُریده، از پرنندگان،	زَعْبَر: ۱- هَمه، سَراسر ۲- سُغال ۳- گندنای
در لاتین: Amadina	کوهی، از گیاهان
زِفاف: ۱- گِرْدک، هَمخوابگی ۲- رفتن به	زُعْبُر: پُرز

خانهِ شوی	زَقْزاقِيَّات: مُرغِ بارانِیان
زَفَاف: ۱- شتابان ۲- چابک	زِق، زِق: زِق، زِق (گوش گیلکی)
زَفان: وَشْتِگَر، پایکوب	زَقْرَقَة: غُدْغُد، بانگِ مُرغ
زَفْت: پارسی تازی گشته، زَفْت، گونه‌ای ازدویا	زَقْف: تَرْدَسْتی، ربودن
أَنگَم	زُقْفَة: ۱- رُبایندِه ۲- آزمند
زَفْت رومی: مومیائی: آبدارو (برهان)	زُقَة: مرغ ماهیخوار (لاروس)
زُقَة: گروه (لاروس)	زُقوم: ۱- سِنجِد، از گیاهان ۲- زاخِل (برهان)،
زَفَر: ۱- گروه ۲- بار ۳- بُنِه ۴- خیک	دوَزخدار، درختی که در دوزخ روید ۳- تلخ
زَفَرَة: آرار، بانگِ خَر	زَقِيَّات: سَمارُوغِیان، غارچ‌ها
زُفَرَة: درون، میان، میانه (لاروس)	زَقَمَة: مَرگِیِه (= طاعون، پهلوی)
زَفْزاف، زَفْزاقَة: بادِتند	زَقْنَبوت: سوسكِ تِلایی، از جانوران، در لاتین
زَفْزاقَة: ۱- آوای باد ۲- آوای تیر	Buprestis
زَفَن: ۱- سایبان ۲- داربست	زُقوَة: توده، کُپِه (لاروس)
زُقوف: ۱- شترمرغ ۲- شتر تیزتک	زُقِیَة: توده، کُپِه (لاروس)
زَفیر: ۱- بازدم (فرهنگستان) ۲- بانگِ خَر	زُك: ۱- بیماری ۲- لاغر، سُست (لاروس)
زَفیر: Zephyr، انگلیسی، وَزانیه، بَرانسه (= نسیم)	زُك: کَبوَك، جوجه‌ی کَبوَك (= فاخته، برهان)
زِق: ۱- دم، دمِ آهنگری ۲- مَشک ۳- خیکِ می	زُكا: جُفت، دوتایی
زَقاق: خیک ساز، خیک فروش	زُكام: شَجان (برهان)، چایش (گوشِ بجنوردی)
زَقب: راهِ تنگ (آندراج)	زُكام شُدَن: شَجانیدن (برهان)
زَقزاق: ۱- مُرغِ باران، از پرندگان ۲- مور ۳-	زُكام شُدِه: شَجانیده، چاییده
تیزتک، تیزرو، مرد	زُكائَة: ۱- زیرکی، هُشیاری ۲- پیش‌بینی
زَقزاقُ الشَّامِی، ابوطیط: مُرغِ زیبا، زیباک، از پرندگان (لاروس)	دُرست
	زُكاء، زُكوة: ۱- چیتک (= برگزیده‌ی چیزی،

فرهنگ پهلوی (۲- آفریکانیدن =)	فرهنگ پهلوی (۳- سپیده (= آلبومین))
برکت یافتن، از پهلوی (۳- گوالیدن ۴-)	زُلالی: ۱- نوشگوارین ۲- سپیده ای
فزونیدن ۵- نیکی کردن ۶- پاکسی، پاکیزگی	زُلب: (تك: زُلبَة)، نواله‌ها
(لاروس) ۷- دَه يكَ (ذبیح بهر وز زکوة را	زُلبَة: نواله
تازی گشته ی دَه يكَ پارسی می داند)	زُلج: لیز، لُغزان
زُکبَة: زَه (= نطفه، پهلوی)	زُلج: چشیدن
زُکرة: خیکچه	زُلخ، زُلخ: لیز، جای لُغزان
زُکَة: ۱- خشم ۲- آندوه (لاروس)	زُلز: ناآرامی
زُکَة: زینِه، جَنگ آفزار	زُلز: مانِه (= اثاث خانه)، مان
زُکِن: تیزهوش، زيرک	زُلز: دلتنگ، ناآرام، مَرَد (لاروس)
زُکَناء: (تك: زُکین)، زیرکان، تیزهوشان	زُلزال: ۱- بومِهِن (لغت فرس اَسدی)، برآمد
زُکَي: ۱- نکوکار، پارسا ۲- پاک، پاکیزه	یکی بومِهِن نیمشب - تو گفتی زمین دَرْدی
(لاروس)	لرزه تَب (اَسدی)، بوم چَنَتَک، ویرَنَدَک
زُکین: زيرک، هوشیار	(پهلوی)، تَنبیدن (برهان)، تَنبِه (برهان)،
زُکِيَّة، مَوْنث زُکَي ۱- پارسا ۲- پاک ۳- زمینِ	زمین لرزه ۲- تَرَس ۳- سَخْتی ۴- آستانک (=
پاک	بلا، فرهنگ پهلوی)، پتیاره (برهان)
زُل: لُغزان، لیز	زُلزال: تَنباندن، جنباندن زمین، تَنبِش، لرزاندن
زُلابِيَّة: پارسی تازی گشته، زولبیا (برهان)	زمین
زُلات: (تك: زُلَة)، پالغرها، میهمانی‌ها	زُلزَل: واحد آن زُلزَلَة است (لاروس)، کالای
زُلاج: کُنْدَر، چوب بَنْدِ پُشتِ دَر	سَبُک، مانه ی سَبُک
زُلازَل: (تك: زُلازَل، در معین زلزله)، بومِهِن ها،	زُلزَلَة: تَنباندن، لرزاندن زمین
زمین لرزه ها، تَنبِه ها	زُلزله سَنج: تَنبِه سَنج
زُلازَل: نوشگوار	زُزل: ۱- سَبُکَسَر ۲- تَبیره زَن
زُلال: ۱- نوشگوار ۲- پالوده، هَمگ (= صاف،	زُلع: شکاف، گاباره (= غار، برهان)

نرم، ماسِه	زُلف: پارسی است، گیسو، بُسوتِه (برهان)
زُلفه: ۱- کار نیک ۲- تاسِه ۳- تنگدَمی	زُلف: ۱- پایگاه ۲- نزدیکی (لاروس) ۳-
زُلفه، سِلّه: تازی گشته از لاتین، Zilla،	مرغزار
دوآنگشتی، از گیاهان	زُلف: ۱- لَبه ۲- باریکه ۳- تالاب
زُلیق: ۱- شلیل ۲- ماهی لیز	زُلفِ صاف: فرخال (برهان)
زُلیّة: پارسی تازی شده، زیلو، گُستردنی	زُلفِ مُجَعَّد: کُرسه (برهان)، مرغوله
(لاروس)	زُلفِ پیشانی: کُسمه (برهان)
زُلم: ۱- کودكِ سُبُك ۲- تیر بی پر ۳- تیر منگیا	زُلفه: ۱- مرغزار ۲- سنگِ هموار ۳- آینه ۴-
(= قمار) ۴ دانه‌ی شاهی (= سعد سلطانی)، از	زمین هموار
گیاهان ۵- خرگوش کوهی	زُلفه: ۱- نزدیکی ۲- پایگاه ۳- گاهمندی (=
زُلماء، مؤنث اَزْلَم: ۱ چرخِ ماده ۲- بُزماده‌ی	منزلت) ۴- پاره‌ای از آغاز شب ۵- کاسه‌ی
کوهی (لاروس)	کوچک
زُلمة: مانایی (= شباهة)، هاوندی (فرهنگ	زُلفی: ۱- نزدیکی ۲- گاهمندی، ارجداری
پهلوی)	زُلق: ۱- تنگدلی ۲- لیزی
زُلمة: راست و دُرُست	زُلق: لُغزگاه، جای لیز، سُرُسره
زُله: شکوفه‌ی سِیرَعَم	زُلق: ۱- سُرین، در ستور ۲- لُغزگاه، سُرُسره
زُلوچ: راه دراز	۳- مُشْتَك زَدَن (= جَلق، گویش افغانی)
زُلوخ: ۱- گردنه‌ی دراز ۲- چاه لیز	زُلق: ۱- نومید ۲- دِلْتَنگ ۳- زودخشم ۴-
زُلوف: ۱- راه دور، ماده شتر تندرو (آندراج)	لُغزگاه
زُلول: آب گوارا	زُلل: ۱- گُناهِیدَن، گناه ورزیدن ۲- لُغزگاه،
زُلیج: ۱- کلیدشده ۲- سُرُسره، لُغزگاه	جای لیز ۳- نارسایی، نابرابری، در ترازو
زُلیق: آفگانه (= جنین سقط شده، برهان)،	زُلفه: ۱- لُغز ۲- گُناه ۳- لالنگ، خوراکی که
نَسا (فرهنگ پهلوی)	مردم از خانه‌ی مردم یا خوانِ دوست و خویش
زُلیل: ۱- خوشگوار ۲- پالوده	بردارند و با خود بَرَنَد (برهان) ۴- سنگریزه‌ی

(فرهنگ پهلوی)	زَم: گندِ دماغ، فیسو
زَمَانِ ماضی: دِرِزَمَان (فرهنگ پهلوی)	زُمَاج: ۱- دوبرادران، از مرغان شکاری
زَمَانَة: پارسی تازی گشته، زَمَانه	(برهان) ۲- لاغریا
زَمَانَة: پارسی تازی گشته به روشِ قلب از	زُمَاح: کرکس امریکای نیمروزی، لاشخوار
زَمین ۱- زمینگیری ۲- بیماری کهنه	(لاروس)
زُمَت: زَغَن، از پرندگان (لاروس)	زُمَاحِیَات: لاشخواریان
زَمَت: خبه کردن (آندراج)	زُمَاخِر، زُمَاخِرِی: کاواک
زَمِج: خشمگین	زَمَار: نَی زَن
زُمِج: دوبرادران، از مرغان شکاری (برهان)	زَمَار: آواز شتر مرغ (لاروس)
زُمِجُ المَاء: مرغِ نوروزی، کاکِی، آبکاکِی	زَمَارَاتُ البَحْر: نیزه ماهیان
(گوش گیلکی)	زَمَارَة: کمی مردانگی (لاروس)
زَمَجَرَة: ۱- بانگ، فریاد ۲- آوای نَی، بانگِ نای	زَمَارَة، مَوْنُث زَمَار: ۱- نَی زَن ۲- نَی، نای ۳-
زُمِج: ۱- ناکس، فرومایه ۲- سُست (لاروس)	جِه (= زناکار زن)
زَمِخ: گردنه‌ی دراز	زَمَارَة البَحْر: نیزه ماهی
زَمَخَر: ۱- نای ۲- نایدیس، درختان میان تهِی	زَمَازِم: آبِ لَبشور، آب بسیار
۳- والاگاه ۴- کاواک: اُستخوان	زَمَاع: پُشتکار
زَمَخَرَة: ۱- کشیدگیِ آواز، بُلندیِ آواز ۲-	زَمَام: ۱- ریسمان ۲- افسار، لِگام ۳- پیشوا، رَهبر
بانگ زدن ۳- درازشدن، گیاهان	زَمَام: گیاه بُلند
زَمَخَرَة: مَوْنُث زَمَخَر ۱- نای ۲- والا ۳- جِه (=	زَمَان: پارسی تازی گشته، زَمَان، گاه، اَوام
زن زناکار) ۴- بُرنایی ۵- اَنبوه	(فرهنگ پهلوی)
زَمَر: ۱- نَی زَدَن ۲- سِیه نای (= قره نَی)	زَمَانِ تَمَام: هَر ویسپ زَمَان (فرهنگ پهلوی)
زَمَر: ۱- نامرد ۲- کَم پِشم، کَم پَر	زَمَانِ طَوْلَانِی: دِرَنگ زَمَان (فرهنگ پهلوی)
زَمَر: دُرُشت، نَخراشیده	زَمَانِ کَبِیسَه: زَمُونِ بَهِیْزِک، زَمُونِ وَهِیْچِک

- زُمُرْد: پارسی تازی گشته (لاروس) (لاتینی مُعَرَّب، فرهنگ فارسی معین)، زُمُرْد (در پهلوی Uzumburt، اوزومبُرت) دوبال (آندراج) زُمُرْد گیا: پارسی است، شاهدانه، از گیاهان زُمُرْدی: پارسی تازی گشته، زُمُرْدی، دوبالی زُمَرَة: گروه، گروه پراکند، دَسته زُمَرِیق: آرغوان، از گیاهان زَمَزَم: آب بسیار (لاروس) زَمَزَمَة: پارسی تازی گشته، زَمَزَم ۱- غُرَشِ شیر ۲- بانگِ تندر ۳- آوای آتش ۴- دَنه (آندراج)، یَشْتَن (آندراج) زَمَع: لَرزیدنِ اندام، لَرزه بر اندام فتادن زَمِع: ۱- تَرسو ۲- سرگشته زَمَعَة: ۱- خرگوش ۲- جَوانه ۳- اَنگَشْتَك، اَنگَشْتِ افزوده زَمَك: ۱- خَشَم ۲- خَشْمِگین زَمَكَة: ۱- زودخشم ۲- گول ۳- کوه بالا، مَرْد (لاروس) زَمِل: تَرسو زَمَل: تَرسو، کَمِیدل زُمَلَة: ۱- هَمراهیان (= هَمسفران) ۲- گُروزه زَمَلَة: یال (= اهل و عیال، برهان) زَمَلَة: کویکِ بُلند (کویک = نَخل) زَمَم: ۱- نَزْدیک ۲- روبرو (لاروس)
- زَمیت: گِرانسنگ، جا افتاده، مَرْد زَمیر: کولمه، از ماهیان زَمیرِیات: کولمگیان زَمَن: پارسی تازی گشته، زَمون (فرهنگ پهلوی)، روزگاران زَمِن: کهنه بیمار، دیر بیمار زَمَنَة: از ریشه ی پارسی، تَک زَمان (فرهنگ پهلوی)، زَمانِ اَندَک زَمَهَریر: پارسی تازی گشته، زَمَهَریر، زَمزور (= شَدت سرما، پهلوی) زَمیر: ۱- نامرد ۲- کوه بالا ۳- خوب روی، کودَک ۴- نَی زَدَن (لاروس) زَمیع: ۱- شتابزده ۲- باپشتکار ۳- کوشنده زُمیل، زَمیل: ناتوان، تَرسو زَمین: دیر بیمار، کهنه بیمار، خیندَک (فرهنگ پهلوی) زمین بایر: اَکِشت (فرهنگ پهلوی) زَمین بی عَلف: دَغ (آندراج) زَمین زراعتی: کَشَمند (پیشگفت شاهنامه ی ابومنصوری)، وَر زَبوم (فرهنگ پهلوی) زمین لَم یَزَرع: اَکِشت (فرهنگ پهلوی) زَمِن مَزروع: رُستاک، کِشتزار، کِشویچار (فرهنگ پهلوی) زُن: Zone، انگلیسی، والن، ویز (= نَاحیَة،

فرهنگ پهلوی)، بَرَزَن	زُنام: ۱- نِکوهنده ۲- آستانک (= بلا)، پتیاره
زُنا: بَرِیون (برهان)، از بیماری‌ها	زَنان: سایه‌ی کوتاه (لاروس)
زَناء: ۱- تنگی ۲- شاشِگِرِفته ۳- تنگ ۴- کوتاه بالا ۵- گور	زَنانِی: خودپسند: مرد (لاروس)
زَناء: جِهَمَرزی (فرهنگ پهلوی)	زَنبار: ۱- مگسِ گوشتخوار ۲- آنجیره، از درختان
زُنابَة، زُنابِی: نیشِ کَرْدُم	زَنباق: شاهی، از گیاهان
زَنابیر: (تک: زُنبور)، کلیزان، کَبتان	زَنبر: شیربیشه (آندراج)
زَناد: ۱- دُمچه، ۲- ژند (= چَخماقِ تَفَنگ)	زَنبُر: ۱- خرده‌ریزه ۲- چابک ۳- زودپاسُخ (حاضر جواب)
زَناجیر: (تک: زَنجیر)، از پارسی، زَنجیرها	زَنبُرک: پارسی تازی گشته، فَنر (لاروس)
زَنادِقَة: (تک: زَندِیق)، پارسی تازی گشته، زَندیکان (فرهنگ پهلوی)	زَنبِرِی: ۱- تنومند، مرد ۲- کشتی
زُنار: یونانی تازی گشته، Zonarion، کُستی، دیدمردی، مُرید آهسته - زیر زُنار بر میان بسته - گفت کای پیر، این امانت کیست؟ - بسته زُنار بر میان تو چیست؟ - پیر گفتش که: ای فضول، نیوش - سرّ چو دیدی، خموش باش، خموش - از پی قهر نفس بی دینم - بستن کُستی است آیینم (سنائی، حدیقه)	زَنبِق: پارسی تازی گشته، زَنبک، زَنبَه (معین)، جَمَبک (فرهنگ پهلوی)، پیلغوش، فاغره (برهان)، از گیاهان
زُنارِ بَسْتَن: کُستی بَسْتَن	زَنبِقِی: پارسی تازی گشته، زَنبکی
زُنارِ بَنَد: کُستی بَنَد	زَنبِقِیَّات: از پارسی، زَنبکیان
زُناق، زِناق: ۱- گلوبند، گردن آویز ۲- ایستار، آفسارگونه‌ای از زُرَین و ریسمان که هنگام سرکشی ستور آن را کشند	زُنْبُور: ۱- کلیز، پَرَمَر (برهان)، ویز (فرهنگ پهلوی) ۲- سُبک، چُست ۳- زهدیس، از درختان
زِناقَة: ۱- گلوبند ۲- ایستار	زَنبورخانه: شان (معین)
	زُنبور خرمایی: مُنج (بهره از برهان)
	زُنبور خوار: سَبزگرا (= سبزقبا، معین)
	زُنْبُورِ زَرْد: موسه، آنگ (برهان)، رَموز (برهان)، بز (برهان)

زَنجَان: پارسی تازی گشته، زَنگان (برهان)	زُبُورِ سُرخ: تَنته (برهان)
زَنجَبیل: پارسی تازی گشته، زَنزبیل، شَنگلیل (آندراج)، از گیاهان، زَنگویر	زُبُورِ سُرخِ بزرگ: راز (برهان)
زَنجَبیلُ العَجَم: اُشترغاز (برهان)، از گیاهان	زُبُورِ سیاه: بَوَزَك، هم آوای بَزَرَك (آندراج)،
زَنجَبیلُ الكَلاب: فَرزخه (لاروس)،	دُرُخف (برهان)، بوز (برهان)
سَگ کُش (برهان)، از گیاهان	زُبُورِ عَسَل: مَگسِ اَنگبین (فرهنگ
زَنجَبیلیات: زَنزبیلیان	پهلوی)، کَبت، هم آوای کَبک، هم چنان کَبتی که
زَنجِر، زَنجیرَة: پارسی تازی گشته، زَنجره،	دارد انگبین (رودکی)
زَنجیره، سپیدی که بر ناخن نوجوانان برآید	زُبُورِ گاوی: دُند (بهره از آندراج)
(لاروس)	زُبُورِک: ۱- بَزَك (= زُبُورِ کُچَک) ۲- تُوفَك،
زَنجُفر، زَنجُفر: پارسی تازی گشته، شَنگرف	توف (= توپ) کُچَکی که بر شُتر می نهادند
(برهان)	۳- کَنگَری، از ابزارهای خُنیا (معین) ۴- اَنبوه
زَن جَلَب: کَشخان، بِنِشاند زِ جَهل و کَشخانی -	مَرْدُم، توده‌ی مردم
پدر پیر را به دَر بانی (سنائی، حدیقه)	زُبُورِ کَباشی: تُوفَکبَاشی
زَنجُور: سیماهی، از ماهیان	زُبُورِ کَخانه: تُوفَکخانه
زَنجوریات: سیماهیان	زُبُوری: ۱- پَر مَری ۲- پَر ویزَن
زَنجیر: پارسی تازی گشته ۱- زَنجره، سپیدی بر	زُبُوریات: کَلیزیان
ناخن نوجوانان ۲- تراشه‌ی ناخن ۳- زَنجیر	زَنبیل: پارسی تازی شده، زَنبیل، زَنبیر، گَر زَن
(لاروس)	(برهان)، سَبَد
زَنج: ۱- سُتودَن ۲- راندَن ۳- تَنگ گرفتن، در	زَنتاری: تازی گشته از دیسانتری، خونرُوش،
داد و سِتَد	از بیماری‌ها
زَنخ: بَد مَره	زَنترَة: تَنگ رُوزی
زَن خَراب: شَب باره (برهان)	زَنج: زَنگ (برهان)، زَنگیان
زَند: ۱- بَر افر وختَن، آتش را ۲- پُر کَرَدَن، آوند را	زَنجی: زَنگی
	زَنجار: پارسی تازی گشته، زَنگار (لاروس)

زَند: پارسی تازی گشته، چوبی که بر چوب دیگر گردانند تا آتش برآید، چوب زیرین را پازند گویند ۲- زند، از استخوان‌ها
 زندان: از پارسی ۱- زند و پازند، چوب بالا و چوب زیرین آتش گیرانه ۲- زند بالا و زند پایین، در برخی از واژه‌نامه‌ها، شمار این دو «زند» را از یکدیگر جدا کرده و زند آتش گیرانه را پارسی و زند برابر با «ساعد» را تازی دانسته‌اند.

زَندِ اسفل: زند پایین (فرهنگستان)

زَندِ اعلی: زند بالا (فرهنگستان)

زَندَق، زَندَقِی: زُفت، بسیار زُفت (زُفت = بخیل)

زَندَقَة: پارسی تازی گشته، زندیکی (فرهنگ پهلوی)

زَندَة: از پارسی ۱- پازند، چوب زیرین آتشگیرانه ۲- چاشنی، چاشنی گروهی تُفنگ ۳- زن نیر و مند

زَندِیق: پارسی تازی گشته ۱- زَندِیک (برهان)
 ۲- دین نمودار (= متظاهر به دینداری و در باطن بی دین، فرهنگ پهلوی) ۳- مانوی، پیرومانی

زَندر: ۱- کستی نهادن ۲- پُر کردن، آوندرا

زَندَلخت: پارسی تازی گشته (لاروس)، زِه تلخ

(= زیتون تلخ)

زَنق: پارسی تازی گشته: زَنخ (لاروس) ۱- بُن پیکان ۲- جای بستن دَوال از زَنخ ستور

زَنقَة: مؤنث زَنق، از پارسی ۱- کوچه‌ی باریک (لاروس) ۲- زَنخ ۳- باریکه

زَنک: Zinc، لاتینی تازی گشته، رُوی، از توپال‌ها

زَنمَة: ۱- گوشوارک، در گیاهان ۲- گوشور، هریک از دوبرآمدگی کنار سوراخ گوش ۳- سُو فارو، هریک از دوسوی سُو فار تیر

زَنن: ۱- تنگ ۲- کم: آب، آب کم (لاروس)

زَنی: جِهَمَرزی، مَرزیدن (زنا کردن، فرهنگ پهلوی)

زَنیء: ۱- آوند کوچک ۲- خیکچه

زَنیت: Zenith، انگلیسی، ۱- سَر سُو (قریب) ۲- اوگ (= اوج)

زَنیق: با پشتکار

زَنیم: ۱- ناکس، فرومایه ۲- موله‌زای (= حرامزاده)، روسپیزاده (فرهنگ پهلوی)

زَنیَة: تَه تَغاری، واپسین فرزند

زَنیَة: جهزادگی

زُؤاف: ۱- تند، شتابزدگی ۲- مرگ زودکش (لاروس)

زُؤام: مرگ زودکش (لاروس)

بانگ کُندگان ۳- خُروسان (آندراج)	زَوَامِي: کُشَنده
زَواقيل: دُزدان (آندراج)	زَوَان: شَلَمَك، چِچِم، چَچَن، از گیاهان
زَواقيل العَمّامه: بُرُونْموی، مویی که از زیر	زُود: تَرَس، بيم (لاروس)
دستار بیرون آمده باشد	زُون: ۱- بُت ۲- بُتْکده
زَوَاك: آونگرو، کسی که هنگام راه رفتن بسیار	زَوائِد: (تک: زائِدَة)، فرودگان
بُجَنبَد	زَوائِل: ۱- شکار ۲- زَنان ۳- سِتارگان
زَوَال: جُنبنده	(آندراج)
زَوَال: ۱- کَهونِي (فرهنگ پهلوی)، زُدایش،	زَوَاب: بَرگَشْتِگی (آندراج)
نیستی ۲- نِپایی، ناپایداری ۳- ویرانی ۴-	زَواج: زَناشویی
آسیب، گزند ۵- خورویخاز (از پهلوی: مایل	زَواجِر: به گونه‌ی رَمَن، بازدارندگان
گردیدن آفتاب از میانه‌ی آسمان)	زَواجِل: (تک: زاجِل)، چوب پنبه‌ها، سَر بِندها،
زَوَالُ الْاِلْتِزامات: زُدایش پاش‌ها (پاش،	سَر بِندهای مَشک
پاشن = تَعَهْد، پَهْلوی)	زَواج، زَواج: رَفْتَن (آندراج)
زَوَالُ الْيَد: دَسْت بَر داری	زَواخِر: به گونه‌ی رَمَن، گیاهان بیابانی
زَوَالِذیر: کَهوند	زَوادَه: تُوْشَه (معین)، تُوْشَه‌ی راه
زَوَال بَذیرفتن، زَوَال پَذیری: کَهونِیدَن	زوار: ۱- بایسته ۲- لَبیشَه، لَباشَه، ریسمانی
زَوَال ناهذیر: ناکَهوند	است بر سر چوبی که دهان ستور با آن بندنند تا
زَوَان: شَلَمَك، از گیاهان (لاروس)	آرام بایستد (عمید)، زوار پارسی نیز هست و
زَوایا: (تک: زَوایَة) ۱- گوشه‌ها ۲- کُنج‌ها	برابر است با نوکر و پیشیار زندانیان
زوباشی: تُرکی، سَر دار، سالار	زَوَار: (تک: زائر)، مَسیتاران، دیداریان
زوباع: مَرزَه، از گیاهان (لاروس)	زَوَار: مَسیتار (فرهنگ پهلوی)
زوبَر: پُرز	زَوَارخانه: فُردخانه (برهان)
زوبُر الشُّوب: پُر زجامه	زَواق: زیور زَنانِه
زوبَع: ۱- خُرد (لاروس) ۲- کُوتَه بالا	زَواقی: (تک: زاقی) ۱- فریادها ۲-

- (آندراج) ۳- اهریمن (= ابلیس) (مُعین)
 زَوْبَعَة: مؤنث زَوْبَع ۱- خُرد ۲- کوله بالا ۳-
 گِردباد
 زَوْج: ۱- جُفت، تُروه (برهان)، دَت (فرهنگ
 پهلوی) ۲- شُوی، شوهر ۳- بَخشیک،
 شماره ای که آن را به دو بهره‌ی برابر می‌توان
 بخش کرد ۴- تا، تای چیزی
 زَوجات: (تک: زَوَجَة)، زَنان، هَمسران
 زَوْجُ ال زَوْج: فَر بَخشیک، شماره ای که به دو
 نیمه گرد بی مانده و هر نیمه نیز به دو نیم گردد،
 چون دوازده
 زَوْجُ الفَرْد: تَک بَخشیک، شماره ای که تنها
 یکبار به دو نیم گردد، چون چهارده
 زَوجان: نَر و ماده، تایان
 زَوَجَة: (تک: زَوْج)، شُویان، شوهران
 زَوَجَة، مؤنث زوج: زَن، هَمسرِ مَرَد
 زَوَجین: زَن و شُوی
 زَوَجِیَة: ۱- شُوی، شوهری ۲- جُفتایی
 زُود: تُوْشه برداشتن
 زودفَهْم: تَدُهوش
 زُود مَلال: زودرنج (آندراج)
 زودیاك: Zodiac، انگلیسی، آبامه، چنبره‌ی
 پنداری آبام‌ها
 زور: ۱- میانسینه ۲- پندار، خواب ۳-
 مَسیتاران ۴- خَر سَنگِ چاه
 زور: ۱- بَر سِنگی، نابرابریِ دوسوی سینه
 ۲- گُوشِنگری، از گوشه‌ی چشم نگرستن
 زور: ۱- گواهیِ دروغ، گواهی بیهوده ۲-
 توانایی ۳- خِرَد ۴- اَندیشه (لاروس) ۵- بَزمِ
 سرود
 زوراء، مؤنث آزور: ۱- کمان ۲- دورودراز
 زور: نیر و مند، آدمی یا جانور
 زورَة: ۱- دوری ۲- مَسیتاریدن، یِک بار
 زورَق: ماکوک، ماکو (فرهنگ پهلوی)، ناوچه
 زورَقی: کِهکاهی (برهان) کلاهی است
 همانند ماکوک که غلندران بر سر نهند
 زوزا: ترکی، گریه، مویه، زاری، شور
 (آندراج)، گمان می‌رود برگرفته از زوزه‌ی
 پارسی باشد
 زوزاة: ۱- خُرد اَنگاشتن ۲- راندن (آندراج)
 زوش: بَنده‌ی ناکس (آندراج)
 زُوع: تَنَنده، جُولاهه (= عنکبوت)
 زوعَة: ۱- سَبک، چُست ۲- گروه، گروه مردم
 ۳- پاره‌ی گیاه ۴- پیاره (= قاچ، آندراج)، پَلک
 (= قاچ، گویش گیلکی)، لاهوره (= قاچ،
 برهان) شُتَرک (= قاچِ خَر بُزه)
 زوغان: اَختر یُوختار (= اختلافِ مَنظرِ
 کواکب، بهره از پهلوی)

زَویِر: ۱- تَرَفَنَدِگَر ۲- سَرَوَر، مِهَتَر	زُوفَاء، زُوفَى: تازی گشته (لاروس)، زُوف، از گیاهان
زَویِع: کوتاه، خُرد	زُوفَرَا: ۱- آهودوُستَک، از گیاهان ۲- اَنگَدانِ رومی، از گیاهان
زَویِل: جُنُبِش (آندراج)	زُوفِیت: Zoophyte، لاتینی، دَرُوج، جانگیاه، جانوری که به گیاه ماند
زِه: پارسی تازی گشته، زِه، خوشا، آفرین (لاروس)	زُوق: سیماب (آندراج)
زُها: ۱- نیکی، خوبی ۲- زیور این جهان ۳- اندازه	زَوَقَة: به گونه‌ی رَمَن، بان نِگارِان، نِگارگرِ بان (بان = سَقَف، فرهنگ پهلوی)
زَها: ۱- تازگی شکوفه، شادابی ۲- غوره‌ی خُرما زرد و سُرخ (آندراج)	زَوک: ۱- خَرامِیْدَن ۲- راه رفتنِ کلاغ (لاروس)
زُهاء: ۱- نُما، نُمای هر چیز ۲- اندازه ۳- نزدیک به... (لاروس)	زَوَل: ۱- شِگِفت، شِگِفت انگیز ۲- زَبَرک، چالاک ۳- دِلاوَر
زُهاَد: (تک: زاهد)، پارسایان، پرهیزگاران، آهرایان	زَوَل: خورویخاز (= تمایلِ آفتاب از میانه‌ی آسمان)، ویخازیدنِ خور
زَهاَد: زمینِ آبِکش	زولوژی: Zoology، انگلیسی، جانورشناسی
زَهاَدَة: ۱- پارسایی، پرهیزگاری ۲- رویگردانی	زولوجیست: Zoologist، انگلیسی، جانورشناس
زَهاَرَة: دَرخِشندگی، سِپیدی	زَوَمَة: تَرَسَنده، هراسان
زَهاَلِیق: (تک: زُهلوق)، فَرَبگان	زَوَن، زُون: ۱- بُت ۲- بُتکده ۳- کُتِه بالا
زُهد: پارسایی، آهرایی، آهراوی (فرهنگ پهلوی)	زونال استراکچر: Zonal structure، انگلیسی، ساختارِ نواری (قریب)، زبانزد زمین‌شناسی
زَهد: کَم، اندازه‌ی کَم، کمی	زوندآگت: Zond agate، عَقیقِ مُخَطَط: انگلیسی، بهروزراهره، از گوهرها
زَهر: شکوفه، غُنچه (لاروس)	
زَهر: نیاز	
زَهراء، مَونثِ اَزهَر: سِپیده، سِپیدروی	
زَهرُ الحَجَر: گُلَسَنگ (آندراج)	

زَهْرَةُ السَّاعَةِ: گُلِ سایه، از گیاهان
 زَهْرَةُ الْكَشَابَتِينَ: گُلِ انگستانه
 زَهْرَةُ النُّحَاسِ: شکوفه‌ی مس (آندراج)
 زَهْرٍ هَلَاهِلٍ: زَهْرٍ بیش (بیش = هَلَاهِلٍ،
 دکتر قریب، دیوانِ حافظ)
 زُهْرَه نَوَا: ناهیدنوا، خوشخوان (معین)
 زُهْرَى، زُهْرَوَى: مَرَزِشِيك (= مقاربتی)
 زَهْرِيَّةٌ: گُلْدان (لاروس)
 زَهْرَقَةٌ: ۱- سُخْنَرَوَانِي ۲- نَبَهْرَه كَرْدَن (بهره از
 آندراج)
 زَهْرَقَةٌ: ۱- كِرِكِرِ خَنْدِيدَن ۲- بازي دادن،
 كُودَك را
 زَهْفٌ: ۱- سَبْكِي ۲- سَبْكِ كَرْدِيدَن ۳- بَرَجَسْتَن
 (آندراج)
 زَهَقٌ: ۱- پيش اَفْتَادَن، پيشي گرفتن ۲- به نشانه
 نَخُورْدَن ۳- بيهودگي (= بطلان)
 زَهَقٌ: هَامُون
 زَهَقٌ: سَبْكِ وَشْتَابَان (لاروس)
 زَهَكٌ: ۱- كُوفْتَن ۲- خَاكِ بَر خِيَزَانْدَن، باد
 زَهْلٌ: سِپِيدَشْدَن، تابان شدن
 زَهْلَبٌ: كَمَرِيش
 زَهْلَجَةٌ: نَر مَر فَتَارِي
 زَهْلَفَةٌ: ۱- رَوَان كَرْدَن ۲- رَوَاد اَشْتَن (آندراج)
 زُهْلُوقٌ: فَرِبَه

زَهْرُ الرَّبِيعِ: پامچال (گويش گيلكي)، از
 گیاهان
 زَهْرُ الشِّتَاءِ: گُلِ يَخ (معین)، از گیاهان
 زَهْرُ الْعَسَلِ: پَلاخُور (= پيچ امين الدوله،
 گويش گيلكي)، از گیاهان
 زَهْرُ الْكَشَابَتِينَ: گُلِ انگستانه، در فرانسه

Digitale

زَهْرُ اللُّوْلُو: مینا، مینای چمنی، از گیاهان
 زَهْرُ النَّرْدِ: تاسِ نَرْد
 زَهْرَاوَانٌ: دُوبَخْشِ آلِ عَمْرَانِ وَبَقْرَه در قرآن
 (لاروس)
 زَهْرَةٌ، وَاحِدِ زَهْرٍ: گُلِ (لاروس)
 زَهْرَةٌ: ناهید، از ستارگان، بیدخت، بغدخت
 (برهان)، هیدخت (آندراج)
 زَهْرَةٌ: ۱- سِپِيدِي، دَر خَشَنْدَگِي ۲- نَابَرَنْگِي
 زَهْرَةٌ: نیاز
 زَهْرَةُ الْآلَامِ: گُلِ سایه، از گیاهان، در انگلیسی

Passion flower

زَهْرَةُ التَّرْسِ: كِشْمَلِك، از گیاهان
 زَهْرَةُ الدَّمِ: گُلِ خُون، از گیاهان
 زَهْرَةُ الرَّبِيعِ: پامچال، از گیاهان
 زَهْرَةُ الرَّمَادِ: گُلِ خَاكِسْتَر، از گیاهان
 زَهْرَةُ الْعُطَاسِ: همیشه بهار کوهی (لاروس)،
 از گیاهان

- زُهلول: لَغزان، نَرم (لاروس)، تابان (آندراج)
 زَهم: ۱- مَغزدار شُدن، استخوان ۲- بازداشتن
 ۳- پُرگفتن، بیش سُخنی
 زُهم: زَرَنباد، از داروها (برهان)
 زُهم، زَهم: گَند، گَندِه
 زُهمَة: بوی گَند (لاروس)
 زَهُو: ۱- سِتم ۲- دروغ ۳- گیاه سَبز، سَبزه ۴-
 غوره‌ی خُرما ۵- بزرگ منشی (لاروس)
 زَهُو: ۱- دَرخَشیدن ۲- گُوالیدن ۳-
 رَنگ اَنداختن ۴- وَرزیدن ۵- نازیدن ۶-
 خودگِرِفتن ۷- گَرَدَنکِشی ۸- درازشُدن، تَری،
 تازگی
 زُهور: ۱- روشن شُدن، چراغ ۲- دَرخَشیدن،
 ماه ۳- دِرخَشیدن، رُخسار (آندراج)
 زُهوَف: ۱- دُروغ ساختن ۲- نزدیکی مرگ
 زُهوَق: چاه زُرف
 زُهوَمَة: گَندیدگی
 زُهِید: بسیار پارسا، اَهرَو، اَشوَك (فرهنگ
 پهلوی)
 زُهِید: ۱- اَنَدَك ۲- تَنگخو ۳- کَمخوار ۴-
 رودبار تَنگ (آندراج)
 زِی: ۱- ریخت ۲- پوشش
 زیاد، از زیادَة: افزون، بیش، بسیار (معین)،
 زاستر (برهان)، وَس (فرهنگ پهلوی)، بَس
- زیادات: (تک: زیادَة)، بسیاران، افزون‌ها
 زیادَتی: افزونی، خِشیش (آندراج)
 زیادَة القِیمَة: بیش بهایی
 زیاد کردن: اَفزایدن، اَفزودن (فرهنگ
 پهلوی)
 زیاده‌رو: فَرایبود (فرهنگ پهلوی)
 زیاده‌روی: بیش‌روی، فَرایبودی (فرهنگ
 پهلوی)
 زیار: لَبِیشِه، لَباشِه، ریسمانی بر سر چوبی که
 با آن دهان ستور بَندند تا نا آرامی نکند
 زیارَة: مَسیتارِش (فرهنگ پهلوی)
 زیارت کردن: مَسیتارِتن، مَسیتَن، مَسیدن
 (فرهنگ پهلوی)
 زیارت‌گاه: مَسیتگاه
 زیارت‌نامه: مَسیتنامِه
 زیاف: (تک: زَیَف)، دِرَم‌های نَبهره
 زَیاف: شیر بیشه (آندراج)
 زیافَة: ناسرگی (آندراج)
 زیال: جُداشُدن، اَزهم جُداشُدن
 زیان: ۱- نیکو، از هر چیز (لاروس) ۲- زیور
 زَیَب: سختی باد
 زی بار: Z-bar، انگلیسی، نَبشی دوسر
 (فرهنگ فنی)
 زَیَبَر: پُرز، پُرز جامه (آندراج)

- زَیْبِق، زَیْبِق: پارسی تازی گشته، جَبوه، ژَبوه
 زی بیَم: Z-beam، انگلیسی، تیر جُناغی
 زیپ: Zip، انگلیسی، ۱- غِژ، غِیژ، آوای گروهه
 یا تیر ۲- کیپ کردن، در فارسی واژه‌ی زیپ را
 به جای زیپَر: Zipper، به کار می‌برند، کیپاندن
 زیپَر: Zipper، انگلیسی، کیپا، ابزار برای
 کیپ بستن دو تکه پارچه یا پوشش
 زیپ کُد: Zip code، انگلیسی، کَدنِشان،
 شماره‌ای که برای نمایاندن هر برزن از شهر در
 نشانی به کار می‌رود
 زیپلن: Zeppelin، انگلیسی، آلمانی، هواناو،
 کشتی هوایی که به نام سازنده اش نامیده شده
 زَیْت: پارسی تازی گشته، زَیْت (فرهنگ
 پهلوی)، این واژه در پارسی برابر با زَیْتون
 است و در تازی به هر آبگونه‌ی روغنی و
 چرب مانند روغن زیتون و نفت سپید گفته
 می‌شود
 زَیْتُ الْأَبْیَضُ: زَیْتِ سِیْد، روغنِ زَه، روغن
 زَیْت
 زَیْتار: پارسی است و به تفاله‌ی زَیْت (=)
 زیتون) گفته می‌شود که در تازی عَکْرُ الزَّیْت
 است (بهره از برهان)
 زَیْتِ بَنی اسْرَائیل: سَنگِ یهود، سَنگِ زَیْت،
 سَنگِ زَه، سنگی است کَم‌بها به رنگ زَیْت و
- راهراه (بهره از آندراج)
 زَیْتون:
 زَیْت (فرهنگ پهلوی)، زَه، زَهْدار (گوش
 رودباری)، از گیاهان
 زَیْتون البَرّ: زَیْتِ خودرو
 زَیْتونِ تَلخ: تَلخه زَه، شَالِه سِنجِد (گوش
 گیلکی)
 زَیْتونَه: ۱- یك زَیْت ۲- نام جایی است در شام
 زَیْتونی: زَیْتی، زَیْتی، از رنگ‌ها
 زی توئیست: Z-twist، انگلیسی، چَپ تاب
 (فرهنگ فنی)
 زَیْتونِیَات: زَیْتیان
 زیتر: Zither، انگلیسی از Kithera، تارِ هندی،
 از ابزارهای خنیا
 زیج: پارسی تازی گشته ۱- زیگ (برهان) (=)
 قانونِ تَنجیم) ۲- رِیسمانِ کار ۳- تخته‌ی
 هنداخت (= طَرَح، پهلوی)
 زیج بَسْتَن: زیگ بَسْتَن، گُواژ: کار دشوار
 (بهره از آندراج)
 زیج نَشَسْتَن: ۱- پرداختن به کارِ اخترماری
 ۲- چشم به راه نشستن
 زیج: دور رفتن
 زیخ: ۱- سِتمگری ۲- دور شدن ۳- یکسو
 گردیدن (آندراج)

- زید: ۱- از نام‌های مردان ۲- آفزونی (آندراج)، آفزون شدن، آفزون کردن (آندراج)
- زیدان: ۱- آفزونی ۲- نام شهری است (آندراج)
- زیدی: ۱- نام دهی است به یمامه (آندراج) ۲- هر يك از زیدیه
- زیدیه: گروهی از پیشوایان که پس از رهنمود چهارم به جای محمد باقر فرزند دیگر زید بن علی را رهنمود می‌دانستند که خود از شاگردان واصل بن عطاء بنیادگذار خردگرایی است (بهره از فضل بن شادان نیشابوری، گزارش جنیدی)
- زیر: ۱- زنباره ۲- خوی (= عاده) ۳- تارک، نازک‌ترین تار از سیم‌های ساز ۴- بزرک (= کتان) ۵- سبوی بزرگ (بهره از لاروس)
- زیر: پارسی تازی گشته، زیر، آوای زیر
- زئز: شیر غرنده (آندراج)
- زیره: ۱- پاره‌ی بزرک ۲- مسیتاروی (= چگونگی مسیدن)
- زیرسبیلی: زیر بروتی، نادیده‌گیری
- زیرسبیلی در کردن: نادیده گرفتن، به روی خود نیاوردن (فرهنگ مثل‌ها و اصطلاحات)
- زیرفرشی: زیربویی، شالگ (برهان)
- زیر قول خود زدن: پیمان شکستن
- زیرکون: Zircon، انگلیسی، زرگونا
- زیرکون شفاف: یاکند زرد، از سنگ‌های گرانبها
- زیرکونیوم: Zirconium انگلیسی، زرگنا، از کپاها (= عناصر)
- زیرلفظی خواستن: باز برای پاسخ خواستن
- زیر نظر داشتن: زیر نگر داشتن، پاییدن (برهان)
- زیرو: Zero، انگلیسی، زونیا، سفر (هستی و آدمی، محمود هومن)
- زیرو آور: Zero hour، انگلیسی ۱- تاختگاه ۲- آشفته‌گاه
- زیز: سیرسیرک، (لاروس) از خانواده‌ی زنجره‌ها
- زیزالبحر: ماهی میگو (لاروس)، از آبزیان
- زیزانیه: تازی گشته (لاروس)، شیرگندم، از گیاهان
- زیزاء: ۱- زمین دُرشت ۲- پشته‌ی خرد (آندراج)
- زیزفون، زیرفون: Zizophos، یونانی تازی گشته، کپ (معین)، از گیاهان
- زیزفون: ماده شتر تندرو (لاروس)، زیبال، در پارسی به هر چهارپای تندرو گویند (بهره از

- آنندراج) زَنَبِكُ ترا بلسی، فاغره
- زیزفونیات: تازی از یونانی، کُپیان
- زیزم: آوای پری (لاروس)
- زیزیات: زنجیرگان
- زِیغ: ۱- کُندبینی ۲- شَك (پارسی است، فرهنگ پهلوی)
- زِیغان: ۱- کُندبینی ۲- شَك، گُمان
- زِیف: ۱- دیواربند ۲- پایه، پایه‌ی نردبان ۳- سیم نَبهره
- زِیْفَه: کُنگره (لاروس)
- زِیق: ۱- زِه پیراهن (آنندراج) ۲- ریسمان
- لادگران (= بنایان)
- زیگزاگ: Zickzack، آلمانی، کُنگره دار
- (معین)، جُناغی (فرهنگ فنی)
- زِیل: ران کجی، کج بودن و دوربودن ران‌ها از هَم
- زِیلَع: مَهره‌ی سپید (لاروس)
- زیلیون: Zillion، انگلیسی، بی‌شمار
- زِیمَة: ۱- پاره گوشت ۲- گله‌ی شتر، از ۳ تا ۱۵
- زین: نیکویی، آراستگی
- زینابَة: کُهورک، از ماهیان
- زینب: ۱- ترسو ۲- مُشکِ رومی (لاروس) ۳- بَدِیل (آنندراج) ۴- درخت خوشبوی، با این آرش یکی از نام‌های زنانه در تازی است ۵-
- زینَة: آرایش، زیبش، دستور نیک آرایش
- پادشاهی است و آرایش، پاکیزه و نیکو باید
- (نصیحة الملوك، غزالی)
- زینیه: گُلِ آهار (لاروس)، تازی گشته
- زئوس: Zeus، یونانی، اَبَرخُدا، خدای خدایان
- در میتخت یونانی
- زیون: Zion، انگلیسی ۱- نام تپه‌ای در اورشلیم ۲- اسرائیل ۳- آسمان
- زیونیست: Zionist، انگلیسی، اسرائیلخواه
- زیونیزم: Zionism، انگلیسی، اسرائیلخواهی
- زئیر: ۱ شیر ۲- غُرَشِ شیر (آنندراج)



ژاسپ نوآر: *Jaspe noir*، فرانسوی، یَشپِ سیاه، سیایَشپ (= سنگِ مَحَك)

ژاسنت: *Jacinthe*، فرانسوی، ۱- سُنْبُل، از گل ها ۲- یا کَنْدِ زَرْد، از سنگ های گرانبها

ژاکت: *Japulette*، فرانسوی، ۱- نِهَادِ گِی (= لباس رسمی و اعیاد، برهان) ۲- نِیْمِپُوش

ژاکوبین: *Jacobian*، فرانسوی، برابر ندارد، زبانزدی در آنگارش (فرهنگ فنی)

ژاکوبینیسم: *acobinisme*، فرانسوی، برابر ندارد، تندروی در مردمسالاری (بهره از فرهنگ فرانسه نفیسی)

ژاگوار: *Jaguar*، فرانسوی، دیله بَیر، از جانوران

ژالاپ: *Jalap*، فرانسوی، درتازی جلیوب و

ژ: *Jais*، فرانسوی، کهر بای سیاه (قریب)، شَبَه (پارسی است و تازی گشته ی آن سَبَج است)

ژابوراندی: *Jaborandi*، فرانسوی، سداب برزیلی، از گیاهان (بهره از لغت نامه دهخدا)

ژابوراندی: *Jaborandi*، فرانسوی، داروی خوی آور، که از گیاهان می سازند (بهره از فرهنگ فرانسه - فارسی، سعید نفیسی)

ژاد: *Jade*، فرانسوی، یَشْم، از سنگ های گرانبها (قریب)

ژاسپ: *Jaspe*، فرانسوی، یَشپ، از سنگ ها (قریب)

ژاسپ سانگن: *Jaspe sanguin*، فرانسوی، یَشپِ سُرخ (قریب)

ژئودزیست: Geodésiste ، فرانسوی، زمین‌پیما (قریب)	در فارسی جَلَب، تَبَج (گوش گیلکی) ژامباژ: Jambage ، فرانسوی، جِرَزَك
ژئودزین: Géodésien ، فرانسوی، زمین‌پیما (قریب)	ژامبون: Jambon ، فرانسوی، شور ویراز ژانتین: Janthine ، فرانسوی، شَسَنك (شَسَن = صَدَف، برهان)
ژئوسیانسز: Géosciences ، فرانسوی، دانش‌های زمین (قریب)	ژاندارم: Gendarme ، فرانسوی، جاندار، جَندار (تازی گشته‌ی این واژه جَندار است برابر با سر بازپاسدار)، پاتاژ (فرهنگ پهلوی)
ژئوسیكلینال: Géosyclinal ، فرانسوی، ناوزمین (قریب)	ژاندارمری: Gendarmerie ، فرانسوی، جَنداری، سازمان جَنداری، پاتاری
ژئوشیمی: Géochimie ، فرانسوی، زامکیاک (از زام برابر با زمین و کیا برابر با عنصر)	ژانر: Genre ، فرانسوی، ۱- سَرَتَك، دَخَشَك (= جنس، فرهنگ پهلوی) ۲- رَدَه (خردناب)
ژئوفیزیک: Géophysique ، فرانسوی، زامگیتیک (از زام برابر با زمین و گیتیک برابر با فیزیک یا در فارسی دنیای محسوس، فرهنگ پهلوی)	ژانسه‌نیسم: Jansénisme ، فرانسوی، برابر ندارد، نهاده‌ی: Janséntus ، هلندی درباره‌ی سرنوشت (دهخدا)
ژئوگرافی: Géographie ، فرانسوی، از Jeografiya یونانی، بومشناسی، گیتاشناسی	ژانویه: Janvier ، فرانسوی، نخستین ماه سال فرنگی برابر با نیمه‌ی دویم دی و نیمه‌ی یکم بهمن
ژئوگرافیک: Géographique ، فرانسوی، بومشناسیک	ژئوپولیتیک: Géopolitique ، فرانسوی، بومویناریک (از بوم و وینارتین پهلوی)
ژئوگرافیکال: Géographical ، فرانسوی، بومشناخت	ژئود: Géode ، فرانسوی، مهادان (مها = بلور)
ژئوگنوزی: Géognosie ، فرانسوی، زمینشناخت (قریب)	ژئودزی: Géodésie ، فرانسوی، زمین‌پیمایی (قریب)
ژئولوژی: Géologie ، فرانسوی، زمین‌شناسی (قریب)	

- ژئولوژی آپلیکه: Géologie appliqué ، فرانسوی، ویزندک (بهره از پهلوی)
- ژئولوژی دینامیک: Géologie dynamique ، فرانسوی، زردخاک (قریب)
- ژئولوژیکی: Géologique ، فرانسوی، زمین‌شناختی (قریب)
- ژئولوگ: Géologue ، فرانسوی، زمین‌شناس (قریب)
- ژئومتری: Géométrie ، فرانسوی، هندچک، هندسه
- ژتون: Jeton ، فرانسوی، تنوک (گوش کردی)، پولک توپالی یا استخوانی که در منگیاکده‌ها به کار می‌رود
- ژرسیه: Gersey ، فرانسوی، کشفاف، ساده بافت
- ژرمانیوم: Germanium ، فرانسوی، برابر ندارد. گرفته شده از نام، از گیاه‌های توپالی (عناصر فلزی)
- ژرمن: German ، فرانسوی: آلمانی: ۱- از مردم آلمان ۲- زبان مردم آلمان
- ژرمنوفیل: فرانسوی، آلمانیا، آلمانخواه
- ژست: Geste ، فرانسوی، کرشم، ریختک
- ژکی کلوب: Jockey club ، فرانسوی، کانون سوارکاران (فرهنگستان)
- ژلاتین: Gélatine ، فرانسوی، ویزندک (بهره از پهلوی)
- ژلتوزیوم: Jeltoziom ، فرانسوی، زردخاک (قریب)
- ژله: Gelée ، فرانسوی، لزانک (فرهنگ عمید)، یخنی (سعید نفیسی، فرهنگ فرانسه به فارسی)
- ژن: Gène ، فرانسوی، ژک (بهره از پهلوی)
- ژنآلوژی: Généalogie ، فرانسوی، تبارنامه (سنجش خردناب)
- ژنتیک: Génétique ، فرانسوی، زکیک (بهره از پهلوی)
- ژنراتور: Générateur ، فرانسوی، آپوراک (بهره از فرهنگ پهلوی)
- ژنرال: Général ، فرانسوی، ۱- سرلشکر ۲- هماییک (= کُلی، فرهنگ پهلوی)، هر ویسپ
- ژنرال قنسول: سرکنسول (فرهنگستان)
- ژنرال‌یسیم: Généralissime ، فرانسوی، فرانسوی، سپهسالار (عمید)
- ژنژیویت: Gingivite ، فرانسوی، بجگند (= عفونت لثه)
- ژنگو: Ginkgo ، فرانسوی، بادزندان، از درختان
- ژنی: Génie ، فرانسوی، ۱- آزدا (بهره از

پهلوی) ۲- زیرکی

ژوئن: Juin، فرانسوی، ماه ششم سال فرنگی،

برابر با بخشی از خرداد و تیر

ژوان: Joint، فرانسوی، ۱- درزه (قریب) ۲-

زانو (فرهنگ فنی) ۳- بند، گره ۴- لولا

(فرنگ فنی) ۵- کام و زبانیه (فرهنگ فنی)

ژوئه: Gué، فرانسوی، ۱- پایاب (قریب) ۲-

گذار

ژوئیه: Juillet، فرانسوی، هفتمین ماه سال

فرنگی برابر با بخشی از تیر و آرمرداد

ژوپن: Jupou، فرانسوی، شلیته (عمید)

ژوپیتر: Jupiter، یونانی، ۱- فرایزد، ایزد

ایزدان، در یونان ورم ۲- هُرمَزد، زاوش (=

مشری) برجیس، از ستارگان

ژوت: Jute، فرانسوی، ۱- کنو، کَنف (عمید)

۲- چتایی، گونه ای از کَنف (فرهنگ فنی)

ژور: Jour، فرانسوی، ۱- روز ۲- روزنه

(عمید)

ژوردوزی: روزندوزی

ژوراسیک: Jurassique، فرانسوی، ژورایی

(قریب)، برگرفته از نام کوهی در مرز فرانسه و

سویس، دویمین گردش از دورکِ دویم است که

به زیر گرده های ژورای زیرین، ژورای میانین و

ژورای زبرین بخش می شود

ژورابلان: Jura blane، فرانسوی، ژورای

سپید (قریب)

ژورابرون: Jura brun، فرانسوی، ژورای

بَنکی (= قهوه ای) (قهوه = بَنک، آندراج)

ژورانوار: Jura noir، فرانسوی، ژورای سیاه

ژورنال: Journal، فرانسوی، روزنامه،

هفته نامه، ماهنامه، واره نامه (= فصلنامه)،

سالنامه

ژورنالیست: Journaliste، فرانسوی،

روزنامه نویس

ژورنالیسم: Journalisme، فرانسوی،

روزنامه نویسی (معین)

ژوری: Jury، فرانسوی، ۱- دادسَنجان (=

هیئت منصفه) ۲- فرمَداران (= هیئت حاکمه)

۳- آروینیان (= هیئت ممتحنه)

ژوریدیکسیون: Juridiction، فرانسوی،

نیسَنگ داوری (نیسَنگ = حوزة)

ژوژمان: Jugement، فرانسوی، داوری

ژوژمان استتیک: Jugement esthetique،

فرانسوی، بسندداوری (سنجش خردناب)،

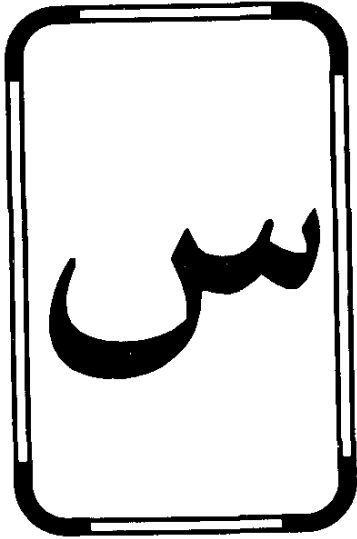
زبانزد فرزانی

ژوژمان ژنرال: Jugement général،

فرانسوی، ویسپداوری (ویسپ از پهلوی)،

زبانزد فرزانی

- ژیسمان آلو ویونز: Gisement alluvion- ،
 naire ، فرانسوی، کانسار آبرفتی (قریب)،
 زبانزد زمین شناسی
- ژیکلور: Gicleur ، فرانسوی، سُخت پاش
 (فرهنگستان)
- ژیگولت: Gigolette ، فرانسوی، پیریار،
 دختر جوانی که مردان پیر را همراهی می‌کند.
- ژیگولو: Gilogo ، پیریار، مرد جوانی که با
 پیر زنان می‌رود
- ژیلت: Gilet ، فرانسوی، نیم تنه (عمید)
- ژیمناستیک: Gymnastique ، فرانسوی،
 ورزش، ورزشی
- ژیوتین: Givétien ، فرانسوی، ژیوتی، برگرفته
 از نام Givet ، جایی در فرانسه، آشکوب زبرین
 دونی میانی (قریب)، زبانزد زمین شناسی
- ژوکستاپوزیسیون: Juxtaposition ،
 فرانسوی، برهمگوالی
- ژوگلانده: Juglandées ، فرانسوی،
 گردوییان (فرهنگستان)
- ژیپس: Gypse ، فرانسوی، گچ (قریب)
- ژیت: Gîte ، فرانسوی، ۱- خوابگاه ۲- بستر
 (قریب)
- ژیروئت: Girouette ، فرانسوی، بادنما
 (فرهنگستان)
- ژیزر: Géyser ، فرانسوی، آبفشان
 (فرهنگستان)
- ژیزریت: Géysérite ، فرانسوی، آبفشانسنگ
 (قریب)، زبانزد زمین شناسی
- ژیسمان: Gisement ، فرانسوی، ۱- بستر
 (قریب)، زبانزد زمین شناسی ۲- توده ی کانی



نازك و نيكو ۴- بهترين گونه‌ی خرما (لاروس)
سابع: هفتم
سابعاً: هفتمين، هفتمين بار (واژه‌های فارسی)
سابع: ۱- دراز ۲- بسنده ۳- دراز تره
(آندراج)
سابعه: ۱- زره فراخ ۲- شتر ماده‌ی درازسرين
(آندراج) ۳- بن دندان زشت (آندراج)
سابق: ۱- پيشان، پيشانه (برهان)، پيشرو ۲-
پيش، پيش از اين، پيشين
سابقاً: پيش از اين (واژه‌های فارسی)
سابقات: (تك: سابقه) ۱- فرشتگان ۲-
جان‌های پاك ۳- خردها (درفرزان)
سابقه‌دار: پيشينه‌دار، پرندهار
سابقه‌سالار: ۱- سه‌سالار ۲- کاروانسالار ۳-

سأب: خيك بزرگ (لاروس)، غراره‌ی چرمين
(آندراج)
ساباط: ۱- سرپوشیده ۲- سايبان (معين)
ساباطات: (تك: ساباط)، سرپوشیده‌ها،
سايبان‌ها
سابع: شناور (آندراج)، توسن، اسپ تندرو
(لاروس)
سابحات: (تك: سابع، تك: سابعه)، گشتی‌ها،
ستارگان (لاروس)، فرشتگان (آندراج)
سأبرقان: پارسی تازی گشته، شاپورگان: آهن
سخت و خشك (معين)
سابری: پارسی تازی گشته، شاپوری: ۱-
گونه‌ای جامه‌ی ابریشمین گرانمایه (بهره از
آندراج) ۲- زره ریزبافت (لاروس) ۳- گیاه

- پیامبر اسلام ص (بهره از آندراج)
 سابقی: پَرَن (معین)
 سابقیت: در تازی نیامده، پیشتر بودن (معین)
 سابل: باران نیک (آندراج)
 سابلّه: ۱- راه دَرَنوردیده ۲- رَهگذر (لاروس)،
 آینده، رَوَنده (آندراج)
 سابوتاژ Sabotage: فرانسوی، ویرانگری،
 آسیب
 سابور: پارسی تازی گشته، شاپور (آندراج)
 سابورّه: زنبیل، کَرَزَن (برهان)، سابوره برابر
 با «هیز» پارسی است (آندراج)
 سابوط: ریشدار، از ماهیان
 سابّه: دُشگویان، گروهی که در زمان علی (ع) نیز
 ابوبکر و عمر را دشنام می دادند (فضل بن
 شادان نیشابوری)
 سابیاء: ۱- زهپوشه (= مشیمه) ۲- کُرّه شُتر
 (لاروس)
 ساییزج: پارسی تازی گشته، ساییزک، مَرْدُم گیا
 (آندراج)، از گیاهان
 سات: ششم
 ساتر: ۱- پوشنده (آندراج)، پوشاننده (معین)
 ۲- تپوش، پُوشش
 ساتراپ: پارسی یونانی گشته، شَهْرَب
 (فرهنگ پهلوی)، شَهردار، کِشوردار
 ساترات: (تك: ساترّه)، پوشانندگان
 ساتراج: پارسی تازی گشته، شاهتره (معین)،
 از گیاهان
 ساترّه: مؤنث ساتر، پوشاننده
 ساتکِن، ساتکین، ساتگِن، ساتگین،
 ساتگینی: ترکی ۱- مِهجام، ساغر ۲- دلستان
 ساتل: چکّه، چکیده
 ساتن Satin: فرانسوی، پَرندیس، از پارچه ها
 ساج: پارسی تازی گشته، ساگ، از درختان
 (آندراج)
 ساج: ترکی، نانتاب: تابه ی نان پزی
 ساج: ۱- سبزرگرا، پوشش سبز و گشادی که
 دینکاران پوشند ۲- چادر سبز، چادر سیاه
 ساجد: ۱- فروتن (لاروس) ۲- نِگونِگر،
 بنگرید به سَجَدَة
 ساجدات: (تك: ساجدّه)، نِگونِگران
 ساجدون: (تك: ساجد)، فروتنان، نِگونِگران
 ساجدّه: مؤنث ساجد ۱- نِگونِگر، زن ۲-
 چَشم سُست ۳- کویکِ پُربار، کُویک (= نخل،
 فرهنگ پهلوی)
 ساجدین: (تك: ساجد)، فروتنان، نِگونِگران
 ساجر: ۱- تُندابه (= سیل) ۲- تالاب
 ساجع: ۱- آهنگین گوی ۲- راست سُخن،
 بی رودرواسی ۳- نیکو، روی نکو (بهره از

ساحب: کشتاما (= تراکتور)	آندراج)
ساحبه: باران سخت (آندراج)	ساجعه: کبوتر (آندراج)
ساحر: ۱- افسونگر، جادوگر (لاروس)، هنتاک	ساجنه: تندابه‌رو
(فرهنگ پهلوی) ۲- دانشمند (آندراج)	ساجته: از ریشه‌ی پارسی ۱- يك ساگ، يك
ساحرة: مؤنث ساحر، جادوگر، پاریک (فرهنگ	درخت ساگ ۲- پلمه‌ی کهبند (= لوح صراف،
پهلوی)	برهان)
ساحر هندی: جوزن (آندراج)	ساجو: تازی از فرانسوی Sagoo، درخت نان
ساحری: جادوگری، کتیکی (فرهنگ پهلوی)	(معین)
ساحرین: (تك: ساحر)، جادوگران، افسونگران	ساجور: کلند (= قلاده‌ی سگ، برهان)
ساحق: ۱- دور (لاروس) ۲- کوبنده	ساجول: خمپوش، کوزه‌پوش
(آندراج)	ساجون: آهن نرم (لاروس)
ساحل: کرانه، جودِ او را کرانه پیدا نیست،	ساجی: ۱- آرمیده ۲- آرام (لاروس)
چون سخایش سحاب و دریا نیست (سنائی)،	ساجق: ترکی، پارك (پهلوی): ارمغانی که
کنار، کنارک، دنب، بار، دریابار (فرهنگ	داماد به خانه‌ی پیوک (= عروس) فرستد
پهلوی)	ساجمه، صاجمه: ترکی، سُر بک
ساحل خانه: کنارکوی	ساجمه خوردن: سُر بکیدن
ساحل نشین: کرانه نشین	ساجمه دان: سُر بکدان
ساحلی: کناری، کرانه‌ای	ساجمه ریز: سُر بکریز
ساحن: ۱- سنگ زر ۲- سنگ سیم	ساجمه ریزه: سُر بکچه
ساحه: واحد ساح: اسپانور، درگاه (معین)	ساجمه ریزی: سُر بکریزی
ساحول: خمپوش، کوزه‌پوش	ساجوق: ترکی، سورباژ، باژی ویژه‌ی پذیرایی
ساحیه: ۱- تندابه ۲- باران سخت (لاروس)	در زمان آق قویونلو (بهره از معین)
ساخارین Saccharine: فرانسوی، شکر دیس	ساح: اسپانور (= حیاط، پهلوی)
ساخر: ۱- شوخ، خریش ۲- فسوسگر	ساح: ۱- گوشت نیک ۲- گوسپند پروار

سادن: ۱- دَرَبان ۲- پَرده‌دارِ خُدايخانه	ساخِرَة: مؤنث ساخِر: خَریش
سَادَة: (تك: سائد، سَيِّد)، مِهتران (آنندراج)	ساخِط: خَشْمناك (آنندراج)
ساده ضَمیر: سادِه دِل (معین)	ساخِلو: ترکی ۱- پادِگان (فرهنگستان) ۲- باژ
ساده طَبع: بی آلیش	ساخِن: گَرم (لاروس)، روزِ گَرم (آنندراج)
ساده لوح: گول، کودن، شِفَت (واژه‌نامهٔ مازندرانی)	ساخِنَة: مؤنث ساخِن: گَرم، داغ
ساده وَضَع: ۱- گول ۲- بی هُنر	ساد: ۱- خَبه کَرْدن ۲- خَسْتَن ۳- نوشیدَن ۴-
سادیست Sadiste: فرانسوی، آزارگرا	روان شُدَن (بهره از آنندراج)
سادیسیم Sadisme: فرانسوی، آزارگرایی،	ساد: ۱- بَنَدَنده ۲- اُسْتوار (معین) ۳-
سادگروی، برگرفته از نام Sade فرانسوی	راستگوی
سادوماسوکیزم Sodomasochism:	سادات: (تك: سَادَة) ۱- مِهتران، بزرگان ۲-
انگلیسی، آمیزه‌ی آزارگرایی و آزارخواهی،	پیامبرِ زادِگان
آزاردوستی	ساداواران: پارسی تازی گشته، سیاه‌داوران،
سَادَج: پارسی تازی گشته ۱- ساده (لاروس)،	داروی گیاهی (معین)
بی‌نگار ۲- ساده، برگی است دارویی و به دو	سادِح: تَوانگر (لاروس)
گونه است: هندی و رومی (معین)	سادِحَة: مؤنث سادِح ۱- تَوانگر ۲- اَبَرِ سَنگین،
سار: شادکننده (لاروس)	اَبَرِ تار
سار: پس خورده نهادن (آنندراج)	سادر: ۱- سَرگشته، سَراسیمه (لاروس)
سار: پس خورده نهنده (آنندراج)	بی باک ۲- خیره ۳- شوخ چَشم (آنندراج)
سارِب: ۱- یِکراه ۲- یِکرو	سادِس: شِشُم
سارج: روشن، تابان	سادِسا: شِشُمین، شِشُم (واژه‌های فارسی)
سارج: چوپان (لاروس)	سادِسَة، مؤنث سادِس: یِک شِشُم، شِشِ یِک
سارد: پینه‌دوز (لاروس)	(معین)
ساردين Sardine: یونانی، سَماریس	سادِلاتُ الأَجْنَحَة: فَررِگبالان
	سادِم: اندوهگین، پَشیمان (آنندراج)

پوسیده، کرم خورده ۴- کاردان	(آندراج)، موتو (حییم)، ریزه کولی (سعید نفیسی)
ساسات: از Sosatj روسی، مِکا، از مِکیدن	سارُق: پارسی است و باید سارُغ نوشته شود،
ساسالیوس Séseléos: یونانی، آنگدان، از گیاهان	دستمال بزرگی که در آن چیزی ببندند (= بقچه، معین)
ساسان: از بربری ساسی، گدا (معین)	سارِق: دزد، دُوز (فرهنگ پهلوی)
ساسفراس: لاتینی تازی گشته، زرددار، از درختان	سارِقَة: مؤنث سارِق ۱- دزد زن ۲- زنجیر، بند (لاروس)
ساسم: شیز (عمید)، آپنوس (آبنوس، فرهنگ پهلوی)، از درختان	ساروراء: شادی، فراخزستی، آسانی (لاروس)
ساسون Zasun: روسی، دوچینه	ساروق: پارسی است، سارُوغ، دستارخوان (معین)
ساسی: از بربری، گدا (معین)، گدایی کردن (آندراج)	ساروقَة: آرهِی کوچک (لاروس)
ساطر: گوشتفروش	ساری: شیر دَرَنده (لاروس)
ساطع: ۱- تابان، دَرخشان ۲- بلند (آندراج)، آفراشته (معین) ۳- پراکنده	ساری: ۱- رَخنه گَر ۲- شَبرو
ساطعَة: مؤنث ساطع	ساریق، ساریگ Sarigue: برزیلی، گُرَبَك، از جانوران
ساطل: پارسی تازی گشته، ساتل (برهان)، روشَنَك (گویش شیرازی)، ساتل، از گیاهان	ساریه: مؤنث ساری، ۱- رَخنه گَر، واگیر ۲- ستون، دَکَل (لاروس)
ساطور: فرتیغ	سازیراق: زینه، جنگ آفزار
ساطورین، ساطوریون Saturion: لاتینی تازی گشته، جَر موج (= ثَعَلَب، معین)، سَگ انگور، از گیاهان	ساس: پارسی تازی گشته (معین آن را آشوری دانسته) ۱- ساس (فرهنگ پهلوی)، برخی این جانور را با بید پوشش یکی دانسته اند (لاروس) که درست نیست ۲- شِهشه ۳-
ساعات: (تک: ساعت) ۱- زَمان ها، باسرها	

سَاعَتِ سَنَج: تَسُو سَنَج	(فرهنگ پهلوی)، تَسُوها (آندراج) ۲-
ساعت شمار: تَسُو شمار	گاه‌نماها
سَاعَتِكَ: جامَك	سَاعِد: ۱- اَرشِنِز (فرهنگ پهلوی)، اَرش
ساعور: تَنور (آندراج)، آتش	(هم آوای بَرَف): میانه‌ی مُج و آرنج ۲- اَبَر و ۳-
سَاعُورَة: آتش افروخته (لاروس)	سالار ۴- مَغرگاه، در استخوان‌ها ۵- بال، بالِ
ساعی: ۱- کارگزار (لاروس) ۲- کُوشا، کُرَتاک	مُرغ ۶- بازو، در دستگاه‌های خودکار یا در
(فرهنگ پهلوی)، چَخان (برهان)، تَخشاک	چَرخ چاه ۷- بازو بند ۸- دَسَته، در ابزارهای
(پهلوی)، تَخشا (برهان) ۳- دَوَنده، شتابنده	خنیا چون تار و کمانچه ۹- نیرو
(معین) ۴- سَخن چین ۵- مِهتَر یهودان	سَاعِدَة: مؤنث سَاعِد، وَ ۱- شیر بیشه ۲- بازو،
(معین) ۶- دَه یك ستان، بازگیر	در دانش انگارش، که شماره‌ها یا نشانه‌ها میان
ساعی بودن: تَخشا کَنیدن (فرهنگ پهلوی)،	دو بازو گذاشته می‌شود. ۳- چَرخه‌داز: چوب
تَخشاییدن (برهان)	نگاهدارنده‌ی چرخ و چرخه (= قرقره)
سَاعِب: گُرسنه (لاروس)	سَاعِدین: ۱- دو اَرش ۲- دو بازو ۳- دو بازو بند
سَاعُوتِیَة: تازی گشته از ساگو، لاتینی؟	سَاعِر: بَدانگیز، بَدخواه
(لاروس)، مُگ (فرهنگ پهلوی)، گونه‌ای	سَاعِل: ۱- سُرَفه‌گاه ۲- دَهان (لاروس)
خُرما بَین	سَاعَة: ۱- تَسُو، یك بیست و چهارم شبانروز
سَاعِر، به شکل حیوان: تَكوك (برهان)	(برهان) ۲- پارسی تازی گشته، سایه، در
سَاعِرِی: تُرکی ۱- کِیْمخت (برهان): پوست	گذشته، گذشت زمان را با سایه‌ی تیغه‌ای که در
اسب یا خر که پیراسته شده، بدانجا رفته هَر یك	زمین فرو می‌کردند، اندازه می‌گرفتند ۳- دَرَنگ
خَرَمی را، چو دیبا کرده کِیْمختِ زَمی را (ویس و	(برهان)، جام (محمد مقدم در جُستار مهر و
رامین) ۲- تیماج، پَرانداخ ۳- چَسَته (برهان):	ناهید)، گاه‌نما ۴- زَمان، باسر (سِ وِرِ
کفش ویژه‌ی دینکاران	خاموش) (فرهنگ پهلوی)، پاس، هاسِر،
سَاف: ۱- شاخِ خَرما ۲- موی سِتَبَر ۳- دُم	هاسِرَه (سَدَدَر)
اَسپ (آندراج)	سَاعَتَساز: جامساز

- سَاف: ۱- ترکیدن پوست ۲- پوست رفتگی ۳- ریشه شدن، بِنِ ناخن‌ها
- ساق: ۱- رده، از دیوار ۲- باد گردانگیز (آندراج) ۳- مُرغِ شکاری (لاروس)
- سافر: ۱- راهی (= مُسافر) ۲- اسپ کم گوشت ۳- زن گشاده روی (آندراج) ۴- فرستاده ۵- نویسنده
- سافرات: (تك: سافرة)، راهیان
- سافرة: مؤنث سافر ۱- راهی ۲- فرستاده ۳- گاواب (= جُل وَزغِ آبی، برهان)، از گیاهان
- سافل: ۱- فرود ۲- فرومایه، پست (آندراج)
- سافلین: (تك: سافل) ۱- فرودترین ۲- گمراهان
- سافلة: مؤنث سافل: کون، پایین تنه
- سافن: سیاه‌رگ پا
- سافنة: بادِ خاک‌روب (آندراج)
- سافه: ۱- نادان (لاروس) ۲- تشنه، سخت تشنه
- سافیا: ۱- گردِ خاک ۲- بادِ پُرگرد
- سافیر، سافایر Sapphire: انگلیسی، جمست (بهره از برهان)، از سنگ‌های بهادار
- ساق: تُرکی، تندرست
- ساق. نرسی تازی گشته، ساگ (فرهنگ پهلوی)
- ساقُ الأَرْضِيَّة، ساگِ زیر زمینی
- ساقُ الحارِشَة: ساگِ بالارو
- ساقُ العُسْقُولِيَّة: ساگِ دژی‌هی
- ساقِب: نزدیک (لاروس)، دور
- ساقِ پا: ساگِ پا، پَتیشان (فرهنگ پهلوی)، زَنگ
- ساق ترشك: پارسی است، ساگُتروشك، از گیاهان
- ساقِ خوشه‌ی گندُم، یا جو: سبّاری (برهان)
- ساقِ دِرِخت: ساگ، وَن (فرهنگ پهلوی)
- ساقدوش: ساگدوش، شه‌بالا (برهان)، کسی که شب زناشویی دوش به دوش داماد راه رود
- ساقِط: ۱- شخسیده (برهان)، فرو افتاده ۲- آفگانه (برهان)، زه افتاده از زهدان ۳- فرومایه، ناکس (معین) ۴- سترده، زُدوده
- ساقِطات: (تك: ساقِطَة)، شخسیدگان
- ساقِطُ شُدن: ۱- فرود افتادن ۲- آفگانگی ۳- ستردگی
- ساقِطُ كَرْدن: ۱- دور افکندن ۲- برکنار کردن
- ساقِ عَرُوس: آنگشتك، از شیرینی‌ها، ساگِ پِیوك، ساگِ اُرُوس
- ساقَة: از پارسی، ۱- ساگ (فرهنگ پهلوی)
- ۲- نَرِه (برهان) ۳- دُمدار، دنباله‌ی سپاه، مایه‌دار (آندراج)

پهلوی)	ساقطه: مؤنث ساقط: شخصیده، افغانه، سترده
ساکر: مانده، آب مانده	ساقور: ۱- گرمی ۲- داغزن، ابزاری که بدان
ساکع: ۱- بیگانه، مرد ۲- آواره	چارپایان را داغ نهند ۳- ریش، زخم
ساکسُفُن Saxophone: فرانسوی، مسنای،	ساقه نی: ساگ نی، نای بون (فرهنگ
از ابزارهای خنیا	پهلوی)
ساکر: مانداب	ساقی: ۱- چمانی (معین)، سرده (برهان)،
ساکف: ابردرد، چوب بالابین در که لنگه‌ی در	آبده، میده ۲- پیر، رهبر، زبانزد سوفیانه
میان آن می گردد (بهره از لاروس)	ساقی آب کوثر، ساقی کوثر: برنامه علی ع
ساکن: ۱- ایستاده (لاروس)، اجنبان	ساقیانه: چمانیگون، سردهانه
(برهان)، مانیسْتک (فرهنگ پهلوی) ۲-	ساقیگری: چمانیگری
باشنده (معین)، ماندگار، ماهمان (فرهنگ	ساقین: (تک: ساق)، از پارسی، دوساگ،
پهلوی) ۳- خاموش ۴- وات خاموش (=	دوزنگ (فرهنگ پهلوی)
حرف صامت) ۵- آرمیده ۶- آهسته (معین)	ساقی نامه: چمانی نامه
ساکن ساختن: ۱- خاموشاندن، دردستور ۲-	ساقیه: مؤنث ساقی ۱- چمانی ۲- رودک ۳-
فرونشانندن ۳- جای دادن	دولاب، چرخ چاه
ساکن شدن: ۱- خاموشیدن، نجیبیدن ۲-	ساک Sac: فرانسوی، کیسه، کوله پشتی
ماندگاری، جای گزیدن ۳- آرامیدن	ساکارات Saccharate: فرانسوی، پانیداک
ساکوت: بسیار خاموش، مرد (آندراج)	ساکارز Saccharose: فرانسوی، پانید (=
ساکوته: ۱- بسیار خاموش، زن (لاروس) ۲-	قند)
مرگ ناگهانی	ساکارین Saccharine: انگلیسی، شکر دیس
ساکنه، مؤنث ساکن: خاموش، اجنبان	ساکب: ریزان، روانه
ساکنین: (تک: ساکن)، ماندگاران، ماهمانان	ساکت: خاموش، خموش، تنیده (برهان)،
ساکمی، عرق برنج: ژاپنی، بوزه، ز نور عقل کل	آگویاک (فرهنگ پهلوی)
عقلم چنان منگ آمد و خیره، کزان معزول	ساکت کردن: آرام کردن، توشتانندن (فرهنگ

- گشت افیون و بَنگ و بوزه و شیره (مولانا جلال‌الدین)
 سال: ۱- دُزد (لاروس) ۲- فَرَاخْدَرَه
 سال Salle: فرانسوی، تالار
 سال: هندی، ساگ، ازدرختان
 سالاد Salade: فرانسوی، سَبزیانِه
 سالاد خوری: سَبزه خوری
 سالاماندر Salamandra: یونانی، آذرشین (= سَمندر، برهان)، ازجانوران
 سالامی Salami: انگلیسی، نَمکسود، گونه‌ای گوشتِ نَمکِ سود
 سالب: ۱- نایی (= منفی)، ناینده، در دانش‌های آنگارش و گیتیک (= فیزیک) ۲- زه‌انداخته، زن یا جانور ماده ۳- چپگشت، در چشم‌پزشکی ۴- رُباینده (معین) ۵- تاراچنده ۶- زیان‌رسان ۷- بازگیرنده، بازستان
 سالبه، مؤنث سالب: ناینده، بازستان
 سالبه بانتفاء محمول: بازستان به نایشِ باریافت، زبانزدِ کَرویز (= مَنطِق، برهان)
 سالبه بانتفاء موضوع: بازستان به نایشِ دَارک (= موضوع، فرهنگ پهلوی)، زبانزدِ کَرویز (= منطق)
 سالبه جُزئیه: ناینده‌ی پاره، زبانزدِ کَرویز (= منطق)
- سالبه کُلّیه: ناینده‌ی هَمَاک، زبانزدِ کَرویز
 سالج Salix: لاتینی تازی گشته، بیدمَشک، از درختان (معین)
 سالخ: ۱- مارِ سیاه (لاروس) ۲- گَری شُتر
 سال شمسی: سال خورشیدی، اُشمورتیک (فرهنگ پهلوی)
 سالف: ۱- یاد شده، پیشین (لاروس) ۲- پیش‌رفته (آندراج)، گذشته (معین) ۳- موی گیجگاه
 سالفاً: پیش از این، دَر گُذشته
 سالفه، مؤنث سالف ۱- پهنه‌ی گردن (لاروس) ۲- گذشته
 سال قمری: سالِ ماهی
 سالفه: شیون‌کننده، زَن
 سالک: ۱- رَهرو، زبانزدِ سوفیانه، تاراهرو نباشی کی راهبر شوی (حافظ) ۲- راهی (= مسافر)
 سالکانِ عرش: رَهروان تَخْتَگاه، گُواژ: فرشتگان
 سال کبیسه: سالِ بَهِنرکی (فرهنگ پهلوی)
 سالکِ مُبتدی: نونیا (برهان)
 سالم: ۱- دُرست (فرهنگ پهلوی) ۲- آیبمار، آویمار (فرهنگ پهلوی)، تَندُرست (فرهنگ

۱- چربزبان ۲- فریبکار، پَجیو، هم‌آوای غریب
(آندراج) ۳- ترفند، فریب

سالون Saloon: انگلیسی ۱- تالار ۲- می‌کده
(Bar =)

سالوو Salvo: انگلیسی، از Salve لاتینی،
خوشآمد، با شلیک تَفنگ یا توف

سالویا Salvia: لاتینی، مریم‌گلی، از گیاهان
(معین)

سالویشن Salvation: انگلیسی، رَهایش

سالیسیلات Salicylate: فرانسوی، بیدیک،
نَمکِ ترشکِ بید

سالیسیلیک اسید Salicylic Acid: انگلیسی،
ترشکِ بید

سالیسین Salicine، فرانسوی، گوهرِ بید

سالیقون Syrikon: یونانی تازی گشته، سُرُنِج،
اُسُرُنِج، آذرگون

سالیون، واگشته‌ی Selinon: یونانی، رَواس
(= کَرَفَسُ الماء، آندراج)، از گیاهان

سام: ۱- مرگ (لاروس) ۲- ناغ (گونه‌ای
خیزران)، سام برابر با بیماری و آماس پارسی
است

سام، بادِ سام: برگرفته از Simoun فرانسوی،
بادِ مرگ، بادِ سوزان، که از رِبیتوین (= جنوب)

آمریکا به سوی آپاختر (= شمال) می‌وَرَد

پهلوی) ۳- بی‌گزند (آندراج) ۴- بی‌آک (=)
بی‌عیب)، اَبِش (فرهنگ پهلوی)، شَهَنَد
(آندراج)

سالمًا: بی‌گزند

سالمًا غانمًا: بی‌گزند و پَروره‌مند (پَروره =
غنیمت)

سالمون Salmon: انگلیسی، آزادماهی
(گوش گیلکی)

سالمونِلا Salmonella: انگلیسی، نام‌گونه‌ای

سبیک (= Bacilles) که انگیزه‌ی پاره‌ای تب‌ها
و زهرآگینی خوراک است و به نام یابنده‌ی آن
D.E. Salmon امریکایی نامیده شده، برابر
پارسی ندارد

سالمَة: مؤنث سالم، شَهَنَد، دُرست

سالمِی: نام دیناری است از امیر یلبغاسالم
(معین از کتاب النقود)

سالن Salon: فرانسوی، ۱- تالار ۲-
نمایشگاه

سالِ نجومی: سالِ اَختری

سالِ نوری: سالِ شیدی

سالوت Salute، انگلیسی ۱- خوشآمد، مانند
برخاستن از جای و تکان دادن دست ۲- به

شادکامی، به هنگام نوشیدن می و باد

سالوس: پارسی تازی گشته، سالوس (معین):

- سام: ۱- زهراگین، زهراک ۲- چلیپاسه (لاروس)
- سام: ۱- شوشه، زریا سیم ۲- رگه، رگه‌ی زریا سیم در سنگ
- سام ابرص: ۱- سوسمار (آندراج از کنزاللغات) ۲- بویانک (= کرفس، آندراج)، از گیاهان، چلیپاسه
- سامبا Samba: انگلیسی از پرتغالی، جنبک، گونه‌ای وشت برزیلی که خاستگاه آن آمریکا است
- سامد: ۱- ناآگاه ۲- خودپسند (لاروس) ۳- برآمده، پستان برآمده و پُرشیر (لاروس) ۴- سراینده، سرودگوی (آندراج) ۵- بازی کننده ۶- پیوسته رونده، شتر و جز آن (آندراج)
- سامر: ۱- افسانه‌سرای، داستان‌پرداز ۲- گویندگان، نام رمن است ۳- نشست گویندگان ۴- جایی است در یمن (آندراج)
- سامره: مؤنث سامر، افسانه‌گویان (لاروس)
- سامری: از مردم سامریا سامره و آن که در زمان موسی گوساله‌ی سخنگورا ساخت از آن جاست (آندراج)
- سامط: ۱- شیر ترش، شیر ترشیده (آندراج) ۲- آب جوشیده (لاروس)
- سامع: ۱- گوش ۲- شنونده (معین)
- سامعان: دو گوش (لاروس)
- سامعه: مؤنث سامع ۱- شنوایی ۲- گوش (لاروس)
- سامک: بلند
- سامکات: (تک: سامکه)، بلندها
- سامکه: مؤنث سامک: بلند
- سامل: کوشا، راستکار
- سامن: ۱- فربه ۲- روغندار (بهره از آندراج)
- سامندر: از سالامندرا، یونانی، آذرشین، از جانوران
- سامور: الماست (= الماس، فرهنگ پهلوی)، الماس خام
- سامه: مؤنث سام ۱- ویژه (لاروس) ۲- زهردار ۳- مرگ
- سامه: مفرد سام ۱- پاره‌ی زر ۲- مرگ (لاروس) ۳- گودالک، گودال کوچک
- سامی: ۱- بلند، والا (لاروس) ۲- شکارجوی
- سامی: ۱- از فرزندان سام، فرزند نوح ۲- زبان سامیان
- ساناتوریم Sanatorium: فرانسوی، آسایشگاه (فرهنگستان)
- سانتا کلاس Santa Claus: انگلیسی، بابا نوروز
- سانتر Centre: فرانسوی ۱- کیان، وندسار (=

- مرکز، برهان قاطع) ۲- میان، ناف
 سانترال Central : فرانسوی، ۱- کیانی،
 وندساری ۲- میانی
 سانتی Centi : فرانسوی، يك سُدُم، پیشوندی
 که در آغاز واژه می آید (بهره از عمید)
 سانتیگراد Centigrade : فرانسوی، سَد،
 زینه ای (عمید)، سَد سَدی
 سانج: ۱- نخجیر چپ آی، نخجیری که از چپ
 آید (بهره از آندراج) ۲- رُخداد
 سانجات: (تک: سانحة)، رُخدادها
 سانحة، مؤنث سانح ۱- رُخداد ۲- ناگهانی
 ساندویچ Sandwich: انگلیسی، گونه ای
 خوراک که به نام سازنده ی آن نامیده می شود،
 بزم آورد (پهلوی)، گُراس (بهره از آندراج)
 سانسور Censure: فرانسوی، خُرده گیری
 (عمید)، اوزوارش (بهره از پهلوی)
 سانسورچی: اوزوارا
 سانسور کردن: اوزواراندن
 سانقة: پرسیاوشان (آندراج)، از گیاهان
 دارویی
 سانی: آبکش، آبیار
 سانیة: مؤنث سانی ۱- دولِ کلان (آندراج)
 ۲- شتر آبکش ۳- چرخ چاه، دولاب (لاروس)
 ساوری: مغولی ۱- شاگردانه (= انعام) ۲-
- باژ، باج ۳- ره آورد، پیشکش (آندراج)
 ساونت: هندی، مردانه (آندراج)
 ساهج: باد تند (لاروس)، تندباد
 ساهر: ۱- بیدار، مرد (آندراج) ۲- دُم سگی،
 گیاهی از تیره ی گندمیان
 ساهرة: مؤنث ساهر ۱- چشمه ی روان ۲- دشت
 بیمناک (آندراج) ۳- دوزخ ۴- زمین پاک ۵-
 خرمن ماه
 ساهف: ۱- تشنه کام ۲- مُردنی ۳- برگشته روی
 (بهره از آندراج)
 ساهک: درد چشم، خارش چشم (آندراج)
 ساهکه، مؤنث ساهک: باد سخت (آندراج)
 ساهم: ۱- تَرشرو، آخمو (لاروس) ۲- شکبیا،
 مرد ۳- شکبیا: آسپ
 ساهمة، مؤنث ساهم: شتر باریک، ماده
 (لاروس)
 ساهور: ۱- خرمن ماه ۲- ماهتاب (آندراج)
 ۳- بُن چشم ۴- نه روز مانده از ماه ۵-
 سرچشمه (لاروس)
 ساهی: فراموشکار (آندراج)
 سائب: ۱- روان ۲- بنده ی آزادگشته
 سایبرنتیکس Sybernetics : انگلیسی از
 Kybernéfēs یونانی - خودراینیتسار، آرش
 واژه ی یونانی

- راینتار (= مدیر، فرهنگ پهلوی) است.
- سایبرنیشن Cybernation : انگلیسی، خود راینتاری
- سائِبَةُ البتلات: جُدا گلبرگ‌ها (لاروس)
- سائِبَةُ السَّیلات: جُدا کاسبرگ‌ها (لاروس)
- سائِح: ۱- جَهانگرد (لاروس) ۲- روزه‌دار (آنندراج) ۳- مزگت‌نشین
- سائِحَة، مؤنث سائِح: جهانگرد، زن (معین)
- سائِد: مِهتر، سَرور (معین)
- سائِر: ۱- گشتنده ۲- روانه ۳- همه ۴- مانده ۵- دیگر، در فرهنگ عربی بفارسی لاروس تنها آرش «مانده» آمده است
- سائِرات: (تک: سائِرَة)، گردندگان، ستارگان گردنده (معین)
- سائِرَة: مؤنث سائِر، ستاره‌ی گردنده (بهره از معین)
- سائِرین، سائِرین: در تازی نیامده، دیگران
- سائِس: ۱- پَرورنده، رام‌کننده (معین) ۲- کاردان (معین)، فرمدار ۳- ستوریان، نگهبان اسپان (لاروس) تنها این آرش را به دست داده، آنندراج نیز می‌نویسد: سائِس در تازی کسی را گویند که آسپ را نگه دارد و تیمار آن کند
- سائِع: ۱- میرنده ۲- بیکار، بیکاره
- سائِع: ۱- گوارا (لاروس) ۲- روا، کارروا
- سائِف: شمشیردار، شمشیرزن (لاروس)
- سائِفَة: مؤنث سائِف، ریگ تَنک
- سائِق: راننده، پَس زنده
- سائِق المِیزان: پَسران، نام ستاره‌ای است در چهره‌ی ترازو
- سایکالاجی Psychology : انگلیسی، روانشناسی، فرهنگ حمیم
- سایکالاجیست Psychologist : انگلیسی، روانشناس، فرهنگ حمیم
- سایکو Psycho : انگلیسی، دگرگشته‌ی سایکه Psychē، روانی
- سایکوتراپی Psychotherapy : انگلیسی، روان‌درمانی
- سایکوسوماتیک Psychosomatic : انگلیسی، روان‌تنانی
- سایکی، سایکه Psychē: یونانی ۱- نام همسر کوپید، از ایزدان ۲- روان ۳- مغز
- سایکیاتری Psychiatry : انگلیسی، گولدرمانی
- سایکیاتریست Psychiatrist : انگلیسی، گولپزشک
- سائِل: ۱- پُرسا (برهان)، گِدا (لاروس) ۲- پُرسنده، خواهنده (آنندراج) ۳- راهجوی، زبانزد سوفیانه ۴- روان (لاروس)

- سائیل بگف: گدای هَبَك، گدایی که کاسه‌ی گدایی هم ندارد و دست خود را به سوی مردم دراز می‌کند
- سائِلَة، مؤنث سائِل ۱- سپیدی پیشانی ۲-
- سپیدی بینی (آندراج)
- سائِم: ۱- چَرَنده (آندراج) ۲- چَراننده (لاروس) ۳- خودچرا، خودچَر
- سائِمَة: مؤنث سائِم ۱- خودچَر ۲- رَمه، رَمه‌ی گوسفند (معین)
- سؤال: ۱- پُریش ۲- دَرخواست، در فارسی سنوال می‌نویسند که درست نیست (معین)
- سؤالات: (تک: سؤال)، پُریش‌ها
- سؤال بیج: پُرِسیج
- سؤالك: پُرِشَك
- سؤالنامه: پُرِشنامه
- سَامَة، سَامَت: ۱- دلتنگی ۲- بیزاری ۳- به ستوه آمدن، ستوهیدن (بهره از عمید)
- سِنانس Séance: فرانسوی ۱- نَشست ۲- نیسانگ (فرهنگ پهلوی)، دورك (= دوره، پهلوی)
- سُوود: بزرگواری، مهتری، سَروری (لاروس)
- سُور: ۱- پَس مانده (معین) ۲- نیمخورده (عمید)
- سَبّ: ۱- دُشنام، ناسزا ۲- دُشنامگویی
- سِبَاء: ۱- مِی خری ۲- مِی (لاروس) ۳- مِی خوری (آندراج)
- سَبَاء: مِی فروش (آندراج)، باده فروش (لاروس)
- سَبَاء: چوبِ شِناور
- سَبَاب: دُشنام‌دهنده
- سَبَابُ العَرَقِیْب: شمشیر (لاروس)
- سَبَابَة: انگشتِ دُشنام (بهره از آندراج)، انگشتِ گواهی (بهره از معین)
- سُبَات: ۱- خواب، خوابِ سُبُك، خوابِ آسوده ۲- خواب‌زدگی، دِرازخوابی، خوابِ آلودگی (لاروس)، از بیماری‌ها ۳- آغازِ خواب (بهره از معین)
- سَبَّاج: از ریشه‌ی پارسی، شبَه فروش (لاروس)
- سَبَّاح: ۱- شِناور ۲- شناکننده، شناگر
- سَبَّاحون: (تک: سَبَّاح)، شِناوران
- سَبَّاحَة: شِنَا (لاروس)، شِنآوری (آندراج)، شناگری (معین)
- سَبَّاحَة عَلَی الظَّهْر: شنای پُشت (لاروس)
- سَبَّاخ: (تک: سَبَّخَة) ۱- شوره‌زاران ۲- کود، به زبانِ مِسری (لاروس)
- سَبَّار: ریشکاو (= میل جَرّاحی)
- سَبَّارس Sparus: یونانی تازی گشته، خارپوست، از ماهیان

- سَبَارِیت: (تك: سُبروت)، ۱- کویرها ۲-
 نیکی‌هایی اندک ۳- درویش‌ها ۴- نیازمندان
 سَبَاسِب: ۱- جشنی در روزگار کانایی (=
 جاهلیت) (بهره از آندراج)، از جشن‌های
 ترسایان (بهره از لاروس) ۲- دور و دراز، شهر
 (آندراج) ۳- پُرکویر، زمین (بهره از لاروس)
 سُبَاشی، سوباشی: ترکی، شهر بان
 سُبَاط، سُبَاط: ماه فوریه (لاروس)، نام یکی از
 ماه‌های رومیان (آندراج)
 سُبَاطِر: دراز
 سُبَاطَة: ۱- فروهشتگی، دَرَموی ۲- تَب‌زدگی
 (آندراج) ۲- خاک‌روبه (لاروس) ۳- آخالدان
 سِبَاع: ۱- گای (= جماع) ۲- دُشناگویی
 سِبَاع: (تك: سَبُع)، دَرَنگان
 سِبَاعُ الطَّیْرِ: مُرغانِ شکاری (لاروس)
 سُبَاعِی: ۱- هفت پاره، چامه‌ای که هفت بند
 دارد ۲- هفت سپهر ۳- هفت پایه ۴- هفت واتی
 ۵- هفت ماهه، نوزاد ۶- شتر بزرگ (لاروس)
 سُبَاعِیَّات: (تك: سُبَاعِیَّة)، هفت پاره‌ها
 سُبَاعِیَّ الأَسَدِیَّة: هفت لولگان، گل‌های
 هفت لوله‌ای
 سُبَاعِیَّ الأَضلاع: هفت بر، هفت پهلو
 سُبَاعِیَّة، مَوْنُث سُبَاعِیَّ: هفت پاره، هفت بند
 سِبَاق: بَند (لاروس)
 سَبَاق: پیشی جوینده
 سِبَاق: پیشی گرفتن، پیشی جُستن (عمید)
 سِبَاقُ الخیل: اَسب پیشی
 سَبَاك: ۱- زَرگَر (آندراج) ۲- ریخته‌گر
 (عمید) ۳- گُدازنده
 سَبَال Sabal: لاتینی تازی گشته، پَرُمگ،
 گونه‌ای کویک یا مُگ (= نخل، فرهنگ
 پهلوی)
 سِبَال: (تك: سَبَلَة)، خوشه‌ها، بُروت‌ها
 سَبَانخ: اِسْفِنَاج (لاروس)
 سُبَاه: ۱- گول، بی مغز ۲- سَرخوش، سِرْمَسْت
 سَبَاهِیَّ: گولپیر، پیر گول، پیر کودن (= خَرِف)
 سَبَاهِیَّة: خودپسند، خودخواه
 سَبایا: (تك: سَبی)، بردگان (آندراج)
 سَبَائِب: (تك: سَبِیَّة)، جامه‌های بَزَرَك
 سَبَائِخ: (تك: سَبِیخ)، پَرهای اُفتاده، پنبه‌های
 زده
 سَبَائِك: (تك: سَبِیكَة)، پاره سیم‌ها، سیم
 سَبَائِیَّة: نَفَرین گویان، پیروان عبدالله سبا که
 بیش از همگان سه خلیفه را نفرین می‌کردند و
 علی (ع) را خدا می‌دانستند (فضل بن شادان
 نیشابوری)
 سَبَب: ۱- بَند، ریسمان ۲- دَسْتَاوِیز (معین) ۳-
 خویشی (لاروس) ۴- اَبزار ۵- رَوش ۶- اَنگیزه

- (فرهنگ کوچک)، شَوْنَد (آندراج)، زَوْن (برهان)، جَتَك (فرهنگ پهلوی) ۷- وِهَانِه، وِهَان (فرهنگ پهلوی)، بَهَانِه
- سَبَبِ ثَقِيل: بَنَدِ چَگال، دَوَاتِ جُنْبایِ پِیایِ را گویند، چون: رَدَه، سَدَه (بهره از عَرُوض، جلیل تحلیل)
- سَبَبِ خَفِيف: بَنَدِ سَبَك، يَك وَاَتِ جُنْبَاوِ يَك وَاَتِ خَامُوش، چون: گَر، مَن (بهره از عَرُوض، جلیل تحلیل)
- سَبَبِ شُدَن: جَتَكَانَدَن
- سَبَبَت: پارسی تازی گشته، سَبَد (معین)
- سَبَبَت: ۱- روز شنبه ۲- اَسَبِ تَنَدَرُو (آندراج)، اَسَبِ رَاهَوَار (لاروس) ۳- كُودَكِ بِي بَاك ۴- پُرْخَوَاب ۵- زِيرَك ۶- زمانه‌ی دراز (آندراج) ۷- پاره‌ای از زمان (لاروس)
- سَبَبَت: (تَك: سَبَتَاء)، ۱- پاره‌ای از زمان ۲- اَنَجَلِ فَرَنگی (اَنَجَل = خَطْمی، برهان)
- سَبَبَت: پوست پیراسته (= دباغی شده) (بهره از لاروس)
- سَبَبَت: ۱- اَسَايش ۲- رُوزگَار ۳- سَرگَشْتِگی ۴- بِيهوشی ۵- بُرِيدَن ۶- سَر سِتْرَدَن ۷- موی رها کردن ۸- گَرْدَن زَدَن ۹- شنبه کردن یهودان (آندراج)
- سَبَبَتَاء: ۱- بِيَابَان ۲- زَمِينِ هَموارِ دَشْت ۳- زَن
- درازگوش (لاروس)
- سَبَبَتَان: نادان (لاروس)
- سَبَبَتَاء: ۱- پاره‌ای از زمان (لاروس) ۲- زمانه‌ی دراز ۳- بُز (آندراج)
- سَبَبَج: پارسی تازی گشته، شَبَه (آندراج)
- سَبَبَجَة: پارسی تازی گشته ۱- شَامَاكچِه (لاروس)، پِیرَاهَنی بِي آسْتِينِ كِه زَنانِ دَر خَانِه پُوشَنَد ۲- گَلِيمِ سِيَاه (آندراج)
- سَبَبَجَة الْقَمِيص: تریز پیراهن (لاروس)
- سَبَبَحَاء: (تَك: سَبُوح)، شِناوَران
- سَبُبَحَات، سُبُبَحَات وَجَه الله، فَرُوع و شَكُوه خَدَاوَنَد
- سُبُبَحَان: از آواهای شگفتی است (بهره از لاروس)، پَاكِيادِي
- سُبُبَحَانِ الله: به پاکی یاد می‌کنم خدا را
- سُبُبَحَانِي: خُدایِ (معین)
- سُبُبَحَانِيَّة، مُونَثِ سَبُبَحَانِي: خُدایِ (معین)
- سَبَبَحَل: ۱- فَر بَه ۲- سَبَبَر ۳- دراز و تنومند، زَن (لاروس)
- سَبَبَحَة: جامه‌ی پُوستی، پُوستِين
- سَبَبَحَة: ۱- نِيَايش ۲- نَمَازِ شَبِگَاه، نَمَازِ نَبَايَا ۳- پاره‌ای از پنبه (لاروس) ۴- شُمَارَافَزَار (= تَسْبِيح، آندراج)
- سَبَبَخ: ۱- خَوَابِ زَرَف ۲- دُور شُدَن ۳-

تَن آسانی

سَبِخ: شوره‌زار (لاروس)

سُبْرَة المَتَوَسِّط: بارش میانک، مرغکی از تیره‌ی
مُرغبارانیا

سَبِخَة: ۱- شوره‌زار ۲- گُلوزغ

سُبُروت: ۱- ریدک، مکیاز ۲- نیازمند، درویش

سَبَد: ۱- موی کم ۲- کُرکک، کُرکِ جَوانه ۳-

سَبْرَجَة: لاپوشانی

مانده گیاه (بهره از لاروس) ۴- اَنَدک

سَبْرَخَط: نوپروت

(آندراج)

سَبْرَقَبَا: سَبْرگرا (برهان)، کِرِکِرا (واژه‌نامه)

سَبَد: مانده گیاه

مازندرانی)، ازپرنندگان

سُبَد: ۱- شَبان فَرِیَبک، ازپرنندگان ۲- راه‌آب بند

سَبْرَقَدَم: بدگام، سَبْرگام (آندراج)

سَبَد: ۱- گُرگ (آندراج) ۲- گَزند

سَبَسَب: ۱- دشتِ خشک، بیابان (آندراج) ۲-

سَبَد: موی سِتْرَدَن (آندراج)

شهر دور (آندراج) ۳- بیابان دور (لاروس)

سَبَدان: (تک: سُبَد) ۱- شَبان فریبکان ۲-

۴- گربه‌ی مسری، ازجانوران

راه‌آب بندها

سَبِسْتان: پارسی تازی گشته، سِبِسْتان، از

سَبَدِ کَناسان: کلج (برهان)

گیاهان (معین)

سَبَدِیَات: شَبان فریبکیان

سَبَط: ۱- فرزندزاده، نوه ۲- گروه (لاروس)

سَبِر: ۱- ریش‌آزمایی ۲- آزمودن زخم ۲-

۳- فرونی

زَرَفاسنجی

سَبَط: ۱- تَر و تازِه، از گیاه (آندراج) ۲-

سَبِر: ۱- شیرِ بیشه ۲- نهاد، بُن ۳- رَنگِ رُخسار

یکپایه، از درخت (لاروس) ۳- سپیدگندمه

سَبِر: بارشک، مرغکی از تیره‌ی مُرغبارانیا

(لاروس) ۴- فروهشته

سَبِر: ۱- نَنگ ۲- دشمنی ۳- خوبی ۴-

سَبَط: نرم و فروهشته

مانندگی ۵- ریخت ۶- زیبایی

سَبَطُ الجِسم: خوش اندام

سَبِرَات: (تک: سَبْرَة)، بامدادانِ خُنک

سَبَطَانَة، سَبَاطَانَة: فوَتک (لاروس): نای

سَبِرغولَة Spergula: لاتینی تازی گشته،

کاواک که بدان مرغان را اندازند (آندراج)

هَرزک، از گیاهان

سَبَطْر: ۱- رسا ۲- تیزهوش ۳- چالاک ۴-

سَبْرَة: بامداد خُنک

یازیده، دراز (آندراج) ۵- فروهشته

سَبَطْرِي: خرامش، با نازراه رفتن	سَبَعُهُ الْوَان: هفت رنگ
سَبَطَيْن: نوگان، بر نامی که بر حسین (ع) و حسن (ع) نهاده اند	سَبَعُهُ أَمْعَاء: هفت اندرونه، کُم (= معده) و شش روده
سَبَع: گُلْک (لاروس)، گیاه جالیز	سَبَعُهُ مُعَلِّقَات: هفت فرآوین، هفت سراینده‌ی تازی، هفت چکامه سروده و بر دروازه‌ی خدایخانه آویخته بودند
سَبَع: ۱- هفت، سَبَع مادینه (مؤنث) و سَبَعَة نرینه است، به گفته‌ی عمید: «برخلاف قیاس»	سَبَعِي: دَرَنَدگی (آندراج)
۲- رَسْتخیز	سَبَعِيَّة: سَبَعِيَّت دَر فَارسی ۱- دَرَنَدگی (آندراج) ۲- دَرَنَده خویی
سَبَع: هفت پِك	سَبَعِيَّة: هَفْتیان، هَفْتگرایان، نام دیگر اسمعیلیه که شماره‌ی هفت را آشویی می دانستند
سَبَع الطُّوْل: ۱- هفت درازگان، هفت سیمنادِ بُلند نَبی (= قرآن): بقره، آل عمران، نساء، مائده، انعام، اعراف، یونس، انفال و براءه ۲- هفت آویزگان (= مُعَلِّقَات سَبَعه)، از: امریء القیس، زهیر، عمرو بن کلثوم، لبید، طرفه، عنتره و حارث بن حلزه	سَبَعین: هَفْتاد
سَبَعُ الْمَثَانِي: هفت دوتایی، برخی آن را سیمنادِ گُشایه (= سوره فاتحه) و برخی هفت سیمناد، از گاو تا پَتیت (توبه) بزرگ قرآن دانند، درباره‌ی واژه‌ی مَثانی گزارشگران نگرش یکسان ندارند، برای آگاهی بیشتر بنگرید به رویه‌های ۷۰ و ۷۱ راهنمای محتویات قرآن، چاپ انگلیس ۱۹۸۷	سَبَعَة: فَرَاخی، تَن آسانی (لاروس)
سَبَعون: هَفْتاد	سَبَق: ۱- سَامه بَند، آنچه بر سر آن در اسپدوانی و تیراندازی سَامه (= شَرط) بَندند ۲- نَبی (= قرآن مجید)، به گواژ ۳- یادگیری، با این آرش تنها در فارسی به کار می رود
سَبَعَة: ۱- هفت ۲- جانور، دَرَنَده	سَبَق: پیشی گیرنده (لاروس)، پیش اُفتاده
	سَبَق: پیش اُفتادَن (معین)، رویش
	سَبَقان: پیش افتادگان، اسپان پیش بر
	سَبَقَت: در تازی نیامده، پیشدستی (آندراج)، روس (برهان)، رویش
	سَبَقَت بُرَدَن: نشان بُرَدَن (آندراج)، دوپیل اند خرطوم درهم کشان، زهر دویکی برده خواهد

- نشان (نظامی)، روسیدن
 سَبِق تاش: هم‌آموز، همشاگرد
 سَبِق خوان: یادگیر
 سَبِق گفتن: آموزاندن، یاد دادن
 سَبِك: ۱- آزمایش (لاروس) ۲- سیم‌گذاری،
 ریخته‌گری (بهره از آندراج)، در تازی با این
 دو آرش به کار می‌رود، در فارسی: ۳- رَوش،
 رَوال ۴- ریخت
 سَبْکُروح: سَبْکجان، خندان، آسانگیر
 سَبْک لقا: ۱- آسان دیدار ۲- گشاده‌روی
 (معین) ۳- فرمانبردار
 سَبْک هَمّت: کم‌کوش
 سُبَل: خوشه، خوشه‌ی پُر (آندراج)
 سَبَل: ۱- خوشه (لاروس) ۲- باران، که هنوز به
 زمین نرسیده ۳- بارانِ روان ۴- خونِ روان ۵-
 جامه‌ی دراز، جامه‌ی فروهشته ۶- سُر خِگی، از
 بیماری‌های چشمی
 سُبَل: (تک: سَبلاء)، بُروتداران: زنان
 سُبَل: (تک: سَبیل)، راه‌ها
 سَبلاء: ۱- بُروتدار: زن ۲- مژه‌دار
 سَبَلَة، سَبَلت: ۱- بُروت، نَبینی جُز هوای
 خویش قوتم، به جُز بادی نیابی در بُروتم
 (نظامی) ۲- مفاکچه، زیر لب (لاروس) ۳-
 سَر ریش، که بر سینه اُفتد (لاروس) ۴- موی
 پیری
- سینه ۵- کاسبرگ، در گیاهان
 سَبَلت تافتن: بُروت تاب دادن
 سَبَلت کندن: ۱- بُروت کندن ۲- رَسانه خوردن
 (رَسانه = حَسرت)
 سَبَن: روپوشه، روپوشه‌ی نازک
 سَبَنت: دَم، پاره‌ای از زمان (لاروس)
 سَبَنتاه، مَوْنث سَبَنتی: بدزبان، زن (لاروس)
 سَبَنتی: دلیر، پیش‌جنگ، پیشتاز
 سَبَندی: ۱- دلیر ۲- دراز ۳- پلنگ (لاروس)
 سُبوت: (تک: سَبت)، شنبه‌ها، روزهای شنبه
 سَبُوح: ۱- سِنَاگر (لاروس) ۲- نَوَند، اسپ
 تیزرو
 سَبُوح: پاك (آندراج)، خُداوند
 سَبُوحیان: (تک: سَبُوح)، پاکان، فرشتگان
 سَبُوط، سَبُوطَة: ۱- فروهشتگی، موی ۲- تپ
 کَرَدن (آندراج)
 سَبُوع: هَفته
 سَبُوعاً: هَفْت بار
 سَبُوع: ۱- دِرَازیدن ۲- فَرَاخی، فَرَاوانی
 سَبُوق: پیش‌بر، پیش، پیشی‌گیرنده
 سَبُول: لاتینی تازی گشته، پراسه، از گیاهان
 سَبُولَة، سَبُولَة: خوشه (آندراج)
 سَبَه: ۱- خودخواهی ۲- پیرگولی، گولی در
 پیری

- سَبَهَل: بی زینه (زینه = سلاح)،
بی جنگ آزار (لاروس)
- سَبی: برده
- سَبی الحیة: پوستِ مار، که آن را بر فِکَنَد
(لاروس)
- سَبیب: ۱- همدُشنام، مرد ۲- يك دسته موی ۳-
موی دُم (آندراج) ۴- سوی (لاروس) ۵-
کَرانه
- سَبیبَة: ۱- یکدسته موی ۲- جامه ی نازک ۳-
راه، رَوش
- سَبیح: ۱- شاماکجه ۲- پشمینه ی سیاه
- سَبیحَة: ۱- گلیم سیاه ۲- شاماکجه
(آندراج)
- سَبیح: ۱- گلوله ی پنبه ۲- پنبه ی داروین،
پنبه ی آغشته به دارو ۳- پَر اُفتاده
- سَبیخَة: آندکی پنبه
- سَبیدج: پارسی تازی گشته، سپید، از
ماهیان
- سَبیع: ۱- هفت يك (آندراج) ۲- هفت يك داده
۳- دُشنام خورده ۴- آك بر شمرده (آك = عیب)
- سَبیک: شوشه، زَر یا سیم، زَر گُداخته، سیم
گُداخته
- سَبیگَة: ۱- شوشه، شمش، زَر یا سیم ۲- نان
سفید، نان از آردِ ناب
- سَبیل: ۱- راه (لاروس)، راهِ روشن (آندراج)
۲- کیود، شَوَند (= سَبب) ۳- انگیزه
- سَبیلُ الله: راه خُدا
- سَبیل، از سَبَلت: بُروت
- سَبیل دود دادن: کار کسی را ساختن
- سَبیلو: بُروتدار، فَر بُروت، چارابرو
- سَبیده صُبح: چاك (برهان)
- سَبت: ۱- شش، مادینه است و نرینه ی آن سَبتَة،
۲- بانوی خردمند (لاروس)
- سَبت: ۱- سخن زشت ۲- آك
- سَبتَة: ۱- تار جامه ۲- نیکویی
- سَبتار: پوشش (لاروس)، پَرده
- سَبتار: پوشنده، از نام های خدا
- سَبتارگان سَحابی: سَبتارگانِ ابری، ستارگان
به هم نزدیکی که نمای ابر دارند، چون کَهکشان
- سَبتاره: نادرست سَطّاره در فارسی، رَدِه کِش
- سَبتارَة: ۱- پوشش ۲- پَرده ۳- پوسته، پوسته ی
ناخن
- سَبتاره سَحری: روجا (واژه نامهُ مازندرانی)
- سَبتُ الحُسن: شایبِزك، از گیاهان
- سَبتر: پوشیده (لاروس)
- سَبتر: ۱- پَرده ۲- پوشش ۳- شرم
- سَبتر: (تک: سَبترَة)، نیمتنه ها
- سَبتروپتون Struthium: لاتینی تازی گشته

خَدَنگی که پیکانِ آن ده ستیر، هم چنین: زهی بر
 کمانش بر از چرم شیر - یکی تیر و پیکان اوده
 ستیر، معین آن را پارسی می‌داند، نوشین دروازه
 نامک نیز آن را پارسی و برابر با يك چهلم مَن
 دانسته، رشیدی نیز در فرهنگ خود آن را پارسی
 می‌داند، در برهان قاطع نیز ستیر يك چهلم مَن و
 برابر با يك سیر است، در فرهنگ لاروس
 بی آن که ریشه‌ی یونانی این واژه آورده شود، آن
 را تازی گشته و برابر با يك متر مکعب می‌داند.
 عمید آن را پارسی و برابر با استار تازی دانسته
 که برابر است با «چهار مثقال و نیم»

سُجَاج: شیر آبکی

سَجَاج: هوا

سَجَاحَة: ۱- نرمی ۲- تابانی ۳- کم گوشتی،
 رُخسار (آندراج)

سَجَاد: ۱- نگوئیگرای ۲- بر نام پیشوای

چهارم ۴

سَجَادَة، سَجَادَة: ۱- تشلیخ (لغت فرس) این
 سلب من بین در ماه دی - ژنده چو تشلیخ در

کشیان (بوالعباس) ۲- داغ مهر

سَجَادَة نان: دستار خوان (آندراج)

سِجَاف: ۱- پرده (لاروس) ۲- برور (برهان)،
 باریکه‌ای که کناره‌ی جامه دوزند، فرویز
 (عمید) ۳- شیدمر، مر در پهلو ی برابر با اندازه

مُشْتَرُو

سُتْرَة: ۱- پوشش ۲- پناه‌نما، دستواره یا
 چوبکی که بالای جانماز خود می‌نهند که از
 رونده بزهکار نگردند

سَترَة: نیمتنه

سُتْرَة السُّطْح: دیواره، پرتبند

سُتُّوق: پارسی تازی گشته، سه‌تو، روکش زر
 (برهان)، دَرَمِ نَبهره

سِتُّون: شست، شماره‌ی شست

سِتُونِ فَقْرَات: مازن، پشتِ سرخاش (گوش
 گیلکی)، تیره‌ی پشت (فرهنگستان)

سَتَه: ۱- نشیمن، کون ۲- استخوانِ سَرین
 (لاروس) ۳- کلانسُرینی (آندراج)

سِتَّة: شش، شماره‌ی شش

سَتَهَاء: کلانسُرین، زن (آندراج)

سُتْهُم: کلاسُرین، مرد

سِتِّي: بانوی مَن (معین)

سَتِي: هندی، زَنسوز، زنی که همراه بالاشه‌ی
 شوی سوخته می‌شود (فرهنگ جهانگیری)

سَتِير: ۱- پوشیده، پارسا (آندراج)، پاکدامن
 (لاروس) ۲- پُرشاخ، دَردرخت

سَتِير: یونانی تازی گشته (لاروس)، هدایت
 این واژه را تازی و کاهیده و دگرگشته‌ی استار
 دانسته، فردوسی این واژه را در شاهنامه آورده:

و اندازه کردن است و شیدمر به جای «دستگاه تنظیم نور» برگزیده شده

سجاوند: پارسی تازی گشته، سگاوند، کوهی در سیستان

سجایا: (تك: سَجِيَّة)، خوی ها، گُهرها
سُجج: شاهراه (آندراج)

سُجج: ۱- شاهراه ۲- اندازه ۳- نرم و آسان (آندراج)

سَجْحَة: سِرِشت (آندراج)

سُجْد: (تك: ساجد)، نِگونیا كُنندگان

سَجْدَة: ۱- نِگونیا، و چون سَجده خواستندی کردن، بانگ کردی: نِگونیا، نِگونیا كُنیت (=

کنید) (تاریخ بخارا) ۲- فروتنی ۳- راست ایستادن

سَجده گاه: نِگونیا گاه، نیایشگاه

سَجده گزار: نِگونیا گزار

سَجْر: ۱- تنور تافتن ۲- گرم کردن ۳- پُر کردن جوی ۴- کَلند نهادن (کَلند = ساجور، چوبی

که بر گردن سگ بَنَدند) (بهره از آندراج) ۵- فرو آویختن ۶- فرورفتن، آب به زمین ۷-

نالیدن ماده سُتر (بهره از لاروس)

سَحراء: چشم سُرخ، چشم خونی ۲- آب تیره

سِجْزِي: پارسی تازی گشته، سِگزی، سیستانی

سَجَس: تیرگی آب

سِجستان: پارسی تازی گشته، سِگستان، سِگرتان، سیستان (برهان)، سِگستان (فرهنگ پهلوی)

سَجج: ۱- آوای ناژو (= قُمری، آندراج) ۲- نالشِ اُشتر ۳- هماهنگ آوری

سَجج گوی: هماهنگ آر

سَججِ مُتَوَازِن: هَمَسَنگ آوری، آوردن واژه های هَمَسَنگ، چون مَرَد و گَرَم یارنج و نَنگ

سَججِ مُتَوَازِي: هَمَسُوی آوری، آوردن واژه های هَمَسَنگ و هَمَسَاوند در پایان دو گفتار

وابسته به هم، چون: آن ارزی که می ورزی، هر چیز که به زبان آمد به زبان آمد (خواجه عبدالله

انصاری)

سَبججِ مُطَرَّف: دورنگ آوری، آوردن واژگانی در پایان دو گفتار که تنها در روی یکی باشند و در

سَنگ و شماروات نابرابر، برای نمونه «خیال» و «خال» در این سروده ی سلمان ساوجی: ما به

خُدا تا خیال خالِ تو داریم، حال پَریشان تر از خیال تو داریم (از آندراج)، در تازی مُطَرَّف به

اَسپی می گویند که رنگ سر و دُمش سیاه یا سپید و ناجور بارنگ دیگر اندام باشد.

سَججَة: پاره ای از هماهنگ آوری

سَجف: ۱- پرده آویختن ۲- لِنگه پَرده (بهره از

آندراج)

- سَجَف: پَرده (آنندراج)
- سَجَف: لِنِگه‌ی پَرده (لاروس)
- سَجَف: باریکی کمر، باریک میانی
- سَجَف: (تک: سَجَفَة)، تَسوهایبی از شَب
- سَجَفَة: تَسویی از شَب (تَسو = ساعت، برهان)، پاسی از شَب
- سَجَقان اوتی: ترکی، اَسبه سَبزه، از گیاهان (گوش گیلکی)
- سَجَقان نیل: ترکی، سال موش، نخستین سال از دورک دوازده‌هی مغولی
- سَجَل: ۱- دولِ بزرگ ۲- جوانمرد (آنندراج)
- ۳- پستانِ بزرگ ۴- بهره (لاروس)
- سَجَل: چَكِ مُهردار
- سَجَل، سَجَل: ۱- زینهارنامه (لاروس) ۲- تَزده (= قباله، برهان)، نَوَرده (برهان) ۳- پیماننامه
- ۴- چَكِ ۵- دَفترِ داوری
- سَجَلات: (تک: سَجَل)، تَزده‌ها، زینهارنامه‌ها، چَك‌ها
- سَجَلِ اَحوال: شناسنامه (= ورقه هُویت، فرهنگستان)
- سَجَلِ العقاری: دفتر آگاشتِ داراک
- سَجَلات: یاسَمَن (معین)، از گل‌ها، هدایت
- سَجَلات را تازی گشته سَجَلاتِ پارسی می‌داند
- سَجَم: ۱- راندنِ چشم اشك را ۲- راندنِ اَبَر
- باران را (آنندراج)
- سَجَم: ۱- آب ۲- اشك، اشكِ دیگ و بید (آنندراج)
- سَجَن: ۱- زندان ۲- بازداشت
- سَجَن: ۱- بازداشتن ۲- بَندی کردن ۳- چَفته بستن (چَفته = اَتْهام) ۴- اندوه نَهفتن
- سَجَنجَل: یونانی تازی گشته ۱- آینه ۲- سیمِ پَرداخته ۳- کُرُوم (= زعفران)
- سَجَو: ۱- آرامیدن ۲- پاییدن، پایستگی
- سَجَواء: ۱- اَشترِرام، مادینه ۲- آرمیده چَشم، زَن
- سُجود: ۱- پیشانی نِهی ۲- فروتنی ۳- راست ایستادن، از واژگان دُوپهلُو، بهار عجم سُجود را سِجود و سَجود آورده است (آنندراج)
- سُجودِ صَمَدی: پیشانی نِهی بی نیازانه، زبازند زورخانه، پیشانی ساییدن بر زمین پیش از کشتی و پَس از آن (بهره از آنندراج)
- سَجور: تَریشه، که بدان آتش افر وزند، هیمه، سوخت، هرچه تنور بدان بَر تَفسانند
- سُجور: ۱- بانگ کردن، نالیدن، ماده شتر ۲- کَلند نهادن، سَگ را
- سَجوس: لاتینی تازی گشته (آنندراج)، پُر بوی، تُند بوی
- سَجوف: (تک: سَجَف) لِنِگه پَرده‌ها

- سُجول: (تك: سَجَل)، دول های بزرگ، (دول = دَلو)، آبدان های بزرگ
- سَجُول: ۱- چَشمِ پُراشك ۲- بَز پُرشیر (لاروس) ۳- چَشمه ی پُراب (آندراج)
- سَجُوم: ۱- چَشمِ اشك ران ۲- اَبَر باران ران (آندراج) ۳- چشم پیوسته گریان ۴- ماده شتر پرشیر (لاروس)
- سُجون: خوی ها، سرشت ها (بهره از آندراج)
- سَجِيَّات: (تك: سَجِيَّة)، خوی ها، سرشت ها
- سَجِيح: نَرم و آسان
- سَجِيحَة: ۱- اندازه ۲- سِرِشت، خوی
- سَجِير: دوست، دوست یکرنگ
- سَجِيس: ۱- بَدبُوی، ۲- آب تیره
- سَجِيل: ۱- بهره ۲- سَخْت و دُرِشت ۳- فر و هِشته، پستان ۴- بزرگ، دول
- سَجِيل: پارسی تازی گشته، سَنگِ گِل، سِه گِل، گونه ای از سنگ خام است (آندراج)
- سَجِيلَة: ۱- دولِ بزرگ، آبدانِ بزرگ ۲- خایه ی فر و هِشته، خایه ی آویزان (آندراج)
- سَجِين: ۱- زندانِ سَخْت (آندراج) ۲- دَفترِ زندانیان ۳- جایگاهی در دوزخ
- سَجِقان: ترکی، موش
- سِحَاء: ۱- مَهَرِ نامه (معین) ۲- سَر نامه (= عنوانِ نامه)
- ۳- کاغذ تراش ۴- پوستك، پوستِ نازکی که در پوشنیدن (= جلد کردن) به کار رود
- سَحَاب: ۱- اَبَر ۲- سیماب (آندراج)
- سَحَابُ البَحْر: اَبَر، دَرُوج (اسفنج، گویش گیلکی)
- سَحَابِ کَف: اَبَر دَست، دَریادست، گُواژ: جوانمرد
- سَحَابَة: اَبَر، پاره اَبَر
- سُحَابَة: ماندابِ چاه، مانداب
- سَحابی: اَبری
- سَحَاة: ۱- شَب پَره ۲- خاردار، از درختان ۳- دیوار بستِ خانه (= ساحتِ خانه)
- سُحَاة: گُرُسنِگی گاوی (= جوع البَقَر)، از بیماری ها
- سَحَاح: ۱- ریزان (آندراج) ۲- هَوا (لاروس)
- سَحَاحَة، مَونث سَحَاح: اَشك ریز، چَشم (لاروس)
- سَحَادِل: نَره (آندراج)
- سَحَار: ۱- اَفسونگر (معین) ۲- بیدار شونده، پِگه خیز
- سُحَاف: بیماری باریك (= سِل، سَدَدَر)
- سِحَاف: (تك: سَحَفَة)، پیه ها
- سَحَاق: ۱- ساینده، ۲- کوبنده
- سَحَاقَة، مَونث سَحَاق ۱- بسیار ساینده ۲-

- فروهشته پستان، زَن
سُحَالَة: ۱- سُونِش، سُونشِ زَر و سیم ۲-
فرومایه ۳- پوست گندم، پوست جو ۴-
هیچکاره (آندراج)
سُحام: سیاهی
سِحای: بَنَدِ نامه، در گذشته ریسمانی بَرِ نامه
می پیچیدند تا بیگانه آن را نگشاید (آندراج)
سَحائب: (تک: سَحَابَة)، ابرها
سِحائَة: ۱- دَمَغ ۲- پاره ابر ۳- تراشه، رَندیده
سِحائَة القِرطاس: تراشه‌ی کاغذ (آندراج)
سَحائف: (تک: سَحِيفَة)، پیه پهنایها (آندراج)،
پیه‌های تُهیگاه
سَحَب: ۱- پُر خورَدَن ۲- بسیار نوشیدن ۳-
گُستَرَدَن ۴- رَوان شُدَن
سُحَب: (تک: سَحَابَة)، ابرها
سُحَبَة: ۱- پرده ۲- پوشش ۳- مانداب
سَحَبَل: ۱- دُولِ بزرگ، آبدان ۲- سوسمار
کلان ۳- خِیکِ فَرَاخ ۴- شِکَمِ بزرگ ۵- رودبار
فراخ
سَحَبَلَة: خایه‌ی اُفتاده، خایه‌ی فروهشته
(آندراج)
سَحْت: ۱- کهنه، جامه ۲- بُرده شده، دارایی ۳-
سَجَن، سرمای سَخْت
سَحْت: ۱- از بیخ کندن، بَر کَنَدَن ۲- ناروا کرد
۳- بَرگرفتنِ گوشت، از استخوان
سُحْت، سُحْت: ۱- ناروا، پلید ۲- پیشه‌ی ننگین
سَحْتاء: زمینِ بی گیاه (آندراج)
سَحْتَب: دِلَاوَر، کاری
سَحْتی: جامه‌ی کهنه (آندراج)
سَحْتیت: کَمِ روغن (آندراج)
سَحج: ۱- خَراشیدن ۲- پوست باز کردن
سُحْر: شُش
سَحْر: پایانِ شب (لاروس)، سپیده دم (واژه
نَامَك)، پِگَه، پِگَه (برهان)، بامدادان، پِگَه از
دَرَمَن، ناگَه آمدِ پدید دِلَبَر مَن (سنائی)، یکی
روزی نشسته بر لَبِ بام- پِگَه، آن گه که خور
بیرون نهد گام (گرگانی، ویس و رامین)،
بِخُسب امشب و بامدادِ پِگَه- برو تا به ایوان او
بی سپاه (فردوسی)
سِحْر: ۱- افسون، جادوی، یاتوک (فرهنگ
پهلوی) ۲- جادو کردن، جادوگری
سِحْر آفرین: فسون آفرین
سِحْر آمیز: دِلَاوِز (آندراج)، فریبنده (معین)
سِحْر باز: افسونگر (آندراج)
سِحْر بَنان: خوشنویس، جادوخواه
سِحْر بَیان: جادو سَخْن
سُحْرَة: هوشبام، بامداد دروغین (فرهنگ
پهلوی)

- سَحْرَخِيز: پَگَه خِيز
 سَحْرگَاه: سَحْرگَاهان، پَگَاهان
 سَحْرِي: ۱- سَپِيده دَم (لاروس) ۲- پَسِشام،
 خوراکی است که در رمضان پیش از بامداد
 خوردند و درست آن در تازی سَحور است
 (آنندراج)
- سَحْساح: ۱- باران تُند ۲- چشمِ گریان
 سَحْسَحَة: دیوار بَست، چاردیواری
 سَحط: ۱- گلو بُریدن، به شتاب ۲- گلو گرفتن،
 از خوراک ۳- آمیختن، می را با آب
 سَحف: ۱- موی سَتُردن ۲- پیه برگرفتن، از
 پشتِ مازه (آنندراج)
 سَحْفَة: پیه پُشت، پیه، چَرَبی گوشت
 سَحق: ۱- سوَدن ۲- کوفتن ۳- زدودن ۴- خاک
 فرسوَدن، کندنِ بادِ خاک را ۵- کهنه گرداندن،
 جامه را ۶- نرم کردن ۷- شِپِش کُشتن ۸- موی
 سَتُردن ۹- روان کردنِ اشك ۱۰- سَخْت دَویدن
 (بهره از آنندراج)
 سُحق: دور سُدن
 سُحق: دوری
- سَحَل: ۱- جامه ی يك تاه باف ۲- ریسمان
 يك لای (لاروس) ۳- جامه ی سَپید، جامه ی
 پنبه ای
 سَحَل: ۱- يك تاه بافتن ۲- پوست باز کردن ۳-
- خاک فرسوَدن ۴- بسودنِ دَرَم ۵- پوست کندن، با
 تازیانه ۶- گریستن (بهره از آنندراج) ۷- نرم
 کردن
 سُحَلَة: خرگوش ریزه، خرگوشك
 سُحَل: دَرهَمَرنگ، از ماهیان
 سَحَلَب Salep: در انگلیسی و فرانسوی
 برگرفته از این واژه ی تازی است ۱- سگ
 آنگور، جَر موج ۲- شیره ی جَر موج
 سَحَلِیَّات: جَر موجیان، سگ انگوریان
 سُحَلِیَّات: دَرهَمَرنگیان
 سَحَم: ۱- سیاهی ۲- آهن
 سُحُم: پُتک ها، پَتک ها (آنندراج)
 سُحْمَة: سیاهی (آنندراج)
 سَحْمَة: توده ی آهن (لاروس)
 سَحن: ۱- پَر داختِ چوب ۲- شکستنِ سنگ
 ۳- گروه انبوه (آنندراج) ۴- پناه (لاروس)،
 پناه جای، سَر پناه
 سَحن: پناهگاه
 سَحْنَة: ۱- پوست نَر می ۲- فراوانی ۳- رنگ و
 ریخت
 سُحوج: پوست خراشیدگی
 سَحوج: سوگندخورنده، زن
 سُحوح: ۱- روان سُدن، اشك یا باران ۲-
 تازیانه زدن ۳- فَر به گشتن

- سَحْوَح: ابرریزان (آندراج)
سَحُور: پَسِشام، آنچه پیش از بامداد در رمضان
خورند
سَحُوف: فَرِبِه، پیه ناك، مرد وزن
سَحُوق: ۱- كویكِ دراز، خرمابُنِ دراز ۲-
ماچه خِرِ دراز ۳- دِرَاز (لاروس)
سُحُوقة: دراز گشتنِ كویك
سُحُول: گریستن، اشك ریختن
سَحَى: ۱- خراشیدنِ گل ۲- رَنَدیدنِ ۳- گل
بَر كندن ۴- مُهر كردنِ نامه ۵- ستردنِ موی
(آندراج)
سَحِیت: سیری ناپذیر (لاروس)
سَحِیر: ۱- بیمار شكَم ۲- بزرگ شكَم، اَسپ
(آندراج)
سَحِیفة: ۱- پیه پهنّا، پیه تُهیگاه، پیه پشت مازه
۲- بارانِ خاكروب ۳- آوای آسیا
سَحِیق: ۱- نيك ساییده، سوده ۲- جای دور
(آندراج) ۳- دِرَاز (لاروس)
سَحِیقة: بارانِ خاكروب
سَجِیل: ۱- جامه‌ی يك تاه ۲- رشته‌ی ناتافته
۳- ریسمان يك لا ۴- بانگِ خر
سَخَاء: ۱- بَخِشش، دهش ۲- شاهترگان، از
گیاهان (سَخَاء، تك: سَخَاءَة)
سَخَاء: نرمی، سُستی (آندراج)
- سَخَاءَة: تره (آندراج)، شاهتره، از گیاهان
سِخاب: گردن آویز، گردن آویز بی گوهر که از
هسته یا گل فراهم آورند، گلوبند
سَخاخ: وَرزبوم (فرهنگ پهلوی)، زمینی که
برای کشت آماده شده باشد
سُخاخین: گرم (لاروس)
سَخاخین: (تك: سَخین)، کج بیل ها
سَخاسخ: ۱- وَرزبوم (از آندراج) ۲- گرم
(لاروس)
سَخافَة: در فارسی: سَخافَت ۱- نابخردی،
كَم خردی ۲- لاغری
سَخاگُستِر: بَخشنده، دهنده، دهشمند
سِخال: (تك: سَخَلَة)، بُزغالگان، نرینه
سُخال: ۱- ناتوان ۲- فرومایه
سُخالَة: سونش (= بُرَادَة، بُراده، آندراج)
سُخام: ۱- سیاهی دیگ ۲- دُغال (لاروس)،
آنگِشت ۳- می گوارا ۴- جامه‌ی ترمینه
(آندراج) ۵- موی سیاه
سُخامَة: کون (آندراج)
سُخامی: می گوارا
سُخامی: ۱- سیاه ۲- شب سیاه (لاروس)
سَخانَة: گرم گشتن
سَخَاوَة: خواپری، هم آوای خواهری (فرهنگ
پهلوی)، زرواس (آندراج)، رادی (پهلوی)،

دُرشت (بهره از آندراج)
 سَخد: ۱- گرم ۲- آماس
 سَخَر، سَخَر، سَخَر: تُنُبُل، به تُنُبُل جامه‌ی صبرم
 بُریدند- به زشتی پرده‌ی نامم دریدند
 (گرگانی)، فسوس کردن (آندراج)، دَسْت
 انداختن (فرهنگ مثل‌ها و اصطلاحات)،
 افسوسیدن (= مسخره کردن، از پهلوی)
 سُخْرَة: ۱- فرمانبردار ۲- بیگار، کسی که او را به
 بیگاری (= کار بی‌مزد) گرفته باشند ۳-
 خَریش، خنده خَریش، کسی که او را دست
 انداخته و ریشخند کنند، مَجْرگ (لغت فرس)
 سُخْرَة: ۱- بیگارگیر ۲- ریشخندگر، افسوسگر
 (فرهنگ پهلوی)
 سُخْره‌گیر: ۱- بیگارگیر ۲- زَبونکَش،
 زَبون‌آزار
 سُخْرِیَة: افسوسگری (پهلوی)، ریشخند،
 تُنْبِلِش، فُسوس (آندراج)
 سُخْرِی: فرمانبردار (آندراج)
 سُخَط، سَخَط، سُخَط: ۱- خَشَم ۲-
 ناخُرسندی ۳- بیزاری ۴- کینه‌توزی،
 خونخواهی
 سَخَف: ۱- تَنگ‌روزی ۲- نزاری ۳- بی‌خردی،
 سَبْکَمغزی
 سَخَف: ۱- سَبْک‌مغزی، سَبْکی ۲- دریدگی

جهان اوراست میدارد به شادی- که و مه راهمی
 بَخَشَد به رادی (گرگانی)، بَخِشش (معین)،
 جَوانمردی (عمید)
 سَخاوی: (تک: سَخواء)، زمینهای نرم و فراخ
 (آندراج)
 سَخاوی: (تک: سَخاویَة) زمین‌های نرم و فراخ،
 زمین‌های هموار
 سُخَب: (تک: سَخاب)، گلوبندها
 سَخَب: بانگ، فریاد (آندراج)
 سَخَبَر: ۱- ماردوست، از گیاهان ۲- ناتوزش (=)
 بی‌وفائی، از پهلوی
 سَخَت: پارسی تازی گشته، سَخَت (فرهنگ
 پهلوی)، دُشوار
 سَخَت: سرگین، در پارسی سرگین از سمداران
 است و پیخال از جانوران دیگر
 سَخَت: پارسی تازی گشته، سَخَتیان، سَخَت،
 پوستِ بَزِپَر دازیده
 سَخَت ساق: سَخَت ساغ (ساق و ساقه پارسی و
 پهلوی است)، پایدار، اُسْتوار
 سَخَتیان: پارسی تازی گشته، سَخَتیان
 (لاروس)، پوستِ بَزِپَر دازیده
 سَخَتِیت: از ریشه‌ی پارسی ۱- سَخَت ۲- نازک
 و باریک (لاروس) ۳- پَسْتِ ناآمیخته ۴-
 کم‌روغن ۵- گرد بر خاسته ۶- آردِ سپید ۷-

سَخْنِ فَهْم: سُخْنِ شِنَاس	مَشَك
سُخْنِ مَجْلِسِي: (آنندراج)، سُخْنِ آشكار	سَخْفَة، سُخْفَة: ۱- سبک مغزی ۲- تنگی،
سَخْوَاء: زمینِ فراخ و نرم، زمینِ پهن‌آور،	تَنگروزی
پَهَنَدَشْت	سَخْل: (تک: سَخْلَة)، بُزغالگان، بَرِگان
سُخْوَاء: (تک: سَخِيّ)، خواهران، هم‌آوای	سَخْل: ۱- پاکیزه کردن ۲- گرفتن به فریب ۳-
خواهران (فرهنگ پهلوی)، جوانمردان	دور کردن، کنار زدن
سَخْوَد: جوانیِ خوش (لاروس)	سَخْلَة: بره، بُزغاله‌ی نوزاد
سَخْوَط: پلید	سَخَم: ۱- سیاهی (آنندراج) ۲- کینه،
سَخُون: شوربای گرم کرده (آنندراج)، خوراک	بَدخواهی (لاروس)
گرم کرده (بهره از لاروس)	سُخْمَة: ۱- سیاهی ۲- کینه ۳- خشم (لاروس)
سُخْوَنَة: ۱- گرم بودن (آنندراج) ۲- گرمی	سُخْن: گرم (آنندراج)، داغ (لاروس)
(لاروس) ۳- تب زایمان (= تب نفاسی)	سُخْن: گرم شدن
سَخِيّ: خواهر، هم‌آوای خواهر (فرهنگ	سَخْن: ۱- گرمی ۲- تب (لاروس)
پهلوی)، راد، گفت کانبارخانه بگشادیم- ابر	سُخْنِ افواهی: بر سر زبانی
اگر زُفت گشت ما رادیم (سنائی، حدیقه)، کُجا	سُخْنان: گرم، داغ (لاروس)
نه زُفت خواهد بود نه راد- همان بهتر که باشی	سُخْنان: روز گرم (آنندراج)
راد و دلشاد (گرگانی، ویس و رامین)، خُنک آن	سُخْنانَة: شب گرم (آنندراج)
کسی کو بود پادشا- کُفی راد دارد، دلی پارسا	سُخْن طَراز: سُخْن تَراز، طَراز تازی گشته‌ی
(رودکی)، نی که حاتم نیست با جود توراد- نی،	تراز پارسی است
که رستم نیست در جنگ تو مرد (منوچهری)،	سُخْنِ عَلِیقِي: (آنندراج)، سُخْنِ خونبوی،
در پارسی راد (= سَخِيّ) رودر روی زُفت (=	سَخْنی که از آن بوی خون آید
بَخیل) آمده است	سُخْنِ غَلِيفِي، سُخْنِ غَلِافِي: (آنندراج) ۱-
سَخِيّ الطَّبَعِ: جوانمرد، راد، گشاده‌دست	سَخْن پوشیده ۲- سُخْن ساخته، چَفْتِه سُخْن
(فرهنگستان)، راد سِرِشت	(چَفْتِه = تَهْمَت)

- سَخِيف: ۱- نادان، کم خرد ۲- چابک، زرنگ
 ۳- سُست: اندیشه، رای ۴- نازک: ابر ۵-
 کم بافت، سُست باف: جامه
 سَخِيْمَة: ۱- کینه نهانی ۲- پلیدی (آندراج)
 سَخِيْن: ۱- ولرم، نه گرم و نه سرد ۲- آشکریز،
 آندوهگین، مرد
 سَخِيْن: کج بیل
 سَخِيْنَة: آرد توله، آردهاله، آشی که با آرد پزند و
 مردم درویش خورند (برهان)
 سَخِينَس: Sxoinos: یونانی تازی گشته،
 گورگیا، از گیاهان (معین)
 سَد: ۱- بند، برغ، برغاب (آندراج)، ورغ،
 آبگیر ۲- دربند (فرهنگ پهلوی) ۳- دیواره،
 میان دیوار ۴- رخنه بستن ۵- استوار کردن ۶-
 بازداشتن، بازداشت (آندراج) ۷- سخن
 دُرُشت (لاروس)
 سَداء: غوره‌ی سبز خرما (لاروس)
 سَداج: دروغگوی (آندراج)
 سَداد: ۱- راستی، راستگفتاری، راستکرداری
 ۲- پایمردی، پایداری ۳- هوشیاری
 سَداد: اُستوار، درست رفتار
 سَداد: بینی گرفتگی
 سَداد: ۱- سر بند، سر بند شیشه (آندراج)، ۲-
 راه بستن، بر دشمن ۳- خون بستگی
 سِدَادُ الثَّغْرِ: مرزبند، پاسدار مرز
 سِدَار: پرده‌ی چادر
 سَدَار: از ریشه‌ی لاتینی، کنار فروش
 سَدَاة: ۱- تار جامه ۲- تری شب (آندراج)
 سُداس: شش شش
 سُداسی: ۱- شش تایی ۲- دستار شش گزی
 ۳- شلوار شش گزی ۴- واژه‌ی شش واتنی
 سُداسیُّ الْأَزْهَار: شش گلی (لاروس)،
 شش گله
 سُداسیُّ الْأَسَدِيَّة: گل شش تَهك (تَهك =
 میله، بهره از فرهنگ پهلوی)
 سُداسِيَّة: ششم بزرگ (لاروس)، زبانزدی در
 خُنیا
 سُداسِيَّة الْأَرْجُل: خرفستر شش پای
 سُداسِيَّة الْبَتَلَات: گل شش گلبرگی (لاروس)
 سِدَافَة: پرده (آندراج)
 سَدان: پرده (آندراج)
 سِدَانَة: پرده داری، دربان‌ی، در خدایخانه یا
 بُتخانه (عمید)
 سَدَائِل: (تك: سدیل)، پرده‌های پالکی (پالکی
 = هودج)
 سُدَّة: ۱- در خانه، آستانه ۲- تخت ۳- پیشخانه،
 دیوار بست
 سُدَّة الْمَلِك: دربار (لاروس)

که در اخترشماری برای اندازه‌گیری بازه‌ی ستارگان از هم به کار می‌رود
 سَدع: ۱- بر خورد ۲- گلو بریدن ۳- گُستردن
 ۴- بدبخت کردن، بیچاره گرداندن ۵- زدن، چیزی را به چیزی

سَدعة: ۱ رنج ۲- بدبختی (لاروس)

سَدَف: ۱- تاریکی ۲- روشنایی، از واژگان دوپهلوی (آندراج)، لاروس تنها تاریکی و شب را آورده

سَدَف: ۱- فرآویختن ۲- پایین کشیدن، پرده، روبند

سَدَف: تیره گشتن، چشم از پیری یا آسیب دیگر

سَدَف: هاوند (= شَبَح)

سُدَف: (تک: سَدَفَة)، تاریکی‌ها

سُدَفَة: ۱- درپوش ۲- درگاه ۳- سیاهی شب

سَدَفَة: تاریکی

سُدُق: ترکی، ترکش (آندراج)

سَدِك: ۱- آزمند ۲- سَبِکَدَسْت ۳- نِزَه زَن

سَدَل: پرده

سُدَل: گردن بند (لاروس)، پرده

سِدَل: سینه‌ریز

سِدلی: پارسی تازی گشته، سِدله (آندراج)،

سِه گَنک (= اُتاق، فرهنگ پهلوی) در یک خانه

سَدج: گُمان بُردن

سَدح: ۱- گلو بریدن ۲- بر زمین گُستردن ۳- بر پهلو نهادن ۴- بر روی افکندن ۵- آرام گرفتن ۶- پُر کردن مَشك ۷- بهره‌مند شدن، زن از شوی ۸- فرزند بسیار آوردن (آندراج)

سُدَد: (تک: سُدَة)، پیشخانه‌ها، آستانه‌ها، تخت‌ها

سَدَر: فروهشتن، موی را (آندراج)

سَدَر: ۱- دریازدگی ۲- سراسیمگی

سَدِر: ۱- هاژ (= مُتَحَيِّر) ۲- سرگردان ۳- دریا سِدِر Cedrus Libani, Cedrus: از لاتینی به

فارسی و تازی راه یافته، آندراج و فرهنگ لاروس آن را با درخت کُنار، در پارسی برابر می‌دانند. معین این برابری را درست ندانسته و

تنها سِدِری را که در شستشوی به کار می‌برند، کوبیده‌ی برگ کُنار دانسته، برابر پارسی سِدِر:

أرز، رِیْتِه (در آندراج)

سِدَرَة: یک درخت آرز

سِدَرَة المَنْتَهی: فراز بهشت

سِدِرِه نشینان: فرازشینان بهشت، گواژ:

فرشتگان برکشیده

سَدَس: ۱- ششم شدن ۲- شش یک گرفتن

سُدَس: شش یک

سُدَسِیَة، سُدَس: بازه‌یاب، گونه‌ای گوشه‌یاب

- سَدَم: ۱- پشیمانی ۲- آندوه ۳- آزرزی (بهره از لاروس)
- سَدَم: گشن تیزوَرَن، وَرَن (= شَهْوَة، فرهنگ پهلوی)، گشن به دام نری گفته می شود که در تخم کشی از آن سود جویند
- سَدَم: ۱- بَسْتَن، دَر را ۲- بَنَد کَرَدَن
- سُدَم، سُدَم: چاه انباشته (آندراج)
- سُدَم: (تک: سَدیم) ۱- آبریزان (لاروس) ۲- ستارگان ابری ۳- مه های نازک
- سَدَمَان: پشیمان
- سَدَن: ۱- پرده داری، دَر بانی، در خدایخانه یا بتخانه ۲- فروهستن، جامه را
- سَدَن: پرده، پرده ی بارگیر، پرده ی کجاوه (بهره از آندراج)
- سَدَنَة: (تک: سَدِن)، پرده داران، زاوران، دَر بانان
- سُدُود: (تک: سُدّ)، ابرهای سیاه (آندراج)
- سُدوس، سُدوس: ۱- سَبزکُپا، پوششی سبز که دینکاران پوشند ۲- چادر سبز ۳- نیل، نیله، از گیاهان
- سُدول: (تک: سُدل، سِدل)، پرده ها
- سَدوم: ۱- گشن تیزوَرَن ۲- نام جایی در تورا
- سَدی: ۱- تار جامه ۲- نَمِ آغازِ شب ۳- نیکویی (لاروس) ۴- آنگبین ۵- غوره ی سبز
- خُرما
- سَدی: نَمناک، زمین
- سَدیح: سِتَان (طاقباز، معین)، بر پشت خفته
- سَدید: ۱- راست و دُرست ۲- اُسْتوار
- سَدیر: ۱- گیاه ۲- سرچشمه
- سَدیرُ النَخْل: خُرماستان، کُویکِستان
- سَدیر: مخفف سِه دیر (آندراج)، ساختمانی که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود
- سَدیس: ۱- شش يك ۲- دَسْتارِ شش گزی ۳- گوسبند شش ساله (لاروس)
- سَدیف: کوهان، پیه کوهان (آندراج)
- سَدیفَة: اشترِ فَر به، ماده (لاروس)
- سَدیل: ۱- پرده ی چادر، دَر چادر ۲- پرده ی کجاوه
- سَدیم: ۱- ستاره ی ابری، چون ستارگان کهکشان ۲- فرورفته، آب ۳- مه نازک، مه آنَدک
- ۴- بلند آوازه، مرد
- سَدین: ۱- پشم ۲- خون ۳- پرده (لاروس)
- سَداب: (لاروس و آندراج)، سُداب (معین)، پارسی تازی گشته، سُداب، از گیاهان، تا چون تو دگر نبایدش داشت - از رشك به خود سُداب برداشت (تحفة العراقرین خاقانی)، پیغن (برهان)
- سَدایبَات: از ریشه ی پارسی، سُدایبان

- سَدَاَجَة: سادگی، گولی
 سُدْبَة: خُمَره
 سَدَق: پارسی تازی گشته، سَدِه، جشن سَدِه
 سُر: ۱- بِنْدِ نَاف ۲- شادیدن ۳- شادمانی
 سِر: ۱- راز ۲- پوشیده
 سَرَة: ۱- تخم ماهی ۲- تَخْمِ مَلَخ
 سَرَة: ۱- تخم نهادن مَلَخ ۲- بسیار فرزندی مادر
 ۳- تخم ریزی ماهی
 سَرَاء: ۱- جَوَانِمَرْدِ گَشْتَن ۲- رادیدن، راد گَشْتَن
 ۳- مِهْتَرِ گَشْتَن، مِهْدَن (بهره از آندراج)
 سَرَاء: درختِ کَمَان، از گیاهان (بهره از
 لاروس)
 سَرَاء: شادمانی (بهره از معین)، رودرروی
 آندوه (= ضَرَاء)
 سَرَاب: معین این واژه را تازی دانسته، هدایت
 دَرِ انجمن آراء، آن را پارسی دانسته، عمید نیز آن
 را پارسی دانسته، اسدی در لغت فرس آن را
 پارسی دانسته، در برهان قاطع نیز پارسی است.
 ریشه‌ی این واژه در پهلوی آپسار است که
 فره‌وشی در فرهنگ پهلوی آن را به سَرِ آب
 برگردانده ولی از آن روی که سار در پارسی
 پسوندی است که همانندی را نیز می‌رساند،
 چون دیوسار و بادسار، می‌توان پذیرفت که
 برابر است با سَرَاب و سراب خود در تازی
- برگرفته از آبسار پارسی است. فراهم آورنده‌ی
 «بهار عجم» و فراهم آورنده‌ی فرهنگ لاروس
 سراب را تازی دانسته‌اند: ۱- آبسار، کتیر (=)
 سراب، برهان) ۲- شوره‌زار ۳- گوراب
 (لاروس) ۴- دروغ ۵- تَرَفَنَد، فَرِیب
 سَرَابِیل: (تک: سِر بال)، پیراهن‌ها
 سِرَاج: پارسی تازی گشته ۱- چراغ ۲- خور
 سَرَاج: ۱- زینساز ۲- زین فروش ۳-
 دروغگوی
 سِرَاجُ الْقَطْرُب: شب‌چراغ، از
 گیاهان، شب‌افروز، مهرگیا
 سِرَاجُ الظلام: کُنْدِش (آندراج)، غوزه‌ی پنبه
 سِرَاجُ اللیل: کرمِ شَبْتَاب (لاروس)
 سِرَاجُ الْمَسَاکین: چراغِ درویشان، گُواژ:
 مَهْتَاب
 سِرَاجَة: از ریشه‌ی پارسی، چِرَاغْک، چراغِ
 کوچک
 سَرَاَجَة: زینگری
 سَرَاَجْخَانَه: زینگرخانه
 سَرَاَح: ۱- رَهَا کَرْدَن، رَهَايش ۲- گَوَارَه‌دان
 (برهان)
 سَرَاد: ۱- غوره‌ی خَشْکِ خُرْمَا ۲- کَوِيْکِ پَرْمَرْدَه
 سَرَادِخ: خُرْمَايِ تَر (آندراج)
 سَرَادَة: زینسازی (لاروس)

سُرادِق: پارسی تازی گشته (لاروس)، فرهنگنامه نویسان گمان کرده‌اند که این واژه تازی گشته‌ی سَراپَرده است و شاید: سَراد: ۱- چادرِ پنبه‌ای، شامیانه ۲- گردِ برخاسته ۳- دودِ برخاسته	سِرَاع: (تك: سَرع)، شاخه‌های رَز سُرَاعَة، مؤنث سُرَاع: شتابان، زَن سَراف: بَرگجوی، جَویدنِ بَرگ، خوردنِ بَرگ از سوی نوزاد کرم ابریشم و خرفستران سُرَّاق: (تك: سَارِق)، دُزدان سُرَاقَة: دُزدیده، دُزدبُرده سَراویل: (تك: سِراول)، از ریشه‌ی پارسی، شَلوارها، زیرجامه‌ها سَرایا، سَرایَة: پارسی تازی گشته ۱- سَرای ۲- کاخ ۳- دیوان، در برخی از کشورهای تازی سَرای جَزا: ۱- بهشت ۲- رَستاخیز ۳- جهانِ دیگر سَرایچَه فَلَک: تختگاه خُدا سَرائِح: (تك: سَریحَة) ۱- دَرَفش‌ها ۲- سمیره‌های خون (سَمیره = خَطّ) ۳- پاره‌های جامه سَرائِر: (تك: سَریرَة)، رازها، نَهانی‌ها سَرای سُرور: سَرای شادی، بهشت سَرای عَاریت: ایرمانسَرای (برهان)، سَرای سپنج، سپنجی سَرای سَرب: ۱- شُتر ۲- سُتور ۳- سینه (لاروس) سَرب: ۱- کُنام، سوراخ دَد ۲- آبِچک، اَزَمَشک ۳- زیرکده، خانه‌ی زیرزمینی
سَراپَرده‌ها سَراز: ۱ غوره‌ی خُرما ۲- گُزیده، ازیک نَزاد، گُزین تَبار ۳- بریده‌ی ناف ۴- واپسین شبِ ماه سَراز الوادی: گُزیندَره، شاید برابر باشد با «وادی ایمن» جایی که آوای خداوند به موسی رسید سَرا رَة: ۱- نابی ۲- گُزیدگی ۳- بهترینی، بهی ۴- پاکیزگی سَرا ری: (تك: سَریَة)، کَنیزکان سَراز خَطّ برداشتن: سرکشی کردن (آنندراج) سَراز عَنان برون بُردن: سرپیچیدن از فرمان سَراط: پارسی تازی گشته، سَرتک (پهلوی)، راه، راه روشن سَراط: شمشیر بُران سَراط الحَق: راهِ خُدا، راهِ راست سَراطی: ۱- پُرخور ۲- بُران، شمشیر ۳- تَندرو: اَسپ (لاروس) سُرَاع: شتابان، مَرَد	

- سرب: ۱- گله، رَمه ۲- گروه زنان ۳- دسته ۴- هواگروه، گروه هواپیما ۵- روان (= نفس)
- سربال: پیراهن، جامه، پوشش
- سرب‌رخط نهادن: فرمان بردن
- سُربَه: ۱- گروه ۲- گله، رَمه ۳- رده‌ی رزه‌رده‌ی درختان مو
- سِرپان Serpent: فرانسوی ۱- یغنج، ماری باشد که زهرش نبود (لغت فرس) ۲- مارپیچ (سعید نفیسی) ۳- آهریمن ۴- گرنای مارپیچی
- سَرَج: ۱- زیبا گشتن ۲- دروغ بافتن
- سَرَج: زین، پالان
- سرجل: شاله به، شغاله به، به جنگلی (گوش گیلکی)
- سِرَجِن، سِرَجین: پارسی تازی گشته، سرگین (لاروس) (آندراج)
- سُرَجُوج: گول، نادان
- سُرَجُوجَه: سِرِشت (آندراج)
- سَرَج: ۱- ستور چَرَنده ۲- درخت بلند ۳- چرا دادن ۴- چَریدن ۵- شاشیدن ۶- فرستادن ۷- رها کردن
- سُرُح: ۱- دَهش بی‌دَرنگ ۲- رفتار نرم (آندراج)
- سَرَحال: سَرَدماغ، سَرخوش
- سِرَحال: گُرگ
- سِرَحان: گُرگ، نر
- سِرَحانَه: مؤنث سرحان، گُرگ، ماده
- سَرَحَد: مَرز
- سَرَحَدات: از ساخته‌های فارسی گویان، مَرزها
- سَرَحَددار: مَرزدار
- سَرِ حَرَف واگَرَدَن: دیگری را به گفت انگیختن
- سَرَحِساب: آگاه (آندراج)
- سَرَحَلقه: سالار، سَرَدمدار
- سُرَحوب: ۱- اَسپ فَر به ۲- درازبالا، مرد ۳- شغال ۴- دیو دریایی (بهره از آندراج)
- سُرَحایبَه: سُرخایبان، نام دیگر چوب برداران (= خشبیه) است که درخیزش مختار ثقفی به خونخواهی حسین بن علی (ع) چوب برگرفتند و به جنگ شتافتند (فضل بن شادان نیشابوری)
- سُرَحِه حصار: آپامه، نام روستایی نزدیک تهران (گوینو، تحقیقات تاریخی ایران - جلد اول)
- سَرَحیل: سَردار، سَرَدسته
- سَرَحیوس: یونانی تازی گشته، شاه‌تره، شیتَرَج، از گیاهان دارویی
- سَرَد: ۱- دَرزدوزی، دَرزگیری ۲- سوراخ کردن ۳- زَره بافتن

سَرَطَانُ النَّهْرِ: خرچنگ رودی	سَرَد: روزه‌ی پی‌درپی
سَرَطَعَة: از ترس دَویدن (لاروس)	سَرَد بِيَان: رَنجاننده، تیززبان، گوشه‌زن
سَرَطَل: درازبَد آندام (لاروس)	سَرَد حَرْف: ۱- سَرَد سُخْن، ۲- تیززبان
سَرَطَم: گلوگاه، درجانوران نشخوارگر (لاروس)	سَرَد قَة: سَر اَپَرده کَرَدَن (آندراج)
سَرَطَم: ۱- پَر خور ۲- سُخْنور	سَرَد مِاَغ: (پارسی تازی، معین)، سَرَد مِاَغ، سَر خوش
سَرَطوم: زبانِ دراز (لاروس)	سَرَد نَفَس: سَر دَم، کسی که سخنش دَر رَو نَد اَر د
سَرَطَوِيلَه: فَر اَسپ، اَسپِ بَر گزیده (آندراج)	سَر د و خ: خرمای تر نهاده (آندراج)
سَر ع، سَر ع: نویه (= شاخه‌ی نورُسته، برهان)	سَر دین Sardine: لاتینی تازی گشته، بنگرید
سَر ع: شِتَابان (لاروس)	به ساردین
سَر عان: شِتَابان (لاروس)	سَر ساد: پَنج انگشت، از گیاهان (لاروس)
سَر عان: شِتَاب! (لاروس)	سَر سام: پارسی تازی گشته، سَر سام (لاروس)
سَر عان: زِه، زِه کَمان	= «مننژیت Meningite»
سَر عانُ الخيل: پِشْتازان، اَسپان، پِش اُفتادِگان	سَر سَرَة: تیز کردن، کارد و دیگرها (لاروس)
سَر عانُ النَّاس: پِشگامان (لاروس)	سَر سور: ۱- زيرك، دانا ۲- شِکافِ دوك
سَر عَسْكَر: سِپَهسالار (آندراج)	سَرَط: اَوباريدَن (= بَلعيدَن)
سَر عَشْر: سَر دَه، نشانه‌ای که در قرآن مجید پس از هر ده چمراس (= آیه) گذارند یا چمراسی که به نوآموز سپارند تا از روی آن بنویسد (بهره از آندراج)	سَرَط: ۱- اَوبارَنده ۲- شِتَابان (لاروس) ۳-
سَر عَصا: خُلِمَه (برهان)	دَلير (آندراج)
سَر عَلَم: مَهچَه (برهان)	سَرَطان: ۱- چَنگار، هِزارچشمه (برهان)، از بیماری‌ها ۲- پَنجپايك (برهان)، کُلنَجَک (برهان)، خَرچَنگ، کَرچَنگ (فرهنگ پهلوی)، از جانوران ۳- اَسپ تَندرو (لاروس)، نَوَند ۴- اَوبارَنده
سَر عوب: راسو، موش خُرما (لاروس)	سَرَطانُ البَحْر: خرچنگ دریایی
سَر عوبِيَّات: راسو بیان	

سَرَقَة: بازیش، پیکو، (= قاصدک در انگلیسی
 از گیاهان Hawk's beard)، از گیاهان
 سَرَف: تباهاندن، تباہ کردن
 سُرَف: ۱- کوتاهی ورزیدن ۲- به زفان افکندن
 (زفان = اشتباه، فرهنگ پهلوی)
 سَرَف: ۱- بیشروی (= زیاده روی) ۲- تباہی،
 دَر خوراك ۳- آزمندی، در نوشیدن ۴-
 خوگردگی
 سَرَف: ۱- فراموشکار ۲- تباہ (لاروس)
 سِرَف Serf: فرانسوی، زرخرد (سعید
 نفیسی)
 سَرَفِل: پنجه غازی، از گیاهان
 سُرَفوت: آذرشین (= سَمندر، برهان)
 سَرَفوج: سرگروه، گروهبان
 سَرَق: ۱- پوشیده شدن ۲- فروهشتگی،
 سُستی، در اندام
 سَرَق: پارسی تازی گشته، سَرده، پَرندسپید
 سَرَقات: (تك: سرقة)، دزدی‌ها، سُخن دزدی‌ها
 سَرَقافله: سرکاروان
 سُرُقع: باده‌ی ترش
 سَرَقَة، واحد سَرَق: پارسی تازی گشته، سَرده،
 پَرندسپید (بهره از لاروس)
 سَرَقَة، سَرَقَة، سِرَقَة در فارسی: ۱- دزدی ۲-
 سُخن دزدی ۳- دزدیده

سُرَعوف: ۱- تَرِکَه، نازک اندام ۲- آخوندک، از
 خرفستران (لاروس) ۳- بید، پت، کرمک
 جامه‌خوار
 سُرَعوفَة: آخوندک، از خرفستران
 سُرَعوفیات: آخوندکیان
 سَرَعی: پیچگیاه، گیاهی که شاخه‌ی آن پیچنده
 و بالارونده است
 سُرَعَة، سُرَعَت: در فارسی، تگ، هنگار
 (برهان)، رَوندی (فرهنگ پهلوی)
 سُرَعَة الابدائیه: هنگار نخستین
 سُرَعَة الزاویه: هنگار گوشه‌ای
 سُرَعَة الانعتاق: هنگار پرتابی
 سُرَعَة القصوی: برترین هنگار
 سُرَعَة المتوسطة: هنگار میانگین
 سُرَعَة النسبیه: هنگار هنداجی (هنداج =
 نسبت، فرهنگ پهلوی)
 سَرَعی: پیچگیاه، گیاهانی که شاخه‌های
 پیچنده و بالارونده دارند
 سَرَع: شاخه‌ی رَز
 سَرَعند: پارسی تازی گشته، سَرَعند (لاروس)
 (= بخور بر بر)، از گیاهان
 سَرَعو: ترکی، باژ، باژی که در شاهی
 آق قویونلو بیان می‌ستانده‌اند (بهره از معین)
 سَرَعوش Sargo: یونانی تازی گشته، پَخماهی

سُرناي: پارسی تازی گشته، سُرنا (لاروس)	سَرَقْفَلی: سَر کوپله
سُرَنگ Seringue: فرانسوی، اَبْدُزْدَك (فرهنگستان)، کاپیش (گوش گیلکی)	سِرَقین، سَرَقین: پارسی تازی گشته، سَرگین
سُرَنوف: بایشه، ازیرندگان	سَرَك: سُستی، پس از توانایی (آندراج)
سَرَو: پارسی تازی گشته ۱- سَرَو، درختِ سَرَو (لاروس) ۲- میانکوه ۳- جَوانمردی و بَخشندگی ۴- کَرَم مَلخ ۵- مِهتر گشتن، والایی	سَرکرده‌ی جاسوسان: سَر دور (برهان)
سَرَوِ جبال: آرَبس (گوش گیلکی)	سَرگَکَ: پارسی تازی گشته، سَر کِه، کَبکِ ماده (لاروس)
سِرِواژ Servage: فرانسوی، زَرخَریدی، بَر دگی (سعید نفیسی)	سَرکومَته: یونانی تازی گشته، آماس جَهَاب (جَهَاب = لَمف)
سَرِواط: پُر خور	سُرُم: سَر روده، سَر روده‌ی دراز (لاروس)
سِرِوال: پارسی تازی گشته، شلوار	سِرُم Serum: فرانسوی، آبگین
سِرِوتِراپی Sérothérapie: فرانسوی، کاپیش‌درمانی	سَرمای شَدید: زَمهریر، سَجام (برهان)
سَرِوُثاق: (معین)، پارسی ترکی، سَر بَنده، سَر دَستِی بَر دگانِ هَمکوی	سِرمان: گلِزسیاه، از خرفستران
سُرُوج: (تک: سَرَج)، زین‌ها (آندراج)، پالان‌ها	سَرَمَج: پارسی تازی گشته، سَر مَج، سَر مَک، از گیاهان دارویی
سُرور: ۱- شادی، شادمانی ۲- شاد گشتن ۳- شاداندن، شاد کردن	سَرمد: نوتاش (برهان)، جاوید، هَمیشگی
سُرورَق: سَر برگ	سَرمدَسْت: ترکی پارسی (معین)، خاردَسْت، کسی که دستِ زبر و پینه‌بسته دارد
سُرُوف: سَخْت و بزرگ (آندراج)	سَرمدی: نوتاشیک، هَمیشگی
سُرُوق: دُزد، دُزدِ سَر گَرَدَنه	سَرمشق: نمونه
	سَرمَق: پارسی تازی گشته، سَر مَک. از گیاهان دارویی (آندراج)، سَلَمه
	سَرمَقیَّات: سَر مَکیان
	سُر مَوجَته: پارسی تازی گشته، سَر مَوزِه، پاتاوه (لاروس)

- سُرُوگَة: ۱- بَدَمِنِشی ۲- سُستَرَفَتاری ۳- ماندگی (آندراج)
- سِرِویابل Serviable : فرانسوی، خوش بر خورد، خوش روی
- سِرِویس Service : فرانسوی ۱- پَرَسْتَك (فرهنگ پهلوی) = (خدمت) ۲- زاوری ۳- یاری، دَسْتیاری (نفیس) ۴- اِواره (= اداره، فرهنگ پهلوی) ۵- کار ۶- کارمندی
- سِرِویس ایاب و ذهاب: سازمان آمد و شد
- سِرِویس دادَن: پَرَسْتاری، زاوَرِیدَن
- سِرِویس غذاخوری: دَسْتگاهِ خورِش، دَسْتگاهِ خورد
- سِرِویلیسم Servilisme فرانسوی، فرمانبرداری، برده گرایی، چاکرگری
- سِرِویت Serviette : فرانسوی، دَسْتارچه، دَسْتارخوان (سعید نفیسی)
- سَرهَب: ۱- کانا ۲- پُرَنوش ۳- پُر خور
- سَرهَبَة: تَنومند، زَن، دراز و تَنومند
- سَرهَد: پیه کوهان (لاروس)
- سَرهَدَة: ۱- بُرِیدَن کوهان (آندراج) ۲- نیکو پَروری، کودك را
- سَرهَفَة: نیکو پَروری، کودك را
- سِرِی Série : فرانسوی، رِشته، زنجیره
- سُرِی: شِبَروی (آندراج)
- سُرِی: جوی خُرد، جویك، که به سوی خرما بُنان رَوَد
- سُرِیان: (تک: سُرِی)، جویکان
- سِرِیاح: ۱- مَلَخ ۲- دِرَاز ۳- نام سگی است (آندراج)
- سَرِیح: ۱- آسان ۲- رَوان، شاش ۳- بی زین، اَسپ
- سَرِید: دَرَفش کَفَشدوزی (لاروس)
- سَرِیز: ۱- اورنگ، پَروانگاه (فرهنگ پهلوی)
- ۲- گاهوک (= تابوت، فرهنگ پهلوی) ۳- پیه گیاه تک (= بَرَدِی، فرهنگ جهانگیری)
- سَرِیَة: ۱- راز ۲- پاکدل
- سَرِیس: ۱- نامرد ۲- زیرک، هوشیار ۳- نِگهدارنده، نِگهبانِ داراک خویش ۳- گشنِ بیکاره، گشنی که باردار نگرداند (بهره از آندراج)
- سِرِیش، اَسراش: پارسی تازی گشته، سِرِیش (لاروس)، بیخ گیاهی است
- سُرِیط: فرنی، خوراکی است با شیر و شکر و آرد برنج
- سُرِیطاء: فرنی، آشی است از شیر و آرد
- سَرِیع: اَرَتاک (فرهنگ پهلوی)، تَگ، تَکیک (فرهنگ پهلوی)، تَجا (برهان)، رَغ (فرهنگ واژه‌های همانند)، فرهنگنامه‌ها برابر با

«سرعة» شتاب و برابر با «سريع» شتابان را آورده‌اند که گمان می‌کنم درست نباشد، شتاب در پارسی برابر است با «عَجَلَة» و «تَعْجیل» در تازی

سَرِيعُ التَّأثير: سُبُکدارو (آندراج)

سَرِيعُ الحَرَكَة: تیزگشت، چنین است خود گنبد تیزگشت - گهی کوه گیرند از او گاه دشت (نظامی، شرفنامه)

سَرِيعُ السَّير: بادپا (برهان)، توسن، تندرو

سَرِيعُ العَمَل: تُندکار، چالاک (فرهنگستان)

سَرِيعُ الإِنتقال: تندهوش، تُندیاب، زودیاب، تیزهوش (فرهنگستان)

سَرِيف: رَزَرِده، رَسْتِه‌ی درختانِ مو

سَرِيقون: یونانی، شنگرفِ سوخته (آندراج)

سِرِی گردن: (فرانسه پارسی)، پُشتِ هَم نِهَادن

سَرِیَة: سپاهِ كوچك، از پنج تا سِسد (بهره از لاروس)

سَرِیَة: كَنیزك، كَنیزكِ بَغْلخواب

سِزارین Césarien: فرانسوی، رُستم‌زایی

سَزاول: تُرکی، فَرآورنده، فَرَاهم‌کننده (بهره از آندراج)

سُس Sauce: فرانسوی، چاشنی (سعید نفیسی)

سِسالِی Séséli: لاتینی، چَتراك، از گیاهان

دارویی

سِسالِیوس: لاتینی تازی گشته، چَتراك

سُست اِذ عان: سُست‌رای (آندراج)

سُست ایمان: تَبَسْت (برهان)

سُست عَزم: سُست کوش

سُست عِناصِر، سُست عُنصُر: سُست پای،

مِس مِس کار (گویش تهرانی)، شُل خایه

(گویش گیلکی)

سُست وَفا: سُست پیمان

سِطاء: تاختن، فروگرفتن

سُطاح: گیاه خَزنده (لاروس)

سَطارة: چارخانکِش: رَدِه کِش

سَطاریون: یونانی، بَرابَران، از گیاهان دارویی

(آندراج)

سِطاع: ۱- فَرستون، درچادر ۲- گردن ۳- داغ

پهلوی، در اَشتر (بهره از لاروس)

سَطاقِس: یونانی تازی گشته، شاهتره، گندنای

کوهی

سِطام: ۱- اَنبُر ۲- سَرشیشه ۳- تیزی، دَر تیغ

سِطَبِر: پارسی تازی گشته، سِتبِر، دَفَرَك (برهان)

سَطبوس: یونانی، گُلنار، گُل اَنار (آندراج)

سَطح: ۱- رویه، ۲- بام ۳- پهن کردن، هموار

کردن ۴- بَر زمین خواباندن ۵- بام ساختن

سَطحِ بَسِیط: رویه‌ی راست

- سَطَل: ۱- مَسْت ۲- بیهوش ۳- سَرْمَسْت ۴-
 دِرَاز، مَرْد (لاروس)
- سَطَل: پارسی تازی گشته (لاروس)، سَتَل،
 دَوْلَك (فرهنگ پهلوی)، وِدِرِه (گوش گیلکی)
- سَطَم: ۱- دَرَبَسْتَن ۲- تیزی، دَرْتِیغ
- سَطَو: ۱- تَاخْت ۲- چیرگی ۳- فَرَوِگَرَفْتَن
- سَطَوَة: ۱- دُشْنَام دادن ۲- لَت زَدَن (= کُتَنک
 زدن) ۳- نیرومندی ۴- شکوه
- سَطَوِبِی Stoebé: لاتینی تازی گشته،
 نَارَنگِیْنِه، اَز دَرخْتَان
- سَطَوِح: (تک: سَطِح)، رَوِیْه‌ها، بام‌ها
- سَطُور: (تک: سَطِر)، رِدِه‌ها، رَسْتِه‌ها
- سَطَوِع: بُلند شُدَن (آندراج)
- سَطُول: (تک: سَطَل)، دَوْلَك‌ها، دَوْلَكَان،
 سَتَل‌ها
- سَطِیح: ۱- کُشْتِه‌ی دَرَاز اُفْتَادِه ۲- دِیرخِیز ۳-
 کِیْسِه‌ی چَرْمِین
- سَطِیح: ۱- دَرَاز بَا لَا ۲- بَا مَدَاد
- سَطِیعُون: سُرِیَانِی، آه‌وَدوسْتَك (گوش
 شیرازی)، اَز گیاهان
- سِعاء: جِهَمَرِزِی (= زِناء، فرهنگ پهلوی)
- سَعَابِیب: بِه صِیغَه جَمع ۱- رَشْتِه‌ی اَنگِیْن ۲-
 رَشْتِه‌ی گِلِیز اَنجَل (= لُعَاب خَطْمِی، برهان) ۳-
 رَوَان شُدَن گِلِیز (= لُعَاب)
- سَطَح مُحَدَّب: رَوِیْه‌ی کُوژ
- سَطَح مُسْتَوِی: رَوِیْه‌ی هَمَوَار
- سَطَح مُقَعَر: رَوِیْه‌ی گُود
- سَطْحَة: رَوِیْه، پَهْنِه (مَعین)
- سَطِر: ۱- رِدِه ۲- رَسْتِه
- سَطِرَاک: یونانی، زَرَنبَاد، اَز دَاروْها (آندراج)
- سَطِرَاطِیوْتِس Stratiotes: یونانی تازی
 گَشْتِه، وَزغُکُش، اَز گیاهان
- سَطِر حَسَاب: رِدِه شُمَار، رِدِه پَر دَاخْت
- سَطِرَخ: پارسی تازی گشته، سِترَخ، تالاب
 (برهان)
- سَطِرْکَا Styrax: لاتینی تازی گشته ۱-
 لَبَان خَاوِی، اَز گیاهان ۲- اَنگَم زِه (= صَمغ
 زیتون)
- سَطِرْلَاب: کَاهِیْدِه‌ی اُسَطِرْلَاب، سُلَاب
- سَطِرُونِیون Saturnion: یونانی تازی گشته،
 آذَربُوی (برهان)، چَوْبِک اَشْنَان (گوش
 شیرازی)
- سَطِع: ۱- دَسْت بَرَهْم زَدِگِی (آندراج) ۲-
 دَمِیدِن پِگَاه ۳- آوای زَدَن ۴- اَشْکَار شُدَن: گُرد
 یا شِید (= نُوْر) یا بُوِی (بهره از آندراج و
 لاروس)
- سَطَل: بیهوش گشتن، اَز دَاروِیا اَزْمِی (بهره از
 لاروس)

- سَعَادَات: (تك: سَعَادَت)، اَرْمَگانها، روزبِهیها
 سَعَادَة: اَرْمَگان (معین)، نیکِ اَخْتَرِی (برهان)،
 روزبِهی (آنندراج)، شِتای (فرهنگ پهلوی)،
 اوروازش (فرهنگ پهلوی)
 سَعَادَات آمیز: شِتایان
 سَعَادَاتِ اَبَدی: بُزْش (فرهنگ پهلوی)
 سَعَادَاتِ اَفزای: شِتای اَفزای
 سَعَادَاتِ مَند: شِتایُومَند، نیکِ اَخْتَر، خواپَر
 (فرهنگ پهلوی)
 سَعَادَی: جَگن، از گیاهان
 سَعَار: ۱- گرمی، از آتش ۲- گُرسِنِگی، سَخْتِی
 گُرسِنِگی ۳- بَدی، تَباهی (آنندراج) ۴-
 سوزشِ تِشِنِگی ۵- گرمای شَب ۶- دیوانِگی
 (لاروس)
 سَعَاط: تندی، تیزی، در بُوی (لاروس)
 سَعَاف: پوسته پوسته شدن ناخن (لاروس)
 سَعَال: سُرْفه (لغت فرس)، خُفِه (برهان)،
 سَکَنج (معین)، تُرُوه (آنندراج)
 سَعَالِ الدِیکِی: سیاه سُرْفه، خُرُوسَک
 سَعَالی: (تك: سِعَالَة)، بَغامِگان (= غولان،
 برهان)
 سَعَالی: پاخر (معین)، از گیاهان
 سَعَالِ یابِس: سُرْفه‌ی خُشک
 سَعَانین: سُرِیانی تازی گشته، جشنی است
 مَرْتَرَسایان را، هفته‌ای پیش از «فصح»
 (آنندراج)
 سَعَاة: سَخن چین (آنندراج)
 سِعَايَة، سَعَايَت: در فارسی، ۱- بَدگویی ۲-
 سَخن چینی ۳- چَفْتِه بَسْتَن (= تَهْمَت زدن) ۴-
 باج گیری (آنندراج)
 سَعَب: رشته‌ی گِلِیز
 سَعَبَر، سَعَبَرَة: چاه پُر آب
 سَعْتَر: پودینه‌ی کوهی (آنندراج)، آوِشَن
 (لاروس)، از گیاهان، اوشه، مَرزِه (برهان)
 سَعْتَر الشائِع: آوِشَن خوراکی (لاروس)
 سَعْتَری: ۱- بزرگوار و دلیر ۲- زَرَنگ، تَرَفَنْدکار
 (بهره از لاروس) ۳- شوخ و بی باک (آنندراج)
 سَعْتَری و سَعْتَرِ باز: آنندراج این واژگان را
 پارسی یا از زبانی دیگر می‌داند، هَمِگن بازن زنی
 که بازن دیگر بیامیزد
 سَعْد: مُشکک، از گیاهان (برهان)، آنسِتِه
 (آنندراج)
 سَعْدِ خوراکی: بادام زَمینی (معین)
 سَعْد: ۱- فَرخُنْدِگی (لاروس) ۲- دوشیزگی
 (لاروس) ۳- هَمایون، هَرِیک ازده ستاره‌ای که
 آنها را بَرَسَرِهَم اخترانِ هَمایون (=
 سَعُودُ النجوم) خوانند، این ستارگان در
 چهرسپهری آبدان یا دَوْلَک (= دلو) که

سِعْرُ الْفَائِدَةِ: نرخِ سود، نرخِ بهره (لاروس)
 سَعْرَان: سَخْتِ دَوِيدَن (آندراج)
 سَعْرُور، سِعْرَارَة: تَبَاشِير، تازی آن طباشیر
 است، سپیده‌دمان را بدان مانند کنند
 سَعْرَة: ۱- سُرْفَه ۲- آغازِ کار
 سَعْرَة: ۱- زِفْتِگُون، از رَنگِها ۲- دَمَا، یکانِ
 گرمی
 سُعْسُع: گُرگ (لاروس)
 سَعْسَعَة: ۱- خواندن یا راندنِ بَز ۲- لِرَزِيدَن، از
 پیری ۳- سِپَری گشتنِ زندگی ۴- رِوَعنِ آلائی،
 موی را ۵- پایانِ یافتنِ شَب (بهره از آندراج)
 سَعَط: چکاندن، دَر بِنِی
 سَعْف: ۱- فِرِوَمایه، مرد ۲- بَرِآوَرِدَن نیاز
 سَعْف: ۱- شاخه‌ی خَشَكِ خُرْمَابُن ۲- وَرْدَك
 (= جِهیزِ عَرِوس)، رِخْتِ پِیوك (= عَرِوس،
 لُغْتِ فِرِس) ۳- مَانِه (= اَسْبَابِ خانِه)
 سَعْفَص: آمیزه‌ی س، عین، ف، صاد در تازی
 سَعْفَة: شیرِونِه، شیرینَك (برهان)، از
 بیماری‌های پوستی دَر سَر
 سَعْل: خرماخَشَكه، بی هَسْتِه
 سِعْلَاء، سِعْلَاءَة: بَغَامِه (= غول، برهان)،
 بَغَامِه‌ی مادینه
 سُعَلَة: ۱- سُرْفِيدَن (آندراج) ۲- سُرْخِ زِدِگِی،
 در موی سَر

یازدهمین آبام (= بُرَج) است، جای دارند.
 سَعْدِا کَبْر: همایون بزرگ، زاوش، اورمزد (=
 مشتری) (اندیشه‌های فلسفی ایرانی)
 سَعْدُ السُّعُود: همایون همایونان، زاوش،
 چهاردهمین خانه‌ی ماه (لاروس)، بیست و
 چهارمین خانه‌ی ماه (غیاث)
 سَعْدَان: ۱- شادمان ۲- خَارْکُویَك (= نخل
 خرما) ۳- پِستَانِه، خاری است خوراکِ اَشْتُر
 ۴- کِپِی، کِپِیك (= بوزینه)
 سَعْدَان: به صیغهُ تَنْسِیَة ۱- نَاهِیدِ و زَاوَش
 (= زهره و مشتری) ۲- گُلِ کُرْکِی، از
 گیاهان
 سَعْدَة: رَمْدِه، شیرِوَش، از گیاهان (گویش
 گیلکی)، در انگلیسی: Wart-grass
 سَعْدِیَات: مُشْکَکِیَان
 سَعْدِین: نَاهِیدِ و زَاوَش
 سِعْر: نرخ، اَرز
 سَعْر: ۱- اَفِرِوختن ۲- گَرْمِ کَرْدَن، جَنگِ رَا ۳-
 بَرِانگِیختن (آندراج)
 سُعْر: ۱- سَخْتِیِ گُرْسَنگِی ۲- گَرْمَا ۳-
 دیوانگی (لاروس) ۴- گُولِی، کُنْدِهوشِی ۵-
 رَنج (آندراج)
 سَعْر: دیوانه (لاروس)
 سِعْرُ الحِسم: نِرْخِ کَاسْتِ بَها

- سَعَم: تُنْدَرَفَتَن (لاروس)، گونه‌ای رفتارِ اَشْتُر (آندراج)
- سَعَن: ۱- مَشِكِ بزرگ ۲- پیه، چربی ۳- مِی ناب (بهره از لاروس)
- سَعِن: ۱- دُولِ چَرْمینه ۲- سایبانِ بام، سایه‌پوشِ بام
- سُعْنَة: ۱- آبدستان ۲- آوندِ شیردوشی ۳- آبدانکِ چَرْمی ۳- چوب‌دهانه
- سُعْنَة: ۱- همایون ۲- مَرخْشِه (= نَحس)، از واژگانِ دوپهلوی ۳- اَنْدَك، خُرد
- سَعُو، سِعَوَاء: پاسِ درازی از شَب، پاسی از شَب سَعُود: (تک: سَعَد)، همایونان: ناهید، زاوش، تیر یا دبیرسپهر (در آندراج به جای تیر، ماه آمده است)
- سَعُود: بُزْدنِبَالِگان، سه ستاره‌اند خُرد دَنبَال بُزْغاله (= جَدی) (بهره از آندراج)
- سَعُودُ النُّجُوم: اخترانِ همایون
- سَعُودَة، مَقَابِلِ نَحُوسَة: همایونی، فرخندگی، نیکِ اَخْتَری
- سَعُوط: ۱- چکاندن، دَرِبینی ۲- داروی بینی ۳- شَامَكِ چکان (شَامَك = قطره، فرهنگ پهلوی) ۴- گَرْدِه بُو (= اَنفیه)
- سَعَة: ۱- گُشَادِگی ۲- توانگری ۳- تاب و تُوَان (لاروس)
- سَعَه صدر: دلبازی، گُشادسینگی
- سَعُوف: (تک: سَعَف)، وَرْدَكها
- سَعَى: ۱- کوشیدن ۲- آهنگیدن (= قصد کردن) ۳- دَویدن ۴- شتافتن ۵- رَه سِپُردن ۶- به‌دست آوردن
- سَعَى: کار، کوشش (لاروس)، کوش، چَغَش (بهره از برهان)
- سَعَى کردن: کوشیدن (فرهنگ پهلوی)، چَغیدن (برهان)
- سَعید: ۱- خوبُمرِواک (فرهنگ پهلوی)، نیکِ اَخْتَر، نیکبخت ۲- جوی (آندراج) ۳- از نام‌های تازی برای مردان
- سَعیدَة، مؤنثِ سَعید ۱- نیکبخت ۲- خانه‌ای بوده مَرْتازیان را که هَنج (= حَج) آن می‌کرده‌اند (آندراج) ۳- از نام‌های تازی برای زنان
- سَعیدی: ۱- نیکبختی ۲- گونه‌ای خامه (= قَلَم) (بهره از معین)
- سَعیدِیَة: ۱- چادِرِیَمَنی ۲- نام‌روستایی در مِسر
- سَعیر: ۱- زبان‌هی آتش ۲- آتشِ اَفروخته ۳- اَشکُوبِ چهارمِ دوزخ ۴- نام بَتی است
- سَعیْط: ۱- دُرد، لِرِدمی ۲- بوی تَنْد ۳- روغنِ گُربَگو (= بان) ۴- روغنِ سِپندان ۵- بوی سِپندان (بهره از آندراج)

ناز پروردن، برده را (بهره از آندراج) ۴- آزار رسانیدن

سَغِم: ۱- بهزی، آن که در آسایش و فراخی زندگی کند ۲- خشمناک، که در سوز و گداز باشد (بهره از لاروس)

سُغْن: خوراکِ بد

سُغوب: ۱- گُرسنگی ۲- گُرسنگی و درماندگی سَف: شکوفه‌ی خرما بن

سِف، سَف: ۱- ماریسه، ماریران (آندراج) ۲- موی بند (لاروس)، گیسو بند ۳- دارو، که خشک خورده شود

سِفَاء: بُریدگی شیر ماده شتر (لاروس)

سِفَاء: دارو

سِفاجنم Sphagnum: لاتینی تازی گشته، آشنه، آشنان، خَرند، از گیاهان

سِفَاح: ۱- خونریز ۲- بخشنده ۳- سُخْران، سُخْور

سِفَاح: ۱- جِهْمَرزی (= زِناء) ۲- خونریزی ۳- آسپ تاختن، بی سامه بندی

سِفَاد: گای، دَرستور، بَر جَسْتنِ نر بر ماده

سِفَادیکس: یونانی، پیاز دشتی، از گیاهان

سِفَار: دهانه، برای اُشتر

سِفَارَة، سِفَارَت، در فارسی ۱- میانجیگری ۲-

فِرِسْتِش (فرهنگ پهلوی)، بَعْدِستانی

سَعِیع: گندم دیوانه، گندم هیچکاره (آندراج)

سَغَابَة: ۱- گُرسنگی ۲- ماندگی

سَغَب: گُرسنگی (آندراج)، شور آرزو

سَغَبان: گرسنه (آندراج)، مرد

سَغَبَر: یونانی، سَرخس، گیلدارو، از گیاهان دارویی

سَغَبی: مؤنث سَغَبان: گُرسنه (آندراج)، زن

سَغَبین Sagapenon: یونانی تازی گشته،

سَكَبینه، سَكَبینج، پُرزیکه، از گیاهان دارویی

سَغْد: بارانِ نرم، نرمه باران

سَغْرَاق، سَغْرَاق: ترکی ۱- کوزه، کوزه‌ی

لوله دار ۲- نوشیانه، پیاله

سَغَز: این واژه‌ی پارسی را به نادرست سَغَز

می نویسند ۱- سَغَز (= غَنَدرون، در گویش

سپاهانی و = آدامس، در گویش تهرانی) ۲-

سَغَز، شهری است در کردستان

سَغْسَغَة: ۱- جُنباندن، برای بَر کندن ۲- خیس

کردن، سر را با آب یاروغن ۳- نهان کردن، دَر

خَاک ۴- چرب کردن، خوراک را (بهره از

آندراج و لاروس)

سَغَل: ۱- خُرد آندام، دَسْت و پا کوچولو ۲-

بَدخوی ۳- نا آرام ۴- بَدخوار، بَدخوراک ۵-

نَزار، تَرنجیده پوست

سَغَم: ۱- گای ۲- آورد و بُرد، بی آب دادن ۳- به

(پهلوی)	(لاروس)
سِفَارَتَخَانَه: بَغْدِسْتَان	سَفَانَه: مُونْت سَفَان: ۱- کشتی‌ساز ۲- مُر وارید
سُفَارَه: ۱- آخال، خاک‌روبه ۲- ریزش موی، در پیشانی	سَفَانَه: کشتی‌سازی
سِفَارَج Asparagos: یونانی تازی گشته، مارچوبه (معین)	سَفَاة: توده‌ی خاك
سَفَارَه: راهیان (= مسافران)	سِفَاه (تك: سَفِيه): نادانان، تباه‌کنندگان
سَفَارِی Safari: انگلیسی از تازی، شکارگشت	سَفَاهَه، سَفَاهَت در فارسی ۱- بی‌خردی، نابخردی ۲- فرومایگی ۳- سُبکسری
سُفَاسِف، مِین الریاح: بادِ سخت (لاروس)	سَفَائِن: (تك: سَفِينَه)، کشتی‌ها
سَفَاسِق: (تك: سَفَسَقَه)، درازشُدگان، کشیده‌ها	سِفَت: پارسی تازی گشته، زفت، گزف
سَفَاط: از ریشه‌ی پارسی، سَبَدگر	سِفَت: ۱- سَخْت تَشَنه، که هر چه نوشد سیراب نگردد ۲- خوراكِ كَم
سَفَاطَه: رَخْتِ خانَه (آندراج)	سَفْتَجَه: پارسی تازی گشته ۱- سَفته بازی، داد و ستد با سَفته ۲- سَفته (لاروس)
سَفَاطَه، سَفَاطَت در فارسی، خوش‌روی	سَفَج: سَخْتِ باد
(لاروس)، جَوَانمَرْد گَشْتَن	سَفَح: ۱- ریختن، خون‌را، آب‌را ۲- روان کردن، أَشك را
سَفَافِید: (تك: سَفُود)، سیخ‌ها، بابزن‌ها	سَفَح: ۱- کوهپایه ۲- سَنگ لیز ۳- دَامَنَه
سَفَاك: خون‌ریز	سَفَد: ۱- جفت شدن، گای، درپندگان ۲- به سیخ کشیدن، گوشت را
سَفَال: ۱- فرودی ۲- پستی ۳- پیری	سَفَر: ۱- نِیشتَن ۲- رُفْتَن، رویدن ۳- دَهانه‌زدن، اَشْتَر را ۴- پَرَاکندن ۵- بَرگرفتن، روپوشه‌را
سَفَال: تَنگخویی	سَفَر: ۱- نِشان ۲- راهیان، تَك وَرَمَن این واژه در تازی یکی است، راهی
سُفَالَه: پایین، نشیب، فرود	سَفَر: ۱- پاره‌ای از نَسك ۲- نامه
سَفَالَه، در فارسی سَفَالَت: ۱- فرودش ۲- پستی، فرومایگی (لاروس)	
سَفَان: کشتی‌ساز	
سُفَانَج: پارسی تازی گشته از: شِتَابان	

را بدان بیاراید (سنائی، حدیقه) ۲- توشه (= زادراه)

سَفَرَة: (تك: سافر) ۱- نویسنندگان ۲- فرشتگان، که شمار کارآفریدگان را نگاه دارند (بهره از آندراج)

سَفَساف: ۱- بیکاره، هیچکاره، ناچیز ۲- ناستوار ۳- گردِ خاك

سَفَسافَة: فرودباد، بادی که روی زمین بوزد

سَفَسَطَة: یونانی تازی گشته، ناروآپردازی، زیپاکانگری (بهره از فرهنگ پهلوی)

سَفَسَطَه باف: ناروآپرداز، زیپاکانگر (= مغلطه کار، بهره از پهلوی)

سَفَسَفَة: ۱- آردبیزی ۲- ناستواری در کار ۳- خاك بلند کردن، کارِ باد

سَفَسیر: پارسی تازی گشته، سَفَسیر، سَفَسار، سَمسار (آندراج) ۱- میانجی ۲- پیک ۳-

کاردان ۴- خُرده دان ۵- خُنیا شناس، آهنگدان

سَفَط: پارسی تازی گشته (معین) ۱- سَبَد ۲- پوست ماهی ۳- جامه دان (آندراج)

سَفَع: ۱- جامه ۲- چَرغ ۳- گاودشتی ۴- سیاه، که به سُرخِ زَند ۵- بال زَند ۶- سیلی زَند ۷-

رَنگ گردانیدن (آندراج) ۸- جامه‌ی رَنگ شده (لاروس)

سَفَع: پُژمرده گونگی، رَنگ پَریدگی، در زنان

سَفَر: راه (فرهنگ پهلوی)، راس، سَنگار (بهره از برهان)، جَرْموزه (برهان)، جَرْمُزه

(آندراج)، فَرانافت (فرهنگ پهلوی)

سُفراء: (تك: سفیر) ۱- میانجیان ۲- فرستادگان

سَفَرَجَل: پارسی تازی گشته، سَفَرَجَل (لاروس)، به، درختِ به، میوه‌ی به

سَفَرَجَلَة: پارسی تازی گشته، يك سَفَرَجَل، يك دانه به، يك درختِ به (لاروس)

سَفَرَس: یونانی تازی گشته، ۱- مروارید گیا، از گیاهان ۲- زبیدار (= ماگنولیا Mag-

nolia)

سَفَرَسیات: مُروارید گیاهیان

سَفَر کَرْدَن: راهیدن، راسیدن، فَرانافتن، اورزیدن (فرهنگ پهلوی)، براهیدن (آندراج)

سَفَر کَننده: راهی

سَفَر کَننده دَائِمی: دِهوشتار (فرهنگ پهلوی)

سَفَر نامه: راسنامه، گشتنامک

سَفَر نَة: سَفَرنی: گیلارماهی، در انگلیسی Sea- pike

سَفَرَة: پارسی تازی گشته ۱- سُفرا (گوش

گیلکی)، سُفره (معین)، خوان، خان (فرهنگ پهلوی)، نان کاورس ورزه بر باید - خوانِ خود

- سُفَع: دانه‌ی کَبَسْت (کَبَسْت = حَنْظَل، برهان)
- سُفَع: (تک: سُفَعَة)، پایه‌های دیگدان (لاروس)
- سَفَعَاء: ۱- سیاه، که به سُرخِ زَنَد ۲- میشِ سپید، با گونه‌های سیاه ۳- کبوتر زرفیندار
- سَفَعَة: ۱- چشم زخم ۲- نشانِ دیو و پری ۳- برگردیدگیِ گونه (آندراج)
- سُفَعَة: ۱- يك دانه‌ی کَبَسْت ۲- سیاهی که به سُرخ زَنَد
- سَفَق: ۱- در گشودن ۲- سیلی زدن
- سَفَك: ۱ خون ریختن ۲- دراز کردن، سخن را، سُخَن پَرَاکَنی
- سُفَكَة: پگاهانه، آنچه در پگاه خورند، ناشتاشکن (آندراج)
- سِفَل، سُفَل: پستی، فرودگرایی
- سَفَلَج: درازبالا (آندراج)
- سَفِلِس Syphilis: لاتینی تازی گشته، تَبِ فَرَنگ، کوفت، از بیماری‌ها
- سَفَلَة، سَفَلَة، سِفَله در فارسی: فرومایه، پست، داس و دکوس (آندراج)، ژُکُور (برهان)، جِمِری (آندراج)
- سِفَله پَرُور: پست پرور
- سِفَله طَبِیع: پست نهاد، پُسرِیچِه (برهان)
- سُفَلی: مؤنثِ اَسْفَل، پایین تر، پست تر (معین)
- سُفَلی: زیرین
- سُفَلِیَات: زیرینیک، زیرینی
- سَفَن: ۱- زَبِرِه پُوست ۲- سوهان ۳- تیشه ۴- تَرَاشا ۵- وَزِش ۶- خَاکُرُفَت، بآباد
- سُفَن: (تک: سَفِینَة)، کشتی‌ها
- سَفَن: ۱- پوست کندن ۲- تراشیدن
- سِفَنج، سَفَنج: لاتینی تازی گشته، دَرُوج (= اِسْفَنج، گویش گیلکی)
- سَفَنَدَر: پارسی تازی گشته، سَپَنَدَر، گونه‌ای همیشه بهار (لاروس)
- سَفِوَاء: ۱- اَسْتَر تیزرو ۲- گردباد ۳- اَسپ، با پیشانی کَم مو (لاروس)
- سُفُوح: (تک: سَفْح)، سنگ‌های لیز
- سَفُود: سیخ، با بَرَن
- سَفُور: توتیا، خارپشتِ دریایی، از آبزیان
- سَفُورَة: ۱- يك توتیا ۲- تخته سیاه
- سَفُوف: ۱- سیاهی بَج (بَج = لَثِه، معیار جمالی) ۲- آردِ بیخته ۳- داربوی (بهره از لاروس و آندراج)
- سَفُوك: ۱- خونریز ۲- دروغگوی
- سَفُون: کنده باد، بادِ خَاکِرُوب
- سُفُون: (تک: سَفِینَة)، کشتی‌ها
- سَفَه، سَفَه: ۱- سُبُکْمَغْزِی، بی خردی ۲- زشتخویی (لاروس)
- سَفَهَاء: (تک: سَفِیه)، نادانان

سَفِیق: ۱- اَنبوه (لاروس) ۲- بی شرم، شوخروی، مرد ۳- جامه‌ی سَخْتِیاف (آندراج) سَفِیقَة: ۱- پَرَکِ نازک (پَرَک = سِکّه، فرهنگ پهلوی) ۲- زیغیج، چوبی که زیغ (لغت فرس) را گرد آن پیچند

سَفِیقُ الْوَجْه: بی شرم، پُررو، مرد (لاروس) سَفِیک: ریخته، ریخته شده (لاروس)، خون ریخته (آندراج)

سَفِیل: ۱- پایین ۲- کم بهره، مرد (لاروس) سَفِیل و سرگردان، صِفرو و سرگردان: (چنان که در این سروده‌ی مولانا جلال‌الدین محمد آمده است: تا نمائی صِفرو و سرگردان چو چرخ - تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مَرخ، معین، در فرهنگ فارسی) - سرگشته، هاز و واژ، هاج و واج

سَفین: (تک: سفینة)، کشتی‌ها (آندراج)، کشتی (لاروس) سَفین: یونانی تازی گشته، کاوه، فانه، چوب شِکاف (لاروس)

سَفینَة: ۱- کشتی ۲- جنگ، کوده‌ی سروده‌ها و نوشته‌های خواندنی ۳- کشتی سپهر، از چهرهای سپهری که روشن‌ترین ستاره‌ی آن اَگست (= سُهیل، برهان) است. سَفینَة الْبَرِّ: کشتی زمینی: اُشتر

سَفی: ۱- کم موی شدن ۲- شکافته شدن، دَسْت ۳- پراکنده شدن، خاك (لاروس) ۴- لاغری ۵- خارِ گیاه ۶- خاك ۷- گیاه خاردار (آندراج)

سَفی: هم آوای غنی ۱- گرد، خاك بادبُرده ۲- سَبُکْمغز، بی خِرَد ۳- اَبَر

سَفِیح: ۱- گلیم گنده ۲- گوال (= جوال تازی گشته) ۳- چوخای سِتبر ۴- تیر بی بُرد، تیری از تیرهای مَنگ (= قمار) که هیچگاه بُرد نداشته باشد

سَفیحان: نِهَنج، گونه‌ای خُرچینه

سَفیدروح: سپیدروی، سیماب، ژبوه

سَفیر: ۱- میانجی ۲- فرستاده ۳- پیک ۴- پیامبر، پِتامبر (فرهنگ پهلوی) ۵- کاه، کُلش خرمَن (لاروس) ۶- رگِ خُشک ۷- تاریک‌روشن، شب‌آغاز

سَفیرَة: مؤنث سفیر، با آرش‌های «سفیر» و: ۱- گردنبند سیمین ۲- گردنبند زرین

سَفیط: ۱- جوانمرد ۲- پاکنهاد ۳- فرومایه، از واژگان دوپهلوی ۴- غَسای فتاده (غَسا = غوره‌ی خرما، برهان)

سَفیف: ۱- زیغ (= بساط = بوریا) از برگ خرما ۲- تنگ پالان ۳- از نام‌های اهریمن سَفیفَة: ۱- زیغ، از برگ خرما ۲- تنگ پالان

آنندراج)	سَفِينَةُ الْفَضَاءِ: وای پیما (وای = فضاء، فرهنگ
سُقَاط: اُفتاده	پهلوی)
سِقَاط: (تك: سُقَطَة)، پاره‌های افتاده، پاره‌های	سَفِينَةُ فَضَائِي: وای پیما
اَبَر	سَفِيه: ۱- نادان، بی خرد ۲- ولگسار (=
سَقَاط: ۱- نَبهره فروش (نَبهره = قلب =	ولخرج) ۳- سُست، افسار ۴- سُست باف،
تَقَلَبِي) (آنندراج) ۲- خُرده فروش (لاروس)	جامه
۳- اُفتان	سُفِيَّة: دُمبرگك
سُقَاطَة: اُفتاده	سَق: واژه پارسی است، سَك، تلخام (گوش
سَقَاطَة: چفت، شَب بِنْدِ دَر (لاروس)	گیلکی)
سِقَاع: جُولُخ، اَبْت (= خرَقه)	سَقَاء: مَشِكِ آب، دول، دُل، آبخوری
سُقَاع: رَوَبِنْد، رَوَبِنْدَه	سَقَاء: ۱- آبكار، درتُق بارگَهش، گاه كار،
سَقَاقِلُوس، شَقَاقِلُوس Sphakelos: یونانی	مائه كَش عیسی و خِضْر آبكار (میرخسرو) ۲-
تازی گشته، اُندام میری	چَمَانِي (= سَاقِي)
سِقَال: تُرکی، ریش	سِقَاب: پنبه‌ی خون آلوده، که زن شوی مرده بر
سَقَال: زُداینده (آنندراج)	سر نهد و گوشه‌ی آن از رَوَبِنْدَه بیرون کند تا
سَقَام: بیماری	بیننده بداند که او شوی ازدست داده است
سَقَامَة: بیماری	(آنندراج)
سَقَاوَات: باشگیان، باشه‌ای‌ها، تیره‌ای از	سِقَاب: (تك: سَقَب) ۱- كُره اُشتران نَر ۲-
مرغان	ستون‌های تاژ ۳- شاخه‌های كَشَن
سَقَاوَة: باشه (= قوش ترکی، عمید)	سَقَاباشی: سَر آبكار، سَر اَبْدَار
سَقَايَة: آبكار، زَن	سَقَاخانه: آبخانه، آبشخور
سَقَايَة: ۱- آبشخور، آبخانه ۲- چمانیگری ۳-	سِقَاط: ۱- بالِ مُرغ ۲- لَغزَش، دَر نِبِشْتَن ۳-
باده ۴- جامِ باده ۵- آبخوری ۶- مُزِد چَمَانِي	لَغزَش، دَر سُخَن ۳- پِي هَم اَفكَنْدَن ۴- سُست
(چماني = سَاقِي) ۷- مُزِد آبكار ۸- نوشاك	دَوِيدَن، اَسپ ۵- خاموشی و شنیدن (بهره از

- (بهره از لاروس) نخودی خودروی (معین)
- سُقَايَة: ۱- پیمانہ ۲- پیمانہ‌ی می ۳- باده‌ی انگوری ۴- آبخوری (آندراج)
- سَقَائِف: (تك: سَقِيْفَة)، تخته‌های کشتی
- سَقَاي مُرْغَان، حواصل: فَرْمَخَوْرَك
- سَقَب: ۱- کُرّه سُتَر، نر ۲- سُتُونِ تَاژ، سُتُونِ چادر ۳- شاخه‌ی دراز
- سَقَب: نزدیکی، نزدیک شدن (آندراج)
- سَقْبَة: ۱- خر کُرّه‌ی ماده، کُرّه ماچه خر ۲- پشم، پیچیده بر دست برای رِشْتَن (لاروس)
- سُقْدُد: اَسَبِ لاغرمیان (لاروس)
- سُقْدَة: زورک، پرنده سرخرنگ به بزرگی گُنْجَشَك (آندراج)
- سَقَر: ۱- دوشاب، شیره‌ی انگور ۲- چَرغ، از مرغان شکاری
- سَقَر: ۱- آفتابسوختگی ۲- دوری
- سَقَر: دوزخ
- سَقَر: به گونه‌ی رَمَن، دروغ‌های شاخدار
- سَقْرَاق، سَقْرَاق: تُرکی، کوزه، کوزه‌ی لوله‌دار
- سَقْرَاطِیون: یونانی تازی گشته؟ کَبَداد (گوشی شیرازی)، از گیاهان دارویی (آندراج)
- سُقْرَبِیوس Skorprios: یونانی تازی گشته، کَزْدُم
- سَقْرَدِیون Skórdion: یونانی تازی گشته، مریم
- سَقَرگه، سَقَرگاه: دوزخ
- سِقِرَلَات، سَقِرَلَاط، سَقِلَاطون: لاتینی تازی
- گشته، پَرَنَدِ زَرْدوخت
- سُقَرْمه، سُقَلْمه: ترکی، مُشت
- سَقْرینوس از Skorprios: یونانی تازی گشته، کَزْدُم
- سَقِر: واژه‌ی پارسی است، سَقِر ۱- اُزدویی (= صمغ) که از پسته‌ی خودروی یا بُنِه به دست آورند و گلوله‌ای از آن را بخایند و بچوند، وینجی (گوشی گیلکی)، غَنَدَرُون، (گوشی اسپهانی) ۲- نام شهری است در کردستان، سَكِر
- سَق زَدَن: دُرست آن سَك زَدَن است
- سَقَسَاق: مُرغِ باران، از پرندگان
- سَق سیاه: دُرست آن سَك سیاه است، زاغزبان (برهان)
- سَقَسَقَة: جِيك جِيك، پیخال انداختن
- سَقَط: ۱- غاب (برهان)، خَرش (برهان)، خَلَاشِه، آبدیده، کالا، آخال (لغت فرس) آکدار (= معیوب) ۲- فرومایه
- سَقَط: ۱- بَرَف ۲- شَبَنَم ۳- آبکانه، آفگانه (برهان)، زَه افتاده ۴- ناکس
- سِقَط: ۱- گوشه، بخش ۲- تازگاه ۳- بال ۴-

کُوژِي، زَن	بالِ شتر مُرغ ۵- گوشه‌ی اَبر
سَقْفِ بُلُنْد: فَرَاچَاشکوپ (پهلوی)	سِقَطِرِي: دانا، نکته‌سَنج
سَقْفِ پَلْکان: ناغول (برهان)	سَقَطُ شُدَن: غابیدن
سَقْفِ لاجوَرْد، سَقْفِ محنت‌زای، سَقْفِ	سَقَطُ فروش: خُرده فروش
نیم‌تَرک: تَاکِ لاژوَرْد، تَاکِ فَرمزای، تَاکِ نیم‌تَرگ:	سَقَطُ کاری: زُمختکاری، در ساختمان
آسمان	سِقَطُ کَرْدَن: آفکانیدن (برهان)
سَقْفِ زَدَن: آشکُوینیدن (فرهنگ پهلوی)،	سَقَطَةُ: ۱- زمین خوردن ۲- لغزش
آشکُو بانَدَن، تَاکانَدَن، تَاکِ زَدَن	سُقَطَةُ: ۱- پاره‌ی افتاده ۲- پاره‌ابر
سُقِل: تُهیگاه	سَقَطُ هِمَّت: ۱- ناخودآگاه ۲- سُستکوش
سَقِل: زدودن	سَقَع: ۱- زَدَن، با دَست ۲- رُو بارو سخن گفتن
سَقِل: لاغر سُرین، مَرْد	۳- روی خوراک را خوردن ۴- رنگ پَریدگی، از
سِقْلَاط، سِقْلَاطون، سِقْلَاطین: لاتینی تازی	تَرَس ۵- بانگ کردن، خروس
گشته از ریشه‌ی Sericus لاتینی برابر با	سُقَع: ۱- جای، بخش ۲- خانه (لاروس)
اَبَریشم، پَرند زردوخت، پَرند کَبود	سَقْف: ۱- بان، دار (فرهنگ پهلوی)، تَاک (=
سُقْلِمَه، سُقْرِمَه: تُرکی، مُشت، هنگامی که سَرِ	طاق، که تازی گشته‌ی آن است)، آسِمانه، و
شَسْت از میان دو انگشت دیگر بیرون آمده	خانه‌ی مَعْمور و آسِمانه‌ای برداشته (برگردان
باشد (بهره از معین)	گزاره‌ی تَبَری)، چُخت (برهان) ۲- آسمان ۳-
سَقْلینون Skolopéndrion: یونانی تازی	ریشِ دراز
گشته، زَنگی دارو (معین)	سُقْف: (تک: سَقْفاء) ۱- زنان بلند و خمیده ۲-
سَقْم، سَقْم: ۱- بیماری ۲- ناسرگی	ماده اُشتران درازگردن
سَقْم: بیمار	سُقْف: (تک: أُسُقْف)، سِکوبایان
سَقْمونیا Skammonia: یونانی تازی گشته،	سُقْف: کاهیده‌ی أُسُقْف، سِکوبا
اُوتی (= مَحموده)، گونه‌ای نیلویرِ پایا، از	سَقْف: درازی و کُوژی، تاکی
گیاهان دارویی	سَقْفاء، مؤنث اَسُقْف، بُلند و خمیده، درازو

سَقِي: ۱- آبخورده ۲- ابر درشت چکه ۳-
تراوش خونابه ۴- هم پیاله ۵- جگن نازک
سِقِي: ۱- پاریاب، زمینی که با آب کِشت شود
۲- ابر ۳- بهرآبه، از رود ۴- کِشته، آبیاری شده
۵- آب بچه‌دان

سَقِيَّة: ستون چادر

سَقِي رَغْلًا، سَكِي رَغْلًا: سُرِیانی تازی گشته،
بَسپایك، از گیاهان (معین)

سَقِيروس Skirros: یونانی تازی گشته ۱- دژ
آماس ۲- کُن‌های چنگاری

سَقِيط: ۱- زیز، برف-ریزه (برهان) ۲- تگرگ
۳- فرومایه ۴- کم خرد ۵- مروارید خرد
سَقِيطَة: کم خرد، زَن (لاروس)

سَقِيْف: آسمانه

سَقِيْفَة: ۱- سایبان ۲- کپر ۳- خرسنگ ۴-
تخته‌ی کشتی ۵- دنده‌ی شتر ۶- رشته‌ی سیم
۷- رشته‌ی زر ۸- چوب شکسته‌بندی

سَقِيْم: ۱- بیمار ۲- ناروا، نادرست

سَقِيْمُ الصَّدْر: کینه‌توز

سَك: ۱- پَرَك زَدَن (پَرَك = سِگه) ۲- کلیدانه
زَدَن ۳- چاه کندن ۴- دور کردن، شتران را ۵-

بیرون افکندن، از شکم (بهره از لاروس)

سَك: ۱- میخ ۲- زره تنگ ۳- چاه تنگ دهانه
(لاروس)

سَقِنُقْس Scincus: لاتینی تازی گشته،
ریگ ماهی، ریگزاد (برهان)

سَقِنَقُور: سَقِنُقْس، لاتینی تازی گشته،
ریگ ماهی، ریگزاد (برهان)، وَرَل ماهی
(آندراج)

سَقِنَقُورِيَّات: ریگزادبان

سَقُورْدِيون، سَقُورْذِيون، شَقْرْدِيون: یونانی
تازی گشته، مریم نخودی خودروی، در آندراج
سیردشتی آمده و معین در فرهنگ فارسی آن را
برداشتی نادرست می‌داند

سُقُوط: ۱- شخس (= صَرع، از بیماری‌ها،
بهره از برهان) ۲- فرودی (سرآغاز شاهنامه)
۳- فرودش، زبانزد سوفیگری

سُقُوطُ الْحَقِّ: رانِشِ هِدِه (= سَلْب حَقِّ)

سُقُوطُ الدَّعْوَى: رانِشِ سِتِيْز

سُقُوطُ الذَّرَاعِ: بُروندستی، بیرون آمدن
دست‌های زه پیش از بیرون آمدن سر از زهدان
سَقُوط: افتاده (آندراج)

سُقُوف: (تَك: سَقْف)، آسمانه‌ها، تَاك‌ها (=)
طاق‌ها

سَقِي: ۱- آب دادن ۲- گرد آمدن زردآب، در
شکم ۲- خشک‌آمار گرفتن (خشک‌آمار =
بیماری استسقاء، برهان) ۴- دررنگ فرو بردن
۵- روانه شدن خوی

- سُك: (تك: اُسْك و سَكاء) ۱- كَران ۲- پستی،
 فرومایگی ۳- بویه‌ی رامك، بویه‌ی مُشكك ۴-
 دیو جولاهه، گونه‌ای تننده‌ی دُرشت ۵- سوراخ
 كَرْدُم
- سَكاء: ۱- كَر ۲- زره تَنگ
- سُكات: ۱- اگویایی (فرهنگ پهلوی)،
 خاموشی، ازگیجی، گیجزدگی ۲- مُردن ۳-
 فرونشستن خشم
- سُكاتة: پاسخ دندان شكن، پاسخ کاری
- سَكَّار: باده فروش
- سُكارى: (تك: سكران)، مَستان
- سَكَّاف: از ریشه‌ی پارسی، كفشگر
- سَكافَة: از ریشه‌ی پارسی، كفشگری
- سُكاك: ۱- اَبَر پَناد (پَناد = جَو) ۲- جای پُرتیر
- سَكَّاك: ۱- دشنه ساز ۲- پولادگر ۳- پَرَك زَن
- سَكَّاكَة: پستی، فرومایگی
- سُكاكَة: با آرش‌های سُكاك و ۱- خودرای،
 خودسر، مرد ۲- گوش کوچولو
- سَكَّاكین: (تك: سَكین)، كاردها، دشنه‌ها
- سَكَّاكیه: پیروان ابوجعفر محمد بن خلیل
- سَكَّاك اند که خود از شاگردان هشام بن الحکم
 بود، در «کتاب التوحید» خود، خدا را دارای
 پیکر دانسته است (بهره از فضل بن شادان
 نیشابوری)
- سُگان: (تك: ساکن)، باشندگان
- سَگان: کاردساز (آندراج)
- سُگان: دُمبالك: در کشتی و در هواپیما
- سِكانت Secante: فرانسوی، گذار سایه، (=
 قَطْرِ ظِلِّ)
- سَكب: ۱- ریزش پیایی ۲- تندرو، اسپ ۳-
 بلندبالا، مرد ۴- بایسته، کار ۵- مس ۶- سُرَب
 ۷- گونه‌ای جامه (بهره از لاروس)
- سَكب: آردم (= شغایغِ نعمانی Sanicula)، از
 گیاهان
- سِكباج: پارسی تازی گشته، سِکبا، سِر که با،
 آش سِر که
- سَكبَة: سبوسه‌ی سَر، شوره‌ی سَر
- سَكبَة: ۱- زه نیام ۲- تور سَر
- سَكبینه، سَكبینج، سِكبینج، سَغبین
- Sagapenon: یونانی تازی گشته، پُرزیکه، از
 گیاهان دارویی
- سَكْت: ۱- خاموش ۲- کم سُخن ۳- مُردن ۴-
 آرمیدن ۵- فروشدن خشم (آندراج)
- سَكْتَة، سَكْتِه، در فارسی: با زمان
- سَكْتَة مَغزی: مَغزمان
- سَكْتَة قلبی: گِشمان، (گِش = قلب، معین)
- سَكْتَة: ۱- خاموش کننده ۲- ته مانده، دَرآوند
- سَكْر: ۱- پُر کردن ۲- بَسْتَن، دَهانه‌ی جورا ۳-

سِکس Sex در انگلیسی از Sexus لاتینی:

۱- دَخَشَك (= جنس، فرهنگ پهلوی)، گُن، نَر
یا ماده ۲- نَرینگی ۳- مادینگی ۴- گُنگرایی،
گُنش

سِکس‌اپیل Sex appeal: انگلیسی، گُنگراییک
سِکسکَة: ناتوانی، سَر به‌زیری، مَسْتی

سِکسوالیتِه Sexualité: فرانسوی، زادویژگی
سِکسی: Sexy، انگلیسی، گُنگرا

سِکع، سِکع: گُمگشتگی، سَرگردانی
سُکع: ۱- سَرگردان ۲- گُلِ نِگونسار
(لاروس)، گُلِ آویز

سِکک: ۱- کَری ۲- خُردگوشی ۳- چَسبگوشی
سِکل Schal: لاتینی تازی گشته،
سوسمارماهی

سِکم: نَرم رَفتن، گامِ کوتاه برداشتن
سِگن: ۱- جای گِرِفتن، باشنده شدن ۲-
اگویایی، وات (= حَرف)

سِکن: ۱- باشنده‌گان ۲- خانِه
سُکن: ۱- خانِه ۲- خورِش ۳- خانِه دادن،
بی سَلاک (= کرایه)

سِگن: ۱- خانِه ۲- آرام‌کننده، سَرگرم‌کن ۳-
زَنِ آرام‌بخش ۴- فراوانی، افزونی ۵- خاکِستر
۶- آتش ۷- خورِش (بهره از لاروس)

سِگنات: (تک: سِکنه) ۱- اَجُنِب‌ها، رودرروی

شیرین کردن، شِکَر زَدَن ۴- تازی چَشم ۵-

کاهشِ گرمی

سُکر: ۱- مَسْتی ۲- باده، مَسْت کُننده

سُکر: پارسی تازی گشته ۱- شِکَر ۲- خُرمای
شِکری

سِکرات: (تک: سِکَرَة)، بی‌هوشی‌ها

سُکَر الشَعر: جوشِکَر = Maltose

سُکَر العُشَر: شیرابه‌ی استبره (= استبرق)

سُکَر العنب: مُوشِکَر = Glucose

سِکران: مَسْت، مَرَد

سِکری: مؤنث سِکران: مَسْت، زن

سِکرتِر Secrétaire: فرانسوی ۱- پَناع، دبیر

(سعید نفیسی) ۲- نویسمیز (= میز تحریر،

بَرخی میز را ترکی پیدا داشته‌اند، میز برگرفته از

میزد و میزدان پهلوی است)

سِکرتاریا Secrétariat: فرانسوی، دبیرخانه

سُکُرَجَة: پارسی تازی گشته، سُکَر چه، آوندی

کوچک که در آن نانخورش‌ها و گواره‌انگیزها

نهند

سُکروز Saccharose: لاتینی تازی گشته،

پانید

سِکَرَة: شَلمه، شَلمک، از گیاهان

سِکَرَة: (تک: ساکِر)، مانداها

سِکَزیلدوز: ترکی، هشت مَرخِشگان

آهنین که بدان مهر بر دانگ زنند ۲- دانگ،
 پارک، ستر (فرهنگ پهلوی)، پُرشیان (معین)،
 ماره (برهان) ۳- در تازی: گرمی بازار ۴- رده‌ی
 درختان ۵- کاردِ گاواهن (لاروس) ۶- پیکخانه
 ۷- راه هموار
 سِکَةُ الحَديد: راه آهن
 سِکَه بر زَر زَدَن: گفتار را با کردار پیوند دادن،
 سرانجام دادن به نیکی (آندراج)
 سِکَه خوردن دعوی: درست درآمدن سخن
 سِکَه دار: شاه استوار
 سِکَه درست: دُرستکار، پاک‌روش
 سِکَه رایج: ۱- شهر و، رواندانگ ۲- ترانه‌ی
 دُرست (بهره از آندراج)
 سِکَه زَدَن: دانگ زَدَن
 سِکَه شناس: دانگ‌شناس
 سِکَه شناسی: دانگ‌شناسی
 سِکَه مَرَدی: نشانه‌ی مَرَدی: ریش (آندراج)
 سِکِی: ۱- دینار، دُرست ۲- زوزن، هم‌رس (=
 درم، دراخما)
 سِکِی: میخ
 سِکیت: سراپا خاموش، همیشه خاموش
 سِکیر: هم‌اره‌مست
 سِکی رَعِلا: سُرِیانی تازی گشته، بسپایک، از
 گیاهان

جنب‌ها ۲- خموشه‌ها، رودرروی جنبه‌ها، در
 وات‌ها (= حروف) ۳- ایستادگی‌ها
 سِکَنجَبین: پارسی تازی گشته، سِکَنگبین،
 نوشاکی است که از سرکه و انگبین و نانوک (=
 نعناع) فراهم آورند
 سِکَنه: ۱- سرگاه، جای سر بر گردن ۲- خانه،
 جای باش
 سِکَنه: (تک: ساکن)، باشندگان (معین)
 سِکَنی: ۱- جای باش ۲- باشش (= حَقِ
 مَسکن، آندراج)
 سِکَنی کردن، سِکَنی گزیدن: خانه گرفتن،
 باشیدن
 سِکوب: آب‌ریزان (آندراج)، آب ریخته
 سِکوت: آگویا، بی سخن، بسیار خاموش
 سِکوت: خاموشی، آگویایی (فرهنگ پهلوی)
 سِکوت کردن: تَنیدن (برهان)
 سِکور: اُفتادن باد
 سِکوک: چاه تنگ دهانه
 سِکون: آرامش (فرهنگستان)، استیش
 (فرهنگ پهلوی)
 سِکونته: در تازی: بیچیزی، درویشی، در
 فارسی: جای گرفتن، باشیدن، در آن کُنج
 کاروانسرای می باشیدم (مقالات شمس)
 سِکَه، سِکَه، در فارسی: ۱- دانگزن، آبزاری

- سُکین: ۱- کارد ۲- چاکو (= چاقو)،
خامه تراش
سُکین: گورخر (لاروس)، نر
سُکینه: ۱- گورخر، ماده، گورماچه خر ۲-
چابک، سرخوش: زن
سُکینه: عبری تازی گشته ۱- رامش ۲- آرام
۳- گرانسنگی ۴- دلگرمی ۵- باد تیزرو ۶-
آسایش ۷- از نام‌های تازی برای زنان، نام
دُختِ حسین (س)
سگ صفت: سگسار (برهان)
سِگوارو Saguaro: واژه‌ی بومی سرخپوستی
یا مکزیکی، فرکیمار (کیمار = تیغ در پهلوی و
به جای کاکتوس آمده)
سَل: ۱- تیغ کشیدن ۲- رگ زدن ۳- داغ نهادن
سَل: دندان ریخته، بی دندان: مرد
سِل: ۱- برون کشیده ۲- تم (= نطفه، فرهنگ
پهلوی)
سِل: بیماری باریک، و نیز گفته‌اند اگر میان
خوراکی افتد از بیماری باریک بیم باشد
(سَدَر)، ریش شش (ذخیره خوارزمشاهی)
سِل استخوانی: اُستومار
سِل دامی: دامباریک
سِل ریوی: شُشمار
سِل غدد لِنفاوی: باغِه (= خنازیر، آندراج)
- سُل Sole: فرانسوی، سُل، برابر پارسی ندارد
سُلاء: ۱- تیغ کویک، تیغ خرمابُن ۲- مرغ
باران آفریکایی (این واژه در آندراج سُلاء آمده
است)
سِلاء: ۱- روغن گیری، گره گیری ۲- گره،
گره‌ی ناب
سُلاءة: کرم نخی (لاروس)
سُلاب، سُلاب Osteresta: یونانی پارسی
شده، سُلاب، سُلاب، همی بازجُستند راز سپهر
- به سُلاب، تا بر که گردد به مهر (فردوسی)
سِلاب: سوکپوشه، که زنان به هنگام سوک
پوشند
سَلاب: ۱- دُزد ۲- ریسمان باف
سُلاتة: ۱- برکنده ۲- سترده ۳- ته کاسه ۴-
برناک (= حناء برهان)
سَلاجِم: (تک: سُلاجِم)، مردان، شُتران،
نیزه‌های دراز
سَلاجِم: ۱- مرد ۲- شتر ۳- نیزه‌ی دراز
(لاروس) ۴- شتر کلانسال (آندراج)
سُلاح: پلیدی، گُه
سِلاح: جَنگ افزار، گَدَرک (برهان)، زینه
(برهان)، زن (فرهنگ پهلوی)، سَناء، سِنه،
اَشتر (فرهنگ پهلوی)، جانِه (برهان)
سِلاح تیز: تیک (فرهنگ پهلوی)

- سلاح خانه: زینخانه، زینه گاه
 سلاح خوب: هوزن، خوبزن (فرهنگ پهلوی)
 سلاحدار: زنوان، زینه بان (فرهنگ پهلوی)،
 زنومند، زینه مند
 سلاحداری: زنومندی (فرهنگ پهلوی)،
 زینه مندی
 سلاحشور، سلحشور: سلهشور، پارسی است
 از ریشه ی اوستایی
 سلاحف: (تك: سلحفاة)، سنگ پُشتان
 سلاح: ۱- دامکش ۲- پوستکن
 سلاحخانه: کُشتارگاه (فرهنگستان)
 سلاحه: بیمزگی
 سلاحی: ۱- دامکشی ۲- پوستکنی
 سلاحی کردن: کُشتن، تکه تکه کردن
 سلاس: بیهوشگی، خرد رفتگی
 سلاسه، سلاست در فارسی: ۱- روانی ۲-
 آسانی ۳- پرورش پذیری
 سلاست کلام: سُخنروانی، روانی سُخن،
 زبان آوری
 سلاسل: (تك: سلسلة)، زنجیرها، زنجیره ها
 سلاطه: ۱- دراز زبانی، زبان درازی ۲-
 چیره دستی، چیرگی
 سلاطین: (تك: سلطان)، چیرگان، شاهان
 سلاع: پوست تراکی، از بیماری ها
 سلاف: ۱- آب انگور، که بی فشار بچکد ۲-
 نابترین می ۳- ناب ۴- پیشتاز، در سپاه ۵-
 آغاز، از شب
 سلافة: همان آرش های سلاف را دارد
 سلاق: ۱- کامجوشه، جوش هایی که در دهان و
 بیخ زبان برآید ۲- آماس پلک (لاروس)
 سلاق: سُخنور
 سلاق: جشن آهرامش (= صعود، فرهنگ
 پهلوی)، نزد سریانیان
 سلاقة: بددهنی، بدزبانی (لاروس)
 سلاقی: سگ تازی (لاروس)
 سلاک: (تك: سالک)، رهروان
 سلال، سل: بیماری باریک
 سلال: ۱- تاراجگر ۲- سبذگر
 سلاله، سلاله در فارسی: ۱- چکیده، کشیده،
 از چیزی ۲- تم (= نطفة) ۳- تخمه (= نسل)
 ۴- دوده، نژاد ۵- بچه
 سلالی: دوده ای، نژادی، شاخه ای
 سلام: ۱- رامبخش، از نام های خداوند ۲-
 آرامش ۳- آشتی، سازش ۴- درود (فرهنگ
 پهلوی)
 سلامانه: ۱- بارباز، بازی که به انگیزه ی بار
 دادن شاه یا بهبود او از بیماری از مردم

- می ستانده اند ۲- درودباژ، باژی که کشاورز در نخستین دیدار کارپرداز روستا خواند (= مالک) ازده به اومی پرداخته
- سلام عليك: (زبانزد خراسانی)، اَسبه‌واش (گوش گیلکی)، از گیاهان
- سلام فرستادن: درود فرستادن
- سَلَامِ گَرْدَن، سَلَامِ گُفْتَن: درودی رساندن، درود گفتن، فرنافتن (فرهنگ پهلوی)
- سَلَامَتَه، سَلَامَتِ در فارسی: ۱- دُرستی، تندرستی (فرهنگ پهلوی) ۲- بهبودی ۳- بی آکی ۴- رهایی ۵- رستگاری
- سَلَامَتَه نَفَس: پاکدلی، نیک خواهی، نیک منشی
- سَلَامَتی: بادریتفک (ریتفک = جنوبی، فرهنگ پهلوی)، باد نیمروزی
- سَلَامَتی: بند انگشت
- سَلَامیات: (تک: سَلَامَتی) ۱- بندهای انگشت
- ۲- رگ‌های پشت. دست ۳- رگ‌های پشت پا (لاروس)
- سَلَب: ۱- رانش (برهان) ۲- کندن ۳- ستردن
- ۴- از میان بردن ۵- ربودن
- سَلَب: ۱- ربوده ۲- پوستِ نای ۳- جوشن ۴- جامه ۵- سوکجامه
- سَلَب: ۱- دراز ۲- نرم‌فتار
- سَلَب: زه‌افکنده، مادری که بچه‌ی نارس را
- افکنده باشد
- سَلَب: چوب خیش، خیشه
- سَلَبَه: برهنگی (لاروس)
- سَلَبوت: آب تره، از گیاهان (لاروس)
- سَلَبوت: دزدخوی
- سَلَبوتیات: آب ترگیان
- سَلت: ۱- جودوسر ۲- جوی بی پوست ۳- جو ترش ۴- برآوردن، روده را ۵- ستردن، موی را ۶- بریدن ۷- ته کاسه را بالا آوردن ۸- زدن ۹- ریخ زدن و رییدن
- سَلتاء: زنِ بی بَرناک، بَرناکِ نَبسته (بَرناک = حِناء)
- سَلج: ۱- بَخِشش (آندراج) ۲- فرو بردن نواله
- سَلج: هَراشه، گیاهی است هَراش آور (هَراش = قی)
- سَلجَم: پارسی تازی گشته ۱- شَلغم، از گیاهان
- ۲- چاه کهنه‌ی پُر آب ۳- رُستنگاه ریش
- سَلج: پلیدی، گُه، سرگین
- سَلج: آب باران، در پارگین‌ها (آندراج)
- سَلج: بچه کَبک (لاروس)، چوزه‌ی کَبک
- سَلج: ۱- روغندان ۲- خیک ۳- شیره، که به چیزهای چون خیک مالیده شود
- سَلح، سَلحَه: زینه، جنگ افزار
- سَلْحان: گلوگاه

سَلْسَبِيل: ۱- نام چشمه ای در بهشت ۲- نرم ۳-
رَوَان ۴- گوارا

سَلْسَبِيلَة: نرم و گوارا (لاروس)

سَلْسَفِيل Salsify: ایتالیایی تازی گشته، شنگ
تره ای، از گیاهان (لاروس)

سَلْسَل: ۱- آبِ گوارا ۲- میِ گوارا

سُلْسُل: سرزنده، کودک

سَلْسَلَة: ۱- پیوستگی، میان چیزها (آندراج)

۲- زنجیر کردن، با زنجیر بستن ۳- زنجیر
نگاشتن، برجامه

سِلْسِلَة: ۱- زنجیر ۲- زنجیره ۳- پیایی، پشت
هم ۴- ترخش، در ابر ۵- دوده، (سراغاز
شاهنامه)

سِلْسِلَة الْجِبَال: تیرک (فرهنگ پهلوی)

سِلْسِلَة الْجِبَالِ الْبُرْز: تیرکِ الْبُرْز (فرهنگ
پهلوی)

سِلْسِلَة الْبُول: چکمیژک (برهان)، از بیماری ها

سِلْسِلَة الْفَقَار: مهره های پشت

سلسله باف: زنجیر باف

سِلْسِلَة پَرْدَاز: زنجیره ساز، زنجیر باف

سلسله جنبان: ۱- زنجیره جنبان ۲-

دوده برانداز، شورشی ۳- انگیزه

سِلْسِلَة زُلْف: ۱- زنجیر زلف، زنجیر گیسو ۲-

مَرغوله (= جَعْد زُلْف)

سُلْحَفَاء، سُلْحَفَاة، سُلْحَفَى: سنگ پشت

سُلْحَفِيَّات: سنگ پشتیان

سُلْحُوب: بی شرم، زن

سَلْخ: ۱- پوست کردن ۲- کندن، جامه را ۳-

آشکار کردن، روز را از شب ۴- به پایان رسیدن،

ماه ۵- به پایان رساندن، ماه را ۶- از پوست

در آمدن، مار ۷- بازسازی ۸- دگرپوستی،

گونه ای از سخن دزدی که آرش نگاه دارند و

پوسته بگردانند.

سَلْخ: ۱- این واژه به روزی گفته می شود که در

شب آن نوماه (= هلال) دیده شود. ۲- پوست

گوسفند

سَلْخ: پوستِ مار، که افتاده (آندراج)، پوستِ

کنده، از هر جانور

سَلْخ: ۱- رشته، بردوک (آندراج) ۲- داغسری

سُلْحَة: چگالیِ سُرخِی

سَلْس: ۱- رشته ی شبّه، رشته ی سپیدمهره

(آندراج) ۲- رشته ی خرمهره (لاروس) ۳-

گوشواره ۴- روی بند

سَلْس: ۱- شاشروانی ۲- فرمانبرداری

سَلْس: ۱- فرمانبردار، رام ۲- می خوشگوار

سَلْسَال: آبِ خوشگوار

سَلْسُ الْبُول: شاشو، کسی که ناتوان از

نگهداشت شاش خویش است

- سَلَطَةُ: دختر پیت و پهن
 سَلَطَقِي: سَلَتَغِي، پوشش غلندران
 سَلَطَعَان، سَلَطَعُون: خرچنگ (لاروس)
 سَلَطَنَة: ۱- چیرگی ۲- درازدستی ۳- دراززبانی
 (آندراج) ۴- کِشور ۵- کشورداری (لاروس)
 ۶- فرمانروایی، پاتخشایی، شهریاری
 (فرهنگ پهلوی)
 سَلَطَنْتِ طَلْبِي: شاهخواهی
 سَلَطَة Salad: لاتینی تازی گشته، سبزیانه
 سُلَطَة: ۱- توانایی ۲- فرمانروایی ۳- کِشور
 شهر (= قلمرو، فرهنگ پهلوی)
 سُلَطَة التَّقْدِير: خودداوری، توان و بیچیر (=)
 تصمیم قضائی، فرهنگ پهلوی) که به برخی
 سالاران دادگاه‌های کیفری داده می‌شود
 سُلَطَة الْقَضَاء: ۱- الکاای دادگاه، الکاای
 داوری (الکا = حوزه، برهان) ۲- گروه
 دادرسان
 سُلَطَة التَّشْرِيعِيَّة: توان دادنی، (داد = دات =
 قانون، فرهنگ پهلوی) (= قوه مقننه)
 سُلَطَة التَّنْفِيزِيَّة: توان دادرسانی (= قوه
 مُجْرِيَّة)
 سُلَطَة الْقَضَائِيَّة: توان دادرسی (= قوه قضائیه)
 سَلَع: ۱- تَرَك پای ۲- شکاف کوه (لاروس)
 سَلَع: ۱- شِکْستَن، سَر رَا ۲- شکافتن، راه رَا ۳-
- سِلْسِلَة غیر مُنْقَطِع: پتیسار (فرهنگ پهلوی)
 سُلَط: بر گماشتگی، چیره گرداندن
 سَلِط: ۱- پیکان هموار (آندراج) ۲- بددهان،
 بدزبان (لاروس)
 سَلَط: ۱- دُرُشت ۲- زبان دراز (آندراج) ۳-
 بددهان، دُشناگوی (لاروس)
 سُلطان: ۱- پادشاه (فرهنگ پهلوی)،
 شهریار ۲- چیرگی ۳- گواه، فرنود
 سُلطان ابراهیم: شاه‌ماهی (لاروس)
 سُلطان آختران: پادشاه آختران، خور
 سُلطانُ الْجَبَل: پلاخور، از گیاهان (گوش
 گیلکی) (= پیچ آمین الدوله)
 سُلطانُ الدَّم: جوشش خون
 سُلطانُ اللَّيْلِ: شبگرد، میرشب (معین)
 سُلطانزاده: شاهزاده
 سُلطانم: از تازی در ترکی ۱- شاه ۲- شهبانو،
 ولی آندک آندک تنها به شهبانو گفته می‌شده
 (معین)
 سُلطانِ مُرْگَبَات: پیش پهن، از میوه‌ها (گوش
 گیلکی)، پهن پهن (گوش مازندرانی)
 سُلطانَة، مَوْنَت سُلطان: شاه، زن
 سِلْطَانَة اللِّسَان: تیززبان، زن، چغاز (برهان)
 سُلطانی: شاهی
 سُلْطَانِيَّة: باخوری (با = Soupe فرانسوی)

- سوزاندن، پوست را
 سَلَع: ۱- پیسی، از بیماری‌ها ۲- نشانِ سوختگی، بر پوست ۳- روفاندار (= درختِ اَرَاك)
- سَلَع: مانند، همتای
 سِلَعَة: ۱- کالا، کالای بازرگانی ۲- آرخ، زگیل، دانه‌ای که بر پوست پدید آید و درد ندارد ۳- يک دانه زالو
- سَلَعَة: سرشکستگی، شکسته گشتنِ سر
 سَلَف: ۱- نیا، نیاك ۲- گذشته، در گذشته ۳- پیش خرید، پیش فروش
- سَلَف: ۱- خُروهه، پوستِ نره ۲- هَم زُلف، هَم ریش (= باجناق) ۳- پیشین
- سُلَف: (تک: سُلَفَة)، ناشتاشکن‌ها
 سَلَف: ۱- پوست ناپرداخته ۲- اَنبَانِ سِتَبَر
 سَلَف: از Self-Starter انگلیسی، جُنْبَانَك
 سُلَف: جوجه کَبک
- سُلَفَات Sulfate: لاتینی تازی گشته، کات
 سُلَفَان: (تک: سُلَف)، جوجه کَبکان
 سَلِفَان: (تک: سَلِف)، هَم زُلفان، هَم ریشان
 سُلَفَة: ناشتاشکن (آندراج)
 سَلِف دَان، دِگَر گشته‌ی تِفَل دَان (معین)، خَدودان
 سَلِف سِرْوِيس Self service : انگلیسی، خودبرگیر
- خودبرگیر
 سَلَق: ۱- بزرگراه ۲- دشت ۳- جای زخم ۴- دُرشتگویی ۵- نِيزه زَدَن ۶- نِيزه اَفکَنَدَن ۷- سَرما زَدَن، گیاه را ۸- جوشاندن ۹- نیم پز کردن ۱۰- زفت مالیدن، اُشتر را ۱۱- بانگ زَدَن ۱۲- گُستَرَدَن ۱۳- گاییدن ۱۴- پوست برکندن، با تازیانه (بهره از آندراج ولاروس)
- سِلَق: ۱- آبراهه ۲- پازی، چغندر ۳- گُرگ
 سِلَقُ المَاء: چغندر خودرو، از گیاهان
 سِلَقَامَة: ۱- گرگ ماده ۲- بدزبان، زن ۳- مَلَخ تَخْم رِيز
- سُلَقَان: (تک: سَلَقَة)، زمین‌های هموار، خاک‌های خوب
 سُلَقَان: (تک: سِلَقَة)، زنان بدزبان
 سَلَقُل: ترکی، دَسْتِ چپ (آندراج)
 سَلَقَم: شیر بیشه
 سَلَقَمَة: ۱- دندان برهم زدن ۲- چفته انگیز (= چفته = تهمت)
- سَلِك: ۱- رشته، ریشه ۲- رشته‌ی مُروارید ۳- نخست شیر، که دوشیده شود ۴- رَدَه ۵- سِیم کَهْرُب
 سُلَك: ۱- جوجه کَبک، نر ۲- جوجه سنگخوار
 سَلِكُ الدِيبِلوماسِي: رده‌ی شهرمداری (مدار برگرفته از مَتار پهلوی و جدا از مدار تازی

- اسْت) سَلْمُون Salmon : لاتینی تازی گشته، آزادماهی
- سَلْمُونِیَات: آزادماهیان
- سَلْمَة: ۱- سنگِ پهن ۲- نازك اندام، زن (لاروس)
- سَلْمَی: ۱- نام تازی برای زنان ۲- نام زنی دِلِسْتان ۳- گواژ: دِلِسْتان
- سِلِنِیوم Selenium: لاتینی تازی گشته، ماهسن، از گیاهها (= عناصر)
- سُلوان: ۱- آندوه‌زدای، دارویی است که می‌پندارند آندوه آدمی ببرد ۲- آبمهره، آبی که بر مهره‌ی افسون ریخته به دل‌داده خوراند تا از شیف‌تگی برهد (بهره از آندراج)
- سُلوانَة: ۱- آبمهره ۲- مهره‌ی افسون (بهره از آندراج)
- سَلوب: ۱- بچه‌انداخته ۲- بچه‌مُرده
- سِلُور، صِلُور Silure: فرانسوی تازی گشته، اِسِبِلَه، اِسِبِلَه، از ماهیان
- سَلوقِی: ۱- وابسته به سَلوق، روستایی دریمن ۲- شمشیر ۳- سگِ تازی (لاروس)
- سَلوقِیَة: ۱- وابسته به سَلوق ۲- جای ناخدا، در کشتی
- سُلُوك: ۱- وَرش، بَریش (فرهنگ پهلوی)، رَوش ۲- رَفْتار
- سِلْکُ السِّیاسِی: رده‌ی شهرمداری
- سِلْکُ الکهنوتِی: رده‌ی ترسامداری
- سِلْکان: باغِ غِرْک، گونه‌ای از باغِ غِرّه که پرنده است و آن را به نادرست باقرقره می‌نویسند
- سِلْکَة: رِشته، نَخ (لاروس)
- سُلْکِی: ۱- زَخْمِ نِیزه ۲- کارِ راست (لاروس)
- سَلْکِیَات: نَواریان، کرم‌های نَخی، Nematodes در انگلیسی (لاروس)
- سُلْم: ۱- نَرْدبان ۲- پِلْکان ۳- وِهَنگِ چَرمین (وِهَنگ = رِکاب)
- سِلْم: ۱- آشتی، سازش ۲- دَوْلِکِ یکدسته
- سَلْم: ۱- گَرْدَن نِهَادَن ۲- پِشْخَری، پیشفروشی، خرید و فروش پیشکی
- سَلْم: ۱- دَوْلِکِ یکدسته ۲- گَزیدنِ مار ۳- درود گُفتن ۴- اِسْلَام آوَرْدَن (آندراج)
- سَلْمانی: برگرفته از نام سلمان پارسی از یاران پیامبر اسلام (ص) ۱- آرایش‌گر، پیرا ۲- پیرایشگاه
- سَلْمانیّه: گروهی که سلمان پارسی را خُدا می‌دانستند و واژه‌ی «مُسلمان» را برگرفته از سلمان (بهره از فضل بن شادان)
- سَلْمنا: لُنگِ اَنداخْتیم

سَلِیْطُ: ۱- دُرُشت ۲- زبان دراز، مرد ۳- سُخْنور
 ۴- روغن گیاهی ۵- روغن زیت (= زیتون) ۶-
 روغن کنجد ۷- تیز و تند، مزه
 سَلِیْطَةُ، سَلِیْطَه در فارسی: چغاز (برهان)،
 زبان دراز، زن، کولی (واژه‌نامه‌ی مازندرانی)،
 غرِشمال
 سَلِیْطَه‌گَرِی: زبان درازی، بدزبانی،
 کولیگری، غرِشمالی
 سَلِیْعَةُ: خوی، سِرِشت (لاروس)
 سَلِیق: ۱- پُخته، جوشیده ۲- سوخته، گیاه از
 سرما یا گرما ۳- زاخِل خُشک (= گیاه زَقوم،
 برهان) ۴- کناره‌ی راه
 سَلِیقون Siricon: یونانی تازی گشته، سُرُنْج،
 اَسْرُنْج
 سَلِیقَةُ، سَلِیقَه در فارسی: ۱- پَسند، میچک
 (فرهنگ پهلوی) ۲- نشان پا ۳- نشانه‌ی
 آشکار ۴- نهاد ۵- سَبزی آب پز ۶- مَکاشیر،
 مَک (= دُرْت، از ریشه‌ی اوستایی و در گویش
 گیلکی)، مَکاشیر، مَکای جوشیده با شیر است
 سَلِیقِی: نهادی (لاروس)
 سَلِیل: ۱- تیغ آخِته ۲- خوارگشته ۳- می ناب
 ۴- کوهان اُشتر ۵- نوزاده
 سَلِیم: ۱- بی گزند، بی آک ۲- مار گزیده ۳-
 کناره‌ی سُم ۴- ساده دل

سِلُول Cellule: در فرانسوی، یاخِته
 (فرهنگستان)، حجره کوچک را گویند
 (فرهنگ جهانگیری)
 سِلُولُز Cellulose: فرانسوی، بُنگیا
 سَلَوَةُ: ۱- خُرَسندی ۲- فراموشی ۳- سرگرمی
 ۴- بی آندوهی، آسودگی
 سَلَوِی Salvia: لاتینی تازی گشته، مریم گلی
 (معین)، سَروی، از گل‌ها از آن روی که گل آن
 چون سَر و است در تهران به آن سَروی گفته
 می شود
 سَلَوِی: ۱- آرامبخش ۲- آنگبین ۳- ورتیج،
 بدبده، از مرغان، اوشوم (گویش گیلکی)،
 بودنه (برهان)
 سَلِی: زَهَنیام، نیام یا پوسته‌ی زه، یارک (برهان)
 سَلِیب: خِرْدُرُبوده
 سَلِیح، اماله سِلَاح: زینه (بهره از آندراج)
 سَلِیح: فرستاده، پیامبر (لاروس)
 سَلِیخ: ۱- پوست کنده ۲- بی مزه
 سَلِیس: روان، این واژه را آندراج از
 غیاث اللغات برگرفته، معین با بهره‌گیری از
 خیام پور در فرهنگ فارسی می نویسد: «از
 منابعی که در دست است تنها در معیار اللغة دیده
 می شود» فرهنگ عربی به فارسی لاروس نیز
 واژه‌ی سَلِیس را نیاورده است

- سَلِيمُ الْقَلْبِ: ساده‌دل
 سَلِيمُ النَّفْسِ: نیک‌سیرشت، پاک‌نهاد
 (فرهنگستان)
- سُلَيْمَانِيّ: ۱- وابسته به سلیمان پادشاه ۲-
 داراشکنه (آندراج و لاروس)
- سُلَيْمَانِيَّة: پیروان سلیمان جریر از زیدیه، باور
 داشتند که پیشوایی با سِکَالِش دوتن رواست و
 از این روی پذیرای عُمَر و ابو بکر بودند،
 اگرچه می‌گفتند که سزاوارتر را که علی (ع)
 بوده برنگزیده‌اند (بهره از فضل بن شادان
 نیشابوری)
- سَلِينون Selinon: یونانی تازی گشته، کَرَسِب
 آبی
- سَمّ: ۱- زهر، شَرَنگ ۲- اُسْتِخْوَان مَغزدار ۳-
 تُفِ دَرِيَا، آنچه از دریا بر کنار اُفْتَد چون شَبّه و
 گوش ماهی ۴- سوراخ
- سُما: آوازه‌ی نیک (لاروس)
- سَمَاء: ۱- آسمان ۲- آسمانه (= سَقَف) ۳- پرده
 ۴- سایبان ۵- ابر ۶- باران نیکو
- سِمَات: (تک: سَمَت) ۱- سوی‌ها، زی‌ها ۲-
 رُوش‌های نیکو
- سِمَات: (تک: سِمَت) ۱- پایگاه‌ها ۲- داغ‌ها،
 نشان‌ها
- سِمَاج: (تک: سَمِيج) ۱- زشت‌ها ۲- شیرهای
 تُرش شده
- سَمَاجَة، سِمَاجَت در فارسی: ۱- آویزگنی
 (بهره از آندراج)، زشتی ۲- پافشاری ۳-
 سپیدچشمی (آندراج)
- سِمَاح: (تک: سَمَحَة)، باگذشتان، زن، زَنان
 باگذشت، رادزنان
- سَمَاح، سِمَاح: ۱- چشم‌پوشی، گذشت ۲-
 فروختن، به کمترین بها ۳- چَنبَر و شت (=
 رَقصِ حَلَقَه‌ای)
- سِمَاح: ۱- خوان چرمین، سفره‌ی چرمی
 (آندراج) ۲- خانه از پوست (لاروس)
- سَمَاحَة: ۱- سَمَناک (برهان)، جوانمردی،
 رادی ۲- چشم‌پوشی، گذشت ۳- آسانگیری
- سِمَاح: سوارخ‌گوش (آندراج)
- سَمَاد: کود (لاروس)
- سَمَادِرِيز: ۱- کم‌بینی، دید ناتوان ۲- سایه‌واره‌ها،
 آنچه پیش چشم آید در مستی و گیجی
- سُمَار: (تک: سَمِمر)، افسانه‌گویان،
 افسانه‌سرایان، داستان‌پردازان
- سَمَار: ۱- شیر آبکی ۲- دوخ (گیاهی که از آن
 بوریا بافند، لغت فرس)
- سَمَارَة: خاکشی (لاروس)
- سَمَارِيّ: مرغابی سیاه
- سَمَاسِرَة: (تک: سَمَسار)، از ریشه‌ی پارسی،

سُماسِم: ۱- روباه ۲- سُبُك و نازُك	سُپسایان، سَفَساران
سِماط: ۱- رَدَه ۲- رَسْتَه ۳- کوس (= قطار) ۴- سُفْرَه، خوان ۵- میانسینه ۶- میانداشت	سِماق مکیدن: سُمَاك مکیدن، زَمَان کُشتَن
سِماط اَفْکَنَدَن: سُفْرَه اَنداختَن، خوان گُستَرَدَن	سُمَاقِی: از پارسی ۱- سُمَاکی، از رنگ ها ۲-
سِماط کَشیدَن: ۱- خوان گُستَرَدَن ۲- رَدَه بَسْتَن	سُمَاکی، سَنگِ سُمَاك
سِماطان: دو رَسْتَه، از درختان یا از مردم (آندراج)	سَمَاقیل: از سُمَاك پارسی، سُمَاك
سِماطُ الطریق: دو کناره‌ی راه	سَمَاک: ماهی فروش
سِماط واحد: به یك سَهْمَان (سَهْمَان = نظم، فرهنگ پهلوی)، به یك رَوش	سِمَاك: گیره
سِماطین: ۱- دورویه ۲- دورسته ۳- سُفْرَه	سِمَاكِ اَعزَل: گیره‌ی بی زینِه، نام ستاره‌ای است در آبام خورشید
سِماطین زَنان: سفره آرایان، خوانگردانان	سِمَاكِ رَامِح: گیره‌ی نیزه‌دار، نام ستاره‌ای است در آبام خور
سَماع: ۱- شِنودَن ۲- شِنوایی ۳- آواز خوش ۴- دَسْت اَفشانی	سَمَّ الحِمَار: خَرزهره، از گیاهان
سَماع: ۱- سَرِاِگوش ۲- فرمانبردار ۳- اَبَسْتَه، اَنیشَه (= جاسوس، برهان)	سَمَّ الحوت: ماهی زهره، از گیاهان
سَمَاعَة: شِنودَن	سَمَّ الخِیاط: سوراخ سوزَن (آندراج)
سَمَاعَة: گوش، گوش‌ی دورآو (= تلفن)، گوش‌ی پزشکی	سَمَّ السَمَك: ماهی زهره، از گیاهان (لاروس)
سُمَاق: پارسی تازی گشته ۱- سُمَاك (برهان)، تُم، تُتری (برهان) ۲- ناب	سَمَّ الفار: مرگِ موش، شُك (برهان)
سُمَاق پالا، سُمَاق پالان: سُمَاك پالا، اَبِکَش	سَمَاق: (تك: سَمَلَق)، کَویرها
	سَمَام: تُند و سُبُك (آندراج)
	سَمَام: (تك: سَمَم) ۱- زهرها ۲- سوراخ‌ها
	سَمَامُ الْاِنْسَان: سوراخ‌های آدمی: دهان، سوراخ‌های بینی، سوراخِ گوش
	سَمَان: ۱- روغن فروش ۲- رَنگِ روغنی
	سَمَان: (تك: سَمین)، فَرَبَهان، فَرَبه‌ها
	سَمَانِی، وَرْتیج، اوشوم، از مرغان، در برهان
	سَمَانِی آمده و پارسی

گُمان رَفْتَن ۳- آماده کردنِ رای (بهره از آنندراج)	سَمَوات: (تك: سَماء)، آسمان‌ها
سِمَت: ۱- پایه، پایگاه ۲- نشانه ۳- داغ ۴- نگاره	سَمَاور: روسی، جوشار
سُمَّة: خوان، ۱- از برگ خرما، که زیر خرما بن پهن کنند تا خرماى رسیده بر آن فِتد ۲- خویشاوندی ۳- رِشته‌ی گوش‌ماهی ۴- پیه خرما	سَمَاوة: ۱- پرده ۲- تن ۳- برجستنِ گشن
سَمَتُ الرَأْس: سَرَسو (قَرِيب)	سَمَاوی: آسمانی
سَمَتِ چَپ: هوی، خُی (فرهنگ پهلوی)	سَمَایا: (تك: سَماء)، آسمان‌ها
سَمَتِ راست: دَشَنك (فرهنگ پهلوی)	سَمائِم: (تك: سَموم)، بادهای سوزان
سَمَتِ گَرِفْتَن: سویی را پاس داشتن، گرانجیگری	سَمبول، سَنبُول Symbole: فرانسوی، نماد، نماد
سَمِج، سَمِج: ۱- آویزگن (آنندراج) ۲- پُررو ۳- زشت	سَمبولیست، سَنبُولیست Symboliste:
سَمِج: شیر چرب بُریده یا مزه برگشته (آنندراج)	فرانسوی، نمادگرا
سَمَجَرَة: آبکی کردن، شیر را	سَمبُولیسم، سَنبُولیسم Symbolisme:
سَمِج: ۱- رادمرد ۲- آسان	فرانسوی، نمادگرایی
سَمَح: ۱- رادگشتن ۲- جوانمردی کردن ۳- بخشیدن	سَمپاتی، سَنپاتی Sympathie: فرانسوی ۱-
سَمَحَة: رادزن	گیرایش ۲- گیرایی
سَمَخ: ۱- خستنِ گوش، زخم کردنِ گوش ۲- شکوفه بر آوردن (بهره از آنندراج)	سَمپاتیک، سَنپاتیک Sympathique
	فرانسوی، ۱- گیرا، تودل برو ۲- گیراییک
	سَم پاش: زهر پاش
	سَم پاشی: زهر پاشی
	سَمپوزیوم Symposiun: از ریشه‌ی یونانی ۱-
	جشنواره ۲- هَم رَسِش (فرهنگ پهلوی):
	گِر دَه‌مایی بزرگ پژوهشی
	سَمَت: ۱- سوی، زی، وَر ۲- آهنگ (= قصد)
	۳- رَوش ۴- چهره، پیکره
	سَمَت: ۱- میان بُر رَفْتَن، میان بُر زَدَن ۲- به

سَمَد: همیشه (آندراج)	سَمِسِمَة: يك كُنجد
سَم دَار: زهر دار	سَمِسِمَة بَرِي: اسپرک سپید، از گیاهان (معین)
سَمَر: ۱- شب ۲- افسانه‌ی شب ۳- تاریکی	سَمَسَمِيقَا: سُریانی تازی گشته، مَرزَنگوش، از
شب ۴- نِشستِ افسانه‌گویان	گیاهان (برهان)
سَمَر: ۱- افسانه‌گفتن ۲- نخوابیدن ۳- آبکی	سَم شناس: زهر شناس
کردن، شیر را ۴- رها کردن، تیر را ۵- نوشیدن،	سَم شناسی: زهر شناسی
می را ۶- میخ کوبیدن، اُستوار کردن (بهره از	سِمَط: ۱- رشته ۲- رشته‌ی مروارید ۳-
آندراج)	گَرَدَن بَند ۴- زره اَسپ ۵- فِتْرَاك، دَوَالی است
سَمراء، مَوْنث اَسَمَر: گندمگون، زن	که به زین می‌آویزند ۶- چادر بی‌آستر، که بر
سَمَرَج: پارسی تازی گشته = سِه مَرْت، سه باره،	دوش اندازند ۷- زيرك ۸- چالاک ۹- شكارگر
سه باره باژگرفتن (از آندراج)	چالاک ۱۰- رشته‌ی ریگ (بهره از آندراج)
سَمَرَقَند: پارسی تازی گشته، سَمَر کَند (برهان)،	سُمَط: جامه‌ی پشمینه، پشمینه
کند به زبان ترکان شهر را گویند (آندراج)،	سُمَط: (تک: سِمَاط)، میانسینه‌ها
سَمَر شَهر	سَمَط: ۱- پیراستن موی، پیش از بریان کردن
سِمَرنیون Symernium: یونانی تازی گشته ۱-	۲- آویختن ۳- تیز کردن، کارد و تیغ را
کوپوره‌ی آفریکایی، از گیاهان ۲- کَرَسَبِ	سُم طَلَا: سُم تِلَا
بیابانی	سَمَع: ۱- شنوایی، شنیدن، گوش دادن ۲-
سُمَرَة: گندمگونی	گوش
سِمَسار: پارسی تازی گشته از سنسکریت،	سِمَع: نیکباد
سِپَسَا، سِفسار (برهان)، داسار، داستار	سَمَعَا و طَاعَة: شنیده و فرمان‌برده
(برهان)	سَمَعَج: شیر چرب شیرین
سِمَسار: گز، از گیاهان (معین)	سَمَعَك: گوشك، که کران برای بهتر شنیدن بر
سِمَساری: سپساری، داستاری	گوش نهند
سِمَسِم: كُنجد، از گیاهان	سَمَعَنَا: نیوشیدیم

سَمعی: سِناوی، سِناویک	سُمُو: بُلندی (آنندراج)
سَمعی و بَصری: سِناویک و دیدیک، سِناوی و دیدی	سَموح: جَوانمرد (آنندراج)
سَمك: ۱- بام، بامِ خانه ۲- سَرِاپا	سَموحَة: جَوانمرد گشتن، راد گشتن
سَمَك: ماهی	سَمود: ۱- بَر شُدَن ۲- هاژ ایستادَن ۳- شِگفتی نمودَن ۴- بازی کردن ۵- سرود گفتن
سَمَكَة: ۱- یك ماهی ۲- آبامِ ماهی	سَمور: پارسی تازی گشته، سَمور (لاروس)
سَمَكَة صیدا: کَفَنج، از ماهیان (برهان)	سَمورِیات: از پارسی، سَمورِیان
سَمنامبولیسم Somnambulisme:	سَموط: (تک: سِمط)، رشته‌های مُروارید، گردن بنداها
فرانسوی، ناخودروی	سَموع: تیزگوش (لاروس)
سَمِنَت Cement: انگلیسی، ساخن	سَموفز: روسی تازی گشته = سَماور، جوشآر
سَمَنَدَر Salamandra: لاتینی، آذرشین	سَموق: بُلندی
(برهان) از جانوران	سُموك: (تک: سَمك)، ماهیان
سَمَنَدَل، سَمَنَدول، سَمَنَدون، سَمَنَدوك، سَمَنَدال: سَمَنَدَر، آذرشین	سَمول: جامه‌ی کهنه (آنندراج)
سَمَن: روغن، روغنِ گاو، چربی، کره	سُمولَة: کُهَن گشتنِ جامه
سَمَن سِیما: سَمَنروی	سَموم: بادِ سوزان (لاروس)
سَمَن عِذار: سَمَنرُخسار	سُموم: (تک: سَم)، زهرها
سَمَن غَبغَب: سَمَن زَنَخَك، سَمَن گلی است خوشبوی که آن را یاسَمَن نیز گویند	سُمون: (تک: سَمَن)، روغن‌ها
سَمَن لَعَل: سَمَن لال، سَمَن لاله، واژه پارسی است، گلی است بی بوی	سَمَة: چَمَن انگلیسی، از گیاهان (معین)
سَمَن لَعَل: سَمَن لال، سَمَن لاله، واژه پارسی است، گلی است بی بوی	سَمی: ۱- بُلند ۲- هَمنام ۳- هَمتای
سَمَنَة، سَمَنه در فارسی: ۱ چننه‌ی چوپان (فرهنگ لاروس)، از گیاهان ۲- شیرینک، از گیاهان (معین)	سَمی: زهرناک
	سَمی: (تک: سَماء)، آسمان‌ها، آسمانه‌ها، سایبان‌ها
	سَمی: ۱- نام بُردَن ۲- نام نِهَادَن

- سَمِیح: باگذشت (لاروس)
 سَمید: پارسی تازی گشته، سفید، آرد سفید
 سَمیدر، سَمندر Salamandra: یونانی تازی
 گشته، آذرشین، از جانوران
 سَمیدع: ۱- مهتر بزرگوار، جوانمرد ۲- دلیر ۳-
 نرمخوی ۴- گُرگ ۵- شمشیر (آندراج)
 سَمید: پارسی تازی گشته، سفید، نان سفید
 سَمیر: ۱- افسانه گوی ۲- روزگار (لاروس)
 سَمیراء: پارسی تازی گشته، سَمیرا، از نام های
 زَنان، سَمیرا نام دارد آن جهانگیر - سَمیرا را
 مهین بانوست تفسیر (نظامی)
 سَمیرِیَته: گونه ای کشتی، ناو
 سَمِیسِم: خَلنگ، از گیاهان در انگلیسی
 Heather (لاروس)
 سَمیشک، سَمیشکا: در گویش های مازندرانی
 و گیلانی، روسی، تخم آفتابگردان
 سَمیط: ۱- ناتوان، سُست، مرد ۲- بی پینه،
 کفش ۳- رده ی آگور (بهره از لاروس)
 سَمیع: ۱- شنوا، از نام های خدا ۲- داننده
 سَمیق: یوغ، یوگ (فرهنگ پهلوی)، چوبی
 که بر گردن گاو نهند
 سَمیک: ۱- بُلند (آندراج) ۲- سِتبر و آنبوه
 (لاروس)
 سَمیکاء: ۱- سیم، از ماهیان ۲- موریانه
 سُمیکه: ریزه ماهی
 سَمیل: ۱- فرسوده ۲- جامه ی کهنه ۳- ته آب،
 در تالاب
 سَمیلَقس Smilax: لاتینی تازی گشته،
 سُرخه دار، از گیاهان
 سَمین: ۱- فَرَبه ۲- گِران سنگ، اُسْتوار ۳-
 تَوانگر، مرد
 سَمینار Seminar: انگلیسی، هَمایش
 (فرهنگستان)
 سَمینَه، مَونث سَمین: ۱- فَرَبه، زن ۲- خانه ی
 پُر ۳- زمین بی سنگ (بهره از لاروس)
 سَمیهاء، سَمیهی: سخنانِ یاوه، دروغ، بیهوده
 (= باطل)
 سِن: ۱- دندان ۲- گاو آرام (آرام، آرامک =
 وَحشی، فرهنگ پهلوی) ۳- نوک، نوکِ خامه
 ۴- دَندانه، چون دندانه های آره ۵- یک دانه سیر
 ۶- هَمسال ۷- سَر، نوک ۸- درازای زَنیدگی
 (بهره از لاروس)، شُت (آندراج)، اوام
 (فرهنگ پهلوی)
 سَن: ۱- تیز کردن، تیغ را ۲- اشک ریختن ۳-
 سَر نیزه نهادن ۴- روفان زدن (روفان =
 مَسواک) ۵- رسیدن، سَر پَرسی کردن ۶-
 آشکار کردن، کاری را ۷- تندراندن، شتران را
 ۸- سفال کردن، گِل را ۹- شُستن، روی را ۱۰-

- آیینِ نِکو نِهَادَن (بهره از لاروس و آندراج)
 سن Scène: فرانسوی، پهنه (فرهنگ پایه)
 سِنَا: Sénat: فرانسوی، (برهان)، مهستان
 سِنَا: سیا (برهان)، از گیاهان
 سِنَا الْبَرِي: غُدْغُدْكَ، از گیاهان
 سِنَا الْحِجَازِي: سَيَاي حِجَازِي، از گیاهان
 سِنَاء: ۱- بُلندي ۲- روشنایی، در فارسی
 سِنَاب: ۱- دِرَازِشِکَم (آندراج) ۲- دِرَازِپُشت
 سِنَاب: بدبختی
 سِنَابَة، مؤنث سِنَاب: دِرَازِشِکَم
 سِنَابِل: (تک: سُنْبَلَة) خوشه‌ها
 سِنَاتُور Sénateur: فرانسوی، مَسْتَر (بهره از فرهنگ پهلوی)
 سِنَاتُورِیوم Sanatorium: لاتینی، آسایشگاه
 سِنَاج: ۱- دوده، که بر در و دیوار نشسته ۲- نورنگی، اندودن به رنگی دیگر ۳- چراغ
 سِنَاخَة: ۱- چِرِک ۲- بُوگِرِفْتِگِی ۳- تَرشیدگی (لاروس)
 سِنَاد: ناسازی، دُشْمَنِي
 سِنَاد: ۱- خُوکِ شَنگِی (شَنگ = خَرطُوم، برهان)، در انگلیسی Tapire، آندراج سِنَاد را با کرگدن برابر دانسته که درست نیست ۲- ماده شتر تنومند
 سِنَاد: پَسَاچَنَد، آکِ دَرِ پَسَاوَنَد، چون زمین و
- زَمَان، دود و دید (بهره از آندراج)
 سُنَّار: گُر به (آندراج)
 سِنَارِیست Scénariste: فرانسوی، نما نویس
 سِنَارِیو Scénario: فرانسوی، نما نامه
 سِنَاسِیَان: هِنْدِي، نام گروهی از درویشان هندو (بهره از آندراج)
 سِنَاط، سُنَاط: ۱- کُوسَه، کُوسَج ۲- تَنک ریش
 سِنَاعَة: نِکُو گَرْدِیْدَن (آندراج)
 سِن الرُّشْد: سَالِ پَزَاوِش (پَزَاوِش = رُشْد = بلوغ، فرهنگ پهلوی)، مَسَاتُورِي (فرهنگ پهلوی)
 سِن الْقَانُونِيَّة: سَالِ بُرْنَایش
 سِنَام: ۱- کُوهَان ۲- بُنلَاد ۳- پُشْتِه
 سِنَامُ الدِّين: بُنلَادِ دِین
 سِنَان: ۱- سَرَنِيْزَه ۲- سَرْدَسْتَوَارَه ۳- سَر، سَرِهر
 چِيز ۴- تِيزِي، تِيزِي نُوکِ هَر چِيز ۵- فَسَان، سَنگِ کَارْدِ تِيزِکُن
 سِنَانِير: (تک: سِنُور)، گُر بَگَان
 سِنَاه، سِنَاهَة: مِیوه دَادَن، دُو سَالِ یَکبَار، چُون کُویْک، خَرْمَابُن
 سِنَاهِيَّة: پَرْدَاخْتِ هَاي کَاسْتِي (کَاسْت = قِسط)
 سِنَايَا: بَزَرْگُوَار، بُلَنْدِگَاه، مَرْد
 سِنَايَة: ۱- آبِ کَشِیْدَن، بَاشْتَر ۲- هَمَه، سَرَا سَر

- (لاروس)
 سَنَب: (آندراج)، سَنَب (لاروس): روزگار،
 پاره‌ای از روزگار
 سَنَب: اَسپ تیزرو (لاروس)، نَوَند
 سَنَبادیّه: سَنَبادیان، پیروان سَنَباد که از یاران
 ابومسلم خراسانی بود و پس از کشته شدن او
 به دست منصور عباسی از نیشاپور برخاست و
 ابومسلم را زنده و بازگشتنی می‌دانست، گروه
 بسیاری از ایرانیان به او پیوستند و پس از هفت
 سال به دست جمهور عجلی کشته شد (بهره از
 فضل بن شادان)
 سَنَباذج: پارسی تازی گشته، سَنَباده، از سَنَبیدن
 (آندراج)
 سَنَبیز: کاردان، کارشناس
 سَنَبَسّه: شتابیدن
 سَنَبک: پارسی تازی گشته ۱- سَنَبک، بخش
 پیشین سُم ستوران ۲- کِناره ۳- آغاز
 سَنَبَل: پارسی تازی گشته، پاره‌ای از
 فرهنگنامه‌ها چون آندراج این واژه را تازی
 دانسته‌اند، سَنَبَل و زُمبَل پارسی است و نام دیگر
 آن آبرود (برهان)، از گُل‌ها
 سَنَبَل الرومی، سَنَبَل الطیب: سَنَبَلِ رومی،
 ناردین (برهان)، پیچادم (گوش گیلکی)، آلك
 (آندراج)
- سِنِ بلوغ: مساتوری (فرهنگ پهلوی)
 سُنْبَلَه، سُنْبَلَه در فارسی: ۱- خوشه، يك خوشه
 ۲- گاؤرس (فرهنگ پهلوی)، از گیاهان ۳-
 آبام خوشه، آبام ششمین از آبام‌های دوازده‌گانه
 سَنَبوت: بدگو، دژباد (= غیبت کننده)
 سَنَبوسَق، سَنَبوسَك: پارسی تازی گشته،
 سَنَبوسَك (= قَطَاب)
 سُنْبوق، سُنْبوك: پارسی تازی گشته، سُنْبك،
 كَرَجی (= زورق)
 سَنَبِتوماتولوژی Symptomatologie :
 فرانسوی، بیماری‌شناسی
 سُنْتی: از ساخته‌های نادرست فارسی گویان از
 سُنّه تازی، چَنَبی، تَرادادی (خردناپ)
 سَنَتْتیک Synthétique : فرانسوی،
 همدایشیک
 سَنَتیز Synthèse : فرانسوی، بَر نِهاده، زبانزد
 فرزانی
 سُنَج: چیلانه (= عَناب، برهان)، از گیاهان
 سَنَجاب: پارسی تازی گشته، سَنَجاب،
 سَنَجاپ (فرهنگ پهلوی)، از جانوران
 سَنَجابی: پارسی تازی گشته، سَنَجابی، از
 رنگ‌ها نزدیک به رنگِ خاکستری
 سَنَجابیات: از پارسی، سَنَجابیان
 سَنَجاق: ترکی، ماهچه (برهان)

- سَنَجاقِ سَر: ماهچه‌ی سَر
 سَنجاقَك: ۱- دُرْفَشَك، ماهچَك ۲- چچلاس،
 چچچلاس (گوش گیلکی)، بازك (واژه‌نامه
 مازندرانی)
 سَنجَر: تُرکی، باز، از پرندگان
 سَنجِسبویَه: پارسی تازی گشته، سَنگِسبویه، از
 گیاهان (برهان)
 سَنجِفَر: پارسی تازی گشته، سَنگِرِف (معین)
 سَنجِق، سَنجِق: تُرکی تازی گشته ۱- دُرْفَش،
 پَرچَم ۲- شهرستان ۳- کمر بندِ دراز
 سُنجوق، سَنجوق: تُرکی ۱- پَرچَم ۲- کَمربندِ
 دراز ۳- دامن
 سَنجَه: پارسی تازی گشته، سَنجه (= وَزَنه)،
 سَنگه
 سُنجَه: سیاه و سپید
 سُنح: میانه‌ی راه (آندراج)
 سُنح، سَنح: ۱- سَر بَسْتَه گویی ۲- رای کسی را
 زَدَن ۳- بَدی رساندن ۴- در گناه انداختن ۵-
 آشکار کردن رای (بهره از آندراج)
 سَنخ: ۱- پُر خوری ۲- تَباهیدن
 سِنخ: ۱- بُن ۲- بُن دَندان ۳- گُن (= جنس،
 نوع، فرهنگ پهلوی)
 سَنخَه: بوی بد (آندراج)
 سِنخِیت: از ساخته‌های فارسی گویان،
 جوری، همگونی
 سَنَد: ۱- یافته (آندراج)، نامَك، پاشن
 (فرهنگ پهلوی)، تَزِدَه (برهان) ۲- کوه ۳-
 بالَش
 سَنَدُالشَّحِن: بارنامه‌ی کشتی (لاروس)
 سَنَدُالمَرور: پَروانه‌ی گُذَر، پَروانه‌ی گذراندن
 کالا از مرز بی پرداختِ باژ
 سِنَدان: پارسی تازی گشته ۱- سندان
 (لاروس) ۲- سِنَدانی، استخوانی در گوش
 سِنَدان: ۱- مَرَد نیر و مَند ۲- گَرگ نیر و مَند
 سِنَدانَه: مؤنث سِنَدان، وَ ما چِه خَرِ
 نیر و مَند
 سَنَدَب: آبدانه، از گیاهان در انگلیسی -Blad-
 der-wort
 سَنَدِیَّات: آبدانگیان
 سَنَدَر: دَلیر
 سَنَدَر: از Sandraxه یونانی، توس، غان، از
 گیاهان
 سَنَدروس: Sandraxه: یونانی تازی گشته ۱-
 سَر و کوهی ۲- تَبریزی ۳- نارون (معین)
 سَنَدَرَه: ۱- روعنِ غان ۲- پَیگال (فرهنگ
 پهلوی)، پیمانهِی بزرگ
 سَنَدِرِی: ۱- سخت و دراز ۲- کَمانِ اُسْتوار ۳-
 نیزه‌ی کَبود ۴- پیکان سفید ۵- شیر، از جانوران

- ۶- سِتَبَر ۷- پِیگال
 سُنْدُس: پارسی تازی گشته، سُنْدُس، گونه‌ای
 دیبا (لاروس)
 سُنْدُسِی: پارسی تازی گشته، سُنْدُسِی
 سَنْدَل: ۱- هَلَاهِلْخوره، از پَرَنْدگان ۲- گورابِ
 دَمپایی، پایتابه‌ی کوتاه
 سَنْدَل Sandalia: یونانی فارسی گشته،
 دَمپایی، كَفَشَك، شَمَل (آندراج)
 سِنْدَه سَلَام: كَل مِزَه، بِنِجَك (واژه‌نامه
 مازندرانی)
 سِنْدیان: پارسی تازی گشته، سِنْدیان
 (لاروس)، بَلوت، از درختان
 سِنْدیانِیَات: بلوتیان
 سِنْدیکا Syndicat: فرانسوی، گال (واژه‌ی
 پهلوی)
 سِنْدیکالیست Syndicaliste: فرانسوی،
 گالِگرا
 سِنْدیکالیسم Syndicalisme: فرانسوی،
 گالِگروی
 سِنْدیل: ماهی زهره، از گیاهان (لاروس)
 سَنَر: ۱- بَدخویی ۲- سَرکشی
 سَنَسار: سَمور، از جانوران
 سَنَسار، سَنَساره از Samsara: پالی، زبان
 بودا، پَرهون زبست، آرشِ درست این واژه
 «سَرگردانی همیشگی» است، بَندی گشتن در
 زنجیره‌ای از زندگی‌های پی‌درپی و روبارویی با
 زَنج (بهره از بودا، ع پاشانی، انتشارات
 مروارید)
 سَنَسَفیل: شِنِگ، از گیاهان (معین)
 سَنَسَق: ۱- آس، رَنَد، از درختان ۲- پا جوش،
 شاخه‌ای که از ریشه رُسته و آن را می‌توان جدا
 کرد و جای دگر کاشت (بهره از لاروس)
 سَن سَن: تُرکی، تویی! تویی! تو هستی!
 سَنسِن: ویشَمغز (= مَغز حرام)
 سَنسِن: ۱- تِشِنِگی ۲- نوک، سَر هر چیز
 (لاروس)
 سَنسِنَه: ۱- كَجَه، چَنگَك ۲- سَر مَهره ۳-
 سَر دَنده
 سِنَط: پیوند (آندراج)
 سُنَط: (تک: سِنَاط)، کوسِگان
 سِنَطاب: پُتک، چَکَشِ آهنگران
 سَنَطور، سَنَطیر: پارسی تازی گشته، سَنَتور، در
 فرهنگ عربی به فارسی لاروس این واژه را
 یونانی دانسته که درست نیست، سنتور یکی از
 سازهای باستانی ایرانی است
 سَنَطیل: دراز، بُلند، درازبالا (آندراج)
 سَنَع: خوب رویی، زیبایی
 سِنَف: ۱- گروه مَرْدُم ۲- گندم دیوانه ۳- نیامدار

سَنکسیون Sanction : فرانسوی ۱- پذیرگی	هر گیاهی که در نیام باشد چون کاسمر (=
۲- کِیْفِر	باقلا) ۳- شاخ بی برگ (آندراج) ۴- کَنگَر، از
سَنگِ آسفالت: گَزْفَسَنگ	گیاهان (معین)
سَنگِ آهکِ صَدْفی: شَسَن سَنگ، در انگلیسی	سَنفونی Symphonie : فرانسوی ۱-
Shell - limestone	هَمَاهَنگی (حییم) ۲- نوا (سعید نفیسی)،
سَنگِ آهکِ قیری: زِفَتَسَنگ، در انگلیسی AS-	هَمَنوایی ۳- دَسْتَگَاه، زبانزدی در خنیا
phaltic - limestone	سَنفونیست Symphoniste : فرانسوی،
سَنگِ أَحْمَر: سُرَخَسَنگ	هَمَنواییک
سَنگِ اِسکاف: سَنگِ کَفَشگَران	سَنفیتون Symphytum : لاتینی تازی گشته،
سَنگِ بَرَق: دَرَخَش سَنگ	گوشِ خَر، از گیاهان دارویی (معین)
سَنگِ بَلور: مَهاَسَنگ (= دُر کوهی) در	سَنق: پُر خورده (لاروس)
انگلیسی Rock - Crystal	سُنقُر، سُنقور: ترکی تازی گشته، باز، از مرغانِ
سَنگِ تَمام: با آیین، شکوه‌مندان	شکاری
سَنگِ تَمام گذاشتن: با آیین انجام دادن، با	سُنقُرَه: ترکی؟ کلاغ سبز، کاسه شِکَنک (گوش
شکوه انجام دادن	شیرازی)، از پرندگان
سَنگِ حَمَام: گَر مابَسَنگ	سَنقِیل: فَر مَخورک، از پَرندگان
سَنگِ چَقماق: سَنگِ آتَشزَنه (فرهنگستان)	سُنک: راه‌های روشن (آندراج)
سَنگِ دَمَشق، سَنگِ مِحاک: سَنگِ زَر (عمید)،	سَنکارِیون: یونانی، بَرابَران (آندراج)
زَر سَنجِه، در انگلیسی Touchstone	سَنکُرَنیزاسیون Synchronisation :
سَنگِ سُمَاق: سَنگِ سُمَاک، در انگلیسی Por-	فرانسوی، هَمزَمانی
phyry	سَنکُرَنیزه Symchroniser : فرانسوی،
سَنگِ عَصاری: سَنگِ غَن (برهان، زیر واژه‌ی	هَمزَمان، هَمزَمان کَرَدَن
روغن)	سَنکُرَنیسم Synchronisme : فرانسوی،
سَنگِ کُره: پادکَسَنگ، در انگلیسی Lithos-	هَمرویدادی

Holomelanocratic rocks	phe
سَنَمَة: ۱- شکوفه ۲- سرشاخه	سنگِ کَلِيَّة: سنگِ گُریده
سُنن: (تك: سُنَّة)، چَنبِها	سنگِ لوح: پلمه سنگ، در انگلیسی Slate
سَنوات: (تك: سَنَة)، سالیان، سالها	سنگِ مَثانِه: سنگِ آبدان
سُنوب: (تك: سَنِب)، اسپان تیزرو،	سنگِ مَحَك: زرسنجه
نَوندان	سنگِ مُسطَح: پرنیخ (برهان)
سَنوت: ۱- پنیر ۲- کره ۳- انگبین ۴- شیر ۵-	سنگِ های خروجی: سنگ‌های آذرین، در
رازیانه ۶- زیره	انگلیسی Eruptive rocks
سُنوخ: پابرجایی، دردانش (آندراج)	سنگِ های خُشِي: خَنزَك سنگ (خَنزَك =
سُنود: ۱- پشت باز نهادن ۲- برآمدن، برکوه ۳-	خُشِي، فرهنگ پهلوی) در انگلیسی Neutral
نزدیک پنجاه رسیدن (آندراج)	Rocks
سَنور: زره	سنگِ های فَرَاقَلِيائِي: سنگ‌های فراشخاری
سِنور: گُربه، از جانوران	سنگِ های قَلِيائِي: سنگ‌های شخاری، در
سِنورالْبَرِي: گربه‌ی پدram (= وحشی)	انگلیسی Basic rocks
سِنورِيات: گربه سانان (لاروس)	سنگِ های لوکوکرات: سنگ‌های سفیدوش
سُنون: (تك: سَنَة)، سالها	(قریب)، در انگلیسی Leucocratic rocks
سَنون: گرد دندان، خاز دندان	سنگِ های مِزوکرات: سنگ‌های میانوش
سَنوِي: ۱- سالانه ۲- نپایا، یکساله، گیاه	(قریب)، در انگلیسی Mesocratic rocks
سُنِيَق: ۱- خانه‌ی گچکاری شده ۲- گچ،	سنگِ های ملانوکرات: سنگ‌های سیاهوش
ستاره‌ای است	(قریب)، در انگلیسی Melanocratic rocks
سُنَّة، سُنَّت: آپرماند (فرهنگ پهلوی)، چَنبِ،	سنگِ های نفوذی: سنگ‌های رخنه‌ای، در
چَنبِ سُنَّت و کاربَد نافله، روا، ناروادان حلال و	انگلیسی Intrusive rocks
حرام (ابونصر)	سنگِ های هولوملانوکرات: سنگ‌های
سَنَة، سَنَهَة، سَنوَة، در فارسی سِنه: سال، زمانه،	فراسیاهوش (قریب)، در انگلیسی

- زَمَانَك (فرهنگ پهلوی) سَنِيم: بُلندپایه
- سَنَة: ۱- چُرَت، خَوَابِ كوتاه ۲- فراموشی (لاروس)
- سَنَه: سالخورده، كُهَنه (لاروس)
- سَنَهَاء: ۱- شَخ، زمینِ خَشَك و سَخَت ۲- سالِ سَخَت ۳- دوساله بَر، درختی که هر دو سال یکبار بَر دهد
- سَنَه مَاضِيه: پایار (معین)، پار، سال گذشته (فرهنگستان)
- سَنَى: ۱- آذَرخَش (= بَرَق) ۲- پَرند
- سُنَى، مَنسُوب به سُنَت: چَنبى، رُوشى، مَرَد
- سُنِيَّة، مَوْنَت سُنَى: چَنبى، رُوشى، زَن
- سَنِيَّة: پایگاه چَنبى
- سَنَى: ۱- بُلند ۲- تابان (آندراج)
- سَنِيَت: خُشَكسَال
- سَنِيح: ۱- زِيور ۲- مُرَوَارِيد، که به رَشْتَه نَكشِيدَه باشند ۳- شَكَار، که از چَهگَاه شَكَارگَر درآید
- سَنِيد: پَسَرخَوَانَدَه (آندراج)
- سَنِيح: ۱- خَوَبُرُوى، مَرَد ۲- بَسِيَار
- سَنِيحَة، مَوْنَت سَنِيح: ۱- خَوَبُرُوى، زَن ۲- رَاه كوهستانی
- سَنِيَف: ۱- اُشْتَرپوش ۲- كَنارَهى بوب (= فَرَش = بَسَاط) ۳- كَنارَهى تَشْلِيخ (= سَجَادَه)
- سِنين، سَنِين: (تَك: سَنَة) ۱- سَال هَا، شُتَان (آندراج) ۲- خَشَكسَال هَا
- سَنِين: ۱- هَمزَاد، هَمسَال ۲- سَوْنِش ۳- زَمِين چَرِيدَه ۴- تِيز كَرْدن تِيع
- سَنِينَة: ۱- بَاد ۲- هَمزَاد ۳- رِيگتودَهى دَرَاز (آندراج)
- سِنين و بَنِين، مُصغَر سِنَان و بِنَان: نِيزَه و كِلَك سَنِيَه: ۱- رُوشَن ۲- بُلند (آندراج)
- سُو: تُرَكى ۱- آب ۲- مِى
- سُوآرِه Soirée: فَرَانسُوى ۱- سَر شَب ۲- شَب نَشِينى (عَمِيد)
- سُوء: ۱- بَدى ۲- اَندوه ۳- پيسه، از بيمارى هَا ۴- بيمارى
- سُوء: ۱- اَندوهانَدن، اَندوهگِين كَرْدن ۲- بَد كَرْدن، بَدى كَرْدن
- سُوء: پارسى تازى گِشْتَه، سُو ۱- رُوشنَايى، آتَش ۲- كَمسو شُدن چَشَم
- سُوء خُلُق: زِشْتخويى (فرهنگستان)
- سُوء سُلُوك: بَد رِفْتارى (فرهنگستان)
- سُوء ظَن: بَد گِمانى
- سُوء هَضْم، سُوء هَاضِمَة، تُخْمَة: نَاگُوار (لغت فرس)، بَد گُوارى (فرهنگستان)
- سَوَاء: ۱- خوى زِشْت ۲- زَن زِشْت (لاروس)

- سَوَاء: ۱- همانند، همتا ۲- جُز، جُدا از ۳- یکسان، بَرابَر ۴- میانه ۵- سِتِیغِ کوه ۶- نیمه‌ی روز ۷- زمینِ هَموار
- سَوَاءُ البَطْن: خُردشِکم، فَروشِکم
- سَوَاءُ القَدَم: پای بی‌گودی، در انگلیسی Flat-foot
- سَوَابِح: (تک: سَابِحَة)، نَوَندان، تیزتگان، اسپانِ تندرو
- سَوَابِغ: (تک: سَابِغَة)، زره‌های گُشاد، زره‌های فَرَاخ (آنندراج)
- سَوَابِق: (تک: سَابِقَة) ۱- گذشته‌ها ۲- پیشینه‌ها
- سَوَابِق: به گونه‌ی رَمَن (= بَصِیغَة جمع)، رَمه‌ی اَسپان
- سَوَابِی: (تک: سَابِیاء)، زَهپوسته‌ها، یارِک‌ها
- سَوَابِیط: (تک: سَابِاط)، سَابِیان‌ها، گُذرپوش‌ها
- سَوَاج: آهسته رفتن، نَرم رَفْتَن (آنندراج)
- سَوَاجِع: (تک: سَاجِعة)، کِبوتران بانگدار
- سَوَاحِل: (تک: سَاحِل)، کِناره‌ها، رودکِناره‌ها، دَریا کِناره‌ها
- سَوَاح: گِل ولای
- سَوَاحِی: آب و گِل تَنک (آنندراج)
- سَوَاحِیَة: آب و گِل بسیار (آنندراج)
- سَوَاد: دَر فارسی، فَره‌یختگی، گَلاه (برهان)، در تازی: ۱- سیاهی، سیاه، رَنگ ۲- تَن ۳- شَماره‌ی بسیار ۴- توده‌ی مَرْدُم ۵- سیاهی چَشم ۶- سپاه زینه‌دار
- سَوَادُ الامیر: بار و بنه فرمانده (لاروس)
- سَوَادُ البَطْن: جِگَر بَند (برهان)
- سَوَادُ البَلدَة: سیاهی شَهر، پیرامونِ شَهر، پیرامونِ آبادی
- سَوَادُ القَلب: ژرفای دِل
- سَوَاد: ۱- سَبزگی ناخن، زَرَدگی ناخن ۲- زَرَدگی دَن‌دان ۳- گوسپند میری
- سَوَاد: نِهانی گفتن، پوشیده گُفْتَن
- سَوَادِ اعْظَم: سیاهی اَسیم، گواژ: شَهر بزرگ به ویژه مَکَة مُعظمه (بهره از آنندراج)
- سَوَاد آموزی: گَلاه آموزی
- سَوَاد داشتن: فَره‌یختگی (آنندراج)، گَلاه داشتن
- سَوَادِیَة: توکا، از پرنندگان (لاروس)
- سَوَار: تُندی می، تیزی و تُندی، دَر هَر چیز
- سَوَار، سِوار: دَسْتَبَند، دَسْت بَرنجن (معین)، یاره (آنندراج)
- سَوَار: ۱- ستیزه‌گر، پَرخاشجوی ۲- بَدَمَسْت ۳- سُخن- کارگر ۴- شیر، از جانوران
- سَوَارِه نِظام: پُشت‌آسپان (فرهنگ

دُرستها	پهلوی)
سَوام: ۱- چَرَنده ۲- خَزَنده وزهردار	سَواس: تبریزی، ازدرختان
سَوام: بها	سَواسِیَ: (تك: سَواء) ۱- مائندان ۲-
سَوامِدُاللیل: پیوسته رَوَنده، هَماره	جُزها
گشت	سَواطِع: (تك: سَاطِعَة)، بُلنداها
سَوانح: (تك: سَانِحَة)، بَدآمدها	سَواع: ۱- نام بُتی ۲- پاره ای از شب
سَوانی: (تك: سَانیَة)، شُترانِ آبِکش	(آنندراج)
سَواة: ۱- برهنگی ۲- رُسواپی ۳- جِهمَرزی	سَواعِد: (تك: سَاعِد) ۱- آبراه ها ۲- شیرراه ها،
(= زناء) ۴- بَدخویی	شیررگ ها ۳- سوراخ پستان ها
سوئیت Suite: انگلیسی از Suite فرانسوی،	سِواغ: آندوه زُدای
سَراچه	سَواف: ۱- مَرگامرگ ۲- سَورمیری
سوئیت Suite: فرانسوی، وشتار	سَوافِع، به گونه ی رَمَن، بادهای
سوئیچ Switch: انگلیسی، کلید، کلید	سوزان
کَهْرُبایی	سَواقِط: (تك: سَاقِطَة)، فروریختگان،
سوئیسیدِلوژی Suicidélogie: فرانسوی،	اُفتاده ها
خودکشی شناسی، دانش شناختِ انگیزه ی	سَواقِی: (تك: سَاقِیَة) ۱- خُردجوی ها ۲-
خودکشی وپیشگیری از آن	کَنادها (= قَنوات) ۳- تالاب ها
سُوبَة: راه دور، راسِ دور (راس =	سِواك: دَندان مال (آنندراج)، رُفان
سَفر)	(= مِساك)
سوبلیمه Sublimé: فرانسوی،	سَواكِن: (تك: ساكِنَة) ۱- باشنندگان
زَهْرآبِك	(آنندراج)، ماندِگاران ۲- خموشان، وات ها (=
سوپ Soupe: فرانسوی، با، آش	حروف)
سوپاپ Soupape: فرانسوی، دریچه،	سُوال: (تك: سائل)، پُرسندگان
دریچه ی دَمه کارها (= ماشین های	سَوالِم: (تك: سَالِمَة)، بی آك ها،

بُخار)

سوپاپ اطمینان: دریچه‌ی خُست (خُست =

اطمینان‌گردنی، فرهنگ پهلوی)

سوپخوری: ناوه (بهره از آندراج)

سوپر Super: فرانسوی، فر، ابر، برتر، چون

پیشوند همراه با واژگان به کار می‌رود

سوپرانو Soprano: فرانسوی ۱- زیر آوا، آوای

پسرانه، زبانزدی درخنیا ۲- پسرخوان

سوپرمارکت Super Market: انگلیسی،

فر بازار، فروشگاه بزرگ

سوپرمن Superman: انگلیسی، ابرمرد

(هوشیار، برگردان زرتشت چنین گفت)

سوپرنال Supernal: انگلیسی، آسمانی

(حییم)، برین

سوپریور Superior: انگلیسی، برسوین

(واژه‌های پزشکی پارسی)، بالادست (حییم)

سوپریوریته Supériorité: فرانسوی،

بالایی، برتری (سعید نفیسی)، والایی

سوپریم کورت Supreme Court: انگلیسی،

آبردادگاه، دیوان کشور

سوتیتتر Sous-titre: فرانسوی ۱- زیرنشین

۲- زیر نویس، پانامه

سوج: نرم رفتن (آندراج)

سوچی: ترکی ۱- آبدار ۲- میفروش (آندراج)

سوچی خانه: میخانه

سوخ، سوخان: فرورفتن (آندراج)

سوخاری: روسی، بکسمات، گونه‌ای نان

کم شیرین و کم روغنی برشته

سُود: (تك: اَسود) ۱- سیاهان ۲- سروری،

مهتری (لاروس)

سود Soude: فرانسوی ۱- آشنیان آفریکایی،

از گیاهان ۲- اشنومخاکه، خاکستر اشنوم

سوداء: ۱- خِل سیاهابی، از خِل (= خِلط،

برهان) های چهارگانه ۲- سیاه

سوداوی، سودایی: خُشکسر (=

مالیخولیایی، برهان)، باد ارچه به وزن

خُشکسر بود - از من به عیار چرب تر بود

(خاقانی)

سودای اول: دَسْتَلَف (برهان)

سودای نقد: دَسْتادَسْت (برهان)

سودق: باشه، چرخ (لاروس)، از پرندگان

سودل: نوشبروت (= شارب سبیل)

سودیوم Sodium: فرانسوی، سُسته، از گیاهان

سودق: پارسی تازی گشته (لاروس) ۱- سوده،

سودك ۲- دَسْتَبند ۳- زنجیر ۴- گوشت، در

میوه‌ها

سودقی: ۱- هوشیار ۲- خودپسند (لاروس)

سور: پارسی تازی گشته ۱- سور، میهمانی ۲-

شتر نژاده

سور: ۱- باره‌ی شهر ۲- دیواره ۳- چونتاه،
واژگانی که اندازه، چونی و چندی نهاده‌ای را
بازمی تابانند، چون: برخی (= بعضی)، هرچه،
زبانزد گرویزی (= منطقی)

سور: (تك: سورَة)، سیمنادها، سیمنادان،
نَسك‌ها

سور Sévère: فرانسوی، سختگیر، استوار،
تند (عمید)

سوراخ دُبُر و قَبُل: سُولِه (برهان)

سوراخ دُعا را پیدا کردن: راه رسیدن به آماج
را یافتن (بهره از فرهنگ مثل‌ها و
اصطلاحات)

سوراخ دُعا را گُم کردن: راه نادرست
برگزیدن (بهره، از فرهنگ مثل‌ها و
اصطلاحات)

سورپروداکسیون Surproduction :
فرانسوی، بیش‌فراوری

سورپریز Surprise: فرانسوی ۱- شگفتانیدن
۲- شگفتی

سورپریم Surprime : فرانسوی،
بیش پرداخت، زبانزد بیمه

سورپلاس Surplus: انگلیسی، فزونه

سورتمه: ترکی، سُرو، گردونه‌ای بی چرخ که

با سگ یا گوزن روی برف و یخ می‌سُرد

سورچی: ترکی، گاری‌ران

سوررالیست: Surrealiste، فرانسوی،
آزادپندار

سوررالیسم: Surrealisme، فرانسوی،
آزادپنداری

سورشارژ: Surcharge، فرانسوی ۱- سَر بار
(سعید نفیسی)، فزونبار ۲- بازنیر، بازنیر و

سورکوپ: سورکوپه، Surcouper، بازبری،
بریدن دوباره، زبانزد منگیا

سورناتورالیسم: Sumaturalisme،
فرانسوی، ابرپرهام‌گروی (پرهام = طبیعت)

سورنجان: پارسی تازی گشته، سورنجان
(لاروس)، شنبلیله، از گیاهان

سورَة: سورَت در فارسی ۱- تُندی، تیزی ۲-
پُری ۳- کارسازی ۴- شکوه، فرّ

سورَة: سوره در فارسی ۱- سیمناد (برهان)،
نَسك ۲- رده‌ی درخت ۳- بزرگواری

سوزن لحافدوزی: تَمَنه (برهان)

سوزا، سویا Soja، در فرانسوی: ژاژك، لوبیای
چینی، از گیاهان، پشمه لوبیا (گوش گیلکی)

سُوژه Sujet: فرانسوی، زمین، دَرَك، پیش
(فرهنگ پهلوی)

سُوس: پارسی تازی گشته، سوس ۱- بید، کرم

سوسیته Société: فرانسوی، آنجمن، سازمان
 سوسیسه Saucisse: فرانسوی، جرغند
 (عمید)، مِبا (آندراج)، روده‌ی گندرا کنند مِبا -
 بود آن نیز روزی غُر با (یحیی کاشی)

سَوط: ۱- تاژک (لاروس) ۲- تازیانه ۳-
 مانداب ۴- بارورو، راه باریک بر باره یا باروی
 شَهر ۵- بهره ۶- سَختی ۷- شاخه‌ی تره
 (لاروس) ۸- مایه‌ی آمیزه، آمیزآب
 سَوط: ۱- دَرَهَم آمیزی، دَرَامِیختن ۲- تازیانه
 زدن، تاخون و تازیانه دَرَامِیزند (بهره از
 آندراج)

سَوطِیَات: تاژک‌ها (لاروس)، در انگلیسی
 Flagellas

سَوع: ۱- پاسی از شب (لاروس) ۲- آرامش،
 آسودگی ۳- بیکار ماندن (آندراج)
 سَوع: ۱- پروانه داشتن، روایی، روانگی ۲-
 گوارایی ۳- فرو بردن، می را ۴- بچه‌ی پشتی
 سوغات: تُرکی، ره آورد (برهان)

سَوغان: آسپورزی، دواندن آسپ برای آمدن
 سَوف: زود، به زودی (لاروس)
 سَوف: با امید زیستن

سوف Sophos: یونانی، دانایی
 سوفسطائی Sophist: لاتینی تازی گشته،
 دانانما، زیاکانگر (= سَفَسَطَه کار، از پهلوی)

جامه، جامه خورک ۲- شیرین بویان (گوش
 خُمینی) از گیاهان، این واژه را به نادرست
 شیرین بیان می خوانند - آند (برهان) ۳-
 سِرشت، نهاد

سُوس: هندی، خوکِ آبی (معین)
 سَوسَب: خوکِ گُل، از گیاهان، لاتینی
 Schizanthus

سوسک حَمَام: سَپِیرک (برهان)
 سوسک طَلائی: تِلَا سوسک

سوسل: شیزک، از گیاهان، در انگلیسی
 Schizandra

سُوسَن: پارسی تازی گشته، سوسن (لاروس)
 سُوسنیَات: از پارسی، سوسنیان
 سُوسَنَة: شِپِشه (لاروس)

سُوسَنَة الخشب: شِپِشه‌ی چوب (لاروس)،
 چوب خورک

سُوسَنَة القمح: شِپِشه‌ی گندم (لاروس)
 سُوسنیَات: شِپِشگیان

سوسیابل Sociable: فرانسوی، خونگرم،
 خوش بر خورد

سوسیالیست Socialiste: فرانسوی،
 مَر دُمخاوند

سوسیالیسم Socialisme: فرانسوی،
 مَر دُمخاوندی

سُوقِيّ: بازاری	سُوقَسْطَائِيَّة: از ریشه‌ی یونانی، دانانمایان،
سَوَك: ۱- مالیدن ۲- روفان زدن (= مسواک زدن)	زپاکانگران، زبانبازان
سُوكْمِيْسِيُون: Sous-commission	سوفلور Souffleur: فرانسوی، دَمَنده (عمید)، آهسته‌خوان
فرانسوی، بوشاگاه	سوفله Soufflé: فرانسوی، کاونانه
سَوَل: ۱- فروهشتگی ۲- فروهشتگی زیر ناف	سوفیست Sophiste: فرانسوی از لاتینی، زپاکانگر، دانانما، زبانباز
سَوَلَع: سبر زرد، از گیاهان	سوفیسم Sophisme: فرانسوی از لاتینی، زپاکانگری
سولفات Sulfate: فرانسوی، کات	سوفیستیک Sophistique: فرانسوی از لاتینی، زپاکانگریک
سولفامیدها Sulfamides: فرانسوی، پادگندها	سُوق: (تك: ساق)، از ریشه‌ی پارسی، ساگ‌ها
سولفور Sulfure: فرانسوی، گوگ	سُوق: بازار
سُؤْلَة: ۱- خواسته ۲- فروهشتگی زیر ناف	سُوق: ۱- راندن ۲- روانی ۳- دست‌پیمانی
سَوَمَل: وَسْتَرِ كَهْنَه (وَسْتَر = عبا، بهره از فرهنگ پهلوی)	سُوق: از ریشه‌ی پارسی، برساک زدن
سَوَمَلَة: پِنگانَك، پِنگانِ كوچَك	سُوق الثلثاء: سه‌شنبه‌بازار، بازاری در بغداد
سُومَة: ۱- نشانه ۲- ارزش (لاروس) ۳- نشانه‌ی چربی	سُوق الجیشی: سپاهکشی، سپاه‌آرایی
سَوْن: فروهشتگی شکم، اُفتادگی شِکَم	سُوق الحَرَب: گیرودار جنگ، بازار نبرد
سونات Sonate: فرانسوی، نَوَاك (بهره از فرهنگ پهلوی)	سُوق الحُرَة: بازار آزاد (لاروس)
سوهان، از سوهن: هندی، اَنگِیْنَه (برهان)	سُوق الرَسْمِيَّة: سِتَدگاه
سوهان پز: اَنگِیْنَه پَز	سُوق السوَداء: بازار سیاه
سوهان سبَلت: سوهان بُرُوت	سُوقَة: ۱- بازارچه ۲- سُوَرستار (= رعایا، کَسَبه، آندراج)

- سَوِيّ: برابر، یکسان
- سَوِيَّت Soviet: روسی، سُورستان، ازواژه‌ی سُورستار، سگالشگاهِ کِشاوَرزان و کارگران و مزدوران
- سَوِيْد، کاهیده‌ی اَسوَد: سیاَهک
- سَوِيْداء: ۱- دانه‌ی سیاه ۲- دانه‌ی دِل
- سَوِيْدالفِصَّة: بیده‌خور (بیده = یونجه) از خرفستران
- سَوِيْطَة: آمیخته (آندراج)
- سَوِيْق: آرد سپید، جو یا گندم
- سَوِيْق الكَرَم: بادِه
- سَوِيْق: از ریشه‌ی پارسی، ساغک (= ساگ یا ساغ کوچک)
- سَوِيْق السُّفْلِيّ: زیر ساغک، بخشی از زهگیاه (= جنین نباتی) که از آن ریشه ساخته می‌شود.
- سَوِيْق الحَلْوِيّ: زَبَر ساغک، بخشی از زهگیاه که از آن تنه و شاخه‌ها ساخته می‌شود
- سَوِيْل: هَمتا، هَمانند (لاروس)
- سَوِيَّة: مؤنث سَوِيّ ۱- برابر ۲- همانند ۳- بی‌آک ۴- راست و درست ۵- دامنندی (= انصاف)، میانجیگی ۶- دادگری ۷- برابری ۸- پوشش شتر
- سُها: نَخک، از ستارگان
- سُهاد: بیخوابی (آندراج)
- سُهار: ۱- بدخوابی، بی‌خوابی از آندوه ۲- بیداری (آندراج)
- سُهار: شَب زنده‌دار (لاروس)
- سُهاف: تِشنگی سَخْت
- سُهاکَة: سرگرمی، سرگرم کُنک (بهره از لاروس)
- سُهام: ۱- گرمی باد ۲- رُخ تَکیدگی
- سُهام: رُخ تَکیدگی، لاغری رُخسار
- سُهام: (تک: سَهم) ۱- زون‌ها، زبانزد بازرگانی
- ۲- تیرهای منگیا (= قمار) ۳- تیرهای کمان
- سُهامدار: زوندار
- سُهام دَلائل: آگاهی اَختری، آگاهی‌ها که اَخترماران از چگونگی‌های اختران در آسمان دریوند با سرنوشت آدمیان گیرند
- سُهامی: زونی (زون = سهم تجار، آندراج)
- سُهب: ۱- دَشتِ فَرَاخ ۲- اَسپ تَوانا ۳- پاسی از شَب
- سُهب: زمین هموار
- سُه بَعْد: سه‌دُورا
- سُهْبَة: بادِ چاه
- سه‌پایه‌ی قَصّابی: بَرِیچه (برهان)
- سُهج: ۱- سُوْدن، بویه‌را ۲- سَخْت و زیدن، باد
- ۳- همه شب رفتن (آندراج)
- سه‌جاده: سه‌راه، سه‌دورا: آمیغ (= حقیقت)،

- کیش (= شریعت) و رَهروی (= طریقت)،
 زبانزد سوفیانه
 سَهْد: نیکو (آندراج)
 سَهْد: بیدار شدن (آندراج)
 سُهْد: بیداری (آندراج)
 سُهْد: گمخواب (آندراج)
 سَهْدَة: مؤنث سَهْد ۱- بی خوابی ۲- کارِ استوار
 سَهْر: به خواب نرفتن
 سه روح: سه جان: بر بسته (= جماد)، رُسته
 (= نبات)، جُنبنده (= حیوان)
 سِهْرَی صَحْرایی: بَرَفنی، خوبیسه (گوش
 گیلکی)
 سَهْف: ۱- در خون تپیدن ۲- ناآرامی، هنگام
 جان دادن
 سَهْف: کُچ (= فلس ماهی، برهان)، پشینر
 ماهی (آندراج)، پشینرک = پُولک
 سَهْک: ۱- بوی بد، بوی گند: بوی خوی (=)
 عَرَق)، بوی گوشت مانده، بوی ماهی ۲- زنگ
 آهن (بهره از آندراج) ۳- بوی مُشک
 (لاروس)
 سَهْک: بدبوی
 سُهْکَة: بوی بد
 سَهْل: ۱- نرم ۲- آسان
 سَهْل الحُصُول: دستخوش (برهان)،
 آسانرس، آسانباب (فرهنگستان)
 سَهْل الخُلُق: نرمخوی، خوشرفتار
 سَهْل العبور: آسانرو (فرهنگستان)
 سَهْل العَلاج: آسانچاره (فرهنگستان)
 سَهْل الوَجه: باریک چهره (لاروس)
 سَهْل الوُصُول: آسانرس (فرهنگستان)
 سَهْلَة: ۱- آسانگیر، باگذشت، زن ۲- زمین
 هموار كوچك ۳- نرم ریخت ۴- ماسه ۵-
 شِکْمَرِوش
 سَهْم: ۱- پای (معین)، بُون (برهان)، زون
 (آندراج)، زبانزد بازرگانی ۲- تیر، تیری که با
 کمان پرتاب شود ۳- تیر مَنگ (= قمار، لغت
 فرس)، پَدَمه (آندراج) ۴- بهره (لاروس)،
 سَهْم برابر با ترس پارسی پهلوی است
 سُهْم: ۱- خور ۲- دانای کارساز ۳- گرمای
 سخت
 سَهْم الارث: یات (فرهنگ پهلوی)
 سَهْم الحَشَم: سرسپاه، سرلشکر (آندراج)
 سَهْم الرامی: تیرانداز، از ستارگان
 سَهْم السَعَادَة: زون داراک، زون بهروزی،
 زبانزد اخترماری
 سَهْم الشرف: زون سروری، زبانزد اخترماری
 سَهْم العینتی: ۱- زون با نام، زبانزد بازرگانی و
 آبری (= اقتصاد)

سَهْو: ۱- فراموش ۲- نرم ۳- نرمخوی ۴- آسان، کار ۵- خوشگوار، آب ۶- رام، شتر (آندراج)

سَهْو: ۱- آبیستنی، بارداری ۲- آرمیدن ۳- گرایشِ دل

سَهْو: پاره ای از شب (لاروس)

سَهْو: پاسی از شب ۲- آغاز شب ۳- ناآگاهانه سَهْو الْعَقْد: فراموشی در شمار

سَهْو الْفِكْر: لغزشِ اندیشه، در کاربرد ناروای واژگان

سَهْو الْقَب: زبانزد مردم کوچه = فراموشی در شمار

سَهْوَان: فرناس (= غافل، برهان)، سوتك (فرهنگ پهلوی)

سَهْوَج: ۱- بادِ سخت (لاروس) ۲- آله (= عقاب)

سَهْوَد: ریدك، ریتك، نوجوان

سَهْوَق: دروغگوی

سَهْوَك: پارسی تازی شده، سیهوج، گردباد (فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی)

سَهْوَكَة: بوی خوی (= عرق)

سَهْوَل: شکم روان (= مسهل)

سَهْوَلَة: ۱- آسانی (فرهنگ پهلوی) ۲- روانی، در گفتن و نوشتن

سَهْمُ الْغَيْبِ: ۱- زونِ بهروزی، زبانزد اخترماری ۲- بهره ی آون، خوراکی که برای مهمان نیامده کنار می گذارند (آون = غایب، فرهنگ پهلوی)

سَهْمُ الْمَاء: تیر کمانِ آبی، از گیاهان (لاروس) سَهْمَان: (تك: سَهْم)، بهره ها

سَهْمُ النَّارِي: موشك، فِشْفِشَة (لاروس)

سَهْمُ أَسْتَوَانَه: أَسْتَوَانَه سَاز (= مَوْلِدُ الْأَسْطَوَانَة)، زبانزد هندسه

سِهْ مُقَابِل: سِهْ چَند (دانشنامه علانی)

سَهْمُ مَخْرُوط: کویال چرخوك (کویال = عمود، برهان)، زبانزد هندسه

سَهْمَة: ۱- بهره ۲- خویشاوندی (لاروس)

سَهْمِي: ۱- کمانی، زبانزد هندسه، گونه ای چَنَبْرَه (= منحنی) که به کمان کشیده همانند است

سَهْمِيَه: از ساخته های فارسی گویان، بهره

سِهْ نَتِيْجَه: سِهْ يَافِتِه، بَر بَسْتِه (= جماد)، رُسْتِه (= نبات) و جُنْبِنْدَه (= حیوان)

سِهْ نَوْبَة، سِهْ نَوْبَت: سِهْ پَسْتَا، ۱- سه بار کوس کوفتن در کاخ شاهان ۲- کودکی، جوانی و پیری (بهره از آندراج)

سِهْ نَوْع: سِهْ گُن، سِهْ گَوْنِه، بَر بَسْتِه، رُسْتِه و جُنْبِنْدَه

- سهوة: ۱- پستو ۲- خرسنگ ۳- دریوشه ۴-
 خوان ۵- سه‌پایه
 سهیل: اگست (برهان)، برك (آندراج)، از
 ستارگان
 سهیم: هنباز، همبهره، زوندار
 سیاب: خرماغوره
 سیابة: ۱- يك خرماغوره ۲- می
 سیات: بدی‌ها، گناهان (آندراج)
 سیاتیک Sciatique: فرانسوی، سرنیک
 سیاج: پرچین، دیواره‌ی باغ
 سیاح: راسنده، جهانگرد، دهوشتار (فرهنگ
 پهلوی)
 سیاحه: فراراهی، جهانگردی
 سیاده: بزرگی، سروری، مهتری
 سیار: ۱- رونده (آندراج) ۲- گشتنده ۳- گد،
 گدك (فرهنگ پهلوی)
 سیارات: (تك: سیار، تك: سیاره)، گدان
 سیارات الخارجیة = سیارات العلیا:
 زبرگدان، گدهایی که بیرون گردگاه زمینند
 سیارات الداخلیة، سیارات السفلی:
 زیرگدان، گدهایی که درون گردگاه زمینند
 سیاره، سیاره در فارسی، مؤنث سیار ۱- گد،
 گدك (فرهنگ پهلوی)، ستارگان چرخنده،
 هرپاسپ (آندراج) ۲- خودرو (= اتوموبیل)
- ۳- کاروان
 سیاس: از ساخته‌های فارسی‌گویان،
 شهرمدار، سرباك (آندراج)، وینارتار
 سیاست فرمودن، سیاست گردن: ۱- فرمان
 راندن، گرداندن شهر ۲- کیفر دادن
 سیاستگاه: کیفرگاه
 سیاستمدار: سرباك، شهرمدار (مدار ازواژه‌ی
 متاریهلوی گرفته شده)
 سیاسة، سیاست: شهرمداری، ساستاری
 (فرهنگ کوچک)، کاردانی (لاروس)،
 وینارتاری (= اداره امور کشور، فرهنگ
 پهلوی)، بر (واژه‌نامه‌ی مازندرانی)
 سیاسی، سیاسی در فارسی: شهرمداریك،
 ساستاریك
 سیاسیة، سیاسیة در فارسی: مؤنث سیاسی:
 شهرمداریك، ساستاریك، وینارتاریك
 سیاط: (تك: سوط) ۱- تازیانه‌ها ۲-
 سُردگویی
 سیاع: کُنُدرار، از گیاهان (آندراج)، درخت
 کُنُدر، درخت بان (لاروس)
 سیاع، سیاع: کاه‌گل
 سیاف: ۱- شمشیرزن ۲- دُخیم ۳- خونریز
 سیاق: ۱- راندن، سُتوررا ۲- رُوش، درگفت و
 نوشت ۳- همارگری، به شیوه‌ی هُزوارش،

- سیاهه ۴- کابین
سیاقه، سیاقَت: ۱- روان کردن (آندراج) ۲-
بازگفت
سیاقه‌الاعداد: شماره‌آوری، آوردن شماره در
سرود، برای نمونه در این سروده‌ی حافظ: سه
بوسه کز دولبت کرده‌ای وظیفه‌ی من - اگر آدا
نکنی وامدار من باشی
سیال: درخت اُزدوی سینگالی: در انگلیسی
Shittahree (بهره از لاروس)
سیال: ۱- روان ۲- آبچک
سیال الکهربائی: گردش کهربایی (=)
جریان الکتریسیته)
سیالة: ۱- یکسوروندگان ۲- خمیدگی کنار
سیانوز Cyanose: فرانسوی، سربیوستی، از
بیماری‌ها
سیب: ۱- بخشش ۲- نیکی ۳- موی دم آسپ
۴- کان ۵- پارو ۶- یال آسپ
سیب: ۱- رفتن آب ۲- خزیدن مار ۳- سرخود
رفتن، ستور (بهره از آندراج)
سیب: آبراه
سیب: Sépia: یونانی تازی گشته، ماهی زکاب
(زکاب = مُرگب، که در دویت کنند، برهان)، از
آبزیان
سیبیا، سیبه: مغولی پرچین، دیواره‌ای از چوب و
شاخه، کَنَدک (= خَنَدق) (آندراج)
سیتار: هندی، تار هندی
سیجان: تازی گشته (لاروس)، توتی ماهی
گوشتی
سیح: ۱- پخشاب، آب پخشیده بر زمین ۲-
وَسْتَرِ راهراه (= عبای مخطط)
سید، سید در فارسی: ۱- سرور، مهتر ۲-
بخشنده ۳- دانا ۴- بُردبار
سید: ۱- گُرگ ۲- شیر، از جانوران
سیدالآفاق: سرور جهان، بر نام پیامبر اسلام
(ص)
سیدالآبرار: سرور رادان، بر نام پیامبر اسلام
(ص)
سیدالانام: سرور آفریدگان، بر نام پیامبر
اسلام (ص)
سیدالانبیاء: سرور پیامبران، بر نام پیامبر
اسلام (ص)
سیدالبشر: سرور آدمیان، بر نام پیامبر اسلام
(ص)
سیدالمرسلین: سرور فرستادگان، بر نام پیامبر
اسلام (ص)
سیدالناس: سرور مردمان، بر نام پیامبر اسلام
(ص)
سیدانة: گُرگ گله

- سیدر Cider: انگلیسی تازی گشته، می سبب
سیدة: ۱- گرگ، ماده ۲- شیر، ماده
سیدة: بانو
سیر: دوال چرمی
سیر: ۱- گشت ۲- رفتن ۳- کنجکاوی، کندوکاو
۴- دگرگشت، زبانزد سوفیانه
سیر: (تك: سیره)، روش ها، چنّب ها، آیین ها
سیراء: ۱- دلپرده، گشپرده ۲- شاخه‌ی کویک
۳- چادر زربفت (بهره از آندراج)
سیرج: پارسی تازی گشته، شیرج، روغن کُنجد
(لاروس)
سیرك Cirque: فرانسوی، تازگاہ
سیرنُزولی: اُپستی (فرهنگ پهلوی)
سیره، سیرت در فارسی: ۱- برهم (فرهنگ
پهلوی)، روال (معین)، ۲- چنّب (= سُنّة) ۳-
سرگذشت، کنارنامه ۴- رفتار
سیره النبویة: کارنامه‌ی پیامبر ص
سیره: پیاده‌رونده
سیروس Cereus: لاتینی تازی گشته، کیمار
شاخکی (کیمار، واژه‌ی پهلوی)، از گیاهان
سیس: از ریشه‌ی پارسی، یاس، از گیاهان
سیسارون Siser: لاتینی تازی گشته،
سیاهدانه، چوب شونیز (برهان)، از گیاهان
سیسالیوس Séséli: یونانی تازی گشته،
- انگدان، از گیاهان (معین)
سیستم Système: فرانسوی ۱- روش ۲-
دستگاه ۳- سازمان ۴- دهناد
سیستماتیک Systematique: فرانسوی ۱-
روشیک ۲- دهنادیک ۳- آماجیک
سیستم ارتورهمبیک - Système orthorhombique: فرانسوی، دستگاه راستلوزی
(قریب)
سیستم تری کلینیک Système triclinique: فرانسوی، دستگاه کج‌رویه (قریب)
سیستم رُمبُوئِدِرِیک - Système rhomboédrique: فرانسوی، دستگاه لوزرویه (قریب)
سیستم کواترنر Système quaternaire: فرانسوی، دستگاه چارینه
سیستم کوبیک Système cubique: فرانسوی، دستگاه هشت‌کُنجی
سیستم متریک Système métrique: فرانسوی ۱- دستگاه پَتَمَانِیک (پَتَمَانِیک =
اندازه‌گیری، پهلوی) ۲- دستگاه سَنگِ سَرَواد
(= عروض)
سیستم مونوکلینیک - Système monoclinique: فرانسوی، دستگاه کَجَلُوزی
(قریب)
سیستم هگزائگنال Système hexagonal:

سیفیلیتیک Syphilitique: فرانسوی، کوفتی	فرانسوی، دستگاه ششگوشه (قریب)
سیفیلیس Syphilis: فرانسوی، کوفت، آبله‌ی فرنگ (سعید نفیسی)	سیستوسکوپ Cystoscope: فرانسوی، آندرونه‌بین
سیفون Siphon: فرانسوی، زانویی	سیستوسکوپ Cystoscopie: فرانسوی، آندرونه‌بینی
سیقان: (تك: ساق): از ریشه‌ی پارسی، ساگ‌ها، ساغ‌ها	سیستیت Cystite: فرانسوی، آماسِ آبدان، از بیماری‌ها
سیکاه: پارسی تازی گشته، سه‌گانه (لاروس)	سیسموگراف Séismographe: فرانسوی، تنبه‌نگار، تنبیدن در پارسی لرزیدن زمین را گویند
سیکران: پارسی تازی گشته، شوکران، از گیاهان	سیسموگرافی Séismographie: فرانسوی، تنبه‌نگاری، لرزه‌نگاری (قریب)
سیکل Cycle: فرانسوی، دورک، گردش	سیسموگرام Séismogramme: فرانسوی، تنبه‌نگاشت، لرزه‌نگاشت (قریب)
سیکلامن Cyclamen: فرانسوی، گل نگونسار، پنجه‌ی مریم، از گیاهان	سیسمولوژی Séismologie: فرانسوی، تنبه‌شناسی، لرزه‌شناسی (قریب)
سیکلوپس Cyclops: فرانسوی از یونانی ۱- دیویک چشم ۲- تکچشمی، کرم آب انبار، کرم آب شیرین	سیسمومتر Séismomètre: فرانسوی، تنبه‌سنج، لرزه‌سنج (قریب)
سیکلومتر Cyclomètre: فرانسوی، سپردسنج (سپردن = طی کردن، فرهنگ پهلوی)	سیسمومتری Séismométrie: فرانسوی، تنبه‌سنجی، لرزه‌سنجی (قریب)
سیگار، سیگارت، از Cigarro: اسپانیایی، دی‌گر (بهره از واژه‌نامه‌ی مازندرانی، دی‌گر = دودکننده)	سیف، سیف: شمشیر ماهی، آره‌ماهی سیف: شمشیر
سیل: لور (برهان)، لاخیز (برهان)، تنداب، تندابه	سیف‌الغراب: دُورخولی (آندراج) سیقان: درازو باریک، مرد
سیلاب: آبتچن (فرهنگ پهلوی)، لوراب	

- سیلاب Syllabe: فرانسوی، آواج (= هجاء)،
آوات
- سیلاب پرو: لورکند، تندابرو
سیلاب‌بگند: آبکند (لغت فرس)
- سیلابیک Syllabique: فرانسوی، آواتیک (= هجائی)
- سیلان: گوهر، آرزسنگ
سیلان: ۱- روانگی، روان شدن ۲- بینی چک،
وینیزک (گوش گیلکی)، روان شدن آب دماغ
۳- سوزاک (لاروس)، از بیماری‌ها
- سیلکس Silix: لاتینی، سنگ آتشنه (سعید نفیسی)
- سیلن Ciléne: فرانسوی، منجک، گیاهی از
خانواده میخک
- سیلندر Cyindre: فرانسوی، ستونه، استوانه
سیلو Siro یونانی، Silo فرانسوی: کنور
(برهان)، بتوراک (آندراج)، پرخو (برهان)،
خنبه (صحاح الفرس)، پُر از میده کُن خانه راتا
به دَر - پُر از دانه کن خنبه را سر به سر
(ابوشکور)
- سیلوژسم Syllogisme: فرانسوی، سنجش،
سنجشِ گرویزی
- سیلووت Silhouette: انگلیسی، سیه‌نگاره
سیلیس Silice: فرانسوی، شن
- سیلیسیوم Silicium: فرانسوی، بُشن، از
کیاها
- سیلیکات Silicate: فرانسوی، شِناد
- سیلیکن Silicon: انگلیسی، شِنامیز
- سیلیکن Silicone: انگلیسی، شِنبست
- سیم: این واژه را معین یونانی دانسته، ریشه‌ی
پهلوی این واژه آسیم، آسم، سم و سیم است،
بسیاری از واژه‌های پارسی با سیم آمیخته‌اند.
نُکره (= نقره)
- سیماء، سیماء: ۱- نشانه ۲- نما
- سیمان Ciment: فرانسوی، ساخن
سیمانکار: ساخنگر
سیمانکاری: ساخنگری
سیمان مُسَلَح: زینه ساخن
سیم قلب: ستاه (آندراج)
- سیمیاء: تازی گشته از عبری ۱-
واتراشناسی، دانستن رازات‌ها (= حروف)
۲- تردستی، چشم‌بندی (لاروس) ۳- نشان،
نشانه ۴- شکوه
- سین‌آنتروپ Sinanthrope: فرانسوی،
آدمکپیک، جانوری میانه آدمی و کپیک =
میمون
- سینرر Cinéraire: فرانسوی ۱- پامچال
فرنگی (سعید نفیسی)، شرونه (معین)، از

- گیاهان ۲- مُرده خاکدان
 سینما Cinéma: فرانسوی، رُخشار، هم آوای
 گفتار (رُخش در لغت فرس اسدی برابر است با
 عکس تازی، زخون دشمن او شد به بحر مغرب
 جوش - فکند تیغ یمانش رُخش در عمان،
 عنصری)
 سینماسکوپ Cinémascope: فرانسوی،
 فرارُخشار
 سینماتیک Cinématique: فرانسوی،
 وازِشِناسیک (واز = حرکت، فرهنگ پهلوی)
 سینماتوگراف Cinématographe: فرانسوی
 ۱- رُخشار ۲- رُخشارگاه
 سینماتوگرافیک Cinématographique:
 فرانسوی، رُخشاریک
 سینمایی: رُخشاریک
 سُیولَه: روانی (لاروس)
 سینوزیت Sinusite: فرانسوی، مَغْگند (مغ =
 حفره بینی، پهلوی)، فَرغند (لغت فرس)
 سینوس Sinus: فرانسوی، مَغ (فرهنگ
 پهلوی)
 سینوس Sinus: لاتینی، کُپوس (بهره از لغت
 فُرس)، زبانزد آنگارش (ریاضی)
 سینوسِفال Cynocephale: فرانسوی،
 سَگسار (عمید)، سَگسَر، از جانوران
- سینه راما Cinérama: فرانسوی، فَر رُخشار
 سیننی: چینی تازی گشته ۱- رکابی (آندراج)،
 سَوین (بهره از آندراج)، تَشْتخوان (معین)
 ۲- ریم آهن ۳- کاشی، در ساختمان
 سیننیسم Cynisme: فرانسوی بر بنیاد Kyōn
 یونانی برابر با سَگ ۱- سَگوارگی، از
 دبستان های فرزانی ۲- دَریدگی، بیشرمی
 (سعید نفیسی)
 سینیک Cynique: فرانسوی، سَگ گرا
 سیورسات: ترکی ۱- باژسپاه، باژی که در
 گذشته سپاهیان از روستاهای سر راه
 می ستانَدند ۲- توشه، توشک
 سُیورغال: ترکی، یابر (برهان)
 سُیورغامیش: ترکی، مِهَر شاه، مِهَر میر،
 نوازش
 سُیورغامیشی: ترکی، فَر و دَسْت پَر وری، مِهَر
 به زیر دَسْت، نواختن
 سُیورمیش: ترکی، جَنگبانگ
 سُیوع: پخش شدن آب، پخش شدن می
 سُیوف: (تک: سَیْف) شمشیرها
 سُیول: (تک: سیل)، لورها، تَدا بها
 سیویل Civil: فرانسوی ۱- شَهری ۲-
 کِشوری (سعید نفیسی)
 سیویلیزاسیون Civilisation: فرانسوی،

شهرنشینی، شهرگرایی

سَيِّهَك: ۱- گردخاک ۲- بادِ سخت از سیهوج

پارسی

سَيِّئَةٌ: زشت (لاروس)

سَيِّئَةٌ: ۱- گُناهِك، گناهِ كوچك ۲- زشتی ۳-

بَدی ۴- آك (= عیب)



شَاب: بُرنا، مَرْدِ جَوَان (آندراج)

شَابانج: پارسی تازی گشته، شابانگ (برهان)،

تِس سَگ (گوش شیرازی)، از گیاهان

دارویی

شَابِرْقان: پارسی تازی گشته، شاپورگان،

شَابِرِن، پولادکانی (برهان)

شَابِرَة المَاء: آبخیزك = Hydrometra، آب باز

(گوش گیلکی)

شَابِك: دَرَهَم، پیچیده

شَابِل: نازپَرورده، نوجوان

شَابِن: چَپَل، كودَك فربه و تَنبَل (گوش

گیلکی)

شَابورقان، سابورقان: پارسی تازی گشته،

شاپورگان

شَابَة، مؤنث شَاب: بُرنا، دُختر

شَابِيزَج: پارسی تازی گشته، شابیزك، مِهَر گیاه

(معین)

شَاپِرُون Chaperon: فرانسوی، کلاه تَگاوی

(تَگاو = قیف، برهان)

شَاهِکَا: بنگرید به شاپو

شَاهَلَاق، شاهَلَق، شَهَلَق: تُرکی، توگوشی

شَاهُو Chapeau: فرانسوی، کلاه فَرَنگی

شَاهوشینوآ Chapeau Chinois: فرانسوی،

چَتَر زَنگی، از ابزارهای خنیا

شَاتُو: تُرکی، نردبان (غیاث اللغات)

شَاتُو Chateau: فرانسوی، دِز، کوشک، کاخ

(سعید نفیسی)

شَاتُوآن اسپانی Chateau en Espagne:

(= مُسافر)	فرانسوی، پندارِ بیهوده
شاخه: میانه بالا، مرد	شاتوبریان Chateaubriantâ : فرانسوی،
شادح: مرغزار، گیاهِ فراخ (آندراج)	مازبریان، از خوراکها
شادخ: ۱- هندوانه، کبستک (= حنظلِ کوچک) ۲- ریزه ۳- تر و تازه ۴- کودک ۵- کار ناراست (آندراج)	شاتون: ۱- Chaton، فرانسوی، ستون‌دست، در خودرو ۲- بچه‌گر به ۳- نگین دان، در گیاهان شاتی: روز سرد
شادخه: مؤنث شادخ، و ۱- کار ناپسند ۲-	شاجب: یاوه‌پرداز (لاروس)، آندوهگین
سپیدی روی (آندراج)	شاجرد: پارسی تازی شده، شاگرد
شادین: آهو بره	شاجن: ۱- دشت، در پارسی پهلوی، دشت به زمین پر درخت گفته می‌شود ۲- آندوهگین
شاذ: ۱- کمیاب ۲- مردمگریز ۳- خودسر ۴-	شاجی: فرم انگیز (فرم: غم)
تک، تنها مانده	شاحب: رنگ پریده، از گرسنگی یا بیماری
شاذب: ۱- آواره ۲- نومید، از رستگاری	شاجح: کلاغ (لاروس)
شاذنج: پارسی تازی گشته، شاذنگ، شاذنه (برهان) ساذنه، سنگی است که در پزشکی به کار آید	شاحط: دور
شاذة: نافرمان، بدکاره، زن	شاحم: ۱- پیه‌ناک ۲- پیه‌ده ۳- پیه‌دارنده، پیه فروش (آندراج)
شار: پاکدل، خوب روی، مرد	شاحن: کشتی بارکش
شارب: ۱- بُروت (برهان) ۲- نوشنده ۳-	شاحنة: باری، بارکش
آبخور ۴- سُستی، در جانور	شاحنة القطار: کوسِ باری (= قطار بارکش)
شاربُ الخمر: باده گسار	شاخِ آبنوس: شاخِ شیز
شاربُن Charbon: فرانسوی، سیازخم، بزّی (واژه نامه مازندرانی)	شاخِ حجامت: کُبه، کوپه (برهان)
شاربین: بنگرید به شربین	شاخص: ۱- چشم بازمانده (غیاث اللغات)، هاژ ۲- بلند و آشکار (لاروس)، نمایان ۳-
شارژ Charge: فرانسوی ۱- بار ۲- سربار ۳-	آماج، نشانه ۴- برجسته (آندراج) ۵- راهی

- پیشه ۴- کار (سعید نفیسی)
- شارژدافر Chargé d'affaires فرانسوی،
کارپرداز، پیشکار، کاربُر (سعید نفیسی)،
کاردار (فرهنگستان)
- شارژه Chargé: فرانسوی ۱- پُر ۲- بارشده،
پُر بار ۳- دارا (سعید نفیسی)
- شارژ کردن: پُر کردن، بار کردن، بارگیری کردن
شارح: ۱- گزارِشگر، زندِنویس ۲- کِشتبان،
نگهبانِ کِشتزار
- شارحَة: مؤنث شارح، گزارنده
شارخ: جوان (آندراج)
- شارد: ۱- گریزان، گریزبای ۲- سرگردان ۳-
آواره، بی‌خانمان (لاروس) ۴- سرکش
(معین)
- شاردَة: مؤنث شارد، و، چکامه، چکامه‌ای که بر
سَرِ زبانها باشد
- شارع: ۱- کیشگذار ۲- بزرگراه
شارع اسلام: بنیادگذار اسلام، محمد بن
عبدالله (ص)
- شارع خاص: ویژه‌راه
شارع عام: هم‌راه، ویتیر (فرهنگ پهلوی)
- شارعَة: مؤنث شارع، و ۱- لَبِ خیابان، خانه‌ی
لَبِ خیابان ۲- دمِ فرود، ستاره‌ی نزدیک به فرود
شارع: ترکی، دستار (آندراج)
- شارف: ۱- پیر، چون شتر ماده ۲- کهنه، چون
پیکان، چون می درخُم
- شارق: ۱- خوردَم، خورهنگام برآمدن ۲-
خورایی (= شرقی) ۳- روشن، تابان
- شارك: پارسی تازی گشته، سارك، سارو، سار، از
پرندگان
- شارلاتان Charlatan: فرانسوی، لافزن
(سعید نفیسی)، چاچول باز (گوش گیلکی)،
پزشك نما،
- شارلاتانیسم Charlatanisme: فرانسوی،
لافزنی، چاچول بازی
- شارلت Charlotte: فرانسوی ۱- تورکلاه ۲-
لرزانك سیب
- شارم Charme: فرانسوی ۱- دلبری،
دلربایی، دلارایی (سعید نفیسی) ۲- آرژن،
درخت آرژن
- شارمان Charmant: فرانسوی، دلبر، دلرُبا،
دلارام (سعید نفیسی)
- شاره، شاره از چیرا، سنسکریت: ساره ۱-
دستار، برای مردان ۲- چادر رنگین، برای زنان
- شارَة: ۱- ریخت ۲- زیبایی ۳- فربهی ۴-
نشان
- شاری: ۱- خریدار ۲- استون درخشگیر ۳-
ستیزه گر، نام برخی از رویگردانان (= خوارج)

- شازب: لاغر استخوانی، خُشک‌اندام
شاس: تکیده، لاغر و ناتوان
شاسب: باریک، لاغر (آندراج)
شاسع: ۱- دور، دور از خانمان ۲- پاره‌گشته
شاسف: ۱- مَشِكِ خُشک (لاروس) ۲- پوست
بر استخوان (آندراج)
شاسی Châssis: فرانسوی ۱- چارچوب ۲-
فرآویز (= قاب عکس) ۳- استخوان بندی،
زیر تنه، در خودرو
شاسی پرس Châssis-presse: فرانسوی،
رُخشَبند (= قید عکاسی)
شاش: مَلَمَل، گونه‌ای پارچه‌ی نازک
شاش القاضی: گیاه کاکنج، آروس پشت پرده
(آروس = عروس، واژه‌ی پارسی است،
ریشه‌ی اوستایی و سنسکریت دارد، فریدون
جنیدی، رویه‌ی ۲۰۱، واژه‌نامه‌ی مازندرانی، بنیاد
نیشابور)، کَجومَن (گوش شیرازی)
شاشة: مؤنث شاش، وَ پرده‌ی رُخشار (=
سینما)
شاصب: زندگی سخت (لاروس)، اَسبِ لاغر
(آندراج)
شاصر: آهو بره (آندراج)
شاطب: ۱- راه کج ۲- دور
شاطر: ۱- مولبره (گوش گیلکی)، فرزندی که
با گرایش به تباهی نام خانوادگی خود را بیالاید
۲- نوند، کسی که پیشاپیش اَسب یا گردونه‌ی
فرمانروایان می‌دوید (برهان) ۳- نانگیر، در
نانوایی ۴- چابک ۵- پیک (غیاث اللغات)
شاطر: کز بره، گشنیز، از گیاهان
شاطر باشی: سرنوند
شاطر خانه: نوندخانه
شاطل: پارسی تازی گشته، شاتل، از داروها
(برهان)، روشنک (گوش شیرازی)
شاطن: کجتاب، کجرو، پلید و بدخوی
(آندراج)
شاطی: ۱- رودکنار ۲- دریاکنار
شاع: آشکار (غیاث اللغات)
شاعب: درودگر
شاعبان: دوش‌ها، هر دودوش (لاروس)
شاعر: ۱- باسیره (آندراج)، دریابنده،
آندریاب ۲- چامه‌گوی (برهان)، سرآینده ۳-
داننده (آندراج)
شاعرانه: سروادیک
شاعرة: ۱- چامه‌گوی، زن ۲- آندریافت
(دانشنامه‌ی علانی)
شاعری: چامه‌گویی، سروادش
شاعرة: (تک: شائع)، پراکیده‌ها
شاعرة: همسر، زن

- شاعی: ۱- دور (لاروس) ۲- پیرو (معین) ۳-
 بهره‌ی همباز، داراکِ همباز
 شاعیه: پیروان، که دربارهی علی (ع) گزافه
 می‌گفتند و او را خدای محمد (ص) می‌دانستند
 شاغر: تھی
 شاغره: شاغره: مؤنث شاغر، و بی‌پدافند (= بی‌دفاع)، دژ یا شهر تھی از نگهبان و سرباز
 بی‌نگهبان
 شاغل: ۱- کارگمار ۲- کارمند ۳- بازدارنده
 (آندراج)
 شاغل شدن: کارگرفتن
 شاغور: آبشار (لاروس)
 شاف، از شیاف: پَرزِه (برهان)، چپانه
 (آندراج)
 شافانج: پارسی تازی گشته، بنگرید به شابانج
 شافت Shaft: انگلیسی، اُستونِ گردان، گردان
 (واژه‌نامه فیزیک)
 شافر: ۱- ولگسار ۲- کناره‌ی چوز ۳- کناره‌ی
 زهدان
 شافع: ۱- خواهشگر (آندراج) ۲- تکه، تیس
 شافعه: مؤنث شافع، و، لوچ، دو بین (لاروس)
 شافعی: ۱- پیرویکی از شاخه‌های روشگرایی
 در اسلام ۲- نام بنیادگذار این شاخه
 شافین: نگرنده، با شگفتی
 شافه: تشنه
 شافی ۱- درمانگر ۲- برنده، بسنده، اُستوار
 (در زبان فارسی بیشتر با کافی، همراه می‌شود)
 شاق: دُشوار (غیاث اللغات)
 شاقوف: پُتک (لاروس)
 شاقول: پارسی تازی گشته، شاغول، از
 ابزارهای ساختمانی
 شاقه، شاقه: مؤنث شاق، دُشوار (آندراج)
 شاقی: کوه بلند، تندی کوه
 شاک: شک کننده، گمان برنده
 شاکر: ۱- آشوبگر (لاروس) ۲- سپاسگر،
 سپاسگزار (معین)، سپاسدار (فرهنگ
 پهلوی)
 شاکری: پارسی تازی گشته، چاکر (لاروس)
 (پالایش زبان پارسی)، مُزدور (آندراج)
 شاکریه: از پارسی (تک: شاکری) ۱- چاکران
 ۲- مُزد چاکری ۳- شیربا، گوشت و شیر پخته
 ۴- دشنه‌ی کج
 شاکل: همانندی
 شاکله: مؤنث شاکل، و ۱- ریخت ۲- نیاز ۳-
 تهیگاه ۴- زی، سوی ۵- روش ۶- سپیدی
 بُناگوش (از لاروس)
 شاکه: مؤنث شاک، و، آماس گلو (لاروس)
 شاکه: (تک: شاک)، خاردارها، تیزها

شامخ: ۱- بُلند (غیاث اللغات) ۲- بُلندپایه ۳-
 خودپَرست ۴- نَزاده
 شامخات: (تك: شامخه)، بُلندها، بُلندی‌ها
 (غیاث اللغات)
 شامخه: مؤنث شامخ، بُلند
 شامس: ۱- آفتابی ۲- توسن، اَسپ ۳-
 تُندخوی، مُرد
 شام غریبان: شام بیگسان، یکی از شب‌های
 سوکواری
 شامل: فرَوست (فرهنگ پهلوی)، نِشا
 (برهان)، فراگیرنده (آنندراج)
 شاملات الكف: پرده پاییان (لاروس)
 شامل بودن: فرَوستن (فرهنگ پهلوی)
 شامه: بویایی
 شامه: ۱- خَجَك (= خال) ۲ نشان سیاه ۳-
 ماده شتر سیاه (لاروس)
 شان، از شَان: ۱- سِپاوه (برهان)، داب
 (برهان) ۲- فراخور، فرَبَر ۳- پایگاه
 شاندلِیه Chandelier: فرانسوی، سِپنداردان
 شانس Chance: فرانسوی، ژایش (فرهنگ
 پهلوی)، بخت (سعید نفیسی)
 شانسون Chanson: فرانسوی ۱- ترانه
 (سعید نفیسی) ۲- ژاژ
 شانسی: بختکی

شاگه: خارزار، خارستان
 شاکی: ۱- بیمار سَبِك ۲- گله‌مند (آنندراج)،
 پشیمار (فرهنگ پهلوی) ۳- شیر بیشه
 (آنندراج)
 شاکیه: از گروهیان، که علی (ع) را خدای
 پیکر پذیرفته می‌دانستند
 شال: پارسی تازی گشته، شال، پارچه‌ای با
 نگاره‌ی ایرانی کَلکی (= بُته جقه) که بیشتر در
 کرمان و یزد و کشمیر هند بافته می‌شود.
 شالات: (تك: شال)، از پارسی، شال‌ها
 شالات: به گونه‌ی رَمَن، سوسمارماهیان
 شالق: پرورنده‌ی اَسپ
 شالم: پارسی تازی گشته، شيلم، شَلَمَك، از
 گیاهان
 شالوس: پارسی تازی گشته، چالوس، شهری
 است در مازندران (برهان)
 شالوف: آبشار كوچك (لاروس)
 شاله: از پارسی، شالك، شال كوچك
 شامپانزه: بنگرید به شَمپانزه
 شامپانی Champagne: فرانسوی، فرمی
 شامپو Shampoo: فرانسوی، سرشور
 شامپیون Champion: فرانسوی، کُهرومان
 (= قهرمان، پارسی تازی گشته)، کُهرمند،
 پهلوان، هویر (فرهنگ پهلوی)

- شانف: ۱- روی گرداننده (آندراج) ۲-
 برکشنده
 شانکر Chancre: فرانسوی، آتشک (سعید
 نفیسی)
 شانکر سیفلیسی، شانکر سخت: آتشک
 کوفتی
 شانیة: رزمنوا
 شأو: ۱- پیش افتادن ۲- کندن ۳- پایان ۴-
 تگ، ته ۵- خاک چاه ۶- افسار شتر ۷- سبب
 شایوی ۱- میرآب ۲- گوسپندار (آندراج)
 شایویش: ترکی تازی شده، گروهبان (لاروس)
 شایویة: مؤنث شایوی، و شاخه‌ی خشک
 (لاروس)
 شاة: گوسفند (لاروس)
 شاه: پارسی تازی گشته، پارسی لاتینی گشته،
 شاه، یکی از مهره‌های شترنگ
 شاهانشاه: پارسی تازی گشته، شهنشاه
 (فرهنگ لاروس)
 شایب: خاکستری‌رنگ
 شاهباز: پارسی تازی گشته، شاهباز، شهباز
 (لاروس)، از مرغان شکاری
 شاهبانج: پارسی تازی گشته، شاهبانگ،
 اسپرغم بیابانی (لاروس)
 شاهبلوط: پارسی تازی گشته، شاهبلوت
 (لاروس)، از گیاهان
 شاهبلوط الحصان: شاهبلوت آسی، از
 گیاهان
 شاه‌بیت: شاه‌بند
 شاه‌ترج: پارسی تازی گشته، شاه‌تره
 (آندراج)، از گیاهان
 شاه‌ترجیات: از پارسی، شاه‌ترگان
 شاهد: ۱- کُماسه، تکل (برهان)، سنگ
 (پیشگفت شاهنامه‌ی ابومنصوری)، مکیار
 خوبرویی که هماغوشی با مردان رامی‌پذیرد
 ۲- گواهی‌دهنده ۳- گواه، گواک، گوکای
 (فرهنگ پهلوی) ۴- زبان ۵- آدینه‌روز ۶-
 زایاب، آبگونه‌ای که با نوزاد از زهدان بیرون
 می‌آید ۷- ستاره ۸- خوشنما (غیاث اللغات)
 شاهدانج: پارسی تازی گشته، شاهدانه، از
 گیاهان
 شاهدباز: سنگباز
 شاهد رُخ زرد: خوبروی زرین: خور
 شاهدروز: خوبروی روز: خور
 شاهدۀ، مؤنث شاهد: ۱- زمین ۲- سنگ‌گور
 شاهر: نامی، سرشناس (معین)
 شاهق: ۱- بُلند، چون کوه و ساختمان
 (غیاث اللغات) ۲- سخت‌خشم
 شاهی: پارسی تازی گشته، شاهی

thocephala، راسته‌ای از کرمک‌ها که سرشان	شاهی: چوبدار، گوسفنددار
خارگونه‌ای دارد (لاروس)	شاهی: تیزبین (لاروس)
شائِكُ الزَّعَانِف: خاربال، در انگلیسی Acan-	شاهین: پارسی تازی گشته ۱- شاهین، از
thopterygien، راسته‌ای از ماهیان استخوانی	مُرغان شکاری ۲- شاهین، زبان‌های ترازو
(لاروس)	(غیاث اللغات شاهین ترازورا ترکی دانسته که
شائِکَة، شایِکِه، مؤنث شائِک: خاردار، تیغ‌دار،	نارواست) ۳- شاهین، نام یکی از چهره‌های
خارناک (آندراج)	سپهری که آله (= عقاب) نیز نامیده می‌شود.
شائِه: ۱- رَشک بَرَنده ۲- تیزبین بهره از	شاهیة، مؤنث شاهی: وَ، وَرَن (= شَهوَة)
آندراج)	شای: از چینی، چای
شَب: ۱- زاگ سپید ۲- زاگِ یَمَنی ۲- جَوَان	شائب: پیر، سپیدموی
شِبَاب: ۱- آفروزه، فروزینه ۲- شادمانی (از	شائِبَة، مؤنث شائب: وَ، آلودگی
آندراج)	(غیاث اللغات)، آک (= عیب)، گُمان
شِبَاب: ۱- بُرنا، جَوَان ۲- بُرنایی ۳- آغاز	شائع: دورآندیش، کوشنده، پرهیزکننده
شِبَابَة: نای، از ابزارهای خنیا	شائع، شایع: رَواک، زَنَدک (فرهنگ پهلوی)،
شِبَاث: ۱- چَنگک ۲- چَنگالِ باز (لاروس)	آشکارا (معین)، بونِ هَنباز (= سَهْمِ مُشْتَرِك)
شِبَاط: سُریانی تازی شده، دومین ماه از سال	شائِعات، شایعات: (تک: شائِعَة)، سِرْت‌ها (=
خورشیدی رومی (لاروس)، پنجمین ماه از	آخبارِ راست و دروغ)
سال سُریانی برگرفته از نام یازدهمین ماه سال	شایع کردن: رَواکِنیدن (فرهنگ پهلوی)، به
یهودی	زبان‌ها انداختن، فاشیدن
شِبَاعَة: پَس مانده، آنچه از خوراک که به شوهی	شائِعَة، شایعه: مؤنث شائع، سِرْت (فرهنگ
سیری خورده نشود	پهلوی)، بَر زبانی، چُکاکُک (برهان)، درو
شِبَاک: (تک: شِبکَة)، پرویزن‌ها، دام‌ها	(واژه نامه مازندرانی)
شِبَاک: دامساز، دامگذار	شائِک: ۱- خاردار ۲- تیز
شَبّ الأَساکِفَة: شِغار، خاکستر سوخته از	شائِکُ الرِّأَس: خارسر، در انگلیسی Acan-

- اَشْنَان
 شَبُّ الصَّبَاغِين: زاگِ رَنگَرَزَان، شَغَار
 شَبُّ العُصْفَر: زاگِ سُرْخ، شَغَار
 شَبُّ اللَّيْلِ: كُؤْلٍ لِأَلْبَبُوسَى (آن را
 فارسی نویسان به نادرست لاله عَبَّاسی
 می نویسند)
 شَبُّ النَّهَار: لَبْلَابِ سَهْرَنگ (لاروس)، نیلوفر
 (معین)
 شَبَاهَت: از ساخته‌های فارسی گویان به جای
 شَبَه تازی، هَمَانَدی، هَمَانَاکی، هاوَندی،
 هَمگنی، ماناکی (فرهنگ پهلوی)
 شَبَاهَتِ دَاشْتَن: گِراهیدَن (برهان)
 شَبِّ بَرَات: شَبِّ چَک (برهان)، شب پانزدهم
 ماه شعبان، چراغان در شبِ چَک آن چنان شد-
 که گیتی رشکِ هفتم آسمان شد (رودکی)
 شَبِیت: پارسی تازی گشته، شِود، شِوید، پُرپایه
 (برهان)، بَرَتاشَک (برهان)، از گیاهان
 شَبِث: ۱- دیوپا، گونه‌ای جولاهه‌ی بزرگ و
 سیاه، تَنَدِه (آندراج) ۲- هزارپای
 شَبِث: ۱- چَسبَنده ۲- آویزگن (= سَمِج،
 آندراج)
 شَبِث: پارسی تازی گشته، شِود، از گیاهان
 شُبْثَة: یار جُدا نَاشَدنی، چَسبیار
 شَبِیح: تَن (لاروس)
- شَبِیح: ۱- تَن ۲- هاوَند، چیزی که از دور به
 گونه‌ی سایه روشن دیده شود، هَمدیس (بهر روز)
 شَبِیح الشیء: هاوَندِ چیزی
 شَبِیح الموت: سایه‌ی مرگ
 شَبِیح الحَرَب: سایه‌ی جَنگ
 شَبِحَان: بُلندبالا، مَرَد
 شَبِیحَة: هاوَندِش
 شَبِیحَة، مَوْنُث شَبِیح، وَ ۱- تیرِ تَاک (= تیرِ طاق)
 ۲- پای بَنَدِ اَسپ (لاروس)
 شَبِّ خُمَار: شَبِّ بی یار
 شَبِیدع: ۱- کَرْدُم ۲- زَبان
 شَبِیدَر: پارسی تازی گشته، شَبِیدَر (لاروس)، از
 گیاهان
 شَبِر: به دَسْت پیمودن
 شَبِر: ۱- بَخَشِش ۲- نیکویی ۳- اوسُفَریت (=)
 قُرَبانی، فرهنگ پهلوی)، کُرپان (قُرَبانی) ۴-
 مژده
 شَبِر: ۱- بُرَز (= قَامَت) ۲- زَندگی ۳- کابین
 شَبِیر: وَزَه (= وَجَب، برهان)، کُدِست (برهان)،
 پَنک (آندراج)، بدست (معین)
 شَبِر: ۱- وَزَه کَرَدَن ۲- بَخَشِیدَن
 شِبْرَاق: ۱- پاره پاره، چون جامه‌ی کهنه و
 پوسیده، کُفتگی جامه (آندراج) ۲- پَنام، که به
 گردنِ اَسپ آویزند

- شَبْرَق: ۱- بدبافت ۲- جامه‌ی پاره (آندراج)
- شَبْرَق: بچه‌گربه (آندراج)
- شَبْرَقَة: ۱- تَکّه تَکّه کردن، دَریدن، پاره کردن ۲- گشادراه رفتن، دَرستور ۳- بد بافتن، جامه‌را
- شَبْرَقَة: ۱- پاره‌ای از جامه ۲- گیاه اَنَدک
- شَبْرَم: پارسی تازی شده ۱- شَبْرَم، گاوکَشک، از گیاهان ۲- زُفت، ژُکور (= بَخیل، لغت فرس)
- شَبْرَة: بُرز، بالا
- شَبْطُ الغول: هفت بند، از گیاهان (معین)
- شَب ظلمانی: داج (برهان)
- شَبَع: ۱- سیری، پُری ۲- سِتبری ساغ پای ۳- به ستون آمدن، ستوهیدن
- شَبَع: سیر، رودروی گرسنه
- شَبَعان: سیرسیر، سَدتاسیر
- شَبَعان الدَّرَاع: سِتبر بازو (لاروس)
- شَبَعَة: سیرکَنک
- شَبَق: ۱- چیرگی ورن (= شَهوَة) ۲- گرم شدن، خُرسندی
- شَبِق: تیز ورن، تُندریژ
- شَبِق: پارسی تازی گشته، شَبِک، شَبّه، گونه‌ای سَنگ بهادار
- شَب قدر: شَب آرز، شَب بیست و هفتمِ رمضان
- شَبِک: ۱- دَرهمی، توهم رَفْتَن ۲- فرو بردن، اَنَدَر کردن
- شَبِک: ۱- دام ۲- دندانه‌های شانه
- شَبِک: پارسی تازی گشته، چُبِک، چوبَک (= چُبق)
- شَبِکَرَة: پارسی تازی گشته، شَبکور (آندراج)
- شَبِکَة: خویشاوندی (لاروس)
- شَبِکَة: ۱- دام، تِلّه، تور ماهیگیری ۲- پَر ویزَن، هر چیز سوراخ سوراخ ۳- دَسْتَه ۴- سازمان ۵- هَمَنژاد ۶- یکی از چهره‌های سپهری
- شَبِکَة جاسوسی: سازمان نیشگی
- شَبِکِی: دامی، دامیک، پَر ویزَنیک
- شَبِکِیَّات الأَجِنَحَة: رَگبَالکان، تیره رَگبَالک ها
- شَبِکِیَة، شَبِکِیّه: پی پرده، دام، ... و شَبِکِیّه را به پارسی دام گویند (ذخیره خوارزمشاهی)
- شَبِل: شیر بچه، که شکاره گیرد (آندراج)
- شَبِل الأَسَد: بچه شیر، شیر بچه
- شَبِم: ۱- سَر دَشْدَن ۲- سَرما (آندراج)
- شَبِم: ۱- سَرمازده ۲- گرسنگی ۳- زهر
- شَبِن: ۱- نَزْدیک گردیدن (آندراج) ۲- پُرگوشتی، دَر کودَک
- شَبِنَم: گمان می‌رود که این واژه را تازیان از شَبِنَم پارسی برگرفته و بر شتر مرغ استرالیایی Casuarius نهاده‌اند، از این روی در پارسی نیز

می‌توان این جانور را شبنم نامید.

شَبْنِمِیَّات: شَبْنِمِیان

شَبُوب: ۱- فُرُوزینه ۲- گوسفندِ جَوان، گاو

جوان ۴- آراینده ۵- نیرو دهنده

شَبُور: سریانی تازی گشته، گاودُمب

شَبُوط: سَخْتبَالِه، از ماهیان، در آروند رود به هم

می‌رسد و زهره‌ی آن داروی چشم‌درد است

(بهره از آندراج)

شُبُول: گوالیدن، در کودکان (آندراج)

شَبُوة: بی‌چشم و رو، زَن

شَبَهه: ۱- هَمَانْدی ۲- پَرَنگ، بَرِنج، شَبَهه،

پارسی نیز هست و سنگی است سیاه و تابان که

تازی گشته‌ی آن سَبِح است.

شَبِهه: مانند، سان (برهان)

شُبُهَات: (تک: شَبَهَة)، گمان‌ها، مانندها

شَبَهان: پَرَنگ، بَرِنج

شَبَهان: پارسی تازی گشته، شَبَهه، سیاه‌تَلو، از

گیاهان

شَبَهه جَزیره، شبهه الجَزیره: گزیره‌دیس، آدک

(برهان)، خاکنای (فرهنگ کوچک) جَزمان

(ذبیح بهروز)

شبهه جُمله: واچکدیس

شبهه فِلز: توپال‌دیس، آسندیس

شبهه قَلیا: زاگدیس

شبهه مَنشور: شو شه‌دیس

شَبَهَة: ۱- ناآشکاری ۲- ماناک نمایی

شَبَهتِ آلود: گُمان آلود

شَبیبَة: جوانان (لاروس)، جوانی (آندراج)

شَببیر: سریانی تازی گشته از شَببیر، نیکو، برنام

رهنمود حَسین (ع)

شَببیع: ۱- بَخرد، مَرَد ۲- والاتبار، مَرَد ۳- پُر زدار

۴- سَخْتباف

شَببیک: تیغ کلاغ (= گلايول، Gladiolus) از

گُل‌ها

شَببیکه: تور، توری، تور سَر

شَبب یلدا: زایه‌شَبب (آندراج)، شَبب زایش‌میترا

ایزدروشنایی، شَبب چله

شَببیه: هَمَانْد، مان، هوماناک، هَمگُلک، هَمَانک

(فرهنگ پهلوی)

شَببیه بوَدَن: مانِسْتَن (برهان)، مانیدن (فرهنگ

پهلوی)

شَببیه خوانی: سَجاَهَر خوانی (بهره از برهان)

شَببیه سازی: مانسازي

شَببیه گردان: سَجاَهَر گردان

شَببلاق: بنگرید به شاپلاق

شَبت: پَرَاکندگی (آندراج)

شَبت: هندی، تیمسار، شَخید (برهان)

شَبتاء: زِمَسْتان، نیاز (لاروس)، شویش

- (فرهنگ پهلوی)، خشکسالی
 شَتَات: پراکندگی
 شَتَام: زشت روی، بدخوی، مرد
 شَتَام: دُشنامگوی
 شَتَامَة: زشت رویی، بدخویی
 شَتایی: زمستانی (معین)
 شَتَر: ۱- آك، آهوك (= نقص، عیب، فرهنگ
 پهلوی) ۲- شکافتگی، در لبِ پایین ۳-
 فروهشتگی، پلك پایین ۴- فروهشت، زبازدی
 دردانش چامه
 شَتَر: ۱- بُریدن ۲- برگرداندن، پلك چشم را
 شُتَر حرون: شتر خراسانی، بُختی
 شُتَر جَمَازَه: هیون (برهان)
 شُتَر قُرَبانی: شتر یشتاری
 شُتَر مَآب: شتر رُوش
 شَتَم: دُشنام گویی، دُشنام دادن (غیاث اللغات)
 شَتَن: بافتن (آندراج)
 شَتُون: بافنده (آندراج)
 شَتَوِي: زمستانی، گیاه زمستانی
 شَتِي: باران زمستانی
 شَتِي: (تك: شَتیت)، پراکندگان، ازهمدوران
 شَتیت: ۱- پراکنده ۲- دور از هم، چون
 دندان‌ها، دندان گُشاده (آندراج)
 شَتِيم: ۱- زشت روی، ۲- دُشنام یافته (آندراج)
- ۳- شیر خشمگین
 شَتِيمَة: مؤنث شَتيم، وَ دُشنام، ناسزا (لاروس)
 شَت: ۱- سِپَرَمِ بیابانی، از گیاهان ۲- بسیار و
 زبر ۳- کُنْگَرَه‌ی کوه
 شَتَة: مؤنث شَت، وَ ۱- کَبَت (= زنبور عَسَل)
 ۲- گوز دشتی
 شَج: ۱- سر شکستن ۲- دَرَنوَر دیدن ۳-
 دَر آمیختن، آب و می را
 شَجَا: ۱- گلوگیر ۲- آندوه
 شِجَاب: (تك: شَجَب) ۱- بُلنْدها، درازها ۲-
 سَر بِنْدِ شیشِه، چوب پنبه ۳- چوب رَخْتی،
 دارچوب (آندراج)
 شَجَاچ: سَر هَم را شَكستَن
 شِجَار: ۱- تَخْتِ رَوان، بیمارکش ۲- دَهان بَند
 ۳- داغ، بر شُتَر
 شُجَاع: ۱- گُرد، نِیو، دِلیر (فرهنگ پهلوی) ۲-
 گَرزِه مار ۳- از چهره‌های سِپهری
 شَجَاعَة، شَجَاعَت در فارسی: نِیوی، گَدوَری
 (فرهنگ پهلوی)، نِیوش (برهان)
 شَجَب: ۱- مِیرانْدَن ۲- اَز دَسْت رَفْتَن ۳-
 نِیم مَشك ۴- ستون خانه ۵- آندوه (لاروس) ۶-
 آندوهگین کردن ۷- بازداشتن، کِشیدن، کسی را
 (آندراج)
 شَجَبَاء: مَشك

انگلیسی Chinese Tallow Tree	شَجَرَةُ: شِکستگی، در سر و روی
شَجَرَةُ الشَّمع: درختِ سِپَندار	شَجَر: ۱- سُتون نهادن ۲- کارِ گوناگون ۳-
شَجَرَةُ الطَّحَال، سلطان الجَبَل: پَلاخور، از گیاهان	کناره‌ی دهان (بهره از آندراج)
شَجَرَةُ الطَّيِّبَةِ: خُرْمائِن	شَجَر: ۱- دِرختناکی ۲- دِرخت
شَجَرَةُ العَرَب: درختِ کِی کُف، آفرا، اسِپندان	شَجَر: ۱- کام ۲- چانه، زَنخ ۳- گوناگون، شاخه شاخه
شَجَرَةُ العَذْبَةِ: درختِ شیرینی، درختِ گز	شَجَرَاء: دِرختستان، بیشه
شَجَرَةُ العُلَیق: نَسْتَرَن، از گیاهان	شَجَرُ الأَخْضَر: درختِ سَبز
شَجَرَةُ القَش: درختِ کَمان	شَجَرُ البَق: تَلکوچی، پَشه‌دار، تَلک (گوش
شَجَرَةُ القَطْران، شَجَرَةُ سُلیمان: سِدر	گیلکی)، درخت سِدِه (آندراج)، بَرغست
شَجَرَةُ الکافور: از ریشه‌ی پارسی ۱- درختِ کاپور (فرهنگ پهلوی) ۲- با بُونِه (= أَقحوان)	شَجَرَةُ الخَطاطِیف: زَرَدچوبه، از گیاهان
شَجَرَةُ الکاکائو: بادامی هندی، از درختان	شَجَرَةُ الدُّب: ۱- اَزگیل ۲- زالزالک (معین)
شَجَرَةُ اللَبَن: درختِ شیر، درختِ پَنیرمایه	شَجَرَةُ الدَّم: ۱- شاهتره ۲- هوه چوبه (معین)
شَجَرَةُ الله: دیدار (برهان)، اُرس، سَر و کوهی	شَجَرَةُ الراتینج: درختِ زَمج (هم آوای رَنج، برهان)
شَجَرَةُ المُسافر: درختِ بادبزن	شَجَرَةُ الزُّبْدَة: درختِ کَرِه
شَجَرَةُ المَطاط: در انگلیسی Caouchouc	شَجَرَةُ الزَّنْبِق: از ریشه‌ی پارسی، زَنبِقِ درختی، لاله‌ی دِرختی
tree، درختِ زَفَتک	شَجَرَةُ السَّماء: درختِ آسمانی، گونه‌های اُرس را گویند
شَجَرَةُ المَعبَد: در فرانسوی برگرفته از چینی	شَجَرَةُ السِّوَاک: رُوفاندار (= درختِ مِسواک)
Ginkgo، درختِ نیایش	شَجَرَةُ السُّوس: شیرین بویان، شیرین بیان، از گیاهان
شَجَرَةُ النَّبَع: راش، از گیاهان (معین)	شَجَرَةُ الشَّحَم: درختِ اُرسِ چینی، در
شَجَرَةُ النَّسَب: تَبارنامه	
شَجَرَةُ حُرّه: شاله پستانه (گوش گیلکی)	
شَجَرَةُ رُستَم: زَرَاوندِ دراز (از آندراج)	

- شجرهٔ کلیم: درختِ گویا، درختی که بر آن موسی بن عمران (ع) شکوه خدایی را نگریسته
- شجرهٔ مریم: گلِ نِگونسار، از گیاهان
- شجرهٔ موسی: درختِ سه گل، از گیاهان
- شجره نامه، شجرة النَّسَب: تبارنامه، تخمک سرو (فرهنگ پهلوی)، بُن زاد (فرهنگ کوچک)
- شجرِی: ۱- درختی ۲- درختدیس ۳- سروی، دبیره‌ی سروی، گونه‌ای دبیره که وات‌ها برابر با شماره‌اند
- شجرِیّه: کامی، میاندهانی، به آواهایی گفته می‌شود که از کام برمی‌آیند: ش، ضاد، ج، ی
- شجع: برتری در دلیری (لاروس)
- شجع: نیر و مندی
- شجعاء: بلند بالای گستاخ، زن (لاروس)
- شجعان: (تک: شجاع)، دلاوران (معین)
- شجعّه: درازی و لرزش (لاروس)، دراز لرزان
- شجن: ۱- آندوهگینی، دلتنگی ۲- شاخه‌ی پُر برگ، آنبوه ۳- شاخه ۴- نیاز
- شجو: ۱- گریستن ۲- نیاز ۳- آندوه ۴- آندوهاندن ۵- شادانیدن، از واژگان دوپهلو (بهره از آندراج)
- شجون: ۱- موییدن، ناله کردن ۲- آندوهگینی
- ۳- درگیری، گرفتاری
- شجون: (تک: شجن) ۱- راه‌ها ۲- شاخه‌ها
- شجّه: زخمِ سر، سرِ شکستگی (آندراج)
- شجّی: آندوهگین، نگران (لاروس)
- شجّیح: شکسته سر
- شجیر: ۱- درختناک، پُر درخت ۲- بیگانه ۲-
- شمشیر ۲- دوستِ پست، ناجور ۴- هیچکاه (آندراج)
- شجیع: دلیر، پُر دل، دلاور (آندراج)
- شجیعّه: مؤنث شجیع، دلیر
- شحا: فراخ (لاروس)
- شحات: ۱- گدای چسبان ۲- گل مُزه
- شحاج: آوای کلاغ
- شحاح: ۱- زُفت ۲- آزمند ۳- آندک، چون آب
- ۴- شتر کم شیر
- شحاذه: گدایی
- شحاط: ۱- گریزنده ۲- شتر
- شحام: پیه فروش
- شحانی: رَمَن بِنْدی به شیوه‌ی تازی از شحندی مغولی، پاسداران
- شحذان: گرسنه، مرد (آندراج)، نیک راننده، سبکدست
- شحر: ۱- دهان باز کردن، دهان گشودن ۲-
- لورگاه (لور = سیل) ۳- رود گشاد
- شحرور: ۱- سارِ سیاه، در فرانسوی Merle

- noir ، ۲- تُوکا (در فرهنگِ تُوکا و سارِ سیاه
برابر پنداشته شده، تُوکا پرنده ای است
سبزرنگ و سار سیاه، پرنده ای است سراپا
سیاه)
- شُحروریات: ۱- سارسیاهان ۲- تُوکایان
شَحط: ۱- دُوری ۲- پایه، پایه‌ی رز
شَحفل: ماهیِ سیماب، در انگلیسی Silvery
diacope
شَحَم: ۱- پیه خوراندن ۲- پیه گداختن
شَحَم: ۱- پیه خوردن ۲- فَرِبهی: ماده شتر پس
از لاغری
شَحَم: ۱- پیه ۲- گوشت سپید ۳- خودبینی،
سَرَمستی
شَحِم: ۱- پیه ناک ۲- آنگور پوست کلفت
(لاروس)
شَحِمِ الأترج: از ریشه‌ی پارسی، گوشتِ ترنج،
آبست (برهان)
شَحِمُ النَّخلة: ۱- پیه خرما، دلِ خرما ۲-
پنیر خرما (= قُلب)، جَدب (هم آوای سَرَد،
برهان)
شَحمة: ۱- پیه ناک ۲- يک تکه دُنبه ۳- سپیدی
چشم
شَحمی و لحمی: پیهی و گوشتی
شَحن: ۱- بارگردن، بارگیری ۲- پُرکردن ۲-
- دوراندن
شَحن: کینه ورزی
شَحناء: دشمنی (آندراج)
شَحنة: ۱- بارگیری ۲- بار کشتی ۳- دشمنی،
کینه توزی ۴- شَبگرد، پاسدار، از شحنة ترکی
شَحنة الکهربائیة: از پارسی، بار کهرُبابی
شَحو: ۱- فراخی گام ۲- درون (لاروس)، ۳-
بازکردن دهان را ۴- بازشدن دهان (آندراج)
شَحواء: ۱- فَرَاخْدَهانه، چون چاه ۲-
فَرَاخْگام، چون شُتران
شُحوب: ۱- رَنگ پَریدگی ۲- رَندیدن، زمین را
با بیل (آندراج)
شَحور: سارسیاه، از پرندگان
شَحوة: ۱- گام ۲- درون
شَحیم: فَرِبه، مرد (آندراج)
شَخاصَة: فَرِبهی، سِتبری
شَخورة: خوشه ماهی
شَخص: کَس، تَن، گِرَو (فرهنگ پهلوی)، خود
(فرهنگ کوچک)
شَخصاً: به خودیِ خود (فرهنگ کوچک)،
خاوندی (بهر روز)، تَنیها (فرهنگ پهلوی)
شَخِصی: ۱- خاوندی، خویشیک ۲- تَنیک ۳-
کِشوری
شَخِصیة، شَخِصیت ۱- مِینش (فرهنگ

- پهلوی)، مَنَش، مَنَش بر آسمان دارد به کُشی-و
 با مردم نیامیزد به خوشی (ویس ورامین) ۲-
 خویشیک
- شَخْل: ۱- پالودن می ۲- دوست یکرنگ
 شَخْم: بدبویی، دهان یا خوراک
 شَخیر: بانگ خر ۲- خر و یف، خرناس
 شَخیس: ۱- پراکنده، چون کارها ۲- پریشان،
 چَندگویی، در گرویز (= منطق)
 شَخیص: ۱- تنومند ۲- سرور ۳- بدآوا
 شَد: ۱- نیرومند کردن ۲- یاری کردن ۳-
 اُستوار کردن ۴- کشیدن ۵- آماده شدن ۶-
 سنگین شدن (بهره از آندراج)
 شَد: سخت، اُستوار، نیرومند
 شُده: بیخودی، بیهوشی (لاروس)
 شَدائد: (تک: شَدّه)، سَتَهَم‌ها، سَتَهَمان
 شَدح: کشیدن، از درازا و پهنای
 شُدحّه: ۱- فراخی ۲- گزیر، چاره
 شَدخ: ۱- آفگانه، آفگانه، بچه‌ی نارس که از
 زهدان بیفتد ۲- گُل زرشید
 شَدخّه: زه افکندن
 شَدخّه، مؤنث شَدخ: نرمی و تری، شادابی،
 تازگی، گیاه نورسته
 شَدّه: بازوات (= تشدید،)
 شَدّه، مؤنث شَد: نیرومند، تَهْمَن، اُستوار
- شَدّه: تُندی، سَتَهَم، زور، سِزد (فرهنگ
 پهلوی)، تَنویی (فرهنگ کوچک)
 شَدّت بیماری: زور بیماری
 شَدّت جریان برق: زورتاز کهرب
 شَدَف: ۱- سایه از دور، هَمَدیس، سیاهی ۲-
 کجی رُخساره (لاروس)، ۳- تاریکی
 شَدَف: تکه تکه بُریدن
 شَدَفّه: پاره، پاره‌ای از چیزی (لاروس)
 شَدُن: شنگدیس، Ceruana، از گیاهان
 شَدُو: ۱- آندکی ۲- آهنگ (= قصد) ۳- زی
 (= جانب) ۴- مانند کردن ۵- راندن، شتران را
 ۶- سَراییدن
 شَدّه: سَردرگمی
 شَدّه: پارسی است = ۱- رَشْتِه، رَشْتِه‌ای که
 دانه‌های گرانبهارا بدان کشیده باشند ۲-
 گونه‌ای جامه‌ی زربفت ۳- آموده (طَرّه =
 علاقه)
 شَدید: ۱- مَزَن، شَكْفَتَك، سَتَهَم (فرهنگ
 پهلوی)، سَخْت، تَوانا، تَنو (فرهنگ کوچک)
 ۲- دِلاور
 شَدیدُالاسر: زورمند، تَهْمَن (معین)
 شَدیدُالاشدّاء: سَخْتِ سَخْتان، سَخْتِگیر
 سَخْتِگیران (معین)
 شَدیدُالبأس: سَخْتِکوش

- شديد البَطْش: سخت‌جنگ
 شديد التَأْتُر: ناشکيب، زودخشم
 شديد القُوَى: پُرْتُوَان، بَرْنَام جبرائيل
 شديد اللّٰحْن: ۱- دُرْشْتِگُوَى (فرهنگستان) ۲-
 زَنْدِه (فرهنگستان)
 شديدة، مؤنث شديد: و، ۱- سَخْتَوَات، شماره‌ی
 آن در دبیره‌ی فارسی، تازی هشت است: همزه-
 د - ت - طاء - ب - قاف - ك - ج ۲- بَدَامْد،
 گِرِفْتَارِی
 شَدِيم: كَپِيك خوربری، از جانوران =
 Pithecinus
 شَبْدَا: ۱- مَگْسِ سَگ ۲- رُوفَانْدَار ۳- تیزی
 بُوَى ۴- پاره چوب ۵- نَمَك ۶- کشتی پارودار
 شَذَام: ۱- کَبْت (= زنبور عسل) ۲- نیش کَبْت
 ۳- نَمَك (آندراج) ۴- نیش کَرْدُم
 شَذَاة: ۱- كَزَاك، گونه‌ای پشه Glossina، ۲-
 آزار ۳- تُوَان
 شَذَّان: كُنَار، سِدْر، از درختان (لاروس)، كُنَارِ
 دَشْتِی (آندراج)
 شَرّ: پارسی است (ذبیح بهروز)، بَدِی، آك
 شَرّ: بَدْتَرِین، بَدْكَارْتَرِین
 شِرَاء: ۱- كِنَارِه، كِنَار ۲- خَرِید ۳- فَرُوش، از
 واژگان دوپهلوی ۴- بَهای کالا
 شَرَاب: نوشابه، نوشاك، می، باده، بگماز
 (برهان)، مِی، مَغ، هَس، رَز (فرهنگ پهلوی)
 شراب آلودگی: می زدگی
 شراب آرزن: سُكْرُكِه (برهان)، بَخْسُم
 (آندراج)
 شراب برنج: سُر، آخُسْمِه (برهان)
 شراب بها: باده بها، باده باژ، گونه‌ای باژ، برمی
 شراب تازه: وُلَانِی (آندراج)
 شراب جوشیده، شراب داغ: سَفْجِه (برهان)،
 پُخْتِه جُوش (آندراج)
 شرابخانه: مِیْکَدِه، خُمْکَدِه (برهان)
 شراب خرما: شَنگُوِیر (برهان)
 شرابخوار: مِیْخَوَارِه، باده گُسار
 شرابخواری: مِیْخَوَارِگِی، باده گُساری
 شراب خوردن: باده نوشیدن، می زدن
 شرابخوری: سَاغِر (برهان)، جَام
 شرابدار: ۱- چَمَانِی (= ساقی) ۲- آبدار،
 نُوشَاکْدَار
 شراب زده: می زده، می زده را هم به می، دارو و
 مَرَهْم بُود (منوچهری)
 شراب ساز: باده ساز
 شراب سازی: باده سازی
 شراب سرخ: مایل به سیاه: کُمیت (برهان)
 شراب طهور: می پاک، می بهشتی
 شراب کم کیف: آبگمه (برهان)

- شراب لعلی: آبِ شنگرفی (آندراج)،
 سُرخآب (برهان)، بُلوتک (برهان)
 شرابِ مُثَلَّث، شرابِ پُخته: میِ پخته،
 جَهْموری (برهان)، سِیکی
 شرابِ مُرُوق: میِ پالوده
 سُرابِة، سُرابِة: آویزه، منگوله
 سُرابِة الراعی: منگوله‌ی شبان، راجِ کوهی، در
 انگلیسی Mountain holly (لاروس)
 شرابی: ۱- میگون، از رنگ‌ها ۲- میخواره،
 مغی (فرهنگ پهلوی)
 شِراپنل: Shrapnel، فرانسوی، گروه‌ه‌بار، از
 زینه‌ها
 سُراحی: برگرفته از شَرَحَة تازی، کباب‌کنجه
 (گوش شیرازی)، کباب‌تکه
 شِراکت: ساخته‌ی فارسی‌گویان از شِرَاکَة
 تازی، هماسی (فرهنگ کوچک)، همکاری
 (فرهنگ پهلوی)، هنبازی
 شِراة: ۱- بهترین داراک ۲- بدترین داراک، از
 واژگان دویپهلو
 شِراة: نام گروهی از رویگردانان (= خوارج)
 شِراهَة: شِکَمپرستی (لاروس)، خورآزی
 شِرائِط، شِرائِط در فارسی: (تک: شِریطَة)،
 پیمان‌ها، سامه‌ها
 شِرائِع، شِرائِع در فارسی: (تک: شِریعَة)،
 کیش‌ها، دینکردها
 شِرائین، شِرائین در فارسی: (تک: شِریان)،
 سُرخرگ‌ها
 شُرب: آشامیدن، نوشیدن
 شُرب: ۱- آشامندگانِ می، می‌آشامان ۲-
 بهره‌ی آب ۳- آبشخور (لاروس)
 شُرب الیهود: گیرودار (معنی لغوی آن
 شراب خوردنِ یهودان است، چون بر سیبلِ
 اختفاء شراب خوردند، آندراج)
 شُربش: پُرزه، پُرزه‌ی جامه (آندراج)
 شُربَة، شُربَة: ۱- آشام ۲- نوشاک، شِپیار
 (فرهنگ پهلوی) ۲- شِکْرآبه
 شُربَة: (تک: شارب)، آبخورها، بُروت‌ها
 شُربَة: ۱- بسیارنوشی ۲- کاسه، آبخوری ۳-
 تِشَنگی ۴- داروی ترایمان
 شُربَة: ۱- آشام ۲- سُرخِ رُوی (آندراج)
 شُربَة: آبنوشنده
 شِرار: آخگر، ژابیز (برهان)
 شِرار: بدی‌رساندن، بدکردن
 شِرار: (تک: شَرّ)، بدی‌ها
 شِراة، مُفرد شِرار: یک آخگر، آبید (برهان)،
 آبیز (فرهنگ کوچک)، لَخْجِه (بهروز)،
 خورگ (پهلوی)

- شَرَاةٌ: شَرْد (فرهنگ کوچک)، دَرَوندی، اناکی
 (فرهنگ پهلوی)، کاستاری (فرهنگ
 پهلوی)، بدکاری، دُزکاری
 شَراس: پارسی تازی گشته به شیوه ی قلب،
 سَریش، چَسب
 شَراسَة: ۱- بدخویی ۲- سَتیز، سَتیزه
 شَراشَر: ۱- گرانی ها (آنندراج) ۲- مِهَر ۳- تَن
 شَراشَر: (تک: شِر شِرَة)، پاره ها
 شَراع: ۱- اَفراشته، دَکَل، بادبان، گردنِ شُتر،
 سایبان ۲- زه کمان ۳- چادر، شامیانه
 شَرافَة: مَنگوله (لاروس)
 شَرافَة، شَرافت: والایی (فرهنگ کوچک)،
 گرامی، پهلُمی (فرهنگ پهلوی)
 شَرافتمند: والا، نِزاده
 شرافتمندانه: با سَر بَلندی، سَر اَفرازانه
 شَراق: تابخانه، جای نشستن در آفتاب زمستان
 (لاروس)
 شَراک: ۱- مَرغراه، راهی که از میان مَرغزار
 شَرَبَة: ۱- بسیارنوشی ۲- کاسه، آبخوری ۳-
 تَشَنگی ۴- داروی تَرایمان
 شُربَة: ۱- آشام ۲- سُرخِ رُوی (آنندراج)
 شُربَة: آبنوشنده
 شَرَبَتخانَه: ۱- نوشیخانه ۲- گنجه ی داروها
 (= مَخزَن ادویّه، معین)
- شَرَبَت خُوری: آبخوری، پیاله ها
 شَرَبَتدار: چمانی، آبدار
 شَرَبَتی: ۱- کاسه، آبخوری ۲- جام، جامِ می
 ۳- ریسمان نازک
 شَرَبین: آرامی تازی گشته ۱- شَروان، سَرو
 کوهی ۲- درختِ پسته (معین) ۳- درختِ سِدر
 شَرَج: ۱- بَرهَم نِهَادَن ۲- بَه هَم آوردَن ۳-
 دَر آمیختَن ۴- بَه هَم پیوستَن ۵- هَنبازی دادَن
 شَرَج: ۱- گروه، دَسِتِه ۲- آبراهه ۳- کُون ۴-
 هَمتای، هَمانند
 شَرَج: ۱- دَسِتِه، دَسِتِه ی جامه دان، دَسِتِه ی
 کیش (= جَعبه) ۲- فَراخگاه، دَشت ۳- شِکافِ
 کمان ۴- راه کَهکشان
 شَرَح: ۱- بازنمودَن ۲- زَند، ماتیکان، گوکان
 (فرهنگ پهلوی)، وَستی (آنندراج)، نَمیرا
 (برهان)، گُزاره (آنندراج)، بَرخیده، سَفَرَنگ
 (فرهنگ کوچک) ۳- گُزاردَن، گُفَتَن
 شَرَح دادن، شَرَح کردن، شَرَح فرمودَن: باز
 نمودَن، گُزاردَن، گُفَتَن
 شرح دادنِ اُمور دینی: نیکختَن (فرهنگ
 پهلوی)
 شرحِ کَشاف: درازگویی
 شَرَح واقعه: داستان

- شَرْحَة، شَرْحَة در فارسی، پاره، پاره گوشت
 شَرْحَة شَرْحَة: پاره پاره
 شَرْذِمَة، شَرْذِمَة: در فارسی ۱- پاره ۲- اُنْدَك
 ۳- گروهِ كَم
 شَرَر: اَخْگَرَك، خُورگ (فرهنگ پهلوی)
 شَرَر ساندن: بَدی رساندن، زیان رساندن،
 آسِیب زَدَن
 شَرَرَة: اَخْگَر، پاره آتش، که بَجَهْد (آندراج)
 شَرز: ۱- بُرِیدَن ۲- دُرُشت، ناهموار
 شَرزَة، شَرزِه در فارسی: ۱- خشمگین، تُند ۲-
 پُر تُوان ۳- سَخْت، دُرُشت
 شِرْس، شِرْس: خَارَك، خَارِ كُوجَك، شوره گز
 شِرْس: بَدخُوی (لاروس)
 شُرُوف: ۱- سَر دَنده، از اُسْتخوان ها ۲- آغاز
 سَخْتی ۳- گِرِفتار، دَر بِنْد
 شُرُشَر: ۱- پالدار، درختی است که چون پال =
 رَسَن بر زمین می روید ۲- روغن چکان
 شُرُشَرَة: پاره کردن
 شُرُشَرَة: پاره
 شُرُشَف: شَمَد (= مَلْحَفَه)، بستر آهنگ
 شُرُشُور: سِهره، سیره، از پَرندگان
 شُرُشُورِیَات: تیره ی سِهره ها
 شُرُط: (تَك: شُرُطَة) ۱- گِرِوها، سامه ها ۲-
 پاسبانان، شَهر بانی ۳- پِشْمَرگان (لاروس)
 شَرط: ۱- نِشْتَر زَدَن ۲- بایاگَر داندَن
 شَرط: ۱- گِرِوگان (فرهنگ پهلوی)، پیمان
 (فرهنگ كوچك)، سامه (آندراج)، قول تو
 خَطُّ تُسْت، مَر خِر دَرَا- سامه کن و بیرون مَشُوزِ
 سامه (ناصر خسرو)، غُنُوند (برهان)، پیغان
 (برهان)، داو (فرهنگ كوچك)
 شَرطُ الضَّمَان: سامه ی پایندان
 شَرطُ المَعْدَل: سامه ی وانهاد
 شَرطَان: شاخِ بَره، نام دو ستاره که در آغاز بهار
 در آسمان دیده می شوند
 شَرط بَسْتَن: تازیدَن (معین)، گِرِو بَسْتَن،
 پیمان بَسْتَن
 شَرط بَنَدی: بَسْتِه کَرَدَن (گوش گیلکی)
 شَرط کَرَدَن: سامه نِهَادَن
 شَرطنامَه: پیماننامَه
 شُرُطَة، شُرُطَه: در فارسی ۱- گِرِو، سامه ۲-
 جُلُویز (لغت فرس)، رَوانبودی زندان و بند
 بَسْتِه تَم- اگر نَه زُلْفَكِ مَشکین او بُدی جُلُویز
 (طاهر فضل)، پاسبان، پاسدار ۳- پِشْمَرگ ۴-
 شَهر بانی
 شُرُطَه: دُرُست آن شُرته است از شُرته، هندی؟
 پارسی؟، بادیار
 شُرُطِی، شُرُطِی در فارسی: پیمانی، گِرِویی،
 سامه ای

- شُرطِیّ: پاسبان (لاروس)
 شَرطِیّات: (تك: شَرطِیّة)، سامه داران
 شَرطِیّة: شَرطِیّه در فارسی، سامه دار، زبانزد
 کَرویز (= منطق)
 شَرع: ۱- راه، رَوش ۲- دینگرَد، دَسْتور، کیش
 شَرع: برابر، یکسان (لاروس)
 شَرعَة: ۱- زه کمان، زه ساز ۲- دَوال
 شَرعَة: ۱- کشتی ۲- سایبان ۳- آلونک، آلانه،
 کومه
 شَرعَة: ۱- راه ۲- آیین - کیش ۳- آبشخور ۴-
 زه کُوجک ۵- دَوال چرمی ۶- مانند
 شَرعیّ، شرعی در فارسی: کیشی، آیینک
 شَرعیّات: (تك: شَرعیّة)، دینگرَد
 شَرعیّة شَرعیّه در فارسی: داتیک، کیشیک
 شُرغُوف: پَک درختی (پَک = قورباغه، معین)
 شُرغُوفِیّات: پَک دِرختیان
 شَرَف: ۱- والایی (آندراج)، بُلندی (فرهنگ
 کوچک)، سَر بُلندی (لاروس)، آبرُو (معین)،
 بزرگواری، بزرگزادگی ۲- پرهیزکاری ۳-
 کوهان شتر (آندراج)
 شَرَف: گُلرَنگ، از گیاهان
 شَرَف: بَر، نَزْدیک به (معین)
 شُرُف: (تك: شَراف)، پیره ها، کهنه ها
 شُرَفاء: گوشِ دِراز
- شُرَفاء: (تك: شَرِیف)، نِزادِگان، مِهان
 شَرَفات: (تك: شَرَفَة)، کُنْگره ها
 شَرَفَة: تَبارِستایی
 شَرَفَة: کُنْگره (برهان)
 شَرَفَة: ۱- سُتاوَنَد (صحاح الفرس)، مَهتابی ۲-
 فُزونی
 شَرَفِیاب: باریاب
 شَرَفِیاب شُدَن: باریافتن
 شَرَفِیابی: هَندِمانی (فرهنگ پهلوی)، باریابی
 شَرَق: ۱- خورآی، خوراسان، اُوشَسْتَر
 (فرهنگ پهلوی)، شگفت است که در بیشتر
 فرهنگنامه ها واژه نامه هایی که در واپسین سده
 در ایران و هند فراهم آمده واژه ی «خاور» را که
 برابر با «خوربَر» و تازی آن «غرب» است،
 برابر با «شرق» نهاده اند، محمّد نخجوانی در
 صحاح الفرس برابر خاور نوشته است: گویند
 مغرب است، رودکی گفت: مهر دیدم بامدادان
 چون بتافت - از خراسان سوی خاور
 می شتافت. که بدینگونه رودکی همان واژه ی
 پهلوی خوراسان یا خورآیان را برابر با شرق و
 خاور را برابر با غرب آورده عنصری نیز
 می گوید: چو روزی که بودش به خاور گریغ
 (= گریز) و لامعی نیز گفته است: خورشید را
 چون پست شد در جانبِ خاورِ عَلم. ۲-

- روشنایی، شید ۳- سپیدی ۴- شاهین آبادی، از مرغان شکاری که پیرامون آبادی‌ها می‌گردد و از بیابان گریزان است. ۵- خوبروی، زن
- شَرَق: ۱- گلوگیر ۲- خورشید ۳- گوشتِ لُحْمِ شَرَقاً: از خورای
- شَرَقاق، شَرَقَق: شیرگنجشگ (لاروس)
- شَرَق شناس: خورای شناس، خاورشناس نادرست است، زیرا خاور برابر است با خورور یا خوربر که در تازی غرب است نه شرق
- شَرَق شناسی: خورایشناسی
- شَرَك: دام، تله، بالان (برهان)
- شَرَك: ۱- هنبازی ۲- خداچندی ۳- بهره
- شَرَكَة: بالانك، دام كوچك
- شَرَكَة، شَرَكَت در فارسی: هنبازی، پتوست (فرهنگ پهلوی)، همکاری (فرهنگ پهلوی)، همیویی (فرهنگ کوچک)، آنبازی، از آن جهت که همباز او شود در مُلک و پادشاهی به آنبازی نتوان کرد (تاریخ بیهقی)
- شَرَكَة، شَرَكَت در فارسی: با هَمَان
- شَرَكَت با مَسئولیتِ مَحْدود: با هَمَان سرمایه‌ای
- شَرَكَت تجاری، تجارَتی؟، با هَمَان سودایی
- شَرَكَت تَضامنی: با هَمَان پایندی
- شَرَكَت تعاونی: با هَمَان همیاری
- شرکت تعاونی توزیع: با هَمَان همپخش
- شرکت تعاونی تولید: با هَمَان همسازی
- شرکت تعاونی کشاورزی: با هَمَان همکشتی
- شرکت تعاونی مصرف: با هَمَان همگساری
- شرکت کردن: هَنبازیدن، هَماسیدن هَمالیدن (بهره از لغت فرس)
- شرکت کننده: هَمباز، هَمباغ، هَمیار
- شرکت واحد: با هَمَان دَرَبست
- شَرَم: ۱- شکافتن ۲- بُریدن ۳- بخشش اَنَدَك
- شَرَم: ۱- گیاه آنبوه، مَرغ ۲- شاخابك (= خلیج کوچک) ۳- گاباره، شکافِ کوه ۴- دیوار
- شَرَم: مَرز، مَرغ، از گیاهان، در انگلیسی Hornbeam، (لاروس)
- شَرَم حُضور: رودرماندن (فرهنگ اصطلاحات)
- شَرَب: شَبَرَم، گاوکَشَك، از گیاهان
- شَرَنَقَة: پیله، پیله‌ی آبریشم (لاروس)
- شَرَو: اَنگبین
- شُرُوب: (تک: شَرُوب)، آبنوشندگان
- شُرُوب: ۱- آب نوشنده ۲- آب ناگوار
- شُرُوج: (تک: شَرَج)، آبراهه‌ها (آندراج)
- شُرُوح: (تک: شَرَح)، زندها، گُزاره‌ها
- شُرُود: گُریزان، رَمَنده، سَر باز زنده
- شُرُود: ۱- رَمیدن (آندراج) ۲- پَرده برآندازی،

- زبانزدِ سوفیگری
 شُرور: (تک: شَرّ)، بدی‌ها (غیاث)
- شُرور: از ساخته‌های فارسی گویان به جای
 شَریر تازی، بدکار، تَبه کار
- شُرُوط: (تک: شَرط)، سامه‌ها، پیمان‌ها
 شُرُوع: ۱- آغاز (فرهنگستان) ۲- آغازیدن، و
 آغازیدن پنهان جَمّازگان راست کردن و ستور
 قوی، جَنیبت کردن (تاریخ بیهقی)، فَرأتمی،
 فَرأهستی، فَرکان، پَتیسار (فرهنگ پهلوی)
 شروع کار: آغاز کار، کار رفتاری (فرهنگ
 پهلوی)
- شروع کردن: سارنیدن، فَرَکانیدن (فرهنگ
 پهلوی)، فَرأشدن، آغازیدن
 شروع کننده: سَرُومند (فرهنگ پهلوی)،
 آغازگر
- شُرُوق: دَمیدن، بَرَدَمیدن، روشنی
 (غیاث اللغات)
- شَره: آزیدن ۲- پُرخوری، از بیماری‌ها
 (لاروس)، ۳- آز، کاد (برهان)، نیاز
 (صحاح الفرس)
- شَره: ۱- آزمند در خوردن (لاروس)، شِکَمبنده
 ۲- پُرخورک، گونه‌ای سمور گوشتخوار، در
 انگلیسی Glutton
 شَره‌اء: خُشکسال
- شَرهان: کادمند
 شَریر: ۱- سوداگر ۲- بَرگزیده، اَسپ
 (لاروس)
- شَریر، شَریر: ۱- کوه ۲- راه ۳ سوی ۴- بَشتر
 (برهان)، سُر (برهان)، دُلَم (آندراج)،
 جوششی است با خارش که پوست را سیاه کند
 در فرهنگ عربی فارسی لاروس واژه‌ی کَهِیر
 آمده، کَهِیر یا کَییر جوششی است با خارش که
 پوست را سُرخ کند
- شَریان: راش، آلاش، راج، از درختان
 شَریان، شَریان: رَگ جَهَنده (آندراج)، رَگ
 جان (برهان)، سُرخرگ (فرهنگستان)
 شَریان بند: رَگبند، از کارد آبزارها
 شَریانی: سُرخرگی
- شَریب: هَم پیاله (لاروس)، آبِ ناگوار، آب کش
 (آندراج)
- شَریح: ۱- بُریده گوشت ۲- نازک و پهن
 شَریح: شَرَم، شَرَم زن، چوز، شَرَمگاه (فرهنگ
 پهلوی)
- شَرید: آواره، بی خانمان (لاروس)، پَس مانده،
 بازمانده، رانده (آندراج)
- شَریر: ۱- پُواج (آندراج)، اَناک، دُوشک،
 اُپستان، وَتک (فرهنگ پهلوی)، بدکار، تَبه کار
 ۲- دَریاکنار

شَرِيف: ۱- بُلند ۲- اَرَوَند (فرهنگ پهلوی)،
 آزاده، خُوبزاد، يَهْلُم (فرهنگ پهلوی) ۳-
 سایه دَست، آنچه بلند پایگاهی نویسد
 شَرِيفَة، مؤنث شریف: سایه دست
 شَرِيفِين، تثنیه شریف: پاک و والا
 شَرِيق: ۱- خوردم ۲- خوبروی (آندراج) ۳-
 دَرخشان ۴- خردچوز
 شَرِيك: ۱- هَمباز، هَمباغ، هَنباگ، هَمكار
 (فرهنگ پهلوی)، هُمال (لغت فرس)، هُماس
 (برهان)، هَنباز، گفته اند که دیگ با هَنبازان
 بسیار به جوش نیاید (تاریخ بیهقی)، رَسِن
 (واژه نامه مازندرانی) ۲- داماد
 شَرِيكُ المَال: همدار، هَمبای (فرهنگ
 پهلوی)، هَمباز (فرهنگستان)
 شَرِيكِيَه: هَنبازیان، علی را در پیامبری هَنباز
 مُحَمَّد ص می دانستند (فضل بن شادان)
 شَرِيَّة، مؤنث شَرِي: برای اَسپ، و، ۱- سِرِشت
 (لاروس)، ۲- مَادوك، زنی که همواره دُختر زاید
 شَر: خشکیده
 شُرْبَة: پروا
 شُرُن: کناره، سوی، زی
 شُرُونَة: دُرشتی، سِتبری (لاروس)، دُرشتی
 زَمین (آندراج)
 شُرِيب: ۱- شاخ پژمرده ۲- کمان (آندراج)

شَرِيس: پارسی تازی گشته، سَریش
 شَرِيس: بدخوی
 شَرِيش: Seris، یونانی تازی گشته، کاسنی،
 کاشنی، از گیاهان
 شَرِيسَة: رُخسار (آندراج)
 شَرِيط: ۱- رَزه، ريسمانی که بر آن جامه‌ی
 شسته آویزند (برهان) ۲- کَبار، کَبال (معین)،
 ريسمان بافته شده از برگ و نیام خُرما بِن ۳-
 نوار (= فیلم) ۴- بُو یه دان
 شَرِيط المَاء: لویی آبی، از نای ها
 شَرِيطَة، شَرِيطه در فارسی ۱- پاره ای ريسمان،
 بَند ۲- سامه (= شَرط) ۳- سِتایشگاه (برهان)،
 آفرین یا نَفَرینی که سراینده در پایان چکامه
 می آورد ۴- سازو (= رَسِن عَلَفی، برهان)
 شَرِيع: ۱- نیام کُويك (= نخل، فرهنگ
 پهلوی) ۲- بَرَك (= پارچه ی کتانی)
 شَرِيعَة، شَرِيعت در فارسی ۱- نوشگاه،
 آبشخور (لاروس)، ۲- پاره ای بَرَك ۳- کیش
 (ترجمه تفسیر تبری)، دینکرد، آیین ۴- رَوش
 ۵- دَوال، بَند چرمین
 شَرِيعِيَه: پیروان ابو محمد حسن شریعی بودند
 از پیروان حسن عسکری و نخستین کسی بود
 که خود را «باب» یا در خواند (خاندان
 نوبختی)

شَصَب: خُشکی (لاروس)، باردار نگر دیدن،
دُشوار شدن کار (آندراج)

شَصَت، شَصْتُم: نادرست نویسی شست و
شَسْتُم ۶۰، وَ شَسْت، از انگشتان

شَصَر: بره آهو (لاروس)، آهو بره‌ی یکماهه
(آندراج)

شَصِيب: ۱- سخت، دُشوار ۲- بهره (آندراج)
۳- بیگانه، مرد

شَط: ۱- لَبینا (برهان)، رودبار (فرهنگ
کوجک)، شَهَرود (برهان)، آراوند (آندراج)

۲- رودکنار ۳- جَوانه (لاروس) ۴- پاجوش،
نهالی که از ریشه و پای درخت روید

شَطاب: پالانکوب، از ابزارهای زین‌سازی
شَطاح: ۱- ژاژخای، کُلُوك (برهان) ۲-

گُستاخ، بی شرم
شَطاحی: ۱- ژاژخایی ۲- بی شرمی، شوخی

(آندراج)
شَطَار: ۱- باهوش، زیرک، آب‌زیرکاه ۲-

فرومایه ۳- دشنه‌کش، چاغو‌کش
شَطَار: ۱- شَتَرَنگباز ۲- مَنگیاگر، مَنگورز (=

قمارباز)
شَطَار: (تک: شاطر)، نوندان، نانگیران

شَطَارَة، شَطَارَت: در فارسی ۱- بی شرمی،
پستی (لاروس)، ۲- بی باکی ۳- زرنگی

شَسع: ۱- مانده‌ی داراک ۲- بَنَدِ کفش ۳-

کناره، کنار جای ۴- تَنگ، زمینِ تَنگ، جای
تَنگ

شِش عَرُوس: باید شِش اَرُوس نوشته شود،
شش بانو، شش اختر: کیوان- برجیس یا زاوش

یا اورمزد (= مشتری) - بهرام - ناهید - تیر (=)
عُطارِد) - ماه، زبانزد اخترماری

شَشَقاقل: بنگرید به شَقاقل
شِشِلیک، شیشلی: ترکی گابگهی (=)

قَفقازی)، کبابِ دُنبه‌دار، دُنبه کباب
شَشَم: پارسی تازی گشته، شَسَم، چشم خروس

(لاروس)، شَشَبندان (برهان)
شَشَم: پارسی تازی گشته (لاروس)، شاماخ،

گونه‌ای چاش (= غلّه) دانه‌ای کوجک
(برهان)

شَشَن: پارسی تازی گشته (لاروس)، شَشَن
(معلوم کردن عیار طلا و نقره، لاروس)،

شَش سَری (برهان)
شَشَنَة: پارسی تازی گشته، شَشَنه (لاروس)،

رسیدی که گوهری زرفروش به خریدار
می‌دهد و در آن سنگ و بها و آپار (= عیار،

فرهنگ پهلوی) زَرِ فروخته را روشن
می‌گرداند، شَش سَره

شَصائِص: به گونه‌ی رَمَن، سَختی‌ها، گَزندها

- (معین) ۴- دورگردیدن (آندراج)
 شَطاط: راست بالایی
- شَطَب: ۱- بُریدن ۲- شکافتن، به درازا ۳-
 سِتْرَدَن ۴- زدایش، زدودن دادنامه از سوی داور
 به بهانه‌ی ناسازگاری با دات (= قانون) ۵-
 خوش اندام ۶- تازه، تر
- شَطَح، مقلوب شَحط (لاروس): دُور افتادن از
 راستی، گمراهی، ژاژخایی، ژاژدرایی (فرهنگ
 پهلوی)
- شَطِحِيّ: ژاژیک، ژاژی
 شَطِحِيّات: (تک: شَطِحِيَّة)، ژاژها
- شَطِحِيَّة: ژاژ، سخنانی دور از پذیرش خرد،
 چون سخن بایزید بستامی: اِنِّي اَنَا اللهُ، به
 درستی که من خدایم، وَ حَلَّاجِ بِيْ زَاوِي: اَنَا اللهُ،
 مَنْ خُدَايِم، وَ جُنَيْد: لَيْسَ فِى جُبْتِي سِوَا اللهُ،
 زیر جامه ام جز خدا نیست
- شَطْر: ۱- نیمه ۲- پاره، بند ۳- سوی، زی
 شَطْرُ الْغَبِّ: تَبِّ پستایی (پستا = نوبت، نوبه)
 شَطْران: نیمه پر، نیمه تهی
- شَطْرَنَج: پارسی تازی گشته، شَتْرَنگ، سَتْرَنگ،
 در بیشینه واژه نامه‌ها شَطْرَنج آمده (آندراج)
- شَطْرَنجِيّ: شَتْرَنگی: ۱- نان شَتْرَنگی ۲- بوب
 شَتْرَنگی
- شَطْرَنجِيّ بافت: شَتْرَنگی بافت
- شَطْرَة: نیمه‌ای نر، نیمه‌ای ماده (آندراج)،
 دونیمه، نر ماده
- شَطْس: دلیر، بی پروا (لاروس)، زیرکی،
 دانش (آندراج)
- شُطْسَة: ناسازگاری
 شَطَط: ۱- بیش‌روی ۲- بیداد، ستمگری، ۳-
 فرونخواهی
- شُطْف: شاه‌ماهی
 شُطْفَة: تراشه، پاره چوب (لاروس)،
- شَطَل: پارسی تازی گشته، شَتَل (آندراج)،
 زبازدمنگیا
- شَطْم: گاییدن (آندراج)
- شَطْن: ۱- ریسمان دراز ۲- باریسمان بستن
 شَطور: ۱- تَكْ خانِه ۲- پستان نابرابر ۳-
 جامه‌ی نابرابر
- شَطُوط: (تک: شَطَّ)، شهرودان، و ۱- دورشدن
 ۲- سخت‌گرفتن ۳- سِتْم کردن (آندراج)
- شَطُون: ۱- ژَرْف، چون چاه ۲- دراز و کج ۳-
 دور و دراز ۴- رَنج آور
- شَطِيب: خوش اندام، خوش‌گل
 شَطِير: ۱- نیم ۲- دور (آندراج) ۳- تنها ۴-
 بیگانه
- شَطِيرَة: بزماورد (پهلوی)
 شَطِين: دور

- شُعَاب: چینی بَنَدَزَن
شُعَاب: (تك: شُعبَة)، شاخه‌ها
شُعَابَة: بَنَدَزَنی، چینی بَنَدَزَنی (لاروس)
شُعَار: دَرِخْتَنَاك، سایه‌دار
شُعَار: ۱- نِشَانِه ۲- زیرپوش ۳- آرنگ
(فرهنگ كوچك)
شُعَار دَادَن: آرنگ دَادَن، بانگ زَدَن
شُعَار و دِثَار: زیرپوش و روپوش، پنهان و آشکار، زیر و روی، راه و آیین
شُعَاع: ۱- پَرَاكِنْدِه، پَرِشَان، آشفته ۲-
خارخوشه (آندراج)
شُعَاع: تِیخ (فرهنگ پهلوی)، تیغ، پَرْتُو
(برهان)، تاب (لغت فرس)، لیانه (فرهنگ
كوچك)، فروغ (آندراج)
شُعَاع الْأَخْضَر: پَرْتُو سَبَز
شُعَاع السَّاقَط: پَرْتُو تَابِش
شُعَاع الْمُنْعَكِس: بازتابنده
شُعَاعِي، شُعَاعِي در فارسی ۱- تِیغِك، پَرْتُو
۲- ریشه پای
شُعَاعِيَات: ریشه پاییان، در انگلیسی
Radiolarian، (لاروس)
شُعَاف: شیدایی، دیوانگی (آندراج)
شُعَانِین، سَعَانِین: سریانی تازی شده،
واپسین یکشنبه، یکشنبه‌ی پیش از جشن
برخاستِ عیسی
شُعَائِر: (تك: شُعِیرَة)، ۱- نِشَانِه‌ها ۲- آیین‌ها
شُعَب: ۱- شاخه، تیره ۲- زَانِیج (= مِلَّت) ۳-
شكاف
شُعَب: ۱- دَرِغَالِه، راهی که در کوه باشد
(برهان) ۲- بَخْش، بَرَزَن ۳- تیره، دوده ۴-
آبراهه
شُعَب: (تك: شُعبَة)، شاخه‌ها، تیره‌ها
شُعَبَات: رَمَن نادرست از شُعبَة، شاخه‌ها
شُعَب الْإِنْسَان: شاخه‌های آدمی، دست و پاها
شُعَب الدَّهْر: گردشِ روزگار
شُعَب الرِّئَة: شاخه‌های نایژه (لاروس)
شُعَب السُّفُود: دندانه‌های بابزن
شُعَب الْيَد: شاخه‌های دَست، اَنگُشْتَان
شُعَبَان: ماه هشتم از سال مَهی که ۲۹ روز دارد
شُعْبِدِه، از شُعْبِدَة تازی: چَشم بَنَدی، دَوَالبازی،
تَر دَستی
شُعْبِدِه باز: چَشم بَند، بازبگر (آندراج)، دَوالی
(معین)
شُعْبِدِه وار: چَشم بَندانه، دَوالوار
شُعْبَة شُعبه در فارسی ۱- شاخه ۲- جوی ۳-
دَستِه ۴- اِوَارَك، بَخْشی از اِوَارِه ۵- بَخْش ۶- رَدِه
۷- میاندوشاخ ۸- آبراهه ۹- پاره، از هر چیزی
(غیاث اللغات)

می‌روید ۲- رَمكان، موی چُوز
 شَعْرَة: ۱- موی ۲- دُختر (آندراج)
 شَعْرور: ۱- چامه سَرای سُست ۲- خیار ترشی،
 خیار ریز ۳- بادرنگ ریزه (آندراج)
 شَعْرِي: شباهنگ، از ستارگان (برهان)
 شَعْرِي: مویین
 شَعْرِي: سرودی
 شَعْرِيَات: جوجه‌های گرس (لاروس)
 شَعْرِيَّة: ۱- مویرگ ۲- رشته فرنگی (لاروس)،
 ۳- پرده‌ی دُخبافت، دُوخ باف
 شَعْشَاع: ۱- دراز ۲- زیرک ۳- کاردان ۴-
 پراکنده ۵- کَش (= لَطيف) ۶- کُويکِ هندی، از
 درختان
 شَعْشَع: ۱- کم، پراکنده: چون سایه (از
 آندراج) ۲- تابنده ۳- شیدپراکنی (بهره از
 معین)
 شَعْشَعَانِي: ۱- خوب آفرید ۲- تابان ۳- کَش
 (= لَطيف)
 شَعْشَعَة، شَعْشَعَة، در فارسی ۱- درآمیختن ۲-
 چَرَب کردن، پُرروغن کردن ۳ تاختن ۴- تافتن:
 چون خور
 شَعْصُور: چهارمغز دشتی (آندراج)، از گیاهان
 شَعْف: ۱- شادمانی (معین) ۲- دِلتنگی
 (فرهنگ کوچک) ۳- دِلدادگی ۴- فراگرفتن

شَعْبِيّ: ۱- زانیچی (= مَلِي) ۲- مَرْدُمخواه
 شَعْث: ۱- پراکنده، دَرَهَم، ژولیده ۲- پراکندگی،
 دَرکار ۳- ژولیده موی شُدَن (آندراج)
 شَعْر: ۱- آگاهی، دانایی ۲- چامه (برهان)،
 سَرواد (لغت فرس)، ز سَرواده‌ی خویش
 بیرون کنند- پَساوندش آرِدِل بُوَد، خون کنند
 (ضیاء کاشی)، بهروز شعر را تازی گشته‌ی
 سَر وه از پارسی می‌داند
 شَعْر: ۱- سَگ مَگس ها ۲- آسِيبِ سَخْت،
 گَزندها
 شَعْر: موی، کُرک، پشم
 شَعْرَاء: (تک شاعر) ۱- چامه سَرایان ۲- نام
 یکی از سیمنادهای نَبِي (= سوره‌های قرآن)
 شَعْرَاء، مؤنث اشعر، و ۱- درختان اَنبوه ۲-
 سَگ مَگس ۳- رَمكانگاه (رَمكان = موی زهار)
 ۴- رَمكان
 شَعْر الْأَرْض: پَرسیاوشان، سیالک (گوش
 گیلکی)، از گیاهان
 شَعْر الْبِنْت: بید پَریشان، از درختان
 شَعْر الْخَنْزِير: پَرسیاوشان، از گیاهان
 شَعْران: گیاه تیره
 شَعْرَانِي: درازموی
 شَعْرَباف: پَرندباف
 شَعْرَة: ۱- رَمكانگاه، زیرشکم که موی زهار

شعله وَر شدن: وَخْشِیدَن (فرهنگ پهلوی)
 شعله وَر کردن: وَخْشِیدَن (فرهنگ پهلوی)
 شعله وَری: وَخْشِش (فرهنگ پهلوی)
 شَعْن: ۱- پَرَاکَنْدَن ۲- ژولیدَن
 شَعْن: برگِ خُشْک (آندراج)
 شَعْوَاء: ۱- پَرَاکَنْدَه شاخ ۲ بَر خاسته مُوی ۳- پَرَاکَنْدِه، نابه سامان
 شَعُوب: مَرگ (لاروس)
 شُعُوب: (تک: شَعْب)، شاخه‌ها، تیره‌ها، دودمان‌های بزرگ
 شُعُوبِیَّة، شَعُوبِی در فارسی، آزادگان، ایرانیان
 بَر آثر وسعت کشور و تسلط بر همه اقوام و ملل از حیث عظمت و قدرت، بمنزلی بودند که خود را آزادگان و دیگران را بندگان می خواندند، وقتی که دولتشان بدست عربان سپری گشت کار برایشان سخت و درد و اندوه آنان دوچندان که می بایست گردید. از این رو بارها سَر بر آوردند (از این حزم، دَر دو قرن سکوت)
 شَعُودَة: چالاکدستی، تَر دَستی، پوسانِه (آندراج)
 شُعُور: وَرُوم، بُوغ (فرهنگ پهلوی)، هوش (برهان)، آندریافت (دانشنامه علائی)

دِل، شیفتگی (لاروس)
 شَعْف: ۱- سَرِ غَارِج، سَرِ سَمَارُوغ ۲- سَرِ کوهان ۳- پوسَتِ کُهور (= درختِ غاف) ۴- ریزشِ موی چشم، در ماده شُتر
 شَعْفَة: ۱- نَرْمه باران ۲- سَرِ کُوه، نوکِ کوه ۳- سَرِ گِش (گِش = قلب) ۴- کَاکُل، در کودک ۵- بالا، بالای هر چیز
 شَعْل: ۱- اَفِرُوزِیدَن ۲- اَفِرُوخْتَن ۳- مُوشِکافی
 شُعْلَة، شُعْلَه در فارسی ۱- سپیدی، دَر دَم، پیشانی یا پشتِ سَرِ اَسپ (لاروس)، شَبَر (فرهنگ کوچک)، اَفِرَازَه (برهان)، بانوی، وَخْش (فرهنگ پهلوی)، آلا (فرهنگ کوچک)، لَخْشِه (برهان)، زَبانَه (معین)، لُخْتَه (برهان)، اَفِرُوزَه، چوب آتش گیرانه (لاروس)، شَمالَه (= مَشَعْل)
 شُعْلَه اَفْشان: وَخْش اَفْشان
 شُعْلَه بار: وَخْشبار
 شُعْلَه خیز: ۱- زَبانَه دار ۲- تَابان، دَر خْشان (معین)
 شُعْلَه زَدَن: زَبانَه زَدَن
 شُعْلَه ناک: وَخْش ناک
 شُعْلَه وَر: سُوژاک، خُوْرَک (خَرک خوانده شود) (فرهنگ پهلوی)، فِرُوزان

- شُعُوف (تك: شَعْفَة)، سَرها، سَر کوه ها
(آندراج)
شَعْوَة: کاکُل (لاروس)
شَعِيب: ۱- توشه دان ۲- مَشِك کهنه (آندراج)
۳- پالان (لاروس)
شَعِير: ۱- دانه ی جو ۲- گُل مُزه ۳- اوسفریت،
کُرپانی، درهنج ۴- آیینِ هنج
شَعِيرِي: جُوفروش (لاروس)
شَعِيع: شِتَاب (لاروس)، گردون (آندراج)
شَعِيل: ۱- اَسپِ دُم سپید (از آندراج) ۲-
زیرک ۳- اَفروخته (لاروس)، ۴- گُنبدک، درته
دیگ
شَعِيلَة، مُونث و مفرد شَعِيل، کُنه ی سوزان
(آندراج)
شَعَا: ۱- ناهمواری دندان (آندراج) ۲-
چِکَمیزک، چِک چِک شاشیدن (شغا، برابر با
جَعبه، پارسی است، بیفکند رُستم شغا و کمان،
فردوسی)
شَعَاب: شورشی، آشوبگر
شَعَار: ۱- اَوندِ تَهی ۲- چاهِ پُر آب
شَعَارَة: سَنگِ آتَشزنه (آندراج)
شَعَا ف: تاموره، دلپرده، پرده ای که دل را
فرا گرفته
شَعَا ف: ۱- شیدایی ۲- دَرِدِ تاموره
- شَعَب، شُغَب ۱- برانگیختنِ شورش ۲-
برانگیختنِ دُشمنی ۳- آوازِ بُلند (آندراج)
شَعَبِنَاك: بُلند آوازه
شَعْبَر: شَغَال (لاروس)، تُوْرک (فرهنگ
پهلوی)
شَعْر: ۱- لِنِگ هَوَاکَردن: دَرگای ۲-
بیرون راندن ۳- تَهی مانَدن ۴- کَاهِش ۵-
پَرَاکندن
شَعْرَبَعْر: پَرَاکنده و پَرِیشان (آندراج)
شَعْرَبِيَة: پُشتِ پا، زبانه زدی در کُشتی گرفتن
شُغَل: ۱- کَار، پِشِک (فرهنگ پهلوی)، پِیاوار
(لغت فُرس)، شَوَال (برهان)، بهروز شغل را
تازی گشته ی همین واژه ی شَوَال دانسته ۲-
سَرگرمی (لاروس)
شُغَلِ آزاد: کَارِ آزاد
شُغَلِ دَوْلَتِي: کَارِ دیوانی، کَارِ اَواری
شُغَلِ مَشْرُوع: هُوْتَخشاکِی (فرهنگ پهلوی)
شُغَلِ و عَمَل: پِیاوار (برهان)
شَغَلَة: خَرَمَن (آندراج)
شَغَم: آزَمند (آندراج)
شَغَم: آزَمند گردیدن
شُغُنْب، شُغُنُوب: نُو شاخه
شَغَوَاء: اَلَه (= عَقَاب)
شَغُوب: آشوبگر، شورانگیز

- شُغُول: (تك: شُغَل)، کارها، پیشه‌ها
 شَغِير: بدخوی
 شَغِيرَة: گوالدوز، سوزنِ کلان
 شَغِيل: سرگرم، درکار
 شِف: Chef، فرانسوی، سرور، سالار،
 سرجنبان، سردسته، پیشوا، خوالیگر
 شَف: ۱- جامه‌ی نازک ۲- پرده‌ی تَنک ۳-
 فزونی ۴- کمی، ازواژگان دوپهلو (آندراج)
 شِفَاء: ۱- بشازش (فرهنگ پهلوی)، درمان،
 بهبودی، تندرستی ۲- دارویِ دل (لاروس)
 شِفَابَخش، شِفَادِهَنْدِه: بشازنیتار (فرهنگ
 پهلوی)، درمانبخش
 شِفَادَاَدَن: بشازیدن، درمان کردن
 شِفَادِهَنْدِگِی: وتواری (فرهنگ پهلوی)
 شَفَّار: کاردفروش
 شَفَّارِج: پارسی تازی گشته، ۱- پیشباره، ازآرد
 وروغن و دوشاب پزند (برهان) ۲- خوانچه
 (آندراج)
 شُغَارِی: ۱- گوشتِ چَرَبَنَاک ۲- گوش پُرْمُوی
 ۳- موشِ دَشْتِی (آندراج)
 شَفَّاشِف: سَخْتِی تَشِنِگِی
 شَفَاعَة، شَفَاعَت در فارسی ۱- پایمردی
 (لاروس) ۲- خواهشگری ۳-
 آمرزش خواهی گُنهکار (آندراج) ۴-
- پادرمیانی ۵- زاری و درخواست
 شَفَّاف: سَهِيک (فرهنگ پهلوی)، تراپدید
 (آندراج)، لیان (فرهنگ کوچک، ازبرهان)
 شَفَّافِی، شَفَّافِیَّت: از ساخته‌های
 فارسی گویان، تراپیدیدی
 شَفَّان: نَمْبَاد، بادِ نَمْدَار
 شَفَاه: (تك: شَفَّة)، لَبَان
 شَفَاهِی: سِتَبَرَلَب: لَفْج (صحاح الفرس)،
 خر و شان ز کابل همیرفت زال، فروهشته لَفْج و
 برآورده یال (فردوسی)
 شَفَاهِی: لَبِی، زبانی (فرهنگستان)
 شَفْتَرَة: پَرَاکَنْدِگِی
 شَفْتَنَة: گاییدن (آندراج)
 شَفْتِیْن، تَنْنِیَة شَفَّة: دَوْلَب
 شَفْدَع: غُوكِ سَبِز
 شِف دُور کِسْتَر: Chef d'orchestre،
 فرانسوی، نواهنگ
 شِف دو کوئیزین: Chef de cuisine،
 فرانسوی (اینک در بیشتر کشورها Chef گفته
 می شود)، خوالیگر، خالیگر خوانده شود
 (صحاح الفرس)، یکی خانه او را بیاراستند- به
 دیبا، و خوالیگران خواستند (فردوسی)
 شِف دوگار: Chef de gare، فرانسوی،
 سَرایستگاه

شَفَق: ۱- اوشا (فرهنگ کوچک)، آبزهر
 (آندراج)، آبزهره (برهان)، آفتاب زردی
 (گوش گیلکی) ۲- سوی ۳- پست
 (لاروس)، ۴- سُرخ، سُرخ
 شَفِق: ۱- مهربان ۲- آزور (صحاح الفرس)
 ۳- زفت
 شَفَقَة، شَفَقَت در فارسی، مهربانی (فرهنگ
 کوچک)، دلسوزی، نرمدلی (معین) (شَفَقَة به
 فتحات در اصل لُغَت بمعنی ترس است و مجازاً
 به معنی مهربانی مستعمل شده، آندراج)،
 ترس، از بدی و زشتی (لاروس)
 شَفَقِي: سُرخ رنگ، سُرخگون
 شَفَن: ۱- نگرستن، به کُنج چشم ۲- زیرک
 (آندراج) ۳- چشمداشت ۴- رخنخواه، رخن
 در پهلوی برابر است با اِرت تازی و رخنخواه
 کسی است که چشم به رخن یکی از نزدیکان یا
 خویشان دوخته است.
 شَفَن، شَفَنَة: تیزبین، تیزنگر
 شَفَنَتَرِي: پراکنده، پَریشان (آندراج)
 شَفِنين: یونانی تازی گشته، بُوَیمار، فَرَمخوَرَك،
 از مرغان آبی
 شَفِنينُ البَحْرِي: سفره ماهی (لاروس)
 شَفَوِي: لَبِي
 شَفَوِيَات: لَب شکافتگان، تیره ی نانوك ها

شبه دور: Chef d' cevure، فرانسوی،
 شاهکار، بهکار، گُل سَرَسَبَد (سعید نفیسی)
 شَفَر: ۱- کِناره، لَبه ۲- پِلک (لاروس) ۳-
 کِناره ی چوز ۴- کِناره ی زهدان ۵- رُود کِنار ۶-
 تیزی تیغ (آندراج)
 شَفَرَة: ۱- نَشِگَرده، آبزار کَفَشگَران و گازران
 (برهان) ۲- تیغ، تیغ ریشتراشی
 شَفَش: پارسی تازی گشته، شَفَش، شَفَش،
 گونه ای ماهی رودخانه ای، در پارسی به نای
 پنبه زنی و شاخ درخت کجواج و بیخ درخت نیز
 شَفَش گویند (بنگرید به برهان)
 شَفَشَف: پارسی تازی گشته شَفَشَف، گونه ای
 ماهی
 شَفَشَفَة: ۱- لَرزیدن ۲- آمیختن ۳- شاشیدن
 ۴- خشک شدن، از سرما یا از گرما ۵- نزاری، از
 آندوه ۶- بدگمانی (بهره از آندراج)
 شَفَع: ۱- جُفت ۲- دویینی، لُوچی (لاروس)،
 ۳- جُفت کردن (آندراج)
 شَفَعَاء: (تک: شَفِيع)، وَرَفَانان
 شَفَعَة: ۱- وَرَفَانی، خواهشگری ۲- هُده ی
 هَمسایگی، هُده ی هَنبازی ۳- دیوانگی
 (آندراج) ۴- چشم زخم (لاروس)
 شَفَف: ۱- اَنَدَك، از هر چیزی ۲- تَرآپدیدي،
 تَنکی، نازکی

- (نعناع، تازی گشته‌ی نانوکِ پهلوی است)
- شَفَوِيَّة: سازدَهَنی (لاروس)
- شَفَّة: أَصْلِ آن شَفوة یا شَفهَة است (آندراج)
- ۱- لَب ۲- سَتِيهِيْدَن
- شَفهَة: لَب (آندراج)
- شَفهِي: لَبِي، زَبَانِي
- شَفهِيَّة: لَبِي، سَهوات رَا لَبِي گویند ب- ف- م
- شَفِير: ۱- لَبه ی پِلک ۲- کِناره ی بِيابان ۳- کِناره
- شَفِيرَة: زودشُوس، زَنی که دَرگای، شُوس دِهَد
- شَفِيع: ۱- هُدِه دار، کسی که دارای هُدِه ی
- هَمسايگی یا هُدِه ی هَنبازی است و در خرید
- داراكَ هَمسايه یا هَمباز بر دیگر خریداران
- بَرتری دارد ۲- وَرْفان (لغت فرس)، وَرْفان،
- رَفان (برهان)، دادم بده وگرنه کنم جان
- خویشتن - مَدح امیر و نزد تو آرم به وَرْفان
- (مسعود غزنوی)، خواهشگر (برهان) ۳-
- پایمرد (معین) ۴- میانجی (فرهنگ کوچک)
- شَفِيعا: نام دبیره ای است
- شَفِيف: ۱- سوزِ سَرما (لاروس)، خُنکی
- (آندراج) ۲- بادِ سَرْد ۳- گرمیِ آفتاب، از
- واژگان دوپهلوی ۴- تَنک گردیدنِ جامه، نازُک
- شدنِ جامه ۵- چيزِ کَم (لاروس)
- شَفِيق: مَهَربان، دِلسوز، پِندگوی
- شَفِيهَة، مُصَفَّر شَفَّة: لَبْک، لَبِ کُوجک
- شَق: ۱- شِکاف ۲- شِکافتَن ۳- بامداد ۴-
- بَرآمدنِ دَندان ۵- بازماندنِ چَشم مرده ۶-
- جُداشدن، ازیاران ۷- دررنج افکندن ۸-
- پَراکندن ۹- شِکافِ چُوز ۱۰- سختی، دُشواری
- ۱۱- راست، بَرپا
- شَق: ۱- زِي ۲- کِناره ۳- بَهر ۴- راه ۵- گون،
- گُونه
- شَقا: نادرست نویسی شِفا، کیش (= جَعَبه)
- شَقاء: ۱- تَنگی (آندراج)، تیره روزی، بینوایی
- (لاروس) ۲- گُمراهی
- شَقاء أَصغر: تیره روزی کِهین
- شَقاء أَکبر: تیره روزی مِهین
- شَقاء أوسط: تیره روزی میانین
- شِقاب: (تک: شَقب یا شِقَب)، مَغاک ها، دَره ها
- شُقّاح: کَبَر، از گیاهان (لاروس)
- شَقاَحَة: زِشتی، زِشت گِشتن (آندراج)
- شُقّار: ۱- ماهی گوشتخوار، ماهی کوهاندار ۲-
- آلاله
- شَقّاق: خودنما، خودفروش
- شُقّاق: ۱- کُفتگی پای و دَست، دَرستور ۲-
- تَرَاک پُوست، کافتگی (ذخیره خوارزمشاهی)،
- Fissure، در انگلیسی
- شِقاق: ۱- کین و رزی ۲- ناسازگاری ۳-
- زیانرسانی

- شَقَاقِلُ: نَهْشَل (برهان)، زَرْدِكِ رِیْگی، گِزِرِ
دَستی، از گیاهان
- شَقَاقِلُوس: Sphakelos، یونانی تازی گشته،
تَبَاهِ اَندامی، در فرانسوی Gangrène
- شَقُّ الحَجَرِ: شِکَافَتِنِ سَنَگِ (معین)
- شَقُّ القَمَرِ: شِکَافَتِنِ ماه، گواژ: کاری نَهَمار،
ناشُدنی، شاهکار
- شَقُّ القَمَرِ کَرَدَن: شالِزِنِ (گوش گیلکی)،
شاهکار کَرَدَن
- شِقِّ اَنفُسِ: رَنجِ رَوانِها (بهره از
غیاث اللغات)
- شَقَاوَة، شَقَاوَتِ در فارسی ۱- سَنَگِ دَلِی
(آنندراج) ۲- بَدبَختی (غیاث اللغات)،
بینوایی
- شَقَائِقُ: اَلالِکِ (فرهنگ پهلوی)، اَرِدم، زَرِیون
(برهان)
- شَقَائِقُ: کِه لَبَهِی پَر دازهایش سرخ و درمیان
خجک‌های تیره دارد، آذرنگ
- شَقَائِقُ النُّعْمانِ، شَقَائِقُ نَعْمانی،
شَقِیقُ النُّعْمانِ: لالِه (برهان)، اَلالِهی کُوهی،
لاله‌ی خونین (در بحر الجواهر آمده که نعمان
به آرشِ خون است)
- شَقَب، شِقَب: شِکَافِ کُوه، گاباره، دَرَه
شَقَبان: مُرغِ تاجدار، مُرغِ اُسْتِریالیایی، در
- انگلیسی Magapod
- شَقَح: ۱- شِکَسْتَن، چیزی را (آنندراج) ۲-
زِشت و ناپَسند (لاروس)، ۳- نِشِیمَنگَهِ سَگ
(لاروس)
- شَقَحاء: سَرشیر
- شُقْحَة: ۱- غورهِی خُرما ۲- سُرُخ و سِپید ۳-
پِستانِ مادِه سَگ
- شِقْدار: بَرَسِ پَرگَنه‌ها (پَرگَنه = تیول)،
دِه‌دار (بهره از غیاث اللغات)
- شِقْر: لالِه (برهان)
- شُقْر: ۱- خروس ۲- دروغ (آنندراج)
- شَقْر: دِلخواه، دِلچَسب
- شِقْران: لالِه، از گیاهان
- شَقْرَاق: شِیر گُنْجَشِک، از پَرندگان، کاسکینه
(برهان)
- شَقْرَاقِیات: کاسکینگان، شِیر گُنْجَشِگیان
- شُقْرَة: سُرُخ و سِپید
- شَقْرَدِیون: یونانی، سِیرِ دَستی، سِیرمو، موسیر
(گوش شیرازی)، از گیاهان
- شِقْص: ۱- بَهره ۲- هَنبازی ۳- اَسبِ نِیکو ۴-
پارِه زَمین ۵- اَندَک، ازهر چیز (بهره از آنندراج)
- شَقْف: سُفال، ریزه سُفال
- شَق کَرَدَن: راست کردن، نَره را
- شَقْل: ۱- بَسنجیدَن، دینار را ۲- گاییدن، زَن را

- (آندراج) ۳- گرفتن و بالابردن (لاروس)
 شَقْن: ۱- کم کردن ۲- اَنَدَك (آندراج) ۳-
 هموار کردن، زمین را پس از سُخْم (لاروس)
 شُقُوب: (تک: شَقْب)، گاباره‌ها، شکاف‌های
 کوه
 شَقُور، شُقُور: نیاز
 شَقُور: (تک: شَقْر)، کارهای دلخواه
 شَقَّ و رَقَّ: چوب‌سان، راست و خُشَك
 شَقُوق: کُفَتِگی، شِکاف (آندراج)
 شَقُوق: (تک: شَقَّ)، سختی‌ها، شکاف‌ها
 شَقُوق: (تک: شَقَّ)، راه‌ها، رُوش‌ها، گونه‌ها
 شَقُوق مُخْتَلَف: راه‌های گوناگون
 شُقَّة: ۱- دوری ۲- راه دور ۳- پاره‌ی دراز، از
 جامه (بهره از لاروس)
 شَقَّة: (به گونه‌ای که در برهان آمده)، پارسی
 است، شَغِه، پینه‌ی دست و پای که سَخْت
 گردیده باشد
 شِقَّة: ۱- شکافته، از تخته و مانند آن ۲- چَاکِ
 جامه ۳- بالاخانه (= آپارتمان) ۴- اُشکُوب (=)
 طَبَقَه) (این واژه در فرهنگ آندراج و در
 غیاث اللغات شُقَّة، آمده است) ۴- جامه‌ی
 پیش شکافته
 شَقَّة کَرْدَن: دوپاره کردن
 شَقِی: ۱- بَدَبَخْت (آندراج)، سَنگِیَل
- (فرهنگ کوچک)، بَدَنهاد
 شَقِیح: نوان، بیمار بهبودیافته (بهره از
 آندراج)، زِشت، بَدگِل (لاروس)
 شَقِیذ: چَشم کُننده، کسی که چَشم می زَنَد
 (بهره از آندراج)، بی خواب
 شَقِیص: ۱- هَنباز ۲- هَنبازی ۳- دونیم ۴-
 اَنَدکی ۵- اَسپ نیکو، هَیْدَخ
 شَقِیظ: کوزه، اَوْنِد سفالین
 شَقِیظ: سفالینه (صاح الفرس)
 شَقِیق: ۱- بَرادَر، بَرادَر تَنی ۲- هَمانند ۳- دونیم
 شَقِیق النِّعمان: آذرنگ
 شَقِیق النِّفوط: آلاله‌ی تلخ (معین)
 شَقِیقَة، شَقِیقَه در فارسی ۱- آهیانه (برهان)،
 گیجگاه (فرهنگ کوچک) ۲- خواهر، خواهر
 تَنی ۳- در دِ نیم سَر (آندراج)، گیزدرد (=)
 صُداعِ شَقِی = Migrène در فرانسوی) ۴-
 دَره‌ی رُویا، زَمین رُویا ۵- دَرخَش ۶- دِرازه باران
 (گوش گیلکی)
 شَقِیقَات: زَریونیان، آلالک‌ها
 شَقِیقین: اَنَدک (آندراج)
 شَكَّ: پارسی تازی گشته ۱- شَك (فرهنگ
 پهلوی) (برهان قاطع شاید تنها واژه نامه‌ای
 باشد که چنین آورده: شَك به فتح اول در عربی
 به معنی گُمان باشد که در برابر یقین است و به

شکاکیه، شکاکیت در فارسی، از پارسی،
شکداشت، پُرگمانی

شکاکین: از پارسی، شک کنندگان، پُرگمانان
شکال: ۱- پای بندِ ستور، چدار (آندراج) ۲-
بندِ پالان، تنگبند

شکاوه، شکایه، شکایت در فارسی: درنجش،
مُوست، گیلک = گله، گَرزِش (فرهنگ
پهلوی)، آنداوه، آندایه (برهان قاطع)،
گله‌مندی، آندمه (صحاح الفرس)، بهترین
یاران و نزدیکان همه - نزد اودارم همیشه آندمه
(رودکی)

شکایت قضائی: پشیماری (فرهنگ پهلوی)
شکایت کردن: گرزیدن (فرهنگ پهلوی)،
آنداویدن، گله کردن

شکایت کننده: گرزیتار (فرهنگ پهلوی)،
پشیمار (فرهنگ پهلوی)، گله‌مند
شکایت نامه: گرزنامه

شکایت نامه قضائی: پشیمارنامه
شکائک: (تک: شکیکه)، راه‌ها، گروهی از مردم
(آندراج)

شکائم: (تک: شکیمه)، دهانه‌های ستور،
لگام‌ها

شکب: ۱- بخشش (آندراج) ۲- پاداش
شکب: پاداش دادن

زبان زند و پازند هم به این معنی است)، گمان
۲- شک کردن، گمان کردن

شک: ۱- موی برداشتن، در استخوان ۲-
نیزه زدن ۳- لنگیدن
شکا: شکافتگی، در ناخن

شکار: آشوبگر

شکاره: ۱- زر ۲- کشتزار

شکارچی: (چی، پسوند ترکی است)،
شکارگر، شکاری، شکارافگن، شکارانداز،
خَدنگ آه شکار افگن است، لیک چه سود - که
از هزاریکی بر نشان نمی آید (ابوطالب کلیم)،
بهر شکار آمد برون کج کرده ابرو نازرا - صانع
خدایی کان کمان داد، آن شکارانداز را
(میرخسرو)

شکاسه: دشوارخویی، دشوارخوی گردیدن
(آندراج)

شکاص: بددندان: زن

شکاع: آفتاب پرست، از گیاهان، کافیلو
(برهان)

شکاعی: کنگر خر، از گیاهان (لاروس)،
چرخله (برهان)

شکاک: ۱- همرده، زنجیره گون ۲ خانه‌های
جور ۳- همریخت

شکاک: از پارسی، شکدار، پُرگمان

- شُکب: نوکِ دراز، پاشله، از پَرندگان (لاروس)
- شُکبِ البَحْر: نوکِ دراز، نوکِ درازِ آبی، از ماهیان
- شُکبان: تورِ کاهِ کِشی (لاروس)
- شَکد: پاداش دادن
- شُکر: آزاتی (فرهنگِ پهلوی)، سِپاس (لغتِ فرس)، بَرِ دَرِ کس چرا سِپاس نَهی - چون نَه بر خویشتن نَهی تو سِپاس (عنصری)، سِتا (برهان)، درود (فرهنگِ کوچک)
- شُکران: سِپاسداری (آندراج)
- شُکرانِه: سِپاسداری
- شُکَرِ حَرَف: شُکَرِ سُخَن، شیرین سُبُخَن
- شُکَرِ گُزار: سِپاسگُزار
- شُکَرِ قِرْمِز: سرخِ شُکَر (واژه‌نامهٔ مازندرانی)، شُکَرِ کِرْمِز
- شُکَرِ گُزاری: نیایش (فرهنگِ پهلوی)
- شُکَرِ نِهَادَن: آزاتی کردن (فرهنگِ پهلوی)، سِپاس نهادن
- شُکَرِ نِهَج: پارسی تازی گشته، شُکَرِ نِهَنگ، خاری است (برهان)، خَسَک (آندراج)
- شُکَرِیَّة: پُرشیری
- شُکَز: ۱- نیشِ زَبان ۲- نیشِ زَدَن ۳- نِزه زَدَن ۴- دَرخَسْتَن، با انگشت
- شُکَز: (لاروس)، بَدخوی
- شِکس: بَدخوی، بَدبَرخورد
- شِکسْتِ قِیمت: شِکسْتِ بَها
- شِکسْتِه حال: تیره روز، بیچاره (آندراج)
- شِکسْتِه خَاطِر: شِکسْتِه دِل
- شِکسْتِه وَعده: شِکسْتِه پیمان (آندراج)
- شِکسْکَة: ۱- تیغ تیز ۲- تیزی تیغ
- شِکَم: ۱- دَر دَمَنَدی ۲- پُر دَانِگی ۳- دَرخِشَم شُدَن
- شِکَم: ۱- دَر دَمَنَد ۲- پُر دانه
- شِکَل، شِکَل ۱- اَدَوْنِک، دِسَک، کَرَب، جَتَک (فرهنگِ پهلوی)، تَش، تاش (فرهنگِ کوچک از تاشیتن پهلوی)، ۲- مانسد (آندراج) ۳- نِگارِه (فرهنگستان)، چهره، رُوی (معین)، بارت (فرهنگِ خوانساری) ۴- رَوش (لاروس)، ۵- دُشوار
- شِکَل: ۱- ناز کردن، دَر زَنان ۲- سِپیدتُهیگاهی، در گوسپند ۳- سُر خُشْدَن چَشم (آندراج)
- شُکَلَا، شُکَلات: Chocolat، فرانسوی، خُرْمَکِه، گونه‌ای شیرینی خوردنی یا شیرابه‌ی نوشیدنی از شیر و شُکَر و خُرْمَک (= کاکائو) (Cacao)
- شُکَلَاء: ۱- نیاز ۲- چشم سُر خ و سِپید ۳- سِپید سُرین، گوسپند
- شُکَلاتِی: خُرْمَکی، از رنگ‌ها

- شکل برجسته: پیشکُرب (فرهنگ پهلوی)
 شکل پذیرشْدَن: دِشِهَسْتَن (فرهنگ پهلوی)،
 پیکر پذیرفتن
 شکل پذیرِی: دِش (فرهنگ پهلوی)،
 پیکر پذیرِی
 شکل دادن: تاشیدن، چهرنیدن، دِسیدن
 (فرهنگ پهلوی)
 شکل داشتگی: کُرب داشتگی
 شکل دهنده: دِساك، تاشیتار (فرهنگ
 پهلوی)
 شکل دیوداشتن: دیو کُری (فرهنگ پهلوی)
 شکل ظاهر: چهرَك، نیکاس (فرهنگ
 پهلوی)
 شکل مُشَخَص: برین کُرب (فرهنگ
 پهلوی)
 شکل ناپذیری: اَدِش (فرهنگ پهلوی)،
 تاش ناپذیری
 شکل واضح: پیشکُرب (فرهنگ پهلوی)
 شکل یافته: دِستَك (فرهنگ پهلوی)، تاشیده
 شِکَلَة: نازنین، پُرناز، زَن
 شِکَلَة: هَمَانَدی (لاروس)، همتاشی
 شِکَم: ۱- پاداش دادن ۲- پاره دادن، بدگند
 دادن
 شِکَم: ۱- کُرفه، کُرفَك (= ثواب، فرهنگ
 پهلوی) ۲- پاداش ۳- پاره کردن
 پهلوی) ۲- پاداش ۳- دَهش (آندراج)
 شِکَم: ۱- کُرسنه ۲- شیر کُرسنه (لاروس)
 شِکَم، شِکَمی ۱- نومیدی ۲- پاداش، بخشش
 (لاروس)، ازواژگان دوپهلوی
 شِکَو: ۱- بیماری (لاروس)، ۲- شُتر ریزه
 (آندراج)
 شِکُور: ۱- سُپاسنده ۲- اَنَدَك پذیر (آندراج)
 ۳- پاداش دهنده، نامی از نام های خدا
 شِکُوریه: لاتینی تازی گشته Cichorium،
 کاسنه، کاسنی، تلخ، اَنگوپا (گوش گیلکی)
 شِکُوة: تَلِم (واژه نامه مازندرانی)، دَسگاه
 کُره گیری
 شِکُوی: ۱- رَنج کشیدن ۲- دادخواهی ۳-
 گُرش، گِلَه
 شِکُی: ۱- دادخواه ۲- دَرَدَمند، رَنجور
 شِکِیَة، مؤنث شِکِی، وَ ۱- خواسته ۲- مانده
 شِکِیات: (در فارسی): شِک های نماز
 شِکِیز: ۱- سُپاسگزار (معین) ۲- پا جوش،
 شاخه که از بُن درخت برآید ۳- نوشاخه، سَتاک
 ۴- کُرك جوجه ۵- رَمکان، موی زهار ۶- نِهال
 رَز ۷- ریزه برگ ۸- موی سُست
 شِکِیگَة: ۱- گروه، گروهی از مردم ۲- راه
 (آندراج) ۳- سبدمیوه (لاروس)
 شِکِیل: ۱- درتازی: کُف خون، برلگام ستور

- ۲- در فارسی: خوشنما، خجیر (برهان)،
هُوتاش (فرهنگ کوچک)
- شکیل، ممالِ شِکال ۱- پای بندِ اسپ
(برهان)، چدار (آندراج) ۲- فریب (معین)
۳- زنجیرِ کمر
- شکیم: ۱- دهانه ۲- گوشه
شکیم‌القدر: گوشه‌ی دیگ (آندراج)
- شکیمه: ۱- دهانه‌ی لگام ۲- سرکشی ۳-
دادخواهی ۴- شورگیا ۵- زهر (آندراج)
- شَل: ۱- شِک (برهان)، لنگ، غَز (برهان) ۲-
پوشیدن ۴- پوشاندن ۵- کُوكِ زَدَن ۶- بُریدن
۷- خُشکِ شُدَن، از کار افتادن
- شلا: ۱- تَن ۲- مانده
- شلاء: ۱- لَنگی، در آندام ۲- کم سویی، در
چشم
- شَلَّاقَه: جِهَمَرز (= زَنِ زَناکار)، جاف
شَلَّاق: کاسه‌ی گدایی
- شَلَّاق: مغولی ۱- تازیانه ۲- شوخ (آندراج)،
شورآنگیز
- شَلَّاقِ کَش: باشتاب
شَلَّاقی: به چالاکی، تند و زود
- شِلال: (تک: شِلَّة)، کَلاف‌ها، کَلاف‌های نخ، و،
گروه پراکنده (لاروس)
- شَلال: آبشار
- شَلال العین: آبِ مروارید، از بیماری‌های
چشمی
- شَلالَة: پارسی تازی گشته، شِلال، گونه‌ای
دوختن و کُوكِ زَدَن
- شَلبَة: ماهی سیم
- شلتاق: ترکی ۱- خَرانبار (برهان)، غَرغِشَه
(برهان)، خَرَجَسْتَه (برهان)، ۲- کِشِ رَفْتَن
- شَلجَم: پارسی تازی گشته، شَلغَم (آندراج)،
شَمَلغ (برهان)، از گیاهان
- شَلجَمی: پارسی تازی گشته، شَلغَمی، از
نگاره‌های هندسی
- شَلح: بَرآشَدَن
- شَلح: (تک: شَلحاء)، تیغ‌های تیز
- شَلحُ العین: پِلکِ بازی، از بیماری‌های چشمی
- شَلحَف: کَج و کوله، گول و فر به
- شَلحَم: پارسی تازی گشته، شَلغَم
- شَلخ: بُریدن، با شمشیر
- شَلخ: ۱- تُخمه (= نَسَل) ۲- تُم (= نُطفه) ۳-
چوز (= فَرَجِ زَن) ۴- پاجوش، که از درخت
جدا شده و جای دگر کاشته شود
- شَلخَب: گول و فر به
- شَل شُدَن: غَزیدن (آندراج)
- شُلشُل: پارسی تازی گشته، شُرشُر، دربی هم
چکان

شُلشُل: ۱- خوشخوی، کارراه‌انداز، یار و یاور
 ۲- کم‌گوشت، لاغر‌اندام، مرد
 شُلشُل: پارسی تازی گشته، شُرشُر، چِکان،
 روان، چون آب
 شَل شَلی: غَزانه (برهان)
 شَلطَاء: کارد (آندراج)
 شَلَف: پارسی است = مردباره، زن بدکار
 شَلَفینه: شَلَفینه، پارسی است = چوز، زهارزن
 شَلَفیه: پارسی است = شَلَفینه (آندراج)
 شَلَق: ۱- زَدَن ۲- شکافتن، اندامی را ۳- تَخْمِ
 سوسمار
 شِلَق: مارماهی (آندراج)
 شَلَقَة: ۱- مردباز، زنی که مردان را بازی دهد و به
 بازی گیرد (بهره از لاروس) ۲- کُوبه، چکش
 (بهره از آندراج)
 شَلَل: ۱- داغ جامه، که به شستن نرود
 (آندراج) ۲- خوشخوی، آماده‌ی یاری ۳-
 لَنگَدستی
 شَلَمغانیه: پیروان ابو جعفر شلمغانی، وی در
 آغاز یار حسین بن روح، سیمین جانشین
 پیشوای دوازدهم بود، ولی سرانجام کوشید
 به جای او بنشیند و در کوتاه‌زمانی خود را پیامبر
 و سپس خدا خواند و به بدگویی از فرزندان
 علی پرداخت (بهره از خاندان نوبختی)

شُلّه: پارسی است = چوز، زهارزن، شُلّه از
 مردان به کف پنهان کند- تا که خود را جنس آن
 مردان کند (مولانا)
 شُلّه: زره
 شَلّه: کَلَف، کَلَفِ نَخ (لاروس)
 شَلِیخ: دوپیازه، خوراکی از گوشت و پیاز
 (شَلِیخ، برابر با آوای خنیا پارسی است)
 شَلِیخسا: سُریانی تازی گشته ۱- پیامبر ۲- یار
 پیامبر، شاگرد عیسی ع
 شَلِیل: ۱- زیر زره، پیراهنچه (آندراج) ۲-
 زیر پالانی ۳- مغز تیره (= نِخاع) ۴- آب و ۵-
 آبِ بی باران (شَلِیل = شَلیر، از میوه‌ها پارسی
 است)
 شِلینگ، شیلینگ: Shilling، انگلیسی، برابر
 با يك بیستم لیره‌ی انگلیسی
 شَم: ۱- بوی ۲- بوی کشیدن ۳- خودنمایی،
 فیس کردن
 شَم: آزموده شدن (آندراج)
 شَمات، شَماتی: تَك ندارد، سرشکستگان،
 سرکوفتگان
 شَماتّه، شَماتت در فارسی: ۱- دُشَمَنشادی
 (فرهنگ کوچک): شادی از رنج و اندوه دشمن
 (در برخی از واژه‌نامه‌ها دشمنکامی آمده که
 درست نیست، زیرا دشمنکامی به کام دشمن

شَمَاقَة: ۱- دیوانگی ۲- چابکی ۳- زنده دلی
(لاروس)

شَمال: بادِ باختری

شِمَال: ۱- دَسْتِ چپ (آندراج) ۲- آباختر
(فرهنگ پهلوی)، باختر، این واژه را
فارسی گویان به جای خوربر یا خاور که برابر
با مغرب تازی است به کار می‌برند که ناروا و
نادرست است ۳- نیامِ نِهال خُرما ۴- مَرخِشِه
(= شوم) ۵- پستانِ بِنَدِ گوسپند ۶- خُرما بِنَد،
کیسه‌ای که به خوشه‌ی خُرما بَنَدند تادانه‌ها بر
زمین نریزد

شِمَالِی: آباختری، باختری

شَمَالِیل: به گونه‌ی رَمَن، ۱- پَنجِه شاخه‌ها،
شاخه‌های کوچکی که بر سَرِیک شاخه رُوید
۲- پاره پاره‌ها، جامه‌های پاره ۳- پَریشان

شِمَام: ۱- هَمبویی، یکدیگر را بوییدن ۲-
جُستَن ۳- نِگَرِیستن ۴- نَزْدِیک شَدَن

شَمَام: دَسْتَبویه، گونه‌ای خر بزه (آندراج)

شَمَامات: خوشبویه‌ها

شَمَامچه: خوشبویه، چیزی خوشبودار که
بوییده شود (غیاث اللغات)

شَمَامَة: ۱- دَسْتَبویه (برهان)، دَسْتَبو، از
گیاهان ۲- گوی خوشبوی ۳- خوشبویه
(شمامه، گونه‌ای از ساز پارسی است،

کاری را انجام دادن و برابر با خیانت تازی
است) ۲- سَر زَنش، سَر کُوفت

شَمَاج: ۱- نانِ جُو ۲- تَفاله‌ی اَنگور ۳- اَندک
شَمَاح: ۱- گُرازان (برهان) ۲- بُلند، چون کوه
شَمار: بادِ یانِه، از گیاهان (آندراج)، رازیانه
(آندراج)

شَماریق، شَماریق: جامه‌ی پاره پاره، ژنده

شَماریج: به گونه‌ی رَمَن، یاه‌ها، بیهوده‌ها

شَماریخ: (تک: شِمراخ)، خوشه‌های اَنگور

شَماس: ۱- خودداری و رَزیدن ۲-

توسنی کردن (لاروس)، از ریشه‌ی پارسی

شَماس: مِهترِ ترسایان، که میانِ سربتراشند
(غیاث اللغات)

شَماس: پارسی تازی گشته، چَموش، ستور
سَرکش

شَماص: رَفتن، به شتاب

شَماص: گُریز، دَر رَفتن

شَماطه: (تازی گشته از شومِت روسی برابر با
آوا ولی دَر تازی با چنین آرشِی به کار نمی‌رود،
بهره از فرهنگ فارسی معین) آگاهنده، آوادار
شَماع: شادمانی، شوخی

شَمَاع، شَمَاعِی: سِپِندارگر، سِپِندارسان
شَماله ساز

شَمَاعَة: ۱- سِپِندارگری ۲- شادمانی

- آنندراج) درآمیختن ۳- تُندَرَفَتَن ۴- به شتاب آنگیختن
شَمَامَةُ كَافُور: ۱- خور ۲- رُوز
شَمَائِل، شَمَائِلِ در فارسی: (تك: شَمَال،
شَمِیلَةُ)، ۱- سِرِشْتِها (در تازی) ۲- به گونه ی
رَمَن: دَرَنَد (برهان)، پیکره ی پیشوایان دینی، وَ
رُخساره، فَتَن (برهان) (در فارسی) ۳-
شاخه های نورسته (آنندراج)
شَمَائِلِ پَرْدَاز، شَمَائِلِ نِگار، شَمَائِلِ سَاز:
دَرَنَدِ نِگار، دَرَنَدِ سَاز
شَمَائِلِ گَرْدَان: دَرَنَدِ گَرْدَان، کسی که پیکره ی
پیشوایان دینی را نمایش می دهد و درباره ی
آنان سخن می گوید
شَمَائِلِ موزون: رُخساره های هماهنگ،
رُخساره ی رِسا
شَمَائِم: (تك: شَمِیمَةُ)، بویه ها، خوشبوهایی که
بویده شوند (غیاث اللغات)
شَمبَانِزَه: Chimpanzé، فرانسوی، پهنانه، اگر
أبروش چین آرد، سِزَد چون روی مَن بیند- که
رُخسارم پُر از چین گشت، چون رُخسار پهنانه
(ابوشکور بلخی)
شَمَت، شَمَتان: سِر زَنِشْگَر، سِر کوفت زنده
(لاروس)
شَمَج: ۱- نِگَنَدَن، نِگَنَدَه زَدَن (برهان قاطع)،
بَخِیه زَدَن یا کوك زَدَن دُرُشْت و گُشَاد گُشَاد ۲-
دَرآمیختن ۳- تُندَرَفَتَن ۴- به شتاب آنگیختن
شَمَجِی: ماده شتر تندرو (لاروس)
شَمِحَاط: بسیار دراز (آنندراج)
شَمِحَط، شُمحوط: بسیار دراز (آنندراج)
شَمَخ: ۱- بُلُند شُدَن ۲- مَنی کَرَدَن
شَمَخ: ۱- رَاهِ دُور ۲- زَمینِ دُور
شَمَخَتَر، برگرفته از فارسی در تازی، شوم آختر،
شوم تازی است: بَدَاخَتَر (آنندراج)، ناکس
شَمَخَرَة: بزرگ منشی (آنندراج)، مَنی کَرَدَن
شَمَخَرِیرَة: پیری، سالخوردگی (لاروس)
شَمَر: ۱- کَارآمُودَه ۲- دانا و بینا ۳- جَوَانمَرَد
(آنندراج) ۴- نام کُشَنده ی سیمین پیشوای
شیعیان
شَمَر: ۱- دِرُودَن خُرْمَا ۲- خَرَامِیدَن ۳- به شتاب
رَفَتَن ۴- فَرَاهَم آوَرَدَن
شَمِرَاج: دروغپرداز
شَمِرَاح: ۱- سَر شَاخَه ۲- خُوشَه: انگور، خُرْمَا
۳- سَر کوه ۴- سَر اَبَر
شَمِرَاخِیَة، شَمِرَاخِیَة: گروهی از رویگردانان
(= خوارج)، پیروان عبدالله بن شمر
شَمْرُج: ریز بافته، جامه ی ریز بافته، پالان
ریز بافته
شَمْرَجَة: ۱- نِگَنَدَن، بَد دُوخَتَن، بَد کُوك زَدَن، تَبَاه
دُوخَتَن ۲- نِیک پَر وَرِیدَن ۳- دَایِگی

قَمَرِيّ یا قَمَرِيّه نامند (بهره از لاروس)
 شَمَشَاد: پارسی تازی گشته، شَمَشَاد، شَمَشَار
 (فرهنگ پهلوی)، از گیاهان
 شَمَشَادِ وَحْشِي: زَنگِه کیش (گوش گیلکی)
 شَمَط: دیگ آفزار (آندراج)
 شَمَط: ۱- دَرَامِيخْتَن ۲- پُرکَرْدَن ۳- بَرَأفْتَادَن
 ۴- افشاندۀ شُدَن، بَرگ (آندراج)
 شَمَطِيّه: گروهی که محمّد فرزند دیگر
 جعفر صادق را به جای موسی کاظم رهنمود
 می‌دانستند (بهره از فضل بن سادان
 نیشابوری)
 شَمَع: ۱- سِپِنْدَار (برهان)، شَمَالِه (آندراج)
 ۲- مُم، مُم، موم انگبین (لاروس)
 شَمَعِدَان، شَمَعْدَان: فارسی تازی گشته از
 شَمَعْدَان (شمع تازی است)، شَمَالِه دَان
 شَمَعْدَانِي: سِپِنْدَارِه، از گیاهان
 شَمَعَك: بِنَارِش، چوبی که زیر آسمانه یا دیوار
 شکسته نهند (آندراج)، پادیر، پازیر
 (صحاح الفرس)، نه پادیر باید تورا، نه ستون-
 نه دیوار خشت و نه آهن دَرَا (رودکی)
 شَمَعَلَة: ۱- سرودخوانی یهودان در جشن
 «فهر» ۲- ماده شتر شادمان (لاروس)
 شَمَعَة: ۱- شَمَالِه، شَمَالِه ی کَهْرُبِي: در خودرُو
 ۲- يک سِپِنْدَار

شَمَرْدَل: ۱- سَبُکَسَر، جوانِ خام ۲- تندرُو ۳-
 نیکروی ۴- نیکخوی
 شَمَرَطَل: ۱- بَدَأَنْدَام ۲- دَرَاو کَج: مَرْد
 شُمرُوج، شُمرُج: ریزبافته، تَنک بافته
 شُمرُوجَة: دروغ (لاروس)
 شُمرُوخ، شُمرَاخ: بنگرید به شُمرَاخ
 شُمرَة: تَبَاهَر فَتَارِي
 شُمرَة البَحْرِيّه: رازبانهِی آبی، کاکله، در
 انگلیسی Samphire، (لاروس)
 شَمَز: بیزاری، رویگردانی
 شَمَس: ۱- خور، هُور (برخی خورشید گویند و
 نادرست است زیرا خورشید برابر با شیدِ خور
 یا «نورِ شمس» می‌باشد) ۲- آفتاب، آنچه از
 خور می‌تابد ۳- آویزه‌ی گردن‌بند، که چون خور
 باشد، خور آویزه
 شَمَس: ۱- بَرَأْمَدَن خور ۲- پَدید کردنِ دُشْمَنِي
 شَمَسُ الضُّحَى: آفتابِ چاشتگاه (معین)
 شَمَسِيّ، شَمَسِي: در فارسی، خوری، هُوری
 شَمَسِيّه: ۱- چَتر ۲- سوراخ کاسه،
 روی اَبزارهای خُنیا، چون تار و کمانچه و سنتور
 ۳- هُوربِک، در تازی به وات‌هایی گفته‌اند که
 چون «ال» پیش از آنان آید، آوایشان جایگزین
 آوای «ل» گردد: ت-ث-د-ذ-ر-ز-س-ش-ص
 ص-ض-ط-ظ-ن و خود ل، دیگر وات‌ها را

شَموص: ۱- تُند، شتابان ۲- شادمان (آندراج)

شُموع: (تك: شَمع)، سِپندارها، شَماله ها

شُموع: ۱- شوخی کردن ۲- بازی کردن ۳-

پراکندگی ۴- تَرَک دادن، چیزی را (آندراج)

شُموع: خندان، بازیگر، شوخ: زَن (لاروس)

شَمول: ۱- بادِ باختری (= شمالی) ۲- می

(غیاث) (شَمول، برابر با جمعیت و سکون،

پارسی است)

شُمول: فراگرفتن، فراگیری، فرارسیدن

(معین)، فروستکی، پَر وند (فرهنگ پهلوی)

شَمول: سریانی تازی گشته، ۱- توت، میوه ی

توت ۲- توت فرنگی

شَمَة: ۱- بوی ۲- بویه، بوی خوش ۳- بُویدن

۴- اَنَدک

شَمه ای: اَنَدکی

شَمیط: ۱- دَر آمیخته ۲- گرگ و میش، پِگاه ۳-

گرگ سیاه و سپید ۴- شیر ناب، شیر تازه

شَمیطَة: شاهین دریایی، در انگلیسی

Sea eagle

شَمیله: سِرِشت

شَمیز: Chemise، فرانسوی، پُوشه

(فرهنگستان)

شَمیم: ۱- بُویدنی، خوشبوی ۲- بُلند ۳-

دِرخت، از آن روی که ستور می بوید آن را

شَمعیات: دارشمالگان (= دارشیشعان)

شَمعیة: دارشَماله، از گیاهان، درختِ موم

شَمق: دیوانه واری، شادی دیوانه وار

شَمل: ۱- فراگیری ۲- فراگرفتن ۳- گروه ۴-

شانه ۵- بادِ باختری (بهره از غیاث اللغات)

شَملال: چپ، رودرروی راست (آندراج)،

شتر تندرو (لاروس)

شَملة: ۱- چادرِ کوتاه، که بر خود پیچند ۲-

اَنَدک

شَملة: بر خود پیچیدن، جامه را

شَملول: ۱- گِراد (= جامه ی کهنه، برهان

قاطع) ۲- پراکنده، جدا جدا ۳- نوشاخه ۴-

اَنَدک

شَمم: ۱- نزدیکی ۲- دوری، از واژگان دویپهلو

(آندراج)

شَمَن دو فر: Chemin de fer، فرانسوی،

راه آهن (سعید نفیسی)

شَموخ: ۱- گُرازیدن (= به تَکَبَر راه رفتن و

تَکَبَر و رزیدن، برهان) ۲- بُلندی، در کوه

شَموخ: بیابانِ دُور (آندراج)

شَموس: پارسی تازی گشته ۱- چَموش، توسن،

در ستور ۲- سَرکش، نافرمان، مرد

شَموس: پارسی تازی گشته، چَموشی، توسنی

شَموس: (تك: شَمس)، خورها

(غیاث)

شَنَأ: ۱- دشمن داشتن ۲- دوری جُستن ۳-

خستویی ۴- بیزاری

شَن: مَشَكِ دَریده (آندراج)

شَنَان: کینه توز (لاروس)

شَنَان: دُشمنی، کینه (لاروس)، بیزاری

شَنَاءَة: دشمنی کردن (آندراج)، دُشمنی

سَخَت، کینه توزی (لاروس)

شِنَاح: مَسْت (آندراج)

شِنَاح: درازتن، درازمردم (آندراج)

شِنَاح: دماغه‌ی کوه (لاروس)، بینی کوه

(آندراج)

شِنَار: ننگ و رُسوایی (لاروس)

شِنَار: کَبک رومی (لاروس)

شِنَارِی: یوزپلنگ (لاروس)

شِنَاط: خوش آب و رنگ: زَن

شِنَاعَة: شِنَاعَت در فارسی ۱- زشتی ۲-

سَرزَنش (معین)

شِنَاق: درازبَلند (آندراج)

شِنَاق: ۱- سَر بِنَدِ مَشَك، از دَوَال ۲- رِشْتَه ۳- زِه

کمان ۴- دراز

شُنَان: آبِ سَر د ۲- آبِ پَر اکنده ۳- اَبَر بارانریز

شَنَانَة: اَبِجَکَه

شِنَاع: (تک: شَنِعَة)، بَدی ها، زشتی ها

(غیاث اللغات)

شَنَب: ۱- خوشابی، دردندان ها ۲- بُرُوت

شَنَب: رُوزِ خُنک (آندراج)

شَنَبَاء: ۱- ناردیس (= اُمَلِیْسِیَّة)، اَنَارِ بَی هَسته

۲- خوشا بَدندان: زَن

شَنَبَه: از سَبَات عبری، کیوان شید

(اندیشه‌های فلسفی ایرانی)

شَنَتْرَة: پاره کردن، جامه را

شُنْتُرَة: ۱- اَنگُشت ۲- لاپَرِدِه، پرده‌ی میان

انگشتان پرندگان

شَنَج: ۱- شُتَر نَر ۲- تَرُنْجِیدِگی، چِرُوك خوردن

شَنَج: چِرُوك کیده، تَرُنْجِیده

شَنَجَار: پارسی تازی گشته، شَنگَار، از گیاهان

(برهان)

شَنَجَرَف: پارسی تازی گشته، شَنگَرَف (برهان)

شِنَخَاب: کَنگَره‌ی کُوه

شِنَخَابَة: ۱- تیره‌ی پُشت (= ستون فقرات)

۲- سَر دوش

شَنَخَب: دراز (آندراج)

شُنخُوب: ۱- تیره‌ی پُشت، مَهره‌ی پُشت ۲-

سَر دوش (آندراج)

شَنَدَاب: سِپیدخار، از گیاهان

شُنْدُل: چِکَاوِکِ فَرَنگی، از پرندگان

شِنَشِنَة: ۱- سِرِشْت (= طَبِيعَتِ آدَمی) ۲-

- خوی (= عادت) ۳- گوشتپاره
 شنع: ۱- دُشنام دادن ۲- رُسوا کردن ۳- خوار داشتن ۴- دَسْتِ کَم گرفتن
 شُنع: ۱- زِشت دیدن ۲- زِشت پنداشتن (آندراج)
- شنع: ۱- زِشت ۲- ریش ریش، ازپارچه وجامه
 شُنعَة: ۱- زِشتی، بدی ۲- سَرزِش (غیاث اللغات)
- شُنعَتِ کَرْدَن: سَرزِش کردن (معین)
 شَنغار، شُنعار، سُنُقَر: تُرکی، باز، ازمرغانِ شکاری
- شَنِغیر: بدزبان
 شَنف: ۱- سَخْتِه: در گوش، بخش بالای گوش، رودرروی نَرْمه ۲- با بیزاری نگرستن ۳- گوشواره
- شَنف: دُشمندار (آندراج)
 شَنفَار: سَبُک
- شَنفِ الدِّیک: گوشِ خُروس، از گیاهان
 شَنق: ۱- دارزَدَن ۲- فروآویختن ۳- بَسْتَن، چیزی را به چیزی
- شَنق: ۱- تاوان، خونبها ۲- ریسمان ۳- پَس مانده
- شُنُقَب: نوک دراز، از پرنندگان
 شَنِم: آبِ سَرْد
- شَنَم: لایماهی
 شَنِمِیَات: لایماهیان
 شُنوص: ۱- آویزان شدن ۲- بایسته گرفتن
 شُئوف: (تک: شَنف)، سَخْتِه های گوش
 شُنون: ۱- فَر به ۲- لاغر، ازواژگان دویپهلو (آندراج)
- شَنِیب: خوشایندندان (آندراج)
 شُئیر: بدخوی، پُرآک (آک = عیب)
 شَنِیع: بد و زِشت (غیاث اللغات)، ناهنجار (آندراج)
- شَنِیق: ۱- پسرخوانده (آندراج) ۲- کَبْتَنگِین، چوبی که بر سر آن مومِ اَنگِین دار گذارند و در کَندو نهند تا کَبْت (= زنبورعسل) بچگان را انگبین خوراند
- شَنِین: ۱- سِرِشک ۲- آبچکه
 شِواء، شُواء: بریانی
 شِواب: (تک: شَابَة)، زَنانِ جوان
 شِوار: ۱- بَرآزَندگی ۲- زیور و آرایش ۳- نَرْم و نوازِشگر: چون باد
 شِوار، شُوار، شِواز: ۱- رَخْتِ خانه ۲- نَره ی مرد
 ۳- چُو زَن ۴- خایه ی مرد ۵- کونِ مرد
 شِوارب: (تک: شَارِب)، ۱- بُرُوتها ۲- موهای دَرآز ۳- رگ های نای
 شِوارد: ۱- رَمَندِگان ۲- پَریشانی ها

- (غیاث اللغات) شواهِق: (تك: شاهقَة)، بُلندها، بُلندی‌ها
(غیاث اللغات)
- شوارِع: راه‌های بزرگ (غیاث اللغات)،
بزرگراه‌ها
- شوارِق: روشنی‌ها (غیاث اللغات)
شواش: پراکندگی، تباهی (لاروس)
- شواصرا: سُریانی، بوی مادران، برنجاسف، از
گیاهان (آندراج)
- شواظ: ۱- زبان‌های آتش ۲- دمای آتش ۳-
گرمای آفتاب ۴- تیزی ورن (= شهوة) ۵-
دُشنام ۶- بانگ، فریاد
- شواغِل: (تك: شغل، غیاث اللغات)، کارها،
پیشه‌ها
- شَوَال: ماه دهم از سالِ ماهی تازی
شَوَالیه: Chevalier، فرانسوی ۱- آسوار ۲-
نژاده
- شَوَالَة: پارسی تازی شده، شَوال (= بوقلمون)،
شِوَالک
- شَوَالَة: زنِ سخن‌چین (آندراج)
- شِوَامِخ: (تك: شامخَة)، بُلندی‌ها
(غیاث اللغات)
- شَوَان: کَنور (= انبارغله، برهان)
- شِوَاة: (تك: شاة)، گُوسپندان (غیاث اللغات)
- شِوَاة: پوستِ سَر (لاروس)
- شِوَاهِد: (تك: شاهد)، گواهان
- شَواهِق: (تك: شاهقَة)، بُلندها، بُلندی‌ها
(غیاث اللغات)
- شِوَاهین: (تك: شاهین)، از پارسی، شاهین‌ها
- شِوَاِیب: (تك: شائِبَة)، ۱- آمیزش‌ها ۲-
آمیختگی‌ها ۳- آلودگی‌ها (غیاث اللغات)
- شِوَاِیَة: ۱- تِگه گوشت، برای کباب ۲- اَنَدک، از
هر چیز بسیار ۳- کار آسان (آندراج) ۴- کبابی
(لاروس)
- شِوَاِیَة: کباب‌پز
شِوَاِیَة الخُبز: گرده‌ی نان (آندراج)
- شِوَب: ۱- مِیابِه، مِی آمیخته با آب ۲- پاره‌ی
خاز (= خمیر)
- شِوَبِق: پارسی تازی گشته، چوبک، وِرَدنه
- شِوَبَة: تَرَفند
- شِوَح: کاج، از درختان
- شِوَحَط: درختِ کمان
- شِوَحَة: غلیواج، مُوشگیر (لاروس)
- شِوَذَر: پارسی تازی گشته، چادر (لاروس)،
دِواج (= لحاف)
- شِوَر: در تازی: ۱- اَنگبین ۲- زیبا، نیکو، در
فارسی: رایزنی، سِکالِش
- شِوَران: گُلِ کاجیره
- شِوَرَب: مُرغِ مَگس خوار (لاروس)

- شورباج: پارسی تازی گشته، شوربا
 شورو: Chevreau، فرانسوی، چرم بزغاله،
 پوست بزغاله، بزِیچِه (سعید نفیسی)
 شوروی، شوروی در فارسی، سِکالِشی
 شوره: ۱- شرمساری ۲- زیبایی ۳- پوشاک ۴-
 فرِبهی
 شوره: ۱- درون و برون ۲- جای انگبین، شانه
 شوروی: شورا در فارسی، رایزنی، سِکالِش
 (برهان)، اَنجَمَن (فرهنگ پهلوی)، هَمپرسی
 (فرهنگ کوچک)
 شوریده کلام: پَریشانگوی (آندراج)
 شوز: شیفتگی، شیفته گشتن
 شوزب: نشان، نشانه
 شوس: روفان زدن (= مسواک زدن)
 شوسه: Chaussée، فرانسوی، ۱- آراه‌رو،
 راه هموار ۲- آب بند
 شوشب: ۱- کژدم ۲- سپش، شپش (آندراج)
 شوشه: پارسی تازی گشته از شوشه، با آرش:
 کاکل
 شوشکه: از روسی شاشکا، شمشیرکج
 شوص: ۱- روفان زدن ۲- درد دندان ۳-
 شکم‌درد ۴- لگدزدن زهک، در شکم مادر
 شوصة: ۱- آماس پهلوی (= ذات‌الجنب) ۲-
 شکم‌درد ۳- جهیدن رگ
- شوع: گُربگو، از درختان
 شوع: پراکنده، پَریشان
 شوف: مالِی کشاورزی (لاروس)
 شوفاز: Chauffage، فرانسوی، گرم کردن
 (سعید نفیسی)
 شوفاز سانترال: Chauffage central،
 فرانسوی، گرمای کُیانی
 شوفر: Chauffeur، فرانسوی، ۱- آتشیان ۲-
 راننده
 شوق: آياسه (برهان)، نیازش (فرهنگ
 پهلوی)، خواهش، آرزو (آندراج)، یوبه
 (برهان)
 شوقیة، شوقیه در فارسی: آنگیزنده
 شوك: ۱- خار ۲- سرتیز
 شوك: Choque، فرانسوی، تکان سخت
 شوکا: روسی؟، برزه = آهوی شاخدار (گوش
 گیلکی)، این واژه را آندراج پارسی دانسته، در
 واژه نامه مازندرانی نیز آمده
 شوکا: (= اردک ماهی)، روسی؟ (گوش
 گیلکی)، سیکاماهی (سیکا = اردک، واژه نامه
 مازندرانی)
 شوکاء: ۱- چادر درشت بافته ۲- جامه‌ی
 دُرشت، از نومی (آندراج)
 شوك الجمال: شِکرتیغال (معین)

(برهان)	شوك الجَمَل: اُشتر خارا، خار شتر
شوكَة الرَّاعِي: شانه‌ی ناهید، گیاهی از تیره‌ی	شوك الحَلیب: خار شیر (لاروس)
چتریان	شوك الحِمَار: کَبَر، کُور (در تازی نیز کَبَر
شوكَة الشَّهْبَا(ء): کُورز، کُورزه، میوه‌ی کُور	می گویند)، از گیاهان
باشد (برهان)	شوك الحَمیر: خار شیر
شوكَة الصَّبَاغین: تَبَرخون رَنگَرزان، از گیاهان	شوك الدُّرَّج: تُوسك، از گیاهان
شوكَة الصَّفراء: زبانه گل زرد، از گیاهان،	شوك الغنم: كَنفِ مَنجوری، كَنفِ امریکایی
شوكَة العَرَبِيَّة: خار مَهَك، گیاه کوهی در	شوکان: Choquant، فرانسوی، بِرخورنده،
سَنگِستان رُوید (برهان)	زنده (سعید نفیسی)
شوكَة القُبْطِيَّة: وریزتازی (= اقاقای عربی =	شوك النَّار: خارِ مِصری
قَرَض = قَرَط)، از درختان	شوكِ گران: پارس‌ی تازی گشته، شوكِ گران،
شوكَة المَبَارَكَة: خار خَسَك (برهان)	شیکران، بیخِ تَفَت (گوش یزدی)، از گیاهان
شِكرهنگ (= حِمضُ الامیر)، از گیاهان	شوكَل: دیوخار
شوكَة المِصرِيَّة: مُغیلان، از گیاهان (برهان)،	شوكه: Choquer، فرانسوی، ۱-
خارِ مُغیلان	تَكان خوردن ۲- بِر خوردن ۳- به هم خوردن
شوكه شُدَن: (از فرانسوی)، تَكان خوردن،	(سعید نفیسی)
بر خوردنِ ناگهانی	شوكَة، تَك از شوك، شوكَت در فارسی ۱-
شوكِیات: خارِ یُوستان، جانورانِ خارپوست	سَرنیزه، زینه‌ی سَر تیز ۲- تُوان ۳- نیش، نیشِ
(لاروس)	كَزْدُم ۴- دفتین، شانه‌ی جولا هگان ۵-
شول: ۱- آبِ كَم، تَه آب ۲- چالاک: مرد	چنگال، خوراك خوری ۶- سیخك پای خروس
شولَقِيّ: ۱- شیرینی دوست ۲- شیرینی فروش	۷- (با این آرش در فارسی به کار می رود): بِر فرَه
شولم: پارس‌ی تازی گشته، شیلَم، شَلَمَك، از	(برهان)، فَرَهت (آندراج)، داب (برهان)،
گیاهان	شُكوه (برهان)
	شوكَة البَیضاء: باد آورد، از گیاهان دارویی

- شوم: از شوُم (غیاث اللغات)، مَرخِشه
(برهان)، بدشگون، شور (برهان)
- شومِ اَخْتَر: شوراختر (برهان)، بداختر،
بدبخت
- شومار: رازیانه، بادیان، از گیاهان
- شومر: رازیانه، بادیان، از گیاهان
- شومقَدَم: سبزگام (برهان)، بدگام، خُشک پی
(برهان)
- شومَل: بادِ سَرَد، بادِ اِپاختر
- شومی: مَرخِشگی، بدشگونی، شوری
(شومی، دامنی از چاش که دشتبان پیش از
کوبیدن به سود خود برمی دارد، پارسی است)
- شوندَر: پارسی تازی گشته، چُغندر، شُگندر، از
گیاهان
- شونیز: پارسی تازی گشته، شونیز، سُنیز،
شوینیسیم: فرانسوی، میهن پرستی
- شوه: ۱- زیبایی ۲- زشتی، از واژگان دوپهلوی ۳-
درازی گردن ۴- سَر بُلندی ۵- چشم زخم ۶-
آزمندی دل ۷- نگرستن
- شوهاء: ۱- تَرشروی، زن ۲- خوشروی، زن، از
واژگان دوپهلوی (آندراج) ۳- سبزگام، مَرخِشه:
زن ۴- گشاده دهن: آسب ۵- تنگدهن: آسب، از
واژگان دوپهلوی
- شوهب: خارپشت، نر (آندراج)
- شوهة: ۱- زشتی ۲- دوری (لاروس)
- شوی: ۱- کار آسان ۲- کاسه‌ی سَر ۳- پوستِ
سَر (آندراج) ۴- اَنَدک ۵- ستور ریزه
- شوی: ۱- گوسفندان (لاروس)، ۲- بریانی
(آندراج)
- شویلا: سریانی، بَر تاشک، از گیاهان
(آندراج)، بوی مادران
- شویة: بَر بادرفته، داراک نیست شده
- شویة: اندک، اَنَدکی
- شَهَاء: تیزورن
- شهاب: ۱- شخانه (برهان)، نیازک (آندراج)
۲- ستاره‌ی روشن (غیاث اللغات) ۳- مرد
رسا، کاردان ۴- سَر نیزه ۵- زبانه‌ی آتش
(لاروس)
- شهابة: شیرآبه، شیر آبکی
- شهاجر: مُردارخوار، از مُرغان
- شهاد: (تک: شَهد)، اَنگبین‌های مُومدار
- شهادة، شهادت در فارسی ۱- گواکی (فرهنگ
پهلوی) ۲- گواهی دادن ۳- آگاهی رسا ۴-
کشته شدن، در راه خدا
- شهادتگاه: کُشتگاه
- شهادت گفتن، شهادت بر زبان راندن، گفتن:
خدایی نیست جز خدای یگانه
- شهادت نامه: گواهی نامه (فرهنگستان)،

- کارنامه، دانشنامه
 شَهَادَتِین: دوگواهی: خدایی نیست جز خدای
 یگانه، وَ، مُحَمَّد ص فرستاده ی اوست
 شَهَار: ماهیانه دادن
 شَهَام: بَغَام، یَغَامه (= غول، برهان)
 شَهَامَة، شَهَامَت در فارسی ۱- سیغور (برهان)،
 دِلَاوَری (فرهنگ کوچک) ۱- بی باکی، نترسی
 ۳- زیرکی (معین)
 شُهَب: (تک: شهاب) ۱- ستارگان درخشان ۲-
 شب های ۱۳، ۱۴، و ۱۵ هر یک از ماه های سال
 مَهی
 شَهَب: سپید تیره، سپید چَرک
 شَهَبَاء، مؤنث اَشَهَب: مادیان سپید و سیاه
 شَهَبَاء: ۱- رَنگِ خَاکَسْتَری ۲- سالِ یخْبندان،
 سالِ سَرْمَا زِدگی ۳- زمینِ یخ زده
 شُهَبَان، شِهَبَان: (تک: شهاب)، زبانه های آتش
 شَهَبَان: گُلِ خورشیدی (لاروس)
 شَهَبَر: پیرِ کَلانَسَر، مَرَد
 شَهَبَرَة: ۱- گَنده پیر ۲- آمادگی برای گریستن
 (آنندراج)
 شُهَبَة: ۱- رَنگِ خَاکَسْتَری ۲- چیرگیِ سپیدی
 بَر سیاهی
 شَهْد، شُهْد: اَنگَبین با موم، اَنگَبین مومدار
 شُهْدَاء: (تک: شهید، غیاث اللغات)، کُشتِگان،
 دَر رَاه خُدا،
 شَهْدَاب، شَهْدَابَه: اَنگَبینَه
 شَهْدَانَج: پارسی تازی گشته، شاهدانه (برهان)
 شَهْدَة: گَری، از بیماری ها
 شَهْر: ۱- ماه ۲- دانا (لاروس)
 شَهْر الشَّمْسِی: ماه خُوری، هَرماه از سال
 خُوری
 شَهْر القَمَرِی: ماه مَهی، هَرماه از سال مَهی
 شَهْرمان: پارسی تازی گشته، شَهْرمان، سیکا
 (= اَرْدکِ وَحشی، واژه نامه مازندرانی)
 شُهْرَة: شُهْرَت در فارسی ۱- اِواچ، اِواز (فرهنگ
 پهلوی)، نام، ناموَری، آواز، خَنیدگی
 (فرهنگ کوچک) ۲- اَشکارا ۳- اَشکار کردن
 ۴- اَشکار شُدَن (آنندراج) ۵- رُسوایی
 (لاروس)، نَنگ (فرهنگ پهلوی)
 شُهْرَة الانسان: نام، نام خانوادگی
 شُهْرَة المَتَجَر: اَرَج بازرگانی
 شُهْرَتِ بَد: اَسْرایش (فرهنگ پهلوی)،
 بَدنامی
 شُهْرَتِ یافْتَن: خَنیدَن (برهان)
 شُهْرَتِ یافْتَه: سَرَو (فرهنگ پهلوی)، خَنیده
 (صحاح الفرس)، یکی شادمانی بدودر جهان-
 خَنیده میان کِهان و مِهان (فردوسی)

- شهره، از شُهْرَة (منم که شهره ی شهرم به عشق ورزیدن، حافظ): نامور، رسوا
- شهری: ماهانه، ماه به ماه، همه ماهه (لاروس)
- شهریّه، شهریه در فارسی، ماهانه
- شَهْقَة: ۱- سیاه سُرْفه، خروسک، از بیماری ها (لاروس)، ۲- فریادزدن (از آندراج)
- شَهْل: میش چشمی (آندراج)
- شَهْلَاء: ۱- مُوزان (برهان)، میش چشم: زن ۲- نرگسِ سیا، گونه ای از نرگس که میان آن به جای زردی، سیاهی است ۳- چشم سیاه، گراینده به سُرخِی (بهره از غیاث اللغات) ۴- نیاز (لاروس)
- شَهْلَة: ۱- پیرزن ۲- میانسالِ دانا: زن
- شَهْلَة: رَنگِ میشی
- شَهْم: ۱- ترساندن ۲- بازداشتن ۳- چابکی ۴- هوشیاری ۵- آسپ تندرو
- شَهوات: (تك: شَهْوَة)، ورن ها
- شَهوان: ورنیک (فرهنگ پهلوی)، ورنران
- شَهوانی: ورنران
- شَهومَة: زیرکی، هشیاری
- شَهْوَة: ۱- ورن (فرهنگ پهلوی)، آژو (آندراج) ۲- گرایش (فرهنگ پهلوی)، پُزْهان (برهان)، پُزْهه، خواهشِ دل ۳- خوارتاری (= اِشْتِهَاء، فرهنگ پهلوی)
- شَهوتِ آلوده: ورنزده، ورنیک
- شَهوتِ پَرست: ورنیک، آژومند
- شَهوتِ پَرستی: ورنی، ورن کامی، تن کامگی (فرهنگ پهلوی)
- شَهوتِ رانی: کامرانی، ورنرانی
- شَهوتِ کَلَام: پُرچانگی، درازگویی
- شَهوتِ کَلبی: (غیاث اللغات)، گُرسنگی
- سگی، سیری ناپذیری
- شَهود: (تك: شاهد)، گُواهان (غیاث اللغات)
- شَهود: ۱- گواهی دادن، گواه شدن، ۲- یگانه بینی، زباززد سوفیانه
- شَهور: (تك: شَهر)، ماه ها (غیاث اللغات)
- شَهوق: بُلندگردیدن (آندراج)
- شَهوم: ۱- ترسانیدن ۲- بیم کردن (آندراج)
- شَهوی: شَهوی در فارسی ۱- ورنی ۲- گایخواه
- شَهویّه، مؤنث شَهوی: گایخواه، ورنی
- شَهی: ۱- دلخواه، به کام ۲- خوشمزه
- شَهید: ۱- گواه ۲- زنهاردار، اُسْتوان ۳- بُوده، آماده ۴- کُشته، در راه خُدا
- شَهیر: مَشهور (غیاث اللغات): نامور، بُلند
- آوازه (لاروس)، خَنیده (صحاح الفرس)
- شَهیق: ۱- دم فرو بُردن ۲- بانگِ گوشخراش
- ۳- واپسین آوازِ خَر (غیاث اللغات)

خورده چوب، برای آتش آفر وختن ۸-

کرانجیگری (= طرفداری = جانبگیری) ۹-

سُرناي، سورناي

شِیاف: پَرزِه (برهان)

شِیافِ اَبیض: آمیزه‌ی چند دارو که سوزش و

سرخی چشم را زدايد (بهره از غیاث اللغات)،

پَرزِه‌ی سِید

شِیاق: بَسْتَنِ رِسمان

شِیالَة: باربری، پیشه‌ی باربر

شِیام: زمین نرم (آندراج)، خاك

شِیام: ۱- مُوش (آندراج) ۲- خاكِ نرم

(لاروس)، ۳- سوراخ مُوش (لاروس)

شِیب: ۱- بومادران، از گیاهان (لاروس)، ۲-

سپیدشُدَن موی، سپیدمویی ۳- موی سپید

(آندراج)

شِیباء: واپسین شب، از هر ماه

شِیبان: ۱- روز سرد ۲- اَبَر تَنك

شِیبان و مَلحان: دی و بهمن، دوماه سرد

زمستان (بهره از آندراج)

شِیبَة: ۱- يك بومادران (مفرد شیب) ۲-

سپیدمویی، سپیدشُدَن سَر (آندراج)

شِیبَة العَجوز: دَواله، دَوالك، دارویی است

خوشبوی

شیپسی: روسی، اَنبُرَك (معین)

شِهیم: ۱- تیزتگ (برهان) ۲- پیشوای توانا

۳- تیزهوش

شِیء: در فارسی شئی و شئی: چیز (آندراج)،

پَرموتَه (برهان)

شِیء الله چیزی در راه خدا

شِیاب: ۱- آمیختن ۲- آمیخته ۳- آب آمیخته

شِیاح: ۱- پرهیزکردن ۲- کوشیدن ۳- تنگی،

کمیابی (لاروس)

شِیاد: تنمال، بویه که بر تن مالند

شِیاد: ۱- فریفتار، فریب‌دهنده (غیاث) ۲-

سَالوس، بَلوس (برهان) ۳- گچکار، آندودگر

۴- دوروی

شِیار: شنبه، نزد تازی کانایی (= جاهلی):

کیوان شید

شِیاص: بدخویی (آندراج)

شِیاط: بوی سوخته، پنبه یا پشم

شِیاطَة: ۱- سوختن مینوی، نیست گردیدن ۲-

سوخته شدن ۳- زیت جوشاندن

شِیاطین: (تك: شیطان)، اهریمنان، آتشیان،

خاکی صفتی، خلیفه پیوند- بر آتشیان سلام تا

چند؟ (خاقانی، تُحفة العِراقین)

شِیاع: ۱- نای شبان ۲- بانگ نای ۳- پیروی

۴- بدرهه (= مشایعت) ۵- همه‌گیری، همگانی

شُدَن ۶- رساننده (= مَكَمَل) ۷- ریزه هیزم،

- شَیْبُور: از سُریانی، گاودُمب (فرهنگ پهلوی)، سُورنای شَیْبُورچی: سُرنایی
- شِیت: پارسی تازی گشته، چیت، از پارچه‌ها (لاروس)
- شِیح: ۱- دِرْمَنَه، از گیاهان ۲- چادرِ یَمَنی ۳- کوشنده، کوشا: مرد ۴- پَرهیزنده
- شِیح الیهود: دِرْمَنَه‌ی یهودی، از گیاهان ۱- دراز ۲- رَشک بَرَنده، رَگدار ۳- بيمناک
- شِیحان: دِرْمَنَه‌ی یهودی، از گیاهان
- شِیح: ۱- پیرمرد، از پنجاه به بالا، زال (برهان) ۲- ریش سپید، سالار، پیشوای مردم، هر چند که پیر نباشد
- شِیح الإسلام: سالاردین، پاسداردین
- شِیح الجبل: کوهسالار، برنام داعی الدعاء
- شِیح الربیع: سالار بهار، آذرگون
- شِیح الرجل: اُستادِ مرد، آموزگار آدمی
- شِیح السُفراء: سالار فرستادگان
- شِیح الشیوخ: رَهِبِرِ رَهِبِران، سالارِ رَهِبِران
- شِیح العقل: سالارِ دُرُوز، یکی از تیره‌های اسلامی در سوریه و لبنان
- شِیح المرأة: شوی، هَمسِر زَن
- شِیح النار: سالار آتش، اَهرِیْمَن
- شِیْخک: سالارک، بَخَرْدَنما، گنْدُم‌نمای جو فروش
- شِیْخکان: (جمع شِیْخک که تصغیر مع التحقیر شیخ است، غیاث اللفات) سالارکان، بَخَرْدَنمایان
- شِیْخوخة: ۱- زالی، زال گشتن، پیرشدن ۲- رَهِبِرِ مینوی، روشنگری
- شِیْخوخیة: رَهِبِرِ
- شِیْخی: ۱- سالاری، شیوایی، رَهِبِرِ مینوی ۲- از پیروان شیخیه
- شِیْخیة: پیروان شیخ احمد آحسائی، هَمرو زگار فتحعلیشاه که از بحرین برخاسته، هر یک از رَهِنمُودانِ شیعه را هَم ارج پیامبر می دانسته و آنچه را در خواب از آنان می شنیده، چون بازگفته‌ای راستین با پیروان خود در میان می نهاده، گیان این گروه که شمارشان کم نیست کرمان است و پیشوای خود را «سرکار آقا» می نامند.
- شَید: گَچ، اُندایه
- شَیدالله، شِیء الله: چیزی در راه خدا
- شَیداللهی: دَریوزگی
- شِیراز: پارسی تازی گشته، شیراز، دوغی که با شِیت درآمیزند و در کیسه آویزند، ماستینه (آندراج)، سَرشیر (لاروس)
- شِیرالغو: مغولی، گوشتِ شکار (معین)

شیشَه: پارسی تازی گشته، از شیشه
(لاروس)، نارگیله

شیشه قاروره: بتیاری (برهان)

شیشه حجامت: کُوپه (برهان)

شِیص: شیش ۱- خرمای سُست هسته،
کابوشك (معین) ۲- دردِ دندان (آندراج)

شَیط: شیاطه: بنگرید به شیاطه

شَیطان: ۱- اهریمن، دیو، هُرماس (برهان)، از
رِه نام هم چو یکدگرند - سوی بی عقل، هُرمس
و هُرماس (ناصرخسرو) ۲- نافرمان

شَیطان الفلا: تشنگی (آندراج)

شَیطان الحماطه: مار کُشنده

شَیطانك: سیمگیرساز (معین)، هُرماسك

شَیطانَه، شیطانَه در فارسی: ماده دیو

شَیطانی: ۱- هُرماسی، اهریمنی ۲-

بازیگوشی ۳- سرکشی

شَیطانی شدن: شوس دادن، در خواب،

هُرماسی شدن

شَیطانی کردن: بازیگوشی کردن، هُرماسی

کردن

شَیطانیّه: می گفتند که خداوند اهریمن را

نیافریده، و اگر چنین گوئیم باید بپذیریم که

خدا خود خواستار سرپیچی و گناه او بوده

شَیطانیّه: پیروان ابوجعفر محمدبن نعمان، که

شیرج، شیرج: پارسی تازی گشته، شیره،
روغن کُنجد، شیر با (برهان)

شیرزق: نادرست نویسی شیرزج، شیر
شبکور، شیرمُرغ (برهان)

شیر صُبح: شیر بامداد، گواژ: سپیده دم

شیر علم: شیر دَرَفش، نگاره ی شیر بر دَرَفش

شیر فلک: شیر سپهر، گواژ: آبام شیر = امرداد

شیر قُلاب: شیر کجه، آهنی باشد شیر و ش که

غَلندران بر سر دَوالِ کَمَر دوزند (بهره از

غیاث اللغات)

شیرین بیان: شیرین سُخن

شیرین بیان: نادرست نویسی و نادرست خوانی

شیرین بیان، شیرین بویان، از گیاهان دارویی

شیز: پارسی تازی گشته، شیز، شز (= آبنوس،

فرهنگ پهلوی)، شیزی، از رنگ ها

شیزی: پارسی تازی گشته، شیز، شز (=

آبنوس)

شیش: پارسی تازی گشته (لاروس)، ۱-

شیش، خرمای بی هسته، خرمای سُست هسته

۲- شمشیر، شمشیر دُگمه دار، شمشیر

نوك بَسته، که در شمشیر بازی به کار رود

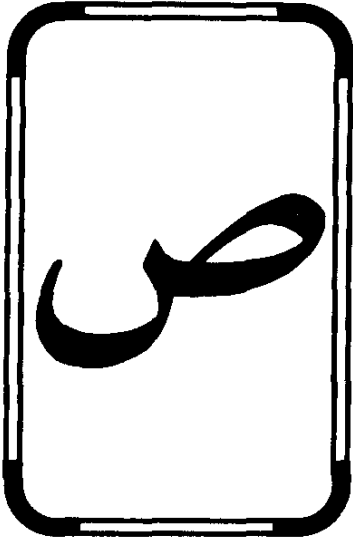
شیشعان: کاندوله، از گیاهان

شیشلیک: ترکی، سیخی، کباب سیخی

(معین)

شیعی: گروهی، هواخواه علی ع	اورا شیطان السطاق می خواندند (بهره از فضل بن شادان)
شیفان: دیده بان (لاروس)	شیطرج: پارسی تازی گشته (در فرهنگ آندراج این واژه را مُعَرَّب چیتَرک هندی دانسته، که هندیان خود آن را از شاهتره ی پارسی برگرفته اند)، شاهتره (برهان)، خامشه (برهان)، فاغوش (آندراج)، از گیاهان شیطنة، شیطنت در فارسی: دیوگری (برهان)، دیوی گردن (آندراج)، سرکشی شیطنت آمیز: دیوگرانه شیطنت بار: دیوسار شیطان: بدخوی، سنگدل شیع: ۱- مانند ۲- شیر بچه ۳- اندازه ۴- آشکارشدن شیع: (تك: شیعة)، پیروان، یاران، گروه یکرنگ شیعة، شیعه در فارسی ۱- پیرو، یار ۲- هوادار علی ع و فرزندان ۳- آشکاری، آشکارگشتن ۴- گروهی شیعه عباسیه: راوندیه، پیشوایی را پس از پیامبر از آن فرزندان عباس می دانستند و از عبدالله راوندی پیروی می کردند. گروهی از آنان منصور عباسی را خدا دانسته اند (بهره از فضل بن شادان)
شیق: ۱- سر کوه ۲- گذر دُشوار ۲- سر نره ۴- شکاف تنگ، در کوه ۵- خر سنگ ۶- کوه دراز (آندراج) ۷- مارماهی (لاروس)	
شیق: آرزومند	
شیقة: غاز مردابی	
شیقیات: مارماهیان	
شیکوری: Chicoree، فرانسوی، بنگرید به شکوریه	
شیلک: توت فرنگی (لاروس)	
شیلَم: پارسی تازی گشته، شَلَمک، شلیم، از گیاهان (برهان)، شیلَم (آندراج)	
شیم: زمین بیکاره، زمین فکنده (آندراج)	
شیم: پارسی تازی گشته، ماهی سیم، در پارسی شیم نیز گفته می شود (برهان)	
شیمی: Chimie، فرانسوی، ماتشناسی (مات، ماد = عُنْصُر، فرهنگ پهلوی)	
شیمی آلی: Chimie organique، در فرانسوی، ماتشناسی زیویک شیمیایی: ماتیک شیمی حیوانی: Biochimie، در فرانسوی، جانماتشناسی شیمی صنعتی: Chimie industrielle، در	

برهان)، پایگاه‌ها	فرانسوی، ماتشناسی تُخشاک
شیوه: سُورچشم	شیمی معدنی: Chimie minérale، در
شیئته: خواست (لاروس)	فرانسوی، کانماتشناسی
شیئان: فرجامنِگر، دوران‌دیش	شین: آک (= عیب) ۲- زشتی (آندراج)
شیئیته: وینوکی (ازوینوک = عدس، فرهنگ	شیوخ: (تک: شیخ)، خواجگان، سالاران،
پهلوی)، وینوکی دوربین، یا چشم	بخردان
شئیت: شکوخنیده (آندراج)، اسپ	شیوع: آشکارشدن (غیاث اللغات)، به زبان
سکندری خور را گویند	افتادن، همگانی شدن (فرهنگ کوچک)
	شئون: (تک: شان)، بررها، سپاویگان (از



صابرین، صابرون (تك: صابر): شکیبایان
صابّة: (تك: صائب)، ۱- تیرهای بی لغز ۲-
رساها، رسایان
صابّة: ۱- يك درخت سیماهنگ ۲- بدبختی
(لاروس)، شوربختی ۳- سُست خردی
صابوتة: هفتادساله، زن، نادرست نویسی
سابوته
صابورة: سَنِگه، چیزی سَنگین که در کَرَجی
برای برابر نگاهداشتن آن بر آب به کار برند
صابوری: نادرست نویسی سابوری،
شاپوری، گونه ای جامه
صابوغة: چشم سیا، شاد، از ماهیان، در
انگلیسی Shad
صابوغيّات: شادان، چشم سیاهان، تیره ی

صاء: صاءة، زهابه، آبی که از زهدان، هنگام
زایش بیرون آید
صاب: ۱- درخت سیماهنگ (لاروس)، ۲-
کَبست (= حَنْظَل، برهان) ۳- سیرآشامیدن ۴-
بارانریزان (آنندراج)
صَاب: ۱- رَشکناکی، رَشکناک گردیدن سَر و
موی ۲- سیرآبی
صایح: هُده ی آشکار، هُده (= حَقّ، برهان)
صابر: ۱- شکیبا (فرهنگ پهلوی)، شکیبا، مرد
(غیاث اللغات) ۲- برنامِ آیوب ع
صابرات: (تك: صابرة)، شکیبایان
صابربودن: شکیبایبودن
صابری: ۱- شکیبایی ۲- نام سراینده ای
(غیاث اللغات)

شادماهیان	صاحب اختیار: توانمند، تواندار
صابون: Sapōn یونانی تازی گشته، برهوه، برهوه (برهان)	صاحب اقبال: کامکار (برهان)، بختور (برهان)
صابون القاف: چوبکِ اشنان (برهان)	صاحب اقتدار: نیر و مند، نیرودار
صابون پز: برهوپز	صاحب الامیر: پیشیار
صابون پزی: برهوپزی	صاحب الدیوان: بنگرید به صاحب‌دیوان
صابون زدن: برهوزدن	صاحب امتیاز: دربستدار، دارنده
صابون کیسه: برهوکیسه، از گیاهان در انگلیسی Towel-gourd	صاحب امضاء: دستینه‌دار، ویچیر (= وزیر)
صابونی: ۱- برهوساز ۲- پانیده، گونه‌ای شیرینی	صاحب برید: سالار برد، پیک سالار، گزارشگر
صابونیّه، صابونیّه در فارسی: گیاه اشنان	صاحب تأیید: فرهدار، ورجمند (معین)
صابی: ستاره پرست (زندگی مانی و پیام او، ناصح ناطق)، از کیش به کیش شونده (آندراج)	صاحب تجربه: کارآزموده
صابی: جوانِ کم خرد	صاحب ترجمه: بازگو بیده
صابئون: ستاره پرستان	صاحب تصرف: ۱- هده‌دار، دارنده ۲- پیر، نزد سوفیان، که می‌تواند ره‌ور را دگرگون کند
صابیّه: ستاره پرستان	صاحب تمیز: شناسا، نیک و بددان
صابیّه: باد میانین	صاحب جاه: گاهدار، پایه‌دار
صات: ۱- آواز، بانگ ۲- آوازه (آندراج)	صاحب جلال، صاحب الجلاله: شکوهمند، برنام‌فرمانروایان کشورهای تازی
صاج: ترکی تازی گشته، نانتاب، تابه‌ی نانپزی	صاحب جمال: زیبدار، خوشگل
صاحب: ۱- یار (غیاث اللغات) ۲- همسخن، همدم (لاروس)، ۲- خدآوند، خاوند، دارنده (آندراج)	صاحب جمع: ۱- سردمدار ۲- بازشناس، در زمان مغولشاهی ۳- بازستان، در زمان صفویان
	صاحب جوزاء، عطارد (غیاث اللغات): تیر
	صاحب جهان: جهاندار

- صاحب‌جیش: سپهدار
صاحب‌حدّ، صاحب‌الحدّ: مرزدار، مرزبان
صاحب‌چیز: چیزدار
صاحب‌خانه: مانپد (فرهنگ پهلوی)،
خانه‌خدا، کدخدا (برهان)، آبتگن (آندراج)،
دیور (برهان)، میزبان (معین)
صاحب‌خبر: ۱- آگاه ۲- گزارشگر ۳- پیام‌آور،
فرستاده ۴- پرده‌دار، بارسالار
صاحب‌خراج: ۱- فرمانروا ۲- باژستان
صاحب‌خرد: خردمند، باخرد، بخرد
صاحب‌خطران: بزرگان، بلندپایگان
صاحب‌خیر: نیکوکار، دهشمند
صاحب‌دار، صاحب‌الدار: خداوندخانه،
کدخدا
صاحب‌درب: مرزبان
صاحب‌درد: دردمند
صاحب‌دعوت، صاحب‌الدعوة: فراخوان، و،
برنام‌ابومسلم خراسانی
صاحب‌دل: ۱- دلدار، دلیر ۲- دلسوز ۳- پارسا
صاحب‌دولت: هر نیزمند (برهان)، نیکبخت،
تواندار، و برنام‌ابومسلم خراسانی
صاحب‌دیوان: ۱- ویچیر = وزیر، دستور،
دیوانسالار ۲- گنجور ۳- دیواندار، چامه‌سرا
صاحب‌زمان، صاحب‌الزمان: زماندار، پیشوای
دوازدهم گروهیان (= شیعیان) مهدی بن
حسن ع
صاحب‌ستر، صاحب‌الستر: پرده‌دار
صاحب‌سُخن: سُخنور، سُخندان
صاحب‌سر: رازبان (برهان)
صاحب‌سنگ: ۱- گرانسنگ ۲- دُشیادگر (=)
غیبت‌کننده
صاحب‌شدن: خویشیدن (فرهنگ پهلوی)،
از آن خود کردن
صاحب‌شر: بدکار
صاحب‌شرم: شرمگین
صاحب‌شریعت: پیامبر ص
صاحب‌عزا: سوکوار
صاحب‌عصر: زماندار، دارنده‌ی زمان،
مهدی بن حسن ع
صاحب‌عقل: فره‌مند (برهان)، بخرد
صاحب‌علم و عمل: تنوتاس (برهان)
صاحب‌عیال: یال‌مند (برهان)
صاحب‌غرض: بدخواه، آشوبگر
صاحب‌فراست: زیرک، هوشیار
صاحب‌فراش: بیمار، بستری (آندراج)
صاحب‌قدر: ارجمند (برهان)
صاحب‌قدم: زهر، گامبردار

- صاحبقران: ۱- فرخزاد، کسی را گویند که هنگام زادَن وی، دو ستاره ی همایون، چون اورمزد (= مشتری) و ناهید (= زهره) در یکی از آبام‌های (بروج) دوازده گانه باشند ۲- والا، نامور
- صاحب‌قلم: نویسنده، کلکدار
- صاحبکار: ۱- کارفرما ۲- سرپرست، کارگزار، پاکار (= مباشر، واژه نامه مازندرانی)
- صاحب‌گمال: کارنگ (برهان)
- صاحب‌کف‌پیضا: دارنده ی دستِ روشن، برنام‌موسی‌ع
- صاحب‌مجلس: میزبان
- صاحب‌مخزن: گنجور، گنجدار
- صاحب‌منصب: افسر (فرهنگستان)، پایور، افسر شهربانی (فرهنگستان)
- صاحب‌منصبی: افسری
- صاحب‌منظر: ۱- خوشروی ۲- باریک‌بین (معین)
- صاحب‌نسق: نِرخ‌سنج، از کارهای دیوانی زمان صفویان
- صاحب‌نظر: ۱- روشن‌بین ۲- کیشدان
- صاحب‌نواز: برکشیده، برنواخته
- صاحب‌وجود: کاری، کاردان، توانا
- صاحب‌وقت = صاحب‌زمان، بنگرید به
- صاحب‌زمان
- صاحب‌جبهه، صاحب‌ه در فارسی، مؤنث صاحب: دارنده، زن‌مرد، همسر‌مرد (لاروس)
- صاحبی: ۱- دارندگی، داریش ۲- ویجیری = وزیری ۳- پارچه‌ی ابریشمی ۳-
- انگورخرمایی
- صاحب‌یقین: آوری، کسی کو به محشر بود آوری، ندارد به کس کینه و داوری (ابوشکور)
- صاحه: شوره‌زار
- صاحی: هوشیار
- صاحیه، مؤنث صاحی: وَ زَنِ پاکدامن، زَنِ هوشیار
- صاحب: فریاد‌کننده، غریوان
- صاخذ: گرمای سخت (آندراج)
- صاخرة: کاسه، آبخوری سفالین
- صاخة: ۱- کبودی، داغِ کوفتگی ۲- آسیب
- صاخة: غریو، فریاد
- صاد: ۱- نخچیر (= شکار کرده شده، غیاث‌اللفات) ۲- دیگ، میسی یا برنجی (لاروس)، ۳- از بیماری‌های شتر ۴- یکی از سیمنا‌های نپی (= سوره‌های قرآن) ۵- از وات‌های تازی
- صادح: آوازه‌خوان، خواننده (لاروس)
- صادر: ۱- پدیدار، پدیده ۲- فرستاده، از جای

صادیة: تشنه، مادینه	بیرون آئنده (غیاث اللغات)
صار: سایه دار، پُرشاخ و برگ: درخت	صادرات: به گونه‌ی رَمَن، کالاهای فرستاده،
صارّة، مؤنث صار: و، ۱- نیاز ۲- تیشنگی	فِرِستاده‌ها، فِرِستگان
(لاروس)	صادرشدن: ۱- سَرَزَدَن (معین) ۲- فِرِسته
صارّة: نافه مُشک (آندراج)	شُدَن
صارخ: ۱- فریادرس ۲- فریادخواه، ازواژگان	صادر کردن: بیرون دادن، بُرون فِرِستادن
دوپهلو ۳- خروس (آندراج)	صادرکننده: بُرون فِرِست
صارخه: به فریاد رسیدن	صادر و وارد: آئنده و رَوَنده (غیاث اللغات)
صارِد: دَرگُذرنده، تیر (آندراج)	صادع: ۱- روشن ۲- دراز، چون کوه و بیابان
صارِم: ۱- تیغ بُرنده ۲- مَر دَر سا ۳- شیر بیشه	۳- داور، ریش سپید
(غیاث اللغات)	صادق: ۱- رِستک (فرهنگ پهلوی)، رِستک،
صاروج: پارسی تازی گشته، سارو، ساروگ،	فَر بود (برهان)، راستگوی (آندراج) ۲- پیدا،
ساروج (غیاث اللغات)، چاروگ	آشکارا
صارُوخ: فِشِفِشه، مُوشک (لاروس)	صادِقُ الصِّفاء: ساده و یکرنگ
صارور، صارورّة، صاروراء، صُرور: ۱- هَنج	صادِقُ الظَّن: راست گمان
ناگرده (هَنج = حَج) ۲- زنگریز، آن که گِردِ	صادِقُ العَزِیمَة: راست آهنگ
زنان نگرَدَد	صادِقُ العَهد: راست پیمان
صاره: اندلسی، پیلگوش، گُلی است	صادِقُ القَول: راست زبان
(آندراج)	صادِقانه: رُوراست
صارِی: ۱- کَشْتِیان (آندراج) ۲- دَکَلِ	صادِق نَفَس: راستگوی (آندراج)
کَشْتی (لاروس)	صادِق و بَی نِفاق: ساده دِل (برهان)
صارِیة، مؤنث صارِی، و، چاهِ بَد آب، چاهی که	صادِقَة، صادق در فارسی، مؤنث صادق ۱-
آبِ آن از دیرماندگی برگشته رنگ و بدمزه باشد	فَر بود ۲- روشن، آشکارا، چون خواب
صاع: پیمان‌ه ای است برابر با چهارمَن، و ۱-	صادِی: تشنه: نرینه (آندراج)

(عنصری)، بینی پَخچ دید و صورت زشت
(سنائی) رُوماک (واژه نامه مازندرانی)، راوَك
(برهان)، هُمگ، رُشن، نَرم (فرهنگ پهلوی)
۲- لَشَن (برهان)، هَموار ۳- پوست کَنده،
بی نیام ۴- پالوده، پالا، پالودَك (= صافشده،
پهلوی)

صافّات: (تک: صافّة)، رَدِه بَسْتِگان (بهره از
معین)، صافّات، به گونه‌ی رَمَن، فَرِشتگان
(لاروس)

صاف دل: صاف درون: پاکدل، بی آایش
صافِر: ۱- دانه چین: مُرغ ۲- دُزد ۳- شباوینز،
نِگونسار، مرغی است که دوپای خود را به شاخه
بندد و خود را سرازیر کند

صاف ضمیر: نیکخواه، پاکیزه خوی

صاف کار: پَخکار، گلگیر ساز

صافکاری: پَخکاری، گلگیر سازی

صاف کردن: ۱- پَخ کردن، هَموار کردن ۲-
پالودَن، پالایش (فرهنگ پهلوی) ۳- نَرم کردن
(فرهنگ پهلوی)

صاف کننده: ۱- هَموارکننده، پَخکن ۲- پالاک
(فرهنگ پهلوی)

صافن: تازی از فرانسوی، Saphène ،
ساگرگ

صافی: ۱- پالوده، پاکیزه، ناب ۲- تَنگبیز

چارمنه، زمین چهارمَن کشت ۲- آبخوری ۳-
چوگان ۴- زمین رُفته، زمین بازی (بهره از
غیاث اللغات)

صاعاً بصاع: پیمانَه به پیمانَه

صاعد: ۱- اَبَر گراینده، از پستی به سوی بلندی
رَوَنده (غیاث اللغات)، ۱- دراز، چون گَرَدَن
صاعدی، منسوب به صَعْدَة (آندراج):
گُورخَری

صاعستان: دَرویش، بی چیز (بهره از
غیاث اللغات)

صاعِقَة: صاعقه در فارسی ۱- ویروژک
(فرهنگ پهلوی)، بیز (آندراج)، تیر
(برهان)، آذرخش (فرهنگستان)، دَرخَش
(لغت فرس) ۲- رنج کشنده، کیفر یافته

صاعَة: پَسْتِه، زمین پَست

صاغ: ترکی، تندرست (معین)

صاغَر: پارسی تازی گشته، ساغر (معین)

صاغِر: سِتَمِکش، خواری دُوست (آندراج)

صاغَرَة: پارسی تازی گشته، ساغر (معین)

صاغِیَه: یاوَر جوی، یاریخواه، نیازمند

صاف: رَدِه بَسْتِه

صاف، برگرفته از صافی ۱- پَخ (گوش
گیلکی)، پَخچ (لغت فرس)، اگر بَر سِرِ مَرْد زَد
دَر نَبَرْد- سر و قامتش با زمین پَخچ کرد

گروهیان (= شیعه) زیدیه، پیروان حسن بن صالح بن حی ثوری همدانی که ابوبکر و عمر را رهنمودانِ راستین می‌دانستند (بهره از آندراج)

صال خانه: کُشتارگاه

صامت: ۱- اَکویاک (فرهنگ پهلوی)، ناگویا، خاموش ۲- برنام هر یک از رهنمودانی که پس از رهنمودِ گویا آیند و شماره‌ی آنان هفت است، در باورِ اسماعیلیان ۳- بسته، دَلَمِه، چون شیر ۴- زَر و سیم، داراک خاموش، رودروی داراکِ گویا چون کنیز و ستور (بهره از غیث اللغات)

صامرئوما: یونانی؟، کُلِ آفتاب پرست (معین)
صامغان: دهانگوشگان
صامل: خُشک (آندراج)

صامور: سیاه‌تلو، از درختان (لاروس)

صاموره: شیرترش (لاروس)

صامولة: مهره‌ی پیچ (لاروس)

صانع: ۱- کردار (فرهنگ پهلوی)، گنوره (برهان)، چرب‌دست (آندراج)، سازنده ۲- پیشه‌ور (آندراج) ۳- آفریدگار، دادار (فرهنگ کوچک)

صانعِ تن: تنِ کردار (فرهنگ پهلوی)

صانه‌الله: خدا اورا ننگه دارد (معین)

صاهور (= هاله‌ی ماه)، پارسی تازی گشته

(برهان)، آردن (آندراج)، پالایه (فرهنگستان)

صافی سفالی شیروچای: شیرپراج (گیلکی)
صاق: پارسی تازی گشته، ساگ (فرهنگ پهلوی)

صاقع: ۱- برسرزننده ۲- دروغگوی (آندراج)

صاقعة: مؤنث صاقع، و، ۱- آذرخش (لاروس)، ۲- بیززدگی (= برق زدگی)

صاقِل: زُداينده (آندراج)

صاقور: ۱- کلنگ ۲- زبان (لاروس)

صاقورة: زیرکاسه، زیرکاسه‌ی سر

صالب: ۱- پشت‌أسو، استخوانِ پشت از دوش تا بُنِ سرین ۲- تپ لَرزه

صالبیة، صالبیة در فارسی = سالبیة: Salvia، لاتینی تازی گشته، مریم‌گلی، از گیاهان (معین)

صالح: ۱- نیک، نیکوکار ۲- نام پیامبری است (غیث اللغات)، شاهنده (برهان)، پاکمرد

صالحات: (تک: صالحَة)، کارهای نیک، زنان نیکوکار، پاکدامنان

صالحَة: ۱- کار نیک ۲- زن نیک، زنِ پارسا، زنِ پاکدامن ۳- فراوانی

صالحیة، صالحیة در فارسی: تیره‌ای از

(لاروس)، شایورد	(غیاث اللغات) ۳- مانده، چون آب ۴- سخت، چیزها
(صحاح الفرس)	صائِمات: (تك: صائِمَة)، روزه داران
صائب: ۱- رسا ۲- میانه رَوَنده	صائِم الذَّهر: روزه مند
(غیاث اللغات)، میانه رو ۳- باران ریزه (آندراج)	صائِم النَّهار و قاتم الليل: روزه دار شب زنده دار
صائِبَة: رسا، رسنده (غیاث اللغات)	صائِن: ۱- نگاهدارنده ۲- خویشتندار ۳- پرهیزگار
صائِت: غریوَنده، ونگنده، آوادار	صائِن: مغولی، نیک (معین)
صائِح: مویه گر، شیون کننده	صائِنین: (تك: صائِن)، خویشتنداران، پرهیزگاران
صائِحَة: مؤنث صائِح ۱- ترس (لاروس)، ۲- شیون سوك، مویه	صَب: ۱- ریختن ۲- ریخته شدن، آبگونه ها ۳- شیدا، دلداده ۴- آبریزان ۵- شیفستگی (آندراج)
صائِدیه: باورداشتند که محمد بن الحنفیه، مهدی است (فضل بن شادان نیشابوری)	صَب: ریخته
صائِرَة: ۱- باران ۲- گیاه خشک	صَبَا: ۱- باد بهار (آندراج)، خوراباد، باد خورایی، بادپیش، بادبرین ۲- نام یکی از شاخه های بیست و چهارگانه ی خنیای باستانی و آن پنج ترانه است و به «راهوی» نزدیک (بهره از معین) ۳- آرزو ۴- کودکی، نوجوانی (لاروس)
صائِع: ۱- زرگر (غیاث اللغات) ۲- ریخته گر (معین)	صَباء: کُودکانه سَری، گرایش به کودکی
صائِغَة: آراینده	صَباء: کُودکی (آندراج)
صائِف: ۱- پشمدار ۲- گرم، چون روز	صَبابَة: شور شیفستگی، سوزش مهر
صائِفَة، مؤنث صائِف: و ۱- آغاز تابستان، آغاز گرما ۲- جنگ تابستانه ۳- خواربار تابستانی، تابستان رس (بهره از لاروس)	صَبابَة: ته مانده، شیر یا آب درخنور
صائِك: ۱- چسبنده (لاروس)، دوسا ۲- دلمه، چون خون	صائِم: ۱- روزه دار ۲- روده ی دویم

- صَبَاح: ۱- سپیده دم ۲- روز ۳- بامداد ۴-
خوشرو، زیبا
صُبَّاح: ۱- فروزنده ی چراغ ۲- جوان زیبا
صُبَّاح: خوب، خوب روی
صَبَاح الخیر: روزخوش
صَبَاح کَرْدَن: روزخوش گفتن
صَبَاح کُنَّان: روزخوش گویان
صَبَاح و مَسَاء: بام و شام
صُبَّاحِي: ۱- سرخ، خون ۲- پهن، سرنیزه
صَبَّاحِيَّة: ۱- زردک ۲- پاتختی، بامداد شب
گِرْدَک ۳- زیبایی
صَبَّاحِيَّة: از هفت گرایان و پیروان حسن
صَبَّاح اند (فضل بن شادان)
صَبَّاحَة: ۱- خوبروشدن ۲- خوب رویی، زیبایی
۲- سپیدرُخساری، سپیدی رنگ
(غیاث اللغات)
صَبَّاخُلُق: نیکخوی (معین)
صُبَّار، صُبَّار: ۱- خرما ی هندی (آندراج)،
آنجیر هندی، گل تافتونی (معین) ۲-
دیوانگی، گولی
صِبَّار: سربند شیشه (آندراج)، چوب پنبه
(لاروس)
صِبَّار: ۱- بُردبار، پُرشکیب ۲- زمین سوخته ۳-
جنگ سخت
- صُبَّار، از صِبَّارَة: سیاخلی (= مالیخولیا)،
خُلی
صِبَّارَة: ۱- سنگریزه ۲- پاره سنگ ۳- پاره آهن
صِبَّارَة: ۱- پُرشکیب ۲- گوش خَر، از گیاهان
صِبَّاسُرَعَت: بادسان، تندرو (معین)
صِبَّاصِفَت: نرمخوی
صِبَّاغ: پارسی تازی گشته، ۱- سِبَّاغ،
نانخورش (برهان) ۲- سُرخین (= Hémog-
lobine) ۳- رَنگ (آندراج)
صِبَّاغ: ۱- رَنگریز (غیاث اللغات)، رَنگَرَن،
رَنگساز (آندراج) ۲- دروغگوی، که سخن را
رَنگ می دهد و دگرگون می سازد (آندراج)
صِبَّاغُ الأَرْض: رَنگریز زمین، گواژ: آفتاب
(غیاث اللغات)
صِبَّاغِ جواهر: رَنگریز گوهرها، گواژ: آفتاب
صِبَّاغِ فَلَک: رَنگریز سپهر، گواژ: ماه
(غیاث اللغات)
صِبَّاغَة، صِبَّاغَت در فارسی: رَنگَرزی
صِبَّان: برهُوساز، برهُوفرش
صِبَّاوَت: از ساخه های فارسی گویان، کودکی
صِبَّاوَت: زیبایی و سرفرازی (لاروس)
صِبَّایا، (تک: صِبَّیَّة، صِبَّیَّة): دُختران،
دختر بچگان
صِبَّائِحِي: ترکی تازی شده، سوارکار

صُبْحِ ثَانِي: بامداد دوم، بنگرید به	(لاروس)
صَبَب: ۱- سَر اَشِيبِي، سَر پاييني ۲- زمين	صَبَب: ۱- سَر اَشِيبِي، سَر پاييني ۲- زمين
صَبَب: ۳- رِيگِ رَوَان، رِيگِ رِيزَان (چنين	سر اشیب ۳- ریگِ روان، ریگِ ریزان (چنین
آمده در آندراج ولاروس) ۳- شيفتگي،	آمده در آندراج ولاروس) ۳- شیفستگی،
آرزو مَندي (چنين آمده در معين و	آرزو مَندي (چنین آمده در معین و
غياث اللغات)	غیاث اللغات)
صَبَث: دَرزْدُوْزِي	صَبَث: دَرزْدُوْزِي
صَبَث: پارسي تازي گشته، سَبَد (معين)	صَبَث: پارسی تازی گشته، سَبَد (معین)
صَبَب: بام، بامَك، بامداد، اوش، اوشبام (فرهنگ	صَبَب: بام، بامَك، بامداد، اوش، اوشبام (فرهنگ
پهلوي)، سَپِيدِه دَم (آندراج)، بامداد، آغاز روز	پهلوی)، سَپِيدِه دَم (آندراج)، بامداد، آغاز روز
صَبَب: فُورْمُوْبي، بُوْرْمُوْبي	صَبَب: فُورْمُوْبي، بُوْرْمُوْبي
صَبَب: فُورْمُوْبي، زَن، بُوْرْمُوْبي (آندراج)	صَبَب: فُورْمُوْبي، زَن، بُوْرْمُوْبي (آندراج)
صَبَبِ آخِرِين: سَپِيدِه دَم (برهان)، رُوْز فَرَاخ (=	صَبَبِ آخِرِين: سَپِيدِه دَم (برهان)، رُوْز فَرَاخ (=
صبح صادق، آندراج)، سَپِيدِه نَا (برهان)	صبح صادق، آندراج)، سَپِيدِه نَا (برهان)
صَبَبَان: ۱- پِگِه نُوْش ۲- زِيباروي	صَبَبَان: ۱- پِگِه نُوْش ۲- زِيباروي
صَبَبَانِه: چاشت	صَبَبَانِه: چاشت
صَبَبِ اَوَّل: بامداد نُوْخست، بامداد دروغين،	صَبَبِ اَوَّل: بامداد نُوْخست، بامداد دروغین،
سَپِيدِه بَالَا (برهان)، تَار بَام (معين)، دَم گُرگ	سَپِيدِه بَالَا (برهان)، تَار بَام (معین)، دَم گُرگ
(برهان)	(برهان)
صَبَبِ پَسِين: بامداد پَسِين، بنگرید به	صَبَبِ پَسِين: بامداد پَسِين، بنگرید به
صبح آخِرِين	صبح آخِرِين
صَبَبِ پِيشَانِي: سَپِيدِه پِيشَانِي: اَسپ	صَبَبِ پِيشَانِي: سَپِيدِه پِيشَانِي: اَسپ
صَبَبِ تَاب: آفتابخور	صَبَبِ تَاب: آفتابخور
صَبَبِ تَابَان: بامداد روشن	صَبَبِ تَابَان: بامداد روشن
صُبْحِ اَخِرِين: بَلَنْدِ پِيشَانِي	
صُبْحِ جَبِين: بَلَنْدِ پِيشَانِي	
صُبْحِ جَزَا: پِگِه سِزَا، گُوَاژ: رَسْتَخِيز	
صُبْحِ چِهْر: سَپِيدِ رُوِي، سَپِيدِ چِهْرِه	
صُبْحِ حَشْر: پِگِه رَسْتَخِيز	
صُبْحِ خَوَان: پِگِه خَوَان، بَلَبَل، هزار دَسْتَان	
صُبْحِ خِيز: پِگِه خِيز	
صُبْحِ دِل: پَاكِ دِرُون، رُوْشَنِ دِل (آندراج)	
صُبْحِ دَم، صُبْحِ دَمَان: سَپِيدِه دَم، سَپِيدِه دَمَان	
صُبْحِ دُوْيم، صُبْحِ دُوْيمِين: بنگرید به	
صُبْحِ اَخِرِين	
صُبْحِ رَاسْت، صُبْحِ رَاسْتِين: بنگرید به	
صُبْحِ اَخِرِين	
صُبْحِ رَخْسَار: سَپِيدِ رُوِي	
صُبْحِ رَسْتَخِيز: پِگِه رَسْتَخِيز	
صُبْحِ رُوَان: ۱- گُوَاژ: جَوَانَان ۲- رَاهِيَان (=	
مُسَاْفِرَان)	
صُبْحِ رُوِي: سَپِيدِ رُوِي	
صُبْحِ سُوْزِي: اَفْرُوْشِ خُوْر، دَمِيدِنِ خُوْر	
صُبْحِ شَدَن: سَپِيدِه دَمِيدِنِ	
صُبْحِ سِيمِ عَذَار: پِگِه سِيمِين، گُوَاژ: دِلْدَار	
صُبْحِ صَادِق، صُبْحِ صَادِقْتِ كِيش =	
صُبْحِ اَخِرِين، بنگرید به صُبْحِ اَخِرِين	

صَبْحَة: ۱- خوابِ بامدادی (لاروس)، ۲-

چاشت (= صُبْحانه، فرهنگ پهلوی)

صَبْحَة: زمین شوره (آندراج)

صَبْر: ۱- پَتکی، بُردی، شکیماکی (فرهنگ

پهلوی)، لَس (واژه‌نامه‌ی مازندرانی)، شکیب،

مَر از عشق شد پَرده دریده - شکیب از دل، خَرَد

از سَر پریده (ویس ورامین)، شکیبایی،

بُردباری

صَبْر: به فتح اول و کسر ثانی است و سکون

ثانی جائز نیست (غیاث اللغات)، پارسی تازی

گشته، شَبْر، سَبْر، شَبِيار (برهان)، آدوی

(برهان)، اَلب، چُدروا (آندراج)

صَبْر: بَرَف، یَخ (لاروس)

صَبْر، صَبْر: ۱- بالای چیزی، بالا ۲- پیشانی ۳-

اَبْر سفید (لاروس)

صَبْر: ماسه‌ای، زمینِ ماسه‌ای

صَبْرَاء: (تک: صَبِیر)، ۱- شکیبایان ۲-

پذرفتاران ۳- زنهارداران، نمایندگان

صَبْر زَدَن: شَنوشه زَدَن (شَنوشه = عَطسه،

آندراج)

صَبْر زَرْد: سَبْر زَرْد، شَبْر زَرْد، شیرِ ی گیاه سَبْر،

شیره‌ی شبیار

صَبْرِ سَقَوَطْرِي: شَبْرِ سوکورتا، سوکورتا

Socorta گزیره‌ای است در دریای هند

صَبْحِ ضَمِیر: پاکنهاده

صَبْحِ عَارِض: سپیدچهر

صَبْحِ فام: سپیده‌فام، سپیدروشن

صَبْحِ فَش: پگاهسان

صَبْحِ قِیامَت: پگاه رستخیز

صَبْحِ کاذِب: بامدادِ دُرُوغین، بنگرید به صبح

اولین

صُبْحگاه، صُبْح گاهان، صُبْح گاهی: اُش،

اُشبام (فرهنگ پهلوی)، پگاه

صُبْح لقا: سپیدروی

صُبْح لَوَا: ۱- دَرخشان دَرَفش ۲- پیر و زمند

(معین)

صُبْحِ مُحَرَّم: آغاز سوک، نخستین بامدادِ پس از

عاشورای حُسینی

صُبْحِ مَحْشَر: پگاه رستخیز

صُبْحِ مُراد: پگاه امید

صُبْحِ مُلَمَعِ نِقاب: پگاه پوشیده، گواژ: بامداد

دروغین، بامدادِ نخست

صُبْحِ نَخست، صُبْحِ نَخستین: بامدادِ نخست،

بامدادِ دروغین

صُبْحِ نَشین: پگه نشین، گواژ: پارسای

نمازگزار

صُبْحِ وار: پگاهسان

صُبْحِ وَش: پگاهسان، سپیدروشن

صِبْغَة: ۱- رَزِيدَن، رَنگ زدن ۲- رَنگ ۳- کِيش،

آيين ۴- سِرِشْت ۵- آيين شُستار

صِبْغَةُ اللَّهِ: دين مُحَمَّد ص (غياث اللغات)

صِبْوَان: (تک: صَبِيّ)، کودکان

صَبْوَح: ۱- بامنوشه، باده ای که بامدادان

نوشند رودرروی شامنوشه (= غَبوق)، غَارِج

(لغت فرس)، خوشانبيذ غارچی، با دوستان

يکدله (شاکر بخاری)، غَارِج، غَارِه (برهان)

صَبْوَح كَرْدَن، صَبْوَحِي كَرْدَن: بگه نوشيدَن،

غارِه نوشيدَن

صَبْوَر: پَتَك، باريستان، شِكِيَاك (فرهنگ

پهلوی)، زَكْفَر (برهان)، شِكِيَا (آنندراج)،

بُردبار

صَبْوَرِي: شِكِيَايِي، بُردبارِي

صَبْوَة: خَامِي جَوَانِي

صَبْهَبَد: پارسی تازی گشته، سَبْهَبَد (معین)

صَبِيّ: نوباه

صَبِيّ: کودکانه سَرِي، کودك گرايِي

صَبِيّ: ستاره پَرَسْت (دربرخي واژه نامه هاصبيّ

با ماندايي برابر گرفته شده که درست نيست،

برای آگاهی بیشتر بنگرید به مانی و پیام او، از

ناصح ناطق)

صَبِيَان: (تک: صَبِيّ)، نوبساوگان، کودکان

(غياث اللغات)

صَبْرَسَنج: شِكِيَب سَنج

صَبْرَفَزَاي: شِكِيَب أَفَزَاي

صَبْر كَرْدَن: مانيتَن (فرهنگ پهلوی)، شِكِيَفْتَن

(آنندراج)، مرا پنج روز اين پَسَرِ دِل فَرِيَفْت، ز

مهرش چنانم که نتوان شِكِيَفْت (سعدی)

صَبْر كَزِيدَن: شِكِيَايِي كَزِيدَن

صَبْرَة، صَبْرِه در فارسی: چاش (= توده غله و

غيره باشد که هنوز آن را وزن نکرده باشند،

غياث اللغات)، چاچ (برهان)

صَبْرَة الشَّتَاء: چَلَه ي زِمِستَان (لاروس)

صَبْرِيْنِه، أَزْمَلَك، از Smilax لاتینی: کامپوره،

کَمپوره (گوش گیلکی)، تَلِي (گوش

مازندرانی، چالوس)، شَنگِيَلِه (گوش

آستارا)، وَلِي گِيلِي (گوش انزلی)، کلکه دانه

(گوش گیلکی)، از گیاهان

صَبْصَاب: ۱- تَه مانده، پَس مانده ۲- پَرَاکَنده

۳- سَبْتَر ۴- دَلِير ۵- چالاک

صَبْغ: ۱- رَنگ ۲- رَنگ شده، رَنگِين

صَبْغ: از صَبَاغ: از ریشه پارسی، سَبَاغ،

نانخورش

صَبْغ: ۱- رَزِيدَن، رَنگ کردن ۲- شُستار (=

غُسلِ تَعْمِيد) ۳- پُرشِيرِي ۴- دروغ سَخْنِي،

درآميختن سخن بادروغ

صَبْغَة: نيمرس، ميوه

- صَبِيب: ۱- خوی ریخته ۲- خون ریخته ۳-
 بَرَف، یَخ ۴- درختِ رَنگ ۵- نیکو، چون انگبین
 ۶- لَبِه، چون لَبِه‌ی شمشیر (بهره از لاروس)
 صَبِیح: خوب‌روی، سپیدرنگ، رودرروی
 سَبزه‌رنگ و نمکین (غیاث اللغات)
 صَبِیحُ الْمَنْظَر: خوب‌چهر
 صَبِیحُ الْوَجْه: زیباروی
 صَبِیحَة: ۱- سپیدگون، سپیدرنگ ۲- بامداد
 (آنندراج)
 صَبِیحَة: پنبه‌ی ریسندگی
 صَبِیر: ۱- شکیبا ۲- پذیرفتار ۳- اُستوان،
 زِنهاردار ۴- اَبَر تَوَبَر تَو ۵- اَبَر پَرِیشان ۶-
 خوان، سُفره ۷- بارانِ تَند
 صَبِیرَة: نانِ نازک، نانِ سَر سُفره
 صَبِیغ: رنگ شده
 صَبِیغَة: دُختر (غیاث اللغات)، دُختر بَچَه
 صُتَم: واتِ زَبانی و لَبی، زبانبلی
 صَتِیت: ۱- غریو ۲- گروه
 صَحَاب: (تک: صَاحِب) ۱- یاران، هَمَنشینان
 صَحَابَة، صَحَابَتِ در فارسی ۱- یار شدن ۲-
 یاری کردن (غیاث اللغات)
 صَحَابَة: صَحابه در فارسی، یاران پیامبر
 اسلام ص
 صَحَابِی، مُفرد صَحَابَة (لاروس): یارِ پیامبر
 صَاح: ۱- تَندُرستی (غیاث اللغات)، بی‌آکی
 ۲- دُرست، پیامِ دُرست
 صَحاری: (تک: صَحرا)، دَشت‌ها
 صِحاف: (تک: صحیفة)، رُویه‌ها (این رَمَن در
 مثنوی مولانا آمده، نه در واژه‌نامه‌های تازی،
 رَمَن صَحِیغَة در تازی صُحُف و صَحَائِف است)
 صَحَاف: در تازی: ۱- روزنامه‌نویس ۲-
 روزنامه‌فروش
 صَحَاف: در فارسی: ۱- پُوشَنه (= مُجَلد کتاب)
 ۲- پُوشَنه‌گر، رُویه‌گر (فرهنگ کوچک)
 صِحاف: کاسه‌های بزرگ (غیاث اللغات)
 (تک: صَحَفَة)
 صَحَافَة: ۱- روزنامه‌نویسی ۲- بارِ روزنامه
 صَحَافِی: روزنامه‌نگار
 صَحَافِی: پوشنه‌گری
 صَحَب: نامِ رَمَن (= اسم جمع) است،
 هَمَنشینان، هَمَسُخنان
 صُحبان: (تک: صَاحِب)، یاران (آنندراج)
 صُحْبَة، صُحْبَتِ در فارسی ۱- پُورساکی
 (فرهنگ پهلوی)، هَم سُخنی، گفَت و گُو، گَپ
 (واژه‌نامه‌ی مازندرانی) ۲- هَم دَمی، دوستی ۳-
 هَم بَسْتِری، گای، نَوَازِش، آمِیزِش
 صُحْبَتِ آراستن: باهم نشستن، به گفَت و گُو
 پرداختن

(فرهنگستان)	صِحْبَتِ بَد: دُزْهُوخت (فرهنگ پهلوی)، گفتارِ
صِحْتِ يافتن: بهبودی یافتن، تَنْدُرُست گشتن	بَد
صَحَّ ذَلِك، صَحَّ: در فارسی آن را صِحِّه	صِحْبَتِ داشتن: صِحْبَتِ داری، گفت وگو
می نویسند و می خوانند ۱- دُرُست است ۲-	کردن، به سخن نشستن
پَذیرش دُرُستی	صِحْبَتِ گردن: دَرَنجیدن، هَم پُرسیدن (فرهنگ
صَحْر: پُختن، به جوش آوردن،	پهلوی)، گُفت وگو کردن، گپ زدن
صَحْر: سُرخابی، از رنگ‌ها	صِحْبَتِ يَسْأول: پَرده دار، مِيرِ نَشْت (بهره از
صَحراء: راغ، دامن کوه بُود (صحاح الفرس)،	آنندراج)
دَشت، آهو ز تنگ و کوه بیامد به دَشت و راغ- بر	صِحَّة: صِحْت در فارسی ۱- و یچورتی (فرهنگ
سبزه، باده خوش بُود اکنون اگر خوری	پهلوی)، تیداک (آنندراج)، تَنْدُرُستی ۲-
(رودکی)، کَویر، کَویر (برهان)، بیابان، هامون	بهبودی ۳- دُرُستی، بی آکی
(آنندراج)	صِحْتِ آبِ گرم: خوشا آبِ گرم، به کسی گویند
صَحْرابُر: ۱- تَنْدرو (معین) ۲- بیابان نورد	که تازه از گرما به بیرون آمده
صَحْرَاخْرَام: هامون خُرام، گواژ: آهو	صِحَّةُ العَقْد: دُرُستی پیوند، دُرُستی پیمان
صحراء: دشتبان	صِحْتِ پَذیرُفتن: بهبودی یافتن
صَحْرارو: بیابان رو، گواژ: دیوانه	صِحْتِ خانِه: ۱- دَرمانکده، بیمارستان ۲-
صَحْرَاگرد، صَحْرَا نورد: بیابان نورد	آبخانه
صَحْرانِشین: چادر نشین، دَشتی، کَویر نشین	صِحْتِ خواب: خوشا خواب، به کسی گویند که
صَحْرانِشینی: دَشت نشینی، چادر نشینی،	دراز خفته باشد
کَویر نشینی	صِحْتِ عَمَل: دُرُستی کار
صَحراوات: (تک: صَحراء)، بیابان‌ها	صِحْتِ قول: دُرُستی زبان، دُرُستی گفتار
صَحراوی: بیابانی، کَویری	صِحْتِ نامه: ۱- گواهی تندرستی ۲-
صَحْرای خالی از آدمی: چُول (برهان)	راست نامه، زبانزدی در خُنیا
صَحْرائی، صَحْرایی: بیابانی، دَشتی،	صِحْتِ و سُقَم: دُرُستی و نادرستی

صَحْنُكَ، صَحْنِ كَوْچَك: ۱- سَرَاچِه ۲- كَاسِه‌ی كَوْچَك	خودرُوی، گِیاه
صَحْنِ وَسیع: سَرایِ گُستَرده، سَرایِ نَهَمار (= عظیم، برهان)	صُحُف: (تَك: صَحِيفَة)، فارسی گویان باحِ خاموش نیز آورده اند، نظامی می گوید: گَه از صُحُفِ پیشینیان دَرس گیر (غیاث اللغات)، رُویه‌ها (رویه = صَحِيفه، آندراج)، نامِها
صَحْنَة: صَحْنه در فارسی = مِصْحَنَة ۱- كَاسِه‌ی كَم گود، دوری ۲- نَمَاگاه (= Scène فرانسوی)، پَهِنه	صَحْفَة: كَاسِه‌ی بزرگ
صَحْنه ساز: نَمَا آرای	صَحْفِيّ: لَغزخوان، آن که در خواندن لغزش دارد
صَحْنه سازی: نَمَا آرای	صَحْل: گَلو گِرِفَتگی، شِکسْتِگی آواز (آندراج)
صَحْنه گردان: نَمَا گردان	صَحْل: شِکسْتِه آواز، گَلو گِرِفْتِه
صَحْنه گردانی: نَمَا گردانی	صَحْماء: ۱- بِيابانِ گَرْدَنَك (لاروس)، ۲- زَرِد تیره، از رَنگ‌ها
صَحْنه مُنازَعَت، یا مُسَابَقَت: آوَرْدگاه	صَحْن: ۱- كَاسِه‌ی بزرگ ۲- شِکافِ سُم ۳-
صَحْنِيّ: مُوتو، ریزه کولی (= Sardine)	تَكِ سُم ۴- میانِ گوش ۵- میانِ خانِه، سَرای (= صَحْن، آندراج)
صَحْو: ۱- بِي اَبَری ۲- هُشياری، بیدار دلی ۳-	صِحْناء، صِحْناء ۱- ماهیاوه (گوش بندری)، نانخورشی است از ماهی اُشْنِه ۲- موتو (= Sardine)
هُوشواژن (برهان) بازگشت از بیخویشتنی، یا، زابگُمی، گُم و نابود کردنِ زاب‌ها (زاب = صِفَت) (بهره از غیاث اللغات)	صَحْنُ الحَرْقَفَة: مَغَاكِ سَرُسَرین، مَغَاكِ اُسْتخوانِ سَرُسَرین، اُسْتخوانی که در لَگنِ تَهیگاه است
صَحون: چَموش، لَگدَرَن، سُتور	صَحْنِ پَالوده: سَرایِ پَالوده، گُواژ: اَندامِ نَهانیِ دوشیزه
صَحْه نَهادن، صَحْه گذاشتن: بَنگَرید به صَحْ ذَلِك	صَحْنِ دَوَرَنگ: سَرایِ دَوَرَنگ، گُواژ: جَهانِ زَبَرین، جَهانِ خاکی
صَحیح: بِي آك، تَندُرست، خُوب، خُوب، رَجیستَك، وِچورت، دُرست (فرهنگ پهلوی)، دَرِوا (فرهنگ كوچك)	
صَحیحِ اَدْنی: راستِ باگُمان، سَرِوایی را	

- گویند که در درستی و راستی آن جای گُمان و شك باشد
- صَحِيحُ أَعْلَى: راستِ بی گُمان، سرِوایی را گویند که در درستی و راستی آن جای گُمان و شك نباشد
- صَحِيحُ الْعَمَلِ: دُرستکار، راستکار، دُرست کردار (فرهنگستان)
- صَحِيحُ الْمَزَاجِ: تندرست (فرهنگستان)
- صَحِيحُ النَّسَبِ: پاک‌نژاد، پاک‌بن
- صَحِيحُ أَوْسَطِ: راستِ میانه، سرِوایی را گویند که يك تَن از کیش‌مردان درستی آن را گواهی نکند (سرِوا = حدیث، لغت فرس)، چَند دهی وعده‌ی دروغ همی تو - چَند فروشی تو بر من این سرِوا (اورمزدی)
- صَحِيحَةٌ، صَحِيحَةٌ در فارسی، مؤنث صَحِيح: دُرست
- صَحِيحِينَ، تَثْنِيَةُ صَحِيح: دُرستان
- صَحِيْف: ۱- روی زمین ۲- نامه (لاروس)
- صَحِيْفَةٌ: ۱- روزنامه ۲- نامه (= کتاب) ۳- رُویه (برخی از واژه‌نامه‌ها برابر آن را برگ آورده‌اند که وَرَق است)
- صَحِيْفَةُ الْعِقَارِيَّةِ: نَوْرِدَه، تَزْدَه، تَرَزْدَه (= قباله، صحاح الفرس)
- صَحِيْفَةُ الْوَجْهِ: رُخساره
- صَحِيْفَه گُشا: بازکننده‌ی نامه (معین)
- صِخَار: (تَك: صَخْرَة)، خَرَسَنگ‌ها
- صَخَب: فَعَان، هنگام شکنجه (غیاث اللغات)
- صَخِب: فَعَانَدَه، جیغ زَننده
- صَخْر: (تَك: صَخْرَة)، خَرَسَنگ‌ها، مِهَسَنگ‌ها
- صَخْر: مِهَسَنگ (آندراج)
- صَخْرَة، صَخْرَه در فارسی: وِم (فرهنگ پهلوی)، خارا (صحاح الفرس)، باده خور بر لاله و گُل زانکه آندر کوه و دشت - لاله می رُوید ز خارا، گُل همی آید ز خار (انوری)، مِهَسَنگ (آندراج)، خَرَسَنگ (معین)، کالار، پَرَنیخ (فرهنگ پهلوی)
- صَخْرَه گُذار: ۱- سوراخ کننده‌ی سَنگ ۲- بیابان نَوْرِد (بهره از فرهنگ معین)
- صَخْرَهُ صَمَّا: خارای آویزان، سنگی است پنداری در خانه‌ی آشویی (= بیت المُقَدَّس) (بهره از غیاث اللغات)
- صَخْرَهُ حَمَاء: مِهَسَنگِ سَخْت
- صَخْرِيَّات: گُلَسَنگ‌ها، تیره‌ی گُلَسَنگ‌ها
- صَخْرِيَّة، صَخْرِيَّة در فارسی: سَنگِستان (غیاث اللغات)
- صَخْف: بِيْل زَدَن، كَنَدَن باییل
- صَخْم: آفتابسوختگی
- صُخُور: (تَك: صَخْر)، خاراها، مِهَسَنگ‌ها

بانگ و نعرهٔ مرد - کوه پُر نُو ف شد، هوا پُر گرد
(عنصری)، شَر فِه (معین)، شَر فَاک، بَر خا ن
(برهان)، پُژواک، بازگشت آوایی که در کوه و
گنبد و گرمابه بییچد (برهان)، دَنگ (گوش
کردی مهاباد)، آوا

صُداح: بانگ، بانگ کردن

صُداح الدیک: بانگ خروس

صُداح الطیر: آواز پرنده، چهجه

صِداد: چادر، چادر زنان (لاروس)

صِداد اَدَن: دَراهِیْدَن (فرهنگ پهلوی)،

آواز اَدَن

صِدادار: آوادار، آواین

صِداد رَآوردَن: آوا بَر آوردَن

صِداز: ۱ - (= جلیتغِه)، سینه پوش ۲ - داغ

سینه ی شتر (لاروس)

صِدارَة، صِدارت در فارسی ۱ - بالانشینی ۲ -

پیش رسانی (غیاث اللغات)، نخست وزیری

صُداع: دَر دِ سَر (غیاث اللغات)، سَر دَر د

(لاروس)

صُداع: دَر دِ گِیجگاه

صِداعَة: ناتوان گردیدن (آندراج)

صِداق: دَسْت پیمان (آندراج)، کابین

(صاح الفرس)

صِداقَة: ۱ - اَرتی، راستی (فرهنگ کوچک) ۲ -

صُخورالرُسویَّة: سنگ های تهِ نِشستی

(لاروس)

صُخورالمتحوِّلة: سنگ های مهالایه (مهالایه =

بلور)، سنگ های دِ گَر گشتی

صُخورالنارِیَّة: سَنگ های آذَرین، سنگ های

آتشفشانی (لاروس)

صَخیر: زُغال آخته، از گیاهان، Cranberry در

انگلیسی

صَد: نادرست نویسی سَد، سَت (فرهنگ

پهلوی) (عدد معروف لغت فارسی، در اصل به

سین مهمله بود قدما بجهت رفع اشتباه بکلمه

دیگر که سَد باشد بمعنی حائل و مانع اسم عدد

را بصاد نوشتند؟! غیاث اللغات)

صَد: روی گرداندن، دوری گزیدن (لاروس)

صَد: روی پُرشیان (پُرشیان = سِگه، معین)،

روی ماره (ماره = سِگه، برهان)

صَد: زودن زَنگ (آندراج)، پَر داختن

صَدأ: زَنگ، زَنگار

صَدأة: زَنگاری، از رنگ ها

صَدأ، صِدأ در فارسی (برهان آن را به نادرست

تازی گشته ی سدای پارسی دانسته)، آواز،

آوازك، پَتان، آواز، آواج، وانگ (فرهنگ

پهلوی)، وَنگ (گوش تهرانی)، بانگ

(برهان)، نُوف (لغت فرس)، از تَكِ اَسپ و

صدای خَر: زَرَه (گوش کردی مهاباد)، اَرَار	دوستی، یکرنگی
صدای دَهان: ۱- آوای دَهان ۲- آروغ، رَچَک	صدا کردن: خواندن، خوانش (فرهنگ
صدای زنبور: وِزوز (گوش کردی مهاباد)	پهلوی)، بانگ کردن
صدای زیر: آوای زیر، زیر، تیز (فرهنگ	صدا کُلفت: کُلفت آوا
پهلوی)	صدا گرفتگی: آوا گرفتگی
صدای سَگ: هاپو، هَپَه (گوش کردی	صدا گرفتن: گلو گرفتن، آوا گرفتن
مهاباد)، نُوَف (برهان)	صُدام، صِدام: دَرِدِ سِرِ سَتور (لاروس)
صدای کَبک: غاسِپَه (گوش کردی مهاباد)	صدانِشستن: آواخفتن،
صدای کَلاغ: غارغار	آواز بر نیامدن، خاموش شدن (معین)
صدای کُوس، نِقاره: رَجاف (برهان)	صَداندرصد: نادرست نویسی سَداندرسد،
صدای گاو: ماغ	سَددرسد
صدای گاو میش: نَغَه (گوش کردی مهاباد)	صِدای اَسپ: اَشِهَه، هیلَه (گوش کردی
صدای گُربه: مِیو، می یو	مهاباد)
صدای گوسفند: بارَه (گوش کردی مهاباد)	صِدای باز: چَریکَه (گوش کردی مهاباد)
صدای مَرْدُم، صدای گروه: هَیاهو	صدای بال: شپاک (فرهنگ پهلوی)
صدای نفرت و بیزاری: هُو	صدای بَچَه: زَر، وَنگ (گوش گیلکی)
صَدبَرگ: نادرست نویسی سَدبَرگ، کُل کُلاب	صدای بَرَه: کارَه (گوش کردی مهاباد)
صَدپاره: نادرست نویسی سَدپاره، پاره پاره	صدای بُلند: دَرآیش، دُرُشت اِواج، بُرزوانگ
صَدپایه: نادرست نویسی سَدپایه، ۱-	(فرهنگ پهلوی)، گَرَمَه (گوش کردی
سَدستون ۲- هِزارپا، هِزارپایک	مهاباد)
صَدپَره: نادرست نویسی سَدپَره ۱- سَدپَره (=	صدای بَم: آوای بَم، بَم
کُل سَدتومانی) ۲- به تُندی	صدای پا: شَرفاک (آندراج)، شَرفانگ،
صَدپیوند: نادرست نویسی سَدپیوند ۱-	شَرفالنگ (برهان)، آوای پا
تاج خروس، از گیاهان ۲- بارهنگِ آبی (معین)	صدای پَرنده: جیک

صَدْتِوَمَانِي: نادرست نویسی سَدْتِوَمَانِي،

سَدِپَرِه

صَدِجَات: جمع صده بسیاق عَرَبِي: سده‌ها

صَدَح: سختی آواز (لاروس)

صَدَح: ۱- فَرَكُوِه، بُلندترین کوه در زنجیره‌ی

کوه‌ها (بهره از لاروس) ۲- پُشته‌ی خُرد

(آنندراج) ۳- تَبْرُخُون (= عَنَاب دُرُشت)، از

گیاهان ۴- سُرُخ سیاه

صَدْحَة: مَهْر اَفَسُون (آنندراج)

صَدَد: ۱- نزدیکی ۲- بَرَابَرِي ۳- دَرِپِي شُدَن

(غیاث اللغات)، بَرَان (آنندراج) ۴- آهنگ (=

قصد) ۵- آماج ۶- بَخَش ۷- کَجِي (لاروس)،

۸- رُو بَارُوِي، رُو بَهَرُو (معین)

صَدَدَر: نادرست نویسی سَدَدَر، نامه‌ای

پیرامون آیین‌های زرتشتی

صَدَدَرَجِه: سَد پایه

صَدَدَرَصَد: نادرست نویسی سَدَدَرَسَد

صَدَر: ۱- سینه ۲- بالا، بالای هر چیز ۳-

پیشگاه، پیشگاه‌خانه ۴- بالانشین ۵-

بازگشتن، به‌دَرآمدن از جایی (غیاث اللغات)

۶- بیرون فرستادن، چون کالا ۷- آغاز، آغاز

چیزی

صَدْرُ الْاَفَاضِل: پیشوای دانا‌یابان

صَدْرُ الدِّين: پیشوای دین

صَدْرُ الشَّرِيعَة: پیشوای کیش

صَدْرُ اسْلَام: آغاز اسلام

صَدْرُ اعْظَم: خواجه‌ی بزرگ (تاریخ بیهقی)،

فَرَمَدَار (آنندراج)، نخست وزیر، هَنَدَرزِپَد

(فرهنگ پهلوی)

صَدْر مَجْلِس: شاه نشین، بالادست، بالای

نِشَسْت، دَسْتِوانه (برهان)

صَدْر مَشْرُوطِيَة: آغاز دَسْتِوَرِي (شگفت

است که تازیان به حکومت مشروطه، دَسْتِوَرِي

می‌گویند و فارسیان واژه‌ی تازی به کار می‌برند)

صَدْر نَشِين: ۱- تَخَش نشین (برهان)،

بالانشین ۲- پیشوا، میر، ویچیر، فرماندار

صَدْر نَشِينِي: تَخَشِيدَن (برهان)، بالانشینی

صَدْر نَگ: نادرست نویسی سَدْر نَگ ۱-

رَنگَارَنگ ۲- سَدْرُوِي

صَدْرُو، صَدْرُوِي: نادرست نویسی سَدْرُو،

سَدْرُوِي

صَدْرِي: ۱- سینه‌ای ۲- نام گونه‌ای برنج

صَدَع: ۱- شکاف ۲- شاخه، از مردم ۳-

نازک اندام، مرد ۴- شکافتن ۵- دوباره ساختن

۶- آشکارگفتن ۷- آشکارکردن ۸- گراییدن ۹-

دَرنوَر دِیدَن بیابان ۱۰- رخنه‌انداختن ۱۱-

راست گرداندن (بهره از آنندراج)

صَدَعَات: پَرَاکَنَدِگِي

صُدغ: ۱- گیجگاه ۲- گیسو

صُدغَة: گیجگاه

صَدَف: ۱- شَسَن (برهان)، سَب، در فرهنگ ها

نیامده در تحفة المؤمنین آورده (آندراج)،

گوش ماهی، نیام مُروارید ۲- سایش زانوان،

هنگام راه رفتن ۳- کرانه، سُوی (لاروس) ۴-

بُلند و بزرگ

صُدَف: لَبه ی تَرَه (لاروس)

صَدَفِ آتَشین: سَبِ آتَشین، گُواژ: خور

صَدَفِ الْأَرْض: گُندنای کوهی (= فراسیون)،

از گیاهان دارویی

صَدَفَتان: مَغاک های لَگن، که سر دو استخوان

ران در آن ها فرومی رود

صَدَفِ دَنَدان: خوشاب دَنَدان (آندراج)

صَدَفِ زانوَ: کاسه ی زانو

صَدَفَسان: سَبدیس

صَدَفِ گون: سَبگون

صَدَفِ وار، صَدَفِ وَش: شَسَنوار

صَدَفَة: دانه ی سَب

صَدَفَة الْحَلزونیَّة، صَدَفِ حَلزونی: شَسَن

لیسکی

صَدَفَة الْأُذُن: مَغاکِ گوش

صَدَفِی: شَسَنی، از رنگ ها

صَدَفِی: شَسَندیس

صَدَفِیات: شَسَنداران

صَدَق: پارسی تازی گشته، سَدَه (برهان)

صِدَق: ۱- هَرَتوز (برهان)، راستی

(غیاث اللغات)، اَرَت (فرهنگ کوچک) ۲-

اُستواری

صَدَق: ۱- نِزَه، راست و سَخَت

(غیاث اللغات) ۲- رِسا: مَرَد ۳- راست و دُرُست

صُدُق: (تک: صَدَق)، راستگویان

(غیاث اللغات)

صَدَقاء: (تک: صَدِیق)، هَرَتوزان (برهان)

صَدَقات: (تک: صَدَقَة)، داشن ها

صِدَق آمیز: هَرَتوزانِه، راست

صِدَق سَرای: راستگوی، راستسَرای

صِدَق کَرَدَن: دُرُست دَرآمدَن (معین)

صَدَقَة: اَشوک دات، اَشوداد، اَهَرُوداد (فرهنگ

پهلوی)، داشن (صحاح الفرس آن را برابر

عطا و آندراج آن را برابر صَدَقَة آورده)

صَدُقَة، صُدُقَة: دَسَت پیمان، کابین (= مَهَرِیَه

نِساء)

صَدَقَه جَارِیَه: داشنِ ماندنی، چون پُل،

کاروانسرا، مَزگَت، چاه (بهره از غیاث اللغات)

صَدگان: نادرست نویسی سَدگان

صَدَم: ۱- کوفتن ۲- تِنه زَدَن ۳- بَرخورد، با

دشواری

پدیداری ۵- دادَن، کَشیدَن، بهر روز در فرهنگ
کوچک واژه‌های: اَسبَرِی و اَسبُرِدر آورده
صدور برات: دادَن چَک
صدوق: ۱- دوست (آنندراج) ۲- راستگو ۳-

راست سیرشت

صده: نادرست نویسی سده ۱- سده (= قرن)
۲- جشن سده

صدی: ۱- نسا (= جَسَدِ آدمی، سَدَر) ۲- مغز
۳- پَرَوَاک (= بازگشتِ آوا) ۴- کُوجِ نَر، چُغَدِ نَر
۵- در افسانه‌های تازی پرنده‌ای پنداری است
که از سر کُشته بیرون می‌آید و تا زمانی که
کُشنده گرفتار و به کیفر نرسد بانگ می‌زند:
اسقونی = مرا سیراب کنید

صدی: تشنه، مرد

صدیان: تشنه، مرد

صدید: ۱- زرداب (غیاث اللغات) ۲- خونابه
۳- ناله، فریاد (آنندراج) ۴- سیمِ گُداخته ۵-
آشام دوزخیان

صدیره: بالای درّه (لاروس)

صدیع: ۱- شکافته ۲- پراکنده ۳- گله‌ی شتر
۴- رمه‌ی گوسبند (آنندراج) ۵- بامداد ۶-
نیمه، از هر چه دونیم گشته

صدیق: ۱- هرتوزا (برهان)، دوستِ یکرنگ
۲- راست و درست

صَدُم، صَدَمین: نادرست نویسی سَدُم، سَدَمین
(همگی واژه‌های پارسی که با سَد آغاز می‌شود
در روش فارسی نویسان با صاد می‌آید که
نادرست است)

صَدَمات: (تک: صَدَمَة)، کُوب‌ها، ویزندها

صَدَمَة، صَدَمه در فارسی: زَنِش، ویزند،
ویزایش، کُوست، خوارک (فرهنگ پهلوی)،
گوئیست، هم‌آوای نزیست، گوئیسته (برهان)،
کُوب، آسیب (برهان)، آگفت، بازگفت این
سخن سه بار برفت - بنگر اورا که چون گرفت
آگفت (سنائی، حدیقه)، کوفتن، آسیب‌رساندن
(غیاث اللغات)، یکبار راندن (لاروس)، گزند
صَدَمه خوردن: آسیب دیدن

صَدَمه رساندن، صَدَمه زَدَن: زَنیدن، خُرُسیدن،
ویزودن (فرهنگ پهلوی)، شپوختن (برهان)،
آسیب‌رساندن، زیان‌رساندن

صَدَمه رَساننده: زیانکار، تَر و نیش (فرهنگ
پهلوی)، آسیب‌رسان

صَدَمه کَشیدَن: رنج کشیدن، آزار دیدن،
بُردباری کردن

صُدور: (تک: صَدْر)، سینه‌ها، بالانشینان
(غیاث اللغات)

صُدور: ۱- بیرون آمدن (غیاث اللغات) ۲-
فرستادن ۳- فرستاده شدن ۴- نوپدایی،

- صَدِيق: ۱- راستمند ۲- برنام ابو بکر خلیفه یکم (عمید)
- صَدِيق: پارسی تازی گشته، سدیگ، یکی از پایه‌ها در دین مانی
- صَدِيقُ اللّٰهَجَةِ: راست گفتار
- صَدِيقَةٌ، مَوْنُث صَدِيق: دوست راستین، زن
- صَدِيقَةٌ، صَدِيقَه در فارسی، مَوْنُث صَدِيق: راستمند: زن، برنام مریم ۴: زنِ مهربان (عمید)
- صُرَاح: ۱- ناب، نیامیخته ۲- روشنایی (غیاث اللغات)
- صُرَاح: میگو
- صُرَاحَةٌ، صُرَاحَت در فارسی ۱- نابی، نیامیختگی ۲- روشنایی ۳- رُك گویی (در فارسی)، روراست بودن
- صُرَاحی، از صُرَاحِيَّة: تنگ
- صُرَاحی، به شکل حیوانات: تَكوك (برهان)
- صُرَاحی تِلَا: مُرغِ زَر (برهان)
- صُرَاحی كِشِيدَن: چمانیگری، می‌نوشاندن
- صُرَاحی گَرْدَن: گردن گلابی (گوش تهران)
- صُرَاحِيَّة، صُرَاحِيَّة: در فارسی ۱- می ناب ۲- سخن روراست
- صُرَاحِيَّة، صُرَاحِيَّة در فارسی: آوندِ می، تنگ
- صُرَاحِيَّة، ساغر
- صُرَاح: ۱- غریونده ۲- فراشمرغ (= طاوس)
- صُرَاد: اَبَر تَنك
- صُرَار: غریونده، جیغ کَشَنده، جیغو
- صُرَارُ اللّٰیْلِ: جیغوی شب، زنجیره (برهان)، سیر سیرك، جِرَاسَك (آندراج)
- صُرَارَةٌ: اَلِه مارخوار، از مرغان شکاری آسیا
- صِرَاط: پارسی تازی گشته، سرات (فرهنگ پهلوی)، گُدار (آندراج)
- صِرَاطِ مُسْتَقِیم: سراتِ راست، خَدَنگراه (آندراج)
- صِرَاف: ۱- (در تازی): تَبَنكودار (تَبَنكو = صندوق، صَاح الفرس) ۲- (در فارسی)، سَرَه گَر، کَهِد (برهان)
- صِرَافَةٌ، صِرَافَت در فارسی: سَرَه کردن (غیاث اللغات)، ناب بودن، ناب گرداندن
- صِرَافِي: سَرَه گَری، کَهِدی
- صِرَامَةٌ، صِرَامَت در فارسی ۱- دِلَاوَری ۲- چالاکی ۳- بُریدَن ۴- بُزُرگی (غیاث اللغات)
- صِرَام: پوُست فروش، چَرَم فروش (فرهنگ عمید)
- صِرَامَةٌ، صِرَامَت در فارسی ۱- دِلَاوَری ۲- چالاکی ۳- بُریدَن ۴- بُزُرگی (غیاث اللغات)
- صِرَح: ۱- كوشك ۲- كاخ بُلند ۳- آشكار کردن (غیاث اللغات) ۴- ساختمانی است مَر
- بخت النصر را نزدیک بابل (آندراج) ۵-

- خانه‌ی آراسته (لاروس)
 صَرَح: ۱- ناب، نیامیخته ۲- گزیده ۳-
 پاك نژاد: مرد
- صَرَصَر: پارسی تازی گشته، سیرسیرك، زنجره
 صَرَصَر: بادِ غُرَّان، درپارسی اَسپ تندرو را بدان
 مانند کنند (عمید)
- صَرَصَران: بی‌پدیجه، از ماهیان (پدیجه =
 فِلسِ ماهی، آندراج)
- صَرَصُور: ۱- بُختی، شُترخُراسانی ۲- خَبزدو،
 سرگین گردان
- صَرَع: ۱- بر زمین افگندن ۲- دولنگه ساختن،
 دَر را ۳- خم کردن، به سوی زمین ۴- دیوزدن ۵-
 شَخش (= صَرَع، برهان) Epilepsie، در
 فرانسوی)، دیوزدگی ۶- دوبند ساختن، چامه
 را ۷- کشتی گیر: مرد (لاروس) ۸- مانند
- صَرَعدار، نیدلانی: دیوزده
- صَرَع ستارگان: چشمك زدن ستارگان
 (آندراج)
- صَرَعی: دیوزده
- صَرَف: ۱- واگذاشتن ۲- واژه بگردانیدن ۳-
 بگردانیدن ۴- واژگون کردن ۵- بازداشتن ۶-
 سره کردن، زره و سیم را ۷- گُساریدن، گُسارش
 ۸- آوادادن، آوا برخاستن، از چیزی ۹- دندان
 غُر و چه ۱۰- چرخشِ زمانه، گردشِ زمانه
- صَرَف: ۱- ناب ۲- ویژه ۳- می نیامیخته، می
 ناب
- صَرَفاً: ۱- به گونه‌ی ناب، به نابی ۲- تنها (=
- صَرَحَاء: (تك: صَرِيح)، ۱- ناب‌ها ۲-
 پاك نژادان
- صَرَحِ مُمَرَّد: کاخِ درخشان، گواژ: سِپهر (بهره
 از غیاث اللغات)
- صَرَحَة: ۱- همواری ۲- گُشادگی، میانِ خانه ۳-
 یکبار آشکار کردن
- صَرَحَة، صَرَحَه در فارسی ۱- افغان و بانگ
 (غیاث اللغات) ۲- فریاد کردن (آندراج) ۳-
 بانگِ نماز (لاروس)
- صَرَد: پارسی تازی گشته، سَرَد
- صَرَد: پارسی تازی گشته، سَرَد ۱- سَرمازدگی،
 ناتوانی از سَرما ۲- سَرما ۳- سِپاه
- صَرَد: پارسی تازی گشته، سَرَد ۱- سَرما ترس
 ۲- روزِ سَرَد ۳- شیر بُریده ۴- به آماج نخورده
- صَرَد: ۱- كاك (غیاث اللغات)، شیر گنجشگ
 ۲- رَگِ زیر زَبان
- صَرَدان: (تك: صَرَد)، كاك‌ها، شیر گنجشگ‌ها
 صَرَدان: دورگِ زیر زَبان (آندراج)
- صَرَدِيَّات: کاکیان، شیر گنجشگیان
 صَرَر: خوشه‌ی نارس
- صَرَر: (تك: صُرَّة)، همیان‌ها

(فقط)	(فرهنگستان)، هندویش، آندوچش (فرهنگ
صَرَافان: ۱- مرگ ۲- مس و آرزیز (= قلمی) ۳-	پهلوی)
خُرمای سِفَت	صَرَفِی: واژه گردان
صَرَافان، صِرَافان: شب و روز (آندراج)	صَرَفِیون: (تك: صَرَفِی)، واژه گردانان
صَرَاف خوار: بهره خوار	صُرلاب: بنگرید به اُسَطْرلاب
صَرَاف کَرْدَن: ۱- بگردانیدن واژه ۲- به کار بُرْدَن	صَرَم: ۱- بُرِیدَن ۲- پوستِ پیراسته ۳- کَفَشِ
۳- گُسارِیدَن، هَزینَه کَرْدَن ۴- خورْدَن ۵-	دَمپایی، تازی گشته از چرم
گُذرانِیدَن (فرهنگ کوچک)	صُرَم: ۱- بُرِیدگی ۲- دوری (لاروس)
صَرَافِ نَظَر: بُرِشْدید (آندراج)، چَشم پوِشی	صُرنايَة: پارسی تازی گشته، سورنای
صَرَافِ نَظَر کَرْدَن: چَشم پوِشیدن، ویخشای	صُرَنج: پارسی تازی گشته، سُرَنج
(فرهنگ پهلوی)، بَخشیدن، هیلیدن (برهان)،	صُرُوح: (تك: صَرَح)، کُوشك ها، کاخ های
هیلیدن	بُلد
صَرَافِ نَظَر کَرْدَنی: هیلِشیک (فرهنگ	صُرُوحَة: نابی، بی آایشی
پهلوی)، هیلِیدنی	صُرُود: پارسی تازی گشته، سَرْدسیر
صَرَافَة، صَرَافه در فارسی ۱- اَوْدَم، از خانه های	صُرُور: ۱- هَنج ناکرده ۲- زَن ناکرده
ماه ۲- ژکوری، تنگی در هَزینَه ۳- سود، بهره	صُرُوع: (تك: صِرَع)، تاه های ریسمان
۴- اَفزونی ۵- فَرِیب، تَرَفند	صُرُوع: کَهَرمان کُشتی
صَرَافه بَر: بهره بَر، سودخور	صُرُوف: (تك: صَرَاف)، گردش های روزگار
صَرَافه بُرْدَن: ۱- سود بُرْدَن ۲- پیش افتادن	صُرُوم: ۱- تیغ بُرآن ۲- کار بُر: مَرْد
(معین)	صُرُوَة: لاله ی مُرداب، از گیاهان
صَرَافه جوی: هَر پانک، اَندُچشک (فرهنگ	صُرُویات: تیره ی لاله های مُردابی
پهلوی)، بَهِین گُسار	صُرَة، صُرَه در فارسی: هَمیان (غیاث اللغات)
صَرَافه جویی: ۱- بَهِین گُساری ۲- اَبُری (=	صُرَی: ۱- مانده ۲- بَرگُشته، درمزه یا دررنگ و
اقتصاد، فرهنگ کُردی) ۳- پَس اَنداز	بوی

- صَرِيب: شیر ترش (آندراج)
صَرِيح: دُکانیک، کُویچار، رُشناک (فرهنگ پهلوی)، روشناک، آشکارا (غیاث اللغات)، بی پرده، نیامیخته، آپرخیده، پَرزیوند (برهان)، رُک (فرهنگ کوچک)
- صَرِيخ: ۱- فریادرسنده ۲- فریادخواهنده، از واژگان دویپهلوی ۳- آواز فریادخواه (آندراج)
صَرِير: ۱- دَرَبند، گِرِفَتار ۲- شَنه (= آواز کِلک، هنگام نِوِشتن، برهان) ۳- دندان غُرُوجه (لاروس)
- صَرِيح: ۱- اَفکَنده، اُفتاده، زمین خورده ۲- دیوزده ۳- یگاہ رَوَنده ۴- تازیانه ۵- کمان ناتراشیده (لاروس)
- صَرِيقَة: ۱- لَواش، لَباش، گونه ای نان نازک ۲- شاخه ی خشک کُویک (= نخل) ۵- زمین نادِرَویده
- صَرِيمة، صَرِيمة در فارسی ۱- آهنگیدن (= قصد کردن) ۲- آهنگ (= قصد) ۲- توده ریگ ۳- پاسی از شب
- صَرِيمةُ الجَدی: ۱- بُزَانجیری، از گیاهان، در انگلیسی Caprifig، ۲- پَلاخور، از گیاهان
- صَطْرلاب: بنگرید به اَسْطْرلاب
صِعاء: (تک: صَعوة)، سَنگانه ها، چکاوک ها
صِعاء: (تک: صَعب)، دُشوارها
- صَعار: خودبزرگ بین
صُعاق: آوای تَنَدَر (لاروس)
صَعاليك: (تک: صُعلوك) ۱- دَرُوشان، بی بَرگان ۲- دُزدان تازی
صَعائِد: (تک: صعود)، بُلندی ها، بالارفتن ها
صَعَب: ۱- دُشوار ۲- سَر کِش (غیاث اللغات)
۳- شیر بیشه (آندراج) ۴- سَر سَخْتی ۵- سَر کِشی، آرامی، رام ناگشتن
صَعْبُ العَبور: تَرَفنج (برهان)، دُشواررو (فرهنگستان)
- صَعْبُ العِلاج: سَخْتَدَرمان
صَعْبُ الوُصول: دُشواررس، دُشواریباب، دیرباب (فرهنگستان)
- صَعْتَر، سَعْتَر ۱- سِيسَنبَر ۲- مَرزَنگوش ۳- آوِشَن شیرازی (معین) ۴- سِپَر غَم، از گیاهان
صَعْتَرُ البَر: مَرزِه، از گیاهان (لاروس)
صَعْتَرُ الحِمار: آوِشَن، از گیاهان
صَعْتَرُ الحِمام: مامون، گونه ای از پودنه ی کوهی (برهان)
- صَعْتَرِي: ۱- دِلاور ۲- جَوانمرد ۳- شوخ
صَعْد: ۱- دُشواری ۲- گَزند، شِکَنجِه
صُعد: ۱- بُلندی ۲- درختِ غار (واژه پارسی است و قار، تازی گشته ی آن)، گردوی امریکایی

- صَعْدَاء: دُشواری (آندراج)
 تَرْتَرَك، تَز، چَكَاوَك (آندراج)، گَازُرَك (برهان)،
 سَنگانِه (آندراج)، از پرنندگان
- صَعْر: ۱- کَج گَشْتِگی، در رُخسار و گردن، از
 بیماری‌ها ۲- خودفروشی، خودبینی
- صَعَصَعَة: ۱- جُنِش ۲- لَرِش ۳- جُنبانَدن
 ۴- پَریشان کردن
- صَعْف: لَرزه گرفتن، به لَرزه اُفتادن
 صَعْفَة: لَرزه
- صَعَق: ۱- دَرخَش گرفتگی، دَرخَش زَدگی ۲-
 گیج گَشتن ۳- نیست گَشتن: در خُدای، زباززد
 سوفیگری
- صَعَق: مَرگ (لاروس)
 صَعِق: سَر دَرگُم
- صَعْقَر: تُخْم ماهی (لاروس)
 صَعَل: دراز و باریک
- صَعَلْگَة: ۱- نیازمندی، بی برگی ۲-
 باریک شدن، از مُستمندی
- صَعْلُوك: ۱- درویش، بی برگ، مستمند ۲- دُزد
 تازی، رَهزَن تازی
- صَعُود: ۱- راه سَر بالا ۲- گردنِهی سَخْت ۳-
 سَخْتی ۴- بالا رَونده
- صُعُود: بالا ایش، به بالا رفتن، بر آمدن، بر شدن
 (فرهنگ کوچک)
- صُعُود کردن: بالا رفتن، پایگاه بلند یافتن
 صَعُوءَة، صَعُوه در فارسی: تَرَنَدَك (برهان)،
- تَرْتَرَك، تَز، چَكَاوَك (آندراج)، گَازُرَك (برهان)،
 سَنگانِه (آندراج)، از پرنندگان
- صَعِيد: ۱- بَرزَمین، روی زمین ۲- راه
 (آندراج)
- صِغَار: (تک: صَغِير)، خُردان، خُردسالان
 صُغَار: خُرد (آندراج)
- صِغَار: ۱- خواری ۲- سِتَم، بیدادگری
 صِغَارَة: خُردی، خواری
- صِغَانَة: پارسی تازی گشته، چَغَانِه، چَكَانِه، از
 ابزارهای خُنیا، کَفچَکی است که بدان چند
 زنگوله آویخته اند
- صِغَانِي: پارسی تازی گشته، چَغَانِي، چَغَانِيان
 صِغَايِر: (تک: صَغِيْرَة)، خُردسالان
- صِغْبَان، صِغْبِين، یونانی تازی گشته = سِکبِينج:
 پُرزیکه، از گیاهان دارویی
- صُغْد: پارسی تازی گشته، سُغْد
 صُغْدِي: پارسی تازی گشته، سُغْدِي
- صُغْر: ۱- خواری ۲- بیداد، سِتَم
- صِغْر: خُردی، کَمَسَالِي، کوچکی
 (غیاث اللغات)
- صَغْرَجَق: ترکی، سُو بَدِي، سار، از پرنندگان
 (برهان)
- صِغْر سِن: خُردسالِی (غیاث اللغات)
 (فرهنگستان)

صِفَاتِ اَزَلِی، صِفَاتِ باری: فَرُوزِگان (برهان)
 صِفَاتِ ثُبوتِیَّة، صِفَاتِ ثُبوتی: شناسهای ایستا
 (آندراج)، فَرُوزِگانی چون: دانایی، راستی،
 خواست

صِفَاتِ ذاتی: فَرُوزِگان سرشتی، چون: نیرو،
 شُکوه، نَهَماری (= عظمت)

صِفَاتِ زِشت: جین (آندراج)
 صِفَاتِ سَلِیَّة، صِفَاتِ سَلِبی: زاب‌های جُدا،
 زاب‌هایی که خدا از آنها برکنار است، چون
 پیکر‌پذیری، همانندی، نَرینگی، مادینگی

صِفَاتِی: بیفروزه‌دان، تنی از گروه
 بیفروزه‌دانان

صِفَاتِیَّة: صِفَاتِی در فارسی، بیفروزه‌دانان،
 گروهی که خدا را یله (= مطلق) ورها از
 پذیرش هرگونه فروزه ای می‌دانند

صُفَاح: سَنَگِ پَلِمِه (= لوح)

صُفَاحِیز: شاداب

صُفَاحِیزِی: شادابی

صِفَاد: دَسْتَبَند، که دستِ بَندی یا گرفتار را با آن
 می‌بندند (لاروس)

صِفَادِادِن: ۱- سِتَرَدِن ریش ۲- دَسْت ورو
 شُسْتَن ۳- پَرَدازِیْدِن، زِدودِن زَنَگ و ریم

صِفَادِاشْتَن: ۱- سَرَسِیز بُوْدِن، شاداب بُوْدِن،
 زنده بودن ۲- پاکنهاد بُوْدِن، یکرَنگ بُوْدِن

صَغْرِسِنَ گَرفتن: کم کردن سال در شناسنامه،
 کَمسَالِگی گرفتن

صُغَرِی، مُونثِ اصَغَر ۱- کُوجَک ۲- زَنَک، زِن
 کُوجَک

صَفَنج: سَبِزگَرا (= سَبِزقَبا)، از پَرَنَدگان

صَفُو: ۱- گَرایِش ۲- زِی، سُوِی

صَغِیر: ۱- خُرد، کُوجَک (غیاث‌اللغات)،
 خُردَک (معین)، خُردسال (بهر روز) ۲- خوار،
 پَست (لاروس)

صَغِیرَة، صَغِیرَه در فارسی، مُونثِ صَغِیر: وَ، گناه
 کُوجَک (لاروس)، لَغْزِش، گُناهِک

صَف: ۱- رَدِه (لغت فرس)، رَدَک، رَسَتَک
 (فرهنگ پهلوی)، دَخ، پَرِه (برهان) ۲- رَدِه
 ساختن ۳- رَدِه بَسْتَن

صُف: ۱- ایوان ۲- دالان، دَهلیز

صُفا: ۱- مِهَسَنگِ نَرَم ۲- بَرنامِ پیتَر، از یاران
 عیسی ع

صُفَاء: ۱- دُوستیِ یکرَنگ، یکرَنگی (لاروس)
 ۲- بی‌آلِیشی ۳- شادابی ۴- گُلگُشت ۵- یکی
 از گوشه‌های شور

صُفا آوَرَدِن: شادی آوَرَدِن

صُفا پَرُورَدِه: یکرَنگِ پَرُورَدِه، یکدل و یک روی
 صِفَات: (تک: صِفَة)، ۱- فَرُوزِگان ۲- زاب‌ها،
 کُواسان

صَف بِنْدی: رَدَه بِنْدی	صُفَار: ۱- کرمِ روده ۲- زردابِ شِکَم ۳-
صِفَتِ بَسِیْط: ساده زاب	رَنگ پَرِیدِگی، از بیماری
صِفَتِ تَفْضِیْلِی: افزوده زاب	صُفَار: ۱- رویگر ۲- مِسْگَر
صِفَتِ تَفْضِیْلِی خَاص: افزوده زاب ویژه	صُفَارَة: سُوْت
صِفَتِ جَامِد: بر بسته زاب	صُفَارَة: پَرْمُرده، گیاهِ زرد
صِفَتِ شِکَنی: زاب زُدایی	صُفَارَة الْإِنْدَار: آذیرِ سُرْخ، سُوْتِ سِیج (= خَطَر)
صِفَتِ فَاعِلی: پُویه زاب	صُفَارِیَّة: پَری شاهرُخِ زَری، مُرْغِ انجیر خوار
صِفَتِ عَادی: خُوی زاب	(لاروس)
صِفَتِ عَالی: بَرین زاب	صَفَاذَدَن: خوشبَاد زَدَن، خوشبَاد گَفْتَن
صِفَتِ مُرْکَب: آمیزه زاب	(آنندراج)
صِفَتِ مُشَبَّه: مانزاب	صَفَاَصَف: پُشْتِ سَرِهَم، رَدَه، پُشْتِ رَدَه
صِفَتِ مُشْتَق: شاخه زاب	صِفَاق: ۱- تَامُورَه، شِکَمِپَرده ۲- پُوسْتَه یِ سِپَر
صِفَتِ نِسْبی: بسته زاب	صَفَا کَرْدَن: ۱- خُوشی کَرْدَن ۲- آسْتی کَرْدَن
صِفْتَه: ۱- چِیرِگی (آنندراج) ۲- تُوَانایی	صَف النِّعَال: پَایْمَاچَان، کَفَشِکَن
(لاروس)	صِفَاهَان: پارسی تازی گِشْتَه، سِپَاهَان
صَفْح: ۱- کِنَارَه، کِنَارَه ی چِیزی ۲- پَهْلُو،	(غیاث اللغات)، نام پرده ای از خنیا که در پایان
پَهْلوی آدمی ۳- رُخسار ۴- پَهنا ۵- رُوی	شَب سَرایِنْد
گِرْدانْدَن ۶- دِرگِزِشْتَن از گُناه ۷- بازگِرْدانِیْدَن	صِفَاهَانِک: سِپَاهَانِک، زَبانزُدی دِر خُنیا
۸- پَهَن کَرْدَن ۹- خُشک کَرْدَن ۱۰- نِگَرِیْسْتَن	صَفَائِح: (تک: صَفِیْحَة)، رُویه ها، سَنگ های
۱۱- آشکار نمودن (بهره از آنندراج)	پَهَن، اُسْتخوان های سَر
صَفْحَات: رَمَنِ سَاخْتِ فارسی گُویان از	صَفَائِح الْبَاب: تَخْتَه های دَر، لِنگَه های دَر
صَفْحَة: رُویه ها، کِناره ها	صَفَائِحی: رُویه رُویه ای، تَخْتَه تَخْتَه
صَفْحَة: صَفْحَه دِر فارسی ۱- رُویه (آنندراج)	صَف بَسْتَه: بَه رَدَه
۲- کِناره ۳- پَهنا، پَهنا ی سِینَه (لاروس)	

صَفحه بَند: رُویه بَند	به صورت حلقه و گاهی به صورت نقطه آن را
صَفحه بَندی: رُویه بَندی	می نوشتند، ذبیح بهروز، دبیره)، سِفر (محمود
صَفحه حِساب: رُویه شُمار	هومن، هستی و آدمی)، زفرین (فرهنگ
صَفحه گذاشتن: سَرهَمبَندی کردن، سُخن	کوچک) (كوجك)
ساختن، دروغ پرداختن	صَفراء: ۱- تلخه (غیاث اللغات)، زرداب
صَفد: ۱- بَند ۲- بَخِشش (لاروس)	(برهان)، ویش (فرهنگ پهلوی)، لو
صَفد: بَندی کردن (آندراج)، بَندنهَادن،	(برهان)، زَریر (فرهنگ کوچک) ۲- کاسنی
برکسی	ریگی، کاسنی فرنگی Endive فرانسوی ۳-
صَف دار: رَدِه دار، رَسته دار، فرمانده	مَلخ تخم ریخته ۴- رَنگ زرد (آندراج) ۵-
صَف دَر: ۱- رَدِه شِکن، دَرَنده ی رَدِه ۲- بَرنام	کمان
نهاده از سوی فارسی گویان بر علی ابن	صَفرا بَر: تلخه بَر (آندراج)
ابیطالب	صَفرا جُنپیدن: به جوش آمدن خون، خشمگین
صَف دَر صَف: رَدِه دَر رَدِه، پِشت سِر هَم	شُدن
صَفَر: ۱- تَهی ۲- مِس زرد، بَرنج (لاروس) ۳-	صَفرا زده: تلخه زده، زَر دَنبو
رُوی (معین)	صَفرا شِکستن: ۱- تَلخی بُردن، آزدهان ۲-
صَفَر: (تک: أَصَفَر)، زَردها	کاهیدن تلخه
صَفَر: (تک: صَفراء)، زَردابها، تلخهها	صَفرا شِکن: زردابه بَر
صَفَر: ۱- دویمین ماه از سال ماهی تازیان ۲-	صَفرا غون: Ossifragus، لاتینی تازی گشته،
زردی (= یَر قان)، از بیماریها ۳- گُر سِنگی ۴-	دُم جنبانک، از پرندگان (معین)
خِرَد	صَفرا کَرَدن: ۱- هَراشیدن (= قی کردن)،
صَفَر: تَهی، چون آوند تَهی	بالا آوردن ۲- خشم گرفتن
صَفَر: پارسی تازی گشته، زَفَر (صِف از لغت	صَفرا کُش: تَلخه کُش
اوستایی زَفَر به معنی حلقه است و یکی از	صَفراوِی، صَفراوی و صَفرائی در فارسی ۱-
علامات وقف اوستایی می باشد که گاهی	زردابی، تلخه ای ۲- زودخشم

(غیاث)	صِفْرِد: چَکاوَک (آندراج)، کَرَک، وَرْتیج، از پرنندگان
صَفْن: ۱- گُنکیسه، پوستِ خایه ۲- سُفره، خوان ۳- دُولِ چَرمین، خنور چَرمین ۴- تُو بره، توشه‌دان	صَفْرَة: یکبار گُرسنه شدن (آندراج)
صَفْن بَند: خایه بند (آندراج)	صَفْرَة: ۱- زردی (غیاث اللغات) ۲- سیاهی، از واژگان دوپهلوی (آندراج)
صَف نشین: ۱- رَدِه نشین ۲- میهمان، مهمان	صَفْرَی: نخستین باران زمستانی (لاروس)
صَفو: ۱- روشنی ۲- نابی ۳- ناب، ویژه ۴- گزیده	صَفْرَیَة: ۱- تُهی گرایان، پوچگرایان، گروهی از رویگردانان (= خوارج) که تا زمان فرمانروایی امویان بر جای بودند ۲- پشه خور
صَفواء: سَنگِ تابان (آندراج)	صَفْصاف: درختِ بید (غیاث اللغات)
صَفوح: ۱- جوانمرد ۲- روی گرداننده، زَن	صَفْصافیات: بیدی‌ها
صَفور: تُهی گشتن خنور (آندراج)	صَفْصافَة: سِکبا، سِرکه‌با، آشِ تَرش
صُفوف: (تک: صَف)، رَدِه‌ها، رسته‌ها	صَفْصَف: ۱- زمینِ هَموار (غیاث اللغات) ۲- کناره‌ی کوه
صَفوَة: ۱- بَرگزیدگی ۲- بَرگزیدن ۳- پالودن ۴- روشن و ناب	صَفْصَف: گُنجشگ (آندراج)
صِفَة، صِفَت در فارسی ۱- (مَعنوی، الهی): فُروزه (برهان) ۲- (مادی): زاب (برهان)، کُواس (برهان)، چُونی (فرهنگ کوچک) ۳- شایس (= صلاحیت قانونی، در انگلیسی Capacity)	صَفع: ۱- سیلی زَدَن ۲- پشت گردنی (معین)
صِفَة، صُفّه در فارسی ۱- پَچَکَم، از تو عالی نِگار خانهِ جَم- فرسِ دِبا کشیده بَر پَچَکَم (رودکی)، بُو ز کَند (برهان)، شاتُوروان، بالینگاه (فرهنگ پهلوی)، خَنب (برهان)، سُتاوند، سُن آوند (صُفّه باشد برداشته به	صُفَف: (تک: صُفّه)، پیش‌زین‌ها، سُتاوندها
	صَفق: ۱- زَنشِ آوادار ۲- سوی، کناره ۳- پرتگاه ۴- دَسْت بَر دَسْت زَدَن، در پیوستن یا سودا ۵- بال زَدَن
	صَفقَة: ۱- یکبار دست دادن ۲- پیمان خرید و فروش
	صَفِ ماچان، صَفِ نَعال: پایماچان (برهان)، کَفشگاه (آندراج)، کَفشکن (برهان)، پایندان

- ستون‌ها، صحاح الفرس) ۲- پیش‌زین (آندراج)
- صَفْفَة الدَّهْر: ۱- پاره‌ی زمان ۲- آن‌دک، از چیزی صَفْفَة السَّرَج: پیش‌زین
- صَفِيّ، صَفِيّ در فارسی ۱- ناب، پاکیزه ۲- یکرنگ، دوست ۳- برگزیده‌ی پروه (= غنیمت، برهان)، برگزیده‌ی پیامبر از پروه
- صَفِيح: ۱- رویه‌ی پهن ۲- آسمان ۳- تخته‌آهن
- صَفِيحَة: ۱- رویه‌ی پهن ۲- دشنه‌ی پهن ۳- پوست، پوسته ۴- آوندِ آهنی ۵- تخت، پهن و هموار، تخته
- صَفِيحَاتُ الخِيشِيم: نرم‌تانِ دوکبه‌ای (لاروس)
- صَفِيحَاتُ المَنَاقِر: مُرغان نوك تيغه‌ای
- صَفِير: پارسی تازی گشته ۱- شپیل (= بانگ مُرغان، برهان)، شپیل (غیاث اللغات از رساله مُعَرَّبَات) ۲- سوت (فرهنگ کوچک)
- صَفِيرَاء: Sophora، لاتینی تازی گشته، بارنبو (گوش گیلکی)، نانوك خودروی (= نعناع وَحْشِي)، از گیاهان، نام دیگر این گیاه در تازی صَفِيرَة است
- صَفِير زَدَن: شپیلیدن (برهان)
- صَفِيرَة: صَفِيره در فارسی، سوتوات‌ها: ز، ص،
- س
- صَفِيف: كِبَابِ سَنَك، گوشتی که بر ریگ گسترده بریان شود
- صَفِيق: ۱- پُرو، بی‌شرم (لاروس) ۲- جامه‌ی سفت باف ۳- پُوستِ دُرُشت، پوستِ کُلُفت (غیاث)
- صَفِينَة: سَر و کوهی (آندراج)
- صَفِيَة، مَوْنُث صَفِيّ: پاکیزه: یکرنگ، زن
- صِقَاب: روبه‌روشدن، به هم نزدیک شدن
- صِقَار: ۱- نفرین‌کننده ۲- سخن‌چین ۳- دوشاب فروش ۴- دین برگشته ۵- چرغ‌باز
- صِقَارِي: دروغ‌آشکار (لاروس)
- صِقَال: ۱- زُدودگی، زُدودن، پردازیدن ۲- شِکَم ۳- تهِگَاه (آندراج)
- صِقَال: (تک: صَقِيل)، پردازیده‌ها، زُدوده‌ها
- صِقَالَة: از Squelette فرانسوی، چوب‌بست، داربست
- صِقَالَة، صِقَالْت در فارسی: پردازیدن، زُدودن
- صِقَب: ۱- نَزْدِيك ۲- همسایه‌ی دیواربه‌دیوار ۳- نَزْدِيك شُدَن
- صِقَب: جای نَزْدِيك (لاروس)
- صِقَب: ۱- دراز و باریک ۲- دِيرَك چَادِر (لاروس)
- صِقْحَة: داغسری

- صَقْر: ۱- زَدَن ۲- شِکستن ۳- برافروختن ۴-
 آزاردادن ۵- بر زمین زدن
- صَقْر: پارسی تازی گشته، چَرغ (آندراج)،
 چَرخ (برهان)، مُرغِ شکاری
- صُقْرَات: ترکی تازی گشته از جفرات، ماست،
 ماستِ ترش (معین)
- صُقْرَاط: ترکی تازی گشته، ماست، ماستِ
 ترش (معین)
- صَقْع: ۱- داغسری ۲- سوزِ سرما ۳-
 دمِ گرفتگی، از سرما (بهره از لاروس)
- صَقْع: ۱- بیهوشی از درخش ۲- زمین زدن،
 بَرخاک انداختن، کسی را
- صُقْع: ۱- گوشه، کُنج ۲- داغسری ۳- ریزش
 چاه
- صَقْل: ۱- پردازیدن، زوددن ۲- زدن، بادستواره
 (= عَصَا)
- صِقْلَاب: ۱- سرسخت ۲- بسیارخوار ۳- سپید
 و سُرخ (آندراج)
- صُقُور: (تک صقر)، از ریشه ی پارسی، چَرغ ها
- صَقِيع: ۱- شبنم ریزه، بَشَم، هم آوای بزم
 (برهان) ۲- یخبندان (لاروس) ۳- کبت خوار
- صَقِيل: ۱- زُدوده شده ۲- روشن
 (غیاث اللغات)
- صَك: پارسی تازی گشته ۱- چَك ۲- تَزده (=
- قباله، صحاح الفرس)
 صَك: پارسی تازی گشته ۱- چَك، توگوشی ۲-
 كُوفتن، زَدَن
 صَكَاك: از ریشه ی پاسی، چَك نویس
 صُكوك: (تک صَك)، از ریشه ی پارسی، چَك ها
 صَكِيك: ناتوان (آندراج)
 صَل: ۱- باران پراکنده ۲- باران فراخ، از
 واژگان دویپهلو (آندراج)
 صُل: گوشت مانده، تُرش شده
 صِل: ۱- مار آینکی (= مار کُبرا) ۲- سختی،
 گزند ۳- شمشیر بُرآن ۴- همتای
 صَلا: پارسی تازی گشته، آلا، هَلا (فرهنگ
 کوچك)
 صِلاء: ۱- بریانی ۲- آتش به آتش (آندراج)
 صَلاة: صَلاية: بنگرید به صَلاوة
 صُلاب: بنگرید به أَصطْرلاب
 صَلابة: ۱- سختی، سَخْت شدن
 (غیاث اللغات) ۲- زَفْتی، دُرشتی ۳- سرسختی
 ۴- بیماری (= مهابت، بُرهان) ۵- سِفْتی
 (لاروس)
 صُلابه: بنگرید به صُلبَة
 صِلات: (تک صِلَة)، نودارانی ها، پارنج ها
 صَلاح: ۱- شاهنَدن (برهان)، سِزاواری ۲-
 نیکی ۴- آشتی (غیاث اللغات) ۵- راستی و

صَلَاةُ الْعَصْرِ: ۱- کَبُوكْها (= فاخته‌ها) ۲-	دُرُستى
مِهْجَامْها ۳- موهای پیشانی آسپ (غیاث اللغات)	صَلَاحْ آنْدیش: نیک آنْدیش، نیکخواه
صَلَاع: گَرْمای آفتاب (لاروس)	صَلَاحْ بِنِی: بهین گُزینی
صَلَاق: سُوخُوْر چیره کار	صَلَاحْ دِید: بهین دید
صَلَاقَة: آب مانده، مانداب	صَلَاحْ کَرْدن: سِکَالِیدن
صِلَال: آسْتَرِ مُوزِه، ساغِ مُوزِه (آنندراج)	صَلَاةُ الْفَجْرِ: نَمَازِ پِگَاه
صَلَال: مانداب: آب برگشته رنگ	صَلَاةُ الْقَصْرِ: نَمَازِ شِکِستِه، نَمَازِ رَاهِی
صِلَالَة: آسْتَرِ مُوزِه، آسْتَرِ کَفَش	صَلَاةُ الْکَسُوفِ: نَمَازِ خُوْر تَار
صِلَامَة، صِلَامَة: صِلَامَة: گَرُوه جُور	صَلَاةُ اللَّیْلِ، صَلَاةُ الْمَغْرِبِ: نَمَازِ شَام
صَلَاوَة، صَلَايَة: ۱- سَرُو خُمَرِه یی (معین) ۲-	صَلَاةُ الْوَسْطَى: نَمَازِ دِیگَر
دَارُوسای (آنندراج)، هَاوَن، بُو یِه سَای ۳-	صَلَاحِیَّة، صِلَاحِیَّتْ دَر فَارسِی: سِزَاواری
پیشانی (لاروس)	(آنندراج)، شَایسْتِگی (فَرهَنْگِستَان)، شَایِش،
صَلَاة، صَلَات دَر فَارسِی: ۱- نَمَاز ۲- نِیَایِش	شَاهَنْدِگی (بِهرِه اَز بَرهَان)، فَرَسَاخْتِگی،
۳- کُنِشْت	نِیکُو کَار بُوْدن (آنندراج)
صَلَاة: (تک: صِلَة)، نَوْرَهَانْها، پَارَنجْها	صَلَاحِیَّتْ دَار: شَاهَنْدِده (بَرهَان)، فَرَسَاخْت
صَلَاةُ الْاِسْتِسْقَاءِ: نَمَازِ بَارَان	(فَرهَنْگِ پِهلَوِی)،
صَلَاةُ الْاَوَابِیْنِ: نَمَازِ چَاشْت	صَلَاحِیَّتْ دَاشْتَن: شَاهَنْدَن (بَرهَان)
صَلَاةُ الْاَوَلِی: نَمَازِ پِشِیْن	صَلَاحِیَّتْ قَانُونِی: شَایِشِ آسَایِی، شَایِشِ
صَلَاةُ الْخُسُوفِ: نَمَازِ مَهْتَار	دَاتِی
صَلَاةُ الضُّحَى: نَمَازِ چَاشْت	صَلَا دَادَن، صَلَا گُفْتَن، صَلَا زَدَن: فَرَاخَوَانْدَن،
صَلَاةُ الظُّهْرِ: نَمَازِ نِیْمَرُوزِه، نَمَازِ پِشِیْن	فَرَاخَوَانِی، هَلَا گُفْتَن
صَلَاةُ الْعِشَاءِ: نَمَازِ خُفْتَن، نَمَازِ پَسِیْن	صَلَادِم: ۱- سَخْت سُم، جَانِوَر (لاروس) ۲-
صَلَاةُ الْعَصْرِ: نَمَازِ دِیگَر	شِیر بِیْشِه (آنندراج) ۳- سَرَسَخْت
	صَلَاصِل: اَرَا رُکُنْدِه، خَر بَانْگِ زَنْدِه

شمشیر	صَلَاةُ الْعِيدَيْنِ: نَمَازِ جِشَنِ رُوزِهِ وَ نَمَازِ
صِلْتُ: دُزْد (آنندراج)	گوسپندکُشان
صُلْتُ: کارد بزرگ (آنندراج)، نِشْتَرِ بزرگ	صَلْبٌ: ۱- چِرکابه‌ی مُرده ۲- مَغزِ اُسْتِخْوَان ۳-
(لاروس)	سَخْتُ ۴- زَمِينِ اَيْشِي، اَيْشِ وَ اِنْهَادِنِ وَ نِکَاشْتِنِ
صَلْتُ الْجَبِينِ: گُشَادَه پيشانی	زَمِينِ اسْتِ تا بَرای بازکُشت آماده گردد
صَلْتَان: ۱- سَخْتُ وَ نِيرِ وَ مَنَد ۲- دَلِير (لاروس)	(واژه نامه مازندرانی)
صِلْتَان: (تک: صَلْتَان)، دَليران، چامه سَرایان	صَلْبٌ: ۱- سَخْتُ، خَرُوت (فرهنگ کوچک)
صَلَجٌ: ۱- کَرِي، کَرُشْدَن ۲- دُشْمَنِي با خُدا	۲- سَنگِ فِسان، سَنگِ تِيغ تيزکُنِي ۳- بَر بَسْتِه
صُلْحٌ: آشتِي (فرهنگ پهلوی)، سازش	(= جامِد) ۴- پُولاد ۵- مَازَن (= سْتُون
(فرهنگستان)، آسودِگِي، بَرآر (آنندراج)	فَقَرَات) ۶- زَاِدِه، فَرَزَنْد، اَز بِيشتِ (= اَز صُلْبِ)
صُلْحَاء: (تک: صَلِيح)، راسْتان، نِيک کِرْداران	۶- سَنگَناک
صُلْحٌ بَخْشَنْدِه: آشتِي دادار (فرهنگ پهلوی)،	صَلْبٌ: بَر دَر کَرْدَن (غياث اللغات)
سازش دِهَنْدِه	صُلْبَان: (تک: صَلِيب)، دارها، چَلپياها
صُلْحٌ بَه نِفاق: گُرگ آشتِي (برهان)	صُلْبُوب: ناي، کِه نَوازَنْد
صُلْحٌ جُوي: آشتِي جُوي، سازگار	صُلْبِيَّة: سَنگَناک
صُلْحٌ جُويي: آشتِي جُويي، سازگاري	صُلْبِيَّة، صُلَابِه در فارسي (بِه صُلَابِه کَشيدَن)،
صُلْحٌ طَلَب: آشتِي خواه	سَخْتُ گِرْفْتَن، سَخْتُ وَ اسْتِوار گِرْدانيدَن، کُسي
صُلْحٌ طَلْبِي: آشتِي خواهي	را (آنندراج)
صُلْحٌ کار: سازشکار	صُلْبِي: ۱- سَنگِ فِسان ۲- سَنگِ پَرِواز
صُلْحٌ کَرْدَن: باهم کِنار آمدَن، آشتِي کَرْدَن،	صُلْبِيَّة: سَنگِ فِسان (آنندراج)
سازش کَرْدَن	صُلْبِيَّة، صُلْبِيَّة در فارسي: سَخْتُ پَرْدِه، پَرْدِه ي
صُلْحٌ کُلُّ: آشتِي هَمادِي، با دوست و دشمن بِه	هفتم از هفت پَرْدِه ي چِشم کِه اِنْدرونِ هَمِه
آشتِي بِه سَر بَرْدَن (غياث اللغات)	پَرْدِه هاسْت (غياث اللغات)
صُلْحٌ گُونِه: آشتِي گُونِه (معين)	صَلْتُ: ۱- گُشَادِه ۲- نَرْم، هَمَوار ۳- زِدودِه،

- صلح و صفا: میتر (فرهنگ پهلوی)، مهر
 صَلَح: گری، کَرُشْدَن، نَاشِنوایی
 صَلَح: گری، گر گنی (لاروس)
 صَلِدِم: ۱- شیر بیشه ۲- آسپ سَخْت سُم
 (آندراج)
 صَلصال: ۱- گِلِ خُشک، گِلِ کوزه گری ۲-
 گِلِ رُس
 صَلصَالَة: ۱- پاره ای گِلِ خشک ۲- سرزمین
 تُهی
 صَلصَلَة: ۱- ترساندن، بیم دادن ۲- به
 آوادَرآمدن
 صَلصُل: ۱- کَبوک (= فاخته) از پرندگان ۲-
 موی پیشانیِ آسپ ۳- ته مانده ی آب ۴-
 کاسه ی کوچک
 صَلصُلُ الحَبْشَة: کَبوکِ هَبْشی، از پرندگان
 صَلطَة: Salade، لاتینی تازی گشته، سبزیانه
 صَلَع: کلی، موی رفتگی پیشِ سَر (آندراج)
 صَلَعان: (تک: أَصَلَع)، کلان، مردانِ کَل
 صَلَعَم، کاهیده ی صَلی الله علیه و سَلَم: درود و
 آفرین خُدا بر اوباد
 صَلَف: ۱- لاف (لغت فرس) ۲- بی بهرگی از
 شوی (آندراج) ۳- بی مزه شدن: خوراک
 صَلِف: لافی (آندراج)، لاف زَن
 صَلِق: ۱- بانگ، غریو ۲- غریویدن ۳- زَدَن،
 با چوبدست ۴- آفتابزدگی
 صَلَم: بُریدَن از بُن، گوش یا بینی را
 صَلَنج: مُرغِ بَزَرک، سِهره ی خانگی، Linnet،
 در انگلیسی، از پرندگان
 صَلوات، (تک: صَلَاة، صَلوَة): درودها، نمازها،
 کُنِشت ها
 صَلوات فرستادن: ۱- درود فرستادن ۲-
 پایان بخشیدن به درگیری
 صَلوان: خَرنوبِ خُوکی، از گیاهان
 صَلوْتَة: گُشاده پیشانی شُدَن
 صَلُوح: نیکوکار، سازش دهنده
 صَلود: ۱- مَرِد تنها ۲- دیگِ دیرجوش ۳-
 ماده ی کم شیر (بهره از آندراج)
 صَلود: ۱- زُفت گَر دیدن، زُفتی ۲- آتش زنه، که
 آوا کند و آتش نَدهد (بهره از آندراج)
 صَلُون: میوه ی کُورز، کُور
 صَلَة، صَلْت و صَله در فارسی: پاداش، پارانج
 (آندراج)، چُلْهله، نودارانی، نوداران، نَوارهان،
 نَورهان (برهان)، نَواخت
 صَلَة أرحام، صَلَة رَجِم: خویشنواخت، مهر
 ورزیدن و نواختِ خویشان
 صَله بخشیدن: پارانج دادن، جایزه دادن (جایزه
 پارسی است = جای زه)
 صَله خواستن: پاداش خواستن

(غیاث اللغات)	صله گرفتن، صله یافتن: پاداش یافتن
صَمَّ: کَری، گِرانی گوش، ناشنوایی	صَلَّى: ۱- آتش ۲- سوخت (لاروس)
(غیاث اللغات)	صَلَّى: ۱- بریان کردن ۲- گرم کردن، به آتش
صَمَّ: ۱- شیر بیشه ۲- گزند، آسیب	۳- فریب دادن (آندراج)
صَمَّ: (تک: صَمَاء)، زمین های سخت، ماده شتران فر به، کارهای دُشوار	صَلِيب: آرامی تازی گشته، چلیپ
صَمَاء، مؤنث اصَمَّ ۱- ناشنوا، کر: زن ۲- ماده شتر فر به ۳- سخت ۴- کاردشوار ۵- مار آینکی	(غیاث اللغات)، چلیپا، داری که عیسی را بر آن میخکوب کردند
صُمَات: ۱- خاموشی ۲- خاموش کننده	صَلِيب: ۱- نیرومند ۲- سرسخت ۳- مغز استخوان ۴- چرکابه، که از نسا ریزد
(آندراج) ۳- آهنگ (= قصد)	صَلِيب اکبر: چلیپای بزرگ
صَمَات: اَنَدک، ناچیز	صَلِيب البَحْر: ستاره ی دریایی (لاروس)
صِمَات: ۱- نزدیکی ۲- نزدیک به پایان	صَلِيبِي، صَلِيبِي در فارسی: ۱- چلیپایی ۲- ترسایی
صُمَاح: ۱- خوی گنده (= عَرَق مُتَعَفِن) ۲- داغ ۳- داغ کردن	صَلِيبَات: چلیپایان، تیره ی گیاهی چلیپایی (لاروس)
صِمَاح: ۱- سوراخ گوش ۲- پرده ی گوش ۳- چاه کم آب	صَلِيبِي خَطَّ: کَشک چهارگوشه
صَمَاحَة: هزارلا، هزارلای شکنبه (لاروس)	صَلِيبَة: شمش سیم ناب
صِمَاد: (تک: صَمَد)، جاهای سخت، جاهای بلند	صَلِيد: ۱- زُفت، زُکور (= بخیل) ۲- تنها ۳- دَرخَش ۴- سِفَت و سَخَت ۵- نارویا، زمین
صِمَاد: ۱- دَرپُوش، چوب پنبه ۲- دَسْتار	صَلِيع: ۱- کوه بی گیاه ۲- سر بی موی
صِمَاد: تُوپُر	صَلِيق: ۱- تابان (آندراج) ۲- نرم و نازک (لاروس)
صِمَاد: (تک: صَمَدَة)، تخته سنگ ها	صَلِيقَة: ۱- بریان پخته ۲- نان تَنک، نان لَواش
صِمَادَة: دَسْتار، سَر بِنَد	صَلِيل: ۱- آواز آهن ۲- آواز شمشیر

- صِمَام: دَرِپُوش، دَرَبِنْد
صِمَام الْأَمَان، صِمَام الْأَمْن: دَرَبِنْدِ أُسْتَام (= سوپاپ اطمینان)
صِمَامُ الْكَهْرِبَائِيّ: دَرَبِنْدِ كَهْرُبِي (= سوپاپ الکتریکی)
صِمَامَة: دَرَبِنْد، سَرِپُوش، دَرِپُوش
صُمَان: (تَك: أَصَمّ)، كَرَان، نَاشِنَوَايَان
صُمُّ بَكَم: (تَك: أَصَمّ أَبَكَم)، كَرَان وَكُنْغَان
(غیاث اللغات)، فَعْوَارَه (برهان)، بُتْوَار
صَمْت: (بِضَمّ أَوَّلِ خَطَاسْت، غیاث اللغات)،
۱- خَامُوشِي ۲- خَامُوشِيْدَنْ ۳- بِنْدِ آمَدَنْ زَبَان،
دَرِبِمَارَان ۴- خَامُوشِي دَرَاز
صُمَّتَة، صِمْتَة ۱- خَامُوشِ گَرْدَان: گُولَزَنَك،
آنچه بَدَانِ كُودَكَان را خَامُوشِ گَرْدَانْدُو
آرام كُنند، چُون خُورَاكِي وَشِيرِيْنِي وَبَازِيْچَه ۲-
كُنْغِي، كَرِي وَلَالِي
صَمِيْحَة: نَرَم وَنَازَك: زَنْ
صَمْد: ۱- دَرِپُوش نِهَادَنْ، بَر كُوزَه، شِيْشَه ۲-
آهَنْگِيْدَنْ (= قَصْد كَرْدَنْ) ۳- زَدَنْ، بَا چُوبَدَسْتِي
۴- اِيْسْتَاْدِيْگِي، دَرَكَاْرِي ۵- بَرِپَاكَرْدَنْ
صَمْد: ۱- زِي هَنْگ (آنْدِرَاج)، مِهْتَر ۲ پَايْدَار،
پَا بَر جَا ۳- بِي نِيَاز، اَز نَام هَايِ خُدا ۴- بَرِيْن
صَمْدَانِيّ، صَمْدَانِي دَر فَارْسِي: بَرِيْنِيْك، مِيْنُوي،
خُدايِي
صَمْدَة: تَخْتَه سَنَگ
صَمْدِيَّة، صَمْدِيَّة دَر فَارْسِي ۱- بُرْزُگِي ۲-
بِي نِيَازِي (غیاث اللغات) ۳- پَالُودِگِي اَز
خُوي جَانُورِي، پَالُودَه رَواْنِي
صَمْر: ۱- بُوِي مُشِكِ تَازَه (لَارُوس) ۲- بُوِي
گُوشْتِ تَازَه (آنْدِرَاج) ۳- رَاْنَسِدِنْ گِدا ۴-
گُسْتَرْدِنْ آب، رَواْنِ كُنْد
صَمْر: بُوِي گَنْد (لَارُوس)
صَمْر: لَبَه، لَبَه يِ خَنُور
صَمْرَان: كُنْجِد، كُنْجِيْد، اَز گِيَاهاَنْ
صَمْرَانِيَّات: كُنْجِيْدِيَان، تِيْرَه يِ گِيَاهِي كُنْجِد
صَمْرَة: شِيْر بِي مَرَه (آنْدِرَاج)
صَمْصَام: شَمْشِيْر بُرَّان (غیاث اللغات)
صَمْصَم: زُفْت، نَاكْس
صُمْع: (تَك: أَصَمْع)، خُرْد گُوشَان، مَرْدَانِ
خُرْد گُوش
صَمْعَاء، مُونْتِ أَصَمْع: ۱- خُرْد گُوش، زَنْ ۲-
گِيَاه نُوْرُسْتَه
صَمْع: زُتْرَه (اوستايِي)، زُتُوك، زُتُك (فَرهَنْگِ
پَهْلُوي)، زُد (فَرهَنْگِ واژه هَايِ هَمَانْد)، اَزْدُو،
اَنْگَزْد، اَنْگَم، گُوج، اَنْگُوزَه (برهان) ۶
صَمْعُ الْاِجَاص: اَلْوَرْد
صَمْعُ الْاَنْجَدَان: اَنْگَدَانْزُد، اَنْگَزَه، اَنْغُوزَه
صَمْعُ الْبَحْرِ: كَهْرُبَا

ریمزخم، به ویژه در آبله‌ی فرنگی یا کوفت	صَمْعُ الْبَطْمِ: سَكْر، بِنَاسَت
صَمَل: ۱- بیمزای (= ابوالهول) ۲- بیت، بید	صَمْعُ الْبِلَاطِ: بَلُو تَزْد
صِمْلَاخ: ۱- مَغَاكِ گوش ۲- گوشزد، زُد گونه‌ی	صَمْعُ الْبِلْسَانِ، دُهْنِ الْبِلْسَانِ: رُوغْنِ كَوَّجِ بِن
زردرنگی که در مَغَاكِ گوش فراهم آید	صَمْعُ التَّنُوبِ: سَنَابِرْ كَزْد
صُمْلُوخ: گوشزد	صَمْعُ الْجَوْزِ: كَهْرُبَا
صَمَم: ۱- گرانگوشی، سنگین گوشی ۲- رساو	صَمْعُ الْحَرَشَفِ: كَنُغْرَ زَد (برهان)
اُستوار، مرد	صَمْعُ الذُّبَابِ: گیاهِ مَغْسِ گیر (لاروس)
صَمُوت: ۱- خاموش ۲- زره نرم (لاروس) ۳-	صَمْعُ السَّرْوِ: سَر و زْد
شانه‌ی پُر آنگبین	صَمْعُ السَّمَاقِ: سُمَا كَزْد
صَمُوح: ۱- سَخْت، سُم سَخْت ۲- روزگرم	صَمْعُ الطُّرْثُوثِ: اِبِه زَد، اُشْتَرَك
صِمَّة: ۱- دِلَاوَر، مَرْد، پَا بَر جَا ۲- شیر بیشه ۳-	صَمْعُ الْكُمَثْرَى: اَمْرُود زْد
مارنر ۴- خارپشت ماده (آندراج)، ۵-	صَمْعَانِ: دو گوشه‌ی دَهَانِ (لاروس)
دَر پُوش، دَر بِنْد	صَمْعِ اَنگَدَانِ: اَنگَزَه، اَنغُوزَه (فرهنگ
صَمَى: ۱- نَخچیر مُر دِه ۲- واداشتن	واژه‌های همانند)، اَنگِشْت کِنْدِه (گوش
صَمِیت: بسیار خاموش (آندراج)	شیرازی)
صَمِیر: تکیده‌ی بَدْبُو	صَمْعِ بَدْرَانِ: وُشَك، هَم آوای خَشَك (برهان)
صَمِیر: خور رَفْت	صَمْعِ حَبَّةِ الْخَضْرَاءِ، صَمْعِ وَن: وَنَزْد (برهان)
صَمِیل: خُشَك (آندراج)	صَمْعِ دَرخْتِ اَنبِ: وِرِیز (برهان)
صَمِیم: ۱- نَاب ۲- بَر گَزیده ۳- نَك، زَر فَا ۴-	صَمْعِ دَرخْتِ زیتون: سَتَر کَا (آندراج)
سَخْتی سَر مَا ۵- سَخْتی گَر مَا ۶- اُسْتِخْوَان ۷-	صَمْعِ سَدَابِ كُوهی: آذریاس (آندراج)
پُوسْتِ مُر غَانِه ۸- کَر، بَر خِی از فارسی گویان	صَمْعِ فَا رسی: ۱- سَنَابِرْ كَزْد ۲- بَاد اَمْرَد
این واژه را به جای اَصَم به کار برده اند	صَمْعِ قَتَادِ: زُولَزْد (برهان)، کَتیرَا
صَمِیمی: ویستاخ، خواتیک، خاتیک خوانده	صَمْعِ یَمَنِی: کِمَام (برهان)
می شود (فرهنگ پهلوی)، خودی، خودمانی،	صَمْفَة: ۱- یك پاره زُد ۲- زَخْمِ چِر کِی،

صِنَاع: ۱- تُوپی، آب بندِ چوبین ۲-

چَر بدست، ویژه کار

صِنَاعَة: تُوپی، آب بندِ چوبین

صِنَاعَة، صِنَاعَت در فارسی: كِرْك (فرهنگ

پهلوی)، پِشَك (فرهنگ پهلوی)، پِشِه، هُنَر

صِنَاعِی، صِنَاعَتی در فارسی: فِیاری، كِرْكِیك،

پیشگی

صِنَافِرَة: بی پدر، بچه از پدری ناشناس

صُنَان: ۱- گندِ بَغَل (آندراج) ۲- بوی بد

(لاروس)

صِنَانِیر: (تَك: صِنَارَة)، سَر دوك ها، نوک دوك ها

صَنْبَر: ۱- باریك و سُست ۲- سختی سَر ما ۳-

بادِ سَر د

صَنْبَرَة: ۱- كَمبار، خُر ما ۲- تپاله‌ی خُشك ۳-

خوردنی

صَنْبُور: ۱- پاچوشِ كُویك (= نخل) ۲-

كُویكِ كَمبار ۳- بادِ گَر م ۴- بادِ سَر د ۵- نایك، كه

با آن آب نوشند ۶- شیرِ آب ۷- دَرمانده: مَر د

صَنْج: پارسی تازی گشته، سِنَج زَدَن،

آوادِر آوردن، از توپال (= فلز)

صَنْج: پارسی تازی گشته، سِنَج، از ابزارهای

خُنیا، سِنَج دُوپَر هون توپالی (= دائرة فلزی)

است كه در كُیانِ هَر پَر هون دسته‌ی چَر مین

نهاده اند و از برهم زدن آن‌ها آوا برمی خیزد، در

یكِرنگ

صَمِیمِیت: (صَمِیمی و صَمِیمِیت در تازی

نیامده)، نَزدی، ویستاخِی، خواتی (فرهنگ

پهلوی)، یكِرنگی، نَزدیکی، خودمانی بودن

صَناء: ۱- خَاكِستَر ۲- دُوده ۳- سِپِیدَك، گونه‌ای

غارچ یا سَماروغ كه بر گیاهان نشیند

صِنَاب: ۱- تَره‌ی كُوهی (لاروس) ۲-

نانخورشی از خردل و مویز، ویژه‌ی تازیان

صِنَابُ البَرّی: تَره تیزك دَستی، از گیاهان

صِنَابُ المَاء: تَره تیزكِ جویبار، از گیاهان

صِنَاج: از ریشه‌ی پارسی، سِنَج زَن

صِنَاجَة: از ریشه‌ی پارسی، سِنَج، از ابزارهای

خُنیا، بنگرید به صنج

صِنَادِد: (تَك: صِنَدَد)، دِلَاوَران

صِنَادِل: (تَك: صِنَدَل)، از ریشه‌ی پارسی،

چَنَدَل ها، بنگرید به صِنَدَل

صِنَادِلَة: (تَك: صِنَدَلانِی)، داروسازان

صِنَادِید: (تَك: صِنَدِید)، مِهتَران، چیرِگان،

سختی‌ها

صِنَادِیق: (تَك: صُنَدوق)، تَبَنگوها، گَنجِه‌ها

صِنَار، صِنَار: پارسی تازی گشته، چِنار، از

درختان (برهان)

صِنَارَة: صِنَارَة ۱- نوک دوك ۲- كَجِه‌ی

ماهیگیری (كَجِه = قُلاب)

(آندراج)	بیشتر واژه نامه ها صَنْج را تازی گشته ی چَنگِ
صَنْدَلِ دَانَج: پارسی تازی گشته، سَنْدَلِ دانه	پارسی نیز دانسته اند که آن ابزار دیگری است
(آندراج)، هِزارِ اسْفَنْد (گوش شیرازی)، از	در خنیا که تارهای سیمی دارد
گیاهان	صَنْجَة: پارسی تازی گشته، سَنْجِه (= وَزَنه)،
صَنْدَلِی: شَمَلِی (بهره از آندراج)، کَت (بهره	سَنگِ ترازو
از صحاح الفرس)	صَنْجَة: پارسی تازی گشته، سِنَجَك، كَفْچَك، از
صَنْدَلِی ساز: شَمَلِی ساز، کَتساز	ابزارهای خنیا (= قاشقَك)
صَنْدَلِیَّات: سَنْدَلِیان، چَنْدَلِیان، تیره ی گیاهی	صَنْدَد: ۱- پُر دِل ۲- جَوانمرد ۳- تیزی کوه
سَنْدَلِها	صَنْج: از ریشه ی پارسی، سِنَج زَن، سِنَجدار
صَنْدُوق، صَنْدُوقِ دَرِ پارسی: تَبَنگُوك (فرهنگ	صَنْجَة: از ریشه ی پارسی، سِنَج،. از ابزارهای
پهلوی)، تَبَنگُو (لغت فرس)، آن تَبَنگُو کاندرو	خنیا، بنگرید به صَنْج
دینار بود (رودکی)، کارسان، (برهان)، مِجری	صَنْدَل: پارسی تازی گشته، چَنْدَل (فرهنگ
صَنْدُوقِ الْبَرِید: دُلاب	پهلوی)، سَنْدَل، از گیاهان
صندوق التوفیر: تَبَنگِ پَسِ اَنداز	صَنْدَل: یونانی تازی گشته از Sandalia ۱-
صندوق پُست: دُلاب، دُلاب (آندراج)	شَمَل، شَم، پاافزاری را گویند که زیر آن چرم
صندوقِ پیل: هُودگ	باشد و رویش از ریسمان (آندراج)، دَمپایی،
صندوقچه: تَبُوك (برهان)، گَنْجَك (آندراج)	كَفَشَك، گر سیم نیست، باری، يَك جُفت شَم
صندوق خانه: کَتِه، پَسْتو (معین)، چاشدان	فِرِست (منجیک) ۲ کَرَجی، ناوچه ی ویژه ی
(برهان)	رودخانه
صندوق دار: خاشکدار، (بهره از برهان)	صَنْدَلِ اَبِیض: سَنْدَلِ سپید
صندوق داری: خاشکداری (بهره از برهان)	صَنْدَلِ اَحْمَر: سَنْدَلِ سُرَخ، سَنْدَلان
صندوقِ دَخَل: خاشکدان (برهان)	صَنْدَلان: نادرست نویسی سَنْدَلان، سَنْدَلِ
صندوق ساز: خاشکساز	سُرَخ، از گیاهان
صندوق سازی: خاشکسازی	صَنْدَلانِی: داروساز (لاروس)، پِله وَر

- صُنْدُوقَةٌ، صندوقه در فارسی: کارسانه
صندوقهٔ سینه، قفسهٔ سینه: گنج‌ی سینه
صندوق سازی: در ساختمان، کارسانسازی
صِنْدِيد: ۱- دِلَاوَر ۲- باد تُند ۳- بارانِ دُرُشت ۴-
سَرْمایِ سَخْت ۵- چیره
صُنْع: ۱- ساختن ۲- انجام دادن
صِنْع: ۱- بابزن، سیخِ کباب ۲- بریانی ۳-
جامه، دستار ۴- استخر، تالاب ۵- درزی ۶-
ساخته (بهره از آندراج)
صِنْع: ۱- چَر بَدست ۲- باهَنر ۳- سُخندان ۴-
کاردان
صِنْعَة: صنعت در فارسی ۱- ورز (فرهنگ
پهلوی)، فِيار (برهان)، كِرْك (فرهنگ
پهلوی)، فِیدار (برهان)، مُویند (برهان)، ۲-
کار، پیشه ۳- هُنر ۴- دَسْتَرَنج (برهان)،
ساختاری (فرهنگ کوچک) ۵- تَرَفَنْدَن ۶- چاره
صِنْعَتِ سَاخْتَن: چاره ساختن، تَرَفَنْدَزَن
صِنْعَتْکَار: افزارمند، پِشْک کار (فرهنگ
پهلوی)
صِنْعَتِ کَرْدَن: ۱- تَرَفَنْدَزَن ۲- بازی دادن
صِنْعَتْگَر: فِياروَر (برهان)، ورزی (برهان)،
دَسْتوَرز (فرهنگستان)، پیشه‌وَر (آندراج)
صِنْعَتْگَرِی: فِياروَرِی، مُویندی (برهان)،
هُوتُخْشَاک، هُوتُخْشَاکی (فرهنگ پهلوی)
صَنْعَتِي شُدَن: تُخْشَاکِیْدَن
صَنْعَتِي کَرْدَن: تُخْشَاکَاکِنْدَن
صِنْف: ۱- گُونه، گُن (فرهنگ پهلوی) ۲-
رَسْتِه (فرهنگستان)
صَنْفَرَة: پارسی تازی گشته، سُنباده (لاروس)
صِنْفِي: رَسْتِه ای
صَنَم: پارسی تازی گشته، به شیوهی «قلب» ۱-
شَمَن (آندراج)، بُت، خُدایک، ایزد (برهان)
۲- نِگار ۳- دِلْبَر
صَنَم پَرَسْت: بُت پَرَسْت، شَمَن پَرَسْت
صَنَم خَانه، صَنَم کُده: بُتکُده، شَمَنخَانه
صَنَم گَر: بُتگَر (آندراج)
صِنْوَان: ۱- خُرْمَا بُنَانِ يک بِيخه ۲- دوجوی از
يک چشْمه ۳- بَرادَرانِ تَنی (بهره از
غیاث اللغات)
صَنوْبَر: پارسی تازی گشته، سَنَابَر، سَر و ناز
(غیاث اللغات)، کاج (لاروس)، نازو
(برهان)، چِلغوزِه (آندراج)، شَادِرْخْت، تَرَاز
(برهان)، از درختان
صَنوْبَرُ الْأَرْض: سَنَابَرِ زَمینی، ماشدارو، از
گیاهان
صَنوْبَرُ الصِّغَار، صَنوْبَرُ الصِّغِير: سَر و سیاه
(برهان)، سَنَابَرک، از گیاهان
صَنوْبَرِي: از پارسی، سَنَابَرِی، نازویی

- صنوبریات: سنا بریان، ناژوها، تیره‌ی گیاهی
ناژوها
- صُنُوج: (تك: صَنج)، ازپارسی، سنج‌ها
صُنُوف: (تك: صِنف)، گونه‌ها، رسته‌ها
- صَنِيع: ۱- ساخته ۲- پرورده ۳- آفریده ۴-
پویه (= فعل) ۵- خوراک ۶- نیکی ۷-
دستورز: مرد
- صَنِيعَة، صَنِيعه در فارسی ۱- هنر ۲- کار نیک
۳- پروریده ۴- دستورز: زن
- صَوّ: ۱- رها، یله ۲- تهی
- صَوَاب: ۱- راست و درست ۲- راستی و درستی
(غیاث اللغات)
- صَوَابَة: رَشك (برهان)، رَشك (گوش گیلکی و
بلوچی)، تخم شپش
- صَوَاب جُستَن: به جُستن (معین)
- صَوَاب دَانِستَن: درست دانستن
- صَوَابِید: سِکَالِش
- صَوَاب دِیدَن: رَوادِیدَن، رَوادَانِستَن، به جا
دانستن
- صَوَابِکار: دُرُستکار، راستگردار
- صَوَاح: ۱- گج ۲- شکوفه‌ی پژمرده‌ی خرما ۳-
خوی آسپ
- صَوَار: ۱- گله‌ی گاو ۲- بوی خوش ۳- مُشك
- صَوَارِف: گردش‌های زمانه (غیاث اللغات)
- صَوَارِم: تیغ‌های تیز (غیاث اللغات) (تك:
صارِم)
- صَوَاعِق: (تك: صَاعِقَة)، درخش‌ها
- صَوَاعِغ: ۱- زرگر ۲- دروغگوی (آندراج)
- صَوَاعُون: (تك: صَوَاعِغ)، زرگران، دروغگویان
- صَوَاف: (تك: صَافَة)، سه‌پا ایستادگان، اسپان،
شتران، گاوان تیزرو (غیاث اللغات)
- صَوَافِی: (تك: صَافِیَة)، ۱- واگذاری‌ها، چون
زمین یا دِه واگذاری ۲- برگرفته‌ها، برگزیده‌ی
پیامبر از پروه (= غنیمت) ۳- بی‌مانده برها (=)
بلاوارث
- صَوَالِج: (تك: صَوَالِجان)، ازپارسی، چوگان‌ها
- صَوَالَة: خَرَمَنرِیز: زبره، کاه، پوسته‌ی گندم
- صَوَام: (تك: صَائِم)، روزه‌داران (آندراج)
- صَوَامِيع: (تك: صَوَامِيعَة)، کُنِشت‌ها،
نیایشگاه‌های ترسایان
- صَوَان، صَوَان ۱- جامه‌دان ۲- تخته‌جامه
(آندراج) ۳- گنج ۴- تپنگو (= صندوق)
- صَوَب: ۱- راستا (فرهنگ کوچک) ۲-
راست رفتن (غیاث اللغات) ۳- زی، سوی ۴-
کناره ۵- باران بی‌زیان
- صَوَبِج: پارسی تازی گشته، چوبك (لاروس)،
آبزاری که با آن خازرا پهن کنند
- صَوَبَة: ۱- انبار، توده ۲- خرمادان ۳- انبارگندم

صَوْرَة: ۱- خَمِیدگی، کجی ۲- خارشِ سَر (لاروس)	(آندراج)
صُورَة، صَوْرَت در فارسی ۱- چیتسر، رُوی (فرهنگ پهلوی)، بُنْدخت (برهان)، پیکر (آندراج)، دیم (واژه‌نامه‌ مازندرانی)، چهره (برهان)، رُخسار، رُو ۲- نِگار، نِگارِه ۳- نِما ۴- نَماد ۵- چِگونگی ۶- اَبَر، در دانشِ اَنگارَش (= ریاضی)، دَرَنَد (فرهنگ کوچک)	صوبه، از صَوْبَة: کِشور، سَرزمین صوت: ۱- آوا، بانگ ۲- آواز، آهنگ ۳- آوازه، نام نیک ۴- آواز خوش صوت بَر: آوا بَر، زبانزدی در خُنیا صوت بَسْتَن: آوا دادَن صوت مُسَدَس: آوای شش سویه صُوجان: خُشک اَندام: آدمی یا ستور صُوجانَة: خُرما بِن خُشک (آندراج) صُوجَة: لاتینی تازی گشته، از Soja-bean، لوبیای چینی
صورت آرای: چهر آرای، نِگارگر صورت آرای: چهر نِگاری صورت آفرین: چهره ساز، چهره بَند، از نام‌های خدا	صُوح: ۱- دیواره، در کوهستان ۲- کُفانیدن (آندراج)
صورت اَسامی: سیاهه (برهان)	صُوحان: خُشک و شِکَننده، تُرد
صورت بَر داری، صورت برداشتن: سیاهه برداری، پیکر برداری	صُودا: لاتینی تازی گشته از: Soda، شَخار صُودا التَّجاریَة، صوداء تجاری: جوش شیرین
صورت بَسْتَن: ۱- فَرجام پذیرفتن ۲- پنداشتن ۳- شُدَن ۴- نمود کردن، به نِگر آمدَن	صَوْر: خَمِیدگی، کجی (لاروس)
صورت بَندی: ۱- نِگار بَندی ۲- رَدِه بَندی	صُور: ۱- بَر گَرَدَن، هَریک از دوسوی گردن ۲- رُود کنار
صورت پذیر: ۱- چهره پذیر ۲- شُدنی	صُور: نِشاخ، گاودُنب، بُرغو
صورت پذیرفتن: ۱- چهر نِیدن (فرهنگ پهلوی)، چهره بستن ۲- فَرجام پذیرفتن	صُور: (تک: صُورَة)، چهرگان
صورت جادو: جادو نِگاره، چهره‌های دَرَهَم و بَرَهَم از جانوران که نِگارگران کِشند	صُور فَلَکی: چهرگان سِپهری، اَختران (فرهنگ پهلوی)
صورت جُزه: ریزشمار	

کردن ۳- وارون نمودن	صورتِ حال: چگونگی، چونی
صورتی: ۱- نمایی ۲- سُرخابی، از رنگ‌ها	صورتِ حساب: شماربرگ، که در مهمانسرا دهند و یا در پایان کار به دستوردهنده‌ی کار یا سفارش‌دهنده
صُورِ صُبْحِ گاهی: به صُورِ صُبْحِ گاهان بر شکافم - صلیب و روزن این بامِ خضرا (خاقانی)، آه‌یگاهی	صورتِ خارجی: نگاره‌ی بیرونی، که در آوند بیرونی (= وعاء خارجی) نشیند، زبانزد فرزانی
صُورِ علمیه: چهره‌های دانسته، در باور سوفیان نگاره‌ی آن چه پدید آمده، پیش از پدیداری، دردانایی سازنده‌ی جهان	صورتِ ذهنی: نگاره‌ی هُوشیک، که در آوند هُوش (= وعاء ذهنی) نشیند، زبانزد فرزانی
صُورِ مَرِئیه، صُورِ مَرِئیات: چهره‌های نمایان	صورت‌ساز: چهره‌نگار
صُورِ نیم‌شبِی: فغانِ نیم‌شبِی (بهره از آندراج)	صورت‌سازی: ۱- چهره‌نگاری ۲-
صُورِی: صوری در فارسی ۱- رویه‌ای ۲-	وَارُونِ نمایی، در داد و ستد
نمایی ۳- ساختگی (= جَعَلی)	صورتِ فلکی: اختر (فرهنگ پهلوی)
صُوص: تنهاخور، زُفتی که پنهان از دیگران می‌خورد	صُورَتَک: ۱- نگارک ۲- تندیسک
صُوصَلَاء: سیریش، از گیاهان	صُورَتَک، از خاز (= خمیرنان): تتی (برهان)
صُوط: پارسی تازی گشته، سوت، آوای آب، هنگام گذر از جای تنگ	صورت‌کاری: ۱- چهره‌سازی ۲-
صُوطَل: شلغم	کننده‌ی کاری، کندنِ چهر یا نگاره بر سنگ و تُوپال
صُوطَلَة: چغندر زرد، چغندر	صورت‌گده: نگارخانه، نگارگده، نگارستان
صُوع: تند گذشتن	صورتِ گسر: اَبَر بَر خه
صُوعه: صاع، بنگرید به صاع	صورت‌کش: نگارگر، چهره‌ساز
صُوع: ۱- در بوته ریختن ۲- تب‌نگیده (= قالب‌گیری شده) ۳- هم‌اندازگی ۴- همزاد	صورت‌گر: چهره‌پرداز (برهان)
	صورت‌گری: چهره‌پردازی
	صورت‌نگار: چهره‌نگار
	صورت‌نمودن: ۱- پنداشتن ۲- سخن‌چینی

محمد، غیاث اللغات)، چون «صوف» یا پشمینه می‌پوشیده‌اند، صوفی نام گرفته‌اند (جواد نوربخش، معارف صوفیه)، پشمینه‌پوش صوفیانه: سوفیانه، درویشانه صوفیچه: سوفیچه، صوفیانه، جامه‌ی ویژه‌ی صوفیان
 صُوفِیَّة: صُوفِیَّة در فارسی: صوفی‌ها (و هذا رأی السوفیة، ابوریحان بیرونی)، صوفیان صوفیگری: صوفیگری صوفی مشرب: درویش‌رفتار، صوفی‌وش صُوق: راندن از پس (آندراج) صُوق: بازار (آندراج) صُوك: ۱- شوس، شوسر، آب (= منی) ۲- بوی خوش گرفتن، جامه و پوشش صُول: ۱- تاختن ۲- دست‌درازی ۳- برجستن صَوْلَج، صَوْلجان، صَوْلجانة: پارسی‌تازی گشته، چوگان (لاروس)، دسواره (آندراج) صَوْلَجَة، مؤنث صَوْلَج: ۱- ناب، ۲- سیم ناب ۳- چوگان كوچك (لاروس) صَوْلَة، صَوْلت در فارسی: ۱- تاز (آندراج) ۲- بیماری ۳- بیباکی ۴- چیرگی، بهروز صَوْلت را تازی گشته‌ی سورا دانسته صوم: ۱- روزه ۲- روزه گرفتن، روزه داشتن ۳- روزه‌دار ۴- ایستادن باد، یا پیکار ۵- خاموشی

صوغان: به گونه‌ی رَمَن، همانندان، هم‌اندازگان صوف: ۱- پشم ۲- پشمینه، جامه‌ی پشمی دُرشت ۳- موی دُنبه ۴- موی گردن ۵- آفسار، ریسمانی که بر گردن جانوران کنند (بهره از غیاث اللغات) صوف: نادرست نویسی سوف، از رستنی‌های مُردابی صوف: ۱- به يك سو شدن ۲- روگردانیدن (آندراج) صوفُ البَحْر: چرخوك آبی، از نرم‌تان، در فرانسوی Pinne marine صوفُ الحَجَّامین: دروج (= اسفنج) صوفان: غارچ هاگدار، از گیاهان (بهره از لاروس) صُوفَة: ۱- پاره پشم، تگه پشم ۲- زنانه کار، مردی که کارهای زنانه انجام دهد، به ویژه در خانه صوفی: صوفی در فارسی، صوفی، این واژه برگرفته از Sophos، یونانی برابر با دانش و فرزانه است (ابوریحان بیرونی، تحقیق ماللهند)، این واژه برگرفته از «صوفه» است و آن گروهی بوده‌اند که در روزگاران کانایی پیشیاران خدایخانه بوده‌اند (غیاث الدین

صَهْبَاء، مؤنث أَصْهَب: ۱- اَفْشِرِه (آندراج)،
 مِی اَنگوری ۲- سرخ و سپید
 صَهْد: آفتابسوختگی
 صَهْر: ۱- گَرَم ۲- آفتابسوختگی ۳- گُداختن
 صِهْر: ۱- خویشی: از راه زناشویی ۲- مادَرزن
 ۳- خُشْر، خُشور، خویشان زن
 صَهْرَجَة: از ریشه ی پارسی، ساروج کردن،
 اندودن با ساروج
 صَهْرِیج: از ریشه ی پارسی ۱- ساروج شده ۲-
 آب اَنبار ۳- نفت اَنبار ۴- آب بر، آبکش ۵-
 نَفْت بر، نَفْتکش
 صُهوبَة: سُرخایی، گُلابی، از رنگ ها
 صَهیر: گُداخته (آندراج)
 صَهیل: پارسی تازی گشته، شیهه، آوای اَسپ
 صِیاح: ۱- آواز فغان (غیاث اللغات) ۲- ناله،
 مویه
 صِیاد: شکارگر، شکاری، نخچیرگیر، بازیار
 (برهان)، دامیار، دامی (فرهنگ کوچک)
 صِیادی: شکارگری، نخچیرگیری
 صِیادِ طِیور: تَلک چین (فرهنگ پهلوی)،
 دامیار (فرهنگ کوچک)
 صِیاد: ۱- آوای چَنگ ۲- نافه ی مُشک
 (آندراج)
 صِیار: ۱- گله ی گاو ۲- اَغِل (لاروس)

۶- سَرگین شتر مُرغ ۷- یز (آندراج)، گیاهی
 درختگونه است پر خار و بی برگ و میوه های
 زشتی دارد که آن را در پارسی مارسر و در تازی
 رأس الشیطان خوانند نام دیگر آن در تازی
 غَرَف است
 صوم العذاری، صوم العذراء: روزه ی مریم
 (غیاث اللغات)، روزه ی ترسایان است
 صومان: روزه دراز، آن که روزه های دراز گیرد
 صومر: باد روگ (= ریحان کوهی)، از گیاهان
 صومع: کاز (برهان)، نیایشگاه ترسایان،
 گوشه، کُنج
 صومعة، صومعه در فارسی: ۱- کازه (برهان)
 ۲- آله (= عقاب) ۳- کُلاه دراز (آندراج)
 صومل: گاوه، از گیاهان، از تیره ی گاوزبان ها
 صوملة: خُشک پوستی
 صوم مریم، صوم العذراء: روزه ی مریم، روزه ی
 سُخن، سخن نگفتن با کسی سراسر روز
 صوفة: بویه دان
 صه: خاموش باش (آندراج)
 صهابیة: مَلخ (آندراج)
 صهارة: ۱- گُداخته ۲- پاره پیه، پاره مغز ۳-
 آفتاب پَرست (آندراج)
 صهال، صهیل: پارسی تازی گشته، شیهه،
 شیهه ی اَسپ (آندراج)

- صیارة: آغل
صیارفة، (تك: صیرَفی): کُهبُدان، سره‌دانان
صیاغ: ۱- زرگر (غیاث اللغات) ۲- دروغگو
(لاروس)
صیاغة، صیاغت در فارسی: زرگری،
ریخته‌گری
صیاقله، (تك: صیقل): زُدايندگان،
تیزکنندگان، پردازندگان
صیالة: ۱- برهم تازی ۲- برجستن
صیام، (تك: صوم): روزه‌ها، روزه‌داری
صیان: نگاهداری، خویشتنداری
صیانة، صیانت در فارسی: پاساد (برهان)،
نگهداری، نگاه داشتن (غیاث اللغات)
صیانت ذات: خودپاسی، خویشپاسی
صیب: رسیدن، به چیزی (آندراج)
صیت: ۱- آوازه ۲- آوازه‌ی نیک، خُئیدگی
(فرهنگ کوچک)
صیتة: ۱- بلندآوازی، نیکنامی ۲- چکش
زرگران
صیحان: آوازکردن (آندراج)
صیحة، صیحه در فارسی: ۱- بانگ، آواز فغان
(غیاث اللغات) ۲- سختی، کيفر
صید: ۱- شکارکردن، شکرَدن ۲- شکار،
نخچیر ۳- گردن خُشکی، از بیماری‌ها
صیداح: فغانگر، پربانگ
صیدان: ۱- مس‌ورز ۲- سنگ سیم ۳-
دیگ‌های سنگین (آندراج)
صیدانة: ۱- یغام (= غول، برهان) ۲- پُرگویی:
زن، پُردردسر
صیدانداز، صیدافغن: شکارگر، نخچیرافغن
صیدبند، صیدپیشه: شکارگر، شکاربند
صیدح: بوف، کوچ، جُغدَنر
صیدگردن: شکرَدن (برهان)، شکارگردن، اندر
آن مرغِ خانگی نپُرد- زانکه باز آزه‌اورا
شکرَد (سنائی)
صیدکنان: شکارکنان
صیدگاه، صیدگه: نخچیرگاه، شکارگاه
صیدگیر: نخچیرگیر
صیدلانی: ۱- داروفروش، داروشناس
(لاروس) ۲- گیاهشناس (معین)
صیدلّة: ۱- داروشناسی ۲- داروسازی
(لاروس) ۳- گیاهشناسی (معین)
صیدلی: ۱- داروفروش ۲- داروشناس
(لاروس)
صیدلیّة، مؤنث صیدلی: و، داروخانه (لاروس)
صیدن: ۱- جانوران شکاری، که گوشت
خوردنی ندارند ۲- شاهنما، کسی که خود را
شاه وانمود کند ۳- سیم‌نما، سنگ‌سپید ۴-

- بویه فروش (= عطار)، که خود را داروشناس
 جابزند ۵- خرمگس (بهره از لاروس)
 صیدنائی: سنجاب امریکایی، از جانوران
 صیدنیات: خرمگسیان، خانواده‌ی خرمگس
 (لاروس)
- صیر: ۱- پایان کار ۲- کنار ۳- شکاف در ۴-
 ریزه کولی (= ماهی ساردین)، موتو
 صیرف، صیرفی، صیرفی در فارسی: ۱-
 چاره گر ۲- ترفندگر ۳- سره دان، کهبُد (=
 صراف)
- صیره: ۱- آغل (آندراج) ۲- نمای پیگر، نمای
 چهره ۳- یک ریزه کولی
 صیرورة: گردیدن و شدن (غیاث اللفات)،
 دگرچهرگی (اندیشه‌های فلسفی ایرانی):
 زبانزد فرزانی
- صیصه، صیصه در فارسی: پارسی تازی گشته
 ۱- سیخک، سیخک پای پرندگان ۲- کجه‌ی
 بافندگی ۳- سیخه، شانه: در بافندگی ۴- کوه
 سیخ، کوه نوك تیز
 صیصیه: به آرش‌های صیصه، و ۱- شبان نیکو
 ۲- بارو
 صیغه، صیغه در فارسی: ۱- ریختن زرد تپنک
 (= قالب) ۲- ریخت (لاروس) ۳- نما، در
 دستور ۴- روش ۵- بُن ۶- تبار ۷- ساختن ۸-
- چکرزن (= مُتعه، سَددر) ۹- پیوند واج
 صیغه جاری کردن، صیغه خواندن: پیوند
 خواندن
 صیغه رفتن، صیغه شدن: چکرزن شدن
 صیغه کردن: چکرزن کردن
 صیف: ۱- تابستان ۲- باران تابستانی
 (لاروس) ۳- بوف ماده، چغد ماده
 صیف صائف: تابستان داغ
 صیفة: تابستان (آندراج)
 صیفی، صیفی در فارسی، صیفی در فارسی: ۱-
 تابستانی ۲- کودك ترنجیده، پیر نما ۳- تره بار،
 میوه‌ی گیاهان گسترده چون: خیار، باتنگان،
 کدو، خربزه و دیگرها
 صیفی کاری: تره بار کاری
 صیقل: ۱- زداينده، زداينده‌ی زنگ (آندراج)
 ۲- مالش (فرهنگ پهلوی) ۳- پرداز شمشیر
 صیقل الترائب: سیمین بر، سیمبر (معین)
 صیقل دادن: مالیدن (فرهنگ پهلوی)، زدودن،
 پرداخت کردن (فرهنگ کوچک)
 صیقل کاری: بزدايش (آندراج)، پرداز
 صیقل گر: مالیتار (فرهنگ پهلوی)، پردازگر
 (برهان)، بُت پردازگرم کو به کسان می سازد-
 هیچ با حال من خسته نمی پردازد (سیفی)
 صیقلی: ۱- سنگ فسان: سنگی که بدان تیغ و

- شمشیر تیز و درخشان کنند (غیاث اللغات) ۲-
 رومین، رومینا (= صیقل یافته، برهان)
 صِیْقَل یافته: رومین، رومینا (برهان)
 صِیْنَة: ۱- نگهداری ۲- جامه‌ی نیک نگهداری
 شده - جامه‌ی خوب مانده
 صِیْنِی: تازی گشته‌ی چینی ۱- چینی، ساخت
 چین
 صِیْنِیَة: سینی، از آوندها
 صِیوان: ۱- کاخ ۲- چادر، تازِ پارچه‌ای
 صِیوب: ۱- باران ۲- راست (آندراج) ۳-
 نشانه‌زن
- صُیود، (تك: صید): شکارها، نخچیران
 صِیود: ۱- شکار، نخچیر ۲- چاره‌گر،
 چاره‌ساز: مرد ۳- مرد شکار، مرد فریب: زن
 صِیود: تیر راست، تیر به نشان خورده
 صِیور: ۱- پایان کار، فرجام ۲- خرد ۳- گیاه
 خُشك، سبزی خُشك، سبزی خُشك کرده
 صِیْهَب: ۱- سختی گرم ۲- روز گرم ۳-
 درازبالا، مرد ۴- سنگناك ۵- زمین داغ
 صِی: ۱- آواز چوزه (آندراج) ۲- بانگ
 جانور ۳- ناله‌ی جانور: به هنگام درد



- ضابط: ۱- سرباك (برهان)، پاسدار ۲- پاكار
(= مباشر) ۳- فرماندار ۴- هُشيار: مرد ۵-
باژستان ۶- شماررس (= مُميّز) ۷- شُتر
نيرومند ۸- شير بيشه (بهره از آندراج و معين)
۹- افسرِ آرتش (لاروس) ۱۰- دِه‌دار، دِه‌خدا
(فرهنگ كوچك)
ضابطُ الارْتباط: پيوندكار (= مأمور ارتباط)
ضابطَة، ضابطه در فارسي، مؤنث ضابط: ۱-
دستور (غيث اللغات) ۲- آسال (آندراج) ۳-
فراريز (= حكمي كُلي منطبق بر جزئيات) ۴-
باژستاني، در زمان پادشاهان صفوي
ضابطَة التغيّر: Anthropie، در فرانسوي:
دَرگاشت (خردناپ)
ضابع: ۱- تيزرفتار: آسپ ۲- گردن پيچان
يکسورُ: آسپ
ضايبي: ۱- خاکِسترِ گرم ۲- خاکِستر
(آندراج)
ضاجر: دلتنگ، نا آرام (غيث اللغات)
ضاجع: ۱- بر پهلو خفته: مرد ۲- پُر خواب،
خُسبَنده ۳- گول ۴- ستاره‌ي فرورُ ۵-
بخور بخواب: ستور ۶- تنبل ۷- گراينده ۸-
دهانه‌ي رود
ضاجعة، مؤنث ضاجع: و، ۱- دول لبريز ۲-
گوسپندانِ بسيار
ضاحك: ۱- خندنده ۲- سنگِ تابان ۳-
راي روشن ۴- ابرِ دَرخِشدار
ضاحكة، مؤنث ضاحك: و، ۱- دَن‌دانه‌خند
(آندراج) ۲- سرنيزه‌ي تابان

(آندراج)	ضاحی: ۱- جای آشکار ۲- نپوشاندنی، چون روی و دست‌ها
ضافی: يك دست جامه	ضاحیة، مؤنث ضاحی: و ۱- پیراشهر (= حومه شهر) ۲- انجام آشکار ۳- لبه، چون لبه‌ی تالاب
ضافی الرأس: پرموی: مرد	ضار: زیان‌رسان، از گزیده نام‌ها (= أسماء الحسنی)
ضال: کُناز، میوه‌ی سدر دشتی (آندراج)	ضارب: ۱- زنده ۲- رونده ۳- لگدزنده: مادینه‌ی ستور هنگام دوشیدن ۴- زمین نرم ۵- آبراهه
ضالّ: گُمراه (غیاث اللغات)	ضارِع: ۱- فروتن، سربه‌زیر ۳- رام ۴- نزار ۵- ریزه ۶- خوار (آندراج) ۷- خردسال (لاروس)
ضالّة، ضالّه در فارسی: گُمشده (آندراج)	ضارّة، ضارّه در فارسی: زیان‌رسان
ضالع: ۱- ستمکار ۲- کژپسند	ضاری: از ساخته‌های فارسی‌گویان، زیان‌رسان
ضالین: گُمراهان (غیاث اللغات)	ضاری: ۱- سگ شکاری ۲- مرغ شکاری ۳- خونروان: رگی که خون آن بند نیاید
ضامّ: زاب بافت (زاب = صفت، برهان)، چون: بافت آگینی، بافت پیوندی	ضاریة، مؤنث ضاری: و خُرچسونه
ضامد: یار جُدانا شدنی	ضاغِط: ۱- زنه‌دار ۲- سوسمار ۳- فشارنده (= کمپرسور، Compressor در انگلیسی)
ضامر: ۱- باریک‌اندام ۲- خوابیده: نره	ضاغِطَة: دستگاه فشار (= پرس Presse در فرانسوی)
ضامن: ۱- پندرفشار (آندراج)، پایندان (برهان)، وثیقه و پایندان بستانم شاید؟ گفت نه (تاریخ برامکه)، بایزن (فرهنگ کوچک) ۲- دگمه‌ی تَفَنگ ۳- ماچه‌ی باردار ۴- دگمه‌ی دشنه	ضاغوط: خُفتک (= کابوس، برهان)، بَخَتک
ضامن آهو: پایندان آهو، برنام هشتمین رهنمودِ گروهبان ع	
ضامن تن: تنسپار، خودسپار: کسی که پایندان شود که بدهکار یا گناهکار را هنگام نیاز به دادگاه برساند	
ضامن دار: ۱- پایندان دار ۲- دگمه‌دار، چون دشنه یا تفنگ	

- تباهاندن، پوساندن، گندزدن
ضایع کننده: تپاهنیتار (فرهنگ پهلوی)،
تباهاکار، تَبَسْتگر
ضایع گذاشتن: فُرو گذاشتن، بیکار گذاشتن
ضائِعَة، ضایعه در فارسی، مؤنث ضائع: تپاه،
تَبَسْت
ضائق: تنگ
ضائم: ستمکار
ضَبَّ: ۱- سوسمار ۲- آماس لب
ضَبَّ، ضَبَّ: ۱- کینه ۲- خشم
ضِباب، (تک: ضَبَّ): سوسماران
ضَبَاب: تَرم، نَرم، نَرم (برهان)، تارمیغ، میغِ نَرم
(آندراج)
ضِبار، ضِبار: به گونه‌ی رَمَن، نامه‌ها
ضَبَّاط: تازی دُرست نیست، بایگان
(فرهنگستان)
ضَبَّاطَة، ضَبَّاطت در فارسی: بایگانی،
نگهداشتن، چیزی را (آندراج)
ضِبَاع، (تک: ضَبُع): بازوان، بازوها
ضِبَاع، (تک: ضَبُع): ماچه کفتاران
ضِبَاعِین، (تک: ضِبَعان): نرکفتاران
ضَبِب: سوسمارناک، جای پُرسوسمار
ضَبَّة: ۱- سوسمار ماده ۲- شکوفه‌ی
بازنشده‌ی خُرمای ۳- رِزه‌در، چِفْتِ دَر ۴- کُلون
- ضامِنَة، مؤنث ضامن: وَ خُرمابُن: در
چهاردیواری
ضان: ۱- میش ۲- بوی تَن (آندراج) ۳-
گوشت گوسفند (لاروس) ۴- پشم و ران
(معین)
ضائِبِی: زن پُرفرزند (لاروس)
ضاوِی: باریک اندام (آندراج)
ضاوِی: شَبرو، دَرشَب آینه: مرد (لاروس)
ضاهر: سَر کوه (آندراج)
ضاهِلَة: چشمه‌ی کم آب (آندراج)
ضائِر: گَزندرسان (معین)
ضائِس: پَرمُریده: گیاه
ضائع، ضایع در فارسی: تپاه (فرهنگ پهلوی)،
تپاه، تَبَسْت (صحاح الفرس)، اگر نه عدل
شَهَسْتی و نیک‌رایی او- یقین شدستی کار
جهان تپاه و تَبَسْت (سوزنی)، لَشت (برهان)،
بَلغِدِه (آندراج)، یاب (برهان)، از کار رفته
(آندراج)
ضائِعات، ضایعات، (تک: ضائِعَة): تَبَسْت‌ها،
تپاهان
ضایع شدن: گَراشیدن (برهان)، تپاهیدن،
پوسیدن، گندیدن
ضایع شده: گَراشیده (برهان)
ضایع کردن: تپاهنیدن (فرهنگ پهلوی)،

تفتگی	(لاروس)
ضَجَع: ۱- چوبَك، اُشنان: گیاه ۲- يك پهلو خفتن، بر پهلو خفتن ۳- همخوابه ۴- مانند ضجهاء: گوسفندان بسیار (آندراج)	ضَبِح، ضَبِح: خاکِستَر (آندراج) ضَبِحة: آواز (آندراج) ضَبَد: خشم پنهان (آندراج)
ضَجَعان: خَم كُنك، از خرفستران انگلی، در انگلیسی Beaten down	ضَبَط: ۱- نِگهداشت ۲- بایگانی (فرهنگستان) ۳- بازداشت
ضَجَعَة: ۱- يك بار بر پهلو خفتن ۲- سُست رایبی، سُست اندیشی	ضَبَطاء: برابر دست: زن، زنی که بتواند با هر دو دست به گونه ی برابر کار کند
ضَجَعَة: سُستی (آندراج)	ضَبِع: ۱- بازو، میانه ی بازو ۲- بَغَل ۳- دست درازی، مُفت بری ۴- بَخش بَخش کردن
ضَجَعَة: ۱- سُست رایبی، سُست اندیشی ۲- اُفتادگی، فروتنی	ضَبِع ضَبِع: كفتار: ماده، ماچه كفتار
ضَجَم: ۱- كَج دهنی ۲- كَج زَنخی ۳- كَج شدن، خَم شدن	ضَبِع: سوی، زی
ضَجور: تَنگدل، نا آرام	ضَبِعان: نر كفتار
ضَجوع: ۱- سُست رای، مرد ۲- بارسنگینی ۳- كُندرو، چون ابر	ضَبُعِيّات: كفتاریان، تیره ی كفتارها
ضَجَة، ضَجَه در فارسی: شیون، ناله، ذبیح بهر وز در فرهنگ كوچك ضَجَه را تازی گشته ی زَنجه دانسته، زَنجه، زَنج	ضَبِن: بَغَل، پهلو (لاروس)
ضَجِيع: ۱- داد و فریاد، ناله ۲- بیم ۳- ناخوش (آندراج)	ضَبِنَة، ضَبِنَة: بالان (= اهل و عیال، برهان)، خویشانِ مرد
ضَجِيع: ۱- همخوابه ۲- گرسنگی (آندراج)	ضَباج: ۱- اَنگم خوراکی ۲- فریاد و شورش ۳- سِتیزه
ضَحاء: ۱- آفتابِ فراخ ۲- چاشتگاه ۳- چاشت	ضَجْر: ۱- دِلتنگ، نا آرام ۲- تفتگی (آندراج)، تَنگدلی
	ضَجْر: جای تنگ (آندراج)، جای دِلتنگ
	ضَجْر: تَفته، تَنگدل
	ضَرَة: تَنگدلی، بی آرامی (غیاث اللغات)،

- ضَحَاك: ۱- خَنَدَنِدِه ۲- روشن، چون راه
 ضَحَاك: پارسی تازی گشته، آژی دَهاك، دَهاك، بیورآسپ، نام فرمانروایی ستمگر و خونریز که در اوستا و شاهنامه آمده، اوراده آك یا «ده عیب» می گفته اند زیرا که این آك های دهگانه بر تن و روان او چیره بوده: ۱- زشت پیکری ۲- کوتاهی ۳- بادسری ۴- بی شرمی ۵- شکمبارگی ۶- بدزبانی ۷- ستمگری ۸- شتابزدگی ۹- بددلی ۱۰- دروغ گویی (بهره از برهان)، نوشته اند که هنگام زادن دو دندان پیشین داشته، چنان که گویی می خَنَدَد و چون پدر و مادرش تازی بوده اند نام ضَحَاك یا خندنده را بر او نهاده اند (بهره از غیاث اللغات)
- ضَحَايا، (تك: ضَحِيَّة): گوسفندان اوسفریت، گُرپانی‌ها
- ضَحَك: ۱- بَرَف ۲- كَفَكِ شير ۳- مَسَكه ۴- اَنگِبين ۵- شَكوفه ۶- میانه‌ی راه (آندراج) ۷- شِگفتی ۸- دَنَدانِ سفید (لاروس)
- ضَحَاك: ۱- دَشْتانِ شُدَن (دَشْتان = حائِض، فرهنگ پهلوی) ۲- به شِگفتِ آمَدَن ۳- دَرخِش زَدَن
- ضَحَاك: خندیدن
- ضُحَاك، (تك: ضَحوك): خندان‌ها
- ضَحَاكَة: ۱- یكبار خندیدن ۲- خند خَریش (در
- لاروس: ضَحَاكَة آمده)
- ضَحُو: ۱- چاشتگاه ۲- روشن و آشکارشدن (غیاث اللغات)
- ضَحوك: ۱- خندان ۲- تابان، چون دندان ۳- روشن، چون راه
- ضَحُوَّة: نیم چاشت (آندراج)، چاشتگاه (لاروس)، پیشین، پیش از نیمروز
- ضَحِي: ۱- چاشتگاه (آندراج) ۲- بی رمگان: زنی که پیرامون زهارش موی نرود
- ضَحِيم: ۱- كَجَدَهان ۲- كَجِ گَرَدَن ۳- كَجِ زَنخ (بهره از غیاث اللغات)
- ضَخام: از ریشه‌ی پارسی ۱- فَر به ۲- كَلان ۳- زَنف
- ضَخامَة: از ریشه‌ی پارسی، زَهِيه (فرهنگ پهلوی)، سِتَبِري (غیاث اللغات)
- ضَخَم، ضَخَم: پارسی تازی گشته، زَهِيه، سِتَبِري، كَلان، دَفَرَك (برهان)
- ضَخِيم: دَر تازی نیامده، سِتَبِري (فرهنگ پهلوی)، شَفْت (برهان)
- ضِدَّ: هَمِستار، پَتیار (فرهنگ پهلوی)، خَشِيج (برهان)، آخَشِيج (دانشنامه‌ی علائی)، ناساز
- ضِدَّان: دو هَمِستار، آخَشِيجان
- ضِدَّ جاسوسی: پاد آیشگی
- ضِدَّ حَمَلَه: پاتَك (آندراج)

(فرهنگ کوچک)	ضد دین: ویدین، بی دین
ضرایبی: ۱- رودنواز، دُنَبِك نواز ۲- زَنده ۳-	ضد دینی: ویدینیک (فرهنگ پهلوی)
زرایبی، زرابگر	ضد عفونی کردن: پَلشت بَری، پَلشت بُردن
ضراح: لگدزدن: اَسپ	ضد و نقیض: ناجور (برهان)، ناسازگار
ضرار: ۱- زیان رساندن، به یکدیگر ۲- نام	ضدی، ضدیت: در تازی نیامده، ناسازی،
مزگتی که بدخواهان ساخته بودند (بهره از	پتباری، همستاری (فرهنگ پهلوی)
غیاث اللغات)	ضدی: خشمگین شدن، کینه به دل گرفتن
ضراوة: ۱- گزند رساندن ۲- نابینا شدن	ضدی: ۱- خشمگین ۲- پُر، چون آوند
(غیاث اللغات) ۳- کاستی: دَرداراک	ضدید: ۱- همستار، ناساز ۲- همتا ۳- ناهمتا، از
ضراس: دندان درد (لاروس)	واژگان دویپهلو (آندراج)
ضراط: تیز، گوز، باد شکم	ضدین: دوناساز، دوهمستار
ضراط: تیز دهنده، گوز دهنده، گوزو	ضد، ضد: ۱- گزند ۲- گزند رساندن،
ضراعة، ضراعت در فارسی: ۱- خواری، زاری	زیان رساندن ۳- زن دویم خواستن، انباغ
۲- فروتنی ۳- رام شدن ۴- سست شدن،	گرفتن
ناتوانی ۵- زاریدن، زارزدن	ضراء: پوشیده شدن (آندراج)
ضرام: ۱- آتش گیری، آفروزش ۲- فروزینه،	ضراء: سختی، گزند (آندراج)
ریزه چوب ۳- زبانه ی آتش	ضراء: ۱- نهان شدن (غیاث اللغات) ۲-
ضرامة: بن، ون، از درختان	درختان انبوه ۳- زمین نشیب
ضراوة: ۱- آزمندی ۲- خوگیری ۳- پی نخچیر	ضراب: ۱- برجستن، بر ماده ۲- شمشیر زدن،
دویدن: سگ ۴- درنده شدن: سگ (آندراج)	با کسی (غیاث اللغات)
ضرائب، (تك: ضریب، تك: ضریب): زده ها،	ضراب: ۱- رودزن (غیاث اللغات)، رودنواز
زینش ها	۲- زنده ۳- زرابگر
ضرائر، (تك: ضره): انباغان	ضرابخانه: زرابخانه: جایی که در آن زرا آّب
ضرائك، (تك: ضریك): نابینایان، بی چیزان	می کرده اند، میخکده (برهان)، درمسرا

- ضرب: ۱- زَنَش (فرهنگ پهلوی)، زَدَن (آندراج)، کوفتن ۲- مانند، همتا ۳- رسا: مرد ۴- گونه ۵- رسته ۶- داستان آوردن (داستان = مثل) ۷- شتابیدن ۸- زرگری کردن ۹- شمشیرزدن ۱۰- چوگان زدن ۱۱- دُنَبَك، از ابزارهای خنیا ۱۲- بَرَجَسْتَن رگ ۱۳- برآمدن: برای بازرگانی یا جنگ با بیدینان ۱۴- نیش زدن: مار، کژدم ۱۵- جُنَبِیدَن ۱۶- هَنبازی: در کاری ۱۷- بازماندن، روی گردان شدن: از کاری ۱۸- راهی شدن ۱۹- برپا کردن چادر ۲۰- تَنگ گرفتن، گردگیری (= مُحَاصِرَة) ۲۱- شِکَسْتَن، فراندازه را (فراندازه = رِکورد) ۲۲- دَسْت کشیدن، چشم پوشیدن ۲۳- زَدِگی، از سرما یا گرما ۲۴- دَر تَبَنگ (= قالب) ریختن ۲۵- دَمِیدَن: در سورنای
- ضرب: سیخول، خارپشت (آندراج)
- ضرب: اَنگِیِن سپید
- ضربات: (تک: ضربه)، زَنَش ها، کوب ها
- ضرب اُصول: هَبَك زَدَن، دَسْت زَدَن: به سامان، به نوازَدَن
- ضربُ الفتح: شادیانه، نواختن کوس به هنگام پیروزی (آندراج)
- ضربُ المثل: داستان، مثل، زَبانزد
- ضربان: ۱- تَپِیدَن، تَپِش (دانشنامه علائی) ۲-
- ریمناکِی زخم ۳- جُدایی انداختن ۴- بَدِیدَل شدن ۵- تَرَسِیدَن ۶- شتاب کردن ۷- رَفْتَن ۸- خوابانیدن ۹- ماندگاری
- ضربت زَدَن: یادکوفتن (فرهنگ پهلوی)، زخم رساندن (معین)
- ضرب خانه: زراب خانه، میخکده
- ضرب خوردگی: کوفتگی
- ضرب دیدگی: کوفتگی
- ضرب دیدن: گزند دیدن، آسیب دیدن
- ضرب کردن: ۱- زَدَن (فرهنگستان) ۲- دَرِیدَن، شکافتن: جامه را (معین)
- ضرب گرفتن: دُنَبَك زَدَن، به نوازَدَن، نوا گرفتن
- ضرب و تقسیم: زَد و بَخَش (دانشنامه علائی)
- ضربه، ضربه، ضربت در فارسی: ۱- زَنَش، کوست، سَناه (فرهنگ پهلوی) ۲- پانِسه (= قرعه، غیاث اللغات) ۳- یکبارزدن (در تازی)
- ضربه دیده: کوفته، کوسته
- ضربه فنی: فَر کوست: در آورد مشت زنی (آورد = مُسابقه) یا کشتی
- ضربه کردن: تاکباز کردن (= طاقباز)، ستان خوابانیدن: دَر کشتی، فَر کوستن
- ضربی: ۱- زَنِشی ۲- پهنکاری: در ساختمان
- تاک (= طاق) ۳- دَمگیر: در خنیا
- ضربی: اَنگِیِنی

- کارآزموده، جهان‌نیده: مَرْد ۴- دَنَدانِه دَنَدانِه
 ضِرْسُ العَجوز: خارخَسَك، از گیاهان
 (لاروس)
 ضِرْسُ العَقْل: دَنَدانِ خِرَد
 ضِرْسِ قاطِع، به ضِرْسِ قاطِع: دَنَدانِ تیز،
 گواهِ بُران، از روی آور (آور = یقین،
 لغت فرس)
 ضَرط: تیزدادن، گوزدادن (معین)
 ضَرطَة، ضِرطِه در فارسی: ۱- یکبار گوزیدن،
 دَر تازی ۲- گوز، تیز
 ضَرع: ۱- پستان: در جانوران ماده ۲-
 دوشیدنی، شیرده
 ضَرع: ۱- مانند ۲- تاهِ ریسمان
 ضَرع: ۱- سست، ناتوان ۲- خُردسال ۳-
 خواری ۴- فروتن شدن ۵- رام گردیدن
 ضَرع: ۱- زَبون ۲- فُروتن
 ضَرعاء: کلان پستان: زن (آندراج)
 ضَرعیات: پستانداران (لاروس)
 ضَرغام، ضَرغامَة: ۱- شیر بیشه ۲- دِلیر: مَرْد،
 شیراوژن (آندراج)
 ضَرغَم: شیر بیشه (آندراج)
 ضَرغَمَة: ۱- شیری کردن ۲- شیرك شدن
 ضَرغوس: آذرگون مُردابی، از گیاهان، Marsh
 marigold، در انگلیسی
- ضَرَّتَان: ۱- دوآبناغ، آبناغان (تک: ضَرَّة) ۲-
 دوسنگ آسیا
 ضَرَج: ۱- شکافتن ۲- آفگندن ۳- آلودن: کسی
 را به خون (آندراج)
 ضَرَجع: پلنگ (آندراج)
 ضَرَح: ۱- پوست ۲- پوستِ تَرَك خورده ۳-
 راندن، دور کردن ۴- بیهوده گرداندن (بیهوده در
 پارسی برابر است با باطل تازی): گواهی کسی
 را، بی ارج گرداندن، از آرزش انداختن ۵- لَگد
 زَدَن: سُتور ۶- گورکندن ۷- سنگ ساختن:
 گور را ۸- دوری و دلنگی
 ضَرَح: ۱- تَباهکار ۲- آهنگِ دور و دراز
 (آندراج) ۳- شکافته شدن، تَباه شدن
 ضَرَر: زیان، زیاك (فرهنگ پهلوی)
 ضَرَر خوردن، ضَرر بُردن، ضَررکشیدن،
 ضَرر کردن: زیان بُردن، زیان دیدن، زیان کردن
 ضَرر رساندن، ضَرر زَدَن: بیشیندن (فرهنگ
 پهلوی)، زیان رساندن
 ضَرر وارد کردن: زیان رساندن
 ضِرْس: ۱- دندان ۲ دندانِ آسیا ۳- برآمده،
 ناهموار ۴- پشته‌ی سَنگلاخ ۵- بارانِ کَم
 ضِرْس: ۱- گزیدن ۲- سختیِ زمانه ۳- بارانِ کَم
 ضِرْس: ۱- کُند دَنَدان ۲- تُدخوی ۳-

- ضَرِف: کدوی سفید (لاروس)، درختِ آنجیر (آندراج)
- ضُرْفَة: بسیاری (آندراج)
- ضَرَم: ۱- خشم از گرسنگی ۲- آفر و خستگی آتش (لاروس)
- ضَرِم: برافروخته: از خشم یا گرسنگی
- ضَرَم، ضَرِم: کِشَه (= اسطوخودوس، برهان)، از گیاهان
- ضَرَمَة: ۱- آخگر ۲- آتش (لاروس)
- ضَرَو: بیرون جستن: آزرگ (آندراج)
- ضِرَو: ۱- جانور دَرَنده ۲- سگِ تازی، سگِ شکاری ۳- درختِ بَنه، گمکام: گونه‌ای از بلوت (برهان)
- ضُرُوب، (تک: ضرب): گونه‌ها، رسته‌ها
- ضَرُوب: زنده
- ضُرُوح: ۱- لگدزن: آسپ ۲- کمان نیکو
- ضُرُوح: سردبازاری
- ضُرُور: کاهیده‌ی ضرورَة: ناگزیر (آندراج)
- ضُرُورَة: ضرورت در فارسی: ۱- نیاز ۲- بیچارگی، در تازی ۳- در فارسی: ناگزیر، وایست (برهان)، بایست، تُلنِه (برهان)، بایستگی، ناچاری (فرهنگ کوچک)
- ضُرُورَتِ شعری: بایستِ چامگی: دگر کردن ساختار واژه برای هماهنگ گرداندن آن با
- پساوندِ چامِه
- ضُرُورِی، ضُرُورِی در فارسی: آچار (فرهنگ پهلوی)، وایا، بایستِه (برهان)، درواژ (آندراج)، دربا (فرهنگ کوچک)
- ضُرُورِیَات، (تک: ضُرُورِیَة): آچاران، بایستگان، سنگول (برهان)
- ضُرُورِیَاتِ سِت: بایستگان ششگانه ۱- در گریز (= منطق): آشکارگان، شهیدگان، آزمودگان، پیاپیان، پندارگان، سرشتگان ۲- در پزشکی: هوا، آب، خواب، بیداری، خوراک، نوشاک
- ضُرُورِیَة، ضُرُورِیَة در فارسی، مؤنث ضُرُورِی: آچار، بایسته، درواژ
- ضُرُوس، (تک: ضِرُس): دندان‌ها، دندانه‌ها، باران‌های کم
- ضُرُوط: تیزدهنده، گوزن: مرد (آندراج)
- ضُرُوط: تَندار (آندراج)
- ضُرُوع: (تک: ضَرَع)، پستان‌ها (آندراج)
- ضُرُوع: ۱- بزرگ پستان ۲- خوار و فروتن (لاروس)
- ضَرَه: اَنبَاغ، زنی که بر زن نخست آورده شود، وَسَنی (غیاث اللغات)، وَسَنی پارسی است و از «وَسَنی = نیم خفته چشم» تازی جداست
- ضَرِیب: ۱- زنده ۲- زده (آندراج) ۳- زَنیش:

- در انگارش (= ریاضی) ۴- همتا
 ضربیه، ضربه در فارسی: ۱- خوی (معین)
 ۲- ساو (= مالیات) ۳- پاره برف ۴- داغ زخم
 ۵- زده شده ۵- گزیت
 ضربیه التصاعدیه: ساو فرایازی
 ضربیه الرأسیه: ساو سرانه
 ضربیه الشخصیه: ساو سرانه
 ضربیه العقاریه: ساو خواستگان
 ضربیه المباشرة: ساو درکاری (= مالیات مستقیم)
 ضربیه غیرالمباشرة: ساو فراگیر (= مالیات غیرمستقیم)
 ضریح: ۱- خون آلود ۲- تند (= سریع)
 (لاروس)
 ضریح: ۱- گورابه (فرهنگ کوچک) ۲- گوردیواره
 ضریحه: گور، گورابه
 ضریز: ۱- نابینا ۲- بیمار، مرد ۳- رشک ۴- شکیبایی ۵- شوی چندزن
 ضریزه، مؤنث ضریز: ۱- نابینا، زن ۲- بیمار، زن
 ضریح: ۱- اسپوشه، Périoste در فرانسوی
 ۲- زاخِل تر (= شبرق)، از گیاهان ۳- خار
 کویک (کویک = نخل، فرهنگ پهلوی) ۴-
 درخت خشک ۵- می تنک، می آبکی ۶-
- کلان پستان: زن ۷- کلان پستان: گوسفند
 ضریک: ۱- کرکس نر ۲- گول، مرد ۳- نابینا
 ۴- تهی دست
 ضریم: ۱- سوخته (آندراج) ۲- آتش سوزی
 (لاروس)
 ضطغ: هشتمین چهره ازوات های واجیک در تازی: ض، ظ، غ
 ضِعاف، (تک: ضعیف): ناتوانان
 ضَعْف، ضَعْف، ضَعْف: ۱- سُست رای، سُست خردی ۲- ناتوانی، سُست تنی، نزاری، موستی، سُستی (فرهنگ پهلوی)، خشینگی (فرهنگ کوچک)، نزاری، زبونی (برهان)
 ضِعْف: دوبرابر، دوچندان، دوچند
 ضُعفاء، (تک: ضعیف): ناتوانان، خشینگان
 ضَعْفُ التَّأْلِيفِ: دُشْدَامَك (بهره از فرهنگ پهلوی)، آنچه با دستور زبان ناسازگار است
 ضَعْفَان: سُست و ناتوان (آندراج)
 ضَعْفِ كَرْدَن: اومردن (گوش گیلکی)، بیهوش شدن
 ضَعْفِ نَفْس: کرسنج (برهان)، دماور (آندراج)
 ضَعْفَة، (تک: ضَعْف): ناتوانان
 ضَعْفَة: ۱- بُزْدَلِی ۲- کم هوشی
 ضَعَوَات، (تک: ضَعَة): خارشکران، بوته های

خارشگر	(آندراج) ۲- بچه روباه ۳- مارچوبه، از
ضَعُوف: ناتوان	گیاهان (لاروس)
ضُعَة: خارشگر، از گیاهان (لاروس)	ضَغْت: خاییدن (آندراج)
ضَعِيف: ۱- نزار، نیزار، سَپوك، سُست، تَنوك،	ضَغْت: ۱- درآمیختن: سُخَن را، دَرهَم و بَرهَم
تَنك، مَوْتَك، وِستار، کم زور (فرهنگ پهلوی)،	گویی ۲- بدشویی، پاك نَشُستَن ۳- دسته‌ی
خشینه، بَستار (فرهنگ كوچك)، زَبون	شاخ ۴- دسته گیاه، خشك و تر ۵- دَرهَم و بَرهَم
(برهان)، ناتوان (آندراج) ۲- گول (آندراج)	ضَغَط: ۱- فِشردَن ۲- تَنگ گِرِفْتَن ۳- تَنگ
ضَعِيفُ النَّفْس: سُست نِهَاد (فرهنگستان)	كردَن ۴- كوفْتَن (آندراج)
ضَعِيفان، ضَعِيفين: دوناتوان: زَن و بَرِدِه	ضُغْطَة: ۱- فِشارش ۲- تَنگنا ۳- بیزاری
(لاروس)	ضُغْطَة القَبْرِ: فِشار گُور
ضَعِيف چِزان: زَبونكش، زَبون آزار	ضَغْم: گزیدن، به دندان
ضَعِيف دِل: بُزْدِل	ضَغْن: ۱- كرانه ۲- كينه ۳- خواهانی
ضَعِيف راي: سُست راي	(آندراج)
ضَعِيف عَقْل: سُست خِرْد، گول	ضَغْن: ۱- كينه و رزی ۲- آرامیدن (آندراج)
ضَعِيف كَرْدَن: نزار كردَن، ناتوان كردَن	ضَغُو: ۱- كوفْتگی ۲- ناراستی ۳- دُشْمَن کامی
ضَعِيف نالی: نزارنالی	۴- نالیدن: برخی از جانوران
ضَعِيفَة، ضَعِيفه در فارسی، مؤنث ضَعِيف: ۱-	ضَغِيم: ۱- گَزنده ۲- دَرنده (آندراج)
نزار، زَبون، زَن: ۲- زَن	ضَغِينَة: كينه
ضَعِيفی: سُستی، نزاری	ضَفادِع، (تک: ضَفْدَع): غوکان
ضَغابيس، (تک: ضَغْبوس): ریزمریزان،	ضَفائِر، (تک: ضَفِيرَة): گیسوان بافته
مارچوبه‌ها	ضَفائِرُ الجَنِّ: پرسیاوشان، از گیاهان
ضَغائِن، (تک: ضَغِينَة): كينه‌ها (غیاث اللغات)	ضَفْدَع: غوك (آندراج)، بَزغ، وَزغ (برهان)
ضَغْبوس: ۱- ریزمریز، گونه‌ای از خیار	ضَفْدَعُ الشَّجَر: غوكِ درختی، وَزغ
	ضَفْدَعَة: ۱- غوکناسکی، غوکناسکی آب، یا

ضَلَّة: رهنمونی	تالاب (آندراج) ۲- يك غوك
ضَلِيع: ۱- زورآور (آندراج) ۲- دُرُشت اندام	ضَفَط: ۱- بَسْتَن ۲- سوارشُدَن ۳- نگذاشتن
ضَم: ۱- فَرَاهَم آوردن، گردآوردن ۲- پیش،	(آندراج)
نشانه‌ی پیش، از آن روی که برای بیرون دادن	ضَفَع: ۱- سَرگین پیل ۲- سَرگین انداختن ۳-
این آوا باید لبان را فراهم کشید (بهره از	تیزدادن (آندراج)
غیاث اللغات)	ضَفِيرَة: ۱- موی بافته، گیسوی بافته ۲- پیدام
ضِمَاد: فرغار (بهره از واژه‌ی فرغار که در	(= شَبَكَة اعصاب) ۳ نواله‌ی کلان
ذخیره‌ی خوارزمشاهی آمده است)	ضَلّ: ۱- گُمراهی (آندراج) ۲- شَرش (=
ضِمَار: ۱- نَهان ۲- سوخته‌وام، بی برگشت: وام	هَلَاکَت، هَلَاکِی، فرهنگ پهلوی)
۳- نام بتی است	ضَلَاعَة: پهلویابی، پهلودار شدن
ضِمَامَة: پُشتواره (آندراج)	ضَلال: ۱- گُمگشتگی ۲- گُمراهی ۳- تباهِش
ضَمَام: گیره، گیره‌ی کاغذ (لاروس)	۴- پنهان گشتن ۵- پی گُم کردن ۶- فراموش
ضَمَان: ۱- پذیرفتار (آندراج) ۲- پذیرفتاری	کردن ۷- سَرگشتگی
(غیاث اللغات) ۳- درازآهنگ (= مزمن،	ضَلالَت گاه: جای گُمراهی
بیماری مُزمن، ذخیره‌ی خوارزمشاهی)	ضَلْضَلَة: گُمراهی (آندراج)
ضَمَانَة، ضَمَانَت در فارسی: ۱- پذیرفتاری،	ضَلع: ۱- شِکْمِری: ۲- سیرآبی ۳- اُرِبِش ۴-
پایندانی، بایبزی (فرهنگ کوچک) ۲-	سِتَم کردن
بیماری درازآهنگ، بیماری کهنه ۳- دوستی،	ضَلع: ۱- پهلوی ۲- اُستخوان پهلوی، دَنده ۳- بر،
مهر ۴- آسیب ۵- زمینگیری، برجاماندگی	در هِنْدَجَک = هندسه
ضَمَانَت نامه: پایندنامه	ضَلْعَة: سَبْرَک ماهی
ضَمَائِر، (تک: ضَمیر): ۱- نَهانرازاها ۲-	ضُلوع، (تک: ضِلَع): پهلوها، برها،
کَشَاک‌ها	اُستخوان‌های پهلوی
ضَمَائِم: (تک: ضَمیمَة)، پیوست‌ها	ضَلَّة: ۱- سَراسیمگی ۲- نیکیادی ۳- گُمراهی
ضِمْن: ۱- شِکَن، نوردِنامه (آندراج) ۲- میان،	ضَلَّة: ۱- گُمراهی، گُم شدن، اَزمیان رفتن

ضَمِيرَان، ضَمِيرَان: سِپَرِغَم، نازبوی، از گیاهان
(غیاث اللغات)

ضَمِيرِ شَخْصِي فاعلی: كَشَاكِ پویندگی،
چون: م، ی، د، یم...، که در پایان پویه آید

ضَمِيرِ شَخْصِي مفعولی: كَشَاكِ پویندگی،
چون: م، ت، ش، مان... که در پایان پویه آید

ضَمِيرِ مُشْتَرِك: كَشَاكِ هَنباز، چون: خود،
خویش

ضَمِيرِ مُنْفَصِل: كَشَاكِ يَلِه، چون: مَن، تو، شما،
ایشان

ضَمِيم: ۱- هَمراه (معین) ۲- گِردآورده
(لاروس)

ضَمِيمَة، ضَمِيمَة در فارسی، مؤنث ضمیم:
هَمراه، وَ، پيوست (آندراج)، آپروازك (فرهنگ
پهلوی)

ضَمِيمَة أَعْوَر: روده‌ی کور، آویزه، Appendice
در فرانسوی

ضَمِين: پندرفتار، پایندان
ضِن: ۱- زُفتی ۲- زُفتی کردن ۳- زُفت گردیدن
(زُفت = بخیل)

ضَناء: ۱- بسیار فرزندى: زَن ۲- فزونی بهره
ضَنَاك: چایمانِ سخت

ضَنَاك: ۱- نیر و مند ۲- درختِ آنبوه
ضَنَاكَة: ۱- تنگ شدن ۲- سُست خرد شدن ۳-

دَرمیان، دَرون، توی (فرهنگ کوچک)

ضَمِن: ۱- درازآهنگی، بیماری ۲-
برجاماندگی، زمینگیری

ضَمِن: زمینگیر، برجای مانده

ضَمِنُ اللَّفْظ: شِکَنواژه، در چامه‌سرایى، از
واژه‌ای واژه‌ی دیگر بیرون آرند، برای نمونه در

این سروده: تو «بی نظیر» جهانی و من «نظر»
نکنم - به جانبی که ندارد درخ تو تاب «نظر»

ضَمِنًا: در آن میان (آندراج)، هم چنین، نیز
(فرهنگ کوچک)

ضَمِنَة: درازآهنگی بیماری، برجای ماندگی
بیماری

ضَمُور: ۱- لاغر (غیاث اللغات) ۲- خاموش
۳- کوه سنگی ۴- شیر بیشه

ضَمُور: لاغر گردیدن، سبک گوشت شدن
(غیاث اللغات)

ضَمَّة، ضَمَّة در فارسی: ۱- اسپان آورد (آورد =
مسابقه) ۲- نشانه‌ی پیش، پیش

ضَمِير: ۱- آنگور پزمریده ۲- رازنهانی، نهانراز
۳- دل (آندراج) ۴- كَشَاك: در دستور

(برهان)، جاینام: در دستور (آندراج)

ضَمِيرِ اِشَارَة: كَشَاكِ نَمار، چون: این، آن

ضَمِيرِ اِضَافَة، اِضَافِي: كَشَاكِ اَفزوده، چون:
مان: تان، که در پایان واژه آید

سُست اَندام شُدَن ۴- چاییدن، سرما خوردن	(برهان)
ضَنائِن: به گونه‌ی رَمَن، بَر جستگان، بَر کشیدگان	ضَهول: ۱- شتر مُرغ سپید ۲- چاه کم آب ۳-
ضَنائِنُ اللهُ: بَر کشیدگان خُدا	ماده‌ی کم شیر
ضَنی: بیماری پوشیده، که هرگاه گُمان بهی	ضَهیاء: ۱- خارِ تاتاری، از گیاهان (معین) ۲-
کنند بازگردد (بهره از آندراج)	زِن بی پستانه، زنی که دَشْتان نگردد و به مردان
ضَنیک: ۱- زندگانی تَنگ ۲- سُست رای ۳-	ماند (بهره از آندراج)
سُست خِرَد ۴- پیشیارِ زنان	ضِیاء: تاو، تاب، که از شید (= نور) نیرومندتر
ضَنین: زُفت (= بخیل)، زُکور	است، فروغ، تابش، دَرخشندگی (فرهنگ
ضَوء: روشنایی (آندراج)	کوچک)
ضَوء: روشن شُدَن (آندراج)	ضِیاءپاش: تابان
ضَوء: روشنایی (آندراج)، تاب، تاو	ضِیاح: شیرِ تَنک، شیرِ آبکی
ضَواحِک: دَندانخند، چهاردندانِ پیش	ضِیاع، (تک: ضایع): تباهیده‌ها، تبست‌ها
ضَواحی، (تک: ضاحیه): آشکاره‌ها، آسمان‌ها	ضِیاع، (تک: ضِیعَة): آباده‌ها (آندراج)،
ضور: اَبَر سیاه	خواستگان
ضور: ۱- گرسنگی سَخْت ۲- گزندرساندن	ضِیاع: بویِ خوش، بویه (بهره از لاروس)
ضورَة: بی آرج، بی مایه: مَرَد	ضِیاع: ۱- زن و فرزندان، نیازمندان ۲- مُردَن،
ضَوضاء: هیاهو، بانگ	تَباه شُدَن (بهره از آندراج)
ضَوء: ۱- جُنبانَدن، کسی را ۲- بی آرام کردن	ضِیاعات: زمین‌های کشاورزی، کِشتراران
۳- بَر کَنَدَن ۴- ترسانیدن ۵- شکافتن، دویاره	ضِیاعِمْ، (تک: ضِیَعَم): دَرندگان، شیرانِ بیشه
کَرَدَن (آندراج)	ضِیافَة، ضِیافت در فارسی: ۱- سور، جَشن،
ضَوء: چوکک، کوچِ نَر، بوفِ نَر، از پَرندگان	خُرام (فرهنگ کوچک) ۲- مهمان شُدَن ۳-
ضَوقی، مؤنث اَضِیق: ۱- تَنگ تر ۲- دُشوارتر	مهمان‌داری
ضومَران: نازبوی، شاهِ اِسپَرَم، سِپَر غَم، وَنَجَنک	ضِیافتِ خَتنه‌سوران: شَب پاسی (گوش
	گیلکی)

تنگ گیر، زُفت	ضیان: زریون پیچ، از گیاهان
ضیقُ النَّفَس: تنگی دم، کوتاه دمی	ضیاون، (تك: ضیون): گربه های نر
(غیاث اللغات)، تنگدمی (آندراج)	ضنب: ۱- سگ دریایی ۲- دانه ی مُروارید
ضیقَة: تنگدستی، درویشی (آندراج)	ضنضی: دودمان، تبار (لاروس)
ضیم: ۱- ستم (آندراج) ۲- خوارساختن	ضیعَة، ضیعت در فارسی: ۱- کشتزار، آباده ۲-
(لاروس)	خواسته، کالا ۳- پیشه ۴- بازرگانی
ضیم: گردنه (لاروس)	ضیغم: ۱- گزنده ۲- شیر دَرنده
ضیمران: شاه اسپرم، نازبوی، از گیاهان،	(غیاث اللغات)
وَنَجْنَك (برهان)	ضیف: ۱- مهمان ۲- مهمان شدن ۳- فرو
ضیوج: خمیدن	شُدن، چون خور ۴- فُرورسیدن، چون اندوه
ضیوم، (تك: ضیم): ستم ها	۵- دشتان شُدن ۶- خمیدن
ضیوف، (تك: ضیف): مهمانان	ضیعن: بشتام، بشتالم، مهمان ناخوانده
(غیاث اللغات)	(برهان)
ضیون: گربه ی نر (لاروس)	ضیق: ۱- تنگ، تنگی، تنگنا ۲- شك، گمان ۳-



طاب: ۱- خوشبویه (آندراج) ۲- خوب، نیکو (لاروس)

طاباق: پارسی تازی گشته (لاروس)، تابوك (برهان)، تابه، آگور بزرگ، خشت پخته‌ی کلان

طاباقه، مفرد طاباق: از پارسی، يك تابوك

طاب الله ثراه: خدا خاکش را پاکیزه کند

طاب ثراه: پاکیزه باد خاکش

طابخ: تپ سخت، تپ دیر پای

طابخه: گرمای نیمروز (آندراج)

طاب رمسه: پاک باد خاکش

طابع: ۱- خمیک (فرهنگ پهلوی)، آنچه در

خم (= طبع) مردم برنشسته و برگرفتن آن

ناشدنی است ۲- چاپزن، چاپگر ۳- کابین

(مهریه)

طابع: ۱- مهر ۲- انگشتری

طابع الأمیری: نشان دیوانی

طابع البرید: پیکه (= تمبر پست)

طابع الفصاحه: شیوا، سخنی که بر آن مهر

شیوایی نهند

طابق، طابق: پارسی تازی گشته ۱- تابه، آگور

بزرگ را گویند (برهان) ۲- تابه، آوند آهنی که

در آن نان پزند (غیاث اللغات) ۳- شیشه

(لاروس)

طابق، طابق، طبقة: آشکوب، آشکوب

طابق: تازی گشته، تباک، تنباکو (معین)

طابق، طابق = مطابق: برابر

طابق النعل بالنعل: کفش با کفش

گویند بر درختِ تك و برخی گویند بر درختی
است که آنرا در گرگان زهر زمین گویند
(برهان)

طاخية: مور سُخنگوی، که گویند با سلیمان
پادشاه در سخن درآمده (بهره از آندراج)،
تاریکی ژرف (لاروس)

طادية، مقلوب واطدة: ۱- دیرینه ۲- ایستا (=)
ثابت)، زبانزد فرزانی
طار: دف، از ابزارهای خُنیا
طار: بُرنا، نوجوان

طارطقه: در تازی و لاتین نیامده و گمان
پارسی بودن آن می‌رود، تارتکه، تارتغه، ماهوب،
ماهودانه، از گیاهان، آنرا به تازی
«حُب الملوک» گویند

طارف: داراك نو، نویافته (برهان)

طارفة: ۱- زرفین چادر ۲- چشم

طارق: ۱- ستاره‌ی پگاه ۲- دَر (برهان) ۳-
شبرو، کسی که به شب راه رود و از این روی دزد
و جادوگر را نیز طارق گویند (غیاث اللغات)
۳- نام یکی از سیمنادهای نپی (= سوره‌ی
قرآن) ۴- بدآمد

طارقة، مؤنث طارق: و ۱- گزند ناگهانی،
آستانك (= بلا، فرهنگ پهلوی)، ۲- زند (=)
طایفه، فرهنگ پهلوی) ۳- مرو نیش،

(غیاث اللغات)، پابه‌پا (برهان)، گام به گام
(آندراج)، راستاراست (فرهنگستان)

طابقية: پارسی تازی گشته، تابه گون، گونه‌ای
دستار بستن باشد بر سر

طاب مَثواهُ: پاکیزه باد گورش

طابن: زیرک

طابور: ترکی ۱- رده ۲- گروه، گردان (=)
کتیبه)

طابون: آتشگاه

طابونة: ۱- تنورک، تنور کوچک ۲- نانویی
(لاروس)

طابة: مؤنث طاب: و ۱- می ۲- گوی

طاثر: شیر خفته (آندراج)

طاجن: پارسی تازی گشته، تابه (برهان)،
ماهی تابه (لاروس)

طاحل: سپر زرنگ (آندراج)، زرنگ نام
درختی است کوهی و آن بسیار سخت است و از
آن تیر و نیزه و سپر و زین سازند (بهره از برهان)

طاحن: گاوخرمکوب

طاحنة، مؤنث طاحن: و، دندان آسیا

طاحونة، طاحون: آسیا (غیاث اللغات)

طاحی: ۱- پهن شده، گسترده، چون سفره ۲-

سفره ۲- گروزه، گروه بزرگ ۳- بلند

طاخك: پارسی است و درست آن: تاخك، برخی

هم آوای سَرَدسیر (= فالگیر، فرهنگ پهلوی)

طارَم: پارسی تازی گشته، تارَم (آنندراج)، تاره (برهان)، خرگاه، خانه‌ی چوبین، واژه‌ی تارَم در پارسی تارِم و تارُم نیز آمده، داربند، داربست

طارَم أَخْضَر، طارم خَضراء: تارَم سَبز، گواژ: آسمان

طارم فیروزه: تارَم پیروزه، آسمان
طارم نیلگون: تارَم نیلگون، آسمان (برهان)

طارِمَة: از پارسی، تارِم، خانه‌ی چوبین
طارَمی: تارُمی

طارونی: پارسی است، تارونی، گونه‌ای جامه‌ی ابریشمی

طاریء: ۱- فروآینده (غیاث اللغات) ۳-
سَرَسِنْدِه ۴- گُذَرِنْدِه ۵- زودگُذَر (لاروس) ۶-
نابه جا (= Adventitious در انگلیسی، فرهنگ نوین پیوسته، آریان پور): ریشه و جوانه که ناجور و نابه جا رویده

طاریقَة، طاریقه در فارسی: برگرفته از یونانی، باتو (گوش شیرازی)، به تازی «حَبُّ السلاطین»، از گیاهان، کَرچَکِ هندی (معین)

طاس: پارسی تازی گشته، تاس، تشتِ کلان، آنندراج و معین طاس را «مُعَرَّب» تاس دانسته اند و نیز تاس در پارسی در پیوند با تاسه برابر با «اضطراب» است. واژه نامه‌هایی چون «منتخب» و «لاروس» آنرا «مُعَرَّب» ندانسته اند. در غیاث اللغات برگرفته از «شرح نصاب» گفته شده که طاس، تازی نیست.

طاس: پارسی است، تاس، داغَسَر

طاس: پارسی است، تاس، تاسِ بازی، گردانَك (فرهنگ پهلوی)

طاسَك: پارسی است، تاسَك، تاسِ كوچك

طاس كَباب: تاسكَباب، پارسی است، از خوراكها

طاسَة: تاسِچِه، تاسَك

طاع: فرمانبردار (آنندراج)

طاعِل: تیر راست (آنندراج)

طاعِم: ۱- بی نیاز ۲- خورنده، چشنده ۳- خوشخوراك

طاعِن: ۱- نِيزه زَننده (غیاث اللغات) ۲- گواژِه (= طعنه، کنایه، لغت فرس)

طاعون: مرگی (فرهنگ پهلوی)، مرگامرگ (برهان)

طاعونِ ریوی: ششمَرگی

طاعون زده: طاعون گرفته، طاعونی: مرگیک	(فرهنگ پهلوی)، آسمانه (= سقف خانه، برهان) ۲- تالشانه
طاعون سیاه: مرگ سیاه	طاق: پارسی تازی شده ۱- تاك، تك، رودرروی
طاعنة، طاعت در فارسی: فرمانبرداری، پرستش (برهان)، نبوش، سروشه (فرهنگ كوچك)	جفت ۲- لنگه ۲- يكتا
طاغ طاغ: پارسی است، تاغ تاغ، تغ تغ	طاق: پارسی است و درست آن ۱- تاغ، تك، آزاد درخت ۲- زيت تلخ، تلخه زه (گوش رودباری) ۳- تاك (در گناباد، تاغ می گویند)، مو
طاغوت: ۱- بت، نام بتی (آندراج) ۲- جادو ۳- جادوگر ۴- سرکش	طاقات، (تك: طاق): از پارسی، تاكها، تكها، درختان بی شاخه (معین)
طاغی: سرکش (آندراج)، ستمكار (لاروس)، نافرمان، سرتاب (فرهنگ كوچك)	طاقات: (تك: طاقة)، از پارسی تاكهها، تاغها، تارها، لاها
طاغیة، مؤنث طاغی: و ۱- خودبین، خودخواه ۲- گول ۳- درخش (= صاعقة)	طاقباز: تاغباز، تاكباز، ستان، بر پشت درازکشیدن
طاف: پیراگرد	طاق بستن: خوازه بستن، (خوازه = طاق نصرت)، تاغ زدن
طافح: ۱- سیامست، خرست، گرت (برهان) ۲- دهان لغ: آن که راز نگاه ندارد	طاق بُلند: تاغ بُلند، تاك بُلند، کمر (برهان)
طافحة: مؤنث طافح: و خشك	طاق بندی: تاك بندی، گونه ای تاك زدن آرایشی بر دیوارها
طاقة: ۱- دامنه، میان کوه و دشت ۲- دیوار بستان	طاق آوردن (بنگرید به واژه ی طاقة): تاب آوردن
طافی: ۱- مُرده ماهی، که روی آب آید (بهره از لاروس) ۲- آبسوار، آنچه بر آب نشیند، رودرروی دُرد، که ته نشین شود (بهره از برهان و غیاث اللغات)	طاق بُردن: تاب و توان بُردن، بُردن شکیبایی
طاق: پارسی تازی شده ۱- تاك، فركاون، گنبد	طاقت برسیدن: به پایان رسیدن شکیبایی
	طاقت داشتن: تاب داشتن، کاوستن (معین)

بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از آن جا تا درگاه (تاریخ بیهقی)	طاقت زُدای: توان زُدای
طاققما: تاغنما، تاکنما، گونه ای از خواجه	طاقت فرسای: توان فرسای
طاق و تُرُوب: طاق و طارم: در پارسی تاك و تارم باید نوشته شود- فرّ و شکوه، زر و زیور، کاخ و ایوان	طاقت شِکَن: توان شِکَن
طاق و تونب: (در مشنوی مولانا جلال الدین آمده)، تاك و تارم، کاخ و ایوان	طاقت نماندن: شکیب نماندن، تاب نماندن
طاقة: پارسی تازی گشته ۱- تاك، تاغ، تاهه، تای (برهان) ۲- تاغك، تاکچه ۳- رشته، از ریسمان ۴- دَسته، از مویا گُل یا سبزی ۵- شاخه ی شاه اسپرم ۶- پارچه ی نبریده	طاقچه: پارسی است، تاکچه، تاغچه
طاقة، طاقت در فارسی: ۱- تیو (لغت فرس)، به دلشان بُد ز آتش مهر تیو- به یک ره برآمد ز هر دو غریو (عنصری)، توش (برهان)، تاب، توانایی (غیاث اللغات) ۲- نیرو (لاروس)، اژ (= انرژئ، بهره از فرهنگ پهلوی)، ورنز کاربری	طاقچه، نزدیک به آسمانه: تابدان (برهان)
طاقة الاشعاعیة، انرژئ تَشعُعی: ورنز تابشیک	طاق خضرا: تاك سبز، گواژ: آسمان
طاقة الجهد، انرژئ ذخیره ای: ورنز پَس اُفت	طاق دار: ۱- تاکدار، آسمانه دار ۲- پاسدار، نگهبان
طاقة الحراریة، انرژئ حرارتی: ورنز دماییک	طاقدانه: پارسی است، تاغدانه، تکدانه، از دانه های گیاهی
طاقة الحرکة، انرژئ حرکتی: ورنز جنباییک	طاقدیس: پارسی تازی گشته، تاکدیس
طاقة الکهربائیة، انرژئ الکتریکی: ورنز	طاق زدن: تاك زدن، آسمانه زدن، گنبد زدن
	طاق طارم: تاك تارم، گواژ: آسمان
	طاقك: نادرست نویسی تاخك ۱- آزاد درخت ۲- تلخه زه
	طاق مُقرنس: تاغ آهو پای، تاك آهو پای، گواژ: آسمان
	طاق نسیان: تاغ فراموشی، تاك فراموشی
	طاق نُصرت: تاك پیروزی، خواجه، هم آوای تازه (بهره از صحاح الفرس)، منظر او بُلند چون خواجه - هر یکی زو به زینتی تازه (عنصری)، بلخ را چنان بیاراستند که هیچ کس بر آن جمله یاد نداشت و بسیار خواجه زدند از

دیگر آن در پارسی خَرچکوک و خَروک است	کهرُبیک
طالِبِی: وابسته به علی ابن ابی طالب (ع)	طاقة المکانیکی، انرژی مکانیکی: وِرزفندیک
طالِبین: (تک: طالِب)، خواستاران، دانشجویان	طاقة النوویة، انرژی هسته‌ای: وِرزهسته‌ای
طالِبیون، (تک: طالِبِی): وابستگان علی (ع)	طاقی: پارسی است، تاغی، تاکی، گونه‌ای کُلاه (برهان)
طالِبیین، (تک: طالِبِی): وابستگان علی (ع)	طاق یا جُفت: تَک یا جُفت، گونه‌ای پشک
طالِح: ۱- بَدکردار (غیاث اللغات)، تَبهکار ۲-	آنداختن
تَباه، تَبست ۳- شتر مانده (لاروس)	طاقین: پارسی است، ۱- تاکی، گونه‌ای کلاه
طالِحون، (تک: طالِح): تَباهها. بَدکرداران	۲- جامه‌ی دوتکه
طالِحین، (تک: طالِح): تَباهان، بَدکرداران (آندراج)	طاقیة: پارسی تازی گشته ۱- تاکیه، کلاه بلند و گرد ۲- شَب پوش، شَب کُلاه (برهان)،
طالِسان: پارسی تازی گشته، تالستان، تالشانه، گونه‌ای جامه (برهان)	طال: دراز (آندراج)
طالِسْفَر: بنگرید به طالیسْفَر	طالار: نادرست نویسی تالار
طالِش: نادرست نویسی تالِش، بخشی از اُستان گیلان (برهان)	طالِب: ۱- جوینده، خواهان، خواستار ۲-
طالِشی: نادرست نویسی تالِشی	دانشجو (لاروس)، پژوهنده، یوشنده (فرهنگ کوچک)
طالِع: ۱- برآینده (غیاث اللغات)، دَمنده ۲-	طالِبُ الخُبز: نانخواه، نانخه، از تَخَمک‌ها (برهان)
تاخیره (معین)، هور (برهان) ۳- زایچک (فرهنگ پهلوی) ۴- بخت، ریک (فرهنگ کوچک)، پیشانی ۵- سرنوشت	طالِبِ علم: دانش پژوه (برهان)
طالِع بَد: بخت بَد، بخت ناساز	طال بقاءه: زندگی اودرازباد
طالِع بیدار: بخت بیدار	طالِبِی: واژه‌ی پارسی است و باید تالِبی باشد، چنان که تالِکی نیز در پارسی پیشینه دارد که برابر با گشنیز کوهی است، تالِبی، گونه‌ای خربزه‌ی پیش‌رس که گرد است و مرغانه‌ای، نام
طالِع بین: تاخیره بین، پیشگوی	

- طالع بینی: تاخیره بینی، پیشگویی (فرهنگ پهلوی)
- طالع سعد: تاخیره‌ی فرخنده، تاخیره‌ی همایون
- طالع شدن: بردمیدن، برآمدن
- طالع میمون: تاخیره‌ی فرخنده، بخت همراه
- طالع نامیمون: تاخیره‌ی مرخسه
- طالع نحس: بخت بد، تاخیره‌ی مرخسه
- طالع ولادت: زایچه (آندراج)
- طالع همایون: تاخیره‌ی همایون، بخت بیدار
- طالعین: دو جگر رگ، جگر رگان
- طالق: ۱- رها (غیاث) ۲- هلیده (= مُطَلَّقه، مُطَلَّقه) ۳- وانهاد، رها کرده، یله کرده
- طالقان: پارسی تازی گشته، تالگان، تایگان، نام شهری است
- طالقانی: پارسی تازی گشته، تالگانی، تایگانی
- طالقة: هلیده (از هلیش = طلاق، فرهنگ پهلوی)
- طالیسفر: سنسکریت تازی گشته، تالیسپترا، ۱- بلوت، میوه‌ی بلوت ۲- گوزبویا، میوه‌ی گوزبویا ۳- برگ سرخدار ۴- برگ آلوی هندی (بهره از معین)
- طالیقون: لاتینی تازی گشته ۱- مس زرد ۲- هفت جوش، آمیزه‌ی زر، سیم، مس، سرب، آرزیز، آهن، توتیا (برهان)
- طامات، (تك: طامّة)، طامات در فارسی: ۱- لاف و گزاف ۲- سُخنان پَریشان، در تازی تنها به آرش، پُتیاره‌ها (= بلاهای سخت، فرهنگ پهلوی)، ذبیح بهروز در خودآموز پارسی، طامات را برگرفته از دام پارسی دانسته است.
- طامث: دشتان (= حائض)
- طامح: ۱- زَن نافرمان ۲- زَن چشم چران (معین)
- طامر: کیک، از خرفستران
- طامس: ۱- دور ۲- ناپدید ۳- ناپدیدکننده ۴- مُرده دل (آندراج)
- طامع: ۱- آزا (آندراج)، آزمند، کُنگی (برهان) ۲- امیدوار
- طامل: زشتگوی، پلیدزبان: مرد (آندراج)
- طامور: طومار: یونانی تازی گشته، فرورتک (فرهنگ پهلوی)، فرورده
- طامّة: پُتیاره (= بلا، فرهنگ پهلوی)، آسیب سخت
- طامّة الکبری: پُتیاره‌ی بزرگ، رستاخیز
- طان: گلناک (آندراج)
- طانه، مؤنث طان: وَ، ناوه، که کارگران با آن گل کِشند (لاروس)
- طاووشی: پارسی است، تاووشی، گونه‌ای

پَرَنخَزَنده Archaeopteryx در انگلیسی	جامه‌ی رنگین
طائر الفردوس: طائر بهشتی: پرنده‌ی پردیس،	طاوَلَة: از Table، تازی گشته، ۱- میز ۲-
مُرغ بهشتی: پرنده‌ی پنداری	وینر د شیر، تخته نرد
طائر النور: مُرغِ توفان، از پرنندگان	طاووس: فراش مُرغ (فرهنگ پهلوی)، فِسا
طائر عرش: پرنده‌ی اورنگ، گواژ: جبرئیل	(بُرهان)، توروس (گوش گیلکی)
طائر قدس: طائر قدسی: پرنده‌ی آشویی،	طاووسک: توروسک، از پرنندگان (گوش
گواژ: جبرئیل	گیلکی)
طائر قیاس: پرنده‌ی سنجش، گواژ: هوش	طاووسی: فیسایی: ۱- سبزرین ۲- تاوشی،
طائرة، مؤنث طائر: و، هواپیما (لاروس)	گونه‌ی جامه‌ی رنگین ۳ مروارید رنگین ۴- از
طائرة الشراعیة: هواپیمای بادی (= هواپیمای	گیاهان
بی‌موتور)	طاووسی سفید: فیسایی سپید، از گیاهان
طائش: گول، سَبک: مرد	طاووسی صحرائی: فیسایی دشتی، از گیاهان
طائع: فرمانبردار (غیاث اللغات)	طاوَل: نادرست نویسی تاوَل
طائف: ۱- پیراگرد ۲- پندار شبانه	طاوی: گُرسنه (لاروس)
طائفة، طایفه در فارسی: ۱- گروه، دسته ۲-	طاوی البطن: کَمَر باریک (لاروس)
هم تیره ۳- زَنَد (فرهنگ پهلوی)، تَبار (=	طاهر: ۱- پاکا (آندراج)، پاک ۲- پاکدامن
اصلِ مَرْدُم، صحاح الفرس)، توران بدان پسر	(لاروس) ۳- پاکجامه، پاکشَلوار
دهی، ایران بدین پسر - مَشْرِقِ بدین قبیله و	(قابوسنامه): مرد ۴- پاک، از دشتان (=
مغرب بدان تَبار (عنصری)، لَنگ (فرهنگ	حیض)
کوچک) ۴- خاندان، دودمان	طاهِی: ۱- کبابی، بریان پز ۲- گوشت پز،
طائق: ۱- پَرگَر (= طوق، لغت فرس) ۲-	خوالیگر
سنگ	طائر: ۱- پرنده، مُرغ ۲- بهره، نیک یا بد ۳-
طائل: ۱- توانایی ۲- فزونگری ۳- توانگری	روزی، روزی آدمی
(غیاث اللغات) ۴- سود ۵- فراخزیستی	طائرِ الأوَلی: طائرِ اوّلین: نخست پرنده،

طَبَّاحِيَّة، بَانَمَك: نَمَكِين، زَن
 طَبَّار: آنجیره، گونه‌ای از آنجیر که سُرخ و
 بزرگ است (برهان)
 طَبَّاشِير: پارسی تازی گشته، تَبَّاشِير، چیزی
 سپید که از میان نی هندی بیرون آید، چیزهای
 سپید را بدان همانند کنند، چنان که از تَبَّاشِير
 بامداد، روشنی پگاهِ راستین را یاد کنند (بهره
 از آنندراج)
 طَبَّاشِيرِ صُبْح: تَبَّاشِيرِ بامداد
 طَبَّاطَبَائِي: وابستگانِ حَسَن بن علی (ع)
 طَبَّاع: ۱- چاپگر ۲- مَهْرَزَن ۳- کوزه‌گر
 (غیاث) ۴- سازنده، تیغساز
 طَبَّاع: سِرِشْت، خوی (غیاث اللغات)، خِم،
 گوهر (فرهنگ پهلوی)
 طَبَّاع، (تک: طَبَّع): سِرِشْت‌ها، نهادها
 طَبَّاعَة: ۱- شمشیرسازی (آنندراج)،
 تیغسازی ۲- چاپ، چاپگری
 طَبَّاق: بَرابِر (آنندراج)، بَرابِرِی
 طَبَّاق: ۱- سِپَرَمِ بیابانی، از گیاهان (لاروس)
 ۲- غافَت، گیاهی از تیره‌ی گُلِ سُرخیان، از
 گیاهان دارویی (معین)
 طَبَّاق، (تک: طَبَّقَة): آشکوب‌ها، آشکوب‌ها
 طَبَّاقِ الْأَضْدَاد: بَرابِرِی ناساز
 طَبَّال: شَنْدَفْگَر (آنندراج)، تَبِیرَه زَن، تَبِیرَه زَن

طَائِلَة، مَوْنُث طَائِل: وَ دُشَمَنی (لاروس)، کینه
 طایه: پُشتِ بام (لاروس)
 طَبَّ: ۱- دانا، کاردان، تیزهوش (آنندراج) ۲-
 کارکُشتگی (لاروس)، کاردانی
 طَبَّ، طِب در فارسی: پارسی تازی گشته از تَبَّ،
 که مادر و یا همراه بیماری هاست (پالایش زبان
 فارسی، محسن شاملو) ۱- پِچِشکی
 (آنندراج)، پِزِشکی، بِشازیش (فرهنگ
 پهلوی)، دَرمانِش (فرهنگ پهلوی) ۲-
 مِهْر بانی ۳- نیرنگ، جادو
 طَبَّ: ۱- کارکُشتگی ۲- جادو (لاروس)
 طَبَّاب، (تک: طَبَّالَة): نَوْرِدِ اَبْرها، جامه‌های
 پیشگشاده، پِزِشکی‌ها
 طَبَّابَة، طَبَّابَت در فارسی: ۱- پِچِشکی، پِزِشکی،
 دَرماندانی، دَرمانِش ۲- نَوْرِدِ اَبْر ۳- نَوْرِدِ رِیگ
 ۴- جامه‌ی پیشگشاده ۵- اَبْر ۶- دَوالِ
 دَرزگیری
 طَبَّاخ: ۱- توانایی ۲- فَرِبِهی (غیاث اللغات)
 طَبَّاخ: اُسْتواری (غیاث اللغات)
 طَبَّاخ: پَزَنِدِه، اَشهَز، خِوَالِیگَر، خِوَرِشگَر
 (لغت فرس)، یکی خانه او را بیاراستند، به دیبا
 و خِوَالِیگَرِی خواستند (فردوسی)
 طَبَّاخَة: سَر جِوشِ دِیگ، کَف، کَفْک (آنندراج)
 طَبَّاخَة: خِوَالِیگَرِی، اَشهَزِی، خِوَرِشگَرِی

طَبْر: پارسی تازی گشته، تَبْر، تَبْرزین (لاروس)	بَرْدِ طَبْلِ نَخَسْتین، شتربانان همی بندند
طَبْر: ۱- بَرَجَسْتَن ۲- پنهان گردیدن ۳- جهیدن	مَحْمِل
اسپ نر بر مادیان (آندراج)	طِبُّ البَيْطَرِيِّ: دامپزشکی (لاروس)
طَبْر: ستون کاخ	طِبُّ الخیل: سُتور پزِشکی
طَبْرخون: پارسی تازی گشته ۱- تَبْرخون (=	طِبُّ النِّساء: زَنان پزِشکی، پزِشکی زَنان
عَناب) ۲- تَبْرخون، بید سُرخ	طِبَالَة: شندَف نَوازی، تَبیره نَوازی
طَبْرخون زَدَن: تَبْرخون زَدَن = نابود کردن	طَبانچه: نادرست نویسی تَبانچه که خود
(معین)	نادرست نویسی تُوانچه است در پیوند با تُوان =
طَبْرخونی: پارسی است، تَبْرخونی (= عَنابی)،	زور
از رَنگ ها	طَبانَة: زیرکی، زیرك شُدَن (آندراج)
طَبَر دار: پارسی تازی گشته، تَبَر دار، دارنده ی تَبَر	طَباهِج، طَباهِجَة: پارسی تازی گشته، تَباهِه،
(معین)	تَباهِجِه (برهان)، کبابِ شامی، گوشت در
طَبَر داریَة: پارسی تازی گشته، تَبَر داری،	روغن سُرخ کرده (آندراج)
سپاهیان تَبَر دار، یا تَبْرزین دار	طَبانخ: به گونه ی رَمَن، بادهای گرم، باد گرم ها
طَبَر زَد: پارسی تازی گشته، تَبَر زَد، از گیاهان، وَ	طَبانِع، (تک: طَبیعَة): نِهَاد کها، خِم ها، بنگرید
کاندِسوخته (= Caramel در انگلیسی)، تَبَر زَد	به طَبیعَة، کِیانَا (برهان)
طَبَر زین: پارسی تازی گشته، تَبَر زین (معین)	طَبانِع اَرَبَعَة، طَبانِع اَرَبَعِه در فارسی: خِم های
طَبَرِستان: پارسی تازی گشته، تَبَرستان، نام این	چهارگانه، کِیانای چارینه: سَر د تر، خُشک تر،
بخش از سرزمین ایران از واژه ی تَبَره، گرفته	گرم تر و گرم خُشک
شده که به آرشِ پُشته و تَبّه و کوه های کُوجَک	طَبایعی: کِیانایی: ۱- کسانِی که اَپَرهام (=
است.	طبیعت) را سازنده ی جهان می دانند ۲- کسانِی
طَبَرِی: پارسی تازی گشته، تَبَرِی، تَبَر زَدِی،	که آدمی را آفریده ی کِیانای چارینه می دانند
گُواژ: لَب دِلِستان (بهره از غیاث اللغات)	طَبخ: پُختن، پَزِش
طَبز: ۱- کرانه ی کوه ۲- شتر دوکوهانه	طَبخ خانه: آشپزخانه

- طَبْز: پُری، پُر کردن
 طَبَس: پارسی تازی گشته، تَبَس، تَبَس، تَبَس، شهری در خراسان
 طَبَس: گُرگ (آندراج)
 طَبَس: سیاه (آندراج)
 طَبَسی: نادرست نویسی تَبسی، تَبرسی، از مردم تَبَس
 طَبَش: مَرْدُم (آندراج)
 طَبَش: پارسی تازی گشته، تَبَش (برهان)
 طَبَشی: پارسی تازی گشته، تَبشی، آوندی است لب گرد که از مس یا زروسیم سازند (برهان)
 طَبَطاب: تخت‌های گوی بازی، پَهِنه (لغت فرس)، گونه‌ای چوگان است که سر آن را چون کَفچه سازند و گویی در آن نهند و بر هوا افکنند و چون به فرود آمدن رسد باز سر پهنه بروزنند و هم چنین نگذارند که بر زمین آید (غیاث اللغات)
 طَبَطابَة: پَهِنه (= Racquet فرانسوی)
 طَبَطَبَة: آواز کردن (آندراج)
 طَبَطو: این واژه را شاد، فراهم آورنده‌ی فرهنگ آندراج از برهان قاطع برگرفته و آن را که گونه‌ای از مرغابی است تازی دانسته، گمان می‌رود واژه پارسی باشد، تَبتو، مرغابی کَفچه
- نوك، جُبراك (گوش گیلکی)
 طَبَع: ۱- نِهَادَك، چِهْرَك، گوهر، خم (فرهنگ پهلوی)، سِرِشْت (غیاث اللغات) ۲- مَهْر نِهَادَن، مَهْر كَرْدَن ۳- نِگاشْتَن ۴- سَاخْتَن شَمشیر، تیغساز ۵- چاپ، چاپ کردن ۶- گِرای (= میل و رغبت، برهان) ۷- زَاد (= ذات) ۸- تُوَان، آتاوی (= استعداد، فرهنگ پهلوی) ۹- وَروم (= قریحه، بهره از فرهنگ پهلوی)
 طَبَعاً: به سِرِشْت
 طَبَع آزمای: وَروم آزمای
 طَبَع آزمایی: وَروم آزمایی، آزمایش وَروم
 چامه سَرایی
 طَبَع باف: وَروم بافته
 طَبَع پذیر: چِهْر نیتار (فرهنگ پهلوی)، خوگر، خویگر
 طَبَع پذیرفتن: چِهْر نیدن (فرهنگ پهلوی)، خویگر شدن
 طَبَع پَرست: خود پَرست
 طَبَع جامد: وَروم کُند، ناتوانی در سَرایش
 طَبَع ساز: سِرِشْت ساز
 طَبَع سلیم: وَروم روان
 طَبَع فُروز: وَروم افروز
 طَبَع فَریب: گرای فَریب
 طَبَع کافوری: ۱- خِم سَر دِ خَشَك ۲- وَروم

طَبَقَاتِ اجْتِمَاعِي: پَشْكَان (پهلوی)	كُنْد ۳- گواژ: مَرگ (بهره از برهان)
طَبَقَاتِ افلاك: أَشْكُوبِ هَايِ سِپِهَر	طَبَعِ كَرْدَن: چاپ كَرْدَن
طَبَقَاتُ الْأَرْضِ: ۱- چینه های زمین	طَبَعِ گُشَاي: دِلْگُشَاي، شادی بَخْش
(فرهنگستان) ۲- چینه شناسی، دانشِ	طَبَعِ نَوَاز: گوهر نَوَاز، دِلْپَسَنَد
چینه شناسی (فرهنگستان)	طَبَعِي، طَبَعِي در فارسی: زادی، گوهری،
طَبَقَاتِ جَحِيم: أَشْكُوبِ هَايِ دُوزَخ	نِهَادِيك، چِهْرِيك (فرهنگ پهلوی)
طَبَقَاتِ جَنان: أَشْكُوبِ هَايِ بَهْشْت	طَبَق: اکدی تازی گشته، ۱- أَشْكُوب، هَرِيك از
طَبَقَاتِ چَشم: پَرده هَايِ چَشم	أشْكُوبِ هَايِ آسْمان ۲- تَه، تو ۳- پُوشش ۴-
طَبَقَاتِ نِزادِي: شاخه هَايِ نِزادِي	بَرگ
طَبَق، از شاخه ی بید: تَبِگِ بِيدي، تَرِيان	طَبَق: پارسی تازی گشته ۱- تَبِگ، تَبَنگُو ۲-
(برهان)	سَبَد ۳- رُويِ زَمين، تَبِگِ زَمين ۴- يَكِ سَدَه يايك
طَبَقِ بَنَد: تَبِگِ بَنَد، چيني بَنَدزَن	بِيسْتِه ۵- گَرُوه، از مَرْدُم يامَلَخ ۶- مِهْرِه يِ پُشْت
طَبَقِ پُوش: تَبِگِ پُوش، سَرِ پُوشِ تَبِگ	۷- لَت، لِنگِه ۱۰- پُشْتِ سَرَمِ زَن، پُشْتِ چُوز
طَبَقِ چُوبِي: تَبِگِ چُوبِي، پَتَنِي (برهان)، چُبين	(بهره از معین) ۱۱- بَرابَر (آنندراج)
(هزارسال نثر فارسی)، پَنگاره (آنندراج)	طَبَق: به هم پیوسته (لاروس)
طَبَقِچِه: ۱- تَبِگِچِه، تَبِگِ كُوجَك ۲- بَرْمِه يِ	طَبَق: ۱- بَرابَر ۲- گَرُوه يَكِدِل ۳- هاسِر،
كُوجَك (= بَشْقابِ كُوجَك)، پيشدَستي	هاسِرِي از رُوز (هاسِر = سَاعَت، سَدَدَر) ۴-
طَبَقِ دار: تَبِگدار، باربَر	كِشْمِشِ كُولي
طَبَقَرِي: تَبِگَرِي، تَبِگِچِه	طَبَقا: لاتینی (برهان) تازی (معین)، ۱- كَاكُل،
طَبَقِ زَدَن: پارسی است، تَبِگِ زَدَن، هَمّاغُوشِي	گُونِه اِي گَنْدُم (برهان) ۲- شَلَمَك، از گیاهان
زنان و همسایي تَبِگِ هَايِ خُوش	(معین)
طَبَقِ زَن: پارسی است، تَبِگِ زَن	طَبَقَات، (تَك: طَبَقَة): أَشْكُوبِ هَا، پايه هَا
طَبَقِ زَنِي: پارسی است، تَبِگِ زَنِي، به همسایي	طَبَقَاتِ اَعْلِي: أَشْكُوبِ هَايِ بَرين، زبانه ز
(= مُساحِقَة)	فرزانی

- طَبِقِ فِلْزَى: تَبْگِ تُوپالی، تَبْگِ آسَنی، تال (برهان)
- طَبَقَّة، طَبَقه در فارسی: ۱- آشکوب، آشکوب (برهان) ۲- تاه، لا، توی ۳- رَدِه ۴- رَسْتِه، رَسْتَك ۵- تَبِ بَرَفْکی، از بیماری های دام ۶- شاخه، گُروه، تیره، خانواده ۷- چینه، رَج، رگ (واژه نامه مازندرانی)
- طَبَقَّة: ۱- دام، که با آن شکار کنند ۲- هاسری از روز (بهره از لاروس)
- طَبَقَّة اجتماعی: پَشْک (فرهنگ پهلوی)
- طَبَقه بَند: ۱- غَزَنده ۲- آشکوبساز
- طَبَقه بَندی: اُسْمورِش (فرهنگ پهلوی)، رَدِه بَندی (فرهنگستان)
- طَبَقه بَندی شده: غَزیده
- طَبَقه بَندی کردن: ۱- غَزیدن (برهان) ۲- آشکوب بَندی کردن
- طَبَقه حاکمه: فَرمانوَران، دیوانیان
- طَبَقه زمین: چینه (فرهنگستان)
- طَبَقه سَنگِ رَملی: چینه ی سَنگِ ماسه ای
- طَبَقه سَنگِ آهکی: چینه ی سَنگِ آهکی
- طَبَقه طَبَقه: چیتْک، چیدْک (فرهنگ پهلوی)
- طَبَقی: پارسی است، تَبْگی، گونه ای جامه
- طَبَل: ۱- شَنْدَف (صحاح الفرس)، کوس، تَبیره (برهان)، کاسه (برهان)، ۲- باج (آندراج)
- طَبَلِ اَمَان: تَبیره ی زَنهار
- طَبَلِ بازگشت: تَبیره ی بازگشت
- طَبَلِ بزرگ: دُهل
- طَبَلِ تَهی: تَبیره ی تَهی، گُواژ: لاف، سخن بی پایه
- طَبَلِ رَحیل: تَبیره ی فراروی
- طَبَلِ رُسوایی: تَبیره ی رُسوایی، آشکار شدن لغزش یا گناه
- طَبَلِ زَدَن: تَبیره زَدَن
- طَبَلِ زَن: شَنْدَفْگَر (آندراج)، دُهل زَن، کاسه زَن (برهان)
- طَبَلِ زَنبور: خانه ی کَبت، کَندو
- طَبَلِ عاشورا: کوسِ واپَس، کوسِ نواختن هنگام «عاشورای حسینی»
- طَبَلِ عَسَس: تَبیره ی پاسدار، که شب ها می زدند تا کسی از خانه بیرون نیاید
- طَبَلِق: دسته ی کاغذ (آندراج)
- طَبَلْک: تَبوراک، خود تَبوراک است این تهدیدها - پیش آن چه دیده است این دیدها (مثنوی)
- طَبَلْکِ آویز: تَبوراکِ آویز، تَبوراکِ زَن
- طَبَلِ کوچ: تَبیره ی فراروی
- طَبَلِ واپَس: طَبَلِ عاشورا: کوسِ واپَس
- طَبَلَة، طَبَله در فارسی: ۱- تَبوراک ۲- بیله، بیله

طَبْن، طَبْن: فروپوشیدن آتش، تا نمیرد
(آندراج)

طَبْن: زیرکی (آندراج)

طَبْن: تنبور، از ابزارهای خنیا

طَبَنَجَة: (در فرهنگ لاروس ترکی مُعَرَّب)،

پارسی تازی گشته، توانچه، تپانچه

طَبْنَة: ۱- آوای تنبور ۲- نسای گندیده (نسا،

نَسای = جَسَد مُرَدَه، فرهنگ پهلوی)

طَبْنَة: زیرکی (آندراج)

طَبْوَاء: کارِ نهمار (نهمار = عَظِيم)

طُبوع، (تک: طِبِع): خوی ها

طُبُول، (تک: طَبَل): تَبیره ها، شَنَدَف ها

طَبُونَة: زیرک شدن، دانا گشتن (آندراج)

طَبِيّ، طَبِيّ در فارسی: پزشکی، دَرمانی

طَبِيّ، طَبِيّ: ۱- سَرِ پستان ۲- چهارپایه

(غیاث اللغات)

طَبِيّ: ۱- بازگردانیدن ۲- خواندن ۳- کشیدن

۴- فروهشتگی سَرِ پستان

طَبِيْب: ۱- پِچَشَك، پِزَشَك ۲- دانا، کاردان ۳-

زیرک

طَبِيْبُ الْقَلْب: ۱- پِزَشَكِ دِل، پِزَشَكِ گِش ۲-

گواژ: ناهید (= زهره)، که سرودخوان و خنیاگر

سپهران است ۳- دَسْتِگیر، زبانزد سوفیانه

طَبِيخ: ۱- مِی نِیم جوش ۲- خوراکِ پخته ۳-

(برهان) ۳- بویدان (معین) ۴- خاشکدان،

تَبَنگُو (= صندوق، صحاح الفرس) ۵- پَتَنی،

تَبگ بزرگ ۶- آماسه

طَبَلَةُ الْأُذُن: پرده ی گوش

طَبَلَة بازیاری: تَبوراک باز، تَبوراکِ است که

بازداران و میرشکاران همراه خود دارند و هرگاه

که شکار را بر زمین نشسته و یا بر آب شناور

بینند، آن را می زنند تا از آواز آن پرنده از جای

برخاسته به پرواز آید و ایشان بازارا بر آن سَر

دَهَنَد (غیاث اللغات)

طَبَلَة خوار، طَبَل خوار: شِکَمبارِه، پُر خور

طَبَلَة کَرَدَن: آماسه کردن، باد کردن گِج یا گِل بر

دیوار، زبانزد ساختمانی

طَبَلَة نَوَاز: تَبوراکنَوَاز، تَبوراکزَن

طَبَلِيّ: خُشَك آمار (= اِسْتِسقا، لغت فرس)، از

بیماری ها

طَبَلِيَّة: دِرَم های خَرَاچ (لاروس)، خَرَاچ پارسی

پهلوی و خَرَاچ تازی گشته ی آن است

طَبَلِيَّة: تازی گشته از Table، میزچه (در

فرهنگ فارسی معین، میز، مغولی دانسته شده

که آن خود برگرفته از میزدان و میزد پهلوی

است)، میز کوتاه

طَبْن، ۱- گروه بسیار: (آندراج) ۲- زیرک

شدن، دانا گشتن

دانش پَرهامِشِناسی
 طَبِیعِیُون، (تک: طَبِیعِی): کیانیان
 طَبِیعِیَّة، طَبِیعِیَّة در فارسی، مؤنث طَبِیعِی:
 پَرهامیک
 طَبِیعِیین، (تک: طَبِیعِی): کیانیان
 طَبِیق: تسویبی از شب، هاسری از شب
 طَبِیقَة: برابر، سازگار، همراه
 طَبان: نادرست نویسی تَبان، از تَبِیدَن، داغ،
 ناآرام
 طَبانچه: نادرست نویسی تُوانچه، نمایش
 ستمگرانه‌ای از تُوان و زور (آندراج)
 طَبانچه خوردن: نادرست نویسی تُوانچه
 خوردن، سیلی خوردن، کاج خوردن
 طَبانچه زدن: نادرست نویسی تُوانچه زدن،
 سیلی زدن، کاج زدن
 طَبانیدن، طَبانیدن: نادرست نویسی تَبانیدن،
 تَبانیدن
 طَبش: نادرست نویسی تَبش
 طَبق: نادرست نویسی تُبغ
 طَبق زدن: نادرست نویسی تُبغ زدن، کُندزبانی
 طَبوز، توپوز، تُرکی، گُرز، گُرزک
 طَبسیدن: نادرست نویسی تَبیدن، به آرش
 گرم شدن است ولی به جای ناآرامی و غلتیدن
 به کار می‌رود (غیاث)

خشت پخته، آگور (= آجر تازی گشته)
 طَبِیخ، بَطِیخ: خربزه
 طَبِیعَة، طَبِیعَت در فارسی: ۱- نِهَادک (فرهنگ
 پهلوی)، نِهَاد، زاد، سِرِشت، خیم، جَنم
 (فرهنگ کوچک) ۲- اَبَرهام، اَپَرهام، پَرهام (=)
 طَبِیعَتِ فَرَاگیر، طَبِیعَتِ کُلّی، برهان) ۳-
 آخشیج، هَریک از آخشیجان (معین) ۴- خوی
 طَبِیعَات، (تک: طَبِیعَة): نِهَادها، خویها
 طَبِیعَت ساز: پَرهامِنِگار، نِگارگری که
 چشم اندازهای پَرهامیک را می‌نگارد
 طَبِیعَت سازی: پَرهامِنِگاری
 طَبِیعَت شِناس: سِرِشت شِناس، گُواژ: پَزِشک
 طَبِیعَت کُلّی: پَرهامِ فَرَاگیر
 طَبِیعَت گَرای: پَرهامِ گَرای (= در انگلیسی،
 Naturalist)
 طَبِیعَت مُطَلَق: طَبِیعَت مُطَلَقه: پَرهامِ یَلِه
 طَبِیعَة، طَبِیعَتاً در فارسی: به سِرِشت،
 به خودی خود
 طَبِیعِی، طَبِیعِی در فارسی: ۱- زادی، سِرِشتی،
 گُهَریک (فرهنگ پهلوی) ۲- آفریده (=)
 مخلوق)، رودرروی ساخته (= مَصنوع) ۳-
 کیانایی، کسانی که اَپَرهام را سازنده‌ی جهان
 می‌دانند.
 طَبِیعِیَات، (تک: طَبِیعِیَة): پَرهامِشِناسی،

سیاهی با آندک سپیدی (آندراج)	طَحْرَج: مورچه (آندراج)
طَحْمَاء: شوکران، از گیاهان (معین)	طَشْرَة: ۱- لای، لَجن ۲- آبِ دَفْرَک ۳-
طَحْن: ۱- آرد کردن ۲- گرد گردیدنِ مار	فراخزیستی
(آندراج)	طَجْن: بریان کردن، بریانپزی
طِحْن: آرد (آندراج)	طَح: ۱- گُستردن ۲- به پاشنه خراشیدن ۳-
طَحور: گمانِ دوربرد (لاروس)	مالیدن، کوفتن (آندراج)
طَحوم: شتابنده	طِحَال: سِپَرز، سِپُرز، سِپول (فرهنگ پهلوی)،
طَحون: ۱- سپاهِ گران ۲- جنگِ براندازی	أَسْبُل (گوشِ تهرانی)
طَحین: آسیاب شده، آرد (لاروس)	طُحَال: سِپولمار، بیماری سِپُرز
طِخز: دروغ (آندراج)	طَحَّان: آسیابان
طِخس: بُن، بیخ (آندراج)	طَحَّانَة: مؤنث طَحَّان: آسیاب
طَخَش، طَخَش: تاریک شدن چشم، چشمتاری	طِحَانَة، طِحَانَت در فارسی: آسیابانی،
طَخَف: ۱- آندوه دلگیر ۲- شیر زبان گز ۳- ابر	آسیابگری
تَنک (آندراج)	طَحْث: راندن (آندراج)
طَخم: بزرگ منشی، خودستایی	طَحَل: ۱- سِپولماری، دردِ سِپُرز گرفتن ۲-
طَخیاء: ۱- شب سیاه ۲- سُخن گنگ	بوی گرفتنِ آب
طَرابِیزَة: یونانی تازی گشته، زیر تندیس	طُحَل، (تک: طِحَال): سِپُرزها
طَرائِث: (تک: طُرثوث): بل ها، گل های جالیز	طَحْلِب، طُحْلِب: ۱- گاواب (برهان)، جُلوزَغ،
طَرّاح: دور، جای دور، دور دست	چَغزِیاره، چَغزواره (برهان)، جُلّ آب
طَرّاح: هَمسُخنی	(غیاث اللغات)، جُلْبَک (برهان)، چیزی
طَرّاح: هنداختار (فرهنگ پهلوی)، گرده ریز	سبزه مانند که روی آب به هم می رسد، خزه
پِیرَنگ گر، زَمودگر (فرهنگ کوچک)	(لاروس)، چَغزلاوه (آندراج) ۲- وِنوکِ آبی
طَرّاحی: هنداختاری، پِیرَنگریزی	(ونوک = عَدَس، فرهنگ پهلوی)
طَرّاخِنَة: (تک: طَرخان): از ترخانِ ترکی،	طُحَلَة: سِپُرز رنگی، رنگی است میان تیرگی و

- بنگرید به ترخان
 طراد: ۱- ناوچه‌ی تندرو ۲- پس‌زننده، دور
 کُننده ۳- درازسُخن ۴- روزدراز ۵- جای فراخ
 طراد: ۱- نیزی کوتاه ۲- به هم تاختن،
 همتازی
 طرادلیون: لاتینی تازی گشته = سالیوس:
 چتراک، از گیاهان دارویی
 طرادۀ، طرادۀ: ۱- ناوچه‌ی تندرو ۲- دَرَفش ۳-
 کرجی
 طرادۀ چی: کرجیان
 طرادۀ کش: دَرَفشدار، پرچمدار
 طرار، طرارة: ۱- گوشبر، ترفندگر ۲- بَرِیک بُر
 (= جیب بُر)، کیسه بُر ۳- گُربز ۴- تیززبان
 (غیاث)
 طراری: کیسه بُری، بَرِیکبُری،
 ترفندگری
 طراز: ۱- پارسی تازی گشته، تراز، نام شهری
 است از ترکستان (آندراج)
 طراز: پارسی تازی گشته، تراز (برهان)، ۱- تار
 ریسمان ۲- کناره‌ی جامه ۳- فراویز (= یراق)
 ۴- گُستردنی، بوب ۵- آبزاری در ساختمان ۶-
 کارگاه دیباافی ۷- کارگاه شکرسازی ۸- موی
 ۹- نگار جامه، چهل جامه دیبای پیکر به زر-
 ترازش همه گونه گونه گُهر (شاهنامه)
- طراز: نادرست نویسی تراز، از ترازیدن، آراینده
 طراز: نادرست نویسی تراز، آبشاخه
 طراز: ۱- رَوش ۲- رَدۀ، پایه
 طراز: از پارسی، ترزنگار، کسی که بر جامه
 می‌نگارد یا آن را می‌آراید
 طراز کردن: نادرست نویسی تراز کردن،
 هموار کردن، برابر کردن
 طرازنده: نادرست نویسی ترازنده، آراینده،
 سرآینده
 طرازة: از پارسی، ترازدوزی، گُلدوزی
 طرازی: پارسی تازی گشته، ترازی، از مردم
 تراز، از ساخته‌های تراز
 طرازی: پارسی تازی گشته، ترازی، ترزنگار
 طرازیدن: نادرست نویسی ترازیدن، برابر
 کردن، آراییدن، آرایش دادن
 طراشنه: چُدرِوای زال (= عُشبة العَجوز)، از
 گیاهان
 طراطوس: Tritafos، یونانی تازی گشته، تپ
 پستا
 طراغلوس: یونانی، دُمَتک، از پرنندگان
 (آندراج)
 طراغودیا: Tragoedia، یونانی تازی گشته،
 سوکواره (= Tragedy)
 طراغیس: یونانی، برهنه‌جو، از داروها

- (آندراج) طراوة، طرایة، طراوت در فارسی: بَشَنج
 (آندراج)، تری (غیاث اللغات)، شادابی
 طراوتناک: تازه و سیراب، شاداب
 طراوه: نادرست نویسی تراوه، جامه‌ی رنگین
 ابریشمی که بر نیزه و درفش بَنَدند (بهره از
 غیاث اللغات)
 طرائر: ۱- خوبرویان ۲- تیز و روان
 (غیاث اللغات)
 طرائف، (تک: طریفه): کَنجک‌ها، نوباوه‌ها،
 نورسیده‌ها
 طرائفی، طرایفی در فارسی: ۱- کَنجک‌فروش
 ۲- می فروش
 طرائق، (تک: طریقه): راه‌ها، روش‌ها
 طرب: کاچه (فرهنگ جهانگیری، این واژه در
 برهان برابری با زَنخ آمده)، شادی، شادمانی،
 کُرُوز (صحاح الفرس)
 طربال: ۱- نشانه، که از دور پیدا باشد
 (لاروس) ۲- خرسنگ بُلند ۳- بُلند، هرچه بُلند
 یا بر بُلندی باشد ۴- کازه (= صومعه ترسایان را
 گویند که بر سر کوه سازند، برهان)
 طرب‌افزا: شادی‌افزا
 طرب‌الفتح: شادی‌گشا، از سازهای زهی
 طرب‌انگیز: شاد‌انگیز ۱- از ابزارهای خنثیای
 ایرانی که با کمان نوازند و آن دارای چهار دسته
 (آندراج)
 طراغیون: Tragium، لاتینی تازی گشته،
 شاخ بُزی، از گیاهان
 طراف: ۱- تاژ چرمین ۲- شکوه و بزرگواری
 طراف: (تک: طرف، طریف): نوبرها،
 کمیاب‌ها
 طرافل: = اطریفل، بنگرید به اطریفل
 طرافة، طرافت در فارسی: نوشدن، تازه گشتن
 (معین)
 طراق: پارسی تازی گشته، تَراك (آندراج)،
 آوایی که از شکسته شدن برخیزد (برهان)،
 آوایی که از تازیانه برآید (غیاث)
 طراق: ۱- چرم کفش (لاروس) ۲- پوسته‌ی
 آسنی، پوسته‌ی توپالی، برگ‌هایی از آسن (=
 فلز) که بر چیزی کِشند ۳- پینه چرم (پینه =
 وصله)
 طراك: نادرست نویسی تَرَک و تَراك
 طرامة: ۱- چرکی دندان ۲- لادندانی، آنچه از
 خوراک لای دندان بماند ۳- تَفِ خشک، کَفِ
 دهان بر گوشه‌ی لب
 طران: ۱- کوه کبوتران، کوهی است که در آن
 کبوتران بسیار می‌باشد (آندراج) ۲- کار
 ناشناخته (لاروس)
 طرائی: ۱- کار ناگهانی ۲- ناگجا آباد

و پنج کاسه است و هر دسته را پنج زه است
 (معین) ۲- گوشه ای در دستگاه ماهور
 طَرَبَخَانَه: کَاجِه خانَه، کَاجِه سَرا
 طَرَب رُود: شادرود، از ابزارهای خُنیا، همانند با
 شِش تَای، که بر رویه ی آن از دوسوی زه های
 کوتاه بسته اند (بهره از معین)
 طَرَب سَرا: کَاجِه سَرا
 طَرَب کَرَدَن: شادی کَرَدَن
 طَرَبِگَاه: کَاجِه گَاه، کَاجِه سَرا
 طَرَبِنَاک: شادخوار، زین سوسپه توانگر و زان
 سو خزینِه پُر - وَنَدَرَمِیان رَعِیت، خوشنود و
 شادخوار (فرخی)
 طَرَبِنامه: شادینامه
 طَرَبوش: (در فرهنگ لاروس تُرکی مُعَرَّب)،
 پارسی تازی گشته و تُرکی گشته - سَرپوش،
 گونه ای کُلاه که بدان «فینه» گویند
 طَرَبوش الغراب: نیلوفر خودرو
 طَرَبید: از Torpedo، تازی گشته، اژدر
 طَرَبیل: از تریبولوم، لاتینی تازی گشته،
 خَرَمَنکوب، Thresher در انگلیسی
 طَرَبیلَه: اسپانیایی تازی گشته، شَبَدَر (معین)،
 از گیاهان
 طَرَبوث: ۱- بَل، از گیاهان (برهان)، کُل جالیز
 (معین) ۲- سَر نَرَه (آندراج)

طَرَبوث المِصرِی: کُلک (لاروس)، از گیاهان
 طَرَبوثِیات: ۱- ریشه خورگان، انگل هایی که
 ریشه ی گیاه را تباه می کنند ۲- بلیان، تیره ی
 گل های جالیزی
 طَرَج: پارسی تازی گشته، تَرَج، تَرَه، از گیاهان
 (برهان)
 طَرَجَهارة، طَرَجَهالَه: طَرَجَهارة، پارسی تازی
 گشته؟، تَرَجَهارة (فارسیات ابونواس، مجتبی
 مینوی، مجله دانشکده ادبیات، سال یکم -
 شماره ی ۳)، ۱- پَنگان رویین، جام رویین ۲-
 پیاله، جامک، پَنگانچَه ۳- تَگاو (= قیف،
 برهان)
 طَرَح: ۱- هَنداخ (پهلوی)، پَیرَنگ (برهان)،
 کِلوار (واژه نامه مازندرانی)، زَموده (فرهنگ
 کوچک) ۲- گُزار (برهان)، ۳- گرده ریز ۴-
 دور کَرَد، انداختن وات یا وات در دیپ (= نثر،
 فرهنگ پهلوی) و سَر واد ۵- کَناره گرفتن ۶-
 گُستَرَدَن، گُستَرِش ۷- به زور فروختن (غیاث)
 ۸- شالوده، شالوده ۹- نِگاره ۱۰- پُرسیدن،
 پیش کشیدن ۱۱- انداختن از شمار ۱۲- دور
 شُدَن ۱۳- کاستن، کَم کَرَدَن، شماره ای را از
 شماره ی دیگر
 طَرَح: اَفگانه، بچه نارسیده را گویند که از شکم
 مادر بیفتد (برهان)

- طَرَح: جای دور
 طَرَح برداشتن: نمونه برداشتن، پیرنگ برداشتن، هنداخ برداشتن
 طَرَح دادن: ۱- به زور فروختن ۲- روگردانیدن
 ۳- هنداخ دادن
 طَرَح ریز: هنداختار (فرهنگ پهلوی)
 طَرَح ریزی کردن: ۱- هنداختن (فرهنگ پهلوی) ۲- گرده ریختن: در ساختمان طُرُحوم: ۱- دراز ۲- آبگنده
 طَرخان: ترکی تازی گشته، بنگرید به ترخان
 طَرخشقون، طَرخشقوق، وَ، مانندهای آن: پارسی تازی گشته، تلخ شکوک، تلخ جَکوک (برهان)، کاسنی دشتی، گیاه شاش خَر (معین)
 طَرخون: پارسی تازی گشته، ترخون (برهان)، (لاروس آن رایونانی مُعَرَّب دانسته)، از گیاهان طَرْد: ۱- راندن، دورکردن، گریزاندن (غیاث اللغات)، سِپُزَش (فرهنگ پهلوی) ۲- گاف (= تجاوز، برهان) ۳- شکار کردن (آندراج)
 طَرْد اللباب: ۱- چون گذشته ۲- پیشامدی
 طَرْد کردن: سِپُز کَرْدَن (فرهنگ پهلوی)
 طَرْد و عَکس: راندن و بازگرداندن، زبانشد فرزانی
 طَرذیلون: یونانی، انگدان، انگوزه (برهان)
 طَرر، (تک: طُرَّة): کاکل ها، کنگره ها، نگارهای جامه، کنارهای بام (غیاث اللغات)
 طَرز: ۱- رَوش، گونک (فرهنگ پهلوی) ۲- پَرهیب (= Model، واژه های پزشکی پارسی) ۳- جَن (آندراج)، کَرپ (= Form، سنجش خردناب)، تاش (= شکل، فرهنگ کوچک) ۴- شیوه: در کار هنری ۵- تَرزدوزی، تَرزدوزی ۴- یَنگ (= طرز در نشر و نظم، آندراج)، سخن پناها گرچه سخنوران هستند - شناسی آن که سخن کَس نَپَر و رَد زین یَنگ (ذوالفقار شیروانی)
 طَرز رفتار: وَریش (فرهنگ پهلوی)
 طَرز عَمَل: کارکرد
 طَرز فکر: مینیش (فرهنگ پهلوی)
 طَرَس: ۱- پاک شده، زدوده، نامه ای که نوشته ای آن را بزدایند و دگر باره بر آن نویسند (بهره از آندراج) ۲- سیاه کردن
 طَرستوج: پارسی تازی گشته، تَرستوج، گونه ای ماهی، که بدان «سلطان ابراهیم» نیز گویند
 طَرَسَنَة: عُشْبَة العجوز = طَر اَشْنَه: چُدرِوای زال، از گیاهان
 طَرسوح: یَخْمُرغ (= Pingouin، در

- فرانسوی) چَشْمَكَ زَدَن ۹- چشم برهم زدن ۱۰- توانچه
 طَرَش: گروه ناشنویان (آندراج)
 طَرَشْت: نادرست نویسی درشت، بخشی از
 شهر تهران
 طَرَشَة، طَرَش: گری، ناشنوایی (لاروس)
 طَرَشِيّ: پارسی تازی گشته، تُرشی (در لاروس
 هندی مُعَرَّب آمده است)
 طَرَطُور: تازی گشته (لاروس)، سیرچاشنی
 طَرَطُور: ۱- کلاه بُرغو ۲- درازوباریک: مرد ۳-
 ناتوان ۴- ناکس
 طَرَطُورالباشا: لادن، از گیاهان (معین)
 طَرغان: تُرکی، اَنبوه لَشْکَر (معین)
 طَرغان بَسْتَن: گرد کردن لَشْکَر (معین)
 طَرغلودیس: Troglodytes، یونانی تازی
 گشته، دُم جُنْبَانْک، از پرندگان (معین)
 طَرغو: تُرکی، پِشْکِش (معین)
 طَرَف: اُران، اُرُون، سوك، سوی، کَنار، کوست،
 آلك (فرهنگ پهلوی)، ۲- کَرانه، وِرانبِر
 (آندراج) ۳- لَبِه (لاروس) ۴- روی ۵- پاره،
 بَهر، از چیزی ۲- هِنْگام، گاه، ناگه شبی وِرانبِر
 گردون برآمد- در خلوت وجود، به پویش
 درآمد (مولانا)
 طَرَف: ۱- چشم ۲- مُزه ۳- گوشه‌ی چشم ۴-
 گوشه ۵- چَشْمَكَ ۶- جَوانمرد ۷- پایان ۸-
- چَشْمَكَ زَدَن ۹- چشم برهم زدن ۱۰- توانچه
 زَدَن ۱۱- اَشْک ریختن ۱۲- کُلِیجَه‌ی کَمَر، در
 فارسی (بهره از آندراج) ۱۳- کَمَربند
 (غیاث اللغات)
 طَرَف: ۱- بزرگزاده: مرد، گرامی نژاد ۲- نوپیدا:
 داراك ۳- نودمیده: گیاه
 طَرَف: پارسی تازی گشته، تَرَف، کَشْک سیاه را
 گویند، در ترکی قراقوروت (برهان)
 طَرَف: ۱- شیرین سخن: زن ۲- آز چشم: مرد،
 که هر چه ببیند، خواهد
 طَرَف، (تک: طَرَفَة): بَدَلِه‌ها، نوباه‌ها
 طَرَفاء: گز، از گیاهان (برهان)،
 طَرَفاطَرَف: دور، کِنار (معین)، از چشم اُفتاده
 طَرَف الظِّل: ۱- سایه دار، سایه گاه، سوی سایه
 ۲- چهرنهی سازه، زبانزد فرزانی
 طَرَفان، تشنیه طرف: دوور، دوسوی چیزی
 طَرَف بَرَبَسْتَن: سودیافتن، بهره گرفتن
 (آندراج)
 طَرَف چپ: هوی (فرهنگ پهلوی)، سوی
 چپ
 طَرَفدار: ۱- گرای (فرهنگ پهلوی)، زیدار
 (فرهنگ کوچک)، پُشتیبان ۲- زمیندار،
 جاگیردار (برهان)، ۳- مَرزدار
 طَرَفدار اَنْجُم: پُشتیبان سِتارگان، گواژ: خور

(برهان)، تراهی، بر دبوستانبان به ایوان شاه تراهی، ولی هم زیستان شاه (سعدی) ۴- دلبر، نگار ۵- شگفت ۶- نویافته

طَرَفَةُ الْعَيْنِ، طَرَفَةُ الْعَيْنِ در فارسی که نادرست است: يك بار برهم زدنِ پلك چشم (غیاث اللغات)، چشم زَدَنی (برهان) زَغَنگ (معین)، به يك چَشْمَزَد، (فرهنگستان)

طَرَفَةُ الْمَنِّ: گز انگبین (معین)

طَرَفَةُ بَغْدَاد: اُستاد بازیگر (آندراج)، بر نام «منصور ابوالعجب» که در پیشگاه مُعتمد خلیفه بازی کرده (معین)

طَرَفُهُ شَش طاق: كَنَجَكِ شَش تَاك، گواژ: جهان که شش سویه است.

طَرَفِي: اَنَدَكِي (غیاث اللغات)

طَرَفِيَّت: از ساخته های فارسی گویان ۱- دُشْمَنِي، درگیری ۲- روبه رو شدن

طَرَق: هم خانواده با طراق، از ریشه ی پارسی ۱- کوبیدن، چکش زدن ۲- زدن، پنبه را با کمان

و پشم را با چوب ۳- زدن، در را ۴- زدن، به آب، به آب زدن ۵- زدن، ریش یا موی را ۶-

سَر رَسِيدَن، در شب ۷- پریدن، خرد از سر ۸- شوس (= منی، آب) ۹- آوای تَرَاك ۱۰- آوای

تَنبُور (بهره از آندراج)

طَرُق، (تک: طریق): راه ها (غیاث اللغات)

طَرَفِدَارِ پَنجَم: ۱- گواژ بهرام، که اختر پنجم است ۲- شاه ترکستان، که کشور پنجم است طَرَفِدَارِي: ۱- پشتیبانی ۲- مرز داری ۳- جاداری

طَرَفِ دَعْوِي: هم آورد، به گردون گیتی چنین مرد نیست - کس این پهلوان را هم آورد نیست (شاهنامه)

طَرَفِ رَاسَت: دَش، دَشَن، هم آوای جشن (فرهنگ پهلوی)، سوی راست

طَرَفِ شُدَن: درگیر شدن، روبه رو شدن، هم آورد شدن

طَرَفِ صُحْبَت: همگفت (برهان)

طَرَفِ عَقَب: پَرُون (فرهنگ پهلوی)، سوی پشت

طَرَفِ گِي: ۱- شِگَرَفِي ۲- بازیگری (معین)

طَرَفِ گِير: سويگير، پشتيبان

طَرَفَةُ: ۱- سُرخِي در چشم ۲- بزرگوار: مرد ۳- يکبار چَشْمَكِ زَدَن

طَرَفَةُ، (تک: طَارِف): نویافته ها

طَرَفَةُ: ۱- يك درخت گز ۲- تراز جامه، کناره ی جامه

طَرَفَةُ: طَرَفُهُ در فارسی: ۱- بَدَلِه، لاغ، شوخی ۲- سَخِنِ نو، خوشایند (لاروس) ۳- نوباده،

کَنگَل (برهان)، بَلَك (آندراج)، كَنَجَك

- طُرُق، طِرُق: دام، تَلِه
- طُرُق: ۱- تاخوردگی مَشَك ۲- جای پای شتر
- ۳- کجساغی، کج شدن ساغ پا، از بیماری‌ها
- طُرُقَات، (تک: طِرِیق): راه‌ها (آندراج)
- طُرُقَة: ۱- تاریکی، راه‌ها (آندراج)
- طُرُقَة: ۱- تاریکی ۲- آزمندی ۳- گولی ۴- گول
- ۵- خوی ۶- راه، رَوش ۷- تو بر تو ۸- برهم ۹-
- بَرَهَم نهادن (آندراج) ۱۰- دام كوچَك
- (لاروس)
- طُرُقَة: رَوش (لاروس)
- طُرُقَه، تَرُقَه: نادرست نویسی تراکه، تَرغَه، از
- ترکیدن
- طُرُقَه: نادرست نویسی دُرغَه، از پیرندگان، جَل،
- جَلَك (گوش خراسانی)
- طُرُقَه بازی: نادرست نویسی ترغَه بازی، تراکه
- بازی
- طُرُقَة الرَّجَل: پیشه‌ی مرد
- طُرُقُوا: راه دهید، یکسو شوید، بانگی که نوندان
- (= شاطران) هنگام گذشتن فرمانروای تازی
- برمی آوردند (بهره از غیاث اللغات)
- طُرُقُو زَدَن، در این چامه‌ی میرخسرو: چون به
- پنجم سپهر کرد آرام- طُرُقُو زَد چو چاوشان بهرام
- راه دهید، گفتن (بهره از آندراج)
- طُرُقُو زَن: چوب‌دار، نوند، که پیش‌پیش
- فرمانروایان دَوَد و مردم را از میان راه به سویی
- نهیب دهد (بهره از برهان)
- طُرُلان: پارسی است و باید ترُلان نوشته شود،
- شاهباز، از مرغان شکاری
- طُرُم: پارسی است و باید تُرُم نوشته شود، آوای
- کوس
- طِرُم، طِرُم: آنگبین پالوده
- طِرُم: کوره‌ی آتش، کوره (آندراج)
- طِرُمَاح: دراز (لاروس)
- طِرُمَاز: لافزن: مرد (آندراج)
- طِرُمَاس: تاریکی زَرَف
- طِرُمَة: ۱- کبوددندانی ۲- کوره
- طِرُمَتای، طِرُمَطای، تِرُمَتای: مغولی، سَنگَك، از
- مرغان شکاری (برهان)
- طِرُمَذان = طِرُمَاز: لافزن
- طِرُمَذَة: ۱- لاف زدن ۲- نازیدن ۳- نازکردن
- (آندراج)
- طِرُمُوث: ۱- سُست، ناتوان ۲- نان. که در
- خاکستر گرم پزند، کوماج
- طِرُمُوَس = طِرُمُوث، کوماج، گونه‌ای نان
- طِرُمُوَق: شَبیره (آندراج)
- طِرُمِینون: یونانی، یَشپ، یَشمِ شیری رَنگ، از
- سنگ‌های گرانبها، Galactite در انگلیسی
- طُرُنْب: پارسی است، تُرُنْب، فیس، خودنمایی

برهان)، پیچاک (آندراج) ۳- کناره ۴- گوشه
 ۴- کنگره ۵- بارانگیر (معین) ۶- آموده، ریشه
 و فش بی بود که برای زیور بر دستار نهند
 (برهان)

طُرّه بازی: تازیانه بازی، کرباس را تازیانه وار
 تاب داده، بازی کُنان برهم زنند (بهره از
 آندراج)

طُرّه بام: کنگره‌ی بام

طُرّه پَریشان: زلف آشفته

طُرّه طَلا: تارِ زر

طُرّه عَمّامه، طُرّه دَسْتار: آموده (برهان).

شاغوله (برهان)، شاغوله‌ی دَسْتار تو اینجا
 نخرند (ابن یمین)

طُرّه گیسو: پیچاک، ننگ است اگر به خاتم

جمشید بنگریم - پیچاک زلفِ یار، نظیری به

دست ماست (نظیری)

طُرّه مُقیّش: سیمتار (= بادله)

طُرّی: پارسی تازی گشته ۱- تری ۲- تازه، نو

(غیاث اللغات) ۳- سُخْنِ نَغز (لاروس)

طُرّیاق = تریاق، بنگرید به تریاق

طُرّیان: نو پدید، درخودزایی

طُرّیبله: بنگرید به طُرّیفلن

طُرّیخومانس: Trichomanes، لاتینی تازی

گشته، بنگرید به طُرّنجومانس

طُرّنجَبین: پارسی تازی گشته، ترانگبین
 (برهان)

طُرّنجومانس: یونانی، پَر سیاوشان، از گیاهان
 (برهان)

طُرّنجیدن: نادرست نویسی تُرنجیدن

طُرّنشول: اسپانیایی تازی گشته Tornysol،

۱- گل آفتابگردان ۲- چینما (= Tournesol در

فرانسوی)، چکیده‌ی آفتابگردان که از

شناساها در ماتشناسی (= شیمی) است

طُرّنگست: نادرست نویسی ترَنگست، آوای

زه‌داران، چون تار و سه تار

طُرّنه: هفت بند، از گیاهان (معین)

طُرّدب: شادمان (غیاث اللغات)

طُرّوب، (تك: طُرّب): شادی‌ها

(غیاث اللغات)

طُرّوح: ۱- افکننده ۲- دور دست ۳- خرمای

خوشه دراز

طُرّوس، (تك: طُرّس): بنگرید به طُرّس

طُرّوف، (تك: طُرّف): بنگرید به طُرّف

طُرّوق: زهر و

طُرّوقون: بنگرید به طُرّیقون

طُرّوقون: یونانی، بُستان آفروز، تاج خروس، از

گیاهان (برهان)

طُرّه: ۱- زلف، کاکل ۲- مرغول (= جعد،

ستاره‌ای مگدونسی ۲- شاه‌تره (= حَشیشة الاسنان)، گیاه ۳- فُشفاش (= طُقُطُق)، گیاه ۴- تُرْبُد، گیاه طَرِیْقَة، مؤنث طَرِیْف: ۱- تازه و نو ۲- شِگفت ۳- سخن نغز طَرِیق: ۱- آدُون، شُون (فرهنگ پهلوی)، راه (غیاث اللغات) ۲- رَوش (فرهنگ پهلوی) ۳- آیین ۳- کیش ۴- خوی (= عادت) ۵- پیشه، کار ۶- چگونگی، جاوَر ۷- جدگاره (آندراج)، از چهره‌های شانزده گانه‌ی ریگ طَرِیقوَقن: Trikokkos، یونانی تازی گشته = زُعرور: بنگرید به زُعرور، کالنج، گیاه طَرِیقون = قُمری: تلخوم، از پَرندگان طَرِیْقَة، طَرِیْقَه در فارسی: ۱- آیینک (فرهنگ پهلوی)، آیین (لغت فرس)، تاتورا رفتن آیا جانِ تنم آیین گشت - مَر مَرَا خون مژده ریختنم آیین گشت (یوسف عروضی) ۲- رَوش، راه ۳- رَوانپالایی (= تزکیه نفس)، زبانزد سوفیانه ۴- ستونِ سایبان (آندراج)، تا زنگ (برهان) ۵- گزیده‌ی مَرْدُم ۶- کویکِ بُلند، خُرْمابُن بُلند ۷- تیرک، دیرکِ چادر ۸- پارچه‌ی دراز ۹- کیش ۱۰- جاوَر (= حالت) ۱۱- رَفْتار، شیوه‌ی رَفْتار طَرِیقّی، طَرِیقّی در فارسی: رَوشی، رَوشیک

طَرِیح: ۱- جای دور (آندراج) ۲- انداخته شده (لاروس) طَرِید: ۱- رانده شده (آندراج) ۲- دُنبال کننده (لاروس) ۳- دراز، چون روز ۴- تاز، تاخت، گریزاندن ۵- غریو، نهبیب طَرِید: پارسی تازی گشته، تَرید (غیاث اللغات، برگرفته از شرح سکندرنامه، خان آرزو) طَرِیدان: شب و روز (آندراج) طَرِیدَة: ۱- شِکار، شِکارِ رانده ۲- پاره‌ی کَم پَهنّا، از زمین ۳- پاره‌ی دراز از پَرند ۴- پارچه‌ی نمدار، که بدان تنور را پاک کنند (بهره از آندراج) ۵- تاختن طَرِیر: ۱- بُریده ۲- شکافته (لاروس) ۴- تیز، چون نیزه ۴- خوب روی: مَرْد طَرِیراش = سیلِن Ciléne: مُنَجک، گیاهی از خانواده‌ی میخک طَرِیرغان: پارسی است، تَریرغان، گونه‌ای کاسنی طَرِیرف: ۱- تازه ۲- نوکیسه ۳- نویافته ۴- تازه روی ۵- بزرگوار، مَرْد طَرِیرفُلن: Triphyllon، یونانی تازی گشته ۱- شَبدر، گیاه ۲- شَبدرک (= حومانة)، گیاه ۳- جَرْموج، سگ انگور (= خصیة الثعلب)، گیاه طَرِیرفولِیون: یونانی تازی گشته، ۱- گُل

- طَرِيقَت: راهِ شَدَن
 طَزْر: پارسی تازی گشته، ۱- تَجْر، تَجْر، خانه ی زمستانی را گویند (برهان)، ۲- کوشك
 طَس: پارسی تازی گشته، تَشْت (لاروس)
 طَسَّاس: از ریشه ی پارسی، تَشْتِگَر، تَشْت سَاز
 طِسَّاسَة: از ریشه ی پارسی، تَشْتِگَرِی، تَشْت سَازِی
 طَسَّاسِیج، (تک: طَسوج): از ریشه ی پارسی، تَسوها، بنگرید به طَسوج، کَرانِه ها
 طَسَّام، طَسَّام: طَسَّام، فَرَاوان، بسیار
 طَسْت: پارسی تازی گشته، تَشْت (برهان)
 طَسع: ۱- گای، گادَن ۲- شَهْر گَرْدِی
 طَسع: ۱- کَشْخَان (= دُیوْت، برهان) ۲- بی چشم و روز: مَرْد ۳- شوخ چَشْم ۴- آزور (= حَرِیص)
 طَسَّع: ۱- کَشْخَانِی ۲- آزَمَنْدِی ۳- شوخ چَشْمِی
 طَسق، طَسق، طَسك: پارسی تازی گشته (لغت مولد مُعَرَّب است، آنْدراج)، تَسك، گونه ای ساو که به شمارِ گَرِیب (= جَرِیب)، گرفته می شده یا از آسیابان به شمارِ چاش، و، پِهَرِستِ ساو (= صورت مالیاتی)
 طَسَل = سَطَل، بنگرید به سَطَل
 طَسَل: ۱- آبِ رَوان ۲- دَرخَشِیدَن سَراب ۳- باد، بادِ پُر گَرْد ۴- شَبِ تار ۵- گُروه
 طَسوج: پارسی تازی گشته، تَسوج، تَسو، ۱- يك بیست و چهارم چوبِ گَز اُستادان دَرزِی ۲- يك بیست و چهارم شبانروز (= ساعت) ۳- يك بیست و چهارم سیر ۴- چَهار جُو (برهان) ۵- يك بیست و چهارم دانگ (معین) ۶- گونه ای مارِه یا پُر شِیان (سِکِه) در زمان ایلخانان
 طَسوس، (تک: طَس): از ریشه ی پارسی، تَشْت ها
 طَسوم: ناپدید گردیدن (آنْدراج)
 طَسِیس، (تک: طَس): از ریشه ی پارسی، تَشْت ها
 طَسِیع = طَسع، بنگرید به طَسع
 طَش: باران ریزه (آنْدراج)
 طَشْت: پارسی تازی گشته، تَشْت (لاروس)
 طَشَش، (تک: طَشَة): خُرد سالان، پَسَرکان
 طَشَة: آجیش (واژه نامه مازندرانی)، تَب و لَرز
 طَشَة: پَسَر خُرد سال (لاروس)، پَسَرَك
 طَشِیش = طَش، بنگرید به طَش
 طَطماج: ترکی تازی گشته، بنگرید به تَطماج
 طَعام: ۱- خوال، چون یال (برهان)، پوت (فرهنگ کوچک)، خورد، خوراك، رَنجال (آنْدراج)، پاه (آنْدراج) ۲- گَنْدُم (لاروس)
 طَعام البَحْر: خوراك دَرِیا، ماهی که خیزابه

طَعْم: ۱- مزه ۲- خوراکی ۳- پایدام، خوراکی
یا دانه‌هایی که برای شکار پرنده‌گان یا ماهیان
ریزند (آندراج) ۴- توانایی ۵- مایه (لاروس)
طَعِم: مزه‌دان، چشیده
طَعِم تَنْد و تِيز: دُرُن (برهان)
طَعْمَة: ۱- راه کار، راه پیشه ۲- درآمد
طَعْمَة، طَعْمه در فارسی: ۱- خورش (آندراج)
۲- به خوردن خواندن، مهمانی (لاروس) ۳-
روزی ۴- درآمد ۵- چشته (برهان) ۶- پایدام،
دانه که برای شکار ریزند (برهان) ۷- باج
(لاروس) ۸- پَرِوه (= غَنِيْمَت)
طَعِن: ۱- کلانسال گردیدن ۲- بدگویی کردن
۳- نیزه زدن ۴- گوشه زدن ۵- سرزنش ۶-
پیغاره زدن (صحاح الفرس)، پیغاره زنی که بد
چرا کردی - گر بد کردم به خویش تن کردم
(بدایعی) ۷- رنجاندن، به سخن (آندراج) ۸-
به بیابان زدن، به بیابان رفتن ۹- واخواهی (=)
اعتراض به رأی)
طَعْنان: گوشه زدن، گواژ زدن، رنجاندن به زبان
طُعُوم، (تک: طَعْم): چشته‌ها، مزه‌ها
طَعْنَة، طَعْنه در فارسی: ۱- یکبار نیزه زدن
(غیاث اللغات) ۲- گواژه (لغت فرس)، پیغاره
(صحاح الفرس) تَفْش (برهان) ۳- آکجویی
۴- بدگویی ۵- سرزنش، سرکوفت (فرهنگ

بیرون افکند
طَعَامِ اَنْدَك: خورا، خورای، هم آوای سرای
(برهان)
طَعَامِ زَنْدَانِیان: زواہ (برهان)
طَعَامِ سَاخْتَن: خوالیگری (آندراج)
طَعَّان: ۱- پیغارنده (پیغار، بیغاره = طَعْن، طَعْنه،
صحاح الفرس) ۲- نیزه‌دار
طِيعان: (تک: طاعِن): نیزه‌بازان
طِيعان: نیزه زدن (آندراج)
طَعِب: ۱- مزه ۲- بوی خوش
طَعِر: ۱- گادن ۲- وادار کردن، به انجام دستور
دادگاه
طَعَزْبَة: ۱- فسوس ۲- فسوس کردن ۳-
ریشخند کردن
طَعَس: ۱- فسوس ۲- فسوس کردن ۳-
ریشخند کردن
طَعَس: گادن، زن را (آندراج)
طَعْسَبَة: ۱- دويدن ۲- کوشش در بیراهگی (=)
تَعْسَف)
طَعْم: ۱- مِچَك، مِيزَك، مِيز (فرهنگ پهلوی)،
مزه (صحاح الفرس)، شیرینی، تلخی، تُرشی،
گسی، شوری، بی نمکی، تُندی، تیزی ۲-
خوردن ۳- چشیدن ۳- خرد
طَعْم، (تک: طَعْمَة): چشته‌ها، مزه‌ها

طُغْرُل: ترکی مغولستان، بهری، از مُرغان	کوچک (كوجك)
شکاری (بهره از آندراج)	طعین: ۱- نیزه خورده، درخسته (آندراج)
طُغْرَی، طُغْرَی، طُغْرادر فارسی: دبیره ی	۲- مرگی زده (= طاعون زده)
چَرغانی	طَغ: گاونر
طَفَّك: نادرست نویسی تاخك، تلخه زه، از	طُغَاة، طُغَات در فارسی: (تك: طاغی)،
گیاهان	سَرکشان
طَغی: ۱- درگذشتن، از اندازه ۲- فزونی، در	طُغَار: نادرست نویسی تَغار
گناه ۳- خیزابگی، خیزش آب ۴- جوشیدن	طُغَام، طُغَاة: ۱- ناکس، فرومایه ۲- هیچکاره
خون ۵- آپخشی (= طغیان آب، فرهنگ	(در فرهنگ فارسی معین طُغَام، رَمَن طُغَاة
پهلوی)	دانسته شده، طُغَاة، یکان = واحد طُغَام است و
طُغْیان، طُغْوان: ۱- درگذشتن، از اندازه ۲-	این دو واژه هیچیک رَمَن = جمع ندارند)
نافرمانی، سَرکشی ۳- آپخشی ۴- جوشیدن	طُغْان: ۱- نام ترکی ۲- کاهیده ی طُغْیان =
خون ۵- بانگیدن گاو ۶- گستاخی	سَرکشی (غیاث اللغات)
طُغْیانِ قلم: سرکشی كلك	طُغْراء: ترکی تازی گشته از طورغای، چَرغان
طُغْیانی: سَرکش، نافرمان	(برهان): ۱- برنام و سرنامه ها که به زر آب یا
طَف: ۱- لَب پُری، لَب ریزی ۲- کرانه ۳- پُشته	سنگرف بر سر و بالای فرمان های شاهان
۴- اَسپ نَوَند ۵- نزدیک رسیدن	نوشته می شده ۲- كَشك کمانی (= خط
طِفاف، طِفاف: ۱- سیاهی شب ۲- لَب پُری ۳-	قوسی)
اَسپ نَوَند	طُغْرایِی، طُغْرایِی در فارسی: چَرغان نویس،
طُفَال: تُفال (آندراج و لاروس این هر دو واژه را	چَرغانساز
تازی دانسته اند، در فرهنگ معین تُفال و تُفاله	طُغْراکش: چَرغانکش، چَرغان نگار
هر دو پارسی است)، پارسی تازی گشته: ۱-	طُغْراکشی: چَرغانکشی، چَرغان نگاری
تُف، خَدو ۲- کَف، کَفك ۳- لای خُشك	طُغْرِل: ترکی مغولستان، نام یکی از شاهان
طِفَال، (تك: طُفل): نازپروردگان	سَلجوقی

بَرموده (= شیء) از کِهین است به مِهین، بی
آن که در این فرایند با میانین برابر گردد
طَفْرَه رَفْتَن: ویلان رَفْتَن، پاسخِ روشنِ ندادن
طَفْرَه زَدَن: کوتاهی کردن، ویلان زَدَن،
سَرَدواندن

طَفَس: گاییدن، زَن را (آندراج)

طَفَس: چرکینی، چرکن شدن

طَفَس: ۱- پلید، ناپاک ۲- چرک ۳- ریمناک

طَفَس: ۱- گاییدن ۲- پلیدی کردن (آندراج)

طَفَشیقون = طَرخشقون، بنگرید بدان

طَفَطاف: ۱- لَبه‌ی سُست ۲- شاخه‌ی نازک،

تَرَکه (لاروس) ۳- کناره‌ی جو، آبکنار

طَفَطَفَة: ۱- تهیگاه ۲- گوشتِ آویزان ۳-

نَرماجای شِکَم (معین)

طِفْل: ۱- کودک، رَتک (فرهنگ پهلوی)، نوزاد،

نوزاده (آندراج) ۲- خُرد، از هرچیز

(لاروس) ۳- نیاز ۴- خور، هنگام فرورفتن ۵-

اَخْگَر ۶- آغاز شب

طَفْل: ۱- نازپرورده (آندراج) ۲- کودکی ۳-

تاریک روشن، کمی پس از برآمدن و کمی پیش

از فرورفتن خور

طَفْل: ۱- خاکِ گرفتن ۲- پَسین، پیشین، در

شبانروز

طِفْلِ چَشم: مَرْدَمَک

طِفَالَة: ۱- نازپروردگی ۲- خُردوریزه شدن

طُفاوَة: ۱- شایوَر (لغت فرس)، خَرمن ماه (=

هاله) ۲- پَرَن، خَرمنِ آفتاب، این هردو واژه را

پیروز مشرقی، یکی از سراینندگان همروزگار

فردوسی در این چامه‌ی نغز خود آورده است: به

خطّ و آن لب و دندانش بنگر - که همواره مرا

دارند در تاب - یکی هم چون پَرَن در اوج

خورشید - یکی چون شایوَر، بر گرد مهتاب

(لغت فرس و برهان قاطع واژه‌ی پَرَن را پروین

دانسته اند)

طَفَع: ۱- پُرشدن ۲- پُرکردن ۳- پُرزایی، شِکَم

به شِکَم زاییدن ۴- برداشتن و بُردن ۵- جوش،

بَر پوست (لاروس)

طَفَحان: خنور لبریز (آندراج)، لَبالب

(لاروس)

طَفَذ: ۱- گور ۲- دَرگور کردن، به خاک سپردن

طَفْرَة، طَفْرَه در فارسی: ۱- ویدانک، ویلان،

هم آوای پیلان (فرصت و فاصله میان کاری،

برهان) ۲- بَرجَسْتَن، به بالا جَسْتَن ۳- سَرشیر

(آندراج)

طَفْرَة الزَّاوِیَة: ویدانک گوشه: در فرزانه، بزرگ

شدن گوشه است از تیزی (= حادَة) به بازی

(= منفَرَجَة) بی آن که در این گشت راستایی (=

قائِمَة) شود، یا به گونه‌ای دیگر بزرگ شدن

- طِفْلِ جَمَن: نورُستِه
- طِفْلِ جَهْلِ روزه: آدم (ع) (غیاث اللغات)
- طِفْلِ حَقِّ: فرزندِ خدا، برنامِ عیسی (ع)
- طِفْلِ خُونین: خوررَفَت
- طِفْلِ دَبستان: دَبستانی، گواژ: کمدان، بی مایه
- طِفْلِ رَز، طِفْلِ رَزان: کودِکِ رَز، می
- طِفْلِ شَب: ماه (غیاث اللغات)
- طِفْلِ مَشیمه: میِ اَنگوری (برهان)
- طِفْلِه: اَندلسی، زیره ی دَستی (برهان)
- طِفْلِ هِنْدو: مَرْدُمکِ چشم، از آن روی که سیاه است (برهان)
- طِفْن: ۱- مَرگ ۲- بَند و زَندان (آندراج)
- طِفُو: ۱- بَرآمدن، بَرآب ۲- نمایانی بَرگ، بَردرخت ۲- سَخْتِ دَویدن: آهو ۴- مُردن ۵- به کاری دَرآمدن (آندراج)
- طِفُوء: فُر و مُردنِ آتش (آندراج)
- طِفُوء: گیاه نازک (لاروس)
- طِفوح: ۱- پُرشدن، آوند ۲- پُرکردن، آوندرا ۳- شِکم به شِکمِ زاییدن ۴- برداشتن و بُردن، چنان که باد پنبه را
- طِفور: بَرجَستن
- طِفوس: ۱- مُردن ۲- گاییدن، زن را (آندراج)
- طِفوق: ۱- آغازیدن ۲- ماندن، دَرجایی
- طِفولَة: ۱- نازپَروردگی ۲- خرد و ریزه شدن
- طُفولِیَّت: کُنشِ ساختگی (= مَصَدِرِ جَعلی)، کودکی (غیاث اللغات)
- طُفَى، (تک: طُفِیَة): بَنگَرِید به طُفِیَة
- طُفِیَة: ۱- بَرگِ کُلگُلدار (= درختِ مُقل) ۲- مارِ کُلگُلی، ماری است زَهردار که بر پُشت نگاره ای چون برگِ کُلگُلدار دارد
- طُفِیَتین، (تک: طُفِیَة): مارانِ کُلگُلی
- طُفِیف: ۱- کَم، خُرد، کوچِک (لاروس) ۲- نارسا
- طُفیل: لایاب، آبِ لای دار در تَکِ تالاب
- طُفیل: ۱- ایرمان، آن که ناخوانده به میهمانی رَوَد (صحاح الفرس) ۲- اَنگَل، نزدیک به آرشِ ایرمان در آدبِ فارسی به کار رفته و فرهنگستان آن را برابرِ Parasite فرانسوی پذیرفته ۳- سَر بار
- طُفِیلِی، طُفِیلِی در فارسی: ۱- ایرمان (صحاح الفرس)، بِشْتام، بِشْتالم (برهان) ۲- اَنگَل (= Parasite)
- طُفِیلِی شِناس: اَنگَلِشِناس
- طُفِیلِی شِناسی: اَنگَلِشِناسی
- طَقّ: درپاریسی: تَغ، آوایی است
- طَقَطَق: درپاریسی: تَغ تَغ، آوایی است، دَغ دَغ
- طَقَطَقَة: درپاریسی: تَغ تَغ کردن، تَغ تَغ زدن
- طَقَطَق: فُشفاش، از گیاهان

- طُقُطُقِیَّة: شله مرکه (گوش گیلکی)، از مرغان پادراز مردابی
 طَقُو: شتابروی (آندراج)
 طَلَّ: ۱- ریزه باران ۲- نم نم باران ۳- خوشنما
 ۴- سالخورده: مرد ۵- مار
 طُل: رایگانخونی، رایگان شدن خون کشته، بی کیفی
 طُلُّ: ۱- شیر، شیر خوراکی (برهان) ۲- خون
 ۳- پیه ۴- گردن (آندراج)
 طُل: نادرست نویسی تُل، زن بی شوهر (برهان)
 طَلَا: تلا، واژه ای پارسی است که آن را چون تپیدن و تاس به طاء مُعَرَّب نویسنند (غیاث اللغات، زیر واژه ی طاس)، پارسی است و آن را به عربی ذَهَب خوانند (بهره از برهان)، طِلا به معنی زرسرخ در اصل به تای قرشت به سبب اختلاط عرب و عجم به طای مطبقه نوشته اند (سراج، در غیاث اللغات)، تازی است از طلاء که طلی ممال آن است (معین)، در فرهنگ عربی به فارسی لاروس طلاء و طلی هیچ یک با آرش زر نیامده، زر (فرهنگ پهلوی)
 طَلَا: ۱- نوزاد آهو ۲- هر چیز کوچک (لاروس)
 ۳- بچه ی گاو و گوسفند (آندراج) ۴- تن
- جانوز (برهان)
 طَلَاء: ۱- کتران (= قطران)، شریون، مالیدنی، هرگونه که چون دارو به کار رود ۲- دُشنام ۳- ریسمان، که بدان پای بره بندند ۴- دادمند (= مُنِصِف) ۵- سیک، سه یکی، می پخته (بهره از آندراج)
 طُلاء: خون رایگان، خون رایگان رفته (آندراج)
 طُلاب، (تک: طالب): جویندگان، خواهندگان
 طِلاب: بازجست، بازخواست
 طُلاب: پیشخواه
 طِلاباف: پارسی است، تلاباف، زربفت
 طِلابجات، طِلابات: رَمَن نادرست، تلاها، زربینه ها
 طِلاساژ: کیمیاگر، پارسی است، تِلاساژ، زرساز
 طِلائی تمام عیار: زرساو (برهان)
 طِلائی خالص: تِلائی ناب، ده دهی (برهان)
 طِلائی قلب: ده پنجمی (برهان)
 طِلاطِطِل: ۱- درد پشت (لاروس) ۲- درد بی درمان
 طِلاطِطَلَة: ۱- خروسک، از بیماری ها ۲- گوشکان (= لوزتین، برهان) ۳- درد بی درمان
 طِلاع: ۱- پُری ۲- آفتابخور ۳- آگاه شدن ۴- آگاه کردن

- طَلَق: ۱- هیلش، هِلش (فرهنگ پهلوی) ۲-
گُشادگی ۲- یلگی ۳- روانی ۴- آزادگی ۵-
سرخوشی
طَلَقِ بَائِنَة، طلاق باین در فارسی: هِلش
بی بازگشت
طَلَقِ بَدَعَة، طلاق بدعت در فارسی: هِلش
دَشْتان (= حائض)
طَلَقِ خُلَع: هِلش زَنخواست، هِلش بی کابین
طَلَقِ دَادَن: هِلاندن
طَلَقِ رُجعی: هِلش بازگشتی
طَلَقِ گِرَفْتَن: هِلیدن
طَلَقِ مُغَلَّظَة = سه طلاقه: هِلش دَفْرَك،
سه هِلش
طَلَقِ نامه: هِلشنامك (فرهنگ پهلوی)،
هِلش نامه
طَلاقَة، طَلاقَت در فارسی: ۱- گُشاده زبانی،
روانی در سخن ۲- خُنکی، برابری در هوا
طَلاکار: پارسی است، تَلاکار، زَرکار، زَرگر
طَلاکردن: پارسی است، تَلاکردن، زَرین کردن
طَلاکردن: از طَلَاء تازی، مالیدن، به کار بردن
داروهای مالیدنی، آندودن
طَلاکوب: پارسی است، تَلاکوب، زَرکوب
طَلاکرَفْتَن: پارسی است، تَلاکرَفْتَن، در زَر
گِرَفْتَن
- طَلال، (تک: طَلّ): ریزه باران‌ها
طَلال: فارسی گویان ساخته اند به جای طول
و اطلال که رَمَن طَلل است، ویرانه‌ها
طَلالَة: ۱- شگفت نمودن ۲- باران ریزه باریدن
(آندراج)
طَلّام: شاهدانه، از گیاهان (آندراج)
طَلاوَة: ۱- چشم داشتن ۲- درنگ کردن
طَلاوَة، طَلاوَة، طَلاوَة: ۱- خوبی ۲- شادمانی
۳- پذیرایی (آندراج) ۴- دلپذیری ۵-
جادویی، جادوگونگی ۶- مالیدنی ۷- جُلوزغ،
خَزَه (لاروس)
طَلای جعفری: زردست افشار (آندراج)
طَلای خالص و رایج: هریوه (برهان)، تلای
ناب و رواگ
طَلایع، طَلایع در فارسی (تک: طَلیعة):
پیشسپاهیان
طَلایَة: مالیدنی، هرچیز مالیدنی (لاروس)
طَلایه: فارسی گویان ساخته اند از طَلایع
تازی، پیشسپاه، پیشتاز
طَلایه بان: دیدبان (آندراج)
طَلایه دار: ۱- سرپیشسپاه ۲- پیشسپاهی
طَلایی: ۱- پارسی است، تلایی، زرین، و رنگ
زر، رنگ زرد، زرگون (فرهنگ پهلوی)
طَلب: ۱- پارسی تازی گشته، تَلب، گروه مردم

- (غیاث اللغات) ۱- زَنخِوَاه، زَنبَارَه ۲- دِلْبَر
 طَلَب: (تك: طالب): جویندگان، خواهندگان
 طَلَبَاء، (تك: طلیب): جُست و جوگران
 طَلَبِ كَار: ۱- بستان کار، وامخواه ۲- خواستار
 طَلَبَة: طَلِبَه در فارسی، (تك: طالب):
 خواهندگان، در فارسی، طلبه = دانش‌پژوه، و،
 دین‌پژوه، دین‌آموز، هاویش (فرهنگ
 پهلوی)
 طَلَبِيدَن: كُنش ساختگی از طَلَب تازی،
 بازجستن، جو یا شدن، خواستن (فرهنگ
 پهلوی)
 طَلَبِيدَن دَر اضطرار: سدکام (برهان)
 طَلَبِيدَه: ۱- خواسته ۲- بازجسته
 طَلَح: ۱- موز، از گیاهان ۲- درخت خار
 (لاروس) ۳- درخت ازدوی تازی (= صمغ
 عربی، آندراج) ۳- لایاب ۴- شکم تهی ۵-
 درختان بزرگ (آندراج) ۶- نخستین
 شکوفه‌های خرما
 طَلَح: ۱- تازگی ۲- نازکی
 طَلَح: ۱- کنه ۲- لاغر ۳- برابر، رودررو
 طَلَحَك: تَلَخَك، خَریشِ دَر بار محمود غزنوی
 (بهره از برهان)
 طَلَحِيَّات: راسته‌ی کنه‌ها (لاروس)
- طَلَحَة: ۱- زمینِ خَارِنَاك ۲- نام یکی از ده
 یاوران محمد بن عبدالله (ص) (بهره از
 غیاث اللغات)
 طَلَحِيَّه: تازی گشته (آندراج)، بَرگِ رُت (رُت
 = کاغذ، برهان)
 طَلَخ: پارسی تازی گشته، تلخ (معین)
 طَلَخَاء: گول: زن (آندراج)
 طَلَخَام: پیلِ ماده
 طَلَخُوم: آبگند
 طَلَس: ۱- چادرِ سیاه ۲- پاك کردن، نوشته را
 ۳- زدودن ۴- به زندان افتادن ۵- کور گردیدن
 ۶- تیز دادن، گوزیدن
 طَلَس: ۱- نوشته‌ی زدوده ۲- جامه‌ی ریمناك
 ۳- کهنه
 طِلَسِم، طِلَسِم در فارسی: یونانی تازی گشته،
 Telesma، جنبل، نیرنگ (برهان)، سپهره بند
 (برهان)، فریبه، فریبه (برهان)
 طِلَسِمَات، طِلَسِمَات در فارسی: (تك: طِلَسِم)،
 جنبل‌ها، فریبه‌ها، نیرنگ‌ها
 طِلَسِم آگین: جنبل آگین
 طِلَسِم اُفتادَن: جنبل اُفتادَن، گره خوردنِ کار
 طِلَسِم گُشای: جنبل گُشای
 طِلَسِم گُشایی: جنبل گُشایی، گره گُشایی
 طِلَسِم مُزَعْفَر: پَنامِ کُرکمی

- طَلَش = شَلَط: کارد
 طُلُطُل: بیماری همیشگی (لاروس)
 طَلَطَلَة: جُنْبَانِیدَن (آندراج)
 طَلَع: ۱- شکوفه‌ی خُرما ۲- گرده، گرده‌ی گل‌ها و شکوفه‌ها ۳- دیدبانگاه، جای بلند ۴- کرانه ۵- چغاله، میوه و یا بر درختان در آغاز گُوَالِش
 طَلَعَاء: هَراش (= قی، استفراغ، لغت فرس)
 طَلَعَة، طَلَعَت در فارسی: ۱- دیدار ۲- رُخسار، چهره ۳- يك شکوفه‌ی خُرما ۴- گریبانه، آرایش نیامی
 طَلَعَة: ۱- ریژباره (ریژ = هوا و هوس، برهان)، ۲- تَك پَران، زنی را گویند که گاه خود را به مردان بیگانه بنمایاند ۳- همه‌دان، آگاه از چند و چون زندگی دیگران
 طَلَف: رایگانی، مُفت
 طَلَف: ۱- دَهش ۲- آسان ۳- افزون، ازچیزی طَلَق: ۱- آهو (آندراج) ۲- سَگِ شکاری ۳- تیززبان ۴- دَرِدِ زایمان ۵- خَنک بودن، نه گرم و نه سرد ۶- آزاد، یَله ۷- گُشاده ۸- رَواداشت ۹- هَلِیدَن (= طلاق گرفتن)
 طَلَق: پارسی تازی گشته، تَلک (برهان)، سنگی است کانی و بسیار سُست، ایرسون (آندراج)، اَبَرَك
 طَلِق: ۱- خندان ۲- گشاده روی ۳- گُشاده دَست ۴- گُشاده زَبان ۵- رَها، یَله
 طَلِق: ۱- رَوا ۲- ناب ۳- شش‌دانگ، بی‌هنباز ۴- بَهره ۵- دَوال
 طَلَقَاء، (تک: طَلِیق): رَهاگشتگان
 طَلِقِ حَلال: تَلکِ رَوا، سِیکی، می پُخته
 طَلِقِ رَوان: تَلکِ رَوان، گَواژ: می سِپید
 طَلِقِ رَوانِ گَوه‌ری: تَلکِ رَوانِ گَوه‌ری، گَواژ: می انگوری (بهره از غیاث اللغات)
 طَلِقِ مَحلول: تَلکِ اِبِه، در زرسازی (= کیمیاگری)، به کار می‌رفته
 طَلِقِ نَفس: هِلِشِ رَوان، نَبناد (واژه‌ی دساتیری، برهان)
 طَلَل: ۱- تَن، پِیکر ۲- ویرانه
 طَلَلُ السَّفینَة: بادبان کشتی (آندراج)
 طَلَم: چرکی دندان
 طَلَم: خوان نهادن (آندراج)
 طَلَمَة: کوماج، گونه‌ای از نان (آندراج)، نان پهن شده (لاروس)
 طَلَمِساء: ۱- تاریکی ۲- زمین بی‌نشانه ۳- اَبِر نازک (لاروس)
 طَلو: ۱- ریزه، هرچیزی ۲- پای بَسْتَن، نوزاد چارپای را
 طَلو: گُرگ، گُرگِ کَوجَک

طَلَى: ۱- کَس ۲- تَن، پِیگَر ۳- بَرَه آهو ۴-
 کتران مالنده ۵- سَخْت بیمار: مُرد (بهره از
 لاروس) ۶- خوشی، کامجویی
 طَلِیان: زَرْدی دَنَدان
 طَلِیب: ۱- جوینده، خواهنده ۲- خواستی
 طَلِیح: کَنه (لاروس)
 طَلِیس: ۱- کور ۲- زندانی
 طَلِیسا: واژه‌ی پارسی است، تَلِیسا، گونه‌ای
 شَسَن خوراکی (بُرهان)، (شَسَن = صَدَف)
 طَلِیعَه، در فارسی طَلِیعَه: ۱- پیشرو، پیشسپاه،
 پیشتاز ۲- دیده بان
 طَلِیق: ۱- گُشاده ۲- تیز، باز ۳- رها، یله، آزاد
 طَلِیقُ اللِّسان: زَبان آور
 طَلِیقُ الوَجْه: گُشاده روی
 طَلِیل: ۱- شگفت انگیز و نیکو: مُرد ۲-
 شگفت آور، هرچیز ۳- خونرایگانی ۴- شَبَنم
 زِدَه (بهره از لاروس)
 طَلِیة: گردن (لاروس)
 طَم: ۱- پُرآبی ۲- پُرکَرْدن ۳- اَنباشتن، چاه را
 ۴- بُریدن، موی را ۵- بر شاخه نشستن، پَرَنده
 ۶- نَرَم دَویدن
 طِم: ۱- دریا ۲- شماره‌ی بسیار ۳- رسا: مُرد ۴-
 ستر مُرغ نَر ۵- کیر کَلان ۶- اَسپ نیکورو
 (آندراج)

طَلوب = طَالِب (غیاث اللغات) ۱- خواهنده
 ۲- گود، ژرف، چاه
 طُلوع: ۱- بَرآیش، اُش (فرهنگ پهلوی)،
 تافتن، دَمیدن (برهان)، بَرآمدن (آندراج)،
 بَرشُدن، اَزیر (فرهنگ کوچک)، بَرخاستن ۲-
 آگاه شُدن ۳- آشکار گشتن ۴- شکوفه کردن
 خُرما
 طُلوع دولت: بیداری بخت
 طُلوع صُبْح: خوردم، سپیده دم، هو و خوش،
 فَرشم (فرهنگ پهلوی)، سپیده دَمان،
 سپیده دَمان کز سپهر کبود- رسانید خورشید شه
 رادرو (نظامی)
 طُلوع کردن: بَرآمدن، بَردمیدن
 طُلوعین، تشبیه طُلوع: پگاهان، بَردمیدن پگاه
 دروغین و یگانه راستین
 طُلول، (تک: طَلَل): ویرانه‌ها
 طُلول: ۱- کم دادن، کم کردن ۲- خونرایگانی،
 پاک شُدن خون، بی کیفر ماندن کُشَنده ۳-
 بارندگی تَنک، نَرَم باریدن ۴- ناچیز گردانیدن
 ۵- امر و زو فردا کردن ۶- اَندودن، چیزی را ۷-
 بازداشتن (آندراج)
 طَلَى: سَخَن بَلند، وَرَمَنِ طِلاء، بَره های کوچک
 طَلَى: هم آوای نَهی ۱- پای نَبستن ۲- مالیدن
 ۳- نگاهداشتن

- طماچه: نادرست نویسی توانچه
- طماح: ۱- نافرمانی: زن (آندراج) ۲- خودستایی (لاروس)
- طماطم: تازی از Tomate فرانسوی، گوجه فرنگی
- طماع: آزور (آندراج)
- طماع، (تک: طامع): آزمندان
- طماع: ۱- آزمند گردیدن ۲- امیدداشتن
- طماعه، طماعیه: آزمندی (لاروس)
- طماغه، طماقه: ترکی، کلاه باز، کلاه جره، جره در پارسی نرینه ی بازارا گویند (برهان)
- طماق: مچ پیچ
- طماله: اسپانیایی تازی گشته، مشک چوپان، از گیاهان (معین)
- طمانه: آرامیدن، دست کشیدن از کار
- طمانین: آرام، آرامش (غیاث اللغات)
- طمانینه، طمانینه در فارسی: ۱- آرامش ۲- آسایش ۳- گرانسنگی ۴- آرامش دل، آسودگی
- طمث: ۱- خون دشتان ۲- دشتان شدن ۳- دخترکی بردن ۴- گاییدن ۵- بسودن ۶- ریمناکی
- طمج: جودر، از گیاهان خودروی (برهان)
- طمح: ۱- برون شدن، بی پروانه ی شوی ۲-
- بَلَنْدِ نِگِری ۳- چشم چرانی: زن ۴- جست وجو، دردور دست ۵- خودبینی، منی
- طَمَحَاتُ الدَّهْرِ: سختی های زمانه
- طمر: ۱- به خاک سپردن ۲- پنهان کردن ۳- برجستن
- طمر: ۱- جامه ی کهنه ۲- چادر کهنه (آندراج)
- ۳- تهی دست (لاروس)
- طمر: نادانی
- طمر: پارسی تازی گشته، تمر، تمر هندی، از گیاهان
- طمر: هیدخ، آسپ تند و تیز و جهنده (برهان)
- طمر: بید انجیر (برهان)، گرچک (معین)، در برهان قاطع این واژه پارسی دانسته شده و تازی آن را «خروع»
- طمرسه: ۱- ترنجیدن ۲- سپسپایگی رفتن (آندراج)
- طمس: ۱- ناپدید شدن، ناپدید ۲- ناپدید کردن ۳- از بیخ برکندن ۴- کور کردن ۵- زابزدایی، زباززد سوفیانه، زدایش همه زاب ها (= صفات) در شیفتگی به فروزه های خدایی
- طمسلة: به ستوه آمدن، ازدست زن
- طمطراق: واژه پارسی است، از گونه ی ترنب که طرنب می نویسند = طاق و طرنب، تاغ و ترنب (برهان)، تمتراغ (صاحب مؤید نوشته

طُمور: ۱- رفتن ۲- جستن ۳- گشتن ۴- درگذشتن

طِم وِرم: ساخته از تازی ۱- آب و خاك ۲- خشك و تر ۳- بیش و كم ۴- داراك بسیار
طَمول: بدزبان، مرد (آنندراج)، دند
(لغت فرس)

طُمولة: ۱- پلیدزبانی ۲- بی باکی (آنندراج)
طُموم: ۱- پُرآبی ۲- بُریدن موی ۳- تاب دادن موی ۴- گِره زدن موی (بهره از آنندراج)
طُمون: (تك: طمن)، آرمیدگان
طَمیس: کور، نابینا

طَمیل: ۱- پنهانکار ۲- بُزغاله ۳- زیغ (= بوریا، لغت فرس) ۴- لایاب، گلاب ۵- خار
كویك (= نخل) ۶- گردنبند ۷- نان پهن ۸- تیر
خونین

طَمیم: ۱- هیدخ، اَسپ نیک تند (لغت فرس)
۲- یانه‌ی سپید (یانه = کتان) ۳- نرم دَویدن
طَمینة، کاهیده‌ی طَمَانینة: بنگرید به طَمَانینة
طِن: خرما‌ی تر (آنندراج)
طُن: پارسی تازی گشته، تن، اندام

طِناب، طَناب در فارسی: رِشَتَك، رَسَن (فرهنگ پهلوی)، ریسمان (برهان)، بند، چون بند چادر
طَناب ابریشمی: چُكك (برهان)

که طُم به معنی عَلُو است و طُراق به معنی آوازه‌ی خوشی و طمطراق از این مُرکب است، غیاث اللغات)، کَر و فرّ، خودنمایی
طَمع: ۱- آزوری (فرهنگ پهلوی)، آنچخت (لغت فرس)،

جزین داشتم امید و جزین داشتم آنچخت، ندانستم کز دور گوازه زَندم بخت (کسانی)، اَلچخت، اَلچخت (برهان)، به اَلچخت خود را مَیْفَکن به دام (فردوسی)، آز بیوس (لغت فرس)، نَکند میل بی هُنر به هُنر، که بیوسد ز زهر طعم شِکر ۲- امید ۳- گیره‌ی سپاهی (جیره تازی گشته‌ی گیره‌ی پارسی است)

طَمع: آزمند، بیوسا، امیدوار
طَمع بُردن: آزیدن، آزمند شدن
طَمع بستن: آزیدن
طَمع خام: آرزوی بیهوده
طَمع داشتن: ۱- امیدوار بودن ۲- چشم داشتن ۳- آزور زیدن

طَمغا: ترکی، بنگرید به تمغا
طَموح: ۱- اَسپ سَرکش، توسن ۲- بُلند پرواز
مرد ۳- بُلند کوهه (کوهه = موج)
طَموح: بُلند نگریستن، به چیزی، از بالا نگاه کردن

- طَناب از لیفِ خُرما: كَباك (برهان)، كَبار، كَبال، رَسَنِ آژغی (آژغ = لیفِ خُرما، برهان)
- طَناب اَنداختن: ۱- دارکشیدن ۲- كَمَند انداختن
- طَنابِ باریك: بَنَه (برهان)
- طَناب باز: ۱- بَنَدباز، رَسَنباز ۲- تاب باز، سابودباز (سابود = ارجوحه، برهان)
- طَنابِ بَنایی: پاخِته (برهان)، ریسمانِ کار (گویش تهرانی)
- طَناب پوسته‌ی كَتان: كُنَب (برهان)
- طَناب خور: گودی، ژرفا (معین)
- طَناب خیمه: پایزه (برهان)
- طَناب دار: چاتو (آندراج)
- طَناب زَدَن: پیمودن، اندازه گرفتن (معین)
- طَناب گردن سُتور: چَلوك (آندراج)
- طَناب لباس: وَزِه، ریسمانی که بر آن جامه‌های شسته آویزند (برهان)
- طَنابی = طِنَبی، بنگرید به طِنَبی
- طَنابیب، (تک: طُنُب): استخوان‌های ساغ
- طَنابیر، (تک: تُنبور): از ریشه‌ی پارسی، تُنبورها
- طَناز: ۱- نازکننده، شوخ (غیاث اللغات)، نازنده، نازنین ۲- كَشخَرام ۳- فسوس کننده، شَكك (آندراج)
- طَنافَه: بدنهادی
- طَنان: ۱- پُرآوا، بانگی ۲- زَرین پَر، مَگسَخوار، از پَرندگان
- طَنانَه: ۱- مُرغِ مَگسَخوار ۲- كَبَتِ رنگین (كَبَت = زنبور عسل)
- طُنَب: ۱- بَنَد چادر ۲- پِی (= عَصَب) ۳- دَوالِ كَمان ۴- رگه‌ی بَرگ
- طُنَب: چادر دامیك (= مُشَبَك)
- طُنبار: پارسی تازی گشته، تُنبور
- طُنَبُر: تازی از Tonneav فرانسوی، گاری
- طُنَبَك: پارسی تازی گشته، تُنَبَك، دُمَبَك (غیاث اللغات)
- طُنَبَل: گول نما: مَرَد
- طُنَبَلَه: ۱- گول نمایی ۲- بَد رَفَتاری
- طُنَبَلَه: مؤنث طُنَبَل: گول نما، زَن
- طُنُبوب: استخوانِ ساغ
- طُنُبور: پارسی تازی گشته ۱- تُنبور، در فرهنگ لاروس تنبور را ترکی و طُنُبور را مُعَرَّب ترکی دانسته و بی گمان آن را به جای تنبور ترکی، که خود گونه‌ای از این ساز است گرفته، غیاث اللغات آن را مُعَرَّب تو نبیره‌ی هندی دانسته که برابر است با گونه‌ای کدو، ریشه‌ی آن را پارسی و دُنَب بره دانسته، زیرا که این ساز به دُم بره همانند است. برهان طُنُبور را مُعَرَّب

- تنبور پارسی دانسته، دَنبَره (آندراج) ۲-
 سْتونِه، غَلتَك ۳- تَنْبور، از خرفستران
 طَنْبورِ ترکی، طَنْبور سه تار: تَنْبورَك، سِتو
 (برهان)
- طَنْبور شروانی: تَنْبور چهارتار، شوشَك
 (برهان)
- طَنْبِی: پارسی است، تَنْبِی (= اطاق بزرگی که
 در عقب تالار واقع است، فرهنگ لارستانی،
 احمد، اقتداری، ۱۳۳۴)، شیشه بَند، تَنْبِی
 (گوش گیلکی)، شاه نشین، بادغرد
 (صحاح الفرس)، بساجای کاشانه و بادغرد-
 بدو آندرون شادی و نوشخورد (ابوشکور)
 طَنْجَرَة: پارسی تازی گشته (لاروس)، تَنْجیر،
 پاتله، پاتیل، دیگِ مسین
 طَنْجیر: پارسی تازی گشته، (لاروس)، تَنْجیر،
 پاتِلَه (غیاث اللغات)، پاتیلَه (= دیگ
 حلواپزی، صحاح الفرس)
- طَنْز: ۱- ناز (غیاث اللغات) ۲- پیغاره
 (صحاح الفرس)، سَر زَنَش ۳- ریشخند
 طَنْز کُنان: نازان، ناز کُنان
- طَنْطَنَة: ۱- تَشْت زَنی ۲- آوای رود ۳- آواز زیر،
 آوای زیر ۴- کَر و فر
- طَنْطورُ الجُنْدِی: تاج خروس، از گیاهان
 طَنْفَسَة، طَنْبَسَه در فارسی: پارسی تازی گشته،
- تَنْبَسَه (برهان): ۱- زیغگونه ای از برگِ خرما
 ۲- نِهالی، دوشك ۳- جامه
- طَنْین: وَر، چوتیر از زه بخواهد تافتن سَر-
 پدید آید در آهنگِ کمان وَر (ویس و رامین)، وَر،
 آوای بَز (= زنبور)، وَرِوز
 طَنْین افکن: وَر افکن
 طَنْین آنداز: وَر آنداز
 طَنْینی: وَری
 طَو: کُرسنه (آندراج)
 طَو: تُرکی، جَشَن (معین)
- طَوَاب: خِشْت پَز (آندراج)، آگُور پَز، کوره پَز
 طَوَابِق، (تک: طَابِق): از ریشه ی پارسی، تابه ها
 طَوَاحِن، (تک: طَاحِنَة، تک: طَاحونَة):
 دندان های آسیا (آندراج)
 طَوَاحین، (تک: طَاحونَة): آسیاها (معین)
- طَوَار: ۱- آندازه ۲- برابر
 طَوَارُ الدَّار: فَرَاخِ سَرای
 طواراه: تاج شاهان زهری، از گیاهان، این
 واژه در برهان طواره آمده برابر با بیش، که بیخ
 گیاهی است
- طَوَارِف: (تک: طَارِف)، نُو یافته ها
 طَوَارِف: به گونه ی رَمَن، چَشَم ها
 طَوَارِفُ الخِیمَة: دامن های چادر
 طَوَارِف: طَوَارِفُ القَرَائِح: نوآوری ها،

طَوَالُ السَّاقِ: درازبایان، پرنندگان درازباز	هوش‌ساخته‌ها
طَوَالِقُ، (تک: طَالِقَةٌ): هلیدگان (= طلاق‌گرفتگان)	طَوَارِقُ، (تک: طَارِقَةٌ): ۱- پُتیارگانِ شب (پُتیاره = بلا، لغت فرس) ۲- نویدها
طَوَالِقُ: خُنْک، نه گرم و نه سرد	طَوَاسِمِمْ: طَوَاسِین، به جای ذَوَاتِ طَسْم-
طَوَامِسْ، (تک: طَامِسْ): دورها، ناپدیدها	سیمنادهای نپی (= سوره‌های قرآن) که با طس و طسم آغاز می‌شود
طَوَامِیرِ، (تک: طَوَمَارِ): از یونانی، نامه‌ها، نِوِشْتِه‌ها، فَرَوَرْتِکَان (پهلوی)	طَوَاشِی: ترکی تازی گشته، از طاپوچی ۱- بی‌خایه ۲- خواجه‌سرا
طَوَاوِیسْ، (تک: طَاووس): فَرَاشْمُرْغَان	طَوَاطِ: دِلیر: مرد
طَوَائِفِ، (تک: طَائِفَةٌ): دودمان‌ها، خانواده‌ها	طَوَاعِیَّة: بَندِگی
طَوَائِقِ، (تک: طَوِق): یاره‌ها، گردن‌بندها، پَرِگَرِها	طَوَاعِینِ، (تک: طَاعُون): مَرِگی‌ها
طَوَائِلِ: رَمَن نادرست از طویله، رَمَن طَوِیْلَه در تازی طوال است، سُتوربَندِها، سَتورگَاه‌ها	طَوَاغِیتِ، (تک: طَاغوت): بُت‌ها
طوب: خِشْتِ پخته (آندراج)، آگور (= آجر، تازی گشته‌ی آگور است)	طَوَافِ: پیراگردی (آندراج)
طوبه: یك آگور	طَوَافِ: ۱- دوره‌گرد (آندراج)، دَسْتَفَرُوش ۲-
طوبه: ۱- کَنگَرِ خودروی، از گیاهان (بهره از معین) ۲- پنجمین ماه میخی (میخ = قُطْب، فرهنگ پهلوی)	پیشیار ۳- کَلک‌دار (لاروس)، کَرَجِی از نای و شاخه و مَشک
طوبی: عِبْرِی تازی گشته از تَوا ۱- خوشی، شادی ۲- نیکو ۳- درخت بهشتی	طَوَافِ سَرکَش: ۱- دوره‌گرد، تَبْکِ کِش ۲- شَبْرُ و ۳- دزد، راهزن
طوبیقا: Topica، یونانی تازی گشته، دانش سِتیز	طَوَافِ کَرْدن: پیراگشتن، از آیین‌های هنج
طوبی قامت: بهشت‌آندام	طَوَالِ، (تک: طَوِیل): دِرَازها، دِرَازِی‌ها
	طَوَالِ: دِرَاز
	طَوَالِ: ۱- دِرَازِی ۲- پایان‌روزگار (لاروس)
	طَوَالِ، (تک: طَوِیْلَه): سُتوربَندِها
	طَوَالِ: بسیار دِرَاز (لاروس)

- طوبی لک: خوشا تورا
 طوبی لکم: خوشا ایشان را
 طوبین: لاتینی تازی گشته، موشِ کور
 زیرزمینی، کورموش (لاروس)
 طوبینیات: تیره‌ی کورموشان
 طوپ: توپ، بنگرید به توپ
 طوپچی: بنگرید به توپچی
 طوح: ۱- دورودراز
 طوح: سرگستگی
 طوخ: چفته بستن (= تهمت زدن)
 طور: ۱- پایستن ۲- کوه ۳- خرسنگ ۴- توده
 ریگ ۵- پشته
 طور: پارسی تازی گشته، تور، دام
 طور: ۱- سان (آندراج) ۲- اندازه ۳- جاور
 (= حالت) ۴- گونه ۵- روش ۶- بار (= دَفْعَة)
 طور: ۱- کوه ۲- سرایِ خانه ۳- برابر ۴- یکی
 از سیمنادهای نپی (= سوره‌های قرآن)
 طورانی: ۱- پدram (= وحشی)، آدمی، پرنده
 ۲- تلخوم (گوش گیلکی)، پرنده‌ای از
 راسته‌ی کبوتران
 طور دگر: انیا، یوتر (فرهنگ پهلوی)
 طوری که: یت (فرهنگ پهلوی)
 طوری: برهان این واژه را برابر رمیدگی و
 «وحشت = وحشی» آورده، گمان می‌رود، توری
 یا تولی باشد برگرفته از توریدن یا تولیدن که
 رمیدن و به یکسو شدن است. ذبیح بهر روز نیز
 تولی را با وحشی تازی برابر دانسته
 طوری = طورانی: ۱- بیگانه ۲- کسی
 طوزغو: ترکی، خوراک پیشکشی
 طوزلق: ترکی، خوراک ترکی
 طوس: پارسی تازی گشته ۱- توس، شهری
 است در خراسان و نامی (از رساله‌ی معربات،
 غیاث اللغات) ۲- توس، آزاددار
 طوس: ۱- ماه ۲- خوبی، خوب روی ۳- پاسپر
 کردن (آندراج) ۴- فراشمرغ (= طاووس)
 طوس: پارسی تازی گشته از: توسک، نرمکن
 (= مسهل)، از داروها
 طوسک: نادرست نویسی توسک، از گیاهان
 دارویی
 طوسی: نادرست نویسی توسی ۱- از مردم
 توس ۲- از رنگ‌ها ۳- گوشه‌ای در ماهور ۴-
 گونه‌ای شال
 طوش: گولی، نابخردی
 طوط: ۱- مار ۲- پنبه ۳- بلندبالا، مرد ۴- باشه
 ۵- شب پره ۶- خردوریزه ۷- سخت‌پیکار ۸-
 دلیر ۹- گشن تیزورن (ورن = شهوة)
 طوطک: نادرست نویسی توتک، دودک، از
 پرندگان

طوطی: پارسی تازی گشته، توتی (فرهنگ رشیدی)، در بُرهان قاطع این واژه به درست «توتی» آمده، در غیاث اللغات آمده: «طائری است که در ایام رسیدن توت پیدا می‌آید و خوردن توت را دوست دارد و این منسوب به توت است» واژه‌ی طوطی در فرهنگ عربی به فارسی لاروس نیامده و به این پرنده در تازی بی‌غاء می‌گویند.

طوطیا: پارسی است، توتیا (آندراج)، از داروها

طوطیک: نادرست نویسی توتیک، توتی کوچک

طوطی‌وار: نادرست نویسی، توتی‌وار

طوع: ۱- فرمان بُردن، گردن نهادن ۲-

پُرگیاهی در چراگاه ۳- رام، فرمان برنده ۴-

خواهان (آندراج)

طوع العنان: آسپ رام (لاروس)

طوعاً آم کرها، طوعاً و کرها: خوش و ناخوش

(غیاث اللغات)، خواه و ناخواه (آندراج)،

خواهی نخواستی (فرهنگستان)

طوف: ۱- پیراگردی ۲- گشت ۳- کلک، چوب

و نی که برهم بندند و مشکی چند پُر باد کرده بر

آن نهند و بر آن نشسته از آب بگذرند (برهان)

۴- دیواره ۵- شبگرد

طوف: پارسی است، توف، زن پیر و شکسته (بهره از برهان)

طوفان: یونانی تازی گشته است (معین) برابر

با: باد تند، تندابه‌ی ویرانگر، مرگ و میر، شب

تاریک، برابر این واژه: سنودان و باددم در

فرهنگ پهلوی آمده ولی از آن روی که در

پارسی واژه‌ی توفان آمده، برابر با شورش دریا

(بنگرید به بُرهان قاطع) و هم چنین توفیدن در

ادب پارسی که واژه‌ی توفان از آن برگرفته شده،

پیشینه‌ی دیرینه دارد، فردوسی گوید: بتوفید

کوه و بلرزید دشت - خروش سپه زاختران

درگذشت، می‌توان هم چنان که در آندراج زیر

واژه‌ی «توف» آمده، طوفان تازی را برگرفته از

توفان پارسی دانست نه از Typhonos یونانی

طوق: ۱- پرگر (لغت فرس)، عدورا از تو بهره

غل و پاوند، ولی را از تو بهره تاج و پرگر

(دقیقی)، چنبره (آندراج)، گردنبند، یاره

(برهان)، ۲- توانستن، یارا، توان ۳- گشادگی

طوق: ترکی، بنگرید به توق، توغ

طوقان: ترکی، شاهباز (برهان)، از مرغان

شکاری

طوقان: Toucan، فرانسوی تازی گشته،

نکرنگی، از پرندگان

طوق انداختن: گود افتادن، سیاه شدن،

برگردیدن	کش دادن، درنگی (فرهنگ پهلوی)
طوق بُردن، طوق بازی: چنبره بازی، چنبره بُردن، گونه ای آورد در تیراندازی	طول: درهنا، درهناد (فرهنگ پهلوی)، درازا (دانشنامهٔ علانی)، بلندی، بلندای، درازی
طوق بهار: آژفنداک (= قوس قزح، صحاح الفرس)، رنگین کمان (برهان)	طولاً: به درازا، آزدرازی
طوق دار: ۱- چنبره دار، پرگردار ۲- گرفتار بندی	طولانی: ۱- دیر ۲- دراز، دور و دراز، رختیه (واژه نامهٔ مازندرانی)
طوق دار: درفشدار	طول جغرافیایی: درازای گیتایی
طوق ماه: خرمن ماه، شایورد (لغت فرس)، شادورد (برهان)	طول دادن: دراز کردن، دیر کردن، درنگی کردن، کش دادن
طوقریون: Teucrium، لاتینی تازی گشته، مریم نخودی، از گیاهان (معین)	طول عمر: جاندرازی
طوقه: از طوقهٔ تازی ۱- چرخه ۲- چنبره، پرگر، چنبر	طول کشیدن: به درازا کشیدن
طوقهٔ چاه: چنبر چاه، پرگر چاه	طول موج: درازای کوه
طوقهٔ یقه: زه گریبان (معین)	طولیه: پارسی است، توله (گمان می رود برای آن که به جای توله ی سنگ گرفته نشود آن را باط تازی نوشته اند)، گونه ای از نرم تنان که بر شسن آن دنباله های خارگونه نشسته است
طوقی: پرگری، گونه ای کبوتر	طولی: درازایی
طول، (تك: طولی): درازه ها، درازگان، بلندها، بنگرید به سَبُع الطُول	طولی، مؤنث أطول: و، پایگاه بلند
طول: باباساغی (= ابوساغی)، پادرازه، از مرغان	طولیب: بالستیاب (بالست = ارتفاع، فرهنگ پهلوی)
طول: ۱- فزونی ۲- توانایی، توانگری، فراخزستی ۳- خودستایی ۴- به رخ کشیدن	طومار: یونانی تازی گشته، فرورتک (فرهنگ پهلوی)، فرنامه، نامه ی دراز، فرورده
طول: طول ۱- زندگانی ۲- درنگی کردن،	طومارنویس: ۱- فرورتک نویس، فرورده نویس ۲- شمارگر، همارنویس

- طوماری: ۱- فَرَوْرَتَكِيك، آنچه وابسته به
فَرَوْرَتَك است ۲- روشن، آشکار، دبیره ی خوانا
طومۃ: ۱- مرگ و میر ۲- پُتیاره (= بلا)، آسیب
۳- سنگ پشتِ ماده (آندراج)
- تونلس: یونانی، گاه مکه، گیاهی است
خوشبوی (برهان)
- طوی: ترکی تازی گشته از توی، شادی،
جشن، جشن زناشویی
- طوی: ۱- گُرَسِنگی ۲- خیک (آندراج) ۳-
کجی، دُمِ مَلَخ و دیگرها (لاروس)
- طوی: دَرَنورِدیده، پیچیده (لاروس)
- طوی: گُرسِنه
- طوی: ۱- دَخَشَك پنهانی (دَخَشَك = خَبَر) ۲-
جامه ی پیچیده ۳- چاه دیواره دار ۴- پُشتواره
۵- پاسی از شب
- طویل: ۱- دَرگ، دَگر (فرهنگ پهلوی)، دراز
(آندراج) ۲- بُلند، بَالِستیک (= مرتفع) ۳-
شبِ دراز دیر یاز (معین) ۴- دراز، گونه ای از
بازی نرد، که در آغاز بازی مهره های سپید و
سیاه تنها در دو ستون نهاده می شوند ۵- از
سنگ چامه ها، چهار بار فعولن مفاعیلن
- طویلات الارجل: دراز یابان کیسه دار
- طویلات الساق: باباساغیان، رسته ی
باباساغیان
- طویلُ الباع: ۱- گُشاده دَست، بخشنده ۲-
دراز دَست
- طویلُ الذیل: دامنه دار، کِشدار
- طویلُ العُمر: دراززی، سالخورده
- طویلُ القامة: بُلند بالا (فرهنگستان)
- طویلُ المدة: دراز زمان
- طویلُ الید: کَجَدست، دُزد، کِشرو
- طویلة، طویله در فارسی: ۱- بَنَد ستور ۲-
سُتور گاه (فرهنگ پهلوی)، دَرش، هم آوای
بَخش (برهان)، جای عَلَفش نه زین کُهَن دَرش
- از خوشه ی چَرخ و گوشه ی عَرش (خاقانی)،
کِلوم (واژه نامه مازندرانی) ۳- کوس (= قطار)
۴- رِشته
- طویله بَستن: چادِر زَدَن
- طویله دُر: رِشته ی مروارید (بهره از
غیاث اللغات)
- طویة، طویت در فارسی: ۱- راز ۲- پیچیدگی
۳- اَندیشه ۴- چیم (= نیت، فرهنگ پهلوی)
- طه: طاهها خوانده می شود ۱- نام یکی از
سیمنادهای نَبی (= سوره های قرآن) ۲- نام
پیغمبر (ص) برابر با یا طاهر (غیاث اللغات)
- طه: آرام کُن (آندراج)
- طهء: بَرابَر آمده (آندراج)
- طهءة: اَبَر بُلند (لاروس)

- طَهَارَة، طَهَارَت در فارسی: ۱- پاکي، پاکيزگی (فرهنگ پهلوی)، پاک شدن (آندراج) ۲- پاکدشتانی ۳- پادیا به (= وضوء) ۴- پلیدشویی، پلیدی زدودن (= استنجاه)
- طَهَارَت جاي، طَهَارَت خانه، طَهَارَت گاه: آبریزگاه، جایی
- طَهَارَت شکن: پاکي شکن، پادیا به شکن
- طَهَارَت گرفتن: پلیدی زدودن، پلیدشویی، کونشویی
- طَهَاطَه: آواز اسپان (آندراج)
- طَهَاف: ابر بلند
- طَهَافَة: ۱- يك ابر بلند ۲- پوست تنك
- طَهَاوَة: ۱- سرشیر ۲- خون دلّمه
- طَهَامَة، طَهَايَة: آشپزی (لاروس)
- طَهْر: ۱- پاکدشتانی ۲- دورگردانیدن
- طَهْر: پاک، پاکیزه (لاروس)
- طَهْر: ۱- پاکیزه کردن ۲- دور کردن
- طَهْر الله رَمَسَه: خدای گورش را پاکیزه کند
- طَهْران: پارسی تازی گشته، تهران (آندراج)
- طَهْر مَثَوَاهُ: پاکیزه باد گورش
- طَهْرَة: ۱- پاکي ۲- شستن، به آب شستن، آبشویی
- طَهْف: نرم، شل و ول (لاروس)
- طَهْف: ۱- نیا به، آریبا (= دعا) ۲- نیرنگ،
- جَنَبَل (= طَلِيسَم) ۳- چنّته ی چوپانِ آفریکایی، از گیاهان
- طَهْفَة: ۱- تگه پاره ۲- زبوده، از گیاهان (آندراج)
- طَهَق: شتافتن (آندراج)
- طَهَل: آب بدمزه
- طَهَلَة: ۱- گیاه اَنَدَك ۲- تره ی نازک (آندراج)
- ۳- تیرگی و تباهی (لاروس)
- طَهْلِيْزَج: تلخیزك، گیاه تلخی است که یهودان در یکی از جشن هایشان می خورند
- طَهْمَاسَب: نام پارسی است، تهم اسپ، تهماسب
- طَهْمُورِث: نام پارسی است، تهمورس
- طَهْو: ۱- کار ۲- بریان کردن، گوشت پختن (آندراج) ۳- نان (لاروس)
- طَهْوَر: ۱- پاک کننده ۲- پاک (غیاث اللغات)
- طَهْي: ۱- زدن سخت ۲- ابر نازک (لاروس)
- طَهْي: خرده گاه
- طَهْي: بریان کردن، گوشت پختن (آندراج)
- طَهْيِر: ۱- پاک کننده ۲- پاک (غیاث اللغات)
- ۳- شسته
- طَي: ۱- سپرد (پهلوی)، درنوردیدن، نوردن (برهان) ۲- پیچیدن ۳- نهانیدن ۴- گرسنگی (آندراج) ۵- نورد، شکن (معین)، چین ۶-

- گونه‌ای از روزه، پس از سه روز خورند، تنها به گاه شام چند چگه آب نوشند
- طیُّ الأرض: گیتی نورد
- طیُّ حدیث: پوشاندنِ سروا (سروا = حدیث)
- طی کردن: سپردن (فرهنگ پهلوی)
- طی کشح: روی گرداندن، رویگردانی
- طی مسافت: بُریدن راه، درنوردیدن راه
- طیا: یونانی، نوشادر پیکانی (برهان)
- طیب: بوی خوش (آندراج)
- طیب: بسیار نیکو (لاروس)
- طیار: ۱- پرنده، پروازکننده ۲- هیدخ، اسپ چالاک ۳- چُست ۴- زبانه‌ی ترازو (معین) ۵- ترازو، کپان ۶- آماده‌ی پرواز ۷- جهنده (غیاث اللغات)
- طیار: مغولی، شاهرِس، پروه یا باژی که به شاه می‌رسیده
- طیارات: از مغولی به شیوه‌ی رَمَن تازی ۱- شاهرِس‌سان ۲- گُمشده‌ها ۳- داراكَ نَبودِگان، داراكَ گریختگان، درزمان ایلخانان ۴- ساو دروازه‌ها، درزمان سلجوقیان (بهره از معین)
- طیارات، (تک: طیارَة): هواپیماها، کشتی‌های تندرو، نوندها
- طیارَة، طیاره در فارسی: ۱- کشتی تیزرو ۲- نوند، اسپ تیزرو ۳- بالابَر ۴- رَخمه (=
- مضراب) ۵- هواپیما، پَرانه (فرهنگ کوچک)
- طیاری: تریاک‌مالی (معین)
- طیّاش: ۱- سَبُکَسَر ۲- سَبُکبال (آندراج)
- طیان: ۱- راز (لغت فرس)، گلکار، لادگر ۲- گُرسنه: مرد
- طیان: نادرست نویسی تیان، تیان ۱- دیگ بزرگ (برهان) ۲- یاس دشتی، از گیاهان
- طیانَة: گلکاری، کارگل
- طیب: ۱- بوی خوش ۲- خوش بر خورد ۳- بهین، بهترین ۳- شوخ
- طیب: ۱- باک ۲- روا (= حلال) ۳- خوشایند
- ۴- بوی خوش ۵- گوارا، خوشمزه ۶- خُرسند ۷- نیکو
- طیّبات، (تک: طیبَة): نازگ‌گویی‌ها (آندراج)، آشوها
- طیب الآدا: خوش آواز، خوشگو (غیاث اللغات)
- طیبَط = ابوطیط: مرغ زیبا، از مرغان (لاروس)
- طیبَة، مؤنث طیب: ۱- برنام شهر مدینه ۲- آشو
- طیبَة، طیبَت در فارسی: ۱- شوخی، لاغ (صحاح الفرس) ۲- روا ۳- پالوده، می پالوده
- طیثار: ۱- پشه (لاروس) ۲- گیادیوَك، گیایبَت،

مور و پشه	گونه‌ای پت یا بید گیاهخوار
طیسفون: تیسفون، پایتخت ساسانیان	طیشاریات: گیتاپتان، رسته‌ی گیاپتان
طیسسه: پارسی است، تیسسه، بستر، بالین	طیجن = طاجن: پارسی تازی گشته، تابه
(برهان)	طیحه: ۱- کار دشوار ۲- بدآمد
طیش: ۱- نابخردی، سبکسری ۲- آندوه زدگی	طیحه: ۱- پتیاره (= بلا) ۲- جنگ
۳- لغزش تیر	طیر: ۱- پرنده ۲- پرنندگان، تك و رمن یکی
طیشان = طیش	است، مرغ، مرغ، طیر در تازی نام رمن (=
طیطان، طیطانه: گندناهی دشتی	اسم جمع) است ۲- پریدن ۳- دراز گردیدن ۴-
طیطو، طیقو: سیاخوت؟، گونه‌ای مرغابی،	سبکبالی، فراخزیستی ۵- مرغوا (= فال بد)
یلوه، تیتو	طیراللیل: خر بیواز، خر بیواز شب پره (=
طیطوی: تیتو، مرغ آبی (لاروس)، سنگخوار	خفاش)، شواک (فرهنگ پهلوی)
(آندراج)، یلوه (= Sandpiper، فرهنگ	طیران: پرواز
نوین پیوسته)	طیران الحربی: پرواز هواپیماهای جنگی،
طیف: ۱- خشم ۲- دیوانگی ۳- پندار ۴-	پرواز جنگی
بیناب (= چیزهایی باشد که در حال مکاشفه	طیران المدنی: پرواز هوایی، پرواز
دیده می‌شود، برهان) ۵- آژفنداک، آژفند، هُرم	هواپیماهای باربر یا راهی بر
(فرهنگ کوچک)	طیره، طیره در فارسی: ۱- سبکی، کمی ۲-
طیفُ الشمسی، طیف شمس: آژفنداک	خشم
طیف نما: پرتوشکن، هُرم نما، Spectros-	طیره: ۱- مَرخِشه (= نحس) ۲- مرغوا، مرغوا
cope در فرانسوی	گرفتن (= فال بد گرفتن)
طیفور: ۱- مَلخک ۲- پرنده، هرچه ببرد ۳-	طیره عقل: سبکی خرد، کم خردی
بر نام بایزید بستامی	طیره گر: خشمناک
طیفی: Typha، لاتینی تازی گشته، لویی	طیریته، طیریته در فارسی: بیماری توتی، مرغاک
پهن برگ، از گیاهان (معین)	طیس: بسیار، فراوان، چون خاک و خاشاک و

طیم: نیکوکار گردیدن (آندراج)	طِيقان، (تك: طاق): از ریشه ی پارسی، تاك ها،
طیم: پارسی است؟، تیم، تم، راج، از گیاهان	تاغ ها
طین: ۱- گل ۲- کارِ گل، گلکاری	طی کش: روزه دارنده (غیاث اللغات)،
طینِ أَحْمَر: گل سُرخ، خاکِ رُس، خاکِ سُرخ	درباره ی چگونگی این روزه داری بنگرید به
طینِ آرمنی: گلِ آرمنی	طی
طینِ أَصْفَر: گلِ زرد، گلِ زهرکُش	طیل، (تك: طول، تك: طُول): زندگانی ها،
طینِ اِصفهانی: خاکِ سپاهانی	دَرَنگی ها (آندراج)
طینِ اَندلسی: خاکِ وبار، گلِ خوردنی	طیلا: پارسی است؟، تِلا، سیکی، سه یکی،
طینِ حجازی: اَنگبار، از گیاهان	می پخته
طینِ صَعیدی، طینِ صَفدی: گلِ نَسوز	طیلافیون: یونانی؟ ۱- بُستانِ اَفروز ۲- تخمِ
(معین)	بستانِ اَفروز (برهان)
طینِ فارسی: گلِ پارسی، گلِ سَرشوی (برهان)	طی لسان: دَرَنوردیدن زبان، خاموشی
طینِ ماکول: گلِ خوراکی، گلِ وبار	(غیاث اللغات)، زَبانِ دَرکام
طینة: اَندکی گل	طیلسان: پارسی تازی گشته، تالسان
طینة، طینت در فارسی: ۱- نهاد (برهان)،	(غیاث اللغات)، تالشانه (آندراج)، گونه ای
سِرشت (آندراج)، گل (فرهنگ کوچک)	جامه ی دراز و بلند که فرزندان و سخنوران و
طیور، (تك: طیر): پَرندگان	داوران بر دوش می انداخته اند، تازیان به
طیورِ سَدْره: پَرندگانِ بَرین، فَرشتگان	ایرانیان: ابنِ طیلسان یا تالشانه پوش
طیوران: رَمَنِ ساختگی در فارسی از طیور،	می گفته اند
پَرندگان	طیلسان: پارسی تازی گشته، تالشان، تالش،
طیورخانه: تَگند (برهان)	شهرستانی از گیلان
طیوط: سَختی	طیلسان مَزَعفر: تالشانه ی کُرکمین، تالشانه ی
طیهوج: پارسی تازی گشته، تیهو (برهان)، از	زَرین، گُواژ: آفتاب
پَرندگان	طیلسان مُطراً: تالشانه ی نُو، گُواژ: شَب



ظالم: ۱- موستگر، ستمبک، مر (فرهنگ پهلوی)، گرداس (برهان)، ستمگر، گرداش (فرهنگ کوچک) ۲- آشیانه باف (لاروس)، از پیرندگان

ظالمانه: ستمگرانه، مریک

ظالم گداز: مر برانداز، ستمگر گداز

ظالم نهاد: آزارنهاد، ستم سرشت، مر نهاد

ظالمون، (تك: ظالم): بنگرید به ظالم

ظالمی: ستمگری

ظالمین، (تك: ظالم): ستمگران، گرداسان

ظاهر: ۱- پیتاک، پتاک، ونفداک، دسک (فرهنگ

پهلوی)، پروهان، فروهیده، وغست،

(برهان)، پیداد، سگول (آندراج) ۲- نما، دلبر

جانرُبای عشق آمد- سر برو سر نماي عشق

ظآب: ۱- بانگ، فریاد ۲- تکخوانی ۳- پیوندپذیری، زناشویی ۴- ستم، ستمگری ۵- شوهرخواهر (آندراج) ۶- برادرشوهر (لاروس) ۷- هم‌ریش (= باجناغ)

ظآرة: دایه گرفتن

ظاری: گزنده (آندراج)

ظاعن: فرارونده (= کوچنده)

ظآف: راندن، دور کردن (آندراج)

ظاف، ظوف: ۱- موی گردن ۲- پشت گردن ۳-

پوست گردن

ظافر: پیروز، پیروزمند

ظالع: ۱- پسمار (= مُتهم، فرهنگ پهلوی) ۲-

گنجهکار (آندراج) ۳- لنگ، از ستور ۴-

خمیده، کج (لاروس)

پیداگشتن، وَغَسْتَنَ (برهان)، هُوخْتَن،
 هُوخِیْدَن (برهان)
 ظاهرشدن، دَرَجَمَع: آفتابی شدن
 ظاهرکردن: پِتَاکِنِیْدَن (فرهنگ پهلوی)،
 آشکارکردن
 ظاهرگرديدن = ظاهرشدن، بنگرید به
 ظاهرشدن
 ظاهرگرداننده دین: دین نمودار (فرهنگ
 پهلوی)
 ظاهر و باطن یکی: یِکرویه (برهان)
 ظاهره، مؤنث ظاهر: بنگرید به ظاهر، و ۱-
 بیرون زده، برون جسته، چشم ۲- بلندنای ۳-
 بلند، پُشْتِه: زمین ۳- دیداری، آشکاره، پدید،
 نمود (لاروس) ۴- آبخور ۵- نیمروز
 (آندراج)
 ظاهری: ۱- بیرونی، نمایی، ۲- برون نگر
 ظباء، (تک: ظبی): آهوان (غیاث اللغات)
 ظبابة: گفتار، از جانوران (آندراج)
 ظببات، (تک: ظبة): دم شمشیرها، لبه‌ی
 شمشیرها، نوك نیزه‌ها
 ظببة: ۱- لبه‌ی شمشیر ۲- نوك نیزه
 ظبی: ۱- آهو، نر ۲- اسپ فریه (آندراج)
 ظبیة: ۱- آهو، ماده ۲- گوسفند، ماده ۳- گاو،
 ماده ۴- زهارزن، چوز ۵- آنبان، آنبانه ۶- خم

آمد (سنائی)، بیرون، بُرونه ۳- دیتار (فرهنگ
 پهلوی)، دیداری، آشکار ۴- پُشْتِه میدان،
 میدان پُشْتِ شهر (غیاث اللغات) ۵- افزوده،
 دُنْبَاله ۴- روستا
 ظاهراً: همانا (آندراج)، گویا (برهان)،
 آشکارا، به آشکاری، دَزْنَدِیس (فرهنگ
 کوچک)
 ظاهرالبلد: پیراشهر، بیرون شهر
 ظاهرات، (تک: ظاهر)، آشکاره‌ها، پدیده‌ها
 ظاهرالروایة، ظاهرالمذهب: کیش آشکار
 ظاهرالصّلاح: ایوازه (برهان)، آراسته و
 پیراسته
 ظاهرالعلم: شدنی‌های دیداری
 ظاهرالممکنات: تابش فروزگان (= تجلی
 صفات الهی)
 ظاهرالوجود: تابش نام‌ها (= تجلی اسماء
 حق)
 ظاهرینی: برون نگری
 ظاهرپرست: نماپرست، پوسته‌بین، پوسته‌پسند
 ظاهرپرستی: نماپرستی، پوسته‌پسندی
 ظاهرخوب: هُوأْرُن (فرهنگ پهلوی)،
 خوبرون
 ظاهرشدن: سَهیْسْتَن (فرهنگ پهلوی)،

- دَرَه ۷- کیسه، از پوستِ آهو
ظَرَّ: ۱- سنگ، سَنگِ تیز ۲- آتشزنه، ژَند (= چَخماق، برهان)
- ظَرء: ۱- آبِ یخزده ۲- خَاكِ یخزده
ظِرَاب، (تَك: ظِرْب): پُشْتِه‌ها، کوه‌های خُرد
ظُرَاف: زیرِک، خُرده‌دان
ظُرَاف: (تَك: ظُرِیف)، زیرِکان، خُرده سَنجان
ظُرَاف: زیرِک، دانا، داننده
ظُرَاف: خُرده سَنج، بسیار دانا
ظُرَافون، (تَك: ظُرَاف): زیرِکان
ظُرَافَة، ظُرَافَت در فارسی: ۱- زیرِکی ۲-
کاردانی ۳- خُرده دانی، خُرده سَنجی ۴- نازمان
(فرهنگ کوچک)
ظُرَافَت کردن: زیرِک نمایی کردن
ظُرَافَت و مَزاح: گَنگَل (برهان)
ظُرَافَت و مَسخرگی: تَتَرَبو، تَتَرِه (برهان)
ظُرَافِئ، (تَك: ظُرِیفَة): دَرَمَکان (فرهنگ
پهلوی)، تاژان
ظُرَب: چَفَسیدَن، دوسیدَن
ظُرِب: ۱- پُشْتِه ۲- سَنگِ برآمده ۳- تیزی
سَنگ
ظُرِبَان، ظُرِبَاء: راسو، آنگورخوار (لاروس)، از
جانوران
ظُرر = ظُر، بَنگَرِید به ظُر
- ظُرَف: ۱- آوَنَد (برهان) (در غیاث اللغات
کاهیده‌ی آوَنَد)، وَند (برهان)، سُبَار (برهان)،
سَوین، خَنور (آنندراج) ۲- جَاوَر (= حالت)
۳- تیزهوشی، زیرِکی، در چهره و زَبان
(لاروس) ۴- راستباز ۵- ژَاغَر (= حوصله)
ظُرَفَاء، (تَك: ظُرِیف): تاژان، زیرِکان
ظُرَفِ آب: آبخوری، یامَک (فرهنگ پهلوی)،
جام، آپدان، آبدان (فرهنگ پهلوی)، راک
(برهان)، تَکوک (پهلوی)
ظُرَفِ آش: دَوَرِک (فرهنگ پهلوی)، دوری
ظُرَفِ آشغال: شَلتِه (برهان)، آخالدان
ظُرَفِ اندازه‌گیری: پیمانِه (برهان)
ظُرَف، به شکل حیوان: بَکوک (برهان)
ظُرَفِ تخلیه‌ی آب: آبه کَلَدَن (گوش گیلکی)
ظُرَفِ خوراکی‌خوری، ظُرَفِ غذا: اَسَتَک
(فرهنگ پهلوی)
ظُرَفِ رختشویی: تَشَت
ظُرَفِ روغن: جَگِیجِه (برهان)، روغندان
ظُرَفِ روغن‌گیری: کوبین (برهان)
ظُرَفِ سُفالی: بَرخوز (آنندراج)، دوسین،
کِبَارَک، کِبَارِی، خُمب (فرهنگ پهلوی)
ظُرَفِ سنگی: بُردی (برهان)
ظُرَفِ شرابخوری: بُلوک (برهان)، ساغَر
(برهان)

ظرفیت منفی: گنجای نایی	ظرفشوی: آوند شوی
ظرفیت نداشتن: بُردبار نبودن، تاب نداشتن	ظرف شیر: سیس (برهان)، شیرخوری
ظُروف، (تك: ظرف): آوندان، خنور	ظرف شیردوشی: دوشینه (برهان)، چیری
ظرف: ۱- نازك، تُنك (فرهنگ پهلوی)، تاژ	(گوش گیلکی)
(برهان) ۲- بذله گوی، خُرده دان ۳- سُخَنور،	ظرف شیرمقدس: درآیین یسنا، پتواسك
خوش گوی ۴- تیزهوش، زیرك، نِرومان	(فرهنگ پهلوی)
(فرهنگ پهلوی) ۵- شنگ، شنگول (فرهنگ	ظرف عَذاهُختن، ظرف طَبَاخی: دگ، دیگ
كوچك)، لولی (برهان)	(فرهنگ پهلوی)
ظرف الطَّبَع: ساسِنهاد (ساس = ظرف و	ظرف غَلّه: کانور (برهان)
لطیف، برهان)	ظرف، که در آن چیزهای خشك ریزند: خُشكُور
ظرفانَه: بذله گویانه، هُشیارانَه، زیرکانه	(بهره از فرهنگ پهلوی)
ظرف، دَر سُخَن: نَغز (هزار سال نشر پارسی)	ظرف، که در آن خود را شویند: آبزَن (فرهنگ
(هر چیز عجیب و بدیع را گویند، برهان)	پهلوی)
ظرف مَنظَر: خوشنما، هوتاش (بهره از	ظرف کره گیری از ماست: آنین (آندراج)
پهلوی)	ظرف گلی: تاپو (برهان)
ظرفَه، مؤنث ظرف: بنگرید به ظرف، وَ	ظرف لبریز: پایان زندگی، به گواژ، جام لبریز
دَرَمَك (فرهنگ پهلوی)	ظرف ماست و دوغ: کاویش، کوشه (برهان)
ظرفی: زیرکی، نازکی، تُنکی	ظرفیه، ظرفیت در فارسی: ۱- زهی (فرهنگ
ظریل: راسوی امریکایی (لاروس)، از	پهلوی)، گنج، گنجا (برهان) ۲- آبگیر ۳-
جانوران	بارگیر ۴- آتاوی (= استعداد، فرهنگ پهلوی)
ظعام، طعان: ۱- ریسمان بار ۲- رَسَن کجاوه،	ظرفیت الکتریکی: گنجای کهرُبی
بندِ هودگ	ظرفیت داشتن: ۱- گنجا داشتن ۲- آتاوی
ظعائن، (تك: ظعینه): ۱- هودگ‌ها،	داشتن، توان داشتن
هودگ نشینان	ظرفیت مثبت: گنجای هایی

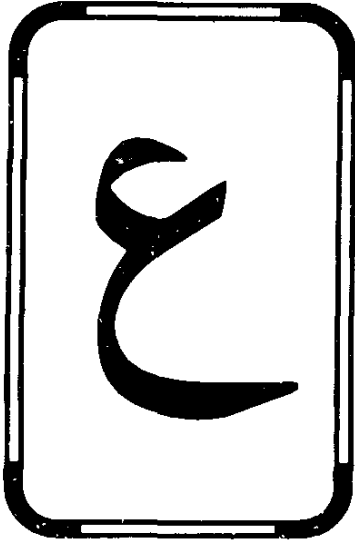
ظُفْرُ النَّسْرِ: کاسنی آسمانگون، از گیاهان	ظَعْن، ظَعْن: ۱- فراروی (= کوچ) ۲- زن، هنگامی که بر هودگ سوار است
ظُفْرَانْگِيز: ویل انگیز، پیروزی انگیز	ظَعُون: ۱- شتر بارکش ۲- شتر هودگ کش
ظُفْرَادَنْ: پیروزکردن	ظَعِين: فرارونده (= کوچ کننده)، رونده
ظُفْرَمَنْد: پیروزمند (معین)	(غیاث اللغات)، فرایرواز (بهره از فرهنگ پهلوی)
ظُفْرَة، (تک: ظافر): پیروزان، و، ناخنک چشم (لاروس)	ظَعِينَة: ۱- زن شویدار ۲- زن هودگ سوار ۳- هودگ (= هودج تازی گشته)
ظُفْرَة: ناخنکیا، از گیاهان	ظَفَّ: ۱- زندگانی تلخ ۲- گرانی پیوسته (آندراج)
ظُفْرَة العَجُوز: خارخسک (لاروس)، بارمغیلان (آندراج)	ظَفَّر: ۱- ویل (لغت فرس)، بداندیش دشمن بدو ویل جوی - که تا چون ستانند از او، چیز اوی (رودکی)، فرخاد (بهر روز)، پیروزی، چیرگی ۲- پیروزگشتن
ظُفْرَة یافتن: پیروزگشتن، دست یافتن	ظُفْر، ظُفْر: ۱- ناخن ۲- ناخنه، در چشم، ناخنه‌ی چشم ۳- نوک کمان (آندراج)
ظُفْرَة: دستیاب، پیروزمند	ظُفْر: پیروزمند (لاروس)
ظِلُّ: ۱- بَشْک (لغت فرس)، سایه ۲- سیاهی	ظُفْر الطَّيْب: ناخن بویا، گونه‌ای لیسک (= حلزون) که از هند خیزد، ناخن دیو، ناخن خرس، ناخن پریان
شَب ۳- نیرو ۴- بزرگی ۵- آسودگی ۶- تن ۷- آغاز جوانی ۸- آغاز زمستان ۹- سختی گرما	ظُفْر العَفْرِيت: ناخن پریان، گونه‌ای از لیسک (= حلزون)، = ظُفْر الطَّيْب
۱۰- پُر زجامه ۱۱- ابر، پوشاننده‌ی خور ۱۲- آفتاب بلند ۱۳- دراز ۱۴- پناه (= کَنَف) ۱۵- کوهه، خیزابه	ظُفْر العُقَاب: ناخن باز، از گیاهان
ظِلَال: ۱- سایه آفکن ۲- سایه‌ی ابر ۳- سایبان	ظُفْر القَط: پاپیتال، پیچک زمینی (لاروس)
ظِلَال، (تک: ظِل): سایه‌ها	
ظِلَال، (تک: ظِلَّة): سایبان‌ها	
ظِلَال البَحْر: کوهه‌ها، خیزابه‌ها	
ظِل السَّيْف: سایه‌ی شمشیر	
ظِل العَرش: سایه‌ی تختگاه، سایه‌ی بهشت	

- ظَلُّ اللهُ: سایه‌ی خُدا، در شاهنامه نخستین فرمانروای خودکامه‌ای که خود را سایه‌ی خدا خوانده، اسکندر است
- ظِلَالَةٌ: تَکّه اَبر
- ظِلُّ أَوَّل: سایه‌ی نخست = خِرَدِیکُم، نخستین برآینده از خُدا، زبانزدِ فرزانی
- ظِلُّ مُتَمَم: سایه‌ی رسانند، در دانشِ سِه گو شِگان (= مثلثات)
- ظِلَام، (تک: ظَلَمَت): تاریکی‌ها
- ظِلَام: تاریگرایی، آغاز شب، پَسین
- ظِلَام: ۱- سِتَم پیشه ۲- شُتْرُکُش (= قَصَابِ شَر)
- ظِلَام: ۱- سِتَم ۲- چَپ چَپ نگاه کردن (بهره از لاروس)
- ظِلَام، (تک: ظُلِم): سِتَم‌ها
- ظِلَام، (تک: ظالم): سِتَمکاران
- ظِلَامات، (تک: ظَلَامَةٌ): دادخواهی‌ها
- ظِلَامَةٌ: ۱- دادخواهی (آندراج) ۲- سِتَم (لاروس) ۳- به سِتَم داده، به زور داده
- ظِلُّ حَقّ، ظِلُّ خُدا: سایه‌ی خُدا
- ظِلُّ زمین: سایه‌ی زمین، گُواژ: شَب (برهان)
- ظِلُّ ظِلِیل: سایه‌ی کشیده، سایه‌ی دراز (غیاث اللغات)
- ظَلَع: ۱- لَنگیدَن ۲- تَنگی زمین، به انگیزه‌ی پُرگالی (= جَمَعِیَّت) ۳- آک (= عیب)
- ظَلَع: لَنگی، لَنگیدَن (لاروس)
- ظِلْف: ۱- سُم شِکافِتِه، چون سُمِ گاو و گوسپند (غیاث اللغات)، زَنگله (برهان) ۲- پیروی ۳- نیاز ۴- دِلخواه ۵- آماج
- ظِلْف: ۱- ناچیز ۲- رَوا ۳- تَنگی زندگانی (آندراج) ۴- خونرایگانی
- ظِلْف: ۱- پوشاندنِ جاپا ۲- دُرشت گردیدن ۳- بازایستادن ۴- تَنگی روزی
- ظِلْف: ۱- جای بُلند، از آب ۲- گِل و لای (آندراج)
- ظِلْفُ النَّفْس: پرهیزگار، پارسای
- ظِلْفَاء: سَنگِ پَهِن
- ظِلْکُم طَوِیل: سایه‌تان بَر سَرِ ما، سایه‌تان درازباد
- ظَلَم: ۱- تَن ۲- کوه (آندراج) ۳- گیاه تاتاری (لاروس)
- ظَلَم: ۱- بَرَف ۲- سپیددندانی
- ظَلَم: ۱- مَوسَت، مَوسَتگَری، سِتَمبَکی، ویخرونی (فرهنگ پهلوی)، سِتَم، سِتَم کردن (آندراج) ۲- نابه‌جایی، ناروایی ۳- هُدِه کاهی (هُدِه = حَقّ) ۴- فُزون آبی ۵- بیراهی ۶- تاریکی (غیاث اللغات)
- ظَلَم، (تک: ظَلَمَةٌ): تاریکی‌ها

ظَلَمَة، ظَلَمَه در فارسی (تك: ظالم): سِتْمَگَران
 ظَلَمَة، ظَلَمَت در فارسی: ۱- تاریکی، تَم
 (فرهنگ کوچک) ۲- نابینایی، تاریینی
 ظَلُوف، (تك: ظلف): زَنگِله‌ها، سُم‌های
 شکافته
 ظَلُوم: سِتْمَدوست، سِتْم پَرور (برهان)
 ظُلَّة، ظُلّه در فارسی: ۱- سایبان ۲- اَبَر سایه‌دار
 (غیاث اللغات) ۴- چتر ۵- ایوان، سَر پناه
 ظَلَى: سایه‌ای
 ظَلِيف: ۱- خوار ۲- پُتیار (= بَلا) ۳- سختی
 ۴- بُن گردن
 ظَلِيل: نَسار، جایی که آفتاب بر آن کمتر تابد
 (برهان)، سایه‌دار
 ظَلِيلَة، مؤنث ظَلِيل: وَا ۱- آبگیر ۲- دِرَخِستان
 ظَلِيم: ۱- شترمرغ نر (آندراج) ۲- ستم‌دیده
 (لاروس)
 ظَلِيمَة: دادخواهی (آندراج)، به‌زور گرفته، به
 سِتْم رفته
 ظَمَان: ۱- تشنه: نَرینه ۲- چهره‌ی اُسْتُخوانی
 ظَمَائ، مؤنث ظَمَان: وَ، خُشك، باد ۲- پشت
 چشم نازك (بهره از لاروس)
 ظَمَى: ۱- تیرگی، پزُمردگی ۲- کم‌گوشتی بَج
 (بَج = لَنه، معیار جمالی)، کم‌خونی بَج
 ظُمیاء: ۱- لَب کَبود ۲- ساگِ کم‌گوشت ۳-

ظَلَماء: ۱- تاریکی ۲- نیک‌تاریک
 ظُلَمات، ظُلَمات و ظُلَمات در فارسی: (تك:
 ظَلَمَة)، تاریکی‌ها
 ظُلَمات ثلاثه، ظُلَمات ثلاثه: سه تیرگی: ۱-
 تیرگی زهدان ۲- تیرگی شِکَم ۳- تیرگی پُشتِ
 پدر، وَ: ۱- تیرگی شَب ۲- تیرگی شِکَم ماهی ۳-
 تیرگی تَكِ دریا که یونس (ع) را پیش آمد، وَ: ۱-
 تیرگی سرشت ۲- تیرگی ریژ (= هوس) ۳-
 تیرگی جان‌سوری، دَرروانِ آدمی، وَ، تیرگی در
 درازا، پهنای و ژرف‌جهانِ فرودین (بهره از
 غیاث اللغات)
 ظَلَمانی: در پیوند با ظَلَم است برابر با تاریک
 شُدن (غیاث اللغات)، ظَلَمانی = ظَلَمانی
 (معین)، تار، آزاغ (آندراج)، تارون (برهان)،
 دَخش، بخواه آنچه خواهی و دیگر ببخش، مَكُن
 بر دلِ ما چنین روز دَخش (فردوسی)
 ظلم پیشه: سِتْم پیشه
 ظَلَمَت آباد: نیست آباد، جهانِ نیستی
 ظلمت سرای: جهانِ خاکی (معین)
 ظلمت کده: تاریکده
 ظَلَمَتیان: تاریک‌رایان، گواژ: پیروان مانی که
 خدای تار را باورد داشتند
 ظَلَم گردن: هِچیدن (فرهنگ پهلوی)
 ظَلَم و تَعَدی: اُسْتَلَم (برهان)

ظَهْر: نیمروز، نیمروزگاه، رَیتوین، رَپی (فرهنگ پهلوی) ظَهْر كوك: رَپيكوك ظَهْر نويسی: پُشت نويسی (فرهنگستان) ظَهْرَة: یاریگر ظَهْرَة: ۱- سنگ پشت ۲- یاریگر ۳- دودمان مرد ظَهْر ی: پَس گوش انداخته، از یاد برده ظَهْر ی: پُشتی ظَهْر: پتاکی، پیداکی، دَخشاکی (فرهنگ پهلوی)، پیدایی، آشکاری، نمود ظَهْر گردن: پدیدآمدن ظَهْر و بَطون: پیدایی و نهفتگی ظَهْر: ۱- پُشتیان، در انگلیسی Back، زبانزد ورزشی ۲- هَم پُشت، یاری دهنده، پستی کننده (غیاث اللغات) ۳- نیرومند: از ستور ظَهْرَة، مونتِ ظَهْر: ۱- نیمروز ۲- گرمگاه (آندراج) ظَی: آنگبین ظَیَاة: گول: مرد (آندراج) ظَیَان: ۱- مانده آنگبین، در کندو ۲- یاسمین دَشتی، پوست پیرای، از گیاهان ۳- یاسِ زرد، ظَثیر: دایه، زنی که بچه ای جز فرزندِ خود را نیز شیر دهد	بَجِ كَم خون ۴- پلکِ نازک ظَن: گومان (فرهنگ پهلوی)، گُمان، گُمانه (برهان)، رَویز (آندراج) ظَنان: رَویزگر، بدگمان ظَن بُردن: گُمانیدن (برهان)، رَویزیدن ظَنانَة: چَفته، بوسین (= تَهْمَت)، بدگمانی ظَنب: ریشه گاه ظَنون: بدگمان: مرد (غیاث اللغات) ظَنین: ۱- پَسِمَار (= مَتَهْم، تَهْمَت کرده شده، فرهنگ پهلوی) ۲- بدگمان، رَویزمند (فرهنگ كوجك)، تنها در فارسی ظَوَاهِر، (تك: ظَاهِرَة): پیدادها، نماها، و ۱- بالای دَره ها ۲- زمین های بُلند (لاروس)، پُشته ها ظَهَار: هَم پُشت شدن، زبانزدی در کیشِ اسلام، گفتن مرد زن را: تو بر من پُشت مادر منی، به این گفتن زن بر مرد نشایست (= حرام) می گردد (آندراج) ظَهَارَة: ۱- اَبْره (برهان)، رویه ی جامه ۲- پوشلایه، در انگلیسی Epithelium ظَهَارَة: پُشتیان یافتن ظَهَائِر، (تك: ظَهْرَة): بنگرید به ظَهْرَة ظَهْر: فُراك (برهان)، پُشت (آندراج) ظَهْر: ۱- دَرْد پُشت ۲- مانه، رَخْتِ خانه
---	---



باَشك، اَشكين ۳- نِگرنده
عابِرُالسَّبيل: راهی (= مسافر)
عابِرین، (تک: عابِر): رَهگُذران
عابِرَة، مؤنث عابِر: ۱- رَوا ۲- رَوان
عابِس: ۱- تُرشروی ۲- شیر، جانِبور
(آنندراج)
عابِط: دروغگوی
عابِل: فَرِبِه
عابِیَة: ۱- زَن زیبا (لاروس) ۲- رِشته کار
عات: خودبین، خودخواه
عاتِق: ۱- آزاد ۲- می کهنه ۳- خیک فراخ ۴-
دوشیزه، نورسیده، دختر نوجوان ۵- کمان
سُرخ کُهَنه ۶- چوزه ی مرغ ۷- چوزه ی
سنگخواره ۸- چوزه ی کبوتر (آنندراج)

عاب: ۱- آهوك (فرهنگ پهلوی)، آك ۲-
بی فرَهنگی ۳- آكناکی ۴- آك كَرَدَن
عابِث: ۱- بازی کننده (غیاث اللغات)،
به بازی گیرنده ۲- بیهوده (معین)
عابِد: ۱- پَرستنده (برهان)، خُداپَرست
(لاروس)، هیرمند (برهان) ۲- خشم گیرنده
(آنندراج) ۲- زاوَر، پیشیار (= خدمتکار)
عابِدانِه: زاوَرانِه، خُداپَرستانِه
عابِدفَریب: هیرمندفَریب، دِلفَریب
عابِدون، (تک: عابِد): هیرمندان
عابِدَة: پَرستنده: زَن
عابِدی: هیرمندی، پَرستندگی
عابِدین، (تک: عابِد): هیرمندان، زاوران
عابِر: - رَهگُذَر (غیاث اللغات)، گُذَرکننده ۲-

- عَاتِك: ۱- جَوَانِمَرْد، بَخْشَنِدِه ۲- نَاب، بِي رَنگ
 ۳- سِتِيَهِنْدِه ۴- مِي پَالِيْدِه
 عَاتِكَة: ۱- كَمَانِ سُرْخِ كُهْنِه ۲- زَنْ خُوشْبُوي
 (مَعِين)
 عَاتِم: ۱- شَبِ آي ۲- دِرَنگ كَنْنْدِه
 عَاتِن: جَنگِجُو
 اعَاتِي: ۱- خُودْبِيِن ۲- سَنگِدِل ۳- خُوشگُذَرَان
 ۴- تِيْرِه وَتَار
 عَاج: ۱- دُوسِبَاْفَت (دُوسِ از دُوسِيِن بَرَاْبِر بَا
 سَارُوج وَبَاْفَت بَرَاْبِر بَا نَسْج) ۲- پِيْلُسْتِه، پِيْلَس
 (بِرْهَان)، دَنْدَانِ پِيْل ۳- اسْتِخْوَانِ بَاخِه (بَاخِه
 بَرَاْبِر بَا دَاْبِه، جَانُورِي اسْتِ دِرِيَاْبِي)
 عَاجِب: شِيْگِفْتِي زَاي
 عَاجِز: ۱- پِيْخَسْت، پِيْخَسْتِه (بِرْهَان)، نَاتُوان
 (آنْدِرَاْج)، زَبُون، سُتُوه (بِرْهَان)، ۲- كُوتَاه
 عَاجِز شُدْن: فَرُومَانْدَنْ (بِرْهَان)
 عَاجِز كَرْدَنْ: بِيْچَاْرِه كَرْدَنْ، دِرْمَانْدِه كَرْدَنْ
 عَاجِز نَالِي: زَارِنَالِي (آنْدِرَاْج)
 عَاجِز نَوَاز: دَسْتِگِيْر، دَاْدِرْس، زَبُون نَوَاز
 عَاجِز وَاْر: زَبُون وَاْر
 عَاجِزِي: زَبُونِي، زَارِي، نَاتُوانِي
 عَاجِل: ۱- كَالْنِدِه، شَتَاْفْتِه (بِرْهَان)، شِتَابِيْك،
 تُنْد ۲- بِي مَوْلِش ۳- پِيْشِي جُوي
 عَاجِلَانِه: شِتَابَان
- عَاجِلًا: بِه شِتَاب
 عَاجِلَة: مُؤْنْتِ عَاجِل: وَ، نَاپَايْدَار، گُوَاژ: جِهَانِ
 خَاكِي
 عَاجِم: دَنْدَانِ (آنْدِرَاْج)
 عَاجِمَة: دَنْدَانِ (لَارُوس)
 عَاجِن: ۱- سُسْتِ زَهْدَان ۲- زَمِيْنِگِيْر
 عَاجِي، عَاجِگُون: پِيْلُسْتِكِيْن (بِرْهَان)، بَت
 پِيْلُسْتِكِيْن وَمَاهِ سِيْمِيْن، نِگَارِ قَنْدِهَارُ وَشَمْسِه ي
 چِيْن (وِيْس وَرَامِيْن)
 عَاجِيْن: پِيْلُسْتِكِيْن
 عَادَة: كِهْزَدَك (= مَضْرَبِ كُوجَكِ تَر)
 عَاد: نَامِ تِيْرِه اِي كِه چُون بَا هُودِ پِيَاْمِبِرِ دَرَاْفْتَادَنْد
 بِه فَرْمَانِ خُدا بِه بَادِ سَخْتِ بَرَاْفْتَادَنْد (بِهْرِه از
 غِيَاثِ اللُّغَات)
 عَادَات: خُوي هَا، آيِيْن هَا
 عَادَاتِ پَذِيْر: خُويْ پَذِيْر، بَا بَدَانِ كَمِ نَشِيْنِ كِه
 بَدْمَانِي - خُويْ پَذِيْر اسْتِ نَفْسِ انْسَانِي (سِنَائِي،
 حَدِيْقِه)
 عَادَاتِ شُدْن: ۱- خُوْگَرِ شُدْن ۲- رُوَاْگِ پَذِيْر فْتَنْ
 ۳- دَشْتَانِ شُدْن
 عَادَاتِ كَرْدَنْ: آمِخَسْتَنْ (فَرْهَنْگِ پِهْلُوي)،
 مُرُوسِيْدَنْ (بِرْهَان)، خُويْ يْدَنْ
 عَادَاتِ كَنْنْدِه: خُويْ پَذِيْر
 عَادَاتِ مَاهَانِه ي زَنَان: دَشْتَانِ (فَرْهَنْگِ

پهلوی)

تازَنَدِگان، دَوَنَدِگان، آیینی‌ها ۲- نام یکی از

عادت نهادن: آیین نهادن

سیمنادهای نپی

عادر: ۱- دُرُوغگو ۲- لَغزَنده

عادی العوادی: بازدارنده، آنچه بازدارد آدمی را

عادیق: سُست بوشا (بوشا = رأی)

از پرداختن به کار دیگر (بهره از لاروس)

عادی اللوح: دوسوی پلیمه

عادَ کَننده: کِهَزَدَک، اگر شماره‌ای را بر

عادی شُدَن: شُنیکیدن، سازوار گشتن

شماره‌ی دیگر بخش کنیم و چیزی نمآند

عادیة، عادیه در فارسی، مؤنث عادی: و ۱-

شماره‌ی کوچک کِهَزَدَک شماره‌ی بزرگ

تازَنده، دَوَنده، در پیکار ۲- دوری ۳- خَشم ۴-

تراست، چنان که ۳ کِهَزَدِک ۹ است

بازدارنده

عادل: راجیستَک (فرهنگ پهلوی)، برابرنگر،

عادیة السَّم: زیان زهر (لاروس)

دادگر (برهان)، داد دهنده (لاروس)، راست

عادر، عاذرة: ۱- رَگِ دَشتان ۲- پلیدی ۳-

(فرهنگ کوچک)

پوزشخواه ۴- نشانِ خستگی (بهره از

عادلانه: داتیها (فرهنگ پهلوی)، دادگرانه

غیاث اللغات)

(واژه‌های فارسی)

عادل: ۱- رَگِ دَشتان ۲- نِکوهِشگر

عادلَة: مؤنث عادل، عادلّه در فارسی: و ۱-

عاذور: ۱- بدی، تباهی ۲- نشانی، دَرُستور ۳-

داتیک، آساییک ۲- رَوا

آماسِ گوشَک (گوشَک = لوزه، برهان)

عادَة، عادت در فارسی: نِهَادَک، رَستَک (فرهنگ

عاذوراء: آماسِ گوشَک

پهلوی)، خوی (برهان)، خیم (آندراج)، نهاد

عار: ۱- نَنگ (برهان) ۲- رُسوایی ۳- سخن

(برهان)

زشت (آندراج)

عادی: از تیره‌ی عاد، وابسته به عاد

عارب، عاربة: ۱- تازی، تازی ناب ۲- جوی

عادی: ۱- نَخَرِیک، شُنیک (فرهنگ پهلوی)،

پُرآب

خویی، خیمی ۲- باستانی، سالینه

عارج: برآینده، بالارونده

عادی: ۱- دُشَمَن ۲- دُشَمنی کننده ۳- ستمکار

عاردار: ننگین (برهان)

۴- شیر، جانور

عارِشَة: بالارونده، گیاه، چون پایپچال و پیچک

عادیات، (تک: عادیه): ۱- بازدارنده‌ها،

- (لاروس)
 عارض: ۱- رُخ، رُخساره ۲- پهنی گردن ۳-
 لَشْکَر شُمار، سالارِ سپاه ۴- اَبَر سایه‌دار، اَبَر
 بارنده ۲- دیواره، دیواره و آسمانه‌ی کجاوه ۳-
 پَرده ۴- کوه ۵- نالِشْگَر (آندراج)، دادخواه
 ۶- تاوَریده (آندراج)، زبانزد فرزانی، فتاده ۷-
 پیشآمد
 عارضِ اَفروختن: خشمگین شدن (آندراج)،
 سُرخ شدن
 عارضِ شُدَن: ۱- تاوَریدن، زبانزد فرزانی ۲-
 روی دادن ۳- دادخواستن
 عارضِ مَاهِیَّت: تاوَریده‌ی چه چیزی (چه
 چیزی = ماهیَّت، دانشنامه‌ی علائی)
 عارضِ وِجود: تاوَریده‌ی باشندگی
 عارضِة، عارضه در فارسی: ۱- رُخسار، رُخساره
 ۲- نیاز ۳- دَن‌دان‌های پیشین (لاروس) ۴-
 بازدارنده ۵- بُلندین، پیرامون در را گویند
 (لغت فرس) ۶- تیززبانی ۷- چابکی، چُستی
 (آندراج) ۸- دِلیری ۹- رسایی ۱۰- بُرندگی
 (لاروس) ۱۱- بالار، شاه تیر را گویند (برهان)
 ۱۲- بیماری (معین) ۱۳- پیآمد ۱۴- کرانه
 عارضی: تاوری، فتادی، زبانزد فرزانی
 عارضین، (تک: عارض): دُورُخ
 عارف: ۱- سِناسا، بِنِشور ۲- شکیبا
- عارفَة، عارفَت در فارسی: نیکویی
 عارفَة، عارفه در فارسی، مؤنث عارف: و ۱-
 بَخِشِش (لاروس) ۲- مِه‌ربانی
 (غیاث اللغات)
 عارک: زَن دَشْتان
 عارم: ۱- سَخْت ۲- روزِ سَرْد ۳- مَرِدِ پلید ۴-
 شوخ (آندراج) ۵- بَدخوی، گَزَن‌رسان
 (لاروس)
 عارن: شیر: جانور
 عارة: سِپنجی، دَسْت به دَسْت
 عاری: ۱- بَرِه‌نه، لُخت ۲- تَهْک (برهان) ۳-
 بی بهره، بَر کِنار
 عاریة، عاریت در فارسی: ۱- اَسپنج (فرهنگ
 پهلوی)، سِپنج (= خانه‌ی عاریتی،
 صحاح الفرس)، که گیتی سپنج است، پُر آی و
 رو- کُهَن شد یکی، دیگر آرند نو (فردوسی،
 شاهنامه)، ایرمان (برهان)، ۲- پَس دادنی،
 وامیک، سِپنجی، بیخس و بخور هَرچ آید فَراز-
 بدین تاج و تختِ سِپنجی مَناز (فردوسی)
 عاریت خواستن: به وام خواستن
 عاریت دادن: به وام دادن
 عاریت سَرای: سِپنجی سَرای، ایرمانسرا
 عاریتی: سِپنجی، گُذران، وِباری (فرهنگ
 کوچک)

- عاریه، از عاریه: ۱- گذران، نماندنی ۲-
 ساختگی، ساخته، چون دندان
 عازبه: زن، همسر مرد
 عازف: ۱- چغانه نواز ۲- سرودگوی
 (آندراج)
 عازل = عائق: بازدار (آندراج)
 عازل التیّار: گیره‌ی چینی (= مَقْرَه)،
 در انگلیسی Insulator (فرهنگ نوین پیوسته)
 عازم: آهنگا، آهنگ کننده
 عاس: شبگرد، پاسبان، گزیر
 عاسل: گَزَك
 عاسل: ۱- انگبین چین، انگبین گیرنده ۲-
 نیزه‌ی لرزان ۳- نیکمرد، ستوده کردار
 عاسلّه: کَبْت (= زنبور عسل)
 عاسم: ۱- آزور ۲- تنگ گیر، سختگیر: بریال و
 پوران
 عاسی: ۱- کویک، خرما بن ۲- شاخ خرما ۳-
 خشک
 عاشب: ۱- گیاهناک ۲- چَرَنده
 عاشبات: چَرَنندگان
 عاشِر: ۱- دَهْم، دَهْمین ۲- دَه يك گیر
 عاشق: ۱- نیازان، ویاپان (فرهنگ پهلوی)،
 شیفته (برهان)، سنار (برهان)، مهرورز
 (فرهنگ کوچک)، مهرا، دوست دارنده
 (آندراج) ۲- شیدا، دیوانه ۳- دلباخته،
 دلسوخته، دل داده
 عاشق آزار: سنار آزار
 عاشق آسا: سنار آسا
 عاشقانه: شیفته‌گانه
 عاشق با: شیفته با، خوراکی است تُرش
 عاشق باره: مهر پرست، مهر باره
 عاشق پَران: تَك پَران (گوش تهران)
 عاشق پیشه: مهر پیشه، مهر باره
 عاشق تره: ترنگان، بادرنگبویه، از گیاهان
 (بهره از گوش گیلکی)
 عاشق، دَر حَدِّ اعلیٰ: غاش (برهان)
 عاشق زار: خُنک، هم آوای جُنک (برهان)
 عاشق شدن: دِل دادن، دِل سپردن، دِل باختن
 عاشق کُش: دلآزار، شیفته کُش
 عاشق نواز: دلنواز، شیفته نواز
 عاشق و معشوق: ۱- زَرِ هَبْشی ۲- شاهبوی
 (= عَنبر، برهان) (بهره از لاروس) ۳- دونگین
 همخانه
 عاشقّه، مؤنث عاشق: دل داده، دلباخته
 عاشقی: دلدادگی، دلباختگی، شیدایی
 عاشقیّت: از ساخته‌های فارسی گویان،
 دِل سپردگی، شیفته‌گی
 عاشق يك فصله: دل داده‌ی یکرُوزه،

از غیاث برگرفته، معین عاصی را: «رگی که خون آن باز نایستد» دانسته و در فرهنگ لاروس نیز چنین آمده	سر سپرده‌ی فره‌ی
عاصی گونه: سرکش‌گونه	عاشور، عاشوراء، عاشوری: ۱- دَهِه، دَهِم مُحَرَّم، سوکروز حسین بن علی (ع) ۲-
عاضه: ۱- جادوگر ۲- مارکُشنده	دَهِساخته، گویند در چنین روزی خدا دَهِ چیز ساخته: آسمان، تختگاه (= کرسی)، شید (= نور)، جان، پلمه (= لوح)، کِلک (= قلم)، زمین، مَشی (= آدم)، مَشیانه (= حوا)، بهشت
عاطر: ۱- بویه دار ۲- بویه دوست	عاشوروا، عاشوربا: دَهِه با، آشی است که در دَهِه پزند، آش دَهِه
عاطس: ۱- بامداد ۲- شنوسه آور (شنوسه = عطسه، برهان)	عاص: نافرمان
عاطش: تشنه لب	عاصِر: ۱- فشارنده ۲- ریم بر، داروهای ریم بر
عاطف: ۱- چادر ۲- برگرداننده ۳-	عاصِرَة: ۱- دستگاه آبگیری ۲- دستگاه روغن گیری ۳- دستگاه فشار
مهر بانی کننده (غیاث اللغات)، نوازشگر	عاصِف: ۱- خمیده ۲- تندباد
عاطِفَة، عاطِفَت، عاطِفَه در فارسی: مهر بانی کردن (غیاث اللغات)، مهر بانی	عاصِفَة: توفان، تندباد
عاطِفی: مِهْرِيك	عاصِم: ۱- نگاهدارنده ۲- بازدارنده (غیاث اللغات)
عاطِل: ۱- افکار، آکار (فرهنگ پهلوی)، بیکاره، فرغیش (برهان)، ناکار ۲- بی پیرایه، زن (آندراج)	عاصِمَة، مؤنث عاصِم: و، پایتخت (معین)، نام مدینه (آندراج)
عاطِل شُدَن: فرغیشیدن، آکاریدن	عاصی: ۱- فرمان سپوز (فرهنگ پهلوی)، سرکش (برهان)، نافرمان، بی فرمان (آندراج) ۲- گُنهکار ۳- ابر بی باران ۴- رگی خواب، رگی که چون زَنند (= فصد کنند) خون ندهد، چنین آمده در غیاث اللغات و آندراج که
عاطِل کُردَن: فرغیشاندن، آکاراندن	
عاطِم: سیژیده (= هلاك شده)	
عاطوس: شنوسه آور	
عاطی: گیرنده	
عاف: آسان، نرم (لاروس)	
عافور: ۱- سیژ (= هلاك، فرهنگ پهلوی) ۲-	

- سختی
 عافی: ۱- آبیاب ۲- درازموی (لاروس) ۳-
 درآینده، میهمان ۴- روزی جوی ۵- دَهِش ۶-
 بخشیده (آندراج) ۷- نیست‌کننده
 عافیة، مؤنث عافی، عافیت در فارسی: ۱-
 بهروزی، بازبهی ۲- رستگاری ۳- پارسایی، با
 این آرش در فارسی به کار رفته، دروا، تن آسانی
 (فرهنگ کوچک)
 عافیة اللحم: پُرگوشت، دامِ ماده
 عافیت باشد: بهروزی باشد، نیک پیش آید
 عافیت گده: کامکده، رامشکده
 عاق: زبهر (برهان)، بَرَمَخ (برهان)
 عاق شده، عاق پدر و مادر: بَرَمَخیده (برهان)
 عاق کردن: زبهراندن (برهان)، بَرَمَخاندن
 عاقب: ۱- جانشین ۲- پس‌آینده
 عاقبة، عاقبت در فارسی: ۱- فرآنجام (فرهنگ
 پهلوی)، فرجام، سرانجام، بافدم
 (لغت فرس)، گرچه هر روز آندکی برداردش،
 بافدم، روزی به پایان آردش (رودکی)، چه
 بآیدت کردن چنین بافدم، مگر خانه رویی چو
 روبه، به دم (ابوشکور بلخی) ۲- فرزند
 (آندراج)
 عاقبة الأمر: بتاوار (برهان)، مَن حَقِّ شما
 بازگذارم به بتاوار (منوچهری)
- عاقبت آن‌دیش: وَشکرده (آندراج)،
 دور آن‌دیش، فرجام‌نگر، پیش‌بین (برهان)
 عاقبت به خیر: نیک‌فرجام
 عاقبت به خیری: نیک فرجامی
 عاقد: ۱- پیوندگر ۲- پیمان‌کننده
 ۳- گره‌زننده
 عاقدات، (تک: عاقدة): پیوندگران، وزنان
 جادوگر (لاروس)
 عاقدة، مؤنث عاقد: بنگرید به عاقد
 عاقر: ۱- نازاینده (غیاث اللغات) ۲- زن
 بی‌همتا ۳- شترکش
 عاقر شمعاً: هوه چوبه، از گیاهان (معین)
 عاقر قرحا: آکلرا، هندی تازی شده، غرمانوش
 (برهان)، تاغ‌دست، از گیاهان
 عاق عاق: آواززاغ (معین)
 عاقل: ۱- پت خرد، پُر خرد، خردمند، فرزانه،
 هودانک، هو خرد، دانا‌کمند (فرهنگ پهلوی)،
 دانا، دانشمند، بخرد، پخته‌مغز (آندراج) ۲-
 پیر، چهل ساله، جهان‌دیده ۳- خرده‌دان،
 خرده بین ۴- رَسیت (= رشید، فرهنگ
 پهلوی)، مَساتر (= بالغ، فرهنگ پهلوی) ۵-
 کارسنج، کاردان، کارشناس ۶- بیداردل،
 بیدارمغز، زیرک، هُشیار ۶- آهو (آندراج)، بُز
 کوهی (لاروس) ۷- پردازنده‌ی خونبها ۸-

رخن بران (رخن = ارث، فرهنگ پهلوی)	رخن بران (رخن = ارث، فرهنگ پهلوی)
عاقلات، (تك: عاقلة): زنان آرایشگر، پردازندگان خونبها	عاقلات، (تك: عاقلة): زنان آرایشگر، پردازندگان خونبها
عاقلانہ: دانایانہ، ہشیارانہ (بہرہ از فرهنگ پهلوی)، بخردانہ (واژه‌های فارسی)	عاقلانہ: دانایانہ، ہشیارانہ (بہرہ از فرهنگ پهلوی)، بخردانہ (واژه‌های فارسی)
عاقِل فریب: بخرد فریب	عاقِل فریب: بخرد فریب
عاقِل گرداندن: خردنیدن (فرهنگ پهلوی)، بخردگرداندن	عاقِل گرداندن: خردنیدن (فرهنگ پهلوی)، بخردگرداندن
عاقِل مرد: چهل سالہ، میانسال: مرد، دوکارہ (گویش گیلکی)	عاقِل مرد: چهل سالہ، میانسال: مرد، دوکارہ (گویش گیلکی)
عاقِلۃ، مؤنث عاقِل: وَا ۱- زن آرایشگر (لاروس) ۲- نیروی خرد	عاقِلۃ، مؤنث عاقِل: وَا ۱- زن آرایشگر (لاروس) ۲- نیروی خرد
عاقِلۃ الرَّجُل: بستگان مرد، خونبها پردازان	عاقِلۃ الرَّجُل: بستگان مرد، خونبها پردازان
عاقِلۃ زن: چهل سالہ، میانسال: زن، دوکارہ (گویش گیلکی)	عاقِلۃ زن: چهل سالہ، میانسال: زن، دوکارہ (گویش گیلکی)
عَقول: ۱- ژرفہ، گودترین جای دریا ۲- کار پوشیدہ، کار پنهان ۳- کوهہ، خیزابہ ۴- ریگ تودہ ۵- کژ، رودبار، جوی ۶- زمین بی نشان ۷- خاراشتر، گیاه ترنگبین، راویز (برهان)	عَقول: ۱- ژرفہ، گودترین جای دریا ۲- کار پوشیدہ، کار پنهان ۳- کوهہ، خیزابہ ۴- ریگ تودہ ۵- کژ، رودبار، جوی ۶- زمین بی نشان ۷- خاراشتر، گیاه ترنگبین، راویز (برهان)
عاکب: ۱- گروزہ (= جمع، جمعیت) ۲- انبوه عاکس: بازتابا	عاکب: ۱- گروزہ (= جمع، جمعیت) ۲- انبوه عاکس: بازتابا
عاکسُ الحرارة: ۱- دَماتاب ۲- کهرُبتاب ۳- Reflector در انگلیسی، بازتابنده (فرهنگ	عاکسُ الحرارة: ۱- دَماتاب ۲- کهرُبتاب ۳- Reflector در انگلیسی، بازتابنده (فرهنگ
فنی)	فنی)
عاکسُ الثور: شیدافکن، شیدتاب	عاکسُ الثور: شیدافکن، شیدتاب
عاکف: ۱- ماندگار ۲- مزگت نشین	عاکف: ۱- ماندگار ۲- مزگت نشین
عاکفون، (تك: عاکف): ماندگاران، مزگت نشینان	عاکفون، (تك: عاکف): ماندگاران، مزگت نشینان
عاکل: ۱- کوتاہ (لاروس) ۲- زُفت (=بخیل)	عاکل: ۱- کوتاہ (لاروس) ۲- زُفت (=بخیل)
عاکی: ۱- مُردہ (آندراج) ۲- آردہ فروش	عاکی: ۱- مُردہ (آندراج) ۲- آردہ فروش
عاکۃ: ۱- شترمرغ ۲- بارانگریز (آندراج)	عاکۃ: ۱- شترمرغ ۲- بارانگریز (آندراج)
عالك: سختخای، آن چه از خوردنی که سفت و چون سنگ است	عالك: سختخای، آن چه از خوردنی که سفت و چون سنگ است
عالم: هُدانك، خوابدان (فرهنگ پهلوی)، داننده (آندراج)، دانا، دانشمند	عالم: هُدانك، خوابدان (فرهنگ پهلوی)، داننده (آندراج)، دانا، دانشمند
عالم: آخوان، گهان، گیتی (فرهنگ پهلوی)، جهان، جهان آفریده	عالم: آخوان، گهان، گیتی (فرهنگ پهلوی)، جهان، جهان آفریده
عالم آب: جهان مستی	عالم آب: جهان مستی
عالم آخرة، آخرت: جهان دیگر، مینو	عالم آخرة، آخرت: جهان دیگر، مینو
عالم آرای: جهان آرای	عالم آرای: جهان آرای
عالم آشوب: جهان آشوب، گواژ: یار شورانگیز	عالم آشوب: جهان آشوب، گواژ: یار شورانگیز
عالم آفاق: جهان کرانه‌ها، جهان برین	عالم آفاق: جهان کرانه‌ها، جهان برین
عالم اتفاق: جهان خاکی، جهان رُخداد	عالم اتفاق: جهان خاکی، جهان رُخداد
عالم اثیر: فرازدم، سپهرار (برهان)	عالم اثیر: فرازدم، سپهرار (برهان)
عالم اجرام: ۱- جهان آپرهام، جهان تنانی ۲- جهان آختری	عالم اجرام: ۱- جهان آپرهام، جهان تنانی ۲- جهان آختری

عالم روحانی: جهان مینوی، مینو، جهان جان	عالم اجسام: جهان ایدام، جهان هست و تبست (= عالم کون و فساد)
عالم سفلی: جهان فرودین	عالم اجسام مجرد: جهان ایدام یله، درفرزان
عالم شهادت: جهان تنانی، جهان ماتی	صدرای شیرازی: جهان میانین جهان های
عالم صغیر، عالم صغری، Microcosm در	سهش و خرد
لاتینی: کیهان کوچك، جهان کهن = آدمی	عالم ارواح: جهان جانان، جهان جان
(برهان)	عالم آفروز: ۱- جهان آفروز ۲- جهانسوز
عالم صور: جهان چهرگی	عالم امر: جهان باش
عالم صوری: جهان، گیتی	عالم امکان: جهان شدن
عالم طبیعی: جهان آپرهام، جهان تنانی	عالمانه: دانایانه، هشیارانه
عالم طفولیت: جهان کودکی	عالم برزخ: جهان همیستکان
عالم ظلمانی: جهان تار، جهان همیستکان	عالم تاب: جهانتاب
عالم عقلی: ۱- جهان هوش ۲- جهان	عالم جان: جهان جانان، جهان جان
خردهای دهگانه	عالم جبروت: جهان کیاباد (برهان)
عالم عقول مجرد: جهان خردهای دهگانه	عالم جسمانی: جهان ماتی، جهان تنانی
عالم علوی: جهان برین، جهان بالا	عالم حس، عالم حسی، عالم حسیات: جهان
عالم عناصر، عالم عنصری: جهان	سهشیک
آخشیجان، جهان کیایی	عالم خلق: جهان آفرینش
عالم غیب: جهان آینده (معین)، جهان درون	عالم دورنگ: ۱- جهان دورنگ، به انگیزه ی
عالم قدس: جهان آشویی، جهان خدایی	روز و شب (بهره از معین) ۲- مردم دورنگ،
عالم کبیر، عالم کبری، Macrocosm در	مردم دوروی
لاتینی: کیهان بزرگ، جهان مهین	عالم دیگر: جهان دیگر
عالم کون و فساد: جهان هست و تبست	عالم ذوق: جهان خرمی
عالم گشایی: جهانگشای، کشورستان	عالم ربوبی: جهان خرد، جهان خرد کاربندی
عالم گشایی: جهانگشایی، کشورگیری	

عالم هیولانی = عالم اجسام (غیاث اللغات)، بنگرید به عالم اجسام عالمی: دانایی، دانشمندی عالمی: جهانی عالمین، (تک: عالم): جهان ها، گیتی ها (معین) عالی: ۱- آپر، آپرک، پهرم، اوجک (فرهنگ پهلوی)، اُگ (آندراج) ۲- بورزک (فرهنگ پهلوی)، بزرگ، والا عالیات، (تک: عالیة): بنگرید به عالیة عالی بخت: والا بخت، پیشانی بلند، بختیار عالی تبار: والاتبار عالی ترین: پهرم عالی جاه: والا گاه عالی جناب: بلند آستان عالی ذکر: نیکیاد عالی رأی: بلند رای، بلند راغ عالی رتبه: آپرکار (فرهنگ پهلوی)، بلند پایه عالی سرای: کاخ، والا سرای عالی شأن، عالی شان: والا جای، والا گاه عالی قدر: والا ارج، پیش ارج، اوجمند (فرهنگ پهلوی) عالی گوهر: والا گوهر، با گهر، پاکیزاد عالی مرتبت، عالی رتبه: آپرکار، والا گاه	عالم گیر: ۱- جهانگیر ۲- چیره، پیروز عالم لاهوت: جهان نوتاش (نوتاش = سرمد، برهان) عالم مثال، عالم مثالی: مینوکان آخوان (فرهنگ پهلوی)، جهان مینویی، جهان فرورهر، درفرزان پلاتو عالم مجردات: جهان روان ها و خرد ها، جهان یلگان عالم معقول: جهان خرد عالم معنی: جهان مینوی عالم مفارقات = عالم مجردات عالم مقدار = عالم مثال عالم مُلک: ۱- جهان پیکرها، جهان تنانی ۲- جهان باشندگی عالم ملکوت: روانگرد (آندراج) عالم ملکوتِ اسفل: روانگرد فرودین، جهان چهرگی عالم ملکوتِ اعلی: روانگرد برین، جهان درون، جهان یلگان، جهان روان ها و خردها عالم ناسوت: جهان خاکی، جهان نیستی، این جهان عالم نورانی: جهان شید، جهان شیدانی، جهان یلگان عالم نورد: گیتی نورد، راهی، جهانگرد
---	--

- عالی مَرَد: اَپَر مَرَد، اَبر مَرَد
 عالی مَقام: بُلند گاه، بُلند پایه
 عالی مَکان: بُلند آشیان
 عالی مَنزَلت: اَر جُمند
 عالی نِزاد: والا نِزاد، والا گُهر
 عالی نَسَب: والا تَبار
 عالیة، مؤنث عالی، عالیہ در فارسی: وَا ۱-
 سَر نِیزه ۲- بالا
 عالیة الشیء: اوج، اوگ (اوج، واژه‌ی
 پهلوی)
 عالی هَمَّت: وند گَر (فرهنگ پهلوی)
 عام: ۱- سال ۲- روز (آندراج)
 عام: ذبیح بهر روز این واژه را تازی گشته‌ی آم
 پارسی دانسته، آم در آم دبیره، ۱- رَشنیغ (در
 گویش‌های تهرانی و کاشانی مردم را به دو گروه
 بخش می‌کنند: رَشنیغ و سِید، رَشنیغ، از
 پیامبر زادگان نیست، بهره از ذبیح بهر روز در
 خودآموز پارسی) ۲- هَمگان (آندراج) ۳-
 هَمگانی (لاروس)
 عام الفیل: سال پیل، سالی که اَبَر هَه بن صباح
 آهنگ ویران کردن خدایخانه کرد
 عامِ اوّل: پارسال (آندراج)
 عام پَسند، عامه پَسند: مردم پَسند، همه پذیر
 عامد: ۱- بالِست (= ارتفاع، فرهنگ پهلوی)،
- بالِستِ بسیار پهلوی ویراسته (= ارتفاع
 کثیر الاضلاع منتظم)، بالِستِ سه گوش
 پهلوی سَنبوسه (= ارتفاع مُثلث جانبی هَرَم)
 ۲- آهنگ کننده (معین)
 عامداً: دانسته
 عامر: ۱- آباد ۲- آباد کننده (غیاث اللغات) ۳-
 ماندگار ۴- دراززی ۵- بَچَه کفتار
 عامرة: عامره در فارسی، مؤنث عامر: ۱- آبادان
 ۲- پُر، اَنباشته
 عامل: ۱- دَس تَوَرز، بادست کارکننده
 (آندراج)، و رزیتار (فرهنگ پهلوی)، کارگر
 (لاروس)، کارکن (آندراج) ۲- کارا، هَریر
 (آندراج)، سازه (فرهنگستان)، کارساز
 انگیزه (لاروس)، کُنش گَر، کُنای (فرهنگ
 پهلوی) ۳- کَر تار (فرهنگ پهلوی)، کاردار،
 کارگزار، نماینده، پیشکار ۴- فرماندار،
 اُستاندار (لاروس) ۵- دَه یك گیر، باژستان
 عاملُ الانتاج، عاملِ تولید: زاکسازه، (زاک =
 تولید، فرهنگ پهلوی)
 عاملان: کَر تاران (فرهنگ پهلوی)، کارداران،
 کارگزاران
 عاملانِ دریای کان: ۱- اختران: کیوان، بهرام،
 تیر، زاوش، خور، ماه، ناهید ۲- آفتاب
 (غیاث اللغات)

عاند: ۱- خوی روان ۲- ستیهنده ۳- سرکش
(آندراج)

عانس: ۱- دیرزنستان ۲- نکوروی فریه: مرد
عانسّه، مؤنث عانس: دختر ترشیده، پیردختر
عانقاء: سوراخ موش

عائة، عانه در فارسی: ۱- بانه، برمگان
(برهان)، موی زهار ۲- ماچه خر ۳- گله گاو ۴-
گله‌ی گورخر (آندراج) ۵- دُنبه (معین)
عانی: ۱- بندی ۲- خون روان (آندراج)
عانی: زهاری، برمگانی

عاهات: (تك: عاهة): سختی‌ها
(غیاث اللغات)، گزندها، آسیب‌ها، تباهی‌ها
عاهر: جهمرز (= زناکار، فرهنگ پهلوی)
عاهیل: ۱- زن بی شوی ۲- فرمانروا، شاه
بزرگ

عاهن: ۱- بی چیز، بی برگ ۲- شتابان ۳- تنبل
۴- سُست اندام ۵- ماندگار، پابرجا ۶- آماده
عاهة: ۱- سختی، گزند، آسیب ۲- تباهی
عائب: شیردَفْزَك (آندراج)
عائث: شیرِ بيشه (آندراج)
عائج: ایستاده

عائد، عاید در فارسی: ۱- بازگشته (برهان) ۲-
بیماری‌پرس

عائدات، عایدات در فارسی (تك: عائدة):

عاملِ جان: جانساز: ۱- خدا ۲- آخشیجان

عاملِ صدقات: کارگزارِ آشوداد

عاملِ ضرب: کارای زد

عاملِ طبع: کارسازِ سرشت: جان، دل، روان

عاملانِ طبع: کارسازانِ سرشت، کارسازان
سرنوشت: اختران، آخشیجان

عاملِ نامه: فرمانِ داشتَمندی

عامله، عامله در فارسی: مؤنثِ عامل، بنگرید به
عامل

عاملیّه: عاملیت در فارسی، کارگزاری،
پیشکاری، ورزیتاری (فرهنگ پهلوی)

عام و خاص: همگان و ویژگان

عامّه، عامّه در فارسی، مؤنثِ عام: بنگرید به
عام

عامه: ۱- سرگشته ۲- گمراه ۳- ستیزه

عامّة: ۱- پیچِ دَستار ۲- بافه‌ی گندم ۳- کَلَك
(لاروس)

عامی: عامی در فارسی: ۱- رشنیغ، رودرروی

سرور (= سید) ۲- ناموخته (آندراج)، نادان
عامیانه: آمیانه، نادانوار

عامیون، (تك: عامی): ناموختگان

عامیّه: زاری کننده: زن (آندراج)، موینده

عان: ۱- تگه ابر ۲- ریسمان دراز

عانب: انگوردار، دارنده‌ی انگور

پیشگیر (فرهنگ کوچک) ۲- آندوده	دَرآمدها
عایق کاری: آندایش	عاید شُنن: به دست رسیدن، فراهم آمدن
عائِقَة، مؤنث عائق: بازدارنده	عاید گرداندن: فراهم آوردن، به دست آوردن
عائِل: ۱- بی برگ، تُهی دست ۲- ترازوی کج	عائِدَة، مؤنث عائد، بنگرید به عائد: و ۱- نیکی، بخشش ۲- مهربانی (آندراج) ۳- سود ۴- ساو
عائِلی: ۱- یالمنده ۲- تهِدست، بینوا	عایدی، ساخته از عائد: ۱- ویندش (فرهنگ پهلوی)، دَرآمد ۲- باژ
عائِم: شناکننده، شناور	عائِد: ۱- نوزاینده: از چهارپایان ۲- نوزای: زن ۳- پناه آورنده
عائِن: ۱- چشم کُننده ۲- آب روان ۳- نگرنده، بیننده، با چشم خود	عائِر: ۱- دَر دچشم ۲- خاشاک چَشم (آندراج) ۳- گشت زَننده (لاروس) ۴- پی سرگردان
عائِه: آسبیدیده، آگفته (= آفت دیده، آندراج)	عائِرَة، مؤنث عائِر: و ۱- بسیار، خیره کُننده ۲- کیخدار (کیخ = قیح چشم، برهان)
عائِهَة: مؤنث عائِه: و فریاد و خروش (لاروس)	عائِش: خوشگذران، آسوده زی
عباء: ۱- وِستَر (بهره از فرهنگ پهلوی)، پوششی است پیش شکافته از پشم و جُز آن ۲- گلیم (غیاث اللغات)	عائِشَة، عایشه در فارسی: نامی است مَر مردان و زنان را (آندراج)
عُباب: ۱- پُرآبی ۲- بُلندآبی ۳- لور بزرگ (لور = سیل، برهان) ۴- برگ خُرما ۵- آغاز هر چیز ۶- کوه	عائِض: ورتیده (= عوض داده شده، بهره از فرهنگ پهلوی)، جانشین (لاروس)
عُباد، (تک: عابد): هِنایندگان، ستایشگران	عائِف: مُرغواگوی، آن که از رفتار پَرندگان پیش بینی کُند
عِبَاد، (تک: عَبد): بنده های خُدا (آندراج)	عائِق، عایق در فارسی: ۱- بازدارنده (آندراج)، بازدار (برهان)، نارسانا (معین)،
بَندگان	
عِبادات، (تک: عِبَادَة): نیایش ها، ستایش ها	
عُبادان: آبادان (فرهنگستان)، شهری است در خوزستان	
عُبادانی: آبادانی	

عبارت سنج: سُخْن سَنج، گُزاره سَنج
عبارت گردن: ۱- ویچارَدَن ۲- گُوازیدَن (= به
کنایت سخن گفتن)

عبارة: از ریشه‌ی عبری ۱- گُزاره (آندراج)
۲- ویچارش، ویچارَدَن (= تعبیر کردن، فرهنگ
پهلوی) ۳- خواِبگُزاری (= تعبیر خواب) ۴-
سُخْن

عبارد: ۱- شاخِ نازك ۲- دخترِ ناز، نازنین
عُباری، (تك: عِبْرَى): زنانِ اشك ریز، چشمان
پُر اشك

عَبّاس: ۱- شیرِ دَرَنده (غیاث اللغات)،
دَرنده شیر (آندراج) ۲- تُرشروی ۳- نام آپدِر
(= عَم) پیامبر اسلام (ص)

عَبّاس دوس: ۱- نام مردی بَدله گوی ۲- نام
گِدایی خَریش (بهره از غیاث اللغات)
عَبّاسِه: از نام های تازی برای زنان

عَبّاسی: ۱- کَبود، از رنگ ها ۲- نام گونه ای
پُرشیان (= سِکَه) در ایران ۳- خوش، دِلکَش
عَبّاسیان: فرزندان عَبّاس که به فرمانروایی
رسیدند

عَباقاء: خودچَسبان، کسی که خود را به دیگران
می چَسباند، چَسبِك

عَباقِرّی: عَباقری در فارسی، بُپ (= غالی
نَفیس، فرهنگ پهلوی)، فَریش

عِبادتخانه، عِبادتگاه، عِبادت کده: نیایشگاه،
پَرستشگاه، مَزگَت

عِبادتکار، عِبادت گر: نیایشگر، شَناینده

عِبادت گردن: شَناینَدَن، سِتاییدَن، نیایشیدَن
(فرهنگ پهلوی)، نیایش گردن

عِبادت نما: نیایشنما، آن که نیایش خود را به
رُخ مردم کَشَد

عِبادوز: ۱- وِستردوز ۲- گِلیم باف

عِبادوزی: ۱- وِستردوزی ۲- گِلیم بافی

عِبادة، عِبادت در فارسی: ۱- شِنومَن، شَنایش،
نیایش، سِتایش (فرهنگ پهلوی) ۲- بَندگی

عِبادید، عِباید: به گونه‌ی رَمَن ۱- گروه های
مردم ۲- گروه های پَریشان ۳- گروه های
سَر دَرگم ۴- راه های دور ۵- بیشه ها

عِبَادِيَّة، عِبَادِيَّة در فارسی: نیابندگان، شاخه ای
از رویگردانان (= خَوارج) و یاران عبدالله بن
اباض، آنان را اباضیّه نیز می نامند (بهره از
شادان نیشابوری، گزارش جنیدی)

عِبَار: شتر پُر توان: نَر

عِبارات: گُزاره ها

عِبَارَت آرای: سُخْن آرای

عِبَارَت آرابی: سُخْن آرابی

عِبَارَت پَر داز: سُخْن پَر داز

عِبَارَت ساز: سُخْن ساز، گُزاره ساز

- عَبَاقِیَّة: ۱- تَرَفَنَدِ گَر ۲- زَیْرَک، مَرَد ۳- پُتِیَار (= بَلا) ۴- نِشَانِ زَخم، جَای زَخم ۵- دُزْدَنده
عَبَال: کُلِّ هَاژِ تَرخَانِ
عَبَالَة: ۱- سَنگِیْنِی (لاروس)، گِرَانِی
(آنندراج) ۲- سِتَبَرِ گَر دِیدَن
عَبَام: ۱- گِرَانجَان ۲- تَرَسو ۳- نَاتوَان، دَرْمَانده
(آنندراج)
عُبَام: آبِ فَرَاوَان
عَبَامَاء: گول (= اَبَلَه، اَحْمَق)
عَبَامَة، عِبَامَت در فارسی: گولِیدَن، گول
گَر دِیدَن (آنندراج)
عَبَاهِر: ۱- بُلُنْد و نَرَم (لاروس) ۲- دَرَاوِ
خوش تَن (آنندراج)
عَبَاهِلَة، عَبَاهِلَه در فارسی: فَرْمَانِ رَوَايَان حیره که
پس از اسلام نیز بَر جَای مَانَدَن
عَبَايَة: ۱- وَسْتَر (= عَبَاء) ۲- گِلِیْمِ نِگَارِیْن
عَبَائِی: سُرِیْنِ پُوش، بَرای چَارِپَا (آنندراج)
عُبُب، عِعب: مِیوهِ کَالَنج
عَبَث: ۱- بَازِی (آنندراج) ۲- فَرخَنج، خِیر،
هَم آوایِ پِیر (بَرهَان)، دَر بَیْشِیْنِه ی
فَرهَنگِنَامِه هَا، عَبَث رَا دَر فَارِسی بَا بَیْهُودِه (= باطل)
نیز بَر اَبَر دَانِستِه اَنْد ۳- شُوخِی،
بِی آماجِی
عَبْد: ۱- آدَمِی: آزَادِ یَا بَنْدِه (لاروس) ۲- بَنْدِه
- عَبْد: ۱- آوَر، آزَمَنْد ۲- گَر
عَبْدَة، (تک: عَبْد): بَنْدِگَان
عَبْدَة: ۱- تَوَانِی ۲- مَانْدِگَارِی ۳- جَاوَدَانِگِی
۴- فَر بَهِی ۵- بُوِیَه کُوب ۶- نَنگ
عَبْدِی، عَبْدِی در فارسی: بَنْدِگَانِه
عَبْدِیَة: بَنْدِگِی، پَرِستِش
عَبْر: اَز رِیشِهِ ی عِبْرِی (ذَبِیح بَهِرُوز)، ۱-
گُزَارَدَن ۲- گُذِشْتَن ۳- سَرَازِیْر شُدَن اَشْک ۴-
اَنْدوهِگِیْنِی ۵- دِرَنگ و بَرِرسی ۶- خَوَابِگُزَارِی
۷- پَنْدِگِیْرِی
عَبْر: ۱- رُود کِنَار ۲- بَیْهُودِه (= باطل) ۳- دُرُوغ
۴- دَرُوغِگُوی ۵- شَایِستِه، کَارآمد
عُبْر: ۱- بَسیار ۲- اَبَر دَوَان ۳- اَلَه (= عِقَاب)
۴- زَن فَر زَنْد مَرْدِه
عَبْر، (تک: عِبْرَة): آموِزِه هَا، آموِختِه هَا، پَنْدِهَا
عَبْرَات، (تک: عِبْرَة): اَشْکِ چِشْم هَا
عَبْرَان: گِرِیَان، اَنْدوهِگِیْن
عِبْرَانِی: ۱- یَهُودِی، مَرْد ۲- زَبَانِ یَهُودِی
عِبْرَانِیّه: ۱- یَهُودِی، زَن ۲- زَبَانِ یَهُودِی
عَبْرَب: سُمَاک (= سُمَاق)، اَز گِیَاهَان
عِبْرَتِ آموِز: پَنْد آموِز
عِبْرَتِ آموِز: پَنْد آموِز
عِبْرَتِ اَنگِیْز: یَا دَد هِنْدِه، آموِزَنْدِه
عِبْرَتِ بَیْن: پَنْد نِیُوش، آموِزِیدِه

- عِبْرَتِ پَذِير: یادگیر، پندگیر
 عِبْرَتِ گاه: پندگاه، گواژ: جهان
 عِبْرَتِ گِرْفَتَن: پند گرفتن
 عِبْرَتِ گِير: پندگیر
 عِبْرُود: ۱- شاخِ نازک ۲- پیه لَرزان (آندراج)
 عِبْرَة، عِبْرَت در فارسی: ۱- آموزه، آموخته، پند
 ۲- دَرَنگ و بَررسی، سَنجیدَن ۳- گُذَر ۴-
 گُذَر باژ ۵- شِگِفت ۶- گونه، گون
 عِبْرِي: گِرِیان، زَن
 عِبْرِي: عِبْرِي در فارسی، زبانِ یهودی
 عَبَس: ۱- شَابَانَك، سِيسَنَبَر، از گیاهان
 (غیاث اللغات) ۲- تَرش رویی
 عَبَس: ۱- خُشک شُدَن سرگین، بَر دُنبِ ستور
 ۲- خُشک شُدَن ریم، بَر دُست و اندام
 عَبَس: ۱- گولی ۲- کُند هوشی ۳- نیکویی،
 راستی ۳- خُروهه بُری
 عَبَس: ۱- نیکویی، راستی ۲- کودنی ۳- اِرَنگی
 عَبَسَة: ۱- سُسْتی ۲- اِرَنگی (= غفلت،
 فرهنگ پهلوی)
 عِبْط: ۱- پنهان گشتن ۲- دروغ بستن ۳-
 کندیدن، جای ناکنده را ۴- بی باکی، در جنگ
 ۵- دَریدن، جامه‌ی نورا ۶- دَریده شُدَن ۷-
 خون آلوده کردن، پستان را ۸- رَندیدن باد. زمین
 را (آندراج)
- عُبْطَة: ۱- تازگی ۲- ترس (آندراج)
 عُبْطَة: جوانمرگی
 عَبَق: ۱- خوشبو شُدَن ۲- ماندگاری ۳-
 آزمندی
 عَبْقَان: بدخوی: مرد
 عَبْقَرِي، ۱- نیر و مَند، پُر تُوان ۲- بَرآمده،
 بَر جَسْتَه، آشکار ۳- بَهِتَرین، بَر تَرین ۴- تَنسُخ
 (= نفیس، برهان) ۵- گزین جامه
 عَبْقَرِيَة، عِبْقَرِيَة در فارسی، مَونثِ عِبْقَرِي: و ۱-
 بَر جَسْتگی ۲- اَز دایش (= نُبوغ، بهره از
 فرهنگ پهلوی)
 عَبِك: دَر آمیختن
 عَبِكَة: ۱- لوله کَرده ۲- پارِه، شِکسْتَه، از چیزی
 ۳- چَر بی ماسیده ۴- سُسْت، سَبُک
 عِبَل: ۱- سِتبر ۲- ریزشِ بَرگ، بَرگ ریزان ۳-
 بَرگ آوَرَدَن، از واژگان دوی پهلوی ۴-
 ریسمان بافتن ۵- گُذَراندَن (بهره از آندراج)
 ۶- گز شاهی، از گیاهان (معین)
 عِبَل: ۱- تافته بَرگ، چون بَرگ گز ۲- بَرگِ
 ریخته
 عِبْلَاء: ۱- سَنگ سپید ۲- پُشته‌ی دُرُشت ۳-
 درختِ سپید (آندراج)
 عِبْلَنْج: کَپی دُم دَران، از جانوران
 عِبوثران، عِبِيثران: دَرمنه‌ی یهودی، از گیاهان

- عُبُودَة، عُبُودَت در فارسی: ۱- بندگی ۲- خاکساری
- عُبُودِيَّة: عُبُودِيَّت در فارسی، بندگی (غیاث اللغات)
- عُبُور: ۱- گذشتن از آب ۲- گذرکردن، ازراهی (غیاث اللغات)، گذشتن، گذر، ویتارش (فرهنگ پهلوی)
- عُبُور كَرْدَن: ویتارتَن، ویتاشتن (فرهنگ پهلوی)، گذشتن، پیمودن
- عُبُور كَرْدَن: قابل عُبُور: وِزُور (فرهنگ پهلوی) گذشتنی
- عُبُور گاه: ویتارگاه، گذرگاه
- عُبُوس: ۱- تیموک (آندراج)، آخمو، تُرُشرو ۲- شیر بیشه (آندراج) ۳- روزِ سخت (لاروس)
- عُبُوس: تُرُشرویی، آخم، آخمه
- عُبُوسَة: تُرُشرویی (غیاث اللغات)
- عُبُوسی: آخم و تخم
- عُبُول: مرگ (لاروس)
- عُبُهر: ۱- نرگسِ زرد، از گیاهان ۲- آگنده گوشت، پُرگوشت ۳- خوشتن، خوش اندام: مرد
- عُبُهرجانان: نرگسِ جانان، گواژ: چشمِ یار
- عُبُهر لُرزان: نرگسِ لُرزان، گواژ: موی
- پیامبر (ص)
- عُبُهر مُضَاعَف: هفت زرده، نرگسِ سَدبَرگ (برهان)
- عُبُهرَة: ۱- نازكِ آندام، زن ۲- سپید و خوشبوی، زن، نرگسِ بانو
- عُبُهری: نرگسی، سپیدتن
- عُبُیثران: ۱- درمنه‌ی یهودی، از گیاهان ۲- کارِ دُشوار ۳- آشوب
- عُبُیثَة: آمیخته، خوراك، مَرْدَم (بهره از آندراج)
- عُبُید: (این جمع عبید نیست بلکه اسم جمع است، غیاث اللغات)، بندگان
- عُبُید، مُصَفَّرِ عُبِد: بِنَدِگَك، بنده‌ی كوچَك
- عُبُیْدَة، عُبُیده در فارسی، مؤنث عُبُید: و، نامی برای زنان
- عُبُیر: آمیژه بویه، فَر بوی ۱- مُشك + چَندَل + گلاب ۲- چَندَل + كُرُكُم (= زَعْفَران)
- عُبُیراگین: فَر بوی آگین
- عُبُیرآلای: فَر بوی آلای
- عُبُیرآمیز: فَر بوی آمیز
- عُبُیرافشان: فَر بوی آفشان
- عُبُیرسَرِشت: فَر بوی سَرِشت
- عَت: سِتیهیدن: دَر پُرِشش، تَشَرزَدَن
- عتاب: ۱- خشم گرفتن ۲- تَشَر، سَرزَنش ۳-

ناز

عَتَابِ كَرْدَن ۱ - خشم گرفتن ۲ - تَشْرَزْدَن، تُندی
كَرْدَن

عَتَابِيّ: گورخر (لاروس)

عَتَابِيّ: خارا (برهان)، گونه ای جامه که در
عَتَابِيَّة بغداد فراهم می آوردند

عَتَات: بیکار

عَتَاد: توشه، راهمانه

عَتَار: زه (آندراج)

عَتَار: ۱ - دلیر ۲ - بی آب و گیاه

عَتَاق: آزاد گشتن: بَرْدِگان و کَنیزان

عَتَاق: مُرغانِ شکاری (آندراج)

عَتَاق: می کهنه

عَتَاقَة: ۱ - بنده ی آزاد گشته ۲ - آزاد گردیدن ۳ -

جَوَانِ گردیدن (آندراج)

عَتَال: بارکشِ مزدور (لاروس)

عَتَاهَة: ۱ - دِلشُدگی ۲ - بی خردی ۳ - گمراه ۴ -

گمراه، گول: مُرد (آندراج)

عَتَاهِيَّة: ۱ - کم خردی ۲ - گمراهی

عَتَائِق، (تک: عَتِيْقَة): بُنسَالِه ها، سَالِيْنِه ها

عَتَب: ۱ - خَشَم ۲ - خشم گرفتن، تُندی كَرْدَن

۳ - لَنگی، دَرَسْتور

عَتَب: تُندخوی، خَشْمَنَاك، سَرَزَنِشْگَر

عَتَب: ۱ - خَرَك، در سازهای زهی ۲ - دُرُشتی،

ناهمواری، دَرزَمین

عَتَبَات، (تک: عَتَبَة): آستان ها، آستانه ها،

فَرودها، سَخْتی ها، کارهای ناپسندیده

عَتَبَة: ۱ - فَرود (برهان)، آستان، دَرگَاهی

(لاروس) ۲ - سَخْتیِ کار ۳ - ناخوش،

ناخوشایند ۴ - پَلِه، پَلِه ی نَرْدبان ۵ - زَن، هَمسِرِ

مرد

عَتَبَه بوس: فَرودبوس (برهان)

عَتَبَه بوسی: فَرودبوسی، آستان بوسی

عُتَبِيّ: خوشنودی، خُرسندی

(عَتْر: ۱ - سَخْتی ۲ - تَوَانایی)

عِتر: ۱ - بای گیره، دَرَبیل ۲ - دَسْتِه بیل ۳ - بُت

۴ - گوسفندبَرخی، که در روزگار کاناایی

(جاهلیت)، تازبان در ماه رَجَب برای بُتان

سَرمی بُریدند (بهره از لاروس) ۵ - آغازه،

گوهر (= اصل) ۶ - بیهوده گویی

عِترِس، عِترَس: ۱ - فشارآورنده ۲ - تَنومند: مُرد

۳ - شیر: جانور

عُترُسان: خُروس

عِترَسَة: ۱ - به زور گرفتن ۲ - فشار آوردن،

سَخْت گرفتن

عُترُف: خُروس (لاروس)

عُترُوف: ۱ - پَلید، بَدکسار: مُرد ۲ - تَوَانا،

سَخْت اَندام: شُتر

- عِترَة، عِترَت در فارسی: ۱- فرزندان، بَسْتِگان، خانواده‌ی مرد ۲- تیزی دندانها ۳- پاره‌ای مُشک ناب ۴- آبِ دَهانِ خوش
- عِترِیس: ۱- سِتَمکار ۲- پُتیار (= بلا)، سَخْتی، رَنج ۳- فشارآورنده
- عِترق: ۱- پاك گوهری ۲- جوانمردی ۳- نژادگی ۴- درختِ کمان
- عُتقاء، (تک: عتیق): آزاده‌ها، آزادشدگان
- عُتک: ۱- روزگار، زَمانه (لاروس) ۲- تاختن: در جنگ ۳- تُرش شدن: می یا شیر
- عُتک: روزگار، زَمانه (آنندراج)
- عُتل: ۱- سخت کشیدن ۲- شتابیدن، به سوی بدی و تباهی
- عُتل: ۱- دُرشتگوی ۲- سَخْت آزار ۳- سَرکش ۴- بدخوی (آنندراج)، پُرخور ۵- نِزه‌ی سِتبر (لاروس)
- عُتلاء، (تک: عتیل): مُزدوران، زاوران
- عُتَلَة: ۱- کمانِ پارسی ۲- سَرپاش، سَرپاچ (= چِماق)، دَفنوك ۳- دِیلم ۴- اهرُم ۵- ویجینار، آبرازی برای ویجین کردن ۶- تیشه
- عُتم: زهدار دَستی، زیت دَستی، از گیاهان
- عُتمَة: ۱- آغاز شب ۲- تاریکی شب ۳- دِرنگ، دِرنگی
- عُتن: سَخْت تاز، تازنده، جَنگی
- عُتوب: ۱- خونسرد، سرزنش ناپذیر ۲- راه
- عُتود: ۱- کُنا، از گیاهان ۲- بزغاله‌ی یکساله (آنندراج)
- عُتیر: ۱- آماده ۲- تَنومند
- عُتیدَة، مُونث عَتید: وَ، آرایه‌دان، بویه‌دان
- عُتیق: ۱- دیرینه، کهنه ۲- آزادشده ۳- گرامی ۴- بَرگزیده (غیاث اللغات) ۵- شیر، برخی آن را با آب گفته‌اند ۶- بان، از مرغان شکاری (لاروس) ۷- سیکی، سه‌یکی، می جوشیده
- عُتیقَة: عتیقه در فارسی، مُونث عتیق: و در زبان فارسی، بُنساله (برهان)، دیرینه، سالینه (برهان)، و در زبان تازی - آزادشده، زیبا: کنیز ۲- نژاده: شُتر
- عتیقه‌باز: سالینه‌باز
- عتیقه‌فروش: سالینه‌فروش
- عُتیقه‌فروشی: سالینه‌فروشی، کهنه‌فروشی
- عُتیل: مُزدور
- عُثا: ۱- سرود (آنندراج) ۲- سرودخوانی، آوازخوانی
- عُثار: به سَر دَرآمَدَن (غیاث اللغات)
- عُشان: ۱- گرد ۲- دود
- عُشر، عُشر: ۱- کشتِ بارانخور ۲- دروغ گفتن ۳- جهیدن رگ ۵- به سَر درافتادن (آنندراج)،

عَجَاجِير: گروهی خازِه (= گلوله‌ی خَمیر)	شُکُوخِيْدَن
عِجَادَات: دانه‌های اَنگور (غیاث اللغات)	عُشْر: ۱- اَله (= عقاب) ۲- دروغگوی
عَجَار: ۱- خازِه خوار ۲- پهلوان کشتی	عِشْرَات: ۱- لغزش‌ها ۲- به سَرافتادگی‌ها
عَجَارِدَة، عَجَارِدَة در فارسی: نام گروهی از	(غیاث اللغات)، شُکُوخِه‌ها
رویگردانان (= خوارج)، پیروان	عِشْرَة: شُکُوخِه، به سَر دَرافتادَن (آندراج)،
عبدالکریم بن عَجْرَد	پالغز (برهان)
عَجَارِف، عَجَارِيف: سختی‌های زَمانه	عَشَقَة: فراخی سال، ارزانی (آندراج)
(آندراج)	عُشْكُول: ۱- سَرشاخه ۲- خوشه‌ی خُرما ۳-
عِجَاف: ۱- کَبِست (= حَنْظَل) ۲- لاغر ۳-	غوره‌ی اَنگور
زمانه	عُثْمَان: ۱- چوزه‌ی شَوَات، شَوَات (= ۱-
عِجَال، (تک: عَجَلَة): گردونه‌های بارکش،	بو قلمون ۲- حباری، که تازی گشته‌ی هوبره یا
شتافتن‌ها	چرز است) ۲- مارزاد (آندراج) ۳- بچه‌ی
عِجَال، (تک: عَجَلان): تیزروان	ازدها ۴- نامی است در تازی ویژه‌ی مردان
عِجَال، (تک: عَجِيل): شتابندگان	عُثْمَانِي: ۱- نام پیشین تُرکیّه ۲- نام پُرشان (=
عِجَالَة، عِجَالَة، عِجَالَة در فارسی: ۱- به هم	سَکّه) کشور عثمانی
رَسِيْدَنِي، سَر دَسْتِي، خوراکِ آماده ۲-	عُثْمَانِيَان: تُرکان (آندراج)، نام فرزندان
پیش خوراک ۳- توشه‌ی گم	عُثْمَان از مغولان
عِجَالَة، عِجَالَة: در تازی نیامده و از ساخته‌های	عُشُور: شُکُوخِيْدَن، به سَر دَرافتادَن، سُر خوردَن،
فارسی گویان است، هم اینک، بی دَرَنگ	لَغزِيْدَن
عِجَالِي، (تک: عَجَلان): تُندها، شتابان‌ها،	عُجَاب: شِگِفت (غیاث اللغات)
تیزروان	عِجَاج: ۱- گُرد (غیاث اللغات) ۲- دود ۳- گول
عُجَام: هسته، دانه‌ی گیاه	۴- نودیده، نوکیسه، فرومایه (آندراج)
عِجَام: ۱- شیره‌ی سَبَبَر ۲- فَرَا سَتُوك، پَرَسْتُو	عِجَاج: ۱- بوتیمار، از مُرغانِ آبی ۲- بانگی،
عِجَان: ۱- گُردَن ۲- سُرین ۳- زیر زَنج	پُر آوا ۳- گُرد اَنگِيز ۴- دود اَنگِيز

- (آندراج) ۴- نشیمنگاه (لاروس)
- عَجَان: ۱- خازه گیر ۲- نادان
- عُجَاهِن: ۱- خوالیگر ۲- پیشیار ۳- خارپشت
- ۴- گُمْتَبَار
- عُجَاهِنَة، (تک: عُجَاهِن): بنگرید به عُجَاهِن
- عُجَاهِنَة، مؤنث عُجَاهِن: ۱- پیغام برنده، میانجی پیوند، زَن ۲- آرایشگر، زَن
- عُجَائِب، عُجَائِب در فارسی (تک: عَجِيب): شگفت‌آوران
- عُجَائِبِي، عَجَائِبِي: پُشْتَك، جامه‌ای کوتاه که تا کمر باشد (آندراج)، زیرجامه
- عُجَائِز، (تک: عَجُوز): زنان پیر (غیاث اللغات)، پیرزالان
- عُجَايَة: ۱- پی (= عَصَب) ۲- پی دست
- عُجَب: بیخ دُم، بَن دُنْب (آندراج)
- عُجَب: پُغَار (برهان)، اَپَرْمَنَشِي (فرهنگ پهلوی)، چَالِش (برهان)، مَنِي، مَنِي کرد آن شاه یزدان شناس (فردوسی)
- عُجَب: ۱- شِگَفْتِي ۲- شِگَفْت‌آور ۳- نیلوپریبج (= قُرْطَم هندی)، از گیاهان
- عُجَبِيَا: دَرْتَازِي نیامده، شِگَفْتَا (برهان)
- عُجَبَاء: ۱- شگفت‌زیبا: زَن ۲- شِگَفْت‌زشت: زَن، ازواژگان دویپهلو
- عُجَب‌آمَدَن: شِگَفْتِي نمودن، به شگفت آمدن
- عَجَب رود: شگفت‌رود، نام سازی است
- عَجَب‌گیا: نیلوپریبج (= قُرْطَم هندی)، از گیاهان
- عَجَب‌داشتن: دَر شِگَفْت‌بُودَن
- عَجَد: ۱- دانه‌ی مویز ۲- هیچکاره (آندراج)
- عَجَد: ۱- مویز ۲- دانه‌ی انگور
- عَجْدَة: زاغ (آندراج)
- عُجْر: ۱- آهوک، آك (= عيب) ۲- آندوه ۳- آشکار کرده
- عَجْر: ۱- گردن تافتن ۲- دَرگُذَشْتَن، از بیم ۳- دُم برداشتن: اَسْپ ۴- سَتِيهِيْدَن
- عَجْر: ۱- مُغْنَدِگِي (مُغْنَدِه = غَدَة، غُدّه، برهان)، دُزِيهِيگِي ۲- بیرون آمدگی، بَرجَسْتِگِي ۳- اندازه
- عَجْرَاء: تَخْلِي گِرِهْدَار (تخله = عصای سرکج)
- عَجْرَد: ۱- دُرْشْت و سَخْت ۲- تَنْدَرُو ۳- بی برگ، بی بار
- عَجْرَد: ۱- دِلَاوَر ۲- بَرِهْنِه، لُخْت (لاروس)
- عَجْرَفَة: ۱- دُرْشْتِي، دَر سَخْن ۲- ناراستی کار، شِکَسْت، در کار ۳- شِتَابَزِدِگِي ۴- بیباکی
- عَجْرَم: ۱- سخت، نیر و منند، تَهْمَتَن: مَرْد ۲- سَتَبَر، دُرْشْت (لاروس)، ۳- خِپَلِه
- عُجْرَمَة: دَرخْتِ کَمَان

- عُجْرور: شِلالِ رِیگ، کوهکِ رِیگ
 عُجْرَة: ۱- گِرِه، رِگِه، در چوب ۲- کار پیچیده
 عُجْر وف: ۱- مورچه سَواری، گونه ای از موربا
 پای دِراز و تیزرُو ۲- گنده پیر
 عَجْز: ۱- لابه، ستوهش (برهان)، ناتوانی،
 درماندگی، سُستی ۲- دسته ی شمشیر ۳-
 شمشیر (لاروس) ۴- درد سُرین، دَرستور ۵-
 مُرغِ دو برادران ۶- کمبود، دَرپرداخت، دَر شمار
 بایگی (= حساب بانکی)
 عَجْز: ۱- ناتوان، مرد (لاروس) ۲- بُن، دُنباله
 ۳- سُرین ۴- سُرنه، یکی از استخوان های
 لَگن
 عَجْز: کلانسُرینی
 عَجْزاء: ۱- کلانسُرین: زَن ۲- اَلِه دُم کوتاه ۳-
 اَلِه دُم سپید (اَلِه = عُقاب)
 عَجْزان: ۱- ناتوانی ۲- تَنبلی ۳- سوتاکی (=
 بی مبالاتی)
 عَجْز پِشِه: ناتوان آزار، سِتَم پِشِه (بهره از
 آندراج)
 عَجْزَة، عَجْزَة: ۱- تَه تَغاری، واپسین فرزند ۲-
 دیرزاد، فرزندی که در پیری زای آوران زاده
 می شود
 عَجْزَة، (تک: عاجز): ناتوانان، بی دَست و پیاپان
 عَجْس: ۱- به پنجه گرفتن ۲- بازداشتن از نیاز
 ۳- میان، میانِه
 عَجْس: بُن، دُنباله
 عَجْس، عَجْس: ۱- دَسْتگیره ی کمان ۲- پیاپان
 شَب
 عَجْسَة: ۱- پیاپان شب ۲- پاره ای از شب
 (لاروس)
 عَجْجاع: ۱- وَنگی، بانگی، پُر آوا ۲- پیرشُتر
 نژاده (بهره از لاروس) ۳- پیر اَسپ نژاده
 (بهره از آندراج)
 عَجْف: لاغر
 عَجْفاء: ۱- زَمینِ ناتوان، خَاکِ ناتوان ۲- تیره،
 چون: بَج تیره (بَج = لَته)
 عَجْفاء، مؤنث عَجْف: لاغر (آندراج)
 عَجْل: ۱- سَر دَستی، خوراکِ آماده ۲- شیر
 ناشتاشکن (آندراج)
 عَجْل: گل ولای، لَجَن، لای سیاه بدبو
 (آندراج)
 عَجْل: ۱- شتاب ۲- پیش خورا، سَر دَستی
 عَجْل: شتابان (لاروس)
 عَجْل: گوساله: نر، شَب (برهان)
 عَجْلُ البَحْر: گوساله ی دریایی
 عَجْلان: ۱- شتابان ۲- ماه شَعبان (آندراج)
 عَجْلَس: کمارماهیك، از ماهیان
 عَجَلَة، عَجَلَه در فارسی: ۱- اُشتاب (فرهنگ

عَجَماء: مؤنث اَعَجَم ۱- چهارپا ۲- ریگستان
بی درخت (لاروس)

عَجماوات، (تك: عَجماء)، چهارپایان

عَجماوان: نماز نیمروز و نماز ایوار
(= عصر)

عَجَمَة: ۱- کویک، خرمابُن، که از هسته خرما
روید ۲- هسته ۳- شترسنگ، مهسنگ

عُجَمَة: ۱- کُندزبان ۲- پرخیدگی (= ابهام)

عَجَمِستان: ایرانستان

عَجِمِي: دانا (لاروس)

عَجِمِي: ۱- جُزتازی، هرچند که کُندزبان نباشد

(بهره از لاروس) ۲- کاهیده ی «اعجمی»،

کُندزبان (غیاث اللغات)

عَجِن: ۱- خازه کَرَدَن (خازه = خَمیر) ۲-

سیرِشَتَن ۳- کره زَدَن ۴- لَنگخیز، بَرخاستن به
سختی یا با یاری دَسِتواره

عَجِن: بازوره، از بیماری ها (= بَواسیر)

عُجُوبَة: مُخَفَّف اعجوبه: شگفت انگیز

عَجُور: ۱- کُنْبُزَه (لاروس) ۲- خر بزه ی

خراسانی، سوسکی، خر بزه ی سبز

عَجوز: ۱- پیر زَن، پیر زال (آندراج) ۲- پیر

(برای مُذکَر و مؤنث یکسان است، لاروس) ۳-

سوزَن ۴- سِپَر ۵- زینَه (= سِلَاح)، جَنگ اَفزار

۶- تَرکِش ۷- زِرَه، برای زَنان ۸- دَرَفش ۹-

پهلوی)، گَزاونگان (برهان)، شتاب ۲- سَبکی،

چابکی (لاروس) ۳- چَرخ چاه ۴- گاری ۵-

گِل ۷- زود، زودش (برهان)، تگی

عِجَلَة: ۱- گوساله، ماده ۲- خِیکِ روغن ۳-

دولاب ۴- توشه دان ۵- شتابی (آندراج) ۶-

آبدستان (لاروس)

عِجَلات، (تك: عِجَلَة): بنگرید به عِجَلَة

عِجَلَة القِیادَة: فرمان خودرو

عِجَلَه کَرَدَن: اُشتافتن (فرهنگ پهلوی)،

شِتاقتن

عِجَلَه کَننده: اُشتافگر (فرهنگ پهلوی)،

شِتابگر

عِجَلِي: شتابان: زَن

عِجَم: ۱- دیلگذاری (دیل = نقطه، برهان) ۲-

نِشانه گُذاری ۳- دَندان فر و بُردَن، خاییدن ۴-

آزموَدَن: چوب یا شمشیر را ۵- بِن دُمغازه،

دُمغازه یا دُنب غزه، استخوان دُم پَرندگان و

چَرندگان را گویند (برهان) ۶- شتر ریزه ۷-

دانا

عُجَم، (تك: عَجَم): گُنگان، کُندزبانان

عَجَم: ۱- جُزتازی ۲- ایرانی ۳- تَکَس، تَکَسک،

تخم دانه ای انگور را گویند (برهان) ۴- هسته،

هسته ی میوه ۵- گُنگ

عَجما: ۱- جانور ۲- لال، گُنگ: زَن (آندراج)

- سیم، نُکره ۱۰- کُنِشت ۱۱- شمشیر ۱۲- مَشک
 ۱۳- پَرَن (= هاله خور) ۱۴- شایورد (= هاله
 ماه) ۱۵- کشتی ۱۶- دیگ ۱۷- آسمان ۱۸-
 رَسْتخیز ۱۹- گُرسنگی ۲۰- جَنگ ۲۱- تَب
 ۲۲- لَرزِش، لَرزِه، در اندام ۲۳- بانگ، فَریاد
 ۲۴- گُرگ، نَر یا ماده ۲۵- خَرگوش ۲۶- گاونَر
 یا ماده ۲۷- شیر بیشه ۲۸- روباه ۲۹- سَگ
 ۳۰- توله سَگ ۳۱- گُربه ۳۲- کَفْتار ۳۳-
 کَرکس ۳۴- آتش ۳۵- دوزخ ۳۶- کمان ۳۷-
 لَبه ی شمشیر ۳۸- بینی، دَمَغ ۳۹- خدایخانه
 ۴۰- سخن چینی ۴۱- پَهَلوان ۴۲- بازرگان
 ۴۳- گُرسنه ۴۴- کَرْدُم ۴۵- شترماده ۴۶-
 دَسْت ۴۷- کَلاغ ۴۸- بویه (= عطر) ۴۹- می
 ۵۰- خور- هور ۵۱- چاه ۵۲- دَریا ۵۳-
 کاسه ی کَلان ۵۴- پُتیار (= بلا) ۵۵- بادِ گرم
 ۵۶- نامه، نِبِشته ۵۷- راه ۵۸- راهی (= مسافر)
 ۵۹- زَن، جَوان یا پیر ۶۰- اَرز، اَرزِش ۶۱- نِرخ
 ۶۲- خُرما بُن ۶۳- دیگپایه ۶۴- لَشکر ۶۵-
 پَرهیز، از گُناه ۶۶- نِزه ۶۷- دَشت ۶۸- چادِر (=)
 خیمه) ۶۹- هزار، از هر چیزی ۷۰- پِتت (=)
 توبه) ۷۱- اَنامیت (= قبله، بهره از فرهنگ
 پهلوی)
 عَجُوزِ الْبَحْرِ: پیرماهی، از ماهی ها
 عَجُوزَه: نادرست است و در تازی نیامده، در
- فارسی: پیر زَن
 عَجُوزَه ی زِشت: دُرْکَنیک (فرهنگ پهلوی)
 عَجُوزَه ی فَرْتوت: پیر زال، گُواژ: این جهان
 عَجُوس: ۱- اَبَر گِران ۲- بارانِ دُمَریز
 عَجُول: ۱- اُشتافگَر (فرهنگ پهلوی)،
 شِتابگَر، شِتابان، زودخواه ۲- سَرگَردان: زَن ۳-
 زایمَرده: زَن
 عَجُولانَه: باشتاب، زودخواهانه
 عَجُوه: اَرماو (فرهنگ پهلوی)، خُرما ی دُرُشت
 عَجُهوم: کَفگیر، از مرغان
 عَجیب: ۱- اَفد، هم آوای نَفْت، اِشکِفْت،
 شِگِفْت، ناشناخته (آندراج) ۲- خوش آینده
 (آندراج)، خوش آیند
 عَجیبَه، مُونث عَجیب: و، کارِ شِگِفْت
 عَجیر: نامرد (آندراج)
 عَجیز: ۱- نامرد، نارازدار ۲- سُرین
 عَجیزَه: سُرین زَن، گاه برای مَرَد آید به ایرمان
 (= استعاره)
 عَجیس: ۱- گَشِن نَاتَوان ۲- گَشِن ناپَذیر:
 خُرما بُن
 عَجیف: لاغر
 عَجیل: شتابنده
 عَجیل: ۱- ناشتاشکن ۲- پیش خورای
 عَجسین: ۱- خازِه (= خَمیر) ۲- سِرِشته

- (آندراج) ۳- نادان ۴- گروه بسیار (لاروس)
 ۵- زنواره، پندی (= مُخَنَّث)
 عَجِينَة: ۱- پندی، زنواره ۲- گول ۳- سُست،
 زن یا مرد ۴- گروه ۵- پاره‌ی خازه
 عَدَّ: ۱- آسار، آبی که باز نایستد، چون آب
 چشمه ۲- دیرین ۳- همتا ۴- همال (= حریف)
 عَدَّ: شُمرَدَن، شُمارِش
 عُدَّ: جوشِ رُخساره
 عُدَّالوردی: جوشِ سُرخ (لاروس)
 عَدَاء: ۱- دوری ۲- اندازه ۳- درازا و پهنای
 عَدَاء: يَك تَلَك، يَك بار دَوِيدَن (لاروس)
 عَدَاء الخندق: تَه كَنَدَك
 عَدَاء الوادی: تَه دَرَه
 عَدَابَة: ۱- زهدان ۲- زهار ۳- بِن زهار
 عُدَات، (تَك: عادى): دُشمنان، بیدادگران
 (بهره از غیاث اللغات)
 عَدَاد: شُمارگر
 عَدَاد: ۱- روزرستاخیز ۲- بَخِشِش ۳- مَرگَدَم
 ۴- همتای ۵- همال (= حریف) ۶- شُمار، رَدَه
 عُدَار: لاتینی تازی گشته Hydra، مار آبی
 (فرهنگ نوین پیوسته)، از آبزبان
 عُدَارَات: مارآببان
 عُدَارِيَات: کاوتَنان (لاروس) واژه‌ی کاودر
 پارسی با میان تَهی برابر است
- عَدَار: مَلَوان
 عُداف: اَنَدَك (آندراج)
 عِدال: ۱- دودلی ۲- هَمسَنگ کَرَدَن ۳-
 هَمسَواری ۴- بَرابَر آمدن ۵- خَمیدَن ۶- مانَدَن
 ۷- اَندازه گِرِفَتَن، میانِ دُوچیز را
 عِدَالَة، عِدَالَت، عِدَالَت در فارسی: ۱- داتستان
 (فرهنگ پهلوی)، دادگری ۲- میانجگی
 (فرهنگ پهلوی)، میانجیگری، دادمندی (=)
 اِنصاف) ۳- بَرابری (آندراج)
 عِدَالَة الاجتماعیَّة: عدالت اجتماعی در
 فارسی: دادگروھی
 عِدالت پیشه: دادپیشه، دادمَد
 عِدالتخانه: دادگُستری
 عِدان: ۱- دَریا کِنار ۲- رود کِنار ۳- هَفَت سال از
 زمان
 عِدَانَة: ۱- گروه ۲- پاره پوست بِنِ دُول (= دَلو)
 عِدَاوَة، عِدَاوَت در فارسی: دُشمناتی (فرهنگ
 پهلوی)، دُشمنی (آندراج)، آریغ (برهان)،
 بَدخواهی
 عِدَبِي: ۱- نیکخوی ۲- بی آک
 عِدَّت دَار بَکَر: شماردارِ دوشیزه، گُواژِ مِی
 ناخورده، خُمِ نَاگُشودَه
 عِدَد: ۱- مَر، ماریک، اَشمار (فرهنگ پهلوی)،
 شُمار (فرهنگستان) ۲- اَندازه

عَدْر: ۱- دلیری ۲- بارانِ سخت (آنندراج)	عَدَدِ اَصْلِي: شماره ی بُنيك
عَدْرِنَا: این واژه در بُرهان قاطع آمده و در فرهنگ آنندراج، پارسی دانسته شده، که اگر چنین باشد اَدْرنا باید نوشته شود، اَدْرَبويه، چوبِك اَشنان (گوش شیرازی)	عَدَدِ اَصَمِّ: شماره ی گُنْگ
عَدَس: ۱- پیشیاری ۲- سپردن ۳- کوشیدن ۴- لگد کردن	عَدَدِ اَوَّل: شماره ی نُخست، شماره ای که تنها بَرِيك و بر خود بخش می شود
عَدَس: وِنوك، وِنوك، مِشوك، مِچوك (فرهنگ پهلوی)، دانجه، دانج، مَچك، مَرُو، مَرَجَمَك، بُلَس، بُلَسَن، نَرَسَك، بِنوسُرخ (برهان)، از گیاهان	عَدَدِ تَام: شماره ی هام
عَدَسِ اَبِي: مَچكِ اَبِي، از گیاهان	عَدَدِ تَرْتِيبِي: شماره ی دهنادی
عَدَسِ پُلُو: بُلَسِ پُلُو، از خوراكَها	عَدَدِ تَوْزِيعِي: شماره ی بَخْشِيك
عَدَسِ تَلِخِه: نَرَسِكِ تَلِخ، از گیاهان	عَدَدِ جَبْرِي: شماره ی فُزودِي
عَدَسَك: بُلَسَنَك، برجستگی روی ساگ گیاهان، واژه ی تازی پارسی عَدَسَك را فرهنگستان به جای عَدَسَة برگزیده	عَدَدِ جَذْرِي: شماره ی ریشه ای
عَدَسَة: ۱- بُلَسَنَك (= عَدَسَك) ۲- سُرَخَكَان (آنندراج)، دانه هایی که بر اندام برآید ۳- يَك دانه نَرَسَك	عَدَدِ حِسَابِي: شماره ی هَمَارِي
عَدَسِي، عَدَسِي در فارسی: بُلَسِيك، وِنوكِيك	عَدَدِ ذَهَبِي: شماره ی زَرِين (بهره از لاروس)
عَدَسِي چَشم: مَرُوك	عَدَدِ زَوْج: شماره ی جُفت
عَدَسِي دُوربِين: بُلَسِيك	عَدَدِ صَحِيح: شماره ی دُرُست
	عَدَدِ غَيْرِجَذْرِي: شماره ی گُنْگ
	عَدَدِ فَرْد: شماره ی تَك
	عَدَدِ كَسْرِي: شماره ی فَرَايُوت
	عَدَدِ مُجَرَّد: عَدَدِ غَيْرِ مُقَيَّد: شماره ی آزاد
	عَدَدِ مُقَيَّد: شماره ی نِيُونَد
	عَدَدِ نَوِيسِي: شماره نويسی
	عَدَدِ وَتَرِي: شماره ی تَك
	عَدَدِ وَصْفِي، عَدَدِ تَرْتِيبِي: شماره ی دهنادی
	عَدَدِ هَمَارِي
	عَدَدِ هَمَارِي مُشْتَرِك: شماره های هَنباز

عَدَلَة: شایسته‌ی گواهی (لاروس)	عَدَسِيَّة: ۱- مِزْوَكَ (= عَدَسِي چَشم) ۲- بُلْسِيك (= عدسی دوربین)
عَدَلِيْن: دوگواه شایسته (غیاث اللغات)	عَدْف: ۱- نَوَالِ كَم ۲- (آندراج) ۳- بَخْشِشِ كَم (لاروس)
عَدَلِيَّة، عَدَلِيَّة در فارسی: دادگستری (فرهنگستان)	عَدْف: ۱- بُن، گوهر ۲- پاسی از شب ۳- گروه، گروه مردم
عَدَم: ۱- نیستی (فرهنگ پهلوی) ۲- گم کردن (آندراج) ۳- بازداشتن ۴- درویشی، تنگدستی	عَدْفَة: آرش‌های برابر با عَدْف را دارد، و چهره (لاروس)
عَدَم: نیازمند	عَدَقَة: كَجَاك سه شاخه
عَدَم: نیازمندی (لاروس)	عَدَل: ۱- دات، داتك، داتوری، راستی (فرهنگ پهلوی)، داد، دادوری ۲- دادمندی، میانجگی (= انصاف) ۳- پایداری ۴- آهنگ (= قصد) ۵- پادشاهی ۶- مانند
عَدَمِ آسایش: نیاسودگی	عَدَل: در فارسی عدل می‌گویند ۱- تای (برهان)، همتا (آندراج) ۲- تاجه (معین)، نیم‌لنگ، نیم‌بار (برهان)، لنگه‌بار (لاروس) ۳- نیم‌خروار (برهان) ۴- گوال (= جوال)
عَدَمِ اِحْتِرَام: هشت شکوهی (فرهنگ پهلوی)	عَدَل: ۱- دادگر ۲- میانجی، دادمند
عَدَمِ اِسْتِعْدَاد: بیکارگی	عَدَلَاء، (تك: عَدِيل): همانندان، همسنگان
عَدَمِ اِشْتِهَاء: نواستن (گوش گیلکی)، نواستش	عَدَلِ پَرَوَر: دادپرور
عَدَمِ اِعْتِقَاد به روزشمار: آنماری (فرهنگ پهلوی)، ناباوری به روزشمار	عَدَلِ پِيشَه: دادپیشه
عَدَمِ اِعْتِقَاد به دین: آنستوانی (فرهنگ پهلوی)، ناباوری به دین	عَدَلِ گُستَر: دادگستر
عَدَمِ اِعْتِقَاد به روح: ازوانی (فرهنگ پهلوی)، ناباوری به جان	عَدَلَة، (تك: عَادِل): گواهان شایسته
عَدَمِ اِعْتِمَاد: گمانکی گمانداری ناستوانی	
عَدَمِ اِمْكَان: ناتوانی، ناشدنی	
عَدَمِ پِیروزی: شکست	

عَدَم سامِعَه: ناشنوایی	عَدَم پیشرفت: بازمانی
عَدَم شامَه: نابویایی	عَدَم پیوستگی، عَدَم اِتِّصَال: جداییگی
عَدَم صَمِیمِیت: نایک‌رنگی، نادوستی	عَدَم تاخِر: آپسی (فرهنگ پهلوی)، نآپسی،
عَدَم عَنبِیَه: تنگ‌مردمکی، از بیماری‌ها	پیشینیگی
عَدَم فَضِیلَت: اَپَهْرُمی (فرهنگ پهلوی)،	عَدَم تَجَسُّم: اتنی (فرهنگ پهلوی)، ناتنایی،
بیدانسی	ناکریپی
عَدَم قُدْرَت: ناتوانی	عَدَم تخصیص: ناویژگی
عَدَم کِفایت: نابسی (برهان)	عَدَم تربیت: نافرهیختگی
عَدَمُل: کَرکَس نَر (لاروس)	عَدَم ترتیب: نادهنادی، دَرهَمی
عَدَم مُراعَات: ناپاسداشت	عَدَم تَردید: نااندیدی، باوردداشت
عَدَم مُطَلَق: نیستی هَمادی، زبانزد	عَدَم ترکیب: نامیزی، ناهمدایی
فرزانی	عَدَم تَشخیص: نابازدانی
عَدَم مَلکَه: نیستی نَبایدی، زبانزد	عَدَم تَعادُل: شُکوخ (برهان)، نابرابری
فرزانی	عَدَم تَعادُل داشتن: شُکوخیدن (برهان)،
عَدَم مَنی: بی شوسری، بی شوسی	نابرابر بودن
عَدَم مُوافِقَت: آسازش، ناسازی	عَدَم تَقدم: آپسی (فرهنگ پهلوی)، پَسینگی
عَدَم نَظَم: اسَهَمانی، نابسامانی	عَدَم تَمایِز: نا جداییگی
عَدَم وَجود: نَباشندگی، نابودی	عَدَم توانایی: ناتوانی
عَدَم وَضوح: نابِتاکِی، نارُوشنی	عَدَم تَوَجُّه: نانگری، بدداشت (هزارسال نثر
عَدَمِی عَدَمی در فارسی: ۱- نیست، نابود ۲-	فارسی، سیاستنامه)
پوچگرا	عَدَم دَرک: نادریایی
عَدَمِیَه: مؤنث عَدَمِی، پوچگرایی	عَدَم رُجولِیت: خُشک‌مردی
عَدن: ۱- کوددادن ۲- کَنَدن، کاویدن ۳- ماندن،	عَدَم رُشد: ناپزمایی، نابالی (فرهنگ پهلوی)،
ماندگاری، بَهِشَتَن = همیشه بودن به جایی ۴-	نابالیدیگی

- گُوَالِیدَن
عَدَن: این واژه به نادرست در فارسی عَدَن گفته می‌شود، بهشت، از بهشتن
- عَدِن، عُدْن: نام گزیرکی است نزدیک به یَمَن، که مُروارید خوشاب، پیرامون آن فرامی‌آید
- عَدَنان: نام نیای پیامبر (ص) (غیاث اللغات)
- عَدَنگ: این واژه به همین گونه در برهان قاطع آمده و فرهنگ آندراج آن را پارسی می‌داند، از این روی واژه باید آدَنگ باشد، یکی از آرش‌های دَنگ در پارسی گول و بیهوش است. برهان عَدَنگ را برابر با نادان آورده و ناخوش‌آیند
- عَدو: هم آوای سَر و دَوِیدَن
- عَدُو، عَدو در فارسی: دُشَمَن، بدخواه، کینه‌ورز
- عِدو: ۱- درازی و پهنای، اندازه ۲- درپوش سَنگی
- عَدوَاء: ۱- ناآرامی ۲- لغزان، جُنبان ۳- زمین ناهموار ۴- دوری
- عَدوَاءُ الشَّغَل: دَسْت‌اندازهای کار
- عَدوَاءُ الشُّوق: بازدارنده‌های آرزو
- عَدوان: دَوِیدَن (آندراج)
- عُدوان: ۱- بیداد (غیاث) ۲- از اندازه گذشتن
- عُدوَن، بَرَجَسْتَن، بَرکسی ۴- بازایستادن ۵- سِتَم کردن
- عُدوان، (تک: عادِی): بیدادگران، دُشَمَنان
- عُدوانی: زورستان
- عُدوب: ریگِ بسیار (آندراج)
- عُدوبند: دُشَمَن‌بند، چیر بَر دُشَمَن
- عُدوس: زَن دَلِیر
- عُدوف: ۱- نیک چشَنده ۲- خورشِ سَتور (آندراج)
- عُدول: ۱- رویگردانی ۲- بَرگشت ۳- بَرابَر ساختن ۴- دودلی ۵- کج گردیدن
- عُدول، (تک: عادِل): داد‌دهندگان
- عُدول، (تک: عِدل): هَم‌اندان، هَم‌سَنگان
- عُدول: ۱- گواه پذیرفتنی ۲- راستگو، مَرَد ۳- دادگر (بهره از غیاث اللغات)
- عُدولَة: داد‌دادن (آندراج)
- عُدون: ۱- کود دادن، نیرو دادن با سَرگین
- عُدون ۲- زخم زدن، به درخت ۳- بَرکَنَدَن، سَنگ را
- عُدوَة، عِدوَة: ۱- جای بُلند ۲- رود کنار ۳- کِناره
- عَدوی: ۱- واگیری ۲- تَباهی ۳- یاریگری
- عِدَّة، عِدَّة در فارسی: گروه، شماری چند، شمار

- عَدَّة، عُدَّت در فارسی: ۱- آمادگی ۲- سازو
 برگ ۳- رُبا بَند، تیغه‌ی آهنی که بر روی دومینخ
 (= قطب) آهن ربامی نهند تا نیروی رُبا بَیش آن
 به هر زَنرود (= مغناط بند)
- عَدَّة المِرأة، این واژه در فارسی به عِدّه و گاه ایامِ
 عِدّه برگشته: شُمارِ ناشویی، تیاری
 (غیاث اللغات)، بور (گوش گیلکی)، زمانی
 که زن پس از هِلش یا مرگِ شوی نباید شوهر
 کُند
- عَدی: ۱- رود کِنار ۲- سَنگِ دَرپوش ۳- چوبِ
 میانی ۴- راهیان (= مسافران) ۵-
 دورشوندگان ۶- بیگانگان ۷- دُشمنان
- عَدید: ۱- شُمرده ۲- بَهره ۳- هَمتا ۴- هَمال ۵-
 بانگِ کَمان ۶- شمار، شماره
- عَدیدة، عَدیده در فارسی = مؤنث عَدید: و ۱-
 بَهره ۲- بسیار، بی شُمار
- عُدیسَة: عُدیسه در فارسی: ماشك، از گیاهان
 (معین)
- عَدیل: ۱- مَانند ۲- هَمسَنگ
 (غیاث اللغات)، هَریک از دو کجاوه نشین
- عَدیلُ الرَّجُل: هَمریشِ مَرَد (= باجناق)
- عَدیم: این واژه در فرهنگ معین با: نیست شده،
 نابود، برابر آمده ۱- نادان (لاروس) ۲- گول،
 دیوانه ۳- نیازمند، دَریش (آنندراج)
- عَدیم الطاس: بی کُلبَرگان (فرهنگستان)
 عَدیم الفِلقة: بی لَیه (فرهنگستان)
 عَدیم القَعالة: بی کُلبَرگ (لاروس)
 عَدیمُ النّظیر: بی مانند
- عَدیمات الآخادید: بی زَهران (لاروس)
 عَدین: توتِ سُرخ، از گیاهان
 عَدی: جَنگِ آمادگان، بَسیجیدگان
 عَذاب: شِکَنجَک (فرهنگ پهلوی)، شِکَنجَه
 (برهان)، آزار، پاهَک (برهان)، رَنج (فرهنگ
 کوچک)
- عَذاب، (تک: عَذب): نوشِ ها، خوشگوارها
 عَذاب الفَنج: رَنجِ اَندُوز، دِل آزار (آنندراج)،
 اَلفَنجیدَن در پارسی برابر است با
 به دَست آوردن و اَندوختن
- عَذاب الهون: شِکَنجَه خواری (بهره از
 آنندراج)
- عَذاب بُردَن: عَذاب دیدَن: رَنج بُردَن، شِکَنجَه
 دیدَن، آزار دیدَن
- عَذاب دادَن: آزار دادَن
 عَذاب کَدّه: شِکَنجَه گاه
- عَذاب کَرَدَن: ۱- شِکَنجَه دادَن ۲- کِیفر دادَن
 عَذاب کَشیدَن: رَنج کَشیدَن
- عَذار: ۱- اَفسار، اَفسار ستور، لگام ۲- رُستَنگاهِ
 ریش ۳- گونه، رُخ ۴- شَرم ۵- داغِ اَفسار،

- نشانه‌ی افسار ۶- سورِ دولبری ۷- سورِ
خانه خری، سورِ ساختمان ۸- دولبه‌ی پیکان
عذار الطریق: دوکناره‌ی راه (لاروس)
عذارِی، عذارِی: (تک: عذراء)، دوشیزگان،
ناسفتگان
عذال: نکوهنده
عذالة: ۱- نکوهنده ۲- گزنده (بهره از لاروس)
۳- کیک، از خرفستران (آندراج)
عذائم، تک: عذیمة: نکوهش‌ها، گزیدگی‌ها،
خاییدگی‌ها
عذب: ۱- نوش، نوشین، خوشگوار، نغز ۲-
بویه، بوی خوش ۳- میوه‌ی گز ۴- بازنهادن ۵-
بازایستادن
عذب: ۱- خاشاک ۲- جفت، که پس از زای از
زهدان بیرون می‌آید ۳- رسن ترازو ۴- کناره،
لبه ۵- سر نره‌ی شتر
عذبُ البیان: نوش سُخن (برهان)
عذبگوی: پاکیزه‌گوی، استاد سُخن
عذبة: عذبه در فارسی: ۱- سیازیره، تلخه زیره
(= کمون دشتی)، از گیاهان ۲- دایی، برادر
مادر ۳- چغزواره، جل و زغ، از گیاهان
عذبة: ۱- چغزواره ۲- شاخه ۳- تیزی زبان ۴-
شاسوله (= علاقه دستار، برهان)
عذج: نوشیدن (آندراج)
- عذر: ۱- بهانه (آندراج) ۲- پوزش
(لغت فرس)، به پوزش پیامد بر شهریار- که
ای در جهان بر شهان کامکار (فردوسی) ۳-
دشتانی (= حائض بودن زن)
عذراوردن: پوزیدن (برهان)، بهانه تراشیدن،
بهانستن
عذراء: ۱- دوشیزه ۲- ناسفته ۳- آشکارا ۴-
آبام خوشه ۵- برنامِ مریم (ع)
عذرتقصیر: ۱- پوزش کوتاهی ۲- پوزش
گناه
عذرخواستن: پوزش خواستن
عذرخواهی: پوزشخواهی
عذر کسی را خواستن: برکنار کردن، پایان
دادن به کار
عذر لنگ: بهانه‌ی پوچ، بهانه‌ی سُست
(آندراج)
عذرمقبول: بهانه‌ی پذیرفتنی، بهانه‌ی
پسندیده
عذرموجه: بهانه‌ی روا
عذر ناموجه: بهانه‌ی ناروا
عذر نیوش: ۱- بهانه پذیر ۲- پوزش پذیر
عذرة: ۱- کاکل ۲- خرومه، که آن را ببرند ۳-
دوشیزگی ۴- نشان ۵- گلودرد
عذرة: پوزشخواهی

عُذْرَى: پوزشخواهی	عَرَاب: از ریشه‌ی پارسی، آرابه‌ساز
عَذْف: خوردن (آندراج)	عَرَابِین، (تک: عُرْبَان): از ریشه‌ی پارسی،
عَذَق: ۱- کویکِ خرمادار ۲- دُشنام دادن ۳-	رَبون‌ها (= بیعانه)
بُریدن شاخه‌ی کویک	عِرَابَة: زشتگویی (آندراج)
عَذَق: ۱- خوشه‌ی انگور ۲- خوشه‌ی خرما	عَرَابَه: پارسی است، آرابه، آیوژ، ورتیون
۳- اَرْجَمندی ۴- گُلِ آذین دیهیم (لاروس)	(فرهنگ پهلوی)
عَدَل: نکوهیدن	عَرَابَه‌چی: آرابه‌ران، آیوختار، ورتن‌دار
عَدَل: ۱- نِکوهش (آندراج) ۲- سَرزِش	(فرهنگ پهلوی)
(لاروس)	عَرَابِی، از اعرابی: تازی
عَدَلَج: زندگانیِ خوش	عُرَات: (تک: عاری)، برهنگان (فرهنگ
عُدَلَة: نکوهنده	پهلوی)
عَدِی: کِشْتِ بارانخور	عُرَات: ۱- لَرزنده ۲- درخشنده ۳- جُنبنده،
عَدِیر: ۱- بَهانه جوی ۲- یاریگر ۳- سور	زاب است برای نیزه و دَرخَش
خُروه بُری	عَرَاثا = شیشعان: کاندوله، کاندول، از گیاهان
عَدِیمَة: ۱- نِکوهش ۲- گزیدگی ۳- خاییدگی	عَرَاد: گیاه سِتَبِر
۴- کویک، با خرمای بی هسته	عَرَادَة: ۱- مَلخِ ماده ۲- جاوَر (= حالت)
عَر: ۱- گری ۲- راز ۳- آک، آهوک ۴- شیرزد،	عَرَادَة، عَرَادَه در فارسی: گردونه‌ی جَنگی،
بچه‌ای که او را زود از شیر بگیرند (عمید)	سَنگِ اَفْکَن، رَی (فرهنگ پهلوی)
عَر: ۱- پیخال (= فَضْلَه مُرغ، برهان) ۲- کودک	عَرَار: ۱- گاوچشم، شَبِ خوش، از گیاهان
۳- گری	(برهان) ۲- پَسَرزای، نَرزای ۳- زِشتی خوی
عَرَاء: ۱- میدان، گُشاده‌ی جای، جای سَر باز ۲-	۴- بُلندی، مِهتَری ۵- شیرزد، بچه که زود از
جای تُهی ۳- شاهپای، زبانزدِ شترنگ،	شیر بگیرند
مهره‌ای که میان شاه خود ورُخِ هَم‌آورد نِهَند	عَرَارَة: ۱- بَدخویی ۲- سَخْتی ۳- مِهتَری
عَرَاب: اَسپِ نژاده	(آندراج) ۴- مَلخ (لاروس) ۵- پَسَرزای

- عَرَّاس: ۱- کُرّه شتر فروش ۲- ریسمان فروش
 عِراض: ۱- کرانه ۲- شکاف
 عَرَّاض: پیش آورنده
 عُرَاضَة: ره آورد (برهان)
 عُرَاعِر، (تک: عُرَاعِر): بزرگان، مهتران، نژادگان
 عُرَاعِر: بزرگ، مهتر، نژاده
 عَرَّاف: ۱- پزیشک ۲- جادوگر ۳- پیش بین، کِت (= فالگیر، فرهنگ پهلوی) ۴- اخترمار
 عِرَافَة: ۱- نشان، زمان اندازی (= فالگیری، فالگویی، فرهنگ پهلوی)، پیشگویی ۲- اخترماری ۳- جادوگری
 عِرَاق: ۱- گرداگرد، پیرامون ۲- رودکنار ۳- دریاکنار ۴- آراك، گوشه ای از نوا
 عِرَاق عَجَم: آراك
 عِرَاق عَرَب = بَيْنُ النَّهْرَيْنِ: آشورستان (فرهنگ پهلوی)، میانرودان
 عُرَاقَة: ۱- باران بسیار ۲- آب روشن
 عِرَاقِيل: به گونه ای رَمَن، دُشواری ها
 عِرَاقِيلُ الْأُمُور: کارهای دُشوار (لاروس)
 عِرَاقِين: دَوَارَك: آراك و میانرودان
 عَرَّاک: ۱- گوشمالنده ۲- جنگی
 عُرَام: ۱- سَخْت شَدَن، دُشوار گَشْتَن ۲- شوخ شَدَن ۳- ناز کُودَک، نازکرد، کُوک ۴-
- خُرَامِیدَن ۵- فیریدَن، سَرگَشْتگی ۶- تَباه گَشْتَن ۷- خُورَدَن (بهره از آندراج)
 عَرَامَا: پارسی است، آرامَا، آندازه ای است برابر با یک دانگ و نیم
 عِرَان: ۱- پَاکَفْتگی، در آسپ ۲- آسِه گاه، دَر چَرخ ۳- لَانَه ی کَفْتار ۴- مَانَد، هَمَتَا (لاروس) ۵- دُور ی ۶- نای مِسی، از سازهای بادی
 عُرَانِیَة: ۱- آبخیز ۲- میانه ی دَریا ۳- کُوه کُند، آنچه کُوه (= موج) به کِنار آفکُند ۴- پُرآبی
 عَرَانِین، (تک: عَرْنِین): پیشوایان شایسته
 عُرَاوَة: کُل پیچان، از گیاهان
 عُرَاهِیل: گروه بیکاره (آندراج)
 عُرَاهِیم: ۱- نَرَم و نازک ۲- شیر
 عُرَا ی: دَشِیت بَسِی دَرخْت (بهره از غیاث اللغات)
 عِرَا ی: شاهپای، مهره ای که شترنگ باز میان شاه خود و رُخ هَمآورد می نَهَد، بَرخی عِرَاب گویند که نادرست است
 عَرَائِس، (تک: عَرُوس): از ریشه ی پارسی، آروسان، پیوگان
 عَرَائِسُ الْمَاءِ: پَریوشان آبی، نیلوفر آبی (لاروس)

- عَرَائِسُ النَّیْلِ: نیلوفر سفید (لاروس)
 عَرَائِضُ، (تک: عریضة): خواستنامه ها
 عَرَائِکُ، (تک: عریکه): کوهان ها، سرشت ها
 عَرَب: ۱- اَرَب، تازیك، تاجیک، تازیك
 (فرهنگ پهلوی)، تازی (برهان) ۲- اَبِ
 روشن
 عَرَب: لاتینی تازی گشته، Herb، سبزی
 خشک، سبزی خُشکه
 عَرَب: ۱- تازی ۲- تازی شهرنشین، تازی
 شهر باش (آندراج)
 عَرَب: تباه کُم (کُم = معده)
 عَرَبَاء: تازی ناب
 عَرَبَان: از ریشه ی پارسی، رِبون، پیشمزد،
 پیشادست (= بیعانه)، آرمون (برهان)
 عَرَبَان: گشاده زبان (لاروس)
 عَرَبَان: تازیکان (فرهنگ پهلوی)، تازیان
 عَرَبَان: تازیان
 عَرَبَانَه: کُلی (برهان)، از ابزارهای خنیا
 عَرْبُج: سَگِ شِکاری (لاروس)، در آندراج:
 عَرْبُج: سَگِ سپید
 عَرَبْد: ۱- سَخْت، بسیار ۲- مَارِ نَر ۳- خوی
 (لاروس)
 عَرَبْدَة، عَرَبْدَه در فارسی: ۱- چَرْد (برهان) ۲-
 بدخویی ۳- ستیزه گری
 عَرَبْدَه جوی: کیفال (برهان)، فَتو، فَنو
 (برهان)، بَدَمَسْت (معین)
 عَرَبْدَه جویی: فَتویی، بَدخویی، بَدَمَسْتی
 عَرَبِستان: دَشتِ تازیکان (فرهنگ پهلوی)،
 تازیستان
 عَرَبِستان جنوبی: سیمرا (فرهنگ پهلوی)
 عَرَب و عَجَم باز: رَسَن باز (آندراج)
 عَرَبون، عَرَبون: عَرَبان: پارسی تازی گشته،
 آرمون (برهان)، رِبون، پیشمزد، پیش پرداخت
 عَرَبَة: ۱- تازی ناب ۲- زن شوی دوست ۳-
 پُر اَب ۴- تباهیده، تَبَسْت، کُم تَبَسْت (= معده
 فاسد شده)
 عَرَبِيّ، عَرَبِيّ در فارسی: ۱- اَرَبِيك (پهلوی)،
 تازیکی، زَبانِ تازی
 عَرَبِيَّة، عَرَبِيَّة در فارسی: مؤنث عَرَبِيّ، تازیکی
 عَرَبِيَّت، از عَرَبِيَّة: ۱- تازیکی ۲- تازیکیدانی
 ۳- تازیگرایی
 عَرْت: ۱- جُنْبِیدَن ۲- لَرزِیدَن ۳- دَرخَشِیدَن
 (آندراج) ۴- جنیدن نیزه ۵- مالیدن بینی
 عَرْتَن: گَزَك، از گیاهان Small Tamarisk، در
 انگلیسی
 عَرْت: ۱- بَر کَنَدَن ۲- مالِیدَن ۳- بَر کَنَدَه شُدَن
 (آندراج)
 عَرَج: ۱- رُود ۲- دَرّه

- عَرَجاء: کفتار، از جانوران
عَرَجان: لَنگان رفتن (لاروس)
عُرْجان، (تک: عارج): پوشیدگان، نبودگان
عُرْجون: شاخه‌ی کج، از کُویک و رَز
عُرْجون: ۱- سَماروغِ سپید ۲- داسی، خُمیده، کج
عُرْجَة: ۱- ایستگاه ۲- پایگاه
عَرْخو: آوای سگ، آوای گربه، هنگام خشم (غیاث اللغات)
عَرْد: ۱- برِیا، برِپاشونده، ایستاده ۲- بیخ گردن (آندراج)
عَرْد: گُریختن
عَرْداس: پیوندگاه، دَرُاستخوان‌ها
عَرْدام: شاخه، شاخه‌ی خوشه‌دار
عَرْدَم: ۱- گردن ۲- سِتبر اندام ۳- سَخْت
عَرْدُمان: ۱- بدخوی ۲- سِتبر اندام ۳- سَخْت
عَرَس: ۱- ستونِ چادر ۲- ستونِ خانه ۳- رَسَن، ریسمان ۴- بیچه، دیواری که میان دو دیوار سازند تا خانه گرم تر شود (آندراج)
عَرَس: ۱- شیر بیشه ۲- سرگشته ۳- پای آفشار، دلیر
عَرَس، عُرْس: از ریشه‌ی پارسی، آروسی، جشنِ زناشویی، پیوگانی
عَرَس: از ریشه‌ی پارسی ۱- شوی ۲- زَن، هَمسرِ مرد
عَرَس: ۱- ماده شیر ۲- راسو (لاروس)، ۳- سرگشته ۴- ترسنده (آندراج)
عَرَسان، تَشْنیة عَرَس: شیر نر و شیر ماده، جُفت شیر
عَرَس: ۱- تخت، اُورنگ (برهان) ۲- بُنلاد ۳- گرامیکی (= عَزت، فرهنگ پهلوی) ۴- چادر ۵- سایبان، داربست ۶- کاخ ۷- مهتر، پیشوای گروه ۸- نَساکش (نَسا = نَعش) ۹- فرمانروایی ۱۰- آشیانه
عَرَس: ۱- سرگشتگی ۲- هازی
عَرَسِ اَکَبَر: کاخ مهین، گُواژ: گِش (= قلب)، دِل
عَرَسِ اَعْلیٰ: گَر زمان (فرهنگ پهلوی)، تَخْتِ بَرین
عَرَسِ السَماک: دُم شیر، از ستارگان
عَرَسِ الشَرِیا: تختِ پَر وین، از ستارگان
عَرَسِ الطَّائِر: آشیانه‌ی مُرغ (لاروس)
عَرَسِ البیت: آسمانه (= سَقف)
عَرَسِ الکَرَم: وادیج، چوب بندی را گویند که تا ک انگور را بالای آن اندازند (برهان)
عَرَسِ ثانی: تختِ دیگر، آسمانِ ستارگان (بهره از غیاث اللغات)
عَرَشُق: کُل سُرْخِ هندی (لاروس)

- عرش و ران: تخت نشینان، پیامبران
 عرشیان: تختیان، فرشتگان
 عرص: ۱- بازیگوشی ۲- درخش پیاپی ۳-
 شاه تیر
 عرص: ۱- درخش پراکنده ۲- شادمانی ۳-
 بوی نم گرفتن
 عرصات، (تك: عرصه): رستخیز، میدانها
 عرصام: شیر بیشه (آندراج)
 عرصف: ماشدارو، از گیاهان (لاروس)
 عرصه: عرصه در فارسی: ۱- ورسج (برهان)،
 گشادگی میان سرای (= حیاط) ۲- پهنه،
 میدان، اسپرس (برهان) ۳- جنگ گاه
 عرض: ۱- پهنای، پهناد، وهمی، پهنای، پهنی
 (برهان) ۲- رخت، کالا ۳- کوه، روی کوه ۴-
 ملخ آبوه ۵- فراخی ۶- بیابان ۷- لشکر
 (آندراج) ۸- آهنگ (= قصد) ۹- والامنشی
 ۱۰- آشکار گشتن ۱۱- آشکار کردن ۱۲-
 نمودن ۱۳- پیش داشتن نامه، پیش داشتن کالا
 عرض: ۱- تاور (برهان)، فتاد (آندیشه های
 فلسفی ایرانی)، آنچه پای بند گوهر است و
 به تنهایی باشده نیست، زبانزد فرزانی ۲- کالا
 ۳- بیماری
 عرض: سان دهنده
 عرض: ۱- زاد (= ذات) ۲- آبرو ۳- بوی تن،
 خوش یا ناخوش ۴- نسا (= جسد)
 عرض: ۱- زی، سوی ۲- پاترم گنج (= مالیه
 عمومی، دارایی ملت)
 عرض افتادن: ۱- پیشنهاد شدن ۲- نمایانده
 شدن (معین)
 عرض بیگی: نامه خوان دربار
 عرض جغرافیائی: پهنای گیتی
 عرض حال: دُشش، دادخواست (آندراج)
 (فرهنگستان)
 عرض حیات: پهنای زندگی، فراخزیستی،
 خوش گذراندن
 عرض داشت: خواستنامه، نیازنامه
 عرض داشتن: ۱- نمایاندن، آشکار کردن ۲-
 دادخواستن ۳- درخواست کردن
 عرض کردن: ۱- نشان دادن ۲- به آگاهی
 رساندن ۳- سنجیدن ۴- درخواست کردن
 عرض گاه: میدان سان
 عرض لشکر: سان (برهان)
 عرضه، عرضه در فارسی: ۱- نمایش ۲-
 پیشداشت ۳- پیشنهاد، برای فروش
 عرضه، عرضه در فارسی: ۱- توانایی، چیرگی
 ۲- والامنشی ۳- کاربری، شایستگی
 عرضه داشتن: ۱- به آگاهی رساندن ۲-
 نشان دادن، نمایاندن

فَشِ اسپ ۴- شرم ۵- بی پردگی ۶- نیکی،

خوبی

عَرَفِج: بارهنگِ آبی (معین)

عَرَفِجِ بَرِّی: بلمون، از گیاهان (برهان)

عَرَفَة: روز نهم ذی الحجه، روز استادن هنجیان

است در عَرَفَات

عَرَفَة: شناخت، شناختگی (آندراج)

عَرَق: گوشت خاییده، اُستخوانِ برهنه

عَرَق: ۱- خوی، هم آوای می، خورد، هم آوای

خویش، ز شرم دایه رویش گشت پُر خوی،

به سان دُر فشانده بر سر می (ویس و رامین)،

شی (گوش گیلکی) ۲- شیر ۳- چینه

(برهان) ۴- تَكِ اسپ ۵- شیرهی خرما ۶-

باده، تاهو (= جوهرِ شراب، آندراج) ۷- نم

عَرَق: ۱- گوهر ۲- تخمه، نژاد ۳- تن ۴- آبِ کم

۵- شوره زار ۶- شیر، نوشیدنی ۷- کوه

سخت گذر ۸- کوه آسان گذر، از واژگان دوپهلوی

۹- رگ ۱۰- رشته (معین)

عَرَق از شراب: تاهو (آندراج)، عکسِ ساقی

کَز ته تاهو نمود- چشمه‌ی خورشید را در ته

نشانند (امیر خسرو)

عَرَقُ الْخِلَال: پیشکشی

عَرَقُ الْقِرْبَة: خوی کوشش

عَرَقُ الْكَافُور: زرنباد (برهان)

عَرَضه داشتن: کاری بودن

عَرَضه کردن: هویدا کردن، نشان دادن

عَرَضِي، عَرَضِي: ۱- تاوری، فتادی ۲- گناه

کوچک، بخشودنی: در دین ترسایی

عَرَطَب: گل گندم (لاروس)

عَرَطْنِيشَا: آرامی تازی گشته ۱- گلِ نگونسار

۲- پیلگوش، از گیاهان

عَرَعَر: پارسی تازی گشته، اُرس، اُورس، اُورش

(برهان)، از گیاهان، سَر و کوهی، آرار (این در

اصل فارسی است، آندراج) (اصل این گیاه از

چین و ژاپن است و به تازگی به ایران آورده

شده، معین)

عَرَعَر: آرار، آوایی است، آوای خر

عُرَعُر: ۱- خوی زشت ۲- چوب پنبه ۳- پوستِ

سَر (لاروس)

عَرَعَرَة: چوب پنبه، درپوش

عُرَعَرَة: ۱- تیغه‌ی بینی ۲- درپوشِ شیشه

عَرَف: ۱- بوی ۲- بویه

عَرَف: ۱- دیری در شناختگی، به درنگ

شناختن ۲- شکیبایی (آندراج)

عَرَفَات: جایی که هنجیان نماز نیمروز گزارند و

آن دشتی است فراخ نه چندان دور از خدایخانه

(بهره از غیاث اللغات)

عَرَف: ۱- شناخته، پذیرفته ۲- شناختگی ۳-

شرمساری	عرق النساء: سُرنرگ (برهان)، کُجوک
عَرَقِ کرده: ۱- شرمسار ۲- خوی کرده	(برهان)، از درد کُجوک آن که گردد محزون - تا دم به دمَش اَلَم نگرَدَد افزون (یوسفی طیب)،
عَرَقِ گُل: گُلاب، گُلابه	کهنگو (آندراج)، گران خیز است هم چون درد
عَرَقِ گوگرد: تُرشکِ گوگرد	زانو - زمین گیر است، چون باد کهنگو (محمد سعید اشرف)
عَرَقِ گیر: ۱- چکیده گیر ۲- رومال ۳- زیر پوش، خوی گیر	عَرَقِ انگلیسی: تَب گزی، از بیماریها
عَرَقِ مدنی: رشته، از بیماریها (غیاث)	عَرَقِ انفعال: خوی شرم
عَرَقِ نعناع: نانوکابه (نعناع تازی گشته‌ی نانوکِ پهلوی است)	عَرَقِ بید: بیدابه
عَرَقِ ننگ: آبِ ننگ، خوی ننگ، بی آبرویی	عَرَقِ بیدمشک: مُشکابه
عُرُقوب: پی پای، پی سِتبری بالای پاشنه‌ی پا	عَرَقِ جوش: خوی جوش
عَرَقه: بنگرید به اَرَقه	عَرَقِ چین: خویچین، دَستارچه
عَرَقیل: زرده، زرده‌ی تخم مُرغ (لاروس)	عَرَقِ خفیف بَدَن: توروش (گوش گیلکی)
عَرَقیَّة: دَستمال، رومال، خوی پاک کُن، خوی گیر	عَرَقِ خور: باده خور، باده نوش
عَرَك: ۱- تازنده، در جنگ ۲- آواز	عَرَقِ خوردن: باده خوردن
عُرکة: آزارخواه	عَرَقِد: دیوخار، از گیاهان (معین)
عَرکئی: ۱- ماهیگیر ۲- کشتیان (آندراج)	عَرَقِ دار: خوی دار
عَرَم: موتو (= سَر دین Sardine)، از ماهیان	عَرَقِ سَبُعِیت: رَگِ دَرندگی، خوی دَرندگی
عَرَم: ۱- چَریدن ۲- چَرشِ دیگ ۲- استخوان خاییدن ۴- شیر مَکیدن ۵- سُست گردیدن (آندراج)	عَرَقِ فِتنه: سِنجدابه، آبی که از سِنجد گیرند و نوشیدن آن شیدایی آورد
عَرَم: ۱- نادان ۲- آزاررسان	عَرَقِ فروش: باده فروش
	عَرَقِ فروشی: باده فروشی
	عَرَقِ کَرَدَن: خویستن، هم آوای خویستن،
	خوی کَرَدَن ۲- پاره دادن (پاره = رَشوه) ۳-

عُرُود: ۱- روییدن ۲- بالیدن ۳- دور انداختن، سنگ را

عَرُوس: واژه‌ی پارسی است، ریشه‌ی اوستایی

و سنسکریت دارد (فریدون جنیدی، رویه‌ی

۲۰۱، واژه‌نامه‌ی گویش مازندرانی)، ۱-

أروس، ویو، ویو (برهان)، بیو، بیوک، پیوک

(برهان)، بیو، برهی گر کنی به مردی خو- از

خوشی خشو و ننگ بیو (سنائی، حدیقه) سنار،

سُنهَار (آندراج)، دُغد، هم آوای چُغد، (برهان)

۲- دَر تازی به مرد نو کتخدا یا داماد نیز أروس

(= عَرُوس) می گویند (آندراج) ۳- گوگرد

زرد

عَرُوس آرغنون زن: أروس چنگی، گواژ:

ناهید، از ستارگان

عَرُوس المَاء: أروس آبی، نیلوفر آبی (لاروس)

عَرُوس النِّیل: أروس نیل، باسمرِ مسری

عَرُوسان: ویوتکان، أروسان، ویوکان، دُغدکان

عَرُوسانِ باغ: أروسان باغ، گواژ: گل‌ها،

شکوفه‌ها، میوه‌ها

عَرُوسان خلد: أروسان بهشت، ویوتکان

بهشت، گواژ: فرشتگان

عَرُوسِ پُشتِ پَرده: أروسِ پُشتِ پَرده، کالنج،

از گیاهان، کجومَن (برهان)

عَرُوسِ تَاك: أروسِ تَاك، دُختِ رَن، گواژ: می

عَرَم: ۱- سپید و سیاه ۲- گوشتِ ناپخته ۳- تخم

سنگ خوار ۴- خرمنِ ناکوفته

عَرَم: دُرُشت و سَخَت

عَرَماء: مار خجک دار

عَرَماض: چغزلاوه، جُل و زَغ

عَرَمَض: تیغدار، خاردار

عَرَمِض: ۱- چغزلاوه ۲- درختِ خُرد، بوته

عَرَمَة، ۱- خرمن: جو یا گندم ۲- گوشت ۳-

بوی پُختنی

عَرِمَة: ۱- بَند (= سَد) ۲- موش دشتی: نَر

(لاروس)

عَرِمَة: خرمنِ ناکوفته

عَرِن: هزارچشم سپید، از گیاهان

عَرِن: ۱- آبِ فراوان ۲- دود ۳- بوی پُختنی ۴-

گوشتِ پُخته ۵- آماسِ خرده‌گاه، در آسپ

عَرِناس: ۱- دَمَاغِهی کوه ۲- کَفْتَرَك، از

پَرندگان ۳- چوبِ بَلال

عَرِنین: ۱- میانِ اَبَر و ۲- اُسْتخوانِ بِنی ۳-

مِهتران ۴- آغازِ هَرچیز ۵- آغازِ باران

عَرُوب: ۱- خنده‌رو، زن ۲- شویدوست ۳-

زندوست، مرد ۴- خوبروی، زن

عَرُوباء: از عِبَری، آسمانِ هفتم

عَرُوج: ۱- فَرایویی (اندیشه‌های فلسفی

ایرانی)، بَرآمدن، بالایش ۲- لَنگی

خانواده ی زردآلو ۲- بالابَرَك (= منجنیق کوچک) ۳- دُغْد، دُغْدَك (= لُعبت، آندراج)، (= لُعبت، بُرهان) ۴- بَغْلَك، گرهی که زیر بغل به هم رسد (برهان) ۵- گیشه (گوش گیلکی)، بازیچه ی دُخترَكان

عروسك باز: اروسك باز، گیشه باز
عروسك بازی: اروسك بازی، گیشه بازی
(گوش گیلکی)

عروسك در پَرده: اروسك در پَرده، دُغْدَك در پَرده: ۱- كَجومَن، از گیاهان ۲- كاغِنو، از پرندگان شب پرواز (برهان)

عروس كُخ، عروس كُج، عروس كُج (?): اروس كُخ، دُغْدَك كُخ (= صورت زشت)، آبزاری برای ترساندن كودك

عروس گیلان: اروس گیلان، شاغوز گل ابریشم

عروس نُه فَلَک: اروس سِهران، گواژ: هور خور

عروسی: اروسی، جشن زناشویی، دامادی، زنی، ویوتکان، بیوسور، پیوگانی (برهان)

عروسی قُریش: اروسی قُریش، پیوگانی قُریش، سوکواره ای که در نشست های زنانه برپا کنند

عروض: ۱- ویچست (بهره از فرهنگ

عروس جهان: اروس جهان، ویوک جهان، و، گواژ: ۱- هور، خور ۲- ناهید و ماه

عروس چَرخ: اروس چَرخ، گواژ: هور، خور
عروس چهارم فَلَک: اروس چهارمین اختر، گواژ: هور، خور

عروس خشك پستان: اروس خشك پستان، گواژ: ۱- سَتروَن ۲- جهان گذران

عروس خفه كُن: استخوان نرم، اروس خفه كُن، جَرَنده (= غضروف، برهان)

عروس در پَرده، عروس پشت پَرده: اروس در پَرده، کالنج (آندراج)، كَجومَن (برهان)

عروس دَریا، عروس دریایی: اروس دَریا، ویوک دَریا، خرچنگ دریایی (معین)

عروس روز: اروس روز، گواژ هور، خور
عروس شوی مُرده: اروس شوی مُرده، گواژ جهان گذران

عروس صَحرا: اروس بیابان، گواژ: اُشتر
عروس عَدَن: اروس بهشت، ویوک بهشت،

گواژ: ۱- ماه ۲- ستارگان ۳- کنیزك همخوابه
عروس عَرَب: اروس تازی، گواژ: خُدايخانه
عروس غاز: پیچامُرع، از پرندگان (گوش گیلکی)

عروس فَلَک: اروس سِپهر، گواژ: هور، خور
عروسك: اروسك: ۱- میوه ای است از

- پهلوی)، چامه سنجی، تراز چامه ۲- بسیار ۳-
 ابر ۴- سوی، کناره ۵- چَم سُخَن ۶- راه، در
 دامنه‌ی کوه
 عَرَوْضِي: ۱- ویجستیک ۲- چامه سنج
 عَرُوف: ۱- شکبیا (آندراج) ۲- دانا (لاروس)
 عَرُوفَة: دانا، کارشناس: مَرْد (آندراج)
 عُرُوق: (تک: عِرْق)، رگ‌ها، بیخ‌ها
 عُرُوقِ الْحَمَر: روین، رویناس، از گیاهان
 عُرُوقِ الشَّجَر: سَكَز (= سَقَز)
 عُرُوقِ الصَّبَاغِين: مَرْمِرَان، از گیاهان
 دارویی، در انگلیسی Celandine
 عُرُوقِ الصَّفَر: ۱- زردچوبه ۲- کُرُوم خُرد
 (کُرُوم = زعفران) ۳- مَرْمِرَان (= مامیران،
 تازی گشته)
 عُرُوقِ الْكَافُور: زَرَنبَاد
 عُرُوقِ جَدَابَه: سپیدرگ‌ها
 عُرُوقِ جَدَابَه كِيلُوس: سپیدرگ‌های پختار
 عُرُوقِ شَعْرِيَه: مُویرِگ‌ها
 عُرُوقِ لِنْفَاتِيكِيَه: سپیدرگ‌ها، رگ‌های
 بافابی (با فاب = لَنَف)
 عُرُوقِ گُوز: پارسی است، آر و گوز، داد و فریاد
 بی جا
 عُرُوة، عُرُوه در فارسی: ۱- دسته‌ی کوزه ۲-
 دسته‌ی دول ۳- زُرْفِين (= حلقه) ۴- دَسْتَاوِز
 ۵- شیر بیشه ۶- همیشه سبز، در انگلیسی
 Evergreen ۷- درخت انبوه ۸- سُتُورِ نَزَادَه ۹-
 مادگی، دَرِپُوشِش
 عُرُوةِ الْوُثْقَى: دَسْتَاوِزِ اُسْتَوَار
 عُرُوهوم: چَتر مار، از گیاهان
 عُرُهون: گُوبَلَك (واژه نامه سیستانی)، غارچ،
 از گیاهان
 عُرِي: ۱- اَسپ بی زین ۲- بَرِهَنگی
 عِرِي: ۱- شاهپای، کیش بست، مهره ای که
 میان شاه خود ورُخِ هَم‌آورد نِهَنَد ۲- گُوی
 جامه
 عُرِيَان: لُوتَك، وَرَهَن، بَرَهَنَك، رُوتَك، لُوت،
 لاج، وَرَت (برهان)، لُخت، بَرِهَنه
 عُرِيَان: ۱- اَسپ تَنَدِرُودِ رَاز ۲- توده ریگ
 بی درخت (لاروس)
 عُرِيَانَاتِ الْاَسْنَان: لُوت آروارگان، تیره ای از
 ماهیان استخوانی
 عُرِيَانَاتِ الْبُرُوز: بازدانگان، تیره ی گیاهان
 بازدانه
 عُرِيَانِي: بَرِهَنگی، لُوتی
 عُرِيَج: ۱- کَارِنَا اُسْتَوَار (لاروس)
 عُرِيد: خوی
 عُرِيَز: ۱- راهی (= مسافر) ۲- پَرَت، پَرَت از
 سُخَن

- عَرِيس: از ریشه ی پارسی، اَروس، وِیوك، دُغد
عَرِيس: خوابگاهِ شیر (آندراج)
عَرِيش: ۱- کازِه ۲- کُلبه ۳- کجاوه ۴- وادیج،
داربست
- عَرِیض: ۱- پَهَنک، پَهَن، وِهم، وِشات (فرهنگ
پهلوی)، پَهَن، پَهناور ۲- بسیار
عَرِیضُ البطان: توانگر (آندراج)
عَرِیضِجات: رَمَن ساختگی از عَرِیضَة،
خواستنامه ها
عَرِیضَة، عَرِیضه در فارسی: خواستنامه
عَرِیضه خوان: خواستنامه خوان
عَرِیضه نویس: خواستنامه نویس
- عَرِیْف: ۱- شناسنده ۲- یارِ شناس ۳- کارگزار
۴- گروهبان، در ارتش
عَرِیق: رگدار، بارگ
عُرِیقَطان، عُرِیقَطَة: یونانی تازی گشته
(لاروس)، سرگین گردان
عَرِیْگَة، عَرِیکه در فارسی: ۱- کوهانِ شتر ۲-
خوی ۳- سِرِشت
- عَرِیم: ۱- سَخْتی (آندراج)، پُتیار (= بلا) ۲-
بَرزگر، کِشاوَرز (لاروس)
- عَرِین: ۱- کَنامِ شیر ۲- سوراخِ مار ۳- لانه ی
کَفْتار ۴- لانه ی گُرگ ۵- چاردیواری،
دیواربست ۶- سوراخِ سوسمار ۷- گوشت ۸-
- ارجمندی ۹- بانگ ۱۰- خارپوسیده ۱۱- آوای
کو کو ۱۲- بیشه
عَرِینَة: ۱- سوراخِ مار ۲- کَنامِ شیر ۳- لانه ی
کَفْتار ۴- لانه ی گُرگ
عَرِیَة: بادِ سرد (لاروس)
عَرَز: ۱- ارجمند گشتن ۲- اَرجمندی ۳-
گرامیکی ۴- روانگی ۵- کمیابی
عَزاء: ۱- شکیبایی، دَر تازی ۲- سوک (فرهنگ
پهلوی)، دَر فارسی
عَزاء: ۱- سَخْتی ۲- سالِ سَخْت ۳- بارانِ تند
(لاروس)
عُزَاب، (تک: عَزَب): بی زَنان، بی شویان
عَزادار: سُوکوار، بَر موند (فرهنگ پهلوی)
عَزاداری: سوکواری، بَر موندی
عِزاز، (تک: عَزِیز): گرامیان، اَرجمندان،
کَمیابان
عَزازیل: از عِبْری، اهریمن
عَزَا گرفتن: ۱- به سوک نِشستن ۲- خودخوری
عُزَال، عُزال: این واژه تازی نیست و شاید همان
اَزَمَل باشد که برابر است با آواز، این واژه در
غیاث اللغات آمده بی آن که کجایی بودن آن
آشکار شود، آندراج نیز در این زمینه خاموش
است، نام پرده ای از خنیا، شاخه ای از زنگوله
عُزال: سُستی (لاروس)، ناتوانی

- عَزَام: ۱- آهنگ کننده ۲- شیربیشه
- عَزَائِر: تَك ندارد، چوب‌ها، مانده‌ی دِرخت
(لاروس)
- عَزَائِر، (تَك: عَزِيز): گرامیان
- عَزَائِم، (تَك: عَزِيْمَة): آفسون‌ها
- عَزَائِمِ خَوَان: آفسونگر (آندراج)
- عَزَب: ۱- درخت بی بار، وَزَك (آندراج) ۲-
بی جُفت، پیواره (آندراج)، بی شوی، بی زَن
عَزَبِخَانَه: پیوارخانه
- عَزَبِ دَفْتَر: میرزابنویس
- عِزَّت جُسْتَن، عِزَّتِ طَلْبِيْدَن: آبر و خواستن،
ارجمندی خواستن
- عِزَّت مَند: اَرْجُمَند
- عِزَّت نَفْس: خودگرامیکی
- عِزَّت و اَعْتِبَار دَاشْتَن: پِشْم دَر کُلاه دَاشْتَن
(فرهنگ مترادفات)
- عِزْج: ۱- بیل زدن، خَاك برگراندَن، با بیل ۲-
گاییدن
- عِزْد: گاییدن (آندراج)
- عِزْر: ۱- نِکوهیْدَن ۲- بازداشتن ۳- به بیگاری
گرفتن ۴- دین آموختن ۵- گاییدن
- عِزْرَائِيْل: از سُرِیانی، جان آهَنج، جانِستان
(برهان)
- عِزْف: ۱- آواز پِری ۲- آواساز
- عُزْف: کبوتر پدram، کبوتر تورانی، از پرنندگان
- عُزْفُ الرِّیَاح: آواکِ بادها (آندراج)
- عُزْق: ناکس، پست (آندراج)
- عُزْق: بدخوی، تندخوی
- عُزْق: ۱- زمین شکافتن ۲- تُند دَوِيْدَن ۳- آب
بیرون آوردن ۴- پنهان کردن
- عُزْل: ۱- بَر کِنساری، هیالِش (آندراج) ۲-
جُدا کردن، یِکسو کردن ۳- بیکار کردن ۴-
بیرون ریختن، شوس (= منی) را
- عُزْل: مَرِدِ بی زینِه (زینِه = اسلحه)
- عُزْلَاء، مَوْنُثِ اَعْزَل: ۱- سُرین ۲- نَشْتگاه
- عُزْلُ الحِمَار: پَسِ خَر
- عُزْلَة، عَزْلَه در فارسی: سَر سُرین، از
اُستخوان‌ها
- عُزْلَة، عُزْلَت در فارسی: ۱- گوشه گیری ۲-
کناره گیری
- عُزْلَتِ گِرِفْتَن، عُزْلَتِ گِزِيْدَن: گوشه گرفتن،
کناره گرفتن
- عُزْلَتِ گُزِيْن: گوشه نشین
- عُزْل کردن: بَر کنار کردن، هیالاندن
- عُزْم: ۱- گشتاور (فرهنگستان)، درفندشناسی
(= مکانیک) ۲- نیکز (فرهنگ پهلوی)، برگ
(برهان)، برگِ بی برگِی نداری، لافِ درویشی
مَزَن- رُخ چو آبیاران نداری، جان چو نامردان

تازیان چون بُتی می پرستیدند و به فرمان پیامبر
اسلام (ص)، خالد بن ولید آن را بسوخت
عَزِیب: ۱- بی زَن ۲- دورافتاده، آواره: مرد ۳-
چراگاه
عَزِیز: ۱- گرامیک، فَرَنافت (فرهنگ پهلوی)،
گرامی (برهان)، مَن آن یارم، چنان بر تو گرامی-
که کردم با تو چندین شادکامی (ویس و رامین)
۲- نایاب (آندراج)، بی همتا
عزیزالوجود: تنگیاب (برهان)
عزیز بی جهت: نر، خوددوست، خودلوس
عزیزدردانه: یکی یکدانه
عزیزدارنده: پرورسار (فرهنگ پهلوی)،
پروردار
عزیزداشتگی: گرامیکی
عزیز داشتن: فرنامیدن، گرامی کردن،
پروردن
ارجمند شمردن، ارج نهادن
عزیز کردن: نواختن، برکشیدن
عزیزی: گرامیکی، گرامیی، اما دلیل بر
عزیزی و گرامیی دانش آن که دانش در
سرشت ماست و تمام کننده ما اوست
(مُصَنَّفَات بابا افضل)
عزیزاء: ۱- مرغ انجیرخوار ۲- سِسک ۳- مول،
نِغَاک (= حرامزاده)

مَكَن (سنائی)، آهنگ (= قصد و عزم،
واژه نامَك، نوشین)، وگَرگَت به کین جُستَن
آهنگ نیست، به دِلت آندرون، آتَشِ جَنگ
نیست (فردوسی)، او مار بود و مار چو آهنگِ او
کُنی، اَندَر جَهْد زبیم به سوراخ تنگِ غار
(منوچهری) ۳- پایداری، سَرَسختی ۴-
دِل نِهَادن، کوشیدن ۵- بایا گرداندن ۶-
شکیبایی
عَزْمَة: ۱- فریز (= فَرِیضَة) ۲- بایا، بایسته (=)
(واجب)
عَزْمَة: خانواده، دودمان
عَزْمِی: پایدار، پایبند
عَزْو: شکیبایی، دَرَسوِک (بهره از
غیاث اللغات)
عُزُوب: ۱- پنهان گشتن ۲- دورشدن
عُزُوبَة، عُزُوبَت در فارسی: بی زنی، بی شویی،
پیوارگی، بی جفتی
عُزُوجَل: اَرجمند و چیره، چیره گشت و بزرگ
شود (آندراج)
عِزْوَة: ۱- بَسْتگی، پیوند، خویشی ۲- شکیبایی
عِزَة، عِزَت در فارسی: ۱- گرامیکی (فرهنگ
پهلوی)، اَرجمندی، سَرَفرازی ۲- خودخواهی
عِزَة، آهو بره: ماده (لاروس)
عُزْی، مؤنث اَعَز: داربُت، درختی کهن که آن را

عَزِيف: آوازی‌ری، و آن آوازی نرم است که به شب در بیابان شنیده شود (آندراج)

عَزِيق: هموار و پست: زمین

عَزِيم: دشمن نیر و مند

عَزِيمَة: عَزِيمَت در فارسی ۱- به ورتیش (فرهنگ پهلوی)، راهی گشتن، به راه افتادن، رهسپاری، ۱- آهنگ، آهنگ کردن ۳- خواست ۴- افسون، پنام، چشم پنام، آتش بند، نسخه ای کز خط تست اندر دل سوزان من - سحر آتش بند یا تعویذ تب می خوانمش (میر خسرو) ۵- دل نهادن، کوشیدن ۶- سوگند دادن (آندراج) ۷- مندَل

عزیمت کردن: ۱- فرارفتن (= کوچیدن)، فرآبرواری ۲- به راه افتادن، راهی گشتن

عَزْكَ: این واژه را در فرهنگ سروری و فرهنگ آندراج چنین آورده اند که بی گمان نادرست است، درست این واژه عَزْكَ است که گونه ای ساز زهی است که نام دیگر آن در پارسی پکاوج است و به ناروا آن را «قَيْچَك یا قَيْچَك» نیز می گویند و می نویسند، شماره ی زه های (= اوتار) آن ده است.

عَسَاء: ۱- کلانسال گردیدن ۲- خشک شدن ۳- سَبَر گشتن ۴- تَارِيك شدن (آندراج) ۵- مُنْفَر (= قَدَح بزرگ، برهان)

عَسَابِر، (تَك: عُسْبِر): پلنگان

عَسَار: درویشی، تنگدستی

عَسَارَة: دُشوار گردیدن (آندراج)

عَسَّاس: ۱- گزیر (= عَسَس، فرهنگ

پهلوی)، شَبْگَرْد ۲- گُرگ

عَسَاقِيل، عَسَاقِل: رَمَن است و تَك ندارد،

برخی عَسَقِل را تَكِ آن دانسته اند (بهره از

لاروس)، ۱- سَرَاب (این واژه پارسی است،

بنگرید به سَرَاب) ۲- پاره های پراکنده ی اَبَر،

پاره اَبَر (لاروس) ۳- سَمَارو غِ سپید، از

گیاهان (آندراج) ۴- ساگ زیرزمینی (ساگ

= ساق، فرهنگ پهلوی)

عَسَاكِر، (تَك: عَسَكِر): لَشَكْرها

(غیاث اللغات)

عَسَّال: ۱- اَنگَبین چین، اَنگَبین گیر ۲- نیزه ی

جُنبان

عَسَّالَة: ۱- کَنْدو ۲- کَبْت (= زنبور عسل)

عَسَّالَنج: بدینگونه آمده در بُرهان قاطع و

فرهنگ آندراج آن را پارسی دانسته که برابر

تازی آن «كف الكرم» است، از این روی باید:

أَسَالَنج و یا أَسَالَنگ باشد، برگ درختِ اَنگور،

بَرگ مو، پنجه ی رَز (گوش شیرازی)

عَسَب: نَبْت (= نسل، فرهنگ پهلوی)، دودَك،

دوده

عَسْبَار، عَسْبَارَة: ۱- گفتار دیس، در فرانسوی	هندی
Protele ۲- بچه گُرگ	عَسْعَاس: ۱- گُرگِ شَبِگَرْد ۲- سَبُك ۳- کتیر
عُسْبَان، (تک: عَسِيب): دُمِ اُسْتِخْوَانِهَا	عَسْعَس: ۱- گُرگ ۲- خَارِپُشْت، ازان روی که
عُسْبُر: پَلَنگ	شَبِگَرْد می باشند (آندراج)
عُسْبُرَة: مَوْنْتِ عُسْبُر، وَ، ماده شتر تیزرو	عُسْعُس: ۱- بازرگانانِ آزَمَنْد ۲- آوند های کَلان
عُسْبُور: توله ی گُرگی، توله از گُرگ	(آندراج)
عَسْجَد: ۱- زَر ۲- گوهر، چون یا کندومر وارید	عَسْف: ۱- دَمِ مرگ ۲- مُنْفَر (= قدح بزرگ،
۳- شتر تَنْدَار (آندراج)	برهان) ۳- بیره راه رفتن ۴- سِتَمِ کَرْدَن ۵- کار،
عَسْجَر: نَمَك	برای دیگری
عَسْجَرَة: ۱- پَلیدی ۲- نِگَرِ سِتَن ۳- نَمَكِ زَدَن	عَسَق: ۱- دَرِ پِچیدگی ۲- دُشوارخویی،
عَسِر: دُشوار، سَخْت	تَنگخویی ۳- تاریکی آغاز شب ۴- شاخِ گَز ۵-
عُسِر: ۱- تَنگی، تَنگدستی ۲- سَخْتی، دُشواری	آزَمندی ۶- چَفَسیدن ۷- سِتِهیدن
عُسِرَة، عُسِرَت در فارسی: ۱- تَنگدستی ۲-	عِسَق، دُشوارخوی: مَرْد (آندراج)
دُشواری	عَسْقَل: ۱- چَتَرِ مار، از گیاهان ۲- ساگِ
عُسِرِي: ۱- تَنگی ۲- دُشواری	زیرزمینی (ساگ = ساق)، چون ساگِ
عَسَس: (تک: عاس): این واژه رَمَنِ عاس	سیب زمینی
است ولی در فارسی به گونه ی تَك به کار می رَوَد	عِسْکَبَة (در آندراج)، عِسْقَبَة (در لاروس):
از این روی آرش تَك آن در پارسی آورده	چِلَازَه، خوشه ی کُچک در خوشه ی بزرگِ
می شود، گَزیر (فرهنگ پهلوی)، شَبِگَرْد	اَنگور
(برهان)، چوبکی (برهان)، از می عشق بود	عَسْکَر: پارسی تازی گشته، لَشکر (آندراج، از
مستی پروانه ی مَن - هیچ اندیشه ز شَبِگَرْد و	رِسالَه مُعَرِّبات)، ۱- بَسِيار ۲- گَره ۳- سِپاه
عسس نیست مرا (صائب)	عَسْکَرگاه: لَشکرگاه (آندراج)
عَسِيف: هَرزه گَرْد	عَسْکَرَة: سَخْتی
عُسْطوس: خیزران، هم آوای میزبان، نای	عَسْکَرِي، عَسْکَرِي در فارسی: ۱- لَشکری،

است و در قاموس آمده، فرهنگ آندراج)،
پارسی تازی گشته، اَسَلِیکَه: جامه‌ای را گویند
که ویژه‌ی گبران است، گزیت نهادند و بخش
کردند بر سران، با اَسَلِیک بخواستند ساو گران
(بهار، مجله مهر، سال پنجم)

عَسَلِی، عَسَلِی در فارسی: انگبینی، رَنگِ
انگبینی

عَسَم: خشکی مُج

عَسَمَة: ۱- خشکناهِ ۲- خوردنی

عَسَن: ۱- پیه ۲- بلندآندامی، زیبایی ۳- درازی

زُلف

عُسَن: پیه

عُسَن: پیه دیرینه (آندراج)

عُسُنُب: گُل پنگانی، گُل زنگوله‌ای

عَسَنَج: شترمرغ: نر (آندراج) شتر خروس

عُسَنُق: خوش آندام، خوب روی

عَسُو: ۱- سپندار (= شمع) ۲- کلانسال

گردیدن

عَسُوب: سالار بزرگ

عَسُوس: ۱- گزیر، شبگرد ۲- گُرگ ۳-

شکارجوی ۴- زَن بی باک، از مردان ۵-

گشت کننده ۶- شب شکار ۷- تُهی مرد (= مرد

بی خیر)

عَسُوف: ستمگر، زورستان، بیراه

سپاهی ۲- شیمه، سبزیال، لشکری، گونه‌ای
انگور

عَسَل: ۱- پریشان دَویدن ۲- انگبینه ساختن

۳- به هم خوردن آب، از باد ۴- نیک ستایی ۵-

ماده شتر تندرو

عَسَل: ۱- سیاب، آبسوار (= حباب) ۲- شبنم

(آندراج) ۳- نیک ستایی ۴- انگبین، انگوبین

(فرهنگ پهلوی)

عَسَلَج: زرشک شیره دار، از گیاهان

عَسَلِ خُشک: خُشک انگبین (برهان)

عَسَلِ داود، عَسَل زیتون: انگبینک، روغن

انگبین

عَسَلِ طَبَرَزَد: شیرهِی تَبَرَزَد (تَبَرَزَد = نبات)

عَسَلِق: ۱- کتیر ۲- گُرگ ۳- شیر، جانور ۴-

شتر خروس ۵- دَرَنده‌ی شکاری ۶- روباه

عَسَلِ لَبَن: زَد انگبین، گونه‌ای اُزدوی

سوزاندنی و خوشبوی

عَسَلِ مُصَفّی: انگبین پالوده

عَسَلِی: (در این چاه‌ی سَعَدی: آن حلاوت که

تو داری نه عَجَب کَز دَسْت - عَسَلِی پوشد و

زُنار ببندد زُنبر) (پارچه‌ی زردی که یهودان به

جهت امتیاز از فریق دیگر بر دوش اندازند و

بعضی جامه‌ای را گویند که مخصوص گبران

است، برهان قاطع) (این لفظ عَرَبی الاصل

عَسول: ۱- جُنْبِنْدَه ۲- نیک، راستکار، مرد	عَشَاب: گیاهشناس
عَسوم: ۱- پُر خانواده ۲- خانواده دوست	عَشَابَة: پُر گیاهی، گیاهناکی (آندراج)
عُسوم: ۱- کمی ۲- پاره نان خشک (لاروس)،	عَشَار: دَه یک گیر، ساوستان
خُشکناهِ	عُشار: دَهگان
عَسون: فَر به	عُشارَة: دَه یک، یکدَهَم
عِسوَة: پیری	عُشارِی: ۱- دَه دَستی، گونه‌ای پارچه
عِسی: سزاوار، شایسته	(غیاث اللغات) ۲- دَه ساله، پَسریا ستور
عَسیب: ۱- پُشت پا ۲- شاخه‌ی بی برگ خُرما	عُشارِی الاوجه: دَه رویه
۳- شِکاف، دَرکوه ۴- دُمغازه، اُستخوان دُم	عُشارِی الضلوع: دَه پهلوی (= کثیرالاضلاع
(برهان) ۵- پُشت پَر ۶- رویشگاه مو	دَه ضلعی)
عَسیر: ۱- نیاز دُشوار ۲- بدشگون	عُشارِیَاتُ الأَرَجُل: دَه پایان، نرم تنان دَه پا
عَسیف: ۱- مُزدور ۲- بَنده (آندراج)	(لاروس)
عَسیقَة: می پُر آب، می هیچکاره	عُشَاف: شیدا، مِهَر و رَزنده
عَسیل: ۱- سَبْکدست ۲- جار و نَرَمه (لاروس)	عُشاوَة: شبکوری (آندراج)
۳- نَره‌ی پیل ۴- نَره شُتر	عُشایا، (تک: عَشیَة): بُنروزان
عسی و لعل: بوک و مَگر (برهان)	عُشائر، (تک: عَشیرَة): خویشان
عَسیلَة: ۱- آبِ مَرَد، شوسر، شوس (= مَنی)	(غیاث اللغات)، تیره‌ها
۲- خوشی شوس دادن	عُشب: گیاه تَر، نوگیاه
عَش: ۱- اَنَدک ۲- بَخِشش اَنَدک ۳- درازو	عُشِب: گیاهناک
لاغر، خُشکیده: مَرَد ۴- کَم شاخگی ۵-	عُشَبَة: ۱- ماده شتر پیر ۲- کوتوله، کوزپُشت،
وَرزیدن	زشت
عُشا: شبکوری (لاروس)	عُشَبَة: نوگیاه، گیاه نورسِته
عُشاء: شام	عُشَبَة البراغیث: اِسْفول، اِسْفَرزه، از گیاهان،
عُشاء: شباغاز	بنگرید به بزرقطونا

خوشدلی (آندراج)، خوشگذرانی ۳- شادی
عَشْرَةَ كَامِلَةً: ده‌تای پَارُن، گُواژ: ده‌روزه‌ی
هَنجیان، سه‌روزه‌نگام هَنج و هفت‌روزپس از
هَنج (بهره از غیاث اللغات)

عَشْرَةَ مُبَشَّرَةٍ: ده‌تن هیراد: گُواژ: نزدیکان
پیامبر: علی (ع)، اَبوبَکر، عُمَر، عُثمان، زُبیر،
طَلحه، سَعَد، سعید، اَبوعَبیده، عَبدالرحمن بن
عوف، ده‌بهشتی
عُشْرِي: ساوی، زَمین ساوی، ده‌یکی، زمین
ده‌یکی

عُشْرِي: ده‌دهی (لاروس)
عِشْرِينَ: بیست، بِسْتُم، بیستم (آندراج)
عِشْرِينِيَّات، (تک: عِشْرِينِيَّة): بیستایی‌ها
عِشْرِينِيَّة، عِشْرِينِيَّة در فارسی: ۱- بیستی،
بیستایی ۲- بیستگانی (= موجب لشکریان و
جیره و ماهیانۀ نوکران، برهان)

عُشْرِيَّة، عُشْرِيَّة در فارسی، مؤنث عُشْرِي: ده
یک

عِشْق: دُوشارم، دُوشش، دُشاکی (فرهنگ
پهلوی)، مِهْر (فرهنگ کوچک)، شیفتگی
(بهره از برهان قاطع)

عِشْقِ افلاطونی: دوششِ پلاتونی،
مهر پلاتونی

عِشْقِ اکبر: شیفتگی خدایی

عُشْبَةُ البَوَاسِير: آنجیرک، از گیاهان

عُشْبَةُ الدَّبَاغِين: سیای زهری (سیا = سنا، از
گیاهان، برهان)

عُشْبَةُ القُوِي: پَنجَنگشت، از گیاهان

عُشْبَةُ المَنِّ: گیاه ترنگبین

عُشْبِي: چرامینی (چرامین = عَلف،
لغت فرس)

عُشْر: ۱- ده‌یک (برهان)، دَهِويَه (الفهرست)
۲- دَهِيك گرفتن ۳- اَسْتَبْرَه، درختچه‌ای که در
گرمسیر ایران می‌روید

عُشْر، عُشْر: شاهپر، اِسْتَبْرَه (اِسْتَبْرَق)، از
گیاهان

عِشْر: يك دَهِم

عِشْرَات، (تک: عِشْرَة): دَهِگان (فرهنگستان)،
دهایی‌ها

عِشْرَت خانہ: رامشکده، نوشکده

عِشْرَت کردن: کام‌راندن

عِشْرَق: مَرُو، هم‌آوای سَرُو، از گیاهان

عِشْرَنَة: بیست تا کردن

عِشْرُون: بیست (آندراج)

عِشْرَة: ده، دهایی

عِشْرَة، در فارسی عِشْرَت: ۱- کامش، نه‌دل
بگرفت رامین رازرامش - نه‌ویسه سیرگشت از
نازو کامش (ویس ورامین)، نوش، کامرانی ۲-

عُشوف: درختِ خشك (آندراج)	عشق باز: ۱- دلباخته ۲- کبوتر باز
عَشْوَة: ۱- شباغاز ۲- تاریکی	عشق بازی: مهر ورزی، دلبازی
عُشْوَة، عَشْوَة: سوسو، سوسوی روشنایی	عشق پیچان، عشق پیچه: بویچه (برهان)،
عِشْوَة، عِشْوَة: در فارسی: ناز، کِرِشمه	بوغند (آندراج)، فرغند، آرغک (برهان)، از
(آندراج)، غنج (برهان)، بَشك (آندراج)،	گیاهان
کرشمه ای کُن و بَشکی بزن، چه باشد اگر - به	عشق جسمانی: ورن (فرهنگ پهلوی)،
گوشه ی لب هم چون شکر فروخندی (نزاری	تن شیفتگی
کُهستانی)، تیباش (برهان)	عشق متقابل: همدوشی (فرهنگ پهلوی)،
عشوه آمدن: غنج آمدن	مهر دوسویه
عِشْوَة آیین: کِرِشمه آیین	عشق ممنوع: دوشش ارواک، مهر ناروا
عشوه پرداز: کرشمه پرداز	عشق نچشیده: خُشك جان (آندراج)
عشوه گردن: نازگردن، پَخسیدن (برهان)	عشق ورزیدن: مهر ورزیدن، کام راندن
عِشْوَة کُنان: پَخسان (برهان)، نازکُنان	عَشَقَة، عَشَقَة: در فارسی: بدسگان، بدسغان (=
عشوه گر: کِرِشمه گر، دلرُبا	لَبَلاب، برهان)، هَرشه (برهان)، غَساک،
عشوه گری: کِرِشمه گری، دلرُبایی	پاپیتال، پایپچال (برهان)، چو پایپچال دارم
عشوه های لاجوردی: نازهای لاجوردی،	دست پیچی، فاش می گویم - که باشد مَصْرَفِ
نازهای رنگارنگ	رَنگین زری، بَرخاک آفشانندن (محسن تأثیر)،
عشوه های مَرمرین: نازهای بی رنگ، نازهای	تَبِج (گوش گیلکی)
ساده	عِشِن: انگاردن (= تخمین زدن)
عِشِي: ۱- روزافدم، پایان روز ۲- ابر	عِشْوَاء، مؤنث اعشی: ۱- بی راهنمایی،
عِشِي: شام، خوراک شب	سَرگردانی ۲- تاریکی ۳- خُرما ۴- خُرما بُن ۵-
عِشِيْب: ۱- کُتَه بالا: مَر د ۲- گیاهناک	شُتر کَم بین
عِشِيْر: ۱- دَه يک، يکدَهَم ۲- هَمخانَه، خانِه يکِي	عُشْوَان: ۱- خُرما ۲- خُرما بُن
۳- شوی زن ۴- خویشاوند ۵- همسایه ۶- آواز	عُشُور: (تک: عُشر) ۱- دَه يک ها ۲- دَهَم مُحَرَّم

کفتار

(برهان)

عَشیرا، عَشیران: این واژه پارسی است و درست آن: اَژیران، اَژیر = هوشمند و زیرک (برهان)

عَصَاب: ۱- سرپوش، دَستار، سَر بَند (آنندراج) ۲- رَسَن ۳- به پنجه گرفتن عَصَاب: رَسَن ریسنده

عَشیرة، عَشیره در فارسی: ۱- زَند (= قبیله، فرهنگ پهلوی)، دودمان ۲- تَبار ۳- برادران و نزدیکان عَشیق: شیفته، دِلداده (= عاشق)، دِلستان (= معشوق)

عِصَابَة، عِصابه، عِصابه در فارسی: پیچند (برهان) ۲- اَبِر سُرخ، که در خشکسال پدید آید (آنندراج) ۳- دَستار ۴- گروه، ازده تا چهل، برای مرد، اَسپ، مُرغ (آنندراج) ۵- تاج (لاروس)

عَشیقَة: دِلدار (= معشوق) (بهره از غیاث اللغات)

عِصَار: ۱- گَر دِخاک ۲- تیز، بادِ شِکَم ۳- گَند ۴- گاه (= وقت)، هِنگام (= حین) عِصَار: اَفشَره

عَشیقَة: شبانگاه (لاروس)، بُنروز

عِصَار: هونیشگر (از پهلوی)، روغنگیر، شَپَلنده (برهان)، شیره کِش (فرهنگ کوچک) عِصَارخانه: هونیدنگاه، پالاکخانه (از پهلوی)، جَرخُشت (برهان)

عَص: ۱- بُن، بیخ ۲- نِزاد ۳- سخت گردیدن، دُرشت گردیدن (آنندراج)

عِصَارَة، عِصاره در فارسی: پالاکه، اَفشَره (برهان)، اَوینا (آنندراج)، شیره، دوشاب، شیرابه، بَرآبه = آب میوه عِصَارَة المَعْدیَة: شیره ی کُم

عِصَا: ۱- گَر و، چُپک (فرهنگ پهلوی)، باسو (آنندراج)، دَستوار (برهان)، تَخِلِه، اَندر فضائلِ تو قلم گویی- چون تَخله ی کلیم پیمبر شد ۲- چوب ۳- اَسخوان ساگ پا ۴- روسری ۵- زَبان ۶- گَردهمایی ۷- نَره، به گواژ عِصَا الذَّهَب: زَرینه بال، از گیاهان

عِصَارَة المَعویَة: شیره ی روده (لاروس)

عِصَا الرِّاعی: گیاه هفت بند، سُرخ مرز (لاروس)

عِصَارَه گرفتن: عِصاره کشیدن: هونیدن (فرهنگ پهلوی)، شَپیلیدن (برهان)، اَفشردن، پالاکیدن

عِصَاب: دِژمی، خِرَد سَترتی (فرهنگ پهلوی) عِصَاب: از بَر بَری، شاهتره، از گیاهان

(فرهنگستان)، در غیاث اللغات آمده است که عَصَب رَمَن عَصَبه است و برابر با پی‌ها و اعصاب، رَمَن رَمَن (= جمع الجمع است)

عُصَب: پیچک، از گیاهان

عَصَبان، (تك: عَصَبَة): پسران و خویشاوندان، نرینه از سوی پدر (غیاث اللغات)

عَصَبِ اَشْتِیاقی: پی آیاسه‌ای، در فرانسوی

Nerf pathétique

عَصَبُ القوم: برگزیده‌ی مردم

عَصَبانی، عَصَبانی در فارسی:

آتشی (آندراج) خشمگین (از

ریشه پهلوی)، جوشی، خدوکی (فرهنگ

كوجك)

عَصَبانی شدن: پُرشیدن (زین الاخبار

گردیزی)، جوش آوردن

عَصَبانیت: ساخته‌ی فارسی‌گویان،

خشمگینی (از ریشه‌ی پهلوی)، آتشی

عَصَب باصره: پی بینایی، در فرانسوی

optique

عَصَب بزرگ زیربانی: مهی زیربانی

عَصَب تعادلی: پی دهلیزی، در فرانسوی

Nerf vestibulaire

عَصَب حجاب حاجز: پی شکمپرده، در

عَصاشمشیر: تیغ چوبک، دستوار میان تهی که

از آن چون نیام بهره گیرند

عَصافَة: ریزه کاه

عَصافیر، (تك: عصفور): گنجشکان

عَصافیرالرّاعی: سدپیوند، از گیاهان

(آندراج)

عصافیرالقتب: میخ‌های پالان شتر (آندراج)

عصافیرالمنذر: سبکبالان منذر، شتران

نعمان بن منذر

عَصاقیل: گردبادها

عصاکش: تخله کش، کسی که کوری را

راهنمایی کند

عِصال: ۱- کج ۲- تیر کج (آندراج)

عِصام: ۱- بند مشک، دوال ۲- سرمه ۳- بندم ۴-

دسته، از دوال یا رَسَن ۵- پیمان

عِصامی: خودساخته (لاروس)

عِصاویدالکلام: پیچیدگی‌های سخن

عِصای آسیا: دسته‌ی آسیا

عِصای آفتاب: پرتو

عِصائب، (تك: عصابَة): پیچندها، دستارها،

گروه‌ها، ازده تا چهل

عِصَب: ۱- پیچک، پاپیتال ۲- چادر ۳- دستار

۴- ابر سرخ ۵- پیچیدن ۶- تاختن ۷- بستن

عِصَب: پد، پی (فرهنگ پهلوی)، پی

ophtalmique	فرانسوی Nerf phrénique
عَصَب فَكَّ أَسْفَل: پی زَنخ، در فرانسوی Nerf	عَصَبِ حَسَّاس: پی سَهَنده، در فرانسوی Nerf
maxillaire inférieur	sensitif
عَصَبِ فَكَّ اَعْلَى: پی آرواره، در	عَصَبِ حَلَزُونی: پی لیسکی، در
Nerf maxillaire supérieur فرانسوی	Nerf cochléaire فرانسوی
عَصَبِ مَحْرَك: پی راننده: Nerf moteur	عَصَبِ دَعَا، عَصَبِ اشْتِیاقی: پی آیاسه ای
عَصَبِ خَارِجی چَشْم: پی راننده ی بیرونی	عَصَبِ دَهْلِیزِی، عَصَبِ تَعَادُلِی: پی دهلیزی
Nerf moteur oculaire externe چشم	عَصَبِ رِیوی مَعْدِی: پی شُشی کُمی، در
عَصَبِ مَخْتَلِط: پی آمیزه، در فرانسوی Nerf	فرانسوی Nerf pneumogastrique
mixte	عَصَبِ زَبَانی حَلَقِی: پی زبانی گُلویی، در
عَصَبِ نَائِی بزرگ، عصب سیاتیک: فر پی،	فرانسوی Nerf glosso-pharyngien
كُجُوك، كَهَنگُو	عَصَبِ سَامِعِه: پی شِنوایی، در فرانسوی Nerf
عَصَبِ وَاَسَطَه ای رِیسِبِرگ: پی میانجگی	auditif
ریسبرگ، در فرانسوی Nerf intermédiaire de	عَصَبِ سَه تَوَام: پی سه باهم، در فرانسوی Nerf
Wrisberg	trijumeau
عصب واگ: در فرانسوی Nerf vague عَصَب	عَصَبِ سِیَاتِیک: كُجُوك (= عرق النساء)، در
ریوی معدی: پی شُشی کُمی	فرانسوی Nerf sciatique كَهَنگُو
عَصَبَة، مفرد عَصَب (لاروس): و، فرزند و	عَصَبِ شَامِه: پی بویایی، در فرانسوی Nerf ol-
خویشاوندان، نرینه از سوی پدر	factif
عُصْبَة: ۱- گروه: مرد، جانور، پرنده ۲- پیچک،	عَصَبِ شُوكی: پی تیره ی پُشت، در
از گیاهان	فرانسوی Nerf spinal
عَصَبی مزاج: آتشین خوی	عَصَبِ صُورْتی، عَصَبِ سِیْمَا: پی رُخساری، در
عَصَد: ۱- شوسر، شوس، آبِ مَرْد ۲- گای ۳-	فرانسوی Nerf facial
بیگاری گرفتن	عَصَبِ عِینِی: پی چَشْمی، در فرانسوی Nerf

عَصْرَة: ۱- بوی خوش ۲- گرد خاک ۳- گردباد
(لاروس)

عَصْرِيّ: نُودَر (= مُد)، آواميك (فرهنگ
پهلوی)

عَصْرِيّ: پَسِين (معین)، اِوَارَكِ گاه

عُصُص: دُمغازه، دُنْب غازه، دُنْبَالَچِه، بِيخِ دُم

عُصُص: ۱- بَدخوی ۲- نیر و مند ۳- دُمغازه،

استخوان میانِ دوسرین

عَصَص: دُمغازه، دُنْبَالَچِه

عَصْف: ۱- درویدنِ نارسیده ۲- سخت و زیدن،

باد ۳- خَمیدن ۴- بشتافتن ۵- میراندن (بهره از

آندراج) ۶- برگ کشت ۷- ریزه گاه (لاروس)

عُصْفُر: ۱- کُل کاجیره (غیاث اللغات) بهرام

(برهان)، کابیشه (برهان) ۲- سُرخ، چون

جامه‌ی سُرخ رنگ کرده شده (آندراج)، در

فرهنگ لاروس این واژه تازی گشته (=

مُعْرَب) دانسته شده و آن را برابر با رنگ زرد

دانسته‌اند

عَصْفَرَة: رَنگ زدن، با گل کاجیره (بهره از

لاروس)

عُصْفُور: ۱- کُنْجَشَك ۲- چوبسَر، چوب سِر

پالان ۳- نَامِه، نِوِشْتِه ۴- مِیخِ کِشْتی ۵-

فرمانرَوا ۶- مِهتر

عُصْفُورِ الْاِکَاف: چوب پشماکند، چوبی که

عَصْر: ۱- آوام، دُورَك، نِیْسَنگ (فرهنگ

پهلوی)، زَمَان، گَرْدِش ۲- اِوَارَكِ گاه (فرهنگ

پهلوی)، ایوار (آندراج)، پَسِين (برهان) ۳-

فِشُرْدَن، اَفْشُرْدَن، شَپِیلِیْدَن، فِشَارِش ۴-

بازداشتن ۵- پناه گرفتن ۶- بامداد، ازواژگان

دوبهلو ۷- گروه ۸- بَخِشِش ۹- شَب ۱۰- روز

۱۱- نماز دیگر

عَصْر: ۱- پناه‌جای ۲- جای رهایی (آندراج)

۳- پَسِين، ایوار ۴- گَرْدِ خَاک

عَصْر: ۱- پناه‌گاه ۲- روزگار

عَصْرِ اَتم: دُورَكِ اَتم

عَصْرَانِه: چاشت (= يک حصه از چهار حصه

روز را گویند و طعامی که در آن وقت خورند،

برهان)

عَصْرِ حَجَر: دُورَكِ سَنگی

عَصْرِ حَجَرِ جَدید: دُورَكِ نِوَسَنگی،

در انگلیسی Neolithic age، (قریب)

عَصْرِ حَجَرِ قَدیم: دُورَكِ پَارینِه سَنگی، در

انگلیسی Paleolithic، (قریب)

عَصْرِ طَلائی: دُورَكِ زَرین، در انگلیسی

Golden age

عَصْرِ مِفرَغ: دُورَكِ مِفرَغ، در فرانسوی

Periode de bronze

عَصْرَة: پناه‌گاه، جای رهایی

- میان پشما کند بَندند (آندراج)
 عَصْفُورُ التَّيْنِ: مُرغِ انجیر خوار (لاروس)
 عَصْفُورُ الْجَنَّةِ: پَرستو (لاروس)
 عَصْفُورُ الشُّوكِ: دُمِ جنبانك، دُمَتَك، از پرندگان
 (برهان)
 عَصْفُورَةٌ: گُنَجَشَك، ماده
 عَصْقُول: نَره ی مَلَخ (آندراج)
 عِصَل: ۱- كَج ۲- كَرْدُم ۳- روده
 عَصَل: ۱- سَخْت شُدَن، اُسْتوار شُدَن: چیزی
 ۲- خَمیدگی یافتن، خَمیده شُدَن ۳- به سَخْتی
 كَج شُدَن ۴- كَرزی دَنَدان ۵- كَرزی ساگ ۶-
 روده ۷- خَمیدگی، كَجی، در چیزی ۸-
 خَرزَهَره، از گیاهان ۹- گُل خَرَمَنی (= گُلِ
 معین التُّجاری)
 عَصَلَب، عَصَلَب، عَصَلُوب، عَصَلِیبی: بزرگ و
 نیرومند، مَرَد (لاروس)، درشت اندام و توانا
 (آندراج)
 عَصَلَبَةٌ: فُزونی خَشَم
 عَصَلْد: عَصَلُود: دُرُشت و سَخْت (آندراج)
 عِصْلَم: بَندِ مَشَك (غیاث اللغات)
 عِصَم: وَرزیدَن (آندراج)
 عِصْمُور: چَرخِ چاه
 عِصْمَةٌ، عِصْمَت، در فارسی: ۱- پاساد
 (فرهنگ كوچك) خودبازداری، پاكدامنی،
 پاكشلواری، ۲- پاکی، بیگناهی ۳- پیوند
 زناشویی ۴- گردن بند
 عِصْمَةٌ: , گردن بند
 عِصْمَةُ الْكَلْبِ: گردن بندِ سگ
 عِصْمَتِيان: پَر دِگیان، اَشویان
 عِصُوب: ۱- سَبْكُسرین، زن ۲- زشت روی،
 زن ۳- چِرکناکی دَنَدان
 عِصُوف: ۱- تَنَدباد ۲- تیرگی ۳- می
 عِصُوف: ۱- دُنبالِ روزی ۲- خَمیدن،
 چیزی
 عِصُوم، عِصُوم: شِکْمباره
 عِصِي: نافرمان (آندراج)، سَر کِش
 عِصِي، (تَك: عِصَا): دَسْتوارها، تَخله‌ها
 عِصِي الرّاعِي: بَنگريد به عِصا الرّاعِي
 عِصِيان: ۱- رِيْزَك (برهان)، نافرمانی
 (آندراج)، سَر کِشی، گَر دَنکشی، سَر پِچی
 (فرهنگ كوچك) ۲- سَنگدلی
 عِصِيان كَدَه: گُناهِكَدَه
 عِصِيْب: جِگَر آگند، آگنج (برهان)، جَر غند
 (آندراج)، زُناچ (برهان): شُش یاروده‌ها
 فَر پِچیده و بریان کرده، آکامه (برهان)
 عِصِيْبَةٌ: ۱- اُسْتواری ۲- خویشاوندی
 (غیاث اللغات) ۳- پشْتیبانی، گَرانجیگری
 عِصِيد: غَرچه (= مَأبُون)، کونخاره

- عَصِيدَة: بَتَا (برهان)، کاجی (لاروس)،
گونه ای خوردنی شیرین
- عَصِير: ۱- اَفْشِرَه (برهان)، گوشان (برهان)،
دوشاب (گوشِ شهر یاری)، اَفْشِرَه ی انگور،
شپلیده (آندراج) ۲- مِیِ اَنگوری
- عَصِيرِ اَمْعَاء: شیره ی روده
عَصِيرِ مَعْدَه: شیره ی کُم
عَصِيرِ مَعْوَى: شیره ی روده
- عَصِيْفَرَة: ۱- خیری شیرازی (برهان)،
شَب بوی زرد (معین)، ۲- کُلِّ بَرْنَاك (= حناء،
برهان)
- عَصِيْفَة: ۱- تاجبرگ، برگ کوچک روی میوه
۲- کانااز (لغت فرس): کلان برگ به هم
پیوسته ای که خوشه را در میان دارد
- عَصِيم: ۱- خوی (= عَرَق) ۲- چَرَك ۳-
سَرگین، گمیز: خشکیده بر اندام ستور ۴-
پَس مانده ۵- داغِ بَرْنَاك (= حناء)، داغِ
کتران (= قطران): بر دَست
- عُصِيَّة، مُصَفَّر عَصَا: چوبك، چوب دَست، پَدگي
(واژه نامه سیستانی)
- عُض: ۱- گندم پاك شده ۲- جو ۳- سِهست
(= یونجه، برهان)
- عِض: ۱- تُنْدخویی (آندراج) ۲- ژکور (=)
بخیل، لغت فرس) ۳- نیر و مند ۴- زيرك ۵-
- هَمآورد (= حریف)
عَضَاب: ۱- تیز، بُرَنده ۲- بَدَدَهان
عَضَاد: ۱- کَوته بالا ۲- سِتَبَر بازو (آندراج)
عَضَاد: ۱- اُسْتخوان بینی (لاروس) ۲- دَرِدِ
بازو ۳- کَوته اندام
عِضَاد: ۱- بازو بَند ۲- داز (واژه نامه
مازندرانی)، داز جُزداس است و برای کشیدن
شاخه های درختان و شکستن آنها به کار می رود
عَضَادَة: بازوی دَر (غیاث اللغات)
عِضَادَة: Alidade، از این واژه برگرفته شده،
گوشه یاب
عِضَادَاتُ الْاِبْرِيم: زبانه ی کمر بند
عِضَادَاتُ الْبَاب: بازوی دَر (لاروس)
عِضَادَاتُ الطَّرِيق: شانه ی راه، در انگلیسی
Shoulder
عَضَادِي، عِضَادِي، عَضَادِي: سِتَبَر بازو، مَرَد
عَضَارِس، (تک: عَضَارِس): گورخَران،
تَگَرگ ها، عَضَارِس رَمَن عَضَرَس، با همین
آرَش ها نیز هست
عَضَارِس: ۱- گورخَر ۲- تَگَرگ
عَضَارِيَط، (تک: عَضَرُوط): مُزْدوران
عَضَاض: اَبَر بینی، میانه ی دو اَبَر و
عَضَاض: ۱- گَزِيدَنی ۲- خوردنی (آندراج)
۳- درختِ تَنومند (لاروس)

- عَضاض: گزیدگی (آندراج)
عَضاض: گزنده
عَضاض، (تك: عَضوض): گزیدنی‌ها، خوردنی‌ها
عُضال: سخت، بی‌درمان، از پادراآرنده
عِضام: ۱- دُمِ اَسپ ۲- دُمِ اَشتر
عِضاه: خاردار
عَضب: ۱- شمشیر بُرآن ۲- تیزسخن، چَر بَرَبان: مرد ۳- كودك خُردسَر ۴- گوساله‌ی شاخ‌برآورده (آندراج) ۵- بُریدن ۶- دُشنام‌دادن ۷- كوفتن، زدن ۸- كهنه‌گردیدن ۹- گوازه زدن ۱۰- بازگشتن
عِضبارة: ۱- سَنگِ آسیا ۲- سَنگِ گازران
عَضِيبِيَّة، عَضِيبِيَّة: تیززبانی (غیاث اللغات)
عَضد: ۱- بازو (برهان)، ۲- یاور، یاری‌دهنده ۳- دیواره، دیوارك، دیواره‌ی کوتاه
عَضد: ۱- درختِ بُریده ۲- دردِ بازو، دَرستور ۳- نالیدن، از دردِ بازو
عَضد: ۱- بَخش، بَرزن ۲- یاریگر ۳- رسته‌ی خُرمابُن ۴- سَتبر بازو گشتن ۵- بُریدن، درخت را
عَضد الطَّرِيق: شانه‌ی راه
عَضدان، (تك: عَضد): رسته‌های خُرمابُن، رده‌های كویك
عَضدَة: بازوی کوتاه
عَضدِي، عَضدِي در فارسی: بازویی (لاروس)
عَضر: آشكار گُفتن، بَرزبان آوردن
عَضرس: ۱- گورخَر ۲- تَگرگ، یخچِه ۳- آب خُنك ۴- سَرما ۵- بَرَف
عَضرس: اَنجَلِ دَشْتی (اَنجَل = خِطمی، برهان)، از گیاهان
عَضر فوط: مارمولك دُم‌دراز
عَضرط: كَرَد و خورَد، كَرْدی خورْدی، مُزدوری كه برابر خوراك كار می‌كند (بهره از لاروس)
۳- پیرُو
عَضرط: ۱- بُندم ۲- فرومایه
عَضل: كلاكْموشِ مِسرِی، از جانوران
عَضل: ماهیچه‌دار، سَتبر ساگ، مَرَد
عَضل: ۱- زِشت ۲- زَبرك
عَضلات، عَضلات در فارسی، (تك: عَضلَة): ماهیچگان
عَضلانی، عَضلانی در فارسی: ماهیچه‌ای
عَضلم: نیلدار، درختِ نیل، از گیاهان
عَضلَة: سَخْتی پُتیار
عَضلَة: عَضله در فارسی، ماهیچه
عَضم: ۱- سَر آماج، چوبی است كه گاوآهن را بدان بَنَدند (برهان) ۲- كَر باد، بیل شانه مانندی كه با آن گندم كوفته را باددهند، دَر

- مازندران به خرمن، کر، گفته می شود ۳-
 دُمغازه ی اَسب ۴- دُمغازه ی اُشتر ۵-
 دستگیر کمان
 عَضَبَةٌ: روباه ماده (آندراج)
 عَضْمور: چرخ چاه
 عَضو: ۱- اندام اندام کردن ۲- جدا ساختن
 (آندراج)
 عَضو: ۱- هَنام، هَنام = اندام (فرهنگ
 پهلوی): دَر تن آدمی یا جانوران و گیاهان ۲-
 پَرده ی چَشم (آندراج) ۳- پَشک (فرهنگ
 پهلوی)، هَموند: در یک سازمان یا باشگاه ۴-
 کارمند: در دیوان، در اواره
 عَضو بَارِد: اندام سرد، چون مغز
 عَضو حَارَه: اندام داغ، چون گِش (= قلب)
 عَضو حَسِي: اندام سُهشیک، سَنَه (فرهنگ
 پهلوی)
 عَضو خانواده: مانیک (فرهنگ پهلوی)
 عَضو رَطَب: اندام تر، چون چِگر (= کَبِد،
 فرهنگ پهلوی)
 عَضوض: ۱- گَزنده ۲- سختی ۳- ستم ۴-
 زیرک ۵- چاه دورتک
 عَضوئِي، عَضوئِي در فارسی: ۱- هَندامیک
 (پهلوی)، اندامی ۲- نهادی (= آلِي)
 عَضوئِيَت: ساخته ی فارسی گویان، هَموندی،
 کارمندی
 عَضو يابِس: اندام خُشک، چون استخوان
 عِضَة: ۱- پاره پاره ۲- گروه (لاروس)
 عِضَة: ۱- دروغ گفتن ۲- افسون کردن ۳-
 سُخن چینی (آندراج)
 عَضِيْد: ۱- رَسته ی کويک، رَدَه ی خُرما بُن ۲-
 هيمه
 عَضِيض: ۱- یار، همنشین (لاروس) ۲-
 گزیدگی (آندراج)
 عَضِيْلَة: ماهیچه (لاروس)
 عَضِيْن: جادوگری، نیرنگ
 عَضِيَهَة = عِضَة، بنگرید به عِضَة
 عَطَاء: ۱- شِکافتن، از درازا ۲- بر زمین افکندن،
 کسی را
 عَطَاء، عَطَا در فارسی: بَخشش (فرهنگ
 پهلوی)، دَهش (برهان)، فَعْيَاز (لغت فرس)،
 داشاذ (لغت فرس)
 عَطَاء: ۱- دُنبالِ روزی ۲- بَخشش کردن
 عَطَابِل، (تک: عَطْبَل): زَنانِ خوب روی
 دراز کردن، گردن گُلابیان
 عَطَار: خوشبو فروش (آندراج)، بوفروش
 (برهان)، مَازار (برهان)، پیلوا (برهان)،
 دارو فروش، شَمینی (فرهنگ پایه)
 عَطَار خانَه: داروخانه (معین)

- عَطَّارِد: ۱- تیر، دبیرِ سپهر ۲- سُنْبِلِ رومی، ناردین (برهان)، از گیاهان ۳- جَمَسْت، سنگی است کم بها
- عَطَّارِد مَنِش: تیر مَنِش، تیزهوش، دبیردانا
- عَطَّارِ دَوْرَه گَرْد: پبله وَر (برهان)
- عَطَّارِی: مازاری (برهان)
- عَطَّاس: ۱- شَنوَسِه (= عَطْسِه) ۲- بامداد ۳- شَنوَسِه زَدَن ۴- دَمِیدِن بامداد
- عَطَّاس: شَنوَسِه اَنگِیز
- عَطَّاش، (تک: عَطَّشان): تَشَنِگان (غیاث اللغات)
- عَطَّاش: خشکامار، بیماری تَشَنِگی (لغت فرس)
- عَطَّاط: ۱- تَهْمَتَن ۲- شیر، از جانوران
- عَطَّاف: ۱- شمشیر ۲- چادر (آندراج) ۳- دَسْتار (لاروس) ۴- بالا پوش، دوتَهی (= رِداء)
- عَطَّالَة، عَطَّالَت در فارسی: ۱- بیکاری (غیاث اللغات) ۲- دِرَنگِیدَن
- عَطَّاوَة: بَخَشِش (لاروس)
- عَطَّایا، (تک: عَطَّیَة): بَخَشِش ها، بَخَشِیدِه ها
- عَطَّای کُبَری: بَخَشِش بزرگ، گواژ: زندگی
- سَدو بیست ساله (بهره از غیاث اللغات)
- عَطَّب: ۱- نَرْمِی، نازکی ۲- پَنبِه ی نَرْم (آندراج)، پنبه
- عَطَّب: ۱- شکسته شدن ۲- ناتوانی در رفتن، سَتور
- عَطَّبُل، عَطَّبُول، عَطَّبُولَة: ۱- زَن خویروی
- دراز گردن، گردن گلابی ۲- آهَو، آهوی
- دراز گردن
- عَطَّبَة: ۱- گیرانه ۲- پاره پنبه
- عَطْر: در فارسی به نادرست عَطْر گفته می شود، بُد، بُود، بُو و جَرَك، هُو بویه (فرهنگ پهلوی)، بویه (برهان)، خوشبویه، ذبیح بهروز در خودآموز فارسی، عَطْر را تازی گشته ی Odor لاتینی می داند، شَمین
- عَطْر: خوشبوی
- عَطْر اَفْشان: بوی اَفْشان
- عَطْر پاش: گلابپاش، بویه پاش
- عَطْر پاشی: گلابپاشی، بویه پاشی
- عَطْر دَان: بویه دان
- عَطْر سَای: بویه سای
- عَطْر فَرُوش: بوفروش (آندراج)
- عَطْر گَرْدان: بویه گردان
- عَطْر مُثَلَّثی: لَخَلْخَه (برهان)
- عَطْرِی، عَطْرِی در فارسی: بویه ای، بویه دار، خوشبوی
- عَطْرِیَات: (تک: عَطْرِیَة)، بَر کَنه (برهان)، بویه ها، گلابها، شَمین ها

- عَطْرِيَّة، مؤنث عَطْرِيّ: بويه دار
 عَطْس: ۱- شَنوسَه زَدَن ۲- دَميدَن بامداد ۳-
 مُرَدَن
 عَطْسَة، عَطْسَه در فارسي: ۱- اَتسَه پارسي
 است، اين واژه برابر و هماهنگ آواز «اَتس»
 است که از دهان بيرون مي آيد، آنرا با ع و ط
 نوشته و تازي نما کرده اند (اورنگ، سَدَر)،
 شَنوسَک (فرهنگ پهلوي)، خَفِه، خُفِه
 (برهان)، اَشَنوسَه (آنندراج)، پَرشَنه (پارسي
 دَرِي)، سَتوسَه، سَتوسَر (برهان)، آييشکَن
 (گويش گيلکي) ۲- هَمخويي، هَمرفتاري
 عَطْسَة تيغ: آوای تيغ
 عَطْسَة چاه: باز آوای چاه
 عَطْسَه زَدَن، عَطْسَه کردن: شَنوسيدَن، خَفيدَن
 (برهان)
 عَطْسَة شَب: شَنوسه ي شَب، گواژ: بامداد
 عَطْسَة شيشه: آوای ساغر
 عَطْسَة کمان: شَنوسه ي کمان، گواژ: تير پَران
 عَطْسَة گرز: آوای گرز
 عَطْس: تَشَنگي
 عَطْس، عَطْس: تَشَنه
 عَطْشان: ۱- تَشَنه ۲- خواهان، آرزومند ۳-
 آرمند
 عَطْشي، مؤنث عَطْشان: تَشَنه: مادينه
 عَطْف: ۱- گراييدَن ۲- پيوند دادن ۳- خَم دادن
 ۴- بازگشتَن، بازگشت ۵- بَرور (= سِجاف
 جامه، برهان) ۶- بازداشتَن ۷- کَج کردن ۸-
 دوتا کردن، تازَدَن ۹- واداشتَن، ازواژگان دويپهلوي
 ۱۰- مهرباني ۱۱- پيچيدگي ۱۲- گاشت،
 گردانيدَن (فرهنگ کوچک)
 عَطْف: ۱- درازي پَلک ۲- پيچک، پاپيتال، از
 گياهان
 عَطْف: ۱- زير بَعْل ۲- کناره، کناره ي چيزي
 ۳- ميان راه ۴- دَسَتگير کمان
 عَطْف بيان: گُزاره: زبانه دَسَتوري
 عَطْف دامن: ۱- فرود دامن ۲- فراويز جامه
 (آنندراج)
 عَطْف کردن: بازگشت دادن: زبانه دَسَتوري،
 بازگرداندَن
 عَطْف کردن: رويگرداني
 عَطْفِل: بيدمشک، از گياهان (آنندراج)
 عَطْفَة: مُهره ي مار، مُهره اي که بدان زَنان
 مهر شويان را به سوي خود برانگيزند
 عَطْفَة: ۱- گشت بَرگشت، از گياهان (معين)
 ۲- بَرگريشه، برگ رسته مانندي که گياهان
 بالا رونده با آن خود را به تنه ي درختان
 مي چسبانند ۳- پيچک، پاپيچال
 عَطْل: ۱- واتِ بي دليل (= حَرَفِ بي نقطه) ۲-

- بی‌پیرایگی، دَرزن ۳- گردن ۴- تَهی ۵-
 بی‌مایگی، بی‌فرهنگی ۶- بُرز (= قامت) ۷-
 کَرپ (= کالبد، فرهنگ پهلوی) ۸- خوشه‌ی
 خُرما
 عَطِل: خوش بالا، خوش اندام
 عَطُل: ۱- بی‌مایه، بی‌آدب، نافرهیخته: مرد ۲-
 بی‌زه، کمان ۳- بی‌پیرایه: زن ۴- بی‌آفسار:
 سُتور ۵- بی‌سازو برگ: مرد ۶- بی‌داغ و نشان:
 اَسپ و اُسْتُر
 عَطَلَة، عَطَلت در فارسی: ۱- بیکارگی، فرغیش
 (برهان) ۲- آسوده‌روز (= روز تعطیل) ۳-
 بیکاری، بیکارماندن ۴- بی‌پیرایگی: دَرزن
 عَطْم: ۱- پشم رنگین ۲- پشم زده
 عَطْن: شترگاه، آغل: نزدیک آب
 عَطُور، (تک: عِطر): بویه‌ها، شمین‌ها
 عَطُوف: ۱- مهربان ۲- زن گرامی
 عَطُوفَة: زن مهربان (غیاث اللغات)
 عَطُوفَت: ساخته‌ی فارسی‌گویان، نواخت،
 نوازش، مهربانی
 عَطِيف: زن مهربان، زن نرمخوی
 عَطِيفَة: کمان (لاروس)
 عَطِیل: نره‌ی خُرما بئن، نره‌ی گُل، پرچم گُل
 عَطِیم: جُغَر دِنبِه (جُغَر د = عَلف)، از گیاهان
 عَطِین، عَطِینَة: مرد بدبوی (لاروس)
- عَطِیَة، عَطِیَه در فارسی: عَطِیت در فارسی ۱-
 دهش، بخشیده، بَخِشش ۲- زی‌بخش، زبانزد
 اَخترماری
 عَطِیَة اِلهی: بخشش خداوندی
 عَطِیت بزرگ: زی‌بخش بزرگ، زبانزد
 اَخترماری
 عَطِیت خُرد: زی‌بخش خُرد، زبانزد
 اَخترماری
 عَطِیت میانه: زی‌بخش میانه، زبانزد
 اَخترماری
 عِظاءَة: مارمولک (لاروس)، سوسمار، نام یکی
 از چهرگان سپهری
 عِظار، عِظارَة: میزدگی، پرنوشی
 عِظام: ۱- بزرگ، کلان ۲- برافروختگی
 اُسْتخوان
 عِظَام: بزرگ، کلان (غیاث اللغات)
 عِظام، (تک: عَظِیم): بزرگان، کلانان
 عِظام، (تک: عَظْم)، اُسْتخوان‌ها
 عِظام الورك: استخوان تهیگاه (فرهنگستان)
 عِظامَة: بِالشِجِه، بر سُرینه، زنان بر سُرین نهند
 تا بزرگ نماید
 عِظامی: بزرگزاده، رودرروی خود ساخته (=)
 عِصامی)
 عِظائِیَات: سوسماریان

عَظْمِ صَدْعِي: استخوان گيجگاه (فرهنگستان)	عِظَايَةَ: مارمولك، چلپاسه (لاروس) عِظْرِب: مَارَك، مَارِ خُرْد
عَظْمِ ظُفْرِي: استخوان ناخنی (فرهنگستان)	عِظْلِم: ۱- شبِ تَارِيك ۲- درختِ نِيل ۳-
عَظْمِ عَانِه: استخوان شَرْمِگَاه (فرهنگستان)	بَشْكُول، از گیاهان ۴- شیرهی درخت
عَظْمِ عَجْز: استخوان خاچی (فرهنگستان)	عِظْلَمَة: تاریکی (آندراج)
عَظْمِ عَصْعَص: استخوان دُنْبَالِچِه (فرهنگستان)، دُمغازه	عُظْم: بزرگی، کَلَانِي، بیشتری
عَظْمِ غَدَه آي: استخوان نخودی (فرهنگستان)	عَظْم: اُستخوان
عَظْمِ فِخْذ: استخوان ران (فرهنگستان)	عِظْم: کَلَانِي، بزرگ شدن، رودرروی خردی (= صِغْر)
عَظْمِ قَحْف: آهِيَانِه (برهان)، نِفَاغ (لغت فرس)	عُظْمَاء، (تَك: عَظِيم): بزرگان، مِهَان
عَظْمِ قَصَص: جُنَاغِ سِينِه (برهان)	عَظْمُ الْكَتِف: استخوان شانه (فرهنگستان)
عَظْمِ قُلَابِي: استخوان چَنگَكِي (فرهنگستان)	عَظْمِ تَاسِي: استخوان تاسی (فرهنگستان)
عَظْمِ مِصْفَات: استخوان پَرَوِيْزَنِي (فرهنگستان)	عَظْمِ جِبْهَه آي: استخوان پيشانی (فرهنگستان)
عَظْمُوت: ۱- بزرگی ۲- ناز ۳- گردنکشی ۴- خودنمایی ۵- خودپسندی	عَظْمِ حَرْقَفَة: سُرِين (فرهنگستان)
عَظْمِ وَجْنِه: استخوان گونه ای (فرهنگستان)	عَظْمِ حَنَكِي: استخوان کامی (فرهنگستان)
عَظْمَة: پاره ای اُستخوان	عَظْمِ خَفَّاشِي: استخوان شب پره ای (فرهنگستان)
عَظْمَة، عَظْمَت در فارسی: ۱- آفزاری، شُكوهِي (فرهنگ پهلوی)، بَفَش، هم آوای بَخَش (برهان)، مِهَسْتِي (آندراج) ۲- کَلَانِي، بزرگی ۳- خودپسندی	عَظْمِ دَمْعَة: استخوان ناخنی
	عَظْمِ رَسْغ: استخوانِ مُوسْت (مُوسْت = كِفِ دَسْت، فرهنگ پهلوی)
	عَظْمِ رِكَابِي: اُستخوانِ پَرَخْشِي، در فرانسوی Etrier
	عَظْمِ زُورَقِي: اُستخوانِ نَاوِي (فرهنگستان)

- عَظْمِ هِلَالِی: استخوان کمانی (فرهنگستان)
 عُظْمِی، مؤنثِ أَعْظَم: مهین (برهان)
 عَطُوب: ۱- بایسته گرفتن، چیزی را ۲-
 شکیب کردن ۳- فربه گشتن ۴- برخاستن
 (بهره از آندراج) ۵- دم جنبانندن،
 دم چرخاندن: پرنده
 عِظَّة، عِظَّت در فارسی: ۱- پند ۲- پند دادن
 عَظِیم: پارسی تازی گشته؟ آسیم (آندراج)،
 دَرَزَنَد و یازند عظیم الشان را گویند (برهان)،
 وَزورگ، بزرگ، مازندر (فرهنگ پهلوی)،
 نَهَمَار (لغت فرس)، گنبدی نهمار بر برده بلند،
 نَه ستون از زیر و نزر بر سوش بند (رودکی)،
 کَلان، شِگِرَف (برهان)، سِترگ (فرهنگ
 کوچک)
 عَظِیمُ الْجُثَّة: تنومند (فرهنگ کوچک)
 عَظِیمُ الشَّان: آسیم (برهان)، بلند پایه
 عَظِیم و مهیب: زنده (برهان)
 عَظِیمَة: سختی، آسیب بزرگ، پتیار
 عَف: پارسا (آندراج)
 عَفَا، عَفَا: کُره خَر
 عَفَاء: ۱- خاك ۲- باران ۳- سپیدك، بر سیاهی
 چشم ۴- پوشیدگی ۵- ناپدیدگی ۶- برافتادن
 آسا، برافتادن دات (= قانون)، به خودی خود و
 به شوهی بیکارماندن آن ۷- کهنه مانها،
 ویرانه‌ها
 عِفَاء، (تك: عَفَا): کُره خَران
 عِفَاء: ۱- کُرک شتر ۲- پَر شتر مرغ ۳- موی
 انبوه
 عُفَاج: آماس دوازدهه (= روده ی اثنی عشر)
 عَفَار: ۱- نانِ بی خورش ۲- گشن دادن کویک
 را ۳- پیراستن، کویک را ۴- درخت، که از آن
 آتشزنه سازند
 عَفَّار: گشن دهنده ی کویک
 عَفَّارَة: ۱- فرومایگی ۲- پلیدی
 عَفَّارِیَة: پلید، فرومایه: مرد
 عَفَّارِیت، (تك: عَفَرِیت): دیوان
 (غیاث اللغات)
 عَفَّارَة: ۱- گردو ۲- غوزه ی پنبه (لاروس) ۳-
 پارینه (آندراج)
 عِفَّاس: تباهی
 عَفَّاس: مُرغابی آب باز (= غَوَّاص)
 عَفَّاش: پُر ریش، ریش انبوه
 عَفَّاشَة: آپسود (فرهنگ پهلوی)، بی سود: صد
 عِفَّاص: ۱- دَرپوش خنور ۲- خوراکدان ۳-
 نیام شاشدان
 عَفَّاط: لال، زَبان بَسته، اُگواک (فرهنگ
 پهلوی)، ناگویا
 عِفَاطِی: کُندزبان

- عَفاف: بازایستادن (آندراج)، خویشنداری (لاروس)
- عَفاف: دارو (آندراج)
- عَفَافَة: ۱- تیرکشیدن پستان، گردآمدن شیر در پستان ۲- مانده‌ی شیر، در پستان
- عَفَافِيف، (تک: عَفِيف): پارسایان
- عَفَج: ۱- زدن، با چوب رختشویی (=مِعْفَجَة) ۲- کونگایی
- عَفَج: عَفَج، عَفِج، عَفَج: دوازدهه (= روده‌ی اثنی عشر)
- عَفْر: ۱- غلتانیدن ۲- بر زمین زدن ۳- آب نخست دادن ۴- به خاک آلودن ۵- زیر خاک کردن ۶- خاک
- عَفْر: ۱- گُرَبز: مرد (آندراج) ۲- خوکِ نر (لاروس)
- عَفْر: ۱- شبِ هفتم، شبِ هشتم، شبِ نهم، از هرماه ۲- دلیر، مرد ۳- چُست، مرد ۴- توانا ۵- بازارِ سرد ۶- خوکِ نر ۷- سِتبر ۸- کم‌دیداری ۹- دوردست
- عَفْرَاء: ۱- شب سیزدهم، از هرماه ۲- زمین بی‌نشان ۳- زنِ سپید
- عَفْرَاءَة: ۱- موی میانسر ۲- موی پشتِ گردن، در آدمی ۳- پَرِ گردن، در خروس ۴- گُرَبز، مرد
- عَفْرَاس: شیرِ نیر و مند
- عَفْرَة: پلید، گُرَبز: زن
- عَفْرَة: گروهِ مردم
- عَفْرَة: ۱- پَرِ گردن، در خروس ۲- موی میانسر، در آدمی ۳- یالِ شیر ۴- سپید سُرخ‌نشان
- عَفْرَة البَرْد، عَفْرَة البَرْد: آغازِ سرما (لاروس)
- عَفْرَة الحَرِّ، عَفْرَة الحَرِّ: سختیِ گرما (لاروس)
- عَفْرِیت: ۱- دیو ۲- زیرک و دانا ۳- پلید و بد: مرد
- عَفْرِیَة: ۱- نیر و مند و زیرک ۲- پلید و بد، مرد
- عَفْص: ۱- بلوت، از گیاهان (لاروس) ۲- مازو، از گیاهان (آندراج) ۳- سَر و خمره‌ای (معین) ۴- برکندن
- عَفْص: خمیدگیِ بینی (لاروس)
- عَفْص: ۱- گَس مزه، زَکِش (برهان) ۳- گَرِشَنک (= قَابِض)
- عَفْصَة، عَفْصه در فارسی، مؤنثِ عَفْص: گَرِشَنک
- عَفْصَة: زَگِیلِ گیاهی
- عَفْعَف: آوازِ سگ (غیاث‌اللفات)، نوف (برهان)
- عَفْک: نادان، گول (لاروس)
- عَفْک: نادانی، گولی
- عَفْکَل: گول (آندراج)
- عَفَل: ۱- فَنج: درمادینه (فَنج = فَنج = دَبَه‌خایه،

- برهان) ۲- گاوانر، ورزا (واژه نامه مازندرانی)
 عَفْلَاء: فنجی: زن و شتر ماده
 عَفِن: ۱- بدبوی، گندیده، گنده، دُشگنه
 (پهلوی) ۲- رَسِنِ پوسیده (آندراج) ۳-
 چِرکِن، پَلشت
 عَفُو: ۱- آمَرِزِش، اَبخِشایش (فرهنگ
 پهلوی)، بَخِشایش (آندراج)، دامود
 (آندراج)، گُذشت ۲- نیکی، نواخت ۳-
 بَرگُزیده، از چیزها ۴- کُره خَر ۵-
 چَرآگاه نیکو ۶- مانده‌ی داراک، پَس انداز
 ۷- زَمین آزاد
 عَفُوَالعَام، عَفُو عمومی: دامود همگانی
 عَفُو پِیشِه: آمَرزنده، بَخشاینده، نَرمدل
 عُفُوصَة: زَكِش، تُندی مزه
 عَفُو کَرْدَن: بَخشاییدن، بَخشودَن
 عَفُو گاه، عَفُو گه: دامود گاه، آمَرز گاه
 عُفُونَة، عُفُونَت در فارسی: دُشگندی (فرهنگ
 پهلوی)، گَندگی، گَندیدگی
 عُفُونِی، عُفُونِی در فارسی: پَلشت، چِرکِن،
 گَندِه
 عَفُونِی شُدَن: پَلشت شُدَن، چِرکِن شُدَن
 عَفَّة، عَفَّت در فارسی، مَوْنَت عَفَّ: پارسا زَن ۲-
 یکی از نام‌های تازی برای زنان
 عَفَّة: ۱- مانده‌ی شیر، در پستان ۲- کُنده،
 کُنده‌ی تیر ۳- پوستین برّه
 عَفَّة، عَفَّت در فارسی: شَرَم، هوشِرمی (فرهنگ
 پهلوی)، هِیَوَند (برهان)، تَنپاکی، پارسایی،
 پرهیزگاری (غیاث)
 عُفِی، (تک: عافی): آمَرزندگان، دامود گران
 عَفِیدَن: (آندراج)، نُو فِیدَن (= آواز کردنِ
 سَگ، بُرهان)
 عَفِیر: ۱- بریانی: بَر رِیگِ تَفَسان ۲- نانِ
 بی خورِش ۳- نَادَهَنده، نَادَهشگَر ۴- خَاکِ آلود
 عَفِیرَة، مَوْنَت عَفِیر: وَ، گَوِیکِ گُه گردان، سَرگین
 گردانک
 عَفِیف: پارسا، پرهیزگار: مَرَد (غیاث اللغات)
 عَفِیفات، (تک: عَفِیفَة): زَنانِ پارسا
 عَفِیفَة، عَفِیفه در فارسی: پارسا، پرهیزگار: زن
 (غیاث اللغات)
 عَفِیک: کانا (= جاهل)، گول (= اَحَمَق)
 عُق: بَرگرفته از عَقِی تازی، هَراش
 (لغت فرس)، بالا آوردن
 عُق: آبِ تَلخ (لاروس)
 عَق: ۱- بَر مَخیده، زِبَهَر (= عاقِ پدر و مادر) ۲-
 شِکافِ جامه ۳- شِکافتن، جامه را ۴-
 پِدر آرزَدَن، پِدر آزاری
 عِقاء، (تک: عَقوَة): پیرامونِ سَرای، گِرداگرد
 خانه

- عُقَاب: آله، سِن (فرهنگ پهلوی)، دال، مود (برهان)، آله (برهان)، وَگَزِ دِیْگَر جمع کردند که سخت بسیار بود و به بالای کوهی برآمد بزرگ و آله بسیار و کبوتر (تاریخ بیهقی)
- عُقَاب: ۱- آزار، کِیْفِر، شِکْنَجِه (فرهنگ کوچک) ۲- برآمدن برکوه (آندراج) ۳- رشته‌ی خُرد، که به سوراخ گوش کُندند
- عُقَاب، دَرِ اصْطِلَاح کِیْمِیَاگَران: نوشاُدَر (آندراج)
- عُقَاب، (تک: عَقَبَة)، گریوه‌ها
- عُقَابِ آسْمَان: پَرِنْدَک (= نَسْرِ طَائِر)، آله آسْمَان، چَند ستاره است چون آله
- عُقَابِ اَفْگَن: زُرْفِین به گوش، فَرْمَانْبُرْدَار، چه عُقَاب به معنی رشته است که در سوراخ گوش کِشَند (غیاث اللغات)
- عُقَابِ اَهْنِین مَنقَار: آله نُوکِ اَهْنِین، گُوَاژ: تیر پیکان‌دار (برهان)
- عُقَابِ بَاتِلَاقِی: وَاشَک (گوش گیلکی)
- عُقَابِ پِیْگَارِگ، pygargue (فرانسوی): آله دَرِیایی
- عُقَابِ سِیَاه: دَالْمَن، تَالْمَن (فرهنگ پهلوی)
- عُقَابِ شَاهِی: اَلْه شَاهِی، اَلْوُغ (گوش گیلکی)
- عُقَابِ طَلَائِی: عُقَابِ شَاهِی، اَلْوُغ
- عُقَابِ مَاهِیْگِیر: اَلِیْمَالَا (گوش گیلکی)
- عُقَابِیْن: تَشْبِیه عُقَاب، دُوآله، دَارِ دُوْمُودِه
- عُقَاد: ۱- نَخ سَاز ۲- فَرُوشَنده ی نَخ
- عُقَار: ۱- دَارَاکِ اَجْنَبَا (= غَیر مَنقُول)، دَسْتکَرْد، اَهِیر (فرهنگ پهلوی) ۲- خُشْک ۳- رَنگِ سُرْخ
- عُقَار: ۱- دِرَخْت ۲- دَارُوی گیاهی ۳- بَیخ گیاهی
- عُقَار: ۱- کَالَایِ خَانِه، مَانِه ۲- مِی ۳- بَرگَزیده، اَز دَارَائِی وَجَرَامِین (= عَلْف)
- عُقَارَات، (تک: عَقَار): دَسْتکَرْدِهَا
- عُقَارِب، (تک: عَقْرَب): کَرْدُم‌هَا، سَخْتِی‌هَا، سُخَن چینی‌ها (معین)
- عُقَارِی: عَقَارِی دَر فَارسِی: دَسْتکَرْدِی
- عُقَارَة: نَازَائِی، نَازَائِنْدِه شُدَن
- عُقَاص: گِیْسُو بَنْد، مَوِیَا ف، پِیْچِه (برهان)
- عُقَاص، (تک: عَقِیْصَة): گِیْسُو ی بَا فْتِه، گِیْسُو تَابَدَاده
- عُقَاق: اَبِ تَلْخ (لاروس)
- عُقَاق: بَارِمَادِه سُتُور
- عُقَاقَة: چَنگِگ (لاروس)
- عُقَاقِیر، (تک: عُقَار): بَیخ‌هَا ی گیاهی (بهره از غیاث اللغات)
- عُقَال: ۱- سَاگَبَنْد، رَسْنِی که بَا آن پَا یَا زَانُوی شْتَر یَا پَا ی سْتُور دِیْگَر بَنْدَنْد ۲- سَر بَنْد،

رشته‌ای که تازیان دور سر بَندند	عُقْبَان، (تک: عُقَاب): آله‌ها
عُقَال، (تک: عَاقِل): دانایان، بخردان	عُقْبَان: سرانجام (لاروس)
عُقَال: پاگرفتگی، در ستور	عُقْبَادار: دُمدار (آنندراج)، نیرویی که پشتِ
عُقَام: ۱- بدخوی، مرد (لاروس) ۲- بی‌تُم،	سپاه رامی پاید، دُنباور (برهان)
مرد (تُم = نطفه، فرهنگ پهلوی) ۳- نازا، زن	عُقَب راندن: خنجیدن، پَس راندن
۴- ماردریایی	عُقَب زَدَن: سِیُختن (فرهنگ پهلوی)،
عُقَام، (تک: عَقِیم): سَتَر و نَان، بی‌تُمان	پَس زَدَن
عُقَائِد، (تک: عَقِیدَة): چاشنک‌ها، کیش‌ها	عُقَب زَنَنده: سِیُختار (فرهنگ پهلوی)،
عُقَائِص، (تک: عَقِیصَة): موهای بافته، گیسوان	پَس زَنَنده
تابیده	عُقَب گَرْد: پیکنگی (واژه‌نامه مازندرانی)
عُقَائِم، (تک: عَقِیم): سَتَر و نَان، بی‌تُمان	پَس گَرْد
عُقَب: ۱- رَوش ۲- پَسَر ۳- نَوه، پَسِر پَسِر	عُقَب مانَدگی: پَسِیایی، واپس مانَدگی
عُقَب: ۱- پی زه، پی که از آن زه کمان سازند ۲-	عُقَب مانَده: پَس اُفتاده، پَتیران
پَس (کنز اللغات)	عُقَب مانَده ذَهنی: شیت (گوش
عُقَب، عُقَب: پایان، سرانجام	گپلکی)
عُقَب: ۱- پاشنه ۲- فرزند ۳- نوه ۴- پَس،	عُقَب نَشستن: فرودوردیدن (فرهنگ
دُنبال، پَتسار، پُشت، آیاچ (فرهنگ پهلوی)	پهلوی)، واپس نَشستن
عُقَبَات، (تک: عَقَبَة): راه‌های دُشوار	عُقَب نَشینی: فرودوشت (فرهنگ پهلوی)،
(غیاث اللغات)	واپس نَشینی
عُقَب اُفتادگی: پَشلنگی، پَس اُفتادگی، پَسی	عُقَبُول: عُقبولَة: ۱- سَختی، سیز (= سِدّت،
عُقَب اُفتاده: پَشلنگ (برهان)، پَس اُفتاده	فرهنگ پهلوی) ۲- جَسک مانده، مانده‌ی
عُقْبَان، (تک: عِقَاب): شِکَنجِه‌ها	بیماری ۳- آتش پارسِی، تَبجوش، تَبخال،
(غیاث اللغات)	این واژه در فرهنگ معین پارسِی دانسته

عَقْدِ حَمَلٍ: پیوندِ واچش، زبانه‌زدِ گرویزی (= منطقی)

عَقْدِ زَفَافٍ، عقد ازدواج: پیوند زناشویی

عَقْدِ ضَمَانٍ: پیمان پایندانی

عَقْدِ لَازِمٍ: پیوندِ ناگسست، پیوند ناچار

عَقْدِنَا مِجِه، عقدنامه‌جه، عقدنامه: کابین نامه

عَقْدِ وَضَعٍ: عقد حمل: پیوند واچش

عُقْدَة، عقده در فارسی: ۱- گره ۲- گره روانی، در فرانسوی Complex ۳- گویک، در

فرانسوی Ganglion

عُقْدَة، (تک: عاقِد) پیوند گران، و بیخ زبان

عُقْدَة أَدِيبٍ: گره ادیب

عُقْدَة تَسْبِيحٍ: سر گره (برهان)، ای سرگره از تو عقد جان را - بل واسطه عقد آن جهان را (خاقانی، تحفة العراقین)

عُقْدَة حَقَارَتٍ: خود خردی، خود کم بینی، در فرانسوی Complex d'infériorité

عُقْدَة دِلٍ: گره دل، اندوه

عُقْدَة رَوَانِيٍّ: سر کوفتگی، سر خوردگی، گره روانی، در تازی عُقْدَة النَفْسِيَّةِ

عُقْدَة سَمْبَاتِيكٍ: عُقْدَة عَصَبِيٍّ: پی گویک

عَقَبَة، عَقَبَة در فارسی: ۱- پَر، پَرّه (برهان)، گریو (فرهنگ پهلوی)، گریوه، گُدار، گردنه، نَبِت (فرهنگ پهلوی) ۲- وَرْزَاك (فرهنگ پهلوی)، کارِ سَخْت

عُقْبَة: ۱- پَسْتَا (= نوبت) ۲- رَمِشَا، تاوان (= عوض، برهان) ۳- دَنْدَان مَز ۴- تَه کَاسَه، که به هنگام پس دادن دیگ، چون ارمغان فرستند ۵- شَب و رَوز

عُقْبَة الْجَمَال: نشانه‌ی زیبایی (لاروس)

عُقْبِيٍّ: ۱- پاداشِ کار ۲- پایان ۳- جهانِ دیگر، مینو

عَقْد: ۱- گره بَسْتَن ۲- پَذْرُقْتَن (آنندراج)، پیمان بَسْتَن ۳- پیمان ۴- پیوند ۵- گره ۶- تَاك ساختمان (= طاق بنا) ۷- ازده تا نود، در شماره‌های تازی

عَقْد: گردن بند، گلو بند، رشته‌ی مُر وارید عُقْد، (تک: عُقْدَة): گره‌ها

عَقْدَاء: مُهْر سَلِيْمَان، از گیاهان

عَقْدِ اَزْدَوَاجٍ: پیوند زناشویی عَقْد اَمَان: زنهارنامه

عَقْد اَنَامِلٍ: شُمارشِ سَر اَنگِشْتِي، برای آگاهی از چگونگی این شمارش بنگرید به غیاث اللغات

عَقْد بَسْتَن: پیوند بستن، پیوند دادن

- عُقْدَةُ عَصَبِيّ: پی گویک، در فرانسوی -Gangli-
ion nerveux
- عُقْدَةُ گَاسِر: Ganglion de Gasser ،
فرانسوی، گویک گاسِر، گویک کمانی
- عُقْدَةُ گُشَا: گِرِه گُشَا
عُقْدَةُ گُشَايِي: گِرِه گُشَايِي
- عُقْدَةُ لَنفِي: گویک بافابی، در فرانسوی
Ganglion lymphatique
- عُقْدَةُ وَا كَرْدَن: گِرِه گُشودَن
عُقْر: ۱- شِکَاف، گُشَادِگِي، میان دو چیز ۲-
بَر جَهَنده ۳- خانِه، کوشک ۴- زَخْمِي کردن ۵-
پِي کردن ۶- زَخْم رسانَدَن ۷- بازداشتن
- عُقْر: ۱- کابین، دَسْت پیمان ۲- نازایی ۳-
کوشک ۴- خورَدَنِي ۵- دیواربَسْت، میانسرای
۶- ساختمان سپید ۷- اَبَر سپید ۸- نازاینده ۹-
بُریدن، سَر درخت را ۱۰- اَبشخور، اَبخور
ستور ۱۱- شاه بیت چکامه (درباره ی
کجایی بودن بیت، بنگرید به بیت)
- عُقْر: لَرزیدن پای ها، از ترس (آندراج)
عُقْرَاء، مؤنث اَعْقَر: ریگ توده ی بُلند (لاروس)
- عُقْرَب: ۱- کَزْدَم، گَزْدَمب، گَزْدَم (فرهنگ
پهلوی)، کَزْدَم (برهان) ۲- بَنَد چرمی دَمپایی
۳- پارْدَمبند (لاروس)
- عُقْرَبَاء: کَزْدَم: مادینه
- عُقْرَبُ الْبَحْرِ: کَزْدَم ماهی
عُقْرَبُ السَّاعَةِ: (در فارسی عقربه)، کَزْدَمه،
پَرَك (گوش تاجیکی)
- عُقْرَبُ الْمَاءِ: خرچنگ دریایی (لاروس)
عُقْرَبَان: ۱- کَزْدَم: نرینه ۲- کرم گوش، دودنیه
عُقْرَبَان: زَنگی دارو (برهان)
- عُقْرَبْخَانِه: کَزْدَمخانه، گُوَاز: کیسه ی سوزن نَخ
(بهره از آندراج)
- عُقْرَبْک: خوی دَرَد (برهان)، وَرخس، آماسی
که در بُن ناخن پدید آید (غیاث اللغات)،
کَزْدَمک
- عُقْرَبَة، عَقْرَبَه در فارسی: ۱- کَنیزک بِخَرَد ۲-
کَجَک زین ۳- کَزْدَم: مادینه ۴- کَزْدَمه (برهان)،
پَرَك (گوش تاجیکی) (با این آرش تنها در
فارسی به کار می رود)
- عُقْرَبَة ثَانِيَه شُمَار: پَرَك دَمک شُمَار
عُقْرَبَة مَغْنَطِيْسِي: پَرَك اَهْرَبَايِي، در
انگلیسی Magnetic needle
- عُقْرَبِيَّات: کَزْدَمیان
عُقْرَة: نازایی
عُقْرَة: ۱- خورَدَنِي، خورِش ۲- زَه بَنَد، مهره ای
که زنان بر میان بندند تا آبستن نشوند
عُقْرِي = عَقَار، بنگرید به عَقَار
عُق زَدَن: بالا آوردن، هَراشیدن، شکوفه کردن

عَقِص: ۱- زُفت (= بخیل) ۲- بدخوی ۳-

گردن شکنبه (لاروس)

عُقَصَة: گره شاخ (لاروس)

عِقَصَة: گیس بافته

عَقَعَق: کلاژه (لفت فرس)، کَجَلَه

(برهان)، كَشَكَرَك (برهان)، از پرندگان، زاغ

دشتی

عَقَف: ۱- روباه ۲- خم دادن (آندراج)

عُق گرفتن: دل به هم خوردن، هَراش گرفتن

عَقَل: ۱- خَرَد (فرهنگ پهلوی) ۲- داناکی

(فرهنگ پهلوی)، دانایی ۳- دریافت ۴- رای

(فرهنگ پهلوی) ۵- بند برپاستن ۶- خونبها

۷- پناه ۸- دژ ۹- پناهگاه ۱۰- نگارجامه ۱۱-

گش، دل

عُقَلَاء، (تک: عاقِل): خَرَدَمندان

عَقَل أَشْفَتِه: خَرَد سِرت (فرهنگ پهلوی)، دِژم

(برهان)

عَقَلِ أَعْلَى = عقلِ أَوَّل: خَرَد نُخست

عَقَلِ اِكْتِسَابِي = عقلِ مُكْتَسَب: گوشان

سرود خَرَد (فرهنگ پهلوی) (پژوهشی در

اساطیر ایران، پاره ی نخست، مهرداد بهار)

عَقَلِ اِلَهِي: خَرَد خُدایی، نابِ خَرَد، خداوند

خَرَد

عَقَلِ اِنْسَانِي: خَرَدِ آدمی، نَسبوت (برهان)

عَقْلَانِي، عَقْلَانِي در فارسی: عَقْلَانِي، در

فارسی: هُو زَنديك (فرهنگ پهلوی)، بَخَرَدانه

عَقْلِ أَوَّل = نورِ أَوَّل، نورِ أَقْرَب (در فرزانه

سُهروردی): خَرَد نُخست، شِيد نُخست،

ويسپ آگاه

عَقْلِ بِالْفِعْلِ: خَرَد چير

عَقْلِ بِالْقُوَّة = عقلِ هِيولاني: خَرَدِ أَثِير

عَقْلِ بِالْمَلِكَةِ = عقلِ بِالْفِعْلِ: خَرَدِ پويا

عَقْلِ ذَاتِي: آسَن خَرَد (فرهنگ پهلوی، آن را

برابر با عقلِ غَرِيزِي آورده) (پژوهشی در

اساطير ايران، پاره ای نخست)، خَرَدِ ذَادِي

عَقْلِ جُزَوِي: خَرَدِ ديگر، در فرزانه گام برداران

(= مَشائين)، در رشته یا زنجيره ی خردهای

دهگانه، خردهای دويم و سيم و پس از آن را

تانسبوت، خَرَدِ ديگر خوانند.

عَقْلِ عَمَلِي: خَرَدِ كاري، خَرَدِ كارساز

عَقْلِ غَرِيزِي: آسَن خَرَد (فرهنگ پهلوی)

عَقْلِ فَاعِل: خَرَدِ پوينده

عَقْلِ فَعَال = عقلِ دَهْم، عقلِ فَيَاض: خَرَدِ دَهْم،

خَرَدِ پويا

عَقْلِ كُلِّ = عقلِ أَوَّل: ويسپ آگاه (فرهنگ

پهلوی)، خَرَدِ يَكْم، خَرَدِ نَخست

عَقْلِ مُجَرَّد: خَرَدِ يَلَه

عَقْلِ مُسْتَفَاد = عقلِ بِالْمُسْتَفَاد: خَرَدِ گيرا

عُقُوبَة: عُقُوبَت در فارسی: پادا فراس (= سزای کار بد، فرهنگ پهلوی)، باد آفره، کِیْفَر (فرهنگ کوچک)

عُقُوبَتِ كَرْدَن: کِیْفَر دادن، به کِیْفَر رساندن

عُقُود، (تک: عقد): ۱- گردن بندها، رشته‌های مُروارید (آندراج) ۱۲- در تازی از ده تا نود را عقود گویند (لاروس)

عُقُور: سَگِ گَزَنده (غیاث اللغات)، جانور گَزَنده (لاروس)

عُقُوق: ۱- بَرْمَخِش، بَرْمَخِیْدَن، نافرمانی از زای آوران ۲- باردار شدن: شتر ماده

عُقُوق: ۱- مادیانِ باردار ۲- مادیانِ ناباردار، از واژگان دویپلو

عُقُول: ۱- خِرْدَمَنْد ۲- تَرُنْجَا (= قَابِض)، داروی تَرُنْجَا

عُقُول، (تک: عقل): خِرْدَهَا

عُقُولِ عَالِیْهِ: خِرْدَهَا‌یِ وَالَا

عُقُولِ عَشْرَه = عقول عالیه، عقولِ طُولِیْهِ:

خِرْدَهَا‌یِ وَالَا، خِرْدَهَا‌یِ دَهْگَانَه، زَبَانَزِدِ فِرْزَانِی

عُقُوَة: ۱- میانسرای، دیوار بست ۲- گرداگرد سَرَا‌یِ (لاروس)

عُقُی: ۱- نُخَسْتِ رِیَسْت، نَخَسْتِیْنِ رِیَسْتِیْ كُودَك ۲- تَرَايَا نَدَن (= مُسَهِّلِ خُورَا نَدَن)

عُقُی: نُخَسْتِ رِیَسْتِ

عَقْلِ مُضَاعَف = عقلِ مُسْتَفَاد: خِرْدِ گِیْرَا

عَقْلِ مِعَاش: خِرْدِ زِیَسْت، خِرْدِ رُوزِی

عَقْلِ مِفَارِق = عقلِ أَوَّل: خِرْدِ نَخَسْت، خِرْدِ جُدَاگِشْتِه

عَقْلِ نَظَرِی: خِرْدِ شِنَاسَا، خِرْدِ شِنَاسَنَدِه، رُودِرُوزِیِ خِرْدِ کَارِی

عُقْلَة: ۱- سُتُور بِنْد ۲- نِهَال، نِهَالِه (= قَلْمِه)

عَقْلِ هِیُولَانِی: عقلِ بِالْقُوَّة: خِرْدِ آژِیْر

عَقْلِی: عَقْلِی در فارسی: خِرْدِیْک (فرهنگ پهلوی)، خِرْدِی

عَقْلِیَّات، (تک: عَقْلِیَّة): خِرْدِیْکَان

عَقْلِیَّة، عَقْلِیَّه در فارسی، مَوْنِثِ عَقْلِی: خِرْدِیْکِ عَقْم: نَازایی، سَتْرَوْنِی

عَقْم، عَقْمَة: ۱- جَامِه‌یِ سُرْخ (لاروس) ۲- گَلِیْمِ سُرْخ (آندراج)

عَقْم: ۱- بَنْدِ خُشْکِی (بَنْد = مَفْصَل، فرهنگستان) ۲- نَازَا بِنْدِگِی

عَقْم: ۱- خَامُوشِ گِرْدِیْدَن ۲- نَازایی

عُقْمَاء، (تک: عَقِیْم): سَتْرَوْنَان، بَی تُمَان

عَقْمَة، عَقْمَة: رَنگِ و نِگَار (آندراج)

عَقْمَة الْقَمَر: بَازَا مَدَنِ مَاه (آندراج)

عُقْمِی: ۱- بَلَنْد تَبَار: مَرْد ۲- پُوشِیْدِه، پِیْچِیْدِه، چُونِ سَخِنِ پُوشِیْدِه

عُقُوب: جَانِشِیْنِ شَایَسْتِه

بهادار ۲- ذره ۳- لورکند (= مسیل، برهان) ۴-

موی نوزاد

عقیق براق: دلرُبا، از سنگ های بهادار

عقیق چشم بلبلی: رُنوسِ چشم بلبلی، رُنوسِ

درختی

عقیق شجری = عقیق چشم بلبلی: رُنوسِ

درختی، از سنگ های بهادار

عقیق سُرخ: مهر سلیمان، رُنوس سُرخ، از

سنگ های بهادار

عقیق سیاه = عقیق آسود: شیشه ی کانی،

شیشه ی آتشفشانی، از سنگ های بهادار

عقیقه، مفرد عقیق: ۱- گوسفند برخی،

گوسفندی که هفتمین روززایش نوزاد، هنگام

پیراستن موی سر اومی کشتند ۲- تیرِ خونبها،

در روزگار کانایی، تازیان تیری به هوا پرتاب

می کردند، اگر خون آلوده بازمی گشت،

دریافتِ خونبها را روا نمی دانستند و کُشنده را

می کشتند ۳- کهنه ی زخم بندی، پاره ای که از

جامه جدا کنند برای بستن زخم (بهره از

لاروس) ۴- نیام سرنره، خرویه

عقیل: ۱- زیرک، دانا ۲- زانو بند شتر ۳- از

نام های تازی (بهره از آندراج) ۴- دریافتنی،

خردیاب

عقیله: ۱- زن پرده نشین، زن گرامی، بانوی

عقیان: زر (غیاث اللغات)

عقیب: ۱- پیرو (غیاث اللغات) ۲- دُنبال،

دُنباله

عقیب: باز کوهی، باز خاکستری، از مُرغان

شکاری

عقید: ۱- هم پیمان ۲- انگبین دَفزک (دَفزک =

غلیظ، برهان) ۳- جبه دَفزک (جبه = رُب،

برهان) ۴- سنگ چهارگوش، زیر ستون، سر

ستون ۵- سرهنگ دویم

عقیده، عقیده در فارسی، مؤنث عقید: ۱-

گَرُوش، چاشتک، سَخُون (فرهنگ پهلوی)،

باور (برهان) ۲- فرنامش، کیش (فرهنگ

پهلوی)، باور دینی ۳- نهانراز (= ضمیر،

باطن)

عقیده داشتن: باور داشتن

عقیده دینی: فرنامش (فرهنگ پهلوی)

عقیده‌ندی: زردچوبه، از گیاهان (معین)

عقیر: ۱- خسته، زخمی ۲- ستورپی زده ۳- مرد

بی پشت ۴- خُشک از ترس

عقیره: ۱- پی زده ۲- آواز گریه ۳- آواز

سرودخوان ۴- آواز نپی خوان (= قرآن خوان)

۵- کویک سر بریده

عقیصه: موی بافته، تابداده (آندراج)

عقیق: ۱- رُنوس (برهان)، از سنگ های

- ارجمند ۲- شتر گرامی ۳- گرامی، برگزیده ۴-
بانوی شوهردار
عَقِيلَةُ الْبَحْرِ: مُرَوَّارِيدِ دَرِيَا (لاروس)
عَقِيم: ۱- سَتَرَوْنَ، بی‌تم، مرد ۲- نازا، زن،
سِتَاغ (برهان)، این واژه در «لغت فارس» به
آرش اسپ تازی آمده
عَقِيم کردن: سَتَرَوْنَ کردن (فرهنگستان)
عَقِيمَة: ۱- زهدان كوچك، زهدان خرد، در
فرانسوی Enfantin ۲- نازا
عَقِيم كُننده: سَتَرَوْنَ كُننده (فرهنگستان)
عَك: ۱- روز گرم ۲- مردِ سِتَبَر ۳- تازیانه زدن
۴- گراییدن ۵- دیرکرد ۶- گرم شدن
عُكَاب: ۱- دود ۲- گردِ خاك ۳- وشمِ دیگ
(وشم = بُخار)
عُكَاب: جولاه (= عنكبوت)
عُكَابِيَّة، عُكَابِيَّة در فارسی: برگِ بیدی، از
گیاهان (لاروس)
عُكَار: ۱- تازنده ۲- بازگردنده
عُكَاز: ۱- چوبدستِ شَبان ۲- تَخَله‌ی كَشیش
۳- چوبدستی ۴- چوب زیرِ بَغَل
عُكَازَة، عُكَازَة در فارسی: ۱- دَسْتوَارِ نوك تیز،
دَسْتوَارِ نيزه ای ۲- بُن نيزه
عُكَازِيل: بچه شیر (آندراج)
عُكَاس: جولاهه: نَر، تَنند (فرهنگ پهلوی)
- عِكَاس: رامبند، ريسمانی که برای رام کردن بر
دست شتر بندند
عِكَاس: رُخشگر، توگر (فرهنگ کوچك)
عُكَاش، عِكَاشَة: عُكَاش، عِكَاشَة: خانه‌ی
تَننده، خانه‌ی جولاهه
عُكَاظ: نام بازاری بوده در تازیکستان
عِكَاك، (تک: عِكَكَة): ۱- خَنوَرِ مَسَكِه، مَسَكِه
واژه‌ی پارسی و همان چربی است که از شیر یا
دوغ گیرند و چون گدازند روغن خوراکی پدید
آید ۲- خيك های روغن
عِكَاك: گرمای بی باد
عِكَاكِي، (تک: عِكَكَاة)، دَسْتوَارِ نيزه ها
عِكَال: شتر بند
عِكَام: باربند (آندراج)
عِكَان: گردن (آندراج)
عِكَب: ۱- گرد ۲- شادمان، خوشدل ۳-
بدکاری، دیوگری
عِكَب: ۱- لَفجی، لَفجی، سِتَبَر لَبی ۲- دُرُشت
زَنخی ۳- چَسبیدگی انگشتان، دَرپای ۴- دود
أنبوه
عِكَبَاء: ۱- لَفجَن: زن، کسی را گویند که
لب‌های ستبر شتر وارد داشته باشد (برهان) ۲-
دُرُشت اندام: زَن
عِكَبَر: سُوسِن دَشتی

- عکبر: کَبِت خور، خوراک کَبِت (= زنبورِ عسل)، گرده ی گُل که کَبِت آن را برمی گیرد و با انگبین و آب می آمیزد و می خورد
- عکد: میانه، میانه ی چیزی
- عکده: ۱- بُنِ زبان ۲- بُنِ گِش (= قلب)
- عکده: ۱- دُمغازه، از استخوان ها ۲- زور، توان
- ۳- سوراخِ سوسمار
- عکر: گله ی شتر
- عکر: ۱- درد، لرد ۲- زنگ، زنگار ۳- خاکه
- عکرش: مرغدیس، از گیاهان، در لاتینی -Fes-tuca
- عکرم، عکرم اللیل: سیاهی شب
- عکرمة: ۱- کبوتر ماده ۲- تلخوم ماده (تلخوم = قمری)، از پرندگان
- عکرو، عکرد: کودکِ فربه
- عکرة: ۱- گله شتر، از پنجاه تا سد ۲- بُنِ زبان
- عکس: ۱- بازگوشه کردن ۲- تابیدن ۳- کِناره نِگاری ۴- وارون (برهان) ۵- رُخش (لغت فرس)، ز خونِ دشمن او شد به بحر مغرب جوش، فکند تیغِ یمانیش رُخش در عمان (عنصری)، فرتور (دساتیر)، توگره، پیگره، ساخته از پیکر (= صورت، برهان) ۶- بیزاری (لاروس) ۷- بازگشتن ۸- بازگردانیدن ۹- شیر ریختن، بر خوردنی (آندراج)
- عکسُ العَمَل: واکنش (فرهنگستان)
- عکسِ اَنداختن: ۱- رُخش انداختن ۲- بازتابیدن ۳- پرتو افگندن
- عکسِ بَردار: رُخشگر، رُخش بردار
- عکسِ بَرداری: رُخش برداری
- عکسِ بَرداشتن: رُخش برداشتن
- عکسِ بَرگردان: بازنگاره
- عکسِ گِرِفتن: رُخش گرفتن
- عکسِ مُستوی: وارون تران، زبانزدِ کرویزی
- عکس و طرد: وارون آوری، از هنرهای سرِواد، نمونه: باده چه کُنی پنهان، پنهان چه کُنی باده (بهره از آندراج)
- عکم: ۱- جامه دانِ پُر ۲- پُشتواره ی جامه ۳- چرخِ چاه (لاروس)
- عکن، (تک: عکنه): سورنجان ها
- عکنه: ۱- سورنجان، از گیاهان (سورنجان پارسی است و تازی گشته ی آن نیز سورنجان است) ۲- نوردِ شکم، از فربهی (آندراج)
- عکوب: Accoub، فرانسوی تازی گشته، کنگر، از گیاهان
- عکوب: ۱- جوشیدنِ دیگ ۲- بانگ کردن
- عکوة: ۱- بُندُم ۲- بُنِ زبان ۳- چاهِ زَنخدان
- عکوة: ۱- بُندُم ۲- بُنِ زبان ۳- چاهِ زَنخدان ۴- درشت و بزرگ ۵- سَنگِ ناهموار

- عَکَّه، عَکَّه در فارسی: کِشکَرک، غُلبه، کَجله، شَک (برهان)، از پرندگان
- عَکِیس: ۱- فَرهانج، شاخه‌ای که می‌خوابانند تا ریشه برآورد، سپس آن را برگرفته می‌کارند (برهان) ۲- شیر، که بر خوردنی ریخته شود ۳- شُتر بند ۴- فِرنی، خوراکی از آرد و شیر
- عَکِیسَه: ۱- شَب نیک تاریک ۲- شتران بسیار (آنندراج)
- عَکِیظ: کُوتَه بالا
- عَکِیک: گرمای بی باد
- عَلَّ: ۱- کَنه‌ی لاغر ۲- ریزه‌اندام، مَرَد ۳- کَنه‌ی فَر به، از واژگان دوپهلوی ۴- زَنباره ۵- کلانسال نزار ۶- پوست تُرنجیده ۷- مَگر، با افزودن ل = لَعَلَّ ۸- بیمارگشتن ۹- ناتوان گشتن ۱۰- پیایی آب نوشیدن ۱۱- گزافیدن
- عَلَاء: بَرتری، بزرگواری، والایی (= شَرَف، آنندراج)
- عَلَاة: ۱- کَشک و روغن ۲- دَرآمیخته
- عِلَاج: ۱- چار (فرهنگ پهلوی)، گزیره (برهان)، ویده (برهان) ۲- دَرمان ۳- مُروسیدن (= مُمارِست) ۴- چاره‌جویی، دَرمانش
- عِلَاج پَذیر: ۱- دَرمان پَذیر ۲- چاره پَذیر
- عِلَاج پَذیری: دَرمان پَذیری، چاره پَذیری
- عِلَاج جُستَن: ویدیدن (برهان)
- عِلَاج شُدنی: دَرمان شُدنی، دَرمان پَذیر (فرهنگستان)
- عِلَاج کَرَدن: چاره کردن، گرزیدن (برهان)، ویدَن (آنندراج)
- عِلَاج کَرَدنی: چاریک، هم‌آوای تاریک (فرهنگ پهلوی)
- عِلَاج گیر: ۱- پِزِشک ۲- اَفسونگر (معین)
- عِلَاج ناپَذیر: ۱- دَرمان ناپَذیر ۲- چاره ناپَذیر
- عِلَاج نَشُدنی: بی‌دَرمان (فرهنگستان)
- عِلَاج و تَدبیر: چار و چَدَر (برهان)
- عِلَاس: خوراک، خوردنی
- عِلَاط: ۱- بَر گَرَدن ۲- دُشمنی ۳- کَبوتر ۴- پَر تو ۵- رَسَن گَرَدن شُتر
- عِلَاف، (تک: عَلَف): چرامین‌ها
- عِلَاف: بیج فروش (گوش گیلکی)، کاه فروش (آنندراج)
- عِلَافی: بیج فروشی (گوش گیلکی)، کاه فروشی
- عِلَاق: ۱- سُتور خور ۲- ناشتاشکن (لاروس)
- عِلَاقَة: ۱- دُمبَرگ (لاروس) ۲- مَنگله (برهان)، ۳- بَند، بَندِ کَمان، بَندِ شمشیر ۴- کَجَه، کَجَک، کَناره، کِناره (= قِناره، تازی

بالاخانه‌ها	گشته‌ی کناره) ۴- میوه‌ی آویزان
عَلَام: چَرخ، چَرخ، باز، ازمرغان شکاری	عَلَاقَة، علاقه در فارسی: ۱- یکدلی، یکرنگی
عَلَام: ۱- چَرخ ۲- بَرناک (= حناء) ۳- داننده	۲- بَسْتِگی، پیوند ۳- خویشاوندی ۴- دُشمنی
عَلَام: ۱- بسیاردان، بسیاردانا ۲- تَبارشناس	۵- دوستی، ازواژگان دویپهلوی ۶- ازآنی (=
(= نَسابه)	تَمَلُّک) ۷- مَرگ ۸- خورشِ رُوزگذار
عَلَامَة، عَلَامَه در فارسی: ۱- بسیاردانا ۲-	(آندراج) ۹- راه ۱۰- چَرخِ چاه ۱۱- دولِ
تَبارشناس	بُزرگ (دول = دَلو)
عَلَامَة، عَلَامَت: ۱- ماریک (فرهنگ پهلوی)،	عَلَاقَه بَند: ۱- اَبَریشم باف ۲- مَنگله ساز
بی گمان واژه‌ی ماریک Mark در انگلیسی و Mar-	عَلَاقَه دَسْتار: فَش دَسْتار، مَنگله‌ی دَسْتار
que در فرانسه پیوندی دارند با این واژه‌ی	عَلَاقَه مَند، علاقه‌دار، ۱- خویشاوند ۲-
پهلوی، نشان (فرهنگ پهلوی) ۲-	مِهروَرز
فَرَسَنگسار، نشانه‌ی راه ۳- دُرَفش (لغت	عَلَاقِیَة: پازنامَه (آندراج)، بَرنام (= لَقَب،
فرس)	عِنوان)
عَلَامَتِ أَوَّلِیَه: پیش‌دَخَشکی (فرهنگ	عَلَاک: ۱- خاییدنی ۲- سَکَز، سَغَز (پارسی
پهلوی)، نشان نخستینی	است و آن را سَقَز می نویسند)، جَویدنی
عَلَامَتِ تِجارتی: اَنگ (معین)	عَلالا: بدینگونه آمده است در فرهنگ رشیدی و
عَلَامَتِ حیات: زیوند دَخَشک (فرهنگ	برهان قاطع و غیاث اللغات و آندراج و چون
پهلوی)، دَخَشک زیست	تازی نیست باید آلا نوشته شود: ۱- بانگ ۲-
عَلَامَتِ راه: فَرَسَنگسار، کَرکَز (برهان)	شور ۳- نیش، سُخَن پهلودار، گوشه زدن
عَلَامَتِ کِش: دُرَفش کِش	عَلالای سگ: آلالای سگ، بانگ سگ، نوف
عَلَامِی = عَلَامَة، بَنگَرید به عَلَامَة	عَلالَة: ۱- دَسْتاوِزِ بهانه، بهانه ۲- مانده،
عَلَامِی: تیزهوش	پَس مانده ۳- مانده‌ی شیر، درپستان ۴-
عَلَامِید، (تک: عَلَماد): گُروهه‌های	مانده‌ی نیرو: درپیر
ریسمان	عَلالی، (تک: عَلِیَة، عَلِیَة): بَرواره‌ها،

عَلَب: سوسمار دُرُشت	عِلان: آشکارا کَرَدَن
عَلَب: ۱- سَخْتِه ۲- خُشک: مَرَد	عَلانِيَّة، عَلانِيه در فارسی: ۱- آشکارایی
عَلِبَاء: پي گَرَدَن (آنندراج)	(لاروس)، آشکارگی (آنندراج) ۲-
عَلْبَة: ۱- شیردوشه ی چَرَمين ۲- گِرِه درشت	سَر شِناس: مَرَد
درخت	عَلانِيه کَرَدَن: آشکار کَرَدَن
عَلْبَة: ۱- کي وُت (قوطی، از این واژه ی پهلوی	عُلاوَة: بُلندنا
ساخته شده) ۲- تَرکِش ۳- پوشینِه (=	عِلاوَة، عَلاوِه در فارسی: ۱- سَر بار (لاروس)
کَپسول، فرهنگستان)	۲- پَارَن (فرهنگ پهلوی)، أَفزُودَن، أَفزوده ۳-
عَلْبَة السَّرْعَة: دَنده دان (= جَعبه دَنده)، در	تَارک، کَله سر و میان سر آدمی باشد (برهان) ۴-
خودرو	بالای گَرَدَن
عَلَّتِ آفتاب: زَریر (= یَرَقان)، از بیماری ها	عُلاوَة الدَّار: بَر واره، بالا خانه
(بهره از غیاث اللغات)	عِلاوَة الذهب: افزوده بهای زَر
عَلَّتِ آلَتی: (زبانزدی در جامع الحکمتین	عِلاوِه شُدَن: أَفزُونِیدَن
ناصر خسرو)، انگیزه ی أَفزارِیک	عِلاوِه کَرَدَن: أَفزودَن
عَلَّتِ آوردن: بهانه تَراشِیدَن	عَلاتِیق، عَلایِیق در فارسی: (تک: علاقَة)، ۱-
عَلَّتِ اُبنه: غَر چِگی، کونخارِش	پیوندها ۲- دلبستگی ها
عَلَّتِ اَصَل: اَنگیزه ی بُنِیک = عَقْل اَوَّل	عَلاتِیق روزگار، عَلاتِیق مَادی: پیوندهای
(غیاث اللغات)، خِرَد نَخستین	خاکی، آنچه رهرو را از پیشرفت مینوی بازدارد،
عَلَّتِ العِلَل: بُنِیشَتک (فرهنگ پهلوی)، وَهان	زبانزد سوفیانه
انگیزگان	عَلاتِیم، (تک: عَلامَة): ماریک ها، نِشان ها
عَلَّتِ اَوَّل: اَنگیزه ی نُخست	عَلاتِیم تِجارتی: عَلاتِیم تِجاری: انگ ها،
عَلَّتِ اُولی = عَلَّتِ اَوَّل، عَقْل اَوَّل	ماریک های بازرگانی
(غیاث اللغات): انگیزه ی نُخست، خِرَد	عَلَب: ۱- نِشان ۲- سَخْتِه
نُخستین	عَلَب: ۱- سَخْتِه ۲- سوسمار ۳- بَز کوهی

عَلَت مُبْقِي، عَلَت مُبْقِيَه: انگیزه ی هستيك	عَلَت بِالذَّات، عَلَت بِالذَّاتَه: انگیزه ی ذاتيك
عَلَت مُحْرَك: انگیزه ی جُنبا	عَلَت بِالْعَرَض: انگیزه ی تاوورك، انگیزه ی فتاديك
عَلَت مَشَائِخ، عَلَت أُبْنَه، عَلَت پُشت: غَر چگي، کونخارش	عَلَت بَسِيْط، عَلَت بَسِيْطَه: انگیزه ی ناب
عَلَت مُغْد: انگیزه ی آماده ساز	عَلَت تَام، عَلَت تَامَه: انگیزه ی هنگرت
عَلَت مُؤَثِّر: انگیزه ی کارساز	عَلَت تَمَامِي: عَلَت تَام: انگیزه ی هنگرت
عَلَت نَاقِص: انگیزه ی اَبوند	عَلَت خَاص: وَهَانِ وَيْزَه، انگیزه ی ويژه
عَلَتْنَاك: كَزْدْنَاك	عَلَت سُرخ: سُرخ باد، بادِ سُرخ (آندراج)، از بیماری ها
عَلَت وَمَعْلُول: بُن وَبِر (فرهنگ پهلوی)	عَلَت شُدْن: بَرانگيختن
عَلَت هَاي اَرْبَعَه: وَهَان هَاي چَهَارگانه، انگیزه های چهارگانه	عَلَت صُورِي: وَهَان چَهْرِيك، انگیزه ی چَهْرِيك
عَلَتِي = عَلِيْت: وَهَانِگِي، انگيزِگِي	عَلَت عَادِي، عَلَت عَادِيَه: انگیزه ی خوييك
عَلَتِيْن: در مثنوی به معنی نکال الأخره والاولی است (غیاث اللغات)، شکنجه های اَفْدُم و فَرَاتُم، واژه ی عَلَتِيْن در چَمْرَاس (= آیه) ۲۵ سيمِنَاد (= سوره) «نازعات» آمده است.	عَلَت عَالَم = عَقْل اَوَّل (غیاث اللغات): وَهَان جَهَان، خَرْد نَخْست، خَرْد نَخْستِيْن
عَلَت: بدینگونه آمده در برهان قاطع و آندراج آن را پارسی دانسته، کاسنی دشتی، از گیاهان	عَلَت عَام، عَلَت عَامَه: انگیزه ی اَمْرَكان
عَلَت: بدینگونه آمده در فرهنگ معین، برابر با	عَلَت غَانِي: انگیزه ی فَرجامِيك
كُلِّ قاصد: كُلِّ پِيك، از گیاهان	عَلَت فَاعِلِي: وَهَانِ كَارِيك (پهلوی)، انگیزه ی كَارِيك
عَلَت: بدینگونه آمده در فرهنگ لاروس، گز، شوره گز، از گیاهان	عَلَت فَاعِلِه = عَلَت فَاعِلِي
عَلَت: ۱- سَخْتِي كَارزار ۲- هَماره جنگيدَن (بهره از آندراج)	عَلَت فَعَال = عَلَت فَاعِلِي
	عَلَت قَابِلِي: عَلَت قَابِلِيَه: انگیزه ی تُوانِيك
	عَلَت قَرِيب، عَلَت قَرِيبَه: انگیزه ی بی میانجی
	عَلَت مَادِي: انگیزه ی ماتيك

- عُلثَة: خورشِ روزگذار
 عِلج: ۱- خر ۲- گورخر ۳- نانِ کُلفت
 عِلج: چاره جوی، مرد
 عِلجم: ۱- درازبالا ۲- آبیگیر پُرآب
 عِلجن: ۱- ماده‌ی پُرگوشت، در ستور ۲- زنِ شوخ (آندراج)
 عُلجوم: ۱- دِرَخِستان ۲- آبِ فراوان ۳- غوكِ نر ۴- تاریکی شب ۵- کوهه، خیزابه (= موج) ۶- آهو ۷- شُترخروس ۸- بَزکوهی ۹- ورزا، گاو نر ۱۰- بَتِ نر ۱۱- کَنه ۱۲- کویکستان (= نخلستان) ۱۳- گروهِ مَرْدُم
 عِلد: ۱- سِفَت ۲- پیِ گردن ۳- گیاه ریش بَز (لاروس)
 عِلدِیات: ریش بزیان، تیره‌ی گیاهان ریش بزی
 علس: خوراک، خورش
 عِلسَة: آره کِش پَردار، از خرفسْتَران
 عِلط: ۱- پَرشِ ساختگی (پرش = خال)، پَرشِ چَسبان ۲- بَدیادکُنی، به بَدی یاد کردن ۳- به تیر زدن
 علف: چَراندن، خورشِ دادن، ستور را
 علف: گیاه، مَرُو، مورو، واش (فرهنگِ پهلوی)، چَرامین (لغت فرس)، پُرْموز (برهان)، شوند، پَلهام، پَلاخوم (گوشِ گیلکی)، جُفرد (آندراج) مَرغ
 علفِ بَواسیر: ۱- آنجیرک، از گیاهان ۲- کَنگر
 فرنگی دَستی ۳- گیاه ریشِ خوک
 علفِ پازهر: گیاه پازهر، گیاه پادزهر، از گیاهان
 علفِ پَئیر: شیر پَئیر، از گیاهان، پَنجه واش (گوشِ گیلکی)
 علفِ تَرَنجَبین: تَرانگبین، از گیاهان
 علفِ جارو: علفِ جاروب: خَلَنگ (معین)، کُخج (برهان)
 علفِ چای: هزار چَشم، از گیاهان (معین)
 علفِ چَر: ۱- چَرک (فرهنگِ پهلوی) ۲- چَرگاه
 علفِ چین، علفِ بَر: دَاره، دَهره (گوشِ گیلکی)
 علفِ حَصیر: بَلارج، گیاه دَوخ
 علفِ خاج: گیاهِ خاج
 علفِ خانِه: کاهِ اَنبار
 علفِ خرس: خرسه گیاه ۱- سرخ ولیک ۲- مینای آفریکایی
 علفِ خُشک: کاه (فرهنگِ پهلوی)
 علفِ خِلال دَندان: خَسک (= بَسْتیناج)، وَخَشیزک، از گیاهان
 علفِ خَنازیر: گیاه ریشِ خوک
 علفِ خَنازیرِ آبِي: گیاه ریشِ خوکِ آبِي

عَلَفِ خَوَار: گیاهخوار ۲- چَرَنده	بنیر، از گیاهان
عَلَفِ خَوَارِی: گیاهخواری	عَلَفِ شَیْطَان: گُلِ جَالِیز (معین)
عَلَفِ خَوَرْدَن: ۱- گیاه خوردن ۲- خوردن	عَلَفِ عَشَق: مَرَزَنگوش، مِهَرِ گیاه (سعید نفیسی)
عَلَفِ خَوْن: گُلِ خَوْن، از گیاهان	عَلَفِ قَلِیَا: گیاهِ شَخَار، اَشْنَانِ گَاَزْرَان
عَلَفِ دَان: ۱- تو بره ۲- کاهدان ۳- دام کُم (کُم = معده)	عَلَفِ کَرَم: گیاه کرم
عَلَفِ دُمِ گُرَبِه: گیاه دُمِ گُرَبِه (= ذنب القَط در تازی)	عَلَفِ کِیک: شَابَانْک (معین)
عَلَفِ دِیَابِت: Herbe au diabète در فرانسوی، گیاه پانیده	عَلَفِ گُرَبِه: نَانُوکِ گُرَبِه، گُرَبِه گیاه، پیچادوم (گوش گیلکی)
عَلَفِ زَار: مَرغَزَار، چَرَاگَاه، شَوْنْدَزَار (گوش گیلکی)	عَلَفِ گَلُوْدَرْد: گیاه گلودرد
عَلَفِ زَوْفَا: گُلِ سِپَاس (معین)	عَلَفِ مَارْمَاهِی: گیاه مارماهی
عَلَفِ سَاس: بوگیان، سَاسْکُش، از گیاهان	عَلَفِ مَاسْت: گیاه ماست، شیر پنیر
عَلَفِ سِرِیش: گیاه سِرِیش	عَلَفِ مَآه: گیاه ماه، ماهگیا
عَلَفِ سِکَبِینِه: پُرزیکِه، از گیاهان	عَلَفِ مَحَبَّت، عَلَفِ عَشَق: در فرانسوی Myosotis، مَرَا فَرَامُوش مَکُن، مَرَزَنگوش، مِهَرِ گیاه
عَلَفِ سِیر: سِیرْک، از گیاهان	عَلَفِ مُرَوَارِید: گُلِ مُرَوَارِی، گیاه مُرَوَارِید
عَلَفِ شَاش خَر: گیاه شَاش خَر	عَلَفِ مَرِیم: گیاه مَرِیم، بَیخِ شَب بو
عَلَفِ شِهِش: Herb au pou در فرانسوی، گیاه شِهِش ۱- شِهِشِه گیر، از گیاهان ۲- مَوِیزْک	عَلَفِ مَگْس: گیاه مَگْس، مَگْس گیر
عَلَفِ شُتْر: خَار اَشْتُر، رَاوِیز (برهان)	عَلَفْنَاک: گیاهْنَاک، چَمَنْزَار
عَلَفِ شُورُو: زَالْزَالْک (معین)	عَلَفِ نَقْرِس: پَابُز، از گیاهان (معین)
عَلَفِ شُورِه: گیاه شُورِه	عَلَفِ نَقْرِه، عَلَفِ نَقْرِه ای: گیاه نُکْرِه
عَلَفِ شِیر: ۱- گیاه اَرْمَن (= بَلْسْکِی) ۲- شِیر	عَلَفِ هَرَزِه: زَاز (فرهنگ پهلوی)
	عَلَفَة، عَلَفَه در فارسی: ۱- چَرَامِین، خورش

ستور ۲- چَراباز، گونه‌ای باز در زمان تیموریان
وصفویان

عَلْفِي، عَلْفِي در فارسی: ۱- گیاهی ۲- گیاهباف

عَلَق: ۱- زالو، زَلوك ۲- دَلَمه، خونِ بَسْتِه، خونِ

دَفَرَك ۳- گِلِ چَسبان ۴- مِهَر پایداری ۵-

خورشِ روزگزار، چرامینِ روزگزار ۶- چوبِ

چرخ ۷- چاه ۸- ریسمانِ دول ۹- دول (=)

دَلو) بزرگ ۱۰- آسِه (= محور)

عَلِق: گرانمایه

عَلِق: ۱- دُشنام ۲- اَنبان ۳- خَنور

عَلَقَم: ۱- کَبَسْت (= حَنْظَل) ۲- کُنار تلخ ۳-

آبِ تلخ ۴- تلخ ۵- بُشْبُش، بَرِگِ کَبَسْت

(برهان)

عَلَقَمَة: ۱- تَلخی ۲- تَلخِ شُدَن ۳- تَلخِ کَرْدَن

عَلَقَة، عَلَقَه در فارسی: ۱- آویزش ۲- دَلَمه،

خونِ بَسْتِه ۳- پَسْتِ خودنما ۴- جِفَله، بَچِه که

هنوز بزرگ نشده (گوش گیلکی)

عَلَقَة مُضَغَة، عَلَقَه مُضَغَه در فارسی: دَلِمه‌ی

تُمَك

عَلِك: سَكَز (= سَقَز)، بِناسْت (= صَمْعُ البطم)

عَلِك: کِشِ آینده

عَلِك: ۱- خاییدن ۲- دَندانِ ساییدن ۳- سَكَز

جَویدَن

عَلِك خای: ۱- سَكَز خای ۲- ژاژ خای،

بیهوده گوی ۳- دَندانِ سَای، دندانِ ساییدن

خرماده هنگام دیدن خَر نَر (بهره از معین)

عِلل، (تک: عِلَّة): وَهان‌ها، انگیزگان،

بیماری‌ها

عِللِ خَارِجِي، عِللِ خَارِجِيَّة: انگیزگان بیرونی

عِللِ دَاخِلِي، عِللِ دَاخِلِيَّة: انگیزگان درونی

عِللِ عَالِي، عِللِ عَالِيَّة: انگیزگان یله،

انگیزگان برتر

عِللِ مَاهِيَّة: انگیزگان چه چیزی

عِللِ مُعَدَّة، عِللِ مُعَدَّة: انگیزگان آماده ساز

عَلَم: ۱- آفرینش (آندراج) ۲- جَهان

(لاروس) ۳- چیرگی در نبرد ۴- شکافتن، لَب

را

عَلَم: ۱- شکافتگی در لَبِ بالا، لَبِ شَکری

بودن (لاروس) ۲- نِشانِ راه، فَرَسَنگسار ۳-

کوه ۴- شناخته، زبانه‌دستور ۵- نگارجامه ۶-

دُرُفَش ۷- سَر نِزِه بَند ۸- مِهترِ مَرْدُم ۹- کُلدَسْتِه

عِلَم: دانایی، شناسایی، فَرهنگ (فرهنگ

پهلوی)، دَریافت، شِناخت، آگاه شُدَن

(آندراج)، دَانِش (برهان)، دَانِستَن، دانایی

عَلَماء: لَبِ کَفْتِه، لَبِ شَکری: زَن

عَلَماء، (تک: عَلِيم): دانایان

عَلَماء: گروهی ریسمان

عَلَمِ آستین: تَرَاژ آستین

عِلْمُ الْأَنْسِجَةِ: بافت شناسی	عِلْمِ اِجْمَالِي: دانشِ فشرده
عِلْمُ الْأَوْسَطِ: دانشِ اَنگارش (= ریاضی)	عِلْمِ اخلاق: دانشِ فرخوی، دانشِ رفتار
عِلْمُ الْبِحَارِ: زراه شناسی	عِلْمِ اَدْنِي = عِلْمِ اَسْفَل = عِلْمِ طَبِيعِي: دانشِ پَرهام، دانشِ زیرین (دانشنامه علائی)
عِلْمُ الْبَصَرِيَّاتِ: دانشِ دیدگانی	عِلْمِ اساطير: در فرانسوی Mythologie
عِلْمُ التَّشَكُّلِ: ریخت شناسی (لاروس)، جَتَك شناسی	میتخت شناسی (میتخت = Mythos واژه ی پهلوی)
عِلْمُ التَّعَاجِيبِ: آفدشناسی (آفد = أُعْجُوبَةٌ، پهلوی)	عِلْمِ اَعْلَى = عِلْمِ اِلَهِي: دانشِ برین (دانشنامه علائی)
عِلْمُ التَّعَالِيمِ = ریاضیات: دانشِ اَنگارش (دانشنامه)	عِلْمِ اَفْعَالِ = عِلْمِ اخلاق و حکمت عملی: دانشِ رفتار
عِلْمُ الْحُرُوفِ: دانشِ وات ها	عِلْمِ اَفْكَارِ = علومِ عقلی = فِلْسَفِه: فِرْزَان (لغت فرس)، فِرْزَان (برهان قاطع)، دانشِ خِرَدِيك
عِلْمُ الْحَشْرَاتِ: کَرْم شناسی (کرم = حَشْرَةٌ، فرهنگ پهلوی)	عِلْمِ اَفْكَانْدِن: دُرْفَش اَفْكَانْدِن، گواژ: گُرِيخْتِن
عِلْمُ الْحَيَاتِ: زیست شناسی	عِلْمِ اَقْوَالِ: دانشِ سُخْن، دستور زبان
عِلْمُ الْحَيْلِ = مِكانِيك: فَنَدِشْناسِي	عِلْمِ الْاَثَارِ: باستان شناسی
عِلْمُ الْحَيَوَانِ: جانور شناسی	عِلْمِ الْاَبْدَانِ: تَنِ شِناسِي، پِزِشْكِ
عِلْمُ الدَّوَاجِنِ: دانشِ دامپروزی	عِلْمِ الْاِجْتِمَاعِ: گُرُوزِه شِناسِي، وَالنَّشْناسِي
عِلْمُ الزَّرَاعَةِ: دانشِ کشاورزی	عِلْمُ الْاَجْنَةِ: زَهْکِ شِناسِي
عِلْمُ السَّنَةِ: زبان شناسی	عِلْمُ الْاِحْصَاءِ: اَمَارِشْناسِي
عِلْمُ الصِّحَّةِ: دانشِ بهداشت	عِلْمُ الْاَدِيَانِ: دِيْنِشْناسِي
عِلْمُ الْفَاظِ: ۱- دانشِ وات ها ۲- دانشِ سُخْن	عِلْمُ الْاَصْوَاتِ: اَوَاشْناسِي
عِلْمُ الْفَلْكِ: اختر شناسی	عِلْمُ الْاَمْرَاضِ: اَسِيْبِ شِناسِي
عِلْمُ الْكُونِ: جهان شناسی	
عِلْمُ الْمِيَاهِ: آب شناسی	

علمِ جبر: Algebra، انگلیسی، دانشِ فزود	علمُ النَّبات: گیاه‌شناسی
علمِ جُغرافیا: گیتاشناسی	علمُ النَّفس: روانشناسی
علمِ جُفر: دانشِ نِهانش	علمُ الوِطائف: فیزیولوژی physiologie
علمِ حال: بینش	اندام‌شناسی
علمِ حساب: دانشِ همار	علمِ الهی: دانشِ برین (دانشنامه‌علائی)،
علمِ حُصولی: دانشِ برداشت	خُداشناسی
علمِ حُضوری: خویش‌شناسی	علمُ اليَقین: آوردانی (آور = یقین، برهان)
علمِ حَقائق: دانشِ آمیغ	علمِ انطِباعی = علمِ حُصولی، بنگرید به علمِ حُصولی
علمِ حقوق: دانشِ هُدگان، داتِشناسی (دات = قانون، فرهنگ پهلوی)	علمِ اوزان: دانشِ سَنگ‌ها
علمدار: دُرَفشدار	علمِ اوسَط: دانشِ میانین، دانشِ اَنگارِش (= ریاضی)
علمِ دُنیا: دانشِ زَندگی، دانشِ این‌جهانی	علمِ باطن = علمِ غیب: بنگرید به علمِ غیب
علمِ دین: دین‌شناسی	علمِ بَدیهی: دانشِ آشکاره
علمِ رُبوبی = علمِ الهی: دانشِ برین	عَلَمِ بَر: دُرَفش‌بَر
عَلَمِ شُدن: سَر‌شِناسِ شُدن، نامی شُدن	عَلَمِ بَرداشتن: دُرَفش‌بَرداشتن
علمِ شَرِیعت: دانشِ کیش، کیشدانی	علمِ بُرهان = علمِ مَنطِق: دانشِ کَرویز
عَلَمِ شَنگه: پارسی است، اَلَمِ شَنگه، دادو فریاد	علمِ بَسِیط: داناییِ خُدا، داناییِ یَله
علمِ شیمی: ماتِشناسی	علمِ بَکَنه: دانشِ درون، دانایی‌زاد
علمِ طَبِّ: دانشِ پزِشکی	علمِ تاریخ: کارنامک‌شناسی
علمِ طَبِیعی = علمِ اَدنی: دانشِ زیرین، دانشِ پَرهام	علمِ تَدبیرِ مَنزِل: دانشِ خانهداری
علمِ عَقلی = فَلَسه: فَرزان	علمِ تِراپوتیک: Thérapeutique، فرانسوی،
علمِ عَمَلی: دانشِ کاربُردی ۱- دانشِ خانهداری ۲- دانشِ پرورشِ کودکان ۳-	دانشِ دارو و دَرمان (گزینشِ دکتر علی پرتو، در گنجینه‌ی دارو و درمان)

دانش فرخوی	دانش فرخوی
علم غیب = علم باطن: دانش نهفتگان	علم غیب = علم باطن: دانش نهفتگان
علم فیزیک: دانش گیتیک	علم فیزیک: دانش گیتیک
علم گردن: ۱- راه انداختن، برپا کردن ۲- نامی	علم گردن: ۱- راه انداختن، برپا کردن ۲- نامی
گردن ۳- تیغ برکشیدن ۴- آمادگی	گردن ۳- تیغ برکشیدن ۴- آمادگی
علم کلی = فلسفه و امور عامه: دانش	علم کلی = فلسفه و امور عامه: دانش
همادی، فرزان	همادی، فرزان
علم کون و فساد = علم طبیعی: دانش هست	علم کون و فساد = علم طبیعی: دانش هست
و تبست، دانش پرهام، دانش زیرین	و تبست، دانش پرهام، دانش زیرین
علم لدنی: دانش خدادادی	علم لدنی: دانش خدادادی
علم ماوراء الطبیعه: دانش پیشین (دانشنامه	علم ماوراء الطبیعه: دانش پیشین (دانشنامه
علائی)، دانش تراگیتیک	علائی)، دانش تراگیتیک
علم مکانیک: دانش فندشناسی	علم مکانیک: دانش فندشناسی
علم منطق: دانش گرویز	علم منطق: دانش گرویز
علم میزان: دانش اندازگان، دانش گرویز	علم میزان: دانش اندازگان، دانش گرویز
علمناک: دناک، فرهیخته	علمناک: دناک، فرهیخته
علم نظری: دانش نگرش	علم نظری: دانش نگرش
علم نفس: دانش روان ۱- روانشناسی ۲-	علم نفس: دانش روان ۱- روانشناسی ۲-
دانش فرخوی	دانش فرخوی
علم نوامیس = علم شریعت: دانش آیین‌ها،	علم نوامیس = علم شریعت: دانش آیین‌ها،
کیشدانی	کیشدانی
علم هندسه: دانش هندجک، دانش هندسه	علم هندسه: دانش هندجک، دانش هندسه
علم هیئت: سپهرشناسی	علم هیئت: سپهرشناسی
علمی، علمی در فارسی: دانشیک	علمی، علمی در فارسی: دانشیک
علمیة، علمیة در فارسی، مؤنث علمی: دانشیک	علمیة، علمیة در فارسی، مؤنث علمی: دانشیک
علمن: ۱- آشکارا ۲- آشکارشدن	علمن: ۱- آشکارا ۲- آشکارشدن
(غیاث اللغات)	(غیاث اللغات)
علمنا: آشکارا	علمنا: آشکارا
علمندر، علمندی: ۱- سببر ۲- خاردار	علمندر، علمندی: ۱- سببر ۲- خاردار
علمنی: در تازی نیامده، آشکاره	علمنی: در تازی نیامده، آشکاره
علمنی شدن: آشکارشدن	علمنی شدن: آشکارشدن
علمنی کردن: آشکار کردن	علمنی کردن: آشکار کردن
علمو: آپری، فرارونی، پهرمی (فرهنگ	علمو: آپری، فرارونی، پهرمی (فرهنگ
پهلوی)، ابری، برزیش	پهلوی)، ابری، برزیش
علمو: ۱- شتفت (برهان) ۲- بهترین	علمو: ۱- شتفت (برهان) ۲- بهترین
علمو الهی: یزدان پهرمی (فرهنگ پهلوی)	علمو الهی: یزدان پهرمی (فرهنگ پهلوی)
علموفات، (تك: علموفة): واسان‌ها	علموفات، (تك: علموفة): واسان‌ها
علموفة، علموفه در فارسی: ۱- واسان (فرهنگ	علموفة، علموفه در فارسی: ۱- واسان (فرهنگ
پهلوی) ۲- چراباج، باجی که در روزگاران	پهلوی) ۲- چراباج، باجی که در روزگاران
ایلخانان و قاجاریان گرفته می‌شد.	ایلخانان و قاجاریان گرفته می‌شد.
علموفه چی: واساندار	علموفه چی: واساندار
علموق: ۱- مرگ ۲- دیو ۳- پتیار (= بلا) ۴- زن	علموق: ۱- مرگ ۲- دیو ۳- پتیار (= بلا) ۴- زن
پیمان شکن ۵- مادینه‌ی بی‌مهر، از ستور ۶-	پیمان شکن ۵- مادینه‌ی بی‌مهر، از ستور ۶-
دایه‌ی شیرده	دایه‌ی شیرده
علموق: ۱- دوست داشتن، دل بستن ۲- دشمنی	علموق: ۱- دوست داشتن، دل بستن ۲- دشمنی
کردن، از واژگان دوپهلوی ۳- باردار گشتن	کردن، از واژگان دوپهلوی ۳- باردار گشتن
علموك، (تك: علمك): پسته‌ها، سروها، بنه‌ها (بن	علموك، (تك: علمك): پسته‌ها، سروها، بنه‌ها (بن
= بطم)	= بطم)

عُلوم مَنْطِقِيَّة: دانش‌های کَر ویزیک	عُلوك: مُنْجَك، از گیاهان
عُلون: ۱- آشکارا گردانیدن ۲- آشکار گردیدن	عُلوم، (تک: عِلْم): دانش‌ها
عُلونَّة: سَرنامه نوشتن (آنندراج)	عُلومِ اَدبِي: دانش‌های اَدبِي
عُلُو هِمَّت: وَندگَرِي (فرهنگ پهلوی)	عُلومِ اِعْتِقَادِيَّة = عُلومِ شَرعِيَّة: دانش‌های
عُلُوِي، عُلُوِي در فارسی: ۱- زاده‌ی علی (ع)	دین و کیش
۲- باوردار علی (ع)	عُلومِ اِنْسَانِي: دانش‌های مَرْدُمِيك
عِلُوِي، عِلُوِي در فارسی: شَتْفَتِي، بالاین	عُلومِ اَوَائِل = عُلومِ عَطِيَّة: دانش‌های خِرْدِيك،
عُلُوِي، عُلُوِي در فارسی: اَبْرِيك، اَبْرِيك،	فَرزان
پَهْرُمِيك	عُلومِ بِلَاغَت: دانش‌های سَخْنوَرِي و
عُلُوِيَّات، (تک: عُلُوِيَّة): اَبْرِيك، اَبْرِيك	سَخْن سَنَاسِي
عُلُوِيُون: زادگانِ علی (ع)، باورداران علی (ع)	عُلومِ جَلِي: جَلِيه: دانش‌های آشکاره
عُلُوِيَّة: ۱- زاده‌ی علی (ع) ۲- باوردار	عُلومِ حَكْمِيَّة = عُلومِ عَقْلِيَّة: دانش‌های
علی (ع)	خِرْدِيك، فَرزان
عِلُوِيَّة: عِلُوِيَّة: شَتْفَتِي، بالاین	عُلومِ خَطِيَّة: خَطِي: دانش‌های دَبِيْره اِي
عِلُوِيَّة: عِلُوِيَّة: اَبْرِيك، پَهْرُمِيك	عُلومِ خَفِي: عُلومِ خَفِيَّة: دانش‌های پِنْهَانِي
عِلَّة، عِلَّت در فارسی: ۱- وَهَان، بُن (فرهنگ	عُلومِ خَمْسَه مُحْتَجَبَه: دانش‌های پِنْجْگَانِه اِي
پهلوی)، اَنگِيْزَه ۲- بِيْمَارِي (لاروس) ۳- كَارِ	پُوشِيْدَه
نور	عُلومِ ذَهْنِيَّة: عُلومِ عَقْلِيَّة: دانش‌های هوشِيك،
عِلَّة، عِلَّة در فارسی: و، ا، ي، اِيْن سَهْوَات در	دانش‌های خِرْدِيك
تازِي حُرُوفِ الْعِلَّة نَامِيْدَه مِي شَوْنَد	عُلومِ شَرْعِي: شَرْعِيَّة = عُلومِ اِعْتِقَادِيَّة:
عِلَّة: ۱- دَسْتَاوِيْز، بَهَانَه ۲- هُوُو (لاروس)	دانش‌های دین و کیش
عِلَّة: ۱- سَرگِشْتِيگِي ۲- سَرزَنَش شَنِيدَن ۳-	عُلومِ عَقْلِيَّة = عُلومِ اَوَائِل، عُلومِ حَكْمِيَّة، عُلومِ
گُرْسِنِيگِي ۴- سِتِيْهِيْدَن ۵- هَاژِيْدَن ۶- دُشْرَوَانِي	ذَهْنِيَّة: دانش‌های خِرْدِيك
عِلَّة: ۱- سَرگِشْتَه ۲- دُشْرَوَان (= پِلِيْد نَفْس)	عُلومِ لِسَانِيَّة: دانش‌های زَبَانِيك

عَلْهَاصُ: سَرَبَنْد شیشِه، دَرِپوش شیشِه،
چوب پنبه

عَلْهَان: ۱- سَرگَشْتِه، هاژ ۲- دُشَرَوَان ۳-
شترخروس ۴- بی تاب، مویه گر ۵- گُرسِنِه

عَلْهَب: ۱- درازبالا، مَرْد ۲- بُزدرازشاخ ۳- گاو
آفریکایی

عَلِي: بَر

عَلِي، عَلِي در فارسی: ۱- بُلْنَد، بَرکشیده ۲-
نژاده، والاتبار ۳- توانا ۴- از نام‌های خُدا ۵- از

نام‌ها، برای مردان

عَلِي: ۱- بزرگی ۲- والایش

عَلِيَاء: ۱- بُلْنَدنای ۲- آسَمَان ۳- لَچِه (= قَلَّه
کوه، گیلکی) ۴- کارِ شِگِرِف، کارِ سِترِگ

عَلِيَا: مَوْنِثِ اَعْلِي: ۱- بُلْنَدتر، بالاتر ۲- دَسْتِ
بالا

عَلِي اَحْسَنِ الْحَال: به بهترین روی

عَلِي اِخْتِلَافِ الْاَقْوَال: با گوناگونی گفتارها، با
نگرش به گفته‌های گوناگون

عَلِي اِخْتِلَافِ طَبَقَاتِهِمْ وَدَرَجَاتِهِمْ: با آن که در
رده و پایه برابر نیستند

عَلِي اَسْرَعِ الْحَال: با شتاب بسیار

عَلِي اَقْبَحِ الْحَال: به بدترین گونه

عَلِي الْاِتِّصَال: پَيَايِي (غیاث اللغات)، دُمَادُم
(فرهنگستان)

عَلِي الْاِتِّفَاق: رویدادی، پیش‌آمدی

عَلِي الْاِجْمَاع: ۱- يَكْسُخْن ۲- به پیروی از
گروه ۳- روی هم رفته، بَر سَرِ هَم

عَلِي الْاِجْمَال: فُشْرَدِه وار

عَلِي الْاِحْتِيَاظ: با دور اندیشی، دوراندیشانه

عَلِي الْاِحْوَاظ: به دور اندیشی، دُرُست تر

عَلِي الْاِخْتِلَاف: به چند گونه

عَلِي الْاِسْتِمْرَان: پيوسته، پُشتِ هَم

عَلِي الْاَشْبَه: آنچه مانده تر است

عَلِي الْاَشْهَر: چنانکه سَرشناس تر است،

چنان که بر سر زبان‌هاست

عَلِي الْاَصْح: به گونه‌ی دُرُست تر، دُرُست آن که

عَلِي الْاَصُول: به درستی که، از پایه، از بیخ

عَلِي الْاِطْلَاق: ۱- آزادانه، آسوده ۲- به گونه‌ی
همادی

عَلِي الْاِظْهَر: به روشنی، به آشکارایی

عَلِي الْاَعْلِي: بَرترین، مینوکترین

عَلِي الْاَكْثَر: بیشتر

عَلِي الْاِنْفِرَاد: به تنهایی

عَلِي الْبَدَل: ۱- هَمُونَد وَا بَسْتِه ۲- جانشین

عَلِي التَّحْقِيق: آورانِه، بی پرو و بَرگَرْد

عَلِي التَّدْرِيج: آرام آرام، اَنْدَك اَنْدَك، رَفْتِه رَفْتِه

عَلِي التَّرَادُف: یکی پس از دیگری، دُنْبَالِ هَم

عَلِي التَّسَاوِي: بَرابَرانِه

عَلَى السَّحَرِ: پگاهان	عَلَى التَّعاقِبِ: پیایی، گام پُشتِ گام
عَلَى السُّودِ: یکسان	عَلَى التَّعجیلِ: به شتاب، زود و تُند
عَلَى الصُّباحِ: بامدادان	عَلَى التَّعیینِ: به گونه ای که برشمرده اند، به گونه ای که نمایانده اند.
عَلَى الطُّلوعِ: سپیده دَمان	عَلَى التَّفصیلِ: به گُسترَدگی
عَلَى الطلیعه: ۱ - سپیده دَمان ۲ - پیشگام	عَلَى التَّقْدیرینِ: به هر دو روی، به هر دو
عَلَى الظَّاهِرِ: از بیرون، از نما	انگاشته
عَلَى العِجاله: تاکنون	عَلَى التَّمامِ: به گونه ای فراگیر
عَلَى العِلاتِ: به هر انگیزه	عَلَى التَّنابُوبِ: به پَستا (= نوبت)
عَلَى العُموُمِ: به گونه ای همگانی، همگانه	عَلَى التَّواتُرِ: به فراوانی
عَلَى العَمی: کورکورانه، ناسنجیده	عَلَى التَّوالی: پی در پی، پُشتِ هم
عَلَى العَمیاء: گُمراهانه	عَلَى الجُمَله: سُخن کوتاه، به کوتاهی
عَلَى الغَفَلَة: ناگاه (فرهنگستان)، ناگهان	عَلَى الحالِ: دَرَدَم، زود (غیاث اللغات)
عَلَى الفورِ: بی دِرنگ، هماندم	عَلَى الحِسابِ: به شمارِ پَرِداخت
عَلَى القاعدَة: به آیین، بَر بُنیاد	عَلَى الحَقیقَه: به دُرستی
عَلَى القِصَه: باری	عَلَى الخِصوصِ: نامبَرَك (فرهنگ پهلوی)،
عَلَى القَطعِ: بی بُریدن، سَد دَرَسَد	به ویژه (فرهنگستان)
عَلَى القِلَه: دَسَتِ کَم	عَلَى الدَّوامِ: همواره
عَلَى القیاسِ: از روی سَنجِش، به سنجیدگی	عَلَى الدِّینِ: به دین، به فرمانِ دین
عَلَى الله: ۱ - داد و فریاد ۲ - پَناه بَر خُدا	عَلَى الرِّاسِ: بَر سَر، از تِه دِل
(کاهیده ی تَوَكَلتَ عَلَی الله)	عَلَى الرِّسمِ: به آیین، بَر رِوش
عَلَى اللّهِ: عَلَی خُدایِ	عَلَى الرِّغمِ: ۱ - باژگونه ۲ - به ناخواه
عَلَى المُدامِ: پیوسته	عَلَى الرِّووسِ: آشکارا
عَلَى المَشْهُورِ: چنان که می گویند، چنان که بَر	عَلَى الرِّیقِ: ناشتا
زبان هاست	

عَلِيقُ الْجَبَلِ: تَمَشِك، از گیاهان	عَلَى الْوَلَاءِ: پِیَاپی
عَلِيقُ الْكَلْبِ: نَسْتَرَن، از گیاهان	عَلِیان: درازو تنومند (لاروس)
عَلَى قَاهِبِي: دروازه ی بُلند (قایی، ترکی = بُلند)،	عُلِیان: نشانی، که بر نامه نویسدند
(غیاث اللغات)	عَلِیان: ۱- كَفْتَارِ نَر (آندراج) ۲- كَالَا ۳-
عَلَى قَدْرِ الْإِمْكَانِ: چندان که بِشَوَد	سِتَبِر، كَلْفَت (لاروس)
(فرهنگستان)	عَلِیث: وَرْهَمِین، نان از جو و گندم آمیخته
عَلِيقَةُ: کابین	(برهان)
عَلِيقَه: تو بره (غیاث اللغات)	عَلَى آيٍ تَقْدِير: به هر روی
عَلِيك: بَرْتو (آندراج)	عَلَى آيٍ حَال: به هر روی، به هر گونه
عَلِيل: أَنْگِشْتال (برهان)، بيمار	عَلَى جَنَاحِ الْإِسْتِعْجَالِ: بَرِبالِ شتاب
(غیاث اللغات)	عَلَى حِدَّة: جُدَاگانه
عَلِيم: ۱- دانا ۲- از نام های خدا	عَلَى ذِكْرِ السَّلَامِ: درود بر نام او
عَلِيُون، (تَك: عَلِيٍّ): ۱- بَرِواره های بهشت ۲-	عَلَى رَغْمٍ: به ناخواست، به ناخواه
بُلندی ها ۳- بَرْتَرین آسمان	(فرهنگستان)، باژگونه
عَلِيَه در فارسی: پَتِيرَك (فرهنگ پهلوی)	عَلَى زَعْمِه: به گُمانِ وِی
عَلِيَّة، عَلِيَّه در فارسی، مَوْنث عَلِيٍّ: بُلند پایه،	عَلِيس: بَرِیانی، که با پوست بر آتش نِهَنَد،
أَرْجَمَنْد، بُلند (غیاث اللغات)	بُوزِي (گوشِ آبادانی)
عَلِيَّة، عَلِيَّت در فارسی: وَهَانْکاري (فرهنگ	عَلِيف: گوسفندِ فَر به
پهلوی)، أَنْگِيزِگِي	عَلِيفَةُ: ۱- وَاسْتَارِ نِيدَن (= عِلوفَه خوراندن،
عَلِيَّين: (تَك: عَلِيٍّ)، ۱- بَرِواره های بهشت ۲-	فرهنگ پهلوی) ۲- وَاسان (= عِلوفَةُ، فرهنگ
بُلندی ۳- کارنامه های پارسایان (بهره از	پهلوی)
غیاث اللغات) ۴- آسمانِ بَرْتَر	عَلِيق: ۱- وَاسان، خوراكِ ستور = کاه و جو،
عَم: أَپْدَر (برهان)، أَفْدَر، کاکا، کاکو	أَسْپَسْت (= یُونِجَه) ۲- کِيَهَه، از گیاهان
عَمَاء: ۱- گُمراهی ۲- سْتِيهْدِگِي ۳- نَابِينايِي	(برهان)

- ۴- اَبْرِ تَنَك ۵- اَبْرِ تودرتو ۶- اَبْرِ بارنده
(آنندراج)
- عَمَات، (تک: عَمَّة): کاکیان
- عِمَاد: ۱- لَادِ بُلُند (لاد- بنا) ۲- پُشتی، بِالش
۳- ستون
- عِمَادَات: ستون‌های ساختمان
(غیاث اللغات)، سْتون‌ها
- عَمَّار: ۱- دیندار ۲- اُسْتوار ۳- بُردبار
- عَمَار: ۱- اَرْمَغَان ۲- اِسپَرغَم ۳- دُرود
- عُمَّار، (تک: عَامِر): آبادگران، دراززبان
- عَمَّار: بدینگونه آمده در برهان قاطع و آنندراج
آن را واژه‌ی پارسی دانسته، اَمَار، آس، رَند، از
گیاهان
- عَمَّارَة: ۱- اِسپَرغَم ۲- بوب (= فَرش
شاهانه) ۳- دودِه، تیره ۴- سَرپوش ۵- ناوگان
جَنگی
- عِمَارَة، عِمَارَت در فارسی: ۱- آباد کردن ۲-
آبادانی ۳- لاد (= بنا)، ساختمان
- عُمَّارَة: مُزدِ ساختمان (آنندراج)
- عِمَارَت‌ساز: عِمَارَت‌گر: لادساز، لادگر
- عِمَارَتِ عَالِی: پَرگوگ (برهان)، سَهیت
(آنندراج)
- عَمَّارِیس، (تک: عَمْرُوس): بَرگان
- عَمَّارِطَة، (تک: عَمْرُوط): دُزدان
- عَمَّارِی: عَمَّارِی: ۱- گَاهُوك (= تابوت،
فرهنگ پهلوی) ۲- كَجَاوَه ۳- زین پیل
- عَمَّارِیس، (تک: عَمْرُوس): بَرگان
- عَمَّارِیط، (تک: عَمْرُوط): دُزدان
- عَمَّارِی یِکِی: كَجَاوَه یِکِی، هَمَخَانَه
- عَمَّاس: ۱- جَنگِ سَخْت ۲- کَارِبِی سَر وَتَه
(لاروس) ۳- شِیر تَنومند ۴- سَخْتِی، پُتیار ۵-
تاریک
- عَمَّاسَة: ۱- تَارِیک شُدَن، سیاه شُدَن
- عَمَّاعِم: لَشکَرِ پَرَاگنده (لاروس)
- عِمَاق، (تک: عَمِیقَة): دُورَتَک‌ها، گُودها
- عُمَاقَة: دُورَتَکی، گُودی، ژَرَف شُدَن
- عُمَّال: (تک: عَامِل): گَمَاشَتِگان، کَارگُزاران
- عِمَّالَة: عَمَّالَة: ۱- دَسْتُمُزد، کَارمُزد ۲- رُوزِی
کَارگَر
- عَمَّامَة: کُدو تَنبَل، از گیاهان (لاروس)
- عِمَّامَة: عَمَّامَه دَر فَارسِی: ۱- زِرِه ۲- خُود ۳-
سَر پَیَان (لغت فُرس)، نَه زَاهن دَرع بَایسْتِی نَه
دَلدَل- نَه سَر پَیَانش بَایسْتِی نَه مَغْفِر (دقیقی)،
رُویاک، مَندیل (برهان)، دَسْتار
- عُمَّان: اَرُوسْتان، نامِ سَرزَمینِی است (فرهنگ
پهلوی)
- عُمَّانِی: اَرُوسْتانِی، آن چه از اَرُوسْتان آوَرَد
- عَمَّائِر، (تک: عِمَّارَة): سَاخْتِمَان‌ها

عُمْدَةُ التُّجَّارِ: سالارِ بازار	عَمَائِقُ، (تک: عَمِيقَةٌ): دورتک‌ها، چاه‌های گود
عُمْدَةُ الْمُلْکِ: همه‌کاره، دیواندار	عَمَائِمُ، (تک عِمَامَةٌ): دَسْتارها (غیاث اللغات)
عُمْدَةُ فُرُوشِ: وِسپورفُرُوش	عَمَائِيَّةٌ: گُمراهی
عُمْدَةُ فُرُوشِي: وِسپورفُرُوشِي	عَمْبَرٌ = عَنْبَرٌ، بنگرید به عَنْبَرٌ
عُمْرٌ، عَمْرٌ، عُمُرٌ: زندگی (آندراج)، زیوش	عَمَتٌ: ۱- باغنده ساختن (باغنده = گلوله پشم یا نخ حَلَّاجی شده، برهان) ۲- چیره گشتن ۳-
(فرهنگ پهلوی)	بی باکانه زدن
عَمْرٌ: ۱- دین ۲- زانیچ (= مِلَّت) ۳- روسری	عَمَجٌ: ۱- مار ۲- پیچ پیچان رفتن ۳- به شتاب رفتن ۴- شناوری
عُمْرٌ: ۱- نیایشگاه ترسایان ۲- بَج (= لِثَه، گوشت اندرون دهان، برهان)	عَمَدٌ: کَلک، چوب ونی و مشک که بر سر هم کرده، بر آن از آب گذرند (برهان) ۲-
عُمُرٌ: درازی زندگی	خَشَمٌ: گرفتن ۳- چَسبیدن ۴- تر کردن ۵-
عُمُرٌ أَبَدٌ: زندگی جاوید	تَرشُدن ۶- آماسیدن سُرین ۷- آماسِ پُشت
عُمُرَانٌ: ۱- آبادانی ۲- ساختمان	عَمَدٌ، (تک: عِمَادٌ): ستون‌ها، لادهای بلند
عِمْرَانٌ: آبادی (غیاث اللغات)	عَمَدٌ: کامکی (فرهنگ پهلوی)، خودکرد
عِمْرَانَاتٌ، (تک: عِمْرَانٌ): آبادی‌ها	عُمْدٌ: سرشار از جوانی، پُرشور
(غیاث اللغات)	عَمْدًا: کامکیها (فرهنگ پهلوی)، خودکرده
عِمْرَانِيٌّ: آبادانی	عُمْدَانٌ: سالارِ سپاه
عَمْرُدٌ: کَرَفَس، (بُرهان)، از گیاهان	عُمْدَانٌ: بُلندبالا (لاروس)
عُمُرْدَرَازٌ: درزیوش (فرهنگ پهلوی)	عُمْدَةٌ، عُمْدَةٌ در فارسی: ۱- وِسپوهر (فرهنگ پهلوی)، وِسپور ۲- پُشتی ۳- سالار ۴-
عُمُرْفَرَسَائِيٌّ: سِپَری کردن زندگی، زیست فرسایی	نماینده، کارگزار
عُمُرْکَاثُو: کاسنی زرد، شیردندان، از گیاهان	عُمْدَةُ الْبَلَدِ: کَدُخدا (دَر مِسِر به کار رود، لاروس)
(گویش گیلکی)	
عَمْرُكَ اللهُ: خدا تو را زندگی درازدهاد	
عَمْرُكَ اللهُ: خدا تو را آبادداراد، به شهر گویند	

عَمَس: ۱- نادان نمایی، گول نمایی، خود را به نادانی زدن، خَر خَری ۲- پنهان کردن ۳- ناپدید گشتن ۴- جَنگِ سَخْت ۵- کارِ دُشوار	عُمَرَکاه: زیوشکاه عُمَرَگُذاز: زیست گُذاز، زیوگُذاز عُمَرَگُذرانَدن: زیستن عُمَرَمُؤَبَد: عُمَرَ اَبَد: زندگی جاودان عَمَرود: دراز عَمَرور: سالخورده عَمروس: بره عَمروط: ۱- دُزد ۲- بَدسِرِشت ۳- دَرویش سَرکَش (آنندراج) عَمَرَوِیة: پیروان عَمروبن عبید، تیره ای از خِرَدگرایان (= معتزله) عُمَرَة، عُمَره در فارسی: ۱- هَنجَک، هَنجِ کُوجَک (هَنج = حَج) ۲- آهَنگِ آبادانی ۳- گِرَدَک، در خانه ای زَن (گِرَدَک = زَفاف، حَجَلَه زَفاف) عَمَرَة: ۱- سَرپوش، کُلاه، تاج، دَسْتار ۲- مُهره وا، مهره ای جُدا از مهره های دیگر در یک رشته گوهر یا در شمار افزار (= تَسبیح، آنندراج) عَمَرَة الله: خُدایش زندگی دِر اَز دِه اَد عَمَر هَا الله: ۱- خُدایش (= آن زن را) زندگی دِر اَز دِه اَد ۲- خُدا آن جای را هَماره آبادان داراد عُمَری: در فارسی عُمَری می گویند، زیوشی، بهره برداری از داراک در زنده بودن عُمَری = سُنّی، بَنگَرِید به سُنّی عُمَری شُدن: خُشَمگین شُدن
عَمَش: ۱- سُسْتی بینایی، کَم سویی چَشم ۲- ریزش اَشک، تَرچَشمی ۳- کارسازی سُخَن عُمَشوش: خوشه ی کَم دانه عِمص: آزَمَنَد تَرشی (آنندراج)، تَرشی دوست عَمَق: هُده داشت (هُده = حَق، برهان) عُمق: ۱- زوفای، زَها، تِه، بون (فرهنگ پهلوی)، زَرفا (برهان) (فرهنگستان)، گودی، تِه، تَک، تَگ (برهان)، بُن ۲- دَرَه عُمقِ مَطَلَب: تَکِ سُخَن عَمَقَة: تِه خِیک، تِه دِیگ عُمَقِیَّت: زَرَفی (برهان) عَمَل: کار، کَرَد، کَرَدَک، کَر دَار، کُنِش، وَرزِش، وَرزی، وَرزیتاری، اَفزاری (فرهنگ پهلوی)، کَر دَار (برهان)، کُنِش (برهان)، هُنرهای تو پیداتر ز خورشید - کُنشهای تو، زیباتر ز اُمید (ویس و رامین) عَمَلًا: به کَرَد عَمَلِ اَوَرَدَن: پَزافَتَن (فرهنگ پهلوی) عَمَلِ اَد رار: مِیزِش عَمَلِ بَد: بَد کَرَد عَمَلِ پابین رفتن: اُگرای (فرهنگ پهلوی)	

- عَمَلِجَات: رَمَن نادرست از عمله، کارگران،
مُزدوران
- عَمَلِ خانِه: ۱- کارخانه ۲- نیشگاه (= اطاقِ
عَمَلِ جَرّاحی)
- عَمَلِ خُوب: هُوورز، هویک کار (فرهنگ
پهلوی)، کار نیک، کار خوب
- عَمَلِ دَاَدَن: کار سپردن
- عَمَلِدَار: کاریدار، کارگزار
- عَمَلِ ضَرْب: بس شماری (فرهنگستان)
- عَمَلِ ظَهْرنویسی: پشت‌نویسی
(فرهنگستان)
- عَمَلِ فَرَسوَدَن: فرسایش (فرهنگستان)
- عَمَلِ فِصْد: خونگیری (فرهنگستان)
- عَمَلِ کَرْد: کارکرد
- عَمَلِ کَرْدَن: انجام دادن
- عَمَلِ کَرْدی: ۱- کارکردی ۲- کارمزدی
- عَمَلِ کُننْدَه: کَرِتار، وَرزیتار، کُنشگر (فرهنگ
پهلوی)
- عَمَلِ گِی: کاریگری، مُزدوری
- عَمَلِ نَکَرْدَن: آکارتاری (فرهنگ پهلوی)،
به کار نیستن، انجام ندادن
- عَمَلَه، در فارسی عَمَلَه مؤنثِ عَمَل: ۱- کار ۲-
- کاریدار ۳- پیشه‌ور ۴- کاریگر (فرهنگ
پهلوی)، کارگر، کارگر ساختمانی
- عَمَلَه: ۱- کارمزد ۲- چگونگی کار ۳- کار
انجام شده، کار
- عَمَلَه طَبِیع: کارگر چاپ
- عَمَلَه طَرَب: رامشگر، رامشی (برهان)
- عَمَلَه کَشْتی: جاشو (فرهنگستان)
- عَمَلِی، عَمَلِی در فارسی: ۱- کُنشیک (فرهنگ
پهلوی)، کاریک ۲- آپیونی، نارکوکی (=
- تریاک) ۳- شُدنی ۴- ساختگی
- عَمَلِیَات، (تک: عَمَلِیّه): کارها، کَرْدَنی‌ها،
کاریکان
- عَمَلِیّه، عَمَلِیّه در فارسی، مؤنثِ عَمَلِی: کُنشیک،
کاریک
- عَمَم، (تک: عَمِیم): فراهم آمدگان، آنبوهان
- عَمَم: ۱- کلان آمدی ۲- بسیاری ۳- فراهم
شدگی (آندراج)
- عَمَن، عَمَن: جای گرفتن (آندراج)
- عُمَن: جاگرفتگان، ماندگاران
- عَمو: هم آوای نحو، ۱- گُمراهی ۲- خواری ۳-
- فُروتنی ۴- رامگشت ۵- گرایش
- عَمو: در فارسی از عَم: آیدر (برهان)، کاکا
(معین)، کاکو
- عَمود: ۱- گُرز (برهان)، کوپال (برهان)،
سَرپاش (برهان) ۲- سَتون، تیرک چادر ۳-
- شاهین، در ترازو ۴- چکیده (آندراج) ۵-

عُمومَة: آپدِری، کاکایی	سالارمردم، مهتر ۶- نره، زهارمرد ۷- راستا، در
عمومَة، (تک: عمّ): آپدِران، کاکایان	دانش هندیسه ۸- تیر آهن
عُمومی: در تازی نیامده، امرکانیک (فرهنگ	عمودالإشارة: تیر راهنمایی، ستون راهنمایی
پهلوی)، همگانی	عمودالأعصار: ۱- استوانه ۲- چرخوک
عُمومیّت: در تازی نیامده، فراگیرش،	گردباد
فراگیری	عمودالبطن: پشت (آندراج)
عموهَة: سرگشتگی، دودلی، هازی	عمودالذری: کهر بساز اتمی
عمّه: ۱- سرگشتگی، دودلی ۲- گمراهی	عمودالسحر: رگِ دل (آندراج)
عمه: سرگشته	عمودالصّبح: روشنی بامداد
عمّه، عمّه در فارسی: ۱- کاکِ (معین)، خواهر	عمودالصّليب: چلیپایه، نام ستاره ای است
پدَر ۲- گروه، گروهی از مردم	عمودالطریق: بزرگراه
عمهَاء: زمین بی نشانه	عمودالفقری: ستون پشت، ستون مهره‌های
عمی: ۱- نابینایی ۲- بُرز (= قامت)	پشت
عمی: کور، نابینا	عمودالقلب: میانه‌ی دل (لاروس)
عمی‌الالوان: کوررنگی، از بیماری‌ها	عموداللسان: میانه‌ی زبان
(لاروس)	عمودالمیزان: شاهین ترازو
عمی‌القلب: کوردل	عمودالنّسب: راست، راست کَشک
عمیاء: ۱- کور: زن ۲- پوشیده، پوشیدگی	عمودی، عمودی در فارسی: راستایی
(غیاث اللغات)	عمور: بیج (= لئه)
عمیت: ۱- زیرک ۲- دلیر ۳- نگهبان دانا	عموس: ۱- کاربی سامان ۲- شیرِ دُرُشت اندام
(لاروس)	۳- نارواکار، نادانکار، ندانمکار
عمیتَة: باغنده (= گلوله پشم، گلوله کُرک،	عمول: ۱- مُزدکار ۲- پُرکار ۳- به دست آورنده
(برهان)	عموم: ۱- امرک (از فرهنگ پهلوی)، همه،
عمید: ۱- آندوهگین، دلشکسته ۲- کمری،	همگی، همگان ۲- فراگیرش، فراگرفت

- بیمار ناتوان ۳- پیشوا (غیاث اللغات)
- عمیدالامر: مایه‌ی کار
- عمیدالقوم: پیشوای مردم
- عمیدالوجع: دردگاه
- عمیر: ۱- آبادان ۲- نیک بافته
- عمیس: ۱- کار پر دردسر، سامان ناپذیر ۲-
- جنگ سخت ۳- دروغین
- عمیق: ۱- زوفر، نایوک (فرهنگ پهلوی)،
- ژرف (برهان)، گود، دورتک (آندراج)
- ۲- دراز
- عمیم: ۱- فراهم آمده، آبوه ۲- نژاده ۳- رسا،
- هنگرت (= تام) ۴- کاه
- عمیهة: ۱- درازبالا، دختر ۲- کویک بلند
- عن: از (آندراج)
- عن: ۱- پیش آمدن ۲- سرنامه نوشتن ۳-
- افسار ساختن، لگام ساختن ۴- لگام کشیدن ۵-
- دشنام دادن
- عناء: ۱- رنج ۲- آندوه ۳- رنج بردن ۴- بندی
- گشتن ۵- نا آرام کردن، در آندوه افگندن
- عُناب: ۱- کلان بینی: مرد ۲- فنج، در زنان
- (فنج = فتق، برهان) ۳- کوه خرد ۴- کوه
- بزرگ، از واژگان دویپهلوی ۵- بستگی چوز
- (چوز = فرج زنان، برهان)
- عُناب: انگور فروش
- عُناب: چیلان، تبرخون (برهان)، فضل
- تبرخون نیافت سنجدهرگز- گرچه به دیدن چو
- سنجد است، تبرخون (ناصر خسرو)، سیلانه،
- سنجد گُرگان (معین)، شیلانه (برهان)، سیب
- کوهی، اون ناف، از گیاهان
- عُناب بری: کول خس (معین)
- عُناب تر: چیلان تر، گواژ: انگشت دلستان
- (بهره از برهان)
- عُناب لب: تبرخون لب
- عُنابی: چیلانی، از رنگ‌ها
- عِناج: ۱- درد پشت، درد مهره‌های پشت ۲-
- سُخن نیاندیشیده ۳- پایه‌ی کار، بنیاد کار
- عِناد: ۱- ستیزیدن ۲- پیراه کردن، از راه به در
- کردن ۳- روان ۴- ستیزه
- عِنادل، (تك: عَنَدَلِيب): هزارآویان،
- هزاردستانان
- عِنادلان: خایه‌ها، دوخایه
- عِناس: ۱- آینه ۲- ترشیدن دختر
- عِناش: دشمن تاز، دشمن افکن، پیکارنده
- عِناصِر، (تك: عُنْصُر): ماتان، مادان، زَهکان،
- گوهران (برهان)، گیاهها
- عِناصِر اَرْبَعَة: زَهکان (فرهنگ پهلوی)،
- آخشیجان، نابوده برای دلخوشی جان-
- بَرَاخوَرِ خَشِكِ آخشیجان (تحفة العراقین)

عِنان تاب شُدن: «عِنان تاب شد شاه
 فیروز جنگ، نظامی»، سوار شُدن (آندراج)
 عِنان تاز کردن: «جریده به هر سو عِنان تاز کن،
 نظامی» = عِنان بر تافتن: رویگردان شُدن
 عِنان تیز شُدن: «حَسَد را بر او تیزتر شد عِنان،
 نظامی»: به شتاب رَفتن
 عِنان خوش کردن، «به هر منزلی کو عِنان کرد
 خوش، نظامی»: رو کردن، روی آوردن
 عِنان دادن: ۱- برگماشتن ۲- آسپ دواندن ۳-
 تاختن
 عِنان داشتن: «شَب و روز، زینگونه دارد عِنان»،
 افسار چیزی (یا کسی) را به دست داشتن
 عِنان دَر عِنان: عِنان با عِنان رَفتن: برابر رفتن،
 یکسان رفتن
 عِنان دُزدیدن: ۱- پاکشیدن، از دوستی ۲-
 بازماندن از رفتن (آندراج)
 عِنان زَنان رفتن: تیز رفتن
 عِنان فرو گرفتن = عِنان باز گرفتن = عِنان
 باز کشیدن: ۱- درنگیدن ۲- باز ایستادن
 عِنان فِگنده: شتابان
 عِنان کِش: آهسته رو
 عِنان گُسته: ۱- شتاب رو ۲- افسار گسیخته،
 نافرمان
 عَنانَة: خشک کونی (فرهنگ پهلوی)، سُست

عَناصِل، (تک: عُنصل): پیازهای دشتی،
 پیازهای نرگس
 عَناق: ۱- بُزغاله‌ی ماده (آندراج) ۲- زمین
 آتشفشانی ۳- سَختی ۴- نومیدی (لاروس)
 عَناقُ الأَرْض: سیاه گوش، از جانوران
 (لاروس)
 عَناقَة: نومیدی (آندراج)
 عَناقِید، (تک: عِنقاد، عُنقود): خوشه‌ها،
 خوشه‌های انگور
 عِناقِیَة: گُلِ گُوشی، از گیاهان
 عَناکِب، (تک: عَنکَب): تَنَدِگان نر
 عِنان: ۱- رُخ (لغت فُرس)، شترنگِ کمال را تو
 شاهی یا رُخ - مَر آسپِ جمال را رکابی یا رُخ
 (عنصری)، دَوالِ لِگام، افسار، دَهَنه ۲-
 جُنِش
 عَنان: اَبر (آندراج)
 عَنان الدَّار: کنار خانه (لاروس)
 عِنان اَفگندن: ۱- دَهَنه زدن ۲- به سوی خود
 کشیدن
 عِنان باز کشیدن: ۱- دِرنگیدن ۲- باز ایستادن
 عِنان بَر تافتن: عِنان تافتن: ۱- بازگشتن ۲-
 دَرماندن ۳- رویگردان شُدن
 عِنان پیچ: ۱- دَهَنه کِش ۲- سوارکار
 عِنان تاب: فرمانبردار

- کمری ۲- يك پاره ابر (لاروس)
- عِنَايَة، عِنَايَت در فارسی: ۱- آختن آهنجیدن ۲- پاسداشت، نگهداری ۲- نواخت، نوازش ۴- بخشش، دهش ۵- نگرش
- عِنَايَت كَرْدَن: نواختن، برکشیدن
- عِنَايَت نامه: ۱- ارجمانه ۲- سفارشنامه
- عِنَب: انگور (غیاث اللغات)
- عِنَب الثَعْلَب: سگ انگور، تاجر یزی، از گیاهان، روباه تُرَبَك، اُورَنَج، لَما (برهان)
- عِنَب الحَيَّة: هزارگوشان، از گیاهان (لاروس)
- عِنَب الدُّبِّ: خرس انگور، از گیاهان
- عِنَب الذُّبِّ: تاجر یزی سیاه، از گیاهان (لاروس)
- عِنَبَا: هندی تازی گشته، از انبه، نَغَزَك، از گیاهان (عمید)
- عُنْبُج: عُنْبُوج: ۱- گول ۲- فروهشته گوشت، آویزان گوشت
- عَنْبَر: ۱- پارسی تازی گشته، اَمْبَر، اَمْبَك (فرهنگ پهلوی)، مَند (برهان)، شاهبوی (برهان) ۲- كُرْكُم (= زَعْفَرَان، فرهنگ پهلوی) ۳- كُلِّ كَنْدُم، از گیاهان (معین)
- عَنْبَر آگین: اَمْبَر آگین
- عَنْبَر آلود: اَمْبَر آلود
- عَنْبَر آشهب: اَمْبَر سیاه
- عَنْبَر یار: اَمْبَر یار، خوشبوی
- عَنْبَر بوی: اَمْبَر بوی ۱- برنج اَمْبَر بوی ۲- گیاه اَمْبَر بوی، کَریون مُشْکِی، گیاهی از تیره ی کُلِّ كَنْدُمیان
- عَنْبَر بید: جعده: كُلِّ اُرْبَه، از گیاهان دارویی (برهان)، اَمْبَر بید
- عَنْبَر تَر: اَمْبَر تَر، ۱- گواژ: شَب ۲- گواژ: خَجَك یار (خَجَك = خال) ۳- گواژ: زُلْفِ یار
- عَنْبَر چِه: اَمْبَر چِه، زیور زنانه ای که پُر از اَمْبَر کنند
- عَنْبَر خَا كِسْتَرِی: اَمْبَر خَا كِسْتَرِی
- عَنْبَر دَان: اَمْبَر دَان، اَمْبَر چِه
- عَنْبَر زَرْد: اَمْبَر زَرْد، كَهْرُبَا
- عَنْبَر زُلْف: اَمْبَر زُلْف
- عَنْبَر سَائِل: اَمْبَر سَكَز، از گیاهان
- عَنْبَر سوز: اَمْبَر سوز، آتشدان
- عَنْبَر لَر زَان: در این سروده: «بوی كَز آن عَنبَر لَر زَان دهی - گر به دو عالم دِهی، ارزان دهی، نظامی»، اَمْبَر لَر زَان، گواژ: گیسو (آندراج)
- عَنْبَر ماهی: Cachalot در فرانسوی، اَمْبَر ماهی، ماهی اَمْبَر
- عَنْبَر مُطَبَّق: کوه بَر کوه (برهان)
- عَنْبَرِی: اَمْبَرِی، ۱- سیاه، مشکی ۲- خوشبوی ۳- مِی اَمْبَرین

عَنْبَرِيْنَه: اَمْبَرِيْنَه، اَمْبَرِجَه، اَمْبَرْدَان

عَنْبَس: شير بيشه

عَنْبِيَّة: عَنْبِيَّة در فارسی: ۱- رَنگاوَر، در ساختارِ

چشم ۲- اَز گِيلِك، از گیاهان

عَنْبَة: ۱- يَك دانه اَنگور (لاروس) ۲- جوش،

که بر تن آدمی برآید

عَنْت: ۱- تَباهي ۲- گُناه ۳- نِيست شُدَن ۴-

سَخْتي ۵- بَزَهَمَنْدِي ۶- جِهَمَرْزِي (= زِنَا) ۷-

نَاقرماني

عَنْتَر: خَرْمَگَس (اَندراج)

عَنْتَر: پارسی است، اَنْتَر، از جانوران

عَنْتَرَة: ۱- مَگسور (وَر = طَين) ۲- بي باكي

۳- نيزه زَدَن

عَنْتَرِيْس: ۱- سَرکَش ۲- خَشْمَگِيْن ۳- پُتِيَار

(= بلا)

عَنْتَل: سَخْت و درشت (اَندراج)

عَنْتَلَة: پاره پاره کردن

عَنْجُج: سِپَر غم دَشتي، از گیاهان

عَنْجَد: ۱- مَوِيْزِ پَست، مَوِيْزِ سِيَاه ۲- شِبرَم، از

گیاهان

عَنْجَر: ۱- پَلِيْد زَبان، زَن ۲- چِيْرَه بَرشوي ۳-

بي شَرَم، زَن

عَنْجَرَة: بي شَرَم، زَن بَدخوي

عِنْد: ۱- نَزْد ۲- خَوَاهِشِ دِل ۳- كِنارَه

عِنْد: ۱- زِي، كِنار ۲- سِتِيْزِه

عِنْدِ الْاِقْتِضَا: هِنگام اِقْتِضَا (فرهنگستان)،

هِنگامِ سَزَاك (اِقْتِضَا، پَهَلوي)

عِنْدِ الْاِمْكَان: هِنگامِ تُوان (تُوان، پَهَلوي =

اِمْكَان)، هَر گاه بَشَوْد (فرهنگستان)

عِنْدِ الْحَاجَة: هِنگامِ نِياز (فرهنگستان)

عِنْدِ الرُّؤْيَة: به هِنگامِ دِيْدَن، دِيْداري

(فرهنگستان)

عِنْدِ الضَّرُورَة: گَر بَايَسْتِي (فرهنگستان)

عِنْدِ الْقُدْرَة: هِنگامِ نِيرو، هِنگامِ دَارايي

عِنْدِ اللِّزُوم: هَر گاه بَايْد، دَر بَايَسْتِي گِي

عِنْدَ اللَّهِ: نَزْد خُدا، دَر پِيْشِ گاهِ خُدا

عِنْدَ الْمُطَالِبَة: اَن گاه که خَوَاهِد

عِنْدَقَة: زِيْر شِكَم

عِنْدَلَة: خَوانْدَن بُلْبُل

عِنْدَلِيْب: بُلْبُل، هِزار دَستَان، هِزار آوا (برهان)،

وَا ف، زَنْدوان، زَنْدبا ف، بو بُرْد، بو بُرْدَك (برهان)

عِنْدَم: ۱- خُون سِيَاوِشَان، از گیاهان ۲- چوبِ

بَكَم (= بَقَم) ۳- جو، از گیاهان

عِنْدِيَّات، (تَك: عِنْدِيَّة): خَوَاهِشِ هَايِ دِل،

دِلخَواهي هَا

عِنْدِيَّة: دِلخَواهي، گَره ي از دانا يان يوناني که

بَر داشت و دِلخَواهِ آدمي را بِنِيادِ هَر باوري

مي دانستند

- عَنْز: ۱- بُز ماده ۲- هو بَره ی ماده، از پرندگان
 ۳- کَرکَس ماده، از پرندگان ۴- پُشته ی سیاه ۵-
 اَلِه ماده (اَلِه = عقاب) ۶- روی بَرگرداندن ۷-
 بازوبین زَدَن ۸- بیهوده (= باطل)
- عَنْزَرُوت، اَنْزَرُوت: اَکْر وَهَک، کُنْجِدِه (برهان)،
 از داروها
- عَنْزَع: بید گیاه، مَرغ (لاروس)
- عَنْس: ۱- وَرِشَک، گونه ای شاهین که پای
 کُلْفَت دارد ۲- ماده شتر نیر و مند ۳- خَم دادن
 جُوب
- عُنس، (تک: عانس): دخترانِ تُر شیده
 عُنس: پیاپی نگرستن، در آینه
- عَنْسَل: ماچه ی تیزرو
- عُنْصُر: ۱- مات، ماد، مَاتَک، مَاتَغ، زَهَک
 (فرهنگ پهلوی)، کیا (برهان)، آخشیج
 (برهان) ۲- تَبَار ۳- نَزَاد ۴- پُتیار (= بلا) ۵-
 نیاز (= حاجت)
- عَنْصَرَة: ۱- جَشَن یهودان، فرورسیدن آیین و
 کیش انگیزه ی آن است ۲- جَشَن تَرسایان،
 آشکارش رَهاننده است بر شاگردان خویش
- عُنْصُرِی، عُنْصُرِی در فارسی: ۱- ماتیک ۲-
 نَزادی، نَزادیک
- عُنْصُرِیَة: نَزاد پَرستی (لاروس)
- عُنْصَل: پیازموش، پیاز دشتی
- عَنْط: زیبا گردنی، زیبایی گردن
 عُنْطَب، عُنْطَبان: سوسکِ گوزنی، از خرفستان
 (لاروس)
- عَنْظَل: خانه ی تَنده (= عنکبوت)
- عَنْعَنَة: عین گویی، همزه ی تازی را عین کردن،
 در زبان مردم تمیم (آندراج)
- عَنْف، عُنْف: ۱- دُرشتی، سَتَه می (= شدت)،
 فرهنگ پهلوی) ۲- سَنگِ دلی
 عُنْفًا: به زور
 عَنْفَش: دراز ریش
- عِنْفِص: ۱- پلید زبان، زَن ۲- لاغراندام، زَن ۳-
 پُر جوش و خروش، زَن ۴- بچه رویاه، ماده
- عُنْفَوَان: ۱- پَتیسار (بهره از فرهنگ پهلوی)،
 آغازه ۲- آغازِ جوانی ۳- آنگوراب، آبی که بی
 فشردن از انگور روان شود
 عُنْفَوَان الخمر: تُندی می
 عُنْفَوَان الشَّبَاب: آغازِ جوانی (لاروس)
- عَنْفَة: ۱- دولاب (= توربین آبی) ۲- کَرَت،
 کَرَد (= بازه ی میان گیاهان کشت شده)
- عَنْق: درازی گردن (آندراج)
- عُنُق، عُنُق: ۱- گردن ۲- گروه، گروهی از مردم
 ۳- زیر شکنجه، در چارپایان ۴- آغازه ۵-
 پاره ای از داراک ۶- بخشی از کار ۷- دُمگُل ۸-
 دُمبرگ

- عَنْقَاءُ: ۱- سَرِ پُشته ۲- پُشته‌ی دراز ۳- سختی
 زَمَانَه (آنندراج) ۴- سِیْمُرْغ، نام نَوایی در خُنیا
 عَنْقَاءِ مُغْرِب: سِیْمُرْغ، مُرغی افسانه‌ای،
 سِیْرَنَگ (آنندراج)
- عِنْقَاد: خُوشه
 عِنْقَاش: ۱- پِله‌وَر (لاروس) ۲- فُرومایه
 عُنُقِ الْاِسْلَام: آغازه‌ی اِسْلَام
 عُنُقِ الدَّهْرِ: روزگارِ کُهَن (لاروس)
 عِنْقَد: خَارِباله، از ماهیان
 عَنْقَر، عَنْقُر: ۱- بِيخِ نای ۲- دِلِ خُرْمَاین ۲-
 فَرزندانِ کِشاورزان ۳- تَر و تازَه (آنندراج)
 عُنْقَرَة: باشه‌ی مادّه، از پِرنَدگان
 عَن قَرِیب: به زودی، زود باشد کِه
 (فرهنگستان)
 عَنْقَرِیْط: Argonauta، یونانی تازی گشته،
 سَرهَشْتِیا، از آبزیاں
 عُنْقُود: ۱- خُوشه ۲- گُل آذینِ خُوشه‌ای،
 خُوشه‌دیس
 عُنْقِی، عُنْقِی در فارسی: گردنی
 عَنْكَب: تَنَنْدِر
 عَنْكَبَات، عَنْكَبَة، مَوْثِ عَنْكَبُوت: تَنَنْدِ مادّه
 عَنْكَبُوت: تَنَنْد (فرهنگ پهلوی)، تَنَنْدو
 (لغت فرس)، ز باریکی و سُستی هردو پایم، تو
 گویی پای من، پای تَنَنْدو است (آغاچی)،
- غَنْدَه (لغت فرس)، تَارْتَن، جُولَاهِه، کَارْتَنَک،
 تَارْتَنَک، تَنْدو، جُولَاهَک (برهان)
 عَنْكَبُوتِ زَرِّین: تَنَنْدِ زَرِّین، گواژ: هور، خور
 عَنْكَبُوتِی: تَنَنْدی، رویه‌ای باشد پَر ویزَن
 بِر سُلَاب
 عَنْكَبُوتِیَات: تَنَنْدیان
 عَنْكَبُوتِیَه: ۱- تَنَنْدی، رویه‌ی پَر ویزَن سُلَاب
 ۲- تَنَنْده، میان‌شامه
 عَنَم: ۱- گُلنار (معین) ۲- داره‌واش (گوش
 گیلکی)، از گیاهان ۳- ریشه‌دیس، ریشِ رَز
 عَنَمَة: ۱- لَب تَرَاکی، لَب شِکافی ۲- شِکافِ
 لَب (آنندراج)
 عَنَنْ: از عَنَانَة، خُشک کونی (فرهنگ پهلوی)
 عَنَنْ: ۱- پِیش آمدگی ۲- زی، سوی
 عَنَنْ، (تک: عنان): افسارها، دهنه‌ها
 عِنُو: ۱- کرانه‌ی آسمان ۲- گروه مَرْدُمان
 (آنندراج)
 عُنُو: ۱- بَندی گردیدن ۲- فَروتنی ۳- خُواری
 نَمُودَن (آنندراج) ۴- آشکار کردن ۵- دُشوار
 گَشْتَن
 عُنُوان، عِنُوان، عُنِیان، عِنِیان: ۱- بَرنام ۲-
 سَرنامِه، وَرنامِه (برهان) ۳- نِشانی
 عُنُوانات، عِنُوانات، (تک: عنوان): بَرنام‌ها،
 سَرنامِه‌ها، نِشانی‌ها

- عنوان کتابت: سجا (برهان)
- عُنود: ۱- برگردیدن ۲- خوی ریختن ۳- نارواکاری ۴- ستیزیدن
- عَنود: ۱- برگردیده ۲- ستیزه گر ۲- نارواکار
- عَنوز، (تك: عَنز): بنگرید به عَنز
- عُنوس، (تك: عانس): دختران ترشیده
- عُنوق، (تك: عناق): بزغالگان ماده
- عَنوَنَة: سرنامه نوشتن
- عُنَّة: ۱- بازداشتن مرد از گای، آگایی ۲- ریسمان ۳- دیگپایه
- عَنید: ۱- ستیزنده ۲- ناسازگار ۳ بیهده گرای (بیهده = ناحق = باطل)
- عَنیف: ۱- دُرشت، ناهموار ۲- سختگیر (معین)
- عَنیق: دست به گردن
- عَنین: چُسو
- عَنین: خُشک کون (فرهنگ پهلوی)، بی تم، بی کَمَر
- عَوَاء: ۱- نوفنده (نوف = عوعو، بانگِ سگ)
- ۲- مَتراك، خانه‌ی سیزدهم از خانه‌های ماه (برهان)
- عَوائِن، (تك: عُثان): دودها
- عَوَاج: پیلسته فروش (پیلسته = عاج)
- عَوَاجِم، (تك: عاجِم): دندان‌ها، کان‌ها
- عَوَاد: ۱- رُودنَواز (رُود = عود، برهان) ۲- آنجوج فروش (آنجوج = عود، از گیاهان، برهان)
- عَوَار: ۱- خاشاک ۲- فرستوك ۳- بددل (آندراج)
- عَوَار: دندان‌ها، سال‌ها، به گونه‌ی رَمَن (لاروس)
- عَوَارِض: (تك: عَارِضَة)، تاوریدگان، پیشآمدها، گتَش‌ها (فرهنگ پهلوی)
- عَوَارِضَات، (تك: عَوَارِض): رَمَن رَمَن، تاوریدگان، خراج‌ها
- عَوَارِضَات حُكْمی: خراج‌های فرمانی
- عَوَارِضَات غَیْر حُكْمی: خراج‌های بی فرمان، پارَك، بدگند (= رَشوَة)
- عَوَارِض جِسمانی، عوارض جسمانی: بیماری‌های تنی
- عَوَارِض ذَاتی: تاوریدگانِ زادی
- عَوَارِض رُوحی: ۱- بیماری‌های روانی ۲- آندوه
- عَوَارِض سَمَاوی: تاوریدگانِ آسمانی
- عَوَارِض عُرفیّه: تاوریدگانِ بیگانه
- عَوَارِض غَربسه = عوارض عُرفیّه: تاوریدگانِ بیگانه
- عَوَارِض كِسَالْت: عوارض بیماری: دَرَوَاح

عوام فهم	(= نقاهة، برهان)
عوام فهم: دوراندیش (آندراج)	عوام فهم: گمرکی: خراج مرزی
عوام فهم: گره‌زنندگان، پیمان‌کنندگان	عوام فهم مالیاتی: خراج آفرونیک
عوام فهم: نازایندگان، زنان نازا	عوام فهم مشخصه: تاوریدگان و یچیناک، تاوریدگان شناسا
عوام فهم: عاقل، (تك: عاقل): کوه‌ها، خیزابه‌ها، کارهای درهم، رودبارهای کز	عوام فهم مکتسبه: تاوریدگان الفنجیده
عوام فهم: عالم، (تك: عالم): جهان‌ها، جاورها	عوام فهم: (تك: عارفة): شناسندگان، شکیبایان، دهنمندان، خوشبوها، بخشش‌ها (بهره از غیاث)
عوام فهم: (تك: عوالم) رَمَن رَمَن: جهان‌ها، جاورها	عوام فهم: (تك: عارك): دستانان (= زنان حائض)
عوام فهم: چهارگانه	عوام فهم: عوارة، عوارة در فارسی: بددل (غیاث اللغات)
عوام فهم: جهان‌های پنجگانه	عوام فهم: عواری، عواری، (تك: عاریة): سپنجی‌ها
عوام فهم: عالیه: جهان‌های یله، جهان‌های مینوکی	عوام فهم: نوشه
عوام فهم: کُلّی: جهان‌های هماییک	عوام فهم: (تك: عاِسل): گزک‌ها (= هرچیز که بدان تغییر ذائقه کنند، برهان)
عوام فهم: لبس: جهان‌های پوشیدگی	عوام فهم: به گونه‌ی رَمَن، سنگ‌های چرخشت
عوام فهم: (تك: عالیة): بلندها (غیاث اللغات)	عوام فهم: (تك: عاصِف): بادهای سخت
عوام فهم: عوام در فارسی (تك: عامّة): همه مردم (غیاث اللغات)، همگان	عوام فهم = عوض دادن: ورتاندن
عوام فهم: ۱- اسپ‌راهوار (غیاث اللغات) ۲-	عوام فهم: (تك: عاطِفة): مهربانی‌ها (غیاث اللغات)
شناگر استاد	عوام فهم: (تك: عاطِل): بی‌پیرایگان، زنان بی‌پیرایه
عوام فهم: جندال (آندراج)	عوام فهم: (تك: عاقِبة): پس‌آیندگان، فرجام‌ها
عوام فهم: مردم فریب	
عوام فهم: مردم فریبی	
عوام فهم: همه‌هنگ (هنگ = فهم، فرهنگ)	

پهلوی)

عَوَامِل، (تك: عامِلَة): کارکنان، کارگران، کارگزاران، کشت افزار

عَوَامَة: ۱- آب سنج، در انگلیسی - Water Gauge، (لاروس) ۲- شناور، بخشی از افزارها که در آب شناور است، چون شناور هواپیمای دریایی و شناور تور ماهیگیری

عَوَان: ۱- جنگ ۲- زن باشوی ۳- میانه سال (آندراج)

عَوَان: یاری دادن، (آندراج)

عَوَان: سخت گیرنده، ستمگر، آزاردهنده

عَوَان، از آعَوَان (معین): ۱- میانه سال ۲- پاسبان ۳- سرهنگ دیوان، دیوانی

عَوَانان فَلَك: پاسبانان سپهر، هفت ستاره: هور، ماه، تیر، کیوان، بهرام، زاوش، ناهید

عَوَانَة: ۱- خرمابن دراز ۲- کرم ریگ (آندراج)

عَوَانِس، (تك: عَانِس): دختران ترشیده، بی شوی ماندگان

عَوَانِي، (تك: عَانِيَة): زنان بندی، زنان، که چون شوی بر آنان ستم کند کسی به فریادشان نرسد (آندراج)

عَوَائِب، (تك: عَيْب): آهوكها، آكها

عَوَائِد، (تك: عَائِدَة): بازگردندگان، سودها،

مهر بانی ها (غیاث اللغات)

عَوَائِق، (تك: عَائِقَة): بازدارندگان، بندها
عَوَج: ۱- ماندن ۲- ماندگار کردن ۳- ایستادن ۴- بازگشتن

عَوَج: ۱- کژی، سرریزی، چون دیوار یا درخت ۲- کژگردانیدن

عَوَج: کژی (غیاث اللغات)، خمیدگی

عُوْج بن عنق: دُرست آن: عُوْج بن عوق، نام مردی دراز و افسانه ای (بهره از غیاث اللغات)

عَوَجَاء: ۱- کمان تیراندازی (غیاث اللغات)
۲- شتر لاغر ۳- پُشته (آندراج)

عَوْد: ۱- بازگشت، بازگشتن ۲- بازگرداندن ۳- بیمارپرسی ۴- بازپس دادن ۵- راه دیرینه ۶- مهتری دیرینه ۷- پیایی ۸- شتر سالخورده ۹- گوسفند پیر

عَوْد: ۱- چوب ۲- داربوی، آنجوج (برهان)، مُشك بید (برهان)، مَنَدَل (برهان)

عَوْد: رود (آندراج)، بَرَبَت (آندراج)، از سازها

عَوْد الأَحْمَر: داربوی سُرخ، چَمَن هَلَنْدِي (معین)

عَوْد الأنبياء: درخت آشویی، چوب پیامبران

عَوْد البرق: کاندوله (= شیشعان)، از گیاهان

عَوْد الحية: ماردارو، از گیاهان

عُور: بدسِرشت	عُود الخیر: راج، از گیاهان
عُور، (تک: أَعور): یک چشمان	عُود السَّریح: ۱- کُل سَدِپَره ۲- زَرشک، از
عُور: در فارسی، لُخت، گوشت (برهان)	گیاهان ۳- چوبِ اَنارِ دَشتی ۴- خُفَتکِ بَر (=
عُورات، (تک: عَورة): زَنان، تنها در فارسی	فاوانیا، Paionia یونانی)، از گیاهان، جادوگش
عورت پوش: زَهارِ پوش، شَرمگاهِ پوش، شَلوار،	عُودُ الصَّلیب: ۱- کُل سَدِپَره (= سَد تومانی)
زیرشلواری	۲- خُفَتکِ بَر، جادوگش
عُورَتین: بَترجا (برهان)	عُود الطیب = عودِ هندی: یَلنجوج (آندراج)،
عُورَتینَه: زَینِه، دُختینَه	سَندهان، هَشت دَهان (برهان)
عُور و اَطوار: اُور و اَطوار، بَنگرید به اورو	عُودُ القَرَح = عاقِر قَرحا: تاغندست
اَطوار	عُودُ النَّد = عودِ هندی: یَلنجوج، هَشت دَهان
عَورة: عَورت در فارسی: ۱- شَرمگاه ۲- زَهار	عُودُ الوَج: سوسَن زرد، سوسن مُردابی
۳- زَن، تنها در فارسی ۴- رَخنه ۵- نَخیزگاه	عُودُ الیُسَر: چوبِ اَلبالوی تلخ (معین)
عوز: دانه‌ی اَنگُور	عُودِ خَام: بید خَام (برهان)
عَوَز: ۱- نیاز ۲- پیدایشِ سَپیدک، سَپیدک زَدَن،	عُودِ زُاهنی: بَکُم سُرخ، از گیاهان
کَمبود (لاروس)	عود سوز: داربوسوز
عوز: نیازمند	عود سُرخ، عود قرمز، عودِ اَلحَمَر: چَمَن هَلندی
عَوس: بَنگُل، فرورفتگی یا گودی گونه‌ها، که	عود سَمَنَدَری = عود سَمودری، عود
به ویژه هنگام خندیدن آشکارتر می‌شود	سومودری، عود هندی: اَنجوجِ هندی،
عَوسج: ۱- دیوخار، خُفجِه ۲- سَپیدخار،	یَلنجوج
دارخار، خارِ درخت (برهان) ۳- سیاتوسکا	عودِ قرمز: چَمَن هَلندی
(گوش گیلکی) ۴- وَلیک، از گیاهان	عودی: داربویی
عَوسجِ اَسود: سیاتوسکا، سیاتوسِه، از گیاهان	عُود: پَناه بُردَن، پَناهندگی (لاروس)
عوص: ۱- دَم (= نَفَس) ۲- نیر و ۳- سَخنی ۴-	عُودَة = تَعوید: چَشم پَنام، اَفسون، نیرنگ
نیاز ۵- تَنگدستی	عُور: ۱- یَک چَشم شُدَن ۲- یَک چَشمی

- عَوَص: ۱- دُشواری، ناشدنی ۲- رودِ چند
بَسْتَر
- عَوَصَاء، مَوْنَتِ اَعَوَص: ۱- سخنانِ دُشوار،
سخنانِ پیچیده ۲- سختی، دُشواری ۳-
نیازمندی
- عَوَض: ۱- وَرْت (فرهنگ پهلوی) ۲- جانشین
۳- پاداش
- عَوَضِ شُدْگِی: وَرْتِش، وِیْهَرِش (بهره از
فرهنگ پهلوی)
- عَوَضِ شُدْن: وَرْتِیْدَن
- عَوَضِ شُدْنِی: رُجَوَرْت (فرهنگ پهلوی)
- عَوَضِ کَرْدَن: وَرْتِیْدَن
- عَوَضِ کُنْنْدَه: وَرْتِیْتَار
- عَوَطَب: ۱- میانکوهه ۲- پُتیار (= بَلا)
- عَوَعُو: پارسی است، آوآو، بانگِ سَگ، نَوف
(برهان)، در آندراج عوعو، تازی است
- عَوَعُو کَرْدَن: پارسی است، اوآو کَرْدَن، نَوفِیْدَن
(برهان)
- عَوَف: ۱- شیر بیشه ۲- مِهمان ۳- بَخت،
سَرنوشت ۴- گُرگ ۵- خُروس
- عَوَق: گُرسنگی
- عَوَق: ۱- بازدارنده ۲- دِرَنگ کُننده
- عَوَكْشَه: شانه‌ی خَرَمَن (لاروس)
- عَوَكَل: ۱- ریگتوده ۲- گول: زَن
- عَوَل: ۱- خواربار، روزی ۲- بُلندگِریستن ۳-
فریاد کِشِیْدَن
- عَوَل: یاریخواهی
- عَوَمَج: مار (لاروس)
- عَوَن: ۱- پُشتیان، یاریگر ۲- یاریگری
(آندراج) ۳- میانسالگی
- عَوَّه: ۱- فریاد و فغان ۲- نشانه‌ی سنگی
- عَوَیْر: کَلاغ، از پرنندگان
- عَوَیْسَق، عَوَیْسَقَه: چَرغِ شَهری، چَرغِ
دُزده، از پرنندگان
- عَوِشَه: تَرینه، از خوراک‌ها (برهان)
- عَوِیص: ۱- کارِ دُشوار ۲- سختی ۳- نیرو ۴-
جُنُبِش (لاروس) ۵- رَوان ۶- جای ناهموار
- عَوِیصِ اَلانَف: پیرایینی، پیرامونِ بینی
- عَوِیگَه: کُشت و کُشتار
- عَوِیْم، کاهیده‌ی عام: سال (لاروس)
- عَوِیْنَه: شَبْدَرَك (= حومانه)، از گیاهان
- عِهاد: (تک: عَهد)، پیمان‌ها
- عِهار: ۱- جِهمَرزی ۲- بَدکاری
- عِهارَه: ۱- جِهمَرزی ۲- بَدکاری ۳- دزدِیْدَن
(آندراج)
- عِهد: ۱- پَتیمان، پَشْتَك (فرهنگ پهلوی)،
پیمان (آندراج) ۲- سوگند ۳- اَندرز ۴- زَمان،
روزگار ۵- پَدْرُفتاری ۶- نخستین باران ۷-

- دورک (فرهنگ پهلوی)، دوره ۸- زنه‌ار
 عَهْد: ۱- پیمان بستن ۲- آندرزداَدن
 عَهْدِ اَلْسْت: زَمَانِ بِي اَغاز
 عَهْدِ بَعِيد: زَمَانِ دُور
 عَهْدِ قَرِيب: زَمَانِ نَزْدِيق
 عَهْدِ دَقِيانوس: زَمَانِ دَگيانوش، بَسِي پيش
 عَهْدِ شاهِ وِزِوَزِک: زَمَانِ شاهِ وِزِوَزِک، بَسِي پيش
 عَهْدِ شِکَن: رَفَتَکِ پَتِمان (فرهنگ پهلوی)،
 پیمان شِکَن
 عَهْدِ کَرْدَن: پَتِستادَن (فرهنگ پهلوی)،
 پیمان کَرْدَن
 عَهْدِ گُسَل: زنه‌ارخوار، پیمان شِکَن (برهان)
 عَهْدِ نامه: پاتخِشَر (فرهنگ پهلوی)،
 پیمان نامه
 عَهْر: جِهْمَرِزِي
 عَهْرَة: جِه (= زانیه)، بَدکار
 عُهُود، (تک: عَهْد): زَمَانِ ها، پیمان ها، سوگندها
 (غیاث اللغات)
 عُهُور، عُهُورَة = عِهارة، بنگرید به عِهارة
 عَهْمِيد: ۱- هم پیمان ۲- هم روزگار ۳- دیرینه
 (آنندراج)
 عِيَاب: آک نَهْنده
 عِيَاب: ۱- سینه ها ۲- دل ها
 عِيَاب، (تک: عِيَة): کيسه های چَرْمين،
 جامه‌دان ها
 عِيَاث: شير بيشه (آنندراج)
 عِياد: ۱- دويم، دَرْمِهْتَرِي ۲- بيمار پُرسِي
 عِيادَة، عِيادَت در فارسي: بيمار پُرسِي، پُرسِه
 (برهان)
 عِياد: ۱- پناهگاه ۲- پناهیده ۳- آندخسِيْدَن
 (= حمايت کردن، برهان) ۴- چَفْسِيْدَن
 (آنندراج)
 عِياد اَباللَه: پناه به خُدا
 عِيار: ۱- سَنجِيْدَن ۲- اَپَر (فرهنگ پهلوی)،
 چاشنی سيم و زَر ۳- سَخْتِه (= سَنگِ مَحَك) ۴-
 ترازوی زَرگَران
 عِيار: ۱- اندازه ۲- سَنگِ ترازو ۳- اَپَر سَنجِي،
 اندازه گيرِي زَر يا نُکره که در زرينه يا سيمينه
 است ۴- اَپَر، بار
 عِيَار: پارسي تازِي گشته، هِييار، اَييار (فرهنگ
 پهلوی)، ياري دهنده، جَوانمَرْد، شَبَرُو، سَنگَل
 (برهان)
 عِيَار: ۱- راهِي، گَرْدَنده ۲- وِلگَرْد ۳- تَرَفَنْدِگَر،
 دَغُول، داغُول (برهان)
 عِيار، (تک: عِير): خَران، گورخَران
 عِيارات، (تک: عِيار): خَران، گورخَران
 عِيارپيشگِي: پارسي است، اَييارپيشگِي،
 جَوانمَرْدِي

تنگ‌دستم، چه خوانم داستانِ رامی و ویس؟

(سوزنی سَم‌رَکندی)

عیان: ۱- به چشم دیدن ۲- آشکارا

عیان دیدن: به چشم دیدن، آشکار دیدن

عیان کردن: آشکار کردن

عیانَة: چشم زخم خوردن، چشم خورد

(آنندراج)

عیائِل، (تک: عیال): رَمَنِ رَمَن، یالان

عیب: عاب: آهک، آهوک (فرهنگ پهلوی)،

آهو (صحاح الفرس)، یک آهوست جان را، چو

ناریش پیش - چو پیش آوردی، سد آهوش

بیش (ابوشکور)، آهو (لغت فرس)، هرچه ز

ایزد بود همه نیکوست، هرچه از تست، سر به

سر آهوست (سنائی)، چو بیند جامه‌های

سخت نیکو، بگوید هر یکی را چند آهو (ویس و

رامین) آک (برهان)

عیب‌پوش: آکپوش

عیب‌پوشی: آکپوشی

عیب‌جوی: دژ‌راز (برهان)، خرده‌گیر

(برهان)

عیب‌جویی: نکوهش (فرهنگ پهلوی)،

خرده‌گیری، خرده‌بینی

عیب‌دان: آکدان

عیب‌کردن: نکوهیدن (فرهنگ پهلوی)،

عیارپیشه: پارسی است، ایارپیشه، جوانمرد،

یاریگر

عیارزده: آپر آمیخت (فرهنگ پهلوی)

عیاری: پارسی است، ایاری، جوانمردی،

یاریگری

عیاری: ترفندگری، داغولی

عیاش: جهیک (فرهنگ پهلوی)، خوشگذران

عیاشی: جهیک کاری (فرهنگ پهلوی)،

خوشگذرانی

عیاض: ورت دادن (ورت = عوض)

عیاط: باردار نگشتن، فرزند نیاوردن

عیاف، عیافَة: ۱- ننگ داشتن ۲- ناخوش

داشتن: خورش یا نوشاک را، نخوردن، بیزاری

عیافَة: مرغوایش، نشان با پرنده (نشان =

فال، فرهنگ پهلوی)

عیال، (تک: عیال): یالان (برهان)، زن و فرزند،

در فارسی به گونه‌ی تک برابر با زن، همسر مرد

به کار رود

عیالات، (تک: عیال): رَمَنِ رَمَن، یالان

عیال‌مند: ناریکومند (فرهنگ پهلوی)، یال‌مند

(برهان)، پورمند (برهان)

عیال‌مندی: یال‌مندی

عیالوار: فرزندمند (فرهنگ پهلوی)، یالوار،

یال‌مند، پورمند (برهان)، ضعیفم، یال‌مندم،

خُرده گرفتن

عَیْبِنَاك: آهوكناك (فرهنگ پهلوی)، آكناك

عَیْبِنَاكی: آهوكِنش (فرهنگ پهلوی)،

آكناكی

عَیْبَة، عَیْبَة: در فارسی ۱- جامه دان ۲- زنبیل،

كِرَزَن ۳- رازگاه (آندراج) ۴- آنبان ۵- جوشن

(آندراج، از شرح خاقانی)

عَیْثَر: ۱- لای تَنك ۲- زاد (= ذات) ۳- نشان

پنهان (لاروس)

عَیْشوم: ۱- كَفْتار نر ۲- پیل ۳- بچه پیل ۴-

ماچه‌ی تَندار ۵- سَخت و توانا (بهره از

آندراج)

عَیْج: ۱- سیر نَشْدَن ۲- خوشنود نَشْدَن ۳-

بهبود نیافتن: با دارو

عَیْد: ۱- جَشن، بَزم، سُور، خواران (فرهنگ

پهلوی) ۲- خوی گرفته (آندراج) ۳- شادی

كِرْدَن ۴- فَرَاهَم آمدن ۵- باز گردنده: چون

بیماری یا آندوه

عَیْد: كُوهرُوی، از گیاهان

عَیْدِ أَضْحَى، عَیْدِ قُرْبَان: جَشنِ گوسپندكُشان

(برهان)

عَیْدان: خُرْمابُنانِ دراز (آندراج)

عَیْدان، (تك: عود): چوب‌ها، داربویها

عَیْدِ رُوی: جَشنِ رُوی

عَیْدَشون: سوسمارِ درختی (لاروس)

عَیْدِ غَدیر: عَیْدِ غَدیر خُم: جَشنِ آبگیرِ خُم،

غَدیرِ خُم جایگاهی است میانه‌ی مَكّه و مدینه

که در آن جایگاه روز سیزدهم ذی الحَجه،

پیامبر اسلام (ص) داماد خود علی (ع) را به

جانشینی خود برگزیدند

عَیْدَف: پاره‌ای از چیزی (لاروس)

عَیْدِ فِطْر: جَشنِ روزه گُشا، روزیکم شَوال

عَیْدِ قُرْبَان = عَیْدِ أَضْحَى: جَشنِ گوسپندكُشان،

روزدهم ذی حَجه

عَیْدَم: لادَنِ كرتی (لاروس)، از گیاهان

عَیْدِ مَذْهَبی: سور (فرهنگ پهلوی)

عَیْدِ نوروز: جَشنِ نوروز

عَیْدِ ولادَة، عَیْدِ تولد: جَشنِ زادروز، زادسور

(فرهنگ كوچك)

عَیْدی: نیوك، دَسْتلاف

عَیْرِ: ۱- خَر ۲- گورخَر ۳- تیزی، دَمَاغه ۴-

كُنْجِ چَشم ۵- پِلَك ۶- مَرْدُمَك ۷- نِگاه، به

گوشه‌ی چَشم ۸- كوه ۹- پیشوا، مِهْتَرِ مَرْدُم

۱۰- به گوشه‌ای رَفْتَن ۱۱- دُهل ۱۲- میخ ۱۳-

كوهكِ گوش

عَیْرِ الصَّخْرَة: تیزی سَنگ

عَیْرِ الوَرَقَة: راهراه بَرگ

عَیْرِ قَبَان: خَرخاکی (لاروس)

- عَیْس: سپید چرك
عَیْس: آب گشن، گشن در پارسی نرینه ای را گویند که ویژه ی تخم کشی و بارور کردنِ مَاجِه است
- عَیْسَاء، مَؤنثِ اَیْس: مَلخِ ماده
عَیْسوب: مَرزنگوش (برهان)
- عَیْسِی دَم: عَیْسِی نَفْس: مُرده زنده کُن، گواژ: پزشکِ کاردان
- عَیْسَوِی: عَیْسَوِی در فارسی: کَرساکیک (فرهنگ پهلوی)، تَرسایِی (تَرسا، نَصْرانی را گفته اند، برهان)، تَرسا
- عَیْسَوِیَّت: کِلِسیاکی (فرهنگ پهلوی)، تَرساگری، تَرسایِیگری، کِلِسیاگری
عَیْسَوِیون، (تک: عَیْسَوِی): تَرسایان
عَیْسَوِیین، (تک: عَیْسَوِی): تَرسایان
- عَیْس: ۱- زَندگانِی ۲- خوشی، شادی ۳- خوشگذرانی ۴- خورد و خوراک
- عَیْشا: در این سروده ی خاقانی: به پاکی مریم از تزویج یوسف، به دوری عَیْسِی از پیوند عَیْشا، زَهگاه
- عَیْش و طَرَب: خَفَنج (برهان)
عَیْش و عَشْرَت: ماژ (برهان)
- عَیْشوم: ۱- گیاه خَشک، کاه ۲- شورگیاه خَشک (آنندراج)
- عَیْشَة: زیست، زندگی (لاروس)
عَیْص: ۱- درختِ اَنبوه ۲- رُستنگاهِ نیکو ۳- بیخ، بُن، نِزاد
عَیْطاء مَؤنثِ اَیْط: درازگردن (آنندراج)
عَیْطَل: ۱- خوش گردن، درازگردن: زَن ۲- خوشه ی پُرشکوفه، خُرمای نَر
عَیْفان: بیزار، دِلاشوب
عَیْفَة: چارِبایِ بَرگزیده
عَیْفَة: ۱- دریاکنار ۲- میدان ۳- گوشه ی خانه
عَیْلام: کَفْتار نَر
عَیْلان: کَفْتار نَر
عَیْلم: ۱- وَزغ ۲- دَریا ۳- چاه دَهان گُشاد
عَیْل، عَیْلَة: یال (برهان)، زَن و فرزند
عَیْمان: شیر خواه، شیر دوست
عَیْمَة: شیر خواهی
عَیْمَة: بَرگزیده ی دارایی
عَیْن، عَیْن در فارسی: ۱- دیده، چَشم ۲- خور، هور ۳- پَر تو ۴- گِرانبها، کَمیاب ۵- شَهر و نَدان ۶- خانه و نَدان، کَد و نَدان (= اهلِ خانه) ۷- دیدبان، اَبیشِه (= جاسوس)، چَشم و گوش شاه
۸- پِشْتاز ۹- سِپَه دار ۱۰- سَر و ر ۱۱- بَرگزیده ۱۲- گروه ۱۳- شَهر و ا (= پولِ رایج) ۱۴- بهرِه خواری ۱۵- چَشم زخم ۱۶- کَس ۱۷- ناب ۱۸- خود هَرچیز ۱۹- جوشابگاه، جای

- جوشیدن آب در تَك، مادرچاه ۲۰- آبنما (=)
 مَظْهَرِ قَنَات (۲۱- چشمه ۲۲- کَرّی ترازو،
 ناترازی ۲۳- کرانه ۲۴- نگاه ۲۵- نگهبان
 ۲۶- کپه‌ی ترازو ۲۷- آك- آهوك ۲۸- برادر
 تنی ۲۹- نمای برونی: در آدمی (= ظاهر
 انسان) ۳۰- پَرچَم ۳۱- مانند
 عَیْنَاء: چشم دُرشت: زَن
 عَیْنَاء: مانند، همانند
 عَیْنُ البَقَر: ۱- گُل مینا (معین) ۲- گاوچشم ۳-
 شَب بوی (برهان)
 عَیْنُ الحَیَاة: چشمه‌ی زندگی، آب زندگی
 عَیْنُ الدَّیْک: چشم خروس، ازدانه‌های گیاهی
 (برهان)
 عَیْنُ الرِّضَا: به دیده‌ی خُرَسندی
 عَیْنُ السَّرَاطِین: سَنگِ سَبُویَه، پنج انگشت، از
 گیاهان (برهان)
 عَیْنُ السَّرَطَان: ۱- چشم خَرچَنگ، تکه‌های
 آهکی در سنگدان خَرچَنگ که در پزشکی
 باستانی به کار می‌رفته (بهره از معین) ۲-
 سِهستان، از گیاهان
 عَیْنُ القَط: ۱- سیزاب، از گیاهان ۲- بابونه ۳-
 بابونه‌ی دشتی
 عَیْنُ القِطْر: ۱- ناب کتران، روغنی بدبوی و
 سیاه که بر شتر گَر مآلند ۲- چشمه‌ی گُو گَرْد
 (آندراج)
 عَیْنُ الكَمَال: چشم زخم (غیاث اللغات)
 عَیْنُ اللامه: چشم زخم (برهان)
 عَیْنُ الهُر: دلربا، چشم گُر به‌ای، از سنگ‌های
 بهادار
 عَیْنُ الیقین: آوریافت، بی گمان
 عَیْنُک: نادرست نویسی، آیینک، آینک، چَشَمَک
 (برهان)
 عَیْنُک زَدَن: آینک زَدَن
 عَیْنُک ساز: آینک ساز
 عَیْنُک سازی: آینک سازی
 عَیْنُک یَک چشمی، در فرانسوی Monocle:
 تَک دید
 عَیْنُ کُلشَن: چشمه کُلشَن، جایگاهی است
 نزدیک تَوس
 عَیْنُ لَعلی، عَیْنُ مُحَیَّر: عَیْنُ لالی، گونه‌ای
 نوشتن عَیْن تازی: ع-
 عَیْنون: غُوك نر (آندراج)
 عَیْنَه، کاهیده‌ی بَیْنَه: مانند همانند
 عَیْنی: ۱- نژاده ۲- ناب ۳- بی آلیش ۴-
 راستین
 عُیُوب، (تَک: عَیْب): آهوکان، آک‌ها
 عُیُوث: شیر
 عُیُورَة، (تَک: عَیْر): خَران، گُور خَران

عُیُوق: نِگهبانِ پَر وین، از ستارگان

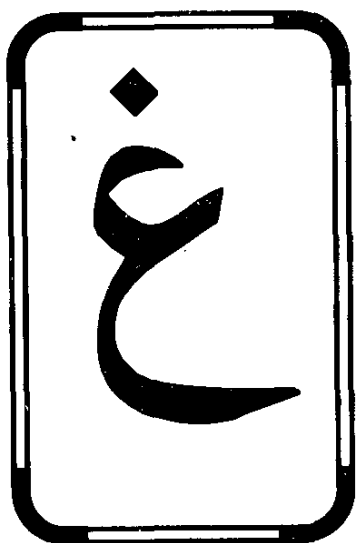
عُیُول: نیازمندی

عُیُون، (تک: عَین): چَشم ها، چَشمه ها

عَیُون: شور چَشم (غیاث اللغات)

عَیْهَاق: گُمراهی (آندراج)

عَیْهَاق: شادمانی (آندراج)



غَابُ الرَّمَالِ: نای، نی، نی سنزار، از گیاهان
 غابِر: ۱- پاینده ۲- درگذرنده (آندراج) ۳-
 مانده ۴- گذشته (لاروس) ۵- آینده ۶- رَوَندَه
 (منتخب اللغات)
 غابِرَة: پَس مانده، جامانده
 غابِش: ۱- فریبکار ۲- سِتَمَگر (لاروس)،
 غابِش در پارسی نیز هست و برابر است با
 عنب الدب تازی (برهان)
 غابِط: ۱- آرزومند ۲- رَشك برنده (آندراج)
 غابِن: سُستکار (آندراج)
 غابَة: پارسی تازی گشته، به روش قلب ۱- باغ
 (صادق کیا) ۲- نِزار، نِستان ۳- نِزه ی دراز
 غابِیات: تیره ی بُسدهای هزارچشم
 غادِر: ۱- پیوندگر ۲- پیمان شکن، (بیوند =

غاب: تازی است (معین)، پارسی است
 (لغت فرس، آندراج)، در فرهنگ لاروس با
 این آرش نیامده، یافه، از هم شده، بیهوده
 (لغت فرس)، زانهمه وعده نیکو به چه
 خرسند شُدی؟ - ای خردمند بدین نعمت
 پوسیده ی غاب (ناصر خسرو)
 غاب: ۱- گوشتِ شب مانده (لاروس) ۲-
 شیر بیشه (آندراج)
 غاب: (تك: غابَة)، از ریشه ی پارسی، باغ ها،
 بیشه ها، نِستانها
 غابات: (تك: غابَة)، از ریشه ی پارسی، باغ ها،
 بیشه ها، نِستانها (بهره از غیاث اللات)،
 دشت ها
 غاب البَحْر: بُسدهای هزارچشم

غادر: برهان)	غاز: ۱- ناچیز، بیهوده (آندراج) ۲- نا آگاه ۳-
غادرات: (تك: غادِرة)، بیوندگران	چاهکن (لاروس)
غادِرة، مؤنث غادر: بیوندگر	غارات: (تك: غارة)، تاراج ها
غادرین: (تك: غادر)، بیوندگران	غارُ الأرض: ده مسست، از گیاهان، غارِ اسکندریه
غادُس: Gadus، یونانی تازی گشته، ماهی روغنی	غارُ الاسکندرانی: غار اسکندریه: ده مسست
غادِف: کشتیبان (آندراج)، ملوان	غارانیون: Geranium، لاتینی تازی گشته، سپنداره، از گیاهان
غادوف: پاروی کشتی (لاروس)	غارِب: ۱- دوش شتر، میان کوهان و گردن (آندراج) ۲- فرورونده ۳- سُستکار، تنبل ۴-
غادی: ۱- شیر، از جانوران ۲- پگاه رَوَنده	بالا، بالای هرچیز (لاروس)
غادَة: ۱- نرم و نازک، زن ۲- نرم و نازک، نهال	غارِب شدن، غروب کردن: فرو شدن (معین)
غادِیة: مؤنث غادی، و، ۱- ابر بامدادی ۲-	غارَت زِدگی: تاراجیدگی
باران بامدادی	غارَت زِدِه، غارت خورده: تاراجیده
غاد: ۱- ریشینه (= ناصور) ۲- سُهش (= حسّ) ۳- رگاب، در چشم	غارَت کردن: تاراج کردن، آپوردن، تروفتن (فرهنگ پهلوی)
غادَة: جاندارنه، ملاج، بخشی است از استخوانِ سر که در کودکان چندی نرم است	غارَتگاه: تاختگاه، تاراجگاه، تروفتگاه
غاذی: ۱- نگهبان (آندراج) ۲- خوراننده	غارَتگر: آپارک (فرهنگ پهلوی)، تاراجگر، این است کزورخنه به کاشانه‌ی من شد-
غاذِیة: مؤنث غاذی، خوراننده، گوارنده	تاراجگر خانه‌ی ویرانه‌ی من شد (وحشی)
غار: پارسی است و از پیمانها بوده است	غارَتگری: ۱- تاراجگری ۲- دزدی، راهزنی (معین)
غار: ۱- برگی بو ۲- ده مسست، از گیاهان (برهان)، این واژه پارسی و تازی است	غارَتیدن: تاراجیدن
غار: ۱- گریستک (فرهنگ پهلوی)، اشکفت (آندراج)، گاباره (برهان)، گوپه (برهان) ۲-	غارث: گُرسنه (لاروس)
سُمج ۳- کُنام ۴- پسته ۵- گرد، رند (= غبار)	

- غارِثَة، مؤنث غارث: گُرسنه
 غارِز: ۱- ماده شتر کم شیر ۲- نادان
 غارِ ژرف: گاباره‌ی ژرف، گواژ: این جهان
 غارِس: درخت نشاننده (غیاث اللغات)،
 درختکار
 غارِض: ۱- درازبینی ۲- آغاز روز
 غارِ غم: گاباره‌ی آندوه، گواژ: ۱- زندان،
 بندی خانه ۲- گورگنهکاران (بهره از برهان)
 غارِق: تکابیده
 غارِ گِیلاس: پارسی است، چرم گيله، از
 گیاهان
 غارِم: تاوان پرداز
 غارَة: غارت در فارسی، آپورش، آپر، دھیک
 (فرهنگ پهلوی)، تاراج (لغت فرس)، دانی
 که دل من که فکندست به تاراج- آن دو خط
 مشکین که پدید آمدش از عاج (دقیقی)، نوای
 بلبل و آوای دُراج- شکیب عاشقان راداده تاراج
 (نظامی)، تارات (برهان)
 غارِیقا: یونانی تازی گشته، سنبلید، از گیاهان
 غاریقون: اغاریقون: Asarikon، یونانی تازی
 گشته، غارچِ چمنی، سماروغِ دشتی
 غاریقونِ اَبیض، غاریقونِ طَبی: سماروغ
 پزشکی، سماروغِ خویگیر، کمسه
 غاریقونِ بَلوط: غارچِ خون بند، غارچِ
- بلوت، غارچِ آتش زنه، غارچِ آتش افروز
 غاریقون خوراکی: غارچِ پرورشی، غارچِ
 خوراکی، سماروغِ خوردنی
 غاریقونِ طَبی: بنگرید به غاریقونِ اَبیض
 غاریقونیات: تیره‌ی غارچ‌های چمنی
 غاریات: تیره‌ی ده مستان
 غاز: Gaz، لاتینی تازی گشته، بنگرید به گاز
 غازالاق: نادرست نویسی غازالاغ، غازلاخ،
 غازلاغ، واژه‌ی پارسی است، از پرندگان
 غازانی: نام دارویی که به دستور غازان خان
 ساخته شده (معین)
 غازایاقی، قازیاغی: غازیاقی، ترکی،
 پاکلاغی، پای زاغان (آندراج)، از گیاهان
 غازغان، قازقان: ترکی مغولی، دیگِ مسین
 غازل: ریسنده، مرد
 غازلَة: ریسنده، زن، مؤنث غازل
 غازماغازی: غازمغازی، پارسی است (=)
 کاشی مُعرق)
 غازِ وحشی: سی (فرهنگ پهلوی) (گوش
 کردی مهاباد)
 غازِی: به آرش: ۱- روسپی ۲- رَسَن باز،
 بندباز ۳- چرغند، چرب روده، و (لُقمه)، پارسی
 است
 غازِی: کُشنده‌ی بیدینان (بهره از غیاث

غازیانه: دلیرانه (آندراج)	غازیانه: دلیرانه (آندراج)
غازی پیشه: پیکارپیشه	غازی پیشه: پیکارپیشه
غازی خیری: ترکی از تازی، شهرِ وای زرینه، هنگام فرمانروایی عثمانیان، برابر با ۸۴ غروش (بهره از معین)	غازی خیری: ترکی از تازی، شهرِ وای زرینه، هنگام فرمانروایی عثمانیان، برابر با ۸۴ غروش (بهره از معین)
غازی عتیق: ترکی از تازی، شهرِ وای زرینه، برابر با ۹۵ غروش (بهره از معین)	غازی عتیق: ترکی از تازی، شهرِ وای زرینه، برابر با ۹۵ غروش (بهره از معین)
غاسق: ۱- ماه ۲- شبگاه ۳- شبِ تار ۴- مار سیاه (لاروس) ۵- سرد ۶- آهریمن	غاسق: ۱- ماه ۲- شبگاه ۳- شبِ تار ۴- مار سیاه (لاروس) ۵- سرد ۶- آهریمن
غاسول: ۱- اشنان (برهان)، از گیاهان ۲- برهوی گیاهی (برهو = صابون)	غاسول: ۱- اشنان (برهان)، از گیاهان ۲- برهوی گیاهی (برهو = صابون)
غاش: ۱- دُشمن کام ۲- کینه ور ۳- ترفندگر، فریبکار	غاش: ۱- دُشمن کام ۲- کینه ور ۳- ترفندگر، فریبکار
غاشم: ۱- ستم پیشه ۲- زورستان	غاشم: ۱- ستم پیشه ۲- زورستان
غاشول: غاسول، بنگرید به غاسول	غاشول: غاسول، بنگرید به غاسول
غاشیّه: غاشیه در فارسی ۱- دَفنوك (برهان)، زین پوش ۲- رَسْتَخیز ۳- دَرْدِ شِکَم ۴- بیهوش کننده (آندراج) ۵- پوشاننده ۶- کوهی پالان ۷- آتشِ دوزخ (لاروس) ۸- برون شامه‌ی دل	غاشیّه: غاشیه در فارسی ۱- دَفنوك (برهان)، زین پوش ۲- رَسْتَخیز ۳- دَرْدِ شِکَم ۴- بیهوش کننده (آندراج) ۵- پوشاننده ۶- کوهی پالان ۷- آتشِ دوزخ (لاروس) ۸- برون شامه‌ی دل
غاشیه باف: دَفنوك باف، زین پوش باف	غاشیه باف: دَفنوك باف، زین پوش باف
غاشیه بردوش: دَفنوك بردوش، گواژ: فرمانبردار (برهان)	غاشیه بردوش: دَفنوك بردوش، گواژ: فرمانبردار (برهان)
غاشیه دار: دَفنوك دار، گواژ: زاور، چاکر	غاشیه دار: دَفنوك دار، گواژ: زاور، چاکر
غاشیه کش: دَفنوك کش	غاشیه کش: دَفنوك کش
غاص: ۱- گلو گرفته ۲- پُر، انباشته	غاص: ۱- گلو گرفته ۲- پُر، انباشته
غاصب: زورستان، سگسار (بهره از برهان)، مُفت رُبا	غاصب: زورستان، سگسار (بهره از برهان)، مُفت رُبا
غاصبانه: زورستانه، سگسارانه	غاصبانه: زورستانه، سگسارانه
غاصبُون: (تک: غاصب)، زورستانان، سگساران	غاصبُون: (تک: غاصب)، زورستانان، سگساران
غاض: ۱- فراهم آمده، انبوه ۲- شبِ روشن ۳- شبِ تار، از واژگان دوپهلو (آندراج)	غاض: ۱- فراهم آمده، انبوه ۲- شبِ روشن ۳- شبِ تار، از واژگان دوپهلو (آندراج)
غاضی: ۱- تاریکی ۲- روشنی، از واژگان دوپهلو (آندراج)	غاضی: ۱- تاریکی ۲- روشنی، از واژگان دوپهلو (آندراج)
غاط: ۱- گروه ۲- پسته، زمینِ پست (آندراج)	غاط: ۱- گروه ۲- پسته، زمینِ پست (آندراج)
غاطوس: Kētos، یونانی تازی گشته، ماهی	غاطوس: Kētos، یونانی تازی گشته، ماهی
غاطی: ۱- تاریک ۲- بسیار	غاطی: ۱- تاریک ۲- بسیار
غاغ: پودینه (آندراج)، پونه، از گیاهان	غاغ: پودینه (آندراج)، پونه، از گیاهان
غاغاطی: غاغاطیس، شبّه (= شَبَق)، از سنگ‌ها	غاغاطی: غاغاطیس، شبّه (= شَبَق)، از سنگ‌ها
غاغّه، بَلَغَتِ عُمَان: پودنه (برهان)	غاغّه، بَلَغَتِ عُمَان: پودنه (برهان)
غاف: کهور، از گیاهان	غاف: کهور، از گیاهان
غافث: پارسی تازی گشته، غافت، جگردارو، از گیاهان دارویی	غافث: پارسی تازی گشته، غافت، جگردارو، از گیاهان دارویی
غافر: ۱- بخشنده‌ی گناه (غیاث اللغات) ۲- نام یکی از سیمناهای نهبی (= سوره‌های قرآن)	غافر: ۱- بخشنده‌ی گناه (غیاث اللغات) ۲- نام یکی از سیمناهای نهبی (= سوره‌های قرآن)

غافلی: ویستاری، سوتکی (فرهنگ پهلوی)، فرناسی، ناگاهی	غافرُ الذَّنْب: بخشنده‌ی گناه غافرُ الذُّنُوب: بخشنده‌ی گناهان
غاق، غاقه: پارسی تازی گشته، غاز، سیاغاز	غافِصَة: سختی، سختی زمانه
غاقه: غاقه، بنگرید به غاقه	غافل: سوتك (فرهنگ پهلوی)، فرناس
غال: کویله (= قفل)	(لغت فرس)، توپاك باش وز ناپاك هیچ باك
غال: درختناك، رویدنگاه	مدار - اگر جهان همه فرناس شد، مشو فرناس
غالات: (تك: غال)، کویله‌ها	(ناصرخسرو)، این جهان سر به سر همه
غالالوط، غالالوطا: یونانی، آرامی تازی	فرناس - بر جهان من یگانه فرناسم
گشته، نیلوی پرنده‌ی (= باقلای قبطی)	(بوشکور)، برناس (برهان)، نا آگاه
غالب: ۱- تر و نیش (فرهنگ پهلوی)، فرخاد	غافلات: (تك: غافل)، فرناسان
(برهان)، پیروز، چیره ۲- فرهیست (فرهنگ پهلوی)، بیشتر	غافلانه: سوتكيك (فرهنگ پهلوی)، فرناسانه
غالبُ الظَّن: گمان چیره	غافل خواندن، غافل شمردن، غافل دانستن:
غالب آمدن: پیروز شدن، چیره گشتن	فرناس خواندن، فرناس دانستن
غالب آواز: چیره آواز	غافل دل: سوتكدل، فرناسدل
غالباً: بیشتر	غافل شدن: فرناسیدن
غالب شدن: چیره شدن	غافل کردن: فرناساندن، گول زدن
غالب کردن: چیره کردن	غافل گرفتن: فرو گرفتن، فرناس گرفتن
غالب گردیدن، غالب گشتن: چیره شدن، پیروز گشتن	غافلگونه: فرناسگونه
غالبیت: کنش ساختگی، چیرگی	غافلگیر: فرناسگیر، ایواره (گوش گیلکی)
غالبین: (تك: غالب)، فرخادان، چیرگان	غافلگیری: فرناسگیری
غالی: ۱- گرانبها ۲- گوشت فر به ۳- گزافنده	غافل وار: فرناسوار
۴- نام هر يك از گروهی که علی را خدا	غافله، غافله در فارسی، مؤنث غافل: سوتك، فرناس

می داند	(لاروس) ۳- خوار، پست ۴- در پیچیده
غالیبار: غالیه بار، بنگرید به غالیه بار	غامضة، غامضة در فارسی ۱- پیچیده، گنگ
غالیس: Galeopsis، لاتینی تازی گشته،	۲- خانه ی پرت (= الدار الغامضة)
شاهدانه ی دروغی	غامفت: غانفت، کانفت، بنگرید به کانفت
غالین: غالی، قالین، قالی، بنگرید به قالی	غانقرایا: غانقرایا: Gaggraina، یونانی تازی
غالیوس: Galeopsis، لاتینی تازی گشته،	گشته، گندریش
شاهدانه ی دروغی	غانم: پروه گیر (پروه = غنیمت، برهان)
غالیون اصل: Galium verum، لاتینی تازی	غانما: تندرست، بهره مند
گشته، شیر پنیر، از گیاهان (گوش گیلکی)	غانسی: ۱- بی نیاز، توانگر (لاروس) ۲-
غالیة، غالیه در فارسی: ۱- هر هفت (برهان)،	آوازه خوان، سرودگوی
بویه ای که از آمیزش مُشک و دیگر بویه ها پدید	غانیات: (تك: غانیة)، بُرنازانِ پاك، زنانِ بساز
آید و رنگ آن سیاه است ۲- گرانها (مؤنثِ	زنان سازگار
غالی)	غانیة، مؤنثِ غانسی ۱- بی نیاز، زن ازداراك
غالیه آسا: هر هفت آسا	شوی، توانگر، زن ۲- بُرنازَنِ پاك ۳- زنِ بساز
غالیه اندایه: هر هفت اندایه	سازگار
غالیه بار: ۱- هر هفت بار ۲- خوشبوی	غاوی: گمراه
غالیه بوی: هر هفت بوی	غاویة، غاویه در فارسی ۱- گمراه، زن (مؤنثِ
غالیه جعد: هر هفت مرغول	غاوی) ۲- ابرِ بامدادی
غالیه موی: هر هفت موی	غایات: (تك: غایة)، پایان ها
غامد: ۱- پُربار، چون کشتی ۲- پُرشده، چون	غائب، غایب در فارسی ۱- اُون، اُوناك، اُونافت
چاه (بهره از لاروس)	(فرهنگ پهلوی)، نبوده، نباشنده، ون (گوش
غامر: ویران	کردی مهاباد) ۲- پوشیده، نهان ۳- گُم
غامرَة، مؤنثِ غامر: ویران	غائبانه، غایبانه: اُونيك، دَرنبودگی، ونانه
غامض: ۱- پیچیده، دَرهم، دُشوار ۲- گمنام	غایب شدن: ۱- اُوناكیدن ۲- نهانیدن

- غایب شُدْنُک، قایم شُدْنُک، قایم بُوْشک (به برداشتِ جمال زاده در یکی بود یکی نبود):
- سَرْمَامَک (برهان)، چَش مَرْغَک (گوش سیستانی)
- غایبی مُرْصَع: زیورتار، از سازها
- غائبین، (تک: غائب)، غایبین در فارسی: نَبودِگان، اوناکان
- غائِر: ۱- فرورونده، چون آب ۲- نشیب (آنندراج)
- غائِرَة، مؤنث غائِر: ۱- نیمروز ۲- چُرْت نیمروز
- غائِص: ۱- دَرآینده، فرارِسنده ۲- تازنده، برچیزی
- غائِصَة، مؤنث غائِص: بیدستان نما
- غائِط، غایط در فارسی ۱- چَمین، (برهان)، پلیدی آدمی ۲- پستِه ۳- آبریزگاه
- غایط کَرْدَن، ریستن: ریْدَن
- غائِلَة، غایله در فارسی، ۱- آسیب، گزند ۲- بَدآمد ۳- پتیار، سَخْتی ۴- تَباهی ۵- بَدی ۶- شکافِ تالاب ۷- مامِ شیرده
- غایَة، غایت در فارسی ۱- پایان ۲- پَرچَم (لاروس) ۳- آماج
- غایَة الأمال: مَرزآرزوها
- غایَة الأمانی: مَرزخواستِه‌ها
- غایَة القُصوی: مَرزآرمان
- غایَة مافی الباب: مَرزسُخن
- غائِی، غایی: پایانیک، فرجامیک
- غُبّ: ۱- آبراهه (= تُرعه) ۲- خیزاب، که دریاکنار را فرا گیرد ۳- دَرّه (لاروس) ۴- زمینِ پست (آنندراج)، پستِه ۵- آبان، ایستادنگاه آب
- غُبَاء: ۱- دَرِوا (لغت فرس)، گردِ پراکنده در هوا ۲- زمینِ دَرنوردیده
- غُبَار: ۱- ورت، گرت، مَرزناه (فرهنگ پهلوی)، گرد، رَند (برهان)، تُوْزُوْخُل (گوش کردی مهاباد) ۲- دُشَمَنان
- غُبَار الذَّرّیّ: فروریزه (لاروس)، ریزش‌های
- غُبَار آلوده: گردآلوده، ورتیک (فرهنگ پهلوی)، مَرزگه (برهان)
- غُبَار آلودگی: ورتِش، گرد آلودگی
- غُبَار آوَرْدَن چشم: ۱- خِوَر شُکَن چَشم ۲- سبیدشدن چشم
- غُبَار نِشاندَن: رُفَتَن، رُوبیدَن
- غُبَار نِشستَن: گرد نِشستَن
- غُبَاری: ۱- آندوه، رَنج (معین) ۲- گرتی، گرتِه‌ای
- غُبَاری گرفتَن: اندوهناک شُدَن (معین)
- غُبَاریّه، غُبَاریّه در فارسی ۱- آزگیل ۲- آنگور

فَرَبِیْ	خرس، از گیاهان
غِبْطَة: غِبْطَه در فارسی ۱- پُزْهَان (برهان) ۲-	غَبَّاش: رَزْخُور، گونه‌ای سوسکِ آسیب‌رسان به
رسانه (= حَسْرَت) ۳- آرزومندی ۴- شادمانی	تاک
۵- سود	غُبَّان: تُوْتَك ماهی
غَبْغَب: اَرَزْنِه (گوش گیلکی)، زیر زَنَخ،	غَبَّانَة: سُست خِرْدی
زَنَخَك	غَبَّاوَة: کُنْدھوشی
غَبِق: می نوشی، در شبانگاه، شامنوشی	غَبَب: ۱- زیر زَنَخ، در گاو ۲- گوشتپاره، زیر گلو،
غَبِن: ۱- اَنْفَت (برهان)، زیان بردن در سودا ۲-	در خروس
زیان ۳- دَرِیغ	غَبِر: کینه (آندراج)
غَبِنِ فَاِحْس: اَنْفَتِ رُوشِن	غَبِر: مانده، پَس مانده
غَبِنِ یَسِیر: اَنْفَتِ اَنْدَك	غَبِر: ۱- تیره گشتن ۲- دَرگُذشتن ۳- رَفْتَن
غَبِنَا: فُوسَا	(آندراج)
غُبُوب: (تک: غُبَّ)، آبراهه‌ها، خیزاب‌ها،	غَبِر: ۱- خَاك ۲- وِرْجَاوَنْدی ۳- رَفْتَن (آندراج)
دَرّه‌ها	غَبِر: ۱- گَرْد آلود ۲- زَخْمِ زیرین
غُبُور: ۱- به جا ماندن ۲- دِرَنگ کردن	غُبِر: ماهی روغنی
(آندراج)	غَبِرَاء، مَوْنَتِ اَغَبِر ۱- کَبِكِ ماده ۲- زَمین ۳-
غُبُوق: شامنوش، میِ شَبانِه	زَمینِ دَرخْتَنَاك
غُبُوك: غُبُوق، بَنگَرِید به غُبُوق	غَبِرَة: گَرْدنَاکی، گَرْد آلودگی (لاروس)
غُبُوَة: نَادَانی (لاروس)	غَبِرَة: ۱- گَرْد و تیرگی (آندراج)، تیره رنگی
غَبِی: کُنْدھوش (بهره از غیاث اللغات)، کانا	(لاروس)
(= جاھل)، کُودَن	غَبَس: ۱- خَاکِستری، خَاکِستَرگونی ۲-
غَبِیب: ۱- گوشتِ شَب مانده ۲- آبکند	تاریکی ۳- تَارِیکِ شُدَن
غَبِیرَاء: ۱- سِنجِد، از گیاهان ۲- میِ گَاورس	غَبِش: تَارِیک، شَب تَارِیک
(غیاث اللغات) ۳- چوبدانه (برهان) ۴-	غَبْط: ۱- دَسْتِه‌ی دَرودِه ۲- رَشَك ۳- آزْمودن

غَشْرِي: كِشْتِ بارانخور	بارانك (گويش گُرگان)، از گیاهان
غُثم: ریزه نان	غُبَيْس: گُرگِ خاکستری
غُثمَة: رَنگ تیره	غَبِيْط: ۱- زیر کجاوه ۲- آبکند
غُثمَة: هزارلا، هزارخانه‌ی شِکَنبِه (لاروس)	غَبِيْن: سُست رای
غَثَّ و سَمِيْن: دوناساز، چون: اَنَدك و بسيار، نيك و بد، توانگر و درویش (آندراج، از بهار	غَبِيْنَة: ۱- فریب (لاروس) ۲- بی خردی، دَر خرید و فروش
عَجَم)، کَم گوشت و پيه ناك، لاغر و فربه	غَثَّ: ۱- دِل اَزردن، رَنجاندن ۲- زخم زبَان ۳-
غَثِي: ۱- شوریدن شِکَم ۲- اَبَر ناك شدن	خَبِه کردن ۴- مانده گرداندن: سُتور را ۵-
غَثِيان: شوریدن شِکَم، دِل به هم خوردگی	پيایي آوردن ۶- خنده‌ی پنهانی
عَجَر: ترکی ۱- کولی، گُر بال بند ۲- پیش بین، مُرواگیر، این واژه از ترکی به تازی نیز رفته	غَتم: دَمدار، گرمای دَمدار
عَجَرچِي: ترکی، راهنما (معین)	غَثَّ: ۱- لاغر، کَم گوشت ۲- سخن تَباه ۳-
عُجُوم: مغلوب عُموج: (تک: غَمَج)، شتر بچگان (آندراج، از منتهی الارب)	روان شدن ريم، روان شدن چرك، سَر باز کردن
عُجُوم: ماهی کاريز، ریزه ماهی	غُشاء: ۱- کَف ۲- کَفك، کَپك ۳- ميرنده ۴-
غَد: ۱- فَر دَا ۲- روز آرزو ۳- رستاخيز	خِنزِر پِنزِر
غَداء: ناشتایی، بامدادانه	غُشاءَة: آب آورد (لاروس)
غُدَاد: دَر دِ دِزِيه (= غُدّه)، گُنَد دَر د	غُثَة: ۱- گوسفند لاغر ۲- اندکی از تُو شِه (لاروس)
غِدَاد: (تک: غُدّه)، دِزِيه ها، گُنَد ها	غَثَر: پُر ز، پُر ز جامه
غَدَار: ۱- پيمان شِکَن ۲- فريبكار	غَثراء، مَوْنَت اُغَثَر ۱- مردم فرومایه ۲- مردم کوچه و بازار ۳- توده‌ی مردم ۴- رَنگ تیره ۵-
غِدَار: ۱- ماندن ۲- گذاشتن (آندراج)	کَفتار
غَدَارَة: پارسی تازی گشته، غَداره. غَداره، شِش لول (واژه‌ی غَداره در پارسی، ریشه سنسکریت دارد و برابر است با تیر پیکان که	غَثَرَة: فَر اَخسالی، اَرزانی (آندراج)
	غَثَرَة: ۱- سُرخ تیره ۲- سَبز تیره ۳- گروه مردم (آندراج)

زینه یا جنگ افزار را دارد و هم چنین جامه‌ی رزم
غَدْران: پیمان شکنی
غَدِغَن، غَدِغَن: ترکی مغولی، اُرَوَکی (فرهنگ
پهلوی)، در برهان این واژه برابر است با:

شتاب، وَ، تاسِه

غَدَف: فَرَاخَسَالِی، اَرزَانِی (آندراج)

غَدَفان: (تک: غَداف)، زاغان

غَدَق: آبِ بسیار (آندراج)

غَدَن: ۱- دَسْتَرَس ۲- نِیکِی ۳- نَرْمِی ۴-

سُستی، سُست دینی ۵- فَرَوِشْتِگی

غَدَنَة: ۱- سُستی ۲- فَرَوِشْتِگی

غَدو: فَرَدَا (غیاث اللغات)

غَدوَة: پِگَاه (آندراج)

غَدود: بر گرفته از غُدَّة در فارسی، گُرده گوشت

غَدور: پیمان شکن

غُدَّة، غُدَّة در فارسی: گُنْد (پهلوی، این واژه

هنوز در شوشتر و پاره‌ای از شهرهای خراسان

به کار می‌رود، واژه‌ی Gonē، در یونانی و

Gonad، در انگلیسی از همین ریشه است)،

مُغْنِدَه (برهان)، دَرِیْبَه (فرهنگستان)، دُشپیل

(برهان)، آرَخ (آندراج)، کُلَن (برهان)

غُدَّة بَدخِیم: گُنْد بَدخِیم

غُدَّة پاراتیروئید: سازا کُلَن

غُدَّة تیروئید: فَر کُلَن

به گونه‌ی بیل ساخته می‌شده است و سپس به
گونه‌ای از دشنه‌ی پهن نیز غَداره گفته شده،
واژه‌ی خویشاوند آن غَدرو و غَدَرک یا گَدَرک
(است)

غَدَارَة، مَوْنَت غَدَار ۱- پیمان شکن، زَن ۲-

فَریبکار، زَن

غَدَارَة: پَس مانده، بازمانده

غَداری: در تازی نیامده، فَریبکاری

غَداف: ۱- رَاغ ۲- گیسوی دراز، زُلْفِ سیاه

غَدافِی: پَر کلاغی، از رنگ‌ها

غَدان: چوب رَخْتِ (لاروس)

غَدانِی: نوجوان، بُرنای نرم اندام، جوان

شاداب

غَدانِی الشَّبَاب: شادابی جوانی

غَدَاة: پِگَاه (لاروس)

غَدائِسر، غَدائِر در فارسی (تک: غَدیرَة)،

گیسوان بافنه (آندراج)

غَدائِر، غَدائِر، در فارسی (تک: غَدیر)، فَرغرها،

آبگیرها

غَدب: خِپله، مَرَد

غُدَد: (تک: غُدَّة)، دَرِیْبَه ها، آرَخ ها، گُنْد ها

غَدرو: بیوند (برهان)، پیمان شکنی،

دُشْمَن کامی، فَریب، غَدرو و گَدرو = گَدَرک و به

آرَش زینه پارسی است. غَدَرک نیز همان آرَش

غُدَّةٌ دَرَقِي: غده تیر و نید: فَرَكْلَن

غُدَّةٌ زِرْمَغْزِي، هِيْبُوْفِيْز: گُندِ زِرْمَغْزِي

غُدَّةٌ زِرْمَجْلَدِي: تُوْشَك، هَمْ آوَاي كُوْشَك

(ویرگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های

گیلکی)

غُدَّةُ هَايِ اَشْكِي، غُدِدِ مَعَه: گُنْدِهَايِ اَشْكِي

غُدَّةُ هَايِ بُوْزَاقِي: گُنْدِهَايِ خَدُوْبِي (بهره از

گزینش فرهنگستان)

غُدَّةُ هَايِ تَحْتِ فَاكِي: گُنْدِهَايِ زِرْآرَاوَاه (بهره

از گزینش فرهنگستان)

غُدَّةُ هَايِ تَحْتِ لِسَانِي: گُنْدِهَايِ زِرْزَبَانِي

(بهره از گزینش فرهنگستان)

غُدَّةُ هَايِ تَنَاسُلِي، غُدَّةُ هَايِ جِنْسِي: گُنْدِهَايِ

زَهَارِي، گُنْدِهَايِ كُنْيَك

غُدَّةُ هَايِ جِنْسِي: گُنْدِهَايِ كُنْيَك

غُدَّةُ هَايِ چَرْبِي: گُنْدِهَايِ چَرْبِي

غُدَّةُ هَايِ فَوْقِ كَلْبِيُوِي: گُنْدِهَايِ فَرَاكُرْدِه

غُدَّةُ هَايِ لِمْفَاتِيكِي: غُدْدُ لَنْفَاوِي: گُنْدِهَايِ

بَا فَا بِي

غُدِّي: (تَك: غُدَّةُ)، گُنْدِهَا

غُدْيَاء، مَوْنُثُ غُدْيَان، چَاشْتِ خَوَار (آنندراج)

غُدْيَان: چَاشْتِ خَوَار

غُدْيِر: فَرَّغَر (بَرَهَان)، اَبْدَان (بَرَهَان)، اَبْغِيْر،

تَالَاب

غُدْيِر: پِيْمَانِ شِكْن

غُدْيِرِ خُم: تَالَابِ خُم، جَايْگَاهِي اَسْتِ مِيَاْنِهِي

مَكَّة و مَدِيْنَه كِه پِيَاْمِيْر اِسْلَام ۷۷ دَر اَن جَايْگَاه

عَلِي ۷ را به جانشینی خود برگزیدند

غُدْيِرَة: ۱- پاره گیاه ۲- گیسوی بافته

(آنندراج)

غُدِّي: ۱- اَمَاسِيْدَن ۲- رِيْمِيْدَن، چَرَكْ كَرْدَن

غُدَا: شَاشِ شُتْر

غُدْيَاء، غُدَا دَر فَاْرَسِي: خَوَارِش، خَوَارْتِيك،

خَوَارِن، چَاشْتَك (فَرَهْنَكِ پَهْلَوِي)، خَوْرْدَنِي

(آنندراج)، خَوَارِه (بَرَهَان)، خَوْرِش، سِيْپَه رَا

خَوْرِش بَس فَرَاوَان نَمَآنْد- بَه جُزْ كُرْزُو شَمْسِيْر،

دَرْمَان نَمَآنْد (فَرْدُوْسِي)

غُدَا پَذِيْر: خَوْرِشِ پَذِيْر، گَوَارَنْدِه

غُدَا پَذِيْرِي: خَوْرِشِ پَذِيْرِي، گَوَارَنْدِيْگِي

غُدَا جُوِي: خَوْرِشِ جُوِي

غُدَا خُوْر: خَوْرِشِ خُوْر

غُدَا خُوْرْدَن: خُوْرْدَن

غُدَا خُوْرَا نَسْدَن، غُدَا دَاْدَن: خَوَارِنِيْدَن (فَرَهْنَكِ

پَهْلَوِي)، خُوْرَا نِيْدَن، وَا سَنِيْدَن (فَرَهْنَكِ

پَهْلَوِي)

غُدَا خُوْرِي: نَا هَا رِ خُوْرِي، خُوْرْدَنْگَاه

غُدَا سَا خْتَن: خَوْرِشِ سَا خْتَن، خَوَالِيْگَرِي

غُدَا سَا ز: خَوَالِيْگَر، اَشْبِيْز

(آندراج)	غذا کشیدن: خورش کشیدن
غذیره: خوراك چوپان	غذانخورده: آخوارتار (فرهنگ پهلوی)،
غذیمه: چاه فراخ (لاروس)	نخورده
غَرَّ: ۱- شِکَنِ جامه ۲- نوردِ پوست (آندراج)	غذای آسمانی: مینوک خوارش (فرهنگ
غَرَّ: ناآزموده کار (غیاث اللغات)، نونیاژ (=	پهلوی)
مبتدی، برهان)	غذایافتن: خورش یافتن
غُرَّ، (تک: اَغَرَّ): ۱- بزرگان، سرشناسان ۲	غذای آنَدک: کُوتک سُور (فرهنگ پهلوی)،
سپیدی‌های پیشانی (غیاث اللغات)	خورای (برهان)، هم‌آوای سرای
غَرَّ: برابر با جه و جاف و روسپی و هم‌چنین غُر	غذای بد: دُش خوارش (فرهنگ پهلوی)،
برابر با (دَبّه خایه) و کسی که بیماری جَخش	دژ خورش
(= گوآتر، Goitre) دارد و هم‌چنین غِر که به	غذای رُوزانه: رُویک (فرهنگ پهلوی)،
نادرست آن را قِر می‌نویسند، پارسی است	رُوزی
غَرَّ: ۱- سِریشم‌ماهی (غیاث اللغات) ۲-	غذای شب: شام (فرهنگ پهلوی)
گاوساله، گوساله ۳- نوزاده ۴ لاغر (آندراج)	غذای شب‌مانده: سَتِه (برهان)
۵- چَسب (لاروس) ۶- چسپانیدن ۷-	غذای صُبح: سُور (فرهنگ پهلوی)، ناشتاب
شگفت‌داشتن ۸- آزمند گردیدن (آندراج)	(برهان)، ناشتایی
غَرَّاء: آزمندی (لاروس)	غذای قربانی: مینوک میزد، (فرهنگ پهلوی)،
غَرَّاء: ۱- سِریشم، چَسب (لاروس) ۲-	خورش مینویی
مالیدنی ۳- کمی، درهرچیز ۴- نادانی ۵- تیزی	غذای محبوسین: آفراه، زواه (برهان)
شمشیر (غیاث اللغات) ۶- رَوش ۷-	غذایی: خوارشی، خوارشیک (پهلوی)
سردبازاری	غَدُو: ۱- خوراندن، خورش دادن ۲- شتافتن
غَرَّاء، مؤنث اَغَرَّ ۱- سفید و روشن ۲- دَرخشان	۳- پروراندن ۴- خون‌روان شدن
(معین) ۳- اُستوار و بُلند، سُخن ۴- سَگ‌ماهی	غَدُوئی: دایه‌دار
(لاروس)	غَذِیذَه: ۱- ریم ۲- زرداب ۳- گوشتِ مُرده

- غُرَاب: ۱- زاغ، کَرَاکَر (برهان) ۲- تیزی ۳-
اندازه و مَرز ۴- تَگَرگ، یَخچَه، بَرَف ۵-
پَسِ سَر (آنندراج) ۶- آغاز هر چیز ۷- لَبَه
(لاروس) ۸- گونه‌ای کشتی (غیاث اللغات)،
کشتی نیش کلاغی
غُرَابِ الْأَسْوَد: کلاغ سیاه (لاروس)
غُرَابِ الْأَبْقَع: کلاغ پیسه (لاروس)
غُرَابِ الْبَیْن: زاغ سیاه، زاغِ مَرخِشَه (=)
نَحس)، زاغِ سُرخ پا
غُرَابِ الْفَأْس: لَبه‌ی تَبَر، لَبه‌ی تَبَرِ
(لاروس)
غُرَابِ الزَّرْع: کلاغ سیاه (لاروس)
غُرَابِ الْقَيْظ: کلاغ زاغی (لاروس)
غُرَابِ اللَّیْلِ: ماهیخوارِ شَبانه
غُرَابان: کلاغ‌ها، دوسرِ بخش بالای ران، زیرِ
سُرین
غُرَابِ زَمین: زاغِ زَمین، گُواژ: شبِ تَارِیک
(برهان)
غُرَابِ سِیَه: زاغِ سِیَه، گُواژ: شَب
غُرَابَة: ۱- سَرستون ۲- اِزاره‌ی بَرجسته
(لاروس)
غُرَابَة، غُرَابَت در فارسی: پوشیدگی،
پَرخیدگی، ناهنجاری، دَرگفتار
غُرَابِی: ۱- افزوده‌ی کلاغی، نوک کلاغی، در
- اُستخوان دُوش ۲- کلاغی، زاغی، زاغگون ۳-
خُرمای سیاه، خُرمای زاغی ۴- نان بادامی
غُرَابِیَات: زاغیان، تیره‌ی زاغ‌ها
غُرَابِیل: (تک: غُرَبال)، از ریشه‌ی پارسی،
گُرَبال‌ها
غُرَابِیَة: زاغگونگان، تیره‌ای از گُزافندگان (=)
غَلَات شیعه) که باوردارند محمد ص و علی ع
چون دوزاغ، همانند یکدیگرند
غُرَابِیَه، از غُرَابِی: در فارسی، نانِ بادامی
غُرَاث: (تک: غُرَثان)، گُرسِنگان
غُرَاثِی: (تک: غُرَثان)، گُرسِنگان
غُرَاد: از ریشه‌ی پارسی، نیکده ساز، نیکده =
خانه‌ی نایی، غُردساز
غُرَاد، غُرَادَة: سَمَارُوغ
غُرَار: فریبنده
غُرَار: ۱- نُوکِ زینَه، نوکِ شمشیر، نیزه، تیر ۲-
تیرِ نمونه ۳- خُوابِ کوتاه، چُرت (لاروس) ۴-
سَر دَبازاری ۵- رُوش ۶- شَتاب ۷- اندازه
(آنندراج)
غُرَارَة: ۱- سپیدگشتن ۲- ناآزمودگی ۳-
فَرناسی (= غُفلت) ۴- ۵- نوجوانی، کَمسالی
غُرَارَة: گُوال (جوال تازی گشته، برهان)
غُرَاس: نَهاَل (لاروس)
غُرَاسَة: نَهاَلِ کُویک، نَهاَلِ خُرما بُن

بامدادان چون بتسافت - از خراسان (=)
 خورآیان)، سوی خاور می شتافت (رودکی)
 ۲- آغاز هر چیزی ۳- مرز و اندازه ۳- تیزی تیغ
 ۴- تیزی زبان ۵ رگاب، در چشم ۶- اسپ تیزرو
 ۷- تیزی دندان، شادابی دندان ۸- خدوگاه،
 دردهان ۹- اشک چشم ۱۰- آبله ریزه، در چشم
 ۱۱- روانی می ۱۲- دوری ۱۳- دور رفتن ۱۴-
 پنهان گشتن ۱۵- شادمانی نمودن ۱۶- درنگی
 کردن (بهره از آندراج) ۱۷- دول کلان
 غرب: ۱- کون (برهان)، پده (آندراج) ۲-
 سپیدار (غیاث اللغات) ۳- بیدپریشان ۴-
 گندک چشم (= Anchilops، در لاتینی)
 غرب: دوری، آوارگی
 غرب: ۱- راهی (= مسافر) ۲- مانی (= نادر)
 غرباء: (تك: غریب)، فافاها، نویافته‌ها،
 دورشوندگان، آوارگان، بیگانگان، انوتکان
 غربال: پارسی تازی گشته، گربال، گربال
 (برهان)، پرویزن (برهان) ۲- سخن چین، مرد
 (لاروس)
 غربال، با سوراخ‌های تنگ: نرم بیز (آندراج)،
 آلك، موبیز
 غربال بافی: گربالبافی
 غربال بند: ۱- گربالبنده، گربالباغ
 ۲- کولی

غراف: پیمانه‌ی بزرگ (لاروس)
 غراف: ۱- پُرآب ۲- فراخ‌رو، اسپ
 غراف: پیمانه‌ی بزرگ (لاروس)
 غرافة: مُستی آب (آندراج)
 غرام: ۱- آز (لاروس) ۲- شیفِتگی ۳- بدی
 پیوسته (آندراج) ۴- شکنجه
 غرامَة، غرامت در فارسی: تاوان
 (صحاح الفرس)
 غرامت خواستن: تاوان خواستن
 غرامت دهنده: تاوان دهنده
 غرامت ستدن: تاوان ستدن
 غرامت کشیدن: تاوان پذیرفتن
 غران: سیاب‌ها، گندک‌ها (= حباب‌های آب)
 غرائق: (تك: غرنوق)، جوانان زیبا، کُنگ‌ها،
 کاکل‌ها
 غرائیق: (تك: غرنوق)، جوانان زیبا
 (غیاث اللغات)، کُنگ‌ها، کاکل‌ها
 غرائیق العلی: بُت‌ها، فغ‌ها
 غرائب، غرایب در فارسی (تك: غریبة)، ۱-
 دورک‌ها، دوره‌ها ۲- نویافته‌ها ۳- شگفت‌ها،
 فافاها
 غرائز، غرایز در فارسی (تك: غریزة): ویرها
 غرب: خورووران (فرهنگ پهلوی)،
 خوربران، خاور (صحاح الفرس)، مهردیدم

غَرَبِيَّة، غَرَبِيَّة در فارسی، مؤنث غَرَبِيَّة:

خاوری، خوربری

غَرَث: گرسنه گردیدن (آندراج)

غَرَثان: گرسنه

غَرَثِي: (تك: غَرَثان)، گرسنگان

غَرْد: پارسی تازی گشته از غرد، نوایی در خنیای

كَهَن، آوازخوان

غَرْد: پارسی تازی گشته، غَرْد، خانه‌ی نایی،

خانه‌ی تابستانی، نیکده، بساجای کاشانه و

خان غَرْد- بدان اندرون، شادی و نوش و خورد

(ابوشکور بلخی) (صحاف الفرس)

غَرْد، غَرْد، غَراد، غَرادَة: سَماروغ

غَرْدیب: تاغندست، بابونه‌ی گاوی

غَرَز: ۱- فریب خوردن، فریبیدن ۲- سیج (=

خَطَر) ۳- نابودی، مرگ

غُرَر: (تك: اَغَر)، برگزیدگان، مهتران

غُرَر: (تك: غُرَرَة)، نخست شب‌های ماه

غُرَز: ۱- یاگیرچرمین ۲- نوشاخه، در پیوند

شِکْمی ۳- کم شیر گشتن

غُرَز: گردن نهادن، فرمان بردن پس از نافرمانی

غُرس: ۱- نهال کاری، نو نشانیدن (برهان)،

درخت نشانیدن (آندراج) ۲- نهال، درخت

نشانده ۳- کلاغک، از پرندگان، غُرس برابر با

غَراش (= قَهَر، غَضَب) پارسی است

غَرِبال دَر کَرْدَن: گَرِبال زَدَن، بوجار کردن

(معین)

غَرِبال زَدَن، غَرِبال کَرْدَن: بیختن، گَرِبال

زَدَن

غَرِبال کَرْدَن: ۱- بیختن (فرهنگ پهلوی)،

بیزیدن ۲- کندوکاو، جست و جو کردن، گَرِبال

کَرْدَن

غَرِبالی: ۱- گَرِبالی ۲- گَرِبال فروش

غَرِبان: (تك: غُراب)، زاغان

غَرِباً: از سوی خاور، از سوی خوربران

غُرِبَت دِیدَن: آوارگی کشیدن

غُرِبَت زده: دور افتاده، آواره، در به در

غُرِبَتی: ۱- کولی ۲- اندوهگین

غَرِبَلَة: از ریشه‌ی پارسی: گَرِبال کردن،

بیختن

غُرِبَة، غُرِبَت در فارسی: دوری، آوارگی

غَرَبِيَّة: ۱- خاوری، خوربری ۲- می غوره ۳-

خرمای سیاه

غَرَبیب: ۱- سخت سیاه (لاروس) ۲-

انگور سیاه (برهان)، شاه انگور ۳-

رنگیده موی، پیری که موی سر و روارنگ

کرده

غَرِبیل، غَرِبال: گَرِبال

غَرَبیله: گَرَبیله، غَر، پارسی است

تراشیدن	غرس: ۱- نشا ۲- نهال ۳- زهاب، آبی که بازه از زهدان بیرون آید ۴ کلاغک
غرضوف: کرکرانک (برهان)، کرکرانک خوردنی، چون نرمه ی بینی، نرمه ی گوش و سر استخوان پهلو (بهره از آندراج)	غرش: ترکی تازی گشته از قروش، برابر با چهل باره (لاروس)
غرضه: پیش بند شتر (آندراج)، سینه بند پالان (لاروس)	غرض: ۱- پیش بند شتر، سینه بند پالان، تنگ زین ۲- تاخوردگی ۳- شاخدره ۴- جویچه ۵- شکن جامه
غرغاج: پارسی تازی گشته، غرغاز، اوجا، از تیره ی نارون ها	غرض: ۱- آماج، نشانه ی تیر ۲- خواست ۳- آهنگ (= قصد) ۴- تافتگی ۵- اندوهناکی ۶- تاسه، تلواسه ۷- آرزومندی ۸- سودخواهی ۹- آرمان (فرهنگ کوچک) ۱۰- نیاز ۱۱- به ستوه آمدن
غرغره: پارسی است و آن را به نادرست قرقره نویسند و گویند، چرخه	غرض: آرزومند (لاروس)
غرغره: پارسی تازی گشته: از واژه های خرخره، سر گلو از سوی دهان، و از واژه ی خرخر، آوایی که از دولا ب هنگام چرخاندن غرغره برآید، آب در گلو گرداندن، غرغره کردن	غرض: (تك: غرضه)، پیش بندهای اشتران غرض آشنا: ۱- آماج دان ۲- سودخواه غرض آلود: ۱- نیاز آلود ۲- نادرست غرض آمیز: نیاز آمیز، سودخواهانه
غرغره: ۱- چینه دان ۲- سفیدی پیشانی (لاروس)	غرض دار: تافته (در منتهی الارب: غرض دارد = تافتگی دارد)، سودخواه
غرغره: مفرد غرغره، يك مرغ شاخدار	غرض ران، غرض ورز: بدخواه
غرغریات: تیره ی مرغان شاخدار	غرض شخصی: خودسودی
غرغریه: اسپانیایی تازی گشته، پیلگوش، از گیاهان (معین)	غرض ورزی: روپایی (ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه های گیلکی)
غرغور: گورکن، خرسک (لاروس)	غرض و مرض داشتن: سنگ انداختن، بهانه

- غَرْف: ۱- پوست پیرا، از گیاهان ۲- بُریدن ۳- پیراستن، با گیاه پوست پیرا
- غَرْف: ۱- بیدِ سُرخ ۲- گیاهِ یز، گیاهی است پُر خار که پیرامون چادرو جایگاه نهند که مردم و جانور نتوانند آمد (برهان) ۳- یزِ تر، یزِ تازه ۴- بَرگِ دِرخت (لاروس) ۵- اِسپِرمِ بیابانی ۶- کَنگَر دَشتی ۷- شاهِ اِسپِرمِ رومی (= اسطوخودوس)
- غُرْف: (تک: غُرْفَة)، بَر واره‌ها
- غُرْفَات، غُرْفَات، غُرْفَات: (تک: غُرْفَة)، بَر واره‌ها
- غُرْفَة: کَفش (لاروس)
- غُرْفَة: ۱- بالاخانه، بَر واره، پَر واره، پُکوک، تَابُوك (برهان) ۲- مُشتی آب ۳- کاکل ۴- تالار ۵- آسمانِ هفتم
- غُرْفَة التُّجَارَة: تالارِ بازرگانی
- غُرْفَة الزَّرَاعَة: تالارِ کشاورزی
- غُرْفَة بزرگ: تُکوک (برهان)
- غُرْفی: مَشکِ پیراسته
- غُرَق: غُرَق در فارسی ۱- غُوت (برهان)، تَکابِش ۲- فَرَاگِرْفَتَن ۳- بی نیاز گردیدن (آنندراج)
- غُرَق: فروشده، تَکابیده
- غُرَقاب: ۱- تَکاب، تَرَنگ (برهان)، آب زُرف
- (غیاث اللغات) ۲- گِرَداب
- غُرَقابه: غُرَقاب، بَنگَرِید به غُرَقاب
- غُرَقَد: گیاه دیوخار (معین)، در انگلیسی Ree، (لاروس)
- غُرَقَدیَات: دیوخاران
- غُرَق شُدَن: ۱- خَبه شُدَن، در آب ۲- فرورفتن در آب، تَکابیدَن
- غُرَق شُدَن کشتی: در انگلیسی، Shipwreck، (واژه نامه دریانوردی)، تَکابیدَن
- غُرَق کَرَدَن: ۱- تَکاباندَن، دَر آب فر و کردن ۲- کمان کشیدن: به رسایی
- غُرَق گاه: دُر دور (برهان)، فروشَدَنگاه، غُوتِه گاه، تَکاب
- غُرَقِه: در تازی نیامده، فروشیده، فرورفته، غُوتِه، تَکابیده
- غُرَقه به خون: خون آلوده
- غُرَقی: (تک: غُرِیق)، فروشَدِگان، غُوتِه خورَدِگان، تَکابیدگان
- غُرَم: تاوان دَهی، بایستگی تاوان
- غُرَم: ۱- پَر داختنی ۲- تاوان، غُرَم به آرشِ میش کوهی پارسی است
- غُرَماء: (تک: غُرِیم)، وامخواهان
- غُرَماء کَرَدَن: پَخش کَرَدَن، میان وامخواهان
- غُرْمُول: نَرِه ی سِتَبَر

غُرْمِه: قُرمه، بنگرید به قُرمه	ting، (واژه نامه دریانوردی)، ایوارِ اَنگاشته
غُرْنَقَة: چَشْم بَسْتَن، برابرِ آفتاب	غُرور: (تك: غَر)، شِکَن های جامه، نَوَردهای
غُرْنوق: ۱- جوانِ زیبا ۲- کاکُل ۳- کُلنگ، از	پُوست (آندراج)
پَرندگان ۴- گیاهِ تَر	غُرور: ۱- فَریفتَن، فَریب دادن، فَریب ۲-
غُرْنوقِی: سِپِنْداره (= شَمعدانی)، از گیاهان	وات، اَپَرتنی، گِران مِینشی، خوددُشاکی
غُرْنوقِیات: سِپِنْدارگان، تیره ی گل های	(فرهنگ پهلوی)، بَرتنی (برهان) پَنکار
سِپِنْداره	(آندراج)، نیوتور (آندراج)، به خود بالیدن،
غُرْنیق: کُلنگ، از پَرندگان	پِندار (برهان)، باد
غُرُوب: اِوارک (فرهنگ پهلوی)، فرورفتن هور	غُرور: گیتی، جَهان
وماه و هر ستاره ای، ایوار (بُندهش، بهار)	غُرور اَنگیز: پِندار اَنگیز، پَنکار اَنگیز
غُرُوبِ خور: اَدوارک (فرهنگ پهلوی)،	غُرور جَوانی: جوشِ جَوانی
خوررَفَت، آفتاب نِشین (گوشِ گیلکی)،	غُرور داشتَن: به خود بالیدن
پیگاه، بیگاه، بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید	غُروز: (تك: غَرز)، پاگیرهای چَرمین
سوی چاه شد - خیزید ای خوش طالعان، گاه	غُرُوض: (تك: غَرَض)، پیش بندهای اَشتران،
طُلُوعِ ماه شد (مولانا جلال الدین محمد)،	سینه بندهای پالان ها
آفتاب زرد، و آفتاب زرد را امیر به آب رسید	غُرُوف: ۱- چاه پُرآب ۲- دولِ کَلان، دُولِ
(تاریخ بیهقی)	آب بَردار
غُرُوب کَرْدَن: ۱- خوررَفَتَن ۲- ناپدیدشدَن	غُرُوی: ۱- برانگیختگی ۲- آغَالِش (=
غُرُوب کُوک: بیگاه کُوک	تَحْرِیص، برهان)
غُرُوبِ گاه: اِوارک گاه، شَبانگاه (فرهنگ	غُرُوی: ۱- چَسبی ۲- نَجفی، از مردم نَجف
پهلوی)	(لاروس)
غروب مرئی: در انگلیسی Visible setting،	غُرَة، غُرّه در فارسی ۱- سِیدی، دَر پِشانی
(واژه نامه دریانوردی)، ایوارِ آشکار	آسپ ۲- نخست روزِ ماه ۳- مِهترِ گروه ۴- شَب
غروب نظری: در انگلیسی Theoretical set-	آغاز ماه ۵- نوماه (= هلال) ۶- بَرگزیده، از

چیزی	نَبِيك = نوشته‌ی خوب برابر با قرآن برگزیده
غُره: کَش (برهان)، بیماری کُشنده‌ی اُشتر	شده
غِرَّة: غَرّه در فارسی ۱- بَرْتَن، اَبَرْتَن، خودپسند	غَرِيبانه: ۱- بی کسانه ۲- بیگانه وار
۲- فریفتگی ۳- فریب دادن، گول زدن ۴-	غَرِيب آمدن: شگفت آمدن
فرناسی (= غفلت)	غَرِيب پَرست: بیگانه پَرست، بیگانه پَرور
غَرّه بُودن: اَبَرْتَن بُودن، خودخواه بُودن	غَرِيب حُسن: شگفت زیبا
غَرّه شُدن، غَرّه گشتن: فریفته شُدن، گول	غَرِيب دَر کُن: راهی دَر کُن، بادسردی که در
خوردن (معین)، به خود بالیدن	دامان کوه وَزَد و راهیان را به بازگشت وادارد
غُرَّة وَجِه الزَّمان: سپیدی پیشانی روزگار	(بهره از معین)
(معین)	غَرِيب دُوست: ۱- بیگانه دُوست ۲- بی کس نواز
غَرِيّ: ۱- خوب روی، نیکو ۲- خوشنما،	غَرِيب زاده: ۱- غَرزاده، مُوله‌زای (=
ساختمان	حرامزاده) ۲- لُولی زاده، کولی زاده
غَرِيّ: ممالِ غَراء، سِریشم (معین)	غَرِيبستان: ۱- خانه‌ی بی کسان، بی کس کده
غَرِيق: سین، از مُرغان شکاری	۲- گورستان
غَرِيب: ۱- دورشتریک، اَنوتک (فرهنگ	غَرِيب کُش: بیگانه کُش
پهلوی)، آواره (برهان) ۲- دورشونده	غَرِيب گز: راهی گز: ۱- کَزْدُم ۲- غَسک، گونه‌ای
(آندراج)، راهی (= مُسافر) پیزنه (آندراج)	ساس ۳- کَنه، گونه‌ای خرفستر
۳- فافا (= بدیع و غریب، برهان)، مانی (=	غَرِيب مَرگی: آواره مَرگی، در آوارگی و بی کسی
نادر، برهان) ۴- تنها، بی کس ۵- بیگانه	مُردن
(آندراج) ۶- شگفت	غَرِيب نواز: ۱- بی کس نواز ۲- بیگانه نواز
غَرِيبُ الحَدِيث: واژگان دُشوارِ سَروا (سَروا =	غَرِيب وار: بیگانه وار
حدیث، لغت فرس)	غَرِيب و دِلتَنگ: بامس (برهان)
غَرِيبُ الفِقه: واژگان دُشوارِ کِشْدانی	غَرِيبَة، غَرِيبه در فارسی ۱- آسیای دَستی، از آن
غَرِيبُ القُرآن: واژگان دُشوارِ نِبی، نِبی از هُوب	روی که همسایگان از یکدیگر به وام گیرند

- (آنندراج) ۲- آواره، دُورشهری، زَن ۳- شِگفت
 ۴- مانی (= نادر) ۵- کِشاوَرزِ مُزدور
 غریبه، در فارسی: نا آشنا، بیگانه
 غریبی: ۱- دُورشهرِگی، آوارگی ۲- تابدار:
 پارچه‌ای است گرانبها ۳- کولی خور، گونه‌ای
 برنج پست ۴- بیگانگی
 غریر: ۱- فریفته ۲- ترساننده ۳- خوی نیکو
 ۴- پذیرفتار، پایندان ۵- زندگی خوش ۶-
 ناآزموده، جوان (بهره از آنندراج) ۷-
 آفرینش نیکو (لاروس)
 غریره، مؤنث غریر: بنگرید به غریر
 غریر، غریراء، غریره: گورکن، از
 جانوران (لاروس)
 غریزه، غریزه در فارسی: آسن (فرهنگ
 پهلوی)، ویر (این واژه را کشاورز در هزار سال
 نشر پارسی با غریزه برابر دانسته، زبانزد: ویرم
 گرفته، گواه درستی این برداشت است. در
 برهان قاطع، واژه‌ی ویر با «ادراك» برابر است.
 در فرهنگ پهلوی این واژه با هوش، برابر
 است. در خرده اوستا، ستایش یکتاخدای، از
 شش نیروی نهادی نام برده شده: گویش،
 کنش، ویر، هوش، خرد، اندیشه و چنان که دیده
 می‌شود هوش و ویر، هر یک نیروی نهادی
 جداگانه‌ای به شمار آمده‌اند)، سِرِشت
- (آنندراج)
 غریزی، غریزی در فارسی: آسن (فرهنگ
 پهلوی)، ویری، ویریک
 غریس: میش (آنندراج)
 غریسه: ۱- کویک نورسته ۲- نهال نونشانده
 (آنندراج، از منتهی الارب)
 غریض: ۱- تازه ۲- نوا ۳- شکوفه‌ی کویک ۴-
 سرودگوی نیکو، رامشگر نیکو ۵- آب باران ۶-
 نوباوه ۷- سپید و تازه
 غریف: ۱- دُوخ (= بوریا) ۲- دوخستان ۳-
 درختستان ۴- دول آبگیر
 غریفه: ۱- درختستان ۲- دوالپاره ۳- نال (=)
 نعل، تازی گشته)، سُمَاهَن (فرهنگ کوچک)
 ۴- کفش پاره (لاروس)
 غریق: فرورفته، غوطه خورده
 غریل: ۱- لای خشک ۲- آب بینی، در سمداران
 ۳- پارگین غوکدار ۴- مانداب، در ته خنوریا
 تالاب
 غریم: ۱- بدهکار، وامدار ۲- وامخواه، از
 واژگان دوپهلوی (بهره از آنندراج)
 غرین، غرین: ۱- لای خشک ۲- کف ۳-
 گولی، نادانی
 غزا، در فارسی برگرفته از غزاة تازی: بیدین
 کشی، نبرد با بیدینان، جنگ

- غَزَاء: بیدین کُش، بیدین برانداز، جنگنده
 غَزَار: ۱- گرداگرد دیوار ۲- درون خانه
 (غیاث اللغات، از شرح خاقانی)
 غَزَارَةٌ، غَزَارَت در فارسی ۱- بسیار، فراوان، پُر
 ۲- پُری، فراوانی ۳- پُرشیری ۴- بسیاردان
 غَزَاكَرْدَن: ۱- جنگیدن با بیدینان، پیکار کردن،
 نبرد کردن
 غَزَال: ۱- آهو ۲- آهو بره ۳- آفتاب (آندراج)
 غَزَالُ الْمِسْكَ: آهوی مُسکین، آهوی خُتن، از
 جانوران
 غَزَالَةٌ: ۱- آفتاب ۲- آهو بره، ماده
 (غیاث اللغات)
 غَزَال: ۱- ریسمان باف ۲- ریسمان فروش
 غَزَاوَةٌ: جنگ و تاراج
 غَزْر: ۱- بسیار ۲- آوند دوحین
 غَزَل: ۱- داستانِ مِهر، داستانِ شیفتگی ۲-
 چامه (بهر روز)، بُتان چامه و چنگ بر ساختند
 (فردوسی)
 غَزَل: ۱- رِشته ۲- رِشتن (آندراج)
 غَزَل: ۱- غاش، خویشتن دار باش و
 بی پرخاش - هیچ کس را مباش عاشقِ غاش
 (رودکی)، شیدای زنان ۲- سُست و نرم
 غَزَلَان: (تک: غَزَال)، آهو برگان، آهوان
 غَزَلِ خَوَان: چامه خوان
- غَزَلِ دَان: سَبَدِ دوخت و دوز، سَبَدِ بافتنی
 غَزَلِ طَرَاز: چامه تران، چامه پرداز، سرآینده
 غَزَلِ گوی: سرود گوی، رامشگر
 غَزَلِی: چامه ای، چامه گون
 غَزَلِیَات: (تک: غَزَلِیَّة)، چامه ها، چامه گون ها،
 چامه واره ها
 غَزَنَةٌ: پاکیزه شهر، گشاده شهر
 غَزْو: ۱- خواستن ۲- جُستن ۳- آهنگ چیزی
 کَرْدَن (آندراج)
 غَزَوَات: (تک: غَزْوَةٌ)، پیکارها با بیدینان
 غَزَوَان: جنگ و تاراج
 غَزْوَةٌ، غَزْوَه در فارسی ۱- پیکار با بیدینان، اگر
 پیامبر ص یا پیشوای دین سپاه را همراهی کند
 (بهره از غیاث اللغات) ۲- یکبار جنگیدن
 (لاروس)
 غَزْوَةٌ: خواست، آرزو
 غَزِیر: بسیار، فراوان
 غَزِیرَةٌ: ۱- پُرشیر، ماده ۲- پُراب، چاه و چشمه
 ۳- بسیار آشک، چشم
 غُسَّ: ناکس، مرد
 غَسَّاق: ۱- گنده: زرداب، ریم ۲- ریم دوزخیان
 غَسَّاق: غَسَّاق، بنگرید به غَسَّاق
 غَسَّال: ۱- گازر، جامه شوی، رختشوی، مرد
 ۲- مُرده شوی ۳- شوینده

- غَسَّالْخَانَه: مُرده شوخانه، پاکخانه (گوش گیلکی)
- غَسَّالَة: ۱- گَازِر، رختشوی، زن ۲- گَازِر خودکار (= ماشین لباسشویی)
- غَسَّالَة: ۱- چِرکَاب، آب مانده از شست و شوی ۲- آب چکیده ۳- جامه ی شسته
- غَسَّان: تَه دِل، ژرفای گِش (= قلب)
- غَسَّان: شور جوانی، تیزی جوانی
- غَسَّانِي: زیبا، خوشگل، نیک روی
- غَسَّانِيَّة: پیروانِ غَسَّان کوفی که می گویند دین، شناخت خدا و فرستاده ی اوست (بهره از لاروس)
- غَسَّاء، غَسَّادِ فارسی: غوره ی خُرما
- غَسَّف: تاریکی، سیاهی
- غَسَّق: ۱- باران ریزه ۲- ریزشِ شیر، ازپستان
- غَسَّق: ۱- تار ۲- تاریکی آغازِ شب ۳- پارسی تازی گشته، غَسَّك
- غَسَّقان: ۱- ریزشِ آب ۲- خیرگی چشم ۳- ریزشِ زردآب
- غَسَّقِيَّات: از ریشه ی پارسی، غَسَّك ها، بیدها
- غَسَّقِيَّة: پارسی تازی گشته، غَسَّك، بید
- غَسَّك: تاریکی آغازِ شب (آندراج)، غَسَّك که گونه ای از ساس است واژه ی پارسی است (غیاث اللغات)
- غَسَّل، غُسَّل، غُسل: ۱- تَن شویی ۲- پاو (= تَطهیر، آندراج)، ناغوش (بهره از برهان)
- غُسَلِ اِرْتِماسِي: فروشویی
- غُسَلِ اسْتِحاضَة: دَشْتان شویی
- غُسَلِ تَرْتیبِي: دَهناد شویی
- غُسَلِ تَعْمِيد: شُستار
- غَسَلَج: چو بَك اَشنان، از گیاهان (معین)
- غُسَلِ جَنابَت: گایشویی
- غُسَلِ حِيض: دَشْتان شویی
- غُسَلِ مِيَّت، غُسَلِ مُرده: مُرده شویی
- غُسَلِ مَسِّ مِيَّت: بَرشَنوم (فرهنگ پهلوی)
- غُسَلَة: شُست اَبزار، شوی اَبزار
- غُسَلِين: ۱- چِرکَاب ۲- ریمِ دوزخیان ۳- تالابِ دوزخ، از ریم و زرداب دوزخیان (بهره از غیاث اللغات)
- غَسَم: ۱- تیرگی ۲- سیاهی ۳- تاریکی
- غُسَمَة: پاره اَبَر
- غُسَناء، غُسَنَة: ۱- کاکل ۲- گیسو ۳- یال
- غُسوس: خوردنی
- غُسُوق: ۱- خیره چشمی، خیرگی ۲- اَشك اَوَرَدَن (آندراج)
- غُسُول: ۱- شُست اَبزار، شوی اَبزار ۲- آبِ شُست و شُو ۳- اَنجِل (خَطمی، برهان)، هِرُو (گوش کردی مهاباد)، ۴- اَشنان، از گیاهان

- غُسلات: (تك: غُسل)، بنگرید به
 غُسل
 غَسِيل: شُسته
 غَسِيلَة: مؤنث غَسِيل: شُسته
 غَش، غَش در فارسی ۱- کینه (آنندراج)
 ۲- سیاهدلی ۳- دورویی ۴- ماری (= خیانت)
 ۵- کلاهبرداری (لاروس) ۶- شيله پيله (معین)
 ۷- شار (برهان)، آمیزش چیزی کم بها با
 پُربها
 غَش: بزرگ ناف، مرد (لاروس)
 غَش: فریبکار، ترفندگر، مرد
 غَش در فارسی، غشی تازی: بیهوشی، فه
 (گوش کردی مهاباد)
 غِشاء: پوشش (غیاث‌اللفات)، پرده
 (فرهنگستان)، شامه
 غِشاء القلب: برون شامه‌ی دل (فرهنگستان)
 غِشاء جنب: Pièure، در فرانسوی، شامه‌ی
 شُش (فرهنگستان)
 غِشاء درونی قلب: درون شامه‌ی دل
 (فرهنگستان)
 غِشاء دماغ: رُویه‌ی مغز (فرهنگستان)
 غِشاء نازك: شامه (فرهنگستان)
 غُشارب: ۱- دلاور ۲- کارگشته، مرد
 غِشاش: ۱- آغاز تاریکی ۲- پَسین تاریکی ۳-
- ناگوار، چون می بد
 غَشام: ستمگر (لاروس)
 غَشامِر: (تك: غَشَمَرَة)، ستم‌ها، آزارها
 غِشاوَة، غِشاوه در فارسی ۱- پرده، پوشش ۲-
 تم، تمر (برهان)، آب مُروارید
 غَشکاری: کلاهبردای، شار، آمیزش چیزی
 کم بها با چیزی پُربها
 غَش کردن: بیهوش شدن، از خود رَفستن،
 جَمردن (گوش گیلکی)
 غِشم: ستم (آنندراج)
 غَشَمَرَة: ۱- ستم ۲- گزافکاری ۳- خودسری
 ۴- بی باکی
 غَشَمَرِيَة: ستم، بیداد
 غَشَمَشَة: ۱- دلیری ۲- کاربری
 غَشَمَشَم، قَشَم شَم در فارسی: خودرای،
 خودپسند، خودآرا
 غِشمیر: سختی (آنندراج)
 غَشَن: زدن، با چوبدستی یا با شمشیر
 (آنندراج)
 غَشو: میوه‌ی کُنار (کُنار از پارسی به تازی رفته
 است)
 غِشواء، مؤنث اَغْشَى ۱- بَر سپیدروی ۲-
 مادیان سپیدسَر
 غِشوم: ۱- ستمکار (آنندراج) ۲- جنگ

- (لاروس) ۳- سَرکَش، ماده شتر
 غَشَوَة، غُشَوَة، غِشَوَة، غِشَاوَة: پَرده،
 پُوشِش
 غُشی: ۱- بیهودش شدن ۲- بیهوش
 گردانیدن (غیاث اللغات) ۳ بیهوشی
 (لاروس) ۴- گادَن
 غِشیان: ۱- گادَن ۲- به گای گرفتَن
 غِشیان: ۱- بیهوش شدن ۲- زدن، به تازیانه
 ۳- نزدیک آمدن
 غِشیَة: بیهوشی
 غِشیَة: پَرده، پُوشِش (آندراج)
 غِصب: زورستانی، سگساری (بهره از
 برهان)، سگار (بهر روز)
 غِصب کردن: به زور سِتَدَن، سگاریدن
 (بهر روز)
 غِصص: (تک: غُصَة)، آنداک‌ها، آندوه‌ها
 غِصص: گلوگیری: با خوراک
 غِصن: سُتاک (لغت فرس)، نوشاخه
 غِصن: ۱- شاخه بُری ۲- گرفتَن، چیزی را ۳-
 نیازبندی، بازداشتن کسی را از برآوردن نیازش
 ۴- پُردانگی، خوشه
 غُصُون: (تک: غُصن) ۱- سُتاک‌ها ۲- چین‌ها و
 سِکَن‌ها (غیاث اللغات)
 غُصَة، غُصَه: ۱- گلوگیر ۲- آنداک، پَزِد،
 هم‌آوای یَزِد، ویتَنگ (فرهنگ پهلوی)، آندوه،
 راخ (هزارسال نثر پارسی)، خَفَت، پَزاره
 (گویش کردی مهاباد) ۳- خَشم، از ترس
 (آندراج)
 غُصَه خور، غُصَه‌دار: آنداکن، آنداگن
 (فرهنگ پهلوی)، آندوهگین
 غُصَه دادَن: آنداکانَدَن، آندوهگین کردن، آندوه
 دادن
 غُصَه زُدای: تیمارسوز، مُغنی به آن ساز
 تیمارسوز- نشاط مَرایک زَمان بَر فر روز (نظامی،
 اقبال‌نامه)
 غُصَه کاه: آندوه کاهنده
 غُصَه گُسار: آندوه‌گُسار (آندراج)
 غُص: ۱- تازه ۲- شکوفه‌ی نورسته،
 نو دمیده ۳- گوساله‌ی نوزاد ۴- تازه روی،
 خندان ۵- جوانی (آندراج) ۶-
 فروخواباندن چشم ۷- فروداشتن آواز ۸-
 فروافتادن، از پایگاه (بهره از
 غیاث اللغات)
 غِضاب: غُضاب، ۱- خاشاکِ چشم (آندراج)
 ۲- چِچَک (آندراج)، آبله (لاروس) ۳-
 سِتَبِر پُوست، مَرَد
 غُضابِی: بَد بَر خورد، مَرَد
 غُضار: ۱- گِلِ خوشبوی، گِلی خوشبوی، در

حَمَامِ روزی - رسید از دستِ محبوبی به دستم
 (سعدی) ۲ - مُهره‌ی سَبز، چَشَمِ پَنام ۲ - آوندِ
 سفالین
 غَضَارَة: ۱ - گلِ خوشبوی ۲ - فَرَاخزِیستی،
 گُشَادِگی ۳ - مُرغِ سَنگخوار (آندراج)
 غَضَاض: ۱ - نوکِ بِنی (لاروس) ۲ -
 پِشِینِ سَر (آندراج)
 غَضَاضَة: ۱ - خواری ۲ - کاستی ۳ -
 بَرَأفَتَادَن، فَروداَفَتَادَن، از پایگاه ۴ - فَروداَشْتِنِ
 آواز ۵ - فَرُوخوابانَدِنِ چَشَمِ ۶ - تازه‌روی
 گَشْتَن
 غُضَان: غُضَان، این واژه در بُرْهان
 آمده و آندراج آن را پارسی دانسته، به
 آرشِ خوراکِ پَس مانده، ساختارِ واژه
 تازی است
 غَضَاة: غُضَا در فارسی ۱ - تاخ
 (لغتِ فُرس)، عشقِ آتشِ تیز و هیزمِ تاخ
 مَنَم - گر عشقِ بماند این چنین، وای تَمَم
 (صفار)، پُر از کوه و بیشه، جَزیری فَرَاخ -
 دِرَخْتَش همه عود و بادام و تاخ (آسدی)، ۲ -
 شوره‌گَز، از گیاهان
 غَضَب: ۱ - گاوَنَر ۲ - شیرِ بیشه ۳ - سُرخِ تَنَد،
 از رنگ‌ها ۴ - خارا
 غَضَب: خَشْمَانَك

غُضَب: زودخشم (آندراج)
 غَضَب: هِشَم، خِشَم، دِپَهر (فرهنگِ پهلوی)،
 غَرَس (لغتِ فُرس)، غَرَّاس (برهان)،
 خَشْمِگِینی، خَشْمِ گِرِفْتَن (آندراج)
 غَضَبِ آلوده: خَشْمَانَك
 غَضْبَان: ۱ - خَشْمَانَك ۲ - (در فارسی)، ۳ -
 خَرَسَنگ، که با سَنگِ آنداز (= منجنیق)
 پَرتابِ کنند، از نظامی: به خَرَسَنگِ
 غُضبان، خَرابَش کنند - به سیلابِ خون، غرقِ
 آبش کُندند
 غُضبانِ فَلَک: خَشْمَانَكِ سِپَهر، گَواژ: بَهرام (=)
 مَرِّیخ)، دِرْخِیمِ سِپَهر
 غُضْبَانَة، مَوْنَتِ غُضبان: خَشْمَانَك، رَن
 غُضْبَانِی، غُضْبَانِی در فارسی: خِشْمِیک،
 خَشْمِیک
 غُضْبَانِیَة، غُضْبَانِیَة در فارسی: مَوْنَتِ غُضبانِی،
 خَشْمِیک
 غُضَبِ اَنگِیز: خَشْمِ اَنگِیز
 غُضَبِ رانَدَن، غُضَبِ کَرْدَن: دِپَسْتِنِیدَن
 (پهلوی)، خَشْمِ گِرِفْتَن، تَفْسِیدَن،
 تَفْسِ کَرْدَن، مَن با آن گوهرِ بزرگِ اَبَدی
 لایزالِ تَفْسِ کَرْدَمِ و تَنَدی (مقالات
 شمس)
 غُضْبِنَانَك: اِشْمُون، خِشْمِگِن، دِپَسْتِن

- (فرهنگ پهلوی)، خشمگین، آرغیده
(برهان)
- غَضَبَنَاقِي: خِشْمَنِي، تُندی (فرهنگ پهلوی)،
خِشْمَنَاقِي، خِشْمَغِينِي
- غَضَبَةٌ: ۱- پوستِ ماهی ۲- پوستِ سر
(لاروس)
- غَضَبِيّ، غَضَبِيّ در فارسی: خِشْمِيك
غَضَبِيّ: (تك: غَضَبَان)، خِشْمَنَاقَان
غَضَبِيَّة، غَضَبِيَّة در فارسی: خِشْمِيك
غَضْر: ۱- بَرگِشْتَن ۲- بازداشتن،
کسی را ۳- بَرده کردن ۴- بُریدن ۵-
گراییدن
- غَضْرَاء: خَاكِ خُوب، زَمِينِ نِيكُو
غَضْرَالنَاصِيَّة: نِيكِ بَخْت، مَرْد
غَضْرَب: آبخيز
- غَضْرَم: زَمِينِ گِلِ سُرَخ
غَضْرُوف: تَرِه خَاش (گویش گیلکی)، جَرَنده
(برهان)، كَرَكْرَانِك (برهان)، چَرَنْدُو، كُرَجَن
(برهان)
- غَضْرُوفِ خَنْجَرِي: دِنْبَالِه ي خَنْجَرِي، كُرَجَن
خَنْجَرِي (خَنْجَر، پارسی است، در تازی نیز
خَنْجَر گویند)
- غَضْرُوفِيَّاتِ الزَّعَانِف: بِالِه كُرَجَنِيَان، ماهيان
بَالِه كُرَجَنِي
- غَضَف: ۱- كُويِكِ هِنْدِي ۲- وَرْدِيچِ شِنزَار، از
پَرَنَدگان ۳- فَرُوهِشْتِگِي گُوش ۴- تَارِيك
گِشْتَنِ شَب
غَضَفَاء: مُونْتِ اَغَضَف، گُوشِ دَرَاز (لاروس)
غَضَفَر: دُرُشْتِ اَنْدَام، دُرُشْتِ خُوي، مَرْد
(آنندراج)
- غَضَفَةٌ: مُرغِ سَنگِخُوار
غَضَفِيَّات: تِيرِه ي وَرْدِيچَانِ شِنزَار
غَضْن، غَضْن: ۱- نَوَرْدِ جَامِه ۲- آژَنگِ پوست
۳- شِكَنِ زَرِه (آنندراج)
غَضَنْفَر: ۱- شِيرِ دَرَنده (غياث اللغات) ۲-
دُرُشْتِ اَنْدَام، مَرْد
غَضُوب: ۱- بَسِيارِ خِشْمَغِين (غياث اللغات)
۲- شِيرِ بِيشِه ۳- تُرُشْرُوي، زَن ۴- مَارِ سِيجِنَاك
(سِيچ = خَطَر)
- غَضُور: بَرچِسْفَنده (آنندراج)، چَسْبَان
غَضُورَةٌ: خِشْمِ گِرِفْتَن
غَضُوضَةٌ: تازِه رُويِ گِرِديَدَن (آنندراج)
غَضُون: (تك: غَضْن)، نَوَردهای جَامِه،
آژَنگِ های پُوست، شِكَنِ های زَرِه
غَضُونِ الأذُن: بُنِ گُوش، بُنَاگُوش
غَضِيض: ۱- تازِه ۲- شِكُوفِه ۳- چِشْمِ سُسْت
نِگاه (آنندراج) ۴- خُوار
غَضِيضَةٌ: ۱- خُواری ۲- كَمِي

- غَطَاء: پرده، پوشش (غیاث اللغات)
- غِطَاس: خاج‌شویان، جشنی از جشن‌های ترسایان
- غُطَاش: تیرگی شب (لاروس)
- غَطَاغِط: به گونه‌ی رَمَن، ماده‌بره‌ها (لاروس)
- غُطَامِط: آواز (لاروس)
- غِطَايَة: زیرپوش زنانه، زیرجامه، شاماکیه (آندراج)، پستان‌بند
- غَطْر: ۱- خُرامنده ۲- دَسْت جنبان‌دن، دَر رفتار (آندراج)
- غِطْرَاف: ۱- مهترِ بَخشنده ۲- جَوانمرد
- غِطْرِيس: ۱- سِتْمِگَر ۲- خودپسند
- غِطْرِيف: ۱- چوزه‌ی باز، جوجه‌ی باز (آندراج) ۲- باز، دَر آشیانه، دَر نشیم ۳- مَگس ۴- مهترِ بَخشنده ۵- جوان خوبروی
- غِطْرِيفِي: شَهْرَوای بُخارا، از آهن و روی (بهره از معین)
- غِطْرِيفِيَّة: مؤنث غِطْرِيفِي، شَهْرَوای بخارا
- غَطْش: ۱- شَب شُدَن ۲- کُنْدَرَوی، از بیماری یا پیری
- غَطْش: سُستی بینایی، آشکریزی
- غُطْفُط: ۱- ماده‌بچه (آندراج) ۲- میش، گوسفند ماده (آندراج)
- غَطْفَطَة: ۱- خروشِ دَریا ۲- جوش آمدنِ دیگ ۳- چیره‌گشتنِ خواب
- غَطْف: ۱- فَرَاخِی زیست ۲- درازی پلک ۳- افزونی اَبرو (آندراج)
- غَطْل: ۱- آمیختن ۲- تو برتویی ۳- برهم‌نشستن
- غَطِيط: ۱- غُریدن شُتر ۲- بانگِ شُتر ۳- بانگِ یوز ۴- خُر خُر کردن، بُخست (آندراج)
- غَطِيم: ۱- گروهِ بسیار ۲- خوش رفتار، مرد
- غَف: برگِ خشکیده
- غُفَار: ۱- بُش (صحاح الفرس)، موی گردن ۲- موی ساگِ زن (ساگ = ساق) ۲- موی رُخسار
- غُفَار: آمرزنده، از نام‌های خدا
- غِفَارَة: ۱- کلاه زره، زیرخودی ۲- پوشه، پوشاننده ۳- سُرَاغُوج، سُرَاغُج (برهان)، گیسو پوش
- غُفَارُ الدُّنُوب: آمرزنده‌ی گناهان
- غُفَارَة: چوخای ترسا، چوخای کِشیش
- غُفَان: گاه، هنگام
- غُفْر: ۱- گوزن (لاروس) ۲- شِکَم ۳- پُرزه‌ی جامه (آندراج) ۴- رَخْت کُنْدَن ۵- رَنگ مُوزَدَن ۵- اَمْر زیدَن ۶- تازه‌گشتنِ زخم ۷- بازگشتِ بیماری

عَفْرَ: ۱- گیاه خُرد ۲- موی پسِ گردن ۳- موی ریش ۴- پُرزادِ جامه
 عَفْرَالله: خدا بیامُرزاد
 عَفْرَالله ذُنوبه: خدا گناهانش را بیامُرزاد
 عَفْرَالله له: خدایش بیامُرزاد
 عَفْران: آمرزش، لَغزبُوشی
 عَفْران بَناه: آمرزیده، نیکباد
 عَفْران مآب: زنده یاد، آمرزیده
 عَفْرَله: آمرزیده باد
 عَفْرَة: ۱- پوشش ۲- درخوری، سزاواری
 عَفْرَة: آمرزیدن (آندراج)
 عَفْش: کیخ، آریخ (= قی چشم، برهان)
 عَفْق: ۱- بارانِ سَبُک ۲- ناگاهی بازگشتن ۳- زدن، به تازیانه ۴- اَنبوهی نمودن، بر چیزی (بهره از آندراج)
 عَفْقَة: یکبار خفتن (آندراج)
 عَفْل: ۱- افزون ۲- بُلند ۳- فراخی زیست ۴- نا آگاهی ۵- فرو گذاشتن
 عَفْل: ۱- زمین مانده ۲- ستورِ بی داغ ۳- مَرِدِ بی تَبسار ۴- چامه، از گوینده‌ی گمنام ۵- سراینده‌ی گمنام ۶- پشمِ شُتر ۷- نا آزموده، مَرِد ۸- شُترِ بی شیر
 عَفْلان: ویستاری (فرهنگ پهلوی)، فرو گذاشت

عَفْلَة، عَفْلَت در فارسی: ویستاری، سوتکی (فرهنگ پهلوی)، فرناسی، فرناس (برهان)، سَویس، سَویست (برهان) فرغُول (تاخیر بود در کارها، لغت فرس)، به هر کار بیداد و بشکول باش - به دل دشمنِ خواب و فرغول باش (اسدی)، فرویشی، پرویشی، (وَهُمْ فِی عَفْلَة، و ایشان در فرویشی اند، تفسیر کمبریج، آمده در فرهنگ معین)

عَفْلت پیشه: سوتک، پرویش

عَفْلت داشتن: غنویدن، فرناسیدن

عَفْلت زده: فراموشیده، در خواب

عَفْلت کردن: زُودن (فرهنگ پهلوی)، غنویدن (برهان)

عَفْلت لان: نهال‌های شَهوات و خوش طبعی را می‌خواهی تا در زمین ناحق غفلت لان نشانی

(معارف بهاء و لد)، ویستارگاه، فرناسگاه

عَفْلت ورز: سوتک، نا آگاه

عَفْلَة: ناگهان، نابیوسان، نانیوشان (آندراج)

عَفْو: هم آوای عَفْو ۱- تله‌ی شیر ۲- نرگس

سَرایندگان، Narcissus Poeticus

عَفْوَر: آمرزگار

عَفْوَر: پوشیدن گناه ۲- بازگشت بیماری ۳-

بازگشتِ آندوه ۴- تازه گشتن زخم ۵- تباه

گردیدن

- غُفول: ۱- گذاشتن ۲- فراموش کردن ۳- ناآگاهی
- غَفَى: ۱- تلخدانه، درگندم ۲- بیکاره، بی سود ۳- فرومایه
- غَفِیر، جَمَّ غَفِیر: همه، همگی، از مه تا که
- غَفِیر: ۱- بُش، موی گردن ۲- موی رُخسار ۳- پوشنده (غیاث اللغات)
- غَفِیرَة: ۱- بسیاری، فراوانی (لاروس) ۲- دُرست کننده ۳- پوشش
- غُفِیلَة، غُفِیلَه در فارسی: نماز کوتاه
- غُل: ۱- گردن بند ۲- زاوانه (لغت فرس)، زُلفِیکِ او بر نهاده دارد- بر گردن هاروت زاوانه (خسروانی)
- غَل: ۱- زاوانه نهادن ۲- دست به گردن بستن
- غِل: ۱- کینه ۲- کینه ورزی ۳- رَشک ۴- شار (برهان)، آمیختن بی بها یا کم بها با چیزی
- پُر بها چون زرو سیم، این واژه را فارسی گویان غَل، بَرزبان آورند
- غِلاء: تیر انداختن، با همه نیرو، پرتاب کردن، دورانداختن، با همه نیرو
- غِلاء: ۱- تنگی، سختی: درزندگی ۲- گرانی، فزونی نِرخ ها ۳- خشکسالی ۴- پرتابنده، پرتاب کننده
- غَلاب: چیرگی جُستن
- غَلاب: چیره دست
- غَلابِیَة: چیره شدن (آندراج)
- غَلات: (تک: غالی)، گزافندگان
- غَلات: (تک: غَلَة)، چاش ها، جُورتساکان، شاماخ (آندراج)
- غَلاط: لغزاندن، به لغزش انداختن، میتاندن
- غَلاظ: (تک: غَلِظ)، دژواخان، دَفَرک ها
- غَلاظ: سَتَبَر، دُرشت (غیاث اللغات)
- غَلاظَة: غَلظَة، بنگرید به غَلظَة
- غَلاف، غَلاف در فارسی: نیام (فرهنگ پهلوی)، تلو سه (بهر روز)، پُوسته
- غَلاف بالان: نیام بالان
- غَلاف حافظه: اَبَرِشَمی (گوش گیلکی)
- غَلافِ خوشه ی خُرما: تَبَلاب (برهان)، دَشَنگ (آندراج)
- غَلافِ دِل، تَأْمُورَه: شامه ی دِل
- غَلافِ دِیگ: دِیگدان
- غَلافِ شَمشیر و خَنجَر: کالان (گوش کردی مهاباد)
- غَلافِ کَرَدَن: ۱- در نیام کردن ۲- کوتاه آمدن ۳- دَسْت بَرداشتن
- غَلافِ کِش: شَمشیرکش
- غَلافِ ماه: ساهُور، به گمان بَرخی نیامی است که ماه در آن فرومی رُود

غلاف نشین: دَرِیام، پوشیده	(= اُتاقی) که میان دو گَتَک دیگر است ۲- دیوارِ
غلاف وَتَری عَضَلات، غلافِ عَضَلانی:	میانین، دیوار میان دیوان و شَبِستان
نیامِ ماهیچه (فرهنگستان)	غُلَامَة، مَوْنَت غلام: کَنیزِک (لاروس)
غُلال: (تک: غَلیل)، سوزش های	غُلَامی: بَرِدگی
تَشَنگی	غُلَب: (تک: غَلَباء)، جَنگَل های اَنبوه، باغ های
غُلَام: ۱- بُرنا ۲- میانه سال، از واژگان	پَردرخت
دوبهلو ۳- وِیَتَک (فرهنگ پهلوی)، مِکیان،	غَلَب: آماس گره های گَرَدَن (بهره از لاروس)
پسری که به وی مِهَر وَرزَنَد ۴- بُلون	غَلَباء، مَوْنَت اَغَلَب: پُشته ی بزرگ
(برهان)، بَرِدِه	(غیاث اللغات)، سِتَبَر گَرَدَن (معین)
غُلَامانِه: ۱- شاگردانِه (= انعام)، فَعِیاز	غَلَباء: جَنگَل اَنبوه، باغ پُر دَرِخت
(لغت فرس)، نودارانی ۲ بُلونانِه	غَلَبات: (تک: غَلَبَة)، چیرگی ها، زَبَر دَستی ها
غلامبارگی: کونمرزی (فرهنگ پهلوی)،	غَلَبَة: غَلَبه در فارسی ۱- پاتیاوندی، تَر وِش
مِکیازبارگی	(فرهنگ پهلوی)، چِشک (آندراج)، چیرگی،
غلامباره: کونمرز (فرهنگ پهلوی)،	زَبَر دَستی ۲- بَیشینگی ۳- فَریاد ۴- بَر تری
مِکیازباره	(لاروس)
غُلَام بَچَه: ۱- رِیتَک (فرهنگ پهلوی)، رِیدَک	غَلَبه داشتن: ۱- افزون بودن ۲- بَر تر بودن ۳-
۲- خانِه شاگَرِد	چیره بودن
غُلَام پُست: پِیک بَر	غَلَبه گَرَدَن: تَر وِیدَن، چیره شُدَن
غلام پیشخدمت: زاور، پیشیار، رِیدَک	غَلَبه نشانَدَن: اَنبوه کاشتن (معین)
غلام تَرک: بَرده ی تَرک	غَلَت: وَاَهَر، زِیاک، مِیت (فرهنگ پهلوی)،
غُلَامخانِه: زاورخانِه، بَرده خانِه	نادرست، در زبان تازی دو واژه ی غَلَت و غَلَط
غُلَام خانِه زاد: بَرده ی خانِه زاد، بَرده ی شاه	آرِشِ بَرابَر و کار بُر دِ نَا بَرابَر دارند، لَغزِش
غُلَام زادِه: بَرده زادِه	غُلَتَة: وَاَهَر یَدَن، زِیا کِیدَن (= غَلَت گَرَدَن)
غُلَام گَر دِش: ۱- گَتَکِ میانین، گَتَکی	غَلَتَة: آغا زِشَب

آرَشِ چوبِ بِنْدی زین
 غَلَطَان: نادرست نویسی غَلَتان، همگی واژگان
 هَم خانواده با غَلَتِ پارسی که به نادرست با «ط»
 تازی نوشته می شوند، مانند غَلَطانندن، باید با
 ت نوشته شوند

غَلَطْ افتادَن: نادرست بودن، نابه جا آمدن
 غَلَطْ انداز: چپ انداز (آندراج)، گول زن
 غَلَطْ اندازی: چپ اندازی، فریب دادن،
 ترفندگری

غَلَطَبَان: نادرست نویسی غَلَتبان پارسی به
 آرَش: ۱- بام غَلَتان ۲- «دُیوُث» در تازی
 غَلَطْ بین: چپ بین، ناراست بین
 غَلَطْ داشتن: مت داشتن، لغزش داشتن،

نادرستی داشتن
 غَلَطْ رَفْتَن: گمراه شدن
 غَلَطْ غَلُوط: سراسر نادرست
 غَلَطْ فَهْم: کژدرباب

غَلَطْک: نادرست نویسی غَلَتْک پارسی
 غَلَطْ کار: آپند (فرهنگ پهلوی)
 غَلَطْ کاری: ۱- آپندی (فرهنگ پهلوی) ۲-
 ترفندگری، فریبکاری

غَلَطْ گرفتن در چاپ: ویراستاری
 غَلَطْ گفتن: نادرست گفتن
 غَلَطْ گیر: ویراستار

غَلَتْ: ۱- درآمیختگی ۲- درآمیختگی گندم و
 جو و بلال

غَلَتْ: ۱- کاه و گرد و خاک، در گندم (لاروس)
 ۲- خود را به کسی چسبانندن ۳- سختی کارزار
 ۴- آتش ندادن آتشنز (آندراج)

غَلَتْ: ۱- سخت پیکار، جنگی ۲- دیوانه ۳-
 پژمان ۴- بیزار از خوراک ۵- تلخه، در گندم
 غَلَتْ الحَلْم: خوابِ آهریمنی، بوشاسپ
 غُلَج: جوان زیبا

غُلَج: هموار و یکسان رفتن، درستور
 غَلَجان: هموار و یکسان رفتن، درستور
 غَلَس: تاریکی پایان شب (آندراج)
 غَلَص: بُریدن گلو

غَلَصْمَة: ۱- خشکنای ۲- بیخ زبان ۳-
 رگ های زبان ۴- مهتران ۵- گروه ۶- بُریدن
 غَلَطْ: غَلَتْ را تازیان در شمار و غلط را در سُخَن
 و نوشتن به کار می برند ۱- مِت، زِیاک، واهَر،

زَسپان (فرهنگ پهلوی)، دُشگیر (بهروز)،
 نادرست ۲- ناراست ۳- بیهوده (= باطل) ۴-
 مانندک (= خطا، فرهنگ پهلوی) ۵- آپندی (=)
 خطاکاری، فرهنگ پهلوی) ۶- مِتیدن،

زِیاکیدن
 غَلَطات: (تک: غَلَطَة)، لغزش ها، مِتیدن ها
 غَلَطاق: نادرست نویسی غَلَتاغ، پارسی به

زَن ۶- پوستِ خُرمابُن ۷- کمانِ فروهشته (آنندراج)	غَلَطَ نامَه: لغز نامَه، زیباکنامَه غَلَطَ نویس: بامیان (برهان)
غَلْفَقَة: ۱- تنگدست گردیدن ۲- سخن بدگفتن (آنندراج)	غَلَطی: نابه جا، نادُرست غِلظ: سِتبری (آنندراج)، دِژواخی (برهان)، چگالی، دَفزکی
غَلَق: ۱- کلانسال، مرد ۲- سُرخ فام غُلُق: پارسی تازی گشته، کُلون، کُلون شده غَلَق: پارسی تازی گشته، کُلون، کلیدان، فَلج (لغت فرس)، فَلَجَم (برهان)	غَلظ: دُرشت، ناهموار: زمین غِلظَة، غِلظَت در فارسی ۱- دِژواخی، دِژواخی (برهان)، سِتبری، چگالی، دَفزکی ۲- گُندگی، دُرشتی (آنندراج)
غَلَق: تاج تاك (تاك = طاق تازی گشته) غَلِق: ۱- بدخوی، پَرخاشگر، مرد ۲- دُشوار، پیچیده، سَر بسته، سُخَن	غِلظَت داشتن: سِتبر بودن، دَفزك بودن غِلظَت سَنج: در انگلیسی Densitometer ، چگال سنج
غَلَقَة، غَلَقی: پازهر، از گیاهان (معین) غُل كَرْدَن: ۱- زنجیر کردن ۲- بند کردن (معین) غَلِگی: چاشباز (= مالیات غله)	غِلظَت سَنجی: در انگلیسی Titration = عیار سنجی: آپار سنجی
غَلَل: ۱- تِشَنگی ۲- پالونه، پالایه، آبکش (=) صافی) ۳- جوی باغ ۴- سوزش غُلَل: (تك: غلیل)، تِشَنگان (غیاث اللغات) غَلَم: تیزورنی (وَرَن = شَهوَة)	غِلظَتِ مُلکولی: Molecular concentration , در انگلیسی، چگالی خُردکان غُلُغُل: غُلُغله، پارسی است
غَلَم: تیزورن، مرد غِلمان: (تك: غلام)، مِکیازان غَلَمَة: تیزورنی	غَلْفَلَة: ۱- دَرآوردَن ۲- به شتاب رفتن (آنندراج)
غَلَمَة: تیزورن، مرد غِلمان: (تك: غلام)، مِکیازان غَلَمَة: تیزورنی	غَلَفاء: ۱- زمین ناچَریده ۲- کمانِ دَرنیام ۳- سالِ فَرّاح، سالِ آرزانی
غَلَمَة: تیزورنی	غِلفاق: ۱- درازبالا، زَن ۲- تیزرو، زَن
غَلَمَة: (تك: غلام)، بَر دِگان، بُرنایان غَلَمَة: تیزورن، زَن	غَلَفِق: ۱- چَغزلاوه، از گیاهان ۲- زیست فَرّاح ۳- بَرگِ مو، بَرگِ رَز ۴- بَدزبان، زَن ۵- گول،

- غَلْن: شورِ جوانی
 غُلُو: ۱- درگذشتن ۲- گزاف، گزافسروی
 (بهر روز)، گزافکاری ۳- بالیدن، گیاه ۴- درهم
 پیچیدن، انبوه شدن، گیاه ۵- گزافسرای، در
 سَرِوَاد
- غُلِوَاء: ۱- شورِ جوانی ۲- سرکشی ۳- از
 اندازه گذشتن
- غُلِوَان: شورِ جوانی، آغازِ جوانی
 غُلِوَطَة: زپاکین، دُشگیر (= اُغلوَطَة، فرهنگ
 کوچک)، لَغزَانَدَه
- غُلُول: ۱- ناراستی، درپروه (= غَنیمت) ۲-
 نَمکِ نَاشِنَاسی ۳- روان شدنِ آب، میانِ درختان
 ۴- زاوانه نهادن، بند نهادن
- غُلُول: ۱- زودگوار ۲- نَمکِ نَاشِنَاس
 غُلُول: (تک: غُلّ)، زاوانه ها، بند و زنجیرها
 غُلُولِه، گُلُولِه: تُرکی، گُروهِه
 غُلُومَة، غُلُومِيَة، غُلَامِيَة: کودکی (آندراج)
 غُلُوَة: تیررس
 غُلُوه، قُلُوه، بَنگَرِید به قُلُوه، کُلُوه
 غُلَّة: غله در فارسی ۱- درآمد، از چاش یا کاریا
 مزد یا سَلَاک (= کرایه) ۲- جُورَتَاک، جُرتای،
 یُورَتَاک، زورَتَاک (فرهنگ پهلوی)، چاش
 (برهان)، شالی
 غُلَّة، غُلَّة در فارسی ۱- سختی تَشِنِگی ۲-
- آب پَالِه، پارچه ای که بر سرِ کوزه بَندند ۳-
 سُرین بَند، بالشچه ای که برای کلان نمایاندن
 سُرین، زَنان بَندند ۴- شاماکچه، پستان بَند ۴-
 زیرپوش، زیرجامه
 غَلَّه باز دادَن: سود دادَن، بهره دادَن (معین)
 غَلَّه بَرداشتَن: پارودَن (آندراج)، چاش
 برداشتَن
 غَلَّه بوم: چاشبوم
 غَلَّه پاك شده: راش (برهان)، چاشپاك
 (برهان)
 غَلَّه خیز: چاش خیز، چاشبوم
 غَلَّه دادَن: ۱- چاش دادَن ۲- سَلَاک پَرداختَن
 ۳- بهره دادَن
 غَلَّه دان: پَرخو، هم آوای پَر تو (برهان)، فاکون
 (گوش گیلکی)، کَنور (برهان)، چاشگاه،
 غُول (معین)، غُولِه
 غَلَّه دانِ زیرزمینی، غَلَّه دانِ گود: بَتُورَاک
 (برهان)، تَمک (گوش سیستانی)
 غَلَّه دان: غُلک، پارسی است، غُولک
 غَلَّه دُلْمَل: کَرکن، کُرکن، گندم وجو و دیگرها
 که نارسیده بریان کرده، خورند (برهان)
 غَلَّه زار: چاشزار، چاش خیز، چاشبوم
 غَلَّه فروش: چاش فروش، جُرتا فروش
 غَلَّه کاری: جورتاک کاری (فرهنگ پهلوی)،

- چاشکاری
 غله کش: چاش کش، جورتا کش
 غله کوفتن: کویستن، هم آوای گریختن
 (برهان) کویستن
 غله کوفته: کویسته، هم آوای گریخته
 (برهان)، کویسته
 غله نارس: دُرْمَل، دُلْمَل، خوید (برهان)
 غله نهان کرده: که در زیر جایی پنهان و بر سرش خاشاک کنند، پوک (لغت فرس)، بر مرگ پدر، گرچه پسر دارد سوک - در خاک نهان کندش، ماننده ی پوک (منجیک)
 غلی: جوشیدن دیگ (آندراج)
 غلی: نرخ گران (آندراج)
 غلیان: ۱- جوش (فرهنگستان)، جوشش ۲- خودانگیزی (= هیجان عمدی) ۳- جوش و خروش
 غلیان: دُرست نویسی قلیان، واژه ی پارسی است و تازیان غلیون را از این واژه برگرفته اند
 غلیث: ۱- گندم آمیخته - نان سیاه، نان گندم و جو ۳- زهر آمیز، برای شکار (بهره از آندراج)
 غلیجن، غلیخن، غلیخون: فارسی و تازی از یونانی Glexona، پودنه، پونه، از گیاهان
 غلیظ: ۱- دُرشت، سَتبر، گنده
 (غیاث اللغات)، دِزواخ (برهان)، دَفَرَك
 (برهان)، اَنبَسِته (صحاح الفرس) مَشت، سِفَت (بهر روز) ۲- دیرگوارد ۳- تیره ۴- دُرشتخوی
 غلیظ القلب: سَنگِدَل
 غلیظ کُننده ها: در انگلیسی Thickeners ، سَتبر کُنندگان
 غلیل: ۱- تَشِنگی ۲- سختی تَشِنگی، سوز تَشِنگی ۲- سوزش شکم ۳- تَشِنه سوز ۴- کینه، دُشمنی ۵- سوز اندوه ۶- سوز شیفَتگی
 غلیلة، مُونثِ غلیل: وَ زَره
 غلیم: تیزوَرَن، مَرَد
 غلیمه: تیزوَرَن، زَن
 غلیون: پارسی تازی گشته، ۱- غلیان، چُهک (= چُهق؟)، ۲- کشتی بادبانی
 غم: غم در فارسی: هَنده، تیمار، زَرِیک، چاشاک (فرهنگ پهلوی)، غیش (برهان)، فَزَم (صحاح الفرس)
 رَفَت برون میر و رسیدش فَزَم، پَخج شده بوق و دریده عَلم (منجیک)، اَندمه (صحاح الفرس)، بَهترین یاران و نزدیکان هَمه، نزد اودارم همیشه اَندمه (رودکی)، اَنده، اَندوه (برهان)، خَفَت، پَزاره (گویش کردی مها باد)، فَرَم (برهان)
 غماء: ۱- اندوه، سختی ۲- پُتیار (= بلا)
 غماء: نَمِدْ اَسپ

- غَمَاء: بامِ خانه
 غَمَار: (تک: غَمَر) جَوَانَمَرْدَان، فَرَاخُ خُوْیَان (صحاح الفرس)
 غَمَار: اَنبوهی، بسیاری
 غَمَارَة: ۱- پُرآبی ۲- گُول شُدَن، خَرشُدَن ۳- تَنبَلی، سُسْتی
 غَمَاز: ۱- جُلُوْیز، جَلُوْیز (لغت فرس)، رَوَانبُودِی زَنْدَان و بِنْد بَسْتَه تَنَم - اِگَر نَه زُلْفَکِ مُشکِین او بُدِی جُلُوْیز (طاهر فضل)، جَلِیز (برهان) ۲- سُوخَن چِین (آندراج) ۳- گُوآزَنِدَه (= طعنه زنده، کنایه زن) ۴- نَمَارَنده (نمار = اشاره، ایما) ۵- بَرانگِیزَنده، جُنباَنده
 غَمَازِک: اَنیْشَک، چُوب پَنبِه ای که به شَسْتِ ماهیگیری بَنَدند و آن در آب فرو نَرود، مَگَر آن که ماهی به کَجَک (= قُلاب) اُفتَد (برهان)، این واژه را برای نخستین بار هدایت در فرهنگ انجمن آرا، بر گرفته از غَمَاز تازی دانسته و گفته است: «این بِلُغَتِ عَرَبِی مَآئِد که کاف تصغیر پارسیان بر آن افزوده اند، چه غَمَازی مرادفِ نَمَای است و این چو بَک نیز از گرفتاری ماهی بَشَسْت اعلام می کند»
 غَمَاس: ۱- اِسْفَرود، سَنگ خُوآرِک، از مرغان ۲- مرغِ آب باز، از مرغابیان
 غَمَاض، غِمَاض: خُواب، خُفْتَن
 غَمَاضَة: مَغَاکِیدَن، مَغَاکِ گَر دِیدَن
 غَمَام: ۱- اَبَر ۲- اَبَر مُرْدَه، دَرُوج (= اِسْفَنج، گُوشِ گِیلکی) ۳- سَر نِشَسْت، رُودر رُوی تَه نِشَسْت و تَه نِشِین ۴- سِپِیدَک، سِپِیدی، دَر چَشم
 غَمَام: زُکام، بَنگَرِید به زُکام
 غِمَامَة: ۱- پوزَه بَنَد ۲- چَشم بَنَدِ سَتُور (لاروس) چَشم بَنَدَک
 غِمَامَة: پاره اَبَر
 غَمَان: اَندوهگِین
 غَم اَنگِیز: تَاسِیان (ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه های گیلکی)
 غَمَائِم: (تک: غَمَامَة)، پاره اَبَرها
 غَمَائِم: (تک: غَمَامَة)، پوزَه بَندها، چَشم بَنَدَکها
 غَمبَاد: جَخْش (صحاح الفرس)، آن جَخْش ز گَر دَنش در آویخته گویی - خِیکی است پُر از بار، بیاویخته از باد (لَبیبی)، بادغاره (گوشِ گیلکی)
 غَمبار: اَندوهگِین
 غَم بِسیار: رَاخ (برهان)
 غَم خانِه: سُوک خانِه، اَندوهکده
 غَم خُورِک: فَرَمُخُورِک، بُو تِیمار، ماهی خُورِک، وَغَک (گوشِ سیستانی)، از پَرندگان
 غَم خِیز: اَندوه خِیز، فَرَمُخِیز
 غَمَد: ۱- نِیامِ شَمشیر ۲- نِیامِ دُمبَرگ

- غَم دَر كُنْكَ: دَف، تَبوراك، از ابزارهای خنیا
 غَمْدَان: کاخِ هفت بامِه، کاخی دَر یَمَن
 غَمْدَان: نیام شمشیر (آندراج)
 غَمْدِیَاتُ الْأَجْنَحَةِ: نیام بالان
 غَمْر: ۱- آب گرفت ۲- آب گرفته ۳- آب بسیار
 ۴- جوانمرد ۵- فراخ خوی (آندراج) ۶-
 بیشمهری ۷- فزون بخشی
 غَمْر: چَرِب، چَرِبش آلود (معین)، چَرِبش
 گوشت (آندراج)
 غُمْر: ۱- ناآزموده ۲- زودفرب، گول ۳- کُرْکُم
 (= زعفران، فرهنگ پهلوی)
 غُمْر: ۱- کاسِه ۲- لوله‌ی آزمایش (لاروس)
 غِمْر: ۱- کینه ۲- تشنگی ۳- ناموخته ۴- نادان
 ۵- گول
 غَمْرَات: (تک: غَمْرَة)، سختی‌ها
 غَمْرَاتُ الْمَوْت: سختی‌های مرگ (لاروس)
 غَمْرُ الْخَلْق: نَرْمَخوی، خوشخوی
 غَمْرُ الرِّدَاء: دَهْشَمَند
 غَمْرَة: ۱- آب بسیار ۲- گیاه مارماهی ۳- سختی
 غَمْرَة: کُرْکُم (= زعفران)، کُرْکُم از پهلوی به
 یونانی و لاتینی و تازی رفته، تازیان کُرْکُم را
 به جای زردچوبه به کار برَند
 غَمْرِی: در تازی نیامده، ۱- ناآزمودگی ۲-
 گولی (معین)
- غَمَز: ۱- کِرِشْمه (برهان)، ۲- سخن چینی ۳-
 رازآشکاری ۴- ناز
 غَمَزَات: (تک: غَمَزَة)، کِرِشْمه‌ها
 غَم زُدای: فَرَم زُدای، آندوه زُدای
 غَم زَدَه: نَزَند، نَزَند (برهان)
 غَمزکاره: سخن چین
 غَمز کردن: ۱- رازآشکار کردن ۲- سخن چیدن
 غَمزگان: رَمَنِ ساختگی از غَمَزَة، کِرِشْمه‌ها
 غَمَزَة، غَمَزَه در فارسی: کِرِشْمه (برهان)، بَرِپی
 زَن برفت مرد به راه - زَن زِپَس کرد با کِرِشْمه
 نگاه (سنائی)، شَن (برهان)، تیباش (برهان)،
 پَر تَوَوَک (گوش سیستانی)
 غَمَس: ۱- فرود ستاره ۲- رَنگ کردن دَسْت،
 بَر ناک نهادن بَر دَسْت ۳- فرورودن، کسی را در
 آب ۴- فرو کردن
 غَمِستان، غَمَسَرا: فَرَمَسَرا، گواز: این جَهان
 غَم سوز: فَرَمَسوز، آندوه زُدای
 غَمش: سیاهی رفتن چشم، از گرسنگی یا
 تشنگی
 غَمَص: ۱- کیخ (برهان)، آزیخ (= قی چشم،
 آندراج) ۲- کیخ آوردن چشم
 غَمِص: آکجوی، مرد (آک = آهوک = عیب)
 غَمِص: ۱- ناسپاسی ۲- خوارشماری ۳-
 آکجویی، دَر سخن دیگری ۴- سُستی ۵-

- دُرُوغگوئی
- غَمَض: ۱- آسان‌گیری ۲- بُردباری ۳- چشم‌پوشی ۴- پیچیده‌بودن سخن ۵- زمین‌مغاک ۶- پسته، رودرروی پشته ۷- گمنام، خوار
- غَمَض: غنودن (آندراج)
- غَمَضِ عَین: ۱- چشم‌پوشی (فرهنگستان)
- ۲- گذشت (فرهنگستان)
- غَمَفزای: آندوه‌افزای، فرمَفزای
- غَمکاه: آندوه‌کاه، فرمکاه
- غَمکده: فرمکده، گواژ: این جهان
- غَمگداز: آندوه‌گداز، فرمَزُدای
- غَمگسار: آندوه‌گسار، فرمَزُدای، گواژ: ۱- دوست‌یک‌رنگ ۲- می‌ناب
- غَمگُسل: فرمگُسل، آندوه‌زدای، آندوه‌گُسل
- غَمگین، غَمگین: زَرِیکن، زَرِیکمند، خُرُسْتک (فرهنگ پهلوی)، فرمگین، هم‌آوای شرمگین (برهان)، غرمان (برهان)، پدَرخسته، زِزادن، چو مادرش پَدَرخسته شد - روانش از آن دیو پَدَرخسته شد (فردوسی)، دِژم (برهان)، سُوگا (آندراج)
- غَمَل: ۱- دَرهَم‌رُوییدن ۲- پُوست‌زدایی ۳- خواباندن غوله، تابرسد ۴- پوشاندن، تاخوی پدید آید ۵- نیکوگرداندن، دُرست کردن ۶- آنباشتن‌انگور، در سَبَد
- غَمَل: خَم کُنک، از خرفستران
- غَملاس: سِتبر
- غَمَلَج: سَدَرَنگ، سَدروی، کسی که هر روز به‌رَنگی دَرآید
- غَملول: ۱- اَنبوه، فَرَاهَم‌آمده - رودبارِ دِرختناک، دَره‌ی پُر دِرخت ۳- پُشته
- غَملولِ شوکی: هِنجَمک (برهان)، از گیاهان
- غَمَن: ۱- پوست‌پیرایی ۲- خواباندن غوله، تا برسد ۳- پوشاندن کسی، تاخوی کُند (بهره از آندراج) غوله = میوه‌ی خام
- غَمناک: نَزند (برهان)، کجا مَن نیز هم چون تو نَزندَم - نَزندی خویش را کی می‌پَسندَم (ویس‌ورامین)
- غَمنده: نَزند، داغِدل، شَبی از شَبان داغِدل خفته بود (فردوسی)
- غَمُود: (تک: غِمَد)، نیام‌ها، نیام‌های شمشیر
- غَمُود: خُشک‌شدن چاه (آندراج)
- غَمُور: (تک: غِمِر)، کینه‌ها، نادانان
- غَمُور: ۱- آبِ فراوان ۲- جَوانمرد
- غَمُورَة: ۱- پُرآبی ۲- جَوانمردی
- غَمُوص: ۱- کارِ گِرِه‌خورده ۲- سوگندِ دروغ (معین) ۳- شباهنگ، از ستارگان
- غَمُوض: ۱- هامون‌شدن زمین (معین) ۲-

غَمِيم: ۱- شیرِ جوشیده ۲- ماست (آندراج)
۳- نوگیاه

غَمِين: اندوهگین، آندھین

غَمِين: ۱- غولہ‌ی خوابانده ۲- پوستِ خوابانده، غَولہ = نارس، میوه‌ی کال

غَنَاء: ۱- تودماغی، زن ۲- پُر درخت، درختناک
غِنَاء، غَناء در فارسی ۱- چَر (برهان)، آوازخوانی ۲- سرود، ترانه

غَنَاء: سریانی تازی گشته از قینا ۱- توانگری، بی نیازی (آندراج)، تواناکی (فرهنگ

پهلوی) ۲- سود، بهره

غَنَاء: آوازخوانی (معین)

غَنَاج: کرشمه (آندراج)

غَنَاج: دودہ‌ی پیہ

غَنَاط: اندوه دیرپای

غَنَام: ۱- چوپان ۲- چوبدار ۳- پَرِوہ بر

غَنَان: آوازِ پشه (لاروس)

غَنَائِم: (تک: غنیمۃ)، پَرِوہ‌ها

غَنَائِي: غنایی در فارسی ۱- سوزواره ۲- آهنگین

غَنِبَاش: خَرچسُونہ، از خرفستران

غُنْبُول: گنجشگِ جاوہ (لاروس)، مرغِ تَنندہ از پرندگان

بَارِيك شُدِن سُخْن ۳- پوشیدگیِ کار، رازکار، فَنَدِ کار ۴- پیچیدگی

غُمُوضَة، غَمُوضَت در فارسی ۱-

بَارِيك شُدِن سُخْن، پوشیده سخن گفتن ۲- مفاک گردیدن جای (آندراج) ۳-

زشتی (لاروس)

غُمُوم: (تک: غَم)، آندوهان، فرم‌ها

غَمِي: ۱- زَمو، گونه‌ای بام از چوب و کاهگل (برهان) ۲- بیهوش ۳- پوششِ خوی آور

غَمِي: در تازی نیامده ۱- فرمگین، اندوهگین ۲- آندوهگنی

غَمِيَان: (تک: غَمِي)، زَموها، بیهوشان

غَمِير: ۱- نوگیاه، که در بُن گیاه دیگر رویده ۲- آب فراوان

غَمِيْز: ۱- سُست خَرَدی ۲- سُستکاری ۳- ناتوانه (= نقطه ضعف)، کمبود، درآدمی

غَمِيْزَة: ۱- سُستی ۲- آک، آهوک ۳- ناتوانه، کمبود، درآدمی

غَمِيْس: ۱- نوگیاه ۲- شَبِ تار ۳- مانی (= نادِر)، بی همانند، بیسان ۴- بیشه ۵- آبراهه‌ی خُرد

غَمِيْصَاء: شباهنگ، از ستارگان

غَمِيْل: ۱- گیاه آنبوه ۲- پوستِ خوابانده، پیش از پیرایش

- غُنْث: دل به هم خوردن، شوریدن شکم
 غَنْثَر: ۱- نادان ۲- گول ۳- فرومایه، ناکس
 غُنْج، غَنْج در فارسی: ناز و کرشمه
 غَنْج: ناز کردن، کرشمه آمدن، غنج واژه‌ی
 پارسی است برابر با نوزاد پروانگان و
 خرفسترانی که فرایند دگرذیسی را می گذرانند،
 غُنْج، نیز پارسی است و برابر با به هم آمده یا
 غُنْدِه یا سَر به هم آورده که غنچه برگرفته از این
 واژه است، هم چنین غَنْج چون يك پَسَوْنَد
 هم‌رده با برخی از واژگان پارسی می آید و
 نشانه‌ی آغشتگی است. هم چنین واژه‌ی غَنْج
 با آرش‌های: گُوَال (= جوال)، سُرین و نیکو،
 پارسی است. آمیزه‌هایی چون: غَنْجاره، غَنْجَال
 = میوه‌ی ترش، غنج مرش، غنج‌موش = وَرْغ،
 غنج زدنِ دل، پارسی‌اند
 غَنْجُل: سیاه‌گوش، از جانوران (آندراج)
 غَنْجِه خَاطِر: تنگدل
 غَنْجِه قَالِي: گُل بوب، غنچه‌ی غالی، پارسی
 است
 غَنْجِه مَنْقَار: غنچه‌ی نوك
 غَنْص: تنگی، تنگی سینه
 غَنْظ: ۱- رنجانیدن ۲- آندوهگین گردانیدن ۳-
 آندوه سخت
 غَنْظِيَان: بدزبان
 غُنْغَلِي: Ghoghgloule، یونانی تازی گشته،
 شَلْغَم (معین)
 غَنْم: ۱- گوسفند ۲- رَمه‌ی گوسپندان
 غُنْم: ۱- پَرِوه‌ی بی‌دَرِدَسَر (پَرِوه = غَنْمِيت)
 ۲- آسان به دست آوردن
 غُنْوَة: توانگری
 غُنَّة، غُنَّه در فارسی: تودماغی، آوای تودماغی
 غِنِي، غِنَا در فارسی: بی‌نیازی
 غِنِي، غِنِي در فارسی: بی‌نیاز، آتاو، تَوَانِهَر
 (فرهنگ پهلوی)، تَوَانِگَر
 غِنِيَان: بی‌نیاز از شوی
 غَنْيِظ: ۱- غول‌ه‌ی خوابانده، تا برسد ۲-
 غوره‌ی خرما‌ی خوابانده، غُوله = نارس، کال
 غَنْيِم: ۱- پَرِوه‌گیرنده ۲- پَرِوه‌ی بی‌دَنْج
 غَنْيِمَة: غَنْمِيت در فارسی، پَرِوه (برهان)
 غَنْيِمَت دَانِستَن: پَرِوه دَانِستَن، از خود
 دانستن، مُفَت دَانِستَن
 غَنْيِمَت گَرْفَتَن: پَرِوه گَرْفَتَن، به دست آوردن
 رایگانی
 غَنْيِيَة، مَوْنِث غِنِي: آتاو، تَوَانِگَر: زَن
 غَنْيِيَة: ۱- بی‌نیازی ۲- توانگری ۳- چاره ۴-
 بی‌نیاز
 غَوَاث: یاری، فریادرسی (لاروس)، فریاد،
 نَالِش (آندراج)

- غَوَادِي: (تك: غَادِيَة)، پگاه رَوْنْدگان
 غَوَار: تاراج یکدیگر
 غَوَارِب: (تك: غَارِب)، دوش‌ها
 غَوَاسِق: (تك: غَاسِقَة)، تاران، تیرگی‌ها، در
 فرزانه سهروردی، شید در بسیاری و در فرایند
 زایش توان خود را از دست می‌دهد و روبه‌تاریا
 تاران دارد. تیرگی و تاری در فرزانه سهروردی
 به چه چیزی در فرزانه گام برداران (= مَشَائِن) همانند است.
 غَوَاشِي: (تك: غَاشِيَة)، پرده‌ها، چادرها،
 دَفَنُوك‌ها، زین پوش‌ها، بیهوش‌کنندگان،
 بیماری‌های اندرون (غیاث)
 غَوَاص: آب‌باز (فرهنگستان)
 غَوَاصَة، مؤنث غَوَاص ۱- آب‌باز، جانور
 آب‌باز ۲- آب‌باز، زن ۳- زیردریایی (لاروس)
 غَوَاصِي: در تازی نیامده، آب‌بازی
 غَوَام: موی، که پیشانی و پشت را فرو گیرد (از
 غیاث اللغات)، گیسو
 غَوَامِض: (تك: غَامِضَة) (تك: غَامِض)،
 سخنان باریك، سخنان پوشیده، پسته‌ها،
 شتر بیچگان
 غَوَانِي: (تك: غَانِيَة)، زنان بساز، بی‌نیازان از
 آرایش: زن، بُرنا زَنان پاك
 غَوَاوِي: (تك: غَاوِيَة)، ابرهای بامداد
 (غیاث اللغات)
 غَوَايَة، غَوَايْت در فارسی ۱- گُمراهی ۲- گُمراه
 گَشْتَن ۳- گُمراه کردن ۴- نومیدی ۵- نومید
 گَشْتَن
 غَوَائِل: (تك: غَائِلَة)، سختی‌ها، بدی‌ها
 (غیاث اللغات)، پُتیارها
 غَوُوث: ۱- فریاد ۲- فریادرس (آندراج) ۳-
 پناه
 غَوُوثِ اعْظَم: پناه آسیم، برنام شیخ عبدالقادر
 گیلانی
 غَوُوج: ۱- اسپ فراخ‌سینه ۲- دوتاشدن،
 خمیدن
 غَوُوج، قُوج: ترکی است (آندراج)، پارسی
 است، کَبَش (زین‌الخبار گردیزی)، راک
 (برهان)
 غَوُور: ۱- اَشْمُرِش (پهلوی) نُغُولِي (آندراج)،
 زُرف کاوی ۲- نَشِيب ۳- بُن، تَك ۴- بدی، آزار
 غَوُور: خُونِبها (لاروس)
 غَوُور: تازی گشته‌ی Gaur، در انگلیسی و
 فرانسوی، گاومیش، گاوکوهاندار هندی (بهره
 از لاروس)
 غَوُورباَقه: ترکی از پارسی، غُورباغِه، پَك
 (برهان)، داروَك (گوش مازندرانی)، پُتوَك
 (گوش سیستانی)

غوغاء: ۱- مَلَخ، چون پَر بر آورد ۲- پشه ریزه ۳-
 مَگس ریزه (معین غوغای پارسی بی همزه برابر
 با فریاد و فغان را با غوغاء تازی درآمیخته)
 غوغا: پارسی است، غو برابر با غریو و غیو با
 غا که دیگر گشته گاه به آرش جای است
 (انجمن آرای ناصری، بهار عجم)
 غوغا طَلَب: غوغا خواه، غوغا گر
 غُوق: نادرست نویسی غُوك، بَك
 غُول: یغام (برهان)، بَغامَه (آندراج)، بافته‌ی
 پندار که آدمی را بفریبد و به گمراهی کشاند،
 غول به آرش های شوغا، آغل، گُوش و غولی که
 بر گردن ستور خرمن کوب می نهند و دست و
 بازو پارسی است
 غُول آسا، غول پیگر: یغامانه، یغام آسا
 غُول وار: یغاموار
 غُولَة، مؤنث غُول: یغام، مادینه
 غَوَی: تَهی شِکَم (آندراج)، ناسیر
 غَوَی: گمراه
 غَوَی: سِتَمَگر (لاروس)
 غَوِیث: ۱- سَخْت دَوِیْدَن ۲- فَر یادرس
 غَوِیْطَة: از ریشه‌ی پارسی، گود، چاه گود
 غَهَب: ۱- از یاد بُرْدَن، فَر اموشیدن ۲- نا آگاهی
 غَهَب: ۱- ناگهانی ۲- ناخود آگاه
 غَی: ۱- گمراهی (غیاث اللغات) ۲- تباهی،

غورت: ترکی (معین)، ژوتار (پهلوی)،
 غُورت، هم آوای غُرت را که به آرشِ غُلُپ
 است، پارسی دانسته اند
 غُورت دادَن: ژوتاری (فرهنگ پهلوی)
 غُوررسی: ژرف کاوی
 غُور کَرْدَن: ژرف یَدَن (برهان)، نُغول یَدَن
 (آندراج)
 غُوری: درست نویسی قوری، آوند ویژه‌ای که
 از غور آورند و با آن چای دم کنند
 غُورَی: تَه، تَك
 غُوشَنَة: پارسی تازی گشته، غُوشه، گونه‌ای از
 سماروغ
 غُوص: آب بازی، غوته زدن، پاغوشیدن
 غُوط: پارسی تازی گشته، غوته (برهان قاطع،
 کشف اللغات، انجمن آرا)، معین غوته را
 برگرفته از غوطه تازی می داند، باغوش،
 پاغوش (برهان)، در این آب پاغوش خوردن
 رَواست - که يك تیر بالا بُود آب راست
 (فردوسی)
 غُوطه وَر: غوته وَر، پاغوشیده
 غُوطه وَری: غوته وَری، پاغوشش، در
 انگلیسی Submergence
 غُوطه وَر سازی: غوته وَر سازی، پاغوشاندن،
 در انگلیسی Submersion

- تَبَسْتی ۳- نابودی
 غِیَاب: ۱- ناپدیدى، نَهان گشتن ۲- فرورفتن
 ۳- اَوناكى (= غایب بودن، فرهنگ پهلوی) ۴-
 دُشیادی
- غِیَاب (تک: غَیْب): نَهانگان، نَهانیان
 غِیَاب: ۱- دُشیادی ۲- آك نَهادن (بهره از
 آندراج) ۳- گُور (لاروس)
 غُیَاب: (تک: غَائِب)، اَوناکان، نَبودگان
 غِیَاباً: دَرنبود
 غِیَاب الشجر: ریشه‌های درخت (لاروس)
 غِیَابَة: ۱- پُوشَنه، پُوشاننده ۲- اَوناکیدن ۲-
 تَک، چُون تَک چاه
 غِیَابی: در تازی نیامده، وِنیک، دَرنبود، آندایی
 غِیَاث: ۱- فَریادرس ۲- فَریادرسى
 (غیاث اللغات)
 غِیَادِیق: ماران (آندراج)، به گونه‌ی رَمَن
 غِیَادِیق: (تک: غِیَداق)، نابُرنایان، نابالندگان:
 نرینه، خوشخویان: مَرَد
 غِیَاذِیر: (تک: غِیَذار)، خَران
 غِیَار: پاره زرد (برهان)، که جُددینان ناگُزیر به
 جامه‌ی خود می‌دوخته‌اند تا شناخته گردند،
 اَسَلِیک
 غِیَاص: غِیَاصَة: آب بازی، درآب فروشدن
 غِیَاض: (تک: غِیَضَة)، از ریشه‌ی پارسی،
- غِیشَه‌ها، بَیشَه‌ها، آبگیرها
 غِیَاط: (تک: غَائِط)، پَستَه‌ها، پَلیدی‌ها
 غِیَاطِل: (تک: غِیَطْلَة)، خروش‌ها، غوغاها
 غِیَاف: ریش‌دراز
 غِیَال: شیر، از جانوران
 غِیَاهِب: (تک: غِیَهَب)، تاریکی‌ها
 غِیَايَة: ۱- سایبان ۲- سایه‌دار ۳- تَک چاه ۴-
 پَرَتو
 غِیِب: ۱- نَهان، نَهانیک (فرهنگ پهلوی)،
 پنهانی، ناپدید ۲- گُمان (آندراج) ۳- پیه
 (آندراج) ۴- راز ۵- فرورفتن خور
 غِیْبُ الغِیب، غِیْبُ الغُیوب: نَهان نَهانیان،
 گُواژ: خُدا
 غِیْبُ المَصون، غِیْبُ المَکنون: نَهان آسوده
 غِیْبُ المَطْلَق: نَهان یله، گُواژ: خُدا
 غِیْبُ الهُوَیَة: نَهان‌شناسه، گُواژ: خُدا
 غِیِب بَین: اَخْتَرى (= فالگیر)، نَهان بَین،
 نَهان گُشای
 غِیِب پُوش: نَهان پُوش، رازپُوش
 غِیْبَة، غِیْبَة در فارسی ۱- رَنور، هم‌آوای سَرَمَد
 (غیبت است که در مقابل حضور باشد،
 برهان)، یك بار ناپدید شدن (لاروس)، آندا
 (بهر روز) (برهان)، به آندا نمودند و خشوررا،
 بدید آن سراپا همه نوررا (رودکی) ۲- پَستَه،

- زمین پست و هموار ۳- ناپدیدى
 غَیْبَة، غَیْبَت در فارسی: دُشِیاد (پهلوی)،
 دُشِیاد (برهان)، زِشِیاد (لغت فرس)، به تو
 بازگردد، غم عاشقی - نگارامکن این همه
 زشِیاد (رودکی)، پرتاد (برهان)
 غَیْبَتِ صُغْرَى: ناپدیدى کوتاه، ناپدیدى رهنمود
 دوازدهم، مهدى ۴ که شست و نه سال بوده است
 غَیْبَتِ کُبْرَى: ناپدیدى دراز، ناپدیدى رهنمود
 دوازدهم از سال ۳۲۹ فراروى بدینسوی
 غَیْبَتِ کَرْدَن: انداییدن، ناپدید گشتن
 غَیْبَتِ کَرْدَن: زشت یاد کردن، پرتادن
 غَیْبَتِ گوی: پالاده (برهان)
 غَیْبِ خانه: نهانخانه، گواژ: سرای دیگر
 غَیْبِ دان: نهاندان، رازدان
 غَیْبِ دانستن: نهانیک دانستن، رازدانستن
 غَیْبِ زَدَن: ناپدید شدن، ویدಾಗشتن، گم شدن
 غَیْبِ گفتن: نهانی گفتن، رازگفتن
 غَیْبِ گوی: ۱- نهان گشای (آندراج)، نهانی
 گشای، سِیْمِ فیلسوفی نهانی گشای - که باشد
 به سوی فَلَکِ رهنمای (نظامی) ۲- اَخْتَرَى (=)
 فال بین، آندراج)
 غَیْبِ نما: نهان نماى
 غَیْبِ وَبَة: ۱- ناپدیدى ۲- دورى، به گواژ ۳-
 فرورفتن، نشستن، ستارگان ۴- نَهْفَنِگِى
- غَیْبِى: در تازی نیامده ۱- نَهانِیک ۲- مینوک
 غَیْث: ۱- باران ۲- بارش ۳- بارانیدن ۴-
 روشن گشتن
 غَیْثِرَة: ۱- فرومايه ۲- گروه ۳- نوید بیم و
 شکنجه
 غَیْد: ۱- نرمى و نازكى، تُنكى ۲- کج شدن،
 خمیدن
 غَیْداء: ۱- درازگردن: زن (لاروس)، ۲- نرم و
 نازک ۳- نابُرنا، نابالنده ۴- اَسپِ دراز ۵-
 خوش اندام ۶- بچه سوسمار
 غَیْداقِى: تیر خدنگ، تیر غَیْداق، شهرى است
 در دشت قبچاق، قیداقى هم مى نویسند
 غَیْدان: آغاز جوانى
 غَیْدقان: ۱- نیکخوى، جوان ۲- خوش اندام،
 جوان
 غَیْدَقَة: خدوناكى
 غَیْذار: خَر (آندراج)
 غَیْدَرَة: ۱- بدى، پستی ۲- روده درازى،
 پُرگوى ۳- درآمیختن سخن (= خلط مبحث)
 غَیْر: ۱- جُز، جُدا از ۲- مَگَر ۳- نِیز ۴- خُونِها
 دادن ۵- دگرگونى، برگردانیدن ۶- رَشِكِ شوى،
 بَرزَن ۷- رَشِكِ زَن، بَرشوى ۸- بارانیدن، باران
 رسانیدن ۹- سودرساندن ۱۰- بیگانه، غیر
 به آرش جوششسى که چون برآید پهن گردد و

غیرخطی: در انگلیسی Nonlinear، ناسمیرگی	چهره را سُرخ گردانند (= شری، در تازی)،
غیردائم: زودگذر، گذرا، ناپایا	پارسی است.
غیرذوقفار: بی‌مهرگان (فرهنگستان)	غیرآلی: اَسْر (= فاسدشدنی، فرهنگ
غیررسمی: ناآدون	پهلوی)، ناتبست
غیرزاد: جافزاد، جه‌زاد	غیراختیاری، غیرارادی: ناخواسته، اهنسند
غیرسالَم: ۱- ویمار (فرهنگ پهلوی) ۲-	(فرهنگ پهلوی)، آخواستی
نادرست	غیرآسانی: خوارماتك (فرهنگ پهلوی)،
غیرسنکرون: در انگلیسی Asynchronous،	خوارمایه
ناهمزمان (فرهنگ فنی)	غیر ایرانی: انیر (فرهنگ پهلوی)
غیرشفاف: تیره	غیربعید: نزدیک
غیرشهری: انشتریک (فرهنگ پهلوی)،	غیربسیط: نایله
ناشهری، روستایی	غیربین: ناآشکار
غیرصمیمی: اویستاو (فرهنگ پهلوی)،	غیرتام: نارسا
دوروی، دورنگ	غیرت آمدن: ستیزیدن، پیورزیدن
غیرضرور، غیرضروری: نابایست	غیرت آوردن: رشك بُردن
غیرطبیعی: ناسرشتی، آچون (گویش گیلکی)	غیرت افزا: رشك افزای
غیرعادلانه: آدادی، ستمگرانه	غیرت داشتن: رگ داشتن
غیرعادی: آراستك، نانهادك، ناجور، در	غیرت مند: ده رگه (برهان)
انگلیسی Extraordinary	غیرتمندی: ده رگگی
غیرعاقلانه: نابخردانه	غیرتناك: رشكناك، ده رگه
غیرعمدی: ناخواست، ناخواه	غیرجاده: راهك، گوره‌راه
غیرعملی: ناشدنی	غیرحاضر: نبوده، اوناك، ناپدید
غیرفصیح: گج مگج (معین)، تمندِه (برهان)،	غیرحقیقی: آنهست (فرهنگ پهلوی)
گچه (برهان)، کلتِه (برهان)، کلتهره (برهان)	غیرخالص: آناپ، ناویزه

- غیرفعال: Inactive، در انگلیسی، آکاریک (از پهلوی)، ناپوینده
غیر قابل: اتوپال
غیر فلزات: اتوپالان
غیر قابل اجتناب: اویچیرش (فرهنگ پهلوی)، ناگزیر
غیر قابل اجراء: انجام ناپذیر، پیش نرفتنی (فرهنگستان)
غیر قابل استماع: ناشنودنی
غیر قابل اشتعال: در انگلیسی -Incombustible، ناسوختنی (فرهنگ فنی)
غیر قابل اعتماد: دمدار (ویژگی‌های دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی)، ناستوان
غیر قابل انکار: آرندان ناپذیر
غیر قابل تحمل: ۱- ناکشیدا، ناکشیدنی ۲- گرانجان: آدمی، بازرگانی بود بسیار مال اما به غایت دشمن روی و گرانجان (کليلة و دمنه)، گرانجان کسی را گویند که حضور و معاشرت و سخن گفتن او بر دیگران سنگین و غیر قابل تحمل باشد (مجتبی مینوی)
غیر قابل تصور: ناپنداشته
غیر قابل حصول: اوانیش (فرهنگ پهلوی)، دست نیافتنی، دور از دسترس
- غیر قابل رؤیت: اویناک (فرهنگ پهلوی)، نادیدنی
غیر قابل علاج: بی درمان (فرهنگستان)
غیر قابل غسل: آشویک (فرهنگ پهلوی)
غیر قابل فسخ: بی برگشت (فرهنگستان)
غیر قابل قبول: ۱- آپذرفت (از پهلوی)، ناپذیرفتنی (فرهنگستان) ۲- باور نکردنی (فرهنگستان)
غیر قابل قسمت: بخش ناپذیر (فرهنگستان)
غیر قابل لمس: پرماس ناپذیر
غیر قابل محاسبه: در انگلیسی Incalculable، بیشمار (فرهنگ فنی)
غیر قابل نفوذ: نشت ناپذیر (فرهنگ فنی)
غیر قابل وصف: ناگفتنی
غیر قابل وصول: آگیرش (فرهنگ پهلوی)، ناگرفتنی
غیر قار الذات: نابه خود ایستا، زبانزد فرزانی
غیر قانونی: آیدات (فرهنگ پهلوی)، ناداتی
غیر قطبی: در انگلیسی Nonpolar، نامخیک
غیر کافی: نابسنده، ناپسند
غیر کامل: نارسا
غیر لازم: نابایست، ناشاید
غیر مادی: آماتیک، مینوک (فرهنگ پهلوی)، مینویک، مینوی

غیرمستعد: آکار (فرهنگ پهلوی)	غیرماکول: ناخوردنی
غیرمستعمل: بیکاره، ناکاره	غیرماوضع له: چم ناسازواژه
غیرمستقل: نابه خود، ناکام زیوش (کام زیوش = مستقل، فرهنگ پهلوی)، ناجدا، ناویچار (ازپهلوی)	غیرمتجانس: ناهمگن، Non-homogene-ous، در انگلیسی
غیرمستقیم: ناراسته (فرهنگستان)	غیرمتحرک: اجنبان
غیرمسلك: نارفته	غیرمترصد، غیرمترقب: ناگهانی، پیش بینی نشده
غیرمشروع: ناکیشیک، نابه کیش، ناروا، ناشایست	غیرمتعظ: پندناپذیر، اندرزناپذیر
غیرمشكوك: آوریک، آورین	غیرمتمقارن: ناهمال، ناهمای، در انگلیسی Unsymmetrical،
غیرمشهود: ۱- نادیده ۲- بی گواه	غیرمتناهی: بی پایان
غیرمشهور: ناشناخته، گمنام	غیرمثمر: بی بار، بی بر، بی سود
غیرمصرح: تار، ناروشن، ناآشکار	غیرمجاز: اپاتخشای (فرهنگ پهلوی)، بی پروانه
غیرمطبوع: نادلیپذیر، ناخوشایند، آخواش (فرهنگ پهلوی)	غیرمحتاج الیه: بی نیازبدان
غیرمطلوب: ناخواسته	غیرمتمثل: نابیوسان، در انگلیسی Unlikely
غیرمعتاد: نانهادک، ناجور	غیرمحسوس: ناسهیدنی
غیرمعجم، غیرمنقوط: بی دلیل	غیرمحلول: وانرفتنی
غیرمعقول: خردناپذیر	غیرمرتبی: نادیدنی
غیرمعلم: ناموخته، نافرهیخته	غیرمربوط: ناپیوسته، بیهوده
غیرمعین: ناشمرده، بی شمار	غیرمرتب: نابه سامان، پراشیده، پریشان
غیرمفهوم: تمنده، نادریافتنی، پیچیده	غیرمرتبط: بی پیوند، نابسته
غیرمقبول: ناپذیر	غیرمسئول، مسؤول: آخورتاک (فرهنگ پهلوی)، ناخورتاک
غیرمقدور: ناشدنی، بیرون آزتوان	

- غیر مکرر: ۱- بازگفتنی، بازناکردنی ۲-
بازناگفته
- غیر ملفوظ: ناخواندنی، ناگو بیک
- غیر ممکن، غیر ممکن الوقوع: نشدنی
(فرهنگستان)، آتاوان (فرهنگ پهلوی)
- غیر منتظر، غیر منتظره: نابیوسان
- غیر منتظم: نابرابر، ناوینار
- غیر منصرف: زبانزدی در دستور تازی،
نانون پذیر، نام‌های نون ناپذیر (=)
تنوین ناپذیر)، چون ابراهیم (بهره از معین)
- غیر منظم: نابه سامان، درهم ریخته، شوریده،
تنبان (فرهنگ پهلوی)
- غیر منقطع: پتان (فرهنگ پهلوی)، نابریده،
ناگستنی
- غیر منقول: گورنن (آندراج)، ناآگار (بهره
از پهلوی)
- غیر موافق: در انگلیسی Incompatible،
ناسازگار (فرهنگ فنی)، جور ناپذیر
- غیر مؤثر: آکار نیتار (فرهنگ پهلوی)،
ناکارساز
- غیر موجود: آون، آنهست (فرهنگ پهلوی)،
ناباشنده
- غیر موجه: ناپذیرفتنی
- غیر ناطق: ناویاخمَن، ناویاخمند (ویاخمَن =
- ناطق، پهلوی)، آگویا، ناگویا
- غیر نظامی: ناسپاهی
- غیر واقع: بی بنیاد، نادُرست
- غیره: غیرت در فارسی ۱- رَشک (غیرت باشد و
حَسَد نیز گویند، لغت فرس)، مَن از رَشک روی
تو دیدن نیارم، به تیره شب آندر، مه آسمانی
(فرخی) ۲- رَشک آوردن
- غیره: ۱- جزا، نرینه ۲- جُزآن
غیره‌ها: ۱- جزا: مادینه ۲- جُزآن‌ها
غیره‌م: جُزآن‌ها، جُزایشان: نرینه
- غیری، غیری: دیگری، بیگانه
- غیریت: کُنش ساختن فارسی گویان،
دوگانگی
- غیس: ۱- آنبوهی ۲- بسیاری داراک ومانه
- غیسان: جوانی
- غیسان الشباب: تیزی جوانی، آغاز جوانی
(آندراج)
- غیسائی، قاسائی: پارسی تازی گشته،
کاشانی، کاشی
- غیسانی: خوب روی، خوش اندام
- غیض: ۱- آفگانه، آفکانه (صحاح الفرس)،
زَه آفتاده، بچه‌ی آفتاده ۲- آندک، کم ۳- کم آبی
۴- کم گشتن بها
- غیض: ۱- پاچوش خُرما ۲- شکوفه‌ی خُرما

- غَيْضَة: پارسی تازی گشته ۱- غیش، انبوه
 بودن ۲- غیشه، بیشه، جنگل ۲- آبگیر،
 استادنگاه آب
 غَيْط: ۱- فروشدن ۲- ناپدید گشتن (آندراج)
 ۳- بوستان (لاروس)
 غَيْطَانِي: باغدار، بوستاندار (لاروس)
 غَيْطَان: سیب زمینی هندی (لاروس)
 غَيْطَل: گلپر، از گیاهان (لاروس)
 غَيْطَلَة: ۱- خروش، غوغا ۲- تاریکی ۳-
 غیش، غیشه، درختان انبوه ۴- گروه مردم ۵-
 شیرده، شیردار ۶- خوردن و نوشیدن ۷-
 شادمانی ۸- بی ترسی ۹- چیرگی خواب،
 خواب ۱۰- تاریکی شب (بهره از آندراج)،
 ۱۱- گاوپدرام (= وحشی)
 غَيْطَم: شیرِ دَفْرَك، شیرِ سفت
 غَيْطُول: ۱- آوازهای درآمیخته ۲- غوغا ۳-
 تاریکی
 غَيْظ: ۱- سنبوتی، چون تو از خوانِ شرع
 بی توتی - تو و سالوس و گبر و سنبوتی
 (سنائی)، خشم ۲- تیزی خشم ۲- به خشم
 آوردن
 غَيْف: گروه مُرغان (آندراج)
 غَيْل: ۱- بیشه ۲- دشت، بیابان ۳- نیستان ۴-
 رودبار
- غَيْل: ۱- آب روان، آب پخش ۲- جامه ی گشاد
 ۳- دره ی آبخیز، دره ی چشمه ناك ۴- نزدیک نما
 ۵- كودك فر به ۶- شیر آستنی
 غَيْلان: (تك: غول)، دیوان (غیاث اللغات)،
 یغمان
 غَيْلَم: ۱- بك، غوك ۲- آبخیزه: در مادرجاه ۳-
 سنگ پشت: نر ۵- كاكلی، پرموی
 غَيْلَة: زن فر به (آندراج)
 غَيْلَة: به فریب گشتن
 غَيْم: پارسی تازی گشته، به روش قلب، میغ
 (صادق کیا) ۱- ابر ۲- تَشِنِگی ۳-
 تَشِنِه سوزی، تَفْسِگی
 غَيْمِ هَاطِل: ابر ریزنده (غیاث اللغات)
 غَيْن: ۱- ابر ۲- تَشِنِگی ۳- تیرگی
 غَيْن: ۱- ریم ۲- زردآب
 غَيْنَاء: درخت تنومند
 غَيْنَة: درختان بی آب
 غَيْنَف: ۱- آبخیز ۲- چشمه ۳- چاه
 غَيْوَب: (تك: غیب)، نهانیکان، گمان ها
 غَيْوَب، غُيُوبَة: فرودشدن خور
 غَيْوَر: رَشك برنده (غیاث اللغات)، رَشِكَن
 (آندراج)
 غَيْوَران: رهروان، مردان راه
 غَيْوَرانِ شَب: گواژ: شَب خیزان، شب بیداران

(برهان)

غُیول: (تك: غیل)، بیشه‌ها، نیستان‌ها،

رودبارها

غُیوم: (تك: غیم)، از ریشه‌ی پارسی، میغ‌ها.

آبرها

غِیَّة: گمراهی (لاروس)

غِیْهَب: ۱- تاریکی ۲- سیاوسیر ۳- فرناس (=

غافل): مرد ۴- گرانجان: مرد ۵- کُندهوش

غِیْهَبان: ۱- تاریکی ۲- شَکَم (آندراج)

غِیْهَق: ۱- شادمانی ۲- دیوانگی ۳- شتر

درازبالا (آندراج)

غِیْهَقَّة: چشم‌زدگی، از تاریکی

غِیْهَم: تاریکی



فاتِح: وَن، وَنَيْتَك، وانیتار، پیروز، پیروچگر،
پاتیاوند (فرهنگ پهلوی)، کِشورگُشا
(لاروس)، گُشاینده

فاتِحانه: پیروزمندانه

فاتِح شُدن، فاتِح گشتن: پیروزیدن، پیروز
گشتن

فاتِحَة: فاتحه در فارسی، مؤنث فاتِح ۱-
گُشاینده: زَن (آندراج) ۲- آغاز ۳- نام
سیمنادی که در آغازنهی (= قرآن) است و
چون نهی بدان آغازمی شود، آنرا آغازه و
گُشاینده گویند (بهره از غیاث اللغات)

فاتِحِه خواندن: آغازِه خواندن: در سوکواری
اسلامی

فاتِحُه فکرت: ۱- آغاز اندیشه ۲- آغاز سُخن

فابريك: Fabrique، فرانسوی ۱- ساخت ۲-
بافت، دَر بافندگی ۳- استخوان بندی، در
ساختمان (فرهنگ فنی) ۴- کارگاه، کارخانه
۵- دَرآمدِ کلیسا (سعید نفیسی)

فابريكاسيون: Fabrication، فرانسوی،
ساخت (سعید نفیسی)، ساختن، فرآوری

فابَس، فاباس: Fabas، یونانی تازی گشته،
باسَمَر (= باقلا)، از گیاهان

فابِش: یونانی (برهان)، باسَمَر (= باقلا)

فابل: Fable، فرانسوی، افسانه
(سعید نفیسی)، مَثَل، داستَانَك

فاتالیست: Fataliste، فرانسوی، بره پذیر
(بره = قضا و قدر، سرنوشت، فرهنگ پهلوی)

فاتالیسم: Fatalisme، فرانسوی، بره پذیر

(لاروس)	(بهره از برهان)
فاتومتر: در انگلیسی Fathometer ، ژرفاسنج	فَاتِحَةُ كَسِيّی یا چیزِی را خواندن: چشم
(فرهنگ فنی)	پوشیدن: از چیزِی یا از کسی (بهره از فرهنگ
فائور: ۱- تَشْت ۲- خوانِ سَنگی ۳- گِرده‌ی	مثل‌ها و اصطلاحات، عظیمی)
خور ۴- کاسه‌ی بزرگ، پاتیله ۵- شادمانی ۶-	فاتحه نخواندن برای کسی، فاتحه بی‌الحمد
سینه: درآمدی (آندراج) ۷- آئیشه (=	هم نخواندن: آرزش ندادن به کسی یا چیزِی،
جاسوس)	أرج ننهادن
فاجر: ۱- بدکار ۲- جهمرز، مرد (جهمرز=	فَاتِحَةُ وَ خَاتِمَةُ، فاتحه و خاتمه در فارسی: آغاز
زناکار، پهلوی)، تردامن (برهان)	و انجام (معین)
فاجرة: فاجره در فارسی ۱- بدکار ۲- جهمرز،	فاتر: ۱- سُست، زبون ۲- آب نیم‌گرم
زن	(غیاث اللغات)
فاجره بچه: غر زاده، جه زاده، موله زای	فاترسین: تازی گشته، فاشرسین: سپندان
فاجری: بدکاری، جهمرزی، تردامنی	(برهان)، اسپنددانه
فاجع: ۱- زاغ دشتی (آندراج) ۲- دردناك ۳-	فاتق: ۱- شكافنده (غیاث اللغات) ۲- نام
رنج دیده	هر يك از نخستین هفت «خاموش» که میانه‌ی
فاجعة: فاجعه در فارسی ۱- سختی، پتیار (=	دوگویا (= ناطق) جای دارند و دستیار گویا
بلا) ۲- آندوه ۳- بدآمد	به شمار می‌آیند، در باور هفتیان یا هفت گرایان
فاجعة قُطْبِش پذیری: در انگلیسی Polariza-	فاتك: ۱- دلیر (آندراج) ۲- گُستاخ، شوخ
bility Catastrophe ، (واژه نامه فیزیک)، پتیار	(لاروس)
مخش پذیری	فاتن: ۱- شوراننده، شهر آشوب ۲-
فاجل: منگیاگر (منگ، منگیا = قمار)	گمراه کننده ۳- دیو، اهریمن
فاحش: ۱- زشت، ناپسند ۲- بسیار ۳-	فاتنة: مؤنث فاتن ۱- شوراننده، زن ۲- سوسن
بسیار زُفت ۴- بسیار بد ۵- بسیار چیره ۶-	دشتی (لاروس)
دُشناگوی	فاتورة: لاتینی تازی گشته از فاکتور، سیاهه

- فاحشاً: به بسیاری، به افزونی
 فاحشگی: جافکاری، جافگری، روسپیگری،
 روسپیکی (فرهنگ پهلوی)
 فاحشه، فاحشه در فارسی ۱- گناه بزرگ ۲-
 بازداشت، ناشایست ۲- گند بیدستر ۴- جه،
 روسپیک (فرهنگ پهلوی)، زغاو (آندراج)،
 جاف، خُشنی، شلف، غر، راکاره (برهان)،
 کُسو، چنده
 فاحشه‌خانه: چنده‌خانه، جافخانه، زغارو
 (برهان)
 فاحشه‌دوست: جهباره، روسپی باره
 فاحشه‌دوستی: جهبارگی، چنده‌دوستی،
 روسپی بارگی
 فاحشه‌قواد: لنبان (برهان)
 فاحم: ۱- سیاه ۲- موی سیاه ۳- مانداب، آب
 ایستاده
 فاخته: فاخته در فارسی ۱- ککو، کبوك
 (برهان) ۲- زبانزدی در خنیای باستانی
 فاخته‌ثقیل: کوکوی گران، زبانزدی در خنیا
 فاخته‌رو: کورورو
 فاخته‌ضرب: ککو زَنش، در خنیا و آن رایبه
 کرکوی گران، کوکوی کِهین و کوکوی مِهین
 بخش‌کنند
 فاخته‌صغیر: کوکوی کِهین
 فاخته کبیر: کوکوی مِهین
 فاخته طوق: ککو چنبر
 فاخته‌مهر: ککو مهر، گواژ: پیمان شکن،
 مهرگسل
 فاخته: ۱- نازنده ۲- گرانمایه، آرزنده ۳- غور،
 خرما ی بزرگ بی دانه (معین)
 فاخترانه: باشکوه، شکوه‌مندانه
 فاختره: فاختره در فارسی، گرانمایه، نیکو
 (غیاث اللغات)
 فاختره: فاختره: پارسی تازی گشته، فاختره،
 کبابه‌ی شکافته (گوش شیرازی)، گونه‌ای
 دانه‌ی گیاهی (بهره از برهان)
 فاختور، ریحان الشیوخ: خرنباش، مروخوش،
 از گیاهان (برهان)، بوی مادران، مرزنگوش
 (لاروس)
 فاختوره: سفال‌سازی (لاروس)
 فاختوری: سریان‌تازی گشته از فحرا،
 سفال‌ساز، سفالگر
 فادح: ۱- گران: چون کار ۲- دشوار: چون
 دین
 فادحة: پتیارِ سخت، آسیب بزرگ، پیشامد بد
 فادر: ۱- پخته‌ی سرد: چون گوشت ۲- گشن
 سُست ۳- بزکوهی پیر
 فادرَة: ستیغ، سنگ سر کوه

از بازی های هفتگانه‌ی نرد	فادزهر: پارسی تازی گشته، یادزهر، یازهر
فارد: ۱- تنها، جدا مانده ۲- یگانه، تک (بهره از لاروس)	(برهان)
فاردۀ، مؤنث فارد: و ۱- گوسفند خانگی ۲- ماده شتر تنها	فادِن: شاغول (لاروس)
فارز: ۱- روشن، آشکار: چون سُخن ۲- بُرنده: چون زبان	فادوسبان: پارسی تازی گشته، پادوسپان (معین)
فارزۀ، مؤنث فارز: و راه، درریگزار	فَار: ۱- زمین کندن ۲- پنهان کردن، درخاک (آنندراج) ۳- موش (لاروس)
فارس: از ریشه‌ی پارسی ۱- سوار، سوارکار ۲- اسپدار، دارنده‌ی اسپ	فار: Phare، فرانسوی از Phâros، یونانی، کنارنما، چراغپایه (بهره از برهان)
فارسطاریون، فرسطاریون: یونانی تازی گشته، شاه پسند، از گیاهان (معین)	فارات: (تک: فَاَرَة)، موشان
فارسی، فارسی در فارسی: پارسی تازی گشته، پارسی (برهان)	فاراد: Farad، فرانسوی، برگرفته از نام فارادی Faraday، یکان گنجایی کهرُبی
فارسیّات: (تک: فارسیّة)، پارسیان، نوشته‌های پارسی	فارادیزاسیون: Faradisation، فرانسوی، درمان کهرُبی
فارسیون: فراسیون، بنگرید به فراسیون	فاراسیون: فراسیون، بنگرید به فراسیون
فارسیّه، فارسیّه در فارسی، مؤنث فارسی ۱- پارسی، زن ۲- زبان پارسی	فَارالبوص: در انگلیسی Canerat، نایموش، از جانوران
فارض: ۱- سِتبر ۲- دانا (آنندراج) ۳- پندارنده ۴- کهن ۵- گاوکهن	فَارالخیل: در انگلیسی Weasel، راسو، موشخُرما، از جانوران
فارِع: ۱- زیبا ۲- برجسته ۳- برشونده ۴- فرودآینده، از واژگان دوپهلو (آنندراج) ۵- یاریگر	فارالیون: Paralion، یونانی تازی گشته گاوکَشک، از گیاهان (معین)
	فارح: شادمان (لاروس)
	فارد: برگرفته از فرید تازی (معین)، یکتا، یکی

آرامبخش، یاریگر ۲- ستاینده تر، برابر برخی
 از نوشته‌های اسلامی این واژه برابر است با
 «احمد» و پیش بینی پیامبری محمد ص
 فارقَة: فارقه در فارسی، مؤنث فارق، و
 جُدانشانه
 فارقین: پارسی تازی گشته، پارگین، گندابخانه
 (برهان)، پادشاهان که این چنین باشند، چرخ
 دولاب و پارگین باشند (سنائی)
 فارماکوپه: در انگلیسی Pharmacopeia،
 برگرفته از Pharmakon، یونانی، دارونامه،
 پهرستِ دارو
 فارماکولوژی: Pharmacologie، فرانسوی،
 داروشناسی
 فارماکولوژیست: Pharmacologiste،
 فرانسوی، داروشناس
 فارنهایت: Fahrenheit، انگلیسی، برگرفته از
 نام، یکانِ دما
 فاروق: ۱- هُده شناس، هُده دان ۲- شناسنده
 ۳- جُداکننده ۴ ترساننده
 فأرة: ۱- يك موش ۲- مُشكدان (لاروس)
 فأرة البیث: بیشموش (برهان)، از جانوران،
 این نام در بُندهش نیز آمده
 فأرة الأدغال: موشِ بیشه
 فأرة الحراج: موشِ جنگلی (لاروس)

فَارِعَة: مؤنث فَارِع، و ۱- زِبَرَکوه ۲- روی
 رودبار (آندراج) ۳- بالای راه (لاروس)
 فَارِع: ۱- رَهیدِه، برآسوده ۲- بی نیاز ۳- بیکار
 ۴- تُهی
 فَارِعُ الْاَکْناف: آسوده دل
 فَارِعُ الْبَال: سَبْکبار، آسوده دل
 فَارِعُ التَّحْصِيل: Graduate، در انگلیسی،
 دانش آموخته
 فَارِعُ التَّحْصِيلِي: دانش آموختگی (فرهنگ
 نوین پیوسته)
 فَارِعُ الْحَال: آسوده، رامیده
 فَارِعُ الذَّهْن: آسوده سر، پاکیزه مغز
 فَارِغَانِه: آسوده وار
 فَارِغِبَال: سَبْکبار (برهان)
 فَارِغُ خَطِي: گُواهی واریز
 فَارِغِ دِل: آسوده دل
 فَارِغِ زِي: آسوده زی
 فَارِغِ شُدْن: ۱- برآسودن ۲- زاییدن
 فَارِغِ مَانْدَنْ: ۱- بیکارماندن ۲- برآسودن
 فَارِق: ۱- رَمَنْدِه، خَر و ماده شتر ۲- رَمیده، از
 درد زایمان (بهره از آندراج) ۳- جداکننده ۴-
 اَبْرِ جُدا، اَبْرِ تَك ۵- بَزْرَك (کتان از سریانی به
 تازی رفته است)، از گیاهان
 فَارَقْلِيَط: یونانی تازی گشته، فارقلیطا ۱-

برگرداننده ی سودا، یا آهنگ (= عزم)

(غیاث اللغات)

فاسد: أَنَاكَ، دَرَاكَ، نَسْرُوشْت، بَتْرِت، رِيْمَن،

سِيْر، وَيْنَسْت، يُوت (فرهنگ پهلوی)، تَبَاه،

يُوتِيْدَه، يُوسِيْدَه، تَبَسْت (لغت فرس)، دريغ من

که مرا مرگ و زندگانی تلخ - که دل تبست و تباه

است و دین تباه و تبست (آغاجی)، بَتْرِه

فاسدُ الْأَخْلَاق: زشتخوی، تباهخوی

فاسدُ الْعَقِيْدَة: بداندیش

فاسدُ الْمَال: بدفرجام

فاسد شدن: پوسیدن، هازفتن، تباهیدن

(فرهنگ پهلوی)، پُوخَسْتَن، پُوخَسْتِيْدَن

(گوش گیلکی)

فاسد شدن: سیر و مند: سیجمنند (فرهنگ

پهلوی)، تَبَسْتَنَاك

فاسد شده: پوسیتك، پوتك، تباه (فرهنگ

پهلوی)، پوسیده، تباهیده

فاسد کردن: مرنجیدن، ویشوفتن، گفتن

(فرهنگ پهلوی)، تَبَاهَانْدَن، پوساندن

فاسد کننده: ۱- مرنجیتار (فرهنگ پهلوی)،

تَبَاهَكُن، تَبَاه كُنْدَه، تَبَاهَنْدَه ۲- خورنده ۳-

پوساننده، در انگلیسی Corruptive

فاسد نشدن: آسیر (فرهنگ پهلوی)،

تَبَاه نَاشَوَنْدَه

فَآرَة الْعَمِيَاء: موش کور

فَآرِيَات: موشان، تیره ی موش ها

فاریقون: پارسی است، پارینگون، در پیوند با

پارگین، از گیاهان

فاز: Phase، فرانسوی ۱- نمود (عمید) ۲-

دیدگاه ۳- گامه ۴- جاور (= حالت) ۵- فرایند

۶- رویه ۷- گشت

فاز پارامغناطیسی: در انگلیسی

Paramagnetic phase، جاور ترارایی

فازر: مُورِسُرْخ

فازسنج، فازمتر: Phasemètre، در

فرانسوی، نمودسنج

فازة: چادرِ دوستونه، سایبانِ دوپایه

فازهرج: پارسی تازی گشته، پازهر، پادزهر

فاساد: Facade، فرانسوی ۱- هشتی

(سعید نفیسی) ۲- نما، رُوکار، در ساختمان ۳-

سَرْدَر

فاسیت: Facet، انگلیسی، پخ، در تراش

گوهرها (فرهنگ فنی)

فاستونی: از Boston، روسی (معین)، پشمین

فاسج: ۱- باردار: ماده شتر ۲- بارناپذیر،

ماده شتر، از واژگان دوبهلو ۳- تیزرو: ماده شتر

(بهره از آندراج)

فاسخ: ۱- تباه کننده ۲- تباه شونده ۳- تباه ۴-

فَاسِق: بَلادَه (برهان) ۱- دَزَوْنَد (آندراج)،
 تَبَهَكَار، ناراستكار ۲- یارُو، مَرْدی که در پیوند با
 زن شوهردار است
 فَاسِق گرفتن: یارو گرفتن
 فَاسِقِی: در تازی نیامده، بَدکاری، زشتکاری،
 دَزَوْنَدی، ناراستکاری
 فَاسِقِین: (تك: فاسق)، دَزَوْنَدان، بِلادِگان،
 ناراستكاران
 فَاسِقِیَّة: رَوشِ دَسْتارِ بَسْتَن
 فَاسِیاء: فَاسِیَّة: خَبَزْدوك (آندراج از
 منتهی الارب)، ساس (لاروس)
 فَاسِیائِیَّات: خَبَزْدوكان، در فرهنگ لاروس:
 تیره‌ی ساس
 فَاسِیس: Facies، فرانسوی، رُخساره،
 چگونگی اَشكوب‌های زمین، این واژه را
 بیرونی در التفهیم در پیوند با ماه و خور به کار
 برده است و گمان می‌رود که آن را از Facies،
 لاتینی برگرفته باشد
 فاش: این واژه را اَسْدی توسی در لغت فُرس در
 رَدَه‌ی واژگان پارسی آورده و این چامه‌ی
 «طاهرالفضل» را گواه آورده: فاش شد این نام
 من به گیتی فاش - هیچ نترسم ز جنگ و از
 پَرخاش، ابن خلف تبریزی در بُرهان قاطع نیز
 آن را پارسی و برابر با اَشكارو پَراکنده آورده،

رامپوری در غیث‌اللفات، برگرفته از
 سراج‌اللفات واژه‌ی فاش را پارسی و
 دِگَرگِشْتَه‌ی «پاش» دانسته. سروده‌ی
 طاهرالفضل گواه درستی بر این برداشت
 است. معین در فرهنگ فارسی خود آن را تازی
 از «فاش» و «فاشی» دانسته است. «فاشی» در
 تازی، برابر است با اَشكار و گمان می‌رود که
 این واژه تازی گشته‌ی پاش یا فاش پارسی
 باشد. با همین باور، واژگانی که در پیوند با فاش
 به کار می‌روند، پارسی دانسته شده‌اند، چون
 فاش گفتن و فاش کردن
 فاشرا: فاشری، سُرِیانی تازی گشته از فاشیرا،
 هزارچشان، هزارگَز (آندراج)، نَخوشی
 (گوش شیرازی)، از گیاهان
 فاشرستین، فاشرشتین، فاشرین، فاشرسین:
 سُرِیانی تازی گشته، سیاه دارو (گوش
 شیرازی)، سِهَنَدان، از گیاهان (آندراج)
 فاشیست: Fasciste، فرانسوی، نژادپرست
 فاشیسم: Fascisme، فرانسوی، برگرفته از
 Fasces، لاتینی، نشانه‌ی توانمندی در رُم
 باستانی، رَوشی ساستاری آمیخته از
 میهن پرستی، نژادپرستی و ارتش گُستری،
 نژادپرستی
 فَاشِیَّة: پَراکنده، پَریشان

فاصله دار: بازه دار، جُدا شده	فاصل: ۱- بُرنده، چون فرمان یا دستور دادگاه
فاصله دَرّاز: دیرنگ (فرهنگ پهلوی)	۲- مَرز، جُدا کننده
فاصله سنج: در انگلیسی Rangemeter ،	فاصلُ التّیار: کلید خودکار
(واژه نامه دریانوردی)، بازه سنج	فاصلَة: فاصله در فارسی، نیشامی (فرهنگ
فاصله صُغری: دِرَنگِ كوچك، زبانزدی در	پهلوی)، بازه (معین)، در انگلیسی Interval
چامه سنج، سه جنبان و يك آجنبان چون:	فاصله ارتباطی: در انگلیسی Coherence
ضَرَبَت (بهره از آندراج)	length ، وَ، Coherence distanec ، بازه ی
فاصله قطبی: در انگلیسی Polar distance ،	همدوسی
(واژه نامه دریانوردی)، بازه ی مِخِک	فاصله اندازه گیری: در انگلیسی Gage
فاصله کانونی: در انگلیسی Focal length ،	length ، بازه ی اندازه گیری
(فرهنگ واژه های سینمائی)، نیشام	فاصله ای: در انگلیسی Intervalic ، نیشامیک
میانیک	(از پهلوی)، بازه ای
فاصله کُبری: دِرَنگِ بزرگ، چهارجنبان و يك	فاصله بندی: در انگلیسی Spacing ،
أجنبان (بهره از آندراج)	بازه بندی، اسپاشدهی
فاصله گرفتن: دُوری کُزیدن، دُورشدن	فاصله بَینِ آجرها: در انگلیسی Perpend ، بند
فاصله یاب: در انگلیسی Stadimeter ،	آگور
(واژه نامه دریانوردی)، بازه یاب	فاصله بین دو الکتروود سوزنی: در انگلیسی
فاصولیا: ایتالیایی تازی گشته، لویاسبزه:	Needle gap ، بازه ی سوزنی
سَبزه تُلك	فاصله بین دو قطب مغناطیسی: در انگلیسی
فاضح: ۱- روشن، آشکار، بی پرده ۲- پرده در،	Gap length ، مِخان بازه
رُسواکُنده	فاصله بین دو کوه: دَرغاله (برهان)
فاضحَة، فاضحه در فارسی، مؤنث فاضح:	فاصله بین صفحه ای: در انگلیسی Interpla-
بنگرید به فاضح	nar spacing ، اسپاش میانرویگان
فاضل: فرجاد (برهان)، دانا، هُنرور، فرهیخته	فاصله دادن: بازه دادن، جُدایی دادن

- فاطِن: زيرك ودانا (غیاث اللغات)
 فاطونیقی: Bettonica، لاتینی تازی گشته،
 کزُبْره، گشنیز، از گیاهان
 فاطویل: واژه‌ی پارسی است و باید فاطویل
 نوشته شود، فُوِیل، پُوِیل
 فاعْتَبِرُوا: پند بگیرید
 فاعِل: سُریانی تازی گشته، از فعلا (واژه‌های
 سُریانی در فارسی) ۱- کُنَاک (فرهنگ
 پهلوی)، هَریر (برهان)، پُوینده
 (نخستین دستور)، نباید که پوینده شیدا شود-
 مگر راز این پرده پیدا شود (نظامی، شرفنامه)
 ۲- کارساز ۳- کارگر
 فاعِلِ اَوَّل: کُنَاکِ نُخَسْت ۱- خِرَدِ نُخَسْت ۲-
 رَوَانِ نُخَسْت، زبانزد فرزانی
 فاعِلِ بِالتَّجَلَّى: کُنَاکِ بِه نِمود
 فاعِلِ بِالتَّسْخِیر: کُنَاکِ نَابِه خود
 فاعِلِ بِالجَبْرِ: کُنَاکِ بِه ناخواست
 فاعِلِ بِالرَّضَا: کُنَاکِ بِه خواست
 فاعِلِ بِالقَّصْد: کُنَاکِ بِه خود
 فاعِلِ تَام: کُنَاکِ هَام
 فاعِلِ قَدِيم: کُنَاکِ دیرین
 فاعِلِ قَرِيب: کُنَاکِ بی میانجی
 فاعِلِ مُخْتَار: کُنَاکِ خودتوان
 فاعِلِ مُرْکَب: کُنَاکِ هَنباز
- فاضِلَاب: کَهَس (فرهنگ پهلوی) ۱- زَه آب،
 جایی بُود که اندک اندک آب از زمین همی زاید
 (لغت فرس) ۲- پَساب
 فاضِلَابِ کَشِ طَبِيعِي: سُپُول (ویژگی‌های
 دَسْتوَری و فرهنگ واژه‌های گیلکی)
 فاضِلَابِ کَشِ مَزَارِع: شاتوک (فرهنگ
 واژه‌های گیلکی)
 فاضِلَات: زَهَاب، در فرهنگ معین این واژه
 رَمَن فاضِلَة، آمده
 فاضِلَانِه: فَرَجَادانِه، هُنر و رانِه
 فاضِلِ آمَدَن: ۱- اَفزُون شُدَن ۲- بَر تری یافتَن
 (معین)
 فاضِلَة: ۱- دانا ۲- بَخَشَنده ۳- دِرَنگِ بزرگ
 (= فاضِلَة کبری، آندراج) ۴- بَخَشِش
 (لاروس)
 فاط: لاتینی تازی گشته، ماه پَر وین (برهان)
 فاطِر: ۱- اَفَریننده، یکی از سیمنادهای نَبی (=)
 سوره‌های قرآن) ۲- نیش زده، دندان تازه رُسته
 فاطِم: ۱- از شیر باز شده
 فاطِمَة، فاطمه در فارسی، مؤنث فاطِم: از شیر
 بازگرفته، از نام‌های تازی برای زنان (بهره از
 غیاث اللغات)
 فاطِمِي، فاطمی در فارسی: وابستگان فاطمه
 دُخْتِ پیامبر اسلام ص

- فاعل مُرید: فاعِل مُختار: کُنَاکِ خودتوان
 فاعِل مُطَلَق: کُنَاکِ یَلِه
 فاعِل مُقَيَّد: کُنَاکِ نَبِوَنَد
 فاعِل ناقص: کُنَاکِ اَبَوَنَد
 فاعِلَة، فاعله در فارسی، مؤنث فاعِل: ۱-
 جُنباَنَدَه ۲- بَرانگیزَنَدَه، آغارَنَدَه
 فاعِلِی، فاعِلِی در فارسی: کُنَاکِی، پویندِگی
 فاعِلِیَة، فاعِلِیّت در فارسی: کُنَاکِی، پویندِگی
 فاعوس: ۱- مار ۲- سَرَنَرَه ۳- پُتیار (= بلا) ۴-
 بَزکوهی ۵- کوزه ی سَرَتَنگ، غُلُغَلک
 فاعوسَة: کُس، از آن روی که گُشاده گَرَدَد
 (آنندراج)
 فاعِی: کَف به دَهان، خَشمگین
 فاعِیَة، فاعیه در فارسی: ۱- سُخَن چین، زَن
 (آنندراج) ۲- شکوفه ی بَرناک (= حنا) ۳- بیخ
 نیلوفر هندی (برهان)
 فاعِر، فاعِرَة: فاعِرَه در فارسی، کبابه ی شِکافته،
 از گیاهان
 فاعُوش: سُرِیانی تازی گشته، شیتَرَج، شاهتره
 (برهان)، از گیاهان
 فاعِیَة، فاعیه، فاجیه در فارسی: شکوفه ی
 بَرناک
 فاف: زبان بَسته، کُنَد سُخَن (غیاث اللغات)
 فافًا: کَرزَبان، تَلَنَدَه (برهان)
- فافیرا: Papyrus. لاتینی تازی گشته، جَگَن
 نیل، از گیاهان
 فاق: پارسی تازی گشته، فاژ، شکافِ باز، در
 انگلیسی Open mortise، فاغ: زبانزِد
 درودگَری، دَهانِ باز
 فاق: ۱- کاسه ی پُر ۲- دَشتِ هَموار ۳- روغن
 زیتِ پُخته ۴- شانه (لاروس)
 فاق: ترکی، ۱- سُو فاربند ۲- سُو فار تیر
 فاقد: ۱- گُمکنندَه (غیاث اللغات)، گُم کرده
 ۲- فَرزَند مُرده: زَن ۳- شوی مُرده (آنندراج از
 منتهی الارب)
 فاقد البَصَر: نابینا (غیاث اللغات)
 فاقد بکارت، در هنگامِ زناشویی: غَرَبَد
 (برهان)
 فاقدار: فاژدار، شِکافدار، دَهان باز چون پسته
 فاقرَة: پُتیار، سَخْتی، گَزَنَد
 فاقع: ۱- رَنگِ رُوشَن، رَنگِ ناب (بهره از
 لاروس) ۲- بسیار زرد (بهره از غیاث اللغات)
 فاقِعَة: پُتیار، سَخْتی
 فاقَة، فاقه در فارسی ۱- لَنگَن (برهان) ۲-
 بیابان کوچک ۳- شانه ی کوچک (لاروس)
 فاک: ۱- سالخورده ۲- گُول، نادان
 فاکتور: Factor، انگلیسی ۱- سازه ۲- زِدَه
 (= ضریب، آنندراج) ۳- کُنَاکِ، هَریر، کُنَا (=

- عامل (عامل)
 فاکتور: Facture ، فرانسوی، سیاهه
 (فرهنگستان)
 فاکتورگرفتن: در انگلیسی Factorize ،
 زده گرفتن، کُناگیری
 فاکتوری: Factory ، انگلیسی، کارخانه
 فاکتوریل: Factorial ، انگلیسی، کُنایی
 فاکولا: Facula ، انگلیسی، دَرخِشِگان،
 دَرخِشِهای روی خور
 فاکولته: Faculté ، فرانسوی، دانشکده،
 دانشسرا
 فاکولیت: Phacolite ، فرانسوی، تفتالِ بسته
 (بهره از قریب)
 فاکه: ۱- شوخ، لوده ۲- میوه دار ۳- فراخزی
 فاکهائی: میوه فروش (لاروس)
 فاکهته: مؤنث فاکه، و، میوه (لاروس)
 فاکهته الشتاء: میوه‌ی زمستان، گواژ: آتش
 فاکوسیت: Phagocyte ، فرانسوی،
 بیگانه خوار (فرهنگستان)
 فاکوسیتوز: Phagocytose ، فرانسوی،
 بیگانه خواری
 فال: Fall ، انگلیسی ۱- رَمِش (قریب)، زبانزد
 زمین شناسی ۲- پاییز
 فال: Balaena ، لاتینی تازی گشته، وال، ماهی
 وال، از آبریان
 قَال: فال در فارسی ۱- شُگون (برهان)،
 پیش بینی ۲- بخت، فال به آرَشِ مُرغانه ای که
 جایی نهند تا مُرغ آنجا تُخَم نهد و همچنین به
 آرَشِ کوده ی سه تایی یا پنج تایی پارسی است
 فال آف راک: Fall of rock ، انگلیسی، کهریز
 (قریب)، زبانزد زمین شناسی
 فال بد: مُرغوا (لغت فرس)، چون کنم من
 دعای بد حاشا- یا زَم مُرغوا ی بد حاشا
 (سنائی)
 فال بین، فال گیر، فال انداز: مَر وینش، کت
 (فرهنگ پهلوی)، پیشگوی، آختری، کُندا
 (بُندهش)
 فال بینی کردن: زَمَانِ اَنداختن (فرهنگ
 پهلوی)، شُگون دیدن
 فالت: Fault ، انگلیسی ۱- گُسله (قریب)،
 زبانزد زمین شناسی ۲- کاستی (فرهنگ نوین
 پیوسته) ۳- گُناه ۴- لَغز، لَغزِش ۵- آك (=)
 عیب) در رایانه (= Computer)
 فالت پلین: Fault-plane ، انگلیسی، رویه ی
 گُسله، زبانزد زمین شناسی
 فالت راک: Fault-rock ، انگلیسی، ریگجوش
 گُسله (قریب)، زبانزد زمین شناسی
 فالج، فالج در فارسی ۱- سُست اَندامی،

- زَمینگیری ۲- تیرِ بَرَنده، در منگیا (= قمار) ۳-
شتر دوکوهانه (لاروس)
فَالَج: پیمانہ
فَالَجی: فال بین، بنگرید به فال بین
فَالِرغوس: Palerghos، لاتینی تازی گشته،
بَلارَج، از پرندگان
فالس: Walzen، آلمانی تازی گشته، والس،
بنگرید به والس
فالس: False، انگلیسی، ساختگی، دروغین،
سُست
فالس بدینگ: False bedding، انگلیسی،
چینه بندی تُندابی (بهره از قریب)، زیانزد
زمین شناسی
فالس توپاز: False topaz، انگلیسی، زَبَرَجَد
دروغین، زَبَرَجَد لیمویی (قریب)
فالسیت: Falcate، انگلیسی، نیماسبی
فالسیفیکاسیون: Falsification، فرانسوی،
دَغلی (فرهنگستان)، دَغاگری
فَالِ طُغرا: شُگونِ نَبی: (= فالِ قُرآن)
فَالَعَة: پُتیار، سَختی
فَالَعیادُ بِاللّهِ: پَس پناه بَرخدا
فَالِق: ۱- شکاف ۲- شکافنده ۲- دَرغاله
فَالِقُ الإِصْباح: شکافنده ی سپیده
(غیاث اللغات)
- فَالِقُ الحَب: شکافنده ی دانه
فَالِك: گردپستان (آندراج)
فَالکباز: پیشگوی خیابانی (بهره از معین)
فال گرفتن: پیشگویی کردن، کُنسَدایی
(بُنْدَهش)
فال گو، فال گوی، فالگیر: کِت (فرهنگ
پهلوی)، پیشگوی، اَختری (آندراج)، یکی
اَختری گفت از آن پَس به راه - کزینسان بَرَم
سَر ساوشاه (فردوسی)، کُندا (بُنْدَهش، بخش
۱۶)
فالمیبل: Falmeable، انگلیسی، آتشگیر
(فرهنگ فنی) این واژه را در Webster's
نیافته ام
فالنامه: بَخْت نامه
فال نیک: مُورواک (فرهنگ پهلوی)، مُروا
(لغت فرس)، روزه به پایان رسید و آمد نوعید-
دیرزی و شاد و نیک بادت مُروا (رودکی)، از
سنگ صفا، صفا پذیری- مُروا، ز جمالِ مرده
گیری (خاقانی، تحفة العراقین)
فالودج، فالودج، فالودق، فالودق: پارسی تازی
گشته، پالودک (فرهنگ پهلوی)، پالوده
فالوذ: پارسی تازی گشته، پالود، پولاد
فالون: Falun، فرانسوی، ماسه ی شَسنی
(شَسن = صدف)، زیانزد زمین شناسی

فانکشن کی: Function key ، انگلیسی،

کار کلید، زبانزد رایانه

فانکلینیزاسیون: Fanklinisation ،

فرانسوی، مالشدرمانی

فانوس: Phanōs ، یونانی تازی گشته ۱-

چَرَوَندَه (برهان)، تالم (ویژگیهای دستوری و

فرهنگ واژه‌های گیلکی) ۲- سخن چین

(لاروس)

فانوس خیال: چَرَوَندَه‌ی پندار، چَرَوَندَه‌ی

گردان، چراغ جادو

فانوس دریایی: Light house ، در انگلیسی،

فار، بنگرید به فار

فانوس گردان: فانوس خیال، بنگرید به

فانوس خیال

فانوس نارنج: چَرَوَندَه‌ی نارنگ

فانوسقه: فانسقه، واژه‌ای روسی است،

فانسغه، فشنگدان، پاتران (گویش گیلکی)

فانوس کش: چَرَوَندَه‌ی کش، چراغ کش

فانوسه‌ی انبساط: Expantion Joint ، در

انگلیسی، زانویی گشایش

فانی: پارسی تازی گشته؟، ونی (= تلف شده،

فرهنگ پهلوی)، نابودشونده، نماندنی، نپا،

نایا

فانید: پارسی تازی گشته، پانید، پانید (= قند)

فالی: به گونه‌ای که در فارسی به کار برند ۱-

شگونی ۲- آختری، پیشگوی، کُندا، فالی به

آرش گوشتِ مگاچه‌ی سُرین پارسی است

فالیز: پارسی تازی گشته، پالیز

(کشف اللغات)، خَرَبُزه زار

فالیّه: مؤنث فالی ۱- کارد ۲- سرگین گردان

خجک دار

فامنین: Famennien ، فرانسوی، برگرفته از

Fammene ، نام جایی در بلژیک، فامنی

(قریب) واپسین اشکوبِ دُوونی زَبَرین، زبانزد

زمین شناسی

فامی: سبزی فروش (لاروس)

فامیل: Famille ، فرانسوی، خانواده

فامیلدار: خانواده دار، سر شناس

فامیلی: خانوادگی

فانتزی: Phantaisie ، فرانسوی برگرفته از

Phantazein ، یونانی، آنگاره (بهره از پهلوی)

فانتزیست: Phantaisiste، فرانسوی، آنگاره‌گرا

فاندامنتال: Fundamental ، انگلیسی،

بنیادی (فرهنگ فنی)

فاندامنتالیست: Fundamentalist ،

انگلیسی، بنیادگرا

فانکشنال دیزاین: Functional design ،

انگلیسی، گرته‌ی کار بردی

وَرْتیون، واژه ی Faeton ، یونانی که به روسی و انگلیسی Phaeton ، راه یافته از این واژه برگرفته شده

فَائِحَة: ۱- ریگتوده ۲- گروه ۳- درغاله

فَائِح، فایح در فارسی: خوشبوی، بوی خوش دهنده (غیاث اللغات)
فایح شدن: خوشبوی شدن

فَائِحَة: فایحه در فارسی، مؤنث فَائِح: وَ، بویه پاش، بویه پراش

فَائِدَة: نادرست نویسی فایده (= حَتَى، در زبان تازی)، خداوند است و میر و میرزاده - ز عهد عصر آدم فایداکنون (قطران)

فَائِدَة، فایده در فارسی: سود، بخش، خواهری (فرهنگ پهلوی)، بهره

فَائِدَة البَسِيطة: بهره ی ساده

فَائِدَة الرَبَوِيَّة: بهره ی اَنْدُوخِش (اَنْدُوخِش = ربا)

فَائِدَة القَانُونِيَّة: بهره ی داتیک، سود داتیک

فَائِدَة المَرْكَبَة: بهره ی همباش

فایده بردن: سود بردن

فایده دادن: سود رساندن

فایده داشتن: سود داشتن

فایده دهنده: سود رسان

فایده ستدن: ۱- بهره بردن ۲- سود ستدن

فانی بودن: ونی بودی (فرهنگ پهلوی)، ونی بودن، میرایی

فانی شدن، فانی گشتن: ونیدن، نابود شدن

فانی کردن: ونی کردن، نیست کردن، از میان بردن

فَانِيَّة، فانیه در فارسی مؤنث فانی: بنگرید به فانی، وَ، گیتی، این جهان

فاوانیا: سُرِیانی تازی گشته، فاوانیا (برهان)، فاوینا: مُشکبوی، خُفْتَك بَر، جادوکش

فاوُرا بِل: Favorable ، فرانسوی ۱- سازگار ۲- اَنْدَرخوَر، فَرَاخوَر (سعیدنفیزی)

فَاهِقَة، زَخْم خُونِي: زخم خونچکان

فَاهِم: دریابنده، هوشیار

فَأَى، فَاو: ۱- درغاله ۲- تنگجای ۳- ریگتوده ۴- شکاف (بهره از آندراج)

فایبراپتیک: Fiber optic ، انگلیسی، راکشید، زبانه رایانه (= Computer)

فایبر گلاس: Fiberglass(s) ، انگلیسی، راکجام

فَائِت، فایت در فارسی: نیست شونده (غیاث اللغات) میرنده

فایت شدن: نیست شدن، از میان رفتن (معین)

فایت گشتن: فایت شدن، بنگرید به فایت شدن

فایتن، فایتون، فایطون: از ریشه ی پهلوی،

- فائِر: ۱- پراکنده‌پی، در ستور ۲- کینه (آندراج)
- فائِل الرأی: کم خرد (آندراج)
- فایِل آلوکِیشِن تِیبل: File allocation table ، انگلیسی، پیچاز نشاختِ پَر وَنَدَه، زبانزد رایانه (پیچاز = جَدَوَل)
- فائِلَتان: دورگِ ران (آندراج)
- فایِل سِرور: File server ، انگلیسی، پَر وَنَدَه گَر، زبانزد رایانه (= Computer)
- فایِل نِیم: File name ، انگلیسی، پَر وَنَدَه نام، زبانزد رایانه
- فاین سَند: Fine sand ، ریزماسه (قریب)
- فاین کات: Fine cut ، انگلیسی، بُرِشِ نِزومان (بهره از فرهنگ واژه‌های سینمایی)
- فائِیة: جای بلند و گسترده (آندراج)
- فُؤاد: دِل، گِش (= قلب)
- فُؤادی: دِلی، گِشی
- فِئَتین: دوتایی فِئَة: دو گروه، دودسته
- فِئودال: Féodal ، فرانسوی، رُوستا خاوند، دِهگان، اَنگَسِبِه، اَنگَسِبِه (برزیگری را گویند که صاحب سامان بُود و کارکنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد، برهان)
- فِئودالیتِه: Féodalité ، فرانسوی، رُوستا خاوندی، اَنگَسِبِگی
- فِئودالیسم: Féodalisme ، فرانسوی، فائِر: ۱- پراکنده‌پی، در ستور ۲- کینه (آندراج)
- فایر اُپال: Fire-opal ، انگلیسی، تَنکَسْتِ آتشین، از سنگ‌های گرانبها
- فایر استون: Fire-stone ، انگلیسی، سَنگِ آتَشزَنِه (قریب)
- فایر پروف: Fire proof ، انگلیسی، پادسوز
- فایر دَمپ: Fire-damp ، انگلیسی، آتَشدَمِه (قریب)
- فایر کلِی: Fire-clay ، انگلیسی، خَاکِ نَسوز (قریب)
- فائِز، فایز در فارسی ۱- رسنده ۲- رهایی یابنده ۳- پیروزی یابنده (غیاث اللغات) ۴- رستگار فایز شُدَن: ۱- رَسْتَن ۲- به رستگاری رسیدن ۳- دَسْت یافتن ۴- کامکار شُدَن
- فائِض، فایض در فارسی ۱- شارنده ۲- بخشنده ۳- سَرشار ۴- لَبْرِیز
- فائِق: ۱- بَرتر، بالاتر (لاروس) ۲- بَرگزیده (معین) ۳- کَلَه بَند، پیوندگاه سَر و گَرْدَن
- فائِق آمَدَن، فایق آمدن، فایق شُدَن: چیره گشتن، بَرتری یافتن
- فائِقَة، فائِقِه، فایقه در فارسی، مؤنث فائِق: وَ، زیباترین: زَن
- فایِل: File ، انگلیسی، پَر وَنَدَه

- رُوستا خاوندی، اَنگشِبِگی
 فَتَّة: گروه، دسته
 فَبَاة: رَگبار
 فَبِها: چِه بَهِتر
 فَت: ۱- ریزریز کردن ۲- شِکافتن، سَنگ را ۳-
 دَرهَم شِکسته، خُرد ۴- پراکند، فَرِاوان
 فَتاء: ۱- جوانی، شادابی زندگی ۲- جوانمردی
 فُتات: ریزه، خُرده
 فُتات الخُبز: خُرده نان، ریزه های نان
 فَتاتَة: ریزه ی هَرچیز (غیاث اللغات)
 فَتَاح: ۱- گُشاینده، از نام های خُدا ۲- داور
 (آنندراج)
 فَتَاح: ۱- به داوری رفتن ۲- نَرِمِه شُخم، شُخم
 پَس از دِرو
 فَتَاحَة: پیروزی (لاروس)
 فُتَاحَة: دُشمنی (لاروس)
 فُتَاحَة: داوری
 فُتار: آغا زِمستی (لاروس)
 فَتافِت: پِچ پِچ ها، سُخن زَرگری
 فُتاق: خایه باد، غُری
 فَتاق: ۱- خاز تَرش، خازمایه (خاز = خمیر) ۲-
 خور بَخش، بَخش بیرون آمده ی خور از زیر
 ابر ۳- بُن نیام خُرما ۴- چو بَخوشه ی خُرما
 فُتاک: (تک: فاتک)، دِلیران
 فَتاک: فروگیرنده
 فَتال: ۱- هزارداستان (آنندراج) ۲-
 ریسمانتاب
 فَتالَة: ریسمان بافی، ریسمان رِیسی (لاروس)
 فَتامل: پَس نیک بَنگر
 فَتان: ۱- شَهر آشوب ۲- دزد ۳- دیو ۴- زَرگر
 فَتانان: زرو سیم (لاروس)
 فَتانه، فَتانه در فارسی، مَونث فَتان: وَ زَر سَنجه
 (= سَنگ مَحک)
 فَتانی: در تازی نیامده، شَهر آشوبی
 فَتاوی: (تک: فتوی)، وَ چَرها
 فَتاة، فَتاة در غیاث اللغات، مَونث فَتی ۱- زن
 جَوان (غیاث) ۲- کَنیزک (لاروس)
 فَتائِق، فَتائِق در فارسی: زُناج، روده ی پُر کرده با
 گوشت پخته (برهان)
 فَتَح: سُرِیانی تازی گشته از فَتَح، ۱- پیروچی،
 وانِش، وانیتاری (فرهنگ پهلوی)، پیروزی،
 گُشایش ۲- گُشاد (برهان) ۳- آب رَوان ۴-
 باران نخست ۵- زَبَر ۶- باز کردن، گُشودن ۷-
 آغا زیدَن ۸- داوری کردن ۹- پَرده بَرگرفتن، از
 کاری یا از رازی
 فُتَح: (تک: فتوح)، نخستین باران ها و ۱- دَر
 باز، دَرِوازه ۲- آوند فَر اَخدَهان
 فُتَح: (تک: فُتَحَة)، رخنه ها، وَ نازش

- فَتَحُ الْبَاب: ۱- گشودنِ دَر ۲- گشایشِ کار ۳- بارانِ سخت
- فَتَحَ كَرْدَن: وانیدن (فرهنگ پهلوی)، پیروز گشتن
- فَتَحَ مِيت: کالبدشکافی (فرهنگستان)، نسا شکافی، نساگشایی
- فَتَحِ نَامَه: وانشنامه
- فَتَحَة، فَتَحَه در فارسی: زبر، از نشانه‌های واتیک
- فُتَحَة: رخنه، سُوراخ، شکاف (لاروس)
- فَتَخ: سُست بِنَدی، سُستی بِندها (بند = مَفِصَل)
- فَتَخَاء: آلوه، آله (= عقاب)
- فَتَخَة، فَتَخَه در فارسی: گِچَه (برهان)، انگشتری بی‌نگین چون انگشتری پیوند زناشویی
- فَتَر: سُستی، نَرَمی، کوتاهی در کار (لاروس)
- فَتَرَات: (تک: فَتَرَة)، سُستی‌ها، گُسَسْتِگی‌ها
- فَتَرَة، فَتَرَت در فارسی: ۱- سُستی ۲- شکستگی ۳- گُسَسْتِگی
- فُتَرَة: گر به ماهی کهرُبی
- فَتَش: کاویدن، جست‌وجو کردن (غیاث اللغات)
- فَتَق: ۱- پِگاه (آندراج) ۲- گُشاده، فَرَاخ ۳- شکافتن ۴- گُشادگی ۶- بادگُند (برهان)، غُری، فَنج: در زنان (برهان)
- فَتَق بَند: خایه بند، غُری بند
- فَتَقِ ثَرَبی: غُری پیهی، بادگُندِ چَرَب
- فَتَقِ رِیحی: بادگُند
- فَتَقِ مائی: غُری آبی
- فَتَقِ مَعوی: غُری اَنَدرونه
- فَتَك: ۱- سِتیهیدن ۲- فروگرفتن، به ناگاه گِرِفْتَن
- فَت کول: Fat coal، انگلیسی، ذغالِ چَرَب
- فَتَل: ۱- نَافَتَن، تابییدن ۲- رُوی گرداندن ۳- برگرداندن
- فِتَن: (تک: فِتْنَة)، خَلالوش‌ها، آشوب‌ها
- فِتَن: ۱- جَاوَر (= حَالَت) ۲- گونه ۳- آزموَدَن
- ۴- به شگفت آوردن ۵- به آشوب کشاندن ۶- در آشوب افتادن ۷- به آتش سوختن
- فُتَنان: بامداد و شام (آندراج)
- فِتْنَة، فِتَنه در فارسی ۱- ویناستاری (فرهنگ پهلوی) خَلالوش (لغت فرس)، گِرَد گُلِ سُرَخ اَنَدَر، خَطی بکشیدی - تا خلق جهان را بفکندی به خَلالوش (رودکی)، غُلْغله، غُلْغُل، آشوب، بُلغَاک (برهان) ۲- آزموَدَن ۳- گمراه کردن ۴- جَنگ، سِتیز ۵- شگفتی ۶- دِلستان، شَهَر آشوب ۷- گَزَنَد، پُتیار، سَخْتی ۸- آزمايشِ زَر، یا سیم، زَرَسَنجی ۹- چَگَر دَبو یان، از گیاهان، در لاتینی *Acacia farnesiana*

- فُتَنَة: یاسمینِ هندی (لاروس)
 فِتْنَه افکندن، فتنه‌انگیختن: آشوب انداختن،
 آشوب برپا کردن
 فِتْنَه انگیزی: شورانگیزی، آشوبگری
 فِتْنَه جوی: ۱- آشوبجوی ۲- سپاهی،
 جنگجوی (معین)
 فِتْنَه خیز: آشوب خیز
 فِتْنَه زای: آشوب زای، آشوب خیز
 فِتْنَه سوز: آشوب سوز، آشوب نشان
 فِتْنَه شدن: ۱- دلباختن ۲- شوربرپاشدن ۳-
 برسر زبان‌ها افتادن
 فِتْنَه گز: آشوبگر
 فِتْنَه گری: آشوبگری
 فِتْنَه گشتن: فتنه شدن، بنگرید به فتنه شدن
 فِتْنَه نشان: آشوب نشان، آن که آشوب را
 فرونشاند
 فُتُو: (تک: فتی)، ۱- جوانان ۲- جوانمردان ۳-
 دلیران ۴- زاوران
 فُتُو: ۱- ریزه، خرده ۲- کوفته
 فُتُو نامه: رادنامه، رادنامک
 فُتُو: ۱- بیش بازدهی ۲- گشایش ۳-
 گشاده دلی، زبانزد سوفیگری ۴- نیاز، آنچه
 سوفی راهی (= مسافر)، پیر خانگه راه به
 ارمغان آورد (بهره از خرابات، نوربخش)
 فُتُو: (تک: فتح)، گشایش‌ها، پیروزی‌ها
 فُتُو: نخستین باران
 فُتُو حی: فتوحی در فارسی: سینه پوش
 فُتُوخ: (تک: فتحة)، گجه‌ها، انگشتری‌های
 بی‌نگین
 فُتُو: ۱- سُستی، آکاری (فرهنگ پهلوی)،
 سُبک (برهان) ۲- کندی ۳- آرمیدن، پس از
 جوشش ۴- نرمی، پس از سختی
 فُتُو پَذیری: آناپ‌پذیری، (آناپ واژه‌ی
 پهلوی)
 فُتوس: Foetus، فرانسوی، زه (= جنین)،
 دَشْتک (فرهنگ پهلوی)
 فُتُو: ۱- باران اندک ۲- آگفت (= آفت)
 فُتوک: ۱- گزافیدن ۲- بیباکی ۳- فروگرفتن ۴-
 زخم‌رساندن ۵- ناگاه گشتن ۶- دلیری کردن
 فُتُون: ۱- آزمودن ۲- آشوب افکندن ۳- در
 آشوب افتادن
 فُتُو: فُتُو در فارسی ۱- جوانی ۲-
 جوانمردی، رادی ۳- بخشندگی ۴- واگذاری،
 از خود گذشتگی
 فُتُو: فُتودن، شاید خود فتوی از فتودن پارسی
 گرفته شده، (محمد مقدم، سرود بنیادین
 زرتشت، ایران کوده، ۱۲)، ویچر (پهلوی)،
 وچر (برهان)، چاشتک (فرهنگ پهلوی)

- فَتَوَى پُرسیدن، فتوی خواستن (= استفتاء):
 وَجَر پُرسی، وَجَر خواهی، وَجَر پُرسیدن
 فتوی دادن: وَجَر دادن، فُتودَن
 فتوی دهنده: (= مفتی)، ویچرتار (فرهنگ
 پهلوی)، وَجَر گر (برهان)
 فَتَه طَلَب: بخش نخست این واژه پارسی است،
 سَفْتَه (فرهنگستان)
 فَتَى: ۱- جوان، بُرنا، ازبالتدگی تا
 چهل سالگی ۲- جوانمرد (غیاث اللغات)
 فَتَى: ۱- مرد جوان (غیاث اللغات) ۲-
 شگفت انگیز ۳- بخشنده (لاروس)
 فَتَى: (تک: فتی)، جوانان
 فَتِیَا: فتوی، بنگرید به فتوی
 فَتِیَات: (تک: فتاة)، دختران، زنان جوان
 فَتِیَان: (تک: فتی)، جوانان، جوانمردان، رادان
 فَتِیَان: دوتایی فتی، دوجوان
 فَتِیت: ۱- کوفته ۲- ریزریز ۳- نانریزه،
 خُرده نان ۴- نانسوده، خُرده نان خشک که در
 آشپزی به کار برند
 فَتِیتَه: ۱- ریزریز شده ۲- خُرده نان و خرما
 فَتِی شِیست: Fétichiste، فرانسوی، فَنبَارِه
 فَتِی شِیسم: Fétichisme، فرانسوی،
 فَنبَارِگی
 فَتِیق: ۱- ترکیده، از فر بهی، دَر ستور ۲-
- تیز زبان، مرد ۳- پیکان دوزبان ۴- بامداد روشن
 فَتِیل: آرامی تازی گشته ۱- تاییده، تافته ۲- کُنه
 ۳- رشته، ازدانه خرما ۴- شوخ، چَرکِ تن که با
 کیسه ی گرما به لوله کنند
 فَتِیلَه: آرامی تازی گشته ۱- پَرزه (= شاف،
 شیاف، برهان) ۲- بُشک (برهان)، کُنه، کُنه رادَر
 چراغ کرد سَبُک - پَس در او کرد اندکی روغن
 (رودکی)
 فَتِین: ۱- گُداخته ۲- سنگلاخ سیاه
 فَت: ۱- کَبست (= حَنْظَل) ۲- خُرمای پراکنده
 فَج: راه گشاده، راه میانه ی دوکوه
 فَج: ۱- میوه ی خام ۲- هندوانه (آندراج)
 فَجاء، فُجاء ۱- فروگرفتن ۲- تاختن، تاخت
 آوَرَدَن
 فَجائِع، فَجایِع در فارسی (تک: فَجِیعَة): دردها،
 اَناکِی ها
 فُجاءَة: ۱- فروگرفتن ۲- ناگاه، ناگاهی
 فُجاج: گشاده راه
 فُجاج: (تک: فَج)، گشاده راه ها
 فُجاجَة: میوه ی خام (آندراج)
 فُجاجَة، فُجاجَت در فارسی: خامی، ناپختگی
 (غیاث اللغات)
 فُجَّار: (تک: فاجر)، بدکاران، جِهمَرزان
 فُجَّار: زشتکار، بدکار

فَجَارِ: جِهَمَرزى	(غیاث اللغات)
فَجَارِ: گُشاده راه، میانہ ی دوکوه	فُجَل، فُجُل: تُرُب، از گیاهان
فَجَالِ: تُرُب فروش (لاروس)	فَجَل: ۱- فروهشتگی ۲- سِتَبِر شدن
فَجْرُ: (تک: فاجر)، بدکاران، جِهَمَرزان	(آنندراج)
فَجْر: ۱- فَرِاشم (فرهنگ پهلوی)، روشنی پگاه	فَجَل: نامرد
است در سیاهی شب ۲- جِهَمَرزى ۳- رَوان	فُجَلُ الْجَمَال: غُدُومِه، از گیاهان، غُدَامِه
کردن آب ۴- گُناه خواهی ۴- روشنی بامداد	(گوش اسپهانی)، تودری، مادر دُخت
(لاروس)، ۵- دروغ آشکار	(گوش کرمانی)
فَجْر: افزونی داراک	فُجَلُ الْخَيْل: تُرُب کوهی (لاروس)، از گیاهان
فَجْرَة: ۱- دروغ آشکار ۲- گشاده راه، راه	فَجْمَة: ۱- سوراخ کردن ۲- فَرَاخْدَرَه
آشکار، میان دوکوه	فُجْو: (تک: فجواء)، پهن دشت ها
فَجْرَة: آبخیز، زهاب	فَجْوَاء: پهن دشت
فَجْر: بزرگ منشی	فَجْوَج: گرانجان، مرد (لاروس)
فَجْس: ۱- بزرگی کردن ۲- چیره شدن ۳-	فَجْوَر: بدکار
زنده کردن زشتی ها (بهره از آنندراج)	فُجْوَر: کَشُود، هم آوای بَرَبَت (برهان)،
فَجْس: ۱- سَرَشکستن ۲- فَرَاخ ساختن	گُناه ورزى، جِهَمَرزى، تپاهکاری
(آنندراج)	فَجْوَة: گُشادگی، فَرَاخى، میان دوچیز
فَجَع: ۱- دَرَمند کردن ۲- دَرَمندى، از گُم کردن	فَجِيع: ۱- دَرَمند، زَن یا مرد ۲- پيشامدِ سخت
چیزی	(لاروس)، مُعین نوشته است در تازی «فاجع»
فَجَعَة: دَرَمندى (غیاث اللغات)	به جای آن به کار می رود
فَجْفَاج: ۱- خودنما ۲- خودآرای	فَجِيعَة: پتیار، پُتیارِ سَخْت، دَرْد سخت
فُجْفُج: ۱- پارسی تازی گشته، پِجِ پِج، سَخِن	(غیاث اللغات)
درگوشی (غیاث اللغات)	فِج: Fetch، انگلیسی ۱- بَهانه ۲-
فُجْفُجَة: پارسی تازی گشته، پِجِ پِچه	فَرَاخوast، زبانزد رایانه (= Computer)

- فَحَا: دیگ افزار، داربوی
فَحَّاش: ۱- دُشنامگوی، بَدَدهان ۲- تَبَاهکار،
بِلا به (برهان)
- فِحَال: (تک: فِحل)، گشن‌ها
فُحَال: کویکِ نَر، خُرما بِنِ نَر
فِحَام: (تک: فِحم)، اَنگِستان، زُگال‌ها
فُحَام: زُگال‌فروش
فُحَام: ریسه‌ی کُودک
فِحَاوی: (تک: فِحوای)، کام‌های سُنخان،
چَم‌های سُنخان
فُحَّة: سوزشِ پِلِیل، تیزیِ پِلِیل
فُحش: ۱- زشتکاری، نارواکاری ۲- بدواچک
(فرهنگِ پهلوی)، بدواچکی، بدگفتاری،
دُشنام، ناسزا ۳- زُفتی (= بُخل)
فِحشَاء: ۱- روسپیکی (فرهنگِ پهلوی)،
روسپیگری، جهم‌رزی ۲- زشتکاری ۳- زُفتی
فُحش دادن: بدگُفتن، دُشنام دادن
فُحش کاری: دُشنامکاری، دشنام گفتن به‌هم
فِحص: ۱- بازکاوی، بررسی، جست‌وجو ۲-
زیر و روییِ خاك، ازباران
فِحل: ۱- گشن، نَرینه‌ای از ستور که آماده‌ی
جهیدن بر مادینه است ۲- بسیار دانا ۳- دلیر
۴- کُویکِ نَر ۵- دِرِختِ بی بر ۶- اَگست (=
ستاره‌ی سُهیل)
- فِحَلَّة: زَبان دراز، زَن (آندراج)
فِیحَلَّة: گشنی، گشنیدن، ورتکی (فرهنگِ
پهلوی)
فِحم: اَنگِشت (لُغت فرس)، هَرآنگه که بُرزد
یکی بادِ سَرَد- چو زنگی برانگِخت زانگِشت
گَرَد (فردوسی)، زُگال
فِحم الحَجَرِی: زُگال سنگ
فِحمَة: ۱- تِکِه زُگال ۲- شِبِ سیاه
فُحُول: (تک: فِحل)، گش‌ها، دانایان، دِلیران
فُحوم: ۱- آرمیدن چاه، استادن آب آن ۲-
دَرماندن، دَر پاشخ ۳- ریسه‌رَفتنِ کُودک ۴-
سیاه‌شدن
فُحومَة: ۱- سیاه‌گونگی ۲- سیاه‌رنگی،
سیاه‌رنگ‌شدن
فِحوای، فِحو در فارسی: کامِ سُنخ، چَمِ
سُنخ
فِحوَة: انگینِ ناب
فِحِص: کاونده
فِحیل: ۱- گشنِ نِزاده ۲- نیک دانا، مَرَد ۳-
نیک‌نِزاد، مَرَد
فِحیم: ۱- زُگالِ سیاه ۲- تیره و تار
فِخ: ۱- دامِ شکاری ۲- خُرخر کردن ۳-
فروهِشتگی پاها ۴- دَمیدن بوی (آندراج)
فِخاخ: (تک: فِخ)، دام‌های شکاری

فَخَار: به خود نازیدن، نازیدن	فَخْرآوری: خودستایی، خویشنازی
فَخَار: سُریانی تازی گشته از فحرا (واژه‌های سُریانی در فارسی) ۱- کُلال (برهان)، سُفالگر	فخر کردن: ناییدن (برهان)
۲- سُفالینه ۳- گِلِ وَرزیده	فَخَم: برگرفته از تازی (معین)، هُفت، آشامه
فَخَارخانه: کُلالخانه، سُفالپزی	فخم: ۱- گِران‌سنگ، گِرانمایه، مرد ۲- سخن اُستوار
فَخَاری: کُلالی، سُفالگری	فُخوخ: (تك: فَخ)، دام‌های شکاری
فَخاصَّة، فَخاصه در فارسی: پَس به ویژه	فُخور: نازنده
فَخامَة، فَخامت در فارسی ۱- سِتبر گشتن ۳-	فَخَة: ۱- دام کوچک ۲- زن چرك (لاروس)
پُرشدن ۴- بزرگواری، اَرجمندی	فَخِیخ: ۱- فِر فِر، آوای دَهان ۲- خُور وُف
فَخْت: ۱- مَهتاب (لاروس)، ۲- دامِ شکاری	فَخیر: ۱- باخته در ناز ۲- همتا در خوبی
(آنندراج) ۳- واگشادنِ آوند ۴- سَر زدن، با	فَداء: ۱- سَر بهادادن ۲- رَسْتَن ۳- رَهان‌دن ۴-
شمشیر ۵- بانگیدنِ کُوکُو ۶- سوراخِ بام	کُریان، باز خریدنِ خویش یا دیگری (برهان)
فُختَج: پارسی تازی گشته، پُخته (معین)،	۵- گِریان، آنچه بندی برای رهایی خود پردازد
خوردنی	(برهان)، سَر بها
فَخَج: دوررانی، دور بودن ران‌ها از هم	فَداء: ۱- گُنجا، سِتبرا ۲- اَنبار، کَنور
فَخَج: بزرگ منشی	(لغت فرس)
فَخذ: ۱- ران ۲- هَمخون، هَمتیره، تَبارِ مرد	فَداد: شَباوِیز (= مُرغ حَق، بُرهان)، از پرندگان
فَخذ: ران	فَداد: ۱- بلند آواز، مرد ۲- سَنگین گام
فَخذ: بران زدن	فَداشدن: بَرخی گشتن، جان سپردن
فَخز: ۱- نازش، سَرافرازی ۲- بزرگ منشی ۳-	فَداکردن: کُریانی کردن، بَرخی کردن،
بَرتری، چیرگی ۴- تَبارِ ستایی، دَرچامه	اوسفریت (فرهنگ پهلوی)
فَخز: ۱- نازنده، خودستا ۲- همتا، در خوبی	فَداکِل: کارهای سترگ (آنندراج)
(لاروس)	فَدام: سرپوشِ آبتابه
فَخْرالسادات: بَرترِ سَروران	فَدام: (تك: فَدَم)، گُنگلاجان

- فِدَام: ۱- دَرِیوش ۲- پوزبند، دَهان‌بند (لاروس)
- فَدَامَة: ۱- دُرُشتی (غیاث اللغات)، تُندی ۲- سِتَمکاری
- فِدَامَة: فِدَام، بنگرید به فِدَام
- فَدَان: ۱- جُفت‌گاو (آندراج)، اندازه‌ای است ۲- خیش، چوبی که بر گردن گاو نهند (برهان)
- فِدائِسی: در تازی نیامده ۱- جان‌آسپار (فرهنگ پهلوی)، جانسپار ۲- شیدا، از خود گذشته
- فَدَر: بُزکوهی (لاروس)
- فَدَر: ۱- نادان ۲- تُرد، زودشکن (لاروس)
- فَدَر: ۱- نُکره (= نقره)، سیم ۲- بَرکند (= اَمردِ فَر به و تنومند، برهان)
- فِدِرَاتیو: Fédératif، فرانسوی، اِرمانیک (پهلوی)
- فِدِرَاسیون: Fédération، فرانسوی، اِرمان (پهلوی)
- فِدِرال: Fédéral، فرانسوی، هَمِن (فرهنگ پهلوی)
- فِدِرالیسم: Fédéralisme، فرانسوی، هَمِن خواهی
- فُدس: تَنده، از خرفستران
- فُدش: ۱- شکستن سَر کسی (آندراج) ۲-
- تَنده‌ی نَر
- فَدَغَم: ۱- خوبروی، مَرَد ۲- تَره‌ی آبناک
- فَدَفَد: ۱- هامونِ هَموار ۲- رَمینِ سَخْت
- فَدَفُد: ۱- آوازِ دُرُشت ۲- تُندخوی، مَرَد ۳- سَنگین‌گام
- فَدَفَدَة: دَویدنِ گُرِزان (آندراج)
- فَدَك: ۱- نام روستایی در تازیکیستان ۲- ریسمانِ رَنگَرز، ریسمانی که رنگرز پارچه‌های رنگ کرده را بر آن بیاویزد
- فَدَم: ۱- گُنگلاج، کُندسُخن ۲- دیریاب ۳- گول و بدخوی، مَرَد
- فَدِن: شتر درازکوهان (لاروس)
- فَدَن: ۱- کُوشکِ اُسْتوار ۲- سُرخابی، از رنگ‌ها
- فَدُور: بُزکوهی (آندراج)
- فَدوگَس: ۱- شیر، از جانوران ۲- درشت‌اندام، مَرَد ۳- بزرگ‌اندام، اَشتر
- فَدُوم: ۱- دَهان‌بند، که در آیین دینی پارسیان به کار برَند ۲- پالونه (آندراج)
- فَدوَمَة: ۱- گُنگلاجی، گُنگلاج در پارسی کسی را گویند که در سخن دَرماند، به تازی «اَلکَن» (برهان) ۲- گولی ۳- دُرُشت خویی
- فَدوی: ۱- جانسپار ۲- تاوان‌دهنده، سَر بها شونده (غیاث اللغات) ۳- برده (معین)
- فَدی: تاوان، سَر بها

فَدِيْتُ لَكَ: پیشمرگت شوم (معین)

فَدِيَّة، فِدِيه در فارسی: سَرَبَهَا (آندراج)،
کُریان (برهان)، بَرخین (برهان)، یشت
(فرهنگ پهلوی)

فَدِيَّة الفِطْر: فِطْرِيَّة: روزه یشت

فَدِيه دِهَنْده: یشتار (فرهنگ پهلوی)

فَذَّ: ۱- تنها، یگانه ۲- راندن، دور کردن ۳-
خرمای پراکنده ۴- بیچون (= بی نظیر)

فَذَّذ: پراکندگان (لاروس)، یگان یگان
(آندراج)

فَذَلِك: هم آوای مَسَالِك، مانده، پس مانده

فَذُوذ: (تک: فَذَّ)، بیچون ها، یگانگان

فِر: برگرفته از Fer، برابر با آهن در فرانسوی،
۱- تنور، تون ۲- مرغول، کاکل خوبان را
گویند که آن را شاخ شاخ کنند و پس از آن پیچند
(برهان)

فَرَّ: ۱- گریزنده ۲- دويدن ۳- بازکاویدن
(آندراج) ۴- گور ۵- شکاف آشکار (لاروس)

فَرَّ: برگزیده، از مردم (آندراج)

فَرَّأ: گورخر، از جانوران

فَرَات: پارسی تازی گشته ۱- هوفراتو، در
پارسی باستان، فرات، در پهلوی (بند هس،
مهرداد بهار)، فالاد (فرهنگ انجمن آرا) ۲-

آب خوش

فَرَاتان: از ریشه ی پارسی، فرات و آروند (=

دجله، در پهلوی دیگلت و دیگتل، در پارسی
باستان تیگرا، بِنْدَهش، بهار)

فَرَاتِق: پارسی تازی گشته، فَرَاتِه (= باسَدُق،

باسَلِقِ ترکی)، از خوردنی ها

فُرَاثَة: سرگین، در شکنبه

فَرَاچ: پیازسگ، خوشان، از گیاهان (لاروس)

فِرَاخ: (تک: فَرخ)، ۱- چوزه ها، جوجه ها ۲-

ریزه گیاهان

فَرَاخ حوصله: بُردبار، گرانسنگ، فراخ ژاغر

فِرَاد: (تک: فَرَد)، تنهایان، یگانگان، تکان

فِرَاد: مُروارید فروش، و سازنده ی رشته ی
مُروارید

فِرَادِي: (تک: فَرَد)، یکان یکان، تَک تَک

فِرَادِيس: (تک: فِرَدوس)، از ریشه ی اوستایی،
پَرديسگان، بهشت ها، باغ های بهشتی

فَرَار: ناپا (فرهنگ فنی)، گریزا

فِرَار: در فارسی، فرار: گریز، وَرِيك (فرهنگ
پهلوی)، جَست، خود و ویژگیان بر هیونان مست

- بسازیم بر خستگی راه جَست (فردوسی)

فَرَار دَان: گریزانندن

فَرَار كَرْدَن: گریختن، جَستَن، که نتوانی زبند
چَرخ رَستَن - ز تَقْدیری که یزدان کرد، جَستَن

(ویس و رامین)

- فَراری: گُریزان
 فَراری شُدَن: گُریزان شُدَن
 فَراریت: از ساخته‌های فارسی گویان، در
 انگلیسی Volatility، نپایی، نپایایی، گُریزایی
 فَراریج: (تک: فَرُوج)، جو جِگانِ خانگی،
 چوزگان
 فَرارِع: (تک: فَرَزَعَة)، پاره‌های گیاه
 فَرارِین: (تک: فِرزین)، از ریشه‌ی پارسی،
 فَرزین‌ها
 فَرارِیل: Fragile، فرانسوی ۱- شِکستنی ۲-
 تُرد (سعید نفیسی) ۳- لَرزان
 فَرّاس: شیر، از جانوران
 فَرّاست شناس: چهره شناس
 فَرّاست شِیک: Frost-shake یخ‌شِکافت
 (قریب)، زبانزد زمین شناسی
 فَرّاست مَند: هوشمَند
 فَرّاسِخ: (تک: فَرَسَخ)، از ریشه‌ی پارسی،
 فرسَخ‌ها، فَرَسَنگ‌ها
 فَرّاسِکین: پارسی تازی گشته، فراسکین، گیاه
 بادآورد، دارابی (لاروس)
 فَرّاسِنین: Frasnien، فرانسوی، برگرفته از
 ویزنام Frasnne، جایی در بلژیک، نخستین
 اَشکوبِ دِوونی (Deuonian)، زَبَرین، فَرّانی
 (قریب)
- فَراسَة، فَراسَت در فارسی: هُوش (برهان)،
 اَندریافت، زیرکی، دُروندانی، چهره شناسی
 فَراسَة: فَراسَت در فارسی ۱- سوارخوبی ۲-
 اَسپ شناسی
 فَراسیون: Prásion، یونانی تازی گشته،
 گَندنای کُوهی (برهان)
 فَراش: پارسی تازی گشته، فَراسِته، پَروانه‌ی
 چراغ
 فَراش: ۱- گِلِ خُشک، لای خشکیده ۲- سیابِ
 می (سیاب = حُباب)
 فَراش: ۱- گُستردنی، بوب ۲- نَشیم، آشیانه ۳-
 تَه زَبان ۴- بَسْتَر، رَخت خواب
 فَراش: ۱- بوب گُستَر، خوانگُستَر ۲- چوبدار
 (آنندراج) ۳- پیشیار، زاوَر ۴- جاروبکش،
 رُفتگر ۵- دُروغگو (لاروس)
 فَراش المَبْثُوث: پَروانه‌ی پَراکنده
 فَراشباشی: سَرزاوَر
 فَراش پُست: نامه بَر، نامه رسان
 فَراش خَلُوت: پیشیار ویزه، زاوَر اَندرُون
 فَراشَة: پارسی تازی گشته ۱- فَراسِته، پَره‌ی
 کلیدان ۳- سَبُک، چُست، مَرَد ۴- آبِ اَندَک
 فَراشِیات: تیره‌ی فَراسِتان، بَروانگان
 فَراشِیَة: تیره‌ی گیاهی پَروانه‌واران (لاروس)
 فِراص: ۱- سُرخرَنگ ۲- جامه (آنندراج)

- فَرَاض: بایادان، کیشدان
 فَرَاض: ۱- جامه، پوشش ۲- دهانه‌ی جوی،
 دهانه‌ی رود ۳- فروزه‌ی آتشزنه
 فَرَاضَة: آگاهی از بایسته‌ها، بایسته‌دانی
 فِرَاع: (تک: فَرَعَة)، جاهای بلند
 فِرَاع: (تک: فَرَع، فَرِغ، فَرِغ)، سرنیزه‌های پهن
 فِرَاع: - تَهی شدن ۲- ریزش، شارش ۳-
 آسوده شدن (برهان)
 فِرَاع: آوند بزرگ
 فِرَاع: برابر با فروغ پارسی است
 فِرَاع: شوس، شوسر، آبِ مرد
 فِرَاعِ افْتَادَن: ۱- رهیدن ۲- آسوده شدن
 فِرَاعِ البالی: ورچو پروانه دهد دست
 فِرَاعِ البالی (حافظ)، آسوده دلی
 فِرَاعِ بال: آسوده دل، در تازی بال برابر با دل
 است
 فِرَاعَتِ آوردن: آسایش آوردن
 فِرَاعَتِ حاصل کردن: به فرجام رساندن
 فِرَاعَتِ خانه: آسایشگاه
 فِرَاعَتِ دادن: ۱- آسایش دادن ۲- مولش دادن
 ۳- بی نیاز کردن
 فِرَاعَتِ داشتن: ۱- آسایش داشتن ۲-
 فراموش کردن ۲- پروا داشتن
 فِرَاعَتِ یافتن: آسوده شدن، آرامش یافتن
 فِرَاعِ جُستَن: ۱- آسودگی خواستن ۲-
 آسوده گشتن
 فِرَاعِ خَطی: رهایی، آزادی
 فِرَاعِغَة: (تک: فَرِغَانِی)، فرغانیان (معین)
 فِرَاعِغَة: فِرَاعَت ۱- رامش (برهان)، آسودگی،
 ماژ (برهان)، نِتاس (ذبیح بهروز)، ۲- رستی
 (ذبیح بهروز) ۳- وارستگی، با این آرش‌ها
 واژه‌ی فِرَاعَة تازی در فارسی به کار می‌رود ولی
 در تازی این واژه آرشِ باژگونه دارد و برابر
 است با: ناشکیبایی، بی‌آرامی
 فِرَاعِغَة: شوس، شوسر، آبِ مرد
 فِرَاعِغِی: دروایی (= فِضائی)
 فِرَاغِز: ۱- گول، مرد ۲- جَوَندِه‌ی لِگام، اَسپ
 فِرَاق: فِتار (ذبیح بهرزو)، این واژه را بهروز از
 فِتاریدن برگرفته که در پارسی برابر با جُدا شدن
 و دور شدن است، فِتال (این را معنی از
 هَم بُریدن باشد، اَسدی توسی، لغت فرس)،
 جُدایی، دوری
 فِرَاقِ آزموده، فِرَاقِ چشیده: فِتال آزموده،
 فِتال چشیده
 فِرَاقِ کشیدن: فِتال کشیدن
 فِرَاقِ نامه: فِتال نامه
 فِرَاقِیَة، فِرَاقِیَة در فارسی: فِتال سروده‌ها
 فِرَاك: Frock انگلیسی، سیاهپوشه

می زیسته	فِرَاکْتور: Fracture فرانسوی، شِکستِگی (فرهنگستان)
فرانسیسیسکن: Franciscaine ، فرانسوی، گرونده ی زن به سن فرانسیس	فِرَاکسیون: Fraction فرانسوی، کَوْت (برگرفته از پهلوی)
فُرَانِق: پارسی تازی گشته، ۱- پروانگ، پروانه ۲- سیاه گوش ۳- راهنما	فِرَاگ: Frog (= دستۀ تغییردهنده خط ریل، فرهنگ فنی)، داروک
فِرَانک: Franc ، فرانسوی، شهرِوای فرانسه، بلژیک، سویس	فِرَاماسون: Franc-mason فرانسوی، آزادراز (راز = بنا، گلکار، برهان)
فِرَانکوفوب: Francophobe ، فرانسوی، پادفرانگی، پادفرانسوی	فِرَاماسونری: Franc-maçonnerie ، فرانسوی، آزادرازی
فِرَانکوفیل: Francophile ، فرانسوی، فرَنگیخواه، فرانسه دوست	فِرَامرکز: Epicentre ، در فرانسوی، فرامیانیک فِرَامین: (تك فرمان)، از ریشه ی پارسی، فرمان‌ها
فِرَاوانی نسبی: Relative frequency ، در انگلیسی، فراوانی وابسته	فِرَامَة: چرخ گوشت (لاروس) فِرَامَة، فِرَام: لته ی دشتان، لته
فِرَاورده ی جنبی: By-product ، در انگلیسی (واژه نامه فیزیک)، سَرزاک (زاک = تولید، فرهنگ پهلوی)	فِرَان: از ریشه ی فرانسوی در تازی، تنوردار نانوا
فِرَاوَلَة: ایتالیایی تازی گشته، توت فرَنگی (لاروس)	فِرَانسَوِی: فرانسوی در فارسی: تازی گشته، فرَنگی، فرانسوی
فِرَاهَة، فِرَاهَت در فارسی ۱- زیرکی ۲- اُستادگی ۳- نیک رفتاری (غیاث اللغات) ۴- شادمانی (معین)	فِرَانسَوِیَة: مؤنث فرانسوی، فرانسوی، فرَنگی فرانسه مآب، فرَنگی مآب: فرَنگی نما
فِرَائِد: (تك فریده)، تنهاها (غیاث اللغات)، تک‌ها، یگانه‌ها، گوهران	فِرَانسیسیسکن: Franciscan ، فرانسوی، گرونده به سن فرانسیس Saint Francois d'Assise ، که در سده ی سیزده زایشی
فِرَائِدالآداب: یگانگان آداب، گوهران آداب	

(فرهنگ فنی)	فرائس: (تك: فریسه)، شکارها
فرتگه: ۱- ریزریز کردن ۲- گام نزدیک برداشتن ۳- تپاه کردن	فرائش: (تك: فریش)، مادیان‌های تازه‌زاد
فرتنه: ۱- گام نزدیک برداشتن ۲- پُرگویی	فرائص: (تك: فریصه)، رگ‌های گردن
فرتنه: توفیدن دریا	فرائض: (تك: فریضه)، بایسته‌ها، بایاهای دینی
فرتنی: ۱- بچه‌گفتار ۲- جهمرز جه ۳- کنیزك فرتوت: از سُرِیانی، فرتوتا (واژه‌های سُرِیانی در فارسی)، فرپیر، کِفتال (ویژگیهای دستوری و فرهنگ گیلکی)	فرائض پنجگانه: بایاهای پنجگانه: ۱- نمازهای پنجگانه ۲- پنج‌بایا: نماز، روزه، هنج، ده‌یک دادن و گواهی به یگانگی خدا
فرتیل: Fertile ، فرانسوی، بارخیز (فرهنگستان)	فرائند اتلافی: Dissipative process ، در انگلیسی، فرائند ونیکی (ونی = تلف شده، فرهنگ پهلوی)
فرت: ۱- هراشیدن آبستن (هراش = استفراغ، قی) ۲- پاك کردن شکنبه ۳- سرگین، در شکنبه	فرائند اختناقی: Throttling process ، در انگلیسی، فرائند خفانیشی (فرهنگ فیزیک)
فرت: ۱- سیر، رُودرروی گرسنه ۲- دشت ناهموار	فرائند جریان: فرائند شارش (فرهنگ فیزیک)
فرت: Firth ، انگلیسی، آبدَره (قریب)، زبانزد زمین‌شناسی	فرائند معکوس: Reverse process ، در انگلیسی، فرائند برگشت (فرهنگ فیزیک)
فرج: ۱- گشایش کار ۲- گشایش آندوه	فربانیون: یونانی تازی گشته ۱- همیشه بهار (معین)، از گیاهان ۲- مینا، از گیاهان
فرج: ۱- چوز (برهان)، شرم زن، شرمگاه، زهار زن، شلفینه، شلفینه، شلفیه (برهان)، کس	فربه انصاف: دادمند
۲- سوراخ، شکاف ۳- جای ترسناک (آندراج) ۴- میاندویای، در آسپ	فربه عمل: سختکار، پُرکار
فرج: يك لا جامه، زن	فربیون، فرفیون: Euphorbium ، لاتینی تازی گشته، شیرسگ، شیرگیا، گاوکشك (= شبرم)
فرج: رازناپوش	فربیونیات: از ریشه‌ی لاتینی، شیرگیاهان
	فرت سا: Fret saw ، انگلیسی، آره مویی

فَرِحَان: شادمان، فیرنده	فُرَج: (تک: فُرَجَة)، رخنه‌ها، شکاف‌ها
فَرِحَانَة: مؤنث فَرِحَان، و، سَمَارُوعِ سَیید	فَرَجَاء: ۱- چوزنما ۲- گشاده‌سُرین: زَن
فَرِح بَخْش: شادی بَخش	فَرَجَار: پارسی تازی گشته، پَرگَار
فُرَحَة: شادمانی، فیریدگی (آندراج)	(غیاث اللغات)
فَرَحَة: ۱- شادمانی ۲- مزدگانگی	فَرَجَارِی: پارسی تازی گشته، پَرگَارِی،
فَرَحَة: شادان، فیرنده: زَن (آندراج)	پَرهونیک
فَرِخ: چُوَزه، ریزه، ازهر جانور و گیاه	فَرَج حیوان: اَدُک (برهان)
فَرِخَان: (تک: فَرِخ)، چوزگان، جوجه‌ها،	فَرَج کفتار: کُس کفتار، گویند هر که با خود
ریزه گیاهان	دارد مِهَر مَرَدمان به سوی خود برانگیزد
فَرَحَة: جوجه‌ی ماده (لاروس)	(آندراج)
فَرَحَة، مؤنث فَرِخ: و، نِیَزه ی پَهِن (آندراج)	فَرَجُول: پُشت خار (= قَشو، در ترکی)
فَرَحِیَات: تیره‌ی ماهیان خاردار (لاروس)	(آندراج)
فَرْد: ۱- تنها، تَک، تَک (= طاق) ۲- یگانه،	فُرَجَة، فُرَجَه در فارسی: ۱- از تنگی بیرون شُدَن
بی هَمال	(غیاث اللغات)، رَسْتَن از تنگنا ۲- گُشادگی،
فَرْد: فارد: دَسْت نخست از بازی نرد	رَخنه، شِکاف، خِنگال، چو دیلمان زره پوش،
فَرْد: عُنُق الشُّجَاع، Alfard، در انگلیسی	شاه مُرگانش - به تیر ژوبین بر پیل ساخته است
(واژه نامه دریانوردی)، گردن مار، از چهره‌های	خِنگال (عنصری)
سپهری	فُرَجَه جُو: رخنه جُو
فَرْدِ اَعْلَى: برگزیده، تَنسُخ (= نَفیس)	فُرَجَه میان دو کوه: دَرغاله (برهان)
فَرْد الشُّجَاع: عُنُق الشُّجَاع، بنگرید به فَرْد	فَرَجِی: این واژه را شاد فراهم آورنده‌ی آندراج
فَرْد اَفَرْد: یَکایِک، یَک به یَک، تَک تَک	از غیاث اللغات برگرفته و آن را تازی دانسته،
فَرْدَانِی، فَرْدَانِی در فارسی: یگانه، بی هَمال	یَک لا، گونه‌ای پوشش درویشانه است
فَرْدای قیامت: فَرْدای رستخیز	فَرِح: شادی، شادمانی، فیریدگی، خوشی
فَرْدِ حِسَاب: بَرِیج (آندراج)، آورچه	فَرِح اَفزای: شادی افزای، فیرنده

فردیّه، فردیت در فارسی: Individuality، در	(آندراج)
انگلیسی ۱- تگ گونگی ۲- تک گرای	فردِ خارج از صف: دلّه رج (ویژگیهای
فردیّه الشخصیّه: تک ویزگی	دستوری و فرهنگ واژه های گیلکی)
فرز: میاندوپشته، میان پشته	فردخانه: در این سروده ی سنائی: هر بیان
فرز: ۱- جدازون (زون = سَهَم، سَهام،	آفتاب برهانی - هر سخن فردخانه جانی:
آندراج) ۲- راه کوهستانی	فردخانه، راهیخانه، چله خانه
فرزان: پارسی تازی گشته، فرزین، درشترنگ،	فردرو: تک رو
فرز (معین)	فردسه: ۱- لبالب کردن خنور را ۲- گشادگی،
فرزان بند: فرزین بند، زیانزدی درشترنگ	فراخی ۳- به زمین زدن (آندراج)
فرزجه: پارسی تازی گشته، پرچه، پرزگ، پرزه	فردوس: پارسی تازی گشته، برگرفته از پیری
(= شیاف) (بهره از غیاث اللغات)	دیزا، اوستایی، در برخی از واژه نامه ها چون
فرزدق: پارسی تازی گشته، پرزدگ، خاز	آندراج و فرهنگ عربی فارسی لاروس گمان
ترش (بهره از لاروس)	رفته است که این واژه از لاتینی و یونانی به تازی
فرزدقه: پارسی تازی گشته، پرزدگ، یک	راه یافته، پردیس، پردیس، بوستان
پرزدگ، خاز ترش (= خمیر ترش)، زواله	فردوس آشیان: پردیس آشیان
(برهان)	فردوس روی: پردیس روی
فرزُع: پنبه دانه (لاروس)	فردوس مکانی: پردیس سرایی،
فرزعه: یک پنبه دانه (لاروس)	پردیس آشیانی
فرزل: تنومند، مرد (لاروس)	فردوس منظر: پردیس روی
فرزل: ۱- بند ۲- دوکارد آهنگری (دوکارد =	فردوسیات: پردیسگان، تیره ی مرغان بهشتی
قیچی)	فردّه، مؤنث فرد: بی همال، یگانه، تک
فرزله: در بند کشیدن	فردّه: تپه، پشته (لاروس)
فرزند ارشد: نخیری (برهان)	فردّه: تکزی، گوشه گیر
فرزوم: ۱- کُنده ی موزه دوزان ۲- یتک	فردی، فردی در فارسی ۱- تکی ۲- تک گرد

- کَفَشِگَران (يَتَك = قالب، فرهنگ پهلوی)
 فُرْزَة: ۱- راه کوهستانی ۲- پروا ۳- پستا (= نوبت)
 فُرْزَة: شکاف، در زمین
 فُرْزَة: پاره ای کالا
 فِرْزِی: پارسی تازی گشته، فِرْز، فِرْزین
 فَرَس: از ریشه‌ی پارسی، فارس، پارس، آسپ، از آن روی که این چارپا از پارس به تازیستان رفته فَرَس نام گرفته، آسپِ دَوْرگه
 فَرَس: پارسی تازی گشته، پرس، پارسی
 فَرَس: سریش، از گیاهان
 فَرَس البَحْر، فَرَس المَاء، فَرَس النَّهْر: آسپ آبی (لاروس)
 فَرَس النَّبِی: آخوندک (لاروس)
 فَرَسان: (تک: فارس)، از ریشه‌ی پارسی، سوارکاران، آسواران
 فَرَساؤس: یونانی تازی گشته (لاروس)، خودپوش، از چهره‌های سپهری
 فَرَسایشِ گالوانیکی: Galvanic corrosion، در انگلیسی، فَرَسایشِ روکشی
 فَرَسْت کِلَاس: First class، انگلیسی، پایه‌ی یک، فَرگاه
 فَرَسِیس: Forceps، انگلیسی، اَنبُرک
 فَرَس مَازور: Force majeure، فرانسوی
 برینگر (بهره از فرهنگ پهلوی)
 فَرَسَخ: پارسی تازی گشته ۱- فَرَسَنگ، برابر با دوازده هزارگز ۲- زَمَانِ دَرَاز ۳- نَاگُسِلِه ۴- آرَامِش ۵- رَخْنِه
 فَرَسَخَة: ۱- فَرَوِشَسْتَن، چون فرونشستن یا بُرِیْدَن تَب ۲- فَرَاخَانْدَن، فَرَاخ کردن
 فَرَسَطَایُون، فَرَسَطَایُون: یونانی تازی گشته، گاو دانه، از گیاهان (برهان)
 فَرَس طَنْبُور: اَسِیْکِ تَنْبُور، خَرک (بهره از غیاث اللغات)
 فَرَسَطُون: یونانی تازی گشته، کِپان (= قِپان)، ابزاری برای سَنجیدن
 فَرَسِک: پارسی تازی گشته، فَرِسْک = شَفْتَالو، از گیاهان
 فَرِسْک: Fresque، فرانسوی، گِچِنِگار
 فَرِسِن: سُول، هم آوای کُهن، ناخن پای شتر را گویند (برهان)
 فَرَس نامه: آسپ نامه
 فَرَس نِهَادَن: آسپ نهادن، از آسپ به زیر آمدن، شِکَسْت خورْدَن
 فَرَسِی: (تک: فَرِیس)، کُشْتِگان، آسپ شناسان
 فَرَسِیْنِگ اَلَا یِنْمِنْت: Forcing alignment، انگلیسی، راینیتن (= اعمالِ تنظیم، بهره از فرهنگ پهلوی)

فرش: ۱- ویستَرگ (فرهنگ پهلوی)،
 گُستَرَدَنی (صحاح الفرس) ۲- بُوب، غالی،
 (فرهنگ پهلوی)، بوب (لغت فرس)، شاه
 دیگر روز باغ آراست خوب- تخت‌ها بنهاد،
 بر گُستَرَد بُوب (رودکی)، مَنَدش (ذبیح بهروز)
 ۳- زمین گیاهناک ۴- خُرد و باریک، ازدخت و
 هیزم ۵- ستور کُشتنی ۶- دروغ ۷- گُستَرَدَن ۸-
 دَشتِ فَرَاخ
 فُرش: (تک: فِراش)، بَستَرها
 فِرشاح: ۱- اَبَر بی باران ۲- زمین گُستَرده ۳-
 پَهَن (لاروس)
 فِرشَاة، فِرشَايَة: پارسی تازی گشته، فِرچه
 فِرش باستان: ویستَرگ باستان، گُواژ: رَمین
 فِرش با سنگ گُرده ای (= قُلبه‌ای):
 سَنگ بَست (گوش گیلکی)
 فِرشِ دَرگاه: پای‌انداز
 فِرشِ دُورنگ: ویستَرگِ دُورنگ، گُواژ:
 روزگار
 فِرشِ زُمرَدین: ویستَرگِ زُمرَدین، گُواژ: مَرغزار
 فِرشِ فِروش: بُوبفروش
 فِرشِ فِروشی: غالیفروشی
 فِرشِ کَرَدَن: ۱- بُوب گُستَرَدَن ۲- آژیانه کَرَدَن
 فِرشِ مُنقَش: تِوِاسی (برهان)، غالی نِگارین
 فِرشِ موزائیکِ کَف: Terrazo floor، در

انگلیسی، آژیانه (بهره از برهان)
 فَرشَة: پَشماگند، زیراندازستور
 فَرشَة: پارسی تازی گشته، فِرچه، پاك كُن
 فَرص: ۱- بُریدَن، دَریدَن، شِکافَتَن ۲-
 دِیل یافَتَن (دِیل = فَرصَت، برهان)
 فِرِصَاد: ۱- توت، تود ۲- توت سُرخ ۳-
 سُرخابی، از رنگ‌ها ۴- هَسته‌ی اَنگور
 فِرِصِد: هَسته‌ی اَنگور (لاروس)
 فَرِصَدَة: ۱- سُرخابی کَرَدَن ۲- توت خورانیَدَن
 فَرِصَة: بیماری کُوزی
 فَرِصَة: فَرِصَت در فارسی ۱- دَمان، یاوَر، زَمان
 (فرهنگ پهلوی)، دِیل (برهان)، یارا (برهان)
 ۲- فَرزَمَان، روزگار، که ازدها شود، اَر
 روزگار یابد مار (فرخی) ۳- پَروا (آندراج) ۴-
 تُون، تُوَان (ذبیح بهروز)
 فَرِض: ۱- هَنگار (پهلوی)، اَنگار، اَنگاشت ۲-
 بایا، بایست ۳- گُمان ۴- بُریدَن (لاروس)
 فَرِضًا: اَگَر، اَگَرِ که
 فَرِضِ کَرَدَن: هَنگاردَن (فرهنگ پهلوی)،
 اَنگاردَن، اَنگاشتن
 فَرِضِ دَانِستَن: بایادانستن
 فَرِضِ و تَقْدیر: شُمرِش (برهان)، بَر آورد
 فَرِضَة: ۱- چَاهَك ۲- دَهانِی جُوی ۳- بَنَدَر
 لَنگَرگاه (لاروس) ۴- پاشنه‌ی دَر

فرش: ۱- ویستَرگ (فرهنگ پهلوی)،
 گُستَرَدَنی (صحاح الفرس) ۲- بُوب، غالی،
 (فرهنگ پهلوی)، بوب (لغت فرس)، شاه
 دیگر روز باغ آراست خوب- تخت‌ها بنهاد،
 بر گُستَرَد بُوب (رودکی)، مَنَدش (ذبیح بهروز)
 ۳- زمین گیاهناک ۴- خُرد و باریک، ازدخت و
 هیزم ۵- ستور کُشتنی ۶- دروغ ۷- گُستَرَدَن ۸-
 دَشتِ فَرَاخ
 فُرش: (تک: فِراش)، بَستَرها
 فِرشاح: ۱- اَبَر بی باران ۲- زمین گُستَرده ۳-
 پَهَن (لاروس)
 فِرشَاة، فِرشَايَة: پارسی تازی گشته، فِرچه
 فِرش باستان: ویستَرگ باستان، گُواژ: رَمین
 فِرش با سنگ گُرده ای (= قُلبه‌ای):
 سَنگ بَست (گوش گیلکی)
 فِرشِ دَرگاه: پای‌انداز
 فِرشِ دُورنگ: ویستَرگِ دُورنگ، گُواژ:
 روزگار
 فِرشِ زُمرَدین: ویستَرگِ زُمرَدین، گُواژ: مَرغزار
 فِرشِ فِروش: بُوبفروش
 فِرشِ فِروشی: غالیفروشی
 فِرشِ کَرَدَن: ۱- بُوب گُستَرَدَن ۲- آژیانه کَرَدَن
 فِرشِ مُنقَش: تِوِاسی (برهان)، غالی نِگارین
 فِرشِ موزائیکِ کَف: Terrazo floor، در

فَرَضِيّ: بایادان

فَرَضِيّ در فارسی: هَنگاریک، اَنگاریک

فَرَضِيّات: (تک: فَرَضِيَّة)، اَنگاره‌ها، گُمانه‌ها

فَرَضِيَّة: فَرَضِيَّة در فارسی مؤنث فَرَضِيّ:

Hypothèse، در فرانسوی، Hypothesis، در

انگلیسی، گُمانه (فرهنگ فنی)، اَنگاره، بَرنهاده

فَرَضِيَّة جُنْبِيّی گازها: Kenetic theory of

gases، در انگلیسی، گُمانه‌ی جُنْبِيّی

وِشفتان

فَرَضِيَّة نِسْبِيَّة: Relativity theory، در

انگلیسی، گُمانه‌ی بَسْتِگی

فَرَط: ۱- پِشْدَسْتی (آندراج) ۲- پِشِی یافتن،

چِیرِگی ۳- سَر پُشته، کُوهک ۴- فَر سَنگسار،

نشانه‌ی راه ۵- بسیاری، فَر اوانی ۶- بِشروِی،

از اندازه گذشتن

فَرَط: ۱- پِشادَسْت، پِش پَر داخت، آرمون (=

عربون) ۲- پِشْدَسْت ۳- زودمیری .

فَرَط: ۱- کوهپایه، دامنه‌ی کُوه (لاروس)، ۲-

آغاز سپیده دم

فَرَط: ۱- سِتَم ۲- پِشْتاز: اَسپ

فِرطاح: سَر پَهَن (آندراج)

فِرطاس: پَهَن (لاروس)

فَرطَحَة: پَهَن کَرْدَن

فَرطَسَة: پَهَن کَرْدَن

فَرَطَة: ۱- لَغْرِش، در خَشَم ۲- پِشِی جُستَن،

پِشْدَسْتی

فِرطِيسَة: ۱- نوک بینی ۲- پُوزه‌ی خوک ۳-

چکش آهنگران (لاروس)، پُتک

فَرَع: ۱- بالارَفْتَن ۲- بالابُرْدَن ۳- بَر تری یافتن

۴- جُداساختن ۵- بَرداشتن، چون بَرداشتن

دُخترِگی ۴- شاخ، سُتاک (لغت فرس)، آسمان

خیمه زد از مبرم و دیبای کَبود- میخ آن خیمه،

سُتاک سَمَن و نَسَرینا (کسانی) ۵- بَهَره،

بَهَره‌ی وام ۶- تُخمه، نژاد

فَرَع: ۱- نَخستین زای: شتر و گوسپند ۲-

شِش سَر

فِرَعون: مِسری ۱- برنام فرمانروایان باستانی

مِسر ۲- سَرکش

فَرَعِی: سُتاکِی

فَرَعِيّات: (تک: فَرَعِيَّة)، سُتاکیان، سُتاکِی‌ها،

شاخه‌ها

فَرَعِيَّة، فَرَعِيَّة در فارسی، مؤنث فَرَعِی: سُتاکِی

فَرَع: ۱- لَبه: در آوند و خَنور ۲- زَمین خُشک ۳-

پَهَن، این واژه پارسی نیز هست، برابر با

جوجه‌ی مُرغ خانگی

فَرَع: نا آرام، ناشکیبا (لاروس)

فَرغاء: نِیزه‌ی پَهَن

فَرغان: آوندِ فَراخ

فُرفور: Euphorbice، یونانی تازی گشته ۱-
نام پزشك پادشاه جوبه ۲- شیرگیا، از گیاهان
فُرفور: شتر فربه (معین)

فُرفور، فُرفور: پارسی تازی گشته، فرفیر، تیهو،
سُرخبال، از پرندگان
فُرفور: ترکی، تَرِيك، هَلناك (= قراقورت،
برهان)

فُرفورَة: Purpura، لاتینی تازی گشته، شَسَنِ
ارغوانی

فُرفوس، فُرفوریورس: یونانی تازی گشته،
سُماكِ سُرخ، از سنگ‌ها
فُرفیر: Pullipes، لاتینی تازی گشته، خُرفه، از
گیاهان (معین)

فُرفیرِیَة: Purpura، لاتینی تازی گشته ۱-
خُرفه، از گیاهان ۲- شَسَنِ ارغوانی، گُردِ شَسَنِ
ارغوانی ۳- ارغوانی، از رنگ‌ها
فُرفیون: Euphorbium، لاتینی تازی گشته،

شیرگیا، گاوکشک، از گیاهان

فُرق: ۱- شِکافتَن ۲- چَکاد باز کردن، هنگام
شانه کردن مُو ۲- روشن شدن، آشکارگشتن ۴-
جُدا ساختن ۵- داوری کردن ۶- نیکزیدن (=)
تفسیر کردن، فرهنگ پهلوی ۷- ویچن (از
پهلوی)، فُروَر (برهان) ۸- بالِن (= فُرقِ سَر،
فرهنگ پهلوی)، چَکاذ (لغت فرس)، گُرخدو

فَرَفار: پارسی تازی گشته، فَرَفار، درختی است
گُلدار و خوشنما (بهره از فرهنگ انجمن آرا)،
درختی است با چوب نَسوز، که از آن کاسه کنند
(بهره از لاروس)

فُرفارَة: پارسی تازی گشته، از فُرفره و از فُرفار
۱- بادنما ۲- يك درخت فُرفار

فُرفح: زمین هموار

فُرفح: پارسی تازی گشته، فرفینه (برهان)،
پَر پهن، خُرفه، از گیاهان

فُرفحَة: آزریشه‌ی پارسی ۱- خُرفه خورانیدن
۲- خُرفه به کار بردن: در خوالیگری

فُرفز: میرزَلِ ارغوانی، از مرغابیان

فُرفز: ۱- گُنَجشگ ۲- بچه‌میش ۲- بُزغاله ۴-
بَره‌ی نر ۵- گوساله ۶- شیر دَرنده

فُرفرَة: ۱- دَریدن ۲- تَکان دادن ۳- دُشیادی،
بدگویی ۴- شتاب: در رَفتن ۵- دَرهم گویی ۶-

بال زدن: دَر جای

فُرفره: پاخر، از گیاهان (معین)

فُرفره‌ی بی تقارن: Asymmetric top، در
انگلیسی، فُرفره‌ی ناهم‌أفت

فُرفره‌ی مُتقارن: Symmetric top، در
انگلیسی، فُرفره‌ی هم‌أفت

فُرفره‌ی نامتقارن: فُرفره‌ی بی تقارن، بنگرید
به فُرفره‌ی بی تقارن

- را بر آسمان فکنم، بیگمانم که بر چکاذ آید (طاهر بوالفضل)، چکاد (برهان)، گزیمه (پژوهشی در اساطیر ایران، بهار) تارك (صاح الفرس)، چودانی که ایدر نمایی دراز- به تارك چرا بر نهی تاج آز (فردوسی)، کاکچک، هَبَاك (برهان) ۹- پارچه‌ی نخی، نخینه ۱۰- جُداساز، جُداگر
- فرق: بیم
- فرق: ترسو (لاروس)
- فرق: ۱- ترسو ۲- گیاه تَنك، ریزه گیاه
- فرق: ۱- نهی (= قرآن، صحاح الفرس)، به سوره سوره‌ی توریت و سَطْر سَطْر زبور- به آیت همه انجیل و حرف حرف نهی (ادیب صابر) ۲- پیمانانه (لاروس)
- فرق: ۱- پاره، پاره‌ای از هرچیز ۲- گروه گروهی از... ۳- خیزابه، کوهه
- فرقاطه: کشتی جنگی بادبانی (لاروس)
- فرق آفشان: شاباش
- فرقُ الجَمع: بسیارگی يك (= تَكثُر واحد)، زیانزد فرزانی
- فرقان: ۱- نهی (= قرآن) ۲- پر وهان (= برهان) ۳- جُداساز، هُده از بیهده (= حَق از باطل)
- فرقد: ۱- ستاره‌ی میخگاه (بُندهش، بهار) ۲- گوساله‌ی پدرام
- فرق دادن: جُدادانستن، بازشناختن
- فرقدان: Deux veaux، (واژه‌نامه دریانوردی)، دوبرادران، از ستارگان، بینی دوبرادران هم خوی - يك رنگ همیشه روی درروی (خاقانی، تحفة العراقین)
- فرقحة: ۱- تیزدادن ۲- آواز برآمدن ۳- تنددویدن ۴- پیچانیدن گردن کسی ۵- برخمانیدن انگشتان (آندراج)
- فرقم: مهره‌ی نره
- فرقور: فرفور، تیهو، از پرنندگان
- فرقة، فرقت در فارسی: جدایی، دوری
- فرقة، فرقه در فارسی: گروه، دسته، تیره، دوده، دودمان
- فرك، فرك: دشمنی سخت (آندراج)
- فرك: مالیدن، جامه‌را (آندراج)
- فركاء: گوشت سُست بُن (آندراج)
- فرکانس: Frequence، فرانسوی، بسامد (فرهنگستان)
- فرکانس آستانه: Threshold frequency، انگلیسی، بسامد آستانه (واژه‌نامه فیزیک)
- فرکانس بالا: High frequency، در انگلیسی، بسامد بالا (واژه‌نامه فیزیک)
- فرکانس زاویه‌ای: Angular frequency، در انگلیسی، بسامد گوشه‌ای

mand ، در انگلیسی (واژه نامهٔ دریانوردی)،
فرمانده رزم آرای
فرماندهی استراتژیکی هوایی: Air strategi-
cal command ، در انگلیسی، (واژه نامهٔ
دریانوردی)، فرماندهی لشکرکشی هوایی
فرماندهی کُلّ قووی: بزرگ ارتشتاران فرمانده
فرمانروای بی اراده: آکامک خواتای (خاتای
خوانده شود، فرهنگ پهلوی) اکامخاوند
فرمانروای قسمتی از کشور: کرتک خواتای
(فرهنگ پهلوی) کرتخاوند
فرمانروای کُلّ: سرخواتای (فرهنگ پهلوی)
فرمانروای مُستَبَدّ: ساستار (فرهنگ پهلوی)
فرمانروای مستقل، یا مُختار: کامک خواتای
(فرهنگ پهلوی) کامخاوند
فرمانروای ناحیه: کُوستیک پاد (فرهنگ
پهلوی)، بَخشدار
فرمانروایی با استبداد: فرمانروایی مُستَبَدّانه،
ساستاری (فرهنگ پهلوی)
فرمانروایی درازمُدّت: دیرنگ خواتایی
(خاتایی خوانده شود، فرهنگ پهلوی)
فرمانروایی عقل: وُهوَمَن خواتایی، خواتایی
بَهَمَن، خاوندی خِرَد (فرهنگ پهلوی)
فرمانروایی کامل: بَوَنَدک خواتایی (فرهنگ
پهلوی) بَوَنَد خاوندی

فرکانسِ کوانتیده: Quantized frequency
، در انگلیسی، بَسامدِ چندی یابی
فرکانسِ مُتَغیّر: Variable frequency ، در
انگلیسی، بَسامدِ ورتناک
فرکانس های مُشخّصه: Characteristic fre-
quencies ، در انگلیسی، بَسامدهای نِشاخه
فرکانس های ترکیبی: Combination fre-
quencies ، در انگلیسی، بَسامدهای همگری
فُرم: Form ، فرانسوی، ۱- سازه ۲- ریخت ۳-
رَمِش ۴- برگه: زبانزدِ رایانه
فُرمات Format ، انگلیسی ۱- اندازه (فرهنگ
نوین پیوسته) ۲- یَتکِش (= قالب بندی
کردن)، زبانزدِ رایانه
فُرمانتاسیون: Fermentation ، فرانسوی،
خازش
فُرماسیون: Formation ، فرانسوی، سازند
(قرب)
فُرمال: Formal ، فرانسوی، یَنگی (یَنگ =
رَسَم)
فُرمالیتَه: Formalité ، فرانسوی، یَنگانِه
فُرمالیسم: Formalisme ، فرانسوی،
سازه گرای، تاشِشگرایی
فُرمَانِ اعتراض: نِکوهِسانه
فُرمَانده تاکتیکی: Officer in tactical com-

- فرمان صادر کردن: فرمان فرستادن
فرمان عنایت: آرجمه
- فرمایدابل: Formidable، فرانسوی، هراسناک
(سعید نفیسی)
- فرمایشات: رَمَن نادرست به شیوه‌ی تازی،
فرمایش‌ها
- فرمیک‌اسید: Formicacid، انگلیسی، تَرَشِک
مورچه
- فرمور: Firmware، انگلیسی، میان‌افزار،
زبان‌زد رایانه (= computer)
- فرن: لاتینی تازی گشته از Fer = آهن ۱- تا به‌ی
نان‌پزی ۲- تنور، تون، بریجن (برهان)
- فرمول: Formule، فرانسوی ۱- نمودک، در
ماتشناسی (= شیمی) و انگارش (= ریاضی)
- فرنب: موش زَمخواب، از جانوران
- فرنج، فرَنجَة: فرَنگیان (لاروس)
- فرند: پارسی تازی گشته، پَرند، گونه‌ای
پارچه‌ی ابریشمی
- فرند: ۱- ناردانه ۲- گلِ سُرخ (لاروس)
- فرند: پارسی تازی گشته، پَرَنگ، فروغ
شمشیر و تیغ را گویند (برهان)
- فرندل: پارسی تازی گشته، فرَنَدل، از گیاهان
دارویی
- فرنسَة: آراییدن، آراسته کردن
- فرنسی: فرانسوی
- فرنسیّه: ۱- زبان فرانسوی ۲- زن فرانسوی
- فرنئی: از ریشه‌ی لاتینی ۱- تنوری ۲- نان
تنوری
- فرنیه: از ریشه‌ی لاتینی، نان تنوری، کاک
- فرو: پوستین، پوستینه، جامه‌ای که از پوست
جانوران سازند
- فروارد: Forward، انگلیسی ۱- پیشسو،
فرمی
- فرمان صادر کردن: فرمان فرستادن
- فرمان عنایت: آرجمه
- فرمایشات: رَمَن نادرست به شیوه‌ی تازی،
فرمایش‌ها
- فرمور: Firmware، انگلیسی، میان‌افزار،
زبان‌زد رایانه (= computer)
- فرمول: Formule، فرانسوی ۱- نمودک، در
ماتشناسی (= شیمی) و انگارش (= ریاضی)
- ۲- دستور، در پزشکی ۳- نمونه
- فرمولِ پاشندگی: Dispersion formula، در
انگلیسی، نمودکِ پاشندگی
- فرمولیر: Formulaire، فرانسوی، ۱- آمیزه
دستور، در داروشناسی ۲- نمود کُوده
- فرمولِ مُلکولی: Molecular formula، در
انگلیسی، نمودکِ خُردکان
- فرموله کردن: Formulation، در انگلیسی ۱-
کوتاه کردن، بندبند کردن ۲- دستورسازی ۳-
نمودک سازی
- فرم‌های مُبهم: Indeterminate structure،
در انگلیسی، سازه‌های گنگ
- فرم‌های نامُعین، فرم‌های مُبهم: سازه‌های
گنگ
- فرمی: Fermi، برگرفته از نام Enrico Fermi،
فرمی

- زبانزد رایانه (= Computer) ۲- پیشرو
(فرهنگستان)، زبانزد ورزشی ۳- پیش
فرو: Ferro، انگلیسی، آه‌ندار (فرهنگ فنی)
فرواز: پارسی تازی گشته، فرواز، فرویز، برآویز
(واژه‌های فارسی اصل در لهجه حجاز،
ایراننامه، سال ۳ شماره‌ی ۳)
فروالاستیسیتی: Ferroelasticity،
انگلیسی. آه‌نکشسانی
فروالکتریک، فروالکتریسیتی: Ferroelec-
tricity، انگلیسی، آه‌نکهرُ بیک
فروانق: پارسی تازی گشته، پروانک، پروانه
فروث: (تک: فرث)، سرگین‌های شکنبه
فروج: (تک: فرج)، شکاف‌ها، زهارها
فروج: فروج: جوجه‌ی مرغ خانگی،
جوجه‌ماکیان
فروجینوس: Ferruginous، انگلیسی، آه‌ندار
(قرب)، زبانزد زمین‌شناسی
فروجه: مؤنث فروج: جوجه‌ی ماده،
جوجه‌مرغ
فروخ: (تک: فرخ)، چوزگان، جوجه‌ها
فرودمت: پست خواه
فروز: ۱- گریزا ۲- بره
فروس: (تک: فرس)، از ریشه‌ی پارسی، اسپان
فروس: شیر، از جانوران
- فروسه: از ریشه‌ی پارسی ۱- اسپ سواری ۲-
اسپ‌شناسی ۳- سوارکاری، سوارخوبی
فروسیه: از ریشه‌ی پارسی = فروسه، بنگرید
به فروسه، و دلیری
فروشویی قلیائی: فروشویی شخاری -Caus
tic dip، در انگلیسی، فروشویی زاگی
فروض: کلانسالی گاو
فروط: پیشدستی، پیش‌درآمدن (آندراج)
فروع: (تک: فرع)، ستاک‌ها، شاخه‌ها
فروق: فروق، ترسنده (آندراج)
فروق: فروقه، جداساز، جداکننده‌ی هده از
بیهده
فروقته: ۱- ترسنده ۲- بند، بندنامه، بند گیاه
(آندراج)
فروک: کنیک از شوی (کنیک = متنفر، فرهنگ
پهلوی)، بیزار از شوی
فروکتیفیکاسیون: Fructification،
فرانسوی، باردهی (فرهنگستان)
فروکتیور: Fructivor، فرانسوی، میوه‌خوار
(فرهنگستان)
فرومرکز: Hypocentre، در فرانسوی،
فرومیانک
فرومغناطیس: Ferromagnetic، در
فرانسوی، آهن‌رُ بایش

- فرونْت: Front، فرانسوی، پیشان، زبانزد ارثی
- فرونْتال لاین: Frontal line، (= خَطّ جبهی، فرهنگ فنی)، انگلیسی، پیشانکَش
- فُروهَة: زیرکی (آندراج)
- فَرَهْد: فَرَوْنْدِ زیبا (فَرَوْنْد = اَمْرَد، برهان)
- فَرُهْد: فَرَهْد ۱- فَرَوْنْدِ زیبا ۲- گردآندام، مرد ۳- شتابزده
- فُرُهود: ۱- فَرَوْنْدِ زیبا ۲- بچه‌ی بزکوهی ۳- برّه
- فَرِی: ۱- دروغبافی ۲- شکافتن ۳- دَرَنُورِ دیدن، راه را ۴- توشه ساختن ۵- دَرَخْش زدن، فَرِی برگرفته از فَرِی اوستایی برابر با زه، آفرین، پارسی است.
- فَرِیابیلیتِه: Friabilité، فرانسوی، شِکَنْدِگی (قریب)، زبانزد زمین شناسی
- فَرِی بُوت: Ferry boat، انگلیسی، آبگذر
- فَرِیت: Ferrite، انگلیسی، رُباه
- فَرِیت: Frit، فرانسوی، بِرِشته، سُرخ کرده (سعید نفیسی)
- فَرِیت: Fritte، فرانسوی، خازشیشه، آمیزه‌ای از شن و زاگ که شیشه با آن ساخته می‌شود
- فَرِیج: ۱- آشکار، روشن ۲- کمان بی‌زه (لاروس)، فَرِیج برابر با وج، از گیاهان پارسی است.
- فَرِید: ۱- یکتا، بی‌همال ۲- یگانه، فافا ۳- مهره‌ی میانین
- فَرِیدِس، فَرِیدِس: مِسرِی، مَلَخِ آبی
- فَرِیدَة، فَرِیده در فارسی، مؤنث فَرِید: وَ، تَکدانه، گوهرتَک
- فَرِیز: ۱- برّه‌ی میش ۲- بُزغاله ۳- برّه‌ی نر ۴- گوساله‌ی دشتی، فَرِیر به آرشِ گاوزبان، از گیاهان پارسی است
- فَرِیز: Frieze، (= کتیبه، فرهنگ فنی)، انگلیسی، دَرَنِشْت، سَرْدَر
- فَرِیزهای تَدَاخُلِی: Interference fringes، در انگلیسی، فَرِیزهای پَرُوهِشی
- فَرِیس: چَنبَر (آندراج)، فَرِیس برابر با فَرِیز (= قدید) و گیاهی خوشبوی، پارسی است.
- فَرِیس: از ریشه‌ی پارسی، اَسپ‌شِناس (لاروس)
- فَرِیس: ۱- کشته شده ۲- اَزَهْم دَرِیده (معین)
- فَرِیسَة، فَرِیسه در فارسی، مؤنث فَرِیس: از ریشه‌ی پارسی ۱- اَسپ‌شِناس، زَن ۲- دَرِیده، اَزَهْم دَرِیده ۳- شِکار
- فَرِیسِیْمُوس: فَرِیسْمُوس، یونانی تازی گشته، سیخ فَرِی دردناک، از بیماری‌ها (فَز = آلت مردی، آندراج)
- فَرِیش: ۱- تازه زاییده، اَسپ ۲- خَزَنده، گیاه

- خَزَنده ۳- بُوب، گُسْتَرْدنی ۴- بَسْتَر
 فریص: آب هَنباز
- فَرِیصَة: ۱- رَگِ گَرْدَن (آنْدراج) ۲- ماهیچه ی
 سینه ۳- گوشت پاره ی دُوش ۴- دِلیر (لاروس)
 فَرِیض: ۱- بایادان، کیشدان ۲- دیرینه ۳-
 تیرسوفار کرده
- فَرِیضَة: این واژه را، ادیب سلطانی در سنجشِ
 خردناب برابر با فریز پهلوی دانسته ۱-
 فَرِزیان (پهلوی)، بایا، بایسته ۲- زَنِ کَلانسال
 (آنْدراج) ۳- دانشِ رِخَن (توارث)
 فَرِیغ: ۱- تُوْشه دانِ بزرگ (لاروس)، ۲- فَرَاخ،
 گُشاده
- فَرِیق: ۱- گُر و هَک ۲- گوسپند گُمشده ۳-
 سَر لَشْکَر (لاروس)
- فَرِیقَة: ۱- دانه پُخت، خوراکی که ازدانه های
 گیاهی پَزند ۲- گوسپندانِ پَریشان، جُدامانده از
 گله
- فَرِیک: ۱- جُو کُولْکُو، خوراکی که از جُو کُول =
 گندم یا برنج نارس و مغز گردو و دارچین و شکر
 فراهم آرند (بهره از ویژگیهای دستوری و
 فرهنگ واژه های گیلکی) ۲- دانه ی کوبیده
 ۳- بیزار از زن خود، کِنیک: مَرْد
- فَرِیکوئِنسی: Frequency، انگلیسی، بنگرید
 به فِرِکانس
- فَرِیکسیون: Friction، فرانسوی، مالش
 (سعید نفیسی) (فرهنگ فنی)
- فَرِیکشِنال: Frictional، انگلیسی، مالشی
 (فرهنگ فنی)
- فَرِیم (کادر): Frame، انگلیسی، بَسْتاک
 فَرِینگ: Fringe، انگلیسی، فَرِیز (واژه نامه
 فیزیک)
- فَرِیَة: غوغا (غوغا پارسی است و هیچ بستگی
 با غوغاء تازی ندارد)، جَنجال
 فَرِیَة، فَرِیه در فارسی: دروغ، چَفته (= بهتان)
 فَرِز: ۱- فَرِز: مَرْد ۲- گوساله ی دَشْتی ۳-
 بازگشتن ۴ روی گردانیدن ۵- جُداشُدَن ۶-
 بَر کندن ۷- نا آرام کردن
 فَرَاة: ماده پَلَنگ (آنْدراج)
- فَرَاة: خَشَم گِرِفتن
 فَرَاة: تَر سَناک، بیم زای، تَر ساننده: آدمی
 فَرَز: ۱- شِکافَتَن ۲- شِکَسْتَن ۳- جُدا کردن ۴-
 شِکافِ بزرگ، تَراک ۵- کُوْز سِنگی
 فَرَز: ۱- تُوْشِکِ ران (توشک = غُدّه زیر جلدی)
 ۲- بچه ی بَیْر نَر ۳- بچه ی پَلَنگِ نَر
 (لاروس) ۴- بُز ۵- رَمه، ازده تا چهل
 فَرَزَة: شِکاف (لاروس)
 فَرَزَة: ۱- تُوْشِکِ ران ۲- راهِ دُو سَر تَنگ
 فَرَع: ۱- تَرَس، سَهَم، هَراس ۲- هَراسِیدَن ۳-

یاری	فَسَالَة: ریم آهن، سونش آهن
فَزَع: ترسو (لاروس)	فُستَان: پارسی تازی گشته (لاروس)،
فَزَعِ اکبر: هراس بزرگ، گواژ: رستخیز	پوستین؟، پوستین زنانه؟
فُزَعَة: بُزِدِل، هراسیده	فُستُق: پارسی تازی گشته، پستک، پسته
فُزَعَة: سَهْمَنَاک، هراسنده	فُستُق الحَلَبی: پسته‌ی شامی
فِسا، فِسا: پارسی تازی گشته، پسا، شهری	فُستُق العَبید: بادام زمینی (لاروس)
است در پارس (برهان)	فُستَقَة: ۱- پسته خورانیدن ۲- ۲- پسته زدن، به
فُساء الكلب: سگباد، از گیاهان	پالوده یا خوراکی دیگر
فُساخ: پهناور، جای فراخ	فُستُقی: از ریشه‌ی پارسی ۱- پسته‌ای ۲-
فُساد: ۱- نیارش، نایش، نشتاکی، تپاهی،	رنگ مغزپسته‌ای
گناکی (فرهنگ پهلوی)، تپاهی ۲- ویرانی،	فِستیوال: Festival، فرانسوی، جشنواره
نابودی ۳- آشوب ۴- گزند ۵- کینه ۶- ستم ۷-	فِسخ: فصیح، بنگرید به فصیح
بدکاری ۸ بیماری ۹- پوتکی (فرهنگ	فِسخ: گذرنامه
پهلوی)، پوسیدگی ۱۰- چرکینگی ۱۱-	فُسخ: دشت میان شهر
گندیدگی ۱۲- خشکسالی ۱۳- نیستی	فُسخَة، فُسخَت در فارسی ۱- گشادگی، دلبازی
فُساد: (تک: فاسد)، تپاهگران، گمراهان	۲- گنجایش
فِسادِ اخلاقی: دُرُووندی (فرهنگ پهلوی)	فِسخ: ۱- ویزانش، ساک (به معنی فسخ باشد و
فُساد الدّم: تپاهخونی، از بیماری‌ها	فسخ در لغت جهل و ضعف و فسادرای و نقصان
فُساط: خرگاه، تاز، چادر بزرگ	است و در طریق اهل تناسخ آن است که روح به
فُساطَة: تراشه‌ی ناخن (لاروس)	دومرتبه فرودرود یعنی از صورت انسانی
فُسافِس: ساس، از خرفستران	به صورت نباتی، برهان) ۲- تنگسار (=
فُساق: (تک: فاسق)، جهمرزان، ناراستکاران	دگرگونی از چهره‌ی آدمی به گیاهی، فرهنگ
فِسال: (تک: فسل) ۱- شاخ‌های نشاندۀ ری‌رز	دِساتیر) ۳- گُسیختن (فرهنگستان) ۴-
۲- فروماگان	شِکستن ۵- جدا کردن ۶- تپاهی، تپاهاندن

- فسخ اعتقاد: گُسیختباوری، ساكِ باور
 فسخِ بیع: ساكِ سودا (سودا = معامله)،
 گسیختنِ سودا
 فسخِ عزیمت: ساكِ آهنگ، شکستنِ آهنگ
 فسخِ گردن: ۱- بیهوده گرداندن (بیهوده =
 باطل) ۲- گُسیختن، ساکاندن
 فسَخَة: ۱- سُست خرد ۲- سُست اندام
 (آندراج)
 فِسْرده بیان: فِسْرده سُخن، لوس
 فِسْرده قَدَم: فِسْرده گام
 فِسرِیقون: Psorighon، یونانی تازی گشته،
 شَنگرف
 فُسُس: (تك: فِسیس)، سُست خردان،
 سست اندامان
 فُسطاط: Fossatum، لاتینی، Phossáton،
 بیزانسی، بیزانسی تازی گشته، سراپرده
 (معین)
 فُسطانی: سوفسطایی، بنگرید به سوفسطایی
 فُسفَات: Phosphate، فرانسوی، تافتک
 فسفات طبیعی آلومینیوم: پیروزه (فرهنگ
 فنی)
 فُسْفُر: Phosphore، فرانسوی، پستاب
 فُسْفُرِسانس: Phosphorescence،
 فرانسوی، پستابی (واژه نامه فیزیک)
- فُسْفَرِیک اَسید: Phosphoric acid،
 انگلیسی، تُرَشَكِ پستاب
 فُسْفَسَة: پارسی تازی گشته، آپستا (فرهنگ
 پهلوی)، اَسپست، از گیاهان
 فِسِق: ۱- جِهَمَرزی ۲- گُمگشتگی ۳-
 گُناهکاری ۴- بدکاری ۵- شورش
 فِسیلی: پارسی است، فِسیلی ۱- کوچولو، ریزه
 ۲- آغوزه، از پرنندگان (گوش گیلکی)
 فِسَقَة: (تك: فاسِق)، جِهَمَرزان، ناراستکاران،
 گمراهان
 فِسیقیَة: ۱- تالابه ی فشانه دار (فشانه = فواره)
 ۲- پادیابخانه (پادیاب = وضوء)
 فِسیکل، فُسُکُل: ۱- پستاز: اَسپ ۲- پست
 فِسیکَلَة: ۱- پَس اُفتادن ۲- پیروشدن ۳-
 دَرَنگیدن
 فِسیل: ۱- شاخ رَزِ نِشاندنی ۱- فرومایه: مرد
 ۳- پست و بی آرزش ۴- تَبیل
 فِسیل: نادان، گول
 فِسیلیون: psúllion، یونانی تازی گشته،
 اِسْفَرزه، از گیاهان
 فُسُود: تباہ شدن (آندراج)
 فُسُوق: فسق، بنگرید به فسق
 فُسُول: (تك: فِسیل)، فرومایگان
 فُسُولَة: فرومایگی، ناکسی، سُستی در کار

فَسِيلَة: کویک خرد، خرما بِن خرد	فَسِيح: فراخ
فَسِيلِيون: فِسلِيون، بنگرید به فِسلِيون	فَسِيخ: سُست کار، فروگذارنده
فَش، طَرَه ی دَسْتار: پارسی تازی گشته، پَش	فَسِيد: تَباه (آندراج)
(آندراج)	فَسِيَس: ۱- سُست خِرْد ۲- سُست اَندام
فَش: ۱- سخن چین ۲- گول ۳- خرنوب، از	فَسِيَط: ۱- بُریده، جُدأشده (لاروس)، ۲-
گِياهان ۴- آفتابه دُزدی ۵- گلیم دُرشت ۶-	دُمچَه ی خِرما ۳- چیده ی ناخن (آندراج)
آرُوغ زَدَن	فُسَيْفِساء: تازی گشته - خُرده کاشی،
فَشَارِ بَرَق: Piézo-electricité، در فرانسوی،	خُرده سَنگ ۲- کرم کاهو
فَشَارِ كَهْرَب	فَسِيَق: فاسِق، بنگرید به فاسِق
فَشَارِ تَشَعُّع: Radiation pressure، در	فَسِيل: (تک: فَسِيلَة)، خرما بِنان ریزه، کویکان
انگلیسی، فَشَارِ تَابِش (واژه نامه فیزیک)	خُرْد
فَشَارِ جَانِبِي: Lateral pressure، در	فُسِيل: phossile، فرانسوی، سَنگوارِه
انگلیسی، فَشَارِ بَرِي، فَشَارِ يَهْلَوِي	(قريب)
فَشَارِ جُزْئِي: Partial pressure، در انگلیسی،	فُسِيل آيس: Fossill ice، انگلیسی،
فَشَارِ بَخْشِي	يَخ سَنگوارِه (قريب)
فَشَارِ ساكِن: Static pressure، در انگلیسی،	فُسِيل اويل: Fossill oil، انگلیسی، نَفْتِ خَام
فَشَارِ ايسْتا	(قريب)
فَشَارِ سُكُون: Stagnation point، در	فُسِيل سالت: Fossill salt، انگلیسی، نَمَكِ
انگلیسی، فَشَارِ رَامِش	خوراکی
فَشَارِ فَعَال: Active pressure، در انگلیسی،	فُسِيل شناسی: دیرین شناسی (فرهنگ فنی)
فَشَارِ رَانِشِي (فرهنگ فنی)	فُسِيل ميل: Fossill meal، انگلیسی، آرد
فَشَارِ قَوِي: High voltage، در انگلیسی، فَشَارِ	سَنگوارِه (قريب)
بالا	فُسِيل وَكْس: Fossill wax، انگلیسی،
فَشَارِ مَوْثِر: فَشَارِ هَنائِنْدِه، فشار کارساز	موم سَنگوارِه

- فشار وارده: Applied pressure ، در انگلیسی، فشار کارساز
- فِشاع: تاك كوهی، از گیاهان
- فُشاع: هزارگوشان، از گیاهان
- فَشح: رویگردانی، از کسی
- فَشخ: ۱- سیلی زدن ۲- دروغ، در بازی ۳- ستم کردن
- فشر: بیهوده (غیاث اللغات)
- فشرده قدم: فشرده گام، پای آفشار
- فُشع: سُرخدار چینی، از گیاهان، در انگلیسی Chines yew tree ، (لاروس)
- فَشغَة: ۱- مغزناز ۲- گیاه پیچک (آندراج)
- فَشق: ۱- شادمانی ۲- آزمندی ۳- خوشدلی
- ۴- دویدن ۵- گریختن (آندراج)
- فَشك: پارسی تازی گشته، فَشنگ
- فُشل: (تك: فشل)، بددلان، ترسویان
- فَشِل: ۱- بددل، ترسو ۲- سُست
- فَشَل: ۱- سُستی ۲- بددلی ۳- درنگ
- فِشل: ۱- پرده ی کجاوه ۲- زیرانداز
- فُشِي: پراکندن پیام
- فَشیان: بیهوشی (لاروس)
- فَشیش: فِش فِش، فِش فِش مار
- فَشیل: بُزدل، ترسو، به هنگام سختی
- فَص: ۱- نگیب انگشتر ۲- دانه ی سیر ۳- بند (= مفصل)
- فَصاحَة، فَصاحت در فارسی: گواکی، هوزوانیکی (فرهنگ پهلوی)، گویایی، خوبزبانی، زبان آوری، روانی سخن
- فِصاد: خونگیری، رگزنی (لاروس)
- فَصَاد: بَرّاع (برهان)، خونگیر (فرهنگستان)، رگزن
- فِصَادَة: ۱- رگزنی، خونگیری ۲- مُزد رگزن (لاروس)
- فَصافِص: (تك: فَصَفَصَة)، از ریشه ی پارسی، اسپست ها
- فُصافِص: چُست، اُستوار، مرد
- فِصال: ۱- جدا کردن، از هم ۲- از شیر گرفتن
- فَصّال: ۱- جداکننده ۲- دَرَبان، پرده دار، به گواژ
- فَصائِح: (تك: فَصِيحَة)، زبان آوران: زَنان، زَنان سُخَنور
- فَصح: ۱- زبان آوری ۲- پخش شدنِ روشنائی ۳- زبان آوری ۴- شیر بی سرشیر
- فِصح: عبری تازی گشته از پَسح ۱- جشن فراروی آزمِسر، نزد یهودان ۲- جشن فراپویی عیسی ۳- نزد ترسایان
- فُصحاء: (تك: فصیح)، زبان آوران: مردان، مردان سُخَنور

فَصْد: ۱- رَگ زَدَن ۲- رَوَان کَرَدَن (آنندراج)

فَصْع: بیرون کردن، بیرون آوردن

فَصْعَاء: موش (آنندراج)

فَصْعَان: سر برهنه

فَصِفِصَّة: پارسی تازی گشته، اسپست، از گیاهان

فَصْل: ۱- دَر، فَرگَرْد، هات (= بخشی از کتاب،

فرهنگ پهلوی) ۲- هِنگام (= فصل سال)،

وَارِه (برهان)، اَمَد (برهان) ۳- جُدا کَرَدَن،

جُدا سَاخْتَن ۴- دیواره ۵- اُس بَند، جای پیوند

دو استخوان ۶- سُتاک ۷- وِیژگی ۸- داووری

فَصْل الخَطَاب: فرمان بُرنده

فَصَل باران: پَرشکال، پَرشکال ای بهار

هِندُستان (مسعود سعد)

فَصَل به فصل: هَر آزگامی، گاه به گاه، گَهگاه

فَصَل جوهری: وِیژگی جوهری، زبانزد

کَر وِیژی (= منطقی)

فَصَل ذاتی: وِیژگی زادی

فَصَل مَحْمُول: وِیژگی فتادی، وِیژگی تاوری

فَصَل مُشْتَرَك: بَند هَمگاس

فَصَل مُشْتَرَكِ خَطوط متقاطع:

Intersecting Lines، در انگلیسی، بَند

هَمگاس سَمیرگانِ هَمبر

فَصَل مُقَسِّم: وِیژگی گُنساز، زبانزد کَر وِیژی

فَصَل مُقَوِّم: فَصَل مُقَسِّم، وِیژگی گُنساز

فَصَل مَنطِقِی: وِیژگی فتادی، وِیژگی تاوری

(تاوَر = عَرَض)، وِیژگی کَر وِیژی

فَصَلِی: آمدی، هنگامی

فُصول: (تک: فصل)، آمدان، هنگام‌ها، وارگان

فصول اَرْبَعه: آمدان چهارگانه، چهارهنگام

فَصُولِیّه: لوبیا، لوویا: ژاژک، از گیاهان

فَصَّة: نِگین، نِگین انگشتری

فِصَّة: پارسی تازی گشته ۱- اَسپست (= یونجه

در ترکی) ۲- سِیاب، یك سِیاب (سیاب =

حباب، برهان)

فَصِی: ۱- جُدا کَرَدَن ۲- دورساختن ۳- رَهایی

یافتن ۴- بَرابری، در سَرما و گرما، خُنکی

فَصِی: تَکَر (لغت فرس)، تَکَس (لغت فرس)،

دانه‌ی انگور

فَصِیح: ۱- پُخته گُفتار، گوواک شِپاک (فرهنگ

پهلوی)، گویا، زبان آور، تَبَسْتغ (برهان) ۲-

رَوان، دَری (برهان): سُخَن

فَصِیح اللِّسان: زبان آور

فَصِیح: سُسْت اندیشه (لاروس)

فَصِید: ۱- رَگ زِدِه (لاروس)، ۲- خُونِ بَریان،

خونی که در روده، بریان کنند

فَصِیص: ۱- بُریده، جُدا شده، گُسَسِته ۲-

جُنْبش و تاب خوردگی (لاروس)، ۳- هَسْتِه‌ی

فَضَّاح: رُسُواکِنْدَه	خُرْمَا
فَضَّاحَة، فَضَّاحَت در فارسی (در فرهنگ معین)، رُسُوایی، آب ریختگی، اگر آنجا لشکری فرستاده آید کم از ده هزار سوار نباید که اگر کم از این باشد، هم آب ریختگی باشد (تاریخ بیهقی)	فَصِيلَة: ۱- پاجوشِ خُرْمَا بُن، پاجوشِ کُویک ۲- خویشِ نَزْدِیک، برای مرد ۳- تیره، دَر رَدَه بَنْدی (لاروس)
فَضَّاض: ۱- شِکِستَه، خرده ریز ۲- پَرَاکِنْدَه	فَصِيم: ۱- بُریده ۲- شِکِستَه ۳- بازشده ۴- تیرِ سِتْبَر (لاروس)
فِضَال: (تک: فِضِيلَة)، ۱- زَنانِ دَانِشْمَنْد ۲- خانِه رِخت، خانِه پُوش، آن چه در خانِه پوشیده می شود، پاجامه	فَصِيَة: ۱- رهایی از بدی ۲- بَرَا بَر، دَر سَرْمَا و گَرْمَا، خُنْک
فَضَالَة: مانده، پَس مانده، از چیزی	فَصِيَة: ۱- گَزوان (= گَزوان تازی گشته) در لاتینی Cisticola، از پَرَنْدگان ۲- بازمان (= سکتِه) ۳- بَرَا بَر، در گَرْمَا و سَرْمَا
فَضَاله چین: چَمَن پیرای	فَضَا: ۱- خوراکِ دَرهَم، خوراکِ آمیخته ۲-
فَضَانَوْرَد: دَرَوَانَوْرَد	فَرْمَانَرَوَا
فَضای آزاد: Free space، در انگلیسی، اِسپَاشِ آزاد	فَضَاء، فَضَا در فارسی ۱- اِسپَاش، این واژه ی پهلوی به لاتینی راه یافته: Spatium، و سپس به زبان های فرنگی در انگلیسی Space، و در فرانسوی Spacieux و Espace، وای، دَرَوای (فرهنگ پهلوی) ۲- فَرَاخَنای، گُشاده، پَهَن
فَضای بَرهَم کُنش: Interaction space، در انگلیسی، اِسپَاشِ بَرهَم کُنش	فَضَائِي: فضایی: Spatial، در انگلیسی، اِسپَاشِیک، دَرَوایِیک
فَضای بیکار: Dead room، در انگلیسی ۱- اِسپَاشِ مُرده ۲- گَتَکِ خَامُوش	فَضَائِیْمَا: Space Ship, Spacecraft، در انگلیسی، وای پِیْمَا، اِسپَاشِیَه
فَضای تَهی: فضای آزاد: اِسپَاشِ آزاد، تَهیکی (فرهنگ پهلوی)	فَضَّاح: (تک: فَضَّاحَة)، ۱- زَنانِ وِلْگَسَار (= هَرزَه خَرَج) ۲- رُسُوایی
فَضای ضَرْبِ دَاخِلِي: فضای یکانی، بَنگَرِیدِ بَه	
فَضای یکانی	
فَضای مُرده: فضای بیکار: اِسپَاشِ مُرده	

- فضای نرمال: Normal space، در انگلیسی،
اسپاشِ هَنجار
- فضای وارون: Reciprocal space، در
انگلیسی، اسپاشِ وارون
- فضای وسیع: دَرَنَدَشْت (ویژگیهای دستوری و
فرهنگ واژه‌های گیلکی)
- فضای هِرْمیتی: Hermitian space، فضای
ضرب داخلی، فضای یکانی، بنگرید به فضای
یکانی
- فضای یکانی: Unitary - innerproduct
Space، در انگلیسی، اسپاشِ یکانی
- فَضَائِح: فَضَائِح، (تک: فَضِيحَة)، رُسوایی‌ها،
بَدنامی‌ها
- فَضَائِل، فَضَائِل در فارسی (تک: فَضِيْلَة)،
بَرتری‌ها، دَهارها (برهان)
- فَضَائِل اربعه: هُنرهای چهارگانه، در نگرش
افلاتون: دادگری، دانایی، دَلیری،
خویش‌تنداری
- فَضَح: ۱- رسواکردن ۲- دَمیدن سپیده
- فَضْفَاض: ۱- فَرَاخ (آندراج) ۲- جامه‌ی
فَرَاخ ۳- زندگی فَرَاخ (لاروس)، ۴- بَخَشَنده:
- مَرَد
- فَضْفَاضَة: ۱- زِرِه فَرَاخ ۲- فَرِبِه درازبالا: زَن
فُضْل: (تک: فِضَال)، خانه رَخت‌ها، پاجامه‌ها
- فُضْل: پاجامه پوش: زَن یا مَرَد
- فُضْل: ۱- دَهار (برهان)، بَخَشِش ۲- فَرزونی،
بیشی ۳- مانده (= تفاضل) ۳- بَرتری،
فَزایستِگی (بهر روز) ۴- دانایی، هُنر ۵-
- گُوآلیدگی، رسایی، فَرجادی
- فُضْلَاء: (تک: فاضل)، فَرجادان
- فُضْلُ الزِمَام: دُنْبَاله‌ی اَفسار
- فُضْلَات: (تک: فُضْلَة)، مانده‌ها، سَرگین‌ها،
پلیدی‌ها
- فُضْلُ النَّهَار: فَراروز
- فُضْل پَرور: ۱- هُنر پَرور ۲- دانا پَرور
- فُضْل فروش: اُستادنما
- فُضْل فروشی: اُستادنمایی
- فُضْلومَنَد: ۱- دانِشَمَنَد، هُنرَمَنَد ۲- بَرتر،
فَزایسته
- فُضْلَة، فُضْلَة در فارسی ۱- سَرگین، شاش،
گَمیز، پلیدی (در فرهنگ معین، گُمان رفته است
که تنها فارسی‌گویان فضله را با پلیدی و
سَرگین، برابر می‌دانند)، لیتک (برهان) ۲-
- پَس مانده، تَه مانده
- فُضْلَة حَلوا: مانده‌ی حَلوا: دُرغُو (آندراج)
- فُضْلَة رَقِيق: ریغ (برهان)
- فُضْلَة سَگ: سَگاله (صحاح الفرس)، یکی
بگفت که مسواك خواجه گنده شده است - که

- آن سگاله‌ی گوه سگ است، خشک شده
(عماره)، ساگو (ویژگیهای دستوری و فرهنگ
واژه‌های گیلکی)
- فَضْلَةُ گاو: تاپال (برهان)، تپاله (گوش
شهریاری)
- فَضْلَةُ گربه و مُرغ: پیخال (صحاح الفرس)،
خود عیب خود پنهان کنان، چون گربگان
پیخال‌ها (وثوق الدوله)
- فَضْلَةُ گوسپند و آهو: پِشِکِل، پِشِکِلَه (برهان)
فَضْلَةُ مردم، فَضْلَةُ آدمی: سَنده، سُنده (برهان)
فَضْلِيّ: فضلی در فارسی: فزونی، فرجادی
فَضْلِيّات: (تک: فَضْلِيَّة)، دانش‌های ادبی
فَضْلِيَّة: دانش ادبی
فَضُوح: رُسواگر، رُسواکننده
فَضُوح: رُسوایی، بدنامی
فَضُوح: می‌مردافکن
فَضُول: (تک: فَضْل)، فزونی‌ها
فَضُول: بَخَشَنده، یاری‌دهنده (لاروس)
فَضُول: اَبْلُوك (برهان)، بَرَسَر، بَرَسَری آمد که
با من سِرِّی بگو (مقالات شمس)، زبان‌ران
(برهان)، یاوه‌گوی، ولگوی، ولزبان
فَضُولات: (تک: فَضُول)، آدمی تراوها، آخال
(فرهنگستان)
فَضُول خَرَج: ولگسار، ریخت و پاش کن
- فَضُول گوی: ژاژخا (آندراج)
فَضُول نفس: یاوه سِرِشت، گواژ: پندگوی
فَضُولِيّ: اَبْلُوك، نخود هر آش (لاروس)
فَضُولِيّ: در فارسی ۱- بَرَسَری، اَبْلُوكی ۲-
یاوه‌گویی، ژاژخایی
فَضُولِيّ بی‌جا: پادرمیانی بی‌جا
فَضُولِيّ کردن: بَرَسَری کردن، اَبْلُوكی کردن
فِضَّة، فِضَّة در فارسی: ۱- نکره (= نقره، این
واژه سُغدی و پارسی است)، آسیم، سیم، از
توپال‌ها ۲- نامی که بر زنان نهند
فِضِّيّ: نکره‌ای، سیمین
فَضِيح: خوی (آندراج)
فَضِيح: ۱- رُسوا (آندراج) ۲- ولگسار
فَضِيحَة: فضیحت در فارسی: رُسوایی
فَضِيح: ۱- دوشاب انگور ۲- می غوره ۲- شیر
آبکی ۴- چشم برکنده ۵- می خرمای ۶-
شِکَسته ۷- شکافته
فَضِيض: ۱- ریزه ۲- تراشه ۳- پراشه ۴-
پریشان، پراکنده ۵- نخستین شکوفه ۶-
سوراخ شده ۷- بازنده
فَضِيْل: فاضل، بنگرید به فاضل، و، ویسپیر (=)
وَلِيّ کامل (زبانزد سوفیانه
فَضِيْلَة، فَضِيْلَت در فارسی ۱- هُنر، هُنراوندی
(فرهنگ پهلوی)، دانایی ۲- بَرَتَری،

- فَزایستگی
فَضیلت گُستر: ۱- هُنر گُستر، هُنر پَرور ۲-
دانشمند
فَطَا، فُطَاة: فرورفتگی پُشت، برآمدگی سینه
(لاروس)
فُطَار: شمشیر کُند
فُطَارِی: ویزند، کسی که نه بدی کُند و نه خوبی
فِطَام: ۱- شیر بَس، شیر بَسْت، از شیر گرفتن
کودک ۲- توت بَس، توت بَسْت، بازداشتن کرم
ابریشم از خوردن برگ توت ۳- شِکستگی ۴-
گُستن، دورشدن
فَطَانَة، فَطَانَت در فارسی ۱- زیرکی، زیرک
گُستن ۲- پی بُردن، سَر در آوردن
فَطَانِیَة: زیرکی، دانایی (لاروس)، زودیابی
فَطَح: پهن کردن ۲- زدن، با چوبدستی ۳-
بِجَه انداختن ۴- تراشیدن چوب (آندراج)
فَطَح: ۱- گُشن پدیری: در کُویك ماده ۲-
پهن شدن: نوک بینی
فَطَحَل: ۱- زُروان، زَمَان پیش از آفرینش
آدمیان ۲- لور سَخْت، لوره ی سَخْت (لوره =
سیل، صحاح الفرس) ۳- فَرَبه، اُشتر ۴ بسیار
دانا، همه دان
فَطْر: ۱- دُنْبَلان، گونه ای غارچ خوراکی ۲-
سَماروغ چتری، سَماروغ زهرآگین (بهره از
معین) ۳- دانه تازه: انگور
فِطْر: ۱- روزه گُشایی ۲- دانه ی تازه انگور
فَطْر: ۱- شکاف ۲- شکافتن ۳- خُشکنا پختن
(خُشکنا = فطیر) ۴- آفریدن، آفرینش
فَطْرَا: ۱- یونانی، تُخم، بَرز (آندراج)
فِطْر اسالیون: Petrosélinon، یونانی تازی
گُشته ۱- تُخم کَرَفَس ۲- کَرَفَس کوهی ۳-
کوپوره، جَفری، از گیاهان
فِطْرَة، فِطْرَت در فارسی ۱- گوهر (پهلوی)،
سِرِشت ۲- آفرینش ۴- یابش
فُطْرِی: غارچی، سَماروغی
فِطْرِی: فِطْر ی در فارسی، سِرِشتی، مادرزادی
(لاروس)
فُطْرِیَات: دُنْبَلانی ها، غارچ های زهرآگین
فِطْرِیَات: (تک: فِطْرِیَة)، سِرِشتی ها
فِطْرِیَة: فِطْرِیَة در فارسی ۱- دانش سِرِشتی ۲-
ساوروزه گشا، در تازی «زَكَاة الفِطْر»
فَطْر: مُردن (آندراج)
فَطْس: کوبیدن و پهن کردن
فَطْسَاء: دَمَاغ خوکی، دَمَاغ کوفته: زَن
فَطْسَة: دانه ی آس (آس، پارسی و تازی است)
فَطْسَة: ۱- پوزه ی خوک (لاروس)، ۲- بینی
خوکی، دَمَاغ خوکی، دَمَاغ کوفته
فَطْم: بُریدن

- فَطْن: ۱- تیزهوش، زودباب، زیرك ۲-
زیرك گشتن
- فَطْن: زیرك، زودباب، تیزهوش
- فَطْن: (تك: فِطْنَة)، زیرکی‌ها، تیزهوشی‌ها
- فِطْنَة: فِطْنَت در فارسی، تیزهوشی، زیرکی
- فُطور: ۱- روزه گشادن ۲- ناشتایی خوردن
- فَطور: روزه گشا، خوراك روزه گشا
- فَطوره: پارسی است، فَتوره (پارچه و قماش)
- فَطیر: سُریانی تازی گشته، از فطیرا (واژه‌های
- سُریانی در زبان فارسی) ۱- نارس ۲-
وَرنیامده، دَرنیامده ۳- خُشکنا (= نانِ فطیر،
بُرهان)، چاپاتی (آندراج): نانی که خازان
وَرنیامده است.
- فَطیر خوردن: عید الفَطیر: خُشکنا خوردن،
هفت روز است نزد یهودان که آغاز آن جشن
فَراروی (= فصیح) است.
- فَطیرَة: کلوچه‌ی گوشتدار، گوشت پیچه
- فُطیرَة: یلوه‌ی شن‌زی، از پرنندگان (لاروس)
- فَطیم: از شیر گرفته
- فَطین: تیزهوش، زودباب، زیرك
- فَطَّ: ۱- دُرشتخوی، تُرشروی: مُرد ۲- آب
شِکنبه ۳- گُرازماهی (لاروس)
- فِظاظ: درشتخوی گردیدن (آندراج)
- فَظَاظَة: پاره، پاره‌ای از چیزی
- فَظَاظَة، فَظَاظَت در فارسی: دُرشت خویی،
بَدزبانی (معین)
- فَظَاظَة، فَظَاظَت در فارسی ۱- بیش‌رُسوایی ۲-
به‌رُسوایی کشیدن
- فَظِیظ: آبِ گشن ۲- آبِ زَن (آندراج)
- فَظِیع: ۱- بسیارزشت، کارزشت ۲- گوارا، آب
- فَعَال: ۱- کردار نیک ۲- بَخشش ۳- بزرگواری
(لاروس)
- فَعَال: کاری، پُرکار، پُویا، پاتوک، کاریک،
وَرچان (فرهنگ پهلوی)، بکارتر، و دیگر روز
خَصمانِ قوی‌تر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتر
آمدند (تاریخ بیهقی)
- فِعَال: (تك: فِعَل)، کارها، پُویه‌ها، در دستور
زبان، وَا دَسْتَه‌ی تَبَر
- فَعَال بَوَدَن: کاری بَوَدَن، کاریکی
- فَعَالساز: Activator در انگلیسی، کُناننده
- فَعَالسازی: Activation، در انگلیسی، کُنانش
(واژه نامه فیزیک)
- فَعَال مَایرید: پُویای خواست، وَرچانِ خواست،
کننده‌ی آن چه خواهد
- فَعَال مَایشاء: پُویای خواست، کُننده‌ی
خواستِ خویش
- فَعَال نَبَوَدَن: اَکارتاری (فرهنگ پهلوی)،
دَرکارنَبَوَدَن

پیوسته	فَعَالِيَّت: در تازی نیامده، و رزیناری، کارتاری، پای و رزیش، زناوندی (فرهنگ پهلوی)، کوشندگی، پویندگی، پویایی
فِعْلٍ مَاضِي التِّزَامِي: پویه‌ی گذشته‌ی شایدی	فَعَالِيَّت رادیواکتیویته: پرتوزایی (واژه نامه فیزیک)
فِعْلٍ مَاضِي بَعِيد: پویه‌ی گذشته‌ی دور	فَعَالِيَّت زراعی: تابکار (گوش گیلکی)
فِعْلٍ مَاضِي مُتِمَّنِي: پویه‌ی گذشته‌ی آرزویی	فَعَامَةٌ: ۱- هموار، برابر ۲- پرشدن، پرشدن آوند
فِعْلٍ مَاضِي مُطْلَق: پویه‌ی گذشته‌ی همادی، پویه‌ی گذشته	فَعْفَانِي: ۱- بددل، مرد ۲- شبان ۳-
فِعْلٍ مَاضِي نَقْلِي: پویه‌ی گذشته‌ی بازگفتنی	گوشتروش (بهره از آندراج)
فِعْلٍ مُتَعَدِي: پویه‌ی چخشی	فَعْر: زَنَبِكِ آفریکایی، پیلغوش
فِعْلٍ مُثَبَّت: پویه‌ی هایی	فَعْل: انجام دادن
فِعْلٍ مُسْتَقْبَل: پویه‌ی کنونی	فَعْل: ۱- پویه (نخستین دستور)، گرفتند یاران زمامش به چنگ - که در پویه بنمای لختی درنگ (نظامی، شرفنامه)، گنش (لاروس)
فِعْلٍ مُضَارِع: پویه‌ی کنونی و آینده، پویه‌ی آینده	فَعْلًا: اکنون
فِعْلٍ مُضَارِعِ اِخْبَارِي: پویه‌ی آینده‌ی آگاهنده	فِعْلٍ اَمْر: پویه‌ی فرمانی
فِعْلٍ مُضَارِعِ التِّزَامِي: پویه‌ی آینده‌ی شایدی	فِعْلٍ پَذِير: پویه پَذِير، پویایی پَذِير
فِعْلٍ مُعِين: یار پویه	فِعْلٍ پَذِيرِي: پویه پَذِيرِي، پویایی پَذِيرِي
فِعْلٍ مَنفِي: پویه‌ی نایی	فِعْلٍ مَاضِي: پویه‌ی گذشته
فِعْلٍ نَاقِص: پویه‌ی گنگ	فِعْلٍ مَاضِي اَبَعَد: پویه‌ی گذشته‌ی دورادور
فِعْلٍ وَاِنْفِعَال: کار و کردار (غیاث اللغات)	فِعْلٍ مَاضِي اَبَعَدِ مُسْتَمَر: پویه‌ی گذشته‌ی دورادور پیوسته
فَعْلَةٌ: فعله در فارسی ۱- کار زشت، دَر تازی ۲-	فِعْلٍ مَاضِي اِسْتَمْرَارِي: پویه‌ی گذشته‌ی مُزدور، دَر فارسی

غَرزاده، موله زای	فَعْلَةٌ: خوی (= عَادَت)
فِغَام: بوسه دادن	فَعْلَةٌ: (تک: فاعِل)، پویندگان، کارگران،
فَغْر: غُنچه ی شِکفته	کُنندگان
فَغْرَةٌ: ۱- دَمیدنِ پَر وین ۲- شِکفته	فَعْلَه گِی، فَعْلِگی ۱- مزدوری ۲- بیگاری = کار
فُغْرَةٌ: دَهانه ی دَرّه (لاروس)	بی مُزد
فَغْفُور: پارسی تازی گشته، فَغْپور، بَغْپور، فَرزَنِدِ	فِعْلِيّ، فِعْلِي فارسی ۱- پویه ای ۲- کُنونی
فَغ، فَرزَنِدِ بُت	فِعْلِيَّة، فِعْلِيّه در فارسی، مؤنث فِعْلِيّ ۱- پویه ای
فَغْفُورِيّ، فَغْفُورِي در فارسی: پارسی تازی	۲- کُنونی
گشته، بَغْپورِي	فَعْم: آوَنِدِ پُر، آوَنِدِ لَبْرِيْز
فَغْفُورِيان: بَغْپورِيان، چِنِيان (آنْدراج)	فَعْم: ۱- بازو ی پُر، بازو ی سِتْبَر ۲- پُرشدَن،
فَعْم: ۱- بُو ی ياب، سَگِ شِکاري، سَگِ تازی	آوَنِدِ و خَنور ۳- زَنبِکِ تَنَنده (= عَنکبوتی)، گُل
۲- بُو یه کَش، بُوینده ی بُو ی خوش ۳-	تَنَنده
بوسه دادن ۴ شِکفتَن	فُعُومَةٌ: ۱- پُرگشتَنِ بازو، سِتْبَرِ بازو یی ۲-
فُعْم: دَهان، پیرادَهان، زَنخ، زَنخ و رِيش	پُرشدَن، آوَنِدِ و خَنور ۳- هَموار، بَرابَر ۴-
فَعْم: ۱- شِيفتگی ۲- آزوری، آزَمَندي ۳-	گُوآلَندي گِي زَن
ماندگاری ۴- بایادانی	فَعّ: دَمیدنِ بُو یه، دَمیدنِ بُو ی خوش
فَعْمَةٌ: ۱- بُو ی خوش ۲- گُلِ سُرَخ ۳- گُلِ	فَعّا: ۱- دانه ی تَلخه، تَلخه ۲- کاه، کاه گندم ۳-
خوشبوی (لاروس)	لُورآوَرْد (لُور، لُوره = سِیل) ۴- غوره ی تَبست،
فَعُو: ۱- بَرناک (= حنا) ۲- پَراکنَدَن ۳-	غوره ی تَپاهیده ۵- شِیردوشه ی چَرمین ۶-
خُشک شدنِ کِشت (بهره از آنْدراج) ۴-	کاسه ی بزرگ
مَندارچِه، بَرگِ نو، در انگلیسی prim، از	فَعّار: نِيزه ی دَرگُزرنده، نِيزه ی تِيز
گیاهان (لاروس)	فَعّار: (تک: فَغْرَةٌ)، شِکفتِگان، شِکفته ها
فُعُوم: ۱- بوسه دادن ۲- شِکفتَن ۳- بَسْتَنِ بِنِي،	فُعّاک: این واژه در آنْدراج تازی دانسته شده،
از بُو یه، دَمَاغِ گِرِفْتِگی	پارسی است ۱- نادان ۲- زدوده ۳- هاز ۴-

- فَقَّةٌ: بیهوشی (لاروس)
- فِق، فِقْ: پارسی است، فَع، فَعِ، اولاس، اولس، از گیاهان (ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی)
- فَقْ: گُشَادَن
- فَقَّء، فُقَاةٌ: پوسته‌ی کنده، پوسته‌ای که هنگام زایش از سر یا بینی کودک کنده شود، پوستِ تَنَك (آندراج)
- فَقَأ: ۱- شکافتن، شکافت ۲- برکنندن
- فِقَاح: (تَك: فِقْحَة)، پنجه‌ها، شکوفه‌ها، سوراخ کون‌ها
- فُقَاح: ۱- شکوفه ۲- خوب روی: زَن
- فُقَاحِی: جامه‌ی گلرنگ
- فِقَاح: زَدَن، کسی را (آندراج)
- فَقَار: (یکان: فَقَارَة)، مهره‌های پشت
- فَقَارِالْجوزاء: ستارگان دویبکر، مهره‌های دویبکر
- فَقَارَة: یکان (واحد) فِقَار، مهره‌ی پشت، هریک از مهره‌های پشت
- فَقَارِی، فَقَارِی در فارسی: مهره‌دار
- فَقَارِیَات: مهره‌داران
- فُقَاس: بِنَدَرَد (بند = مَفِصَل)
- فُقَاح: پارسی تازی گشته، فوگان (برهان)
- (صحاح الفرس)، آبجو ۲- بوزه، می برنج ۳-
- پیاله ۴- کوزه ۵- شیشه (غیاث اللغات)
- فُقَاح گُشَادَن: فوگان گُشَادَن، گُواژ: ۱-
- لاف زَدَن، خودستایی ۲- آروغ زَدَن
- فُقَاحِی، فُقَاحِی ۱- فوگان فروش ۲- سِیْکِی
- فَقَاةٌ: ۱- گُول: مرد (آندراج) ۲- پُف ماهی، ماهی نیل
- فِقَام: گای (= جماع)
- فَقَاه: دانایی
- فِقَاه: جُستارِ دینی
- فَقَاهَة، فَقَاهَت در فارسی ۱- کیشدانی، کیشدان گُشتن ۲- دانایی، داناگُشتن
- فَقَائِر: (تَك: فَقِیرَة)، دَرِوشان، تَنگدستان
- فَقَح: ۱- سُکوفه برآوردن ۲- غُوره برآوردن
- فَقْحَة: ۱- بُنکون، سوراخ کون (برهان) ۲-
- شکوفه ۳- پَنجه، پنجه‌ی دَسْت ۴- کَمَر بِنْدِ هَنج (= حَج)
- فَقْحَلَة: خشم بی جا، زودخشمی
- فَقَد: اَز دَسْت دادن، گُم کردن
- فَقْدان، فُقْدان: وِیدِش (آندراج)، اَز دَسْت رفتن، گُم شدن، ماسیان (گویش گیلکی)
- فَقْر، فُقْر: اَناتاوِی، دَرِوشِی (فرهنگ پهلوی)، دَرِوشِی (برهان)، تَهیدِستی، تَنگدستی، اَندوه (لاروس)
- فُقْر: کِنار، سَوِی

- فَقْر: کَمَری، دَرَمِنْدِ کَمَر
فَقْر: (تک: فِقْرَة)، مُهْره‌ها
فُقْرَاء: (تک: فَقِیر)، تَنگدَسْتان، دَرویشان
فِقْرَات: (تک: فِقْرَة)، مُهْره‌ها
فِقْرَاتِ ظَهْری: مُهْره‌های پُشت (فرهنگستان)
فِقْرَاتِ عُنُقی: مُهْره‌های گَرْدَن (فرهنگستان)
فِقْرَاتِ قَطْنی: مُهْره‌های کَمَر (فرهنگستان)
فَقْرالْدَم: کَم خونی (لاروس)
فِقْرَة، فِقْرَة، فِقْرَة، زَوْره، هم آوای بَرده
(برهان)، مُهْره (فرهنگستان) ۲- بِنْد
فِقْرَة: اسپانیایی، پَنجَنگُشت، از گیاهان (معین)
فِقْرَة: کَنده، گودال، برای کشتِ نِهال، چاله
فِقْرِیَات: مُهْره‌داران (لاروس)
فَقَس: ۱- شِکَسْتَنِ مُرغانه ۲-
خِيارچَنبَر خوراندَن ۳- به زور دور کردن ۴-
دَسْت کشیدن ۵- پَریدن
فَقَص: ۱- شِکَسْتَن ۲- شِکَسْتَنِ مُرغانه
فَقَط: تَنها، بَس
فَقَع: ۱- یاوه گُفتن ۲- سُرخ رَنگ کردن ۳- رَگ
انگشت شِکَسْتَن
فَقَعُ الذَّنْب: سَماروغِ گُنَبْدی، کَله‌مار، از
گیاهان
فُقَع گُشادَن: ۱- لاف زَدَن ۲- ستایش کردن
(غیاث اللغات)، در فرهنگ معین فُقَع گُشادَن با
فُقَع گُشادَن برابر است که فوگان گُشادَن است
وبه گُواژ: لاف زَدَن و خودستایی
فَقْفاق: ۱- سخن یاوه ۲- بیهوده گوی،
یاوه گوی: مَرْد
فَقْل: ۱- فزونی ۲- آبادی ۳- بَر باد کردن گنْدُم،
باد دادن گنْدُم
فُقْل: ماهی اَنگُشتی
فَقْلَاس: گول، نادان (آندراج)
فَقَم: ۱- بینی سَگ ۲- آرواره، زَنخ
فَقِم: پُر ناسُتوار (لاروس)، لَب پُر
فُقْمَة: Phoca، لاتینی تازی گشته، خوکِ آبی
(لاروس)، گُر به ی دریایی
فُقْمَة: چانه ی کوجِک (لاروس)
فُقْمِیَات: تیره ی خوکِ آبی (لاروس)، تیره ی
گُر به ی دریایی
فَقْماء: گازو: زَن (گازو، کسی که دندان‌های
پیشین او بَر آمدگی دارد، ویژگی‌های دستوری و
فرهنگ واژه‌های گیلکی)
فَقْوَة: سَوفار، سَوفار تیر (آندراج)
فُقُور: (تک: فِقْر)، نیازمندی‌ها، تنگدستی‌ها،
اَندوهان
فُقُوس: خَر بُزه ی شامی (آندراج)، خِيارچَنبَر
(لاروس)، از گیاهان
فُقُوس: زَرْد گردیدن، چیزی

- فُقُوم: ۱- دُشوارشدن: کاری ۲- سترگ گشتن (آندراج)
- فِقِه: ۱- دانایی ۲- کیشدانی، دانش کیش ۳- زیرکی ۴- بینش
- فَقَّه: ۱- دانا ۲- تیزهوش، زودیاب ۳- کیشدان، کیشمرد
- فُقُهَاء: (تك: فِقِیه)، دانایان، کیشمردان، کیشدانان
- فِقْهُ اللُّغَة: واژه‌شناسی
- فُقَى: (تك: فِقْوَة)، سوفارها
- فَقِیاز: پارسی است، فغیاز، بغیاز، شاگردانه، بَخِشِش، مُزْدِگانی
- فَقِید: از دست رفته، درگذشته، گم شده
- فَقِید المِثْل: نایاب
- فَقِیر: ۱- اَتوانگر، دریوش، مُسْتَمِنْد، نیازمند، اُون (فرهنگ پهلوی)، ناتوانگر، درویش، تَنگدست، تُهیدست، پِژوم (برهان) ۲- خُدآمرد، بی نیاز، رَهرو ۳- چاله، که در آن نهال کارند، گُو (آندراج) ۴- دَهانه‌ی کاریز ۵- آبراهه‌ی کاریز ۶- جُوگی، درویش هندی
- فَقِیرَة: مؤنث فقیر، بنگرید به فقیر، و میوه‌ی جُدادانه (لاروس)
- فَقِیری: در تازی نیامده ۱- تنگدستی ۲- بی توانی، در سوفیگری
- فَقِیع: کبوتر پرنگی، از پرنندگان
- فَقِیم: کار پر دست انداز
- فَقِیه: ۱- دانا ۲- دریابنده، شناسنده ۳- کیشدان، کیشمرد ۴- گشن کاردان
- فَكَّ: ۱- از هم جدا کردن ۲- گشودن ۳- رها کردن ۴- از گرد آوردن، آزاد کردن تَزده ۵- اِروارَك، زَنُوك (فرهنگ پهلوی)، آرواره (= فَكَّ اَعْلَى)، زَنَخ (= فَكَّ اَسْفَل)
- فَكَّ اَسْفَل: زَنَخ، چَك، آرواره‌ی زیرین (فرهنگستان)
- فَكَّ اَعْلَى: آرواره، آرواره‌ی زَبَرین (فرهنگستان)، كُدْفَت (برهان)
- فُك: Phoca، لاتینی، گُر به‌ی دریایی، خوک آبی
- فُكاهَة، فُكاهَت در فارسی: خوش منشی، لاغ (آندراج)، شوخی، خوشمزگی
- فُكاهی، فُكاهی: در تازی نیامده، خنده‌دار، شوخی
- فُكْتور یاریجیا: Victoria regia، لاتینی تازی گشته، نیلوفر آبی، از گیاهان
- فُكْر: هِنْدِشِش، سیکال، اوسکار، مین (فرهنگ پهلوی)، اَندیشِش، سِکال، سِگال (صحاح الفرس)
- فُكْرِ بَد: دوشمَت (فرهنگ پهلوی)، دُشَمَت،

فکور: از ساخته‌های فارسی‌گویان، آندیشه‌مند، مینیتار (فرهنگ پهلوی) فکّه، فکّه در فارسی = اکلیل شمالی، Corona borealis، (واژه نامه دریانوردی)، کاسه‌ی درویشان، بساکِ آپاختری، از چهره‌های سپهری	دُسیگال فکر خوب: هوسِگال، وُهومَن (فرهنگ پهلوی)، خوب سِگال، بَهَمَن فکر کردن: هَندِشیتَن، مینیتَن، اوسکاریتَن (فرهنگ پهلوی)، آندیشیدن، مینیدن، اوسکاریدن فکرکننده: مینیتار، اندیشنده، سِگالنده فکره، فِکرت در فارسی: بوشا (آندراج)، آندیشش فکری: در تازی نیامده ۱- آندیشه‌مند، در خود فرورفته ۲- مینیتیک (فرهنگ پهلوی)، سِگالی فکز: دودکش، پارسی است فکس تروت: Fox trot، انگلیسی، چارچار، گونه‌ای وَشتَن (رقص) فکسی: Foxy، انگلیسی، گیرا، تودل برو فکع: ۱- در خود فرورفتن، از خشم یا اندوه ۲- خاموش گردیدن فکک: ۱- فراخی گام ۲- شکستگی زَنخ فُکل: Faux col، فرانسوی ۱- گریبان ۲- خاجوک، گردن‌بند: مردانه فُکل بند: خاجوکی، خاجوک بند فُکل کراواتی: خاجوکی فکن: ستهیدن در دروغ، پافشاری در دروغ فکنه: پشیمانی، پشیمانی برگزیده (آندراج)
فکیر: آندیشه‌مند، مینیتار (پهلوی) فکیف: پس چگونه (فردوس اللغات) فکیهه: خوش منشی، خوشخویی فل: هندی، نیلوفر، از گیاهان، بیخ نیلوفر فل: ۱- رخنه، روی شمشیر ۲- شکست یافته: مرد ۳- گروه مردم ۴ رخنه کردن ۵- شکست یافتن فل: ۱- زمین بی گیاه ۲- موی تنک ۳- تری (آندراج) فل: گلِ رازباغی (= رازقی) فلا: بیابان خشک، کویر فلاپی دیسک: Floppydisk، انگلیسی، سُست رویه، زبانزد رایانه فلاپی دیسک درایو: Floppydisk drive، انگلیسی، سُست رویه‌ی گردان فلاتِ قاره: در انگلیسی، Continental plat- form، و کفه‌ی دریایی (قریب)، ژرفاشیب (فرهنگ گیتاشناسی)	

فِلاشَبَك: Flashback ، انگلیسی ۱- بازگویی،
در نمایش ۲- پس‌دَرخِشه

فِلاشِر: Flasher ، انگلیسی، چَشَمَك زَن، در
خودرو

فِلاشِرِی: Flacherie ، فرانسوی، لِسِمیر،
زردمیر، بیماری کرم ابریشم، در ویژگی‌های
دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی Gras-
serie ، آمده و در فرهنگ فارسی محمّد معین
سیاه میر که هر دو نادرست است.

فِلاش فوروارِد: Flash forward ، انگلیسی
۱- پیشگویی، در نمایش ۲- پیش‌دَرخِشه

فِلاط: ۱- ناگاه ۲- ناگاه گرفتن (آندراج)

فِلاق: بُریدن شیر، تُرشیدن شیر

فُلاق: شیر بُریده، شیر تُرشیده

فِلاکَت: ساخته‌ی فارسی‌گویان، از مِفِلاک
پارسی، خواری، بدبختی، بدبیاری، پِلاَسک
(برهان)

فِلامِنکو: اسپانیایی تازی گشته، خُنیا
آندلسی

فُلان: سُریانی تازی گشته، از فُلَن (واژه‌های
سُریانی در زبان فارسی)، و هَمان (فرهنگ
پهلوی)، بَهَمان، بیستار (برهان)

فُلان و بَهَمان: بَهَمان و بَهَمان

فُلان بیسار: بَهَمان بیسار

فَلاَح: سُریانی تازی گشته از فَلَحا، کشتییان
۲- چاروادار، سَلاک دهنده‌ی سُتور ۳- کشاورز
(بهره از واژه‌های سُریانی در فارسی)

فَلاَح: ۱- خوراکِ پِگَاهی ۲- رَسَتگاری ۳-
پیروزی ۴- بَهِزیستی

فَلاَحَة، فَلاَحَت در پارسی: سُریانی تازی گشته،
کشاورزی، برزیگری

فَلاحِیَه: شادگان (فرهنگستان)، نام جایی
است.

فِلاَد پَلین: Flood-plain ، انگلیسی، دَشتِ
لوره‌ای، دَشت تُدابی، زبانزد زمین شناسی

فِلاَد تاید: Flood tide ، انگلیسی، پیشکشند
(قریب)، زبانزد زمین شناسی

فِلاژِل: Flagelle ، فرانسوی، تازک
(فرهنگستان)، رشته‌ی دراز و باریک

فَلاَس: پَشیز فروش (آندراج)

فَلاَسِفَة: فلاسفه در فارسی: (تک: فیلسوف)، از
ریشه‌ی یونانی، فرزانگان

فِلاَسک: Flask ، انگلیسی ۱- گَنَدَک دان ۲-
تاکوک، آبدان، فِلاشک (= گونه‌ای کوزه، برهان)
فِلاش: Flash ، انگلیسی، دَرخِشه (فرهنگ
فنی)

فِلاشِبالب: Flash bulb ، انگلیسی، نیساک
(بهره از فرهنگ پهلوی)

- فِلَانِل: Flannel، انگلیسی، کُر کینه
 فُلَانِه: فُلَانِي: بَهْمَانِه، بَهْمَانِي
 فَلَآة، فَلَآت در فارسی: پُشته
 فَلْت: رَهَائِي (لاروس)
 فُلْت: ۱- تیزرو، اَسپ ۲- دَلِير: مَرْد
 فَلَآتُ الْكَلَام: لَغْزَش هَاي كُفْتَارِي
 فِلْت جُوينت: Felt Joint، انگلیسی، کاسِه نَمْد،
 در خودرو (فرهنگ فنی)
 فَلَآتَان: ۱- شادمان ۲- تیزرو: اَسپ ۳- دَلِير
 (آندراج)
 فَلَآتَه: ۱- هَلْكَ كَارِي (بهره از فرهنگ پهلوی)
 ۲- واپسین شبِ ماه
 فَلَج: ۱- گَزَنْد ۲- نيمه ۳- جُوِيْكَ، جُوِيْ خُرْد
 ۴- پيروزِي ۵- دُونيم كَرْدَن ۶- بَخْش كَرْدَن ۷-
 سُخْم زَدَن
 فَلَج: نيمه
 فَلَج: ۱- گُشَادِگِي ۲- گُشَادَنْدَانِي ۳-
 گُشَادِپَايِي، كِج پَايِي ۴- بَامَدَاد (لاروس)، ۵-
 جُوْلِه (برهان)، جُوْلِگِي
 فَلَج اعصاب، فَلَج عَصْبِي: بازمانِ پِي
 فَلَج جَفْنِ اَعْلِي: بازمانِ پِلْكَ بِالَا
 فَلَجَه: اسپانیایی تازی گشته، سَرَخْس، از
 گیاهان
 فَلَجِي: در تازی نیامده، جُوْلِگِي
- فَلَج: ۱- شِكَافْتَن ۲- سُخْم زَدَن ۳- فَرِيْفْتَن ۴-
 دَغَائِي ۵- لَب كُلفْتِي
 فَلَحاء: لَب گُرْدِه اِي، زَن
 فُلْد: Fold، انگلیسی، چين (قريب)، زبازنزد
 زمين شناسي
 فُلْدِر: Folder، انگلیسی ۱- تاه كُن ۲- پوِشِه
 (فرهنگ نوین پیوسته)، زبازنزدِ رایانه (=)
 Computer
 فِلْدسپات: Feldspath، فرانسوی، آذرينه
 فِلْد: ۱- بَخْشَشِ بِي دَرَنْگ ۲- بَخْشَشِ يَكْبَارِه
 ۳- جُدا بَخْشِي، جُدا كَرْدَن از دَارَاك و بَخْشِيْدِن
 آن
 فِلْد: ۱- جِگَرِ شُتْر (آندراج) ۲- گَنْج هَاي
 زير زميني (لاروس)
 فِلْدَه: ۱- پاره ي جِگَر ۲- پاره ي گوشت ۳-
 پاره ي دَارَاك
 فِلز، فِلز: ۱- آسِن، اِيو كُشُوْس (فرهنگ پهلوی)،
 تُوپال (این واژه در برهان برابر با مِس و
 هم چنین سُونش مِس و آهن و سُرْب و ديگرها
 آمده ولی در این واژه یاب به جای فِلز تازی
 به کار آمده است، زیرا در تازی فِلز نیز برابر
 است با مِس سپید و ذبیح بهر روز در فرهنگ
 كوچك و سِپس در خود آموز تُوپال را برابر با فِلز
 برگزیده است) ۲- ريم آهن ۳- سَنگ ريزه ۴-

- گدازه ۵- سِتَبَر و دُرُشت: مَرَد (آندراج) ۶-
 تیغ آزما ۷- زُفت (= خسیس): مَرَد
 فِلَزَات: (تک: فِلَز)، توپال‌ها، اَبِخْشت (برهان)
 فِلَزَاتِ پایه: Base metals، در انگلیسی
 (واژه نامه فیزیک)، توپال‌های پایه
 فِلَزَاتِ غیر آهنی: Non-ferrous metals، در
 انگلیسی، توپال‌های نا آهنی
 فِلَزَاتِ قلیائی: Basic metals، در انگلیسی
 (واژه نامه فیزیک)، توپال‌های زنگابی
 فِلَزَاتِ قلیائی خاکی: Alkaline earth met-
 als، در انگلیسی (فرهنگ فنی)، توپال‌های
 زنگابی خاکی
 فِلَزَاتِ قِیمَتی: Nobel metals، در انگلیسی،
 توپال‌های نژاده، اَبِخْشت گرانبها
 فِلَزَاتِ حروف ریزی: Type-metal، در
 انگلیسی، توپال و ات‌ریزی
 فِلَزِ خام: توپال خام
 فِلَزِ دِهلی: Dehli hard، در انگلیسی، هَم بَسْتِ
 دِهلی
 فِلَزِ سَبُک: Light metal، در انگلیسی، توپال
 سَبُک
 فِلَزِ سفید: White metal، در انگلیسی، توپال
 سپید
 فِلَزِ کوبیدن: روکش فلزی: Metalize، در
- انگلیسی، توپال‌کوبی، روکش توپالی
 فِلَزِ مَرکَب: Composite metal، در انگلیسی،
 توپال چندسازه
 فِلَزِ مَگنولیا: Magnolia metal، فِلَزِ سپید:
 توپال سپید
 فِلَزِ یاتاقان: فِلَزِ سفید (فرهنگ فنی): توپال
 سپید
 فِلس: پول سیاه، پَشیز، یون، با نَص حدیث و
 نظم قرآن، یونی نَرزَد حدیث یونان (خاقانی،
 تحفة العراقین)، پَشیزه، سخن تانگویی به
 دینارمانی، ولیکن چو گفتی، پَشیزه ی مسینی
 (ناصر خسرو)
 فِلسِ ماهی: کُج (برهان)، پَدیجه (آندراج)
 فِلسَفَه: فلسفه در فارسی، برگرفته از Sophos
 + Philos: یونانی تازی گشته، مِه‌ر به دانایی،
 فِرزان (= حِکْمَت است، لغت فرس)، مخالفان
 توبی فَره‌ندوبی فرهنگ- معادیان توبا فَر خند
 و با فِرزان (بهرامی)، فِرزان (بُرهان و دیگر
 واژه نامه‌ها)
 فِلسَفَه اَدَنی: فِرزانِ ماتیک
 فِلسَفَه اَوَسَط: فِرزانِ میانیک، اَنگارش (=
 ریاضیات، دانشنامه علائی)
 فِلسَفَه اَوَلی: فِرزانِ مینوک
 فِلسَفَه اِشراق: فِرزانِ روشن گشت، فِرزانِ

(آندراج)	یانیک (یان = الهام خداوندی، فرهنگ پهلوی)
فَلَع: ۱- شکافتن، بُریدن (آندراج) ۲- شکافِ	فَلَسَفَهُ بَحْثِي، فَلَسَفَهُ بَحْثِيَه: فرزانِ جُستاریک
گود (لاروس)	فَلَسَفَهُ خَاصِيَه، فَلَسَفَهُ مَتَعَالِيَه: فرزانِ بَرتر،
فَلْفَل: فِلْفَل: سَنسکَریتِ تازی گشته، پِلپَل	فَرزانِ وِیژگان
فَلْفَلُ الْأَحْمَر: پِلپَلِ سُرْخ، پِلپَلِ هِنْدِي	فَلَسَفَهُ ذَوْقِي: فَلَسَفَهُ ذَوْقِيَه = فَلَسَفَهُ إِشْرَاق:
فَلْفَلُ الْأَسْوَد: پِلپَلِ سِيَاه، گِرْمَالِت (ویژگیهای	فَرزانِ یَانِیک
دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی)	فَلَسَفَهُ عَمَلِي: فَرزانِ اَنجَامِیک
فَلْفَلُ الصَّقَالِبَة: پَنجَنگُشت، از گیاهان	فَلَسَفَهُ كَشْفِيَه: فَرزانِ بِنِشِي، فَرزانِ یَانِیک
فَلْفَلُ الْمَاء: سَگ کُش (برهان)، از گیاهان	فَلَسَفَهُ مَشَاء: فَرزانِ گَامِبَرْداران (اندیشه‌های
فَلْفَلِ بَرِي: پَنجَنگُشت، از گیاهان	فلسفی ایرانی)
فَلْفَلِ تَرشِي: فِلْفَلِ هِنْدِي: پِلپَلِ تَرشِي	فَلَسَفَهُ مَشْرِقِيَه: فَلَسَفَهُ إِشْرَاق: فَرزانِ یَانِیک
فَلْفَلِ سَبَز: فِلْفَلِ هِنْدِي: پِلپَلِ سَبَز	فَلَسَفَهُ نَظْرِي: فَرزانِ اَنگَارِشِي
فَلْفَلِ سَفِيد: دانه‌ی پِلپَلِ، پِلپَلِ سَبِيد	فَلَسَك: Flasque، فرانسوی، بنگرید به
فَلْفَلِ سِيَاه: پِلپَلِ سِيَاه	فَلَسَاك
فَلْفَلِ صَغِير: پَنجَنگُشت، از گیاهان	فَلِش: Flêsh، فرانسوی ۱- تیر
فَلْفَلِ فَرَنگِي: پِلپَلِ فَرَنگِي	(فرهنگستان)، پیکان، زبانزد هواپیمایی ۲-
فَلْفَلِ قَرْمَز: پِلپَلِ سُرْخ، پِلپَلِ هِنْدِي	خیز (= سَهَم) (فرهنگستان)، دردانش هندسه
فَلْفَلِ كَبِير: فِلْفَلِ ژَامَانِیک، فِلْفَلِ جَامَايِكَا:	فَلَط: ناگاه (آندراج)
چوب هندی، چوبه‌ی هندی	فُلَط: Volt، ایتالیایی تازی گشته، وُلْت،
فَلْفَلِ كَوهِی: پِلپَلِ كَوهِی، پَنجَنگُشت	برگرفته از نام A-Volta (۱۸۲۷-۱۷۴۵)،
فَلْفَلْمُور: سُرْیَانِي از سَنسکَریت، بِيخِ پِلپَلِ،	گیتیک‌دان ایتالیایی، یکانِ فِشارِ کَهْرُبِي
پِلپَلْمُویَه	فَلطَاح: سُمِ پَهِن (لاروس)
فَلْفَلْمُونِيَه: برگرفته از فَلْفَلْمُورِ سُرْیَانِي برگرفته	فَلطَحَة: پَهِن کَرْدَن، گُستَرْدَن
از پِیپَالِیمُولِ سَنسکَریت، موی پِلپَلِ، بِيخِ	فَلَع: فِلَع: کوفتگی پای، ترکیدگی پای

فَلَكِ أَثِير: آتشین پُل (آندراج)	پِلپِل، پِلپِلْمویِه
فَلَكِ أَطْلَس: فَلَكِ الْأَفْلَاك، بِنْگَرِید بِه	فِلْفِلْمویِه: پِلپِلْمویِه
فَلَكِ الْأَفْلَاك	فِلْفِل هِنْدی: پِلپِل هِنْدی
فَلَكِ الْأَعْظَم: سِپِهْرِ آسِیم، اَوْرَنگِ بَرِین	فَلْفِمُونیِه: سِنسکَرِیت تازی شَدِه، پِلپِلْمویِه
فَلَكِ الْأَفْلَاك: سِپِهْرِ سِپِهْرَان،	فَلَق: ۱- شِکافْتَن ۲- آشکار گِرْدانْدَن ۳-
سِپِهْرِ نُهْم، گِرْزَمَان (بِرْهَان)،	شِکافِ دَهان ۴- پُتیار (= بِلَا) ۵- پوسْت پیرایی
سِپِهْرِ بَرِین	فَلَق: ۱- اَبْرَش (بِرْهَان)، سِپِیدِه دَم
فَلَكِ الْمُسْتَقِیم: سِپِهْرِ وِرْجَاوَنْد، سِپِهْرِ بَرِین،	(فِرْهَنگِستان) ۲- تَه مَانْدِه ی شِیر ۳- کُنْدِه ی
بَرْتَرِین سِپِهْر	زِنْدان ۴- شِیر بُرِیدِه
فَلَكِ اِنْدازِه کِرْدَن: بَزْرگی یافْتَن (بِرْهَان)	فَلَق: ۱- کَارِ شِگفْت ۲- نِیمِه ی جُدا
فَلَكِ پَرِواز: سِپِهْرِ پَرِواز	فَلَقْحَه: ۱- نُوْشِیدَن، اَز آوَنْد ۲- پَرَاکَنْدَن، هَرچِه
فَلَكِ پَنَاه: سِپِهْرِ پَنَاه، سِپِهْرِ جَایگَاه	دِر آوَنْد اِسْت
فَلَكِ هِیْمَا: سِپِهْرِ هِیْمَا	فَلَقْحِی: خَنْدِه رُو (لاروس)
فَلَكِ جَاه، فَلَكِ جَنَاب: وَالاگَاه	فَلْقِمُونیا: Phlegmon، یونانی تازی گِشْتِه،
فَلَكِ رُوب: سِپِهْرِ رُوب، سِپِهْرِ گَاه	مَارِگی (با بَهْرِه گِیرِی اَز واژِه ی مَارِه، گِیلکی
فَلَكِ زَدِه: سِپِهْرِ زَدِه، بِی سِتارِه، مُسْتَمَنْد	بِر اَبْر بَا چَرک یارِیم بِه گُونِه ی بَسْتِه)
فَلْکِ سِیرَا: لَاتِینِی تازی گِشْتِه، شِتِه، شِتِه ی مو	فَلَقَه: ۱- نِیمِه ی جُدا ۲- لَپِه، اَز گِیاهان، اِین
(لاروس)	واژِه دِر بَرخی فِرْهَنگِ هَای فَارسِی فَلَقَه
فَلْکِ سِیْبِل: Flexible، اِنگِلِسی، خَمِشو، تاشو،	آمَدِه
نَرَم	فَلَك: ۱- سِپِهْر (فِرْهَنگِ پهلوی) ۲- سَاخْتِه ی
فَلْکِ سِیون: Flexion، فِرْانسوی، خَمِش	فَارسِی گویان اَز فَلَق تازی - کُنْدِه بَنْد، اِبزاری
(فِرْهَنگِ فَنی)، نَرَمِش، تاشُدِگی	بِر اِی شِکَنْجِه وَازار
(سَعِیدِنفِسی)	فَلَك: ۱- جَالِه، کِشْتِی ۲- شَسَنک (= صَدَفِ
فَلَكِ مَرَكَب: سِپِهْرِ سَوار، اَوْرَنگِ نِشِین	کُوجک)، دِر اِنگِلِسی Arkshell

فُلور (= سیل)، زبانزد زمین شناسی	فَلَك نَوَاز: نوکیسه
فُلور: Flue، انگلیسی ۱- گُربه رُو ۲- تنوره، دودکش (فرهنگ فنی)	فَلَكَة، فَلَکَه در فارسی ۱- بادریسه (برهان)، سَنگَرَك، سَنگور، سَنگوك (برهان) ۲- میدانِ گِرد، گِردِه میدان ۳- کُنده بَند، بَنگَرِید به فَلَک ۲ فَلَکَة: برآمدگی گِرد (لاروس)
فَلَوَات: (تک: فَلَاة)، پُشته ها (بهره از فرهنگ عمید)	فَلَکِی، فَلَکِی در فارسی ۱- سِپهرِ شِناس، اَخرَمار ۲- سِپهرِی، سِپهرِین فَلَکِیَّة، فَلَکِیَّة در فارسی، مؤنث فَلَکِی: سِپهرِی، سِپهرِین
فلوئور: Fluor، ویسه، گزینش این واژه از پهلوی با نگرش به ریشه ی واژه ی فلوئور در یونانی است.	فَلِگ: Flag، انگلیسی، پَرچَم، نِشانه، زبانزد رایانه
فلوئورسان: Fluorescent، فرانسوی، ویسگی، شبنمایی	فَلِگ استون: Flag stone، انگلیسی، کالار (قریب)، زبانزد زمین شناسی
فلوئوروسکوپ: Fluoroscope، فرانسوی، اُسوگیر، اُسو، کوتاهه ی اُستخوان که در واژه ی اُسودان نیز آمده	فَلَل: رخنه ی شمشیر، رخنه روی شمشیر (آندراج)، شِکستِگی: دَرشمشیر
فلوت: Flûte، فرانسوی، نای فرَنگی، نای	فَلَمینگو: Fiamingo، پُر تِگالی، پَر آذران (بهره از آندراج)، از مُرغابیان
فلوت: Flotte، فرانسوی، ناوگان (فرهنگستان)	فَلَنجیون: بَنگَرِید به فَنجیون
فلوتچی: نایزَن	فَلَنک: Flank، انگلیسی، دامنِه (فرهنگ فنی)، زبانزد زمین شناسی
فلوتیست: Flutist، انگلیسی، نایزَن	فَلِیکر: Flicker، انگلیسی، لَر زش، زبانزد رایانه
فلوتینگ پوینت: Floating point، انگلیسی، جداگرِ شِناور، زبانزد رایانه	فَلُو: Flu، انگلیسی، کوتاه شده ی Influenza، چایمان
فُلوج: (تک: فِلج)، نیمه ها	فَلُوچارت: Flux، انگلیسی ۱- شار، ریزش ۲- لوره،
فُلوج: نویسنده (آندراج)	
فُلوجَة: ۱- دیه، ده ۲- خَاکِ خوب	
فلوچارت: Flowchart، انگلیسی، شارنِگارِه،	

زبانزدرایانه

شیرابه‌ای از تخم شاهدانه و شیرهی

فُلُوح: (تك: فُلُوح)، شكاف‌ها، تَرَاك‌ها

خشخاش، دارویی آرامبخش

فلورا: Flora، انگلیسی، گیا (قریب): کوده‌ی

فُلُوی الکتریکی: Electric flux، در

گل‌ها و گیاهان در يك سرزمین

انگلیسی، شارِ کهرُ بایی

فُلُورَن: فُلُوری: Florino، ایتالیایی، شهر وای

فُلُوی مغناطیسی: Magnetic flux، در

هَلند

انگلیسی، شارِ آهنرُ بایی

فُلُوس: خرنوبِ هندی، خیارشَنبَر، خیارچَنبَر،

فَلَّة: لَب شکستگی، در تیغ و شمشیر

از گیاهان

فَلَهْد، فُلَهْد، فُلَهود: کودِ کَر به

فُلُوس: pullus، لاتینی تازی گشته، چیمکانی،

فَلَهْم: ۱- چوز ۲- چاهِ فَرَاخ

از گیاهان

فُلُی: لَشکر شکست خورده (لاروس)

فُلُوس: (تك: فُلُوس)، پَشیزها

فَلِیپ فِلَاپ: Flip flop، انگلیسی،

فُلُوس بَرزِیل: شَنبارِ بَرزِیل

چِلپ چِلَاپ، زبانزدِ رایانه

فُلُوس کُوجَک: پَر پَره (برهان)

فَلِیتَه: فتیله، بنگرید به فتیله

فُلُوع: شمشیر بُرآن

فُلِیْفَلَه: ۱- گیاه مَشیانِه (= نه نه حوّا) ۲-

فُلُوق: (تك: فُلُوق)، شكاف‌ها، تَرکیدگی‌ها

نانخواه (به لغتِ آندلس، آندراج)

فُلُوکس: Phlox، لاتینی، فَرَازه (فَرَاز = فروز

فَلِیق: پارسی است، فلیغ، پلغ، پیله، پیله‌ی

= شعله، بهره از برهان، فلوکس در لاتینی همین

ابریشم

آرش را دارد) از گیاهان

فَلِیق: ۱- کارِ شگفت ۲- پُتیار (= بلا) ۳- رَگِ

فُلُول: (تك: فُلُول)، رخنه‌های شمشیر،

بازو

شکستگی‌های شمشیر

فَلِیقَه: ۱- موی آنَدک ۲- سَختی، پُتیار

فُلُومس: فُلُوموس: Flómos، یونانی تازی

فَلِیل: ۱- شمشیرِ رخنه‌دار، شمشیرِ لَبِ شگسته

گشته، گُلِ ماهور، از گیاهان (معین)

۲- موی انبوه

فِلُومِیتر: Flowmeter، انگلیسی، رَواناسنج

فَلِیْمِبِل: Flammable، انگلیسی، سُوزا

فَلُونیا: برگرفته از نام Philon de Tarse،

(فرهنگ فنی)

است.	فَلین: تازی گشته، چوب پنبه (لاروس)
فَنَاء: فَنَاء در فارسی: از ریشه ی پارسی وَنِ (= تلف شده، فانی، فرهنگ پهلوی)، فَرَاش (پهلوی)، نیستی، نابودی	فلینت استون: Flint stone، انگلیسی، سنگ آتشرنه
فَنَاء: پیشسرای، هِمِنْد (= حیاط، واژه نامه مازندرانی)	فَلیون: سُریانی تازی گشته، پَلیون، نزد ترسایان کودکی است که برای سُستار آورده اند
فَنَاءِ فِی اللّهِ: زَریوه (برهان)	فَم: ۱- دَهان ۲- دَهانه ۳- لَب، لَبِه ۴- دَریچه، روزنه
فَنَآپَذیر: فَرَاشوند (فرهنگ پهلوی)	فَم الّاسد: دَهان شیر، فَلغند: جایی دَر دریا که بسی بیم زای است (برهان)
فَنَاتِیسَم: Fanatisme، فرانسوی، دین نموداری (= تَعَصُّب دینی، فرهنگ پهلوی)	فَم الحوت: در انگلیسی Fomalhaut، دَهان ماهی (واژه نامه دریانوردی)
فَنَاتِیک: Fanatque، فرانسوی، دین نمودار	فَم السَّیْف: لَبِه ی شمشیر (لاروس)
فَنَآخِر: ۱- بزرگ اندام ۲- دَمَاغِ پُر باد	فَم القَینَیة: دهانه ی شیشه
فَنَادِیق: (تک: فُنْدُوق)، کاروانسراها	فَم المَعْدَة: دریچه ی کُم
فَنَار: لاتینی تازی گشته از Pharos، چراغ دریایی	فَم الوادی: دهانه ی دَرّه، آغاز دَرّه
فَنَار: ترکی از Fanale، ایتالیایی، چراغ بادی (معین)	فَمینن: Féminin، فرانسوی، زَنانگی (سعید نفیسی)
فَنَاکَدَه: خانه ی نیستی (آندراج)	فَن: Fan، انگلیسی، بادزن
فَنَان: ۱- پُر فَنَد ۲- گورخر	فَن: پارسی تازی گشته (بهر روز، فرهنگ کوچک)، فَنَد، بَنَد (برهان) ۱- گُونه ۲- شاخه ۳- کِر وک (= صنعت، پهلوی) ۴- هُنر ۵-
فَنانَاپَذیر: اَسِیح (فرهنگ پهلوی)، اَمِرداد	فَرِیب، تَر فَنَد ۶- راه، درخنیا
فَنانَاپَذیری: اَسانیش (فرهنگ پهلوی)، اَمِردادی	فَنَا: ۱- تاجر یزی، سَگ اَنگور ۲- پِشکِل، در برخی واژه نامه ها «فَناء» آمده که نادرست
فَن اَوْت: Fan out، انگلیسی، برون وَز	

فَنخَرَة: پُر باد کردنِ دَمَغ، فیس کردن	(فرهنگ فنی)
فَنَد: ۱- کوه بزرگ ۲- شاخه ۳- گونه	فَن این: Fan in، انگلیسی، دَرُون وَز (فرهنگ فنی)
فَنَد: ۱- دروغ ۲- تباهی ۳- دَرماندگی ۴-	فَن بِلت: Fan belt، انگلیسی، دَوَالِ پَر وانه
ناسپاسی ۵- سُست خِرَدی ۶- پیمان شِکَنی ۷-	فُنْت: Font، انگلیسی ۱- آبَزَن ۲- چشمه ۳-
دروغگویی	واترُخ، دَر رایانه
فَنَد: کوه بزرگ	فَنتافِلیون: Pentáphyllon، یونانی تازی
فَنداق: سیاهه (لاروس)	گشته = بَنطابلون: تَر شِه توت، از گیاهان
فَنِدِر: Bumper, fender، انگلیسی ۱- گلگیر	فَنجار: سَوار خوب
۲- سِپَر، در خودرو	فَنجال، فَنجان: پارسی تازی گشته (لاروس)،
فَنسُدُق: کاروانسرا (معین)، مهمانخانه	یونانی تازی گشته از Pinax، (معین)، پَنگان،
(لاروس)، مهمانسرا	جام (فرهنگ پهلوی)
فَندُق، فَندُق: پارسی است فوندیگ (فرهنگ	فَنجانِکِ دَسْتگاهِ تَقطیر: (واژه نامهُ فیزیک)،
پهلوی)، فَنِدِخ (گوش آرسباران)، گلوز	پَنگانِکِ دَسْتگاهِ چِکِش
(برهان)، پَندُک، فَندُک (آندراج)	فَنجَریون: بَنگَرِید به فَنجیون
فَندُقِ صَحرائی: فَندُغِ دَشتی	فَنجَنگُشت: پارسی تازی گشته، پَنجَنگُشت، از
فَندُقِ هِندی: فَندُغِ هِندی، رَتَه (برهان)، ریتَه	گیاهان (معین)
فَندُقِ وَحشی: فَندُغِ خُودرو، فَندُغِ دَشتی	فَنجَیون: Pangium، لاتینی تازی گشته،
فَندُقِ بَسْتَن: بَر ناکِ بَسْتَن، پَندُکِ بَسْتَن (برناک	سِتَه دار، از گیاهان
= حنا)	فَنح: کَم نَوشی: در ستور
فَندُقِ بَند: پَندُکِ بَند، بَر ناکِ بَند	فَنخ: ۱- چیره گشتن، چیرگی ۲- خوار کردن ۳-
فَندُقِ شِکِستَن: پَندُکِ شِکِستَن، بوسه بازی	شِکِستَن اُستخوان: بی خون آلودگی
فَندُک: پارسی است	(آندراج)
فَن دِلتا: Fan delta، انگلیسی، پَنجِه ی آبرُفتی	فَنخَر: فیسو، بادِ دَمَغی
(قریب)، زبانه زد زمین شناسی	

فَنفُلْدِپِپِر: Fanfold paper، انگلیسی،
 رُخنه‌ی رایانه (= Computer) (رُخنه = کاغذ،
 برهان)، زبانزدِ رایانه
 فُنُق: (تك: فنیق)، گشن‌های نژاده
 فُنُق: ۱- نازپُرورده: دُختر ۲- نازك اندام: دُختر
 ۳- شترِ ماده (آندراج)
 فُنُقُس: Phoenix، لاتینی تازی گشته ۱-
 سیمُرغ (?) ۲- خروس ژاپنی (بهره از
 لاروس)
 فُنُقُع: مُوش (آندراج)
 فُنُقُع: مَرگ (آندراج)
 فِنِقِلِی: پارسی است؟ فینگلی، کوچولو،
 نوزادگاو
 فُنُقور: سوراخِ کون (آندراج)
 فَنَك: ۱- به شگفت آمدن ۲- سِتَم کردن ۳-
 سِتسِهیدن ۴- چیره شدن ۵- دروغ گفتن
 (آندراج) ۶- شگفت آور
 فَنَك: ۱- دَلِه، از جانوران (آندراج) ۲-
 پیسه‌روباه (= قارساق)، از جانوران (بهره از
 لاروس) ۳- شَماله‌ی دُزد، (شَماله = شمع،
 مَشعل)
 فَنَك: ۱- دَر ۲- پاسی از شب
 فَنَك: پاسی از شب
 فَنِل: Phenol، فرانسوی، زُگاب

فندیر: فندیرة ۱- پاره ۲- توده‌ی خرما ۳- سَنگِ
 بَرجسته (آندراج)
 فَنر، فَنار: ترکی، خیزه
 فَنرِکُنَتاکت، فَنرِ اِتِصال: Contact spring،
 در انگلیسی، خیزه‌ی بست
 فَنرِ نِگاهدانِه فیوز، جافیوزی: Fuse clip در
 انگلیسی، گیره‌ی سوزه
 فَنزَج: پارسی تازی گشته، پَنجگ، گونه‌ای از
 وَشَتِن (= رقص) گروهی است (برهان)، پَنزه
 (آندراج)
 فَنزَر: نِفار، نِپار (واژه نامه‌ی مازندرانی)، خانه‌ای
 که بر چوب سازند برای دیدبانی (آندراج)
 فَنَس: نیازِ کُشنده
 فَنَس: Fence، انگلیسی، دیواره، پَرچین
 فِنطاس: یونانی تازی گشته، ۱- تالابِ کشتی
 ۲- آب انبارِ کشتی
 فِنطیس: ۱- دَماعِ کوفته: مَرَد ۲- فرومایه
 فِنطیسَة: ۱- پوزه‌ی خوک (لاروس)، ۲-
 گُرگ ۳- بینی گُرگ (آندراج) ۴- به خود
 اُستوار
 فَنع: تَوانگر، دارنده، دارا
 فَنع: ۱- بوی مُشک ۲- فُزونداری،
 فزون‌داراکی ۳- خوشنامی، نیک‌آوازی ۴-
 بالیدن

- فَنِّ مِقْرَاضِك: بِنْدِ دُوکارد، نام بِنْدی در کُشتی
 فَنِّ: ۱- شاخه ۲- رُوش
 فَنُو: ناِشناس: مَرْد (لاروس)
 فَنَوَاء: ۱- پُرموی، زَن ۲- پُرشاخه، فَرَاخسایه:
 درخت
 فَنَوَات: (تک: فَنَاة)، سَگ انگورها، گاوکُشتها
 فَنُوح: کَم نوش: اَسپ
 فَنُوس: فانوس، بَنگَرِید به فانوس
 فُنُوك: ۱- جای گِرِفْتَن، مَانِدِ گاری ۲- سِتیهیدَن
 ۳- بی باکی ۴- دُرُوغبافی
 فِنُومِن: Phénomène، فرانسوی ۱- نِمود ۲-
 پَدیده ۳- مانی (= نادر، برهان)
 فِنُومِنَال: Phénoménal، فرانسوی، نِمودیک
 فِنُومِنَالِیتِه: Phénoménalité، فرانسوی،
 نِمودگی
 فِنُومِنِیست: Phénoméniste، فرانسوی،
 نِمودباور
 فِنُومِنِیسم: Phénoménisme، فرانسوی،
 نِمودباوری
 فِنُومِنولوژی: Phénoménologie، فرانسوی،
 پَدیده سِناسی، فرزان هِگِل
 فِنُومِنولوگ: Phénoménologue،
 فرانسوی، پَدیده سِناس
 فُنُون: (تک: فَنِّ)، فَندها، هُنرها
- فَنِّی: فَنِّی در فارسی: فَنْدی، هُنری
 فِنِیانِیسم: Féniyanisme، فرانسوی،
 رَهاخواهی ایرلَند، جشنی که در ۱۸۶۱ ترسایی
 پَدید آمد
 فِنِیسین: Phénicien، فرانسوی، فنیقی:
 پنیسی
 فَنِیق: گَشَن نَزاده
 فَنِیقَة: جُوال: جُوال
 فَنِیک: ۱- کرانه ی زَنخ (آندراج) ۲- دُمغازه،
 در پَرَندگان
 فِنِیکس: Phénix، فرانسوی، سِیْمُرغ (سعید
 نفیسی)، هُمای
 فِنِیکس: Phénix، فرانسوی، زیب کُویک (=)
 نخل زینتی)، از گیاهان
 فُو: Phû، فرانسوی، یونانی تازی گشته،
 سُنْبُل کوهی، از گیاهان (معین)
 فُو: دَهان (آندراج)
 فَوَات: نیستی، دَر گُذشتَن (غیاث اللغات)
 فَوَاتِح: (تک: فَاتِحَة)، آغازها
 فَوَاخِش: (تک: فَاخِشَة)، بَدی ها، جِه ها،
 جاف ها
 فَوَاخِت: (تک: فَاخِتَة)، کُوکوها
 فَوَاخِر: (تک: فَاخِرَة)، فافاها، گرانبهاها،
 گرانمایه ها

فُوَاد: ۱- دِل ۲- دَرِدِ دِل (غیاث اللغات)

فُوَار: سَر جوشِ دِیگ (آندراج)

فُوَارِد: شُتر مادِگان (آندراج)

فُوَارِس: از ریشه ی پارسی (تک: فَارِس)،

سَواران

فُوَارِق: (تک: فَارِق)، شُتر مادِگان، خَرانِ رَمَنده

(آندراج)

فُوَارَة: سَر جوشِ دِیگ (لاروس)

فُوَارَة: فُوَارِه در فارسی = فُوَارِه (لاروس)،

برخی گُمان برده اند که برگرفته از فورویا فُوَار

و ساخته ی فارسی گوین است. در برخی

فرهنگ ها فُوَارِه برابر با بسیار جوش کننده

آمده، این واژه را فراهم آورنده ی «بهارعجم»

برگرفته از واژه ی پهارای هندی دانسته است،

شَپَاک (از پهلوی)، تیر (ویژگیهای دستوری و

فرهنگ گیلکی)، جَهَنده، فُشَانِه (فرهنگ فنی)

فِوَاِص: سُخْنِ گُفْتَن

فِوَاِصِل: (تک: فَاِصِلَة)، بازه ها

فِوَاِض: (تک: فَاِضَة)، سَخْتی ها، پُتیارها (=

بلاها)

فِوَاِضِل: (تک: فَاِضِلَة)، بخشش های بزرگ

(آندراج)

فِوَاِظ: مُرَدَن

فُوَاِق: ۱- غُکِه، اِسِکِرَک، سَجَک، زَرَاغَن

(برهان)، هِکِهک (آندراج) ۲- گلوگیر شدن

فِوَاِغ: (تک: فَاِغَة)، سَخْتی ها

فِوَاِکِه: (تک: فَاِکِهَة)، میوه ها

فِوَال: باسَمَر فروش، (باسَمَر = باقلا)

فِوَالِغ: (تک: فَاِغَة)، سَخْتی ها، پُتیارها

فِوَانِیَا: Paionia، یونانی تازی گشته، گُل

سَدِبرگ

فِوَاِئِد: (تک: فَاِئِدَة)، سودها، بهره ها

فِوَت: Phot، فرانسوی، شیده، یکانِ روشنایی

فُوت: Foot، انگلیسی، گام، از یکان های

اندازه گیری

فِوَت: ۱- ویتیرش (فرهنگ پهلوی)، مُرَدَن

دَر گُذِشْت ۲- شِکَا فِ دِوَان گُشْت ۳- رَفْتَن ۴-

گُذِشْتَن

فِوَت اِسْتاپ: Foot step، انگلیسی، بَسْتگام

فُوتِبَال: Football، انگلیسی لِیگام (لِیِه =

توپ بازی، که چون بر زمین زنند بِجَهَد،

ویژگی های دستوری و فرهنگ واژه های

گیلکی)، زبانزدهای لِیگام که پیشینه ی آنها را

فرهنگستان نهاده در زیر می آوریم، واژه های

این بازی در زبان انگلیسی و پارسی:

بیرون = Out، (فرهنگستان)

پشتیبان = Back، (فرهنگستان)

پشتیبان چپ = left back، (فرهنگستان)

سر: head ، (فرهنگستان)	پشتیبان راست = Right back ، (فرهنگستان)
سر دَسته = Capitain ، (فرهنگستان)	پیشرو = Forward ، (فرهنگستان)
گوشه = Corner ، (فرهنگستان)	پیشروی چپ = Left forward ، (فرهنگستان)
نگهبان = Half back ، (فرهنگستان)	پیشروی راست = Right forward ، (فرهنگستان)
نگهبان چپ = Left half back ، (فرهنگستان)	پیشروی دَستِ چپ = Left wing forward ، (فرهنگستان)
نگهبان راست = Right half back ، (فرهنگستان)	پیشروی دَستِ راست = Right wing forward ، (فرهنگستان)
نگهبان میان = Center half back ، (فرهنگستان)	پیشروی میان = Center forward ، (فرهنگستان)
هال = Goal ، (فرهنگستان)	تاوان = Penalty ، (فرهنگستان)
هالبان = Goal keeper ، (فرهنگستان)	تاوانگاه = Penalty area ، (فرهنگستان)
هالگاه = Goal area ، (فرهنگستان)	اویگت واژه‌ی پهلوی به جای تجاؤز (برگزیده‌ی فرهنگستان) = Offside
فوت شدن: ۱- مُردن، ویتاردن (فرهنگ پهلوی)	ماندک، واژه‌ی پهلوی به جای خطا (برگزیده‌ی فرهنگستان) = Foul
فوتنج: پارسی تازی گشته، پودنه، از گیاهان (برهان)	داور = Referee ، (فرهنگستان)
فوتو آفست: Photo-offset ، انگلیسی، رُخش‌چاپ	دست = Hand ، (فرهنگستان)
فوتوالکتریک: Photo-électrique ، فرانسوی، شیدساز	دسته = Team ، (فرهنگستان)
فوتوانگریوینگ: Photoengraving ، انگلیسی، رُخشاگند (رُخش، عکس باشد، لغت فرس)	واده، به جای «رد» (برگزیده‌ی فرهنگستان) = Pass
	زَدَن = Kick ، (فرهنگستان)

فوتوگراف: Photograph ، انگلیسی، رُخش	فوتوتراپی: Photothérapie ، فرانسوی، شیددرمانی
فوتوگرافی: Photography ، انگلیسی، ۱- رُخشبرداری ۲- رُخشه	فوتوتروپیسیم: Phototropisme ، فرانسوی، شیدکنانی، زبانزد گیاهشناسی
فوتوگرافیک: Photographic ، انگلیسی، رُخشیک	فوتوتروپیسیم مُثَبَّت: شیدگرایی: دَرْتَنَه، زبانزد گیاهشناسی
فوتوگرامتری: Photogrametry ، انگلیسی، رُخشبرداریِ هوایی	فوتوتروپیسیم مَنفی: شید واگرایی، در ریشه، زبانزد گیاهشناسی
فوتوگراوور: Photogravure ، فرانسوی، رُخشانه سازی	فوتوژن: Photogène ، فرانسوی، شیدافکن
فوتولیتوگرافی: Photolithographie ، فرانسوی، رُخشچاپِ سنگی	فوتوژنی: Photogénie ، فرانسوی، شیدافکنی
فوتومتر: Photomètre ، فرانسوی، شیدسنج	فوتوژنیک: Photogénique ، فرانسوی، ۱- شیدهنایی (هنایی ازهنایش = تأثیر، برهان)
فوتومتری: Photométrie ، فرانسوی، شیدسنجی	۲- هورُخشیک (هُو = خوب، پهلوی)
فوتومتری چندرنگه: Multi-color photo-metry ، انگلیسی، شیدسنجی چندرنگه	فوتوسفر: Photosphère ، فرانسوی، وایِ شیدی (= جوّ مضمینی)
فوتون: Photon ، انگلیسی، شیدبار	فوتوشیمی: Photochimie ، فرانسوی، شیدماتشناسی
فوتون پَس زنی: Recoil photon ، انگلیسی، شیدبار پَس زنی	فوتوکرومی: Photochromie ، فرانسوی، رُخشبرداریِ رنگی
فوتونِ واجهَنده: Bouncing photon ، انگلیسی، شیدبار واجهَنده	فوتوکوپی: Photocopie ، فرانسوی، باز رُخش
فوج: ۱- دَسته، گروه ۲- هَنگ	فوتوکوپیر: Photocopier ، انگلیسی، باز رُخشار
فوج دار: سرهنگ، سَر دَسته	
فوج فوج: ۱- گروه گروه ۲- هَنگ هَنگ	

- فوج مُرغان: جَفَالِه (برهان)
- فوجین: ترکی ختایی، خدیش، بانو
- فوح، فَوْحان: ۱- دَمِیدِن بوی خوش ۲- م جوشیدن دیگ ۳- جوشیدن خون
- فَوَحات: بوهای خوش (غیاث اللغات)
- فَوَاحِ الحَر: سوزشِ گرما (لاروس)
- فُود: ۱- کِنارِ سَر، پهلوی سَر ۲- کیسه‌ی بزرگ ۳- کناره، کناره‌ی هرچیز
- فُودَج: هُودِگ، کَجَواه
- فُودِر: Foudre، انگلیسی، آذرخش (قریب)، زبانزد زمین شناسی
- فُودَنج: پارسی تازی گشته، پُودَنه، از گیاهان (لاروس)
- فُودُوسِرُو و Faux de cerveau، فرانسوی، داس مغز (فرهنگستان)
- فُور: ۱- جوشش ۲- شتاب ۳- رُوش (آندراج) ۴- تَند، زود
- فُوراً: در تازی نیامده، با شتاب، زود
- فُورامِن: Foramen، فرانسوی، رُوزَنه (فرهنگستان)
- فُورامینیفِر: Foraminifères، فرانسوی، رُوزَن داران (فرهنگستان)
- فُوران: ۱- شِپاکِش (از پهلوی)، جوشش، جَهش (فرهنگستان) ۲- بَر جَسْتِن رَگ
- فُورانِ گِل: Eruption de boue، در فرانسوی، گِلَفشان (قریب)، زبانزد زمین شناسی
- فورد: Ford، انگلیسی، پایاب (قریب)
- فُورس ماژور: بنگرید به فُرس ماژور
- فُورمالیتِه: بنگرید به فُرمالیتِه
- فُورمالیسم: بنگرید به فُرمالیسم
- فُوریون، فُوریان: Purethron، شکسته از یونانی تازی گشته، تاغندست، از گیاهان
- فُوریه: Février، فرانسوی، دویمین ماه سال فرنگی
- فُوز: ۱- پیروزی یافتن ۲- رَسْتَن، رَسْتِگاری ۳- مُردَن، از واژگان دوپهلوی
- فُوزلاژ: Fuselage، فرانسوی، تَنه (فرهنگستان)، زبانزد هواپیمایی
- فُوزی: فُوزی: پیروزمند
- فُوشَنج: پارسی تازی گشته، پُوشَنگ، روستایی نزدیک مُولتان (برهان)
- فُوشیا: Fuchsia، لاتینی تازی گشته، گُلِ آویز (لاروس)
- فُوضَة: گُفت و گو (لاروس)
- فُوضوی: آشوبخواه
- فُوضویَة: آشوبخواهی
- فُوضی: آمیزش و برابری (لاروس)

- فوطه: فوطه در فارسی: پارسی تازی گشته، فوته، لُنگ، دَسْتَمال سفره، پیش بند (لاروس)، شلوارِ سِنّا، بُرُوفه (برهان) فوظ: مرگ (آندراج)
- فوعه: ۱- بوی خوش ۲- تیزی زهر ۳- زهر آگینی ۴- آغاز، آغازِ جوانی (لاروس)
- فوغ: دمیدن بوی فوغة: ۱- آوازه ی نیک ۲- پراکنش بویه فوف: ۱- آبدانِ گاو ۲- پوسته ی هسته، پوسته ی دانه فوف: ۱- سپیدکِ ناخن ۲- پوسته ی هسته، پوسته ی دانه ۳- پارچه ی راهراه ۴- پارچه ی گلداز ۵- پنبه فوفل: تازی گشته، پوپل (برهان)، سپاری، از گیاهان، سپیاری
- فوق: ۱- زبر ۲- بلندی ۳- بیش، بیشی ۴- برتر فوق: ۱- زبر نره ۲- راه نخستین ۳- درازبالا، مرد ۴- سوفار، سوفار تیر (آندراج)
- فوق التّمَام: سر و مند (بهره از فرهنگ پهلوی) فوق الذّکر: از ساخته های فارسی گویان به جای سالف الذّکر: پیش گفته
- فوق السّمَاء: زبر آسمان فوق الطّاقَة، فوق الطّاقه در فارسی: زبر توان فوق العادَة: از ساخته های فارسی گویان
- است، زبر رَوَاك فوق القلّتين: زبردوکوزه، دوکوزه در کیش شافعی برابر است با «کُر» (بهره از فرهنگ معین)، این واژه رودر روی زیر دوکوزه (= دون القلّتين) است
- فوقانی: آپرک (فرهنگ پهلوی)، ابر، زبرین فوق ارتجاعی: Hyperelastic، در انگلیسی، ابر کشسانی
- فوق اشباع: Super saturation، در انگلیسی، ابر سیری
- فوق انجماد: بنگرید به فوق سردسازی فوق حجم: Hypervolume، در انگلیسی، ابر گنج
- فوقس: Phukos، یونانی تازی گشته، جُلرَنگ، از جُلِبَک های دریایی
- فوق سردسازی: Super cooling، در انگلیسی (واژه نامه فیزیک)، ابر سرمایش، زمهر برایی
- فوق سطح: Hypersurface، در انگلیسی، ابر رویه
- فوق صوتی: Supersonic، در انگلیسی، وانگیک (وانگ = آوای بلند، در پهلوی)
- فوق گرمسازی: Super heating، در انگلیسی، (واژه نامه فیزیک)، ابر گرمایش

فول تایم: Full-time ، انگلیسی، پیوسته کار (فرهنگ نوین پیوسته)	فوکس تروت: بنگرید به فُکس تِرت فوکسیه: بنگرید به فوشیا
فول دوپلکس: Full duplex ، انگلیسی، دوسویه، زبانزد رایانه	فوکوس: (= وضوح، فرهنگ واژه‌های سینمائی)، Focus ، انگلیسی، آشکارگی (=
فولِرز اِرس: Fuller's earth ، انگلیسی، گِلِ سَرشور (قریب)	آشکاراکی، فرهنگ پهلوی) فول: آرامی تازی گشته، باسَمَر (= باقلا)، از
فولِرز چاک: Fuller's chalk ، انگلیسی، گِلِ سَرشور (قریب)	گیاهان فول السُودانی: فولِ سودانی: بادام زمینی، از
فولکلور: Folk-lore ، انگلیسی ۱- افسانه‌های باستانی (فرهنگ حییم) ۲-	گیاهان (لاروس) فول صوته: تُلک چیتی، از گیاهان
فول های Full height ، انگلیسی، سَرپا، زبانزد رایانه	فول: (تک: فآل)، شُگون‌ها، مُرواها فولاد: پارسی تازی گشته، پُولاد
فولیون: Pólion ، یونانی، مَریم نخودی (معین)، از گیاهان	فولاد آلیاژ سازی: Alloy steel ، در انگلیسی، پُولادِ همجوش
فولیشن: Foliation ، انگلیسی، اَرَدوالسانی (قریب)، اَرَدوال گویش اراکی است و به	فولاد بُرمقاومت: High strength steel ، در انگلیسی، پولادِ پتران (پتران = مقاوم، فرهنگ
سَنگ‌هایی گفته می‌شود که چون اَره دَوال کفش را می بُرند	پهلوی) فولاد جوشان: فولاد جوشان فولادِ جوهردار: پَرالک (برهان)
فوم: ۱- ناندانه ۲- سیر، از گیاهان	فولادِ ضد زنگ: Stainless steel ، در انگلیسی، فولادِ پادزنگ
فومارول: Fumarole ، انگلیسی، دودخانی (قریب)، زبانزد زمین شناسی	فولاد گذاری طولی: Longitudinal rein-
فومی‌کول: Fumicole ، فرانسوی، کُودرُست (فرهنگستان)، گیاهانی که روی کود می‌رویند	forcement ، در انگلیسی، فولاد گذاری درازایی

فون، فُونُو: Phono, Phon، انگلیسی، آوا	فَوَهْد: كودك رسیده: نرینه
فونِتیک: Phonétique، فرانسوی، آوایی، آواییک	فَوَهْدَة: كودك رسیده: مادینه
فونداسیون: Foundation، فرانسوی، بُنلاد	فَویت: خودرای، سَر خود
فونوگراف: Phonographe، فرانسوی، آواگیر	فَویه: کاهیده ی فوه: دَهانَك
فونون: Phonon، انگلیسی، وَرْتَنَب (ورز = انرژی و تنب از تنبیدن پارسی)	فَوَهَة: ۱- دَهانه ی کوی ۲- دَهانه ی راه ۳-
فونون داغ: Hot phonon، در انگلیسی، وَرْتَنَب داغ	دَهانه ی جوی ۴- شورش و غوغا (آندراج)
فونیکولر: Funiculaire، فرانسوی، سیمکوس، ریسمانه	فَه: گنگ، دَرمانده به سُخن
فوه: ۱- دَهان ۲- دندان ۳- دیگ آزار، داربوی ۴- رنگ شکوفه	فَهَاد: یوزبند، یوزآموز، کسی که یوزرا برای شکار آموزش می دهد
فوه: سخن گفتن (آندراج)	فَهاریس: (تک: فِهْرِس)، از ریشه ی پارسی، پهرست ها
فوه: این واژه را آندراج در رده ی فوه و فوه، تازی دانسته، پارسی است، برگه ی زرو نکره که زیر نگین گذارند تا بر رنگ و زیب آن بیفزاید (بهره از فرهنگ معین)	فَهَام: بسیار دانا، بینا
فوه: فوه در فارسی: روناس، از گیاهان (معین)، ششتره	فَهَامَة: دَر یافتن
فوهاء: ۱- چاه فَرَاخْدَهانه ۲- چرخ دراز دندانه (آندراج) ۳- زن دَهان گُشاد (لاروس)	فَهَامِیَة: به دل دَر یافتن، بینش
فوهات: (تک: فوه)، دَهَنها (غیاث اللغات)	فَهَاهَة: گنگی، دَرماندن به سُخن
	فَهْد: یوز، از جانوران: نرینه
	فَهْدَة: یوز: مادینه
	فَهْدُر: فُرهد، بنگرید به فُرهد
	فَهْر: سنگ دانه شِکَن، داروسای (= صَلایَة)
	فَهْرِس: پارسی تازی گشته، پهرست، فِهْرِست
	فَهْرِست مَعاف ها: Excused list، در انگلیسی (واژه نامه دریانوردی)، پهرستِ دَر پهی (دَر په = معاف، بهره از برهان)
	فَهْرِستِ وَسائِل: Rigging warrant، در

فَهِيم: ۱- دَرِيافَتِه ۲- نِلْكَا، اَيَاپَاك (پهلوی)،
بُوز، شاگرد تو مَن باشم، گر كودَن و گر بُوزم - تا
زان لَبِ خَنَدانت، يك خنده بياموزم (مولانا
جلال الدين مُحَمَّد)

فَهِيه: سُست، نَاتُوان: مَرَد (لاروس)

فِي: دَر، دَرُون، اَنَدرون، تُوِي

فِيء: ۱- سايه ۲- پَرُوِه

فِيَاخ: (مَبْنِي بَر كَسْر است، لاروس)، تاراچ

فِيَاش: ۱- بوف نَر ۲- خرامنده: مَرَد

فِيَاض: ۱- خود پَسَنَد، بادغَن (برهان) ۲- آگاه

فِيَاض: ۱- دَهشَمَنَد ۲- پُرآب، جوي پُرآب

فِيَاغ: (تَك: فَيغ)، كُويرها، جاهاى هَموار

فِيَال: از ريشه‌ى پارسي ۱- پيلبان ۲- پيلدار

فِي البَدِيهَة: فِي البَدِيهه در فارسي: خودآي، اَز

سَر دَسْت، سخن تا چند گويي اَز سَر دَسْت -

همانا هم تو مستي، هم سخن مست (نظامي)

فِي الجُمْلَة، فِي الجُمْله در فارسي ۱- باري ۲-

اَنَدكي ۳- همگي، بَر سَرِ هَم

فِي الحال: دَر دَم

فِي الحَقِيقَة: به راستي

فِي الفُور: بي دَرَنگ، تَر چَسب (گويش

گيلكي)

فِي المَثَل: به داستان

فِي المجلس: همان جا، دَر جاي (فرهنگستان)

انگليسي (واژه نامه دريانوردي)، پِهَرِستِ اَبزار

فَقَهَة: ۱- اُسْبُنِ گَرَدَن ۲- بادماهي، از ماهيان

فَهَلُو: پارسي تازي گشته، پَهَلُو

فَهَلَوِيَات: (تَك: فَهَلَوِيَة)، از ريشه‌ى پارسي،

آن چه به زبان پهلوي باشد، خُسرواني

فَهَم: راي، اَيَاپَاك، هَنگ، شَناساكي (فرهنگ

پهلوي)، نِلْكَ، نِيونَد، وَابا (برهان)، دَرِيافت

(بهر روز)

فَهْمَاء: (تَك: فَهِيم)، دَرِيافَتِگان، نِلْكايان

فَهْمَانَدَن: وَابانَدَن

فَهْمَانَدِه: وَابانَدِه

فَهْمَانَدِه: نِيونَدار

فَهْم كَرَدَن: دانستن، گَرِفتَن، هُوشِيدَن (فرهنگ

پهلوي)

فَهْمِيدِگي: نِيونَدِي

فَهْمِيدَن: دانستن، گَرِفتَن، هُوشِيدَن (فرهنگ

پهلوي)، دَرِيافَتَن

فَهْمِيدِه: دَرِيافَتِه

فَهْمِيدِگان: نِلْكايان، دَرِيافَتِه ها

فَهْو المُرَاد: ۱- پَس آن است اَمَاج ۲- چه بهتر

فَهْو المَطْلُوب: پَس آن است دِلخواه

فَهْوَد: (تَك: فَهْد)، يُوَزان

فَهَّة: ۱- فَراموشي، اَز ياد بُرَدَن ۲- ناتواني در

سخن

فیتوجنیک: Phytogenic ، انگلیسی، گیاهزاد (فرهنگ نوین پیوسته)	فی الواقع: به دُرستی، به راستی فِئام: گروه مردم
فیتوجئوگرافی: Phytogeography ، انگلیسی، گیتاشناسی گیاهی	فیانسِسِه: Fiancé ، فرانسوی، نامزد، شیرینی خورده (سعید نفیسی)
فیتوژن: Phytogène ، فرانسوی، گیافرا	فیبر: Fiber ، فرانسوی ۱- راک (بهره از فرهنگ پهلوی)، بافت (= نسج) ۲- تاره:
فیتوفاز: Phytophage ، فرانسوی، گیاهخوار	گونه ای تخته ی نازک
فیتوفازی: Phytophagie ، فرانسوی، گیاهخواری	فیبروس استراکچر: Fibrous structure ، انگلیسی، ساختار رشته ای (قریب)، زبانزد زمین شناسی
فیتولوژی: Phytologie ، فرانسوی، گیاهشناسی	فیبروم: Fibrome ، فرانسوی، راکاماس
فیتولیت: Phytolithe ، فرانسوی، گیاسنگ	فیبرین: Fibrine ، فرانسوی، راکآبه
فیتونیمی: Phytonymie ، فرانسوی، گیاواژگان	فیبرینوژن: Fibrinogène ، فرانسوی، خون لخت
فیتین: Phytine ، فرانسوی، گیازایه	فیت: Fit ، انگلیسی، برازه
فیتینگ: Fitting ، انگلیسی، برازش	فیتنس: Fitness ، انگلیسی، برازندگی
فیثاغورس: Pythagoras ، یونانی تازی گشته، پیتاگوراس	فیتنس فیگر: فیتنس نامبر F.number, Fit- ness figure ، انگلیسی، شماره ی برازندگی
فیثاغوری: فیثاغوری در فارسی: پیتاگوری	فیتوبیولوژی: Phytobiologie ، فرانسوی، گیازیستشناسی
فیج: پارسی تازی گشته، پیک	فیتوبیولوژیک: Phytobiologique ، فرانسوی، گیازیستیک
فیج: برابر با کولی در گویش گیلکی پارسی است و آن را به نادرست و به شیوه ی تازی به فیوج رَمَن می بندند	فیتوپاتولوژی: Phytopathologie ، فرانسوی، گیادرمانشناسی
فیجَل، فیجَن: پارسی تازی گشته، پیغن (برهان)، سُداب، از گیاهان	

- فَیْح: ۱- پُرگیاهی ۲- فَرَاخسالی ۳- آرزانی، آرزان شُدَن
- فَیْحَاء: ۱- زمینِ فَرَاخ ۲- سرایِ فَرَاخ ۳- آشام تُوَنَد، شُوربای تُوَنَد
- فید: Feed، انگلیسی، خورد، زبانزد رایانه
- فید اوت: Fade-out، انگلیسی (= تاریک شُدَن تدریجی تصویر، فرهنگ واژه‌های سینمایی)، فُرُوْشید
- فیداین: Fade-in، انگلیسی (= روشن شُدَن تدریجی تصویر، فرهنگ واژه‌های سینمایی)، فَرَأشید
- فیدبک: Feed back، انگلیسی، بازخورد، زبانزد رایانه (= Computer)
- فیران: (تک: فَار)، مُوشان
- فیروز: پارسی تازی گشته ۱- پیروز: نام ۲- پیروزه: گوهر گرانبها
- فیروزج: پارسی تازی گشته، پیروز، فیروزه
- فیروزحال: فَرخُنْدَه
- فیروزطالع: پیروزبخت
- فیروزعزم: پیروزگر، پیروزوند
- فیروزة: پارسی تازی گشته، فیروزه، پیروزه، در تازی برابر با یک پاره فیروزه
- فیروزه تاج: پیروزه تاج، پیروزه افسر
- فیروزه خرقه: پیروزه پشمینه، کبود پشمینه
- فیروزه سَلَب: پیروزه خفتان، کبودخفتان
- فیروزه طَشْت: پیروزه تَشْت، گُوَاز: آسمان
- فیروزه قَبَا: پیروزه گُرا
- فیروزه مَرَقَد: پیروزه گور، پیروزه خوابگاه، گُوَاز: اینجهان
- فیروزه مَغْفَر: پیروزه خُوَد
- فیروزه وِطَاء: پرده‌ی پیروزه‌ای، گُوَاز: آسمان
- فیروزه‌ی بُواسحاقی: ۱- پیروزه‌ی نیشابور ۲- پیروزه‌ی شاه ابواسحاق، در چامه‌ی حافظ شیرازی
- فیروزه‌ی قدیمی: پیروزه‌ی کُهَن
- فیرونیکا: Veronica، لاتینی تازی گشته، تره تیزکِ آبی (لاروس)، از گیاهان
- فیزیاء: Physis، یونانی تازی گشته، گیتیک
- فیزیائی: تازی از ریشه یونانی، گیتیک دان
- فیزیبیلیتی: Fizibility، انگلیسی، شاینسنجی، زبانزد رایانه
- فیزیسین: Physicien، فرانسوی از یونانی، گیتیک دان
- فیزیک: Physique، فرانسوی از یونانی، گیتیک
- فیزیکِ اتمی: Atomic physics، در انگلیسی، گیتیکِ اتمی
- فیزیکِ پلاسما: Plasma physics،

- در انگلیسی، گیتیکِ داغدم (دَمه، دَمَك در پهلوی = بخار، فرهنگ عمید)
- فیزیکِ حالتِ جامد: Solid-state physics ، در انگلیسی (واژه نامه فیزیک)، گیتیکِ دجسان
- فیزیکِ خورشیدی: Solar physics ، در انگلیسی (واژه نامه فیزیک)، گیتیکِ خورشیدی
- فیزیکدان: گیتیکِ دان
- فیزیکدان نجومی: اختر گیتیکدان
- فیزیک زیستی: Biophysics ، در انگلیسی (واژه نامه فیزیک)، زیگیتیک
- فیزیک کاربردی: فیزیکِ کاربردی: Applied physics ، در انگلیسی (واژه نامه فیزیک)، گیتیکِ کاربردی
- فیزیک کلاسیک: Classical physics ، در انگلیسی (واژه نامه فیزیک)، گیتیکِ باستانی، گیتیکِ آموزش
- فیزیک نجومی: Astrophysics ، در انگلیسی، اختر گیتیک
- فیزیک نظری: Theoretical physics ، در انگلیسی (واژه نامه فیزیک)، گیتیکِ نهادیک
- فیزیک هسته‌ای: Nuclear physics ، در انگلیسی (واژه نامه فیزیک)، گیتیکِ هسته‌ای
- فیزیک هسته‌ای انرژی‌های متوسط: Medium energy nuclear ph. ، در انگلیسی
- (واژه نامه فیزیک)، گیتیکِ هسته‌ای میانین و رز
- فیزیوتراپی: Physiotherapy ، انگلیسی، گیتیکِ درمانی
- فیزیوکرات: Physiocrate ، فرانسوی، برزگرای (برز = کشاورزی، برهان)
- فیزیوکراسی: Physiocratie ، فرانسوی، برزگرایی، دبستانی در آبری (= اقتصاد)
- فیزیوگرافی: Physiography ، انگلیسی، پرهاشناسی
- فیزیوگنومی: Physiognomy ، انگلیسی ۱- چهره شناسی ۲- چهره
- فیزیوگنومیک: Physiognomic ، انگلیسی، ۱- چهره شناس ۲- چهریک
- فیزیولوژی: Physiologie ، فرانسوی، تنکردشناسی
- فیزیولوژیست: Physiologiste ، تنکردشناس
- فیزیولوژیک: Physiologique ، فرانسوی، تنکردیک
- فیستول: Fistule ، فرانسوی، ریشینه (= ناصور)
- فیسور: Fissure ، فرانسوی ۱- درزه (قریب)، زبانزد زمین شناسی ۲- تراک (فرهنگستان)
- فیش: Fiche ، فرانسوی، برگه (فرهنگستان)

- فیش: خودنما، فیسوی ناتوان
 فیش: سر نره (آندراج)
 فیشله: سر نره‌ی کلان، سر نره (آندراج)
 فیشفارج: پارسی تازی گشته، پیشپاره
 (آندراج)، پیشخورد (برهان)
 فیشته: سر نره
 فیشیه: Fichier، فرانسوی، برگه‌دان
 (فرهنگستان)
 فیص: رفتن، دورشدن (آندراج)
 فیصل: ۱- داور ۲- رای برنده، داوری برنده
 ۳- برنده، تیغ برنده
 فیصل دادن: فرجام دادن
 فیصل یافتن: فرجام یافتن
 فیصله: در تازی نیامده، بریدن، فرجام دادن
 فیصله دادن: به فرجام رسانیدن
 فیصلی: فرماندار
 فیض: ۱- مرگ (آندراج) ۲- تیزنگ، اسپ
 ۳- دهمند، مرد ۴- آب بسیار ۵- داراک بسیار
 ۶- شارش، درفرزان، یان (فرهنگ کوچک)
 فیض ازل: بندهش، دهش اسر (اسر = ازل،
 فرهنگ کوچک)
 فیضان: ۱- شارش ۲- لبریزی
 فیض روح القدس: دهش جان اشویی
 فیض مقدس: شارش مینوی
- فیطل: فیطل: این واژه در فرهنگ معین آمده و
 از آن روی که کجایی بودن آن آشکار نگردیده،
 ناگزیر باید آن را چنین نوشت: فیتل، در
 فرانسوی Laser، از گیاهان و شاید
 فیطل
 فیطل: اندلسی، زیره‌ی دشتی
 فیح: آغاز کار
 فیف: ۱- کویر، بیابان بی آب ۲- جای هموار
 ۳- راه میان دوکوه (لاروس)
 فیفاء: کویر فراخ
 فیکرا: یونانی تازی گشته، الوای زرد، الوای
 سوکوترا (= صبر سقوطری)، از گیاهان
 فیکس: Fagus، لاتینی تازی گشته، راش، از
 گیاهان (معین)
 فیکز: نیکریتار (فرهنگ پهلوی)، اندیشه‌مند
 فیکس: Fixe، فرانسوی ۱- برجا ۲- دوخته
 ۳- خیره (سعید نفیسی) ۴- ایستا، استنیک (= ثابت)
 فیکساتور: Fixateur، فرانسوی، آموتاک
 (بهره از پهلوی)
 فیکسر: Fixer، انگلیسی ۱- داسار (= دلال،
 برهان) ۲- استیکار (= دوی ثبوت، بهره از
 پهلوی)
 فیگراستون: Figure-stone، انگلیسی،

(قریب)	سَنگِ تَنَدیس (قریب)
فیلارمونی: Philharmonie ، فرانسوی، خُنیا دُستی	فیگرهانج: Figure punch ، انگلیسی، شمارکُوب
فیلارمونیک: Philharmonique ، فرانسوی، خُنیا دُست، خُنیا بیک	فیگور: Figure ، فرانسوی ۱- رُخساره ۲- نگاره ۳- پیکره ۴- نشانه ۵- رَفْتار ۶- تَنَدیس ۷- وشتگام (وشت، وشتن = رقص)
فیلامان: Filament ، فرانسوی، رِشته (فرهنگستان)، در چراغِ کَهْرُبیک	فیگوراتیو: Figuratif ، فرانسوی، رازیک
فیلانتروپ: Philanthrope ، فرانسوی، مَرْدَم دُست	فیگوراسیون: Figuration ، فرانسوی، فَع نِمایی، نمایش با بهره‌گیری از نگاره و تَنَدیس
فیلانتروپه: Philanthropie ، فرانسوی، آدمی دوستی	فیگوریست: Figuriste ، فرانسوی ۱- فَعگر ۲- آن چهرینیک
فیلانتروپیسیم: Philanthropisme ، فرانسوی، آدمی دوستی	فیگوریسم: Figurisme ، فرانسوی، آن چهرینی، دبستان دینی که «تورا» رارخسار «انگلیون» می‌داند
فیلتر: Filtre ، فرانسوی، پالایه فیلتر: فیلتر، پیلوار، توده‌ی سترگ	فیل: سُریانی تازی گشته از فیلا (پژوهش واژه‌های سُریانی در فارسی)، پارسی تازی گشته، پیل (فرهنگ پهلوی)
فیلجَة: پارسی تازی گشته، پیله فیلجُوش: پیلگُوش، از گیاهان فیل حَمله: پیل تازش	فیل البَحْر: گُرازماهی، شیرماهی (لاروس)
فیلخ: آسیای دَستی، دَستاس (لاروس)	فیلاتلیست: Philatériste ، فرانسوی، پیکه باز
فیلد: Field ، انگلیسی، میدان	فیلاتلیسم: Philatélisme ، فرانسوی، پیکه شناسی
فیل دو قَز: Fil d'Ecosse ، تُرکی از فرانسوی، هُونخ، نخِ اسکاتلندی	فیلاد: Phyllade ، فرانسوی، پِلما سَنگ
فیلر: Feeler ، انگلیسی، دَرز سَنج (فرهنگ فنی)	

فیللنیسم: Philhellénisme، فرانسوی،

یوناندوستی، یونانگرایی

فیلم: ۱- چاه فراخ دهانه ۲- شانه‌ی دنده

دُرشت ۳- ترسو ۴- کلان، بزرگ ۵- لَشکر

آنبوه ۶- زیرِ خوان، زیرِ سفره، پوست یا چرم

زیر سفره

فیلم: Negative, Film، در انگلیسی ۱-

نگارگیر ۲- رُخساره ۳- نوار

فیلم: Motion Picture، در انگلیسی، رُخساره،

نگارجنب

فیلمبرداری: Cameraman، در انگلیسی،

رُخسارگیر

فیلمبردار نورپرداز: Lighting Cameraman

در انگلیسی، دُوربینگر شیدپرداز

فیلمبرداری: Cinematography، در

انگلیسی، رُخسارگیری

فیلمبرداری باوقفه: Stop-motion Photo-

graphy، در انگلیسی، رُخسارگیری پتیران

فیلمبرداری بدون صدا برداری توأم: Wild

shooting، در انگلیسی، رُخسارگیری خام

فیلم بلند: Feature، در انگلیسی، رُخساره‌ی

بلند، فرُخشار

فیلم بی خطر: (فیلم نسوز، فرهنگ واژه‌های

سینمایی)، نگارگیر نسوز، در انگلیسی Safaty

فیل زهرج: پارسی تازی گشته، پیل زهره،

دیوخار، از گیاهان

فیلسوف: فیلسوف در فارسی: Philosophos،

یونانی تازی گشته، دوستار دانش، کُندا

(لغت فرس)، پیلانِ تو را رفتنِ باد است و تن

کوه - دندان نهنگ و دل و اندیشه‌ی کُندا

(عنصری)، واژه‌ی کُندا را مهرداد بهار در

«بُندَه‌ش» برابر با جادوگر دانسته که دُرست

است، کُنداك = «ساحر»، فرهنگ پهلوی، در

پهلوی واژه‌ی فیلسوف برگرفته از یونانی

پذیرفته شده، محمود هومن در «تاریخ فلسفه»

سفارش می‌کند که در پارسی نیز فیلسوف به کار

رُود، فرزانة، نیز دُرست است

فیلق: پارسی تازی گشته، بیله (بدینگونه آمده

در معین)

فیلق: ۱- پتیار، سَختی ۲- لَشکر ۳- بزرگ‌گرد

۴- شِگفت آور ۵- مَر دیک چشم ۶- چَغاز (=

سَلیطَة، برهان)

فیل قدم: پیلگام

فیلقوس: Philippos، نام پدر اسکندر مَکدونی،

فیلپ (در غیاث اللغات فیلقوس = فیلق +

اوس = میر لَشکر)

فیل قوی هیکل: کِنَجَر (برهان)

فیللن، Philtellène، فرانسوی، یوناندوست

رُخْشاره ی تلخ	film
فیلم عروسکی: Puppet film ، در انگلیسی، رُخْشاره ی آروسکی، بنگرید به واژه ی عروس	فیلم تألیفی، فیلم مجموعه ای (فرهنگ واژه های سینمایی)، Compilation film در انگلیسی: نگارجنبِ بِنبار، رُخْشاره ی بِنبار
فیلم مُجَرَّد: Abstract film ، در انگلیسی، رُخْشاره ی جُدامان	فیلم چَندداستانه: Episode film ، در انگلیسی، رُخْشاره ی مُهره ای
فیلم مَجَلِسی: Kammerspiefilm ، در آلمانی، رُخْشاره ی نِشستی، رُخْشاره ی خودمانی	فیلم حَسّاس: Fast film ، در انگلیسی، نگارگیرِ ماراک (ماراک = حَسّاس، فرهنگ پهلوی)
فیلم مجموعه ای: فیلم تألیفی، بنگرید به فیلم تألیفی	فیلم خام: Film stock ، در انگلیسی، نگارگیر خام
فیلم مُسْتَنَد: Documentary film ، در انگلیسی (فرهنگ واژه های سینمایی)، رُخْشاره ی یافته (یافته = سَنَد، برهان)، رُخْشاره ی پَشَنیک (= سَنَددار، پهلوی)	فیلمخانه: Cinématèque ، در فرانسوی، رُخْشاگنج
فیلم موزیکال: Musicals ، در انگلیسی، رُخْشاَهَنگ	فیلم خَبَری: Newsreel ، در انگلیسی، دَخْشَک نما
فیلم نازک: Thin film ، در انگلیسی، پُوسِه (واژه نامۀ فیزیک)	فیلم ری ورسال: Reversal film ، در انگلیسی، نگارگیرِ هَمزاد
فیلمنامه: (سناریو، Scenario) Screen play ، نمایشنامه، بازینامه	فیلم درجه دو: B. Picture ، در انگلیسی، رُخْشاره ی کم آرز
فیلم - نگاه: Kino-glaz ، در آلمانی، چشمدید	فیلم زَمزاییک: Cryogenic film ، در انگلیسی، لایه ی زَمزاییک (واژه نامۀ فیزیک)
فیلم نیتراتی: Nitrate film ، در انگلیسی، نگارگیر شوره ای	فیلم زیرزمینی: Underground film ، در انگلیسی، رُخْشاره ی زیرزمینی
فیلمولوژی: (فیلم شناسی، فرهنگ واژه های	فیلم سیاه: Film noir ، در فرانسوی،

- فیله: Fillet ، فرانسوی، پُشتِ ماز
- فیلیت: Phyllite ، فرانسوی، پَلْماسَنگ
(قرب)
- فیم: تُوانا: مُرد (آندراج)
- فیمیل: Female ، انگلیسی، مادینه
- فیمیلِ سافایر: Female sapphire ، انگلیسی،
یا کُندِ ماده، یا کُندِ کُبود، از گوهرها
- فینال: Final ، فرانسوی ۱- پایانی، درآوردها
(= مسابقات) ۲- پایانه، درخیا ۳- پایان
- فینان: ۱- گیسوی دراز ۲- مُرد درازموی
فینانه: پُرشاخه: درخت
- فینج: پارسی تازی گشته، فینک، با نام کف دریا
در پارسی آمده که سنگ مانندی است (برهان)
- فینس: Finnes ، فرانسوی ۱- نرمی ۲- نازکی
۳- تنگی ۴- ریزبینی ۵- تندوتیزی
- فینه: فینو، در فرانسوی Fez ، کلاه کُرکی یا
پشمی سُرخ، کلاهی که با رنگ‌های دیگر
به ویژه سیاه نیز دیده می‌شود، در فرهنگ فارسی
معین این واژه پارسی است.
- فینه: گاهک، زمان کوتاه، دم
- فیوج: این واژه در دستور زبان و واژه نامه
گیلکی آمده و رَمَن فیج است که در گیلان
به کولی می‌گویند و بدینگونه نادرست است،
فیجان، فیج‌ها
- سینمایی)، Filmologie ، در فرانسوی،
رُخشارشناسی
- فیلم‌های خیابانی: Street films ، در
انگلیسی، رُخشاره‌های خیابانی
- فیلم‌های گانگستری: Gangster films ، در
انگلیسی: رُخشاره‌های بزه‌تاو
- فیلم‌های وسترن: Western films ،
در انگلیسی: رُخشاره‌های خوربری، بزن بزن
- فیلم‌های وسترن اسپاگتی: Spagetti west-
ern ، در انگلیسی، بزن بزن ایتالیایی
- فیلم هنری: Film d'art ، در فرانسوی:
رُخشاره‌ی هنری
- فیلودندورون: Philodendron ، انگلیسی از
لاتینی، دارمهر، از گیاهان
- فیلولوژی: Philologie ، فرانسوی،
زبان‌شناسی
- فیلولوگ: Philologue ، فرانسوی،
زبان‌شناس
- فیلوماتیک: Philomathique ، فرانسوی،
دانشدوست، هنرپرور (سعید نفیسی)
- فیلون: Phyllon ، یونانی، نارون (این واژه
پارسی است و با نار تازی هیچ پیوندی ندارد)،
از گیاهان
- فیله: از ریشه‌ی پارسی، ماده پیل

- فُیُوح: ۱- پُرگیاهی ۲- فَرَاخسالی ۳- اَرزانی
 ۴- فَرَاخی
- فُیُوحات: (تك: فُیُوح، تك: فُیُوح)، دَمیدن بوهای
 خوش، اَرزانی‌های بهار، فَرَاخی‌ها
 (غیاث اللغات)
- فُیُور: زودخشم، مَرَد (لاروس)
- فیوز: Fuse، انگلیسی، سوزِه
- فیوزپایه: Fuse cut out، دَر انگلیسی،
 سوزِه پایه
- فیوز فِشَنگی: Cartridge Fuse، دَر انگلیسی،
 سوزِه فِشَنگی
- فُیُوض: ۱- آب‌راه اُفتادَن ۲- لِب‌آبِی رُود ۳- راز
- اَشکاری ۴- به لب رسیدنِ جان ۵- فراوانی
- فُیُوضات: (تك: فُیُوض، تك: فیض)،
 شارش‌ها، دَهش‌ها
- فُیُوظ: مُردَن (آندراج)
- فُیُوف: (تك: فُیُوف)، کُویرها، جاهای هَموار
- فُیُول: (تك: فیل)، پیلان
- فُیُول: بچه پیل
- فُیُولَة: سُسْت‌رایی
- فُیُهِج: ۱- مِی ۲- پیمانهِ مِی
- فُیُهِق: ۱- فَرَاخ ۲- شُتِر پُرشیر (آندراج)
- فُیُئَة: ۱- بازگشت ۲- هنگام ۳- باز، از مُرغان



قآن: مغولی، شاهنشاه

قآنچی: مغولی، ترکی، گنجور، کسی که

نگهبان و شماردار داراكَ قآن بوده است

قائِن: ترکی ۱- برادر شوهر ۲- برادرزن

(معین)

قَاب: ۱- خوردن ۲- نوشیدن

قَاب: از «كعب» تازی، ۱- بُجول، بُزول

(برهان)، در کُوژك پای ۲- مرزا، چاربر،

چارچوب، فُرواز ۳- دُورَك

قَاب: ترکی ۱- آوند ۲- خوانچه ۳- نیام، پوشه،

پوش

قَاب انداز: ۱- بُجول انداز ۲- منگیاگر، منگی

قَاب باز: ۱- بُجول باز ۲- منگی

قَاب بازی: ۱- بُجول بازی ۲- منگ، منگیا

قَاب بال: پوشبال

قَاب بالان: در فرانسوی: Coleoptère ،

پوشبالان

قَابتورقاي: ترکی، مغولی ۱- نامه دان ۲-

چاشدان (= صندوقچه، برهان)

قَابچی: بنگرید به قاپوچی

قَابخانه: ۱- بُجولخانه ۲- منگخانه (=

قمارخانه)

قَاب دَسْتَمال: پرزو، جل (واژه نامه

مازندرانی)، شالکی (گوش گیلکی)

قَابس: ۱- آتشجوی ۲- دَرخشان

قَاب ساز: فُروازگر

قَاب سازی: فُروازی، فُروازگری

قَاب شور: قَاب دَسْتَمال، بنگرید به

قابِ دَسْتَمال	قابِلِ اِجْراء: انجام‌پذیر، پیش‌بردنی (فرهنگستان)
قابِصَة، قابِصه در فارسی: گروه (لاروس)	قابِلِ اِحْتِراق: سوختنی
قابِض: ۱- گَرِشَنك ۲- گَس، دِش، گَرِشَنك	قابِلِ اِرْتِجاع: کِشسان
قابِضات، (تک: قابِصَة): گَرِشَنگان	قابِلِ اِسْتِیْناف: پِژوهِش‌پذیر
قابِض اُرواح: جانِستان	قابِلِ اِسْتِعال: اُفروختنی
قابِصَة، قابِصه در فارسی: مؤنث قابِض	قابِلِ اِطْمِینان: اُسْتِیکان (فرهنگ پهلوی)
قابِضی: در تازی نیامده، گیرنده، بازگیر	قابِلِ اِعْتِراض: وِیکِیرای (فرهنگ پهلوی)
قابِج: تاسه زده (لاروس)	قابِلِ اِعْتِماد: اُسْتِیکان
قابِ عِکس: فُروزان، فُراوِیز (واژه‌های فارسی اصل در لهجه حجاز، ایران‌نامه، سال ۳- شماره‌ی ۳)	قابِلِ اِغْماض: چِشم‌پوشیدنی (معین)
قابِ عِینک: دُورک	قابِلِ اَکَل: خُورَدنی
قابِ فِضائی: در انگلیسی: Space frame ، (فرهنگ فنی)، مَرزای وای	قابِلِ اِمْتِداد: کِشش‌پذیر (معین)
قابِ قِمارخانه: بُجولِ مَنگخانه، کُهنه‌مَنگیاگر	قابِلِ اِمْتِزاج: آمِیختنی
قابِ قُوسین: دُوکمان، مَرزای دوکمان	قابِلِ اِنْبِساط: فُراخِش‌پذیر
قابِ کُردن: فُروازیدن	قابِلِ اِنْتِخاب: بَرگُزیدنی
قابِ کُوب: چوبکوب، تَک‌آرای	قابِلِ اِنْتِشار: ۱- پِخِش‌کُردنی ۲- رُواکای
قابِ کُوبی: چوبکوبی	قابِلِ اِنْتِقاد: ۱- بَررسی‌پذیر ۲- نِکوهیدنی
قابِل: ۱- شایِنْدک (فرهنگ پهلوی) ۲- پَذیرا، پَذیرنده (لاروس) ۳- پِش‌آینده (آندراج) ۴- سال‌آینده ۵- سزاوار (غیاث‌اللفات) ۶- پایندان	قابِلِ اِنْتِقال: واگُذاشتنی
	قابِلِ اِنجذاب: رُبایش‌پذیر
	قابِلِ اِنحِلال: بَرانداختنی
	قابِلِ اِنحِناء: خَم‌پذیر، خَمیدنی
	قابِلِ اِنعِطاف: ۱- خَم‌پذیر ۲- وَرْتِشَنیک (=
	تغییر‌پذیر، فرهنگ پهلوی)
قابِلِ اِتِسع: گُستَرَدنی، گُستَرش‌پذیر	قابِلِ اِنعِقاد: ۱- پیوند‌پذیر ۲- بَربَسْتنی

قابل توجه: دیدنی، نگر یستنی	قابل انعکاس: ۱- واگستنی ۲- پزواکا
قابل حل: برگشودنی ۲- آب شدنی	قابل انقباض: ترنجیدنی
قابل حیات: ۱- زی پذیر ۲- ماندنی	قابل انکسار: شکن پذیر
قابل خوردن: خوردنی	قابل بودن: تاییدن (فرهنگ پهلوی)، شایانیدن
قابل درك: ماراك (فرهنگ پهلوی)، دریافتنی	قابل پسند: پسندیدنی
قابل ذکر: گفتنی	قابل پیرایش: پیراییدنی
قابل ذوب: گداختنی، گدازش پذیر	قابل تأدیه: پرداختنی (معین)، بازادانی
قابل رجوع: بازگشت دادنی (معین)	قابل تاویل: نابش پذیر
قابل زراعت، قابل زرع: کشتنی (فرهنگستان)	قابل تبدیل: ورتش پذیر، ورتیشا، واگردا، در انگلیسی: Convertible
قابل ستایش: ستودنی	قابل تجربه: آزمودنی، آزمایش پذیر
قابل سرزنش: سرزنش کردنی	قابل تجزیه: لختش پذیر
قابل شرب: آشامیدنی	قابل تحسین: زه پذیر، ستودنی
قابل فرجام = قابل تمیز: فرجام پذیر	قابل تحلیل: وارفتنی
قابل فرض: انگاشتنی	قابل تردید: گمانش پذیر
قابل فسخ: گسستنی، گسست پذیر	قابل تصعید: ۱- دود شدنی ۲- بالارفتنی
قابل فیض: بهره پذیر	قابل تعلیم: آموزش پذیر
قابلق: ترکی، بویه دان، کشکول	قابل تغییر: دگر گشتنی
قابل قبول: ۱- پذیرفتنی (فرهنگستان) ۲-	قابل تفویض: سپردنی
باورکردنی (فرهنگستان)	قابل تقسیم: بخش پذیر
قابل قسمت: قابل تقسیم: بخش پذیر (فرهنگستان)	قابل تمسخر: ۱- زمتر پذیر، افسوس پذیر ۲-
قابل قیاس، قابل تشبیه، در انگلیسی -Analog	دست انداختنی، خندیدنی، خنده دار
ous (فرهنگ فنی): آمایش پذیر، سنجیدنی	قابل تمیز: فرجام پذیر، زبانزد دادگستری

- قابلیگی: مانافی، مامایی
 قابل مُحاسبه: اُشْمَرْتِیک (فرهنگ پهلوی)،
 شُمَرَدَنی
- ۳- فَرَاخُورِی، دَرخُورِی ۴- تُوان، تُوانِش
 قابلیتِ اِبْطال: در تازی: قابلیتِ اِبْطال،
 گُسَسْت پَذِیرِی
- قابل مقایسه، قابل قیاس: سنجیدنی
 قابلمه: تُرکی، خُوردان، کُماجدان، گَمَج
 (گوش گیلکی)، کُومُوژدُون (گوش
 خوانساری)
- قابلیت احتراق: در انگلیسی: Combustibility
 ity، (واژه نامه فیزیک)، سوزتوانی
 قابلیت ارتجاع: در انگلیسی: Elasticity،
 (واژه نامه تربیت بدنی)، کِشسانتوانی
- قابلمه پز: خُوردان پز، کُماجدان پز
 قابلمه ساز: خُوردان ساز، کُماجدان ساز
 قابلمه کاری: ۱- رُوکِش دَادَن ۲- کُوش،
 کُوشِش (معین)
- قابلیت انعطاف: در انگلیسی: Flexibility،
 (واژه نامه تربیت بدنی)، نَرِمشُوانی
 قابلمه ای: ۱- خُوردانی، کُماجدانی ۲- نَر و
 ماده (= دُگمه قابلمه ای، گوش گیلکی)
- قابلیت پذیرش: در انگلیسی: Acceptability،
 پَذِیرْفَتِگی (واژه نامه فرهنگ) پَذِیرتوانی
 قابلیت تبدیل: وَرْتِش تُوانی
 قابلیت تصرف: در تازی: قابلیتِ التَّصَرُّف،
 واگُذارتوانی
- قابل وصول: دریافت شُدنی (معین)
 قابله، قابله در فارسی، مؤنث قابل: ۱- شایندک،
 شایسته: زَن ۲- پائِنْدان (= ضامن) ۳-
 شَب آئِنده (غیاث اللغات) ۴- دایه ۵- پازاج
 (برهان)، باراج (آندراج)، ماناف (برهان)،
 ماما
- قابلیت جذب: در انگلیسی: Absorbability،
 دَر آشام پَذِیرِی (واژه نامه تربیت بدنی)
 قابلیت حرکت: در انگلیسی: Motorability،
 (واژه نامه تربیت بدنی)، جُنْب تُوانی
- قابلیت حل: در انگلیسی Solubility،
 (واژه نامه تربیت بدنی)، آِبِش تُوانی
 قابلیت داشتن: ۱- سِزاوار بودن، شاییدن ۲-
 تُوانِستَن
- قابلیت ذوب: در انگلیسی: Fusibility،
 (فرهنگ فنی)، گُذازتوانی
 قابلیت در فارسی: در برخی فرهنگ‌ها
 پنداشته اند که قابلیت ساخته‌ی فارسی‌گویان
 است و قابلیت، تازی نیست که برداشت
 نادرستی است ۱- شایندگی (فرهنگ پهلوی)،
 شایستگی (لاروس) ۲- پَذِیرَنَدگی، پَذِیرْفَتَن

(غیاث اللغات)	قابلیت قسمت: بخش پذیر (فرهنگستان)
قاپوچی باشی: دربان باشی	قابلیت نوسان: در انگلیسی: Vibratility ،
قاپودان: برگرفته از Capitaine فرانسوی،	(فرهنگ فنی)، لَرزَتوانی
دَریادار، ناخدا	قابنوس: Kapinos ، یونانی تازی گشته،
قاپوق، قابوق: ترکی، پوست، پوسته	شاهتره، از گیاهان
قاپیدن: کپیدن، کش رفتن، رُبودن	قابوس: پارسی تازی گشته، کاووس، مردِ زیبا
قات: Catha، لاتینی، چای تازیکی	قابوق: ترکی، پوست، پوسته
قاتر: ۱- زُفت، ژکور (= بخیل) ۲- زین، زین	قابوک = قاپول، بنگرید به قاپول
اُستوار ۳- بویناک، گوشت ۴- سپر	قاپول = قاپول، بنگرید به قاپول
خوش ساخت ۵- سخت گیر، برزن و فرزند	قَابَة: ۱- فراویزک ۲- جوجه دار، مُرغانه‌ی
قات شُدن: نادرست نویسی غات شُدن، زیانزد	جوجه دار
وینرد شیر	قابیل: در انگلیسی: Cain ، (فرهنگ نوین
قاتق، قتیق: ترکی ۱- تُرشی (غیاث اللغات)،	پیوسته) کاین، نام برادر آبل، Abel
چاشنی ۲- نانخورش ۳- ماست	قاپ = قاب، ترکی، بنگرید به قاب ترکی
قاتل: کُشنده، اُزاتار، مَرگناک (فرهنگ پهلوی)	قاپول: این واژه در سه ساختار در برهان قاطع
قاتل اُپیه: توت فرنگی درختی (لاروس)، از	آمده و پارسی دانسته شده: غاپول، غابول،
گیاهان	غابوک: ۱- ناودان ۲- پالانه، ستاوند
قاتل اُخیه: سگ انگور، از گیاهان	قاپ زدن، قاپ: ترکی از پارسی، کپیدن، در
قاتل البقر: گاوکش، از گیاهان	خون جگر، بسی تپیدم - تا بوسه ای از لبش
قاتل الحیتان: ماهی زهره، از گیاهان	کپیدم (عنصری)،
قاتل الضفدع: وزغ کُش، از گیاهان	قاپق، قتیق: ترکی، دارکدو
قاتل الکلب: کرنب دشتی، از گیاهان	قاپنده: کپنده، کش رونده
(آندراج)، کچله، گیاهی زهردار (برهان)	قاپو، قپو، قاپی: ترکی، دروازه (غیاث اللغات)
قاتل النحل: نیلوپر، از گیاهان (برهان)	قاپوچی، قاپچی: ترکی، دروازه بان، دربان

قاتل النمر: افسر شاهان، از گیاهان	قاچاقی: گریزکی
قاتلی، که بی سبب می کشد: خیره کش (برهان)	قاچ خوردن: ترک برداشتن
قاتلین، (تك: قاتل): کُشندگان	قاچ دادن: بُرشیدن
قاتم: سیاهگون (آندراج)	قاچ زین: پیشزین، پیشکوهه
قاتمشلر: ترکی، آمیخته آند (غیاث اللغات)	قاچ قاچ: ریش ریش، کرج کرج
قاتمه: ترکی، ۱- موی ستور ۲- بزمو، ریسمان مویی	قاچیان: کامیار (فرهنگستان)، نام جایگاه
قاتمه ریس: بزموریس	قاحب: سرفه‌ی سخت (آندراج)
قاتی، از قاتمق ترکی: درهم، گل ام (گوش نایینی)، گل هم (گوش تهرانی)	قاحف: ۱- ته کاسه خور ۲- باران لورآسا، باران تند، رگبار
قاتی باتی: درهم برهم، اورشین (گوش گیلکی)	قاحل: خشک
قاتی شدن: ۱- درهم شدن ۲- درگیر شدن	قاحم: سیاه سیر
قاتی کردن: آمیختن، درهم کردن	قاخ: شب تار
قائم: بخشنده (لاروس)	قاد: اندازه
قاچ، قاچ: ترکی ۱- ترک، شکاف ۲- برشه (برهان)، بیاره (آندراج)، شترک (گوش تهرانی)، لاهوره (برهان)، پلك (گوش گیلکی)، کرج، کرج (برهان)	قادات، (تك: قاده: تك قائد): سرداران، لشکر کشان
قاچاق: ترکی، گریزه	قادح: ۱- کبودی دندان، کرم خوردگی ۲- شکاف چوب ۳- آک گوی، آک شمار
قاچاقچی: ترکی، گریزه گر	قادحة: ۱- کرم چوب، چوبخوار ۲- کرم دندان
قاچاق شدن: در رفتن	قادِر: ۱- تواناك، پتوك (فرهنگ پهلوی)، توانا ۲- شایسته ۳- چیره
قاچاق کردن: ۱- کشر رفتن ۲- گریزه کردن	قادِر انداز: چیرتیر، کمانگری که تیر بر آماج دوزد
	قادِر اندازی: چیرتیری

- قادر به کار: کُنْشَمَنْد (از پهلوی)
- قادر بودن: تُوَانِسْتَن، تاییَدَن (فرهنگ پهلوی)
- قادر سُخَن: سُخَنُور، زَبان آور
- قادر شُدَن: تُوَانَاگَشْتَن
- قادر کُل: ویسپ تُوَان (فرهنگ پهلوی)،
- همه تُوَان
- قادر مُطَلَق: هَر ویسپ کَر تار (فرهنگ پهلوی)، تُوَانای یَلِه
- قادرَة، قادره در فارسی، مؤنث قادر: بَنگَرِید به قادر
- قادرِی: در تازی نیامده، ۱- تُوَانایی، چیرگی
- ۲- هَرِیک از پیروان عبدالقادر گیلانی ۳-
- جامه‌ی چَسبان
- قادرِیَه: پیروان عبدالقادر گیلانی که پیشینه‌ی آنان در کردستان زندگی می‌کنند
- قادرِس: ۱- کشتی ۲- گزیرکی است در اندلس
- قادرِسیَه: پارسی تازی گشته، کادُسی، نام دهی در ایران پیش از اسلام
- قادرِم: ۱- بازگردنده ۲- سال آینده (لاروس)
- ۲- پیشرو (معین)
- قادرِم الإنسان: سَر، سَرِ آدمی
- قادرِم الرَّجُل: پیشزین، پیشپالان
- قادرِمَه، قادرِمه در فارسی، مؤنث قادرِم: و ۱-
- پیشپالان ۲- پَرِدراز
- قادرِمَة الجیش: پیشروان، پیشسپاه
- قادرِس: ۱- تَگاو آسیاب ۲- دول (= دلو)
- قادرَة، قادره در فارسی، (تک: قائد): لَشکَر کِشان
- قادرِیَه: گروهِ آنْدک (آندراج)
- قادر: رَنج آور
- قادرِف: ۱- سنگ انداز ۲- شتر پیشرو
- قادرور: پلید پندار، بددل
- قادرورات، (تک: قادرَة): پلیدی‌ها، آخال
- قادرَة: ۱- بددل، پلید پندار ۲- جاف، جِنِدِه، زن پلید ۳- بدخوی مردم گزیز
- قادرِف: خُمپاره انداز (لاروس)
- قادرِی: آواره، دورافتاده
- قادرِیَه، مؤنث قادرِی: و ۱- گروهِ آنْدک (آندراج)
- ۲- نُخست آینه
- قار: Carya، لاتینی تازی گشته، گردوی امریکایی
- قار، قیر: ۱- گزف، زِفَت ۲- سیاه، تار ۳- دوده‌ی زکاب، زکاب (= مُرکَب که با آن نویسند، لغت فرس)
- قار: تُرکی ۱- بَرَف ۲- سپید
- قار: ۱- رُوز خُنک (آندراج) ۲- ایستاده، آرام
- قاراتاج: یَنبوت، از گیاهان، در فرانسوی
- Anagyris (= یَنبوت تازی گشته)
- قاراسیا: Cerasus، لاتینی تازی گشته، آلبالو

- (معین)، از گیاهان
 قاراشمیش، قارشمش: ترکی، دَرَهَم بَرَهَم
 قارالذات: به خود ایستا
 قاراندود، قاراندوده: گزف آندود
 قاراة: شلوغ
 قارب: ۱- کرجی، بلم ۲- آبجوی
 قاربوز: ترکی، خر بزه، از گیاهان
 قارت: ۱- دله، هر چه خور ۲- خونمُرده
 قارت وقورت: نادرست نویسی غارت و
 غورت، پارسی است، هنگامه، غوغا
 قارچ: نادرست نویسی غارچ، پارسی است، از
 گیاهان، سماروغ (برهان)، خایه دیس، چتر
 مار (برهان) دیوکلا، کارگ (گوش مهابادی)
 قارچی غولا: غارچ کلاغ، کنار سرگین
 می روید (فرهنگ نایینی)
 قارح: ۱- کمان بی زه ۲- دندان گوالش، در
 ستور ۳- رته، پندک هندی
 قارس: ۱- آب فسرده، یخ ۲- زمهریر
 قاریص: ۱- پشه خاکی ۲- خر زهره ی کوهی
 قاریض: خاینده، جونده
 قاریع: ۱- کوبنده ۲- پشک انداز
 قاریعه، قاریعه در فارسی، مؤنث قاریع: و ۱-
 سختی ۲- رستخیز
 قارماق: قَرماق: ترکی، چنگل، نشپیل
 قارمان: قارمون، گارمون: بنگرید به گارمون
 قارن: نادرست نویسی غارن: ۱- فرزند کاوه
 ۲- فرزند ونداد هُرمز، از شاهزادگان مازندران
 قارن: شمشیردار
 قارنی یاروغ: نادرست نویسی غارنی یاروغ،
 از گیاهان، بارهنگ
 قاروره، قاروره در فارسی: ۱- پیشار، پزَشک آمد
 و دید پیشار شاه - سوی تندرستی بُد کار شاه
 (فردوسی) ۲- شیشه، آوند شیشه ای ۳- پیکان
 دراز
 قاروره شناس: پیشار شناس
 قاروره شناسی: پیشار شناسی
 قاروقور: نادرست نویسی غاروغور، پارسی
 است
 قارون: عبری تازی گشته، در پارسی می توان
 غارون نوشت، نام مردی یهودی که با چهل
 گنجش زیر زمین رفت
 قارون شدن: دارا گشتن، توانگر شدن
 قاره: در برهان قاطع آمده، رُستنی باشد مانند
 گندنای کوهی، آندراج آن را پارسی دانسته،
 غاره، از گیاهان
 قاره: قاره در فارسی: کِشور (فرهنگ پهلوی)،
 خشکسار
 قاره بین، قره بینه: بنگرید به کارابین

دیگِ مسین (غیاث)	Carabine
قازوزة: ۱- کوزه ۲- کاسه ۳- شیشه‌ی خُرد ۴-	قاری: در تازی نیامده، گزَفی، گزَفگون، سیاه
تَشْت	قاری: دِه نشین، روستایی (لاروس)
قازِ هَوایی: سیکانک (گوش گیلکی)	قاری، قاری در فارسی: ۱- نِپی خوان،
قاس: اندازه (لاروس)	گورخوان ۲- پارسا: مرد
قاس: تُرکی، اُبرو	قاریة: ۱- سَرَنیزه ۲- دَمِ شمشیر ۲- مُرغِ
قاساریدس: قانتاریدس، بنگرید به	باران
قانتاریدس	قاریوان: پارسی تازی گشته، کاروان (فرهنگ
قاسانی: پارسی تازی گشته، کاشانی	وَصاف)
قاسح: ۱- دُرشتیاف، سِتبر، جامه ۲- سَخْت،	قاز: تُرکی از پارسی، غاز، سی، از مُرغایان
کَشَن: نیزه	قاز: دیو (آندراج)
قاسِر: وادارنده، زبانزد فرزانی، نیرویی که	قاز: نادرست نویسی غاز، پارسی است، پَشیز
بیرون از زاد است، چه هماهنگ با نیروی زادی	قازالاق: نادرست نویسی غازلاخ، پارسی
باشد و چه ناهماهنگ با آن	است، از پرنندگان
قاسِط: سِتمکار	قازایاقی، قازیاغی: پای غازی، از گیاهان،
قاسِطین، (تک: قاسِط): سِتمکاران	زغارچه
قاسِم: پَخشا، پَخشنده	قاز سفیدرُخ: در انگلیسی Barnacle goose
قاسِم آباد: آیرین (فرهنگستان)، نام جایگاه	، خوکر (گیلکی)
قاسِمُ الأرزاق: پَخشای روزی‌ها، روزی بَخش	قاز سیاه: سِیاشلَخْت (گوش گیلکی)، از
قاسم الصدر: میان پَرده (فرهنگ نوین پیوسته)	مُرغایان
قاسی: سَخْت، سیاهدِل (غیاث اللغات)	قازِ شانه به سَر: نَفْتِه چیره (گوش گیلکی)،
قاسیة: قاسیه در فارسی، مؤنث قاسی: وَر ۱-	کیشیم کوچک، در انگلیسی: Little grebe
تیره وتار ۲- زمینِ نارویا	قازقان، قزقان، خازغان، غزغن، کزغان
قاش: تُرکی = قاج، قاج، بنگرید به قاج	(برهان): تُرکی، پاتیل، دیگِ بزرگ (معین)

- قاشانی: پارسی تازی گشته ۱- کاشانی ۲-
 کاشی، آگور کاشی
 قاشب: آکجوی
 قاشر: ۱- پسرُو، اَسپ هنگام آورد (= مسابقه)
 ۲- پوست کننده
 قاشق، قاشیق: ترکی از پارسی، کَفچَک
 (فرهنگ پهلوی)، کچه (گوش مازندرانی)،
 کَنچَک (پارسی دری زرتشتیان)
 قاشق بزرگ چوبی: کوگیز (نایینی)، لکو
 (فرهنگ نایینی)
 قاشق بورن: ترکی، کَفچه نون، از پرندگان
 (برهان)
 قاشق دیم (گوش گیلکی)، کَفچه دیم، دیم در
 گیلکی «صورت» را گویند
 قاشقیری: نادرست نویسی کاشغری، چینی
 پست که در زمان صفویان ساخته می شده
 قاشق زنی: کَفچَک زنی، بخشی از آیین
 چهارشنبه سوری
 قاشق ساز: کَفچَک ساز
 قاشق سازی: کَفچَک سازی
 قاشق قاشقه: در انگلیسی Arrow-head،
 تیرکمان آبی، از گیاهان آبی
 قاشقک: ۱- کَفچَک، پِشَل (آندراج) ۲-
 زخمه‌ی سنتور
- قاشقی: ۱- کَفچَکی ۲- خیارتشری ۳-
 گچ تراش ۴- پسِ گردنی
 قاشور، قاشورَة: ۱- خشکسال ۲- مرد
 بدشگون ۳- پسرُو، اَسپ
 قاش و قماش: نادرست نویسی خاش و خماش،
 مردم پست، داس ودلوس (معین)
 قاشی: پارسی تازی گشته، کاشی، آگور کاشی
 قاشی: پُرشیان بی آرزش (پُرشیان = سِگه)،
 پشیزهیچکاره (آندراج)
 قاص: ۱- داستانگوی ۲- آندرزگوی ۳-
 آگاهنده، پیام‌رسان
 قاصب: ۱- نی نواز ۲- گوشتفروش
 قاصد: ۱- پَتفاک، پیک (فرهنگ پهلوی)، آشت
 (اوستایی، بهروز)، اَسک (برهان) ۲-
 چوب شکننده (آندراج) ۳- یازنده
 قاصد چرخ: پیک چرخ، گواژ: ماه، و خور
 قاصدک: در انگلیسی: Dandelion، دندان
 شیر، از گیاهان
 قاصدی: هوشتک (گوش مازندرانی)
 قاصر: ۱- سرد، آب سرد ۲- دور آزاب: گیاه ۳-
 خردسال (لاروس) ۴- کوتاه (معین) ۵-
 کوتاهی کننده (غیاث اللغات) ۶- نارسا
 (ذبیح بهروز)
 قاصرات، تک: قاصرة: کوتاهی کنندگان

سرداور	قاصراتُ الطرف: یکسونگر
قاضی القضاتی: سرکادیکی، سرداوری	قاصرنظر: کوتاه بین
قاضی چرخ: کادیک چرخ، داور چرخ، برجیس، اورمزد (= مشتری)	قاصد آمدن: ۱- کوتاه آمدن ۲- ناتوان گشتن
قاضی عسگر: پارسی تازی گشته، کادیک لشکر، سپهداور	قاصرة، قاصره در فارسی، مؤنث قاصر: و، پاك چشم: زن
قاضیه، مؤنث قاضی: و، مرگ، بیهوشی	قاصره مت: کم خواه، کم کوش
قاط: نرخ گران	قاصرین، (تک: قاصر): کوتاهی کنندگان
قاطاغوریاس: بنگرید به قاطیقوریا	قاصعاء: سوراخ کلاکموش (آندراج)
قاطانقی: Katanagchê، یونانی تازی گشته، کاسنی آسمانگون، از گیاهان	قاصف: ۱- غرنده، تندر ۲- شکننده، باد
قاطب: ۱- ترش روی، مرد ۲- شیرنر	قاصل: ۱- شمشیر بران (آندراج) ۲- زبان گزنده (لاروس)
قاطبه، قاطبه در فارسی، مؤنث قاطب: و، همه، همگی	قاصم: پیش آمد کشنده (لاروس)
قاطر: پارسی سُغدی، کرتَر، غاتِر، آستر (فرهنگ پهلوی)، بسراك، بیسراك	قاصی: ۱- دور شونده ۲- دور (غیاث اللغات)
قاطر: ۱- شیان، گونه ای از خون سیاوشان، از گیاهان ۲- انگم، ازدوی چکیده، شلم چکان	قاصیه، قاصیه در فارسی، مؤنث قاصی: و ۱- کرانه ۲- کلانسال، گوسپند ۳- گوسپند جدا از گله
قاطربان: کرتربان، غاتربان، آستربان	قاصب: تیغ بران
قاطرچی: کرتربان، غاتربان، آستربان	قاضی: پارسی تازی گشته، کادیک (فرهنگ پهلوی)، داور
قاطرة، مؤنث قاطر: و، کوس (= قطار، Locomotive)	قاضی الجبل: آفتاب پرست، از جانوران (لاروس)
قاطرة البخاریة: کوس وشمی (= قطار بخاری)	قاضی الحاجات: برآورنده ی نیازها، از نام های خدا
	قاضی القضاة: از ریشه ی پارسی، سرکادیک،

قَاطِرَةُ الْكَهْرُبَائِيَّةِ: کوسِ کَهْرُبَائِي (= قَاطِرِ بَرَقِي)	قَاطِنِ
قَاطِعُ: ۱- دیوار (لاروس) ۲- گاز، دُوکارد (= قِیچی) ۳- پَرَوَهانِ بَرَنده (پَرَوَهان = بَرهَان) ۴- بَرَنده، شیر تَرش، زَبان گَز (آنندراج) ۵- بَرَنده، هاینده، هایان (واژه‌ی اوستایی، ذبیح بهروز)	قَاطِنِین، (تک: قَاطِن) مانَدِگارَان، باشَنَدِگان (غیاث اللغات)
قَاطِعُ الطَّرِيقِ: راهزَن	قَاطوس: Ketos، یونانی تازی گشته = قَاطَس، بَنگَرِید به قَاطَس
قَاطِعُ التَّمَامِ: سایه بَر، زبانه زِد اَنگارش (= ریاضی)	قَاطون: نوشادِر (برهَان)
قَاطِعُ التَّيَّارِ: شارِبُر، کلیدِ کَهْرُب	قَاطی = قَاطی، بَنگَرِید به قَاطی
قَاطِعُ النِّزْفِ: خون بَنَد (لاروس)	قَاطی پَاطی = قَاطی پَاطی، بَنگَرِید به قَاطی پَاطی
قَاطِعُ شُدْنِ: ۱- بَرَنده شُدْن، بَرَنَدِگی، دَر رِفْتار ۲- آور دَاشْتَن (آور = یقین)	قَاطیقوریا: قَاطیقوریا س، Ghategoria، یونانی تازی گشته، سَخَنبار (= مَقولات)، زبانه زِد کَر وِیز، گُفتارها
قَاطِعَةُ: قَاطِعُه در فارسی، مؤنث قَاطِع: وَ، دَنَدانِ پِشِین، دَنَدانِ گاز	قَاع: هامون (برهَان)
قَاطِعِيَّت: ۱- بَرش، بَرَنَدِگی ۲- آور دَاشْت	قَاعاً صَفْصَفاً، قَاعِ صَفْصَف: هامونِ هَموار
قَاطِعِین: (تک: قَاطِع): بَنگَرِید به قَاطِع، وَ، سَلاکِ نِشِینان (= مَسْتَأجَرِین، بهرِه از غیاث اللغات)	قَاعِب: گُرگِ زوزِه کِش
قَاطِن: ۱- مانَدِگار ۲- پَنبِه کار، پَنبِه دار	قَاعِد: ۱- سَتَرَوَن (فرهنگ پایه) ۲- نِشِیننده ۳- جَنگ نَرَفْتِه ۴- سُسْت، تَنبَل (لاروس) ۵-
قَاطِنات، (تک: قَاطِنَة): مانَدِگارَان	نِهاَلِ کَوِیک
قَاطِنات مَكَّة: کَبوتَرانِ خدایخانه	قَاعِدِگی زَن: وَرْتکی (فرهنگ پهلوی)، دَشتانی
قَاطِنَة: قَاطِنُه در فارسی، مؤنث قَاطِن: بَنگَرِید به	قَاعِدَة، قَاعِدُه در فارسی: ۱- پایه ۲- دَسْتور، آیین، کُواس (= قانُون، برهَان)، دات (= قانُون) ۳- بَر بَسْت (= ضابطه، برهَان) ۴- آسَال، بُنیاد (برهَان) ۵- بُنلاد ۶- پایتخت ۷- سَتَرَوَن ۸- رَوَنَد

قاف: ۱- وات تازی، وات بیست و چهارم در
 واتگروه فارسی ۲- موی پشت گردن
 قاف تا قاف: کاف تا کاف، کران تا کران
 قافل: ۱- بازگشته ۲- پوست خشک شده
 (لاروس)
 قافلگی: کاروانی، راهی
 قافله، قافله در فارسی: کاروان (فرهنگ
 پهلوی)
 قافله باشی: کاروانسالار
 قافله زن: کاروانزن، راهزن
 قافله سالار: کاروانسالار
 قافله گاه: کاروانسرا، غوشاد (برهان)
 قاف و دال: (کنایه از مزخرف و هرزه است،
 فرهنگ و صاف)، (علامت اختصاری قوی
 و دلیل، فرهنگ فارسی معین)، ۱- هرزه، هَلْک،
 چَرَنَد ۲- نیرومند و راهنما
 قافور: نیام شکوفه‌ی خرما
 قافی: از پس رَوَندَه، پیرو (معین)
 قافیة، قافیه در فارسی: ۱- پس گردن
 (لاروس) ۲- سروده (برهان)، پَسَاوَنَد،
 بَسَاوَنَد (برهان)
 قافیه را باختن: خود را لو دادن
 قافیه سنج: ۱- چاه سنج ۲- سراینده
 قافیه سنجی: ۱- چاه سنجی ۲- چاه سرایی

قاعده، در فارسی: دشتان، سر نماز (گوش
 گیلکی)، بی نماز (گوش تهرانی)، وَرْتَك
 قاعده آروینی: در انگلیسی: Empirical rule
 (واژه نامه فیزیک)، آیین آروینی
 قاعده السُفْن: ۱- لنگرگاه ۲- فرودگاه
 قاعده الشَّرْکَة: بنیادنامه
 قاعده الطَّائِرَات: فرودگاه
 قاعده المثلث: زیر بر سه گوش
 قاعده المَجَسَّم: زیر بر، در چند رویگان
 قاعده الملک: تختگاه (آندراج)، پایتخت
 قاعده جابه جایی: در انگلیسی: Commutative law
 (واژه نامه فیزیک)، رَسْتَكِ جابه جایی
 قاعده جمع: در انگلیسی: Sum rule (واژه نامه
 فیزیک)، آیین رَمَن
 قاعده، قاعدتا در فارسی: ۱- رَوَندی (واژه های
 فارسی)، به رَوَند ۲- به خودی خود
 قاعدی: بدخچی (= قلیائی، آندراج)
 قاعدین، (تک: قاعده): سَتَرَوْنَها، نَبْلان
 قاعف: باران دُرُشت
 قاعلة: کوه بلند (آندراج)
 قاغان: قاقان = خاقان، بنگرید به خاقان
 قاف: پارسی تازی گشته، کاف، نام کوهی
 پنداری که گرداگرد جهان را فرا گرفته (فرهنگ
 پهلوی)

قافیه گوی: سرود گوی، سراینده

قافیه ی شایگان: پساوند شایگان، واژه هایی را که در پایان وات افزوده دارند با واژه های هسته ای هماهنگ گرفتن، چون «دلان» را با «زمان» پساوند کردن (بهره از آندراج)

قافیه ی لنگ: پساوند لنگ، هنگامی که واژه ها برای پساوند بسنده نباشند

قاق: پارسی تازی گشته، کاک، نان کاک (آندراج از رساله مُعَرَّبَات)

قاق: ترکی ۱- گوشت خشک کرده (برهان) ۲- پَسَرُو، اَسپ ۳- اَز هَمه پَس، پَس اُفتاده ۴- لاغِر قاق: پارسی است، غاغ: ۱- آوای کلاغ ۲- شِلپ، آوای فرورفتن چیزی در آب

قاقا: پارسی است، غاغا، گاگا (برهان)

قاقاله خُشکه: تکیده، نزار

قاقالیا: Cacalia، یونانی تازی گشته، بنگرید به ککالیه

قاقالیس: یونانی تازی گشته؟، تُخم گَزَر دَشتی قاقالیلی: پارسی است، غاغالیلی، شیرینی کودکانه

قاقان: ترکی = خاقان، بنگرید به خاقان

قاق شُدَن: ۱- پَس اُفتادن اَسپ ۲- بَز اُوردَن، بَد اُوردَن ۳- کُز رَفتن تیر

قَاقَلتین، (تک: قَاقَلَة): دُوالاچی سُرخ و سفید

(غیاث اللغات)

قَاقَلَة، قَاقُلَه دَر فارسی: لَاجی، اَلاچی (برهان)، سایه پَرورد (آندراج)، در برخی از واژه نامه ها قاقله را هِل یا هیل دانسته اند، در بُرهان این دانه ی گیاهی همگون با هِل است ولی بزرگ تر از آن

قَاقُلَه صِغار: شوشمیر (برهان)، ازدانه های گیاهی

قَاقُلَه کبار: هِل سَر نَدیبی

قَاقُلی: قبطی تازی شده، شورگیا

قَاقُم: پارسی تازی گشته، کاکُم (فرهنگ پهلوی)، دَلِه (برهان)، آس (آندراج)، از جانوران، از آن روی که کاکُم، سپید است روز را نیز «قَاقُم» گفته اند.

قَاقُم پُوش: کاکُم پُوش، گُواژ: سپیدپوش

قَاقُم نَمای: کاکُم نَمای، گُواژ: روشن، روشنایی

قَاقوس: یونانی، مَچک، مِژو (= عَدَس)

قَاقی: از ریشه ی پارسی، کاکِی، نانِ کاکِی

قَاقیا: کاهیده ی اَاقیا، بنگرید به اَاقیا

قال: ۱- گوینده (آندراج) ۲- گُفتار (لاروس)

۳- چَر نَد گوی: مَر د ۴- سِتِیغ ۵- بوته ی زَرگری، بوته

قالِب: یونانی تازی گشته (معین)، پارسی تازی

گشته، از کَرپ یا کارپ اوستایی (بهر روز)، ۱-

- شوکه (برهان) ابزار گونه‌ای که بیرون یا درون چیزی نهند که ریخت آن را دگر کند ۲- تپنگ (برهان) ۳- پیگر (برهان) ۴- تن، والاد (برهان)
- قالب: غوره‌ی خرما، که رنگ انداخته باشد، قالب اوطی (گوش گیلکی)، کُلایتک، کُلاشوکه
- قالب تهی کردن: تن تهی کردن، جان سپردن
- قالب دائمی: Permanent Shuttering در انگلیسی (فرهنگ فنی)، کُرپ پایا
- قالب ریزی کردن: کاریدن (فرهنگ پهلوی)
- قالب زدن: تاشیدن (فرهنگ پهلوی)
- قالب زنده: تاشیتار (فرهنگ پهلوی)، یتک زن
- قالب زنی: تاشیش (فرهنگ پهلوی)، تاشش
- قالب ساز: برهنیتار (فرهنگ پهلوی)، ۱- یتک ساز ۲- مهرکن
- قالب سازی: ۱- یتک سازی ۲- مهرکنی
- قالب طاق: خواره (برهان)
- قالب فیرشیکا (گوش گیلکی) = قالب اوطی، بنگرید به قالب اوطی
- قالبک: مهرک، ابزار نگارگری بر پارچه
- قالب کار: خواره گر
- قالب کاری: خواره گری
- قالب کردن: چپاندن، بز گرفتن
- قالبک زده: مهرک زده، خامه کار
- قالبک زن: مهرک زن، خامه کارساز
- قالب کفش: شوکه‌ی کفش، یتک موزه
- قالب گیر: یتک گیر، کُرپ گیر
- قالب گیری: یتک گیری، کُرپ گیری
- قالبی: ۱- یتکی ۲- چپاندنی
- قالپاق، قلیپاق: ترکی، در ترکی به کُلاهی گفته می‌شود که پشم آن باز نشده باشد: وُستول (گوش گیلکی)، خودک، در خودرو
- قالپاق چی: ترکی، وُستولدوز
- قالپاق دزد: وُستول دزد
- قالتاق: ترکی، زین، زین اسپ
- قالتاقچی: ترکی، زینگر
- قالچاق: درگیری، ستیزه
- قالچاق شدن: درگیر شدن، ستیزیدن
- قالچاق کردن: ۱- فریاد کردن ۲- ستیزیدن
- قالس: هراشنده (کسی که قی کند)
- قالش: در آندراج آمده و پارسی دانسته شده، برابر با دوست
- قالص: ۱- آبفشان ۲- سایه‌ی کم
- قالع: برکننده
- قال قال: گفت و گوی، ستیزه، درسخن
- قال کردن: ۱- ترانه خواندن ۲- هیاهو کردن ۳-

قالی تکان دادن: گُلانیدن (برهان)، غالی	گپ زدن
تکان دادن	قال گذاری: ۱- کاشتن، کسی را ۲- گداختن
قالیچه: بوبك، غالیچه	زر
قالی شوی: بوب شوی، غالی شوی	قال گذاشتن: ۱- کاشتن، کسی را، چشم به راه
قالی شویی: بوب شویی، غالی شویی	گذاشتن ۲- گرفتار کردن، دیگری را
قالی فروش: بوب فروش، غالی فروش	قال مقال: ۱- گفت و گوی بسیار
قالی فروشی: بوب فروشی، غالی فروشی	(غیاث اللغات) ۲- هیاهو
قالین: غیاث اللغات این واژه را ترکی و برابر با	قالنجَه: ترکی ۱- کَبوک (=فاخته) ۲- کَشکَرک
قالیچه دانسته، در استان پارس نزدیک به جهرم	(=عکه، عقق، برهان)، از پیرندگان
شهری است به نام غالینی که از دیر باز مردم آن	قالوس: پارسی تازی گشته، چالوس، شهرکی
بوب می بافته اند، گمان می رود که غالی و	است در مازندران (فرهنگ عمید)
غالین هردو پیوندی با نام این شهر داشته	قالوسی: غالوسی، چالوسی، نوایی در خنیای
باشند، درباره ی کجایی بودن واژگان قالی و	باستانی ایران
قالین فرهنگ معین خاموش است ولی این	قالَة: قَالَت در فارسی، (تك: قائل): گویندگان
واژگان را برگرفته از قالیقلا دانسته	(آنندراج)
قالی نفیس: بوب (فرهنگ پهلوی)	قالَة، قَالَت در فارسی: گُفتار (معین)
قالیوبسیس: Galeposis، لاتینی تازی	قاله قاله: قال قال، بنگرید به قال قال
گشته، گزنی سُرخ، از گیاهان	قالی: واژه ی پارسی است، معین آن را برگرفته
قام: از قائم، بنگرید به قائم	از گالیگولا می داند که امپراتور خونخوار روم
قام: ترکی، مغولی، جادوگر	بوده است، بوب (صحاح الفرس)، مافوره
قامات، (تك: قام): رَمَن به شیوه ی تازی از	(گوش مهابادی)، خالی (ناظم الاطباء)،
واژه ی مغولی، جادوگران	تَنبَسَه (برهان)، شادورد، غالی
قامات: (تك: قامَة)، بُرزا، بالاها	قالی باف: غالی باف، بوبگر
قاماریون: Gamarion، یونانی تازی گشته =	قالی بافی: غالی بافی، تون کردن (مهابادی)

- قاتل ابیه، توت فرنگی درختی، از گیاهان
 قامبوره: نادرست نویسی غامبوره، کاغذ نازک
 چاکدار که از لرزش آن آوایی برآید (گوش
 نایینی)
 قامت کردن، قامت بستن، قامت زدن،
 قامت گفتن: در نماز آمدن، بر در مسجد گذاری
 کن که پیش قامتت - در نماز آیند، آنهایی که
 قامت می کنند (اوحدی)
 قامت سزا: نماز سزا، سزاوار نیایش، پرستیدنی
 قانع: ۱- شکننده ۲- خوارگرداننده ۳- کوبنده
 (آندراج)
 قاموس: پارسی تازی گشته (فرهنگ عربی،
 فارسی، لاروس)، غاموس، ۱- مفاکی، در
 فرانسوی Abyssal، دورتک دریا ۲- فرهنگ
 واژه‌ها، واژه‌نامه
 قامه: پارسی است، غامه، از گل‌های
 خاتمکاری
 قامه: ترکی، دشنه ی گرجی
 قامه، قامت در فارسی: ۱- بُرز (واژه نامک،
 نوشین)، بالا (گوش نایینی) ۲- چرخ چاه،
 ریسمان و غیره ۳- برخاستن
 قامه، (تك: قائم): پایاها
 قامیش، قمیش، غامیش: ۱- نی ۲- نیستان
 قامیش گذاشتن: درد سردادن
- قامیشله: ترکی، نیستان (فرهنگستان)، نام
 جایگاه
 قان: ترکی از پارسی، خون (غیاث اللغات)
 قان: پارسی تازی گشته غان، توس، از گیاهان
 قانب: ۱- پیک ۲- گرگ زوزه کشنده (لاروس)
 قانت: ۱- پرهیزگار (لاروس) ۲- فرمان برنده
 ۳- نیایشگر ۴- خاموش (آندراج)
 قانتاریدس: Kantharos، یونانی تازی گشته،
 مگس اسپانیولی (معین)
 قانتین، (تك: قانت): خاندان
 فرمان برندگان (آندراج)، نیایشگران،
 پرهیزگاران
 قانجاق:؟، در انگلیسی: Gagger (فرهنگ
 فنی)، بست
 قانجان:؟، در انگلیسی: Arbor، (فرهنگ
 فنی)، سنبه
 قانز: شکارگر
 قانسه: آندرونه ی مرغ
 قانص: شکاری (آندراج)
 قانصه، مؤنث قانص: و، آندرونه ی مرغ،
 چینه دان پرنده (لاروس)
 قانط: خشک (لاروس)
 قانع: ۱- خواهاننده ی فروتن ۲- مزدور
 (لاروس) ۳- بسندکار (قابوسنامه)، خرسند،

قانون بد: دُشداتی (فرهنگ پهلوی)، دژداتک	به بهره ی خویش (آندراج)، کم خواه
قانون بقا: بنگرید به قانون پایستگی	قانع شدن: خرسند گشتن، خرسند شدن، به
قانون پایستگی: در انگلیسی Conserva- tion law (واژه نامه فیزیک)، رستک پایستگی	بهره ی خویش، کم خواستن
قانون تنازع بقا: رستک پرکاس هست (پرکاس = تنازع، بهروز)	قانعین، (تک قانع): بسند کاران، کم خواهان، مزدوران
قانون تناوبی عناصر: در انگلیسی Periodic law (فرهنگ فنی)، رستک پستایش	قانفت = کامفت، بنگرید به کامفت
قانون تنش اپتیکی: در انگلیسی Stress - optic law (واژه نامه فیزیک)، رستک تنش دیدنی	قانون: برگرفته از ارگانون Organon، یونانی تازی گشته، کنار (فرهنگ پهلوی)، جغانه (برهان)، از سازها
قانون توان چهارم: در انگلیسی Fourth power law (واژه نامه فیزیک)، رستک توان چهارم	قانون: برگرفته از Kanón، یونانی تازی گشته، دات، داتک، رستک (فرهنگ پهلوی)، آسا (برهان)، فرسار (= قوت عدل)، این واژه نخستین بار در فرهنگ انجمن آرای ناصری آمده و آندراج نیز آن را آورده است، واژه ی دساتیری نیز نیست، آتین (ازاوستایی)، کواس (برهان)
قانون توزیع: در انگلیسی Distribution law (واژه نامه فیزیک)، رستک پخشش	قانوناً: داتیها (فرهنگ پهلوی)، آیینی (واژه های فارسی)
قانون توزیع پذیری: در انگلیسی Distribu- tive law (واژه نامه فیزیک)، رستک پخشش پذیری	قانون اثر جرم، در انگلیسی Law of mass action (واژه نامه فیزیک)، رستک کنش غند
قانون جابه جایی: در انگلیسی Commutative law (واژه نامه فیزیک)، رستک جابه جایی	قانون انجمنی: در انگلیسی Associative law (واژه نامه فیزیک)، رستک انجمنی
قانون جاذبه: رستک گرانش	قانون بازتاب: در انگلیسی Law of reflec- tion (واژه نامه فیزیک)، رستک بازتاب
قانون چیه: کنارک، از سازها	
قانوندان: داتکدان، آسادان	

قانون دانی: داتکدانی، آسادانی	(واژه نامه فیزیک)، رستک لختی، رستک ناکاری
قانون زن: کنارزن، چغانه نواز	قانون متوازی الاضلاع: در انگلیسی: Paral-
قانون شرکت پذیری: در انگلیسی Associa-	lelogram law (واژه نامه فیزیک)، رستک
tive law (واژه نامه فیزیک)، رستک انجمنی	همسوبران
قانون شکستن: سپختن (فرهنگ پهلوی)،	قانون مشتق گیری زنجیره ای: در انگلیسی:
آساشکستن	Chain rule of differntioation (واژه نامه
قانون عکس مجذور: در انگلیسی Inverse-	فیزیک)، رستک شاخه گیری زنجیری
square law (واژه نامه فیزیک)، رستک وارون	قانون مقیاس بندی: در انگلیسی: Scaling
توان دو	law (واژه نامه فیزیک)، رستک نرده بندی
قانون کنش واکنش: در انگلیسی Action -	قانون نامه: داتک نامه، آسانامه
reaction law (واژه نامه فیزیک)، رستک	قانون نرده بندی: در انگلیسی: Scalinglaw
کنش واکنش	(واژه نامه فیزیک)، رستک نرده بندی
قانون گاز کامل: در انگلیسی: Ideal gas	قانون نویس: دات نویس، آسانویس
law (واژه نامه فیزیک)، رستک دمه ی هنگرت	قانون نویسی: دات نویسی، آسانویسی
(بهره از فرهنگ پهلوی)	قانون همپاری کلاسیک: در انگلیسی: Clas-
قانون گذار: دات آراستار (فرهنگ پهلوی)،	sical equipartition law (واژه نامه فیزیک)،
داتگذار	رستک همپاری ترادادی
قانون گذار نخست: پیشدات (فرهنگ	قانونی: قانونی در فارسی: داتیک، داتیکان
پهلوی)، پیشداد	(فرهنگ پهلوی)، آسایک
قانون گذاری: دات آراستاری، داتگذاری	قانونی: کناریک (فرهنگ پهلوی)، چغانه زن
قانون گرانش: در انگلیسی Law of gravita-	قانی: ترکی ازپارسی، خونی، خونین
tion (واژه نامه فیزیک)، رستک گرانش	قانی: تازی ازپارسی، خونی، خونین، سُرخ
قانون گوی: داتگوی	قان یوخمز: ترکی، پناده (فرهنگستان)، نام
قانون لختی: در انگلیسی Law of inertia	جایگاه

قاه قاه: برگرفته از قَهقهه، بنگرید به قَهقهه و

قَهقهه

قاه قاه خندیدن: بُلند خندیدن

قاهی: ۱- فراخزیست، خوش زیست: مرد ۲-

تیزرو (آندراج)

قائبة: مُرغانه، تخم مُرغ

قائت: بخور و نمیر، روزی آنَدک

قائد: ۱- کورکش (= عَصاکش کوران) ۲-

فردوم (بهر روز)، سردار سپاه (بهره از

غیاث اللغات) ۳- فرمانده سپاه، به شماره‌ی

سَد دروم (بهره از لاروس) ۴- پیش‌کشنده‌ی

ستور (بهره از معین) ۵- پیشوا ۶- دنباله‌ی

هَفتوزنگِ مهین (= بنات النعش کُبری)

قائظ: ۱- روز گرم ۲- چله‌ی تابستان

(لاروس)

قائف: ۱- چهره شناس ۲- پی شناس، پی بُر

(معین)

قائفین، (تك: قائف): چهره شناسان،

پی شناسان

قاییق: ترکی، ناو، این واژه را فرهنگستان برابر

کشتی جنگی نیز نهاده، بَلَم (گوش خوزی)،

کَرَجی، لاکِم (گوش مازندرانی)

قاییق آماده: در انگلیسی Nightboat (واژه نامه

دریانوردی)، شَبناو

قاورد: نادرست نویسی قاورد، گاورد

قاولوغ: ترکی، کیسه، آنبان

قاوند: پارسی تازی گشته (لاروس)، غاوند (=

قِرلی)، از پیرندگان

قاوندی: پارسی تازی گشته، گاوندی، پیه

بسته‌ی گاو

قاوت، قاوت، قاود، قائوت: ترکی؟ آرده

(گوش گیلکی)، کبیده (ذبیح بهروز)

قاوون: ترکی، خربزه، از گیاهان (معین)،

لاتینی تازی گشته، دَسْتَبو (لاروس)

قاوی: ۱- گیرنده (آندراج) ۲- جای تھی

قاویة، قاویه در فارسی، مؤنث قاوی: و، ۱-

سالِ کم باران ۲- گُرسنه، شُتر (لاروس) ۳-

خایه

قاه: پارسی تازی گشته، گاه، پایه

قاه: زیست با ناز، فراخزیستی ۲- آرزانی

(آندراج)

قاهر: ۱- بُلند، کوه (لاروس) ۲- شکننده‌ی

کام‌ها (معین) ۳- چیره

قاهرة، قاهره در فارسی، مؤنث قاهر: و، ۱-

پایتختِ مسر ۲- شتابزدگی ۳- آغاز هر چیز ۴-

سرسینه

قاهرین، (تك: قاهر): چیرگان

قاهرية، قاهرية در فارسی: آردینه‌ی انگلیسی

(واژه‌نامه دریانوردی)، خودآب‌رو	قایق بالابَرِ چَرخِشی: در انگلیسی: Radial
قایق موج‌سوار: در انگلیسی: Surf boat	دavit (واژه‌نامه دریانوردی)، بالابَرِ چَرخِشی
(واژه‌نامه دریانوردی)، کوهه ناو	قایق بالابَرِ گِرانِشی: در انگلیسی: Gravity
قایقِ نجات: در انگلیسی: Life boat (واژه‌نامه دریانوردی)، زینا، این واژه را به جای Life raft انگلیسی نیز می‌توان به کار برد	davit (واژه‌نامه دریانوردی)، بالابَرِ گِرانِشی
قایق هُجومی: در انگلیسی: Landing craft	قایق پارویی: در انگلیسی: Pulling boat
raiding تازناو	(واژه‌نامه دریانوردی)، کَرَجی پارویی
قائِل: قایل در فارسی ۱- سُخَنگُو ۲- روزخواب، نیمروز خواب ۳- خُستوان (= اقرارکننده) ۴- باوردار	قایق تَرابری: در انگلیسی Seaboat (واژه‌نامه دریانوردی)، ناوچه‌ی تَرابری
قائِلات، (تک: قائلة): سُخَنگویان، نیمروزان، خواب‌های نیمروزی	قایق تَک‌پاروژن، در انگلیسی: Single - banked boat (واژه‌نامه دریانوردی)، تَک پارویه
قائِلة، قائِله در فارسی، مؤنث قائل: ۱- نیمروز ۲- خواب نیمروزی	قایق چَچی: تُرکی، بَلَمَران، توتَنران، کَرَجیران
قائم: دَر فارسی، پنهان	قایق دوپاروژن، در انگلیسی: Double - banked boat (واژه‌نامه دریانوردی)، دوپارویه
قائم، قایم در فارسی: ۱- ایستاده، بَر پای - پایا (برهان) ۳- مألنده، مالشگر ۴- بُلند، آوای بُلند	قایق ران: بَلَمَران، لاکِمران، پَچوور (گوش سیستانی)
قائم الزاویة، قائم الزاویه در فارسی: راست گوشه	قایق رانی: بَلَمَرانی، کَرَجیرانی، پَچووی (گوش سیستانی)
قائم الزوايا: راست گوشگان	قایق روی آب‌رو: در انگلیسی Hydroplane
قائم العین: نابینا، در پارسی به کسی که چشم دارد و نمی‌بیند، نابینا گویند	(واژه‌نامه دریانوردی)، آب‌پیما
قائم‌اللیل: شَباره (جهانگیری) شَباز	قایق سَوار: بَلَمَسَوار، ناوَسَوار
	قایق سَواری: بَلَمَسواری، ناوَسواری
	قایق موتوری: در انگلیسی: Power boat

قائمیه: فرمانداری (لاروس)	(برهان)، شب زنده دار
قائِن: پارسی تازی گشته، کاین، نام شهری است	قائم الماء: دژ آب، آب انبار پایه دار
قائِنات: از ریشه ی پارسی، شهرستان کاین	قائم المساح: گوشه یاب
قاین، قاین: ترکی ۱- برادر شوهر ۲- برادر زن (غیاث اللغات)	قائم النار: نسوز
قَب: ۱- گریبان ۲- سوراخ چرخ ۳- مرد ۴- گشن نژاده ۵- مهتر، بزرگ تر ۶- نرینه، جانور	قایم انداز: ۱- شترنگ باز چیره ۲- منگیاگر بی همال
قَب: ۱- مهتر، بزرگ مردم ۲- دُمغازه، استخوان دُنبالچه	قایم بازی، قایم باشک: سَرمامک (برهان)، چون طفل دگر برون بتازم- سَرمامک آرزو ببازم (تحفة العراقین)
قُب: پارسی تازی گشته، کُب، اندرون دهان (برهان)	قائم بذات، قائم بالذات: ایستا به خود (دانشنامه علانی)
قَباء، قبا در فارسی: پارسی تازی گشته، گیاه (فرهنگ پهلوی)، جامه (برهان)، واژه ی جامه در صحاح الفرس برابر با کوزه ی می آمده	قائم بغير: ایستا به جز
قَباء: لا غرمیان، زن (آندراج)	قائم بنفس: ایستا به خود
قبا أرخالقی: کهنجامه خر	قایم کاری: اُستوار کاری
قِبَاب: (تک: قُبَّة): رازها، مهچه ها	قایم کردن: ۱- افراشتن، به پا داشتن ۲- اُستوار کردن ۳- پنهان کردن
قبا بستن: ۱- کپاه بستن، کپاه پوشیدن ۲- آماده گشتن	قایم ماندن: اُستوار ماندن، بر جای ماندن
قبا بسته: ۱- کپاه بسته، جامه پوشیده ۲- آماده قبا پوستین: کپاه پوستین	قائم مقام، قایم مقام در فارسی: ۱- جانشین ۲- فرماندار (لاروس)
قبا پوش: کپاه پوش	قائمه: قائمه در فارسی مؤنث قائم: ۱- راستایی (برهان) ۲- پای ستور ۳- دسته، دسته ی تیغ ۸- پادیر، تیری که زیر آسمانه یا دیوار شکسته نهند ۹- سیاهه ۱۰- ترازنامه
قباچای، قباچه: کپاچه	قائمه زدن، قایمه زدن: پادیر زدن

قُبَاح: زشت گردیدن

(لاروس)

قِبَاح، (تك: قبیح): زشت‌ها، زشتان

قُبَاح: ۱- آینه‌ی فَرَاخ ۲- خَارِشْت ۳- گول:

قِبَاحَة، قِبَاحَت در فارسی: ۱- زشتی ۲- رُسوایی

مرد

قِبَاحَت داشتن: زشتی داشتن، زشت بودن

قَبَاق، قَبَاق، قَبَق، قَبَق، قَبُوق: دارآماج، چوبی

قَبَاد: پارسی است، کَوَات، کَوَات، غُبَاد: ۱- از

بُلند که در میدان برافرازند و بالای آن انگله‌ای

نام‌ها ۲- گونه‌ای ماهی (فرهنگ پهلوی)

زَرین بیاویزند و سواران آن را نشانه گیرند و

قُبَادان، قُبَادیان: کَوَاتان، کَوَادان (فرهنگ

هرکس که تیر از انگله گذراند، انگله از او باشد

پهلوی)، نام شهری در خراسان بزرگ

قَبَاق افکندن: ۱- انگله افکندن ۲- به آماج

قَبَادوز: کَپَاح دوز، جامه دوز، دَرزِیگر

زَدَن

قُبَادیانی: کَوَاتانی، کَوَادیانی

قَبَا کَرَدَن: کَپَاح کَرَدَن، چاک کردن جامه،

گَریبان دَریدن

قَبَاراستا، قَبَا راسته: کَپَاح راسته، بازاری

قَبَا کَنَدَن: کَپَاح کَنَدَن، جامه کَنَدَن، آماده شدن

قَبَارِیس: قَبَارِیش: Ghabbaris، لاتینی تازی

قَبَا گَرْدانَدَن: کَپَاح گَرْدانَدَن، جامه دِگَر کَرَدَن

گشته، کَبَر، از گیاهان

قَبَال: ۱- دَوَال کَفَش (آندراج) ۲- بَرابَر

قَبَا زَر: کَپَاح زَر، زَرین جامه

(معین)

قَبَا زَرِه: کَپَاح زَرِه، کَزَا کَنَد، غَزَا کَنَد

قَبَالَات، (تك: قَبَالََة): تَزَدِگان، نَوَرده‌ها

قَبَا زَرِه زَدَن: در این سروده‌ی خاقانی: گردون

قَبَالَجَات، (رَمَن نادرست از قَبَالََة): تَزَدِگان،

قَبَا زَرِه زده بر انتقام مرگ - مرگش ز راه درز

نَوَرده‌ها

قَبَا ی، اَنَدَرآمده، کَپَاح زَرِه زَدَن، سینه چاک کردن

قَبَالََة، قَبَالَه در فارسی: تَرَزده (= قباله باشد،

قَبَا سوخته: کَپَاح سوخته، اندوهگین شادنا

صَحاح الفرس)، تَزَدِه (برهان)، نَوَرده (قباله و

قَبَا سه چاکی: کَپَاح سه چاکی، آنان که کَپَاح دراز

سَجَل را گویند، بَرهان)

پوشند

قَبَالَه پِیچ: نَوَرده پِیچ، شالی که کابین نامه را در

قَبَا سَة: تیزگشنی

آن پیچند و به خانه‌ی اَروس فرستند

قَبَا ط: شکرینه (آندراج)

قَبَالَه مُسْتغَل: چاک (برهان)

قَبَاح: ۱- خَوک ۲- بَدِدَل (آندراج) ۳- تَرسو

قبائل الرأس: أستخوانهای سر	قباله نامچه: تر زده، نوره
قبائل الطیر: دسته های پرندگان	قباله نویس: چکاک (صکاک، برهان)،
قبایی زره: گیاهی زره، غزا کنند، پشیزه	چاکنویس
(پژوهش واژه های سریانی)، یکی پیکر بسان	قبان: پارسی تازی گشته، گیان (برهان)،
ماهی شیم - پشیزه بر تنش چون کوب سیم	ترازوی تک پله، در یونانی نیز Kappan است
(ویس ورامین)	قبانمد: گیانمد، گیاه نمد، بالا پوش نمدی
قُبب، (تک: قُبَّة): رازها، مهجه ها	قبا نو کردن: گیاه نو کردن ۱ - جامه نو کردن ۲ -
قُبتر: کوله بالا	گوشت نو آوردن
قُبج: پارسی تازی گشته، کَبک (برهان)	قَبانی: پارسی تازی گشته، گیانی، ترازودار
قُبچاق: ترکی، نام دشتی است در ترکستان،	قَباه: نادرست نویسی گیاه
گواژ: بیباک (غیاث اللغات)	قَبای جلوباز و آستین کوتاه: دَرلیک، دَرلک
قُبچور، قُبچور، قوبچور: ۱ - باژ ۲ - ساوستور	(برهان)
قُبج: ۱ - زشتی، گستی (برهان) ۲ - رُسوایی ۳ -	قَبایح، قَبایح در فارسی، (تک: قَبیحَة):
بدکاری	زشت ها، زشتی ها
قُبج منظر: زشت رویی	قَبای راه: گیاه راه، جامه ی راه
قَبر: سریانی تازی گشته (پژوهش واژه های	قَبای راه راه: گیاه راه راه، جامه ی راه راه
سریانی) ۱ - در گور کردن (آنندراج)، چال	قَبای زربفت: گیاه زربفت: ۱ - جامه ی زربفت
کردن (گوش تهرانی) ۲ - گور (برهان)،	۲ - گواژ: آسمان بی ابر
دخمه	قَبای کتانی: گیاه یانه، توزی (برهان)
قُبَر: چکاوک، از پرندگان	قَبای کج: گیاه کج، جامه ی کج، جامه ای که
قَبِر: داغ کرم، درچوب	بند آن سوی چپ بود (بهره از آنندراج)
قَبِراق: ترکی از پارسی، گوبراک (فرهنگ	قَبای کُحلی: گیاه سُرمه ای، گواژ: آسمان
پهلوی)، چابک	قَبائل: قبایل در فارسی، (تک: قَبیلة):
قَبْرِستان: دخماکستان (فرهنگ پهلوی)،	همنیاکان، دوتا کمانان

- مرغزن (برهان)، گورستان
 قبر سلامی: گور بها
- قبص: ۱- ریشه، نژاد ۲- انبوه مردم، شماره‌ی
 بسیار از مردم
- قبص: ۱- بزرگ سر ۲- جگر درد ۳- شکم‌درد
 قبصاء: تارك برآمده، کله‌ی گنده
- قبصه: ۱- ملخ ۲- برگرفته، با سرانگشتان
 قبض: ۱- به پنجه گرفتن ۲- گرفتگی ۳-
 دست کشیدن، بازایستادن از گرفتن چیزی
 (آندراج) ۴- تندراندن (لاروس) ۵- ترنجیده
 کردن، ترنجانندن ۶- از آن خود کردن ۷- چیرگی
 نمودن ۸- پلید خشکی
- قبض: ۱- شتاب، شتابزدگی ۲- دریافت شده
 ۳- پروه (= غنیمت): پیش از بخش
- قبضان: شسن پا، گونه‌ای ناخن پریان
- قبض خاطر: ملالت خاطر: پخسیدگی (پخس،
 پژمرده بود از نیستی یا از غم، صحاح الفرس)،
 با هرچه نشینی و با هرچه باشی خوی اوگیری،
 درگه نگری در تو پخسیدگی درآید، در سبزه و
 گل نگری تازگی درآید (مقالات شمس)
- قبض روح: قبض جان: جان گرفتن، جان
 ستاندن
- قبض شدن: ۱- خشک شدن پلیدی ۲-
 اندوهگین شدن
- قبرس: یونانی تازی گشته، مس
 ناب
- قبرسی، قبرسی در فارسی: غیرسی، وابسته به
 گزیرک غیرس
- قبرغه: ترکی ۱- پهلو ۲- استخوان پهلو
 (غیاث اللغات)
- قبرکن: گورکن
 قبرکنی: گورکنی
- قبر کوهانی: گور کوهانی، گوری که چون
 پشته سازند
- قبرگاه: آرامگاه، گورگاه
- قبر قبه دار، قبر گنبدی: گوراب، گورابه
 (برهان)
- قبره، قبره در فارسی: ۱- چکاوک، چاوک، زوله
 (برهان)، از پرنندگان ۲- سرخاب
 (غیاث اللغات)
- قبز: ۱- کوه بالا ۲- زفت (= بخیل) ۳-
 فرمایه
- قبس: ۱- آتش گرفتن ۲- سودگرفتن ۳-
 سود دادن
- قبس: ریشه، نژاد
- قبس: ۱- آفرانه (= شعله) ۲- پاره آتش

- قبض شکم: (گوش گیلکی)، شکم خشکی،
گیرش (= بیوست، گوش نایینی)
قبض و اقباض: دادن و گرفتن، یافته دادن و
یافته گرفتن
قبض و بسط: گرفتگی و گشادگی
قبض وصول: یافته (برهان)
قبضه، قبضه در فارسی: ۱- مُشته ۲- برگرفته، با
سرانگستان
قبضه، قبضه در فارسی: ۱- دسته، چون دسته‌ی
تیغ ۲- شبان نیکو
قبضه بهرامی: دسته کمان بهرامی (بهره از
غیاث اللغات)
قبضه کردن: ۱- به دست گرفتن، چیره گشتن
۲- به دست آوردن
قبضه وار: مُشته وار
قبط: فراهم آوردن، بادست
قبط: گروهی از مسریان (بهره از آندراج)
قبطی: از نژاد قبط
قبطیه، قبطیه در فارسی، مؤنث قبطی: وابسته به
قبط
قبع: کرنا
قبع: خارپشت، از جانوران
قبع: ۱- بانگ، فریاد ۲- بانگ پیل (آندراج)
قبعه: چکاوک خاکستری، از پرندگان
- (لاروس)، موشیار، از پرندگان
قبق: ترکی = قباق، بنگرید به قباق
قبقاب: ۱- کتله (گوش گیلکی)، دمپایی
جویی ۲- چرندگوی، مرد ۳- ستمکار، مرد
قبقب: شسن (= صدف)
قبقب: شکم
قبقبه: ۱- غریدن شتر ۲- یاوه گویی،
چرندگویی ۳- گول گشتن
قُبک آب: گُنبدک، سیاب (= حباب)
قبل: پیش
قبل: ۱- روبرویی ۲- پروهان آشکار ۳-
نخست پیش آینده ۴- مهره، مهره‌ی پیلسته (=)
عاج)
قبل: ۱- آماج ۲- آهنگ، یازش (= قصد)
قبل: ۱- پیش، پیشا، اندام پیشین ۲- آغاز
چون آغاز زمان
قبل: ۱- تاب، توان ۲- نزد ۳- سوی، زی
قبل منقل: مانه
قبله: ۱- کلاچه (= نظر قربانی، گوش
گیلکی) ۲- مهره‌ی پیلسته ۳- پشته، زمین بلند
قبله، (تک: قابل): شایندگان
قبله: ۱- بوسه ۲- تبجوش
قبله: قبله در فارسی ۱- روبرو ۲- خدایخانه ۳-
آنامیت ۴- نیایشگاه ۵- روش ۶- پیشوا، پیر

قبول افتادَن: پذیرفته شدن	قبله جمشید: آنامیتِ جمشید: آتش
قبول شدن: برآمدن، پذیرفته شدن	قبله حاجات: آنامیتِ نیازها: خدا
قبول کردن: پسندیدن، پذیرفتن	قبله عالم: آنامیتِ جهانیان: فرمانروا
قبول کننده: پذیرا (فرهنگستان)، پذیرفتار (برهان)	قبله کونین: آنامیتِ دوجهان: خدای دوجهان
قبولی: ۱- پذیرش (فرهنگستان) ۲- نخودپلو	قبله گاه: نمازگاه
قبولیت: در تازی نیامده ۱- پذیرش ۲-	قبله نما: آنامیتِ نما
خرسندی ۳- دریافت، گرفتن	قبلی: قبلی در فارسی ۱- آنامیتی ۲- نیمروز (= جنوب)
قبه: هزارلا، هزارخانه‌ی شکنبه	قبلیت: در تازی نیامده، پیشبود
قبه: ۱- گنبد ۲- گریبان	قبوب: ۱- بانگِ دشمنی ۲- پژمردگی،
قبه، قبه در فارسی: گنبد، راژ (آندراج)، بیرزه (برهان)، مهچه (برهان)	ترنجیدگی ۳- خشک شدنِ خم
قبه آب: گنبد آب، گنبدک (= حباب)	قبوح: ۱- زشت ۲- پست
قبه الخضر: گنبد سبز، گواژِ آسمان	قبوح: زشت گشتن
قبه الزرقاء: گنبد کبود، گواژِ آسمان	قبور: (تك: قبر)، گورها، دخمه‌ها
قبه پرگل: گنبد پرگل، گواژ: جام می	قبوض: (تك: قبض): رسیده‌ها
قبه دار: گنبدی، گنبددار، برآمده	قبوع: ۱- پس ماندن، ازیاران ۲- سردرگریان
قبه زبرجد: گنبد زبرجد، گواژ: آسمان	کشیدن (آندراج)
قبه زربفت: گنبد زربفت، گواژ: آسمان	قبول: ۱- پتیرافتاری (فرهنگ پهلوی)،
پرستاره	پذیرفتاری، پذیرش ۲- ماناف، ماما (= قابله)
قبه زرین: گنبد زرین، گواژ: خور	۳- بادبرین
قبه علیا: گنبد بالا، گواژ: چرخ، سپهر	قبول: ۱- پوزش‌پذیری ۲- زیبایی ۳-
قبه گردنده: گنبد گردنده، گواژ: آسمان	پوشش، جامه ۴- پیش آمدن
قبه فلک: گنبد چرخ، آسمان نهم	قبولاندن: پذیراندن
	قبول آمدن: پذیرفته شدن

قَبِي: روزه دار

قَبِيْب: تر و خشك

قَبِيْح: زشت، ناپسند، گست (صحاح الفرس)،

اگر بر چرخ، با این عادت گست - شوی، گردد

ستاره با تو همدست (ویس و رامین)

قَبِيْحَة، قَبِيْحَة در فارسی، مؤنث قَبِيْح: گست،

زشت

قَبِيْدَة: نادرست نویسی غُبِيْدَة، کَبِيْتَا، خوردنی

که از مغز بادام و آرد و شکر سازند

قَبِيْرَة: سَرَنَرَه (آندراج)

قَبِيْس: سگ گشن

قَبِيْصَة: ۱- خاکبار، خاكِ گِرْدآمده ۲- توده

ماسه ۳- برگرفته، با سَرَانگُشتان

قَبِيْض: ۱- شتابنده، جانور، پرنده ۲-

خودپرداز، کسی که به کار خود پردازد ۳-

تُرْنَجِيْدَة، چروکیده

قَبِيْط: پارسی تازی گشته، کَبِيْتَا (برهان)، کَبِيْتَا

(صحاح الفرس)

قَبِيْعَة: ۱- بند شمشیر ۲- زیور شمشیر

قَبِيْل: ۱- مامناف، ماما (آندراج) ۲- پایندان

(= کفیل) ۳- شوهر (لاروس) ۴- گروه ۵-

فرمانبرداری، از خدا ۶- سوی، راستا (=

جَهْت) ۷- کارگزار (آندراج) ۸- پذیرا،

پذیرفتار ۹- آشکارا (آندراج) ۱۰- مانند،

دَر فارسی

قَبِيْلَة، قَبِيْلَة در فارسی: ۱- زَنَد، دُوتاکمان

(فرهنگ پهلوی)، هَمْنِيَاك، گروهی که

فرزندانِ يَك نیاکنند، تیره (لاروس) ۲- سَنگِ

سَر، سَنگِ سَر چاه ۳- پاره ای پوست، پاره ای

پارچه

قَبِيْلَة يِي، قَبِيْلَة ای: زَنَدِي، هَمْنِيَاكِي، تیره ای

قَبَاق: ترکی = قَبَاق، بنگرید به قَبَاق

قَبَان: قَبَان، پارسی ترکی گشته، کَبَان، دریونانی

نیز کَبَان است (بهره از آندراج)، یکی دیبا فرو

ریزد به زَرْمَه - یکی دینار بر سَنجَد به کَبَان

(عنصری)، در تازی قَبَان گویند (فرهنگ

عمید)

قَبَان جِيْبِي، قاپان جیبی (گوش گیلکی):

كَبَانَك

قَبَانْدَار: کَبَانْدَار

قَبَانْدَارِي: کَبَانْدَارِي

قَبَان زَنْجِيْرِي، قاپان زنجیری (گوش

گیلکی): کَبَان زَنْجِيْرِي

قَبَانِي: کَبَانِي

قُبْچُور: قُبْچُور، بنگرید به قُبْچُور

قَبْق: قَبْق، قَبْق، بنگرید به قَبْق

قَبُو: ترکی = قاپو: دَر وَاژَه

قَبُوْز: قوبوز: ترکی، هَنْدَلَك، از سازها

قتال: ۱- مانده جان ۲- توانایی ۳- پیه و گوشت
(لاروس)

قتالبه: Catalpa، لاتینی تازی گشته،
گوالدوژک، از گیاهان

قتام: ۱- گردِ خاک (غیاث اللغات) ۲- سیاهی
(لاروس)

قتان: گردِ خاکِ تیره

قتب: ۱- روده‌ی بریان (آندراج) ۲- خوراندن

قتب: ۱- روده ساز، روده پز ۲- خوی گیر، زیر
پالان نهند

قتب: پالان (لاروس)

قتب: ۱- تنگ ۲- خشمگین، بدخوی: مرد
(لاروس)

قتبه: روده‌ی بسته

قترة: ۱- گرد ۲- کازه‌ی شکار ۳- توده‌ی ماسه

قترد: رمه‌دار: مرد

قتردة: توانگری

قترماق: ترکی، بیکاره

قتسز: ترکی، بدبیار

قتع: گرزک‌خانه، گرزک‌خومه (گوش

گیلکی)، خانه‌ی گرزک (= زنبور، زنبور

وحشی)

قتع: چوبخوار، دیوچه

قتل: سریانی تازی گشته، از قتل (پژوهش

قپی: نادرست نویسی غپی، پارسی است، لاف،
کرگری، شاخ و شانه

قپی آمدن: نادرست نویسی غپی آمدن،
لاف زدن، کرگری خواندن، شاخ و شانه
کشیدن

قت: ۱- اسپست (= یونجه)، از گیاهان ۲-
دروغ

قت: ۱- بریدن ۲- کم کردن ۳- آمادن، آماده
کردن ۴- پی کسی رفتن ۵- سخن چینی ۶-
دروغ گفتن ۷- زاغِ کسی را چوب زدن

قتاب: در دروده

قتات: ازدوی تازی

قتات: ۱- سخن چین: مرد ۲- سخن دزد: مرد

قتاد: گون، از گیاهان (لاروس)

قتادة: يك گون

قتادیه: شتر گون خوار

قتار: ۱- بوی دیگ آزار ۲- بوی بریانی ۳-

بوی استخوان سوخته (آندراج) ۴- بوی

مشک بید

قتارد: رمه‌دار: مرد

قتال: ۱- کشنده ۲- گاوماهی (لاروس)

قتال: ۱- جنگ، بیکار ۲- نام یکی از

سیمنادهای نپی ۳- کشتن، کشتار، کُشش

(فرهنگ پهلوی)

قُتود، (تك: قَتَد): چوب‌های پالان	واژه‌های سُریانی، کُشش، کُشتار، کُشتن
قُتور: زُفت: مُرد	(فرهنگ پهلوی)
قُتور: تنگ‌گرفتن، بَرَزَن و فرزند	قَتل: ۱- دُشمنِ جَنگاور (آندراج) ۲- دوست،
قُتوع: خوارگشتن، خواری	از وازگان دوپهلوی ۳- همتا ۴- دلیر ۵- دانای
قُتول: کُشنده	بدی و تباهی
قُتوم: گرد بلند شدن	قَتل الشُّراب: آمیختن می با آب
قُتی = قوتی، تُرکی از پارسی، بنگرید به قوتی	قَتلِ خطا: ماندک کُشش، کُششِ اُخواستی،
قُتیر: ۱- آغازپیری ۲- سَر میخِ زره	ناخواه کُشی
قُتیل: ۱- کُشته، کُشته شده ۲- همانند، همتا	قَتلِ شِبهِ عَمَد: کُششِ نَدانسته
(لاروس)	قَتلِ عام: زَتاری، زانِش (فرهنگ پهلوی)،
قُتیل الرِّعد: سَمانی، سَمانه، کَرک (برهان)، از	همه کُشی
پرنندگان	قَتلِ عَمَد: کُششِ خواستی، خواه کُشی
قُتین: ۱- زاخوَرش، زَنِ کَم خور (برهان) ۲-	قَتلِ غیرِ عَمَد: کُششِ اُخواستی، کُششِ
مَرِدِ کَم خور (آندراج) ۳- ابریشم جوش دیده،	ناخواست، ناخواه کُشی
پیلای جوش دیده ۴- خوبِ روی ۵- خوار: مُرد	قُتُلُق، قُتُلُغ، قوتلوق، قوتلوق: تُرکی، فرخنده
۶- نِزه ی کُهنه ۷- کنه، از خرفستران	قَتلِ کردن: اُزادَن، کُشتن (فرهنگ پهلوی)
قُت: ۱- کشیدن ۲- بَرکنَدن ۳- رانَدن	قَتلِ گاه: کُشتن‌گاه
(آندراج)	قَتَلَة، قَتَلَه در فارسی، (تك: قَاتِل): کُشنندگان
قُتَاء، قُتَاء: خیارچَنبَر، خیارنِشاپوری، از	قَتلی، (تك: قِتیل): کُشتگان
گیاهان	قَتَم: ۱- شمشاد، از گیاهان (معین) ۲- گرد
قُتَاء البَحْر: خیار دریایی (لاروس)	(لاروس)
قُتَاء الحِمار: سیماهنگ، از گیاهان، خَرخِیار	قَتَمَة: ۱- پاره ای گرد ۲- تیرگی، تاری
قُتَاء بَرّی: پَزَنَد (برهان)، از گیاهان	قَتَمَة: خاکِ سُرخِی، از رنگ‌ها
قُتَاء هندی: خَرنوبِ هندی، از گیاهان	قَتوت: ۱- سخن چین: مُرد ۲- سُخن دُزد: مُرد

- قَحْبَة، قَحْبَه در فارسی: ۱- جاف: زنی که با شوی آرام نگیرد و مردانِ دیگر خواهد (لغت فرس)، زَغَاو (برهان)، غَر، کُمَاسِه (برهان)، زَنَجَك (برهان) ۲- سالخورده: زن (لاروس)
- قحبه‌خانه: لَهَر (برهان)، جافخانه
- قَحَط: ۱- شُویش (فرهنگ پهلوی)، خشکسالی، غاز (قحط و غلارا گویند، برهان) ۲- نایابی، کمیابی
- قَحَط الرِّجَال: کمبودِ مرد
- قَحَط آباد: غازآباد، خُشک آباد
- قحط زار: غاززار
- قحط سال: غاز سال، سالِ بی باران، خشکسال
- قَحَط سالی: ۱- غازسالی، خشکسالی ۲- کمیابی
- قَحَط شُدَن: نایاب شدن
- قَحَطْنَاك: غازناك، خُشکسال
- قَحَطِي: در تازی نیامده، ۱- غازسالی، خشکسالی، شُویش ۲- نایابی
- قِحْف: ۱- نِفَاغ (لغت فرس)، آهیانه (برهان)، کَناری: از اُستخوان ها ۲- کاسه چوبی، کَشکولِ چوبی ۳- پُوستِ اَنار
- قِحْف: ۱- آهیانه شِگستن ۲- ته کاسه درآوردن
- قَثَاث: رَخت (آندراج)، کالا (لاروس)
- قَثَاث: سخن چین
- قَثَد: خیار، از گیاهان
- قَثْرَة: رَختِ خانه، مانِه
- قُثَم: ۱- خاکی رنگ ۲- زبر
- قُثوم: بَخشندِه
- قُجَاج: سیمِ خارباله، از ماهیان، در لاتینی
- Pagrus
- قَجَه: نادرست نویستی عَجِه، پارسی است، پشه‌ی چاه
- قُج: تُرکی، میشِ شاخدار (غیاث اللغات)، راک (فرهنگ پهلوی)، از جانوران
- قُجَاق: تُرکی ۱- فَر به ۲- توانا
- قُجَبَاز = قوچ باز: راک باز
- قُجَقَار، قُجَفَار: راکِ گَشنی
- قَچَک: نادرست نویسی غَزَک، از سازها
- قَچِي: تُرکی، خَفِج، رَاسَن، لَبسان، (برهان)، از گیاهان
- قُحَّ: ۱- ناب ۲- تُندخوی
- قُحَاب: سُرْفه‌ی اَسپ (لاروس)
- قُحَاح: ناب، بی آیش، بی آک
- قُحَاف: تُندلور، تُندابه
- قِحَاف: سَخْت نوشیدن
- قَحِبْگِي: پارگی (برهان)، جافی

- ۳- گَنْدُم باد دادن
 قَحْفَرَة: ۱- دُرستگویی ۲- نرم روی
 قَحْفَلِيز: زَهَارِزن، چوز
 قُحُقُح: اُسْتِخْوَانِ شرمگاه (لاروس)
 قَحْقَحَة: ۱- خنده ی کپی = میمون ۲- گردیدن
 آواز، در گلو (آندراج)
 قَحَل: ۱- خَشَك پوستی ۲- خَشَك اَندامی
 قَحَل: ۱- خَشَك ۲- غَازَسَالی، خَشَكَسَالی ۲-
 خَشَك اَندام ۳- خَشَك پوست
 قَحَم: سَالخورد، زَالِ تَکیده
 قَحَم: ۱- بِيَابَان نوردی ۲- به کسی رسیدن
 قَحَم الشَّهْر: سه شبِ پایانی ماه
 قَحَم الطَّرِيق: دُشْوَارِی های راه
 قُحْمَة: ۱- سَخْت، دُشْوَار (لاروس) ۲- نابودی
 ۳- خَشَكَسَال (آندراج) ۴- کَارِبِی اندیشه
 قُحْمَة: بِي بَاك، دُنْبَالِ دَرِدِ سَر: مَرْد
 قُحْوَان: بَابُونه، از گیاهان
 قُحُوْط: ۱- بَارَان نیامدن ۲- خَشَك شُدن سال
 قُحُول: پوست بر اُسْتِخْوَانِ خَشَكیدن، تَکِيدِگی
 قُحَوْلَة: پَلِيدِ خُشَكِی، کُونِ خُشَكِی (گوش
 گیلکی)
 قَحُوْم: سَالخورد: مَرْد
 قَحُوْم: کَارِبِی اندیشه
 قَحُوْمَة: کَلَانَسَالی
- قَحِيْط: ۱- خُشَك شده ۲- غَازَزَدَه، خُشَكِی زده
 قُد: Cotte، فِرَانَسُوِی تازی گشته، گَر به ماهی
 قُد: ۱- دَوَالِ جِرْمِی ۲- تَازِيَانِه ۳- دَرِيدِه
 قُد: ۱- بَاشِن (فِرَهَنگ پهلوی)، بَرْن (گوش
 مَهَابَادِی)، بُرْز، بَالَا ۲- پُوسْتِ بُرْغَالِه (مَعِين)
 ۳- اَندازه
 قُد: نَادِرَسْت نُويسِی غُد، پَارِسِی است، يَكْدَنْدِه
 قَدَّاح: ۱- کَاسِه سَاز، کَاسِه فِرُوش ۲- غُنْچِه،
 غُنْچِه ی گُل
 قَدِاح، (تَك: قَدِاح): ۱- تيرهای کَمَان ۲-
 تيرهای مَنگ (= قَمَار)
 قَدَّاحَة، مُونْتِ قَدَّاح: وَ، فَنْدَك (لاروس)
 قَدَّاد: مَوش خُرْمَا، از جانوران
 قُدَار: ۱- تَنگ مِيَان: مَرْد ۲- آشپَز، دِيگ پَز ۳-
 مَارِ بزرگ ۴- خَوَانَسَالار
 قُدَّار: سَنگِ آبِ بَر
 قَدَارَة: ۱- تُوَانَسَالِی، تُوَانَسْتِن ۲- آمادِه سَاخْتِن
 (آندراج) ۳- تُوَانِگَرِی (لاروس)
 قَدَّارِه: تُرکِی (آندراج)، تَازِي گشته (= مَعْرَب،
 مَعِين)، از ريشه ی سَنَسکَرِيت، پَارِسِی است،
 کَتَارِه، در اين خانِه چَهَارَسْتَتِ مُخَالِف، کَشِيدِه
 هَرِیکِی بر تُو کَتَارِه (نَاصِر خَسِر و کُوَادِيَانِی)
 قُدَّاس: ۱- اُسْتُوَار ۲- بُرْزِگ نَزَاد، بُلَنْدِپَايِه، مَرْد
 ۲- سَنگِ آبِ بَهْر، سَنگِ آبِ بَر ۳- غُوزِه ی

آرِش رادارد	سیم، از زیورها
قَدَائِم، (تک: قَدوم): تیشه‌ها (آندراج)	قُداسَة: ۱- پاکیزگی ۲- آشویی
قَدْبُلْنَد: درازه، بُلْنَد بالا، لَنْدَه‌ور (گوش گیلکی)	قُداف: ۱- کاسه‌ی بزرگ ۲- سبوی سفالین (آندراج)
قَدْبَا: بُلْنَد، سَراپا	قَد الف میم گردن: سَر به گریبان بُردن، بی خویشتنی، زبانزدِ سوفیانه
قَدَح: ۱- نکوهش، آک گویی ۲- آتش بر آوردن ۳- به کفگیر برداشتن ۴- کرم خوردگی، در دندان، در چوب	قَدَام: ۱- پیشوا ۲- سرور ۳- گوشتفروش (لاروس)
قَدَح: ۱- تیر کمان: نانهاده ۲- تیر مَنگ (= قمار) ۳- تیر ناتراشیده	قَدَام: دیرینه، پیشین
قَدَح: ۱- کاسه، سَوین (برهان)، پیغاله (آندراج)، ریغال (برهان)	قَدَام: پیشین، رودرروی پَسین یا پشت (= وراء) ۲- پیش، روبرو ۳- پیشوای مردم (لاروس)
قَدَح بزرگ: پیلپا، امیر، عبدالرزاق را گفت: چه گویی شرابی چند پیلپا بخوریم (تاریخ بیهقی)، مُنغر (برهان)	قَدَامَة: دیرینگی، کهنگی، پیشینگی
قَدَح آشام: سَوین آشام	قَدَامِی، (تک: قَدِمَة): دیرینگان، پیشینیان، و پیشروان لَشکر (لاروس)
قَدَح پیمما: سَوین پیمما، چمانی (= ساقی)، ساغَرده	قَدَامِی، (تک: قَدِمَة): پَرهای دراز، پَرهای بلندِ بال
قَدَح خوار: سَوین خوار، می خواره، ساغَرنوش	قَدَامِی: در تازی نیامده، پیشین
قَدَح ساز: سَوین ساز، ساغَرساز ۲- چمانی	قَدَامِیس، (تک: قَدَموس): شترانِ بزرگ
قَدَح سازی: سَوین سازی، ساغَرسازی	قَدَان: سَبزه خور، سوسکِ بَرگ‌خور، در لاتینی: Haltica
قَدَح کار: چمانی، سَوینکار، ساغَرده	قَد آور، قَد آور: ترکی ۱- راهبر ۲- پاسدار لَشکر (آندراج، از مؤید الفضلا)
قَدَح گردن: نکوهیدن، زشت شُمردن	قَدَاة: بوی خوش (لاروس)، قدا، نیز همین
قَدَح کِش: ساغَر کِش، می خواره	

قَدَحِ لاجوردی: کاسه‌ی لاجوردی، گواژ:

آسمان

قَدَحِ مَریم: نافِ مِهر، در فرانسوی Umbilic

deVenus، از گیاهان

قَدَحِ نوش: ساغر نوش

قَدَحِ نوشی: ساغر نوشی

قَدَد: (تك: قَدَّة) دوال‌ها

قَدَدادن: ۱- اندازه دادن ۲- هم اندازه بودن ۳-

رسیدن

قَدَر: ۱- آرز، چه طرز آرم که آرزارد زبان را- چه

برگیرم، که در گیرد جهان را (نظامی، خسرو و

شیرین)، پلنج (ذبیح بهروز) ۲- سر نوشت

(لاروس) ۳- تاب، توانایی ۴- فراخی،

توانگری، بزرگی، والایی ۵- سرشانه، سردوش

۶- میانه‌ی پالان، میانه‌ی زین (آندراج) ۷-

اندازه ۸- پایگاه (بهروز)

قَدَر: ۱- فرمان خدا (آندراج)، سر نوشت ۲-

اندازه، اندازه‌ی چیزی ۳- فرمان

قَدَر: دیگ

قَدَر اُفتادَن جنگ و کُشتی: ۱- برابر بودن، در

جنگ ۲- برابر کردن، در کشتی

قَدَران: توانستن، توانا گشتن

قَدَرانداز: تیرانداز چیره، تیراندازِ کاردان

قَدَراندازی: تیراندازی دُرست، راست زنی،

مُك زَنی

قَدَرِ اوّل: آرزِیکُم، زبانزدی در اخترماری

قَدَرَاء، مؤنث اَقَدَر: ۱- توانا تر ۲- گوش

میانگین، گوشِ بهین ۳- آسان

قَدَرَتِ انجسام کار: توانِ کار، بر رو (گوش

نایینی)

قُدَرَتِ طَلَب: چَمَك خواه، توانخواه

قُدَرَتِ طَلَبی: تَوِیخواهی، چَمَك خواهی

قَدَرَتِ ظاهری: در انگلیسی Apparent

watts (فرهنگ فنی)، توانِ نمودار

قُدَرَتِ نمایی: تَوِی نمایی، چَمَك نمایی

قُدَرَتِ نمودَن: تَوِی نمودَن، چَمَك نمودَن، زور

نمودَن

قَدَر داشتَن: آرزداشتن، گرامی بودن

قَدَر دان: آرزدان، آرزشدان

قَدَر دانی: آرزدانی، آرزشدانی

قَدَرَف: غَدَرَف، تازی آن قَطَرَف است، نام

شهری است (برهان)

قَدَرَفی: غَدَرَفی، وابسته به غَدَرَف

قَدَر قُدَرَت: خُدا توان، برنامی که فارسی گویان

برای فرمانروایان ساخته اند

قَدَر مایه: اَنَدَك مایه

قَدَرِ مَشْتَرَك: اَرَجِ هَنباز، زبانزد فرزانی (بهره

از غیاث اللغات)

قَدَع: ۱- کشیدن لگام ۲- راندن کشتی ۳-
 انجام دادن ۴- بازداشتن ۶- هفت هفت نوشیدن
 قَدَع: ۱- آب شور ۲- گرینده، مرد
 قَدَعَة، مؤنث قَدَع: و، شرمگین: زن
 قَدَعَة: کُبه ی کوتاه (کُبه = جُبه، تازی گشته)
 قَدِغَن: ترکی، بنگرید به غَدِغَن
 قَدِغَنچی: ترکی ۱- بازدارنده ۲- دربان ۳-
 چوبدار ۴- باژگیر (بهره از غیاث اللغات)
 قَدَف: ۱- آب پاشیدن ۲- به مُشت گرفتن
 قُدُقْد: نادرست نویسی غُدُغْد، آوای مُرغ، آوای
 ماکیان، کت کتاز (گوش گیلکی)، کراج،
 کراخ (برهان)
 قُدُقْدَك: نادرست نویسی غُدُغْدَك، از گیاهان،
 کپول، چپول
 قَدَك: نادرست نویسی غَدَك، گَدَك، جامه ی
 رنگین، بیشتر آبی رنگ
 قَد کَشیدَن: ۱- آهختن (برهان) ۲- بلند شدن،
 گوالیدن ۳- از جا برخاستن، در گرامیداشت
 کسی
 قَد کَشیدَن بَرَنج: وَاَجْر، وَاَجُور (گوش
 گیلکی)
 قَد کَشیده: آهازیده (برهان)
 قَد کوتاه: کوته بالا، غَك (برهان)، کَپَه (گوش
 مازندرانی)

قُدْرَة، قُدْرَت در فارسی: اُز، زور، توی (فرهنگ
 پهلوی)، چَمَك (آندراج)، خود ز اَزَل ز عون
 تو، دستِ مَراست این چَمَك (عمید)، تِرُوك
 (گوش مازندرانی)، دَسَلات (گوش
 مهابادی)
 قَدْرِي: کمی، اَنَدَكِي
 قَدْرِيَة، قَدْرِيَه در فارسی: خود سَر نِوِشت،
 هَرِيك از وابستگان دَبستان خود سَر نِوِشتی، که
 باور دارد آدمی سَر نِوِشت سازِ خویش است
 قَدَزَن = قَطَزَن: بُرِش زَن
 قُدُس: سِپَناکِي (فرهنگ پهلوی)، پاکِي،
 اَشوِيِي (فرهنگ کوچک)
 قَدَس اللهُ: خُدا اَشو گَر دانا
 قَدَس سِرّه: گورَش اَشو باد
 قُدَسِي، قُدَسِي در فارسی: ۱- بَهشتِي، مینوی
 ۲- فرشته
 قُدَسِيان: فِرِشتگان (غیاث اللغات)، پارسایان،
 پاکدلان
 قُدَسِي مآب: بَر ساخته ی فارسی گویان،
 اَشو کردار
 قُدَسِيَة، قُدَسِيَه در فارسی، مؤنث قُدَسِي: فرشته،
 بهشتی
 قَدَع: ۱- تَرَس، زَبُونِي ۲- سُرَخ چَشْمِي، از
 گریه

قدم جفت کردن: آماده گشتن	قدم: ۱- در آمدن، درجایی ۲- پیشرو گشتن،
قدم خاك: خاك پا، خاکپای	پیش افتادن، برای راهنمایی ۳- آهنجیدن ۴-
قدم داشتن: پایدار بودن، بر سر پیمان بودن	بازگشتن ۵- نژادگی دیرین ۶- جامه ی سُرخ
قدم در نهادن: گام در نهادن، گام بر نهادن،	قدم: ۱- پا، پای ۲- پیشی، دیرینگی ۳- پیشینه
انجام دادن	۴- دلیری ۵- پیشجنگ، پیشمرگ ۶- گام، از
قدم دوز: ۱- گام دوز، میخکوب کننده ۲- پایدار	اندازه ها، در انگلیسی Foot، پزار (آندراج)،
قدم رو: گام رو، در انگلیسی Quick march	هنگاو (گوش مهابادی)
(واژه نامه دریانوردی)	قدم: ۱- دلیر ۲- سنگلاخ
قدم زدن: گام زدن، راه رفتن	قدم: دلیری، پیش افتادن، در هر کار
قدم سوذن: گام سوذن، آهسته راه رفتن	قدم، (تك: قدم): دلیران
قدم کشیدن: بازماندن، پای کشیدن	قدم: ۱- بی باکی، نترسی (لاروس) ۲-
قدمگاه: ۱- گام گاه، جاپاگاه، پایگاه ۲-	پیشمرگی، پیشروی، بی بازگشت
آبریزگاه	قدم: گذشته، باستانی
قدمگاه آدم: گامگاه آدم، گزیرك سرانندیب	قدم: ۱- دیرینگی ۲- پیشینه داری
قدم گذاشتن، قدم گذاردن، قدم نهادن:	قدماء، (تك: قدیم): دیرینگان، دیرینه ها
گام نهادن، پانهادن، پیش رفتن	قدم از جا بریدن: گام بریدن، پابریدن از رفتن،
قدموس: ۱- دیرینه ۲- بزرگ فرمانروا ۳- شتر	کنار کشیدن
بزرگ ۴- لشکر گران	قدم از راه کشیدن: بازماندن
قدموسه: خرسنگ	قدماس: سالینه
قدمه: سریانی تازی گشته، از قومت	قدم آفشدن: پای فشدن، ایستادگی
(پژوهش واژه های سریانی) ۱- پیش، پیشی	قدم بر سر چیزی نهادن: رها کردن، وا گذاشتن
۲- دلیری	قدم بوس: پایبوس
قدمه: سریانی تازی گشته، قدمت در فارسی،	قدم بوسی: پایبوسی، چاپلوسی
کهوانی (فرهنگ پهلوی)، پیشینگی، دیرینگی	قدم جای، قدم گاه: پایگاه، گامگاه

قدیم	قدمیا = اقلیمیا، بنگرید به اقلیمیا
قدی: در تازی نیامده، سراپا	قدمیة: پیشرفتگی (آندراج)
قدی: نادرست نویسی غدی، پارسی است،	قدمیة: فرسنتور بادی، از سازها
یکدندگی، خودخواهی	قدن: بسند آمدن، بسند (آندراج)
قدیان: ۱- شتافتن آسپ ۲- خوشبویی خوراک	قدنما: بالانما، برزنا
(آندراج)	قدو: ۱- خوشبوی ۲- خوشمزگی خوراک ۳-
قدیح: شوربا، شله	بازآمدن، بازگشتن، ازراه
قدید: ۱- فریز (برهان)، نمکسود (آندراج)،	قدوح: ۱- مگس ۲- چاه لب پر
گوشت کفسانیده و به درازا بریده ۲- جامه‌ی	قدود، (تك: قد): پوست بزغالگان
کهنه	قدور، (تك: قدر): دیگ‌ها
قدیدیون: پیروان لشکر، پیشه‌ورانی که سپاه را	قدور: توانستن
همراهی می‌کنند، پیراسپاهیان	قدورة: توانستن
قدیر: ۱- پخته، دیگ پز ۲- توانا، از نام‌های خدا	قدوس: دلیر
قدیره: دیگچه	قدوس: ۱- پاک، آشو ۲- فرخنده، از نام‌های
قدیس: مروارید (لاروس)	خدا
قدیس: ۱- پاک، آشو ۲- پارسا مرد	قدوسی، قدوسی در فارسی: آشویی، پاکیزه
قدیسه، قدیسه در فارسی، مؤنث قدیس: ۱-	قد و قامت: برزو بالا (برهان)
پاکزن ۲- پرهیزگار، پارسازن	قد و قواره: برزو کرج (برهان) برزو اندازه
قدیفه = قطیفه، بنگرید به قطیفه	قدوم: ۱- جنگی ۲- دلیر ۳- پیش‌درآینده ۴-
قدیم، رودر روی حادث: باس، بوباش	تیشه
(برهان)، زبانزد فرزانی، قدیم از سریانی به	قدوم: بازآمدن، بازگشتن
تازی رفته (پژوهش واژه‌های سریانی)	قدومه: نادرست نویسی غدومه، مادر دخت
قدیم: سریانی تازی گشته، کهن، باستان	(آندراج)، از گیاهان
(فرهنگ پهلوی) دیرین، دیرینه (برهان)،	قدوة، قدوه در فارسی، پیشوا

قَدْر: پلیدی، چرکی، سرگین	لَمْرٌ، لَهْمٌ، (گوشِ مهابادی)
قَدْر: چرکین	قدیمُ الآیام: روزگار پیشین (فرهنگستان)، از
قُدْرَة: پاک، یکرنگ، دور از پستی: مرد	دیر باز (فرهنگستان)
قُدْرُوف: آهوک، آک (= عیب)	قدیم قدیم ها: اور (گوشِ گیلکی)، آن زمان ها
قُدْع: ۱- پلیدی، چرکی ۲- دُشنام	قدیمی: در تازی نیامده (افزونی یاء بر قدیم
قُدْع: چرکین، پلید	دُرست نیست، غیاث اللغات) (با یاء مصدری و
قُدْف: ۱- اِرَنگ، چَفْتِه (= اِتْهام) ۲- سَنگ	بمعنی مصدری استعمال آن صحیح است،
اَنداختن	هُمائی، قواعد زبان فارسی، سالنامه آریان
قُدْف: ۱- سوی، زی ۲- کُنْگِرِه، دَر ساختمان	(۱۳۲۵)، باستانی، کُهنِه
۳- سِتِیغ، بَر آمدگی، دَر کوه ۴- رود کنار ۵- جای	قدیمی مَسَلْک: کُهنِه رَوش
لِیز ۶- دور، دور دَست	قُد: ۱- پَر نهادن بر تیر ۲- سَنگ اَنداختن
قُدْف، (تک: قُدوف): دور دَست ها، و ۱- دوری	قُدَاذَة: تَر اِشِه، سَوِش، تَر اِشِیدِه ی موی
۲- سوی، زی ۳- جای لِیز ۴- بیابانِ فَرَاخ	قُدَارِیف، (تک: قُدروف): آک ها، آهوک ها (=
قُدْف، (تک: قُدْفَة: کُنْگِرِه ها	عیب ها)
قُدْفَة: ۱- کُنْگِرِه ۲- بَر آمدگی، سَر کُوه ۳-	قُدَاف: آبِ کَم (لاروس)
سوی، زی	قُدَاف: ۱- فَلَاحِن (آنندراج) ۲- تَر اِزُو
قُدَل، (تک: قُدَال): پَسِ سَر ها، بُناگوش ها	(لاروس) ۳- بَر نِشِستنی
قُدَل: ۱- پَسِ سَر زَدَن ۲- آک نِهَادن ۳-	قُدَاف: شِتَابِ گِشت، تُنْدَرَفْتَن، تِیز رَفْتاری
کوشیدن، کارو کوشش ۴- در پی رفتن، پیروی	قُدَال: ۱- پَسِ سَر (آنندراج) ۲- بُناگوش
قُدَل: آهوک، آک (= عیب)	(معین)
قُدَم، (تک: قُدَمَة): آشام ها	قُدَام: ۱- بَخْشَنده ۲- پُر آب، چون چاه
قُدَم: بَخْشَنده، دَهْشَمَند: مرد	قُدَان: ۱- سَپید مویی ۲- سَپید پَری، دَر پَر نَدگان
قُدَمَة: آشام	قُدَاذَة: خَاشاک، دَر چَشم یا دَر جَامِ مِی
قُدَمور: خَوانِ سِیمین (آنندراج)	قُدْر: پلید

- قَدُور: ۱- کِناره گیر، از مردان ۲- کِناره گزین،
مرد ۳- پاکیزه خوی ۴- مردمگریز، از بدخویی
خویش
- قَدُوف: ۱- شهر دور ۲- دَشْتِ دور ۳- دور
اَفْکَن، کمان
- قَدُوم: ۱- بَخْشَنده: مرد ۲- پُرآب: چاه
(لاروس)
- قَدَی: ۱- خاشاک، دَرچشم یا دَرجام می ۲- ریم
زهدان
- قَدِیع: سُخْنِ زشت (لاروس)
- قَدِیعَة، مَوْنِثِ قَدِیع: دُشنام، ناسزا (لاروس)
- قَدِیف: ۱- پرتابیده، پرتاب شده ۲- پرتابنده،
پرتاب کننده ۳- دُشنام دهنده
- قَدِیفَة، مَوْنِثِ قَدِیف: وَ، گُروهی توپ
- قَدِیمَة: بَخْشِیدِه، واگذاشته
- قَر: نادرست نویسی غَر، پارسی است، تیباش
(برهان)
- قَر: نادرست نویسی غُر، پارسی است، کسی که
خایه اش آماسیده
- قَر: نادرست نویسی غُر، پارسی است، فرورفته
- قَر: ۱- بَر نَشْتَنی (= مَرکَب) ۲- کَجَاوه ۳-
چوزه ماکیان، جوجه مُرغ ۴- روز سَرده ۵-
شِکَن، دَرجامه ۶- رازدرمیان نهادن، با کسی ۷-
آرمیدن
- قَر: ۱- سَرما، سَرمای زمستان ۲- آرام جای
(آندراج) ۳- غُرغُرک، خرفستری نَخگونه که
بر آب شناور می شود
- قَره: ۱- هنگامِ فَرَاهمی ۲- یك بار دَشْتانی ۳-
سَنگِ چامه، آهنگ و پَساوند
- قَرَا، قَرَه: تُرکی، سیاه
- قَرَا: پُشت، میان پُشت (لاروس)
- قَرَاء، (تک: قاریء): نِبی خوانان، گورخوانان،
وَ، پارسا: مرد
- قَرَاء، قَرَادِر فارسی: خوشخوان، خوش آوا
- قَرَا آغاج: تُرکی، اوجا (گوش مازندرانی)،
سَمَد (گوش گیلانی)، لی، له (گوش
لاهیجی)، از گیاهان، در انگلیسی Elm tree
- قِرَاءَة، قِرَائَتِ دَر فارسی: ۱- خوانش ۲- دانش
خوانش نِبی (= قرآن)
- قِرَائَتِخَانِه: خوانشگاه
- قَرَاب = قَرِیب: نزدیک
- قَرَاب: ۱- نیام، نیام تیغ ۲- گامِ نزدیک نهادن
۳- نزدیک شدن، برای گای
- قَرَاب، قَرَاب، از قَرَابَة: از ریشه ی پارسی، گَر او
- قَرَابَات، (تک: قَرَابَة): از ریشه ی پارسی،
گَر اوها
- قَرابادین: قَرابادین = اقربادین، بنگرید به
اقربادین

- قَراباذینات، (تک: قَراباذین)، دارونامه‌ها
 قَراباغ، قَره باغ: سیاباغ، نام جایی است
 قَرابت دار: خویشاوند
 قَرابغا: ترکی، سَنگ اَندازِ جَنگی
 قَرابَة، قَرابت: خویشاوندی، بَسَتگی، نزدیکی
 قُرَابَة: ۱- مانند ۲- خویش ۳- دانای دریافت
 (آندراج)
 قَرَابَة، قَرابه در فارسی: پارسی تازی گشته،
 کَراره (فرهنگ پهلوی)، آوندِ شیشه‌ای
 شِکَم دار، تُنگ
 قَرابه پَر داز: کَراره پَر داز
 قَرابه پَرهیز: کَراره پَرهیز، می گریز
 قَرابه زَرین: کَراره ی زَرین، گواژ: خور
 قَرابه کش: کَراره کش، باده نوش
 قَرابیس: (تک: قَر بوس)، کوه زین‌ها
 قَرابین: قَرابینه، Carabine، فرانسوی تازی
 گشته، توفک، تُفَنگِ کوچک
 قَرابین، (تک: قَر بان): هَمَنشینان، بَرخیان
 قَرَات: مُشکِ ناب، فَرْمُشک
 قَرَاتگینی: ترکی؟ ۱- گُرز قَرَاتگین ۲- نیزه ی
 قَرَاتگین
 قَرَاتمغا، قَره تَمغا: ترکی، مُهر سیاه
 قَرَاتیکان، قَره تیکان (دَرگوشِ رامیان):
 سیاتلی، وَرگان، از گیاهان
 قَرائا، قَرائا در فارسی: فَرخُرمَا، خُرمای درشت
 و کشیده (بهره از معین)
 قَرابه داغ: ترکی، اَرسباران (فرهنگستان)، نام
 جایگاه
 قَرآچور: ترکی، شَمشیر
 قَرآچوری: ترکی ۱- شَمشیر ۲- شَمشیر بَند ۳-
 شَمشیر زَن (برهان)
 قَرآچولی = قَرآچوری، بَنگرید به قَرآچوری
 قَرآچی: ترکی؟، کُولی، لوری، در انگلیسی
 Gypsy, (فرهنگ نوین پیوسته)
 قَرآح: ۱- آبِ پاک، آبِ ناب ۲- کویر (برهان)،
 این واژه در فرهنگ عربی به فارسی لاروس
 قَرآح آمده است
 قَرآح: دریاکنار
 قَرَاد: ۱- کَنه (برهان) ۲- سَر پستان
 قَرَاد: اَنتردار، کپی دار
 قَراداغ، قَره داغ، قراطاق: ترکی، سیاکوه
 قَرَادالجَرَب: کَنه ی سَتور
 قَرَادِیات: تیره ی کَنه‌ها
 قَرار: ۱- خُست (برهان)، آرام ۲- آرام جای ۳-
 آرام دادن ۴- آرام گرفتن ۵- پایداری ۶- شکیب
 ۷- اُسْتواری ۸- آسایش ۹- باز یافت ۱۰-
 پیمان ۱۱- دَسْتور، زبانزد دادگستری
 قَرارات: خوراکِ سپاه (بهره از غیاث اللغات)

قَرَارِ اِاتِهَام، قَرَارِ اَتِهَام: کِيفِرْخِوِاسْت (فِرِهِنگِاسْتان)	قَرَارِ نَامِه: پِيمانِ نَامِه
قَرَارِ اِاحَالَة، قَرَارِ اِحَالِه: دَسْتِوَرِ دِگَرِ دَادِ گَاهِي	قَرَارِ وِ مَدَار: ۱- پِيمان ۲- بَندِ وِ بَسْت
قَرَارِ اِالتَحْصِيل، قَرَارِ تَحْصِيل: دَسْتِوَرِ دَرِيافَت	قَرَارَة = قَرَار، بِنگَرِيْدِ بِه قَرَار
قَرَارِ اِنْتِقَالِ مَلِك: دَسْتِوَرِ وَاگْذَارِي	قَرَارَة: ۱- اَبگِير ۲- بُوَسْتانِ پَسْتِه، پَسْتِه رِوِ دَر رِوِي پُشْتِه
قَرَارِ تَعْقِيْب: دَسْتِوَرِ پِيگَرِ د	قَرَارَة: تَه دِيگ، تَه دِيگ
قَرَارِ دَاد: پِيمان، هَمَايِه (ذِيْبِحِ بَه رِوِز)، هَرِنِيْز (بِرِهان)	قَرَارَة النَفْس: زَرَفَايِ رِوَان
قَرَارِ دَادِ اِجَارَه گَاو: تَرَاز (گُوِيْشِ گِيْلِكِي)	قَرَارِي: ۱- دَر زِي ۲- گُوِشْتِ فِرِوِش ۳- پِيشه وَر
قَرَارِ دَادِ بَسْتَن: پِيمانِ بَسْتَن، هَرِنِيْزِيْدَن	۴- نايِ زَن ۵ شَهْرِ بَاش (اَنْدَر اِج)
قَرَارِ دَادَن: نَهَادَن، اُوِيْسْتادَن، نِشاندَن (فِرِهِنگِ پِهَلِوِي)، خُسْتانَدَن، نِهَشْتَن (بِرِهان)	قَرَارِي: (دَر بَخْشِي اِز مازَنْدَران)، مِزِيْر، کَارگَر مَزِد بگِيرِ کِشاورِزِي (گُوِيْشِ مازَنْدَرانِي)
قَرَارِ دَادِه: نِهَادِه، اُوِيْسْتادِه، نِشاندِه	قَرَارِ يافْتِگِي: وِينارِش (فِرِهِنگِ پِهَلِوِي)
قَرَارِ دَاشْتَن، نِشَسْتَن: جايِ دَاشْتَن، خُسْتِيْدَن، پايِ فُسْتَرِ دَن	قَرَارِي گِرْفْتَن: اَرَامِ گِرْفْتَن
قَرَارِ گَمِي: کَاهِشِ سَاو	قَرَارِ سُنْقُر، قَرَه سُنْقُر: تَرکِي ۱- سِيابانِ سِيَهَبانِ، اِز مُرغانِ شِکاري ۲- شَبِ سِياه
قَرَارِ گَاه: ۱- خُسْتِگَاه، اَرَامِ جايِ ۲- زَهْدان	قَراسِو، قَرَه سِو: تَرکِي، سِيارِود، سِياهِ اَب
قَرَارِ گِرْفْتَن: اُوِيْسْتِيْدَن، اِيْسْتِيْدَن (ذَخِيْرَه خِوارِزْمِشاهِي)، خُسْتِيْدَن، مَانَدَن	قَراسِوَران، قَرَه سِوَران، قَرَه سِوَرَن: تَرکِي ۱- سِياهِيْران ۲- جَنْدَار
قَرَارِ گِيْرِي: اِيْسْتِيْدِگِي (ذَخِيْرَه خِوارِزْمِشاهِي)، مَانَدِگاري، اَرَامِ گِيْرِي، دِلِ اَسِوْدِگِي	قُرَاص: ۱- بابِونِه، اِز گِياهانِ (اَنْدَر اِج) ۲- گَزَنِه، اِز گِياهانِ (لارِوس) ۳- لگامِ تَنگ
قَرَارِ مُجْرِمِيْت: دَسْتِوَرِ بَرَه رِسي	قُرَاص: Gherásia، يُونانِي تازِي گِشْتِه، اَلْبالِو، گِيلاس (لارِوس)
قَرَارِ مَنَعِ تَعْقِيْب: دَسْتِوَرِ بِي پِيگَرِ د	قُرَاصِه: (گُوِيْشِ گِيْلِكِي)، اَيْنِ وَاژِه کِه اَيْنِکِ بِه جايِ «دِوَجِيْن» بِه کَارِ مِي رِود، هَمَانِ کُرَاسِه

قراطب: شمشیر بران	(= دفتر، صحاح الفرس)، از ریشه ی پهلوی
قراطفغان: ترکی ۱- شاهین سیاه ۲- نام شاه	است
قراطف، (تك: قرطف): آبچین ها (آبچین = قطفیة)	قراصیا: Gherásia، یونانی تازی گشته، آلبالو (آندراج)، گیلان (لاروس)، از گیاهان
قراطیس، (تك: قرطاس): رخنه ها (= کاغذها، برهان)	قراصیات: تیره ی گزنه ها (لاروس)، گزنه ای ها
قراظ: برگِ شلم فروش (شلم = صمغ، صمغ عربی)	قراض: ۱- پاداش دادن ۲- بازرگانی، باوام
قراع: ۱- کوبنده ۲- دارکوب، از پرندگان ۳- سپهر ۴- سفت و سخت	قراضبۀ، (تك: قرضاب): شیرانِ بیشه، دزدان، کاردها
قراعینی: سیه چشمه (فرهنگستان)، نام جایگاه	قراضبۀ، (تك: قرضوب): شمشیرهای برنده، آفتابه دزدان
قراغ: مغولی = قراق = قرق، بنگرید به قرق	قراضۀ، قراضه در فارسی: ۱- سونش ۲- تراشه ی زر، یا سیم ۳- ریزه، بریده
قراغاج = قره آغاج، بنگرید به قره آغاج	قراضۀ: ۱- پرتادگر، دُشیادگر (= غیبت کننده): مرد ۲- پشم خوره، از خرفستران
قراغچی = قرقچی، بنگرید به قرقچی	قراضیۀ: قراضیه در فارسی، انگشتو، گونه ای آفروشه (= حلواء)
قراغوش = قراقوش، بنگرید به قراقوش	قراط = قیراط، بنگرید به قیراط
قراف: درآمیختن	قراط، (تك: قرط): آفرازه ها (آفرازه = شعله)
قرافادین = اقر بادین، بنگرید به اقر بادین	قراط، ۱- چراغ (آندراج) ۲- آفرازه ی چراغ
قرافص: چالاک و سَتبر: مرد	قراطار غوین: Krataióghonon، یونانی تازی
قرافصۀ: آشکار دزد	گشته، نرزا، از گیاهان
قرافۀ: ترسو: زن	قراطاط: ترکی = قره طاط، بنگرید به قره طاط
قرافۀ: پوستِ درخت	قراطاوخ: ترکی، سارسیاه، از پرندگان (معین)
قراقاز، قره قاز ترکی: دارغاز (گوش مازندرانی)، سیاشلخت (گوش گیلکی)	

گیاهان	قراقاط، قره قاط: ترکی ۱- سیاه آخته، از
قراگن: ترکی، زال (فرهنگستان)، نام جایگاه	گیاهان ۲- خسرو دارو، از گیاهان
قراگلوله: ترکی، سیاگروهه، از هوشربایان (=	قراقاطی، قره قاطی، ترکی، اورشین (گوش
مُخَدَّرَات)	گیلکی)
قرال، قرال: ترکی، سردار، مهتر گروه	قراقر: ۱- غر و غر، آوای شکم ۲- غوغا (این
قرام: تیمر، از گیاهان، در فرانسوی: Avicenne	واژه پارسی است)
قرام، (تك: قَرَمَة): کِناره ها، کِناره پاره ها،	قراقر: خوش آوا
کِناره بُریده ها	قراقروت، قراقروط، قره قورت، قروت: ترکی،
قرام: پرده ی نازک (لاروس)	ترپک، هلناک، آب کشک جوشیده (برهان)،
قَرَامِطَة، قَرَامِطه: درون گرایان	ترف (گوش نایینی)
قَرَامِیَّات: تیره ی تیمرها	قراقرة: غر و غر، زن، پُرچانه: زن
قران: ۱- پیوند دادن ۲- نزدیک شدن، به هم	قراقف: خروس بلند آواز (لاروس)
رسیدن ۳- مرزبهدن (فرهنگ پهلوی)، در	قراقلاغ: ترکی ۱- سیاه گوش، از جانوران
اخترماری ۴- گونه ای شهر و او، در ایران، برابر	(معین) ۲- پروانک
با «ریال» کنونی	قراقورم، قراقورم، قره قوروم: مغولی، سیاریگ،
قرآن: نیی (برهان)، برگرفته از هوپ نیپیک	سیاریگستان، نام تختگاه چنگیزخان (آندراج،
پهلوی = نوشته ی خوب، مانسر (= کتاب	از فرهنگ و صاف)
دینی، فرهنگ پهلوی)	قراقوش: ترکی، باز شکاری (آندراج)، سیاباز
قرانات، (تك: قَرَن): سده ها	(= قراسنقر)
قرآن خوان: ۱- نیی خوان ۲- برکنار، به گواز	قراقویونلو، قره قوینلو: ترکی،
قرآن خواندن: نیی خواندن	سیا گوسبندداران، بارانیان،
قرآن خوانی: نیی خوانی	آق قویونلو = سپیدگوسبندداران، گروه
قران سعیدین: مرزبهدن فرخندگان، زبانزد	دیگر از فرمانروایان، بایندریان
اخترماری	قراقینوس: لاتینی تازی گشته؟، خارشتر، از

- قرآن فرو خوردن: به نپی سوگند خوردن
 قرآن گذراندن: از آندوه رهیدن
 قرآن گذشتن: آندوه سپری شدن
 قرآن مُذْهَب: نپی زرنِگار
 قرآنِ نَحْسین: مرزیهیدنِ مَرخِشِگان، زبانزد
 اخترماری (مَرخِشه = نَحس)
 قرانیا: Kráneia، یونانی تازی گشته، زغال
 آخته، از گیاهان
 قرانیطس: Phrenitis، یونانی تازی گشته،
 آماسِ دِماغ
 قران و عقبه: (= استخراج سال های مخوفه
 مولود)، آستان (برهان)، زبانزد اخترماری
 قرأول: ۱- یزک ۲- پاسدار ۳- میرشکار
 قرأولخانه: یزکخانه، پاسدارخانه
 قرأهب، (تک: قرهب): پیره گاوان
 قرأهید: ریزه گوسبندان
 قرأیح، قرأیح در فارسی، (تک: قریحة): ورومها
 قرأیخه: (گوش گیلکی)، ترکی؟، کشوری (= غیر نظامی)
 قرأین: قراین در فارسی: (تک: قرینة): جوران
 قُرب: سُریانی تازی گشته (پژوهش واژه های
 سُریانی) ۱ - نزدیکی ۲ - خویشی،
 خویشاوندی ۳ - تهیگاه ۴ - پیوستن
 قُرب: سُریانی تازی گشته، نزدیک شدن
 قُرب: ۱- نزدیکی ۲- تهیگاه (لاروس) ۳-
 جست و جوی آب، در شب (آندراج)
 قُرب: ۱- در نیام کردن ۲- نیام ساختن
 قُربات، (تک: قُربة): مَشکها
 قُرباقَة: ترکی، غوک، از جانوران، داروک
 (گوش مازندرانی)
 قُربان: ۱- نزدیکی، نزدیک شدن ۲- همدَم، همدَم
 و نزدیک فرمانروا، همدَم وِیژه
 قُربان: پارسی تازی گشته ۱- کُربان (برهان)،
 کُربان (آندراج)، یزش، اوسفریت، میزد
 (فرهنگ پهلوی)، ۲- برخی (= قربان رفتن،
 فداگشتن، برهان)، گفت بوبکر بنده فرمانم،
 باد برخی جان توجانم (سنائی)، واژه ی
 کُربان در بند ۱۲، اهنودگات ۳۲ درگاتها
 آمده، کسانی که گاورا کُربان می کنند،
 کُربانها
 قُربان: ترکی، کمان چوله، نیم لنگ، چوله
 (برهان)
 قُربان رفتن: برخی شدن
 قُربان صدقه: برخی
 قُربان کردن: کُربان کردن، یزیدن (فرهنگ
 پهلوی)
 قُربان گاه: کُربانگاه، یزشگاه
 قُربانی = قُربان (درین لفظ یاء تحتانی زائد

قَرَت: ۱- بَرَفاب ۲- رَنگ پَریدگی
 قَرَتان: بام و شام، بامداد و شبانگاه
 قَرَتَبان: نادرست نویسی غَرَتَبان، پارسی است
 قَرَتَبوس: نادرست نویسی غَرَتَبوس، پارسی
 است، غَرَت، غَلَتَبان، کَلَتَبان، غَرچِه (= دَیوَت)
 قَرَتِه: نادرست نویسی غَرَدِه، غَرَتِه، غَرچِه،
 پارسی است
 قَرَتی: نادرست نویسی غَرَتی، پارسی است
 قَرَتی بازی: نادرست نویسی غَرَتی بازی
 قَرَتی بازی دَرآوَرَدَن: نادرست نویسی
 غَرَتی بازی دَرآوَرَدَن، کارزننده ای کَرَدَن
 قَرَت: ۱- کوزِه ی کَوچَک ۲- رَنج دَیَدَن ۳-
 به رَنج اَفکَنَدَن
 قَرَتاء: فَرخُرمَا
 قَرچِه: نادرست نویسی غَرچِه، پارسی است
 قَرچی: قورچی: ترکی ۱- زینه دار ۲- زینه پوش
 (زینه = جَنگ اَفزار)
 قَرچی برچی: نادرست نویسی غَرچی برچی،
 جَرَنده، کُرَجَن (= غَضروف)، پارسی است
 قَرَح، قُرَح: ۱- زَخَم، ریش ۲- آبله ریزه ۳-
 خَسَن، زَخَم کَرَدَن ۴- چاه زَدَن، درجای بی آب
 قُرَح: ۱- آغان، آغانِ هَرچیز ۲- آبِ آغانین، که
 از چاه برآید ۳- سه شبِ آغانِ ماه
 قَرَح: ۱- زخمِ پوستی ۲- بهبود زخم

است، غیاث اللغات): بنگرید به قَرَبان، کُرَبان
 قَرَبانیون: Parthenium، لاتینی تازی گشته،
 گاوچشم (آندراج)، کَرکاس (برهان)،
 کَرکاش (معین)، از گیاهان
 قُرَبت ریزه: اَنذَک هَمدمی
 قَرَبِج: مِیْفُروشی
 قُرَبز: پارسی تازی گشته، کُرَبز (آندراج)
 قُرَب فَرانِض: هَمدمی خُدا (بهره از
 غیاث اللغات)
 قَرَبِق: ۱- تَره فروشی ۲- مِیْفُروشی
 قُرَب قَابِ قَوَسین: به دوسرِ کمان پیوستن، در
 زبانزد فرزانی و به ویژه فرزانی ابن عربی «قَاب
 قوسین» جایی که دو خَمِ فَراپویی و فروپویی
 به یکدیگر می‌رسند (خدا در باور برون نگران،
 ابوالقاسم پرتو، ره آورد، شماره ی ۲۶)
 قَرَبَسوس: قَرَبوس، قَرپوس در فارسی:
 زین کوده، زینکوهه، پیشکوهه (برهان)
 قَرَبولَة: پایتال، پیچک، از گیاهان
 قُرَبَة، قُرَبت در فارسی: ۱- نزدیکی، نزدیک
 گشتن ۲- پیوستن ۳- خویشی
 قُرَبَة اِلی الله: برای نزدیکی به خُدا
 قَرَت: تُرکی، پیرماستینه
 قَرَت: نادرست نویسی غَرَت، غَرَتَبان، غَلَتَبان،
 کَشخان، غَرچِه (= دَیوَت)

- قَرَحان، قُرَحان: ۱- نَجَنگیده: مَرَد ۲- غارچَك، گونه‌ای از سماروغ‌ها
- قَرَحان: زخم و زیلی، زخمین
- قَرَحَه، قُرَحَه در فارسی: زخمِ چرکین (لاروس)، ریش (فرهنگستان)
- قُرَحَة: ۱- آغاز زمستان ۲- مِهتر، بزرگ یاران
- قُرَحَه بَلخی: پشه خورد (برهان)
- قَرَحَه دار: ریشناك (فرهنگستان)
- قَرخوأك: بدینگونه آمده در برهان قاطع و آندراج آن را پارسی دانسته، غَرخوأك، هَم آوای بَرخاك، گوشتابه
- قَرَد: پارسی تازی گشته، گَرَد (آندراج)، گَرَد كَرَدَن در شیر، گَرَد كَرَدَن در مشك روغن
- قَرَد: ۱- كوتَه بالا (آندراج) ۲- كوتاه زشت (لاروس)
- قُرَد: ۱- پشم بَد، كُرَك بی آرزش ۲- كُنْدزبانى ۳- پاره ابر، تَكّه ابر
- قُرَد: كَنه
- قِرَد: كَپي، ميمون، شادی (گوش مازندرانی)
- قِرَداح: زینه‌گر
- قِرَدالمغرب: كَپي بی دُم، اَنتر
- قِرَدالهندالمقدس: كَپي درازدُم
- قِرَداليدن: يُونانی، بَسَد (مرجان) (برهان)
- قَرَد اَمَن، قَرَد اَمون Kárghamon: یونانی تازی گشته، تُخَم سِپندان (خردلِ پارسی، برهان)
- قَرَد اَمینی: سُریانی؟، سِیسَنبر، از گیاهان (برهان)
- قِرَدان، (تک: قُرَاد): كَنه‌ها
- قَرَدَب: هَفْت بَند، از گیاهان (لاروس)
- قَرَدَح: كَپي فَرِبَه (آندراج)
- قُرَدُح: چادر
- قَرَدَحَة: ۱- زینه گری، بازسازی جنگ افزار ۲- سیبِ آدَم (لاروس) ۳- رام گشتن، خوارشدن
- قَرَدَد: ۱- پُشته‌ی ناهموار ۲- تیزی سرما
- قَرَدَسَة: دُرُشتی، سَخْتی (لاروس)
- قِرَدِ عَة: گَرَدَن (آندراج)
- قَرَدَمَنا: قَرَدمانه، قَرَدمانی، قرطمانا، Kar-damomon، یونانی تازی گشته: کرویای دشتی، نان خواه دشتی، غُرُنباد، از گیاهان
- قُرَدُمانی: پارسی تازی گشته، کُرَدوانی، گَبر، به رخس دلاور سپردم عنان - زَدَم بر کمر بند گَبرش سنان (شاهنامه)، زِرِه سِتبر (آندراج)
- قُرَدوَح: كَپي بزرگ (آندراج)، سَگسَر، از جانوران
- قُرَدوَحَة: مَهره‌ی گَلو
- قُرَدود: ۱- پُشته‌ی ناهموار ۲- میان پُشت، دَر آدمی

وات‌ها: ق، ر، ش، ت	قُرْدُوْدَة: ۱- پُشته‌ی ناهموار ۲- سختی زمستان
قِرِشْمَال، نادرست نویسی غِرِشْمَال، پارسی	قُرْدُوْدَة الظَّهْر: بالا پُشت، دَر آدَمی
است، برخی از واژه‌نامه‌ها آن را برگرفته از	قُرْدُوْع: مورچه (آندراج)
«غریب‌شمار» دانسته‌اند	قِرْدَة: کَپی ماده، ماده کَپی
قُرِشِی، قُرِشِی در فارسی: ازدوده‌ی «قُرِیش»	قِرْدِیْدَة: ۱- کِشکِ پُشت، دَر آدَمی ۲- بالای کوه
قُرص: ۱- مَرْدُم آزار ۲- خازگُستَرْدَن (خاز =	قَرز: زمین دُرُشت (لاروس)
خَمیر) ۳- شِکَنجِیْدَن، به دوانگشت (آندراج)	قَرزَام: سَراینده‌ی بَد
قُرص: نادرست نویسی غُرَس، اُستوار، راست	قَرزَع: گول: زَن
قُرص: ۱- گِرده ۲- شانِه، شانِه‌ی اَنگَبین ۳-	قَرزُم = قَلزُم، بَنگَرِید به قَلزُم
گویِه، دَر داروسازی	قَرزَمَة: بَدسَرایی
قُرصان: دزد دَریایی (لاروس)	قَرزوم: ۱- کُنده‌ی مُوزه داران ۲- تَبَنگِ کَفش،
قُرصَبَة: بُرِیْدَن، پاره پاره کردن	تَبَنگِ کَفشگران (تَبَنگ = قَالِب)
قُرصِ زَر، قُرصِ زَرِ مَغْرِبِی: گِرده‌ی زَر،	قُرزَة: مُشتی، یك مُشت
گِرده‌ی زَرِ خور بَری، گُواژ: خور	قُرَس: فشرده، بَر بَسته
قُرصِ سِیمین: گِرده‌ی سِیمین، گُواژ: ماه	قُرَس: پَشه خاکی
قُرصَعْنَة، قُرصَعْنِه، قُرصَعْنِه در فارسی:	قُرسنِه: بدینگونه آمده است در برهان قاطع و در
شِش شاخ، از گیاهان (معین)	آندراج پارسی است، کُرسنِه، ریم یا چَرک که بر
قُرصَعْنَة زرقاه: شِغَاغُل، نَهشَل، زردکِ دیگی،	زخم بسته و سخت شده باشد
از گیاهان	قُرش: ۱- گِرْد آوَرْدَن روزی ۲- پاره پاره کردن
قُرصِ گِرم و سَرْد: گِرده‌ی گِرم و سَرْد، گُواژ:	۳- دُوبه هَم زَنی ۴- جَنگ با نِیزه
خور و ماه	قُرش: ماهی کوسه (لاروس)
قُرصِ نَان: گِرده‌ی نَان، کُلُو، کُلُوج (برهان)،	قُرشام: کَنه‌ی شُتری
کُلُوجِه، کَلِیچ	قُرشامَة: باشه، از مُرغان شکاری
قُرصِ نَانِ كُوجِك: کُوکِه (برهان)	قُرشَت: ششمین پیکر از پیکرهای هشتگانه

قَرَصَنَة: دزدی دریایی، دریازنی (لاروس)	است
قُرَصَة: قُرَصَه در فارسی: گرده	قَرِضِم: پوست آنار، در پوست پیرایی به کار می‌رود (لاروس)
قُرَصَة زَر: گرده‌ی زَر، گواژ: خور	قَرَض و قَرَضَة: قرض و قوله: وام و خرده وام
قَرِض، قَرَض: ۱- اوام (فرهنگ پهلوی)، وام،	قَرَضَمَة: ۱- بُریدن ۲- گرفتن
ایشود (اوستایی، بهروز) ۲- پیش‌فرست، کس	قَرَضُوب: ۱- آفتابه دزد ۲- شمشیر بران
نیاید ز پس، تو پیش فرست (سعدی) ۴- بُریدن	قَرَط: پارسی تازی گشته، کَرَت (برهان)، کَرِتِه،
۵- مُردن ۶- پیچان و خمان رَفْتَن ۷-	خاری باشد که آن را شترخوار گویند
کناره‌گزینی	(صحاح الفرس)
قَرَض: وریز تازی، از گیاهان	قَرَط: ۱- آفرازه (= شعله) ۲- گوشواره‌ی
قَرِضاب: ۱- شمشیر بران ۲- دزد ۳- مُسْتَمِنَد	بُناگوش ۳- پستان ۴- نره‌ی خرد، نره‌ی کودک
۴- خُشکبار خور	قَرَط: گندنا، از گیاهان
قَرِضِب: تُفاله، در گربال	قَرِطاس: لاتینی تازی گشته، ۱- نَفَج، رُخنه (=
قَرِضَبَة: ۱- پراکندن ۲- گرد کردن، ازواژگان	کاغذ) ۲- نامه ۳- آماج ۴- دُخترِ سِید ۵- چادرِ
دو پهلوی ۳- بُریدن ۴- دَویدن ۵-	مِسرِی
خُشکبار خوردن	قَرِطاسِیَة: لاتینی تازی گشته، سپید یکدست،
قَرِض بی وجه: وامِ پَس نده	سپیدِ سِید
قَرِضِ حَسَنه، قَرِضِ الحَسَنَة: وامِ بی بهره	قَرِطَب: بابا آدم، از گیاهان (معین)
قَرِض، حِیضِ مَرَدان است: وام، دَشْتانِ مَرَدان	قَرِطَبان: پارسی تازی گشته، ۱- غَلْتَبان، غَر چِه
است	۲- جاکش، جافکش
قَرِضِ خواه: وام خواه	قَرِطَبوس: پُتیارِ بزرگ
قَرِضِ دادَن: وام دادَن	قَرِطَبَة: ۱- بر زمین انداختن ۲- گُریختن ۳-
قَرِضِ دار: بدهکار	سَخْت دَویدن ۴- خشم گرفتن (آندراج)
قَرِضِ داری: بدهکاری	قَرِطَس: قَرِطَس = قَرِطاس: لاتینی تازی گشته،
قَرِض، شوهرِ مَرَدان است: وام، شوهرِ مَرَدان	

قَرَعُوس، قُرَعُوس: شُترِ دوکوهانه	نَفَج (= کاغذ، برهان)، رُخِنَه (برهان)
قَرَع وَاَنْسَبِیْق: تَنگِ کَدو، از ابزارهای	قَرَطَع: شِبِشِ شُتر
آزمایشگاهی	قَرَطَعَب: چِیزِ اَنَدک
قُرَعَة، قُرَعَه در فارسی: ۱- پانِسِه	قَرَطَف: آبچین (=قطیفه)
(غیاث اللغات، زیر واژه‌ی ضربه)، پِشک	قَرَطَق: پارسی تازی گشته، کُرَتک، نیم‌تنه،
(برهان) ۲- بَهره	گونه‌ای جامه
قُرَعَة: یك بار زَدَن، یك بار کوفتن	قَرَطُم، قَرَطَم، Carthamus: لاتینی تازی
قُرَعه اُفتادَن: پانِسِه اُفتادَن، پِشک افتادَن	گشته، اَنگَرِیز (برهان)، کاجیره
قُرَعه اَفکَنَدَن: پِشک اَفکَنَدَن	قَرَطُمَان: دوسر، از گیاهان (معین)
قُرَعه انداختن: پِشک اَنداختن	قَرَطُمَانا: Kardámomon، یونانی تازی گشته،
قُرَعه زَن: پانِسِه زَن	غُرُنَباد، گُرُنَباد، از گیاهان
قُرَعه زَدَن: پِشک زَدَن، پِشک انداختن	قَرَطُم بَرّی: تَرِیغان، کاجیره‌ی دشتی
قُرَعه کَشی: پانِسِه کَشی	قُرَطَة: پارسی تازی گشته، کُرَتَه، گونه‌ای
قَرَعات: ترکی؟ = قَوْلِنجان، خُسرودارو، از	پیراهن (برهان)
گیاهان	قَرَطُیون:؟، مُشکِ زَمین، از گیاهان (معین)
قَرَعُوی = قَرَقی، بَنگَرِید به قَرَقی	قَرَط = قَرَض: وِرِیزتازی، از گیاهان
قَرَف: ۱- سُرَخ تُنَد ۲- سزاوار ۳- سِتَم کَرَدَن	قَرَط: مِهتَری، پَس از خواری
۴- تاراج کَرَدَن ۵- چَفْتَه بَسْتَن ۶- آمِیخْتَن ۷-	قَرَع: ۱- زَدَن ۲- کوفتن ۳- کوب، کوبش ۴-
اَک نِهَادَن	کَجَلی، رِیزشِ مو، بی موی ۵- کَدوی شیرین
قُرَفَة: بَدنام	قَرَعاء: ۱- مَرغزارِ خُشک ۲- زَن کَل
قُرَفَة، قِرْفَه در فارسی: ۱- اَرمال (برهان)،	قَرَع دَباء: کَدو غلیانی، از گیاهان
دارچینی، از گیاهان ۲- پاره‌ای پوست ۳-	قَرَع طویل: درازه کَدو، کَدو غلیانی، از گیاهان
اَندماغ	قَرَع عَسَلی: شیرین کَدو، مُرغانه کَدو
قَرَفِی: سُرخرَنگ: آدمی، سُرخروی	قَرَعان، (تک: قَرَعاء): زَنانِ کَل، زَنانِ بی موی

- قَرَفِیَات: تیره‌ی آرمالان
 قَرَق: جای هموار
 قَرَق: ۱- تَبَارِیَسْت ۲- خوی زشت ۳- گروه
 ناچیز (لاروس) ۴- هیچکاره
 قُرُق، قُرُق، قُرُق، ترکی: ۱- بازداشتن ۲-
 بازداشته، ویژه کرد ۳- خُشک
 قَرَقَار: ۱- بانگ شتر ۲- بانگ کبوتر
 قَرَقَارَة: ۱- پیایی گوی: زن ۲- کورت، کوزه‌ی
 گردن باریک را گویند (برهان) ۳- شش گونه،
 که شتر مست برآرد
 قَرَقَاوُل: پارسی است، گرگاؤل؟، تتر (فرهنگ
 پهلوی)، تیرنگ (گوش مازندرانی)، تورنگ
 (گوش گیلکی) (ترنگ (برهان)
 قُرُقَب: ۱- شِکَم (آنندراج) ۲- مُرغ
 چرخ ریسک، از پرنندگان (لاروس)
 قُرُقَبَة: گوشت پاره‌ی شکار (آنندراج)
 قُرُقَجِی، قُرُقَجِی، قوروقچی: ترکی، بازدار،
 پاسدار
 قَرَقَدَن: موش زمستانخواب (لاروس)، از
 جانوران
 قَرَقْدَان، قَرَقْدُون: سنجاب، از جانوران
 (معین)
 قَرَقَر: ۱- پوست روی ۲- زمین هموار
 قَرَقَر: نادرست نویسی غرغر: ۱- آوای شِکَم ۲-
 غر وُلند، زیرلَبی
 قَرَقُرُون:؟، مُشکِ زَمین، از گیاهان (معین)
 قَرَقَرَة، قَرَقَره در فارسی ۱- بانگ کردن: شتر،
 کبوتر، شِکَم ۲- بانگ، که از بیخ گلو برآید ۳-
 خنده‌ی بلند (معین)
 قَرَقِرِه: نادرست نویسی غرِغره: چرخه، کلابه
 (برهان)، چَرخَک (واژه نامه سیستانی)
 قَرَقِرَه دَکَلِ گَرانِه ای گَرَجی: پارسی است،
 چَمبَل (گوش گیلکی)
 قَرَقِرَه گردان: (واژه نامه دریانوردی)،
 غرِغره‌ی گردان
 قَرَقِس: پشه‌ی سَالِک، پشه سَالِک، پشه شنی،
 پشه ریزه (آنندراج)
 قَرَقَسُون:؟، سُرَب (آنندراج)
 قَرَقَعَة: لاک پُشت
 قَرَقَف: ۱- مِی سَرِد ۲- آب سَرِد
 قَرَقَف: مُرغِ چَرخ رِیسک (لاروس)
 قَرَقَف: (این واژه را، خاقانی در چکامه‌ی
 مسیحائیه، آورده)، مُحَمَّد معین این واژه را
 دگرگشته‌ی قَرَفَس که تازی گشته‌ی Corpus
 لاتینی است می‌داند که برابر پارسی آن اَبدام
 (= جسم، برهان) است.
 قَرُقِ گَرَدَن: پَهَرِخَتَن (بهره از پهلوی)، ویژه
 کَرَدَن

قَرَمَاق: ترکی؟، نَشَبیل، شَسْتِ ماهیگیر باشد
(صِحاح الفرس)، ای ماهی سیمین و به مه
بَرزده نَشَبیل، دیری است به باغ اندر بر زرین
قندیل (منجیک)

قَرْمِیوَف: قَرْمَدَنگ: ساخته‌ی فارسی گویان به
رَوشِ قَرْمَساق ترکی، فَدَرَنگ (معین)،
غَرچِه

قَرْمِز: سنسکریت تازی شده، کَرَمی (معین)،
پارسی تازی گشته، کَرِمست (آندراج از
انجمن آرای ناصری)، کَرَمِز (بهر روز)،
خیری، هم آوای سیری (برهان)، سور، سوخر
(فرهنگ پهلوی)، سُرخ، ماردی
(صِحاح الفرس)، خروشان و کَفک افکنان و
سِلَاحَش، همه ماردی گشته و خَنگَش اَشَقَر
(دقیقی)، سور (گوش مهابادی)

قَرْمِزْدانِه: کَرَمیدانِه، سُرخدانَك، از
خرفستَران، «قرمز، نیز جانورکی است که اینک
به جای رَنگِ سرخ به کار می رود.»

قَرْمِزِی: از ریشه‌ی سنسکریت، قَرْمِزِی در
فارسی: خیری، سوری

قَرْمِزِی روز: سُرخِی روز
قَرْمَساق، قورومساق، قورومساخ: ترکی،
فَدَرَنگ (معین)، زَن به مزد (برهان)
قَرَمَش: مَرْدُم دَر آمیخته، همه جور مَرْدُم

قَرَقَل: جامه‌ی بی آستین (لاروس)

قَرَقَمَان: پارسی است، غَرغَمَان، چوبی را
گویند که در میان کُور (= مَقَلِ مَکِی) است
قَرَقَمَه: شیر زَدگی، در کودکان
قَرَقو: از ریشه‌ی پارسی، کُرُکُم (= زعفران،
فرهنگ پهلوی)

قَرَقوِبِی: قَرَقوِبِی در فارسی، پارسی تازی
گشته، غُرغوِبِی، دیبا یا دیبه‌ای که در گَسکَر
گیلان می بافته‌اند (آندراج، از انجمن آرای
ناصری)

قَرَقور: خارکدار، از ماهیان

قَرَقوَص: توله سگ (لاروس)

قَرَقوَف: ۱- دَرَم، هَمَرَس (برهان) ۲- می

قَرَقِی: ترکی، وَاشِک (گوش مازندرانی)،
فَرغوی (برهان)، از پرندگان

قَرَلِی: غاوند، از پرندگان

قَرالیون: Korállion، یونانی تازی گشته، بُسَد
(= مرجان)

قَرَم: چنارگون، از گیاهان

قَرَم: ۱- مِهتَر، بزرگ مَرْدُم ۲- شُتَرِ گرامی، که
بر آن نشینند

قَرِمَاص، قَرِمَص: ۱- زَمین کَند، گَرَمخانِه ۲-
لانِه‌ی کِبوتَر ۳- کازه‌ی شِکارگر ۴-

کوماچدان، تنور کوماچ پزی

ناصری)، گَدَك (برهان)، زیچَك (برهان)
 قُرمه پُلو: غَرْمَج پُلو، گَدَك پُلو
 قُرمه سَبزی: غَرْمَج سَبزی
 قُرمید: ۱- آگور، خشتِ پُخته ۲- پارگین
 آگوری، پارگین، جای گودی را گویند که آب
 چرکین چون زیر آب گرمابه و آشپزخانه بدان
 ریزد (برهان)
 قُرمیش = قُرمش، بنگرید به قُرمش
 قُرمیل: Grémil، فرانسوی تازی گشته، گیاه
 مُروارید (بهره از معین)
 قُرن: سُریانی تازی گشته، از قُرنا (پژوهش
 واژه‌های سُریانی) ۱- شاك، سُرو (فرهنگ
 پهلوی)، سَرون (برهان)، شاخ ۲- تَارَك
 (صحاح الفرس)، زَبَر سَر ۳- گیسو ۴- سَر
 موی ۵- سَر کوه ۶- سَر گروه، مِهتر ۷- پوشش
 کجاوه ۸- سَر آفتاب ۹- سَر گیاه ۱۰- دِژ
 (لاروس) ۱۱- کاکل ۱۲- شاخك، در
 خرفستان ۱۳- سَر نیزه ۱۴- سَدَه: قُرن در
 فارسی پاره‌ای از زمان برابر سی سال بوده و
 اینك برابر سَدسال است ۱۵- پهلوی سَر،
 هَریک از دو پهلوی سَر
 قُرن: Cornus، لاتینی تازی گشته، زُغال آخته،
 از گیاهان (معین)
 قُرن: ۱- اُشتر بَند، بَندی که دو شتر را با آن بَندند

قُرمَشَة: ۱- تباها نَدَن، تباہ کردن ۲- به دَست
 آوردن، فَرَاهَم کردن
 قُرمَطَة: ۱- ریز نوشتن ۲- گام کوتاه
 برداشتن
 قُرمَطِی، قُرمَطِی در فارسی: از پیر وان قُرمَط،
 بی دین، در برداشتی نادرست
 قُرمَطِیط: ۱- ریز نویسی ۲- کُتَه گام
 قُرمَل: چَنته‌ی چوپان، از گیاهان (لاروس)
 قُرمِل: شتر دوکوهانه (لاروس)
 قُرمِلَة: گیسو بَند
 قُرموت: قورموت: ترکی، اُستر خور، آمیزه‌ی
 کاه و جو و اُسپست
 قُرمود: ۱- بارِ تاخ، میوه‌ی تاغ ۲- تَکَه‌ی
 کوهی، بزبَجَه‌ی کوهی ۳- گوزن مُردابی
 قُرموص، قُرماص، قُرمص: ۱- گُرمخانه ۲-
 کازه‌ی شکارگر
 قُرموط: ۱- میوه‌ی تاخ، بارتاغ ۲- گُربه ماهی،
 در انگلیسی Common catfish (لاروس)
 قُرمَة: مُفرد قُرم: یک چنارگون
 قُرمه: پارسی ترکی گشته، غَرْمَج، پُختنی است
 از گوشت و روغن و آرزن (فرهنگ رشیدی)،
 این واژه را بُرهان، سیاهدانه دانسته، سیاهدانه،
 غَرْمَج است. خورشیدی که اکنون غُرمه (یا قُرمه)
 گویند همان غَرْمَج است (فرهنگ انجمن آرای

یونانی تازی گشته، مُنَجَك (برهان)، از گیاهان،

از تیره ی میخک‌ها

قَرَنْفَلِ اَبِيض: مُنَجَك سپید، درخت میخک، از

گیاهان، در فرانسوی Myrtacées (معین)

قَرَنْفَلِ بَرِّي: مُنَجَك خودرو

قَرَنْفَلِ بُسْتَانِي: فَرَنْجُمَشَك، بالنگوی دشتی

(برهان)

قَرَنْفَلِ چینی: كَلِّ مِيخَك (معین)

قَرَنْفَلِيَان: تیره ی مُنَجَك‌ها، مُنَجَكِيَان

قَرْنُوس: Cornus، لاتینی تازی گشته، آل، از

گیاهان، از تیره ی زغال اخته ای‌ها

قَرْنُون: زبانه كَلِّ زَرْد (= شَوَكَة الصَفْرَاء، در

تازی)، از گیاهان

قَرْنِي: قَرَه نِي، بنگرید به قَرَه نِي

قَرْنِيْز: برگرفته از قَرْناس تازی، رُخْبَام (فرهنگ

فنی)، در انگلیسی Cornice

قَرْنِيْز چوبی: در انگلیسی Skirting board،

إزاره ی چوبی (فرهنگ فنی)

قَرْنِيَّة، قَرْنِيه در فارسی: تُخْمِ چَشْم

قَرْنِيَّة: گشته ی غرانیون، از Geranium لاتینی،

سپنداره ی بویا، از گیاهان

قرو: ۱- تالابه ۲- جویبار ۳- آبراهه (آندراج)

۴- آنگوردان ۵- تغاره، تغاره ی بزرگ ۶- آوند

مَنگ

۲- کیشِ جَرْمِين ۳- تیغ ۴- تیر

قَرْن: ۱- هَمال ۲- هَمانند

قَرْنَا: نادرست نویسی كَرْنَا، خَرْنای، پارسی

است (غیاث اللغات)

قَرْنَاء: مؤنث أَقْرَن: بنگرید به أَقْرَن، و ۱- دژ

شهر ۲- مارِ شاخدار (لاروس)

قَرْناس: ۱- دَمَاغَه ی کوه ۲- دوك ۳- دَمَاغَه

قَرْناق، قَرْناق، قُرْنَق: تُرْكِي، كَنْيَزَك

(غیاث اللغات)

قَرْن الأروس: سَرِخْسِ شاخ گوزنی (لاروس)،

از گیاهان

قَرْن الأيْل: ۱- كَأْكَلَه، از گیاهان ۲- سوسك

گوزنی (لاروس)

قَرْنُ الحَنْش: خیارشَنبَر، خیارچَنبَر، از گیاهان

قَرْن الغَرزال: بَنَدواش، ساره (گوش گیلکی)،

از گیاهان

قَرْنَبِي: Xérambon، یونانی تازی گشته، كَوَز،

خَبَزَدوك، سَرگین گردانك، این واژه در برخی

فرهنگ‌ها قَرُنْبَاء نیز آمده است.

قَرَنْبِيْط: یونانی تازی گشته، كَلْمِ رومي، كَلِّ

كَلْم، از گیاهان

قَرَنْطِين، قَرَنْطِينَه، از Quarantaine

فرانسوی: ایستگاه بهداشتی، شهر بندان

قَرَنْفول، قَرَنْفَلِ در فارسی: Karuóphulon،

- قرواء: ۱- خوی (= عَادَة) ۲- ماده شتر، دراز کوهان ۳- کون
- قرواح: ۱- ماده شتر، درازیا ۲- خرما، دراز ۳- آفتاب رو ۴- زمین کاشت
- قرواط: کشتی، کَلک، جاله
- قروان: میان پُشت
- قروت: ترکی، پینوک (برهان)
- قروت شدن صحبت: درهم شدن سُخن (بهره از غیاث اللغات)
- قروتی: ترکی، پینوبا، آش پینوک
- قروتی شدن معامله: برهم خوردن کار (آندراج)
- قروح، (تک: قرح): زخم ها
- قُرود: (تک: قرد): کپیان
- قُرور: ۱- آب خُنک (آندراج) ۲- اَشک شادی
- قُرور: ۱- ایستادگی ۲- آرمیدن ۳- خُنک شدن چشم
- قُرورَة: خرد و خوار (آندراج)، درمانده
- قروص: لگام تنگ
- قُرُوصَة: زبان گزیدگی (لاروس)
- قروض، (تک: قرض): وام ها
- قروضات: ساخته ی فارسی گویان، بدهی ها
- قروط: ترکی = قروت، بنگرید به قروت
- قروط، (تک: قُرت): گوشوارگان بُناگوش
- قروع: ۱- چاه کم آب ۲- گوسفند پشکی (پشک = قرعه)
- قرو و غریله: پارسی است، غرو و غریله، پیت (گوش گیلکی)
- قرو و غمزه: غرو و کرشمه ۱- ناز کردن ۲- سنگ انداختن، در کار کسی
- قرو و فر: پارسی است، غرو و فر، خودآرایی
- قرو و قر: پارسی است، غرو و قر، آسمان غرُمه، تندر
- قرون، (تک: قرن): سده ها
- قرون خالیه: سده های گذشته، زمان های گذشته (غیاث اللغات)
- قرون قدیمه: سده های پیشین
- قرون مُعاصِر: سده های پسین
- قرون وُسطی: سده های میانین
- قروهه: نادرست نویسی گروهه
- قرووی: از ریشه ی سُریانی، روستایی، ده نشین
- قره، قرا: ترکی، سیاه
- قرَة العین: ۱- روشنی چشم ۲- سیزاب جویبار، از گیاهان
- قره بینه = قرا بین، بنگرید به قرا بین
- قره پازی: ترکی، سیاسر مه، از گیاهان
- قره تیکان = قراتیکان، بنگرید به قراتیکان

- قَرَه چَمَن: سیاه چَمَن (فرهنگستان)، نام جایگاه
- قَرَه چه: نادرست نویسی غَر چه، زبانزدی در خُنیای ایرانی
- قَرَه خَزَك: ترکی، تاغ ترکی، از گیاهان
- قَرَه زَلَه: ترکی، تَنگرس، اَرچنگ، از گیاهان
- قَرَه سو: سیاهاب (فرهنگستان)
- قَرَه سوران = قَراسوران، بنگرید به قراسوران
- قَرَه غاج = قَرآغاج، بنگرید به قَرآغاج
- قَرَه غان: سیاه دشت (فرهنگستان)، نام جایگاه
- قَرَه غایه: ترکی، سیاه پایه (فرهنگستان)، نام جایگاه
- قَرَه قاط = قَراقاط، بنگرید به قراقاط
- قَرَه قاطی = قَراقاطی، بنگرید به قراقاطی
- قَرَه قروت = قَراقوروت، بنگرید به قراقروت
- قَرَه قولاغ، قَرَه قولاق، قَرَه قولاخ = قَرآقلاغ، بنگرید به قَرآقلاغ
- قَرَه کَهَر: سیاکَهَر، اَسپ
- قَرَه گیلَه: ترکی، ولیک، از گیاهان
- قَرَه میخ: قَرَه زَلَه: ترکی، بنگرید به قَرَه زَلَه
- قَرَه ناو: سیاه ناو (فرهنگستان)
- قَرَه نی، قَرَنی: ترکی، سیانای، از سازها
- قَرَه یِراق: ترکی، زینه رسان، کارپرداز
- قَرَس: ۱- اَبراهه ۲- بَریک رُوش ۳- پذیرای مهمان
- قَرَس: نادرست نویسی، غری، پارسی است
- قَرَس، (تک: قَریة): از ریشه ی سُرِیانی، روستاها
- قَرِیب: سُرِیانی تازی گشته، از قَرِیبا (پژوهش واژه های سُرِیانی)، ۱- نَزْدیک ۲- خویش نَزْدیک ۳- ماهی نَمکسود ۴- خویشاوند، اَزسنگ سرودها
- قَرِیْباً: به زودی، دَر نَزْدیکی (واژه های فارسی)
- قَرِیبُ العَمَد: نَزْدیک به کُنون
- قَرِیبُ المَخْرَج: خویش آوا
- قَرِیبُ الوقوع: زود انجام
- قَریت: آب فُسُرده (آندراج)
- قَریح: ۱- زخمی، خَسْتِه ۲- پاك، ناب
- قَریحَة: قَریحَه در فارسی. وُرُوم (پهلوی)، نهاد ۲- آغاز هر چیز ۳- نُخست آب چاه
- قَریحَه خَراشیدن: وُرُوم خَراشیدن، زور زدن، برای زایش هُنری
- قَریحَه داشتن: وُرُوم داشتن، به سرشت هنرمند بودن
- قَرید، مُصَغَر قرد: ریزه کپی
- قَریرَة، قَریر در فارسی: چَشْم خُنک، چَشْم سَرَد
- قَریر العین: مَرِد سَرَد نِگاه
- قَرَس: ۱- زَمهریر ۲- فُسُرده ۳- دیرینه

- قریش: ۱- اُشترِ پُرتوان ۲- پنیرِ کم چربی (لاروس)
- قریش: نام دوده ای از تازیان
- قریشة: پنیر آب نرفته
- قریشی: قریشی در فارسی: وابسته به قریش
- قریص: ۱- لَنگَر کشتی (آندراج) ۲- لَنگَرگاه کشتی (لاروس)
- قریص: ۱- بریده شده ۲- چامه، سرود ۳- بدهکار
- قریص: گزنه، از گیاهان (برهان)
- قریطة: قریطه در فارسی: سَرخسِ آبی، از گیاهان (معین)
- قریغ: ۱- آبله ریزه ۲- مهتر، بزرگ مردم ۳- همآورد ۴- گشن برگزیده
- قریغُ الدَّهر: برگزیده از مردم روزگار (فرهنگ عمید)، برکشیده ی زمانه
- قریغُ الکتیبة: فرمانده گردان (لاروس)
- قریعة: ۱- برگزیده ی خواسته ۲- بهترین جای خانه (لاروس)
- قرین: ۱- نزدیک ۲- جفت ۳- همدم ۴- اُخت (برهان)، این اُخت جُدا از اُختِ تازی برابر با خواهر است، همبر، جُور
- قرینُ الشَّرَف: نژاده بار، گوهر بار
- قرینُ العین: ۱- سیاه چشم ۲- سُرمه کشیده
- قریناء: لوبیا: از گیاهان (لاروس)، زَاژک
- قرین شدن: اُخت شدن
- قرینة: قرینه در فارسی: ۱- همسر ۲- همال (برهان)، ۳- دیس (ذبیح بهروز)، مانند، در فارسی، جور ۴- نشانه، نشانی (لاروس)
- قرینه سازی: اُخت سازی، جور سازی
- قریة: قریه در فارسی: سُریانی تازی گشته، از قریقا (پژوهش واژه های سُریانی)، ده، روستا
- قریة: ۱- دَسَواره ۲- لانه ی مور ۳- چوب ترازی بادبان
- قریه عَرَب: پُل دَشت (فرهنگستان)، نام جایگاه
- قز: پارسی تازی گشته ۱- کز، کچ (فرهنگ پهلوی)، بنیک (صحاح الفرس)، فاخته گون شد هواز گردش خورشید- جامه ی خانه، بنیک فاخته گون است (رودکی) ابریشم بد ۲- کرم ابریشم
- قز: ترکی، گرانبها (آندراج از مؤید الفضلا)
- قز: ۱- خودداری ۲- بیزاری ۳- پرهیز، از بدی و آک
- قز: پرهیز کننده، از بدی و پلیدی
- قزاح: دیگ افزار فروش (لاروس)، دارچین فروش
- قزاح: ۱- شیرسوز، از بیماری های دام ۲- گمه،

- از گیاهان (برهان)
- قَزاز: از ریشه‌ی فارسی، کز فروش،
ابریشم فروش
- قَزاز: مار بزرگ (لاروس)
- قَزاق: ترکی از روسی Kosak، سرباز، سرباز
سوار
- قَزآگند، قَزاغند: نادرست نویسی کز آگند: ۱-
جامه‌ی رزم ۲- نهالی
- قَزآگنگ: نادرست نویسی کز آگند، پارسی
است
- قَزام: ۱- فرومایه: مرد ۲- مرگ ناگهانی
(لاروس) ۳- چیره دست: مرد (آندراج)
- قَزام: فرومایگان، ناکسان (آندراج)
- قَزاونه: رَمَن قَزوینی به شیوه‌ی تازی، بنگرید به
قَزوین
- قَزاوه: نادرست نویسی کز اوه، کجاوه، پارسی
است
- قَزب: بسیار گاییدن (آندراج)
- قَزب: پاژنامه (= لقب، برهان)
- قَزب: دُرشتی، سَختی
- قُرَبز: نره‌ی دراز
- قَزح: ۱- گمیز سگ ۲- داربوی ریختن، دَر
دیگ ۳- شاشیدن سگ
- قَزح: ۱- دیگ آفزار، داربوی ۲- تخم پیاز
- قُزح، (تک: قُزحَة): رَنگارَنگ (فرهنگ عمید)،
چَندرنِگه، بهروز در فرهنگ کوچک زیر واژه‌ی
قوس قُزح، قُزح را تازی گشته‌ی غُزه می‌داند
- قَزغان، قَزقان = قازغان، بنگرید به قازغان
- قُرغُند: غُزغُند، پارسی است، پسته‌ی پوک
- قَزقره: ؟، لَرگ، کوچی (گوش گیلکی)، از
گیاهان، در انگلیسی Caucasian Walnut
- قَزقل: ؟، غَزغَل؟، زاغ کبود (گوش گیلکی)،
از پرندگان
- قَزَل: ۱- باریک ساگی (ساگ = ساغ = ساق)
۲- لَنگی، لَنگ پایی ۳- لَنگ لَنگان رَفَتَن
- قَزَل: لَنگ
- قَزَل: قَزَل: ترکی، سُرخ (غیاث اللغات)،
کرمیز (ذبیح بهروز)
- قَزَل آرسلان: ترکی، شیر سُرخ، سُرخ شیر، از
نام‌ها
- قَزَل آغاج، قَزَل گز: ترکی، چِلر، چِلهر، آلاش
(فرهنگ عمید)
- قَزَل آلا: قَزَل آلا: ترکی - پارسی، تلاجی
(گوش مازندرانی)، سُرخه کولی (گوش
گیلکی)، آسلاک کولی (گوش گیلکی)
- قَزَل اوژن: سپیدرود (فرهنگستان)
- قَزَلباش: ترکی، سُرخ سر، سُرخ کلاه، نام
سپاهیان ایران در زمان صَفویان (بهره از

غیات اللغات)

قزوینی: کسوینی

قزلباشییت: تازی از ترکی، سُرخ سَری،
سُرخ کلاهی، سپاهیگریقزوینی سُدن: کسوینی سُدن، دَر خَشَم آمدَن
(آندراج)قزِلچَه، قزِلجَه، قیزیلجَه: تُرکی ۱- سُرخاب،
غازه، گلگونه ۲- سُرخك، آبله سُرخ، از
بیماری ها (آندراج)قزی: ۱- پاژنامه (= لَقَب) ۲- پاژنام زشت
قزِیعَة: تَارَك موی، تَراشیدن موهای سَر و
بَر جای نهادن موی تَارَكقزلقوش: تُرکی، خَشین، از مرغان شکاری
(برهان)قزین: نادرست نویسی کزین، کچین، آنچه از
کَر، ابریشم کم بها فراهم آورند

قزم: ۱- آك نهادن، نِكوهش ۲- کوتاه اندام

قزّاوه، قزّاوه: نادرست نویسی کزّاوه، کجاوه

قزم: ۱- مردم فرومایه (آندراج) ۲- کوتاهی
(لاروس)قزّه: نادرست نویسی غزّه (= نَجِس تازی)،
پَلشت

قزمل: کوتاه اندام، بی اندام، زشت

قَسّ: سُریانی تازی گشته، سَر، سالار ۱-
أشتر سالار ۲- سَر کشیش

قزملَة: نَره (آندراج)

قَسّ: ۱- رَنج دادن، آزردن ۲- نیکوچرانیدن،
شُتران را ۳- جُست و یافت ۴- سُخن چینیقزمیت: نادرست نویسی غزمیت، پارسی است،
بی آرزش (ویژگیهای دستوری و فرهنگ
گیلکی)قَسّا: Casisa، لاتینی تازی گشته ۱- دارچین
خَتایی (= سَلِیخَة)، از گیاهان ۲- چَشْمِزَك (=

قزَن قفلی: نَر و ماده، گونه ای دگمه

تَشْمِزَج تازی گشته)، از گیاهان
قَسّا: ۱- سَخْت سُدن ۲- تَارِیک سُدن ۳-قزوین: پارسی تازی گشته، کاسپین، کاسپیان،
نامی که نخستین گروه آریایی سپیدپوست که به
پهندشت ایران آمده اند به این شهر که دراز
زمانی زیستگاهشان بوده بخشیده اند (بغ مهر،
احمد حامی).نَبهره سُدن، ناسره سُدن
قُسَابَة، قُسابه در فارسی: خَارَك (گوش
سیستانی)، خُرمای پُست

- قُسْت = قُسط، بنگرید به قُسط
- قِسْتوس، قِشْتوس، Kisthós: یونانی تازی
گشته، لادن، از گیاهان
- قَسْر: به زور، «حَرکت قَسری» = جنبش به زور،
جُنْبی که خاستگاه آن زادِ باشنده نیست
(اندیشه‌های فلسفی ایرانی)
- قَسْط: ۱- ستم، بیداد کردن ۲- پراکندن ۳- کج
و خُشک
- قَسَط: خشک اندامی، خشکی اندام‌ها
(لاروس)
- قَسْط: Kóstos، یونانی تازی گشته، بُستک، از
گیاهان
- قَسْط: ۱- داد، دادگری ۲- بهره، بخش ۳-
ترازو (لاروس) ۴- کاست، بخشی از
بدهی که به گونه‌ی هفتگی یا ماهانه
می‌پردازند
- قِسْطُ السَّيْنين: سالواره (فرهنگستان)
قُسْطَا = قُسط، بنگرید به قُسط
- قِسْطاس، قِسْطاس: ترازو، کپان
قَسْطال: گردخاک
- قَسْطان: رنگین کمان، آژفنداک
قَسْطان: گردخاک
- قَسْطَانِيَّة، قَسْطَانِيَّة در فارسی، Kastania:
یونانی تازی گشته، شابلوت، از
- قُساح: خُشک و سَخْت (آندراج)
- قِساس: لورآورد (لور = سیل)
قُساس: مهترترسایان
- قَساس: نام کان آهنی است در آرمینیه
(آندراج)
- قَساسی: شمشیری را گویند که آهن آن از
قَساس باشد (آندراج)
- قَسالاون: Pissélaion، یونانی تازی گشته،
روغن زفت، چکیده‌ی زفت
- قَسام: ۱- نیکی، زیبایی ۲- سختی گرما
قَسام: ۱- بخشنده ۲- بهره‌دهنده ۳-
سوگندخورنده
- قَسامَة: ۱- آرامش ۲- نیکی، زیبایی (لاروس)
۳- سوگند، برای خونبها
- قَسامَة: داشن، اَشوکداد (= مال صدقه،
صدقه)
- قَساوة، قَساوت در فارسی: ۱- تَرْمَك (برهان)،
سخت دلی ۲- ناسرگی، در تنخواه
- قَسب: ۱- سخت و زشت ۲- روان شدن آب
۳- گرفتن خور ۴- خرمای خُشکه ۵- آفتاب
زردی
- قَسبار: نره‌ی دراز (آندراج)
- قَسْبَرَة: گای
قَسْبند: پارسی تازی گشته، گوسبند

گیاهان

قسط بندی: کاست بندی

قسطس: Kostos = قسط، بنگرید به قسط

قسط شامی: راسن، از گیاهان (برهان)، راسن

واژه ی پهلوی است

قسطل، قسطلان: لاتینی تازی گشته، ۱- گرد

خاک جنگ ۲- مرگ ۳- شابلوت، از گیاهان

قسطنة، قسطنه، Kastania، یونانی تازی

گشته، شابلوت، از گیاهان

قسطورة، قسطوره، Castoreo، یونانی تازی

گشته، آرزیز، از توپال ها

قسطاس: ۱- شتابنده، شتاب رو ۲- رهبر، رهنما

۳- سختی ۴- گرسنگی ۵- سختی سرما ۶-

ریسمان ۷- تیغ کند ۸- شب تار ۹- شیر

بیشه

قسطاسة: چو بدستی (آندراج)

قسطس: شیر بیشه

قسم: ۱- گن، گون، گونک، سردک، سرتک، زن،

زنک (فرهنگ پهلوی) ۲- بخش ۳-

بخش شده ۴- بهره

قسم: سوگند

قسم: ۱- بخشش ۲- شک، دودلی ۳- اندیشه

۴- ابر

قسمة، قسمت در فارسی: ۱- پارک (فرهنگ

پهلوی)، پاره (فرهنگستان) ۲- زون (برهان)،

بهره، بهر، بهرک (فرهنگ پهلوی) ۳- فرشیم

(برهان)، نسک (برهان)، ۴- بخش بندی

(لاروس)

قسمة، (تک: قاسم): بخش کنندگان

قسمة: ۱- زیبایی ۲- چهره ۳- سبید

بویه ها

قسمت پذیر: بخش پذیر

قسمت پذیرفتن: بخش پذیرفتن

قسمت پذیری: بخش پذیری

قسمت ثابت: در انگلیسی، Stator، ایستانه

(فرهنگ فنی)

قسمت خور: روزی خور

قسمت دادن: بهره دادن

قسمت شدن: بخش شدن

قسمت کردن: ۱- بخشیدن (فرهنگ

پهلوی)، بخش کردن ۲- بخشیدن

قسمت کن: بخش کن، بخش کننده،

بخشار

قسمت کنندگی: بخشاری

قسم خور: سوگند خور

قسم خوردن: سوگند خوردن

قسم دادن: سوگند دادن

قسم نامه: سوگند نامه

- قَسْنَجَه: پارسی است، غَسَنَجَه، دل مالش
 قَسْنِی: پارسی تازی گشته، کاسنی (برهان)، از گیاهان
- قَسُو: ۱- سَخْت شُدِنِ دِل، سَنگ شُدِنِ دِل ۲- نَاسِرَه گِشْتِنِ دِرَم
- قَسُور: شیر، از جانوران
- قَسُورَه، قَسُورَه در فارسی: ۱- شیر، از جانوران
 ۲- نیمه‌ی شب ۳- آغاز شب ۴- شکاریان تیرانداز
- قِسوس: بنگرید به قیسوس
 قُسوس: (تک: قَسّ)، سالاران، سرکشیشان
 قُسوس: Kissós، یونانی تازی گشته، پایتال، پیچک، از گیاهان
- قُسُوط: ۱- بیدادگری، ستمگری ۲- پراکندن ۳- گمراهی
- قُسولیدوس: از Phusalis، یونانی تازی گشته، آرو س پشت پرده، کالنج، از گیاهان
- قَسِیس: سُریانی تازی گشته، کشیش
 قَسِیسون، (تک: قَسِیس): از سُریانی، کشیشان
- قَسِیطوس: یونانی، زنگار (برهان)
- قَسِیم: ۱- بَخش کننده ۲- خوب روی: مرد ۳- نیمه، نیمه‌ی چیزی ۴- بخش‌یاب (فرهنگستان) ۵- بَهر، بَخش
- قَش: ۱- خُرْمابُن هیچکاره ۲- دول (= دَلو) ۳- فَرِبِهی
- قُشَاء: آب دَهان، خَدو
- قُشَادَه: تَه نشینِ رُوغَن (لاروس)
- قُشَار: ۱- پوسته پوسته شُدِن ۲- پوست مار
- قُشَارَه: ۱- پوستِ کَندِه ۲- تَراشه
- قُشَاش: اُفتادِه، تَراشه
- قُشَاش: رُفتگر
- قُشَاشَه: خَاکروبه، آخال
- قُشَاشَه: رُفتگری
- قُشَاط: مُهره‌ی سَنگی، در نرد
- قُشَاط: ۱- نمایان شُدِن ۲- برهنه شُدِن، برهنگی (لاروس) ۳- کوسِ فِشَنگ (کوس = قطار) ۴- دَوالِ پِروانه
- قُشَاط: رَاهَزَن
- قُشَاع: لَته‌ی پارِه (آندراج)
- قُشَاع: آواز کَفْتارِ مادِه (آندراج)
- قُشَاعِر: زَبَر
- قُشَاعَه: ۱- آب دَماغ، آب بَینی ۲- گَشِ سینه
- قُشَام، قُشَامَه: تَه سفره
- قُشَان: هَرزِه خور
- قُشَاوَه، قُشَاوَه در فارسی: تَم، از بیماری‌های چشم (برهان)
- قُشَب: ۱- رَنجَانِیدِن ۲- آمِیختن ۳- زَهر دادن

- ۴- دروغ بافتن ۵- تباه کردن ۶- سرزنش ۷-
زدودن ۸- آلودن ۹- نو- تازه ۱۰- چرکین
قَشَب: ۱- زهر ۲- زبری ۳- پوسته پوسته شدن
قَشَب: ۱- نو ۲- کهنه ۳- زدوده ۴- زنگار گرفته،
از واژگان دوپهلو
قَشَب: ۱- روان (= نفس) ۲- زنگ آهن
(لاروس) ۳- دور ریختنی ۴- ژکور (=
بخیل): مرد
قَشَبَانِيَّة: قَشَبَانِيَّة در فارسی: جامه‌ی کهنه
قَشَبَة: ۱- ژکور: زن ۲- فرومایه: مرد ۳-
بچه کپی، از جانوران
قَشَد: ۱- برهنه کردن ۲- واگردن
قَشْدَة: ۱- دُرِد ماست (آندراج) ۲- سرشیر
(لاروس)
قَشْر: ۱- ماهی رودخانه‌ای ۲- بالِ مَلَخ
(لاروس)
قَشْر: ۱- پوست کندن ۲- بُز آوردن ۳- بدشگونی
۴- زیان رساندن
قَشْر: ۱- پوست ۲- پوشش ۳- پوسته
(فرهنگستان) ۴- پرده ۵- در فارسی به جای
گروه
قَشْرَاء: پوست انداخته، چون مار ۲- پوست
رفته، چون درخت
قَشْرَة: ۱- پوستِ دِرَخْت ۲- گوسپند خرد ۳-
- گوی چوگان
قَشْرَة: ۱- باران فرساینده، بارانِ خاك رَند ۲-
خانه برانداز
قَشْرَة: ۱- پاره‌ای پوست ۲- پوسته‌ای ۳-
پوستی ۴- پوسته نگر، برون نگر
قَشْرِيَّات: سخت پوستان، تیره‌ی جانوران
سخت پوست
قَشْرِيُون، (تک: قَشْرِيّ): پوسته نگران،
برون نگران
قَشَط: ۱- کندن پوست ۲- برگندن ۳-
برهنه کردن ۴- زدن، با چوبدستی
قَشَطَة: سرشیر (لاروس)
قَشَع: ۱- پوستین کهنه ۲- خاکروبه‌ی گرمابه
۳- پَر شُتر مُرغ ۴- گول، پراکنده خرد ۵-
گُستردنی ۶- آفتاب پرست ۷- ابر پراکنده ۸-
کیسه، انبان ۹- آب فُسرده ۱۰- چرم خُشك
۱۱- بازشدن آسمان ۱۲- چادر چرمین
قَشَع: خاکروبه‌ی گرمابه
قَشَع: ۱- ابر پراکنده ۲- پوست خُشك
قَشَعَام: ۱- کرکس ریشدار، از پرندگان ۲-
مردِ سالخورده ۳- مُرغ شکاری سالخورده
(لاروس)
قَشَعَامَة: دام شکاری (لاروس)
قَشْعُر: خیار، از گیاهان

- قَشَعْرِيْرَة، قُشَعْرِيْرَة در فارسی: ۱- فراشا (=)
حالتی که پیش از رسیدن تب عارض می شود،
آندراج) ۲- ترنجیدگی ۳- لرزه
- قَشَعْم: ۱- کلانسال: مرد ۲- گرگس، از
پرندگان ۳- شیر، از جانوران
- قَشُعُوم: ۱- ریزه اندام ۲- کنه (آندراج)
- قَشْف: ۱- چرکی پوست ۲- زبری پوست ۳-
تنگی زیست
- قَشِف: چرك، ناشسته تن: مرد
- قَشِقِرِق، قَشِقِرَه: ترکی، داد و فریاد
- قَشِقِرَه: نادرست نویسی كَشِكْرَك، از پرندگان
- قَشَقْلِدَاق: ترکی، چال، خشنسار، ماغ، از
مرغابیان (برهان)
- قَشَقْشَة: جِلزِوِلز، آوای گوشت بر آتش
(لاروس)
- قَشَقُوش: سیمبر، از ماهیان
- قَشَقُون: ترکی، پاردم، پالدم (برهان)
- قَشَقَة، قَشَقَه در فارسی: نشانه، برپیشانی
- قَشِلاَع، قَشِلاق: ترکی، گاچاور (گوش
گیلکی)، گرمسیر، گرمسار (فرهنگستان)
- قَشِلاقَات: رَمَن به شیوه ی تازی، گاچاوران،
گرمسیر
- قَشِلامِیشی: ترکی، گرمسیر روی
- قَشِلامِیشی کَرْدَن: به گرمسیر رفتن
- قَشَلِق = قَشِلاَع، بنگرید به قشلاغ
- قَشَم: ۱- بریانی ۲- پُر خوری
- قَشِم: ۱- آبراهه ۲- پیه ۳- بریانی ۴- سِرِشت
- قَشَم: غوره ی نیم رس
- قَشَمَر: گوشتالو، فربه، مرد
- قَشَنگ: نادرست نویسی غَشَنگ، واژه ی
پارسی است، بیش (گوش خوانساری)، زیبا
- قَشَنگی: نادرست نویسی غَشَنگی، واژه ی
پارسی است، زیبایی
- قَشَو: ۱- پوست کندن، برکندن پوست، از مار،
از درخت ۲- روی مالی
- قَشَو: ترکی، پُشت خار، (زیر واژه ی فرجول،
آندراج)، رَنك (گوش مهابادی): خرخره ی
آهنی، که آسپ را بدان خارند
- قَشَوَان: مَرِدِ سُسْت (لاروس)
- قَش و دُش: (دَر مثنوی آمده: این قش و دُش
هست جبر و اختیار، از ورای این دو آمد جذب
یار)، نادرست نویسی غُش و دُش، پارسی است،
اوش و بوش (آندراج)
- قَشَوَر: سفیداب، که زنان برای روشن کردن
رنگ چهره به کار برند
- قَشَوَر: (تک: قِشر): پوشش ها، پوسته ها
- قَشوش: آخالخور، آن که خوراك خود از آخال
فراهم آورد

قشوش: ۱- فر بهی ۲- آخالخوری ۳- سودن، خراشیدن ۴- خشك شدن، خشکیدن، گیاه قشوم، (تك: قشم): آبراهه ها	قصاب شگن: گوسبند انداز، روشی در کشتی قصابك: آبدارك، در پرندگان
قشون، قشن: ترکی، آرتش، سپاهیان قشوی: ۱- درم نَبهره، درم ناسره ۲- پوست کنده	قصابه: گوشت روشی، در فارسی قصابی قصابه: نای، نی
قشیر: ۱- کهنه ۲- نو، ازواژگان دوپهلو ۳- تیز ۴- شمشیر زدوده ۵- شمشیر زنگ زده ۶- سفید و پاك	قصاد، (تك: قاصد): پیکان، آسکان قصاده: فر به شدن
قشیر: ۱- پوست کنده ۲- پاك باخته، در زندگی قشیش: ۱- خش خش، آوای سایش ۲- فراهم ۳- پراکنده، ازواژگان دوپهلو ۴- خراشیده ۵- تراشه	قصار، (تك: قصیره): کوتکان، بنگرید به قصیره
قشیم: سبزی خشك (لاروس) قص: ۱- جُناغ، جناغ سینه ۲- سرسینه ۳- میانسینه ۴- پشم بریده ۵- بر پی کسی رفتن ۶- آگاهانیدن	قصار: ۱- کوتاهی، سُستی، در کار ۲- ناتوانی قصار: کوته
قصاب: ۱- گوشت فروش ۲- شترکُش ۳- نای نواز، نای زن قصابخانه: کُشتارگاه	قصاره: ۱- کفه، آنچه هنگام خرمن، ناکوفته بماند یا گاه بیختن در گربال (برهان) ۲- کوته بالا: زن
قصاب: ۱- گوشت فروش ۲- شترکُش ۳- نای نواز، نای زن قصابخانه: کُشتارگاه	قصاره: گازری، جامه شویی قسارت کردن: سُستن
	قصاص: شله، کُشتن قاتل را گویند در عوض مقتول و به عربی قصاص خوانند (برهان)، خون به خون
	قصاص: ۱- اسپست سه برگه ۲- شبدر، در انگلیسی: Clover
	عسل القصاص: در انگلیسی: Clover honey ، انگبین شبدری
	قصاص: داستانگوی

- قُصَاص: ۱- بُنِ موی ۲- سَرِ موی، نوکِ موی
 قِصَاع، (تک: قَصَعَة): از ریشه‌ی پارسی،
 کاسه‌ها
 قَصَّاع: از ریشه‌ی پارسی، کاسه‌گر،
 کاسه‌فروش
 قِصَاعَة: از ریشه‌ی پارسی، کاسه‌گری
 قِصَاعَة: خردماندن، ریزه‌ماندن، بزرگ‌نشدن،
 كودك
 قِصَال: ۱- شیر، از جانوران ۲- شمشیر بُرآن
 قِصَالَة، قِصَالَة در فارسی: کوزر، خوشه‌ی گندم
 و جو که به کوفتن خرد نشده باشد (برهان)
 قِصَائِب، (تک: قِصِيْبَة): گیسوان پیچیده
 قِصَائِد، قِصَائِد در فارسی، (تک: قِصِيْدَة):
 چکامه‌ها
 قِصَائِم، (تک: قِصِيْمَة): تاغستان‌ها،
 ریگزارهایی که تاغ در آنها روید
 قِصَب: ۱- هیرون (نوعی از نی میان پُر است
 که به عربی قِصَب خوانند، برهان) ۲- نایزه ۳-
 روده ۴- کِلک، خامه ۵- ماسوره، ماشوره ۶-
 نوارسیمی، نوارزر ۷- آبراهه: از چشمه و از
 چشم ۸- لوله‌ی آشک ۹- رَگِ گلو ۱۰- رَگِ
 شُش ۱۱- مُروارید شاداب ۱۲- زَبَرجد آبدار
 ۱۳- پرنندین ۱۴- یانه‌ای (یانه = کتان، برهان)
 ۱۵- پارچه‌ی زربفت ۱۶- پرده‌ی خدایخانه
- ۱۷- دُوخ (= نای بوریا) ۱۸- خرماخُشکه
 قُصَب: ۱- روده ۲- پُشت ۳- تهِگَاه (لاروس)
 ۴- زه، از روده
 قِصَبَاء: نِیستان
 قِصَبَات، (تک: قِصَبَة): دِهستان‌ها، در فارسی،
 پایتخت‌ها، دَر تازی
 قِصَبُ الْجَبِيب: نیشکر (غیاث اللغات)
 قِصَبُ الذَّریرَه: سوسنِ مُردابی، نیِ نِهاوندی
 (برهان)، از گیاهان
 قِصَبُ الرَّمَل: شنِ بَند، از گیاهان
 قِصَبُ السَّبَق: نیِ بازی، گونه‌ای آورد (=)
 مسابَقَة) است مَر تازیان را
 قِصَبُ السُّكَّر: نیشکر، خوز، از گیاهان
 قِصَبِ اَنجیر: بَند اَنجیر، اَنجیر خشك به بند
 کشیده
 قِصَبِ پُوش: زَرِبَفْتِه پُوش، پَرندپُوش
 قِصَبِجَه: ۱- نایچه ۲- یانه‌ای (= کتانی،
 برهان)
 قِصَبِ دِراکُو: خون سیاوشان، از گیاهان
 (معین)
 قِصَبِ سِه دَامَنی: ۱- جامه‌ی چاکدار،
 کِپاسِه چاك ۲- دَریا، به گَواژ، زیرا که سه دَامَنه
 دارد: درازا، پَهنا، ژرفا
 قِصَبِ فارسی: چَمبَك زرد، واژه‌ی پهلوی،

قَصَد: ۱- شاخه‌ی تِمَشك ۲- خارِ نورُسته ۳-
گُرسنگی

قَصِد: ۱- چوبِ شکسته ۲- گُرسنه (لاروس)
قَصداً: آگاهانه، خواستی

قَصِدداشتن: گراییدن

قَصِدِ سوء: آهنگِ بد، بدخواهی

قَصِد کردن: ۱- کامِستن (فرهنگ پهلوی) ۲-

آهنگیدن (آنندراج)، یازیدن (برهان)،

گرایستن (برهان) ۳- درخونیدن (برهان)

قَصِد کُنان: یازان (برهان)

قَصِدَة: شکسته: از چوب یا از نی

قَصِدَة: برگ نو، شاخه‌ی نو، که از خار بُن برآید

قَصِدیر: آرزیز، از توپال‌ها

قَصِر: ۱- کوشك، دَر پاس، شاهیکان (فرهنگ

پهلوی)، هَدیش، سَرا (فرهنگ پهلوی)، کاخ

(صَحاح الفرس)، هَر روز شادی نو و بُنیاد

رامِشی - زین باغ جَنّت آیین وین کاخ کَرخ وار

(فرخی) کَرخ، که بسیاری از واژه‌نامه‌ها

آرِشِ آن را روشن نکرده اند نام جای یا

گلستانی دِلگشا در فرارود (= ماوراء النهر)

بوده است (بهره از برهان قاطع) ۲- کوتاهی

(آنندراج)، کوتاه کردن ۳- بازداشتن ۴- پرده

فروهِشتن ۵- بُریدن، موی را ۶-

کوتاه خواندن، نماز را ۷- گازری کردن، جامه را

تازی گشته‌ی آن زَنَبَق است

قَصَبَك: لیسَك (= حلزون)

قَصَبِ مِصری: پَرندِ مِصری

قَصَبَة، قَصَبه در فارسی: ۱- پایتخت ۲- شَهْرَك

۳- دِهستان، بَخش: در فارسی، گَر دَر (برهان)

۴- اُسْتُخوان تیغه‌ای، تیغه‌ی دَمَغ ۵- دُرُشت

نی: استخوانی در پای

قَصَبَة الأَنف: پیشانی: در چارپایان (لاروس)

قَصَبَة الرِّثَة: قَصَبَة الرِّیه در فارسی: خُشکنای

(برهان)

قَصَبَة شُش: خُشکنای

قَصَبَة صُغری: نازک نی: ستاغِ کوچک تر در

ساختار ساگ پای

قَصَبَة کُبری: دُرُشت نی: ستاغِ بزرگتر در

ساختار ساگ پای

قَصَد: ۱- گرای، آهنگ (فرهنگ پهلوی)

یازش (برهان)، یاز (صَحاح الفرس)، بیازم

نیمشَب زُلُفت بگیرم - چو شمعِ صُبح، در پِشت

بمیرم (نظامی)، بَرَك (برهان) ۲- کامِه (=

مقصود، ذبیح بهروز)، کامِش (فرهنگ

پهلوی) ۳- میانه روی ۴- اُسْتُوانیدن (=

اعتماد کردن) ۵- شِکستن، دونیم کردن ۶-

نیکی کردن ۷- دادگری ۸- میانه، نه فربه و نه

لاغر: مُرد

قَصِيع: ریزمان، کودکی که نگوآلد و بزرگ نشود
قَصِيع، (تک: قَصِيعَة): از ریشه‌ی پارسی،
کاسه‌ها

قَصِيعَات، (تک: قَصِيعَة): از ریشه‌ی پارسی،
کاسه‌ها

قَصِيعَة: پارسی تازی گشته، کاسه

قُصِيعَة: نیش‌زبان

قَصِيعَة الْمَاء: جامِ مَرِيَم، از گیاهان

قَصِف: ۱- باده گساری ۲- آواز سازهای سیمی
۳- کوبیدن: با خمپاره و توف

قَصِف: ۱- شکننده، تُرد ۲- بی آهنگ، سُست:

مرد ۳- ناشکیبا (لاروس)

قَصِفَاء: دندانِ شِکِسته

قُصِفَان، (تک: قَصِفَة): پایه‌های نردبان،
انبوهی‌ها، تَنه زدن‌ها

قَصِفَة: ۱- پایه‌ی نردبان ۲- انبوهی، تَنه زدن
به هم (بهره از آندراج)

قَصِفَة، (تک: قاصِف): تَندهای بُلند بانگ،
آسمان غُرُنبه‌ها

قِصَل: فرومایه، سُست، گول

قِصَم: شکستگی، شکستگی دندان پیشین

قِصَم: شکننده، پاره کننده

قِصَم: زودشکن

قِصَمَاء: شکسته سَر و ن

۸- انداختن «ن» را، از «مفاعیلین» ۹- مگری
کردن، جدا از دیگر کردن، با کاربرد: مگر، جز،
تَنها ۱۰- توده‌ی هیمه، توده‌ی هیزم ۱۱-
بَسَنِدگی ۱۲- کَمَرنگی، کَمَرنگ شدن ۱۲-
شَبانگاه ۱۳- تَبَلی، سُستی، فروگذاشت

قِصَر: کوتاهی (لاروس)

قَصْرُ الْأَمَل، قَصْرِ أَمَل در فارسی: کاخِ آرزو

قَصْرِ دَوَاذَه دَرِي: کوشکِ دَوَاذَه دَرِي، گواژ:
سِپهرِ هشتم که جایگاه دَوَاذَه آبام (= بُرج)
است

قَصْرِ شِيرِيْن: کاخِ شیرین، نام شهری است

قَصْرَة: ۱- بُنِ گردن ۲- پُتک، پُتکِ آهنگری ۳-
دُمغازه، دُمغزه، در پرنندگان ۴- پاره چوب ۵-
کَفه، آنچه پس از بیختن در گَر بال بماند ۵-
پوسته‌ی گندم، سَبوس

قُصْرَة: فروگذاشت، کوتاهی، دَرکار (آندراج)

قُصْرِي: فَرجام، پایان کار

قِصْرِي: ۱- سَبوسه ۲- کَفه

قِصْرِي: در تازی نیامده، پیشابدان، آوندِ شاش

قِصْرِي: در تازی نیامده، کوشکی، کاخی

قِصَص، (تک: قِصَة): سَرگذشت‌ها، داستان‌ها،
سُخن‌ها، پیام‌ها

قِصَص، (تک: قِصَة): موهای چیده

قِصَطَل = قِصَطَل، بنگرید به قِصَطَل

- قَصَل: سخت و دُرُشت: مرد (لاروس)
- قَصَلَة: کرم دندان (لاروس)
- قَصَمَة: تیلِه، شکسته
- قَصَمَة: تیلِه، تگه، پاره
- قُصُو: ۱- دور شدن ۲- چیره شدن: در نبرد
- قُصوان: دُمِ ریشینه، از گیاهان
- قُصود: مغزپُر
- قُصود: آهنگِ دُرُست (آهنگ = قَصَد)
- قُصور، (تک: قَصْر): کوشک‌ها، کاخ‌ها
- قُصور: ۱- کوتاهی ۲- درماندگی، سُستی ۳- باز ایستادن ۴- گناه، لغزش
- قُصور الذَّاتِی: قُصور ذاتی در فارسی: در انگلیسی Inertia، لختی (واژه نامه فیزیک)
- قُصورَة: ۱- خانه‌ی بخت، خانه‌ی اُروس (= عروس) ۲- خانه‌بند، زن، زنی که وی را شوی به خانه بازداشته
- قُصوف: باده‌گساری، خوشگذرانی
- قُصوی، مؤنث اَقْصی: دور، گرانه‌ی دور
- قِصَة، قِصَة در فارسی: ۱- سرگذشت، داستان ۲- سُخن ۳- پیام، آگاهی
- قِصَة: موی چیده
- قِصَة پَر دَاخْتَن: داستان پَر دَاخْتَن
- قِصَة پَر دَاز: داستان پَر دَاز
- قِصَة پَر دَازی: داستان پَر دَازی
- قِصَه خوان: داستان خوان، داستان سَرا
- قِصَه خوانی: داستانخوانی، داستان‌سَرای
- قِصَه دراز کردن: یاوه‌ی بسیار گفتن
- قِصَه رسان: پیام‌رسان، نامه‌رسان
- قِصَه سَر هَم کَر دَن: ۱- آسمان و ریسمان بافتن ۲- بهانه‌ی یاوه تراشیدن
- قِصَه گفتن: داستان گفتن
- قِصَه گوی: داستانگوی
- قِصَه گویی: داستانگویی
- قِصی: دور شونده (آندراج)
- قِصباء: بی‌کران
- قِصیَة: ۱- بَند نی ۲- دَسته‌ی موی چیده (بهره از آندراج) ۳- گیسوی بافته (لاروس)
- قِصید: ۱- مغزپُر ۲- خُشک‌ه گوشت ۳- چوب‌دستی ۴- کوهانِ فَر به، درشتر ۵- نِزه‌ی شکسته ۶- چَغامه (لغت فرس)، ازراه چغانه‌ای توبی‌ساز- و زوزنِ چَغامه‌ای توبی‌راه (شهید)
- قِصیدَة، قِصیده: چَکامه (برهان)، چَغامه، در این دو واژه‌ی تازی و پارسی آسالی (= ضابطه) در کار است، در واژه‌ی قِصیده، پیوند آن با «قصد» و در واژه‌ی چَکامه، پیوند آن با «کام» که این خود نشان‌دهنده‌ی آن است که سراینده‌ی چَکامه آهنگِ بازگفتِ اندیشه‌ی ویژه‌ای را

- دارد.
- قَصِير: ۱- کوتاه ۲- کوتاهی کننده
(غیاث اللغات) ۳- لورک (= سیل کوچک) ۴-
أندک ۵- خانه بند: زن
- قَصِيرُ الْعِلْم: کمدان، أندک مایه
- قَصِيرُ الْقَامَةِ، قَصِيرُ الْقَامِهِ در فارسی: کوتاه بالا
- قَصِيرَةٌ: ۱- کوتک (واژه‌ی پهلوی)، این واژه با
آن که تک واژه است، نمایش واژه آمیزه را نیز
دارد، کو، نشانه‌ی کوتاهی و تک، نشانه‌ی تکی و
برگزیدگی و بدینگونه آرشِ درست سخن
بخردانه‌ای کوتاه را به دست می‌دهد ۲- کوتاه
۳- خانه بند: زنی که شوی وی را به خانه
بازداشته است.
- قُصِيرِي: ۱- کوتاهه‌ی پهلوی، از استخوان‌ها ۲-
کوتاهه‌ی گردن، از استخوان‌ها
- قَصِيص: ۱- رویدنگاه مو، بالای سینه ۲- آواز
(آنندراج) ۳- تودری (برهان)، از گیاهان
- قَصِيصَةٌ: ۱- تودری (برهان)، مادر دخت
(گوش کرمانی) ۲- داستان، سرگذشت ۳-
بارکش: از ستور
- قَصِيص: فرم‌رست (برهان)، کودکی که اندک
خوار است و زبون و گوالیدنش دیر گشته
- قَصِيل: ۱- خوید: جو سبزی که برای خوراک
ستوران بریده می‌شود ۲- گُروه
- قَصِيلَةٌ: ۱- کوتاه بالا، خپله ۲- ناف برجسته:
مرد
- قَصِيم: زرودشکن ۲- تاغرویان، تاغستان
- قَصِيمَةٌ: تاغرویان، تاغستان
- قَض: ۱- سُفتن، مروارید را ۲- کوفتن ۳-
دُخترکی بُردن ۴- ریگ لای دندان رَفتن ۵-
ریگ در خوراک افتادن
- قَض: سنگریزه (لاروس)
- قَضًا: ۱- تباهی مُشک ۲- پوسیدن ریسمان ۳-
سُرخ شدن چشم، چشم سُرخ
- قَضَاء: ۱- به جای آوردن ۲- آفریدن ۳-
دَرگُذشتن، مُردن ۴- به پایان بُردن ۵- دیر کرد، دَر
نماز ۶- فرمان
- قَضَاء: از ریشه‌ی پارسی ۱- کادیگری، داوری،
دادرسی ۲- رای دادگاه
- قَضَاء: زره استوار
- قَضَاءِ آسمانی: فرمان آسمانی، سَرنوشت
- قَضَاءِ الهی: فرمان خدایی، خواستِ خدا
- قَضَاءِ آمده: سرنوشت رسیده
- قَضَائِي: از ریشه‌ی پارسی، کادیکیک،
داتستانیک، دادگذاری
- قَضَائِيَّة، قَضَائِيَّة در فارسی، مؤنث قضائی:
کادیکیک، داتستانیک (پهلوی)، دادگذاری
- قَضَاب: کُلِ گوشه، از گیاهان

قُضَابَة: ۱- بُریده، جُدا کرده ۲- خُرده چوب، خاشاک	شِکْم تَهی کردن
قُضَاع: ۱- دِل پیچه، شِکْم دَرْد ۲- گَر دِ آرد، که از بیختن بَر خیزد ۳- ریختگی اِزاره	قُضای رَا، قُضارا: ناگهان، به خواستِ خُدا
قُضَاعَة: ۱- سَگ لَوی (برهان) ۲- گَر دِ خَاک	قِضَب، (تک: قِضَبَة): گَله‌ها
۳- یوز پَلَنگ ۴- فرورِختگی اِزاره، پایین دیوار را گویند	قِضَب: ۱- درختِ کَمان ۲- اَسپَستِ تَر، اَسپَستِ تازِه ۳- دراز شاخِه ۴- بُریدن ۵- به تازِیانه زدن
قُضَام: دَن دَانگیر	قُضبان، قِضبان، (تک: قِضِیب): شاخه‌ها، نَره‌ها
قُضَام: ۱- شوره گیاه ۲- خرما بَن	قِضَبَة: سبزی خوردن
قُضَاوَت: از ساخته‌های فارسی گویان به جای قُضَاء، از ریشه‌ی پارسی، داتستانی، کادیگری، واژه‌ی قُضَاوَت چنان نادرست است که در هیچ یک از واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌نامه‌های فارسی دیرین نیامده است، زنده یاد محمد قزوینی آن را «غلط فاحش» می‌داند ولی در فرهنگ فارسی محمد معین چنین آمده: «این غلط چندان متداول گردیده که حتی بر زبان و قلم دانشمندان نیز جاریست و بنا برین بزرگان در استعمال آن اشکالی نمی‌بینند»	قُضَبَة: Cdaba، لاتینی تازی گشته، بیخاره، از گیاهان
قُضَاة، قُضَات در فارسی (تک: قاضی) از ریشه‌ی پارسی، کادیکان، داوران	قِضَع: ۱- شِکْم دَرْد ۲- سِتَم کردن ۳- شِکست دادن ۴- خَراشیدن ۵- رانیدن، دور کردن
قُضایا، (تک: قُضِیَة): نهاده‌ها، فرمان‌ها، رویدادها، پیش‌آمدها	قِضَعَم: بی دندان: پیرمرد
قُضای حاجت: فرمان نیاز، گواژ: ریستن،	قِضَف: ۱- سَنگِ نازک ۲- باریکی، لاغرمیانی
	قِضَفَة: ۱- پُشته‌ی سَنگی ۲- سَنگخوارک، از پرندگان
	قِضَم: شمشیر (لاروس)
	قِضَم قُریش: سَنابَر (= صنوبر)، تراز، از گیاهان
	قِضِی: بی سود، دور ریختنی
	قِضِیب: ۱- شاخه ۲- شاخه‌ی بُریده،

Divergence theorem نهاده‌ی واگرایی
(واژه‌نامه فیزیک)

قَضِيَّةٌ دوجمله‌ای: درانگلیسی:

Binomial theorem (واژه‌نامه فیزیک)،

نهاده‌ی دوواچکی (واچک = جمله،

فرهنگ پهلوی)

قَضِيَّةٌ كَلْمِيَّةٌ: ویچیره‌ی همادی

قَضِيَّةٌ محورهاى موازى، در انگلیسی:

Parallel axis theorem (واژه‌نامه فیزیک)،

نهاده‌ی آسه‌های همسوی

قَضِيَّةٌ مُهْمَلَةٌ: ویچیره‌ی ناگویا

قَطٌّ: ۱- بس، بس است ۲- نرخِ گران ۳- مرد

کوتاه ۴- هرگز، نی ۵- موی مرغول (= مُجَعَّد)

۶- نریدن برپه‌ها

قِطٌّ: ۱- بهره ۲- چک (= سَنَد = چك) ۳- نامه

۴- گربه، از جانوران

قَطَا: سنگخوارک، اسفروود (برهان)، از مرغان،

سُغُود (برهان)، در یکی از فرهنگ‌ها واژه‌ی

«قَطَا» رَمَن (= جمع) واژه‌ی «قَطَاة»

دانسته شده ولی «قَطَاة» در تازی برابر

است با يك سنگخوارك و «قَطَا» رَمَن

نیست.

قِطَابٌ: ۱- آمیختگی ۲- تَهْ غَدْر (غَدْر = جیبه

پیراهن را گویند، برهان)، بخشی از غَدْر که به

شوش (برهان) ۳- تلویز (گوش نابینی)،

شاخه‌ی نرم و تازه ۴- چوبدستی ۵-

تازیان ۶- کمان چوبی ۷- تیغ بران ۸-

نره ۹- سُخْتُو (برهان)، خَرَزَه (برهان)

خَرَزَه

قَضِيْبُ الذَّهَبِ: گیاه رویینه، در لاتینی

Solidaqo (لاروس)

قَضِيْفٌ: ۱- لاغر، تکیده: مرد ۲- سُست،

نازک

قَضِيْمٌ: ۱- چرم سپید، که برآن نویسند ۲-

کیسه‌ی چرمین ۳- جامه‌دان چرمین ۴-

گُستردنی ۵- دَوالباف

قَضِيْمَةٌ: ۱- سُتورخور ۲- سُفره، خوان،

گُستردنی ۳- شترنگ ۴- سیم

قَضِيَّةٌ، قَضِيَّةٌ در فارسی، قَضِيَّتٌ در فارسی: ۱-

فَرْمَان ۲- پیام ۳- سِتیزه ۴- رویداد ۵-

سرگذشت ۶- زمینه ۷- نهاده، ویچیده (بهره از

فرهنگ پهلوی)

قَضِيَّةٌ انتقال: در انگلیسی:

Transport theorem (فرهنگ فنی)، نهاده‌ی

فَرَاكْسِي

قَضِيَّةٌ دوجانبگی: درانگلیسی:

Reciprocal Vectors، بُردارهای دُوسویگی

قَضِيَّةٌ دیورژانس: در انگلیسی:

قطار موج: در انگلیسی Wavetrap (واژه نامه فیزیک)، کوس کوهه	جامه دوخته شده
قطار موج راستگوشه: در انگلیسی Reclan-gular wave train (واژه نامه فیزیک)، کوس راستکوهه	قُطَاب: در تازی نیامده و گمان می‌رود که فارسی گویان آن را از «قَطَائِف» برگرفته باشند، فَرخْشَه، فَرخْشَه (لغت فرس)، بسا کسا که بره است و فَرخْشَه بر خوانش - بسا کسا که جُوین نان همی نیابد سیر (رودکی)، فَرخْشَه (برهان) شَکَر بورا، سان پوستِه (گوش گیلکی)، گُلاج (برهان)
قِطَارَة ۱ - کوس اُشتران ۲ - دُرد غَند (غند = قَند)	قُطَاب بادامی: سان پوستِه بادام (گوش گیلکی)
قِطَارَة: چکانه (= قطره چکان)	قُطَابَة: پاره گوشت
قِطَارَة: ۱ - چَکَه ۲ - آبِ کَم	قُطَابی: در تازی نیامده، شاید پارسی باشد (غیاث اللغات)، غُتابی، سَنبوسِه، از خوردنی‌ها
قِطَارِی، قِطَارِیَّة: ۱ - مارِ سیاه ۲ - اَزدرمار، در فرانسوی Boa ۲ - مار زهر پاش	قِطَاج، قِطَاج: ریسمان کشتی (آندراج)
قِطَارِیق: های و هوی جَنگ (غیاث اللغات)، غوغای جنگ، کوکا (برهان)	قُطَار: ۱ - اَبر، که بیارد ۲ - زهر، که بترآود
قِطَاس: Kétos، یونانی تازی گشته (معین)، تُرکی تازی گشته از قوتاس (آندراج)، غَزْغَا، غَزْغَاو (برهان)، گَجْگَاو (آندراج)، کَزْگَاو، گَاو ختایی	قِطَار: ۱ - کوس (برهان)، اشترانی که پشت سَر هم رَوَند یا هر آنچه که پشت سَر هم و دریک رَدَه باشد ۲ - رَدَه (= صَف)
قِطَاط: خَراشگر، خَراشکار (= خَرَاط)	قِطَارِب، (تک قُطْرِب): دیوانِ نَر، نَرَه دیوان
قِطَاط: ۱ - نُموه ۲ - مَرغولِگی ۳ - کوه کِنار	قِطَارِ باری: کوسِ باری، در راه آهن
قِطَاط، (تک قَطَّ): مَردانِ کوتاه	قِطَارِ سَریع السیر: کوسِ تَندرو
قِطَاع، (تک: قَطِیع): گَله های گوسَبند، رَمه های گاو	قِطَارِ فِشَنگ: کوسِ فِشَنگ
قِطَاع، (تک: قِطَعَة): کُزارها، پاره‌ها	قِطَارِ مُسافِری: کوسِ رَاهی
قِطَاع: ۱ - تَکَه، تَخْتَه، تا کِه (= طاقه) ۲ - بُریده،	

- تَرِيز، در جامه و پوشش ۳- پاسِ نخست، از
سَب
- قُطَاع، (تک: قاطِع): بُرنده‌ها، بُرنندگان
قُطَاعِ الطَّرِيق، (تک: قاطِعِ الطَّرِيق):
راه‌زنان
- قِطَاعُ الطَّيْرِ: فراپروازی (= کوچ پرنندگان، از
فرهنگ پهلوی)
- قِطَاعِ دائره: بُرینه
- قِطَاعِ کُرَوِي: در انگلیسی: Spherical sec-
tor (فرهنگ فنی)، لاهوره (= قاج، قاش،
برهان)، کُرُج، هم آوای سَرَد
- قِطَاعَة: پاره‌ی جداشده، بُریده‌ی افتاده
- قِطَاعَة: ۱- سَنگبُری، سَنگتراشی ۲- پرهیز از
گوشت: نزد ترسایان
- قِطَاعِي: در تازی نیامده، کاغذبُری (ذکاء،
شماره‌ی ۱- سال دهم، مجله فرهنگ و
تحقیقات ایرانی)
- قِطَاف: ۱- زَمَانِ میوه چینی، هنگامِ دِرو ۲- گامِ
تَنگ
- قِطَاف، (تک: قِطَف): میوه‌های چیده،
خوشه‌های چیده
- قِطَافَة: غُزْم: دانه‌ی انگور افتاده از خوشه
(برهان)
- قِطَام: ۱- گوشت (آندراج) ۲- جول، باشه، از
- پَرندگان ۳- گوشتباره، کسی که گوشتِ بسیار
خورد
- قِطَامَة: پُرورن: زن (وَرَن = شَهوت)
- قِطَامَة: دَندانکَن، آنچه با دَندان کَنده و دور
انداخته شود
- قِطَامِي: ۱- باشه‌ی دوربین ۲- تَندوتیز: می ۳-
دِل به دَرِیا زَن، شتابکار
- قِطَان: چوب کجاوه (لاروس)
- قِطَان: پَنبِه فُرُوش
- قِطَانَة: دیگ (آندراج)
- قِطَانَة: پَنبِه فُرُوشِي
- قِطَانِيَات: پَروانه‌داران، تیره‌ی گیاهی
پَروانه‌داران
- قِطَاة، مفرد قِطَا: يک سَنگخوَارَك
(لاروس)
- قِطَائِف: قِطَائِفِ در فارسی: گُلَاج (برهان)،
فَرخِشته، فَرخِشه، سان پُوسِته، آندراج برگرفته
از منتخب و لطائف بر آن است که چنین
خوراکی شیرین را تازیان «کُنافَة» گویند،
بنگرید به قِطِيفَة، که بیاید
- قِطَائِف، (تک: قِطِيفَة): آبچین‌ها، رواندازها،
گُلَاج‌ها
- قِطَب: تُر شروبي
- قِطَب: ۱- مِیخ، مِخ (فرهنگ پهلوی)، نشین

<p>قُطْبِش پَذِيْرِي الْكْتْرُونِي اِيْسْتَا: در انگلیسی: Static electronic polarizability (واژه نامه فيزيك)، ميخس پَذِيْرِي دَرخَشِيكِ ايسْتَا</p>	<p>(قُطْبِ را گویند، برهان)، نَشِيْم (كشاورز، هزارسال نثر پارسی) شين (ذبيح بهروز) ۲- سالار، پير: نزد سوفيان</p>
<p>قُطْبِش پَذِيْرِي تَغْيِيْرشَكْل: در انگلیسی De- formation polarizability (واژه نامه فيزيك)، ميخس پَذِيْرِي دِگَرَسَانِي</p>	<p>قُطْبِ آهَنْرُبَايِي، در انگلیسی: Magnetic pole (واژه نامه فيزيك)، ميخِ آهَنْرُبَايِي قُطْبِ جَنْوَب: ميخِ نِيْمْرُوْز، ميخِ رَپِيْتُوِيْن (بهلوی)</p>
<p>قُطْبِش پَذِيْرِي مَلَكُوْلِي: در انگلیسی: Molecular polarizability (واژه نامه فيزيك)، ميخس پَذِيْرِي خُرْدَكِي</p>	<p>قُطْبِ جَنْوَبِ عَالَم: در انگلیسی: Celestial South Pole (واژه نامه دريانوردی)، جَهَانْمِيخِ نِيْمْرُوْز</p>
<p>قُطْبِش دَايْرَهْ اِي چَپْگَرْد: در انگلیسی: Left handed circular polarization (واژه نامه فيزيك)، ميخس چَرخِشِي چَپْگَرْد</p>	<p>قُطْبِرَاه: در انگلیسی: Polehod (واژه نامه فيزيك)، ميخراه</p>
<p>قُطْبِش چَپْگَرْد: در انگلیسی: Left handed polarization (واژه نامه فيزيك)، ميخس چَپْگَرْد</p>	<p>قُطْبِرُخ: در انگلیسی: Pole face (واژه نامه فيزيك)، ميخِرُخ قُطْبِش: در انگلیسی: Polarization (واژه نامه فيزيك)، ميخس</p>
<p>قُطْبِش دَوْقُطْبَهْ اِي: در انگلیسی: Orienta- tion polarization (واژه نامه فيزيك)، ميخس سُوِيْگِيْرِي</p>	<p>قُطْبِشِ الْكْتْرِيْكِي: در انگلیسی: Elecrtic polarization (واژه نامه فيزيك)، ميخس كَهْرُبِي</p>
<p>قُطْبِش سَمْتْگِيْرِي: در انگلیسی: Orientation polarization (واژه نامه فيزيك)، ميخس سُوِيْگِيْرِي</p>	<p>قُطْبِش پَذِيْرِي: در انگلیسی: Polarizability (واژه نامه فيزيك)، ميخس پَذِيْرِي</p>
<p>قُطْبِش سَنَج: در انگلیسی: Polarimeter (واژه نامه فيزيك)، ميخس سَنَج</p>	<p>قُطْبِش پَذِيْرِي الْكْتْرُونِي: در انگلیسی: Elec- tronic polarizability (واژه نامه فيزيك)، ميخس پَذِيْرِي دَرخَشِيكِ</p>

vated pole (واژه نامه دریانوردی) آپر میخ	قطبش طولی: در انگلیسی: Longitudinal
قطب نما: میخ نما	Polarization (واژه نامه فیزیک)، میخش
قطب نمای اصلی مغناطیسی: در انگلیسی:	درازا
Standard compass (واژه نامه دریانوردی)	قطبش عرضی: در انگلیسی: Transverse
میخنمای الگو	polarization (واژه نامه فیزیک)، میخش
قطب نمای سگان: در انگلیسی: Steering	أریبی
compass (واژه نامه دریانوردی) میخنمای	قطبشگر: در انگلیسی: Polarizer (واژه نامه
فرمان	فیزیک)، میخشگر
قطبته: ۱- پستانك آسیا ۲- تیرکمان آبی، از	قطب شمال: میخ آباختر
گیاهان	قطب شمال عالم: در انگلیسی: Celestial
قطب های همنام: در انگلیسی: Similar poles	north pole (واژه نامه دریانوردی) جهانمیخ
(فرهنگ فنی)، میخان همنام	آباختر
قطبی، قطبی در فارسی: ۱- میخی ۲- پرك	قطبش نما: در انگلیسی Polariscope
چرخ، چرخش پرك، به سوی میخ	(واژه نامه دریانوردی) میخش نما
قطبیته: قطبیت در فارسی، در انگلیسی Polar-	قطبش نور، قطبی شدن نور: در انگلیسی:
ity (واژه نامه فیزیک)، میخیکی	Polarization of light (واژه نامه دریانوردی)
قطبیدگی: در انگلیسی: Polarization	میخش شید
(واژه نامه فیزیک) میخیدگی، میخش	قطب فلک: میخ سپهر
قطبیدگی اتمی: در انگلیسی: Atomic	قطب مثبت: در انگلیسی Anode هامیخ
Polarization (واژه نامه فیزیک) میخیدگی	قطب مغناطیسی: در انگلیسی: Magnetic
اتمیک	pole (واژه نامه فیزیک)، میخ آهنربایی
قطبیدگی الکتریکی: در انگلیسی: Electric	قطب منفی: در انگلیسی: Cathode (واژه نامه
Polarization (واژه نامه فیزیک)، میخش	دریانوردی) نامیخ
کهربی	قطب ناظر، قطب راجعه، در انگلیسی: Ele-

۵- بازداشتن	عُطَبیدگی تعادل: در انگلیسی: Equilibrium
قَطْر: ۱- مِس ۲- مِس گُداخته (آندراج)	polarization (واژه نامۀ فیزیک) میخسِ
قَطْر: ۱- سَرزمین ۲- کَرانه ۳- سوی ۴- گُدار	ترازمندی
(ذبیح بهروز) ۵- تَرامون (خردناب)	عُطَبیدگی خود به خودی: در انگلیسی: Spon-
قَطْر، (تک: قِطار): کوس ها	taneous polarization (واژه نامۀ فیزیک)
قَطْرَات، (تک: قَطْرَة): تُوکِه ها، چِکِه ها	خودمیخیدگی
قَطْران: ۱- چکیدن ۲- چکاندن	عُطَبیدگی دی الکتریک: در انگلیسی: Elec-
قَطْران: قَطْران: پاریسی تازی گشته، کتران،	tric polarization (واژه نامۀ فیزیک) میخسِ
کتیران (برهان)، شُرپون (برهان)	کهرُبی
قَطْران گیاهی: کتران گیاهی، شُرپون گیاهی	عُطَبیدگی طولی: در انگلیسی: Longitudinal
قَطْرانِ نفت: کتران نفت، گُزف، گُزف	polarization (واژه نامۀ فیزیک) میخسِ
قَطْرانی: کترانی، گونه ای دَرَم	درازایی
قَطْرُب: ۱- دُزد ۲- موش ۳- گُرگِ گَر ۴- بَدِدل،	عُطَبیدگی عَرَضی: در انگلیسی: Transverse
فرومایه ۵- شَبتاب، از کَرمان ۶- خودلَرز، از	polarization (واژه نامۀ فیزیک) میخسِ اُریبی،
بیماری ها، در فرانسوی Chorée ۷-	میخیدگی اُریبی
خارچَسب، از گیاهان ۸- پَری زَدگی، از	عُطَبیدگی مغناطیسی: در انگلیسی: Magne-
بیماری ها	tic polarization (واژه نامۀ فیزیک) میخسِ
قَطْرَبوس: Albatross، لاتینی تازی گشته،	آهنرُبایی
فَرَکاکایی، از مرغان دریایی	عُطَبی شَدن نور: در انگلیسی Polarization of
قَطْر تاکتیکی: در انگلیسی: Tactical	light (واژه نامۀ فیزیک) میخسِ شید
diameter (واژه نامۀ دریانوردی)، تَرامونِ	عُطَبی کُن: در انگلیسی: Polarizer (واژه نامۀ
شیوه ای	فیزیک) میخسِ گَر
قَطْرَنهائی: در انگلیسی: Final diameter	عُطَبین: میخان
(واژه نامۀ دریانوردی)، تَرامونِ فَرَجامین	قَطْر: ۱- بارش ۲- چِکِه ۳- چکیدن ۴- چکاندن

- قطره کردن = قطره زدن، بنگرید به قطره زدن
 قَطَّ زَدَن: خامه تراشیدن، كَلِك تراشیدن
 قَطَّ زَن: كَلِك تراش
- قطع: ۱- بُریدن (فرهنگ پهلوی)، بُرینش ۲-
 آنجیدن (برهان)، ریزریز کردن ۳- جُدا کردن،
 گُستَن ۴- دَرَنوَر دیدن ۵- چیرگی،
 چیره گشتن ۶- اندازه، اندازه‌ی چیزی ۷-
 پاره پاره کردن
- قطع: ۱- دَار بُر، آنچه از درخت بُرند ۲- پیکان
 پهن
- قطع: (تك: قِطْعَة): پارک‌ها، تِگه‌ها
 قَطْعَاءً: ۱- بی بروبرگرد، بی گمان ۲- هرگز،
 به هیچ روی، در فارسی به گونه‌ی دوپهلوی به کار
 می‌رود
- قطعات، (تك: قطعته): تِگه‌ها، کزارها
 قطعات زمین: کُرت‌ها
 قطعات یدکی: در انگلیسی: Spare parts،
 پالادگان (= یدکی‌ها)
 قطع امید: نومیدی
 قطع امید کردن: نومید گشتن
 قُطْعَان، (تك: أَقْطَع): بُریده دستان
 قطع حیات کردن: رشته‌ی زندگی بُریدن
 قطع زائد: آپرتابی (= هُذلولی، در تازی،
 Hyperbole در انگلیسی)
- قَطْرَة، قطره در فارسی: ۱- دبل (= نقطه) ۲-
 شامک، سِرِشك (فرهنگ پهلوی)، سِرِشك
 (برهان)، توکه (ویژگیهای دستوری و
 واژه‌های گیلکی)، گُل (گوش خوانساری)،
 کات (برهان)، یوچه (آندراج)، دِلوپه
 (گوش مهابادی)، چِگه (گوش تهرانی) ۳-
 چکیده ۴- کَم
- قطره آب: چِگه‌ی آب، کَمَلکان (برهان)
 قطره آب پاشیده: پَریشکه (گوش مهابادی)
 قطره افشان: سِرِشك افشان، چِگه افشان،
 شارنده، افشانه
- قطره باران: ژبک، ژنگ (برهان)
 قطره چکان: چکانه
 قطره دزد: آب دزد (آندراج)، گواژ: ۱- ابر ۲-
 خور
- قطره زدن: ۱- آمد و شد کردن ۲- باریدن ۳-
 تیز رفتن
- قطره زرد: سِرِشك زرد، گواژ: خور
 قطره زن: چِگه زن، گواژ: هرزه کار، هرزه گرد
 قطره فشان: چِگه فشان، ریزنده، گواژ: ۱-
 دست و دِل باز ۲- رَونده
- قطره قطره: چك چك (برهان)، چِگه چِگه،
 دِلوپ دِلوپ (گوش مهابادی)، توکه توکه
 (گوش گیلکی)

کرت کرت (گوشِ دری)، گُله گُله (گوشِ تهرانی)	قطع عضو: بُریدنِ اندام، اندام بُری
قَطْعَه قَطْعَه کردن: فراگستن، کرت کردن، تَکّه تَکّه کردن	قطع علاقه: دِل کَنَدَن
قَطْعِی، قَطْعِی در فارسی: تاشت، تاشتیک (فرهنگ پهلوی)، آوریك (= یقینی)	قطع کردن: بُریدن
قَطْعِیّه، قَطْعِیّت در فارسی: ۱- تاشتیکی، بایندگی ۲- بُریدگی، گُست، جُدایی، دورشدن (غیاث اللغات)	جدا کردن، گُستَن، زدودن، انداختن
قَطْعِیّت بخشیدن: تاشت بخشیدن، بایندگی بخشیدن، بر تاشتن	قطع کننده: بُرنده، جُداکننده، گُسلنده
قَطْف: ۱- خراش ۲- خراشیدگی ۳- انگور چینی ۴- چیدن	قطع مُراوده: بُریدنِ دوستی، بُریدنِ پیوند
قَطْف: ۱- چیده، میوه‌ی چیده ۲- خوشه‌ی انگور	قطع مرحله: ۱- گام به گام رفتن ۲- راه سپردن
قَطْف: ۱- نشان ۲- سَلِمه، سَرِمه، از گیاهان	قطع مسافت: راه سپردن، پیش رفتن، دَرنوردیدن
قَطْفِ ابيض: سَلِمه‌ی سپید، از گیاهان	قطع مکافی: شَلغمی (= شَلجمی، در تازی)
قَطْفِ بحری: سیاسرِمه (= قره پازی)، از گیاهان	قطع ناقص: هَلیلکلی: (= اهلیلجی، بیضی، در تازی)
قَطْفِ بری: سَلِمه، از گیاهان، خَرزهر (برهان)	قطع ناگهانی: در انگلیسی: Abruption (فرهنگ فنی)، گُست
قَطل: سُرِیانی تازی گشته، بُریدن	قطع وزیری: بُرشِ وزیری، زبانزدی در چاپ
قَطْم: ۱- گزیدن ۲- چشیدن	قَطْعَه، قَطْعَه در فارسی: هَر تَک، پَارَک (فرهنگ پهلوی)، تَکّه، پارِه، کَزّار (برهان)، کرت (گوشِ گیلکی)، گُله (گوشِ گیلکی)
قَطْم: ۱- خواهندگی ۲- جُفت خواهی	قَطْعَه بندی: کرت بندی
قَطْم: ۱- خواهنده ۲- خواهنده‌ی گوشت ۳-	قطع شده: بُریدک (فرهنگ پهلوی)، فراگسته، بُریده
	قطعہ شعر: ویچست (فرهنگ پهلوی)
	قطعہ قطعہ: کَر تَک کَر تَک (فرهنگ پهلوی)،

- خواهان گای ۴ - خشمگین
 قِطْمَار، قِطْمِير: ۱ - میانخُرما ۲ - چیزی، آندکی
 قِطْمِير: در این سروده ی سعدی: از مایه ی
 بیچارگی، قِطْمِير مَرْدُم می شود - ماخولیای
 مهتری سگ می کند بلعام را، سگ، سگِ یارانِ
 گاباره (= اصحابِ کَهِف)
- قُطْن: Coton، لاتینی تازی گشته، پنبه
 قُطْن: ۱ - دُنْبَالچِه ۲ - بَخْشِ کَمَر ۳ - آتوربان،
 در کیش زرتشت
- قَطِنَة: ۱ - گوشتِ ران ۲ - دُنْبَالچِه، در مُرغان
 قُطِنَة: ۱ - پاره ای پنبه ۲ - چاکرِ همه
 قَطِنَة: هزارلا، در نُشخوارکنندگان (لاروس)
 قُطِنِيَة: از ریشه ی لاتینی ۱ - پنبه ای، پارچه ی
 پنبه ای ۲ - چاش (= غَلَّة پاك کرده)، چاشِ
 پُختنی
- قَطْو: ۱ - گِرانرَفْتاری ۲ - پروازکردن، به جای
 گام برداشتن از خوشی و سَرمستی، سَبْکَروی
 قَطْوَان: سَبْکَر و تَدرو
 قُطْوَب: تُرشرویی
 قَطْوَب: تُرشر و، وَ رَمَن «قُطْب» ۱ - میخان ۲ -
 سالاران
- قَطْوَر: ۱ - چکاندن ۲ - دوختن، جامه را ۳ - به
 شتاب رَفْتن
 قَطْوَر: ۱ - داروی گوش ۲ - داروی بینی، کاتِ
- بینی ۳ - اَبَر پُربار، فارسی گویان به گمان آن که
 این واژه از ریشه ی «قُطْر» است، آن را برابر با
 کُلْفَت یا سِتَبَر به کار می برند.
 قُطُوَط، (تک: قِطْ): گُربگان، گُربه ها
 قَطْوَع: پیوند گُسل
 قُطُوَف، (تک: قَطْف): خراش ها
 قُطُون: ماندن، جای گِرِفْتن
 قُطْی: قوٹی، بنگرید به قوٹی
 قَطِيب: ۱ - مِي آبکی، مِي آمیخته ۲ - شیرِ دَرَهَم
 قَطِيبَة: ۱ - شیرِ دَرَهَم ۲ - گروه
 قَطِيع: ۱ - رَمه، گَله ۱ - دوری کُننده، کِناره گیر
 ۳ - پیمانکار (= مقاطعه کار) ۴ - پاره ای از
 داراك ۵ - تازیانه ۶ - آتشگیره ۷ - شاخه، که از
 آن تیر کنند ۸ - مانند، همتای
 قَطِيعَة، قَطِيعه در فارسی: ۱ - گَله، رَمه ۲ -
 بُریدگی، جُدایی ۳ - سپاه ۴ - ناپاره، زمین یا
 کشتزاری که فرمانروا به کسی واگذارد، برای
 گذرانِ زندگی (آندراج) ۵ - گیره (= جیره)
 قَطِيفَة: قَطِيفه و قَدِيفه در فارسی: آبچین،
 به پیمان که چیزی نخواهی زَمَن - ندارم به مرگ
 آبچین و کَفَن (فردوسی)
 قَطِيفَة: ۱ - فَرخْشه، سان پوسته، رَمَن این واژه
 قَطَائِف است که فارسیان قَطَائِف گویند و گُمان

- می رُود که واژه «قُطَاب» را از آن برگرفته باشند
- ۲- تاج خروس، از گیاهان
- قَطِيفِيَّات: تاج خروسی ها، تیره ی گیاهی
- تاج خروس (لاروس)
- قَطِيفَةُ حَمَامِي: خشک
- قَطِيل: بُریده (آندراج)
- قَطِيلَةٌ: هوله، این واژه را که پارسی است به نادرست حوله نویسند، حوله را برگرفته از Towel انگلیسی می دانند
- قَطِيمَةٌ: ۱- شیر تُر شیده ۲- آنَدکی خوراک
- قَطِين: از ریشه ی لاتینی، پنبه کار، پنبه دار
- قَطِين: ۱- چاکر، زاور ۲- آزار
- قُعَال: ۱- شکوفه ی مُو ۲- پشم شتر
- قُعَب: ۱- کاسه ی گود ۲- تَكِ سخن (= تِه مَطَلَب)
- قُعَبَةٌ، قُعَبه در فارسی: ۱- بویه دان ۲- پیاله
- قُعَبَةٌ: شِکافِ کوه (آندراج)
- قُعَبَل: ۱- کِناره، گوشه ۲- کاسه ی شیر ۳- دُر شتخوی: مُرد ۴- کَبَداد (گوش شیرازی)، از گیاهان دارویی
- قُعَد: هَمَنِشِين*
- قُعَدَةٌ، (تک: قَاعِد): سَتَر و نان، جَنگ نرفتگان، تَنبَل ها
- قُعَدَةٌ: ۱- نَشِیْمَن ۲- زین، پالان ۳- چارپای
- شَبان که بر آن نِشِیْنَد.
- قُعَدَةٌ: ۱- سُرین، دَر زنان ۲- بوب (= فَرشی که روی آن نِشِیْنَد) ۳- ماه یازدهم، از ماه های تازی (بهره از لاروس)
- قُعَدِي: ۱- نِشِیْنَدَه ۲- نَاتُوان
- قُعَر: ۱- نِیْتِک، نِیْتوم (فرهنگ پهلوی)، تَگ (برهان)، تَه، تَک، بِن ۲- به تَه رَسِیْدَن ۳- کاوِیْدَن
- قُعَرَاب: پایاب (لغت فرس)، کُلِ کَبود که بَر تافت آفتاب بر او- زبیم چَشم، نِهان گشت در بِنِ پایاب (خفاف)، تَکِ آب، بِنِ آب
- قُعَران: آوَنَدِ گود
- قُعَرَةٌ: ۱- زُر فای کَم ۲- تَه کاسه
- قُعَرَةٌ: زمینِ پَسْت (آندراج)
- قُعَسَر: ۱- دیرینه ۲- نُوبَر: از تره بار ۳- شِگَرَف (آندراج)
- قُعَسَرِي: چو بَکِ دَسْتاس (= آسیای دَستی)
- قُعَم: ۱- بَر آمَدگی سُرین ۲- کَثری بِنِی ۳- بَیْمار شُدَن
- قُعَموط: وَرَوَنَد (گوش گیلکی)، پاَوَنَد (= قُنْداق بَچَه)
- قُعُود: ۱- نِشِست، نِشِستَن ۲- سَتَر و نِی
- قُعُور: دُور تَک، گود
- قُعُور، (تَک: قُعَر): تَک ها، نِیْتوم ها

- قفزعالی
- قفزگاه: پَسِ سَر، چَرَمِ قَفَاگَاه سزاوارِ کَفَش (میرخسرو)
- قفزگیر: پُشت گیر، گُواژ: دادخواه
- قفان: ۱- زِنهاردار ۲- گروه ۳- پایان
- قفَاوَة، قَفَاوَت در فارسی: ۱- نَوَازِش، نَوَاخت
- ۲- پِیشکِش ۳- نِژادگی، بزرگ تباری
- قفچاق، قفچاقی، قفچاقی = از مردم قفچاق
- قفچور = قوبچو، بنگرید به قوبچور
- قفدان: پارسی تازی گشته، غلّه دان، غلّک ۱-
- کیسه ی چرمین ۲- نیامِ سُر مه دان
- قفتان: ترکی، پیشکشی
- قفح: ۱- ناپسندیدن، ناخوش داشتن ۲-
- ناخوردن، بازایستادن از خوردن
- قفدر: زشت پیکر، ناخوش دیدار (آندراج)
- قفز: ۱- بیابان خشک، زمین تهی ۲- گاوری ۳-
- پیروی
- قفز: موی
- قفز: خنگو، از گیاهان پیچنده (برهان)
- قفز: ۱- نادار ۲- کم موی ۳- گرگ
- قفرالیهود: گزف گیاهی، از گیاهان در
- فرانسوی: Bitume
- قفز: ۱- جستن، جست و خیز، پرش ۲- مردن
- قفز الطویل: پرش دراز (= پرش طول)
- قفزعالی: پرش بلند (= پرش ارتفاع)
- قفوس: سالخورده، رفتنی: مرد
- قفیب: شمار بسیار
- قفید: همنشین (آندراج)
- قفیدة: همنشین شوی
- قفیر: دورتک، گود
- قف: سبزی خشک (آندراج)
- قفا: ۱- پَسِ گَرَدَن ۲- پَسِ سَر، دَر تازی ۳-
- پُشت ۴- دُنبال، دَر فارسی
- قفاح: بَر سَر زَدَن
- قفاخاریدن: پُشت سَر خاریدن، شَر منده گشتن
- قفادار: پُشتیان
- قفادَریدن: ۱- از پُشت دَریدن، جامه را ۲-
- رُسوا کردن، بی آبرو کردن ۳- از پُشت گادَن
- قفار: نان بی خورش
- قفار، (تك: قفر): بیابان ها
- قفاز: ۱- دَستوانه، هنگام جنگ به دَست کنند
- (برهان)، دستکش آهنی (آندراج) ۲-
- دستکش پنبه ای
- قفاز دَن: پَسِ گَرَدَنی زَدَن
- قفاص: بَز کوهی، از جانوران
- قفاع: کَز دَست و پایی، از بیماری های ستور
- قفاف: دُزد تَر دَست، چَسباندست
- قفافرو کوفتن: پَسِ گَرَدَنی زَدَن
- قفا کردن: پُشت کردن، روی بَر گرداندن

- قفز بالعصا: پرش بانیزه (لاروس)
 قَفَزَى: دُوو پَرش (= دوبا مانع)
 قَفَس: ۱- کَشیدَن ۲- به زور گرفتن ۳- دَسْت و پا بَسْتَن ۴- مُردَن
 قَفَس = قَفَص، بنگرید به قَفَص
 قَفَسَه: در تازی نیامده، گنجه (فرهنگستان)،
 دولاب (گوش گیلکی)
 قَفَسَه سینه، در تازی: قَفَصُ الصَّدْرِ: وَر
 (فرهنگ پهلوی)
 قَفَسَه مَنار: گُلدسته (آندراج)
 قَفَش: پارسی تازی گشته، کَفَش (آندراج)
 قَفَش: ۱- سَخْت خوردن ۲- بِسیارگادَن ۳-
 زَدَن، با شمشیر یا چوبدستی ۴- شادمانی ۵-
 فَرَاهم آوردن
 قَفُش: ۱- دُزدان ۲- بیم دهندگان (آندراج)
 قَفَش: ۱- مردم پست ۲- دُزد (لاروس)
 قَفَشَلِيل: پارسی تازی گشته، کَفچلیز، کَف گیر
 كوچك، کَفچه گیر (آندراج)
 قَفَص: قَفَس، Kapsa، یونانی تازی گشته، این
 واژه از یونانی به پارسی نیزراه یافته و واژه های
 كَابَك (لغت فرس اسدی) و كابوك و كوفجان
 (برهان) برگرفته از همان واژه یونانی است،
 كابوك را نشاید و شاخ آرزو کند (ابوشکور
 بلخی) ۱- پَنچَر (برهان)، خوگاره (گوش
- نایینی) ۲- کَنور، کَندوله (لغت فرس)، گَندم در
 آن کُنند
 قَفَص: هم آوای رَقص، برگرفته از یونانی در
 تازی، بَسْتَن، بَند کردن
 قَفَع: سِپَر چوبین
 قَفَع: ۱- کِشش دَسْت و پای ۲- تَنگی و رَنج
 (آندراج)
 قَفَقاز: پارسی تازی گشته، گاب گَه (معین)
 قَفَقازِی: پارسی تازی گشته، گاب گَهی
 قُفَك: این واژه در آندراج آمده و پارسی دانسته
 شده، غُفَك؟، پیاله
 قُفَل: پارسی تازی گشته، کُوپله ۱- فَلَخَم،
 فَلَخَمَه (برهان)، کِلان (برهان)، کِلیدان، کلون
 ۲- نِشان (آندراج) ۳- دَرخَش
 قُفَل أَبَجَد، قُفَل رَمز: کِلان و اتیک، کِلان رازیک
 قُفَل آسَمان: بَند آسَمان، گُواژ: بی دین، از خُدا
 برگشته
 قُفَل آهَنی: کُوپله (برهان)
 قُفَل بَر آسَمان زَدَن: از خُدا بَرگِشتَن
 قُفَل بَر دِهان زَدَن: ۱- خاموش ماندن ۲-
 خاموش گرداندن
 قُفَل بَر لَب نِهَادَن: خاموشی گزیدن
 قُفَل بَند: دَر بَندان (آندراج)
 قُفَل بَیچیدَن: کُلون گِشودَن

- نورس
قفورا: از کاپورپارسی، ۱- شکوفه‌ی خرما ۲-
گَرْفِ گیاهی (= قفرالیهود)، از گیاهان
قفیر: ۱- سَبَد ۲- کَندو ۳- نان بی خورش
(لاروس)
- قفیز: پارسی تازی گشته، کَفیز، کُفیز (فرهنگ
پهلوی)، اندازه‌ای است که در هر یک از
شهرستان‌های ایران برابر ویژه‌ای دارد، خیز
(گوش مازندرانی) = ۱۴۴ گز، در گومس (=
قم)، = ۳۶۰ گز، در مراغه = ده‌من، کویر
(برهان)
- قفیز پُرامَدَن: کَفیز پُرامَدَن، به پایان رسیدن
زندگی، یا کار، که کاری است این خوارودشوار
نیز- که بر تخم ساسان پُرامد کَفیز (فردوسی)
قفیل: ۱- پوستِ خشک ۲- خشکیده ۳- تازیانه
۴- گلاب ۵- کوره‌راه
- قفیلی: ساخته‌ی فارسی‌گویان و به آهنگ و
آرشِ طَفیلی، بِشْتام، بِشْتالم (برهان)، انگل
قفیة: آهوک، آک (= عیب)
قفیة: کازه‌ی شکارگر
- ققدان، ققدان: در برهان آمده و آندراج آن را
پارسی دانسته = «خریطه عطار»، غله‌دان؟
ققسی: پارسی است، غغسی، بخشی از انار
پوست‌کنده
- قفل رومی: کُپله‌ی رومی، نام یکی از سی
آهنگ باربد
قفل زبان‌بند: کلون زبان‌بند، چشم‌بنام
قفل‌ساز: کُپله‌ساز، چلنگر، چیلانگر
(فرهنگ پهلوی)
قفل‌سازی: چیلانگری، چلنگری
قفل سیم: کلان سیم، گواژ: زهارزن
قفل شدن: بندشدن درگای
قفل شده: کُلون شده
قفل فرج: چوزبند
قفل کردن: کلیدکردن
قفل‌گر: چیلانگر، چلنگر
قفل وسواس: تنگه‌ی آهنی، از ابزارهای
خودآزاری درهند
قفلوپ: Kephilotós، یونانی تازی گشته،
تره‌ی بُستانی، از گیاهان
قفن: ۱- تازیانه ۲- زدن، با چوب ۳-
پس‌گردنی زدن ۴- کارزار کردن (آندراج)
قفن، قفن: پس‌گردن (آندراج)
قفوة: ۱- گناه کردن، بدکاری ۲- گناه بستن،
چفته بستن ۳- گرامیداشت، میهمان‌را
قفور، (تك: قفر): زمین‌های تهی، بیابان‌های
بی‌آب
قفور: ۱- نیام شکوفه‌ی خرما ۲- نیام خرما‌ی

با آن چیزی را از چاه بیرون کشند	قُقُنس، قُقُنوس: Kúknos، یونانی تازی گشته،
قُلابِ اطمینان: در انگلیسی Safety hook	آتش‌افروز (برهان)، آتَشْرَن (غیاث اللغات)،
(واژه نامه دریانوردی)، كَجَكِ اوار (=	مرغی است زاده‌ی پندار، خوش‌رنگ و
اطمینان، فرهنگ پهلوی)	خوش آواز که خنیا را آدمی از آواز او دریافته
قُلابِ دوز: كَجَه دوز، چَكَن دوز	قُل: دیوار کوتاه (آندراج)
قُلابِ دوزی: كَجَه دوزی، چَكَن دوزی	قُل: كَم، كَمی، اَنَدَك
قُلابِ پَران: در انگلیسی: Tumbler hook	قُل: گو، بَرگو
(واژه نامه دریانوردی)، پارسى است، كَجَكِ	قُل، قُلَى: تُرکی، بَنده، بَرده
پَران	قُلا: دُشمنی (غیاث اللغات)
قُلابِ سَنگ: پارسى است، كُوپِن (فرهنگ	قُلا: كاهیده‌ی قُلیا، بَنگَرید به قُلیا
پهلوی)، كُوبَن، كَلما سَنگ	قُلاب: دِل پیچه
قُلابِ قَنردار: در انگلیسی: Spring hook	قُلاب: ۱- دَغاباز ۲- نَبهره کار، آن که از زَر
(واژه نامه دریانوردی)، كَجَك خیزه	نَبهره، زَرینه سازد
قُلابِ گِرِفَتَن: چَنگَكِ گِرِفَتَن، دودست را	قُلاب: این واژه را بیشینه‌ی واژه نامه‌های
چَنگَكِ وار به هم پیوستن تا دیگری بر آن پانهدو	فارسی، تازی ندانسته اند، جُز آنندراج و در
از دیواری بالا رَوَد	فرهنگ عربی به فارسی لاروس نیامده، غیاث
قُلابِ به: نَشپیل، آهنی خمدار که بدان ماهی	واژه‌ی قُلابه را آورده و آن را تازی دانسته ۱-
شکار کنند، برگرفته از «قُلب» به آرشِ	اَنج (آندراج)، كَجَكِ (برهان) ۲- چَنگَكِ،
برگردانیدن (غیاث اللغات)	كَناره (= قَناره) ۳- شَسْت (برهان)، نَشپیل،
قُلابی: در تازی نیامده، فارسی گویان آن را از	نَشپیل (صحاح الفرس)، آهن پاره‌ی سَرَكِج که
قُلاب تازی برگرفته و ساخته اند ۱- نَبهره،	بدان ماهی گیرند (در گویش گیلکی قَرماق
ناسره ۲- دَغا، خاتوله	گویند)، ز تیر و نیزه‌ی او، دُشمنان هراسانند-
قِلات، (تَك: قَلتَة): مَعاك های آبگیر	چو اَهْرَمَن ز شَهاب و چو ماهی از نَشپیل
قِلاتِ گازران: گازرگاه، کنار آرامگاه سعدی	(عبدالواسع جبلی) ۴- کَلاشِکِه (برهان)، که

شیرازی (برهان)

قُلَاج، قولاج: ترکی ۱- اندازه‌ای است برابر با درازی هر دو دست، باز، بازه (= باع تازی گشته) در انگلیسی: Fathom، که در ژرف‌سنجی دریا به کار برنند و برابر است با شش گام در پهنا (حییم) ۲- کمان کشیدن، به زه

قَلَاج: نادرست نویسی کلاغ، که گاه آن را قلاغ گویند و نویسند

قَلَاج: ترکی؟، نان بربری (گوش گیلکی)

قَلَاجی: ترکی؟، بربری پزی (گوش گیلکی)

قُلَاج: ترکی ۱- جستنِ آسپ ۲- جسته جسته رفتن (بهره از معین)

قَلَاجو، قَلَاجو: ترکی ۱- آبخوره‌ی چرمین ۲- آبشخور زمستانی

قَلَاجوری، قَرَاجوری: ترکی، شمشیر آبدار

قُلْ أَحْمَدی: تودهنی، مُشْتِ سَخْت (= سُقلمه‌ی ترکی)

قِلاد: رشته‌ی سیمین

قِلادَة، قِلاده در فارسی، قِلاده؟ در فارسی: گردنبند

قِلاده پَرچَم: غَزغا (برهان)

قَلارون = نقییان لشکر: بدینگونه آمده در برهان قاطع و آندراج آن را پارسی دانسته،

غلارون، سَرلشکران

قُلاری: بدینگونه آمده، در برهان و آندراج آن را پارسی دانسته، غلاری، انجیر سپید

قَلازاده، قَلازاره: نادرست نویسی کلازاره (برهان)، کلاغ پیسه، از پرندگان

قَلّاس: ۱- دَسِتادوز ۲- دریای پُرکف، (دستا = قَلنَسوَوَة)

قَلّاسَنگ: نادرست نویسی کلاسنگ، پارسی است (برهان)، فَلَاحَن

قُلّاش: پَسْتَكِ تَرُنجیدَه (آندراج)

قِلّاش، (تک: قُلّاش): پَسْتَكِ های تَرُنجیدَه

قَلّاش: کَلّاش، پارسی است، غیاث اللغات آن را از برهان و سراج گرفته و ترکی دانسته، فرهنگ عمید به روا، هر دورا پارسی می‌داند، بی نام و ننگ، لَوَند: مَرَد

قُلّاط: ۱- آماس گُند (= وَرَم بیضه) ۲- کوته بالا: مَرَد

قِلّاط: پارسی تازی گشته، کَلات (= قَلَعَة) (آندراج)

قِلّاع، (تک: قَلَعَة): از ریشه‌ی پارسی، کَلات‌ها قِلّاع: ۱- بَرَفَك، از بیماری‌ها (برهان) ۲-

خَاكِ كَلْنِبِه (= قَلْنِبِه) ۳- گِل تَراشه (آندراج)

قِلّاع: ۱- دروغگو ۲- چفته زن ۳- پاسبان ۴- مُرده دُزد ۵- دَندان کِش

قِلاَعَة: بادبان کشتی	قِلَانِس: (تک: قَلْنِسُوَة)، دَستاه، بنگرید به قَلْنِسُوَة
قُلاَعَة: ۱- کُلُوخ ۲- پاره گِلِ تَراشه ۳- سَنگِ کَنده	قِلَانِسی: دَستادوز، دَستافروش
قِلاَع: بدینگونه آمده در آندراج و پارسی دانسته شده، پیرامونِ دَهان، غِلاَع، پُوژ (صحاح الفرس)	قِلاوُز، قِلاووز، قِلوز، قِلابوز: ترکی ۱- بیشتر از ۲- راهدان، راهنما ۳- آیشه (= جاسوس) ۴- پاسدار
قِلاَفَة: ۱- تخته بَندی ۲- دَرزگیری، در کشتی سازی	قِلاوُزی، قِلاوُوزی: بیشتر از، راهدانی
قِلاَفَة: پوسته، که گردآوری و دورریخته شود (لاروس)، پوستِ دِرخت (آندراج)	قِلایا، (تک: قَلِیَة): تَوَاهِها، بنگرید به قَلِیَة
قِلاَق: تُرکی، جایی است در ترکستان (غیاث اللغات)	قِلاَئِد، قِلاَید در فارسی، (تک: قِلاَدَة): گِردَنبِندها
قُلاَق: ترکی، گوش (غیاث اللغات)	قِلاَئِدُ الشَّعْر: شاهخان ها = شاه بیت ها، شاهبافت ها
قِلاَق: قُلاَق = قُلاَقان، بنگرید به قُلاَقان	قِلاَئِص، (تک: قَلوَص): ماده اُشتران
قِلاَق، قِلاَل: اُنْدَک (آندراج)	قِلاَئِل، (تک: قَلیل)، اُنْدَک ها، کَم ها
قِلاَل: چوبِ وادیج، داربَستِ مو	قَلب: ۱- دِل، گِش (بُرهان) ۲- سِرِشت، درونِ آدمی ۳- میان، میانِه ۴- ناب، نابِ چیزی ۵- دِمَش (آندراج)، مَغز و میانِه ی درخت ۶- پیه خرمابُن ۷- نِزاده، پاك تَبار ۸- دوسویه، در دانش نوآوری و سرود، چون: شِکَرِ بَترِازوی وزارت بَرکش، که اگر از پایان به آغاز خوانده شود هم چنان است که از آغاز به پایان ۹- دِگَر کَرَدَن ۱۰- خِرَد ۱۱- دانِش ۱۲- بازگونه کردن، بازگردانیدن ۱۳- ناسِرِه، نِبهرِه (برهان)، که دارد در همه آفاق زهره، که عَرَضه دارد این نَقِدِ
قِلاَم: کِلِکِ تَراشیده، خامه ی تَراشیده (آندراج)	
قُلاَم = قاقلی: شورگیاه	
قِلاَمَة: ۱- تَراشیده، تَراشه ۲- چیده ی ناخن	
قِلان: مغولی ۱- رَمه باژ، باژی که از گله و رَمه می ستانده اند، در زمان ایلخانان ۲- بیگاری	
قِلانات: (رَمَن قِلان مغولی به شیوه ی تازی)، رَمه باژها، بیگاری ها	

- نَبَهْرَه (عطار نیشابوری)
 قُلْب: ۱- دَسْتَبَنْد: از زیورهای زنانه، اَلَنگُو،
 دَسْتِیَارَه ۲- مَارِ سَیِّد ۳- دَمِش ۴- پیه خرمابُن،
 دَلِ خُرْمَابُن ۵- رُویان، بخش زاینده و
 رویاننده‌ی گیاهی ۶- گیاه مُروارید
 قُلْب: لَبِ بَرگَشْتِگی، لَبِ شَکْرِگی
 قَلْبَا: لَبِ شَکْرِی: زَن
 قَلْبَا: اَز تَه دِل
 قَلْبَا اِرَادَتِ دَاشْتَن: سَر سِیْر دَگی اَز تَه دِل
 قَلْبُ الْاَرْض: سَوْرَنجان، اَز گیاهان (معین)
 قَلْبُ الْاَسَد: در انگلیسی: Regulus
 (واژه نامه دریاوردی): ۱- دِلِ شِیر ۲- نَافِ
 تابستان
 قَلْبُ الشَّتَاء: ۱- میانه‌ی زمستان ۲- وارونه‌ی
 «آتَش»، آتَش اَز یایان به آغاز چون خوانده شود
 با «شتاء» برابر است.
 قَلْبُ الْعَسْکَر، قَلْبُ عَسْکَر: دِلِ لَشْکَر، میانه‌ی
 سپاه
 قَلْبُ الْعَقْرَب: دِلِ کَرْدُم، از خانه‌های ماه، در
 انگلیسی: Antares
 قَلْبُ الْهَدَف: در انگلیسی Bull's-eye (فرهنگ
 نوین پیوسته)، چشَمِ گاو
 قَلْبِ اَنْدُود: ۱- زَرِنَاسَرَه ۲- زَرِنَمَا، زَر رُویه
 قَلْبِ دَارَان: ۱- دِل دَارَان ۲- دِل سَاسَان
 سپاهیانی که دل یا میانه‌ی لشکر را می‌پایند
 قَلْبِ دِرَخْت: دَمِش (آندراج)
 قَلْبِ سَاز، قَلْبِ زَن: در انگلیسی: Forger،
 نَبَهْرَه گَر
 قَلْبِ شَتَا: وارونه‌ی «شتا» = آتَش
 قَلْبِ شِنَاس: در انگلیسی: Cardiologist
 (فرهنگ نوین پیوسته)، گِشِ شِنَاس (گِش =
 قَلْب، بُرْهان)
 قَلْبِ شِنَاسِی: ۱- در انگلیسی: Cardiology
 (فرهنگ نوین پیوسته)، گِشِ شِنَاسِی ۲-
 نَبَهْرَه شِنَاسِی
 قَلْبِ عَقْرَب، قَلْبِ الْعَقْرَب: دِلِ کَرْدُم، از
 خانه‌های ماه
 قَلْبِ غَم: وارونه‌ی «غَم» = مُغ
 قَلْبِ گَاه، قَلْبِ گَهِ: دِلِ لَشْکَر، میانه‌ی لَشْکَر
 قَلْبِ لَغْی: چنین آمده در آندراج و با شور و غوغا
 برابر و پاریسی دانسته شده
 قَلْبِ لَنگ: چنین آمده در آندراج و پاریسی دانسته
 شده، گونه‌ای از چوب خوشبوی، غَلْبَنگ؟
 قَلْبِه: پاریسی است، غَلْبِه، چوبی دراز آهن زده که
 بدان جفتِ گاو، زمین را شکافند (بهره از
 برهان)
 قَلْبِه: قُلُوه، پاریسی است، گُرده
 قَلْبَه = قُلْب: گیاه مُروارید

- قَلْبَة: ۱- سُرخِی ۲- دَسْتِیَانِه ۳- نِزَادِه،
بُزْرَگ تَبَار: زَن
- قَلْبَة: ۱- بِيْمَارِی ۲- مَانِدِگِی (آنْدِرَاج)
قُلْب: پارسی است، غُلْب، هُفْت، آشَام
قَلْبَاق = قَالْبَاق، بَنگْرِیْد بِه قَالْبَاق
قَلْبَاق دُوز: وُسْتُولدُوز
- قَلْت: ۱- مَغَاكِ آبْگِیْر ۲- مَغَاكِ چَشْم ۳- مَغَاكِ
نَرَا نِگُشْت ۴- مَرْدِ كَم گوشت (آنْدِرَاج)
قَلْت: ۱- تَبَسْتِی، تَبَاه گَشْتَن ۲- مُرْدَن،
نَا بُوْد گَشْتَن
- قَلْت: نَادِرْسْت نُو یَسِی غَلْت = غَلْتَبَان، غَرْچِه
قَلْتَاق: تُرْکِی، چُوبِ زِیْن (آنْدِرَاج)
قَلْتَبَان: نَادِرْسْت نُو یَسِی غَلْتَبَان، كَلْتَبَان
(بِرْهَان) ۱- جَا فِکِش، جَا کِش ۲- غَرْچِه
قَلْتَبُوس: نَادِرْسْت نُو یَسِی غَلْتَبُوس، غَرْچِه
قَلْتَشَن: تُرْکِی؟ گَرْدَن کُلْفْت
قَلْتَة: ۱- مَغَاكِ آبْگِیْر ۲- فِرُورْفَتِگِی، دَر سَنَگ،
دَر تِنِ آدَمِی
- قَلْتِه: نَادِرْسْت نُو یَسِی غَلْتِه، غَلْتَبَان
قُلْتِیْن: دُوحْم، کِه بَر اَبْر بَا یِکِ هَزَار و دُوسَد «رَطْلِ
عِرَاقِی» دَر آنِ آبِ بَگُنْجَد، اِیْن اَنْدَازِه آبِ بَا
رُوَادَاشْتِ «شَا فَعِی» پَلِیْد نِمِی گَرْدَد (بِهْرِه اَز
غِیَاثِ اللِّغَات)
- قُلْج: پارسی است، غُلْج، چَار پَا یِی رَا گو یَنْد کِه
- مِهْرِه هَا یِ زَانُو یِش هَنْگَام رَا ه رَفْتَن بَر هَم سَا یِد
(بِهْرِه اَز بُرْهَان)
- قَلْج: تُرْکِی، شَمْشِیْر (آنْدِرَاج اَز فِرْهَنْگِ
وَصَاف)
- قَلْجَاق: تُرْکِی، دَسْتِوَانِه (بِرْهَان)، دَسْتَانِه یِ
آهْنِی (آنْدِرَاج)، دَسْتِکِش و آرَنْج بَنْد آهْنِی کِه دَر
جَنْگِ پُوشَنْد
- قُلْجَمَاق: تُرْکِی ۱- اَلْش (گو یِش گِیْلِکِی)،
زُورْگو ۲- زَنْبَا رِه ۳- گَرْدَن کُلْفْت
قُلْجَمَاقِی: گَرْدَن کُلْفْتِی، زُورْگو یِی
قَلْج: خَرِ سَالْخُورْدِه
قَلْج: جَا مِه یِ چَر کِیْن (آنْدِرَاج)
قَلْج: زُرْدِی دَنْدَان، زُرْد دَنْدَانِی (آنْدِرَاج)
قَلْجَاء، مُونْتِ اَقَلْج: دَنْدَانِ زُرْد
قَلْجَا مَة: کَلَانْسَال
قَلْجَم: ۱- فِیْرَنْدِه، خُود بَزْرَگ بِیْن (لَارُوس) ۲-
کَلَانْسَال (آنْدِرَاج)
قَلْجُوم: زُومَخْت، دُرُشْتِ اَنْدَام، غَدَنْگِ
(لِغْتِ فُرس)
- قَلْخ: ۱- خَرِ سَالْخُورْدِه ۲- گَشْنِ تِیْزُورَنْ (=
شِهْوَت) ۳- نِی کَاوَاکِ (آنْدِرَاج) ۴- بَر کَنْدَن،
دِرْخْتِ رَا
قَلْ خُورْدَن: پارسی است، غَلْ خُورْدَن،
غَلْتِ خُورْدَن، غَلْتِیْدَن

- قَلْطَ: ۱- لاف زنی ۲- خُردآندام: مرد
 قَلْطِيّ: سرکش: مرد (لاروس)
 قَلْع: ۱- برکنندن ۲- برکنندگی ۳- نابودی ۴-
 سرنگونی ۵- ویرانی ۶- راندن، برکنارکردن
 قَلْع: ۱- لرزان، ناستوار ۲- کودن ۳-
 سینه پوش، گونه ای جامه ی مردانه ۴- کودنی،
 به سخن پی نبردن ۵- بادبان، بادبان کشتی
 قَلْعُ الحَمَى: بُریدن تپ (لاروس)
 قَلْعَة، قلعه دَر فارسی: پارسی تازی گشته، کلات
 (فرهنگ پهلوی)، پَرَوَند، دَر پوشت، آوَهَن
 (فرهنگ پهلوی)، دِز، دِز (برهان)، تَبَرَك
 (برهان)
 قَلْعَة: ۱- توشه دانِ شبان (آندراج) ۲-
 پاجوشِ کویک، پاجوشِ خُرمابُن
 قَلْعَة: ۱- تپه ی بزرگ ۲- کوه ابر ۳- خرسنگ
 قَلْعَة: بادبان کوچک (لاروس)
 قَلْعَة: ۱- بُزِدل، ترسو: مرد ۲- ناپایدار، داراك
 ناپایدار ۳- فراروش (= کوچ، فرهنگ
 پهلوی)
 قلعه، بَر قَلَّه کوه: پُشلنگ (برهان)
 قلعه بیگی: کلات بَغ، کلاتبان
 قلعه جقه: کَلَاچک (فرهنگستان)، نام جایگاه
 قلعه دار: کلاتدار
 قلعه دارِ سپهر: کلاتدارِ سپهر، گواژ: هور، خور
 قَلْخَة، مفرد قَلْخ: وَ، بزرگ سر
 قَلْد: ۱- آَلنگوی تاییده ۲- تار به هم تاییده ۳-
 پیچاندن، تاب دادن ۴- پیچیدن ۵- گردآمدن ۶-
 آب دادن، کشت را ۷- تپ کردن
 قَلْد: ۱- پستای آب (پستا = نوبت) ۲- آمدن
 تپ، درروز ۳- کاسه ی بزرگ ۴- سپردن، کار را
 قَلْدَر: مغولی، کَلگا (گویش مهابادی)، زورگو
 قِلْدَة: دُر د ماست، کَشک؟ ۲- خُرما (آندراج)
 ۳- کاسه ی کوچک (لاروس)
 قَلْد: کنه ی سُتور
 قَلْزُم، قَلْزُم در فارسی، قَرْزُم در فارسی: ۱- دریا
 ۲- رود، رود پهنآور ۳- چاه زرف
 قَلْزُم: فرومایه، ناکس (آندراج)
 قَلْزُمِ پَنجشاخ: دریای پنج شاخابه، گواژ:
 دَسْتِ بَخْشَنده
 قَلْزَمَة: ۱- سرزنش ۲- بانگ کردن ۳-
 اوباردن، اوباریدن (بهره از آندراج) ۴-
 فرومایگی (لاروس)
 قَلْزُمِ نِگون: دریای نِگون، گواژ: آسمان
 قَلْس: ۱- تُرش کردن، بالا آوردن ۲- ریسمان
 سِتَبَر، ریسمان کشتی ۳- وشتن، پایکوبی ۴-
 شوریدن دل ۵- لَبَر یزُشدن ۶- باریدن نرم ۷-
 بسیارنوشی
 قَلْسُ البَحْر: ابر (لاروس)

- قلعه سحر: بام دژ (فرهنگستان)، نام جایگاه
 قلعه کوب: کلات کوب
 قلعه کهنه: کُندز (برهان)، کهن دژ
 قلعه نشین، قلعه‌گی: ۱- کلات نشین ۲-
 کلاتبان ۳- کلاتمان
 قلعه نظامی: درپوشتی (فرهنگ پهلوی)
 قلعی، قلع در فارسی: آرزین (فرهنگ
 پهلوی)، آرزیز (صحاح الفرس)، گرچه زرد
 است همچو زر پشیز - یا سپید است، هم‌چو
 سیم، آرزیز (لیبی)، از توپال‌ها، کدومی
 قلعی‌گر: آرزیزگر، سپیدگر
 قلغنج: پارسی است، غلغنج (= قفل و حلقه در،
 آندراج)
 قلف: ۱- پوست کندن، از درخت ۲- گل از
 سرخ برداشتن ۳- از بن کندن، ناخن را ۴-
 درزبندی، در کشتی
 قلف: پوست، پوست درخت (لاروس)
 قلفاء: فراخسال، سال آرزانی
 قلفتی: نادرست نویسی غلفتی: ۱- یاوه ۲-
 درستیه
 قلفونیا: قلفونه: Kolophonیا، زنگباری
 (گوش شیرازی)، رتک سنابر (صمغ صنوبر)
 قلفه: لَفج، لب سبیر را گویند (لغت فرس)
 قلفه: قلفه: پوسته‌ی سر نره
 قلفه: ۱- پوسته ۲- ناخن افتاده
 قلق: ۱- نا آرامی، دلهره، تاس، تاسه، تالوایسه
 (لغت فرس) ۲- جنبیدن (آندراج)
 قلق: نا آرام، تاسیده
 قلق: ترکی ۱- ویژگی ۲- سرشت ۳- خوی
 قلقاس، قلقاس: Koloxásson، یونانی تازی
 گشته، پیلگوش، از گیاهان
 قلقاص = قلقاس، بنگرید به قلقاس
 قلقال: جنبش (آندراج)
 قلقان: ترکی، سپر (غیاث اللغات)
 قلقچی، (معین) قلقچی (غیاث اللغات)،
 ترکی، زاور، پیشیار
 قلقدیس: Xalkitis، یونانی تازی گشته، زاگ
 سُرخ (برهان) زاگ سبز (معین)
 قلقطار: Xalkokraton، یونانی تازی گشته،
 زاگ زرد، زاگ شتردندان (برهان)
 قلقل: نادرست نویسی غلغل، پارسی است: ۱-
 جوشیدن، آوای جوشیدن ۲- آوای می که از
 گوی تنگ برآید
 قلقل، ۱- چست، فرز مرد ۲- بازیگر، اسپ
 قلقل، قلقل: ۱- آناردشتی ۲- چشم خروس
 قلقلان: آناردشتی، از گیاهان
 قلقلك: نادرست نویسی، غلغلک، گیج گیجی
 (گوش گیلگی)

- قُلُقُلُكْ: نادرست نویسی غُلُقُلُكْ، گونه ای تَنگ
- قَلِقَلِی: نادرست نویسی غِلغِلِی، گرد، چَرخی
- قُلُقُنْد: لاتینی تازی گشته، زاگِ سُرُخ، زاگِ کبود (برهان)
- قَلِقَلِی: گردن آویز
- قُلُكْ: نادرست نویسی غُلُكْ، آوندی گلین یا توپالی که در آن پشیزریزند
- قُلُل، (تک: قُلَّة): چکادها، شَخ‌ها
- قُلُلرَاغاسی: ترکی، سالارِ بَرِدِگان
- قَلَم: سُریانی تازی گشته، از کلمه، خَامَك (فرهنگ پهلوی)، خَامِه (لغت فرس)، به اقراطس نامور نامه کرد - خِرَد را گُذَر بَر سَرِ خامه کرد (عنصری)، بَر پاسخِ تو چو دَسْت بَر خامه نِهَم - خواهم که دِل اَندر شِکَن نامه نِهَم (رودکی)، کِلک (لغت فرس)، کِلکَت چو مُرغکی است دودیده پُر آبِ مُشک - وَز بَهرِ خیر و شر دوزبانش دو شاخِ تَر (عسجدی)، کاگل (برهان) ۲ - نِی اُسْتخوان، چون شتالنگ ۳ - بُرَنده، هَر چیز بُرَنده ۴ - تیرِ مَنگیا (= قُمار) ۵ - درازای بیوگی، دَر زَنان ۶ - خِرَدِ یُکُم، در فرزان گام بَر داران (= مَشائیان) ۷ - نِهاله (= قَلمه) ۸ - گون، شیوه ۹ - کَندار، ابزاری برای کَندن و هَموار کردن ۱۰ - شُماره قلم: ۱ - چیدن ۲ - تَراشیدن
- قَلما: نادرست نویسی کَلما، فلاخن (برهان)
- قَلْمًا: اَنَدک (غیاث اللغات)
- قَلماتِی: ترکی، خِفَتان (برهان)
- قَلماس: Kálamos، یونانی تازی گشته، زَنبَك زَرَد
- قَلَم اُسْتخوان: نِی اُسْتخوان (آندراج)
- قَلماسَنگ: نادرست نویسی کَلماسَنگ، کَلاسَنگ، پارسی است، فلاخن
- قَلماش: ترکی ۱ - هَرزه ۲ - یاوه ۳ - یاوه گوی
- قَلماشِی: ترکی، هَرزگی، یاوگی
- قَلَم اَعلی: کِلکِ بَرین، گُواژ: خِرَدِ نَخستین، نَخستین خِرَد
- قَلمانته: Calamento، اسپانیایی تازی گشته، آس بویه، از گیاهان (معین)
- قَلَم اَنداز: پا کَلاغ (معین)
- قَلَم اَهنی: آگُس (برهان)
- قَلَمبِق = قَلنَبک، بَنگَرِ یَدبِه قَلنَبک
- قَلَم بَنسد، قَلَم بَندَنده: کِلکِ بَند، کِلکِ ساز، مویین خامه ساز
- قَلَم بَندی: کِلکِ بَندی، مویین خامه سازی
- قَلمبِه، قُلنبِه: پارسی ترکی گشته، کُلنبِه، ۱ - بَر جَسْتِه، وَرآمده ۲ - دُرُشت ۳ - پیچیده، سَخَن پیچیده
- قَلمبِه سُلنبِه: کُلنبِه سُلنبِه، دُرُشت، نا هَموار

قلم دیده: نوشته شده، پیش پا افتاده، بی ارزش	قلمبه گویی، قلمبه گویی: کلمبه گویی،
قلم راندن: کَلِك راندن، نیک نوشتن	پیچیده گویی
قلم رفتن: کَلِك رفتن، گواژ: در سرنوشت آمدن	قلم پاک کُن: کَلِك پاک کُن، نوشته بر
قلم رفته: کَلِك رفته، گواژ: سرنوشت	قلم تاک: شاخ تاک (آندراج)، نهاله ی تاک
قلمرو: فرمانرو، شهر	قلم تراش: خامه تراش
قلم زدن: کَلِك زدن، نیک نوشتن	قلم تراش چوب: مغارلول (گوش گیلکی)
قلم زدن، به تخم چشم: کَلِك به تخم چشم زدن،	قلم تراشیدن: خامه تراشیدن
کوشش در نیک نوشتن	قلم تیز کردن، (= قَطَّ زدن): خامه تیز کردن
قلم زن: کَلِك زن، خامک دست: نویسنده،	قلمچه: شاخچه، که در زمین می نشانند
نگارگر	(آندراج)، نهاله، نهالچه
قلمستان: دارکله (گوش گیلکی)، نهالستان	قلم جگاکای: در انگلیسی: Stylus (فرهنگ
قلم سرب: خامک سرب، خامک سربی	فن)، آگس، کندان
قلم سنگ تراشی: در انگلیسی، Stone	قلم خورده: کَلِك خورده، زُدوده
chisel (فرهنگ فنی)، سنگخراش	قلمداد کردن: به شمار آوردن، به شمار گرفتن
قلم شدن: بریده شدن، شکستن	قلمدان: خامکدان
قلم فرنگی: خامک فرنگی، کَلِك فرنگی	قلمدان ساز: خامکدانساز
قلم فولاد: خامه ی فولاد	قلم درکشیدن: کَلِك درکشیدن، زدودن، ناپدید
قلم کار، قلمکار: خامه کار	کردن (آندراج)
قلم کتابت: سیاسر (برهان)	قلم دست: خامک دست: نویسنده، نگارگر
قلم کردن: دوپاره کردن (آندراج)، شکستن	قلم دست و پا: نی استخوان دست و پا: ۱-
قلم کشیده: ۱- بریده (آندراج) ۲- زُدوده	شتالنگ ۲- آرنج
قلم گل: شاخچه ی گل، نهاله ی گل	قلم دوات: خامه آمه (آمِه = دوات نویسنده گی،
قلم مو: خامه مو، موین خامه	برهان)
قلمه: شاخچه (آندراج)، نهاله، نهالچه	قلم دوش: شانه سوار

قَلَمَه زَدَن: نهاله زدن، نهاله کاشتن	قَلْنَسَه: ۱- دستا نهادن ۲- پوشاندن، پنهان کردن
قَلَمی: ۱- نایی، نایگونه ۲- کلکی ۳- نوشته	قَلْنَسَه، کاهیده ی قَلْنَسِیَه: دستا
قَلَمی شُدَن: کلکی شُدَن، نوشته شُدَن	قَلو = قَلیا، بنگرید به قَلیا
قَلَمی کَرَدَن: کلکی کَرَدَن، نوشتن، یادداشت کَرَدَن	قَلو: ۱- سَبک ۲- تیزرو، پرتوان، سُتور
قَلْنَباق، قَلْنَبق = قَلْنَبک، بنگرید به قَلْنَبک	قَلوب: ترفندگر، فریبکار
قَلْنَبک: Carabolia، اسپانیایی تازی گشته،	قَلوب: (تک: قَلب): دل ها، گش ها
الوی پَنج بر، از گیاهان (معین)	قَلوب: ترکی، کرده، پویه ی گذشته از کردن (غیاث اللغات)
قَلْنَبه پَرانی: کَلْنَبه پَرانی، گزافگویی	قَلوتَه: Colūtea، لاتینی تازی گشته، غُدْغَدک، کپول، از گیاهان
قَلْنَدَر: پارسی تازی گشته، کَلْنَدَر، کَلْنَدَر (برهان)، غَلْنَدَر (غیاث اللغات، از جواهر الحروف)	قَلوَز: قلاوز، بنگرید به قلاوز
قَلْنَدَرانه: غَلْنَدَرانه، کَلْنَدَرانه	قَلوس، (تک: قَلس): ریسمان های سِتَبِر، ریسمان های کشتی
قَلْنَدَر بَچَه: غَلْنَدَر بَچَه، کَلْنَدَر بَچَه: ۱-	قَلوص: ۱- بَرَجَسْتَن ۲- شور رفتن، درکشیده شدن جامه پس از شستن ۳- شوریدن دل، دلشورگی ۴- فَرارِوش (= کوچ) ۵- تَرُنْجِیدَن لب
بَچَه غَلْنَدَر ۲- گَواژ: زَهارِ مَرْد	قَلولا: قَلولا، بدینگونه آمده در غیاث اللغات و پارسی دانسته شده بَرابَر با قاز، غلولا، از مرغابیان
قَلْنَدَرخانه: کلندرخانه، خانگاه غلندران، لَنگَر	قَلولِه = گلوله: ترکی؟ گُروهه
قَلْنَدَروار: کلندروار، غلندرانه	قُلومِس: Phlómos، یونانی تازی گشته، گوش خرس، از گیاهان دارویی (آندراج)
قَلْنَدَری: غلندری، کلندری: ۱- به شیوه ی کلندر ۲- چادر تک دیرک	قَلندرِیَه: کلندریگری، غلندریگری
قَلْنَدَر سَوَه، قَلْنَسِیَه: ۱- کلاهدراز (آندراج)، گونه ای کلاه (لاروس)، دَسْتا (= عرقچین)	قَلو: ۱- سَبک ۲- تیزرو، پرتوان، سُتور
۲- هزارلا، در نشخوارکنندگان ۳- ریشه کلاه، کلاهک ریشه، در برخی گیاهان	

- قُلُومَن: Columen، لاتینی تازی گشته، فینک
(برهان)، گونه ای کف دریا
- قُلُوه: واژه ی پارسی است و دُرست آن گرده
قُلُوه سَنگ: واژه ی پارسی است، گرده سَنگ
قُلُوه کَن: واژه ی پارسی است، گرده کَن
قُلّه: واژه ی پارسی است و درست آن: غلّه، گِلّه،
به اسپه گویند که رنگش به زردی می زند
قُلّه: ۱- دولک، یکی از دُچوب السک دولک
(لاروس) ۲- تلّه ی آهو
قُلّه: واژه ی پارسی است، کَلّه (گوش تبری)،
غُلک
قُلّه: واژه ی پارسی است، غُلّه، گونه ای انگور
قُلّه، قُلّه در فارسی: ۱- چکات، بالین، بَشَن
(فرهنگ پهلوی)، چکاذ (لغت فرس)، چکاد
(واژه نامک) ۲- تَارک ۳- خُم ۴- بَنَد شمشیر
قُلّه: ۱- برخاستن از بیماری ۲- رهیدن از
تنگدستی
قُلّه، قُلّت در فارسی: ۱- کَمی ۲- فِسرّه
(آندراج)، خودلرز، از خشم، ورن یا آز
قُلّه الخیر: کم بخشی، کم سودی
قُلّه الطمّث: کم خونریزی، دردستانی
قُلّه المُبالاة: کم کوشی
قُلّی: ۱- اشنان (لاروس)، از گیاهان ۲-
آب اشنان (آندراج) ۳- توسری زدن ۴-
- بریان کردن
قُلّی: ۱- چکاد، سَرکوه ۲- تَارک، تَارکِ سَر
قُلّی = قَلیا، بنگرید به قَلیا
قَلیا: از قُلّی تازی: بَلخج (برهان)، زاگ سیاه،
ریلو (برهان)
قَلیاب: قَلیاب قُمی = قَلیا: ریلوی گومی
قَلیان، قَلیان: این واژه را مُعین «رسم الخطی
برای غلیان» می داند و پیوندی میان این واژه و
غلیان تازی نشان نمی دهد. غیاث آن را تصرف
فاریسیان ترکی دان از غلیان برابر با جوشش
می داند زیرا که به گاه دم کشیدن، آب در آن
می جوشد، نارگیله، با کوزه ی نارگیل، بُک، با
کوزه ی گلی
قَلیب: چاه کهنه
قَلیب: این واژه در فرهنگ معین آمده و تازی
دانسته شده، چَمَن، از گیاهان
قَلیت: مرد کم گوشت
قَلیج، قَلیج: ترکی، شمشیر (غیاث اللغات)
قَلید: تابیده، تاب داده شده (لاروس)، ریسمان
از برگ خُرما (آندراج)
قَلیس: زُفت: مَرَد
قَلیص: ۱- بسیار ۲- آب بالا آمده
قُلّعی: مرغ اَبَلک
قَلیف: ۱- خُم خُرما ۲- خم باز شده

قُم: نادرست نویسی گُم، گُوم (برهان)، گُومس، نام پارسی شهر «قُم»، تازیان این شهر را «قُنْب» نامیده اند چنان که مولانا جلال الدین محمد بلخی گفته است: ز چه سُنّی است مَرّوی، ز چه رافضی است قُنّبی

قَم: ۱- روفتن، خانه را ۲- خشك گردیدن ۳- خشك گرداندن

قُهاد: درشت اندام: مرد

قِمَار، قِمَار در فارسی: مَنگ (لغت فرس)، مَنگیا (برهان)

قِمَار باز: مَنگیاگر (برهان)

قِمَار بازی: مَنگیاگری

قِمَار بی شَرط: خُشك بازی، خُشك باختن (برهان)

قِمَارخانه: مَنگسرای

قِمَار دوست: مَنگبار

قِمَاری، (تک: قَمَری): نازوها، نازوان

قَمّاس: غوتِه خور، پاغوش خور

قِمّاس: پُرآبی، چاه و کاریز

قَمّاش: پارچه فروش (لاروس)، بزیونی

قُمّاش: ۱- مانِه، رَخت ۲- بزیون (فرهنگ کوچك)، پارچه ۳- کالالا ۴- خِنزِر پِنزِر ۵- فرومایه، ناکس ۶- زاب

قُمّاشات، (تک: قُمّاش): پارچه ها، مانه ها،

قَلیل: سُریانی تازی گشته (پژوهش واژه های سریانی) ۱- سوتام (لغت فرس)، آنچه کَرَدست و آنچه خواهد کَرَد، سَخْتَمَ اَنَدک نماید و سوتام (فرخی)، اَنَدک، کَم ۲- کوتاه و لاغر

قَلیلُ البِضَاعَة: کم مایه

قَلیلُ الإِسْتِعْمَال: کم کاربرد

قَلیلُ الجَدوی: کم سود، کم بَخِشش (معین)

قَلیلُ الحَرکَة: کم جُنب

قَلیلَة، مؤنث قَلیل: وَ هَمه (آندراج)

قَلیلج: ترکی؟، شمشیر کند

قَلیلون، (تک: قَلیل): از ریشه ی سُریانی، سوتام ها، اَنَدک ها

قَلیمیا = اقلیمیا، بنگرید به اقلیمیا

قَلیّة: قَلیه در فارسی: ۱- پاره ای گوشت ۲- بریانی، بریونی (گوش اسپهانی)

قَلیّة باد نجان: تَوَاهه، تَباهه (برهان)

قَلیه پتی: جَغور بَغور، جیر و ویر (معین)

قَلیّة جَگر: پوت (برهان)

قَلیّة حَویج، قَلیه از گوشت و انگبین و زردک و مرغانه: تَفشله، تَفشیلَه (برهان)

قَلیه خوار، قَلته خوار: غَلتَبان (آندراج)

قَلیه سغدی: بریانی سغدی، از گوشت و چربی و روده و تخم مُرغ

قُم: بَرخیز

- کالاها، خنزِرِ پِنزِرِها
 قماشیر: پارسی تازی گشته، کماشیر (= صمغِ کَرَفَسِ کوهی، برهان)
- قماشان: ۱- اِسپَرک (= ورس)، از گیاهان ۲-
 سیپچه، که بر روی می نشیند ۳- کُرُکم (= زعفران)
- قماشِدو، قماشِدو، قماشِدو در فارسی: پشتِ سَری،
 استخوانِ پَسِ سَر (فرهنگستان)
- قماحی: گندمی، گندمگون
 قماحیه: از ریشه‌ی بابلی، گندمِ خودروی
- قماذ: ۱- راندن، دور کردن ۲- سَر باز زدن ۳-
 پایداری، در باور
- قماذ: ۱- دُرشتِ اَندام: مرد ۲- گردن کُلفت: مرد
 قماء: گردن کُلفت: زن
- قماذة: مؤنث قُمد: ۱- دُرشتِ اَندام: زن ۲-
 گردن کُلفت: زن
- قماذر: بلند بالا
- قمر: ۱- بُرد، در منگیا ۲- منگیابازی
 قمر: ۱- پُرمه، مهتابی ۲- پُراب
- قمر: ۱- سپید شدن، درخشیدن، از سپیدی ۲-
 خیرگی، از برف ۳- بی خوابی، از مهتاب ۴-
 مهتاب شدن ۵- سیراب شدن: شتر ۶- پُراب
 شدن ۷- ماه
- قمر: منگیاگر
 قمرء، مؤنث اَقمر: مهتاب، مهتابی
- قمرالدین: لَواشِكِ زردآلو (لاروس)
 قمر در عقرب: ماه در کژدم، ماه در خانه‌ی کژدم
- کالاها، خنزِرِ پِنزِرِها
 قماشیر: پارسی تازی گشته، کماشیر (= صمغِ کَرَفَسِ کوهی، برهان)
- قماص: پَریشانی، ناآرامی
- قماط: ۱- پاوند (= قُنداَق) ۲- ریسمان، که با
 آن دَست و پای گو سبند را بَنَدند
- قماط: ۱- دُزد ۲- پاوندساز، پاونددوز
- قمام: موردِ اِسپَرَم (آسِ بَرّی)، از گیاهان
 قمام، (تک: قُمامة): آخال‌ها، گروه‌ها
- قمامة: ۱- آخال، خاک‌روبه ۲- گروه مردم
 قمامه: نام شهرِ بی دینان (غیاث اللغات، از شرح قصائد خاقانی)
- قمانة: کهنه‌ی نوزاد (آندراج)
 قمانینه: بر ساخته از طُمانینه، فیس (معین)
- قُمبَل: نادرست نویسی غُنبَل، غُنبَل، دوسرین،
 دولمبَر (گوشِ نایینی)
- قُمبَلی: نادرست نویسی غُنبَلی، غُنبَلی، گردو
 برآمده (گوشِ نایینی)
- قُمبُز: نادرست نویسی غُمبُز، چُسی، چُسی آمدن
 (گوشِ گیلکی)
- قَمچی: ترکی، تازیانه، تازانه (برهان)
- قَمح: Qumu، بابلی تازی گشته، گندم
 قَمحِ اَحمر: سُرخک، آنگلِ گیاهی
 قَمحِ البَقَر: گندمِ سیاه (معین)

- قَمْرُسُم: ماه سُم
قَمْرِ مَصْنُوعِي: ماهواره
قَمْرُون: مَلَخِ دريایی (آندراج)
قَمْرَة: سَبِزِ رُوشن، از رَنگِ ها
قَمِرَة، مُونثِ قَمِر: ۱- سَبِ مَهتابی ۲- شُتر
سیراب
قَمَرِي: ماهی
قَمَرِي، قَمَرِي در فارسی: نازو (برهان)، تَلخوم
(گوش گیلکی)، از پَرَنَدگان
قَمَرِي: گِرَد، غُلْبَه، کَلَمِ گِرَد
قَمَرِين، تَنْبِيَة قَمَر: دوروشن: هور و ماه
قَمَرِيَة، مُونثِ قَمَرِي: نازویِ ماده
قَمَس: ۱- غوتِه خورَدَن ۲- غوتِه دَاَدَن ۳-
تکان خوردنِ زَه، دَر زَهْدان
قَمَسِيون: Commission، فرانسوی ترکی
گشته = کَمِسيون، بَنگريد به کَمِسيون
قَمَص: ۱- مَلَخ، از تُخْمِ بَرآمده ۲- پَشَهی کَلَم
(لاروس)
قَمِصان، (تک: قَمِيص): پيراهنِ ها
قَمِصور: ۱- ويران ۲- از پيا دَرآمده (بهره از
معين)
قَمِطْرَة: ۱- گَنجِه، نامِه دَان ۲- شَکَر دَان ۳- کُنْدَه،
کُنْدَه که بر پای گناهکار نهند ۴- کُوتِه بالا، مَرَد
قَمِطْرَة: ۱- فَرَاهم آمدن ۲- بَسْتَن مَشک ۳- تَباه
گَشْتَن شير ۴- گَاَدَن
قَمِطْرَة، قَمِطْرَه در فارسی: ۱- نامِه دَان ۲-
بويه دَان
قَمِطْرِير: سَخْت
قَمِع: ۱- زَدَن، با گُر ز ۲- سَر کُوبِي، بَر کُنْدَن ۳-
فرو نشانَدَن ۴- خوار گِر دَانَدَن ۵- تِگاو نِهَادَن
۶- تِگاو (= قيف) ۷- اَنگُشتانِه ۸- پياله، در
گياهان پياله دار، کاسِ بَرگ
قَمِع: ۱- سُرخی، دَر کُنَجِ چَشم ۲- کَمِ بِنِي،
تيره بِنِي، از اَشک ۳- اُسناي، استخوانی
کوچکِ در ناي
قَمِعُ الدِماغ: تِگاوِ مَغز
قَمِعَة: ۱- سَر بِنَدِ اَنبان ۲- بَرگزِيدَهی
داراک
قَمِعَة: ۱- سَر کُوهان ۲- مِگس شُتر ۳- سَر ناي
قَمِعُول: کاسه ی بزرگ
قَمِعُولَة: ۱- جَوانِه ۲- بَرآمِدگی، روي سَر
(لاروس)
قَمِعِيَة: کُلِ اَنگُشتانِه، از گياهان
قَمِقام: ۱- چار بامک، از بيماری ها (برهان) ۲-
کَنه ی ريز (لاروس)
قَمِقام: ۱- سَرور، مِهتر ۲- دَر يادِل، بَخشندِه ۳-
دَر ياد ۴- کارِ بزرگ
قَمِقم: پارسی تازی گشته (لاروس)، غُمغُمه:

مستی آور که مغولان می نوشیده اند
 قُمِیس: ترکی تازی گشته، از قُمیز، تُرشه شیر،
 از شیر مادیان
 قُمِیس: ۱- دَریا (لاروس) ۲- چیره بخت ۳-
 چیره، در آبیازی
 قُمِیش: ترکی، نی مُردابی، از گیاهان
 قُمِیش: پارسی است، غَمِیش: ۱- غِر و غَر بیله
 ۲- ناز خَرکی
 قُمِیش آمدن: غمیش آمدن، ناز خَرکی کردن
 قُمِیص: ۱- پیراهن ۲- بچه دان ۳- کُلاله
 (برهان)، پیراهن پنبه ای
 قُمِیص القلب: دلنیام، بُرون شامه ی دل
 قُمِیط: ۱- پاوند شده (پاوند = قُنداَق) ۲- سال
 دُرست (= تمام)
 قُمِیط: پارسی تازی گشته، کُبیتا، گونه ای
 آفروشه (= حلوا)، کُبیتا (صحاح الفرس)
 قُمِیم: تره ی خُشک (آندراج)
 قِن: برده زاده
 قِن: ترکی، نیامِ کارد، نیامِ شمشیر
 (غیاث اللغات)
 قِنَا: خوشه (آندراج)
 قِنَا: نیزه
 قِناب: ۱- چَنگالِ شیر ۲- زه کمان (آندراج)
 قُنابری: آسوری تازی گشته ۱- غَملول

۱- آوندی مسین که در آن آب گرم کُنند ۲-
 کُلابدان
 قُمُقْمَة: از ریشه ی پارسی، غُمغُمک، غُمغمه،
 پارسی است
 قُمُقْمَة: ۱- غُرغر کردن ۲- سفره را روفتن
 قُمُل: کنه ی شتر
 قُمُل الرأس: شپشِ سَر (لاروس)
 قُمُل العانة: شپشِ زَهار، شپشه (لاروس)
 قَمَلَة: شپش
 قَمَة: ۱- آخالدان ۲- خوراکِ درنده
 قِمَة: ۱- بالا، اَبَر ۲- بُرز (= قامت) ۳- گروه
 مَرْدُم
 قِمه: نادرست نویسی غِمه، واژه ی پارسی
 است، دَشِنه
 قَمه: نواستن (= بی اشتهائی، گویش گیلکی)
 قَمه زنی: نادرست نویسی غَمه زنی
 قَمی: پارسی تازی گشته، گومی، گومِسی
 قَمیه: منگیاگر، گرباز
 قُمیر: مُصغر قَمَر: ماهک
 قُمیر، قُمَار: شهری در هند که یَلَنجوج (= عود
 هندی، عود قُماری) از آنجا آورند
 قُمیز: چنین آمده در آندراج و پارسی دانسته
 شده، غَمیز؟، پیاله، معین آن را ترکی دانسته
 قُمیز: ترکی، تُرشه شیر، گونه ای نوشاک

- (برهان)، بَرغست (گوش خراسانی)، از گیاهان ۲- خارشتری
- قَنابِل، (تک: قَنَبِل): گروه مردمان ۲- گله‌های اَسپ
- قُنابَه: گُلبرگ
- قَناتَه: کم‌خوارگی (آندراج)
- قُناح: کُلون، کُلندر
- قُناخِر: ۱- تَنومند ۲- دَماغ‌گنده
- قَناد: از ریشه‌ی پارسی، غَندگر، شیرینی فروش، پانیدگر
- قَنادخانَه: غَندگرخانَه، پانیدگری
- قَنادی: ۱- غَندسازی، غَندگری ۲- شیرینی فروش
- قَنادید: رَوش، راه (آندراج)
- قَنادیل، (تک: قَنَدیل): چراغواره‌ها
- قَنادیل چَرخ: چراغوارگان چَرخ، گُواز: ستارگان
- قَنار: پارسی تازی گشته، کَنار، کَناره
- قَنارَه: قَناره در فارسی، پارسی تازی گشته، کَناره (برهان)، چوبی یا آهنی چَنگکدار که گوشت‌فروشان گوسپند کُشته را بدان آویزند و تکه تکه کنند و فروشند
- قَناری: Canary، لاتینی فارسی گشته، بُلبل زرد (فرهنگ نوین پیوسته)، پیارک، شَخیس
- (بهره از برهان)، از پرنده‌گان
- قَناریَه: اسپانیایی تازی گشته، کَنگر، از گیاهان (معین)
- قَناز: شِکاری (آندراج)
- قِناس، قِناس (در آذربادگان): برگرفته از قِرَناس یا قِرَناس تازی، در انگلیسی: Nook، (فرهنگ نوین پیوسته)، کُوله
- قِناص: شِکارگر
- قِناص = قِناس، بَنگرید به قِناس
- قِناصی، قِناسی: کولگی، کَج و کولگی
- قِناطَه: نومیدگشتن، نومیدی
- قِناطِر، (تک: قَنطَرَه): پُل‌های بزرگ
- قِناطیر، (تک: قِنطار): بَنگرید به قِنطار
- قِناع: ۱- روسری ۲- رُخپوشه (= Mask در انگلیسی) ۳- زینَه، جَنگ‌افزار
- قِناعُ القَلب: پرده‌ی دِل (آندراج)، برون شامه‌ی دِل
- قِناعَه، قِناعَت در فارسی: تَوسَنگ (برهان):
- ۱- خُرسندی ۲- بَسَندِگی ۳- کَم گُساری ۴- به کَم ساختن
- قِناعَت کَرَدَن: تَوسَنگیدن
- قُناغِلِق = قُنغُلا، بَنگرید به قُنغُلا
- قُنَاف: ۱- درازریش ۲- کَلان بینی ۳- دُرُشت اَندام ۴- نَره‌ی کَلان

ابو براقش) نِهَند ۲- نارِنَجَك ۳- گرهه ی توف	قنَافذ، (تک: قُنْفَذ): خارپُشتان
قَنبَلِيلَه = قَنبِيل، بنگرید به قنبیل	قُنان: آستین
قَنِیْط، قَنِیْط = قَرَنِیْط، بنگرید به قَرَنِیْط	قَنانَة: بَرَدِگی
قَنبیل: هندی تازی گشته، از کامبیل، سُرخ	قِنَاوَة: کِیْفَر
خاکه، از گیاهان	قِنَاوِیز: پارسی است، غناویز، پارچه ی ساده ی
قَنْتورَه: پارسی است، غنتوره، پوشش ویژه ی	ابریشمی که بیشتر سُرخ است (بهره از معین)
نَوَندان (= شاطِران)	قَنانَة: قنات در فارسی: پارسی تازی گشته، کَناد،
قُنَج: پارسی است، غُنَج: ۱- هَرزَه ۲-	کانکی، کَتس، کَهَس (فرهنگ پهلوی)، کاریز
خَرْدُم بُریده	(لغت فرس)
قَنجقَه، قَنجوقَه: ترکی، آویزند (برهان)، ترگون	قَنانَة، مُفَرِد قَنان: ۱- یك نِیزه، نِیزه (لاروس) ۲-
(آنندراج)، فَنراک (برهان)، سَموت	مهره ی پُشت (آنندراج)
(صحاح الفرس)	قَنب: ۱- کاسه ی گُل ۲- نیام شکوفه
قُنْجُل: بَرده، زَرخَرید	قُنْب، قُنْب: Kánnabis، یونانی تازی گشته،
قَنجور: کَلَه پوک، مَرَد	شان = کَنف (فرهنگ پهلوی)
قَنَد: پارسی تازی گشته، غَنَد (فرهنگ	قُنبرانیّه: مُرغِ کاکلی، مُرغِ کاکلدار
مترادفات)، در سنسکریت: کَهَنَد، پانید، پانَد	(لاروس)
(برهان)، چَشمَت همیشه مانده به دَست توانگران-	قُنْبِرَة: ۱- چَکاوک ۲- کاکل
تا اینت پانَد آردوآن خَزوآن حَریر (ناصر خسرو)،	قُنْبِرَة المَاء: کاکلی دریایی، از مُرغان دریایی
أبلوج (برهان)، أبلوک (آنندراج)	قُنْبِز: تازی از یونانی و پارسی، کَنو بَرز، شاندانه
قَنَداب: غَنَداب، و، گواژ: می شیرین	قُنْبُض: ۱- مار (آنندراج) ۲- کَوته بالا
قَنداغ: کانداغ، کَنداغ، غَنداغ	قَنبَل، قَنبَلَة: ۱- گروه مردم ۲- گلّه ی اَسپ
قَنداق: تُرکی ۱- پابنده، پاوند (معین)، وَرَوند	قُنْبُل: ۱- دُرشت اَندام، مَرَد ۲- نانِ کَلاغ، از
(گوش گلیکی) ۲- دَسته، دَسته ی تُفَنگ	گیاهان ۳- کودِ شاد
قَنداقَه: وَرَونده (گوش گلیکی)	قَنبَلَة: ۱- تله، که برای مرغ آشیانه باف (=

قَنْدَلِي: بلوتِ اَسِي، از گیاهان	قَنْدَبَهْلُو: غَنْدَبَهْلُو، پیر گازگا (= دیشلمه‌ی ترکی که برابر است با گازنگیر، گویش گیلکی)
قَنْدِمَصْرِي: غَنْدِمَصْرِي	قَنْدِجِي: پانیدگر، پانیدفروش
قَنْدِ مُكْرَر: غَنْدِ دوباره	قَنْدِدَان، قَنْدَان: غَنْدَان، پانیددان
قَنْدُول، قَنْدُول: لاتینی تازی گشته، کاندوله، از گیاهان	قَنْدَرَان، قَنْدَرُون: پارسی است، غَنْدَرَان ۱-
قَنْدَهَار: كَنْدَهَار، رُخِج، آراخور (دهخدا)، شَهْرِي است	شیرابه‌ی گیاهی ۲- شیرابه‌ی شنگ
قَنْدِي: غَنْدِي، چون نان	قَنْدِز: پارسی تازی گشته، كَهَنْدِز، كُهَنْ دِز
قَنْدِيد: پارسی تازی گشته از: كَنْد (لاروس)، كَنْدِي: ۱- كَنْدُو اِسْپَرَك (آندراج) ۲- مِي خوشبوی	قَنْدُز: پارسی تازی گشته ۱- كُنْدُز (برهان)، سَگِ آبی ۲- مِي ۳- سَبِ سیاه، به گواژ
قَنْدِيل: یونانی تازی گشته (معین)، پارسی تازی گشته (لاروس)، خَوَلَه (برهان)، چِراغواره (برهان)	قَنْدُس: پارسی تازی گشته، كُنْدُز، سَگِ آبی
قَنْدِيلِ تَرَسَا: خَوَلَه‌ی تَرَسَا، چِراغواره‌ی کلیسا (بهره از برهان)	قَنْدُس: پارسی است، كُنْدُش (برهان)، اُشنان، از گیاهان
قَنْدِيلِ چَرخ: خَوَلَه‌ی چَرخ، گُواژ: هور، ماه	قَنْدَشِكَنْ: غَنْدَشِكَنْ
قَنْدِيلِ دُوسَر: خَوَلَه‌ی دُوسَر، گُواژ: آسمان (بهره از برهان)	قَنْدِشِير: در انگلیسی: Galactose (فرهنگ فنی)، شیرغند
قَنْدِيلِ شَب: خَوَلَه‌ی شَب، گُواژ: سیاهی شَب (بهره از برهان)	قَنْدُع: كَنْخَان (= دِيُوْت)
قَنْدِيلِ عِيْسِي: خَوَلَه‌ی مِهْر، گُواژ: خور	قَنْدَفِير: پارسی تازی گشته، گَنْدَه پیر (آندراج)
قَنْدِيلِ يَخ: آويزِيخ، زَنْگَه لوله (گویش گیلکی)	قَنْدَفِيل: پارسی تازی گشته، گَنْدَه پیل (آندراج): شُتر کَلانسال
قَنْدَعَة: ۱- موی گردِ سَر ۲- پُتیاره (= بَلَا) ۳-	قَنْدَك: پارسی است ۱- فَنْدَك؟، چراغی کم‌سوی که آبیاران با خود دارند (بهره از آندراج) ۲- غَنْدَك، چون سیب
	قَنْدِگِير: غَنْدِگِير
	قَنْدَل: بُرُرگ سَر

قنط: ۱- نره‌ی کودك ۲- بازداشتن	دُشنام، سخن زشت
قِنِطًا: لاتینی تازی گشته، خون سیاوشان (برهان)	قِنز: خُمِ كوچك
قِنطار: یونانی تازی گشته، اندازه‌ای است، پوست گاوپر از زریا سیم، کنتار	قُنزُعَة: ۱- پوب = کاکل ۲- افسر خروس
قِنطار: سیاه‌داوران، از گیاهان دارویی (برهان)	۳- کوله‌بالا، زن ۴- گُستاخ، زن ۵- آزارنده، سخنان آزارنده
قنطاریون: قنطوریون، بنگرید به قنطوریون	قَنَس: ۱- هَراشك (= قی آنك) ۲- راسن، از گیاهان
قِنطِر: ۱- پُتیار (= بلا) ۲- كَبوك، از پرندهگان	قَنَس، قَنَس: بزرگ نژادی
قِنطَر: قنطوریون، بنگرید به قنطوریون	قَنَسِر: ۱- سَخَت (لاروس) ۲- کار آزموده، آزمون اندوخته
قِنطَرَة: ۱- پُل ۲- ساختمان بلند	قَنَسَرَة: ۱- آزمون اندوختن، کار آزمودگی ۲- پیرگرداندن (آندراج)
قِنطَرَة المائِيَّة: پل چشمه‌دار (لاروس)	قَنَسَرِي: کلانسال، جهان‌نیده
قِنطَرِيون: قنطوریون، بنگرید به قنطوریون	قَنشورَة: زن جوان، زنی که دستان می‌گردد
قَنطور: Centaurus، یونانی تازی گشته، نیم‌آسپ، باشنده‌ای پنداری که نیم‌آدمی و نیم‌آسپ است	قَنص: شکار کردن (آندراج)
قَنطوريون: Kéntaúreion، یونانی تازی	قَنص: بَن، نژاد
گشته، گل گندم، از گیاهان	قَنص: شِكار (آندراج)
قنطوریون دقیق: قنطوریون صغیر، بنگرید به قنطوریون صغیر	قَنصُل: کوله‌اندام
قنطوریون صغیر، قنطوریون عطری: یوفا (برهان)	قَنصُل: Consul، لاتینی تازی گشته، بنگرید به کُنسول
قنطوریون عطری، قنطوریون صغیر: یوفا (برهان)	قَنصُلِيَّة: consulate، لاتینی تازی گشته، بنگرید به کنسولگری
قنطوریون عطری، قنطوریون صغیر: یوفا (برهان)	قَنط: نومید شدن
	قَنط: نومید، ناامید

- قنطوریونِ غلیظ: قنطوریون کبیر، بنگرید به قنطوریون کبیر
- قنطوریون کبیر: چوچاغ (گوش گیلکی)، از گیاهان
- قنطیر = اماله قنطار (غیاث اللغات)
- قنوع: قناعه، بنگرید به قناعه
- قنوع: قانع، بنگرید به قانع
- قنوع: ۱- زینه، جنگ افزار ۲- سبد، از شاخ و برگ کویک ۳- ریگتوده
- قنعات: پُرپشم و پیله
- قنعار: گوزن آبی، از جانوران
- قنعان: کم خواه
- قنعان: بسند گواه
- قنعه، (تك: قانع): کم خواهان، خرسندان، کم گساران
- قنعه: ۱- سر کوه ۲- سر کوهان ۳- باریکه‌ی شن
- قنغلا: ترکی، مغولی، پیشکشی، گونه‌ای ساو که برای پذیرایی از دیوانیان ستانده می‌شد
- قنفاء: ۱- خردگوش: زن ۲- گوش بز ۳- سر نره‌ی بزرگ (آندراج)
- قنغد: خارپشت، خارانداز (برهان)، تشی (گوش شهریاری)، از جانوران
- قنغد البحر: خارپشت دریایی
- قنغذة: خارپشت ماده
- قنغشة: مگس مازو، در انگلیسی Gall-fly (لاروس)
- قنفع: ۱- موش خاردار، از جانوران، در لاتینی Acomys ۲- کوسه بالا، این واژه در آندراج قنفع آمده
- قنق، قونوق: ترکی، مهمان (غیاث اللغات)
- قنقر: Gangourou، انگلیسی تازی گشته، بنگرید به کانگورو
- قنقل: ۱- پیمان‌های بزرگ ۲- نام افسر خسرو (= تاج کسری)؟ (آندراج)
- قنقن: ۱- آبشناس (آندراج)، آبیاب ۲- کلاکموش، از جانوران ۳- شسن دریایی
- قنقهر: پارسی؟ (آندراج)، لال مسری (= لعل مصری، لعل تازی گشته‌ی لال پارسی است)، از داروها
- قنم: ۱- بویناکی، بویناکی مشک ۲- تبستی، تبستی گردو، بادام، پسته ۳- گردآلودگی
- قنمة: بوی چربی
- قنوات، (تك: قنات): از ریشه‌ی پارسی، کنادها، کاریزها
- قنوات، (تك: قنات): نیزه‌ها
- قنوب، (تك: قنب): غنچه‌ها، نیام‌های شکوفه
- قنوب: خوررفت، فرورفتن خور

قنوت: ۱- فرمانبرداری ۲- فروتنی، در پیشگاه خداوند ۳- به نماز ایستادن ۴- از سخن بازماندن، لالمانی ۵- نیایشی در بهره ی دویم نماز	انبوه
قنوج: کُنوج (برهان)، نام شهری است در هند	قنیت: ۱- کم خوراك: زَن ۲- مَشِك جادار، مَشِكِ آبگیر ۳- روان کننده
قنود: چنین آمده در برهان و آندراج آن را قنوده، هم آوای گشوده آورده و پارسی دانسته، برابر با کسی که در کار و گفتار دلیر گردد	قنویص: ۱- شکار ۲- شکاری، شکارگر
قنوط: ناامید	قنویع: بَسندکار
قنوط: نومیدی	قنیف: ۱- کم خوراك، کم خوار: مرد ۲- کم موی، مرد ۳- ابر پُر بار ۴- پاسی از شب
قنوع: قانع، بنگرید به قانع	قنیلَه، قنیلَه در فارسی: نَهشل، شَغاعِل (که، به نادرست آن را شقاقل می نویسند)، از گیاهان
قنوع: قنَاعَة، بنگرید به قنَاعَة، و ۱- آذ ۲- خاکبوسی، در خواستِ خاکساران	قنیلِیَة، قنیلِیَة در فارسی: اسپانیایی تازی گشته، بیدستر (معین)
قنوة: قنوة: ۱- ورزش ۲- گوسبند دوشیدنی ۳- خوشه (آندراج) ۴- گله داشتن، بی هنباز	قنینه، قنینه در فارسی: تُنگِ می
قنوة: قنَاة، قنات، بنگرید به قنَاة	قو: این واژه ی پارسی را بیشینه ی فرهنگ نویسان با «قاف تازی» آورده اند ولی هیچیک آن را تازی یا ترکی و مغولی ندانسته اند، دهخدا و معین نیز به همین گونه، پس باید آن را
قنَه، قنَه در فارسی: بارزد، بیرزد، گونه ای اُزدو (= صمغ)	غو نوشت نه قو، فرهنگ عمید نه تنها واژه ی «قو» را نیاورده که به درست آن را در بخش (غ)،
قنّی، (تك: قنَاة): نیزه ها	غو آورده است، غو، ارج (برهان)
قنّی: ۱- فراهم آمده ۲- آفریده شده	قو: نادرست نویسی غو، پارسی است، لویی،
قنیان: ۱- شرمبآوری ۲- پردگی، خانه نشین کردن، دختر را ۳- وزیدن ۴- خوشنود گرداندن (آندراج)	غوی آتشنزنه، از گیاهان
قنیب: ۱- تاك پیراسته ۲- گروه انبوه ۳- ابر	قوا، نادرست نویسی قووی، (تك: قوَة): نیروها، توانایی ها
	قوابِل، (تك: قابِلَة): مانافان، ماماها

قَوَاطِع، (تک: قاطِع، قاطِعَة): وَ، پرنندگان فراپرواز (= مهاجر)	قَوَات: (تک: قُوَّة): توانایی‌ها (آندراج)
قَوَاع: ۱- خرگوش، از جانوران ۲- آوای خرگوش ۳- زوزه‌ی گرگ	قَوَاد: جاکش، جافکش، لَنبان (برهان)
قَوَاع: گرگ زوزه کش	قَوَادِم، (تک: قَادِم): سَرها، سَرهای آدمیان
قَوَاعِد، (تک: قَاعِد): نِهال‌های کویک، سَتروَنان	قَوَادِم، (تک: قَادِمَة): پَرهای دراز
قَوَاعِد، (تک: قَاعِدَة): رَوش‌ها	قَوَادِم و خَوَافِی: ۱- پَرهای دراز و کوتاه ۲- پَرهای پیشین و پسین
قَوَاعِدُ البیت: بُنلادهای خانه	قَوَادِی: در تازی نیامده، جافکشی، جاکشی
قَوَاعِدُ الهودج: چارچوب‌های کجاوه	قَوَادِی، (تک: قَادِیَة): گُروهک‌ها، گروه‌های کوچک
قَوَافِل، (تک: قَافِلَة): کاروان‌ها، اسپان تکیده	قَوَارِب، (تک: قَارِب): آبجویان
قَوَافِی، (تک: قَافِیَة): پَساوندها	قَوَارَة، قَواره در فارسی: ۱- کَرَج (برهان)، بارت (گوش خوانساری) ۲- ریخت
قَوَال: ۱- بسیارگوی، همه بسیارگوی کم‌دانند - همه چون غول در بیابانند (سنائی)	قَوَارَة: مَتّه، مَهِه
سرودگوی	قَوَارِیر، (تک: قَارورَة): شیشه‌ها، پیشارها، زنان، به گُواژ
قَوَام: ۱- بُرز، بالا ۲- راستی، دادگری ۳- میانروی	قَوَاس: کمانگر (غیاث اللغات)، کمانساز (لاروس)
قَوَام: ۱- سامان ۲- بُن، پایه، ستون	قَوَاصِف، (تک: قَاصِف): بادهای سخت
قَوَام، (تک: قَوِیم، تک: قَوِیمَة): کَشیده بالایان، راست‌ها، راستان	قَوَاصِل، (تک: قَاصِل): شمشیرهای بُرّان
قَوَام آمَدَن: واج آمَدَن (گوش گیلکی)، گِرِفتن، گِفتن (گوش گیلکی)، زبانه‌زدی در آشپزی و شیرینی‌پزی	قَوَاضِب، (تک: قَاضِب): تیغ‌های بُرّان
قوام گرفتن کار: سامان گرفتن، آرایش	قَوَاضِم: به گونه‌ی رَمَن، جَوَندگان، جانوران جَوَنده
	قَوَاط: ۱- شبان گوسبندان ۲- سیدساز (لاروس)

قوت: خوراك، آشام (آنندراج) خورش	پذیرفتن
قوت اجماعی، قوت اجماعیه: خواست شورمندان، کرکام (برهان)	قوام نیامدن: واج نیامدن، نگرفتن: نیگینفتن (گوش گیلکی)، زبانزدی در آشپزی و شیرینی پزی
قوت ادراك: نیروی دریافت	قوامه: سرپرستی
قوتاش: غرگاو (لاروس)	قوامیس: سختی ها (لاروس)، پتیارها (= بلاها)
قوت الهی: شارش خدایی	قوانین، (تك: قانسون): از ریشه ی سریانی، دات ها، آساها، آیین ها
قوت باصره: بینایی، نیروی دید، وینیش (فرهنگ پهلوی)	قوای بحری: نیروی دریایی (فرهنگستان)
قوت بدن: تن وزدواری (فرهنگ پهلوی)، نیروی تن	قوای حیوانی: نیروی جانوری
قوت بدنی: کرب توش، زور (فرهنگ پهلوی)	قوای زمینی: نیروی زمینی
قوت جاذبه: ۱- زور آهنگاك (فرهنگ پهلوی) ۲- نیروی چگالی	قوای طبیعی: نیروی سرشته
قوت حافظه: ۱- نیروی یادگیری ۲- نیروی یادسپاری	قوائم، قوایم در فارسی، (تك: قائمه): دست ها و پاها، ستون ها
قوت حدسی، قوت حدسیه = قوت قدسی، بنگرید به قوت قدسی	قوای نفسانی: نیروی روانی
قوت حیوانی: نیروی جانوری	قوب: ۱- گریختن ۲- نزدیک آمدن، ازواژگان دوبهلو ۳- زمین کندن
قوت خیالی، قوت خیالیه: نیروی پندار، نیروی پنداشت	قوب: چوژه، جوجه
قوت دافعه: زورپسران	قُبَاء، قُوبَة: آندوج، گرارون (برهان)، از بیماری ها، در فرانسوی: Exanthème
قوت ذائقه: نیروی چشش، چشایی	قوبجور: قوبچور، قوبچور = قُبچور، بنگرید به قُبچور
قوت روزانه: روزینه	قوبیشقون: ترکی، پاردم (آنندراج)

قُوْتِ كَرْدَن: زور دادن، زور زدن	قُوْتِ سَامِعِه: نیروی شنود، شنوایی
قُوْتِ كِرْفَتَن: نیروی یافتن، زورمند شدن	قُوْتِ شَامِه: بویایی، نیروی بویایی
قُوْتِ لَامِسِه: بساوایی، نیروی پرماس	قُوْتِ شَوَقِي، قوت شوقیه: شورزیست، نیروی خواست
قوت لایموت: خواجه بار (برهان)، خُوا، هَم آوای خُدا (برهان)	قُوْتِ شَهَوَانِي، قُوْتِ شَهَوَانِيَه: نیروی ورن
قَتَلُو: ترکی؟، کبودان (فرهنگستان)	قُوْتِ طَارِدِه: نیروی گریز از کُیان (= مرکز، برهان)
قُوْتِ مَاسِكِه: زورگیراكَ (فرهنگ پهلوی)	قُوْتِ عَاقِلِه: نیروی خرد، نیروی نگر
قُوْتِ مُتَخِيْلِه: نیروی پنداشت	قُوْتِ عَامِلِه: قُوْتِ عَامِل = قوت عملیه، بنگرید
قُوْتِ مُحَرَكِه: نیروی انگیزش	به قوت عملیه
قُوْتِ مَدْرَكِه: نیروی آندریافت	قُوْتِ عَقْلِي، قُوْتِ عَقْلِيَه = قُوْتِ عَاقِلِه، بنگرید
قُوْتِ مُصَوْرِه: نیروی نگاشت	به قوت عاقله
قُوْتِ مُفَكَّرِه: نیروی سامانش	قُوْتِ عَمَلِي، قوت عملیه: نیروی کنش و واکنش
قُوْتِ مُمَيِّزِه: نیروی بازشناخت	قُوْتِ غَاضِي، قوت غاذیه: نیروی همساننده
قُوْتِ مُنَمِيَه: قوت نامیه، بنگرید به قوت نامیه	قُوْتِ غَضَبِيَه: نیروی رانش
قُوْتِ مُوَلَّد، قوت مولده: نیروی همساز	قُوْتِ فِعْلِي: قوت فعلیه، نیروی کنانش
قُوْتِ نَاطِقِه، نَفْسِ نَاطِقِه: رَوَانِ پالوده، جان (غیاث اللغات)	قُوْتِ فِكْر: نیروی اندیشه، سَنبَاد (فرهنگ دساتیر)
قُوْتِ نَامِيَه = قوت مولده، و، نیروی گوالش، نیروی رویایی، و خُشومند (فرهنگ پهلوی)	قُوْتِ قُدْسِي، قُوْتِ قُدْسِيَه: نیروی بینش، نیروی راستگمانی
قُوْتِ نَزْوَعِيَه: نیروی خواست و دادخواست	قُوْتِ قَلْب: پُرْدَلِي (آندراج)
قُوْتِ نَظَرِي، قوت نظریه: نیروی نگرش	قُوْتِ قَلْبِ دَادَن: دل دادن، وی را به خانه بردم و دل دادم (تاریخ برامکه)
قُوْتِ وَهْمِي، قُوْتِ وَهْمِيَه: نیروی مینیدن (بهره از فرهنگ پهلوی)	
قُوْتِ هَاضِمِه: زور گوهاراك (فرهنگ	

(لاروس)	پهلوی)، نیروی گوار، و نیروی همساز
قور: ۱- يك چشم شدن ۲- يك چشمی	قوتی: پارسی ترکی گشته، کیوت (فرهنگ
(آندراج)	پهلوی)، توبك (بهره از برهان)، ترکان قوتو
قور: هم آوای قبر، ریسمان پنبه ای	نیز گویند
قور: ۱- خایه ۲- زگیل	قوتیل: نادرست نویسی غوتیل، واژه ی پارسی
قور: ترکی، زینه، سازوبرگ	است و همان است که واژه ی قوتی یا قوطی را از
قوراء: ۱- يك چشمی: زن ۲- باغ گرد ۳-	آن برگرفته اند. اندازه ای است برای کشیدن
فراخ	برنج یا بیج و هر غوتیل برابر با يك چهارم بار
قوراب: پارسی است، غوراب، لاف و گراف	آسپ یا نیم لنگه
(گوش گیلکی)	قوجان: نادرست نویسی غوجان، واژه ی پارسی
قورال: Corralium، لاتینی تازی گشته، بسد	است، پوستینی که پشم آن ازروست
(=مرجان)	قوج: واژه ی پارسی است، غوچ، راک، دران
قورباغا: قورباغه (ترکی)، غوک	(فرهنگ پهلوی)، بران (گوش مهابادی)،
(صحاح الفرس)، داروک (گوش مازندرانی)	کبش، هم آوای کفش
قوربیگی: ترکی، زینه دار	قوچان: غوچان، خبوشان (دهخدا)، نام
قورت: قرت، پارسی است، غورت	شهری است
قورت: ترکی، هفت (برهان)	قوچانی: غوچانی، خبوشانی
قورت انداختن: پارسی است،	قوج باز: پارسی است، غوچباز
غورت انداختن، خودستایی کردن (معین)	قوج خایه: پارسی است، غوچخایه، از گیاهان،
قورت اودی: ترکی، خاراگوش، از گیاهان	و، گونه ای تنگ (گوش گیلکی)
(معین)	قود: پالاد (= جنیبت، صحاح الفرس)، من
قورت دادن: فوردن (گوش گیلکی)،	رهی پیرو سست پای شدم، نتوان، راه کرد بی پی
اوباریدن، فروردن	وپالاد (فرالوی)
قورثا: قورسا، بنگرید به قورسا	قود: شله (= قصاص، برهان)، کُشنده را کُشتن

- قورچی: ترکی ۱ زینه ساز ۲- جندار، سَر باز ۳- سالارزینه خانه
- قورچی باشی: ترکی ۱- سالارزینه خانه ۲- سالار جنداران ۳- میر میران (= امیرالمرء)، در زمان صفویان
- قورخانه: زینه خانه
- قورسا: یونانی تازی گشته، چوبِ گوج بن (= بلسان)، از گیاهان
- قورغی: ترکی، چادر بند
- قورُق: قُرُق، بنگرید به قرق
- قورلتای: قوریلتای، بنگرید به قوریلتای
- قورماج: ترکی، گندم بوداده
- قورمه: قُرمه، بنگرید به قُرمه
- قورمه پلو: قُرمه پلو، بنگرید به قُرمه پلو
- قورمه سبزی: قُرمه سبزی، بنگرید به قُرمه سبزی
- قوروت: ترکی، کَشک
- قوری: پارسی است، غوری
- قوریلتای: مغولی، هَمَاک آنجمن (= شورای بزرگ، از پهلوی)، دَر فرمانروایی مغولان
- قوریون: Kórión، یونانی تازی گشته، گشنیز، از گیاهان
- قوز: نادرست نویسی کوز، کوژ، پارسی است
- قوزپُشت: نادرست نویسی کوژپُشت
- قوزدار: نادرست نویسی کوژدار
- قوز درآوردن: نادرست نویسی کوژ درآوردن
- قوزَدَن: پارسی است، غوزدن، نیگری (= انکار، از ریشه ی پهلوی)
- قوزقُسره: پارسی است، گوزقُسره، کوچی، در انگلیسی: Caucasian walnut، از گیاهان
- قوزك: پارسی است، غوزك، كوزك، برآمدگی، غوزك پای
- قوزكِ خارجی: غوزك بیرون (فرهنگستان)
- قوزكِ داخلی: غوزك درون (فرهنگستان)
- قوزلوعلیا: کُلزار (فرهنگستان)، نام جایگاه
- قوزه: نادرست نویسی غوزه، چون غوزه ی پنبه
- قوزی: نادرست نویسی کوژی، کوژپُشت، کَفیک (فرهنگ پهلوی)
- قوس: ۱- تَرَبَسَه (برهان)، کمان ۲- کمانه (برهان) بخشی از دورك پَرهون (= دایره، لغت فرس) ۳- نیماسپ (پهلوی)، آبامِ کمان (= بُرجِ قوس) ۴- آذر، ماه نهم از سال خورشیدی ۵- کیوان (برهان)
- قوس: کازه (۱ = صومعه، صحاح الفرس) (۲ = کمینگاه شکار، صحاح الفرس)
- قوس البنادِق: کمان گروهه (برهان)
- قوس الجلاهِق: کمان گروهه (برهان)

قوس الدائرة: کمانه	پیوسته)، کمانواره
قوس الرجل: کوزیشت	قوسه: قوسه در فارسی = قوس قزح، بنگرید به
قوس السماء: ۱- نیم سپهر ۲- سنور (= قوس قزح)	قوس قزح
قوس القنطرة: تاك پل (تاك = طاق تازی گشته)، چشمه ی پل	قوسیا: سُر یانی، بُستک (= قُسط)، از گیاهان
قوس النصر: خوازه، هم آوای خانه، تاك پیروزی	قوش: تُرکی، باشه، جول (گوش مازندرانی)، از مرغان شکاری
قوس النهار: خورگُذَر، گُذَر خور از خورای (= مشرق) تا خوربر (= مغرب) در روز	قوش بیگ: ترکی، باشه دار
قوس زیرطاق: در انگلیسی: Soffit (فرهنگ فنی)، تاكخم	قوش بیگی: ترکی ۱- باشه گری ۲- باشه داری
قوس طنابی: در انگلیسی: Funicular arch (فرهنگ فنی)، کمانه ی ریسمانی	قوش بیگی گری: باشه گری، باشه داری
قوس قزح: سنور (فرهنگ پهلوی)، نوسه (لغت فرس)، از باد کشت بینی چون آب موج موج - و ز نوسه ابر بینی چون جزع رنگ رنگ (خسروانی)، سویسه (برهان)، سدکیس (صاح الفرس)، میغ ماننده ی پنبه است و درو بادنداف، هست سدکیس، درونه که بدان پنبه زنند (بوالمؤید بلخی)، آژفنداک (برهان)، تیراژه (برهان)، رنگین کمان (برهان)، کمان رستم، کمان بهمن (برهان)	قوشچی: ترکی ۱- باشه دار ۲- میر شکار (غیاث اللغات)
	قوشچی گری: باشه داری، میر شکاری
	قوش خانه: باشخانه، بازخانه
	قوشق: پارسی تازی گشته، کوشک (برهان)
	قوشقون: قویشقون ترکی: پاردم، پالدم (آندراج)، آسیبی بُلند بر نشستی بُناگوشی و بر بند و پاردم و ساخت آهن سیم کُوفت، سَخت پاکیزه (تاریخ بیهقی)
	قوشلا میشی: مغولی، به گرمسیر رفتن
	قوشون: قشون، قُشن، ترکی، بنگرید به قشون
	قوصرة، قوصره در فارسی: ۱- سَبَد خُرما ۲- زَن، به گواژ
	قوصف: چادر چارگوش
	قوط: رَمه ی گوسبندان
	قوس نما: در انگلیسی: Curved (فرهنگ نوین)

- قَوَطُولیدون: Kotuledon، یونانی تازی گشته،
 وَدنه، جامِ مَریم، زُلفِ اَروسان، از گیاهان
 قَوَطوما: یونانی تازی گشته، آذریون، چوبکِ
 اُشنان (گوش شیرازی)، از گیاهان
 (آندراج)
 قَوَطَة: سَبَد بزرگ
 قَوَطَة: قوطه در فارسی: گوجه‌فرنگی، از
 گیاهان (معین)
 قَوَطی: قوتی، بنگرید به قوتی
 قَوَطی: Coati، فرانسوی تازی گشته،
 پوزه تیز، از جانوران
 قَوَطی بازکن: در انگلیسی: Can opener
 (فرهنگ نوین پیوسته)، کیوت گشا
 قَوَف: بالای گوش (آندراج)
 قَوفا: سُریانی تازی گشته، زنگباری
 قَوقالس: قوقلارس، بنگرید به قوقلارس
 قَوقحان: گل داودی (لاروس)، همیشه بهار
 (معین)، از گیاهان
 قَوقش: تازی از ترکی، باشه‌ی پابلند، از مرغان
 شکاری
 قَوقص: پارسی تازی گشته، کوفج، نام تیره‌ای
 در کوه‌های کرمان
 قَوقع: لیسک (= حلزون)
 قَوقل: ۱- کَبک نر ۲- سَنگخوار، از پرندگان
 (آندراج)
 قُوقنوس: قُقُنس، بنگرید به قُقُنس
 قُوقو: پارسی است، غوغو، گوگو، گوی
 گریبان، دُگمه‌ی کُلاه
 قُوقوسی: قُقُسی، بنگرید به قُقُسی
 قُوقه: قُوقو، بنگرید به قُوقو
 قُوقی: کَرگدن دریایی، در انگلیسی Norwhal
 (لاروس)
 قول: ۱- میتر، پَشت، پَشن (فرهنگ پهلوی)
 نوله (برهان)، سُخَن (آندراج) ۲- کُفَتَن ۳-
 سرود، ترانه ۴- باور
 قول: ترکی ۱- انبوه سپاه ۲- دِل سپاه ۳- بازو
 قول الفصل: گواهی
 قول آغاج: (در گرگان‌رود)، ترکی؟، راس، از
 گیاهان (گوش گیلکی)
 قولان: Koulan، تازی گشته، گورخره‌ندی
 (لاروس)
 قول بیگی: ترکی، فرمانداری، فرماندار، در
 زمان صفویان
 قول دادن: زبان دادن (برهان) (هزارسال نثر
 پارسی) (سَددر)، پَشت دادن
 قول سرای: ۱- سُخَنسور ۲- سُردگوی،
 ترانه سرای
 قول کاسه‌گر: نوای کاسه‌گر، نوایی در خنوبی

ایرانی	است
قول گرفتن: پیمان گرفتن، پشت گرفتن	قوم: ۱- زین پوش ۲- نی کاواک
قول گز (در آستارا): گول گز؟، راش (گوش گیلکی)، از گیاهان	قوم: ۱- گروه (برهان) ۲- پتوند، خویشاوند (فرهنگ پهلوی) ۳- زانیچ (= ملت)
قوللر: ترکی، برده ی شاهی، در زمان صفویان	قومارئون: یونانی تازی گشته، رازیانه ی دشتی، از گیاهان
قوللر آقاسی: ترکی، سالار بردگان، در زمان صفویان	قوماروس: Kómaros، یونانی تازی گشته، توت فرنگی درختی (= قاتل آبیله)، از گیاهان
قول نامه: زبان نامه، سامه نامه	قوماریس: قوماروس
قولنج: از Kolonos، یونانی تازی گشته، بادکنج، بادکنجی (برهان)	قومس: کُمیس، کومیش (فرهنگ پهلوی)، گومس (= قم، شهر گوم)
قولنجان: Galanga، لاتینی تازی گشته، خسرو دارو، از گیاهان	قومس: یونانی تازی گشته، پُرآبه
قولنج رَحِمی: بادکنج زهدان	قومش: پارسی است، کومیش، کومش، کنتار (= مُقنی، فرهنگ پهلوی)، شاید از آن روی که پیشینه ی کنتاران، کومیشی بوده اند
قولنج روده ای: بادکنج روده ای	قومنی: قومینی، Côme، یونانی تازی گشته، بوزه، می از جو یا آرزن (معین)
قولنج کبدی: بادکنج جگر	قومه، (تك: قائم): نگهبانان، پاسداران
قولنج کُلیوی: بادکنج گرده	قومه: يك بار برخاستن (لاروس)
قولنج کیسه صفراء: بادکنج کیسه ی زرداب	قومی، قومی در فارسی: ۱- خویشاوندی ۲- زانیچی (= ملی)
قول و قرار: زبان و پیمان	قومیه، قومیت در فارسی: زانیچ خواهی، میهن دوستی
قولون: Kolon، یونانی تازی گشته، فراخروده	قونس: ۱- بالای سر ۲- بالای خود ۳- میانه ی قولون صاعد: فراخروده ی بالارو
قولون نازل: فراخروده ی پایین	
قوله: پُرگویی، گزافگویی	
قوله: پارسی است، غوله، وام	
قولیه: سورو غوغا (آندراج)، غوغا پارسی	

نیو، پتوك، رزین، زوریکمند (فرهنگ پهلوی)،
 زاو (برهان)، تهم (برهان)، کرا بخت و شمشیر
 و دینار باشد - و بالا و تن تهم و پشت کیانی
 (دقیقی)، زورمند، نیر و مند، توانا ۲ - ستور
 (پهلوی)، استوار
 قوی: ۱ - گرسنگی ۲ - بیابان تھی
 قوی اراده: پیچاک (گوش مازندرانی)
 قوی استخوان: اسودار، تهمتن
 قوی اندام: ماکول (لغت فرس)
 قوی بازو: بازاک اُج (فرهنگ پهلوی)، نیو بازو
 قوی بال: نیو دل
 قوی بخت: بختیار (معین)
 قوی بنیه: زورمند، تهمتن
 قوی پنجه: آهنین چنگال، سُست بازو به جهل
 می فکند - پنجه با مرد آهنین چنگال
 قوی بی: سخت بی، نیو گام
 قوی جُته: تهمتن (واژه نامک)، تناور (برهان)،
 پهلوان (آندراج)، تنومند
 قوی حال: نیو بخت، خوشبخت، بختیار
 قوی حفظ: نیو یاد، نیکیاد
 قوی دست: نیو دست، زورمند
 قوی دستگاه، قوی دستگه: سرمایه دار،
 توانگر
 قوی دل: بازهره، و با این کفایت دلیر و شجاع و

راه
 قونیزه: Conysa، لاتینی تازی گشته،
 شاه بانگ، از گیاهان (معین)، ترهلی، ترهلان
 قونیطون: قونیطن، Akóniton: یونانی تازی
 گشته، افسر شاهان (= تاج الملوك)، از گیاهان
 قونیون: Kóneion، یونانی تازی گشته،
 شوکران، از گیاهان (معین)
 قوه: قوه، قوت در فارسی: نیر وک، سیزد، اُج،
 توخش، زُر، زور (فرهنگ پهلوی)، توان
 (فرهنگستان)، نیر و (لغت فرس)، چون کار
 گشاده گشت، نیر و چه کنم؟ - بازشت مرا خوش
 است، نیکو چه کنم؟ (عنصری)
 قوه: اجرائیه: قوه مجریه، بنگرید به قوه
 مجریه
 قوه قضائیه: نیر و دادرسی (داد = دات =
 قانون، فرهنگ پهلوی)
 قوه گریز از مرکز: قوت طارده: نیر و گریز از
 کیان (کیان = مرکز، برهان)
 قوه مجریه: نیر و دادکاری
 قوه مقننه: نیر و دادگذاری
 قوهی: کوهی، کُهستانی، (کُهستان = قُهستان
 تازی گشته)
 قوی: قواد در فارسی، بنگرید به قوا
 قوی، قوی در فارسی: ۱ - اُجک، اماوند، گتور،

- بازهره (تاریخ بیهقی)، دلیر
 قوی رای: نیورای، نیکرای
 قوی زور: زورمند
 قویسه، قویسه در فارسی: ۱- کمانك، کمان
 كوچك ۲- مریم گلی کوهی، از گیاهان
 قوی شدن: زورمند گشتن، نیرو گرفتن
 قوی شوکت: شکوهمند
 قوی طبع: ۱- نیورای، پخته رای ۲-
 نیوسرشت
 قوی گردانیدن: ۱- نیرومند کردن ۲- اُستوار
 کردن
 قویم: ۱- گربزه دار، اُستخواندار ۲- بلندبالا،
 خوش اندام (بهر روز) ۳- راست و اُستوار: مادینه
 قوی هیگل: بژکول (برهان)، فخریز
 (آندراج)، تناور
 قوی نیل: ترکی، سال گوسبند، از سال های
 دوازدهم ی ترکان
 قه: ۱- خنده ی بلند ۲- خوشخندی
 قهار: ۱- اَلْغِدِه (برهان)، شیر اَلْغِدِه که بیرون
 جَهْد از خانه به صید- تا به چنگ آورد آهو بره و
 آهورا (رودکی)، سخت چیر ۲- کینه توز
 قهارمه، قهارمه در فارسی: (تك: قهرمان)، از
 ریشه ی پارسی، کُهرمان ها، دادگذاران
 قهبل: آبرو، آبروی
 قهبة: سپید چرك
 قهبة: ماچه خر
 قهد: ۱- گاوریزه ۲- نابرنگ
 قهر: ۱- غُزْم (لغت فرس)، غراش (برهان)،
 خشم ۲- وابوس (آندراج): رودرروی آشتی،
 زیز (گوش مهآبادی) ۳- سرکوبی ۴-
 گوشمالی ۵- فرخادی (فرهنگ كوچك)،
 چیرگی ۶- ستم ۷- کيفردادن ۸- سوزاندن،
 چون آتش که گوشت را بسوزاند ۹- کینه توزی
 قهرآلود، قهرآلوده: غراشیده
 (صحاح الفرس)، درآمد زدرگاه من آن نگار
 غراشیده و رفته زی کارزار (علی قرط)، آزغده
 (صحاح الفرس)، سوی روم آمد چو آزغده شیر
 - کمندی به بازو، سَمندی به زیر (فردوسی)،
 دژآلود (برهان)، دژند (صحاح الفرس)، تند
 شده، خشم آلود، خشم آلوده
 قهراً: به زور (واژه های فارسی)
 قهرانه: زورکی، به زور
 قهر کردن: ۱- سرکوبیدن، سرکوبی ۲-
 وابوسیدن، رودرروی آشتی کردن
 قهرمان: پارسی تازی گشته، کُهرمان (=)
 کاراندیش، فرهنگ پهلوی)، ۱- پهلوان، یل
 (فرهنگ كوچك)، هُویر (فرهنگ پهلوی)

- ۲- کارفرما ۳- کارگزار
 قَهْرْمَانِي: درتازی نیامده، ۱- کُهرْمَانِي،
 پهلوانی ۲- کارفرمایی ۳- نگهبانی
 قَهْرناك: خَشْمناك، دژ آگاه (برهان)
 قَهْر و آشتی: وابوس و آشتی
 قَهْر و تَهْر: قَهْر و غَضَب: تَفْت (برهان)، خَشْم و
 مَشْم
 قَهْرَة: زورشنو، ستمکش
 قَهْرَة: ۱- همسایه آزار، مَرْدُم آزار، زَن ۲- زورشنو
 قَهْرَة: سوزنِ کَلان، گوالدوز، تَمِنَه (فرهنگ
 عمید)
 قَهْرِي: درتازی دیده نشده، ناگزیری، ناچاری
 قَهْرِيَه: درتازی دیده نشد، زور، زورکی
 قَهْستان: پارسی تازی گشته، کُهیستان
 (فرهنگ پهلوی)، کُهیستان (برهان)، بَخْشِ
 اَپاخترِي خُراسان
 قَهْقاها، قاه قاه در فارسی: خنده‌ی بسیار،
 خنده‌ی بلند (غیاث اللغات)
 قَهْقاها، قَهْقه: پارسی تازی گشته، کُهگاه، نام
 کَلاتِي دَر تُوس
 قَهْقرایی: درتازی نیامده، سِپَسپایِگی،
 واپس گرایانه
 قَهْقرَة: ۱- گَنْدُم زنگ زده ۲- زنگ زدگی گندم
 ۳- واپس رفتن
 قَهْقرِي، قَهْقرا در فارسی: پَس نشینی (=)
 عقب نشینی) (لاروس)، سِپَسپایِگی،
 واپس گری
 قَهْقه: بلند خندی، خوشخندی
 قَهْقهَة، مقلوب هَقْقهَة (آندراج)، قَهْقه در
 فارسی: ۱- خوش خندیدن، بلند خندیدن ۲-
 رفتار سخت، رفتار تند
 قَهْقهه زدن: قاه قاه خندیدن، بنگرید به قاه قاه
 خندیدن
 قَهْقهه ی شیشه: هُکْهک (برهان)، هُکْهک تُنگ
 قَهْقهه ی صُبْح، قَهْقه صبح: خنده‌ی بامداد
 قَهْل: ۱- ناسپاسی، نَمک ناشناسی ۲-
 خُشک شدن پوست بر استخوان (آندراج)،
 تَکیدگی
 قَهْل: خود نَشُستن، چِرکبارگی
 قَهْم: نواستن (= بی اشتهایی)
 قَهْمْدُز: پارسی تازی گشته، کَهْمْدِز، کَلاتِ شَهر،
 آرگ
 قَهْوَسَة: هراسان دويدن
 قَهْوَة، قَهْوَه در فارسی: ۱- بَنک (= قهوه،
 آندراج) ۲- می (= شراب) ۳- بوی دهان
 (لاروس) ۴- بَنکخانه
 قَهْوَه جوش: بَنکجوش

برآبریبی، آمایش (فرهنگ کوچک) ۴-	قهوه‌چی: بَنَك‌گر
برآورد، آنگاشت	قهوه‌چی باشی: بَنَكخانه‌دار
قیاسات، (تک: قیاس): سَنَجَش‌ها، آمایش‌ها	قهوه‌خانه: بَنَكخانه
قیاس استثنائی: آمایش جُداکرد	قهوه‌خوری: بَنَكخوری
قیاس اقترائی: آمایش فرایی	قهوه‌دان: بَنَكدان
قیاس بسیط: آمایش ساده	قهوه قَجری: بَنَك زهردار، ابزارای برای کشتن
قیاس خلفی: آمایش واپسین	در زمان قاجاریان
قیاس سَفَسَطی: آمایش زیپاکانی	قهوه‌یی، قهوه‌ای: بَنَكی، از رنگها
قیاس شرطی: آمایش سامه‌ای	قَهیز: از ریشه‌ی پارسی کژ، ابریشم پست،
قیاس شعری: آمایش پنداری	پارچه‌ی ابریشمی پست، کژی، کژیک
قیاس عکس: آمایش وارون	قَهیز: برکنده
قیاس غیرکامل: آمایش ناهنگرت	قیء، قی در فارسی: هَراش (لغت فرس)، از چه
قیاس فراسی: آمایش دریابی	تو به نَکند خواجه، که هر جا که بود - قدح می
قیاس فی نفسه: آمایش درخودی	بخورد، راست، کُندزود هَراش (شهید)
قیاس کامل: آمایش هَنگرت	قی: ۱- همتای ۲- همزور
قیاس کردن: سنجیدن	قیاء: ۱- آوای هَراش ۲- هَراشا، داروی
قیاس مُرکَب: قیاس مرکبه: آمایش همبوش	هَراش آور
قیاس مُساوات: آمایش برابری	قیاتة: خورش دادن، خوراک دادن
قیاس مستقیم: آمایش سراسر، رودرروی	قیاد: ۱- پالَهَنگ، افسار ۲- فرمانبردار
آمایش واپسی	قیادة، قیادت در فارسی: ۱- رَه‌بَری،
قیاس مَعکوس: قیاس عکس، بنگرید به	فرماندهی، سالاری ۲- راهنمایی ۳- ستاد
قیاس عکس	فرماندهی ۴- جافکشی، جه‌کشی، جاکشی
قیاس مُقاومت: آمایش بازدار	قیادة العامَّة: ستاد رهبری مردم
قیاس مَفصول: آمایش جُدایند	قیاس: ۱- سَنَجَش ۲- اندازه‌گیری ۳-

قیامت پیشه: آشوب پیشه، شهر آشوب	قیاس موصول: آمایش پیوستار
قیامت پیکر: والا پیکر، شگفت اندام	قیاس مخالفت: آمایش ناساز
قیامت شدن: ۱- رستاخیز شدن ۲- هنگامه شدن	قیاسه: (گوش گیلکی)، پارسی است،
قیامت صغری: رستاخیز کهن، مرگ	غیاسه، دوال چرمی برای بستن بارستور
قیامت کبری: رستاخیز مهین، رستاخیز	قیاسی: قیاسی در فارسی: ۱- دستوری ۲-
قیامت کردن: هنگامه کردن	سنجشی
قیام کردن: ۱- برخاستن ۲- برانگیخته شدن	قیاصره، قیاصره در فارسی: (تك: قیصر)، از
۳- انجام دادن	ریشه‌ی آرامی، کیسران (فرهنگ پهلوی)
قیان، (تك: قین): بندگان	قیاضه: پایاپای، سودای پایاپای
قیاوار: نادرست فیاوار (= شغل، لغت فرس)	قیافه: قیافه در فارسی: ۱- پی جویی، پی یابی
قی آور: هراشا، هراش آور	۲- چهره، چهر ۳- چهرشناسی، درتازی ۴-
قیپ: پارسی است، کیپ، پُر	ریخت
قیت: خورد و خوراک	قیافه شناس: چهرشناس
قیتال: کشتار، کارزار	قیافه شناسی: چهرشناسی
قیتول: مغولی، لشکرگاه	قیافه گرفتن: ریخت گرفتن، خود گرفتن
قیشار، قیشاره، Kithara: یونانی تازی گشته،	قیاقولان: پارسی است، غیاغولان، از فندهای
چنگ، از سازها	کشتی (بهره از معین)
قیچا = قیچی، بنگرید به قیچی	قیام: ۱- برانگیختگی ۲- خاست ۳- راست
قیچاچی: ترکی، درزیگر، درزی، دوزنده	شدن کار ۴- ایستادگی
قیچاچی خانه: درزیخانه، دوخت خانه	قیامته، قیامت در فارسی: ۱- رستاخیز، تن
قیچاچی گری: دوزندگی، درزیگری	پسین، فرشکرت (فرهنگ پهلوی) ۲-
قی چشم: آریخ، کیخ (برهان)، سلیک (گوش	برانگیختگی ۳- آشوب، شورش ۴- شگفت،
	والا
	قیامت برپا کردن: رستاخیزنیدن (فرهنگ

- مازندرانی)، کَنِه (گوش گیلکی)
 قَيْچَك، قَيْچَك: پارسی است، كِيچَك (برهان)،
 پِكاوَج (آندراج)، غَزَك، غَجَك، از سازها
 قَيْچِي، قَيْچِي در فارسی: ترکی، گاز (برهان)،
 کاز (هزارسال نثر پارسی)، دوکارد (برهان)
 قَيْچِي آهن بری: لَتخار (گوش گیلکی)
 قَيْچِي باغبانی: شاخه بُر
 قَيْچِي دومه، قچی دومه = اُردَكِ دُمِ دَران:
 فیلوش، از مُرغابیان، در انگلیسی: Pintail
 قَيْچِي زَدَن، قَيْچِي کردن: برش دادن
 قَيْچِي سلمانی: موجینه (برهان)
 قَيْچِي ناخن گیری: ناخن بُرا (برهان)،
 ناخنگیر
 قَيْح، قَيْح در فارسی: ۱- پَلشت (فرهنگستان)،
 خونریم ۲- ریم، چِرَك ۳- زَرَداب (آندراج)
 قَيْحِي: در تازی نیامده، چِرکی، پَلشتی
 (فرهنگستان)
 قِيد: ۱- نیوند (فرهنگ پهلوی)، بند ۲-
 دَوَالِ پالان ۳- بُنِ دَنَدان ۴- داغ، داغی که بر
 گردن شتر نهند ۵- سامه (= شرط) ۶- پیمان
 (= عَهْد) ۷- اِنْدازه ۸- شِکَنجِه (آندراج): که
 شیرازه بندان، پَس از شیرازه بندی، نامه و نوشته
 رالای آن گذارند ۹- زندان
 قِيد استثناء: بِنْدِ جُدا کرد، چون: جُز، مَگر
 قِيد استفهام: بِنْدِ پُرسشی، چون: چگونه، چند،
 کُدام
 قِيدافه: پارسی تازی گشته، کیدپا، نام زنی
 است (برهان)
 قِيدبند: کلات، دژ
 قِيد تا کید و ایجاب: بِنْدِ بایست، چون: باید،
 بی گمان، ناگزیر، ناچار، بی چند و چون، هَر آینه
 قِيد ترتیب: بِنْدِ دَهَناد، چون: دُمادُم، پشت هم، پیاپی،
 نخستین، دَهْمین
 قِيد تشبیه: بِنْدِ مَانست، چون: چندان، همانا،
 چنان
 قِيد تمنی: بِنْدِ خِواستاری، چون: شَوَد آيا، بُوَد
 آيا، ای کاش، کاش، کاش که
 قِيد چیزی رازدن: چَشْم پوشی کردن
 قِيدخانه: بِنْدِ خَانه، بندِ خانه
 قِيد زمان: بِنْدِ زَمَان، چون: گاه، ناگاه، هَمواره
 قِيد مکان: بِنْدِ گِواک، چون: چپ، راست، زیر،
 بالا، پایین
 قِيد نفی: بِنْدِ نایش، چون: نِي، نَه، هَر گز، هِيچ
 قِيد و بِنْد: بِنْدِ و زندان
 قِيد و شرط: پیمان و سامه
 قِيد و صف: بِنْدِ و یَمَند: چون: سواره، پیاده،
 خُرْم، گریبان، شادان
 قير: Kērós، یونانی تازی گشته، گُزف، هَم آوای

قیرینه: زفتینه، گزفین، سیاه	بَرَف (برهان)، زِفَت (برهان)، گَزَف
قیزه: از قازه، هندی، لنگوته (برهان)، لنگ	قیر: ترکی، مرز
کوچک	قیر اسفَهسالار: مرزدار، سپهسالار مرزهای
قیزه بند: لنگوته بند	کِشور
قیزه بندی: لنگوته بندی، بستن لنگوته	قیراط: Keration، یونانی تازی گشته،
به گونه ای که دوسر آن در کمر گره خورد	نیم دانگ، از اندازه ها (غیاث اللغات)
قیسوس: Kissós، یونانی تازی گشته،	قیراندایی: گزف اندایی
پاپیچال، از گیاهان	قیراندود، قیر اندوده: گزف اندوده، زفت اندوده
قیسون: مُشکِ چوپان، از گیاهان	قیرپاش: گزفپاش
قیسی، قیصی: این واژه که بیشتر قیسی گفته و	قیرپاشی: در انگلیسی Tack coating،
نوشته می شود، در بیشتر واژه نامه ها تازی	(فرهنگ فنی)، گزفپاشی
دانسته نشده، در غیاث اللغات برابر با زردآلو و	قیرس: Kēros، یونانی تازی گشته، شماله،
تازی آمده، ترغش (برهان)، هلیک (برهان)،	سپندار (= شمع)
شالانک (گوش گیلکی)، از گیاهان	قیرساز: گزف ساز
قیش، قیش: ترکی ۱- چرم ۲- دوال ۳-	قیرکاری: گزف کاری، گزف اندایی
تیغ تیزکن ۴- نان ورنیامده	قیرگون: گزف گون، تیره گون
قیش بازی: (گوش گیلکی)، دوال بازی، از	قیرگونی: گزفگونی
بازی های گیلانی	قیرگونی کردن: گزفگونی کردن
قیشلاغ: ترکی = قشلاق، بنگرید به قشلاق	قیروان: پارسی تازی گشته، کاروان (معین)
قیشور: Kissēris، یونانی تازی گشته ۱-	قیروان به قیروان: کران به کران
سنگ پا، پاخار (برهان) ۲- کف دریا (برهان)	قیروتی، قیروطی، Kēros: یونانی تازی گشته
قیصر، قیصر در فارسی: آرامی تازی گشته،	۱- سپندار ۲- زفت گل، از داروها
کیسر (فرهنگ پهلوی)، پاژنام فرمانروایان	قیری: در تازی نیامده، گزفی، زفتی، گزفیک
روم	قیرین: گزفین، زفتینه، سیاه

- قیصران: پارسی است، نام پرده ای در خنیای باستانی، کی سَران
- قیصوم: مُشک چوپان، از گیاهان، بوماران، بومادران (برهان)
- قیسی = قیسی، بنگرید به قیسی
- قیطاقون: Kuamos، یونانی تازی گشته، نخودِ سوری، از گیاهان (معین)
- قیطان، قیطران: سگ دندان، رشته
- قیطس: Kētos، یونانی تازی گشته: ۱- آس، از گیاهان ۲- نَهنگ، در انگلیسی: Cetacean (واژه نامه دریانوردی)
- قیطول: اُورا (= حصار، برهان)
- قیطون = قیطان، بنگرید به قیطان
- قیظ: گرمای تابستان (آندراج)
- قیظه: ؟، لنگوته، لنگ کوچک
- قیطی: گرمزاد، بچه ی تابستانی (آندراج)
- قیف: این واژه در بسیاری از واژه نامه های پیشینه نیامده، آندراج و فرهنگ لاروس نیز آن را نیاورده اند، معین آن را تازی یا ترکی ندانسته، تنها در برهان قاطع زیر واژه ی «تگاب» نوشته شده: پیاله ای باشد از نقره و غیره که در ته آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند و آن را به عربی «قیف» گویند، تگاو (برهان)، بتو (برهان)
- قیفال: Kephale، ۱- سَری، وابسته به سَر ۲-
- سَراروی (برهان)
- قیف مُخ: تگاو مغز
- قیفاوس: یونانی تازی گشته (لاروس)، کیکاووس، از چهره های سپهری
- قیفی: تگاو
- قیق: ۱- نادان شتابکار: مرد ۲- زاغ کبود (لاروس)
- قیق: ۱- آوای ماکیان ۲- آواز بلند، فریاد (معین)
- قیقاج، قیقاج: اریب، وریب (لغت فرس)، توانی برو کار بستن فریب، که نادان همه راست بیند وریب (بوشکور) قیقاج ترکی است
- قیقاوس: پارسی تازی گشته، کیکاوس، از چهره های سپهری (غیاث اللغات)
- قیقب: ۱- تلخه زه (= زیتون تلخ)، (معین) ۲- آفرا، از گیاهان (لاروس)
- قیقیات: آفرایان
- قیقناق: پارسی ترکی گشته، خاگینک، خاگینه
- قی کردگی: هراشیدگی، و میدگی
- قی کردن: هراشیدن، و میدن (فرهنگ پهلوی)
- قی گرفتن: کیخ گرفتن
- قی گرفته: کیخ گرفته، آژیخناک
- قیل = قیر، بنگرید به قیر

- قیل: ۱- گفتار ۲- پاسخ
 قیل: ۱- سالار ۲- پاژ نام پادشاهان حمیر
 قیلقی: چوبک اشنان (برهان)
 قیلوط: برگ گندناى شامی، از گیاهان (معین)
 قیلْموس:؟، هوشیاری (برهان)
 قیل وقال: ۱- گفت و گوی ۲- پرسش و پاسخ
 ۳- داد و فریاد
 قیلول: به روز خفتن
 قیلولة: قیلوله در فارسی، خواب نیمروز
 خواب چاشتگاه (آندراج)
 قیلَة: بادگند (= فتق، برهان)
 قیلیج: ترکی، شمشیر
 قیلیج قورچی سی: ترکی، شمشیردار (معین)،
 در زمان صفویان
 قیلی ویلی: پارسی است، غیلی ویلی، مورمور
 (گوش تهرانى)، موج موج (گوش گیلکی)
 قیلی ویلی رفتن دل: غیلی ویلی رفتن دل،
 غنج زدن دل
 قیم: ۱- استور (فرهنگ پهلوی)، سرپرست،
 لله ۲- راست ۳- ورستادبان (ورستاد = وقف)
 قیم، (تک: قیمة): آخشها
 قیماز: ترکی، کنیز، پرستار
 قیماغ، قیماق، قایماق: ترکی، مغولی، برهان
 این واژه را ترکی گشته‌ی کیماک پارسی
 می‌داند، تو (برهان) نیشک (آندراج)، چرا به
 (برهان)، سییچه (آندراج)، سرشیر
 قیمت تجارتی، قیمت عمده فروشی: در
 انگلیسی Trade price (فرهنگ فنی)،
 سودا بها
 قیمت زن: بهازن، ابزاری که برچسب بها را
 روی کالا می‌چسباند
 قیمت سنج: بهاسنج
 قیمت شکن: بهاشکن، فروش ارزان
 قیمت گر: آخشگر، بهاسنج
 قیمت مند: بهادار
 قیمت مندی: آرزشمندی
 قیمت واحد: در انگلیسی Unit price (فرهنگ
 فنی)، تک بها
 قیمتى: در تازی نیامده، گران بها
 (فرهنگستان)، گرانمایه (برهان)
 قیومت، قیومت، قیومیّت: در تازی نیامده و
 از ساخته‌های فارسی گویان است، سرپرستی،
 لگی
 قیمة، قیمت در فارسی: ۱- برز (= قامت) ۲-
 وهاک (فرهنگ پهلوی)، بها، آخش، آخش
 (برهان)
 قیمة، مؤنث قیم: سرپرست: زن

آرایشگر: زن (لاروس) ۴- فرود مهره ی پشت	قیمه: ترکی، پَسَنده (= قرص های قیمه باشد
قیوه: ۱- هَراشَنده ۲- هَراشا (= قی آور)	که در روغن بریان کنند و گاهی بی روغن،
قیود، (تك: قید): بَندها، نیوندها	غیاث اللغات)، کوفته ریزه
قیودات، (تك: قیود، تك: قید): بَندها، بَندهای	قیمه پلو: پَسَنده پلو
دست و پاگیر	قیمه ریزه: پَسَنده ریزه، کوفته ریزه
قیور: گُمَنزاد، گُم تَبار	قیمه قیمه کردن: ۱- ریز ریز کردن ۲- له و
قیوم: خود ایستا، ورجاوند، خود پایا، خودمان	لورده کردن ۳- سخت زخم زدن ،
قیومی: به خود ایستایی، ورجاوندی، خودمانی	قیمه کردن: ریز کردن
قیومیت: چون قیومی در تازی نیامده،	قین: ۱- بَنده ۲- آهنگر
خود ایستایی، خود پایایی	قین: (گوش عامیانه لری)، کون
قیون، (تك: قین): بَندگان، آهنگران	قینا: خُرفه ی چینی، از گیاهان
قیوند = قاوند، بنگرید به قاوند	قیناب: ۱- کوشا ۲- شتابان
قیه کشیدن: پارسی است، جیغ کشیدن،	قینس: Angasi، لاتینی تازی گشته ۱- گاوتر
غیه کشیدن	(آندراج) ۲- بَز کوهی آفریکایی
قیهل: ۱- پیکر ۲- روی ۳- دیدار (آندراج)	قینة: ۱- کَنیزك ۲- آوازه خوان: زن ۳-

